UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228948
UNIVERSAL
LIBRARY

این وطلب در نزد هر محقق محقق است

که کتاب مستطاب نهج البلاغة الی کتاب الله و ثانی صبح المثانی است لذا لا یاتیه الباطل

من بین یدیه و لا من خلفه ترجمه و ترجمان امیر المؤمنین است و فرموده امیر المؤمنین است لا ترطب و لا یابس الا فی کتاب مبین کلام علی کلا

علی و ما قاله المرتضی و رضیه نهو امر الکتاب و فصل الخطاب و کاشف احکمنا فی کتاب مبین و هیچ خبر از اخبار نباشد که

امیدا این شرح مبارک که از ناحیه مقدسه زبده علمائنا الانجاب و قدوه حکمائنا الاقطاب صاحب العظمة فی ملکوت

الاصلاب و الاحبار الحشمة و المهابة فی صدور اولی الالباب محمد بن محمد بن

محمد اللاهیجی محتد الاصفهانی موطنا الرازی

مدفنا المشهد میرزا محمد باقر الواله

حسب الامر السلطان

صاحبقران فعلی فاجاشر صدور

یافته بزیور طبع مزین امیدا اصل کتاب بمرتبه کتب و لبس صبح فی الامثال شبه

از احسن انتهاء الی لیل حیه از کتاب مستطاب شایسته تکلف در داعیه تصلف نیست از زلال کلمات حقایق و رموز

شفاء بین دقایق فی کل سطر منه بحر لئالی و فی کل شطر منه عقد درر المعانی هر کس بدیده انصاف نگرد گوید الحق

کتابی است علیه بالحق و چو اوراق کشاید بهشتی است راسته بیند که فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین مرجان بحور القصیر

و دراهر التاویل و بدایع الحکم و جوامع الکلم و الدقایق العرفانیه و المعارف الکشفیه الیقینیه جهان انسان شد انسان

جهانی بنا شد خوب تر از این بنائی هرگز ارباب حکمت و عرفان بنیاد نهاده در این نسخه شریفه بنیادی که این فاضل متبحر در این

حکیم متالهه تمام نموده حکمت و مطالع عرفان و لباب علوم توحید صفو علم صفات ارباب قلوب و بیان بر دیباچه منیعه و دیباچ شرح مستطاب

کتابند که الحق مشتمل است هزار و سیصد و سی و نوع افریز علم الله که از صدر اسلام تا کنون در کتابی بر ارباب قلوب

مرغوب و وضع بدیع تصنیف نشده است و اگر کنت الخبر فانه لا یعلم ما یستطعه الاوائل فیها هو هذا کتاب الذی

لم یسبق علی منواله و لم یات احد بمثاله لم یسبق الیه احد من الاولین و لا یطمع فی الاتیان بمثله احد من الاخرین و چون بعضی از علمای

اعلام در سابق یا مامن کنج خلوت نفسه و از رد نفسه از رحمت طمع نشر آثار اخیر ظهور و بروز جلوه گر داد و خواص و عوام الفوائد و له

ابدا و نعمت مذکور مشهور و چون واقف از این درد عوالی بلند مرد تا مرد لیالی اراده و اعالی از جوهر عوالی این جوهر عوالی را بر چیده و تا طالبین

آرزوی بروز هر جه بیشتر بجستند کمتر میافتند لهذا جناب مستطاب فاضل الاعز الاکرم میرزا محمد و جناب الاقا

میرزا ابو القاسم شفیع زید توفیقهما تاجر کمانفروش اصفهان در معرض طبع و نشر این شرح شریفه بر آمدند و باکمال دقت مواظبت در استنساخ و صحت مقابله نمودند و علماء شرح دیوان امیر مؤمنان علیه السلام الملک المنان که از

مصنفات عالم بحر بحر خبیر معین الدین میبدی است در حسن از که خالی از مناسبت نبوده ملحق فرمودند امیدا که

مطبوع طباع خاص و عام گردد و با نیل خواطر مشاد الیهما از دعای خیر بحر و مر نسازند و شرح دیوان

مذکور ترجمه الفاضل المتبحر القاضی الامام حسین بن معین الدین المیبدی نسبة

الی قصبة میبد و هی قریة کبیرة بقرب مدینة یزد علی اثنی عشرة فراسخ منها

تقریبا و کان من اعاظم علماء عصره و متکلمیهم البارعین

و صنفهم المشرعین صنف هذا الشرح فی نحو

شهر فیها کان المعز الموسوی

بالهدایة و العنایة و الکلام فی شرحه علی کافیة ابن الحاجب

و فی شرحه علی خمسة المنظوم و فی شرحه الفائه الکبیر علی دیوان امیر المؤمنین و قد

ضمنه فوائد لا تحصی و جعل فی اوله فواتح سبع یذکر فیها قواعد المنصوصة و یشیر الی بعد من عقائدهم الرضیة

و رسومهم و ادابهم حکایات اخوانهم مع ائمتهم فی ایام الفتوة و الانسان الکبیر و الصغیر و حلها ما یتعلق بذلک من مسائل الحکمة و الوثاق و الکلام

و اودع فی السابعة شطرا وافیا من مناقب امیر المؤمنین و معجزاته و مکارم اخلاقه فجاء مجموعها قطعة فی الامامة

فی الخلافة تظهر فی دار الطباعة اقایان اخوان کیانی بید محمد هما صوب انطباع بیدر

هذا شرح ديوان المنسوب الى الامام عليه السلم الحسين معين الدين الميبدي

بسم الله الرحمن الرحيم

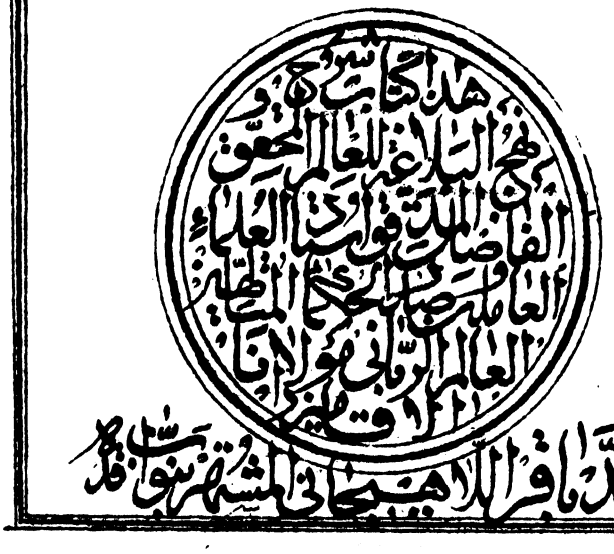
سپاس مر معادن اساس و شکر غیاث لباس معبودی را که اغلام بنون و والمه دوات قلوه و هدایه براعت و افهام حقایق انجام حکمت و الهام بر صحایف قلوب علما و الواح ارواح حکما نگاشت مث

ای بوده تو در جمله اشیا ظاهر
در منظر چشم اهل عرفان ناظر
عالم همه از بود تو دوش کشند
هم اول این سلسله هم آخر

و درود نخسته و ورود بر انبیا و اولیا که برای تکمیل خلایق و تحصیل حقایق کراجهاد بر میان جان زده اند و اصناف مشاهد ملاهی بقعه و نایب الهی شکسته خاصه بر حضرت مصطفی که بهمت کمر از سر چشمه فیض ابد بر استفاضه بوده و ابواب عنایت سرمدی بروی مبتدی و منتهی کشوده مث

آنرا که ز کردگار شد لوح و قلم
در بر همه عنوان نهاد و نو تو قدم
کردند محققان اسرار قدم
بر صفحه دل حروف وفا تو دقم

و بر آل و کلابت مآل و اصحاب هدایت مآب آنحضرت که بتقبیل خاک آستان او سرها بعرش مجید سوده اند و بر سر امامت و خلافت متمکن و در مدینه رأفت و رحمت موطن بوده بر مسافران عرصه اطلاق و بحار و ادیان منازل حقیقت مخفی نیست که علم روشن ستاره ایست که در آسمان یقین انسان ثابت و ذاکر عجم است که در درج حقیقت او شکفتن یابد هر بیضا طفره که بر بود حکمه از راسته گشت و سلک فرشته است و ارقام سعادت ابد بر جبین سعید او نبشته علیک بمجلسه علی محلی نشد چون بدی باشد که او را جانی نیست و دلی که در سینه او نیش نرسیده از غایت قلیل دان نسبته لله در الفاضل الناس علما و اهل العلم احیاء و الناس مرضی و هم بینهم اطباء و الناس اکره و اهل العلم قوتهم سماء نور نعمانی المنور ظلماء و نفرة العلم راس الخلق کلهم و سایر الناس فی التمثیل اعضا علم مفتاح کنوز حقایق و مصباح رموز دقایق نظام سلسله وجود و قوام مرتبه شهود تش علمت بجمال معرفت آراسته و هدد علمت بپیام



بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

سپاس موفور و ستایش نامحصور مخصوص پروردگاریست که مستور است از غایت ظهور و محجوب است از شدت نور از تو حد و ذات بهویت ادراک هر عارف و انفراد در صفات برتر است از وصف هر واصف اوست مخصص بوجود و مقدر ما سوی اوست مخصوص بحدوث و عدد اوست ابتداء هر وجود و اوست انتهاء هر موجود هر چیز جز اوست در هلاکت سالک فالله الباقی و کل شیء هالک تشهد الله انه لا اله الا هو و ان محمدا عبده و رسوله آن رسولی که حد مشترک میان وجوب و امکان و واسطه ایجاد و اذواج است اکوان و غایت خلقت فلاکست و ارکان و خاتم اسم میان پیغمبران الهم فصل و سلم علیه ما تعاقب الجمال و الجلال و تعاند الجنوب و الشمال و علی آله الذین هم خیر آل و اکرم الاولیاء فی الاباد و الازال اما بعد چون فرمان قضا جریان اعلیحضرت قدر قدرت قضا نوامان سلطان اسلام ظل الله علی الانام حامی بلاد اهل ایمان ماحی آثار کفر و طغیان مجتهد در نصب سرادق امن و امان ممهد اساس الله تام بالعدل و الاحسان مالک قاب تمکن خلیفة الله علی العالم ناصر شریعة نبوتیه مسالک طریقه مصطفویه باسط بساط عدل و انصاف هادم اساس جور و اعتساف والی لواء ولایت در آفاق مالک سریر خلافت باستحقاق مجدد دراغلاء کلمة الله ممهد دراحیاء سنن رسول الله السلطان الغازی المجاهد فی سبیل الله نصر الحق و عز الدنیا و الدین غیاث الاسلام و معیث المسلمین الخاقان بن الخاقان بن السلطان بن السلطان بن السلطان ابو المظفر بایزید ساجم افدار فتح علی شاه قاجار ایده الله ارکان سلطانه و ابد ظلال ایمان برهانه لازالت الاطراف مکشوفة باثر معدلته و الاکناف مکنفة بسحاب رأفته شرف نفاذ یافت که اقل الاقلین و اذل الاذلین بنده جانی محمد المدعو بباقر الداماد حسینی خطب نهج البلاغه را ترجمه نماید لهذا امتثالا لامره الاشرف المطاع ابن اقل قلیل و اذل ذلیل باعداد استطاعت و قلت بضاعت مستعینا بالله المعین و مستظهرا بنبوته خاتم النبیین و مستمسکا بولایة سید الوصیین امیر المومنین و الائمة الطاهرین علیهم صلوات الله و سلامه اجمعین بترجمه وجیزه مشتمل بر فوایدعالیه و فرایدغالیه که شروح مبسوطه سلف خالی از آن بود اقدام نمود از مدد کرم حضرت پروردگار و عنایت رسول مختار و امداد حیدر کرار و ائمه اطهار و مدد بخت بیدار پادشاه نامدار جم اقتدار سایه حضرت کردگار بتمام رسیده در نظر کیمیا اثر پادشاهی جلوه اعتنا و اعتبا یافته باعث افتخار و اعتبار و سبب ستکار ایزد توانا بمیامن دولت دنیا و عقبی کردیده ثواب آن عاید دولتگار پادشاه کامکار جم اقتدار خلد الله ملکه کردد و علی الله التوکل فی الفعل و الجعل و منه العصمة عن الخطاء و الزلل و هو خیر کلا و معین نظام شاهد هر کلامست لهذا دیباچه ترجمه استشهاد باشعار شعرا و کلمات بلغا مطلقا نشد

بسم الله الرحمن الرحیم

مر خطبة له علیه السلم یذکر فیها ابتداء خلق السماء و الارض و خلق آدم علیه السلم

یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلم است که مذکور میشود در آن ابتداء خلق کردن آسمان و زمین و خلق کردن آدم الحمد لله یعنی

حقیقة

حقیقت حمد در ضمن هر فردی از افراد که متحقق شود و مختص بذات واجب الوجود مستمر می‌شود بنشست و برآرکه حمد ستودن جمیل و نیکست باز اجمیل و جمیل بمعنی صاحب جمال بحق کمال نیست و در غیر او نیست الا ظل و عکس کمال او بعبارة برجمیل حقیقی از اسماء مختصه بخدا باشد و در غیر او واجع باو نوله تعالی الا الی الله تصیر الامور پس هر حمد و سپاس جمیل حمد و سپاس او باشد پس جمیع افراد حمد مختص شد باو الذی لا یبلغ مدحته القائلون یعنی آنخدائی که نرسد بحقیقت صفت سپاس او هیچیک از گویندگان زیرا که مثل و مانند ندارد نه در ذات و نه در صفات لیس کمثله شیء چه در ذات صفات واجبست بالذات صفات او و از ذات و صفات محکمند با لذات و هر گز ممکن مثل واجبی نشد پس ما مثل صفتا و که در ممکنات نیست هر ممکنات را ممکن نر و بهتر مثل صفتا و ستایش او نرسیدن بصفتی که ستایش او شود ممکن و معقد و رسانند مگر بحکایت سپاسی که او خود او را بان ستوده یا اقرار بعجز و قصور چنانچه مأثور است که لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی حمد و ستودن بر ثناء تو مقدور نیست تا احصاء آن شود توان کسی که ثناء بر خود کرده فعلا و قولا از برای تعلیم و حکایت عباد و عبادت و ایزاز بقدر ظاهر شد بعد تفرقه بین الحدیثین و اینکه حدیث علوی علیه الصلوة و السلام نیست الا تفسیر و بیان حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و تفرقه بینهما و لا یحصی نعمائه العادون یعنی احصا و احاطه نتواند کرد عطایا و بخششهای او را هر که اراده عدد شمارد آن کند و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها زیرا که نعمتها او غیر متناهی و بیشمار است اسباب بیشمار ندارد تا احصا شود و از جناب صنوح و فتوح نفاد ندارد تا بمنتهی و آخر آن توان رسید فلو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا و لا تؤدی حقه المجتهدون یعنی اداء و استیفاء نتواند کرد حق آن منعم را که شکرش باشد کوشش کنندگان زیرا که شکو عبادات از صرف بنده است جمیع ما خلق و انعم علیه لاجل ما خلق له و آنچیزی که لاجل ما خلق است نیست الا معرفت و در حدیث قدسی مذکور است کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و در کلام مجید است و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و تعبیر شده که الا لیعرفون و حق معرفت او و ممکن کی نیست پس از اداء حق و شکر او بکوشش ممکن نخواهد بود شاید صدق این مقالت قول لا احصی ثناء علیک الذی لا بد ذکره بعد الهم یعنی خدائی که در دنیا بداد و اراده‌ها و عزم و ارادها و ذکر و یعنی همتهای بلند که فصد امور مهمه میکند زیرا که امکان بذات خود دور است از واجب و واجب بذات خویش دور است از امکان و هر گز دور عین نزدیک نشود تا از ال نشود و لا بنائله غوص الفئن یعنی نمیرسد بادر فرو نشستن دریاهای عمیقه فطت فرو رونده در بواطن معادن عمیقه دریکان زیرا که دریا فتن فی وجود و ظهور دریا بنده نشود و با ظهور خدا از شدت ظهورش جمیع مخفی و غیر ظاهر نیند پس اگر از برای غیر ظاهر شود و غیرها از برسند لازم میاید که ظهور عین خفا و مخفی عین ظاهر باشد الذی لیس لصفته حد محدود یعنی خدائی که نیست از برای او صف کردن او حدی تعین محدود و معین یعنی حد ندارد تا معین بشود از برای او صف کردن او زیرا که حد از برای ممکنست نه بر وجود و خدا سبحانه و تعالی صرف وجود و منزه از ممکنست و این کلمه‌ها اخوانش از قبیل و لا ارى الضب بها نجحا است یعنی در آن بیابان سوسمار ندارد تا بسوراخ رود و لا نعت موجود یعنی و نیز نعت و صفت ثابت یعنی صفت ندارد تا ثابت بشود و در وصف کردن او زیرا که صفت نیست الا حد و قید و خدای تعالی بلند است از حصر و قید و لا وقت معدود یعنی و نیز وقت شمارده شده بسیار یعنی زمان ندارد تا با شمارده بسیار باشد و کفته شود که ایا بسیار وقتست که بود یا نا زده بهر سیده است و لا اجل ممدود یعنی و نیز اجل بسیار دراز یعنی اجل و مدت ندارد که تا اجلش بسیار دراز باشد و کفته شود چه بسیار عمرش دراز خواهد بود زیرا که زمان مطلقا چه موجود و چه موهوم مقدار حرکت و تغیر است حرکت و تغیر بر واجب واقع نیست تا زمان او مقدار او باشد و متحرکات فحرکات غیر که البته حادث او و مبدو و منتهی آن محیط بر آن و الی و ابد است پس محاط مقدار آن نتواند شد فطر الخلایق بقدرته یعنی اختراع کرد جمیع خلایق را بقدرت و توانائی خود بدا لمکه قبل از شروع در زمان یعنی لا بدا ست از ذکر پاره از معا و آن اینستکه مراتب وجود مختلفست و اعلی مرتبه آن بعد از وجود حقتعالی و تقدس وجود مطلق سرمدی و عالم الله و مشیت و ارادات و در حدیث رضوی علیه الصلوة و السلام آنکه الابداع و المشیة و الارادة اسمائها ثلاثة و معناها واحد و بعضی از اطلاق عالم امر نیز کویند و این عالم را عالم کروبیان و جواست از برای او اولی و آخر نیست مکرر وجود حق و اجب و این عالم است که پر کرده است ارکان هر چیز را و در دعا آ و با لاسم الذی ملاء ارکان کل شیء و با لاسم الذی لا یخرج منه الا الیه و او نیست محیط بظاهر چیز و مکان هر مکان و متمکن است بجمیع معانی تمکن و احاطه و با لاسم الذی احاط بکل شیء و در رخصه دیکر از امحضرت است ان ارکان الشیء ان مشیئته و در حدیث است خلق الله المشیة بنفسها ثم خلق الاشیاء بالمشیة و در حدیث رضوی است فالخلق الاول من الله تعالی هو الابداع و المبدع و هذا من عالم الجبروت و هو وجود مفرد است مجرد از ماده و مدت و صورت و هیچیک از اصطلاحات یکرد معانی مستعمله در عالم الاصطلاح بعد ظهور المراد در قرب عالم ملکوت و عالم ملک نفوس مجرده از ماده و مدت مجرد از صور متمم عالم ملکوت و ان عالم اجسام است اول آن جسم کل محدد جهات است از افلاک و آخر کره خاک و میانه جسم بزرخی و ملکوت برزخی است که اعالم ارواح و مثل نوریه صور مجرده از ماده و عالم نفوس و میانه ملکوت و ملک نیز برزخی است که اعالم مثال و اشباح مادیه است اول فیض خدا بتعم و تقدس

انوار فوامع غرة مدارس تنزیل مخازن غیطیة مفاتیح اسرار آیات توحید مدارک زلفة مسالک تمجید ملاءات نصرة کانزی پر از جواهر لطائف بحری پر از لئالی معارف ص سواد کتابها هواد نکته بواد کلمات غواد کجبهة جواهر ایا ز واهر وصلة ظواهر ابا ز واهر صولة کیمیای دل قلب ناطق صور تکمال رساند عین

صورتا البته باید التصدیق بوی برادر کمال معرفة التصدیق بوی بحمل کرد یعنی بگر چنانچه مذکور میشود و کمال معرفة التصدیق بوی بر کمال یعنی تمام
و ما بتم بر الشیء است یعنی تمام معرفت خدا جل و علی تصدیق باو ست و این کلام مخبر نظام دو احتمال دارد اول آنستکه تصدیق باو
کمال و متمم معرفت او ست و معرفت بدون تصدیق ناقص است و اما احتمال دوم آنستکه معرفت او بر وجه کمال و تمام مستلزم تصدیق
بوجود او ست و در اینصورت معرفت یعنی تصور باشد و در اول معرفت یعنی تصدیق بوجود است و یعنی التصدیق بر نظر بخصوصیت مفهوم از
اضافه تصدیق باینکه موجود است بوجود مختص باو کذا عین ذات است یا شد یا یعنی که ذات صرف وجود است و بحیث مع وجود نر اینکه ذاتی دیگر هست
ذاید غیر حقیقت بوجود و موجود است بعرض وجود مثل باری موجود ذات ممکنه و شاید که بتقریب اراده این معنی گفته باشد التصدیق بر نبة التصدیق
بوجوده زیرا که در این صورت تصدیق بوجود تصدیق بوجود است و اما در بیان کلام مزبور بر احتمال اول گوئیم که کمال معرفت و متمم تصدیق بوجود
او ست تصدیق باینکه موجود است بوجودی که عین ذات او ست یا شد یا یعنی که ذات صرف وجود است و بحیث مع وجود نر اینکه ذاتی دیگر هست
ذاید غیر حقیقت بوجود و موجود است بعرض وجود مثل باری موجود ذات ممکنه و شاید که بتقریب اراده این معنی گفته باشد التصدیق بر نبة التصدیق
بوجوده زیرا که در این صورت تصدیق بوجود تصدیق بوجود است و اما در بیان کلام مزبور بر احتمال اول گوئیم که کمال معرفت و متمم تصدیق بوجود
او ست تصدیق باینکه موجود است بوجودی که عین ذات او ست یا شد یا یعنی که ذات صرف وجود است و بحیث مع وجود نر اینکه ذاتی دیگر هست
لازم آید که واحد اثنین و ثلثه و اثنین واحد باشد و اینکه بالبداهة باطل است بلکه بحیث ذات غیر وجود خواهد بود پس عین صرف وجود نباشد و نمیتوان
گفت که حقیقت هر دو واجب عین وجود است و اما وجود زاید و هویت بشرط مختلف ممتازه بتمام هویت باشد و هر یک غیر هویت و اجزای شیء
و مفهوم وجود عرضی آن و هویت باشد و ممتاز باشد از هم بنفس هویت مختصه ممتازه بدون لزوم واحد اثنین شدن زیرا که گوئیم که
اطلاق و حمل وجود بر آنچه هویت یا بمختص اسم است یا بسبب یعنی مفهوم و معنی و نشاید اول را گفتن بالضروره چرا صاحب البدایه
البته منفیهما از استماع لفظ وجود یعنی مفهوم و حکم میکند که از مفهوم مختص لفظ واو و جیم و دال نیست بلکه یعنی است زمعانی و صفات
است از صفات ذات واقعیه عقلیه و شک نیست که یک مفهوم بعینه عنوان و ماباز اء دو حقیقت و دو هویت مختلفه من جمیع الجهات و اللوازم
و الخواص نمیتواند بود و الا لازم آید که واحد اثنین شود و واجب بر تشخص ذات بر ذات نیز نمیتواند بود و الا لازم آید
که خارج ذات داخل در ذات باشد زیرا که احتیاج نوع بشقریب تمام شدن اصل حقیقت نیست چرا که ذاتیات حقیقت تمامها محقق نشود حقیقت
مستحق معرضیه وجود تشخص نخواهد بود بلکه در تحقق و موجود شدن احتیاج دارد بتشخص پس اگر حقیقت چیزی بنفس وجود و تحقق باشد
و در موجود شدن محتاج بتحقق زائده نباشد آنچه را که فصل افاده کند با نفس تحقق او که عین وجود و تحقق است افاده خواهد کرد نه وجود
وجود و تحقق تحقق و آنچه مفید عین حقیقت است منحصر است بذاتیات هویت پس لازم آید که تشخص خارج از ذات ذاتی و داخل در ذات باشد و این خلف
و باطل است و نیز لازم آید که شخص واجب مرکب باشد از حقیقت و وجود و تشخص پس وجود تمام حقیقت نشد بلکه جزو حقیقت شد و این خلف دیگر
و باطل است پس بدون توجیه تصدیق بعین بودن وجود ناقص باشد نه تام و بفضل خدای تعالی و توفیق او و بهدایت نبی او و ولی او و علیهما و آلهما
آلاف الف صلوة و السلام باین تقریر واضح المقدمات گشت شد اصل و بیخ شبهه عبدالشیطان مشبه و باین کمونه که بر اکثر دلائل توحید
ایراد داشت بحمد الله و نسکره و کمال توحید الاخلاص له یعنی تمام و متمم توحید او ست خالص و بسیط دانستن او و زیرا که اگر مرکب باشد البته
اجزاء او نیز واجب باشد و الا اگر ممکن باشد کل نیز ممکن باشد و اینخلاف فرض و باطلست و تمام بودن این لیل در اجزاء غیر محموله خارجیه چه
بسیار و اضح است و اما در اجزاء محموله ذهنیه از قبیل جنس و فصل که در خارج موجود نباشد با کل یک وجود پس باسنطها در مقدمه بدیهیه شد
کل صفة انها غیر الموصوف و کل موصوف انه غیر الصفة است که عن قریب مذکور میشود و باید بودن اجزاء تشریکیه تا توحید پس بدون
اخلاص توحید ناقص باشد نه تام و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه یعنی تمام اخلاص و بسیط دانستن او ست نفی صفات حقیقیه نفس الامریه
زائده بر ذات او اعم از اینکه صفات غیر محموله باشد مثل صفت علم که از کیفیات نفسانیه زائد مع بر موصوفست که نفس باشد و حمل نمیشود
باو بحمل هو هو و نمیتوان گفت که نفس جوهر عین علم عرض است و یا اینکه صفت حقیقیه نفس الامریه محموله باشد مثل جنس و فصل مثل حمل حیوان
و ناطق بر انسان اما صفات اعتباریه محضه مثل صفت عالم بنسبة بفرد علم قائم بذات موجود در خارج در لیل جاری بر نفی آن نمیشود زیرا که
در خارج و نفس الامر نیست الا موصوف فقط اما تمام نبودن اخلاص بدون نفی صفات زائده چنانست که اگر صفات زائده باشد نه باشد زیرا
اسنکه مرکب باشد نه خالص و بسیط باین لیل که مذکور میشود و لیها هذه کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف انه غیر الصفة
و مراد از صفت در اینمقام مطلق ما بوصف بها ست یعنی از حجة شهادة حال هر صفتی که آن صفت غیر موصوفست زیرا که وجود فی نفسه
هر صفت نیست الا وجود آن صفت از برای موصوف محتاج بوجود او و الا لاصفت صفت او نباشد پس باید البته وجود جدا گانه و تغایر

نفس

بنوتست و غرض از کلام غیر اتمام جاحد و الزام خصم نیست علم دین فقر است و تفسیر و حدیث هر که خواند غیر این گردد خبیث و بعضی افسانه و تقلید از سر نهند و
اند اخته فطرة اصلی را سرنگون ساخته اند نفی اولیا و در کویشان بسیا کنند و هر چه بکوش ایشان رسد انکار کنند بظاهر بنوة و توابع آن قانع نباشند و از حوزه بیخبر چند بیهوده

نفس الامر و متمیز از واقع از موصوف، باشد تا محتاج محتاج الیه متحقق شود و از جمله شهادت حال هر موصوفی که آن موصوف غیر صفت نیز است موصوف من حیث انه موصوف ثابت و موجود به نفسه جدا از وجود صفت در نفس الامر ثابت باشد چگونه صفت از برای او وجود خواهد داشت و این حکم بدیهی لازم هر موصوف و هر صفت حقیقیه نفس الامر یست اعم از اینکه صفت موصوف در خارج در وجود ثابت باشند و ممتاز باشند از یکدیگر و صفت حمل نشود بر موصوف هو هو بلکه بدیهی شود مثل سواد و جسم یا اینکه در خارج صفت با موصوف متحد باشند و موجود باشند بیک وجود و در وجود خارجی از هم ممتاز نباشند بهیچ وجه مثل ناطق و ما شیء که در خارج با موصوف که زید باشد متحد باشند در وجود و در وجود خارجی میان زید و ناطق و ماشی فرقی و امتیازی نباشد اگرچه در واقع و نفس الامر از هم جدا و ممتاز باشند نظر بشهادت حال هر دو چنانچه گذشت نزد آنکه موصوف احوج است و نیاز او تر است بیان وجود صفت جهت و غرض از این کلام منقن محکم تمهید مقدمه بدیهیه است که موقوف است بر آن برهان نفی صفات زائده و غرض از تقدیم این حکم دخول صفات متحده با موصوف است که علی الظاهر خفائی دارد بتقریب اتحاد در وجود محل توهم جاری نشدن احکام مغایرت زیرا که زیادت و مدخلیت بمنزله در برهان نفی صفات بتقریب ثبات غیریت در این فرد و اجرای احکام است در آن چنانچه در تقریر برهان ظاهر خواهد شد و بتقریب توقف و مدخلیت مقدمه مشار الیها با کلمه فاء نفریعیه مفرعا بر قوله سبحانه هذا قوله تعالی یعنی پس بعد از تقریر و تحقیق مقدمه بدیهیه مذکوره هر کس که خدای متره از جمیع نقایص موصوف به است بصفات حقیقیه زائده بر ذات و در نفس الامر واقع او را معروض صفت حقیقیه واقعیه ایجابیه ذاتیه مثل اینکه علم او را مثلا صفت خارجیه زائده عارضه بر ذات او دانست و او بسبب عروض خارجی به صفت زائده متصف بصفت عالمیه نه اینکه چون ذات او چنانچه عین فرد وجود است نیز عین فرد قائم بذات حقیقت علم است پس موصوف است بصفت عالمیه پس بتحقق که گردانیدند او را قرین با لکسر و کهو هم سکر یعنی با موجود دیگر در واجب الوجود بودن زیرا که آن صفت زائده چون صفت کمالیست ممکن بالذات نباشد و الا ممکن الزوال از او باشد و کمال واجب الوجود ممتنع الزوال است بالبدیهه پس واجب بالذات باشد و من قرنه فقد اشرک یعنی و کسی که خدا را کهو خدای دیگر دانست پس تحقق او را ثانی اثنین یعنی یکی از دو واجب دانست و من اشرک فقد جزء و من جزء فقد جهل یعنی و کسی که او را یکی از دو واجب دانست پس تحقق که تجزیه و تقسیم کرد او را باجزاء زیرا که هر دو کهو هر دو واجب مشارکند در وصف وجوب و چون محمول میشود بر هر دو که واجب الوجودند پس خالی از این نیست که این صفت محمول مشترکه یا ذاتی وجود است یا عرضی چه بتقریب اشتراک غیریت متصور نباشد پس اگر جزو است ثبت المطلوب و اگر عرضی است لازم است که منتهی شود بما به الاشتراک ذاتی بمثل برهانی که در توحید گذشت و در این مقام گوییم که حمل صفت واجب بر هر دو بمحض اسم واو و الف و جیم و با، نیست با الضروره پس یا بالضروره بتقریب بدن معنی و مفهومی خواهد بود و اینمعنی و احد در هر یک با یا زاء تمام حقیقت و مخالفت که با زاء تمام حقیقت هر دو باشد بتقریب اشتراک بینهما پس هر یک مرکب شدند از جزو مشترک و جزو دیگر یا طلسک پس یا بالضروره با زاء جزو حقیقت هر دو باشد بتقریب اشتراک بینهما پس هر یک متجزی شدند و این جزو مشترک و جزو دیگر محض مقرب بتعدد و امتیاز از هم پس واجب لوجود متجزی شد بدو جزو ذاتی و البته آن اجزاء اعم از اینکه اجزاء خارجیه غیر محموله باشند یا اجزاء محموله نفس الامریه ناچار باید واجب بالذات جدا گانه نفس الامر باشند نظر بمقدمه کلیه بدیهیه شهادت مذکوره و استلزام امکان جزو امکان کل را و کلام در این واجبها متعدده مثل کلام در واجبها مفروضه اول است و هکذا پس لازم آمد که حقیقت واحد و هویت شخصیه واجبیه مرکب باشد از حقایق و هویات شخصیه واجبیه غیر متناهیه نه بسیط و خالص و هیچ این مستلزم باشد جهل و عدم معرفتی کما اول دین و اول فرض است که تصدیق بوجود باشد زیرا که مستلزم محال محالست و تصدیق بوجود محال نیز محال پس ثبوت صفات باطل و نفی آن حق باشد و هو المطلوب اما بالاحتمال دوم پس بر این نحو است که اول الدین معرفة یعنی مقدم بر اعتقاد انه یه معرف و تصور او است اگرچه بوجهی از وجوه باشد چه تصور مقدم است بر تصدیق و کمال معرفة التصدیق بر یعنی تصور بر وجه تام معرفت او که بر وجه صانع و بصانع جمیع ممکنات باشد یا بوجه اینکه جمیع ممکنات در موجود بودن محتاج باو باشند و او اصلا احتیاج بغیر ندارد یا بوجه اینکه سد جمیع ابواب عدم ممکنات میکند مستلزم تصدیق باینکه موجود است البته باشند و الا چنانچه بعد از تصور این عنوان تصدیق بوجود معنونی نکنند باید تصدیق بوجود هیچ ممکن بل موجود نکنند و اینکه بالجمله کمال التصدیق بر توحیده یعنی تصدیق بوجود او بر وجه تمام مستلزم بگمانه دانستن اوست زیرا که تصدیق بوجود او بر وجه تمام باین نحو است که ذات او معرفت چون نکه صرف وجود قائم بذاتست موجود است بذات خود و باین نحو تصدیق بوجود بودن او مستلزم توحید و بی شریک بودن اوست پس زیرا که در صرف شیء تعدد متصور نیست والا لازم آید که واحد عین اثنین باشد و کمال التوحید الاخلاص له یعنی توحید او بر وجه تمام مستلزم خالص و بسیط دانستن اوست زیرا که توحید بر وجه تمام آنستکه اجزاء و اجزیه نداشته باشد چه جا ممکنه که مستلزم امکان کل است البته و توحید باین وجه تمام البته مستلزم بساطت و سلب کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه یعنی اخلاص و بساطت و بر وجه تمام مستلزم نفی صفات زائده است زیرا که بساطت بر وجه تمام آنستکه در حد ذات خود سلب صفات کمال نپذیرفته باشد والا آن سلب در ذات او جزو ذات باشد زیرا که

ذات بین

خدای که بمنطق کی ولی بود شیخ ستنه او بعلی بود چشم عقل از حقایق ایمان مست چو چشم که از الوان ض محمد علما ان تردکشه فرد سبیلی و اشیع فی اتباع شیر یعنی و ما نال شیئا

بیان مسلک اصفیاء

فتح در طریق تصوف انوار الهی و فیوض غیر متناهی است و معرفت اشیاء کما هی از ماء ما بها هی علم التصوف علم لیس بعرفه الا اخواطنه بالحق معروف و لیس بعرفه من لیس بشهده و کیف یشهد ضوا التمس مکفوف سالکان این طریق غریق دریاء یقین اند هر چه شنوند و بینند حق شنوند و حق بینند حضرت محمد مصطفی صلعم در شان ایشان فرموده و اشوقاه الی لقاء اخوانی الذین یجیئون بعدی صفحه از حال ایشان از حرف چهرهٔ ایشان و رقعهٔ سیرت و سریرت ایشان و رقعهٔ هر سر و پا خالد باشد آینه دل ایشان زنگ و باده نوشید ایشان زنگ ندارد ظ غلام همتم که در چرخ کبود رهبر زنگ تعلق بدیده دارد او است طایفه نامشد بین صنایع ایشان عظیم القدره مشاهد خلقند کما هو حقه الم تعلم فی لیلة الهدا من خبر از وجود موصوف دائم پر ما فیه غیر خود نا شنیدیم چون ترک تکلفان میکردیم صد عیش نشاط بی تکلف دارد ص و فهم سبیلی واضح لمن اعتمد و لکنها الاهواء عمد فاعلمی شنیده ما شوکه اسکندر نقاشی خطا و چین را فرمود که دو دیوار مقابل را نقش کنند پرده در میان آویختند و از طرفین خیالات انگیختند نقاشان خطا بفوش مخلفه غریبه می نگاشتند و استادان چین صنعت و تجلیه بکار میداشتند بعد از رفع حجاب و کشف نقاب بچشم ظاهر خطا را بغرق چین و فارج چین حاصل شده بود نیاز را در آن دو صفحه استادان چین بیشتر بود اهل یونوش ایدال زطرف اهل صورت بگذرد آینه شو از هر گذرون بگذر گر بود صفا غار فان میخواهی از هر چه تراییت ضرورت بگذر ظ خاطر ترک رقم نبود بدو بهتر ما مگر از نقش پرگنده و ورق ساده کنی شیخ ابو بزید بسطامی میفرماید اخذتم علمکم میتا عن میت و اخذنا علمنا عن الحی الذی لا یموت ش پرشد زسرّ عشق جام دل من و زاوج وجود شد نشانم دل من کنی سخن شهد ذ با تم همه روز امروز رسید خوش بکام دل من امام فخر الدین با شیخ عم الدین گفت بم عرفت ربک فرمود بواز ذات تردد علی القلوب تتحیر النفوس عن تکلیفها ص و فهم وراء النقل علم یدق علی مدارک غایات العقول سلیمة تلقیه متی وعی اخذ تر و تعقی کانت عن خطاق ممتنع ظ میبر حضرت کبریا بان عشق زاکما بنعوم شهان بی کمر خسروان بی کلاه اند

ذات عین سلب نمیتوانند بود بالبدیهه و اخلاص و کساطت با بین وجه الیه مستلزم نفی صفات زائده خواهد بود والا در مرتبهٔ ذات مسلوب الصفا و در حد ذات سلب آنها را خواهد داشت و با بینجهت اشاره شد که لیشهاده کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف انه غیر الصفة یعنی از جمله شهادت بحال هر صفتی که غیر موصوف است یعنی در حد ذات خود موصوف را ندارد و سلب او را دارد و همچنین شهادت حال هر موصوفی که صفت را در حد خود ندارد و سلب او را دارد در حد ذات دارد و شهادت ذات دارد بطرف صفت بقرب متعلق شدن شهادت موصوف است هر گاه متباین باین نحو میان موصوف و صفت ثبات شد لازم آید که صفت موصوف ثبات شد بالبداهه فمن وصفه سبحانه فقد قرنه یعنی پس کسی که از برای او صفت زائده قرار داد پس ذات او را مقارن ساخت و هر مرتبهٔ ذات با سلب آن صفت از قبیل مفارقت شی با ذاتیات خود و من قرنه فقد ثناه و کسی مقارن ساخت او را در ذات با سلب صفات پس ثنیه و تعدد در او قرار داد و من ثناه فقد جزاه و کسی که تعدد در ذات او قرار داد پس جزء در ذات او قرار داد و او را صاحب جزو ذات نه صرف وجود و من جزاه فقد جهله و کسی که او را صاحب جزو ذات نه صرف وجود پس بتحقیق که معرفت بر وجه تام باو نمیرسد و اینکه خلاف فرض و باطل است پس صفات زائده باطل و نفی آن حق باشد و هو المطلوب و من اشار الیه فقد حده شروع است در بیان کلیه لیس لصفته حد محدود یعنی کسی که اشاره کرد بسوی خدا با شارهٔ عقلیه بقرب ظهور محسوس بودن خدا و وضوح بطلان اشاره حسیه بسوی او پس بتحقیق که محدود ساخت او را و کرد اینداء و او را صاحب حد و نهایت و طرف و جامع و مانع ساخت او را و بعین کرد او را بر ای او طبیعت کلیه عقلیه و من حده عده و کسی که محدود و معین ساخت او را در عقل بطبیعت و نهیت کلیه پس بتحقیق که او را در خارج واحد عددی و شخص واحد مشخص بتشخص زائده بر مهیة و جزئی حقیقی باصطلاح کرد اینداء زیرا که طبیعت کلیه عقلیه در عقل محمل جزئیات و اشخاص کثیره و مبهم است نه در خارج واحد و مشخص و شخص معین نمیشود الا بضم تشخص معین که بسوی او وجود باشد پس هویت واجب تعم مرکب شده در خارج واقع و نفس الامر از مهیت و وجود پس معلومات علل بحیثیت که از او سؤال میشود بفیم چه هیت کلیه شی ماده و محل و ما بالقوه شخص است و معلومات و علل و جود که از او سؤال میشود بعلی م یعنی بر چه چیز استوار و قائم است چه تشخص در وجود ما بالفعل شخص و شخص قائم بر او است خواهد داشت و از اینجاست که تعریف بعلل اربع میشود و در معرض سؤال بفیم و علی م خواهد بود و من قال فیم فقد ضمنه در ناموس است و ما جعلنه فی وعاء فقد ضمنه یعنی کسی که سؤال از معلومات مهیتی خدا کرد که حیز و فصل باشد و گفت فیم یعنی خدا در کدام مهیت و ماده و محل است پس بتحقیق که گردانیداو را در ظرف و ظرف را مقر و محل قرار داد و واجب تعم مستقر و قرار جمیع ما سوا است و محال است که مقری داشته باشد و من قال علام فقد اخلی منه یعنی کسی که سؤال کرد از معلومات وجود بخدا که فاعل و غایت باشد و گفت علی م یعنی خدا بتعم بر چه چیز قائم است و بکدام فاعل و غایت بر پاست پس بتحقیق که خالی کرد اینداء و او را از وجود و محتاج بغیر ساخت در وجود و اینکه بتنا البطلان است پس اشاره عقلیه و تحدید و تعریف حد خدا محال باشد کائن لا عن حدث در ناموس است رجل حدث لیتن بان الحادثة و حداثة الامر ابتداءه بیانست زیرا که لا وقت معدود یعنی کائن و موجود و ازلی همیشه بوده است نه اینکه بودن و هستی او از ابتداء باشد و حادث باشد بحدوث زمانی و وجودش مسبوق باشد بعدم زمانی زیرا که ابتداء زمان و وجود زمان محقق بمکان یا موجد است و واجب همیشه بوده بذات خود نه بعلت و موجدی پس نمیتوان گفت که زمان بهم رسیده و حادث است یا بسیار و نهایت است که بوده پس معدود بوقت نشود سوجود لا عن عدم بیانست زیرا که لا اجل ممدود یعنی موجود است نه از عدم یعنی موجود است نه از عدم ذاتی که مسبوق باشد بعدم ذاتی و حادث باشد بحدوث ذاتی و الا لازم میاید که ممکن و محتاج بعلت باشد نه واجب و قدیم و هر چه قدیم بالذات است و بی علت موجود است البته ممتنع است عدم و انقضا بقای او پس نمیتوانند بود که ازل معدوم باشد مع کل شی لا بمقارنة شروع است در بیان فلک الخلائق تا اول الدین و چون فطر الخلائق فعل است و فاعل و مفعول ابتداء شده بر بیان فاعل بعضد ذاتها مع هر چیز معیت است با جمیع اشیاء یعنی بحیثیت قوتیه و او است قیم و مقیم هر چیز و هر چیزها و قائم و برپا است لکن قیام صدوری نه قیام عروضی و درک جوشن است یا من کل شی موجود یا من کل شی قائم یا من کل شی یعنی از برای که جمیع ممکنات در ذات خود نیستند بی پا و برپا نبوده هستند و برپا و جنبنده نبوده بذات خود برپا برپا باشد هر چیز بی پا خواهد بود پس او است پاینده و پاینده هر چیز و هر چیز تا نه بمفارقت و مصاحب و هر چه ممتاز است از جمیع اشیاء و هیچ چیز شباهت با و ندارد لیس کمثله شی و لا یشبهه شی اما نه از روی مزائیت و مفارقت زیرا که فهم و برپا دارنده شی اگر از شی مفارقت کند آن شی شی نخواهد بود چه شی بودن فرع برپا بودن است فاعل لا بمعنی الحرکات فی الآلة یعنی فاعل صانع شناسنده نه بقصد حرکات و آلتها لان خالی بخالی دخالت نباشد که از خالت غیر هلاک منتقل شود بخالت ملائی و همچنین نه بقصد آلات باین معنی که صنعت کرده باشد آلات کمالی را از برای خود و مصنوع خود تا آلت کمالان خود کرداند و با و مستکمل باشد زیرا که شی تا در ذات خود مملو و پر از کمال نباشد ممتنع است فیض و شعع کمال از او بر سر کامل در ذات و مملو است ذات او از کمالی که مفیض جمیع کمالات است نه اینکه مفعل است تا کامل کرده و تصییر از لا منظور الیه من خلقه یعنی صیرورتی کاهیان و دهیدن نه حافظ هر چیز است بعلت آن که منظوم الیه

قدم منه بحر بانان جز بشرط ادب کسا کان در دش بحر بان پادشاه اند غلام همت دردی کشان یک دنگم نه این کرده که از ورق دادو دل سیراند و مخالفت این طایفه با یکدیگر منبوی است بر اختلاف مشرب در کتمان و افشاء اسرار بعضی منهکونید ایکم الی الشرق و ان کانت منا زلکم من جانبا الغرب خوف الفشل و القتال اقول با لحذ خال حین اذکره خوف

الیه ومحفوظ بالذات در خلق او نیست زیرا که ممکن حفظ ذات از نزول نازله عدم و وقوع واقعه اسباب فنا نتواند کرد و به تکاهبانی و حفظ حافظ
بی حافظ محفوظ است از بلیات عدم پس هیچ منظور الیه و محفوظ بذات خود ی نیست در میان خلق او نیچه مخلوق با الذات باشد پس
بناچار با تکاهبان بی تکاهبان خواهند بود و تکاهبان بی تکاهبان منحصر است باو پس او ست بصیر علی الاطلاق و مؤید این مقالست قوله تعالی
قل من یکلؤکم باللیل والنهار من الرحمن قل هو ربی انه بکل شیء بصیر وقوله تعالی ما یمسکهن الا الرحمن انه بکل شیء بصیر یا اینکه بصیر
یعنی بینا و خبیر است در افعال و فعل او از روی خبرت بعلت اینکه از جمله خلق منظور الیه نیست یعنی در خلق او جای نظر و تامل نیست و همه
افعال او متقن و محکم باشد پس البته باید فاعل آن افعال بینا و خبیر باشد موحد ذاتی لا مکان یسکنان یعنی هیچ مفرد و تنها است در ایراد ممکن
و چیزیکه اطمینان باو بهم رساند اطمینان ذات موجود نیست غیر ازاو و تا طالب اطمینان ذات او نگردد از او راحت حاصل نماید زیرا که غیر او بالتمام
ناقص بلکه عین نقص باشد و او ست تمام و فوق تمام و هر کرز تام اطمینان و راحت از ناقص نمیتواند کرد بلکه ناقص از کامل اطمینان و راحت حاصل
کند قوله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب و لا یستوحش لفقده و مستوحش باو وحشت زحمت و تعب نیست از بودن چیزیکه اطمینان و
راحت از او حاصل کند زیرا که چون عین کمال و تمام الکمالست در ذات و صفات پس مطمئن و بارا حت است بذات خود بلکه چون با اطمینان از غیر
نیست کمال اطمینان و راحت را دارد و مانوس است بذات خود بکمالات ذات که عین ذاتند باخر رسید بیان فاعل فطر الخلائق و شروع است در
بیان فعل فطر انشأ الخلق انشاء و ابتداه ابتداء معطوف بالذات بیان نفس فعلست اگرچه در ضمن آن بیان فاعل نیز باشد بوجهی چنانچه
در فقره بعد که بیت معطوف بالذات بیان مفعول و مخلوقست اگرچه بیان حال خالق نیز بوجهی بلکه فعل نیز بوجهی چنانچه در سابق
انشاء و اختراع کرد خلق را نوع انشاء عجیبی و ابتداء کرد خلق را نوع ابتداء عظیم اگرچه انشاء و ابتداء در اغلب سیاق معنی آمده اند که
ایجاد غیر مسبوق بمثل آن ایجاد باشد اما فرق هم گذارند در اینمقام تحرزا عن التکرار باینکه انشا ایجاد بیت بغیر از موجد و مبتدع چیزی
مقدم بر مخلوق و مبتدا باشد و ابتداء ایجاد بیت که از موجد و مبتدع قبل از این فعل فعلی ناشی نشده باشد و اولی انستکه انشا اشاره باشد
بایجاد اشیاء در عالم ابداع و مشیت و وجود مطلق بسیط و مبسط و ابتداء اشاره باشد بایجاد اشیاء در عالم علم و عقل اول وجود مقید بحیثیکه
سبق ذکر یافت اگرچه وجودات عینیه جمیع مخلوقات ابتداء باشند بوجهی چنانچه در صحیفه کامله است وکل نعمک ابتداء بلا رویة باجالها
یعنی آن انشاء و ابتداء بیروبه و فکری بود که جولان داده باشد آن فکر را یعنی فکر و رویه در او نیست تاجولان دهد و استعمال کند و در
زیرا که رویه و تفکر و تدبر نیست الا تدبیر در حصول عقلی یا خارجی امری که حاصل نباشد و آن حصول کمال باشد و حصول علمی و عقلی جمیع
اشیاء ثابت است از برای خدا در مرتبه ذات ازلا و ابدا و تدبیر در حصول حاصل محالست مثل تحصیل حاصل و حصول خارجی اشیاء ما در او
او کمال نیست و الا لازم میاید که کامل [illegible] ناقص و فاعل کامل تام ناقص باشد پس خدا چون کاملست فاعل کاملست نه فاعل ناقص
گردد و لا تجربه استفادها یعنی و تدبر تجربه و آزمایشی که طلب فائده و نفع او را کرده باشد یعنی تجربه در حق خدا نیست تا طلب فائده او
کرده باشد زیرا که تجربه در حق کسیست که علم بحقایق و خواص و مصالح و منافع و مضار [illegible] نداشته باشد و خواهد باستحقاق و آزمایش
علم حاصل کند و علم خدای تعالی نافذ و محیط بجمیع اشیاء است ظاهرا و باطنا ذاتا و صفة آثارا و خواصا مصالحا و مفسدة پس تجربه در حق او
روا نیست و فعل او محض خیر و مصلحت است محض علم ذاتی و لا حرکة احدثها یعنی و تدبر که مطلقا که احداث کرده باشد آن حرکت را مثل
فکر تیه و تدبر حرکت ایکیه و تدبر حرکت کیفیه و غیر آن یعنی حرکت در ذاته خدا ممکن نیست که تا خلق و فعل او را در وی حرکت شود زیرا که مطلق
حرکت نقص تغیر الف و تغیر از خواص امکانست پس بر واجب محال باشد و لا هاجة نفس اضطرب فیها یعنی و نه حرکت نفسی و تزلزل خاطر
که مضطرب باشد او را حمة آن یعنی تردد خاطر نداشته باشد تا سبب او اضطراب حاصل کند که آیا این فعل که کرده شده مصلحت بوده یا نه و کلمه
فی در فیها مثل فی در فی مرة حسبتها اسدا ی لاجلها و نداشتن تردد باین سبب است که تردد مستلزم جهل بعواقب امور است و جهل بوجهین
علم روا نبود آحال الاشیاء لاوقاتها یعنی گردش اوقات و وجود اشیاء را بقرب رسیدن بها و فنا آنها یعنی گردانیدن اشیاء را از طوری بطوری
از جمله رسیدن و فنای که وجود اشیاء در او نوعی مصلحت بود یا جولان و انتقال او را از طوری بطوری و مفاد حا و جیم بکی باشد و لام
بین مختلفانها یعنی انشائی که الیام و امیزش دادمیان مختلفان آنها مثل التیام نفوس مجرده با اجسام ماده بالقوه یا صورت بالفعل
و صحت صفی با وجود ثابت و هکذا و غیرها از انواعها یعنی مرکوب ساخت طبایع آنها را و جا گیر کرد اینده طبیعت را در موضع مستعد ماده منبا
یا ثابت و محکم ساخت آثار طبایع اشیاء را که در آثار خود شان بی اختیار اند و آثار غریزی طبایع است و الزمها اشیاءها یعنی لازم اشیاء گردانید
اشخاص انها را یعنی لوازم و آثار اشخاص را یا انکه مشخصات که عوارض مشخصه و علامات تشخصند لازم اشیاء گردانید و اشیاءها از سنخ که
بمناصل باشد نیز روا ثابت شد یعنی لازم اشیاء گردانید اصول انها را یا بنحوی که مزاولت و مفارقت نخلف ندا شته باشند لازم و دبر جد
وجوب رسیده اند و از بعضه احتمال بیرون آمده باشند عالما بها قبل ابتدائها یعنی در حالتی که علم و دانش داشت بانها قبل از ابتداء
آنها بسبب علم بذات خود که علة العلل است و علم تام بعلت مستلزم علم تام بمعلولست پس در مرتبه ذات علم داشته است باشیاء پیش

و هزار در نهار که از انکار اولیاء احتراز کن و با عتقاد در فیض بروی دل باز کن شیخ محی الدین در باب هفتاد و سیم از فتوحات گوید شیخ ابو یزید با ابو موسی دیبلی گفت
ابو موسی چون بیایی کسی را که ایمان بیخبر اورا باید طریقت داشته باشد التماس کن که برای تو دعا کند برای آنکه او صحبت شبهه مستجابست مس ناچند طریق جاه و حشمت طلبیم

عالم را باشیاء بوده در مرتبهٔ متقدم مر ابتداء و انشاء اشیاء محیطًا بحدودها و انتهائها یعنی تعالی که در دهان علم محیط بود بحدود و کنه اشیاء و غایات و فوائد آنها یعنی علم تام الاحاطه و علم تفصیلی داشت باشیاء عارفًا بقرائنها و احکامها یعنی در حالی که شناسائی داشت بقرائن احوال آنها و اطراف امور آنها بعضی شناخت داشت بمواقع آنها نظر بمقتضیات احوال و اطراف و جوانب ملابسات آنها یا عارف بود بقرینهٔ هر یک آنها یعنی دانا آنها و احناء و عوارض آنها و معقود بالذات از این نفرات از انشأ انشأ عارفًا بقرائنها بالتمام بیان کیفیت فعل فطرت و خلاصه اینست که فطرت انسانی مستلزم است بعدم فکر و روبه و عدم تحریر و عدم حرکت و عدم همامه یا مجمل داشتن با وقائع خاصه مناسبه و محو بلان سفلان لاحقه بسبب وقائع صالحهٔ آنها و یا اتیان و احکام اصول و الزام فروع و یا احاطه بکنه و وجه آنها و عرفان بمواقع آنها ثم انشأه سبحانه و تعالی فوق الاجواء و شق الارجاء و سکائک الهواء چون فاعل و فعل که لفظ فطر مشعر بر اینست بیان شد شروع شد در بیان مفعول فطر که مخلوقات باشند ببیان ابسط از بیان سابق اجواء جمع جو بمعنی فضاء است و ارجاء جمع رجاء ممدود بمعنی طرف و سکائک جمع سکاکه بمعنی هوا بالا و ملاقی آسمان و قبل از شروع در ترجمه ناچار است از ذکر یک فصل که بیان مخلوقات مشروحًا اولًا و بعد از ان تطبیق هر یک از کلمات جمله بر معانی مقصوده از آنها در ترجمه ثانیًا پس گوئیم بحول الله تعالی و قوته که اول ما خلق الله تعالی از خلق عالم ابداع و منشأ داده است در نهر سبق ذکر یافت که از آن تعبیر شده بماء و نفس رحمانی و مقام او ادنی و این محیط است بکل و محل و فضا و مکان جمیع عالم امکان و اینست موصوف باوصاف خالقی و اینست بالجمله خلاصهٔ دنیا و ما سوا بر مخلوقات نیست یا خروج نیست هشتگانه و یا عبارت اینکه محیط و محل کل است فضا عالم امکانست و یا عبارت اینکه حروف و کلمات الهیه از او حاصل میشوند نفس رحمانی هواست و این اول فاضی با اختلاف مراتب او بسط است بنسبت کاوغدد و کثرتی بحسب اصل زمان اصلًا و لکن متکثر میشود بتکثر آثار بحسب تعدد قابلیات و استعدادات مفعولات بعد از ان اوصاف دارد از و او اول طرف و نهایت و عقل اول است که عالم علم و مجموع معانی و مقام قاب قوسین و فلم اعلی است صادر عقل اول نار مشیت مثل صادر شعله چراغ است از آتش و اینها از عقل از مشیت مثل اینها از هم زیاده است اذا لفظ کثرتی در عقل نیست با عبار تشخص صوری و اما با عبار تشخص معنوی مجموع معانی کثیره مجرده از ماده و صورت و مدت و بعد از آن اول صادر از عقل نفس کلیه که مجموع صور مجرده از ماده و مدت دون صورت و این است لوح محفوظ و کتاب مسطور چنانچه عقل اول قلم است وطرد و میان عقل و نفس بدخی است لا یعلمان که آن عالم روح و عالم مثل و ارباب اصنام است که مجموع رقائق و مثل مجرده است و نسبت او با نفس مثل نسبت عالم رشا است با عالم اجسام و اول صادر از نفس کلیه بطبیعت کلیه است که مطلق صورت باشد و اول صادر از طبیعت کلیه هیولای کلیه است که آخر مجردات و آخر حاشیه وجود است و بواسطهٔ طبیعت کلیه و هیولای کلیه صادر میشود جسم کل و حقیقت جسمیه مطلقه و این حقیقت جسمیه مطلقه محل است بسوی و حقیقت اصلیه یکی هیولی دوم صورت جسمیه که حامل رهیولی دوم صورت و معاد و حامل وجود محل است که هیولی باشد و لازم این حقیقت جوهریه اینست که حقیقت عرضیه که نفس امتداد و تکمم است و آن و حقیقت جوهریه هرگز منفک از جسمیت نمیشوند در هیچ حال و از هم هرگز جدا نمیگردند و انعدام هر یک مستلزم انعدام آن دیگر است و منتظم شان دو حقیقت جوهریه میشود صوری از صور مختلفه الحقایق جوهریه دیگر که منوع آن حقیقت ملتئمه است نوعًا نوعًا و بسبب این صور حاصل میشود انواع مختلفه اجسام و میتوانند شد و زوال و انفکاک یکدیگر از این صور منوعه بسبب تعاقب بدل اگرچه زوال و انفکاک جمیع آن صور ممنوعه را بقاء جسمیت ممکن نباشد و قبل از انضیاف آن صوره آن حقیقت ملتئمه جوهریه را نحو وجود نیست معین و مشخص بتشخص صوری شخصیه مر نسلهٔ منه بحیثیکه منافی نیست آن تشخص وجود انواع بعد از ان را و این حقایق را در مطلق جسم وجود نیست و متن واقع اگرچه در فرد جسم هم موجود بوجود فرد هم باشند و گوئیا عالم اجسام با آنچه ذکر او اساس و قوی و طبایع در متن واقع یکدائره است که محیط است بان دائره ماده اولی که واقع است در وسط نفس کلیه و بعد از آن جسمیت مر نسلهٔ منه محیط بکل است که حامل و معاد هیولای محل خود باشد و بعد از آن جسم کل باشد که حامل و معاد جمیع ما تحت خود از اجسام آن و بعد از آن سائر اجسام بسطه سماوی و عنصری اند بر ترتیب نظام لائق که اول آنها فلک اطلس باشد که عرش است بیان اعیانها و آحاد آن کره ارض باشد مع ما بینهما و بعد از ان معدن و نبات و حیوان و انسان باشد از مرکبات و وجود مقام مفضی بیانست ذکر اربعهٔ انها نه اینست و کلمهٔ ثم در مثل این مقامات منسلخ از تراخی است بلکه از برای تعقیب بیانی است بیانی دیگر بعد از آنچه مذکور شد مثلًا اندیشه کند کسی که کلام امام چنین باشد که انشأ و اختراع کرد گردون فضا ها را و شکافتن اطراف هوا و اجزاء با الاملاق با سمان هوا را و مراد از گردون فضا نفس کشوده است و همچنین مراد از شکافتن اطراف اجزاء با الا نفس طرف جو و با الا شکافته است که با عبار اطراف اجزاء است مقصود از جو فضا کشوده عالم مشیت و وجود مطلق منبسط و نفس رحمانی که فضا جمیع عالم ایجاد است بود و باشد که با عبار وجود مطلق منبسط و با عبار نفس بحرکت و هوا و فضا و مکان جمیع امکنه و ممکنات است و مراد از طرف هوا عقل اول که اول وجود مقید و طرف اول هواست بوده باشد و مراد بحر و با الاملاق با سمان نفس کلیه که حز و با الاملاق با سمان عقلست بوده باشد و بتعبیر از عقل بطرف هوا و از نفس بحر و با الا بنا بر شدت بساطه و نورانیت

بر حسب که مفتاح سعادت طلبیم اما طرز ما از همین معمور شوه از باطن اهل فقر هند طلبیم و لله الحمد تران حق چه هندیانند از هر جهت فیلسوف ما اشاند فکوم توحید بجز ایشان هرگز زانوکه بسر بزرگ ظل شاند وکل لهم سؤل ودنی ومعذهب ورصلکم سؤلی ودینی هواکرو والسلام مر الزنبا مرادی وهمچنین مناکه زاحیاء یضاکه نوازموسی فاضل تر نخواهی بود بین که اورا با خضر چه صورتها و نمود کشانید پیش علماء محافظت زبان نا بد کرد و پیش سلاطین ما فظ چشم و پیش اولیا تحفظ دل اگر ایشان خیل مالکند برای حفظ فقر است وکار محصور با ایشان خواه کج باشد و خواه راست رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و بتمار دکانهم یتفقون کاهی

که آب بقوه از سرچشمه جوشد
وکاهی برآورد افتاب سر بکلاه
کرکاه بچشمه رساند یا بدل جوی
بمثابهٔ آن آبست و دل عارف
بمثابهٔ چشمه و دنیا بمنزلهٔ کاه
تا احمد غزالی نه گوید نوشته
زاد و روش بنیادی و چند بطور
اسکیه اسکوزادی و زمودن
مع طولها و دکل زنده نام نزدد
دل ان الله لا ینظر الی
صورکم ولا الی اعمالکم
ولکن ینظر الی قلوبکم و نیا
کم الفقر بطونها تفی در
و نیشان بجمالا صرف و صلا
محض است اگر بدانی و کیوزا
از این چه نقصان نوازکمال خود با از مبانی لیکن
چون ملحد بصورت موحد
برمیاید و زندیق بهیئت صدیق
منبا بد تمیز میان این طوایف
مشکلست و طالبان صادق را
از این تمیز چون دو دل نه
هر که چهره برافروخت دلبری
داند نه هر که آینه سازد
سکندری داند هزار نکته
باریکتر ز مو اینجا است مر
هر که سر بنهاد قلندری
داند علامهٔ جهان زندهٔ
سؤنم که در گدا صفت کیمیا
گری داند خاصهٔ اش کم
صید اهل شد نشوی و بغیر
شیطان از زاه نروی صوفی
نهاد دام سر حقه باز کرد
نبیا و مکر با فلک حقه باز کرد
ای دل بیا که ما بنیاه هدا
رویم ز اچه است تین کوته و
دست دراز کرد ورزا که
پیشکاه حقیقت شوی پدید
شهنده زه تو که عمل بر مجاز
کرد فرض و لا تتبع من شغلنا
نفسه له فصار ذکره امارة
واستمرت نفسه صوفی نه هم
صافی و عرش باشد ای نیا
خوفرکه منوجب الرش باشد
اکثر دروبشان ذمان ما دزدند
از ایش و در مقام آسایش
اند نه از عرفان خبر دارند
و نه از احسان اثر اموال
ایشان از سایر مردم بصورت

و با طن ایشان بهاکله و دنیت من گویند جماعتکه راهزن ادیم و زکشوه غارقان پناه ادیم کو تاج نمد کمال ایشان باشد ما نیز از این نمد کلاهها دیم اما بحکم من تشبه بقوم فهو منهم مصرع صد خار را بهر کلاه آید پدید من درکشوه غرقا ملان میباشند و در نهر نمد اهل کلان میباشند مقصود نه صد هزار درویش یکی است منکر نشوی که جاهلان میباشند فتح اکو

مناسبت ذاتی با دقایق حقایق و لطائف معارف داشت و از شیدای آن خوشوقت و بر حال مشتاق از صحبت صاحب کمال کامل متولع شد چنانکه صاحب طبع موزون که بصحبت بعضی رسد شاعر تواند شد و کسی که مناسبت مذکوره ندارد و میخواهد که بمطالعهٔ سخن درویشان کامل شود مثل کسی که مشتاق موزون نیست و هوس میکند که بوسیلهٔ عروض شاعر گردد ای آنکه بقدر بیان دم زنی از عشق ما با تو نداریم سخن خیر سلامت ناهد که بذوق تو باشد چون اهل دل دیدند مشوش باشد انگم کرد که کند نکته عرفان نصیب از روی مثل چون بر اخفش باشد و علامهٔ مناسبت تا نسنکه داول حال مصنفات حجة الاسلام زین الدین ابو حامد محمد طوسی غزالی قدس سره تخصیص

اوائل فی اواخر

(۱۰)

احیا و کیمیا در تواریخ کند و از مطالعهٔ آن احوال تو متغیر شود اکثر بعضی از ایشان تصنیف واصحاب تکلف نفی او کنند اعتبار ممکن شنید که یکی از اهل ظاهر کتابی در نفی او نوشته و افتتاح باین کرده الحمد لله الذی اخرج الغزالی من بین العلماء بتصنیف الاحیاء و دور نیست که او هم بزبان حال این گوید و مرا از علماء مصنف باشد کرد حقیقة جهال الندوا طلاق علما بر ایشان متعارف شده س گوئی که مگر زاهدان سوگ هست و زفضل نوا امیدند بوگ هست این رد و دشنام شوند سخن کز تو ا هر گز نشنوند گمان که مبتوگ هست و معا ندان امثال این بدوق وقت حتما امام هم گفته اند و رساله در باب عذر اصحاب ایشان نوشته و از جمله اعذار اصحاب آنستکه نوقا لیم بحر کنفس الطهر و الحمد لله که این سخن امروز مسلم اهل اسلام است و مولینا سعد الدین در شرح مقاصد گوید چون امام اثبات حشر روحانی متهم نمیداشتند بقول به الله ظ زاهد دراه بود بند نیز معتقد و راست عشق کار است که موقوف هدایت باشد و شیخ محی الدین نام امام بعظیم تمام ذکر میکند و درود و ثنا میفرماید که شیخ بن گیند لیس گفت و در باز او رساله که ابن حدیث فاضه قرطبه در رد امام غزالی نوشته بود و لعنت بر او کرده بود خریم و چون اندکی مطالعه کردم گوشدم پر توبه و استغفار کردم حق تعالی باز نبیناتی او را توفیق داد تا س هر کس که بعشق دوست صادق باشد باخلق جهان دلش موافق باشد یک نکته نگوید که نباید گفتن کاری نکند که غیر لایق باشد و هم از ابن رشید روایت کند که امام غزالی را در خواب دید گفت که ترا بحضرت در کردند خوشگ کرده بود و او را گشید گفتم این خود چیست گفت این حدیث است که خدا مرا برا و مسلط کرد تا بنده نا به نبیم که بحر سبب نزد او مستحق لعنت شده ام ظ زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست بنده پیر خرابات کرا لطف او نامد و کرا لطف شیخ زاهد گاه هست گاه

(۱۰)

اوست که گویا طرف خارج از عدد نفس باشد و در عدد نفس جزو اول نفس باشد و این جزو محل و مجرای بخاری است که جاری شد از وسط و در وسط فاجاریها ماء مثلا اما ثیاره منزاکا نخاره اجاری بعضی اجریت چنانچه در بعضی نسخ اجری است و باحام نوزبك با بها است یعنی پس جاری و روان ساخت در آن سکاکل برا بعضا انشاکرد اب جاری عظیم پر اکه اپ عظیم داشت مثلا طم و برهم کوبنده بود یا آن آب همچو موجهای برهم خورده آن و نیز این صفت داشت که مزاکم و برودتی هم چنین بود موجهای برهم نشکنند او و مراد از این آب عظیم هیولای اولی است که بسیاری بونك و عاده و اصل جمیع مایات و اجسام است و مراد از اجسام بسیطه و مرکبهٔ کثیرهٔ متعدده با نحاء مختلفه از تراکب و آثار و هیئتهای آثار و عوارض آنها تمامی موجهای مثلاطم مزاکم نیاد نخارا آن دریای عظیمند که مثل اب سفل التشکل است تا اشکال مختلفهٔ اجسام بسیطه و مرکبه حملة علی متن الریح للعاصفة و الزعزع القاصفة یعنی و خالق که باد کرد آن آب عظیم را بر پشت باد تخت حمدنده و وزنده نهاد شکنده و چون هیولی نیست الا فعلیت قوه جمیع اجسام و با فعل نتواند بود الا بصورت جسمیه با لفعل آنوجود مدون صورت قائم و برپا تمیتوا ند باشد لهذا مفیض خیر وجود و واهب وجود افاضه کرد صورت جوهر جسمیه را و او که حامل او و معموم و عاد و وجود محل خود باشد و این محل تابع و سند و تخت و پرکردن مکان و اشاده حیثیه و محل و کثرت و غیران و بنفسه نیست تا او حکمی الا قوه و قابلیت و هیچ خاصیه را بمقام عبارت از صورت جسمیه است که حامل وجود و فعلیت است و چون هیولی قائم باوست گویا بر پشت او بارشد است و بعد از صورت هیچ متقدم بر حرارت عنصری او و رطوبت سیلان و بسط و نشر و امتداد او سند را نواع و اصناف و اشخاص اجسام و بسبب شوق و تلاشی و جدا و نشستن و بوصال ظاهر فدر سوی نفس انسانی و نقص شدن از برای او فامرها برده و سلطها بشده یعنی پس امر کرد باد را یا مر تکوینی و در سرشت آن باد خلق کرد که آنرا برادر کند بفعلیت وجود از قوه بودن یعنی او را قوه ذاتی بفعلیت تبعی برکرانها ند و در اشاد است بفعلیت تبعی که سابق و تصلب اناء داشت اگرچه آن فعلیت تبعی اجمالی و این فعلیت تفصیلی ناشد و مسلط کرد باد آن باد را بر بستر و تکاهد اشن آن آب از سقوط بچاه فنا چه از شدت قوه برکنار چاه عدنشسته است چنانچه او را محکم بباد تند بندند و باد بر جمیع او بپیچیده نشود تا نخواهد بود و قرنها الی حده یعنی مقارن کرد باد آن باد را باحد و نهایت آب یا یعنی که قرن کرد جمیع آنرا با اخراز باطن و ظاهر و چیزی را از او فرو نگذاشت و بپیچید بر جمیع اجزاء و اطراف و نهایات او و تمام باد با تمام آب هم بپیچیدند و مخلوط شدند بلکه متحد شدند بطوریکه چیزی را هیچ یک نیاماندند و تمام این آب و باد بکیفیت هم سپردند نه اینکه این باد را بر احصه حصه سازد چنانچه شان باد همچند دیگر است با انکه مفارق و مولاد او ساخت تا آخر کار دانیعنی که هر کرا زهم جدا نشوند تا وقت اجل معلوم و الهواء من تحتها فتق و الماء من فوقها رتق یعنی و حالی که هان هوا که صاحب طرف بود بتقریب لف و لام در تحت این باد کشاد است و این آب در بالای آن جهنده و بلند شونده از برا که آن هوا نفس رحمانی ماده و محل و باطن جمیع کلمات الله است و این ریح نیز از جمله کلمات الله است پس البته آن هوا نیز محل این ریح و تخت او و باطن او خواهد بود و چون آب بر پشت باد است پس بالای آن باشد از این حیثیت ثم استوی سبحانه ریحا استقام تحتها یعنی پس انشا کرد خدا منزه از نقایص باد عظیم دیگر را در حالی که کربی کیاه و شجر و نباتست در بدن این باد یعنی این باد نفس نوع اخیر و منوع آن باد و آب کیاه و شجر نبات نها است و بعد از آن نبات نوع یکم از آنها تمام نرسد و با بنجه این باد منوعه را ریح عقیم گویند و معنقم است یعنی فتول عقم و نزا پیدا کرده است و در نسخه دیگر اعقم مهتما است یعنی باد که این صفت دارد که خدا عقیم کرد انده و بدن او را و مال هرد و یکی باشد و آدام مرتبها یعنی دائم و باقی داشت قائمه او را یا ملازمت او را لکن لزوم نوع این باد را نه شخص باد را در دهر جا و اعصف تجرا ها یعنی سند کرد باد جاری شدن و در بیدا و را بعد منشا ها یعنی دور کرد باد منشا ایجاد و مبدء جریان این باد را چه منشا این باد هم از نفس کلیه است نه از آب باد اول فامرها بتصفیق الماء الزخار و اثاره موج البحار یعنی پس امر کرد باد را بر هم زدن آن آب موج زننده و بر انگیزنده موجهای کرد ریاها اند و هر یکی از آن موج دریائی است از برای جبل نوعی فتحضنه محض الشقاء شقاء بکسر خبل و مشقت است یعنی پس این باد را مر الهی جنبا بند آن آب قائم بر پشت باد اول و با او و منحد شده را مثل جنبا بندان مشد و غ کرنا کف و مسکه از او بهم برسد و عصفت به عصفها بالقضاء یعنی و راند و جنبا ند آن ابرا مثل جنبا بندان همان باد قضا و هوا محض را یعنی آن آب را که بر پشت باد اول نشسته بود و قائم و منحد با او بوده و با و بسته شده و برهم پیچیده و سنگین شده بود بطوریکه جنبا بند که هوا خالص جنبا نده و ایماء است با نکه ان آب انها نجنبا بند بلکه آب با باد هر دو را با هم جنبا بند تردا و له الی اخره و ساجیه علی ما بزه یعنی و این صفت داشت آن باد که رد میکرد و منقل بساخت قبل او را که ریح اول باشد بر نهج اخر او که همان باد باشد یعنی آن باد اول را در دهن و جنبش تابع و پیرو نهج صفات و آثار خود کرد چه آن باد نیز نوعی بود تام لکن بعد از حصول صورت نوعیه منحد با او و منوع بنوع دیگر مبشو بسیاری و ورد کرد و منقل ساخت ساکن و موافق او را که همان باد اول باشد بر نهج متحرک و کار باد باشد چه آن باد اول چون از جنبش و حرکت خود مر ابر انوعی حاصل کرد پس گویا ایستاد و بسبب این از او حرکت و جنبش جدید با بد نشود مثل جنبش باد دوم تا نوعی دیگر حاصل ابد حتی عب عبا یم و رمی بالزبد کامه یعنی تا اینکه بلند شد مظم او و انداخت کف بر هم جمع آمده او یعنی حصه از نوع آب با باد اول ممزوج و منحد شده مفروز و معین شد از برای حصول نوع اخیر فرفعه فی هواء منفیق و جو منفهق یعنی پس بلند کرد آن کف را در هوا گشاده نفس رحمانی

منیت و امام عبد الله سعد با فهی در داد شاد کوید که شیخ بزرگوار رحمه الله تعالی بعثت هذه الامة علی رأس کل مائة سنة من هجرته لها فرمود که در رأس اول عمر بن عبد العزیز بود و بر رأس مائة ثانیه امام شافعی و بر رأس مائة ثالثه ابو الحسن اشعری و بر رأس مائة رابعه ابو بکر باقلانی و بر رأس مائة خامسه ابو حامد غزالی و کلاذه او در رأس مائة خمسین و اربعمائة بوده و بطوس و در نیشابور شاگرد امام الحرمین شد چون او وفات یافت بعسکر سلطان فخر الملک فلد او بشناخت و ندیم بغداد در سنه اربع و ثمانین و اربعمائة بوده و بطوس رفت و در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائة بمکه رفت و در وقت مراجعت دو سال در دمشق بوده بمسجد جامع رحبا او بسی کتب تصنیف کرد پس بطوس رفت و فخر الملک نظام الملک را بتکلیف

بیان مسئلان اصفهان

بوی تفویض کرد و در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائة بمدرسه نظامیه نیشابور رفت و مدتی آنجا بود و تعلیق آنجا بوی موسوم کرد و تقاضای او مدرسه بساخت و بتلاوت قرآن و مطالعه صحیحین بخاری و مسلم مشغول بود و در صباح یوم الاثنین رابع عشر جمادی الآخر سنه خمس و خمسمائة وفات یافت و ابن خلکان گوید غزالی بشنید زاست بر عادة اهل خراسان و جرجان که عصاد را عصاری گویند و استیعاب در تهافت موافق اوست و سمعانی در کتاب انساب گوید بتحقیق نامست غزالد و هم است و بولایت طوس امام احمد بن محمد داود از اهل کشف بوده و عین القضاة همدانی بر بدایت و در قزوین در سنه عشر و خمسمائة وفات یافت و ابن خلکان گوید غزالی بشنید زاست بر عادة اهل خراسان و جرجان که عصاد را عصاری گویند و استیعاب در تهافت موافق اوست و سمعانی در کتاب انساب گوید بتحقیق نامست غزالد و هم است و بولایت طوس امام احمد بن محمد داود از اهل کشف بوده و عین القضاة همدانی بر بدایت و در قزوین در سنه عشر و خمسمائة وفات یافت

فتح طریق اشراق بر روی است میان تفکر و تصوف و اشراقیان را تحقیقات شریفه و دقایق لطیفه میباشد و صاحب مکاشفات صوریه و مشاهد معنویه اند و قواعد احکام هیاکل نوریه و بعضها ببعض اولیا و اقسام حکمت را بوحی و الهام معلوم کرده اند و کویند اغاثار یمون شیثاست و هرمس ادریس است و مدقن احکام نجوم و طلسمات و طبایعیات از هرمس لقمان شاگرد او بوده و فیثاغورث شاگرد سلیمان و افلاطون خادم حکما اشراقی است و ارسطو که شاگرد او بوده طریق نظر پیش گرفت و رنها اسکندر ذوالقرنین پیر فیلقوس و وصی بوده و حکمت را مدون کرد و او را معلم اول کویند و حکماء مدرکات را بادراکات ثلاثه منقسم کردند و استعداد حکمت بحدی رسید که بر چهار صنف منقسم شد و اصل ملائکه بر چهار صنف منقسم شده اند صنفی از عالم نفوس و صنفی از عالم ارواح و صنفی از عالم عقول و صنفی از عالم ابداع و مشیت باشند و این چهار صنف کلیه ملائکه اشاره فرموده اند که منهم سجود لا یرکعون یعنی بعضی از آن ملائکه ساجدند این باشند و راکع نشوند و آن ملائکه عالم نفوس اند که جهت همت آنها همیشه بر زمین طبیعت گذاشته است و دقیقه از شغل طبیعه جسمیه باز نا پسندد و صور آنها در میان حروف صور ترتیب مبسوط است و چون از بواطن نفس قرب از همه بود باین قرب بعد از ذکر ملائکه این قسم را معلم داشت و همچنین در رتبه بترتیب الاقرب فالاقرب و رکوع لا یتصبون یعنی بعضی از آن ملائکه راکع باشند و راست نشوند و سر بسجود از دند این قسم از ملائکه از عالم ارواح باشند که مثل نور پیر ارباب اصنام و بواطن نفوسند و آنها از عالم عقل مثل کرده اند اما بعالم نفس نه پیوسته اند بکیهم انها بعالم است و چشم دیگر بنار فل و عالم آنها بروحی میان عقل و نفس و صور آنها در میان حروف صورت دراست صافون لا نحن الصافون قوله تعالی و انا لنحن الصافون یعنی بعضی از آنها

صافون

متولد شد او در شهوات و لذات تابع نفس بود و اوّل ملازم نوح بر صعود سماوی شد و التماس کرد که کتب خانه او بسپارند و بعد فائده از ان کتب یافت و تصانیف مفیده و ابو نصر بوخت و او و اولاد حران آن کتب قسمت ساختند چون سامانیان بسامان شدند و اولاد ایشان منقرض کشت سلطان محمود قصد قتل او مکرر کرد بخت و همدان

و وفات چون حکیم همدان بود شمس الدوله او را وزیر خود ساخت و بعد از وفات او بعلاء الدوله صاحب اصفهان پیوست و امام نافع کوید واخر عمر ران یاد کرفت و در رمضان سنه ثمان عشرین و اربعمائه مولوی شد پس شیخ شهاب الدین ابو الفتح یحیی مقتول که خواهرزاده شیخ شهاب الدین عمر سهروردی بود احیا حکمة الاشراقیه کرد و فرنا خر فلسفه و مسافر بود و چون بجانب غزنه ملک ظاهر پسر سابق صلاح الدین معتقد او شد و ملک صلاح الدین نوشت که او افشا دین خواهد کرد بفرستاد او را در سنه ست و ثمانین و خمسمائه بکشتند غازان چون سفر ملک بقا میخواهند از دم تیغ تو تکبر فنا میخواهند و عمر او سی شش سال بود تا سی هشت یا پنجاه و در تلویحات

کوید او را بسطوار در خواب دید کر مدح و ثناء افلاطون می کفت پرسید که هیچ کس از فلاسفه اسلام بمرتبهٔ او رسید کفت نه بمرتبهٔ او و رسیدند در بحری از هر او جزوه مرتبهٔ او پس مرجوی که منشا خیم می شتم و او ملتفت نمی شد و چون ابو بزید بسطامی و ابو محمد سهل بن عبد الله شتر و امثال ایشان نوانا نام بردم خرم شد و کفت ایشان فلاسفه حکماء بحق اند و از علوم رسمیه کذشته اند و بعلم حضوری اتصالی شهودی رسیده اند و مشغول بوده اند بعبادتی که جنس ایشان از آن جاست که جنس ما است و سخن ما است و از انجا است که سخن ما است و هم در تلویحات کوید لا یکون الانسان من الحکماء عالما حتی یحصل له ملکة خلع البدن و لا یلتفت الی هؤلاء الذین یفتخرون بالفلاسفة المتطببین المتاخرین فان الامر اعظم مما قالوا و ان ظهر کونه هؤلاء الفوضویون فضلوا و اضلوا فعلوا ما علموا علی اکثر من حقیقات سر بوا الاولین سیما الانبیاء منهم و اولیاء در کشف مرتبه بلند بود و نظر او ست اقول لجانبی و الدمع جار و لی عزم الرحیل الی الدیار و ذکر ان السیر و لا انوحی فان الشمس سفنها السواری فسیر الشاعر بن الی نجاح و حمال المکرمین الی مواد و فی الظلام رایت ضوءا کان اللیل زین بالنهار و لا یتفی من الضیاء بدون ذکر و فی قرب المزار و کیف اکون من للذین ارطما و فرقا لفرقد و رایت دارک الارض بالافاقه فی فلاة و ابعد الغایات غیر جواری الحکم اجعل الخیمات صهبا الحکم اجعل الطین جاری اذا لاقت ذاک الصوب الغنی فلا ادری یمینی عن یساری ولی سر عظیم منکروه بدو تون الروس علی الجدار و از سطوخودرا تلو حیا کفته خلوه کردیم و ریاضت کشیدم و خلع بدن نمودم از ملابس طبیعت مجرد شدم سودی خود حسنی غریب بنوری عجیب بدیدم و خود را جزئی دارای اجزاء عالم و خانی یا قائم و صاحب تاثیر بودم پس ترقی کردم بحضرت ربوبیت و نور کبریا مشاهده میکردم که زبان وصف آن تواند کفت و کوش شنوا آن تواند شنید نا کاه فکر مرا

من و آن نور حجاب شد و من متعجب ماندم که حکیم نوراز انعام الهی نشنل کردم و شیخ مقتول و مولانا قطب الدین علامه در شرح حکمة الاشراق ابن سهرورد

فاضه ذوات مستعد وجود است بذواتها اعم از انکه نفس استعداد و ماده باشد یا غیر آن و دوم فیض مقدس است از آن جهت که آن فاضه صور بر ذوات مستعد مادهٔ قابله و مطابق امر یکه مادهٔ قابل آن باشد پس فاضه را این قسم از جمله مادهٔ و تمامیت استعداد او باشد بخلاف قسم اول که بغیر از فاضه و امکان وجود دیگر محتاج باستعداد جدا نخواهد بود و خلقت آدم از قسم اول و بعض افراد بشر و مولد است نه بر آنکه انتهاء سلسلهٔ انواع مولده بفرد مولده واجب است بتقریب جواب انتهای سلسلهٔ ممکنات بواجب الوجود پس البته فرد مولدهٔ بعض افراد بشر خواهند داشت و آن فرد در سلسلهٔ افسان مولدهٔ آدم ابو البشر است لکن بتقریب اشتمال بجهان متکثره متعدده محتاج است بحصول شرایط و اطوار مختلفه در اصلاب آباء علوی و امهات مولدهٔ بدین تراخی زمان و تظهر ان افراد مولد این نوع است در ازمنهٔ زمان فولدتهم تخلفا التطفة علقة تخلفا العلقة مضغة تخلفا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر و این اطوار بدون مدخلیت فاعل جوام علوی و استعدادات مواد سفلی در دور زمان و اطوار دیگر در اصلاب آباء علوی که عقل کل و نفس کل و خیال کل باشد نشود و لکن در فرد مولده انشاء اکتفا باطوار در اصلاب آباء شده و بدین مدخلیت در دور زمان و استعدادات مواد در عالم طبع موجود شده معدن و نبات و حیوان انسان بتوی تراخی و تحلل زمان و چون مناط احکام بصورت نباشد مادهٔ لهذا در جمیع اطوار اجزاء بصورت صفات و آثار متعلقهٔ آدم ثم جمیع سبحانه من حزنها لا رض و سهلها و عذبها و سبخها فجبرها یعنی پس جمع کرد خدای منزه از نقایص از زمین سنگلاخ زمین و نرم هموار زمین و از شیرین خوشگوار زمین و تلخ شور و از زمین مکنوع تربتی یعنی مزبر مخلوطه و ممزوج هر دو قسم را و مراد از ارض طیبه و سرشت مطلقه و مراد از تربت طیبه و سرشت مخلوطه است و مراد از سرشت نرم و شیرین تلخ دو چیز است که بر هر یک اطلاق دو اسم صحیح است و اند و چیز طیبت طاعت که زمین نرم و هموار و منبت نوع و اشجار شیرین بسیار است و طیبت معصیت که زمین سرشت کوهسار و شوار و منبت خاشاک و خار تلخ بی عبار است و طیبت آدم مخلوط و ممزوج از این دو طیبت طاعت و معصیت است و از این جهت است که انبیاء و اوصیاء و مؤمن و کافر از او متولد میشوند چنانچه در احادیث طینیان مذکور است از جمله حدیث امام ناطق بحق جعفر الصادق است علیه و علی آبائه الف الف الصلوة و السلام در زمانیکه خدای عز و جل اراده کرد که خلق کند آدم را مبعوث ساخت جبرئیل را در اول ساعت روز جمعه پس جبرئیل قبض کرد بدست راست خود قبضه از سطح زمین و آن را مخلوط ساخت بآب تلخ و شور پس آن را بگذاشت تا آنکه خمیر شد پس گفت خدا را که خلق کند آدم را از آن خمیر پس آن را بگذاشت تا آنکه خشک شد پس گفت خدا را که خلق کند آدم را از آن خشت پس آن را بگذاشت تا آنکه صلصال شد مثل سفال پس گفت خدا را که خلق کند آدم را از آن صلصال پس آن را بگذاشت تا آنکه مجوف شد پس گفت خدا را که خلق کند آدم را از آن مجوف پس آن را بگذاشت تا آنکه صورت شد پس گفت خدا را که خلق کند آدم را از آن صورت پس آن را بگذاشت تا آنکه ساکن شد پس گفت خدا را که خلق کند آدم را از آن ساکن پس آن را بگذاشت تا آنکه مصمت شد پس گفت خدا را که خلق کند آدم را از آن مصمت پس آن را بگذاشت تا آنکه مکمل شد پس گفت خدا را که خلق کند آدم را از آن مکمل پس آن را بگذاشت تا آنکه مدور شد پس گفت خدا را که خلق کند آدم را از آن مدور پس آن را بگذاشت تا آنکه مجسم شد پس گفت خدا را که خلق کند آدم را از آن مجسم پس آن را بگذاشت تا آنکه مصور شد پس گفت خدا را که خلق کند آدم را از آن مصور پس آن را بگذاشت تا آنکه مرکب شد پس گفت خدا را که خلق کند آدم را از آن مرکب

ابن قبضات سته قبضه دیگر علاوه طینت باشد که قبضه ما تحت ثری و ثری طباطبا باشد قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری **وورد** بعضی احادیث بر طبقات ثلثه و طبقات زمین وارد شده است و مراد از اخذ قبضات از سموات وارضین مدخلیت آنها است در تمامیت ماده وجبلت شخص مطیع و عاصی بجمله زیادتی مدخلیت اسمان در طینت طاعت و زمین در طینت معصیت لکن اسمانها بقریب آثار وجود آنها که خیر و غالب است بر تمامیت آنها و زمینها بقرب آثار وجود آنها که منبع نقائص و شر و غالب است بر وجود آنها قبضات اسمانی مخصوص شد بطاعت و قبضات زمینی مخصوص شد بمعصیت و مراد از کلمه که منبع نقائص و شر و غالب است بر وجود آنها قبضات اسمانی مخصوص شد بطاعت و قبضات زمینی مخصوص شد بمعصیت و مراد از کلمه

در حدیث شریف کلمه کن است قوله تعالی ان مثل عیسی عند الله کمثل ادم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون و مراد از کلمه کن حروف و صوت نیست بلکه جوهریست قدسی که از عالم ابداع و مشیت است چنانچه در نسابون حدیث کذشت که خلق الله الاشیاء بالمشیة و خلق المشیة بنفسها و مشیت زاده وست باشد بمین که بدیهی است که ولایت و محبت علی ولی الله باشد که عدا اسم شریف ایشان باعدد بمین مطابق است و بدیهی است که بدعدلست پس قبضات ماخوذه از سموات که طینت خیر و طاعات است مسالک شدید ست بمین رحمت و معنوی است که تقاضای اسباب موجبات مقتضیه بسوی طاعت این طینت و جبلت باشد و قبضات ماخوذه ارضین که طینت خبیثه و شرور و معاصی است مسالک شدید ست شمال عدل و غضب و مسالک عبارت از تقاضای اسباب و موجبات مقتضیه بسوی معصیت این طینت و جبلت باشد و مراد از طینت جبلت و سرشت هر شخص است نظر بغلبه مقتضیات آثار خیر که وجود است یا آثار شر که عدمیات است و مراد که جمیع خیرات آثار وجود باشند که خیر است و جمیع شرور آثار عدمیت و عدم باشند که شر است و بسبب شق شدن طین بدو شق تکلیف اول الست بربکم و محمد نبیکم و علی ولیکم باشد که دفعة از علم و شهود اصحاب جمیع گفتند بلی و قبول کردند لکن بعضی بقلب لسان که آنها جبلات طاعات باشند و سپرده شد بدیمین رحمت که اسباب طاعات و خیرات باشند و اسرار واصل آن محبت و ولایت امیر المومنین علی ولی است که حب علی حسنة لا تضر معها سیئة و آنها نهاده فرقه اند مقربین که انبیاء و اوصیا باشند که مشاهده انوار جمال کردند بنوبت بصیرت و قبول کردند بقلب نورانی و اصحاب یمین که اولیا و اتقیا باشند که قبول کردند بمشاهده آیات آفاق و انفس و بعضی دیگر قبول کردند بزبان بدون قلب بلکه در دل منکر و مستهزء بودند که آنها جبلات معصیت باشند و سپرده شد بشمال نقمت که اسباب معاصی و شرور باشند و اصل آن عداوت و بغض جناب ولایت مآب است که بغض علی سیئة لا ینفع معها حسنة و این گروه اصحاب شمال و کفار و نصاب و اذناب خلاف باشند و مابین جناب ولایت مآب و اصحاب یمین جنت و نار و اسطه بسبب حب و بغض که سبب کلی و اصلی از برای طاعت جنت و معصیت و آتش است و این دو طینت مخلوط شد در صلبت جبلت و سرشت حضرت آدم و مراد از حب قوله تعالی الحب طینت مومن است که محب خدا و رسول خدا و ولی خدا باشند قوله تعالی بحبهم و یحبونه و مراد از نوی طینت کفار و مخالفین است که دور از محبت خدا و نبی و ولی باشند **پس از** این حدیث ظاهر شد که مراد از خمر نه و سهله و عذبه و سبخه ارض طینت طاعت و معصیت است و مراد از تربت طینت حضرت آدم است که مجموع و مخلوط دو طینت است ستها بالماء یعنی آمیخت آن تربت با اب و مراد از اب علم و عقل کل و مبدء است که از او تعبیر شده در حدیث و کان عرشه علی الماء و مراد از آمیزش تربت با آب وجود عقلی آن تربت شد و عقل کل بوجود عینی حق خلصت یعنی انبکه خالص مجرد از مادة و مدت و صورت شد آن تربت نظر بوجود آن و بوجود عقلی و لاطها بالبلة یعنی چسبانیدن آن تربت بیکدیگر بنم و تر و مراد از نم بعض کل که نم و تر از عقل کل است و مراد از چسبانیدن موجود شدن آن تربت است در نفس کل بوجود عینی حق آن تربت یعنی انبکه آن تربت چسبند کی بهم رساند یعنی در مقوی صورت خود نهاد که عالم نفس کل عالم مجرد از مادة و مدت شد بدون مجرد از صورت پس چسبیدن معنی صورت مجمل منها صورة ذات اخناء و ذو صول یعنی پس خلق کرد از آن تربت بعد از آن دو نحو از وجود صورت صاحب اطراف و جوانب و پوستکها و اعضا و گوشتکها یعنی آن تربت مصور بصورت متصفه باین اوصاف شد یعنی موجود شد در عالم طبع با لوازم وجود طبیعی عنصری که سر و دست و پای ذات مفاصل و لحم و شحم و رباط و عصب و عروق ذات مواصل باشد که مظاهر آثار صورت حیوانیه باشند و کانه فرمود ذات صورت حیوانیه اجمالها حتی استمسکت یعنی خشک کردانید و انبکه استمساک یافت یعنی صاحب صورت جماد و معدن شد که بقریب پیوست حفظ ترکیب آن کنده و مدت معتدبه و اصلها حتی صلصلت یعنی صلب املس پاک از خاک کردانید او را انبکه کنده و متعفن شده مثل کنده شدن تخم در زمین و آب بجوش کنده یعنی مستعد از برای بیان و صاحب صورت نباتیه شد و ترتیب کری منافی با ترتیب طبیعی نیست یعنی صورتی شد جامع و صاحب این اوصاف که صفت حیوانیه و معدنیه و نباتیه باشد لوقت معدود و اجل معلوم یعنی از بدو وقت و زمان شمرده شده و اجل و مدت معلوم معینه از برای نفخ روح ثم نفخ فیها من روحه یعنی پس دمید در ان صورت از روح خود یعنی ایجاد کرد در آن یکفرد از نفس مجرد انسانیه از برای نوع انسانی در زمان نیست بلکه در ایستاده از برای تفاوت در دنیا باد و دنیا است و کونا میفرماید که ایجاد کرد خدا ثم شخص معدن و نبات و حیوان و انسان بوده را تا بیان روح و نفخ

پس مرفوع است از امام ناطق بحق جعفر صادق که سوال شد از او از قول خدای تعالی و نفخت فیه من روحی که چگونه بود است این نفخ پس حضرت فرمود بتحقیق که روح مخرکست مثل ریح یعنی باد و نامیده شد روح مکرا بنکه اسم و مشتق و اخذ شد از اسم ریح و پر دمن او در ده شد او را مکرر یعنی

لمصلحة راوفاعل دفعها من تسکین ثائرة الفتنة وتطییب قلوب عامة الخلق فان عهد الحرب الی حرب ایام النبوة کان قریبا وسیف امیر المومنین علی عرفها المشرکین من قریش وغیرهم لم یخف والضعفاء من محمدی القوم من هذا الشار کما هو فاکانت الفلوب تمیل کل المیل وانقاد الرقاب کل الانقیاد وکانت المصلحة ان یکونا القائم بهذا الشان ممن عرفوا باللین والتودد فوافق ابوبکر بالفلانی

لفظ ریح از جهة اینکه ارواح مجانس ریح باشند و اضافه شده بسوی ذات او مکرم از برای اینکه او را برگزیده بر سایر ارواح مثل اینکه گفته شود از بیوت الهی و بیغمبر ان را اهل و امثال اینها و هر مخلوقی محدث است مربوب است مدبر است این است تمام حدیث بلکه آنکه ارواح بر قطایع اند اما طایفه اولی ارواحی باشند که متعلق بملأ اعلی باشند و تجاوز نکنند از انجا اصلا و در وسع جبلت ایشان نیست طوار وجود و در طبع فطرت انها نیست مکر یا قیام یا رکوع یا سجود قوله ع وما منا الا له مقام معلوم پس اگر معدوم شود یکی از انها محترق شود بنور شهود و اگر موخر گردد واقع شود در ها و یه عصیان معبود و این طایفه را اصناف غیر متناهیه باشد و ما یعلم جنود ربك الا هو و اما طایفه دوم ارواحی باشند که در جبلت انها است تطور باطوار و وجوه متنازله و تحول از انوار مشهوده مترقیا از طور مطور دیگر اعلا از اول تا اینکه متصل شود بانوار علیین و منخرط گردد در سلک قدسیین در درجه علیا و این روح سزاوار است باصطفا و لائق است بارتضاء و سایسته بمیدئیه اولی از جهت تحصیل علم بجمیع اشیاء که در ملك یا ملکوت یا طوار و احاطه بقاطبه اسرار منطویه در آنا فانا در حرکت نزل و صعود و تغیر و حدوث است یعنی ذاتی است متصف بتغیر حدوث و خفت و حرارت مثل ریح که متحرک و حادث و خفیف و حار است و غرض دفع توهم بودن روح است از سنخ واجب و جل کبریائه توهم ناشی است از اضافه بذات مقدس و جمعی مشابهة روح با ریح اما در تغیر و حدوث پس ظاهر است و اما در خفت متقرر بتجرد بودن و اما در حرارت بتغرب ناشی شده از حرارت غریزی در بدن و اما در باب اضافه بذات مقدس بتقرب تشریف و تو هم است چه این روح اشرف و اعلی از ارواح بنی آدم و غیر بنی آدم است بتقرب بودن او از عالم مشیت و اختصاص او بخاتم رسالت اما حقیقت و ذات روح چون از عالم امر است قوله تعالی قل الروح من امر ربی و تصور کنه آن متعسر بلکه متعذر است و معرفة بان حاصل نمیشود الا بمعرفان بوجه و بعد ما و اثار چنانچه گفته شود که از عالم امر است چنانچه در زاویه شریفه گفته شده یا انکه گفته شود که مثل ریح متحرک و متغیر است و محدث و مخلوق و مربوب و مدبر است چنانچه بحدیث شریف بیان شده و از ظاهر او من روحی مستفاد میشود که روح منفوخ در آدم غیر روح مضاف است بتقرب بکلمه من که بی شبهه بتبعیض نیست زیرا که روح مجرد متجزی نمیشود بلکه نسبتی و ابتدائی است پس باید منفوخ در آدم که روح شریف ایشان باشد ناشی شده باشد از روح مضاف دان روح روح اعظم و روح مضاف بذات شریف حضرت حتمی است که مزموم ندا و اول ما خلق الله روحی که در فیض جمیع مخلوقات است و از انجا فهم کن مرجع مضاف الیه را و معتبر بدو توجه نفخ روح بنا را باستعاده گذارده اند که چنانچه نفخ حتی و منبث از برای اشتعال هیه و فعال ایجاد این روح بنفخ عاشق است برای اشتعال بدن مجاورت غریزی و الا نفخ حقیقی بر خدا منعم محالست و مزموم الا بر ابرا نیز سخی گفته که اقرب بحقیقت بلکه حقیقی باشد چه روح آدم رشحه ظل و ضوئیست از نور روح اعظم محمدی و نفخ روح شود و دن آدم از نور شمس روح اعظم مثل نفخ روح ضوا مست در بقاع روی زمین از نور شمس که از نور خیزی منفصل شده روشن کرده است جمیع امکنه روی زمین را بمجرد دمیدن از افق فافهم مثلث انسانا اذا اذهان یجز کلها بقی برپا راست ایستاده آن صورت بعد از نفخ روح قدسی حالی که حاصل شده بود انسان صاحب هر قوه ادراک در باطنی که جولان میدان آن قوه را یعنی واهمه و حس مشترک و صنعه مضارع حکایت حال ماضیه را و تذکر یتصرف بها بنحو صحیح و هر قوه متذکره که تصرف نعده کان مکرر بسبب هر قوه متخیله و متوهمه مضغه فیه و جوارح تحریک بها فادوا بان یقلبها بنحو صاحب جوارح و اعضاء ظاهره که حد مکارم کرفت انها از صاحب الان باطنه که بکار انها اند در آن کاری که انها آلیان کار ند و مغرف بهن بها بین الحق و الباطل و الاذواق و المشارب و الالوان الاجناس بنحو صاحب قوه معرفت و شناسائی که تمیز کند بسبب او میان حق و باطل و معقولات و چشیدنیها و بوئیدنیها و دیدنیها و بچشم جنسها از کیف کم و وضع و متی و این و امثال اینها از هر مجعوله از معقولات که باشد در محسوسات اگر چه از قوه بعضی با الات ادراک کند بعضی دیگر با الی آن مثل حق و باطل از دقول و الاجناس بقیمة است بعد از تخصیص و مراد از آن قوه ممیزه قوه غافله است مجعولة باطنیة الالوان المختلفة یعنی در حالتی که جبلت نیست سرشت بطینة بشر شت انواع مختلفه از مؤمن و کافر و منافق و مستضعف امثال اینها و الاشباه المؤتلفة یعنی بصفات معانی و صفات متشابهه متماثله مؤتلفه که در میان شخص جمع متوانند شد مثل ملکات نفسانیه از سخاوت و شجاعت و عفت و مثل بخل و جبن و امثال اینها و الاضداد المتعادیة یعنی بطینت حالات متضاده که با هم در یک شخص جمع نمیشوند مثل خواب و بیداری و پیری و کرسنکی و حرکت و سکون و نشستن و ایستادن و امثال اینها و الاخلاط المتباینة من الحر و البرد و الیبوسة و الجوف یعنی مرشت است باخلاط متباینه از هم از صفرا و سودا و بلغم و دم و المتائر و السرور یعنی غم و شادی یعنی حالا اینکه بواعث و دواعی خارجیه دارند اسناد الله سبحانه الملائکة و دیعته لدیهم و عهد مصیبته الیهم فی الاذعان بالسجود له و الخضوع و الخشوع لتکرمته بفضل خدا تعالی طلبانی کرد از ملتکه اما سجود خود را که در نوع ایشان کذارده بودند و اما وصیت خود را بسجود ایشان که محکم و استوار کرده بود در اذعان و اقرار بسجود

فاتحه اولی در

در مقابل و محل کوید لاخلاف بین الامة فی تکفیر غلاة الروافض و هم الذین یدعون ان الله قد حل الانبیاء ثم فی الائمة و معنی تکفیر شما فقیه آنستکه شهادة مبتدع غیر مکفر مقبول است و اکر چه مستحب است کند و امام الحرمین و امام غزالی و بغوی کویند شهادة که کسی منکر امامة ابوبکر و عمر باشد یا سب صحابه را فاسق نمایند مقبول نیست لیکن شهادة کسی که تفضیل علی بر ابوبکر کند بدیکر انواع مسموعست و اکثر اصحاب شافعی بر انند که اکر کسی و صیت مالی کند برای اجمال ناس از مسلمین بر و افض عند هم بهم الله طریق الفلاح و روحهم و حوز الصلاح فتح مسلد دوم است اول انکه دلیل قطعی از نص یا اجماع دارد اکر مجتهد و طلبان تفحص کند ثم نباشد و اکر سعی کند و بیابد ثم نباشد لیکن مجتهد باشد و دلیل ظنی بدان دارد اشعری و ابو علی جبائی کویند مجتهد در اینمسئله معذور است یعنی خدا از حکم معین در ان مسئله نیست و حکم خدا تابع ظن مجتهد باشد و جمهور بر انند که خدا را حکم معین هست و مصیب یکی است و از این جمع بعضی کفته اند خدا نصب دلیل بر حکم نکرده و بر مجتهد اتمام حجت حاصل میشود بکم الکافی ضعیف است و انکار یافت مخطی است و بعضی کفته اند دلیل نصب کرده و اسناد ابو اسحق اسفرائینی و ابن دلیل قطعی است پس مخطی اثم نباشد و ابو بکر اصم و بعض مرجیه کویند دلیل قطعی است و حق در اینمسئله معین است و مخطی اثم است و حق در اینمسئله معذب است پس نواند بود که مذاهب متناقضه همه حق باشند و در شان علما کمان بد نبرد و زبان بطعن ایشان نکشاید چه بحکم آیه لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا و حدیث لحوم العلماء مسمومة عیب طعن در اکل لحم مسموم است و حقیر رسالت در شان ایشان و فرق علما امتی کانبیاء بنی اسرائیل و تحقیق کلام انکه چون آفتاب بتوسط از مشرقها دم طلوع کرد پرتوش رفیع میشود و ظل ضلالت بقصاصیا فتا بحصر خاتم که ان ظل معلوم شد و بتوسط بعد کمال رسید اکنون که در وی با بحاط نهاد در برابر هر بنی عالی ولیست که قائم مقام آن نبی است و بضبط امور دینیه و نشر حقایق متینه قیام مینماید و چنانچه مشارق انبیاء مختلف بود مذاهب این علما مختلفست و چون اقرب انبیا بمصطفی عیسی است اقرب اولیا باو کرمهم یحیی مقابل عیسی باشد و لهذا چنانچه عیسی را با لوهیت پرستیدند علما را نیز پرستیدند حضرت رسالت ناسك علی و عیسی بیان فرمود و در فرقان بعد و حید در این باب خواهد آمد انشاء الله و چنانچه منفرد علما منهم مستکفرا هل قبلة و جمعی صریح تجسیم و شان نیست هیچ انانی شبهه ایصراط مستقیم پرون نرود و باحیا اسیر ضلالت نشود لا یقتسم که بحکم ادع الی سبیل ربك بالحکمة و الموعظة الحسنة

وجا نیلم یا ابی هی احسن بطریق رفق و لطف حرف شبهه از لوح دل او بزدائی و با کمال اطمینان با و به طلب و مقام اشفاق و ترحم با و بفهمانی و از دلش شبهات را بزدائی که
دست ادش دیار ما نتوانی داد بشیخ علامه الدوله قدس سره و غیره و میگوید جمیع فرق اسلامیه اهل نجات اند و مراد از ناجیه در حدیث تسعه و سبعین فرقه فالناجیه منها واحده
ناجیه بی شفاعت قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم فاتخذ ثانیه در ذات خدا تعدد
و تعالی لیس کمثله شئ و هو السمیع البصیر لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر فتح صوت کو بیداد ذات بحث عجیب هو تبه که از اشاران وجدا

از برآ آدم و بتواضع و فروتنی زجمه کراهت داشتن و تعظیم او و بیان این اما ثانی فوضیحت آنستکه در حدیث است که خدا بتم خلق کرد اول خلق از روحها
از همین عرش از نور خود عقل را و نیز در حدیث است که اول ما خلق الله نوری و در حدیث دیگر اول ما خلق الله روحی پس معلوم شد که اول مخلوق
که عقل اول است نور و روح محمد ﷺ و حضرت صلعم صاحب عقل اول است پس عقل اول مطلق نباشد و مفهی بودن عقل اول نور و روح شریف او
آنستکه طینت و سرشتها و کار اعلی علیین است از سنخ عقل اول است بعد از تحصیل کمالات و ترقیات بمرتبه عقل اول رسیده است و بغیر از او
احدی را این منزلت و مرتبت نبود و در همان حدیث است که خلق خدای تم در خلف پشت هر عقل اول از ظلمت و از آب تلخ جهل را و بیان آن اینستکه
خدا بتم هیچ مخلوق را فرد و قائم بذات خلق نکرده است بلکه جمیع مخلوقات فوج باشند الممکن زوج ترکیبی چنانچه در حدیث است که ان الله تم لم یخلق
شیئا فردا و قائما بذاته لیدل علیه و قال تم و من کل شئ خلقنا زوجین لعلکم تذکرون و سر آن اینستکه ذات واجب تم و جوهر صرف بحت بسیط است
بمثابه از برهان و نقل و عقل و وجدان مفاض از او ناقص محدود و مرکب نیز از آنکه چون فیاض علی الاطلاق بمحض جود و کرم و فیض و فضل خود که افاضه
کرد وجود را در آن وجود و جهت حاصل خواهد شد جهتی بسبب انفعال و جهتی بسبب فعل فاعل و اما از جهته انفعال که از ذات آن وجوه مفاض
حاصل شد ممکنیت و اما از جهت فعل که از جانب فاعلیت حاصل شد جوهر مثل اینکه گوئیم اوجده فانوجد مثل کسر فانکسر لکن در انکسار اقوی هست
که قبول کسر میکند و منفعلست اما در ایجاد وجود اول بغیر از فاعل چیزی نیست که قبول وجود کند پس وجود بجعل بسیط تم حدا مانه نظر باینکه
بنود از فاعل حاصل شده است منفعلست نظر باینکه الوفاعل حاصل شد فعل فاعلیت پس اثر او جده و وجود است و خاصیت فانوجد ممکنیت
و ان مخلوق اول مرکب شد از وجود و ممکنیت اما بنحو یکه وجود بحیالة موجود باشد و ممکنیت بحیالها موجودی دیگر نیست بلکه اصل مجعول و موجود
متحقق در خارج وجود است که فعل فاعلست و ممکنیت مجعول بالتبع و موجود بالمجاز و جهت حد و نقص و ظل اوست و موجب نعوت و صفات
خاصه با و این وجود است که این وجود خاص بسبب این نقص و حد از سایر وجودات ممتاز است پس وجود نور و ظهور و جهه فعلیت باشد و ممکنیت
ظلمت و خفا و جهه عدم و قوه و در شدت ضعف و کمال و نقص وجود و ممکنیت متعاکس باشند و هر قدر که در مخلوق وجود شدید و کامل است
ممکنیت او ضعیف و ناقص است و بالعکس پس با هم کمال تقابل و تعاند را داشته باشند حال آنکه در یکجا جمعند و این بسیار غریب است و
واشد و اقوی از همه وجودات وجود عقل اول که عقل کل است که طرف اول وجودات مخلوقه است و بمرتبه است در کمال و شدت که گویا ممکنیت
ندارد اما بی بهره از ممکنیت نیست الا واجب الوجود بوده و اشد و اقوی از همه ممکنیات ممکنیت هیولای اولی است که آخر خاشیه وجودات مخلوقه است و اکمل
شدت نقص و قوه بدرجه ایست که گویا خطی از وجود ندارد اما بی وجود نیز نیست الا معدوم بوده و هر حال و خبر راجع بوجود است که عین
کمال و خیر است و هر نقص و شر راجع بممکنیت است که نفس قوه و عدم است و منبع همه کمالات و خیرات وجود است عقل و معدن همه نقایص و شرور
ممکنیت است و جهل و جنون و جود عقل اول که راس همه وجودات و انوار است پس منبع جمیع علوم و خیرات باشد و ممکنیت هیولای اولی چون رئیس همه
عدمات و ظلمات است پس منبت جهل اول و تمام جهلها و شرور باشد و چون از وجود عقل اول که اول وجود مخلوق و عین نور و علم است وجود
ظلمت ممکنیت و جهل بالتبع و بالعرض حاصل شد پس صحیح است که در خلف عقل اول از ظلمت و از آب تلخ خلق شد جهل و در وقتیکه خدا بتم اراده
خلق آدم کرد امر کرد بجبرئیل امین که آن نور اول را که نور وطینت محمد مصطفی است بعد از تنزلات و تطورات در اصلاب طاهره آباء علوی
قرار دهد و در صلب حضرت آدم ابو البشر تم و بجهته تکوین و تعظیم آن نور امر کرد ملک را بسجود از برآ آدم فوله تع فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له
ساجدین و اشاره با بنکته داده محمد و ممکنیت بسجود و خضوع از برای اکرام آدم در حدیث است که علی بن الحسین علیهما السلام گفتند که جبرئیل مرا
پدید از بدو خود در رسول الله گفت ای بندگان خدا بتحقیق آدم و تبکد بدو نور در خشنده از صلب خود در زمانی که خدا بتم نقل کرده بود
اشباح ما را از اعلی عرش بسوی پشت او پدید نور ما ظاهر بنود ندا شباح پس گفت آیا در دگار من چیز چند این انوار از کیست گفت خدای عزوجل
نورها شباحی اند که نقل کرده ام آنها را از اشرف بقاع عرش بسوی پشت تو و از این جهت امر کردم ملک را بسجود از برای تو بجهة انکه نور تو
شده از برای آن اشباح پس گفت ادم یا پروردگار کاش ظاهر میساختی آنها را از برآ من پس گفت که نظر کن آدم بسوی بالای عرش پس نگاه
کرد آدم پس واقع شد نور اشباح ما از پشت آدم بسوی بالای عرش پس نقش بست در عرش صورتهای نورها شباح ما آنها که در پشت
آدم بود مثل نقش بستن صورت انسان در آینه پس پدید شباح ما را پس گفت چیز چند این اشباح آیا در دگار گفت خدا بتم ای آدم این
اشباح افضل خلایق و مخلوقات من باشند اینست محمد و منم محمود در کار خود مشتق ساختم از برای او اسمی از اسم خود و اینست علی
و منم العلی العظیم مشتق ساختم از برآ اسمی از اسمم و اینست فاطمه و منم فاطر سموات و ارض فاطم دشمنان او را از رحمتم در روز فصل قضا
من و فاطم اولیاء من از چیزهائیکه غار و عیب ایشان بود پس مشتق ساختم از برآ او اسمی از اسمم و اینست حسن و اینست حسین و منم محسن
محمل مشتق ساختم اسم این دو نفر را از اسم خود انیجا عت بر گزیده ها مخلوقات من باشند بزرگان خلایق من باشند بسبب ایشان مواخذه می کنم
و بسبب ایشان عقاب میکنم و بسبب ایشان ثواب میدهم پس متوسل شوبا ایشان بسوی من آدم هر وقت که رو بدهد بتو امر عظیمی پس بگردان ایشان
بسوی من شفیعان خود پس بتحقیق که من هستم یاد کرده ام بر نفسم قسم حق اینکه جایز نسازم بسبب ایشان از زوی را رد نکنم بسبب ایشان

سائلها

خدا بتم یاد دلیل انجیز بیکا ذاته که نگنجد بخیال من تو شد فهم صفتا و کمال من تو ابد لجرم هبشر کرد کهش کرده رسم که بسود بوبال من تو ض وما اخترنا حتی اخیر حیث
مذهبا فواجبرنا لوزکن فیك جبر اما ادراك ذات متعالی باعتبار ظهور نور او در محالی ممکنست و بکقسم ان ادراك او ست یا ذهو از انکه ملك مبین حقیقت هر دو هست میدانند و بنین علیه فرموده

ساتلی بها پس از این همه وقتی که لغزید از خطیرهٔ آدم خواند خدا تعم را با یشان پس خدا قبول کرد توبهٔ آدم را و ببخشید او را فضال تعم اسجدوا
لادم فسجدوا الا ابلیس و قبیله پیچه گفت خدا تعم سجده کنید آدم را پس همه ملئکه سجده کردند الا ابلیس و جنود او بدانکه ملئکه
جمیعا جنود عقل اول باشند و شیاطین کلا جنود جهل اول باشند و چون مرتبهٔ عقل اول در اعلا علیین وجود و رتبهٔ جهل اول در اسفل
السافلین معین بود میان عقل اول و جهل اول تعاند و تنافر ذاتی متحقق شد و چون امر شد بجنود از برای آدم بتقریب اکرام و تعظیم
نور عقل اول بود که در صلب او قرار داده شده بود و از جمله بعضی حسد ذاتی ابلیس که مظهر جهل اول و رئیس شیاطین بود استکبار و ورزید و
سجود نکرد و بغیر از او جمیع ملئکه سجود کردند از جمله ساجدین بودند حملهٔ عرش که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل باشند و تمام
ملئکه سموات و ارضین مامور بسجود بودند و سجود هم کردند الا ملئکه فوق حجب که ملئکه سرادق جلال و سکان مقام اوادنی باشند که انها
مامور بسجود نبودند زیرا که انها از انوار عقل و روح بودند و ولی نعمتی علیهما الصلوٰة والسلام باشند و تعظیم تکریم شئ مرنفس خود را معقول
نیست اما ابلیس از جنس ملئکه نیست زیرا که ملئکه از عالم ارواح و مجردات و شدید الوجود و جنود عقل باشند و ابلیس از عالم طبع و
مادیات و شدید المهیه باشند و چنانچه روح اعظم از عالم امر است قوله تعم قل الروح من امر ربی ابلیس اعظم مقابل او از عالم الطبع متوسس
اثار مهتمات است چنانچه روح مؤید آثار وجود است و لکن داخل مامورین بسجود از برای آدم بود اگرچه از جنس ملئکه نبود اما والی و حاکم بود بر ملئکه
که ساکن در زمین بودند بعد از جان چنانچه در حدیث است که ابلیس در میان ملئکه بود در آسمان و عبادت خدا تعم میکرد و ملئکه
گمان میکردند که او از انها است محال از انکه انها نبود بتقریب بسبب خدا تعم خلق کرد نوع مخلوق ذا قبل از آدم و ابلیس حاکم بود در میان انها
پس فساد کردند در زمین و سفک کردند و خون ناحق بریختند پس مبعوث کرد خدا تعم بر ایشان ملئکه پس کشتند ایشان را و اسیر کردند ابلیس را
و بردند با خود با سمان و بود با ملئکه و عبادت خدای تعم میکرد تا اینکه خدا تعم خلق کرد آدم را پس وقتی که خدا تعم امر کرد ملئکه را بسجود
آدم و ظاهر شد حسد و مرادم را و استکبار او دانستند ملئکه که ابلیس از انها نبود و خصوصت فرمودند که ابلیس داخل در امر بسجود آدم شد
از جمله انکه از جمله ملئکه بود بسبب والی و حاکم بودن و حال انکه نبود از جنس ایشان انهای ابلیس که داخل مامورین بود استکبار و ورزید و
سجود نکرد و تمام جنود و اعوان و نبرهنا بعث او کردند در سجود نکردن اما عبادت او ابلیس در بصوت عبادت بود و بقصد بندگی نبود بلکه
باین قصد بود که شاید با این وسیله بار دیگر والی و حاکم دنیا و سما بین بردن او شاید جاد ادن او باشد و ذکره نار که در قرب سما ن
واقعی است و اسمان و بالا است نسبت با برعاصره و با ملئکه عبادت کردن عبادت از اینکه او هم در کرهٔ نار مشغول بعبادت بود چنانکه
ملئکه اسمان مشغول بودند و ملئکه اسمان مطلع بر عبادت او بودند و گمان میکردند که از حزب ملئکه است لکن بتقریب صلحی خدا او را در
نار چند روزی جاد اده است تا وقت استکبار معلوم شد حال او بر ملئکه اعنی نهم الحمیه و غلبت علیهم الشقوة و تعزروا بخلفة النار
واسقوها حلوا الصلصال یعنی بر خود آنها را عصیت ذاتی و غالب شد بر آنها شقاوت بد بختی جبلی زیرا که بنا شد که آنها از غلبه حیا
مخلوق شد بتقریب تقابل و تعاند ذاتی با وجودات منعصب بالذات شد با انحاصی که آثار وجود دارد آنها غلبه دارد و عزت بر خود شان پسندیده
تقریب خلعت بدان آنها از آنرو خاردانستند مخلوق را خلاف غنا که کنده را قوله تعم استکبر تم کنت من العالین قال انا خیر منه خلقتنی من نار
وخلقته من طین و اعطاه الله النظرة استحقاقا للتحطیر و استثناما للبلیة و انجاز اللعدة فقال انک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم یعنی
عطا کرد خدا تعم با بلیس مهلت را از جهة اینکه مستحق مرغضب شود و از جهة اینکه امتحان او تمام بشود و بر رساند وعده او را پس گفت بحقیق تو از
از جمله مهلت دادهای تا روزوقت معلوم که قیامت باشد و اما حکمت مهلت ابلیس که منع شر و اشت پس از جهة انستکه از متمان خبرات از جهة
اینکه طاعت رصوتی طاعت که قدرت بر معصیت و متمکن از فعل او باشد بسبب دنا سبا و الان معصیت با بودن شوق نفس بسوی او
پر هرگاه با قدرت بر فعل معصیت ترک بشود و طاعت بکند طاعت تمام خاهد بود و هرگاه قدرت بر معصیت نداشته باشد ترک کند و طاعت کند
در حقیقت طاعت تامه کامله نکرده است پس چون خیرات تامین نداشتند بدون وجود اسباب و دواعی معصیت لهذا حکمت کامله اقتضا کرد
وجود ابلیس را که بالذات داعی بعاصی باشد تا بسوی شرور پس در حقیقت بسبب دواعی طاعات با العرض متمم معاصی نباشد
چنانچه بالذات متمم طاعات باشد پس لفیض از اسباب طاعت معصیت نوع خاص از وجود را مرتب است که بدون ان حاصل نشود و از وجود محض
منع این نحو وجود بمحال و محال است ثم اسکن سبحانه ادم و زوجه الجنة و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو یعنی جاگاه داد خدا سبحانه و تعم آدم و زوج را
که خوش کردند در آن سرا عیش و کامرانی و روا و امر کرد انها و فرستاد انها را و از همه محمد و ذات اما این سرا بهشتی بود از بهشتها دنیا که اد
در زمین در آن تولد یافته و وصف از بهشت خدا تعم کشاست لا یسمعون فیها لغوا الا سلاما و لهم رزقهم فیها بکرة و عشیا و بهشت ملئک
که در وی امامت و عادت شده البته بهشت نیز که بعد از دخول در آن بهشت خروج از آن ممکن نیست آدم از این بهشت خارج شد پس این بهشت
بهشت بدو خ است که ماوای ارواح مؤمنین است و در حدیث است که در وسط مغرب است و آب فرات از آنجا میاید آفتاب از بهشت طلوع و غروب

میکند

فاتحه ثانیه

اللہ تعالی اصحاب من عبادہ الذین وارام نفسہ من عبادہ الذین یتجلی لهم و قسم بکرمه ادراک آیاته و ما شعوا بامره مذکور بخصوص خواص حضرت مرتضوی و فرهود رایته فعرفه فضلته له
اعبد شاکرا له شیخ محی الدین در فص نوحی از فصوص الحکم گوید بیان للخلق فی کل خلق ظهور الحاصا فهو الظاهر فی کل مفهوم و هو الباطن عن کل فهم الا عن فهم من قال ان العالم
صوره و هو نبه شیخ ابو یزید که سبحانی ما اعظم شانی و در جای دیگر گفته که با ایشان سخن میکویم من ازمن که جلوه میکند بر من به او صفا کمال او فنا کمال او فنا کمال
و بین طریقه که انچه میشوهم ظاهر حسه نه شوم اکر بکویم بکیه و متکلمان کویند معرفت ذات ممکنات امام غزالی و امام الحرمین و حکما در استحاله موافق صوفیه اند و شیخ ابو طالب مکی

اعضا الوی بمعرفتک
عجزوا عن صفتک
تعلیما فاشهد بما عرفنا
حق معرفتک ای او را بهر
صورت که ملاحظه کنی بحقیقت
نمود او ملاحظه کرده و بواسطه
ظهور نصوص هنوز در پس
پرده مطلق که بود ظاهر شود
پاک هر کز نشان نمود او را
زانرو که بعقل چون نه اید
التبه بصوتی براید پس هر چه
نو بینی خیال باشد مطلق
جمالش و هر چیزکه بصوت کبر
ذات و ظاهر خفا ست بیچون
بوجود او و ذات ظهور است
الله نور السموات
والارض و بعضی از محققان
مثل امام راغب بدانجا رسیده
قائل شده اند جنبدا الکشف
ما الدلیل علی اثبات الصانع
کفت لعدم انتهاء اصباح عقول
صباح و ظاهر انستکه کمال
ظهور سبب خفاء ذات الشی
از اجاوزت عدة العقل فی الشی
اثارا که غیر او مرا بار نیست
و زکاشن بصل او مرا خاری
نیست کرکنه حقیقتش جهانیم
دارد و رهنی ذات و خفا
بار نیست فیض صوفیه کویند
ذات معدوم از صحرای عدم
و نفوذ صرف قدم بمرآت شهود
و موطن وجود نهد چنانچه
عدم محض ملک وجود نیابد
اینجا موجود حقیقی هم زمان
عدم نمیکرد ذات هیچ چیز را
معدوم نمیتوان ساخت مثلا
اکر چوب را تا نرسوزد ذات
معدوم نشود بلکه صورت او
مبدل کردد و همینه حاکستر
ظهور کند و واجب الوجود را
انکه در جمیع احوال باقی
و ثابت است و ممکن الوجود
موجود و احوال که شیدل
میباید ذلک بان الله
هو الحق و ان ما یدعون
من دونه هو الباطل الحق
حق عالم را ظهور نور حقیقت
مطلقه اوست بصور مختلفه
متعدده کما شاهد بکم الله
نور السموات والارض هو الذی فی السماء الذی فی الارض الله س نوشته که بذات خویش پیدا شده است از پی تحسن خویش شیدا شده است در صور تحسن جلوه کری و در کسوه عشق
بسر پا شده است وجه مطابق مقصود این طایفه است التصریف تحویل الاصل الواحد الی امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا بحصل الا بها س مصدر بمعنی هستی مطلق باشد عالم هم اسم و

میکند لکن غیر آفتاب شما کسی که در آنجا است آفتاب شما را نمی بیند و آنجا که پرتو میاندازد آفتاب شما را می بیند و تعدد ره ابلیس و عداوته فاعتبره عدوه نفاسة علیه بلادالمقام و مرافقة الابوار یعنی خدا بتو ترسا ندادم را از شجره ابلیس قولنا یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة فکلا منها رغدا حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین پس فریب داد ایشان را و از جنت بیرون آورد ایشان را از آنچه در آن بودند و گفتیم فرود آیید بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم قلنا اهبطوا منها جمیعا فاما یاتینکم منی هدی فمن تبع هدای فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون پس فریب داد آدم را دشمن او از جنت تا غریب کردن ابلیس بر آدم بلاء برپا داشته شد یعنی همیشه و بر مرافقه نیکوکاران قال الله تعالی فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی و اما حقیقت فریب و وسوسه او نمودن خیر بنماید نفع چیزیست بر کسی و حال آنکه در واقع نافع و خیر نبود باشد و ابلیس بوساطت آنکه نیکوترین حیوانات بهشت بود فریب داد آدم را و آنچه اشارت بجهالت است چون ابلیس از وراء حجاب با آدم رسانید که در اکل شجره ممنوعه حیات بدیست و هر که بخورد تا دم در بهشت منعم خواهد بود و هرگز از برای او زوالی نیست و با بنجمه ممنوع شده از اکل شجره و آدم بطمع حیات ابدی مرتکب اکل شجره شد پس بواسطه آنچه که طبیعت حیات باشد فریب داد او را و ملک موکل بحیات سر افیلست و عالم او عالم ارواح است و با بنجمه جمیع ارواح جزئیه را جاذب بحیات باشد و نظر ابدان بدون تفکر می شتابد باین جهة آدم فراموش کرد تحذیر عدو را و ابلیس را و غافل شد از وسوسه او فریب خورد فباع الیقین بشکه و العزیمة بتوهینه پس بسبب فریب ابلیس فروخت و تبدیل کرد یقین بمنفعت نخوردن شجره را بشک و تردد خود در منفعت و هم تبدیل کرد عزیمت و تصمیم نخوردن را بر سستی و بی رغبتی خود در نخوردن و باین سبب عفا کرد منفعت خوف بکر را که خوردن باشد و معتقم شد بران و استبدل بالجذل وجلا و الاعتزاز ذلة یعنی بدل کرد بشادمانی ترس و خوف را یعنی خوف بعد از اکل را بجای شادمانی و حوی که داشت قبل از اکل گذاشت و همچنین پشیمانی و تاسف را بجای طلب عزت که جمع داشتن دکمه ها ابلیس گذاشت ثم تلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم یعنی بعد از آنکه خوف خدا بتعم و پشیمانی از کرده در او پیدا شد پس قرار داد در ساطی از برای او در توبه او یعنی او را ممکن در توبه ساخت چه گرتوفیق الا پشیمانی و ندم از برای قبول توبه او بخاطر ش او رد کلمه رحمت و بخشش را که در اول خلقت اشباح و تمثال او را دیده بود در عرش و تحقیق کرده بود خدای تعالی که ایشان را شفیع کند در وقتیکه از برآمدن ایشان ناامید شوند و همچنین گردانید ایشان را مورد وعده المرد الی جنته در ایام حد و ایصالی است یعنی بعد از آنکه بخاطر او و کلمه رحمت او را شفیع خود ساخت قبول کرد خدا بتعم توبه او را و وعده داد باو رد کردن بسوی جنت او را یعنی حقی که مامول او باشد اگرچه بسیار بهتر از آن باشد باینجا که بعد از توبه مامول و مستحق شد و الا در جنت اول که در او بود البته فرشد فاهبطا منها جمیعا فاما یاتینکم منی هدی فمن تبع هدای فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون یعنی پس بعد از آنکه وعده رد بهشت دادگردانیدند و قرار دادند هبوط او را بسوی دنیا البته هبوط بسوی دنیا مستحق شود و همچنین گردانیدند ذریه او را اولاد او را بلیه و امتحان یعنی دائم مبتلی و ممتحن باشند از برای ابتلا و امتحان ایشان ذریه او را برسولان و کتب و امانات ایشان یعنی بسبب قوت قوه علمیه و عملیه انها را موثوق و مؤتمن گردانیدند از برای تحمل وحی و تبلیغ رسالت یعنی آنها محل وثوق وحی و امانات تبلیغ ساخت بجهة کمال قوه علمیه و عملیه که در آنها خلق کرد لما تبدل اکثر خلیفة عهد الله الهام یعنی در زمانی که بیشتر من خلق خدا بتعم تبدیل کردند عهد خدا بسوی ایشان که در عالم ذر گرفته شده بود و خطاب شده با ایشان در آنجا صلابا باء علوی در عالم نفس کل و دعوت کرده آنها را بسوی اقرار بربوبیت و بنبوت از برای هر نبی و ولایت هر وصی و اول انها اقرار بنبوت خاتم النبیین و ولایت خاتم الوصیین و اولادش بود و تمامی اقرار کردند و گفتند بلی و شهدنا و بعد در دار دنیا غافل شدند از آنچه عهد و تبدیل بپیمان کردند و برخی بنبوت را و جمیع ولایت را قال الله تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی مروی است از جعفر میگفت که خدای عزوجل زمانی که آورد ذریه آدم را از ظهر او تا انکه بگیرد برایشان میثاق و پیمان بربوبیت او برای خود و بنبوت از برای هر پیغمبر پس اول کسی که اخذ کرد از برای او و برایشان میثاق بنبوت انکس را محمد بن عبد الله بود پس گفت خدای عزوجل مر آدم را که نگاه کن چه چیزی بینی پس نگاه کرد آدم بسوی ذریه خود و حال آنکه آنها ذر بودند یعنی مثل مورچه کوچک بودند که پرگرد بودند سایه انوار احدیت طوری دارد نفل شد بقدر احتمال و مراد از بودن ذریه در ظهر آدم وجود ذریه آدم است در نفس کل که از اباء علوی مخلوقات است و در نفس کل جمیع مخلوقات موجود بودند بصور خاصله در نفس کل و موجود بودند در او و اطلاق ظهور و مراد او بجهة مظهر بودن از برای طوائف ذریه است پس نسبه بهر طایفه ظهر و مظهر واضافه آدم بجهة علیت و است نسبه باو ذریه را که هر علت ظهر و ظهر معلول است اما تخصیص وجود نفسی بجهة آنستکه خلایق در عقلی موجودند من حیث المجموعه بصور بصوت بتون در نفس اند اول تصویر در عالم نفس کل است افهام آنها و جواب کفن بجهة آنستکه موجودات انفسا در کل صاحب ادراک و صاحب نطق بزبان ملکوتی و ادراک و نطق و زبان هر عالمی موافق انعالمست تولد ثم قالت من شئ الا یسبح بحمده گواه صدق است بر اینمطلب یا بودن بر اهین قطعیه عقلیه و نقلیه و مراد از هین بودن آنستکه هر یک از ذریه

س در منفعت من صاحب دنیا و دنیا نیست خاک ره فقر و تاج فغفور یکیست آنجا که مقام پاک بازان باشد دام بیقین که دار منصور یکیست فتح صوفیه گویند هیچ چیز از خود جدا نیست

منشو که متفرق شود ما یکون من نجوی ثلاثة الا هو رابعهم و مسفرها بد لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة احاطه ذاتی بجمیع ارواح و اشباح دارد و در

مشتق باشد چون هیچ مثال خالی از مصداق نیست پس هر چه دارد نظر کنی خوب باشد و مؤید الدین جندی در شرح فصوص گوید شرب التحقیق الاتم یقتضی الارواح عن مادة و کما ان الصور الجسمیة لا یستفاد الوجود عن المادة فکذلک الصور الروحیة لا یفتقر ایضا من مادة صالحة لتصور تلک الصور و هی حقیقة الحقایق و جوهر الجواهر و هویة الکل و اصلها و هو الحامل الصور و جوبها و امکانها یعنی که در دار وظهور آیات حق است و در دیده اهل کشف و عیان حقایق ذرات ظاهر و مبین که مرض فنا است و در الهی او نگر که ذات حق است و هم در شرح فصوص گوید من عرف شیئا من العالم او عرف عن شیئا من الحق فما عرفه و لا عرفه علما ما هو علیه و کان بالعکس من عرف الحق او عرفه فی ذمه بر تباعن العالم و عرفا باعد فما عرفه و لا عرفه ترس تا باغ دلرا نفروشی بخس گلشن شد ماهیه ما روی او روشن شد امروز که خورشید رخش جلوه نمود اعیان جهان تمام چون روز روشن شد و اما غزالی در مشکوة الانوار گوید ترقة الغارفون عن حضیض المجاز الی ذروة الحقیقة و استکملوا امعاد جمهم فرارا بالمشاهدة العیانیة انه لیس فی الوجود الا الله و ان کل شئ هالک الا وجهه انه یضیفها الکائنة و قتما من الاوقات بل هو هالک ازلا و ابدا لا یتصور الا کذلک و بعضی از محققان فرموده اند که ضمیر وجهه در کل شئ هالک الا وجهه راجع بشئ است و مراد از وجه حقیقة است و هر چه مناسب آنکه ملحوظ اول عرفا از هر شئ حقیقت اوست چه اینها بیانست استدلالا از اثر بمؤثر بر اثر کند نه از اثر بمؤثر و لو لم یکف بربک انه علی کل شئ شهید و لهذا ابوبکر گفته ما رات شیئا الا و رایت الله و وجه در الفقر سواد الوجه فی الدارین یعنی معنی است سواد و عبارة از زوال یقین است ش و نقطه چون حرفها بیحد که نمود و بن طرفه گر غیر نقطه را بینی وجود انگشت زحرف غیر گر برداری یکنقطه شود مرکز پرکار شهود و دور نیست طی زمانها عمر ابد و واقعه دید هر سه یکی متصل بهم نشسته بود و بیک انحضرت از نور بود بر نگی که بغیر از آن نمیتوان کرد بیان و رنگ بتدریج مبدل بدیگر نگی و چون نزدیک منتهی گردد از نظر غایب شود از اندیشه و هوش سؤال مکن کز و هیچ نشان نیابی و هیچ مجو کز و هیچ نیابی و همینکه انحضرت بسخن میشد بزبان اول عود بغیر نمود ناگاه عمر را اندیشه و هوش گفت که من حقیقة هر چیز میدانم الا حقیقة تو که نمیدانم انحضرت فرمود اگر حقیقة هر چیز میدانی حقیقة او هم میدانی برای آنکه حقیقة جمیع اشیاء واحد است

مصور بودند بصورت علمیه علیحده مثل اینکه کسی تصور کند ولد خود را و ولد ولد را و همچنین تا هزار ولد و هر قدر که معتقد و رش باشد لکن
در خیال اینها وجودیست که منشأ آثار خارجی نیست و وجود در عالم غیب شدت نوعیه با وجود بودن در نفس اشد از وجود خارجی این
عالمست قابلیت در صور چنین تجرد است که نفس اگرچه مجرد است از مادهٔ نفسها اما بوجهی مقارن مادهٔ است مثل عقول نیست که
بالمره مفارق باشد و با همه این که موجودات در او صاحب صور ند بدون موجودات در عقل و انفک از مقارنت هرگاه مقدر شود
مجسم گردد بعد جسم موجود چون خواهد بود اما اقرار دارد ان عالم پس باخیال صور انها است و انکار بود این عالم بغریب شهود مادهٔ انها
واکثر اهل فلاسفه از بیان در این میان لائق بنیاست فجهلوا حقه و اتخذوا الانداد معه و اجالهم الشیاطین عن معرفته و اقطعهم
عن عبادته یعنی بعد از انکه تبدیل کردند عهد خدا را پس جاهل شدند حق خدا را که معرفت خدا بتمام باشد و گرفتند امثال را با او و شرکا را با او و جولان
و حرکت دادند شیاطین انها را از معرفت خدا تعالی و نگذاشت که مقیم در معرفت باشند باجمله و را پشان کشت شیاطین از جمله نجات و از معرفت
خدا و بر پندا پشانرا از عبادت خدا فبعث فیهم رسله و واتر الیهم انبیائه یعنی در و قتیکه تبدیل عهد کردند بسیار از خلق و جاهل شدند و
شرارت کردند پس مبعوث ساخت خدا بتمام بفضل و کرم خود در ایشان رسولان خود را که اماده و از استه تبلیغ رسالت بودند و پی در پی فرستاد بسوی
ایشان پیغمبران خود را که برگزیده و شایسته بودند تحمل وحی الهی را لیستادوهم میثاق فطرته یعنی از برا آنکه طلب کند از ایشان اداء عهد خلقی و حیلی
انها را یعنی بر انگیزد انها را بر اداء انچه ذکر شد اکه اقرار بربوبیت او کرده اند که اقرار بربوبیت او و حدانیت و بر روهم ایات المقدرة یعنی و بنمایند بایشان
و اگاه کند ایشانرا بعلامات قدرت کامله خدا تا یقین کنند بر انجاز و عد و وعید هدایت یابند من سقف فوقهم مرفوع یعنی از ایات
قدرت سقف بنام بلند بالای سر ایشانست که اسمان باشد و بها دحتهم موضوع یعنی و جا بکاهاست در تحت ایشانست یعنی زمین که بسطت
دران ارمیدانند و معایش تحتهم یعنی اسباب معیشت در زندگانی ایشان که احیا ایشان میکند و زنده میدارد ایشانرا از ابرو باد و اب
و عیون و انهار و امطار و کشت و زرع و اسفار بر بحر و سفن و جمالات و دواب و انواع ماکولات و مطعومات و ملبوساتیکه تعیش و حیات
بدون جمع امدن اسباب ممکن نیست الا بقدرت کامله خدا تعالی و این خود بدیهی اول اگرچه منبه بحواهد و اجال تفیهم یعنی و مدتها
عمریکه منقضی میشود و با نقضای ان ایشان را بنیست و دنیا میسازد تا معتون بدنیا نشوند و اوصاب تقرهم یعنی و مشقتهائی که پیرامن
کند ایشانرا از امراض و بیماری و فقر و درماندگی و امثال انها و احداث تتابع علیهم یعنی وقایع و نوازل یکی در پی دیگری بر انها وارد میشود
از نقص در اموال و انفس بتقریب موت و فوت نفوس و اموال و لئلا یحل الله سبحانه خلقه من نبی مرسل او کتاب منزل او حجة لازمة
او محجة قائمة یعنی و هرگز خالی در نگذاشت خدا تعالی خلق خود را از پیغمبر یکه ارسال شده بود از جانب او و یا کتابیکه منزل بود از قبل صحف
توریة و انجیل و قران یا حجة لازمه مرسالت که رسول بر حق باشد بر اکه رسول بر حق و صی بمنشود و یا راه جادهٔ عقل که بر پا است و هرگز رسل
لا تقصر بهم قلة عددهم یعنی رسلیکه کم بود ایشانرا قلت عدد انها یعنی وفای بهدایت ایشان نمیکرد ند بلکه قلت عدد چه هر یکی از انها را ستر بودند
با نواع علم و حکمت و در اسباب هدایت خلق کوتاهی و کمی نداشتند و لا کثرة المکذبین بعدهم یعنی و نه کثرت مکذبین از برا ایشان یعنی بسیار انها
اصلا موجب کمی ارشاد و هدایت ایشان نمیگردید بلکه رسل در هدایت و ارشاد خلق و افی و کافی و شافی بودند اگرچه مکذبین و منکرین بسیار
بودند چه نور افتاب بر نسیای هبا منبثه در هوا خفاش نخواهد بافت من سابق سمی له من بعده یعنی از پیغمبر سابق که نام برده بود از برای او
پیغمبریکه بعد از او میاید یعنی بوحی او و رسانیدنش بخلق میرساند مثل قول عیسی یاتی من بعدی اسمه احمد و عاید بر عرفه من قبله
یعنی و پیغمبر باقی مانده لاحق که با و شناسانیده شده بود پیغمبران گذشته پیشین یعنی رسل سابق خبر بلاحق بودند و لاحق مصدق سابق
با خبار شرایع و اوضاع و حجتها نها علی ذلک نسل القرون و مضی الدهور یعنی بر همان نسق و بر عیت مضی عصرها و گذشت زمانها
و سلف الاباء و خلف الابناء یعنی و رفتند پدران و جانشین شدند پسران الی ان بعث الله سبحانه محمدا صلی الله علیه و اله لانجاز عدته
و اتمام نبوته یعنی تا اینکه مبعوث ساخت خدا بتمام محمد را از برای ختم کردن وعدها خود و ختم کردن پیغمبری خود از جمله انکه او است شاهد
و بتمام از برای شهادت دهنده بانبیا در قیامت پس هم و لازم میکرداند ثواب و جزا را که وعد و وعید شده از برای عباد و چون تتمیم مکارم
اخلاق کرد پس بالاتر از او پیغمبری ممکن نخواهد بود پس ختم شد با و پیغمبری ماخوذا علی النبیین میثاقه یعنی و خالی که گرفته
شده بود در عالم ذر عهد اقرار بنبوت او را بر جمیع انبیاء چنانچه در حدیث سابق گذشت که در عالم ذر اول پیغمبر را که میثاق گرفته شد
باقرار بنبوت او بر پیغمبران و غیران ها محمد عبد الله نبوته مشهورة سماته کریما میلاده در حالیکه مشهور بود علامات نبوت و قبل از بعثت

از بحر ظلمات تا بساط نشئه تعدد هیاهل عشق کامل نشئه تجلی آن ماه تابان از کمال ظهور با بدیع حسن خود را در آینه مشاهد کند تا بدین وجود معظم انتهاء اطلاق و غیب صرف نزول فرموده در مرآت تعینات بمجالی تخصصات تجلی کرده و حسن خود را در آینه تمام مختلف پدید و در هر آینه بصورتی مناسب آن نمود و حب شدید مقتضی ظهور آثار پیدا شد صدف لما بینه قارد شاهد مقصود من دو بحرا بینکا در جان را و پیدا شود یا ابن آدم انی تحبنی لذ حبب فحبنی فلما کنت محبوبا فی ساپه معشوقی آگاه افتاد بر جمال خود و بیقین دانست که او معشوق است و او عاشق و بیقین دانست که او ظاهر است و او باطن و بیقین دانست که او مشاق بود و بیقین دانست که او مشتاق بود و بیقین دانست که او مخلوق است و او خالق و بیقین دانست که او مخلوق است و او خالق و بیقین دانست که او مخلوق است و او خالق

فاکرمه عن ذار الدنیا وعن بر عن مفاوزة البلوی بعضی پس گرامی دار شان او را از حلت دار دنیا و راغب ساختن او را از گذشتن مصاحبت بلاها و کلمه عن در هر دو جا بمعنی گذشتن است و راء و غین بر تعدیه ست فقبضه الیه کریما صلی الله علیه و آله یعنی پس قبض کرد او را بسوی خود در حالیکه مکرم و صاحب منزلت و مرتبت بود و کشف شد قبض و حمد بجهة انکه تمامش روح بود و روح تمام و خلف فیکم ما خلف الانبیاء فی امتها اذ لم یترکوهم هملا بغیر طریق واضح و لا علم قائم یعنی برجا گذاشت در میان شما آنچه را که انبیا سلف در میان امت خود شان گذاشتند بجهة انکه انبیا نگذاشتند کلمه امت را بی رائی بعد از خود شان و بدون آن واضح و نرسانند برپائی زبراکه بنده ممنوع و دور و بیابان نابهموار و نور از حمت بعید بسیار دور است پس لطف و چنانچه تقاضا کرد بعثت انبیا را همان لطف البته تقاضا کرد خلافت او صیا را چنانچه اصطفا انبیا بر صلاح و صواب بود او چه علم او فاضل است باشد بسنگی هر که البته ارتضا او صیا را هم مبنی بر قرار داد جناب احدیت بود و او گذاشتن کتاب مشتمل بر کلیات هر باب موید وجود مؤید خواهد بود که مدت علم را باب باشد نه انکه مملکت بنیشان موج سراب و نقش بر آب بود کتاب تبکم مبینا یعنی انچه در میان شما گذاشت کتاب بود که شما است در حالی که بیان کرده شده بود با پیغمبر بیان کرده بود و شاید که مبینا بصیغه فاعل بیان ما خلفت باشد و کتاب تبکم مفعول مبینا باشد و حلالا و حراما بدل او باشد یعنی گذاشت مبین کتاب حلال و حرام او را و مراد از مبین وصی باشد که تمام انبیا در میان امت گذاشتند و مراد نوع وصی و نوع کتاب حلالا که یعنی حلال ان کتاب را مثل قوله تعالی احلت لکم بهیمة الانعام و حراما که یعنی حرام او را مثل حرم علیکم المیتة والدم و فرائضه یعنی طاعتها او را مثل اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة و فضائله یعنی مستحبات او را مثل و من اللیل فتهجد به نافلة و ناسخه یعنی رافع حکم ایده بگرد او را مثل قاتلوا المشرکین کافة و منسوخه یعنی حکمی که برداشته شد باشد بایده بگرد با بحدث مثل ابر لکم دینکم و لی دین رخصه یعنی حکمی که بجهة توسعه عباد قرار داده شده باشد و الا اصل حکم عزان باشد مثل من کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر مثل روزه رمضان در غیر رمضان از برای مریض و مسافر رخصت است و عزائمه یعنی احکامی که تجاوز نشود ان کرد اگرچه بمشقت هم باشد مثل واقیموا الصلوة و خاصه بعض لفظ که شامل متعدد نباشد مثل حج البیت که البیت خاص است و عامه یعنی لفظ که شامل متعدد باشد مثل من قتل مؤمنا و عبره یعنی احکامی که باعث عبرت خلق باشد مثل فاخذه الله نکال الاخرة و امثاله یعنی انچه که مشتمل است بر تشبیهات مثل مثل الجهود الذین کلفوا التوراة و مرسله یعنی کلمه که قید نداشته باشد مثل فتحریر رقبة و محدوده یعنی کلمه که قید داشته باشد مثل رقبة مؤمنة و محکمه یعنی کلمه که اشتباه در معنی ان نباشد مثل والله بکل شئ علیم و متشابهه یعنی کلمه که معنی او واضح نباشد مثل ثلثة قروء که احتمال طهر و حیض دارد و مفسره اجمله یعنی در حالتی که تفسیر کننده بود بحلال او را یا تفسیر کرده شد بود بحلال او مثل اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة و مبینا غوامضه یعنی در حالتیکه بیان کننده بود مشکلات او را مثل لکیلا یکون بین مأخوذ میثاق علیه و موسع علی العباد فی جمله یا باشد از برای انچه را که در کتاب است بتجدد بگرد از تقسیم یعنی از کتاب انچه را که در حیث یات مذکور است بیان او را یا تفسیر کرده شد از جناب خدا عمدا علم او را یعنی خدا واجب ساخته است علم او را بر عباد و معذور در جهل او بنسبت مثل نوجدا و قوله تعالی قل هو الله احد قوله و لا یشرک بعبادة ربه احدا و میان ایا بتکه وسعت داده شد است عباد را در جهل او مثل لکم یصر صحقق و بین مثبت فی الکتاب فریضه معلوم فی السنة نکحه یعنی دانرا است میان اینکه مثبت و معلوم باشد در کتاب و جواب او و معلوم باشد در سنت حدیث نسخ و رفع احکم مثل ابروا لا تاتوا نابتین الفاحشة من نسائکم فاستشهدوا علیهن اربعة منکم فان شهدوا فامسکوهن فی البیوت حتی یتوفهن الموت نظر بمضمون الا بر حکم زانیه حبس و نکاهد شان در خانه تا مردن او در سنت و حدیث نسخ حبس شد بحکم برجم و سنگسار کردن زانیه و واجب فی السنة اخذه مرخص فی الکتاب ترکه یعنی و میان انچه که واجب شده در سنت و حدیث اخذ او و مرخص شده در کتاب ترک او و بر عکس اول مثل دو بر بیت المعذبر ما ذکر دن در اول اسلام نظر بسنت پیغمبر واجب بود و بعد بجهة ایه تول وجهک شطر المسجد الحرام نسخ شد و رو بکعبه واجب شد و بین واجب لوقته و زائل فی مستقبله یعنی در میان امر بستکه واجب شد در وقت مخصوص با وجود در مستقبل زائل است مثل حج واجب و مدت عمر در وقت استطاعه واجبست بگرتبه و بعد از گذاردن در مستقبل دیگر واجب نیست هرچند از اطاعت باز ماند و مستطیع گردد و مثل نذر تعاما معین در وقت خاص و ما بین بین محارمه من کبیرة او عد علیه نیرانه او صغیرة اصدله غفرانه و میان صیغه فاعلت از مفاعله و بفتح نون و مضافت به بین و عطفت بمبنیات سابق یعنی در حالی انکه ان کتاب مفرق و جدا کننده است میان حرامها او بعضی را از بعضی از حرام کبیره بزرگی که وعده بنیم و ترس برازداده انتهای خود را مثل ومن قتل مؤمنا متعمدا فجزائه جهنم خالدا فیها یا صغیره و کوچکی که مستعد و محیا کرده از برای ان غفران و بخشش خود را مثل انه هو الغفور الرحیم و امثال ان و بین مقبول فی اداته و موسع فی اقتضاه یعنی و میان مقبول در نزد خدا در اداء او و امثال او و مثل صدقه اگرچه بنصف خرما باشد مثل او و من یعمل مثقال ذرة خیرا یره و وسعه فاده شد و بخشیده شد از برای عباد در منتها او بلکه بر اقل اکتفا شد تا کرد مثل فاقرؤا ما تیسر من القرآن و منها فی ذکر الحج یعنی بعضی از خطبه در بیان حج است و فرض علیکم حج بیته الذی قبلة للانام و چون در حیات او ان بدنیه عبادتیکه بحسب صورت مذکر حشر و نشر و روز جزا باشد مخبر بود و حج از برای مذکر روز جزا اهم شد خطبه بیان حج یعنی واجب کرد است بر شما عبادت شریفه معلومه متعلقه بمکانه و زمانه محکمه کرد اینده است نزاقبل از برای مردمان یعنی

کعبه بیت الحرام

بکبر حیف و قان که بکسر بطلان برود فتح حکما و اکثر متکلمان به تنزیه حق قائلند و بعضی متکلمان به تشبیه و متشبه متمسکند بالرحمن علی العرش استوی و انما قولوا فثم وجه الله و بداء الله فوا ایدکم و لتصنع علی عینی یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله و التموا مطوعات بهمیه و حتی یضع الجبار قدمه فی النار و قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن و ضع کفه بین کتفی و صحت حتی بدت نواجذ و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر و لا تضامون فی رؤیته و رأت ربها فی احسن صورة و رأیت ربی فی صورة شاب امرد قطط و منقوش انکه ابوذر غفاری گفت یا رسول الله هل رأیت ربک فرمود نورانی ذاره و منزه صورت و رأیت نورانی ذاره و لفظ دو کلمه میباشند نور و انی بنفع هر بعضی میان و مشبهه از ایات کلام میدانند مثل روحانی و صورة گویند حق بحسب ذات منزه است از تنزیه و تشبیه و در اسماء و صفات موصوف است بهر دو و کسیکه از تشبیه بر تنزیه منکر بود نمیداند که تنزیه تشبیه است بجمع قرآن فان قلت بالتنزیه کفت مقید و ان قلت بالتشبیه کفت مطلق و ان قلت بالامرین کفت مسددا و کذا ما فی المکتوبات سیدا حضرت سید شریف گوید متکلمی و صوفی مناظره کردند متکلم کفت بیزادم از انکه خدای که در سماست و کرسی دارد و بر عرش استوا کند صوفی کفت بیزادم از خدائیکه در سماست و کرسی و بر عرش استوا کند بکدیگر را دشنام دادند و کافر شدند و کار بجائی رسید که محاکمه نزد حاضران مجلس حرام کردند که یکی از این دو کافر شد و کار ملحد شد ایشان تواند حکم کرد با نکه متکلم استغفار کرد که سلب و کوبه دو غایت خشنود شد و ملاقیه مخالطه ایشان نقصان لازم است پس معصوص و بیزار دیدن خدای ناقص و صوفی اعتقاد کرده که در ملاقیه مخالطه سلب و کوبه هیچ نقصان نیست اگر حق در ایشان ظهور نکند فیض او ناقص باشد پس معصوص و بیزار دیدن خدای ناقص و شک نیست که ناقص خدا نباشد پس بیزار دیدن ایشان از خدا باشد کفر هیچ یک کلام نیاید و نظر کردن از لفظ ظهور و امثال ان که صوفیه گویند توهم نکند که ایشان بحلول یا اتحاد قائلند چنانچه بعضی قائلند

کعبہ بردوش و رود الانعام بعضو از دہشوند مردمان انجا نہ را مثل رود کو سفندان و شتران و سایر چہا و پایان نا چنانچہ چہا و پایان در رود و
باب حرص و مزاحم یکدیگر میشوند مثل ان حاجیان و از کعبہ سوی و با لهون الیه و لوه الحمام و مشا فند بسوی او مثل شوق کبوتران حرم کہ ہمیشہ
دو انجا مقیم و در طواف چنانچہ اگر آنہا را ببرا ند بسرعت مراجعت میکنند جعله الله علامة لیواضعهم لعظمته و اذعانهم لعزته بعضے گویند
خو بجانہ عبادت حج را نشانہ از برآ فریدنی و تذلل بندگان از برآ عظمت و بزرگی او و علامة از برای تصدیق مرغلبہ او و بحلایق چہ در انجا
وضع و شریف حمیر و با خاک مذلت بر ابر نہند بعضے کسی کہ با خلاص مرتکب بن عبادت مقصود علامة و نشانہ است کہ در انکس تواضع و خشوع و
ہست و اختیار من خلقه شعاعا الحاجوا الیه دعوته یعنے برگزیدہ از بندگان خود شنوندگان ذاکر جواب او ندہند او را بسوی حج اشارہ
بمضمون آیہ و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا و علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق در حدیث ہست کہ چون ابرہیم از بنا بیت
فارغ شد جبرئیل نازل شد و امر کرد او را کہ اعلام کند مردمان را بحج گذاردن پس بر ہیم گفت پروردگارا صدای من کجا رسد بہمہ کس
خطاب شد کہ اعلام بکن پس حضرت ابرہیم بلند شد بر مقام و مشرف شد بانا اینکہ گردند مقام مثل بلند ترین کوہہا و مقام سنگ مقام
ابرہیم است و روکرد ابرہیم بجانب راست و چپ مشرق و مغرب و ندا کرد کہ یا ایها الناس کتب علیکم الحج الی البیت العتیق فاجیوا ربکم یعنے
آمرد مان واجب شدہ است بر شما قصد کردن بسوی خانہ قدیم خدا بجہت عبادت کردن پس جواب بگویند پروردگارا شمار ا پس جواب گفتند ہر کس
کہ در صلب مردان و ارحام زنان بود و گفتند اللهم لبیک یعنے بار خدایا اجابت کردیم و خدمت بندگی میکنیم خدمت کردنی مولای بنا بے
و مراد از جواب مردمان در ارحام اصلاب ظہور استعداد و قابلیت طینتہا است و روئیدگی ذوات اصلاب باباء علوی موجود بودند و صدق فوا کلمه
یعنے از غان و مولکرد ند کلمہ امر او را بحج کردن و وقفوا مواقف انبیائه یعنے ایستادند در مکانہا کہ انبیا او ایستادند یعنے در مقام اطاعت
و بندگی و تشهوا مشاهد الملبین بعرشه یعنے و ما ندند شدند بملکہ کہ قایم بطواف عرش خدا میکنند باعتبار اینکہ بیت المعمور کہ
در اسمان است محاذی کعبہ است و طواف کعبہ محاذی است تا بالای عرش اعظم پس گویا کہ طواف بیت المعمور نیز کردند و بحرز دفاع الابواء
و منجر عیاره و یبادرون عنده موعد مغفرته یعنے جمع میکنند منافع بسیار را در تجارت عبادت خدا کہ خدای تعالی منافع را
بایشان در دنیا و اخرت میرساند و پیش میگیرند در نزد خدا بتم بوعدہ گاہ مغفرت و بخشایش او کہ در محل بخشش انہا پیش روی
دیگران میاپسند جعله بیته الحرام للاسلام علما و للعائذین حرما یعنے کردانید خدای تعالی ان خانہ را از برای اسلام علامة و نشانہ و از
برآ پناہ بردندگان حرم محرم و امن از عذاب فرمود تم و من دخله کان امنا و فرض حجه و اوجب حقه و کتب علیکم وفادته یعنے واجب ساخت بر
شما قصد کردن او را بحجه عظمان و لازم گردانید حج او را کہ عبادت مراد باشد و نوشت بر شما و واجب گردانید و ادا شدن او را فضال سبحانه و لله علی الناس
حج البیت من استطاع الیه سبیلا و من کفر فان الله غنی عن العالمین یعنے پس گفت خدا یتعالی کہ از برای خدا یتعالی است واجب مردمان کہ قصد
حج بیت نمایند کسانے کہ استطاعت و مونت راہ بسوی بیت را داشته باشند و گفته کہ استطاعت اشتر باشد و نرود و کافر شود پس بتحقیق کہ خدا
بے نیاز است از جمیع عالمیان یعنے چنان نیست کہ تعالی عابد او شده باشد بلکہ ضرر شرک عابد انکس میشود و خدا بحمده نا فرمانی او را
عذاب میکند زیرا خر و منفعت او را اخر یا شه او چنان است کہ منفعت ندارد و ترک کند پس تکذیب خدا کرد و کافر شد **ومن**
خطبته بعد انصرافه من صفین یعنے بعضے از خطبہ ہا آنحضرت است بعد از مراجعت از صفین و آن اسم موضعے است
از شام احمده استتماما لنعمته و استسلاما لعزته و استعصاما لمعصیته و رجاء موارث استتم النعمة سئل تمامها یعنے حمد و شکر
میکنم خدا یتعالی را از جهة حصول سوال از برای تمام نعمتها و از جهة حصول انقیاد و خضوع از برای قوت و غلبه او و از جهة حصول
امتناع از معصیت او بتوفیق و لطف او و مصادر ثلثه مفعول لاجله باشند از فعل محذوف عن الحرف جنبا و اردا ف لفظ حمد بسوال اتمام نعمت
ارشام ایمانی است لطیف باینکه شان عبد شکر است نه حمد بتقریب استغراق بنعم کامله لا نعده لا تحصی کہ شکر ہر یکی انها واجب است عقلا و
و ادا عشر از اعشار و یکے از بسیاران از حد اقتدار عبد بیرون است پس فراغتا و ستایش واجبه کی معقود و کرد د تا بنا فلہ ان بردازد
و اما حصول سوال اکمال نعمت بتقریب حصول نعمت استعداد است بعضے افاضه نعمت و حسنه بسوی بندگان و استدعاء اتمام آن نعمت و رسانیدن بحد مراتب حسنه و حسنی و اما حصول انقیاد و خضوع پس بجهة حصول معرفت
فطرت و عقل او باشد چه استلزام معرفت فطرت مرکمال خضوع و انقیاد را از برآ کاملین را استعداد ازاوضح و اعلا است چون حصول
خضوع موجب از برای امتناع از معصیت است بلا شبهه امتناع از معصیت منفرج است بران باین سبب مردم خاستند و نعمت
کامله را باین نعمت عظمی و استعینه فاقة الی کفایته انه لا یضل من هداه و لا یئل من عاداه و لا یفتقر من کفاه یعنے طلب میکنم عون و
یاری او را از جهة حصول حاجت بسوی کفایت کردن و بے نیاز کردانیدن او و اما طلب یاری کردن او مطلوب او از جهة استکمال کسے را کہ او هدایت
نماید کردانیدنی مطلوب میرسد و او را کم نمیکند و اما احتیاج سائل بسبب استکمال کسے کہ خود را محتاج یابد و ندانست و در حرصه معاداة
با او دادن و خود را البته نجاة از برای او و خواهد بود زیرا کہ او قاهر و غالب است و قهر او گیرنده است اما کفایت و اغناء او از جهة استکمال کسی را

التبیه و کیف لا یعترض بصوفر حان بالحق و بکل شی فاته برئی منه الحق تی دلی کہ معرفت نور صفا یابد بهر چیزی کہ دیدار آن خدا باشد و حضرت سید شریف در حواشی شرح تجرید بتحقیق سخن ایشان
کرده میگوید کل معقوم مغایر للوجود کالاعیان مثلا فانه لما لم یتعلم الیه الوجود بوجه من الوجوه فی نفس الامر لم تکن موجودا فیها فطعا و ما لم یلاحظ العقل انعدام الوجود الیه لم یحکم

یکونہ موجودا لکل مفہوم مفہوما بالوجود فہو ممکن لانہ محتاج الی غیرہ الذی ھو الوجود وکل ما ھو محتاج فی کونہ موجودا الی غیرہ فہو ممکن اذ لا معنی للممکن الا ما یحتاج فی کونہ موجودا الی غیرہ وان کان ذلک الغیر وجودہ فکل مفہوم مفہوما بالوجود فہو ممکن وکل شئ من الممکن بواجب فالاشئ من المفہوم مفہوما بالوجود لواجب وقد ثبت بالبرہان ان الواجب موجود فہو لا یکون الا عین الواجب الذی ھو موجود بذاتہ لا بامر مغایر لذاتہ فلذا وجب ان یکون الواجب حقیقیا قائما بذاتہ ویکون تعینہ بذاتہ لا بامر زائد علی ذاتہ وجب ان یکون لوجودہ ایضا کذلک اذ ھو غیرہ فلا یکون لوجودہ مفہوما کلیا یمکن ان یکون لہ افراد بل ھو متحدہ الذات حقیقی لیس فیہ امکان تعدد ولا انقسام

وقولہم ہذا لا یغیر عن کونہ غایۃ ما یفیدہ ان یکون الواجب ھو الوجود المطلق اعنی المجرد عن التعین بغیرہ والانضمام الیہ فلم قلتم ان ھذا لا یستلزم ان یکون الوجود المطلق ممکنا فلیس معنی کونہا موجودۃ الا انہا منسوبۃ مخصوصۃ الی حضرۃ الوجود القائم بذاتہ وللنسبۃ علی وجوہ مختلفۃ وانحاء شتی یتعذر الاطلاع علی ما ہیاتہا فالوجود کلی وان کان الوجود جزئیا حقیقیا ہذا ما لخصتہ مما ذکرہ بعض المحققین من مشائخنا قال ولا یعلم الا الله الواجب بحقائق الامور ومما ینبغی ان یعلم ان الوجود عین الواجب عند الحکماء الالہیین وھو الحق عند الصوفیۃ وزائد علیہ عند المتکلمین وھو الحق عند الاشاعرۃ وھو المختار عندنا لان الوجود لو کان عین الواجب لکان واجبا لذاتہ لان الواجب ھو الذی یکون وجودہ من ذاتہ ولا یکون وجودہ من غیرہ وھو ظاہر وکل ما یکون وجودہ من غیرہ فہو ممکن لذاتہ لان الممکن ما یحتاج فی کونہ موجودا الی غیرہ وھو ظاہر ایضا وکل ما ھو محتاج فی کونہ موجودا الی غیرہ فہو ممکن لذاتہ لان الممکن ما یحتاج فی کونہ موجودا الی غیرہ وھو ظاہر ایضا وکل ما ھو ممکن لذاتہ فہو ممکن لانہ لا معنی للممکن الا

وَاحْتِجَاجًا بِالْبَيِّنَاتِ وَتَحْذِيرًا بِالْآيَاتِ وَتَخْوِيفًا بِالْمَثُلَاتِ یعنی از برای زایل کردن شبهات باطله مرتبطین را و از برای غلبه کردن بحجتها و آنچه مرتکز بین دانها و از برای توسا بیدن بیانات مرضا فیتین را و بهم انداختن بعقوبات مرفاسقین را وَالنَّاسُ فِي فِتَنٍ يَخْدَمُ فِيهَا حَبْلُ الدِّينِ يعنی حال انکه مردمان در فتنها و فسادها بودند که قطع شده بود ران دین و شریعت و از براسرایع پیغمبران دینها بنکه بسبب بسیار خلایق با بخالق برنیده شده بود بالمره و نزعت سوائق الیقین یعنی و منزلزل بود ستونهای یقین که اعتقادات حقه باشد وَاخْتَلَفَ النَّجْرُ وَتَشَتَّتَ الْأَمْرُ یعنی و مختلف بود اصل که دین باشد و پراکنده بود امر شغل دین یعنی احکام دینیه که هر کسی بر وفق خواهش و هوای نفس خود حکمی میکرد وَضَاقَ الْمَخْرَجُ وَعَمِيَ الْمَصْدَرُ یعنی و تنگ بود راه بیرون شدن از کفر و نابدید بود مصدر و مناص استخلاص فاعل خاعل و الف شامل یعنی پس هدایت و بینایی کرنا بود و کور و ضلال شایع عصی الرحمن و نصر الشیطان یعنی استعانت بمنشد رحمن و یاری بمشد شیطان وَخُذِلَ الْإِيمَانُ یعنی و فرو گذاشته ایمان فَانْهَارَتْ دَعَائِمُهُ یعنی پس افتاده بود ستونهای ایمان وَتَنَكَّرَتْ مَعَالِمُهُ یعنی و ناشناخته بود علامتهای و دَرَسَتْ سُبُلُهُ یعنی و درفته و باطل شده بود راهها او وَعَفَتْ شُرُكُهُ یعنی محو و نابدید شده بود راهها واضح او وَأَطَاعُوا الشَّيْطَانَ فَسَلَكُوا مَسَالِكَهُ وَوَرَدُوا مَنَاهِلَهُ یعنی و اطاعت کردند شیطان را پس فرو فتند راههای او و وارد شدند بکاهها او و ایمن ساخت علامه وَقَامَ لِوَائُهُ یعنی بسبب مطاوعین ساثر و روند شدن بهر قهای او و برپا شد علم او وَفِي فِتَنٍ دَاسَتْهُمْ بِأَخْفَافِهَا وَوَطِئَتْهُمْ بِأَظْلَافِهَا وَقَامَتْ عَلَى سَنَابِكِهَا یعنی و واقع بودند بفتنهائی که برهم کوفته ایشانرا بموزها شتران خود و پامال کرده ایشانرا بسمها شکافته کاوان خود و ایستاده بر سر سمها ایشان خود فَهُمْ فِيهَا تَائِهُونَ حَائِرُونَ جَاهِلُونَ مَفْتُونُونَ یعنی پس انها در ان فتنها سرگردان و متردد در میان حق و باطل و نادان بحر و شر نفع و ضرر خود شان و بلاها کرفتار ان بودند بخیر دار و شر خیران یعنی خیران بودند و سرگردان و جاهل و مفتون در خیر دار عجب و شرنهای هسابد نیا بودند یا در خیر دار مکه و شر خیران اهل مکه بودند نوم سهود و کلهم دموع یعنی خواب نهادن جوام و سره انها اشل بود بار ضعالها ملجم و جاهلها مکرم یعنی در زمنی که بود دانای ازمین زبان بسته و ذلیل و نادان ان مطلق العنان و عزیز وَمِنْهَا يَغْنَالُ مُحَمَّدٌ یعنی بعضی از انحطبه بود که قصد کرد ال محمد را هم موضع سره و نجا امره و غبنة علمه و مویل حنکه وَكُهُوفُ كُتُبِهِ وَجِبَالُ دِينِهِ یعنی اهل بیت رسول خدا محل دازنهان و علوم پنهان او بندو پناه امر و شغل او بندکه هدایت خلق میکنند و جبه تبر علم ظاهر او بندکه مجادله با خصم او میکنند و مرجع حکمتها و مصالح دین او بندکه باعث اصلاح دین و بندو مفرقراض و سنن مکنو به او بندکه باینان رجوع میشود و کوهها او تادان دین او بندکه دین بانیها ساکنت بهم اقام انحناء ظهره وَأَذْهَبَ ارْتِعَادَ فَرَائِصِهِ یعنی باعث ایشان راست کردن قدوقامت بودن پشت بن خود را و بردن وزائل کردن لرزیدن کوشتها دوش خود را از بار رسالت که ایشان متحمل سنکینی ان شدند و بالجمله ایشانند اماند از برای تحمل علوم الهیه و حفظ ان اند راست ضیاع و سایع دهدایت خلق و مجادله با خصوم و مرجع دین و شریعت بدا و لسانا و قدما و مرجع احکام فرائض و سنن و مصاحب سر و علن و خلیفه نجاشین و دعوی بیقین وَمِنْهَا يَغْنِي قَوْمًا آخَرِينَ یعنی بعضی از انحطبه بود که قصد کرد قوم دیگر را زَرَعُوا الْفُجُورَ وَسَقَوْهُ الْغُرُورَ وَحَصَدُوا الثُّبُورَ یعنی کشتند دانهای فجور و فتور در مزارع دلهای خود شان و اب دادند ان زرعزارها بغفلت که باعث نمو فسق و فجور است چون ثمر این زراعت عمر ان هلاکت ابدی بود پس دروکردند خوشه خسران و زیان را لایقاس بِآلِ مُحَمَّدٍ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ یعنی نسبه نمیتوان کرد بال محمد احدی از این امت ولا يُسَوَّى بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَيْهِ أَبَدًا یعنی نسا وی داده نشد بال محمد احدی را که جاری شده است نعمت شریعت ایشان باو هرکز از جهت اینکه نعمت دین از ایشان سرزیر شده و بجمیع سرایت کرده است پس هرکس منعم علیه هر منعم نوازند بود هم اساس الدین و عماد الیقین یعنی ایستادن اساس دین و ستون اعتقادات بقینیه چه بناء شریعت و اعتقاد بسبب هدایت و ارشاد ایشان برپا است الیهم یفی الغالی و بهم یلحق التالی یعنی بسوی ایشان راجعست غالی یعنی کران بها از علم و اعتقاد ان و بایشان لاحق است تالی غالی یعنی از غل و غباد ان که نالی علم و لاحق بهدایت و ارشاد ایشانست والا نالی جهل است وَلَهُمْ خَصَائِصُ حَقِّ الْوِلَايَةِ وَفِيهِمُ الْوَصِيَّةُ وَالْوِرَاثَةُ یعنی مملوک ایشانست و بس و در حق ایشان ثابتست وصیت و وارثت خلافت آلان اذ رجع الحق الی اهله و نقل الی منتقله یعنی حالا زمانیست که برکشت حق عصت شده خلافت بسوی اهل حق و نقل شد بسوی محلی که از انجا نقل شده بود بعد از انکه ان محل اهل بیت بنوت و عصمت باشند وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ الْمَعْرُوفَةُ بِالشِّقْشِقِيَّةِ وَالْمُقْمَصَةِ یعنی از جمله خطبهای مخضرست که مشهوراست بخطبه شقشقیه و خطبه مقمصه اما وجه تسمیه بشقشقیه بجهة انست که در اخر ابن خطبه در جواب ابن عباس کفته شد یا ابن عباس هیهات تلك شقشقة هدرت ثم قرت و شقشقه دد لغة چیزیست مثل شش کوسفند که بیرون میاورد او را شتر مست از دهان خود و میدمد و او زیر کلو صدا میکند و حضرت در جواب ابن عباس کفته که انخنان که مذکور شده در جهن مست شوق بهدایت خلق بود که کفته شد کویا شقشقه شتر صدا کرد و بانا یستاد در مقر خود و مثل شش کوسفند که بیرون میاورد او را شتر مست از دهان خود و میدمد و او زیر کلو صدا میکند و حضرت در جواب ابن عباس کفته که انخنان در ان مجلس ذکر نخواهد شد و باین سبب ابن خطبه مشهور شده با بن اسم اما وجه تسمیه بمقصه انستکه چون در ابتداء ابن خطبه حضرت کفتار انا و الله لقد تقمصها فلان چنانچه در ترجمه اش مذکور خواهد شد موسوم شد بخطبه مقمصه و ابن خطبه

والمثال اینهمه کفتکوی توحیداست واه وحدت بترك وتجرید است سخن وحدتست همچو سراب از سراب ای پسر کم شد بسراب واه توحید و رقدم زن و فسانه مقعد دریا چه حکایم زدنست امید بجود واجب الوجود انکسا لکان طریقت را بمنزل مراد رساند و طالبان حقیقت را شراب صافی چشاند تش یارب همان زود دلم برکزان خالی کمرا هست نکو برکزان راهم میرا پرده توحید نما تا چند بهر طرف دم سرکردان فاتحه ثالثه در اسماء وصفات و تلك الاسماء الحسنى فادعوه بها وذروا الذين يلحدون في اسمائه فتح صوفیه کوید اسم ذاتست با صفتی معین و تجلی خاص و سخن در این اسم استکه عین مسماست یا غیر او نه در لفظ چنانچه متکلمان بندارند و حق انستکه از وجهی عین اوست و از وجهی غیر او اطلاق اسم بر صفت و جمعی غیر اطلاق اسم بر صفت هم شایع است و اسم قسمت چیز اطلاق او بر ذات یا امری عدمی است و اورا اسم ذات کویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او بر تعقل غیر موقوف نیست و او را اسم صفت میکویند مثل حی یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او بر تعقل غیر موقوف بعقل غیر است و او را اسم فعل خوانند مثل خالق و رازق اسم جامع الله وَرَحْمَنُ است قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنى اول و اخر و ظاهر و باطن است و اما اسم اعظم در کفایت حفظ و اطلاع بر ان موقوف کشف عصفات و فتح محی الدین زند یا بر هفتاد و سیم از فتوحات در جواب محمد بن علی ترمذی کفته الاسم الاعظم الذي لا يمد لو له سوى عين الجمع وغير الحي القيوم فلا بد فان قلت فهو الله صفة ام ذات قلت لا ادري فانه يفعل الجائز وهذه اللفظة انما يفعل بالصفة اذا كان صفة للمسمى بها بخلاف ذلك الاسم ولكن الظ من مذهب ذلك الرجل ان رأس الاسماء الذي استوى جميع الاسماء انما هو الانسان الكبير وهو الكامل وهو بالصفة هفتاد و دو هزار هم فرموده معلوم عند الخاص والعام ثم ان اسما عاما مسمى الاسم الاعظم وهو قولنا الله الكلمة واول سورة ال عمران و من الاسماء ما هي حروف مركبة منها ما هي كلمة مركبة مثل الرحيم وهو اسم مركب كعبد الرحيم والذي هو حروف مركبة كالرحمن وخذ واعلم ان الحروف كالطبايع والعقاقير بل كالاشياء كلها لها خواص ما يفرد لها ولها خواص بتركيبها وكويند شخصي از حضرت ابو يزيد نطامي پرسيد اسم اعظم كدامست كفت تو اسم اصغر بنما كه من اسم اعظم بتو بنمايم آنشخص چندان شد غر مرده اسماء حق عظيمند و كويا غرض از نفي اسم اعظم نيست بلكه خدا اين اسم را از خلق پوشيده داشته اظهار ان منافي ادب فتح صوفيه كويند در زمان فترت ظهور و سلطنت اسمي چون نوتيان منضبط شود مستوكرد د و تحدث اسمي كه در دلتر و سيد باشد و او را كواكب سبعه كه هريك هزار سالست بان مربوطاست و كل يوم هو في شان اشاره باست

اصغر ممن بنما كه من اسم اعظم بتو بنمايم آنشخص چندان شد غر مرده اسماء حق عظيمند و كويا غرض از نفي اسم اعظم نيست بلكه خدا اين اسم را از خلق پوشيده داشته اظهار ان منافي ادب فتح صوفيه كويند در زمان فترت ظهور و سلطنت اسمي چون نوتيان منضبط شود مستوكرد د و تحدث اسمي كه در دلتر و سيد باشد و او را كواكب سبعه كه هريك هزار سالست بان مربوطاست و كل يوم هو في شان اشاره باست

ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون شی ای بود تو در کتوب عالم ظاهر اسما تو در طیات ام ظاهر علم تو شد از اثر خاتم پیدا خورشید از بخشش حاتم ظاهر واما الهیه صور متمیزه در علم حق اند واشیا اعیان ثابته کو بنده خواه کم باشد و خواه جزو و اسما آن صور علمیه و ظلال فایض شده از ذات حق بفیض اقدس بصور علمیه بعینها بنده باجمع توابع ولوازم بعضی مقدس و اعیان ثابته نسبة با اسما ابدا نمانند و نسبة با عیان خارجیه ارواح و اسطه اند و ما بصال فیض با عیان خارجیه لکن فیض مقدس نه این نسبت بلکه فیض و اسطه هر موجودی مربی اوست و چه حاصل کرد اوزا با حق هست و لکل وجهة هو موالیها و جمیع حقایق ممکنة الوجود در خارج موجود ند و تحقق افراد موقوف اوقات معینه است و هر یک در وقت خود بوجود میشوند

جمع کثیر و جم غفیر از علماء عامه و خاصه روایت کرده اند و در ضبط و ترجمه آن کوشیده اند اما والله لقد تقمصها فلان یعنی آگاه باش ای مستمع که بتحقیق که پوشید فلان یعنی ابو بکر پیراهن خلافت را و در بعضی نسخها بلفظ ابن الله تحریف نهز نقل شده است و بی تحاشی بدا ما بکرا و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی یعنی و حال انکه مبدا فیاض و جوشم داشت که رتبه و منزلت من از برای خلافت از جهت کمالات علمیه و عملیه و بنص پیغمبر بکران و قرآن خصوصا در منزل غدیر خم مثل منزل قطب است نسبة با سیاست و قطب میخ وسط آسیا است که دور آن آسیا قائم باست و بدون آن آسیا گردش و خاصیت آسیائی ندارد و مسلک است مثل سایر مسلکهای بمصرف و امیر المؤمنین و قطب اسلام و دین وجود شریف خود را نسبت بخلافت پیغمبر مثل نسبة قطب با آسیا گفته از برای تنبیه سامعین که بدانند ما توهم خلافت در غیر او مثل آسیا بی قطب است و ثمر خلافت که بنیابت خدا و رسول هدایت خلق کردن باشد بر او مترتب نمیشود بلکه کمترین کمالات از او حاصل است پس بی مصرف بلکه مضر است چه خلافت مفقود از او حاصل میشود و در شرح ابن ابی الحدید است که اگر گفته شود که چرا مکبوند شما در این کلام امام را که صریح است بر ظلم کردن قوم و غصب کردن امر خلافت پس اگر شما قائلید باین قول طعن زدید بر قوم و اگر حکم نکردید بر قوم بر غصب پس طعن زدید بر متکلم برایشان و گفته است در جواب که امامیه از شیعه اینکلمات را بر ظاهر خود گذاشته اند و میگویند که رسول خدا نص و تصریح کرد بخلافت امیر المؤمنین و غصب کردند حق او را و اما اصحاب ما پس از برای ایشان هست که بگویند که چون امیر المؤمنین افضل و احق بود و عدول شد از او و بسوی کسی که مساوی با او نیست و فضل و موازنت او در جهاد و علم و مشابه او نیست و بزرگی و شرف بجا بر است و از اکفئ ابن سنحان اگرچه انها فی که پیش از او و سوم بخلاف شدند عدل یا ک باشد و بعثت انها صحیح باشد یا نه بنحوی که هر کاه در بلدی دو فقیه باشند یکی اعلم باشد از دیگری بطبقات کثیره پس بطلان آن انفض ر فاضح گردانند ان اعلم ما لم منشو و گاهی زبان بشکایت میکشاید و این شکایت طعن نیست بلکه از جهت عدول از احق اولی است و اصحاب ما نظر بحسن ظنه که بصحابه دارند حمل میکنند انچه از انها شنیده اند از شکایت بر وجه صواب و میگویند که ملاحظه مصلحتی کرده اند و فساد و ارباب عناد تر سیده اند پس عدول کرده اند از افضل اشرف حق بسوی فاضل بکر پست تر از او و لا بد و ناچار انکلمات را که صادر شده است از کسیکه اعتقاد دارند تمامی انها که در حالات و وقت نزدیکست بر تربیت بنوت تائید و قبول بکنند حمل بکنند بر انکه از عدول از اولی و اگر گفته شود خالی از این نیست که عدول کردند صحابه از افضل بسبب علت و مانع در افضل یا انکه بدون جهة و سبب محض هوا و نفسانی مفضول از بر افضل مقدم داشتند پس اگر بدون علت و بمحض هوا بود پس باطل بود و اگر بجهة مانعی بود که مذکور میکنند که مردم دشمن داشتند امیر المؤمنین را و حسد میبردند پس واجب بود که معذور بخواهند از امیر المؤمنین در عدول از او و اعلام ما و نمایند او را و با خبر سازند بر مصلحت پس چگونه نکو خواهد بود از او شکایت بعد از ان و چگونه است قول او که نزدیک بود که حمل بر ما نها و جواب گفته شده است که امیر المؤمنین غلبه ظن بر فتنه و فساد بهم نرسانید چنانچه صحابه بهم رسانیدند چه بسیار است که انسان غالب میشود ظن او بر امری که غیر او ظن بر خلاف آن حاصل کرده باشد و اما حمل بردن در قول او محمول است بر حمل در مناظره نه در حرب و اگر گفته شود که هر کاه امیر المؤمنین غلبه ظن بر وجود علت و مانع در خود نداشت شکایت کرد پس مسلم داشتید که امیر المؤمنین انسانرا ظلم را بر ایشان نداد و نسبة داد با ایشان غصب حق خود را پس چه فرق میان این نسبة و نسبت ظلم بصحابه از جهة مخالفت نص و چگونه گریخته از نسبة امام ظلم را با ایشان از جهة دفع نص واقع شده در اسناد ظلم را با ایشان بتقریب خلاف اولی بدون علت و مانع و معلوم است که مخالفت اولی بدون مانع مثل نا نص است و ظلم و در جواب گفته شده است که فرق میان این و امر از جهة انکه هر کاه امیر المؤمنین نسبة داد ایشانرا بمخالفت نص البته باید نص موجود باشد و هر کاه نص موجود باشد پس ایشان بسبب مخالفت نص فساق و کفار باشند و اما اگر امیر المؤمنین نسبة داد ایشانرا بر ترک اولی بدون سبب اولی پس نسبت داد امیر المؤمنین ایشانرا بامری که ایشان را دعا کردند خلاف او را پس ظن قوم اگر صحیح است پس مخطی نمانند در مسئله و اگر ظن ایشان صحیح نیست پس خطا کردند در ظن بردن و چون مجتهد بودند معذور خواهند بود تمام شد کلام ابن ابی الحدید و نقل این کلام طویل الذیل ابی الحدید و ایستقام بتقریب ایماء و است بجهت خلافت خلیفه بحق امیر مؤمنان علی علیه السلام در مواضع متعدده و در اثناء این کلام و تصریح بر فسق و کفر غاصبین حق او و از اخر کلام تجهة تصریح کردن او که هر کاه امیر المؤمنین نسبة داد مخالفت نص را پس البته نص موجود باشد پس مخالفین او منکر نص و فساق و کفار باشند و حال انکه خود نقل کرده که در اواخر خطبه سابق امیر المؤمنین گفتند و فهم الوصیة والوراثة الان اذ رجع الحق الی اهله و وصیت نیست الا نص رسول و مراد از حق در الان اذ رجع الحق الی اهله کذا فتست پس مراد او از وصیت بخلافت باشد که نص رسول است پس استناد خلاف این حق و وصیت بمخالفین نیست الا استناد مخالفة نص که وصیت است پس ناچار بتصریح و التزام ابن ابی الحدید باید البته نص موجود و مخالفت قوم نص باشد پس قوم البته فساق و کفار باشند و در غیر این موضع نیز دیدیم از مواضع از کلمات امیر مؤمنان ظاهر میشود که اسناد مخالفت نص را با نها داده و شکایت بسبب نیست نزد بسبب ترک اولی پس بنا بر التزام و التزام از مضیف البته باید انها فساق و کفار باشند و این قول چه بسیار بد و زشت است نزد هر ذی شعور و ذی غیرت و حمیت و ذی مروت و ذی دیانت و ذی عقل و ذی فهم و ذی شعور و ذی شعلة او هر نفس هوا پرست و شعلة نائره بعد فتیله و روغن وجود نیابد و تو نیز داری که شعله بکجا نایخ و تا بکست سر هر یک که لطف ایزدش بهم نبست و دانا زد حق تا بداند قهر شکست این امر بوجود خلع دانی که چراست انجر ظاهر او بر انست که هست و حاضر کردن تحف بلطیفتر از بن بوکه او در سبا با بر خلع مذکور معلوم شد و در همان ان شاء الله

ارکانی و نیفی صاحب کفنا رنا هموار و کوزه را نا هموار و کوزه را نا هموار و نیکو را نیکو را نیکو را

فاذا لا يعزب عن علمه شقال ذرة وفعل حتى نوع حكما بروفق ارادة اوسنا كه خواهد كند واگر نخواهد نكند اما فعل جزء ذات وسنا چنانچه علم وسائر صفات كمال لازم ذات وسنا شرطيه اولى واجب التحقيق است ومقدم شرطيه ثانيه ممنوع التحقيق واطلاق ايجاب بروفان خطا بابن اعتبار ميكند سنة الله التي قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا وتوهم نكنى كه ايشان نفى اراده واختيار كرده كفتا ندچنانچه اخراق واضانه از اثر ظهور ميابد فعلا از حق صادر ميشود پس بايجاب ذاتى واختيار ينست ونزاع ميان متكلم ومكيد ارادة منفى سلسلة اسباب است در محال ترجيح بلا مرجح است نه ترجيح بلا مرجح وحكيم ميكويد ترجيح نيز محالست ومنتهى سلسلة اسباب فان خواست او ومشا ارادة فتح ميان متكلمان اختلافست كه كلام الله حادثست يا قديم وتحاكم كرده اند كه كلام لفظى مركب است از حروف متتابعة وتوقف حادث بر حدوث اصوات محاكه كرده اند كه كلام لفظى مركب است از حروف متتابعة وتوقف حادث بر حدوث اصوات وكلام نفسى قديم وفاضه عضد ميكويد اعلم ان الاصحاب لما ارادوا ان يجمعوا بين التنزيه بين المثافيين الحادثين صلتين من قولهم الكلام صفة لله تعالى وكل ما هو صفة لله تعالى فهو قديم فالكلام قديم والكلام منزه عن الاجزاء مقدم بعضها على بعض وكل ما هو كذلك فهو حادث مع كل طائفة مقدمة منها كالمغفر للاولى والكرامة للثانية والاشاعرة للثالثة والحنابلة للرابعة والحق ان الكلام يطلق على معنيين على الكلام النفسى وعلى الكلام اللسانى وقد يقسم الاخبار الى حالتين ما لا يكلم بالفعل وما للتكلم بالغرة وقد يتبين الكل بالضد كالنسبان للاول والتكون للثانى والخرس للثالث والمعنى يطلق على معنيين المعنى الذى هو مدلول اللفظ والمعنى الذى هو القائم بالغير فالشيخ الاشعرى لما قال الكلام هو المعنى النفسى فهم الاصحاب منه ان المراد منه مدلول اللفظ حتى قالوا بحدوث الالفاظ ولزوم كثرة قائمة كعدد التكفير المذكور كلامه ما بين الدفتين لكن علم بالضرورة من الدين ان كلام الله تعالى وكلامه عدم المعارضة والمضاهاة بالكلام بل يقول المراد بالكلام اللفظ بالمعنى الاتى شاملا للفظ المعنى فانما هو بذات الله تعالى وهو مكتوب فى المصاحف مقروء بالالسنة محفوظ فى الصدور وهو غير العبارة والكتابة والحفظ الحادثة كما هو المشهور من ان القرآن غير المقروء وقولهم مترتب الاجزاء فلنا لا نسلم بل المعنى الذى فى اللفظ لا ترتب فيه ولا تاخر كما هو قائم بنفس الحافظ ولا ترتب فيه نعم الترتب انما يحصل فى اللفظ لضرورة عدم مساعدة الالة لذوق وهو

كه خود را هم شود مثل اين طايفه ضالة جهلا سازم لكنى اسقفت اذا سقوا وطرت اذا طاروا يعنى لكن بزمين نزديك ميشود پرواز وفتكد اين طايفه بزمين نزديك ميشوند بلند پرند وفتكد انها ميپرند كه بلكد انها را زام ومطمع خوكرد انم وبراه هدا دراورم مثل كبوتر اهلى كه با كبوتر وحشى پرواز ميكند ونشيب فراز كه بلكد انها را زام واهل سازد خلاصه غرض از اين كلام بيان حكمت بودن جناب ايشانست در شور فصفع رجل منهم لصفعته يعنى پس منحرف از من شد مركى از انجماعت بسبب كينه وحسدش يعنى طلحه يا سعد ابى وقاص ومال الاخر لصهره يعنى ومثل كرد مرد ديكر يعنى عبد الرحمن بحمد را مادا او يا عثمان زيرا كه او شوهر خواهر مادر عثمان بود مع هن وهن يعنى باد ونفر بكر كه ذكر آنيان قبيح ست از زبان ودنانت مثل عورت وكنايه از دنو وقرب اقى است الى ان قام ثالث القوم يعنى تا انكه برپا شد سوم قوم كه عثمان باشد وخلاف نمى احوضنه بين ثيابه ومعقلته يعنى در حالتى كه پر كنده بود هر دو بغل كاه خود را از طعام وشراب باد كرده وثابت بود در ميان سركين انداختن وعلف خوردن يعنى شغل او نعوظ وخوردن بود وقام معه بنو ابيه يعنى وبرخواستند با او پسران پدر او يعنى بنو اميه كه اقارب او بودند يخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربيع يعنى وحال انكه مى بخورند اموال خدا را مثل خوردن شتر كياه بهار را يعنى انچه بيت المال بود مجموع را مى خورند با قوام واقارب وغرباء ومساكين را محروم وكرسنه داشت الى ان اتيتك عليه فلة يعنى تا انكه تا بيد بر او وقبله كردها وتا بيدها او كنا ازانست كه مردم بكه بر سر او جمع امد بودند متفرق شدند واو را ودو كى جستند واجهز عليه عملة يعنى وجلد در كشتن او كرد عمل وكه سير كردن خويشان وكرسنه داشتن خدمتكاران نباشد وكبت به بطنه يعنى بر ودر انداخت واز اشكم پر كردن او وپر خوردن مال فقرا وكنايه ازهلاك او ستاد اسراف در بيت المال فما راعنى الا والناس الى كعرف الضبع ينثالون على من كل جانب حتى وطئ الحسنان يعنى پس بر روى وخوف نيفتاد مرا چيزى مكر انكه مردم بسوى من مثل يال كفتار مى ريختند بر من ومجموع او ودو نده از هر جانبى تا انكه از ازدحام خلق لكد مال او پامال شدند امام حسن والمام حسين در ميان كثرت مردم وسوق عطفا يعنى ودر بيدند مرد وهلوك ردا وجامه امام مجتمعين حولى كربضة الغنم يعنى در حالتى كه مردمان جمعشدند در حوالى من مثل كله كوسفندان يعنى از براى بيعت كردن فلما نهضت الامر نكثت طائفة ومرقت اخرى يعنى پس در وقتيكه برپا كردم امر خلافت را طايفه نكث كردند وشكستند بيعت را مثل طلحه وزبير وپاره در كذشتند از قول خود شان مثل خوارج وفسق آخرون يعنى وفاسق شدند واطاعت خدا بيرون شدند جماعة ديكر مثل اصحاب معويه كانهم لم يسمعوا الله سبحانه يقول تلك الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا فى الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين يعنى كويا حكايت شده كه رسول خدا خبر داد على را كه بعد از اين مقاتله ميكنند با تو ناكثين ومارقين وقاسطين يعنى فاسقين نشنيده اند كه خداى مزه از جميع نقايص ميكويد كه انسراى آخرت را من قرار داديم از براى انكسانى كه اراده ندارند بر زمين فساد را وخبر عاقبت از براى پرهيزكارانست بلى والله لقد سمعوها ووعوها ولكنهم حليت الدنيا فى اعينهم وراقهم زبرجها يعنى اراى سوكند بخدا بتحقيق شنيده اند وحفظ كرده اند در مصاحف ودر خاطر ولكن زينت داده شد متاع دنيا در چشمهاى ايشان يعنى شيطان زينت دنيا را در چشم ايشان جلوه داده وانها را فريفته كرده بان وخوش امد ايشان از براى نور وزيب مال دنيا بان تقرب بدر ابطال حسنان كذاردند ونشنيدند انكه مى بودند ظالمان ضلالت وكمراهى كرفتار شدند وعزت دنيا را اختيار كردند ذلت آخرت را مالك شعوذا والذى فلق الحبة وبرء النسمة يعنى اكاه باشيد كه قسم بان كسى كه خلق كرد جنس دانه را كه رزق اشرف مخلوقاتست ايجاد كرد انسانرا لولا حضور الحاضر وقيام الحجة بوجود الناصر وما اخذ الله على العلماء ان لا يقاروا على كظة ظالم ولا سغب مظلوم لالقيت حبلها على غاربها يعنى قسم بانكس كه اكر نبود حضور ان كثرت ونبودن حاضرين از براى بيعت وبرپا شدن حجة وسبب من بسبب تحقق نعمت وكثرت واز دحام كه در ياد كرى جمع امده بودند عهد كه خدا از علماء كرفته است بر علماء كه اقرار ندهند ذلت آخرت را مالك شوند بر پرخوردن ظالم واز ظلمش وكرسنه ماندن مظلوم از ستم ظالم هر اينه ميانداختم ريسمان وعصا را خلافت ابركوهان شتر ش كه هر جا كه خواهد برود ودر هر خواز ار كه خواهد مجرد ومتمثل باد ضلالت وكمراهى هر طالب وفاسق بشود ولسقيت اخرها بكاس اولها يعنى وهر اينه اب ميدادم اخر خلافت را بكاسه خالى اول يعنى همان كاسه خالى اولش را ميكذاشتم كه بر تشنكى اول ناقع باشد وهلاك شوند هلش از عطش واختيار نميكردم خلافرا وسراب باب جات ابدى نميكذاشتم اهلش را ولالفيتم دنياكم هذه عندى ازهد من عطفة عنز يعنى وهر اينه شما يافته ايد كه دنيا شما ابن دنياى با اين نازونعمت وثروت ودولت عبر مرغوب تر وخوارتر است پيش من از ضرطه يا عطسه بز يعنى باد كه از بز خارج شود از بينى او ويا از مبعراو قالوا وقام اليه رجل من اهل السواد عند بلوغه الى هذه الموضع من خطبته فناوله كتابا فاقبل ينظر فيه يعنى كفتند كه برخواست بسوى او مردى از اهل سواد در نزد رسيدن بخضرت باين موضع از خطبه او پس رساند باو ومكتوبى پس متوجه شد كه نكاه كند در ان مكتوب فلما فرغ من قراءته قال له ابن عباس وما يدريك يا امير المؤمنين لو اطردت مقالتك من حيث اقتضيت يعنى وفتكه فارغ شد از خواندن ان مكتوب كفت مر او را ابن عباس كه چه ميداند كه اميرالمؤمنين كاش بر اى كفتار تو را از انجا كه در رسانيدى كفتار همهمات يا ابن عباس تلك شقشقة هدرت ثم قرت يعنى پس كفت چه بيهوده است اى پسر عباس مثل شقشقه

حادث مستند بقول الادلة التى تدل على حدوثه جهلا بان الادلة وهذا البحث ان كان ظاهره خلاف ما عليه متاخرو القوم لكن بعد التامل يظهر حقيقته والحق ان هذا المحل محل صحيح لكلام الشيخ فليتنبه فاحفظه والله يقول الحق وهو يهدى السبيل وحكيم محمد شهرستانى صاحب ملل ونحل در نهاية الاقدام همين معنى فرموده وامام غزالى در احياء العلوم كويد امام احمد بن حنبل از ابو هريره

نقل

نقل کند که در خلافت امیر المؤمنین عمر مجلس او نوشتم شخصی پرسید کلام الله مخلوق است یا نه عمر تعجب کرد دست او گرفت و بحضور امیر المؤمنین علی آورد و گفت ببین که این شخص چه میگوید چون امیر المؤمنین سخن بشنید متغیر شد و سر پیش افکند و تا قطع فرمود و پس فرمود آخر زمان از این سخن خبر داد پیدا شود و اکثر من خلق بدین مبتلا شوند و این شخص را بزنند و هر که شخص عالم که بواسطه اینمسئله چندان اهانت بعلماء دین رسند فتح فصاحکم اجما لیست باحوال موجودات مثل حکم بموت و امثال و قد تفصیل این حکم است بتعیین اسباب آجال منه بحسب قابلیات مثل حکم بموت زید در فلان روز بفلان مرض و قضا تابع علم ازلی است بموجودات و این علم تابع علمی است باعیان ثابته و این علم تابع اعیان ثابتات است از مستفیض فی الاعیان

فاتحه الشروح

ثم من خطبة له

شقشقه بود در کلوا و از دهان بیرون آرد گفت مثل او از مکرر در کلوی شتر در وقت مستی قال ابن عباس بر خدا قسم که هیچ کلام را آنقدر تأسف نخوردم بر کلام علی که تأسف خوردم بر این کلام ان لا یکون امیر المؤمنین بلغ منه حیث اراد یعنی گفتم ابن عباس را که چرا نگذاشتی که امیر المؤمنین هر چه خواهد بگوید و هر کرا خواهد بگوید و هر کرا خواهد بگذارد و هر کرا خواهد بگوید و هر کرا خواهد بگذارد و هر کرا خواهد بگوید و هر کرا خواهد بگذارد

میکند که هرکه حرام او شنید او خرم شد و در مقام احسان و انعام است و هرکه حکم او نشنید او ملول شد و در مقام ایذا و ایلام است پس هر که بشنید صفحه نام و هر که نشنید بی نام ماند و از نعمت و مرحمت خالق آزاد الله لطف عن العالمین ظ زعشق تا نام ما جاودان یاد ست باب نهم در خاتمه چه حاجت دیگر بیان را فتح بعضی گویند مؤثر در وجود خود خدا بیت لیکن شد الله بان جا رنیست که پیکر در عضو ان خورد خلق میکند و فاصران پندارند که نان خورد ن سبب پیست ش وکل الذی شاهد نه فعل الله بمنع لکن بحجب الاکثر که اذا اما از ال الذی لم یزل غیره و ایرتی بالاشکال الشکال ابیه ش هر بنا بکه میشود چون نفساست دانستن آن ضرر عین خطاست در چشم کسی که مظهر صدق صفاست ح فاعل مطلوب است اگر بر سبیل واسطه نظر کند عبد باشد و اگر بی واسطه نظر کند رب باشد و هیچ قدرت نیست جبر بر انداز در باب بیست و شش است نهم او نفوذ خاتمه است اما الغارقون من اهل الله فلا یرون ان ثم قدرة حادثة اصلا لا یکون عنها فعل فی شیء ظ رضا بداد بده و جبین گره بگشا که برین تو دو اخیار و نگشاده ست و اگر گوید قدرت دارد اما قدرته او فاقه در افعال او ندارد اشاره او با ایشان گوید فعل عجز قوی حقیقت و معکوس او بعضی فاقه قدرته او و ایشان شبیه است بانکه شبحی بانی بیند و کسی دیگر در زیر بنا و او شبحی بانی بیند و انکه بانی بیند در بنا و او شبحی نبیند و کسی که او را بیند ان منصف نیست که او را بیند ان منصف نیست وفا بدان قدرته آنستکه وفا نیز حق باشد از نسبت فعل بشر با و و وجه مناسبت این هست است حتی علی الصلوة الا هو ولا حول ولا قوة الا بالله از سماع بار ها گشته ام بار دیگر میگویم که من دلشاد این رنده مجنونم و پیوسته در پی این سه طوطی صعقه ناشنیده اند آنچه استاد ان گفت بگو میگویم من اگر خاموش اگر گفت بگو میگویم من اگر خاموش اگر کل جن و انس هست که از اندک کمی پرهیزد و کم میرهم و معتبر اگر عبد آفریده هست افعال او مخلوق او و ارتباط بقدرت حادثه میکند که ابو هذا و از ابن عمر و ابیت که حضرت مصطفی ع استاذ ان فرمود الفدریه مجوس هذه الامة چه مجوس بعبد فاعل فاعلند و میگویند مردمان فاعل خیر است و اهرمن فاعل شر و هم انحضرت فرمود لعن الله القدریه علی لسان سبعین نبیا و انا میگویند قدرت بر جمیع اندکی گویند خیر و شر بعبد است و قران بخلاف این حق ایشان ناطق است الله خالقکم و ما تعملون لا الله الا هو خالق کل شیء حتی الله شرکاء خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار و اگر کل شیء خلقناه بقدر است ر افعل کم و اجهر و انه تعالی هدی ان الصدور الا بعلم من خلق هل من خالق غیر الله قل کل من عند الله ظ کو بیچ پیشانه ذکر از احکم نیست مکر بیچارها خاکند و کار خانه کرده فضل عقل نیست و هم ضعیف رای مضطرب باز عزه کرکین اجل غره و انکو نه ابن ترانه سراید خطا کند حضرت

دو دل شما اندازد و بجز و صلاح خود کند فوز و رستگاری دنیا و آخرت بر خود بدانست لکم علی سنن الحق فی جواب المسئلة یعنی بر پاداشتم و او اشتم مرشما را براه حق در جاده و راه واسع نه پیچ که در ان نرفته باز ماند و گم شده بود حیث ملتفون لا دلیل و تحتفرون و لا تعلمون یعنی در امکان که ملاقات باهم و مجتمع بودید و دلیل و هادی راه حق نداشتید و چاه میکندید و آب نمی جستید و هلاک مشرف بودید الیوم انطق لکم الجماة ذات البیان یعنی امروز بنطق مقال در او ردم حالات و صفات بزبان مقال صاحبان حال را یعنی اخلاق جمیله و صفات کمیله دملکات فاضله خودم را که اذ شاهد حال مراتب و بمعنی آن بین و واضح بود اگرچه بزبان مقال شرح حال دعفت و مرتبت خود میکردند و من امروز شفقتر لکم از برای زیادتی هدایت و اطمینان شما بعنوان وعظ شمه از کرامیم صفات و جلائل اخلاقم را اظهار کردم یا انکه امروز ناطق شد از برای شما بکلماتی که بزبان مقال نداشتند و صاحبان بودند در وعظ و پند شما با صفوه مراتب فصاحت و بلاغت و بالجمله وجاذت و فلان غرب ای امر مخلف عجیب یعنی وقتها در ای مرد بکه تخلف کرده است و مخالفت از طاعت من و در زمانی است مفرط بودن رای و تدبیر او از صواب دور است همیشه رای و تدبیر او در امور مقرون بخطا است و باخیبت و خسران خاهد بود تا سامعین احتراز از تخلف کرده باشند ما شککت فی الحق مذ رأیته یعنی تشکیک و تردد نکردم در امر حق از انزمانیکه نمود شدم حق را یعنی هرگز تردد در حق ندا شتم که احتمال وقوع در باطل در من باشد از انزمانی که حضرا بمن نمودند یعنی در اصل جبلت و طینت ذوات که با حق سرشته است بقدر بیکه سرشت او از اعلا علیین است هرگز تردد بسوی باطل نمیکند و صاحب عصمت است و کلمه ارتبة از قبیل عرضنا الناقة علی الحوض است لم یوجس موسی خیفة علی نفسه اشفق من غلبة الجهال و دول الضلال یعنی در ضمیر نگذرانید موسی خوف ذات بر نفس خود شمرد تا از غلبه جهال و دولت گمراهان چنانچه خدا بتمام حکایت کرد از کلیم فالا رتبنا انا نخاف ان یفرط علینا او ان یطغی فقال عز و جل لا تخافا انني معکما اسمع و اری یعنی همچنانچه خوف موسی بر نفس او نبود بلکه از ان بود که مبادا از سحر سحره مکلفین مغبون شوند و از راه حق خارج شوند من نیز از دشمنان خود بر نفس خود ندارم بلکه از بندگان خدا و مکلفین میترسم که شاید از نور بدیها در وغ و فریبها بی فروغ آنها از جاده حق بیرون بروند و براه ضلالت افتند و مستحق عذاب ابد شوند الیوم تواقفنا علی سبیل الحق و الباطل یعنی امروز با ایستاده ایم ما و مخالفین بر راه حق و باطل ما بر راه حق و مخالف بر باطل تا که و قت فتح و نصرت خدای تعالی در رسد با انکه امروز ما و اقف و مطلع شدیم بر حق و باطل و واضح شد حق و باطل و ضمه نفس شریف با ایشان در اطلاع از قبیل قول خدا اعم باشد در حکایت قول انبیا اذا او اذا کر لعلی هدی او فی ضلال مبین من وثق بما یلحظ یعنی کسی که اعتماد باب عظیم داشته باشد هرگز نشنیده منکر در ما انکسا بنکه بی حساب کرده اند هلاک خواهند شد اکثر اهل علم و یقین است و کسی که در اعلا مراتب یقین است و وثوق و اعتماد تمام بان آب حیات علم و یقین دارد البته هرگز نشنیده بشود مثل امیر المومنین ما فی حوض و هر هر دشتی سر باز ندارد و جاهلست البته در هلاکست و من الماء کل شیء حی و این کلام کمال تاکید و تحریص است سامعین را در استفامه در دین و جهاد در تحصیل یقین

و من کلام له علیه الصلوة و السلام لما قبض رسول الله صلی الله علیه و آله و خاطبه العباس و ابو سفیان بن حرب فی ان یبایعا له بالخلافة

یعنی از کلام مخصص بامیر المومنین علیه الصلوة و السلام است در زمانیکه از دنیا رحلت نمود رسول خدا و مخاطب باخت او عباس و ابو سفیان پسر حرب را بانکه بیعت کنند از برای او بخلافت ایها الناس شدوا امواج الفتن بسفن النجاة یعنی امر دمان بشکافید موجهای فتنها بکشتیهای رستگاری و مراد بکشتی های نجات و رستگاری نفس شریف ایشان و اولاد پاکشان است چنانچه حضرت رسول خدا گفته مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها فقد غرق یعنی صفت اهل بیت من مثل صفت کشتی نوح است در طوفان غضب الهی کسی که سوار آن کشتی شد رستگار شد و کسی که تخلف کرد غرق شد پس در این امت مرحومه نظر بکنید رسول خدا هر کس را در کشتی اطاعت و فرمان بردار اهل بیت او سوار و استوار شد البته رستگار است از نکبات دنیا و عقوبات آخرت و هر کس که تخلف کرد البته غرق عصیان و هلاکت دنیا و آخرت گردید لهذا حضرت بعنوان وعظ میگویند با نها که از روی نفاق و عناد قصد فتنه و فساد کرده اند سوار بکشتی نوح و اطاعت ما بشوید و بشکنید موجهای فتنه و فساد را که صلاح دنیا و دین شما در اینست گویا بابا بوسفیان باشد که در ان مخاطبه خود قصد نفاق و فتنه را شنیده است و حضرت امیر المومنین هم بعلم ولایت دانسته قصد او را و او را پند میدهد و عرجوا عن طریق المنافرة یعنی عدول کنید از زاه منافره و نفاق و بیکدیگر ملاطمت و دفاق ما موجب فسخ فتنه و فساد در بین شود و کار عباد الله باصلاح انجامد و ضعوا تیجان المفاخرة یعنی بر بنهید کلاه های مفاخرت و بزرگیرا از سر خود تا ان و ترک اذعان باست بنهید فتنه و فساد از میان بر خیزد و بین مردم سالم ماند و ایمنه ضلال و اضلال نیست الامفاخرة و بزرگی و طلب جاه و جلال و دولت و مال اقلع من نهض بحجاج او استسلم فاراح یعنی رستگار است کسی که قیام کرد باحجاج پاپرتوی و قدرت یعنی رستگاری و غلبه در نهضت و قیام بحجت و براهین است و اعانت و نصرت از منافق حاصل نیست و باکسی که کردن نها بیضا الهی در

مصطفی فرمود ان نوعی با لفظ جزء و شرّ و انام جعفر صادق را فرمود که گفت فاتحه بخوان چون بابا لک نعبد بابا لک نستعین بسند فرمود چون نوبت افعال مستقبل و متکلم رسید استعانه از خدا میکنی فاضی عبد الجبار ذکر از معتزله است و خانه صاحب عباشیخ ابو الحسن اشعری زاهد بود بر سبیل تعریض گفت سبحان من نزّه عز الحسن شیخ دفعال فرمود سبحان من لا یجری فی ملکه الا ما یشاء ظ سلمانیه ماوا استان حضرت دوست که هر چه بر سر ما فرود اراده اوست و صفویه گویند بحکم خلق الله آدم علی صورته ش نسبه اند از عقل هم از ان رویه بوذکر ما شد جام گفته غای اعلم ایم که هر چه هست پیدا شد پس اگر گوییم افعال از ما است ثابت شده اگر گوییم از حق است هم حق آمد و مسلّم انست که حکما در این مسئله موافق معتزله اند لیکن امعان نظر در کلام محققان ایشان مقطع خلاف اینجا نیست و حق ایشان آنست که فاعل حقیقی غیر خدا نیست وسائط الاسند و مقصود از تردید سلسله و جوی تعین همان مخالف است که باعتبار آن جهات امور متکثره از واحد حقیقی صادر و بابدا افلاطون نقل میکند الواحد کره و الاکثر مکرر الانسان هذی و الافلاک فتی و الحوادث سها و الله الرامی فاین المفر و شیخ ابو علی در اشاراه گوید الاول ابدع جوهرا عقلیا هو الحقیقة مبدع و بتوسطه جوهرا عقلیا و جرما سماویا و بتوسط معقول دهیا کل کوبد ان النور القوی لا یمکن النور الاضعف منه الاستعداد بالاناره فالقوة القاهرة الواجبة لا یمکن الوسائط من الاستقلال لو نور فیض و کمال قوتر و هم در هیا کل کوبد لیس انحرکات الافلاک بوجد الاشیاء و لکنها بحصل الاستعداد ان و یعطی الحق الاول لکل شئ ما یلیق باستعداده و خواجه نصیر الدین طوسی در شرح اشاراه گفته قد شنع علیهم ابو البرکات البغدادی بانهم یسئلون المعلولات الذی فی المراتب الاخیرة الی المتوسطة و المتوسطة الی العالیة و الواجب تعالی نسبته الکل الی المبدء الاول و یجعل المراتب شرطا معدة لا فاضة بعالی و هذه مؤاخذة لنسبة الامور الی اللفظیة فان الکل متفقون علی صدور الکل جلا الباری و ان الموجد معلول له علی الاطلاق فان تسامحوا فی تعالیهم لم یکن متنافیا لما استنوا بوا هنا علیهم علیه و اقام علیه البرهان فخر الدین در مباحث مشرقیه باین مذهب میزند و میگوید الحق عندنا و الله لا مانع من اسناد کل الممکنات الی الله تعالی الکنها علی ما بین منها نعم امکانه الاان المتشخص کاف فی صدوره عن الباری تعالی فلا یلزم یکون وجوده فاضا عن الباری تعالی من غیر شرط و منها ما لا یکفی امکانه بل لا بد مع ذلک من امور قابلة لها لیکون الامور الشائعة مفقرة للعلة الفاعلة الی الامور الغیر القابلة و ذلک انما ینتظم بحرکة سرمدیة و دوریة تعالی ان ذلک الممکان متی استعد للوجود استعدادا تاما صدر عن الباری تعالی و وجد عنه و لا تاثیر الوسائط الا صلاح فی الایجاد بل فی الاعداد فتبصر حکما گویند هر چه

(۳۲)

مظلوم بودن و محروم ماندن از حق خود پس حاصل کرد است احتراز نکند دشمنان را ماء آجن و لقمه بغصص طی اکلها یعنی آن غیاث بحرب پر بال اعوان و انصار است بغصص و لقمه است که کلوگیر میشود بان لقمه خورندگان لقمه و کما نهاز آنست که اعوان و انصار نیست مطالبه حق و اقامه لوا جرب کردن مثل آب بغصص و لقمه گلوگیر است که اطفا نائره عطش طلب و جوع غلبه نمیکند بلکه امر بحث و میکند و یحتفی الثمرة لغیر و رمیا بسهامها کالزارع بغیر ارضه یعنی چندین میوه دیگر از مین زراعت که در مین شوره باشد چنانچه در زراعت در مین شوره بحاصل است چنان میوه در غیر وقت رسیدن او بی ثمر است و همچنان منفعت ندارد در وقت رسیدن آن مثل زراعت کسنده است در غیر پس در اینوقت که اعوان و انصای نیست طلب حق و محاربه کردن بی حاصل و ثمر است و نفع ندارد و ان قلّ یقولوا حرص علی الملال و ان اسکت یقولوا جزع من الموت یعنی پس اگر بحق مطالبه حق بکوییم میگویند حاسدین که حریص است بر پادشاهی و سلطنت اگر ساکت باشم از حق خود میگویند منافق من کخوف کرده از مرگ همان بعد اللتیا و التی و الله لابن ابیطالب انس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی چه بسیار دوست آن کسانها بعد از آن تمکن کوچک اول و این تمکن بزرگ آخر قسم بخدا بتحقیق که هر آینه پسر ابی طالب انس تر است بمرگ از انس طفل بپستان مادر شیر او کسی که فائز گشته است بموت راضی و آن مرگ انس و الفت کرده است چگونه وحشت خواهد داشت از موت طبیعی اختیاری چه بعد از آن مرگ انبموت حیاتست چنانچه گفته اند موت بالارادة نحو بالطبیعة یعنی بمیر بارادة زنده شو بطبیعت بلکه طبیعت مرگ حقیقت است مرگ اوحیات ابن بل اندبحث علی مکنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة یعنی بلکه مشتمل بر علم مستوری که اگر ظاهر کنم آن علم را هر آینه مضطرب خواهند شد مثل اضطراب ریسمان دلو در چاه عمیق دور قعر و آن علم مکنون حکمت و سر فقر است که مکنون و مستور صاف خاطر یا اوصاف ایشانست چه ایشان نایب مذهب علم باشند و باطن قضا و سر قدر و معلوم ایشانست حکم و مصالح هر چه هست روح شریف بشارا زاعلا علیین است که عالم علم قضائی باشد و سرشت بدن لطیف ایشان از عالم علم قدر یست که موطن ارواح مؤمنین باشد پس اول نهایت صلاح و غایت هیچ مخلوق برایشان محو نیست احکام غالب تحمل و شحه از آنرا ندارد چنانچه شنیده از آن بسام مرد بر سده رجا طبیعت مضطرب خواهند بود از دلو او نخبه در چاه بعید لفقد هذا صلاح و افشا آن نباشد پس البته آنچه واقع شود حکمت و صلاح خواهند بود پس رضا بقضا و صبر بلا با اولی خواهد بود که الصبر مفتاح الفرج و من کلام له علیه السلام لما اشیر الیه بان لا یتبع طلحة و الزبیر و لا یرصدلهما القتال یعنی از کلام مخصوص حضرت امیر المؤمنین است در وقتیکه اشاره شد بوی او با نکه نباید نشود طلحه و زبیر را در حرب و بجنگ نکند از برای آن در وقت قتال و جدال در وقتیکه نقض بیعت امیر المؤمنین کرده بودند و الله ما اکون کالضبع تنام علی طول اللدم حتی یصل الیها طالبها و یخلها راصدها یعنی بخدا بتمع سوگند که نیستم مثل کفتار که میخوابد بر دنبه مدتها و یا چوبین مین در آهسته آهسته صیادان تا انکه میرسد بها و طالب صیدا و مرتب میشود او را منتظر او در رصد صید میکند و او امیدوار است که کفتار غافل میشود و سوراخ خود بجلد آهسته و پا چوبه بر زمین در صیادان تا او چنان بداند که طعمه ایشان را برابر او و از سوراخ بیرون بیاید فبکند صیادان تا الت صید محکم بر در سوراخ آماده صید و است پس صید کند او را و خصم در جواب ما یعنی از جمله اطلحه و زبیر میگویند که تا خیر در جهاد را بر تو صلاح نیست اگر تاخیر شود مثل حمله صیادان و کفتار میشود و اند نفر مستضعفین اند فریب خواهند داد و اشوب فتنه عظیم برپا خواهند کرد و شر بزرگی در مین پیدا خواهد شد و جمع کثیر بضلالت و کفر گرفتار خواهند شد و فقد ان الحق و مصلحی وقت قضا تا خیر در جهاد نمیکند و غفلت از شر آنها مثل غفلت کفتار است از حمله صیاد چه آنها عباد الله را بجلد و فریب صید ضلالت خواهند کرد و لکنی اصرب بالمقبل الی الحق المدبر عن الحق یعنی و لیکن میزنم بسر اهل کسی که روی آورده است بسوی حق و کرده اند از روی حق و روی آورده است باطل و ما لساعی المطیع العاصی المریب یعنی و چه راه کسیکه کوشش کننده است در طاعت خدا و رسول است کسی را که کوشش کننده است و روی آورده است بمعصیت خدا و رسول است و لا المحق فی الجنة کالمحق فی النار یعنی و نه راه کسیکه کوشش کننده است بسوی حق و پیروی خدا و رسول است کسی را که کوشش کننده است و روی آورده است بسوی کلام حق و پیروی کلام خدا و رسول است یکسان است کسی را که کوشش کننده است و روی آورده است بسوی باطل و پیروی کلام خدا و رسول است ابدا حتی یاتی علی کوبی یعنی همیشه در این روز خود تا انکه برسد روز من بر من یعنی روز اجل از دنیا فوالله ما زلت مدفوعا عن حقی مستاثرا علی منذ قبض الله نبیه صلی الله علیه و آله حتی یوم الناس هذا یعنی پس سوگند بخدا نبوده ام کردا ام ممنوع نبوده ام از حقم و تفضیل داده غیر را بر من بوده ام تا انکه خدا تعالی قبض روح پیغمبر شرا کرد ما امروز یعنی از روز وفات پیغمبر تا امروز علی الدوام منع و غصب حق من شده غیر را بر من زیاده داده شده در احیای حق من و من بر وفق مصلحت و بنوعی از انصاف حق کار هم طالبه حق نکرده ام و امروز که مصلحت اقتضا کرده است و بحق آورده اند لازمست که بتاخیر نیندازم تا باعث فساد و افساد کل نشود و من خطبة له علیه السلام یعنی بعضی از جمله خطبه امیر المؤمنین است اتخذوا الشیطان لامرهم ملاکا یعنی اخذ کردند و گرفتند شیطان را از برای امر کار خود شان ملاک و مناط یعنی امر شان را منوط و مربوط و قائم بشیطان کردند و شیطان را قیم امر شان ساختند مراد مقدمه معاندین است و اتخذهم له اشراکا یعنی و گرفتند شیطان ایشان را شراکها و صلا لذ فباض و فرخ فی صدورهم یعنی پس تخم ضلالت در ایشانه سینها ایشان گذاشت و تربیت کرد تا جوجه هوا و هوس خود بینی و خود پرستی بر او د و دبه و قدح فی جحورهم یعنی جنبید و داه رفت در کنارها ایشان و مخلوط و متحد شد با ایشان

فنظر

موجود است یا خیر محض است یا خیر او غالب است بر شر او و ترک جزئی برای شر قلیل شر کثیر است گاه باشد که انگشت ما را گزیده تا باقی اعضا را بجاند و دست را ببرند تا باقی اعضا را بجاند و همچنین سلامت آلت مراد است و قطع آلت مراد است و غیر هیچ و اگر کوچک شر قلیل بر آخر کثیر جزء کثیر است شر است و نظر بر آخر است و نظر بر عاقبت هر چه پیش سالک آید خیر او است و رعایت این شرط مستقیم ایشان گمراه نیست و تحقیق مقام آنکه خدا حکیم است پس میداند که احسن نظام و اصلح اوضاع در آنست که از جهت قدرت است پس میتواند که بر طبق علم خود عالم را خلق کند و فیاض مطلق است و هیچ بخل در او نیست پس آنچه را داند و تواند فعل آورد و ممکن نیست که هر جزء از اجزاء عالم و صفات خوب را احسن اوضاع باشد و ملاحظه کل نسبت

فَنَظَرَ إِلَى عُيُونِهِمْ وَنَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ یعنی پس نگاه کرد بچشمهای ایشان و سخن گفت بزبانهای ایشان یعنی شیطان چشم و زبان ایشان شد پس بچشم شیطان دیدند چنانچه شیطان بچشم ایشان دید و بزبان شیطان سخن گفتند چنانچه شیطان بزبان ایشان گفت و شیطان چشم و زبان ایشان شد و ایشان چشم و زبان شیطان فَرَكِبَهُمُ الزَّلَلُ یعنی پس سوار کرد ایشانرا بمرکب لغزش از دین وَزَيَّنَ لَهُمُ الْخَطَلَ یعنی زینت داد از برای ایشان سخن از روی فاسد داخل من شرکه الشیطان فی سلطانه یعنی اخذ کرد شیطان را اخذ کردنی مثل فعل کسی که شریک او باشد شیطان در سلطنت خود و نطق بالباطل علی لسانه و مثل فعل کسی که گویا بباطل باشد بزبان شیطان پس فعل و فعل شیطان باشد و قول او قول شیطان **وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عليه السلام يعني به الزبير وقد حال اقتضى ذلك** یعنی از کلام مختص بابی المؤمنین علیه السلام است که قصد کرده است بآن کلام زبیر را در حالتی که اقتضا میکرد حال آن کلام را بر غم آنکه قد تابع بیده ولم یتابع بقلبه یعنی زبیر که نقض بیعت کرد گمان میکند که بیعت کرده بود بدست خود و بیعت نکرده بود بدل خود یعنی بیعت ظاهر بود نه بیعت بقصد و رضا پس موثق و مؤکد نبود تا نتواند شکسته شد و در شکستن آن معاتب و معاقب باشد فَعَذَرَ بِالْبَعْدِ وَادَّعَى الْوَلَجَ یعنی تحقیق عذر آورد بقرار بر بیعت و ادعا کرد در ضمیر او بود آن که آن بیعت بیعت بود و بصورت بیعت داخل در بیعت است و قصد بیعت از آن نکرده و داخل نبوده و معلوم است که از غائله صدور چنین فعلی موجب و باعث نتواند بود پس گویا ادعا کرد که ما یفی و باعث نبود بر محقق شدن بیعت بقصد و رضا پس بیاوست بتنه فَلْيَأْتِ عَلَيْهَا بِأَمْرٍ يُعْرَفُ وَإِلَّا فَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَخْرُجَ یعنی پس باید که بیاورد بر آن دلیلی که معروف باشد و الا نباید که خارج شود و داخل بیعت باشد و از بیعت بیرون نرود

ومن كلام له لابنه محمد بن الحنفية لما اعطاه الراية يوم الجمل يعني از جمله كلام امير المؤمنين است از براى پسر خود محمد الحنفيه در زمانى كه داد علم جنگ را باو در روز جنگ جمل كه جنگ با عايشه باشد كه سوار شتر شده بود در روز جنگ تزول الجمال لا تزل يعني از جاى كند ميشوند كوهها و حال آنكه نتواند از جاى كند نميشود در ظاهر خبر است و در معنى نهى است يعنى اگر از جاى بجنبند كوهها تو بايد از جاى نجنبى واستوار بر جاى خود باشى عض على ناجذك يعني دندان بگذار بر آخرين دندان تو يعني همه دندانها را بر يكديگر بگذار و تحمل بكن شدائد جنگ را و بى صبر مكن اعر الله تعالى جمجمتك يعني بغارت مده سر خود را در راه خدا نعم بدة كاسه سر تو را يعني مجموع فكر و خيال تو را كه در موطن كاسه سر تو جاى داده شده صرف كن در جهاد حد انعم باعازم باش كه سر نهاد در راه خدا بذل كن و در اين جهاد كه البته خدا تعالى از دنيا و آخرت بتو كرامت خواهد كرد تد في الارض قدمك يعني ميخ در زمين بكن پاى ثبات تو را يعني در زمين ثابت قدم باش و عزم قرار مكن ارم ببصرك اقصى القوم يعني بينداز نظر تو را در منتهاى امر قوم و ملاحظه كن غلبه قوم را كه در آنوقت بچه ذلت گرفتار ميشوند و غض بصرك و چشم بپوش از حيات و بتو كه ثابت قدم شده شهامت باش كه كشته شدن بهتر است از آن ذلت را بانكه نظر بكنى بمنتهاى جبن و خوف قوم را و چشم بپوش از عزت و كثرت آنها ان النصر من عند الله تعالى يعني بتحقيق كه يارى نصرت از جانب خدا خواهد بود قوله تعالى وما النصر الا من عند الله و قوله تعالى ان تنصروا الله ينصركم و يثبت اقدامكم

ومن كلام له لما نظر من اصحاب الجمل وقد قال له بعض اصحابه وددت ان اخي فلانا كان شاهد نا اليوم فقال له اهل الشام من اخوك فقال اخي دريد بن منصور فقال له قد شهدنا و لقد شهدنا في عسكرنا هذا اقوام في اصلاب الرجال و ارحام النساء سيرغمهم الزمان و يقوى بهم الايمان يعني گفت امير المؤمنين كه آيا خواهش است برادر تو بودن با ما را پس گفت آن شخص بلى پس گفت امام ع پس بتحقيق كه حاضر بودند در اين لشكر ما جماعتى كه در اصلاب مردانند و در ارحام زنانند و هنوز بما مدد انداما وقتى كه بدنيا بيايند زود است كه ما باشند و چون بشوند جد و اجتهاد ما را در جهاد في سبيل الله دوست بدارند و خواهش ميكنند كه كاش در عسكر ما بودند و چنانچه انها كه هنوز موجود نشده اند حاضر باشند برادر تو كه باين اوزو مرده است بطريق اولى نيز اگر چه غايت فائده بودن در معسكر ما است از ثواب اما براى ايشان با رسيدن است و اين جهاد بقريب بچهار هزار رجب ما پيدا ميكنيم در كوشش راه خدا بتمام شيعيان ما چون از شعاع ما مينيا شند از براى انها نسبت بر نسبت دو هزار رجب حاصل ميشود بلا شك زيرا كه شعاع آفتاب در سير مشارق و مغارب و طلوع در آفاق و اقاليم همراه او است قدم مفارقت از او نميكند مثل حتى آنكه فرزند كه مولى را اعتبا و اعتلا افزايد غلمان و خدام او را نيز بهمان نسبت عزت و احترام زياد گردد و آن دو كه هنوز بنيا نيامده اند بعد از آنكه آمدند از دماغ معاندين ما در زمان ايشان از خوف و سطوت انها خون خواهد شد و از بيم و ترس دماغ خواهد كرد و ايمان بسبب انها قوت خواهد گرفت يا بعد از اين دماغ معاندين بوجود ايشان خواهد كرد و استعداد وجود ايشان را حاصل ميكند و انها موجود ميشوند در زمان

ومن كلام له في ذم البصرة واهلها يعني از كلام امير المؤمنين است در مذمت بصره و اهل بصره كنتم جند المرئ و اتباع البهيمة يعني بوديد شما شايان نكه عايشه باشد و پيرو بهيمه كه شتر باشد كه عايشه براو سوار بود در روز جنگ و قائم مقام علم لشكر بود و كنايه است از نقصان عقل و دين آنها نيز اگر مروى نيست از پيغمبر خدا ص كه گفته النساء ناقصات العقل و الدين و اين طايفه در باطن نيز لشكر زن بودند چنانچه در ظاهر بودند پس خصلت ايشان نيز خصلت زنان باشد جند ظاهر و باطنى زن كرديده اند و هيچ چيز در باطن با يد صفت بهائم را داشته باشد كه تابع بهيمه شدند كه راكب جمل باشد چنانچه او بى عقل بود و از جهل و نادانى پيروى او را كرد

یعنی از بالا بادها بسیار بر او فرود آید عنانا حیثا از دست هلش در رود از پائین بسنگ و کوه یا موج شکسته شود البته غرق شود کسانی که در آن کشتی باشند منفوس از تو اریخ که در دفعه بصره غرق شدند یا هلش یکدفعه در عهد الفادر بالله عباسی و دفعه دیگر در ایام القائم بامر الله عباسی و اینجا امیر المؤمنین ع خبر داد بود دو دفعه متحقق شد است **وفی روایة اخری** در روایت دیگر وارد است و انکم ایتها الغرقون بلدتکم هذه کانی انظر الی مساجدها کجؤجؤ سفن او نعامة جاثمة یعنی سوگند بخدا که هر اینه غرق خواهد شد شهر شما که ابن بصره باشد تا اینکه گویا نگاه میکنم بسوی مسجدهای آن شهر مثل سینه کشتی یا شتر مرغ در آب خفته است **وفی روایة اخری** و در روایت دیگر کجؤجؤ طیر فی لجة بحر یعنی مثل سینه مرغ در میان دریا و نقل شده است که بطور عرفشد در آب که باقی نماند از او مگر گوشه از مسجد جامع بصره که مثل سینه کشتی یا مرغ در دریا بود **ومن کلام له علیه السلام فی مثل ذلک** یعنی از کلام امیر المؤمنین ع است در مثل آن کلام سابق یعنی درباره بصره **اضلکم قریة من الماء بعیدة من السماء** یعنی زمین و موطن شما ظاهر و باطن شما نزدیک است باب شور و نلخ دریا و هوا و آب شور آن آسمان که باران رحمة باشد و چنانچه در ظاهر خلقت ذکر رفت دریای شور نلخ نشسته ابدا که سبب بخار دریا مزاج شما از حد اعتدال بیرون و در جمیع قوی و حواس ناقصید نزد باطن طینت بر اسباب شور و نلخ اسفل السافلین نشسته ابدا که باعث خروج از اعتدال دین و ایمان و از فطرت اصلی شما است و چنانچه در ظاهر هر دو زبان باران رحمة امنیت و صحت و سلامت از نکبات نیز در باطن هر دو زبان باران فطنت و سعادت و سلامت از عقوبات حقت عقولکم و سفهت حلومکم یعنی سبک شد عقلهای شما و نادان است عقلهای شما یعنی در قوه علمیه و عملیه ناقص باشید یا انکه سبک عقل باشند علماء شما و نادان باشند عقلهای شما فاسئم عرض اناء بالی و اکله الا کل و قریبة لصائل یعنی پس شما نشانه ابدا زبرای هر اندازه از حوادث و بلیات و لقمه ابدا زبرای خورنده اموال که ادبار است بلا و جور باشند کشته شده ابدا زبرای شیران حمله برنده شما **ومن کلام له علیه السلام فیما ورده علی المسلمین من قطائع عثمان** یعنی از کلام امیر المؤمنین ع است درباره چیزها یکه رد کرد او را بر مسلمانان قطاع یعنی از اضیاع جاریه بیت المال که بعنوان تیول و سیورغال باقوام و عشایر خود داده بود **والله لو وجدته قد تزوج به النساء و ملک به الاماء لرددته** یعنی سوگند بخدا هستم که اگر بیابم آن مال را که تزویج شده باشد بان مال زنان و خریده شده باشد کنیزان البته رد خواهم کرد بمستحقین از مسلمانان یعنی اگرچه مهر زنان و قیمت کنیزان کرده باشد استرداد خواهم کرد فان فی العدل سعة و من ضاق علیه العدل فالجور علیه اضیق یعنی پس بتحقیق که در عدل وسعت است چیزیست از برای وسعت مردمان در معیشت پس دنیا و کسیکه نباشد بر او عدل و دل تنگ شده باشد از عدل پس ظلم و بی اعتدالی بر او تنگتر خواهد بود یعنی جور جائر او را دلتنگ تر خواهد ساخت یعنی باعث گرفتاری او خواهد شد بجور و ستم جائر که دلتنگ تر بشود از ناراضی بر عدل یا اینکه کسیکه دلتنگ باشد از وقوع عدل بر او پس بایده دلتنگ تر باشد از وقوع جور بر او پس باید بر عدل راضی باشد **ومن کلام له علیه السلام لما بویع بالمدینة** یعنی از کلام امیر المؤمنین ع در حینی که بیعت کردند خلق با او در مدینه مشرفه زمحمیة بما اقول رهینة و انا به زعیم یعنی بیان کرد است با نچه میگویم یعنی بیان من وفا میکند با نچه بگویم و من کفیل و ضامن قول خود با شم یعنی عهده من با حدی موفی بعهد است الزام من مؤتمن البته بمقتضای من عمل خواهم کرد من صرحت له العبر بین یدیه من المثلات حجزته التقوی عن تقحم الشبهات یعنی کسیکه خالص باشد از برای او عبرتها از عقوبات دنیا و پیش روی او مانع خواهد بود پرهیز کار او از انداختن نفس خود بشبهات و تلبیسات و خالص بودن از برای او عبرت از عقوبات پیش روی او کردنیا باشد بجهة استکه ذات شریف ایشان را ظلمتها علا علیین و منزه است از مقتضیات طبیعت دنیا و نیه که موجبات عقوبات است پس موجب عبرتی در آن نیست تا عبرت حاصل کرده باشد پس عبرت کرفتن او نیز از موجبات عبرت پس باعث عبرت نداشتن تا عبرت حاصل کند پس عبرت و عبرت یافتن است و عبرت خالصه البته مقتضی تقوی و پرهیزکاری جبلی است و تقوی آنچه مانع ذاتی است از اقتحام و در افتادن در شبهات و تلبیسات پس البته معصوم است از خطا و ضلال و زلل پس البته موثوق و الوعد صادق القول باشد الا وان بلیتکم قد عادت کهیئتها یوم بعث الله تبیه یعنی آگاه باشید بتحقیق که بلیته و امتحان خدائی شما عود و رجوع کرده مثل حالت روزیکه مبعوث کرد خدا نبی صلعم پیغمبر خود را و بلیه امروز بلیة جاهلیت بود و بعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلعم جاهلیت عود کرد تا خلافت برحق امیر المؤمنین ع شاهد بران حدیث من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة پس چون خلق از زمان رحلت تا خلافت بحق امام زمان را نشناخته اند البته بر جاهلیت و کفر رجوع کرده اند مثل جاهلیت و کفر زمان بعثت و الذی بعثه بالحق لتبلبلن بلبلة و لتغربلن غربلة و لتساطن سوط القدر حتی یعود اسفلکم اعلاکم و اعلاکم اسفلکم یعنی سوگند بخدائی که فرستاده است آن پیغمبر را بحق و راستی که هر اینه بوسوسه و اضطراب امیخته میشوید آمیختنی عظیم و بیخته خواهید شد بغربال امتحان بیخته شدنی صعب و برهم خورده میشوید مثل برهم خوردن و امیز شدن دو نمک تا اینکه برگردد زیر شما بالای شما و بالای شما بزیر شما یعنی باغوا شیاطین مضلله دوسواس و تفرقه رای خواهید در افتاد و شما را خواهند بیخت بغربال امتحان و دور شت و خشن شما را خواهند اختیار کرد و در ورطه ضلالت خواهند بیخت و امیزش

انسان کبیر

لما راها منبثة فی جمیع الصور و هی مع کل صورة لا تنقسم و لا تتجزی بل هی کالبیاض فی کل ابیض بدا فی حقیقته و لا بوق قد نقض من البیاض شیء فی هذا الابیض و وجد تمیمه بعضا استکه هیولی بیش صورة معدوم است و شیخ در بارها بصد و نود و هشتم از فتوحات میفرماید الوجود غیر موجود العین فهی قولنا هی مخلوقة مقدرة لان المخلوق التقدیر و ما یلزم من تقدیر الشیء وجوده فالخالق له معنیان المقدر و الموجد فمن خلق فقد قدر و اوجد پس میگوید بالجواهر الهباء مثل الطبیعة لا عین لها فی الوجود و انما تظهر الصور فهو معقول غیر موجود بالوجود العینی و وجه تمیمه بر سخر خفا او سنجر سخر اصلا سکونیا ساخ الاسنان و بیت له سخر و مولانا عبد الرزاق در اصطلاحات گوید السخر هی الهباء السیال هیولی الکون فانها غیر موجودة بالوجود العینی الا بالصور لا بنفسها و صورة هر چیز آنستکه انچیز بان تمام شود و حکما در صورة اعتبار کرده اند یکی صورت جسمیه که هیولی با او جسم مطلق است و صورت جسم مطلق را جسم کل گویند و یکی صورت نوعیه که جسم مطلق با او نوعی از انواع جسم مطلق است و صورت ثانیه نفوس حیوانیه و نفوس ناطقه ملکیه در تحت صورة نوعیه اند و متکلمان جواهر فرد جوهر مرکب عبارند و ظاهر استکه جسم مرتبه نخست هیولی استکه محض هیئت و لی است و صورة نوعیه مرتبه نخست صورت جسمیه فتح جسم دو قسم است بسیط و مرکب باشرافیان جسم را روح گویند بسیط را قادر و مرکب را مزدوج و هر جسم مکانی طبیعی و شکلی طبیعی هست و شکل طبیعی بسایط کره است که جوهر قریب بنا بر ان کوهانی بر روی بر اب یکسان آب بشیر کره از تماس آب کره زمین بر اب یکسان آب بشیر کره از تماس آب قطعات ایست از کره که مرکز او مرکز عالمست و چون کره محیط باشد بر کره دیگر و سطحان ایشان متوازی باشند تو گوئی خط واصل بین تو محیط خواهد بود و انحا طبقه دیگر هم کره کره چون ابر اشند هر قطره بشکل کره ظاهر شود و جسم بسیط افلاک است و نواب عناصر مرکز مرایا و جسم است بشیر در خلکانات استعمال کنند و افلاک کلیه نه است فلک الافلاک فلک البروج پس فلک دحل پس فلک مشتری پس فلک مریخ پس فلک شمس پس فلک زهره پس فلک عطارد پس فلک قمر و مولانا فلک الافلاک علامه در تحفه گوید فلک نهم بالای فلک شمس است و مولانا غیاث الدین جمشید کاشی در رساله سلم السماء و نیز شهرت نمودن فلک الافلاک فلک اطلس و فلک اعظم گویند و بکسر کاف اینرا بمواری السطوح نسبت میکنند و مرکز عالمست و میچ کوکب در او نیست فلک البروج مثل

است و جمیع ثوابت در او مرکوزند و بحرکت مرصع شده هزار و بیست و نیج اند منطقة فلک الافلاک که معدل النهار است و منطقة فلک البروج که دائرة البروج است بدو نقطه متقاطع یکدیگر را قطع کرده اند یکی را نقطه اعتدال خریفی و غایة فائرة البروج از معدل النهار در جانب شمال نقطه انقلاب صیفی است و در جانب جنوب نقطه انقلاب شتوی و باین جهت دائرة البروج بچهار و نوزده قسم

خواهند داد اینکه اذلّه شما اعزّ خواهند شد و اعزّه شما اذلّه وَلَيَسْبِقَنَّ سَابِقُونَ كَانُوا قَصَّرُوا وَلَيُقَصِّرَنَّ سَابِقُونَ كَانُوا سَبَقُوا یعنی پیشی برخلق میجوئید بآنچه از آن بپرهیزند و کوتاه قدند و منزلت بلند نزد رسول و کوتاه قدند و منزلت بلند نزد رسول و کوتاه قدند و منزلت بلند میشوند جماعتی که پیش گرفته بودند در اسلام و سابق و بلند بودند در قدر و منزلت نزد رسول وَاللّٰهِ مَا كَمُنْتُ وَشَهِدَ وَلَا كَذَبْتُ كَذَبَ یعنی سوگند بخدا یعنی که کتمان نکردم کلمه را و دروغ نگفتم دروغ گفتن یعنی هرگز از من صادر نشد کتمان و چشم پوشی و دروغ و آنچه گفتم بیان واقع تو است وَلَقَدْ بَيَّنْتُ لِهٰذَا الْمَقَامِ وَهٰذَا الْيَوْمِ یعنی بتحقیق که خبر داده شد بودم بایشان مقام خلافت این روز که بحکم رسیدم و مردم با من کردند الا وَاِنَّ الْخَطَايَا خَيْلٌ شُمُسٌ حُمِّلَ عَلَيْهَا اَهْلُهَا وَخُلِعَتْ لُجُمُهَا فَتَقَحَّمَتْ بِهِمْ فِي النَّارِ یعنی گناه باشید که بتحقیق که خطایا و گناهان اسبهای چموش و سوارکش شده و لگام غافل نیست سوار شده بر آنها اهل آنها و کنده انداخته لگامهای آنها و افتاده اند سوارانرا با آنها در جهنم الا وَاِنَّ التَّقْوٰى مَطَايَا ذُلُلٌ حُمِّلَ عَلَيْهَا اَهْلُهَا وَاُعْطُوا اَزِمَّتَهَا فَاَوْرَدَتْهُمُ الْجَنَّةَ یعنی آگاه باشید که بتحقیق پرهیزکاری شتران رام شده اند و مهار رفتار سوار شده اند بر آنها اهل آنها و بدست آنها داده شده است مهارهای آنها را پس وارد میسازد سوارانرا ببهشت حق و باطل و اهل آن یعنی در موجود ان حقی است مطلق و باطلی است مطلق و از برای هر باطل حقی مطلق و باطل مطلق اهلیت ندارد حق مطلق بر خبر مطلق است که خدا تعالی باشد و اما باطل مطلق بر شر مطلقست که شیطان باشد و اهل خیر تمام اهل الله باشند و اهل شر همگی اهل شیطان وَلَئِنْ كَثُرَ الْبَاطِلُ لَقَدِيمًا فَعَلَ وَلَئِنْ قَلَّ الْحَقُّ لَرُبَّمَا وَلَعَلَّ یعنی اگر بسیار باشد اهل باطل هر آینه همیشه کرده است ان باطل از اهلش و بشیوع رسیده است کار شر و هم کس و زیاد باشد انکار ش شناخته است و مخفی بر کسی نیست کار تازه نیست وَلَئِنْ قَلَّ الْحَقُّ لَرُبَّمَا وَلَعَلَّ یعنی و اگر کم باشد اهل حق هر آینه بارها شنیده اند که باشد و امید هست که باشد بود و شناسائی اهل حق دست بر هر کس نیست و منتهای معرفت اهل حق در زمان ما بنظور است که بسا باشد این شخص باشد و امید هست که آن شخص باشد و یقین قطع باهل حق نیز مثل اهل حق قلیل است ارباب یقین بیقین بیقین کم باشند با اینکه اگر چه بودن حق قلیل است بسا باشد که بود است و زمان ما مخفی و امید هست که بعد از این ظاهر شود وَلَعَلَّمَا اَدْبَرَ شَيْءٌ فَاَقْبَلَ یعنی هر آینه کم و قوع است که ادبار از حق کرد چیزی پس روی آورد بحق زیرا که اینچنین که اشاره کردم از معنی که حق بود بسوی لفظ و نیز اقبال کرد بسوی معنی که حق بود و عمل کل بود و نور پاک مصطفوی و اهل بیت او و انبیاء و اولیا که عباد مخلصین باشند و بیقین آنها قلیل باشند و حمل کل کرد ادبار کرد از اقبال کرد و با جزو متکثره خود عین ادبار ما نند وفا شی و سار بست در خلق جنود و چنانچه شیطان گفت لَاُغْوِيَنَّهُمْ اَجْمَعِينَ اِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ **وَمِنْ هٰذِهِ الْخُطْبَةِ** از جمله این خطبه است شُغِلَ مَنِ الْجَنَّةُ وَالنَّارُ اَمَامَهُ یعنی دور کرده اند و شد است از معاینه کسی که هست و دوزخ پیش روی نظر او ست یعنی که قائل بمعاد است و اعتقاد کرده است که البته مرجع همه ثواب و عقاب خدا است البته از کار که موجب عقاب خواهد باز ایستاد و قیام خواهد کرد بعبادتی که موجب ضوان است یا اینکه کند که البته موجبات بهشت و دوزخ در پیش روی ذات او و در دنا ک است و بالبداهه خود بجلت طالب این و مطلوب ساعی در تحصیل آن باشد و بحسب جبلت و غریزه مشغول است بجهد و مطلوب تا مدد توفیق که از اند باید و کمک خذلان بکه روی نهد ساعی سریع نجا و طالب بطیء رجا و مقصر فی النار نزدیک یعنی کسی که بحسب جبلت و نهاد شد است بسوی حق و در نکی ندارد البته رستگار است و بمنزل رسیده است و کسی که طالب و شایق بسوی حق است لکن کند است در سیر و عمل امید نجات از برای وی هست که در اخر وقت بمنزل برسد و کسی که مقصر و کوتاه همت است بحسب غریزه و شوق و سعی ندارد و رو امانده از طلب است البته افتاده است در آتش هلاکت فَوَلَعَ فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِاِذْنِ اللّٰهِ اشاره باین سه فرقه است اَلْيَمِينُ وَالشِّمَالُ مُضِلَّةٌ وَالطَّرِيقُ الْوُسْطٰى هِيَ الْجَادَّةُ یعنی جانب راست و چپ راه راست و واضح محل ضلالت و باعث گم شدن است و راه راست و عدل انست که جاده و رهروان در نه اند و بر منزل مقصود رسیده اند خلاصه وسط عدل است و انحراف جور عادل ناجی و جائر هالک است بالبداهه علیها باقی الکِتَابُ وَآثَارُ النُّبُوَّةِ یعنی بر آن جاده است کتاب با قیماند و از رسول و آثار نبوت و باقی ماند از او و کهکی از ثقلین است مرویست از پیغمبر که اِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللّٰهِ وَعِتْرَتِي مَنْ تَمَسَّكَ بِهِمَا نَجَا وَمَنْ تَرَكَهُمَا هَلَكَ یعنی واگذاشتم در شما دو چیز بزرگ و سنگین را یکی کتاب خدا است و دیگر عترت اهل بیت من که متمسک باین دو شد رستگار است و کسی که واگذاشت این دو را البته هلاک شد وَمِنْهَا مَنْفَذُ السُّنَّةِ وَاِلَيْهَا مَصِيرُ الْعَاقِبَةِ یعنی از آن جاده است سنت و طریقه نافذه رسول خدا چه عدلست که رساننده بحق است بسوی او است رجوع عاقبت کار خلق در دنیا و آخرت یعنی میزان عدلست همه را باو می سنجند هَلَكَ مَنِ ادَّعٰى وَخَابَ مَنِ افْتَرٰى یعنی هالک شد کسی که ادعا کند عدل و حق را و محروم و ناامید باشد و زیان کار است کسی که افترا کند دروغ گوید بدکه من اهل حق و عدلم باشم زیرا که میزان عدل و حق برپا است بعد از سنجیدن ادعا و افترا سوا است مَنْ اَبْدَى صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ جَهْلًا النَّاسِ یعنی کسی که ظاهر سازد صفحه خود را از برای حق یعنی ظاهر سازد توجه خود را بحق هالک شد نزد جهال مردمان یعنی جاهلان حق او را هالک خواهند دانست چه حق را نشناخته اند تا متوجه بحق را بشناسند چون خلاف جهل ایشان است حکم بهلاک نجات میکنند وَكَفٰى بِالْمَرْءِ جَهْلًا اَنْ لَا يَعْرِفَ قَدْرَهُ یعنی کافی است در جاهل و نادان بودن شخص اینکه قدر خود را نداند نزد اینکه قدر خود را

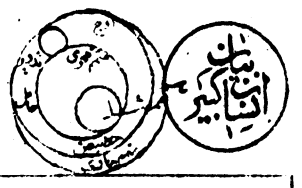


چهارم ماه

میشود و مدة قطع آفتاب هر برجی را ضعف استاز مقابل مقدار معموره و دور وی ملاصق را بجهار نقطه دیگر دیش بخش منسا و مقنمس کند و شش را برة عظیمه متقاطعه بر قطبین بروج فرض کند که جهار از ان بجهار نقطه گذرد و یکی بنقطه اعتدال دیگی بنقطه انقلاب فلک این شش ایره بقدر اند بروج مفروضه شود و دائرة البروج هم بقدر اند قوس قسمت یابد و ایشان نام بروج کوبند و هر برجی بسی درجه باشد از سیصد شصت درجه باشد و لفظ وضع الذبان و القرش ملایم این مقاصد چه عدد وضع سیصد شصت است و همین فلک را بدایره نیمه شصت بخش منسا و مقنمس کنند و ان منازل قرار است هر منزلی دو برج و ثلث بروجی باشد اما بروج و منازل باعتبار کوکبی چند که دوقوف تمیه

ساعت مجموع بود اند اکثر تغییر نیافته اند و در بعضی احکام متعلق برج هم از این قبیل باشد و شیخ محی الدین در فصل یکصد و دهم و فلک بقدر اند برج متعلق و فلک بقدر اند برج متعلق است بجمله و ملک کوکبی است سیار که بسکونید و نوبه ملک کوکب است و نوبه ملک کوکب است بجمله و اند هر یک سالست و نوبه ملک کوکبی متعلق است بشود یازده هزار سال الا برابن سوال کم میشود تا حد کوکبه ملک متعلق با و هزار سال معهذا بابعیشه و یقین صحیح محاسبه عرف اطباء اچه و بیع بیش ایشان از ابتدا فنوا نجاما نا نامان شده حرارة و حریف از بیخش او افتاده زمان شده برودة و جفاف زمان شده برودت و شادزمان شده برودة فتح فلک افتاب که ایشه عنکبوتی است که مرکز او مرکز عالم است و فلک ماس که او را فلک ممثل کوبند قدر نخ ممثل کرده است منوازی الستوائین که مرکز او مرکز عالم است و فلک ماس خارج مرکز کوبند و محدب ممثل ممثل محدب او است بنقطه اوج و مقعر ممثل ممثل ماس مقعر او است بنقطه حضیض و چون خارج مرکز او ممثل جدا کنیم دو کره مختلف المرکز بماند یکی حاوی خارج مرکز دیگی محیط او اول را ممتم حاوی گوئید و ثانی را ممتم محوی و ثانی حاوی اوج جانب اوج است غلط او ان جانب حضیض و ثانی غلط عکس و افتاب کره ایست متصل در خارج مرکز و سطح او ممثل سطحی خارج مرکز است بدو نقطه تبدیل میشود

وفلک زهره و تیر و مشتری و زحل هر یک مانند فلک ماس فلک ماس لکن آنچه در فلک افتاب خارج مرکز نام دارد اینجا میاش حامل می کوبند و بجای جرم افتاب فلکی است کره او را متصل مرکوبند و در این کواکب مرکوبند و در ماه و سطح ایشان ممثل سطح تدویر است بیان نقطه بدین صفت و فلک قمر مانند این افلاک است لکن آنچه در این افلاک ممثل نام دارد اینجا میاش مایل کوبند و محیط است بمایل فلکی منوازی الستوائین که او را جوزهر کوبند بدین صفت و فلک عطارد مشتمل است بر ممثل دو زحل ممثل فلک است خارج مرکز و او را مدبر کوبند و محدب او و ماس محدب ممثل است بنقطه که او را اوج محقق و اوج مدبر خوانند و مقعر او ممثل



انداشت که حق است و یا باطل قدر غیر را اینه ندانسته بقا بیش پس البته جاهل قدر خود جاهل قدر غیر نیز باشد پس کفایت کرد جهل بقدر
خود از برای جهل مطلق لا بد ال علی التقوی سنخ اصل و لا یظن علیها از رع قوم یعنی هلاک عنقریب سنخ اصلی که انسخ کائن بقوی باشد یعنی
اساس اصل اعتقاد که ان اساس بر تقوی باشد هلاک و زوال نمی پذیرد از صدمات مبطلین و دفع و کشت عمل قوی که ان کشت بر تقوی
باشد البته قشنگ و دلباب خواهد ماند و از ریخ فتنه و فساد خشک نخواهد شد خلاصه کلام اینکه اعتقاد و عملی که حاصل از تقوی باشد البته
مستحکم القواعد البنیان است هلاک و ضیاع ندارد و مثمر ثمرات خود باشد بخلاف اساس و کشت بغیر تقوی که در معرض هلاک و خشک
است باید که ببنی فالله افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله و رضوان خیر ام من اسس بنیانه علی شفا جرف هار و اسیئوا بیوتکم
و اصلحوا ذات بینکم یعنی پنهان باشید دعواتها شما و ظاهر مشوید از برای فتنه و فساد و باصلاح بپا و زید فساد بکنید میانه شما یعنی فساد اهل
خود را باصلاح او دو باشید باعث علاوه فساد خارجی مشوید و التوبة من ورائکم یعنی توبه از وراء شما است بعقاب شما است از شما تخلف
ندارد هر وقت بخواهید و با او دو باشید میسر است با سائر البته پشت بتوبه مکنید که عفو از جرائم است و لا یحمد حامد الا ربه و لا یلم لائم
الا نفسه یعنی باید حمد و شکر نکند شاکری بغیر حصول یعنی مگر پروردگار خود را زیرا که جمیع نعماء از او و او است منعم و او است مسبب الاسباب
بغیر سبب پس شکر مخصص باو شده از برای انفاذ کرامات و دوات حصول نعمت و باید ملامت نکند لائمی و ملامت کند او را از وصول بنعمتی مگر
بنفس خود را زیرا که از شرارت نفس خود بان گرفتار شده است فوله تعالی ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک و

من کلام له ع فی صفة من یتصدی لمرالامة للحکم و لیس لذلک باهل

در وصف کسی که از امت متوجه بشود جهت ساختن حکم خدا را در میان مردمان و نبوده باشد اهل از برای حکم کردن و قابلیت حکم را نداشته
باشد ان ابغض الخلائق الی الله رجلان وکله الله الی نفسه یعنی مبغوض ترین خلایق نزد خدای تعالی بعنی مستعد ترین از برای غضب
خدا دو مرد ند مردی که خدا بنفس او را بحودش واگذاشته باشد یعنی او را مخلا با نفس کرده و میانه او و میانه شیطان را خالی کرده باشد او متوجه
خود و در امور اعتماد بنفس خود کرده باشد و خود را مستغنی بداند فهو حائر عن قصد السبیل یعنی پس او میانه راه از وسط راه است مشغوف بکلام
بدعة و دعاء ضلالة یعنی او دلباخته دوستی سخن بدعت است و مشغول و خواندن مردم است باحداث دین و گمراه کردن مردم را زیرا که کسی که
خواندن ضلالت و گمراهی باشد یعنی عاشق بدعت و ضلالت است و مشغول و خواندن مردم است باحداث دین و گمراهی از صراط مستقیم زیرا که کسی که
اعتماد بنفس خود کرد و بنده هوا و خواهش نفس شد البته متصف باوصاف شیطان باشد و صفت و حال شیطان نیست الا گفتن و خواندن خلق
بدعت و ضلالت فهو فتنة لمن افتتن به یعنی پس او فتنه و فساد و سوائی از برای هر کسی است که مفتون باو و تابع و مرید او است فتان عن هدی
من کان قبله یعنی او گمراه کننده از طریق عدل و راه راست کسانی را که پیش از او بوده مضل لمن اقتدی به ضال فیما اکتسبه یعنی او گمراه
کننده است هر کسی را که پیرو او است در زندگی و مردن او و حمال خطایا غیره یعنی بردارنده گناهان غیر خود است بتقریب سبب شدن بر گناه او
رهن بخطیئته یعنی گرو گناه کردن خود است یعنی گناه کردن لازم او است و رجل قرش جهلا یعنی و مردی که جمع کرده در خود جهل را موضع فی
جهال الامة عم بما فی عقد الهدنة یعنی کوراست بمنفعت مصلحی و عقد صلح یاد شمن تدکشاه اشباه الناس عالما و لیس به یعنی نام
گذارده اند مثل و مانند شها مردم او را عالم و نادانا و حال انکه نیست او انا بکر فاستکثر من جمع ما قل منه خیر مما کثر یعنی داخل و صحبت شد
پر طالب شد و را عنبکوت در بسیاری و پر از جمع شدن و فراهم آمدن آنچیز یکه کم او با نفع تر است از بسیاری یعنی راغب و طالبست در بسیاری از جمع
شدن اموال و حطام دنیا در نزد او که کم او با خیر تر است از بسیاری و بیزار که ضرر کم او کمتر است از ضرر بسیار او حتی اذا ارتوی من ماء اجن
و اکتنز من غیر طائل جلس بین الناس قاضیا ضامنا لتخلیص ما التبس علی غیره یعنی تا زمانی که سیراب شد از آب کنده که علم نکرد او شیطنت
دنیا باشد و در نزد خود جمع ساخته از فضول و بی فائده متعلقات محکمات فتنه و میانه مردمان از برای حکم کردن و ضامن شده مر ما التبس
ساختن چیز را که مشتبه بود بر غیر او که صنف و جود و باشد یعنی دشت و میان مردمان در حالیکه حکم کند و ملتزم خالص ساختن صنف خود باشد
که بر غیر خود مشتبه بعدل ساختن است چه از احکام و قضا و خلاف حق فتنی را کرار نشستن در مقام قضا داشت پس بر چند کمال و نهایت میرساند
و خالص و صرف میسازد فان نزل به احد البهمات هیأها حشوا رتاما من رایه ثم قطع به یعنی پس اگر فرو آید باو و رجوع باو بشود یکی از
احکام مبهمه جزم معاوه و او را آماده و مهیا میسازد از برای جواب محصول بی فایده و پوسیده از رای ظن خود را پس حکم بجزم با پخ خود میکند
ان کشف است میکند اجرا میدارد فهو من لبس الشبهات فی مثل نسج العنکبوت یعنی پس او در تلبیس و مشتبه ساختن شبهات خود یعنی
احکامیکه بر ای پوسیده خود کرده و در واقع غیر از تشکیک چیزی دیگر نیست فاشد تبدیدن عنکبوت بلعاب دهن خود یعنی همچنانکه عنکبوت
تنیده مکس بعضی اهل از برای تلبیس و فریب احکام خود لعاب دهن خود که مطلقا اسم ای ندارد و بوزیدن نمی شبهه و تشکیکی
از هم میریزد سیکرد و دلا لة و براهین چنگی نشد گرصید عوام الناس کرده باشد یدری اصاب ام اخطا فان اصاب خاف ان یکون و

باشد دماغ مطلع بزمان نباشیم مثل ایشخص در حضور عقول دوره و معقولات تعرض دهد و خواستن ظاهر و پدید میکند و صاحب حضور بداند که اگر ما فلان سبعه سیاره و ثوابت
و دوایر بروج بر عجب مثل فلان فرض کنیم و مجموع افلاک سبعه ایشخص باشد که ایشا نرا حرکت دهد محرکه اولی و فلان تابع را نصف باشد که هوا را حرکت دهد یک محرکه تا شانزده و ابر بروج محرک تا باشد یک محرکه سبعه سیاره و فلک

چند طلب جزو عبارتیکه مذکور شد و بیان جمهور مشعر است عباد را اگر همت عالی دارند و با خطاب اولی العزم مخاطب گردانند اوضاع کواکب صعود و هبوط آنها فلان فلان کرد این امور بیان منظم و منسق تواند بود اشارت میکند که کسی تواند که بوجهی دیگر این امور را منظم دارد منع نیست لهذا بعضی ضبط احوال شمس بتدویر حامل موافق مرکز زحل مذکور شد و چیستان سقف بلند شاه و بیشه نقش زرین ماهی

[1] واند کاه نیست و هیئت لطیفه علی شرهبت امام فخر الدین در تفسیر کبیر کوید عمر بن حیام پیش عراقی بخط خود نهاده کشف تقسیر اوائل سورة بقرة الی آخر

[2] فوهم کیف بناها ما یکون و جمهور مشعر به فلک الطلس را عرش میداند فلک ثوابت را کرسی و شیخ محی الدین برانست که عرش کرسی محیط اند بما تحت فلک عرش محیط است بکرسی مجموع افلاک یازده و عناصر

کمال الدین عبد الرزاق در شرح

صحیح و مهود ظاهر انست که مراد

او فلک عرش عقل اول است و از

طلک کرسی نفس کلیه لیکن عبارات

متوجات عقله و عبارات بعضی مخالف

اینهمه ما نیست و همه صحیح است

کرسی عرش کوید و هم فلک طلس فلک

ثوابت قابل حرکه و التیام نیست

و باقی عنصر یند و استعداد حرکه

دارند حکما کویند هم فلک قابل

حرکه و التیام نیست لما دلیل است

محسوس فلک الافلاک است

الافلاک هم تمام نیست و بعضی کر

تغییب حجاب حکما میکنند و بسیاری

شداد معتقد نمیشوند لیکن در

التیام اتفاق معنوی خلاف نیست

و مافی حین شرح بهشت حمار

بوجه فلک کواکب ستاره الطلاع

نمیکند یعنی که در ایات قرآنیه

سبع سموات وارد شد قرع حکما

کویند جمعه حقیقی دو است و حرف

بحث و مرد و بطلان اعظم محل درد

میشوند خون بجوش او و بخشت

او نیا مرا ین او از اشد جهالت کو

و جمیع افلاک شفاف اند یعنی

ایضا نمیشوند نه خفیف اند و نه

چه خفت مبل بجوف است و ثقل

مبل بمرکز و نه شریف اند و نه کرم و

نه رذیل اند و نه خسیس و نمو و ذبول

شهوه و غضب از زمره قابل کو

و قنا نیستند و هیئت متحرکه

باستعداده بارادهٔ و حی فاعلی

از ملک سر فلک چه کرد است

فلک امد تن و ملک جان است

عرش و کرسی جو جهای کرات کم

است از بهائم و حشرات خفت

مکس چار پایان همه جان جان

مر غ جان و صور تکی که چون

افلاک تمامی طوق اند بحیله است

بجوان ملطوق مانع باشد چه سر

از حق صاحب است و اجوان

جسم نامی متحرک بالاراده و علم

قدیم بحوادث بود و جبر علیه

موجود امر نیست که بوجهی

مستمر نباشد بوجهی متجدد

و باعتبار استمرار مسند

باشد بقدیم و باعتبار

تجدد واسطه صدور حوادث

شود و ان حرکت فلکیه را

و مشابهین کو نید عقول را

جمیع کمالات ممکنه بالفعل

حاصل است فلک را جمیع کمال ممکن بالقوه نیست لا از اوضاع مختلفه پر شته بفعل میکند و بعواهد کار اوضاع مختلفه از قوه بفعل اورد و ان بیکدفعه میتسر نیست پس بتدریج بوسیله حرکت بفعل میاورد و در فلک

منشبه بقطاست که واسطه ایجاد واست و اشراقیان کویند حرکت افلاک مثال قصی است که اهل محال بواسطه بوازن قدیمه و سوار قاسیه میکنند و صرفا کبوتر پوشر هم ازهم و دست و خود ش هم

خطا و ان اخطار جا ان یکون قد اصاب یعنی در حالتی است که کمان نمیدانند که صواب درست حکم کرده است یا خطا و غلط و دائم در میان خوف و رجا

پس اگر تیر بنا یکی انداخته و صوت بنهر کفته باشد خوف انست که بکویند خطا کرده است و دارد امید صواب چون اکر خطا کرده است که شغل

اوست امید انکه مشبه شده و بکویند که صواب است دارد با احتمال اینکه کویند که خطا کرده است پس هر حکمی از احکام خوف خطا و امید

صواب دارد جاهل خباط جهالات یعنی نادانست خبط کننده در دانستنها و احکام مبهم خود یعنی در احکام ملتبسه نزد خود تلبیس میکند

و مغتضح میکردد عایش ککاب عنوان یعنی شبکور است در شب و نار یکی ابهام مسائل مشکله قدم تلبیس نمیتواند کذارد با وصف انکه دائم سوء

تلبیسات و ملکه در تلبیس دارد لم یعرض علی العلم بغیر قاطع یعنی در ان جزم بر روی علمی نکذاشته و یقینی در مسئله حاصل نکرده غیر از

توهم و ظنی بذری الروایات ذرء الریح الهشیم یعنی پراکنده میسازد روایات را مثل پراکندن ساختن باد کیاه خشک را زیرا که چون فهم بوایا

ندارد نمیداند هر یکرا در مقام خود نقل کند و در موضع خود معاد شرا جاری سازد و در خلاف موضع جاری میسازد و نقل میکند از نقل و نقض در

مقام عاند میشود پس مثل باد است که کیاه خشک بیفاید را پراکنده سازد لا یحب العلم فی شیء مما انکره یعنی کان علم و تصدیق در مسئله از مسائلی که او منکر

و اجزای جواب مسئله کرا و رد شود و ازا و جواب نخواهند ندارد لا یحب العلم فی شیء مما انکره یعنی کان علم و تصدیق در مسئله از مسائلی که او منکر

و نیست نمیکند و از جمله مرکبش کمان دارد که مسئله را که او منکر مرجحیت او نیست او نه البته بتصدیق بجهت او باید شود و لا یری ان من

وراء ما بلغ منه مذهبا لغیره یعنی کمان نمیکند ورای انچه رسیده است از علم راهی از برای غیر خود یعنی آن مبلغ از علم که باو رسیده است کسی غیر از او

را هی بفوق نیست یا اینکه کمان نمیکند آن حکمی را که فهم او رسیده است باو از ورای آن وفوق آن محل رفعن از برای غیر او باشد که فهم غیر باو تواند رسید

مبلغ فهم او در مسئله هیچ کس نمیرسد و ان اظلم علیه امر اکتسم به لما یعلم من جهل نفسه یعنی اکر مشکل باشد بر او امری و حکمی کمان نمیکند باو مرا نسان

او را یعنی میپوشاند فائده دانستن او را و میکوید فائده است ازدست جهل و نادانی خود یا اینکه کمان دانستن او میکند و میپوشاند شبکه

او را از جهة ندانستن حکم یا اینکه کمان باو نمیکند از جهة دانستن و اطلاع غیر که مبادا از انحکم مطلع شود و از او مطالبه جواب بکند و کمان بعلت

جهل و ندانستن خود باو تضرع من جور قضاة بیت الدیماء یعنی فریاد میکند از ظلم حکم تا حق انحضرتهای بناحق رهنه و بیع منه المواریث یعنی و صدا

بلند میکند از او میراثهای بغیر مستحق رسیده و بناحق بقسم شده و ملخص نفر مبانه و مرد با و صاحد کوه است مرد اول ضالست و راه ضلالت

و مبدع در اعتقادات یعنیه دینیه و مضل خلایق است و اصوله بر دو مرد دوم ضال و مضل است در فروع دین و احکام و فاسق شریعت بعد از بیان

خصال دو مرد شکایت از عوام مرد ما است اشکو الی الله من معشر یعیشون بجهالا و یموتون ضلالا یعنی شکایت میکنم بسوی خدا بیشتر از کروهی

که زیست میکنند بجهالت و نادانی و میمیرند کمراه و حیران لیس فیهم سلعة ابور حقه ولا سلعة انفق بیعا و اغلا ثمنا من الکتاب اذا حرف عن مواضعه

یعنی و نیست در میان ایشان متاعی رایج تر در میانها و بلند بهاتر از کتاب خدا اکر تحریف و تغییر کرده شود و لا عند هم انکر من المعروف و لا اعرف من المنکر یعنی و نیست در نزد ایشان ناشناسیتر از احسان و نیکی و نه

ما موران شریعت در نزد ایشان شایستر از رشتی و قبیح یعنی جمیع منهیات و مزکار امراء فی ذم اختلاف العلماء

فی الفتیا یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مذمت اختلاف علما در فتاوی ترد علی احدهم القضیة فی حکم من الاحکام فیحکم فیها برایه

یعنی وارد میشود بر یکی از قضاة مسئله از مسائل حکمی از احکام پس حکم میکند در آن مسئله برای خود ثم ترد تلک القضیة بعینها علی غیره فیحکم فیها

بخلاف قوله یعنی وارد میشود آن مسئله بعینها بر غیر او پس حکم میکند بغیر بخلاف قول اول ثم یجتمع القضاة بذلک عند الامام الذی استقضاهم

فیصوب آراءهم جمیعا و الههم واحد و نبیهم واحد و کتابهم واحد یعنی پس اجتماع میکنند قضاة و حکام با مسئله در نزد پیشوای انچنان که

کرد ایشان را قاضی و حاکم پس حکم میکند بصواب و درست بودن رایهای همه ان احکام و حال انکه خدای انها یکی است و پیغمبر انها یکی و کتاب جدا

انها یکی پس اختلاف احکام در این مسئله واحد چکونه باشد افامرهم الله سبحانه بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل الله

سبحانه دینا ناقصا فاستعان بهم علی اتمامه یعنی یا آنا اختلاف بسبب اینست که خدا بایشان مزه از نقطه بصواب امر کرده است ایشانرا باختلاف

پس ایشان اطاعت امر او کرده اند یا نکه باطلست بجهة انکه اختلاف موجب جبرت عباد است از حکم خبر شایسته نیست یا نهی کرده است ایشانرا

از اختلاف پس ایشان خلاف نهی خدا و عصیان کرده اند پس خطا خواهد بود ان احکام نه صواب با نکه منافی نصوب امام ایشان است یا انکه

خدا بایشان امر باختلاف کرده و نعوذ بالله فرستاد دینی ناقص پس قدرت بر اتمام نداشته و الا آنیه بود جراتم میفرستاد پس طلب اعانت و کمک از انها

کرد در اتمام دین و این هیچ باطلست بالبدیهه و باتفاق فریکه خدا بایشان عاجز نمیتواند بود و استعانت او بمخلوق هیچ محال باشد بالبدیهة و اتفاقا

او کانوا شرکاء له فلهم ان یقولوا و علیه ان یرضی یعنی یا انکه خدا را حاکم نمیدانند ملکه حاکم ایشان باشند پس انها شرکای خدا باشند و از

برای ایشانست که حکم کنند و بر خدا است که راضی باشد بعلت شرکت و حکومت ایشان هیچ باطلست بالبدیهة و باتفاق انها ام انزل الله دینا

تاما فقصر الرسول صلی الله علیه و آله عن تبلیغه و ادائه یعنی یا انکه خدا حاکم است و فرستاده است دین احکام دینی تمام پس رسول خدا

کوتاهی

کوتاهی در تبلیغ و رسانیدن و آداکردن دین و احکام دین کرده باین سبب اختلاف در میان علماء ظهور یافته است و این بالبداهه باطل است چه رسول البته خائن نبوده بود و الا لازم آید ابداء اغراء خلق را اگر خلق را در مخبات او باشد یا جهل خدا اگر ندانسته او را یا عجز از ادای رسول امین و حال آنکه خدا البته تام القدرة باشد و تمام آنها منتفی باشد و الله یقول ما فرطنا فی الکتاب من شیء و فیه تبیان لکل شیء و ذکر ان الکتاب یصدق بعضه بعضا و انه لا اختلاف فیه فقال سبحانه و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و بعد از اقامه براهین عقلیه بر بطلان اختلاف ذکر میکند شواهد نقلیه را بر بطلان او یعنی وضعا قاعده میکوید که ما تعارض نکردیم و ان گذاشتیم در کتاب چیزی را و در کتاب بیان هر چیزی باشد پس هرگاه چیزی تعارض نشده و هر چیزی در کتاب باشد البته موجب اختلاف نباشد پس اختلاف باطل باشد و ذکر کرده است در مدح کتاب که بتحقیق که بعضی از کتاب مصدق بعضی باشند و بتحقیق که اختلاف در کتاب نباشد و هرگاه عدم اختلاف مدح کتاب باشد پس اختلاف مذموم خواهد بود و چگونه اختلاف احکام را خدا راضی باشد پس گفته است خدا سبحانه و اگر بود کتاب از پیش غیر خدا البته می یافتند در او اختلاف بسیار و دلیل بر انکه کتاب از خدا است عدم اختلاف شده چون احکام هم از خدا است پس باید البته بی اختلاف باشد پس بعد از ذکر دلائل و شواهد بر بطلان اختلاف بیان میکند که کتاب کافی در احکام است پس اختلاف ناشی نشد الا بسبب جهل بکتاب پس هر که عالم بعلم کتاب است حکومت را لائق و شایسته است و ان القرآن ظاهره انیق و باطنه عمیق یعنی بتحقیق قرآن ظاهرا و خوب و خوشایند است و باطن او دور رسیدن است و بجواهر که در قعر او است غوص نخواهد سبحانه تعالی عجائبه و لا تنقضی غرائبه و لا تکشف الظلمات الا بهم یعنی تمامی خوبیها او و هر قدر که فوائد و نکات خوب از او استنباط کنند نفاد ندارد و تمام نمیشود احکام غریبه مشکله او هر چند فکر و نظر در تحصیل احکام او زیاد تمام نمیرسد و کشف و رفع نمیشود ظلمات و تاریکیهای جهل الا باو پس نیست سبب اختلاف الا جهل بکتاب و جاهل بکتاب عالم بکتاب را شاید از جهت بطلان اختلاف پس مخالفین حاکم نباشند بلکه ظالم و غاصب باشند و من کلام له علیه السلام قاله الاشعث بن قیس و هو علی منبر الکوفة یخطب فمضی فی کلامه شیء اعترضه الاشعث فقال هذه علیک لا لک یعنی بعضی از کلام امیر المؤمنین است که گفت اشعث بن قیس را و حال انکه ان امام بر منبر کوفه در خطبه میخواندند پس گذشت در کلام او چیزی را اعتراض کرد بان کلام اشعث و گفت این کلام تو بر ضرر تو است نه از برای نفع تو یعنی سخن تو ضرر بتو دارد و نفعی از برای تو ندارد و کلام میرا که اشعث بر او اعتراض کرد چنین بود که امام در خطبه مذکور میکرد حکایت حکمین در جنگ معاویه را پس مردی از اصحاب او بر خواست و گفت چرا کردی بر ما از تحکیم پس امر کرد ما را یا او یعنی نظر بفعل تو در جنگ معاویه و قول و فعل امام هر دو حجت است و نمیدانیم کدام خوبتر و امام در جواب مرد گفت هذا جزاء من ترک العقدة یعنی امر بحکومت حکمین در جنگ معاویه جزاء کسی است که ترک کرد حزم و احتیاط را یعنی جزا و عقوبت ترک حزم و احتیاط کردم و واضح شد بحکومت بجهة خوف وقوع فتنه شدید و کفر در میان مردم لهذا مصلحتی را فوت تقاضا کرد رضا بحکومت را اشعث کلام امام را نفهمید و چنین دانست که گویند که غافل شد و ترک حزم و مصلحتی کردم پس اعتراض کرد که این کلام مضحه بحال تو است نه برای که امام باید بصیر و دانا و غافل از مصلحتی نشود و حزم از دست ندهد پس این کلام تو منافی با خلافت تو است و بعضی گفته اند که مراد آن بود که جزا و تقصیر قوم بود امر بحکومت را انها اصرار کردند و من موافقت قوم کردم و نوع الجائی متحقق شد بان جهة رضا داد بحکومت جنبل معویه و من حزم و احتیاط فتنه و فساد شدیده و کفر خلق را در نظر گرفتم و مصلحتی در حکومت ندانستم در اینوقت رضا دادم و چه بسیار از محذورات که نا منفعت و مصلحتی بسیار در امور و مستحسن کردند و اشعث قول بحصول رتبه درک کلام امیر المؤمنین را ندانست جسارت بمثل آنحضرت نا لایق کرد فحض الله بصره ثم قال و ما یدریک ما علتی من مالی یعنی پس امیر المؤمنین نگاه کند بسوی او اندا خت پس گفت چیزی دانا ساخت تو را که کدام چیز بضرر من است و کدام چیز از برای نفع منست و جاهل را بر عالم سخنی نیست و چون تجاهل عنود او دشمن دین بود و فصد ش بود الا شر و فسطها مستحق لعن کردید علیک لعنة الله و لعنة اللاعنین حائک بن حائک منافق بن کافر یعنی بر تو باد لعنت خدا و رد و رگ از رحمت او و نفرین و دشنام بد جمیع لعنت کنندگان ای جولاه پسر جولاه ای منافق پسر کافر گویا اشعث و پدر ش حائک و جولاه بوده اند یا تقریب از این اسم کنایه کرد بر اینکه نقصان عقل و کمی استعداد درک و دنائت طبع و رذائل خلق که موجبات نفاق و کفر بد و تمام در اشعث ملحوظ جمع بود و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که عقل جهل معلم یعنی کاز و ر عقل یابد حائک و محقق جهل است و من عقل از برای او ثبت و باید مرویست که مشورت نکنید معلمین و حوکه را یعنی کاز و ر و جولاه را پس بتحقیق که خدا بنعمت سلب کرده است از ایشان عقول ایشان را لعدا سترد الکفرة و الاسلام اخری فما فداک منهما مال و لا حسبت یعنی بتحقیق که اسیر کرد تو را کفر یکدفعه و اسلام دفعه دیگر یعنی در کفر بوده اسیر شدی و دفعه دیگر در اسلام بودی پس مردی بی عقل بی ندبیر بتمیز بامر شیء و حزم و احتیاط ندارد که خود را ما سیر کرداند و دو مرتبه پس از یکی از آن دو مرتبه اسیر فدیه تو نشد و از تو نگرفتند تو را مال تو و حسب تو یعنی مال و حسب تو مانع اسیر شدن تو نشد و احترامی و عزتی از برای تو نبود نه در کفر و نه در اسلام و لا بأس که محفوظ باشی از ذل اسر و اقا اسر در کفر چنان بود که طایفه کرد بر ش را کشتند

و بطلب خون خروج کرد و با سپر شد و سه هزار شتر داد و خود را خویشاوند بخلفت پیغمبر رسید و در زمان هارون بشرف اسلام مشرف شد اما اسلام او بعد از حلت پیغمبر مرتد شده و حضرموت و منع کرد اهل حضرموت از ادای زکوة و با ابوبکر در بعیت ابابکر پس از بکر زیاد بن لبید ماجع بر سر او تعیین کرد پس با ایشان مقاتله کرد و شکست و محصور شده در قلعه زیاد در محاصره اوشدت کرد و اب از او منع کرد پس شکست زنان امان خواست از برای اهل خود و از برای بعضی از قوم خود و غافل از امان خواستن از بر آمد و شد و بعد از انکه بیرون آمد از حصار زیاد بن لبید چون امان باو نداده بود او را اسیر و مقید و محبوس از بر آورد بکر فرستاد و ثمه محصور بن بکار انکه از برای انها نیز امان خواسته از حصار آمده بیرون آمدند زیاد بر انها داخل شد و کشت از انها انقدر که با یست بکشد و ان امرء دل علی قومه السیف و ساق الیهم الحتف لحرّی ان تمنعه الاقرب و لا یامنه الا بعد یعنی مرد که کرد را هنما و باعث شد بر قوم خود شمشیر را و اندیشه ایشان مرد را چنانچه امان از برای انها او زیاد نکرف انها با طمینان او بامان از حصار نزول کردند طعمه شمشیر مرد شدند هر اینه سزاوار است که دشمن داشته باشد او را و نزد بیکان او و لعین ندانند او را بیکانکان او و اهل المومنین ائمه او را بجمیع صفات ذمیمه خوانند از جهل و کذب و فحش و نفاق و جبن و غدر و قسوه و ظلم و خشونت و لئامت و شرارت و افساد و شرکت پس باستجماع این صفات مستحق لعن و نفرین خدا و رسول خدا و جمیع انبیا و اوصیا و اولیاء و مومنین باشد در تاریخ مذکور است که سلیمان لعن میکردند باعث شدت او کافرین نیز و اسزاء قوم او تمام لعن میکردند او را و زنان قوم او را نام کذاردند بود که حرف لثا را یعنی سبذا ثر بقریب یا دنی غدر و مکر او با قوم خود انداختن خود را در اتش حرب دنیا و عذاب آخرت

و من خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المومنین است فانکم لو عاینتم ما قد عاین من مات منکم لجزعتم و هلتم و سمعتم و اطعتم یعنی بتحقیق که اکر بچشم خود ببینید بچشم خود دیدن کسی که مرده است از شما هر اینه جزع کنید و بترسید و بشوید با وامر و نواهی خدا را و اطاعت پیدا کنید و عرض از اخبار تخویف انذار است باهوال و عذاب آخرت بان نحوی که عاصی امرده بچشم خود بیند اندوه و قرش احساس کند چنانچه اهل دنیا در دنیا شنیده از ارباب مشاهده نمایند البته بکوش قبول بشنوند انچه را که انبیاء و اوصیا از جانب خدا بایشان القا نمایند و اطاعت پیدا کنند و خدا بهم در قرآن مجید نیز اخبار بان کرده یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا یعنی روزیکه بیابد هر نفسی انچه را که کرده است از خیر در حالتی که حاضر ساخته شود جزا ان عملها را و برای او و انچه کرده است از اعمال بد دوست میدارد و تمنا میکند که کاش میان او و میان عمل بد او زمان دراز بود و بجزا او نمیرسید و لکن مجوب عنکم ما قد عاینوا یعنی و لکن پوشیده شده است از شما انچه را که امروز ها بچشم خود دیدند یعنی چون حالت انها از شما پوشیده است جزع و فزع نمیکنید و نمیترسید و کوش نمیکنید و اطاعت خدا و رسول خدا و خایفه برحق نمیکنید و سبب حجاب اشتغال امروز باعمال دنیویه ما را یعنی که انسان در کار محنت مبتلا است و مشغول بملاذ و مشتهیات قوه شهویه و غضبیه است عمل بمقتضای طبع مینماید ممکن نیست که مشاهده امور و احوال اخرت کرده باشد و چنانچه در خواب بمجرد اینکه از حواس ظاهره فارغ است و نفس طل است از استماع ان مشاهده امور چنانچه میکند که حاضرین مطلقا احساس بان نمیتوانند کرد و چنانچه دیدن اشیاء در خواب احتیاج بچشم خواب ندارد همچنین دیدن احوال و اهوال اخرت بقراغت کلی ممکن و میسر نیست و ان بعد از موت با طبع یا اراده دیدار اکرچه بسیار باشد البته غفلت و توجه از اخرت و موت نیست لا انباه انیست که وارد شده که الناس نیام و اذا ماتوا انتبهوا و قریب منه یطرح الحجاب یعنی نزدیک است زمان طرح و رفع و افکندن حجاب و موانع دیدن احوال و اهوال اخرت و ما نقضا مدت عمر و زیست در دنیا که در حقیقت در نظر اعتبار اکرچه بسیار باشد انی است بمنصه ظهور و شهود میرسد و لقد بصرتم ان ابصرتم یعنی بتحقیق بینا کردانیده شدید ابدا اکر بینائی باطنی داشته باشید زیرا که مجرد صفا بجمیع انها خبر از اتش دعان بصدق و لازمست حصول یقین و جزم بان احوال و اوصاف موجبه عان و شدید است و مانع نیست الا انکار و اباء و کبر و اکر درکی شکی باشد البته بسبب بصدق مخبر صادق داشته و بیقین کمتر از تحصیل کرده است و حجابی در این مرتبه اعظم از کفر نیست و در عالم شهود مشاهد خواهد نمود نتایج انچه را که در دنیا مشغول با و بوده و قوله تعالی فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید یعنی پس برداشتیم از تو پرده علائق و مشتهیات تو را پس چشم تو امروز شدت و زیبائی و آسیمتم ان سمعتم یعنی و شنوا شدید شدا اکر قوه سامعه ناطقی را شنوا باشید و بکوش اذعان قبول بشنوید زیرا که مخبر صادق اخبار بان کرده و اقرار با و موجبه عان و شنیدنست و مانع نیست الا انکار و اباء و کبر است و هدیتم ان اهتدیتم یعنی و راه نمود شده اید اکر قبول و استعداد راه بردن بحق را داشته باشید زیرا که هادی راه راست از جانب خدا منصوب و فرستاده شده و شما را بعد هدایت کرده است لکن شقاوت و استکبار شما و متابعت شیطان هوا و هوس نفسانیه شما سبب عوایت و ضلالت شما شد و از جاده واضحه و ظاهر راه منحرف شدید و راه بحق نبردید و بحق افول لقد جاءکم نذیر العمر و زجرتم بما فیه مزدجر یعنی بتحقیق که بشما رسید انذار کننده و ظاهر ساخت از برای شما احوال ان فذکار اعمر نهای دنیا و انچه بکه باعث عبرت خلق میشود از سوانح قرون ماضیه مثل قوم نوح و عاد و ثمود و غیر انها که بقدر عصیان و نافرمانی پیغمبر ان معوقبه دنیا برانها واقع شد و با قبح وجه بهلاکت دبوار کرفار شدند و حال انکه عشر از اعشار و کمی از بسیار انچه بر سر انها امده است بر سر کفار انها خواهد شد و نیز در حقیقت منع کرده شده بدیدن بحر بکه در آب

موضع

مع ما کان یصدر عنها لهذه الافاعیل وهکذا الی ان یصیر مستعدة لقبول نفس کل یصدر عنها مع جمیع ما تقدم الافعال الحیوانیة ایضا فیصدر عنها تلک الافعال وفیه البلاد یمکنها الی ان یصیر مستعدا لقبول نفس ناطقة یصدر عنها مع جمیع ما تقدم النطق ویتمهد بذرة الی ان یحل الاجل وقد شبهوا تلک القوی فی احوالها من مبدء حدوثها الی استکمالها بمضا مجرة بحرارة یحدث فی نحم من نار مشتعلة یحاوره ثم یشتد فان النحم بتلک الحرارة یستعد لان یتحجر ویالتحجر یستعد لان تشتعل نارا شبیهة بالنار المجاورة فبالحرارة الحادثة فی النحم کتلک الصور فالحاطة واشتدادها کمبدء الافعال النباتیة وتحجرها کمبدء الافعال الحیوانیة واشتعالها نارا کالناطقة واعدل انواع حیوان انسان نزد

موضع ومقام منع شما بود از پند وقصص واحادیث قرون ماضیه وگروه هالکه لکن استعداد قبول انداشتید وقبول نکردید قوله تعالی ولقد جاءکم من الانباء ما فیه مزدجر وما یبلغ عن الله بعد رسل السماء الا البشر یعنی نرسانید است از جانب خدا احکام را بعد از رسولان اسمان که ملائکه باشند که با نبیا نازل میشوند مگر بشر که بجهة بشر مبعوث شده اند وطریق ندارد وارثنا خلق ممکن نیست بغیر از این طور وتوقع زاید بران توقع محال ومهمل ومفسد ونخواهد بود ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المومنین است فان الغایة امامکم قبل از ترجمه اچار است از ذکر معنی غایت ومراد از ان پس گفته میشود که غایت بمعنی نهایت ومنتهی است وچون منتهی بمبدء نمیشود پس لازم وارد مبدء را بغیر ومراد مبدء ومنتهای انسان است واطوار وجود ومبدء انسان نطفه اولی او است ونهایت او بازنطفه اصلیه او است قوله تعالی کما بدانا اول خلق نعیده قوله تعالی ان الی ربک الرجعی ومبدء انسان بهشتی است که آدم در ان بود قوله تعالی اسکن انت وزوجک الجنة وقوله تعالی خلقنا لم نک شیئا ومنتهی فناء در توحید یکه بهشت موحد بان است قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی وامد از بهشت بسوی دنیا نزول از کمالست بسوی نقص واز عالم امر بعالم طبع وسقوط از فطرت اصلیه که صدور خلق واخلاق نمیشود الا بان طریق وفنن از دنیا بسوی بهشت توجه از نقص بسوی کمال واز عالم طبع بعالم امر ورجوع بسوی فطرت اصلیه وبنا چار رجوع خلق بسوی خالق نیست الا بان طریق قوله تعالی کما بدانا اول خلق نعیده اول وجود بعد از عدم است واول نور واخر عدد بعد از وجود است وطلوع نور وانسان بحلت وغروب طالب میباشد وکمال خود است که منتهی رجوع او است قوله تعالی فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله وبعد از انچه مذکور شد یعنی کلام امیر المومنین ایستکه پس بتحقیق که غایت ونهایت یعنی منتهی ومرجع شما پیش روی شما است شما بالطبع بسوی او میروید وان روز انگم الساعة تخسر المبطلون یعنی وبتحقیق در قدام شما ساعتیکه قیامت باشد قائم شما است وبغته خوش حدی شما را میکشاند بسوی غایت ونهایت شما یعنی اجل وموت قائم شما است من مات قامت قیامته ودر حدیث است ساکن الدنیا یحدی بالموت واکر شما بالطبع سالک بسوی نهایت ومنتهای خود که فطرت اصلیه وبهشت موحدین وفناء در توحید است میباشید لکن تحققوا للحقوا یعنی سبک بشوید واکذا رید واوزار واثقال طبیعت وملکات رذیله نفسانیه دنیه دنیا وبرزانا ملحق بشوید بغایت ونهایتی که بحلت طالبی ذاهب بسوی ان میباشید الا البته بازمانید از فطرت اصلیه ومبدء خود وبنار هجران لهای مشتاقه خود را خواهید سوخت قوله تعالی نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة وبدون نقد وتکاندن کرد وغبار رعالم طبع والوکی دنیا وصول بغایت قصوی وفطرت اولی وجنات لماوی ممکن ومقدور نخواهد بود فاتمامنتظرا ولکم الاخر کم یعنی پس بدرستی که اخر شما انتظار کشیده اول شما است چه رجوع بغایت ومنتهی باول است وکل جاذب جزو است چنانچه جزو طالب کل است پس فطرت اصلیه منظر بکبرا است بجذب ونهایت منظر بفتح است بطلب وکشش معشوق عاشق مقر بقرب وصولست وبدون ان نیست مگر بهجران موصول ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المومنین است الا وان الشیطان قد مر حزبه واستجلب جلبه یعنی اگاه باش وبتحقیق که شیطان براتکیخت گروه خود را واند جماعت خود را یعوذ الجور الی اوطانه ویرجع الباطل الی نصابه یعنی تا بسکه برگردد جور وظلم بسوی محل قائمه وکه عبارت از فاسق باشد وراجع شود باطل بسوی اصل خود که جاعل باشد والله ما انکروا علی منکر یعنی سوکند بخدا نیافتند که انکار برمن وعصیان برمن بکردند بجهة حصول منکری وعیب مشروعی نزد اکه انچه را اکاد عامیکند یا منکر نبود یا او فاعل منکور نبود ومراد دست قتل عثمان باشد ولا حملوا علی بانفسهم نصفا یعنی وقرار نداد ند میان من وخودشان انصاف وعدل او انچه میکوبند کذب وزور وخلاف واقع وظلم بسوی انصاف وعدلست وانهم یطلبون حقا قد ترکوه یعنی ایشان طلب میکنند حقی را یعنی خون عثمان که حق استطلب او از قاتلش که خودشان واکذاشتند او را ودماهم سفکوه یعنی وخونی را که خودشان بخته اند خون انرا فلئن کنت شریکهم فان لهم لنصیبهم منه یعنی پس اکر من شریک بودم در ان انها در ان خون پس برای انها است حظی ونصیبی از ان خون پس مطالبه کردن انها غلط نیست زیرا که قاتل وارث نیست تا مطالبه خون تواند کرد ولئن کانوا ولوه دونی فما التبعة الا عندهم یعنی واکر ایشان مباشر بودند بدون از من مدخلیتی در عقوبت خون نیست مکر بر ایشان پس از من مطالبه کردن ظلم خواهد بود وان اعظم حجتهم لعلی انفسهم یعنی بتحقیق که بزرکترین دلیل وسبب ایشان بر عصیان من خون عثمانست وان بر نفسهای ایشان لازم است زیرا که ایشان مباشر قتل عثمان بودند بر یضعفون قاما قد قمصت یعنی سبب عصیان مطالبه خون نیست بلکه شبر میخواهند زیرا که ایشان کودکان طفل بازیستاد است یعنی بوقوع داخل قطاع وادران واسبوع عامل خلیفه زمانی که مادروبرنی انها است واز ان معوله شیر هاحرام پستانش خشکست وبازایستاد است از ان شیرها وان مادرها که بخلاف حق این شیرها حرام لها فقراء ومسلمانان را بحلق ایشان میکردند مردند وفسد وتجون بلعة قد امیت یعنی ومیخواهند شد بدعت عثمانی را که بتحقیق که مرده است وزائل شده است وثانیا ان بدعت عوعنیکند یا حبیبة الداع یعنی حاضر شوای حریصان خواننده من بحرب وقتال من دعا والی ما اجیب یعنی کیست که میخواهد بسوی چیز اجابت کرده میشود اشارتست بر پیغمبر ودر الی خواننده یقال ان خوه معلوم است بی قلق وبی حرص سبب انکه بخلاف حق بیت المال ومال فقرا را خورده باشد وانی لواضن بحجة الله علیهم وعلیهم فیهم یعنی من هر اینه راضیم بحجت خدا بر ایشان وعلم خدا در باره ایشان وانحجه کلام الله وسنه رسول خدا است ان علم حکم خدا ورسولست در باره ایشان بحسب استحقاق ایشان

ابو علی سکان خط استوا کوید امام فخر الدین سکان اقالیم رابع ومعدن ونبات وحیوان موالید ثلاثه کویند وابتلاء بریاء وعناصر را اتهام نمیزنند از فلاسفه بونانی عناصر این سه ممکون میشوند جنانچه از حرکت این بر بلای عام تر زند متولد میشود فتح نفس بنا بر اتهام خادم ایشان کذا یشار اقوای طبیعیه کویند عناصر ونامیه متولد ومصوره وایشان محدوده جاذبه وماسکه وهاضمه ناسکه وهاضمه وبین جمیع محدود ومحرک وبرودة ورطوبة ویبوسة اند وقوای نفس حیوانی که ایشان را قوای نفسانیه خوانند یا مدرکه ایشان را قوای محرکه ومدرکه ظاهره پنج اند وباطنه پنج اند وباطنه که در بیوست بدن انسانی وظائفه که در عصب ساخت اند اولی وقائم است عصب یعنی مالک شاخه که واقع است در زاویه مقدم دماغ که شبیه است بدو پستان والذاوهوا پستانک میکیف برانچه یا ممزوج باجزاء لطیفه صاحب الخمر ذایع ساخته که در عصبیا طن صاخ الذاوهوا هواء ممزوج است که موج او هوا بجاور وصماخ میرسد وبر پوستی که بر بالای صماخ کشیده ماند پوست طبل مخور خاص ناصر که در ملتقی عصبتین مجوفتین مثلا قیتین متقاطعتین است وابطا نزد طبیعتین وارسطو بواسطه ارتسام صوت در رطوبتین جلیدیتین پس حدوث صوت در مثل ان در ملتقی عصبتین ونزد ریاضیتین واولا طون بواسطه خروج شعاع استاد رحمه فرو اتصال او بمصر وفارابی در رسالة الجمع عن رای افلاطون وارسطو کفته که عرض ایشان تشبیه حقیقة ایضا است بنوعی از تشبیه بواسطه خروج شعاع ونزد حقیقه نطقا ونیست صنع عبارت طلاق من دو لفظ کرد اند وبعضی کفته اند بواسطه هوا بیست متکیف بشعاع بصر وشیخ مقتول کرد تبعا لبطلمیوس ناچشم درست که

کند متفکره است و اکوهم اوزاد محسوس استعمال کند متخیله است و انچه وهم کرده مدرکه متفاجزئیات است و مزاحم عقلست و معقولات و موانع او است و محسوسات مدد غلط دنیا صافی کم است و مدد الهیات بسیار و بعضی گویند ابلیس و اعوان او مراد از اینکه ملائکه سجده آدم کردند ابلیس نکرد افستکه جمیع قوی متحده نفس ناطقه اند مکروهم که معارض عقل است و شیخ محی الدین رد نمی کند این را که هو السلطان الاعظم و هذه الصورة الکاملة الانسانیة و به جاء الشرایع المنزلة فیشبهه و تزهت بشبهة التنزیه بالوهم و تزهت بشبهة التشبیه بالعقل الخامس حافظه خزانه وهم است و دماغ راست بجویف اول محل حس مشترک و خیال و مقدم این بجویف بجس مشترک اخر است و موخر بخیال و بجویف ثانی محل متصرف است

و رضا عبارتست از عدم تجاوز از آن یعنی آنچه ذاکر ایشان طلب میکند از بتول عثمان و اعطاء اقطاعات و ادرار ایشان بر وفق مقال کلام خدا و رسول و حکم مستفتا از ایشان با ایشان فتوا میکنم و تجاوز از آن نمیکنم اگر انها راضی شوند بغیر از سیف چیز دیگر نخواهم بود فَإِنْ أَبَوْا أَعْطَيْتُهُمْ حَدَّ السَّيْفِ یعنی پس اگر ابا کردند از پیروی حق خدا و حجت بر انها تمام شده بدهم بایشان بتیزی شمشیر را بعوض انچه مطالبه بخلاف حق میکنند وَكَفَى بِهِ شَافِيًا مِنَ الْبَاطِلِ وَنَاصِرًا لِلْحَقِّ یعنی کافیست حد شمشیر ایشانرا و در شفاء اهل حق از مرض تعدی و جور باطل و دریاد کردن زبرای حق وَمِنَ الْعَجَبِ بَعْثُهُمْ إِلَيَّ أَنِ ابْرُزْ لِلطِّعَانِ وَأَنِ اصْبِرْ لِلْجِلَادِ یعنی از عجب و موجب تعجبست کس فرستادن بسوی من که بارز و ظاهر شو در میدان حرب از مضاربه نیزه و صبر و تحمل کن از برای مجادله یا بشمشیر هَبِلَتْهُمُ الْهَبُولُ یعنی مفقود و مرده به بیند مادرها اولاد مرده ایشانرا لَقَدْ كُنْتُ وَمَا أُهَدَّدُ بِالْحَرْبِ فَأَرْتَدِعَ بِالضَّرْبِ یعنی بتحقیق که من بودم و بودن مختص بمن است در مقام حرب و جهاد و دیگران نیست و نابود بوده اند و این مسلم است در نزد هر کس و هرگز نترسانده نشده ام بحرب و هیچکس نبوده که نیز ترس حرب از من اذیه باشد و بیم داده نشده ام بضرب نیزه و شمشیر و کی سبب بیم مضاربه من نکرده است وَإِنِّي لَعَلَى يَقِينٍ مِنْ رَبِّي وَغَيْرِ شُبْهَةٍ مِنْ دِينِي یعنی بتحقیق که من بر امر الهی و مستحکم باشم بر یقین از جانب پروردگارم و من مرده بحیات فانی ام و زنده بقاء باقی و ان موتی که امثال شما ها از او در بیم و ترس میباشید و بگریزاد و تخویف کنید مرا از جانب پروردگارم از امر نجات و خیال یافتم و انس دارم امن است نه وحشت و من شبهه از دین خودم که اسلام و فطرت اصلیه است ندارم و باسلام ثابت قدم و بمقتضای آن عمل میکنم و بجز اخبر خود رسیده و رضوان خدا از برای خود خریده ام نه مثل شما که در شک باشید در اسلام خود و اعتقاد بخدا و رسول مداشته باشید و بندهٔ هوا و هوس و شیطان بخس بوده و از مرگ باید بیم و ترس باشید

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

یعنی از خطبه امیر المؤمنین است أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الْأَمْرَ يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ كَقَطَرِ الْمَطَرِ إِلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا قُسِمَ لَهَا مِنْ زِيَادَةٍ أَوْ نُقْصَانٍ یعنی بعد از حمد خدا و درود بر رسول پس بتحقیق که امر تکوین و فعل نازل میشود و فرود میاید از آسمان بسوی زمین مشوش و پراکنده در جمیع اقطار و من اماده و مستعد مثل قطرات و ذانهای باران که از آسمان فرود میاید مشوش و پراکنده در جمیع اکناف زمینی که مستعد بارش است و میرسد بسوی هر نفسی و ذاتی آنچه بکه قسمت و تعیین شده از برای آن نفس از زیاده و نقصان در عمر و مال و جاه و اولاد و غیر ذلک یعنی هر چیزی که در عالم کون متحقق است لابد نازل میشود از آسمان علم خدا و اول نوشته میشود بقلم قضاء الهی بر لوح محفوظ و از انجا نوشته میشود بر لوح قدر محو و اثبات قوله تعالی يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ و از انجا نازل میشود بر ارض مستعده خلق بر هر یک بر وفق استعداد و صلاح و سداد و متحتم و واجب میکرد در بارهٔ هر یک در علم قضا و قدر خدا که نوشته و فرود امده است و تعیین شده بر طبق استعداد و صلاح هر کس و در حدیث است که نمیشود چیزی در آسمان و زمین مگر بهفت چیز خدا بتقدیر بمشیت و اراده و قدر و قضا و اذن و اجل و کتاب پس کسی که گمان کرده است که قادر است بر کم کردن یکی از انها پس بتحقیق که کافر شده است در ربوبیت و دارد است پس بتحقیق که مشرک شده است و مشیت و اراده عبارتست از قلم و لوح خدا و قدر عبارتست از اندازه و تحدید و تعیین اشیاء و قضا بعد از قدر عبارتست از نظم و تمامیت اشیاء و اذن در امضا و اظهار اشیاء است در عالم کون و اجل مدت بقاء اشیاء است و کتاب در حفظ اشیاء است فَإِذَا رَأَى أَحَدُكُمْ لِأَخِيهِ غِبْطَةً فِي أَهْلٍ وَمَالٍ أَوْ نَفْسٍ فَلَا تَكُونَنَّ لَهُ فِتْنَةً یعنی پس اگر دید یکی از شما برادر خود را در وقتی که از شما بهتر باشد از برای او کثرت و بسیاری در فرزند و مال و اعوان و انصار پس نباید سبب شود از برای فتنه و فساد او بتعرض نا رضائی بمعصیت و نصیب خدائی و حقد و حسد و کینه بر او و تلاش افشا و افناء عطایای الهی بر او و حصول و بودن او از برای شما فَإِنَّ الْمَرْءَ الْمُسْلِمَ مَالَمْ يَغْشَ دَنَاءَةً تَظْهَرْ فَيَخْشَعَ لَهَا إِذَا ذُكِرَتْ وَيُغْرَى بِهَا لِئَامُ النَّاسِ كَانَ كَالْفَالِجِ الْيَاسِرِ الَّذِي يَنْتَظِرُ أَوَّلَ فَوْزَةٍ مِنْ قِدَاحِهِ تُوجِبُ لَهُ الْمَغْنَمَ وَتَرْفَعُ عَنْهُ الْمَغْرَمَ یعنی بتحقیق که مرد و شخص مسلم مادامیکه بپوشد است لباس مردانگی و نخوت و بسی ظاهر و واضح نکرده است دلیل و خاضع باشد سبب تا که ظاهر شود که مذکور شود نقائص او و برا و انگیخته شوند و بسبب نقائص او لئام و خسیس مردمان باشد از مرد مثل مرد غالب و برنده قمار باز که منتظر اول بردن از تیرهای قمار باشد که موجب و سبب شود از برای او غنیمت را و دفع کننده باشد از او غرامت و مراد از یاسر صاحب قمار است که در حال مخاطره نامیده شد بیاسر در قرآن مجید بمعنی زدن شد و از لام اشاره بانست و ان چنان بود که در نفر اجتماع میکردند بافتاح و سهامی چند و بر هفت سهم علامت میگذاردند باسم یا بعلامت دیگر بر یکی علامت یک نصیب و بر دیگری علامت دو نصیب و همچنین تا هفت سهم معلم بعلامت هفت نصیب میگذاردند بترتیب انیل تا هفت که مجموع بیست و هشت نصیب میشود منقسم بهفت سهم و ان هفت سهم مغنم است چرصاحب هر یک غنیمت میبرد و هر یک از ان قداح را مسمی باسمی کرده اند و صاحب نصیب هفت انکه از همه بیشتر است قدح معلی گویند و بر سهم دیگر علامتی نمیگذارده اند و از ان سه تیر مغرمست که صاحب انها باید غرامت بکشد پس شتری را قیمت میکردند و بعد از تحریر بیست و هشت قسم تجزیه میکردند علی السویه و این سه تیر را در کیسه گذارده بدست کسی میدادند که نداند کدام تیرها علامت دار میدانند پس بزنم تا هم هر یک تیری بیرون اورد و بصاحب ان اسم میدادند و از روی بیرون امدن تیر عمل میکردند و صاحب ان سه تیر که نصیب نداشت غرامت قیمت شتر را می کشید و صاحب هفت تیر دیگر موافق سهم غنیمت از اقسام شتر میبرد و بفقراء ایثار میکردند و خود نمیخوردند و باین قمار مفاخرت

محتبس در زمین او را میگذارند و میشکافند و ان زلال است و ان چشمه بعضی بخار دیگست که در زمین محتبس شده و بواسطه برودت اب میشود و بیرون میاید و بعضی است که بعضی در میان است که مذکر شد اب چشمه بسبب فی و باران زیاد میشود فتح نفس ناطقه کاشراقیان او را نور اسفهبد گویند یا انیت و شرح ان در فاتحه خامسه خواهد امد یا فلک است و امام فخر الدین

میکردند و هر کس که با ایشان از اهل این قمار نمیشد مذمت میکردند و بغیر از این طریقه دیگر نیز نقل شد که شتر را بده قسم متجزی میساختند باجزاء معینه و بر هفت قدح و سهم علامت نصب میگذاردند یا باسم آن قدح یا بعلامت دیگر از یک تا هفت بسبیل قرابد و بر چهار قدح دو سهم دیگر نیز علامتی میگذاردند لکن بی نصیب و بعد از آن قداح را بدست شخصی میدادند و از پشت سر او شخصی که او را رقیب نام نهاده تند قداح را یکیک میگرفته باسم یکی از آنها باز نهاده باسم هر کس که اول او را مدا فنخص اول استیفاء نصیب خود میکرده از شتر و هکذا تا آنکه همه قداح انها اخراج نشده اقسام شتر استیفاء شده و بغنیمت برده شد و بوهریاب بعد نصیب قدح خود غرامت قیمت شتر محر شده را میکشیدند و از برای آن چهار قدح بی نصیب در خروج غنی بود و نه در عدد خروج غرمی و شبهه است مسلمی که متلبس باسرار ناشد نشد بعبارتی که منظر است و اول وقت بستکار قدح و سهمش را که باعث غنم او شود و دافع غرم از او کرد ذلک لم یکن من الحیاة التی ینظر احد الحسنیین اما داعی الله فما عند الله خیر له و اما رزق الله فاذا هو ذو اهل و قال لمعة دینه و حسبه یعنی مثل ان فالج یا سرقمار باز است این بیچاره از حیات و رحمت الهی که انتظار میکشد یکی از دو حال نکوزا یا خواهند خدا را که مرا زود موت باشد که همه کس را بسوی خدا میخواهند پس انچه در خدا است از رحمت و مغفرت بهتر خواهد بود از برای او از کثرت اهل و مال و یا روزی دادن خدا باو پس او کاما و صاحب اهل و مال گردیده و او باشد دین و کرامت و ان المال و البنین حرث الدنیا و العمل الصالح حرث الاخرة و قد یجمعهما الله تعالی لاقوام یعنی بتحقیق که مال و اولاد زراعت دنیا است و عمل صالح زراعت اخرت است اموال و اولاد زینت دنیا و فانی اند عمل صالح زینت و تفاخر عقبا باقی اند و کاه خدای تعالی جمع میکند هر دو را برای بعضی که صالح و خیر میداند قوله تعالی المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا پس عاقل باید طالب باشد چیزی را که بهتر است و نزد پروردگار ثواب و باقیست نه چیزی را که حقیر و فانی است و نزد پروردگار قوابی ندارد فاحذروا من الله ما حذرکم من نفسه و اخشوه خشیة لیست بعقوبة یعنی بترسید از چیزی که خدا شما را بترسیدن از ان امر کرده است خدا شما را بترسیدن از خود و بترسید خدا را ترسیدنی که نباشد متلبس بعقوبت یعنی خشیت خالصه از ارتکاب چیزی از منهیات و محارم که باعث تقصیر و عقوبت باشد و اعلموا من غیر ریاء و لا سمعة یعنی عمل عبادات بکنید بدون ریا بدون شنیدن مردم یعنی عمل نماز برای ان باشد که کسی به بیند و بشنود که عمل خیر و عبادت کرده اید فانه من توکل لغیر الله توکله الله الی نفسه یعنی از جمله اینکه کسی که عمل بکند از برای غیر خدا یعنی خدا او را واگذارد او را بسوی نفس او یعنی خالی میسازد میان او و میان نفسش او که عبادت هوا و شیطانست بضلالت و شرک خواهد افتاد و قد نزل الشهداء یعنی سؤال و طلب میکنم از خدا مقامات شهیدان را که صبر بر بلایا باشد و معاینة السعداء یعنی و سؤال میکنم از خداوند سعادتمندان را که بهشت باشد و مرافقة الانبیاء یعنی سؤال میکنم مرافقت و مصاحبت پیغمبران را در عمل بدون ریا و سمعه زیرا که اعمال پیغمبران خالصا لوجه الله است و چون صدای این خطبه دهنی از حد گذشت و بعد از انام ربصبر و بعد از ان امر باخلاص و ترک ریا و سمعه پس طلبکرد از برای نفس خود انچه را که نان و غط و پند بغیر داده بود تا زیاده ترغیب و تحریص و قبول باشد ایتها الناس انه لا یستغنی الرجل و ان کان ذا مال عن عشیرته و دفاعهم عنه بابدیهم و السنتهم پس ای مردمان بتحقیق که بی نیاز نیست مرد اگرچه صاحب مال باشد از عشیره و قبیله یاری کردن خود و دفاع و منع ایشان از مردم دشمنان او بدستهای خودشان که بمنزله و بمنع باشد و بزبانهای خودشان که بجواندن مردم بطاعت و ترک معصیت و باشد بعد از امر بمحاسن اخلاص و اخلاق بعبادات امر است بدیگری و جمع آورد عشیره از برای جهاد که محتاج است در ان بعشیره و قبیله و بدفاع ایشان از او و دشمنان او بدست و زبان و هم اعظم الناس خطة من ورائه یعنی و حال انکه انها بزرگترین مردمند از برای غایتی و حفظ جانب او از پشت سر او و دیعتی و الهتهم لتعشه یعنی و جمع او در نزد مردمانند برای متفرقات او و یعنی هر چیزی که او را مشغول کند شود از اعوان و انصار و اموال ضیاع و عقار انها جمع او در نزد انهاند یا انها بتوان جمع کرد پراکنده ها را و اعطفهم علیه عند نازلة اذا نزلت به یعنی مشفق و مهربان ترند از مردم بر او در وقتیکه شدتی از شدائد بر او نازل شود و انها در وقت محنت او ترازهمه کس باشند نسبت باو و لسان الصدق یجعله الله للمرء فی الناس خیر له من المال یورثه غیره یعنی زبان راست و ذکر جمیل که لازم کرداند خدا او را از برای مرد در زبان مردمان بهتر است از مالی که بارث بغیر برسد همه یعنی بقاء ذکر جمیل در زبان مردم او در دنیا بهتر است از ارث و که باقی بماند و ارث منتفع شوند بر او که ذکر جمیل در زبان مردم باعث خلاص و طلب مغفرت میشود از شوندگان اقارب و اجانب او ارث باعث طلب مغفرت از او نمیشود اقارب و سبب ذکر جمیل در زبان مردم نیست الا احسان و انعام و بخشش و داد و دهش بمردمان و توصیف بقابل ذکر جمیل بحر بعض و ترغیب است بسبب ان و منها یعنی بعضی از خطبه است الا لا یعدلن احدکم عن القرابة یرجی بها الخصاصة امر است بمراعات باهل و صله ارحام یعنی اگاه باش باید عدول کند و دور بگرداند یکی از شما از قرابت و نزدیکان و خویشان در حالتی که بیابند در انها فقر و احتیاج را آن قدر ما یسدها بالذی لا یزیده ان امسکه کما ینقصه ان امسکه یعنی عدول و انحراف و دور داشتن که سد کند احتیاج خویشان را بعطاء و بذل انچنان نکند که زیاد نکند او را عطیه او را و کم نکند او را عطیه قصد او را اگر امساک و ضایع ساختن او را عطیه را و من یقبض یده عن عشیرته فانما تقبض منه عنهم یده واحدة و تقبض منهم عنه ایدی کثیرة یعنی کسیکه قبض کند دست مرحمت و مرهم کردن خود را از قبیله خود پس قبض کرده

و باز نداشته از ایشان زخم خود مگر بکندست یعنی بکشتن و حال آنکه قبض و امساک و فراگیر شد از جانب عشوه از او دستها بسیاکه دست چندین کرا شد بزر که احسان بیان کرا زعشوه و جب صل و رغبت خدعت نشه شود و امساک از بلک کرد رقوق احیا جش با عشه فرت و شجره و پاس بقیه خواهد بود و من تلین خاشیته بسندیم من تومیر المودة یعنی کسی که نرم باشد جانب او و از جانب او توان منفعه شد خشک و ممسک باشد همیشه دائم خواهد بود از جانب قوم و خویش او محبت و مهربانی چه الادنان عبید الاحسان

و من خطبة له علیه السلام

یعنی از خطبه امیر المؤمنین است و لعمر ما علی فی قتال من خالف الحق و خابط الغی من ادهان و لا ابهان یعنی سوگند بجان تم که بنسبت بین در قتال و جنگ کسی که مخالف حق کرد و راه کج ضلالت و گمراهی را رفت است از سماهله و سستی فانفروا عباد الله و فروا الی الله من الله پس برهید کار پیشه کنید آیندگان خدا و فرار کنید بکریزید بسوی رحمت خدا از عذاب خدا و کریختن از اطاعت و جهاد در راه خدا از جمله فرار مردم کریختن از ستکار حیاتست بسوی هلاک و موت ابدی زیرا که مرد در راه خدا حیاتست قوله تعالی لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و از برای فرار بسوی خدا سه مرتبه است اول فرار از بعضی آثار بسوی بعضی آثار دیگر مثل فرار از اثر غضب خدا بسوی اثر رحمت خدا یعنی توبه کردن معصیتی که علامت غضبست کردن طاعتی که علامت رحمتست و دوم مشاهده افعال متقنه محکمه آفاق و انفس خدا و ارتقاء از آنجا بمبادی آن افعال که صفات کمال خدا باشد مثل علم و قدرت و حیات و حکمت خدا پس ترقی از مقام صفات که بتوان شناخت که ذات و بدن صفات مخلوقین باشند بسوی ذات بی آنکه ذات بذاته بدون ملاحظه امر ورای ذات از امور حقیقیه و اعتباریه معنون بجمیع عنوانات صفات کمالیه و معنوت بنعوت جلالیه است بدون شائبه ترکیب و نقص و احتیاج چنانچه در سابق نیز ذکر یافت و چنانچه مروی است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت در سجود اعوذ بعفوک من عقابک و اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ بک منک و لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و امضوا فی الذی نهجه لکم یعنی بگذرید و بروید در راهی که از برای شما واضح ساخته است حقیقت آنرا و گفتوا بما عصبه بکم و بر پا ایستید و راست بشوید بر پیمان محکمی که بشما بسته است و ربط میان خلق و خالق قرار داده است که حبل المتین بولای ولی حق و ناصر حق و هادی بحق امیر المؤمنین باشد که راه بخدا بغیر از آن ولی حق نیست فعلی ضامن لفلحکم اجلا ان لم تمنحوه عاجلا یعنی پس علی ولی الله امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام ضامن و ملتزمست بصورت تولای او از برای شما و ستکار و فائز شدن بحیات ابدی و عیش سرمدی سرای اجل اخروی شما اگر نرسید بعطایای دنیوی و حال آنکه البته برسد ستکار و عطایای دنیا و آخرت هر دو را ضامنست البته بآن خواهد بود

و من خطبة له و قد تواتر علیه الاخبار باستیلاء اصحاب معویة علی البلاد و قدم علیه عامله علی الیمن و هما عبید الله بن العباس و سعید بن نمران لما غلب علیها بسر بن ابی ارطاة فقام علی المنبر ضجرا بتثاقل اصحابه عن الجهاد و مخالفتهم له فی الرای و قال

یعنی از خطبه امیر المؤمنین است و بتواتر و پیاپی خبرها رسید بود بامیر المؤمنین در اثنای استیلاء و مسلط شدن اصحاب معویه بر بلاد و شهرها یکه در تصرف امیر المؤمنین بود و وارد شدن نزد او دو نفر عامل و حاکمی که تعیین کرده بود بر ولایتی من که انها عبید الله بن عباس و سعید بن نمران بودند و قتی که غالب شده بود بسر بن ابی ارطاة پس برپا شد امیر المؤمنین بسوی منبر ضجر حالی که متکدر بود بسبب سکینی اصحاب از جهاد کردن و مخالفت انها مر او را در رای او و گفت امیر المؤمنین باهل کوفه مرارا الا الکوفة اقبضها و ابسطها یعنی نیست مملکت من مگر کوفه پس بچم و پهن مکنم او را یعنی در دست متصرف در او مکنم هر نحو که بخواهم ان لم تکونی الا انت تهب اعاصیرک فقبحک الله یعنی اگر کوفه نباشی تو بحالی از احوال مگر انکه توانائی بحالی که بوزد گردبادها تو و برانگیزد گرد و غبا فتنه و فسادها و خاشاک مردمان رذل و عصیان را پس قبیح گرداند تو را خدا قبیح گرداند تو را که همچکس میل در تو نکند یا انکه اگر بنائی تو مکر کمان و معین من در حالی که بوزد گردبادها فتنه و فسادها تو خدا تو را قبیح و بیرونق و خراب گرداند و بعد از آن مثل نداز برای کی مملکت خود و نداشتن حظ و نصیب از مال و دولت دنیا

لشعر لعمر ابیک الخیر یا عمرو انی علی وضر من ذا الاناء قلیل

یعنی بجان پدر خیر و خوب تو یا عمرو که ثریدی از برای من حظ و نصیب سومت و جزئی چسبنده بته ظرف کم از طعام چوب در ظرف باشم و غرض از ایراد این شعر کنایه از اینست که حظ و نصیب من از مملکت و منفعت آن بقدر سومت و جزئی کمی باشد که در ظرف باقیمانده از طعام بعد از خالی شدن ظرف از آن

ثم قال علیه السلام

یعنی پس گفتند امیر المؤمنین در علت و سبب دولت و مال بردن اهل شام از اهل کوفه و خصلت هر یک از فذا نبئت بسرا قد اطلع الیمن انی و الله لاظن هؤلاء القوم سیدالون منکم باجتماعهم علی باطلهم و تفرقکم عن حقکم یعنی بتحقیق که خبر داده شده ام از جمله بسر بن ارطاة معاویه که برآمد و طلوع کرد در یمن و مسلط شد بر اهلش سوگند بخدا که من گمان دارم از انجماعت و انگروه باشد که دولت برند از شما اهل کوفه و شما را رعیت خود گردانند بسبب جمع شدن و متفق گردیدن بر والی باطل خود شان و متفرق شدن شما از خلیفه و امام برحق شما و بمعصیتکم امامکم فی الحق و طاعتهم امامتهم فی الباطل یعنی و بسبب معصیت نمودن شما امام و امیر شما را در راه حق که جهاد در سبیل الله باشد و طاعت فرمودن ایشان امام و پیشوای خود را در راه باطل که جهاد در راه شیطان باشد و کم و ضعیفان باشد و یادائهم الامانة الی صاحبهم حتی یاتیکم یعنی

بسبب اکراه دن امانت بسوی صاحب و امام خود شان و خیانت کردن شما با صاحب و مالک شما و مراد از امانه امانت فی فاکردن بعهد و بیعت شیخ امر بحق و توصیا و بخیانت و فا نکردن بعهد و بیعت و نشنیدن امر و توصیه بحق او و بنفاق و حیله و مکر وفا کردن و بصلاح بلاد هم و فسادکم یعنی و بسبب افعال صالحه انها در بلاد شما و افعال صالحه آنها الف موت و موانست با هم در ولایت خود شان و اعمال فاسده حقد و حسد کینه و بغض با یکدیگر در شهرها ایشان فلو انهم ان احدکم علی قعب یحتشی ان یذهب علافه پس اگر ایمن باشد یکی از شما را بر کاسه چوبی هر آینه میترسم که بر وی ان کاسه بیفتد کاسه را باین اشاره است بکمال خیانت و دنائت ایشان که بر قدح چوبی که مالیتی ندارد امین نیستند اگر دست رس داشته باشند خیانت زیان میکنند پس چگونه در عهد و پیمان با من خیانت نکنند اللهم قد ملئتهم و ملوتی سئمتهم و سئموني یعنی بار خدایا بتحقیق که ملول کردانیدند این قوم را که بیایند انها را بر راه حق و حقها و احکام شرعیه که بر انها مشقت است خواندم و پندادم انها را و انها نیز ملول کردانیدند مرا که ترک امر من کردند هدایت نیافتند و کوتاهی در راه حق و حقها با دشمن خدا کردند و تکذیب ساختم ایشانرا و ایشان نیز تکذیب ساختند مرا همان سبب که مذکور شد فابدلني بهم خيرا منهم و ابدلهم بي شرا مني یعنی پس بدل کن مرا بایشان بهتر از ایشانرا یعنی بهتر از ایشان بقوم را که بیایند انها را بر راه حق و حقها و احکام شرعیه که بر انها مشقت است و عوض شیخی دهد ایشان را که در دنیا و اخرت شر ایشان باشد در دنیا بجور و ظلم بایشان دفنا کردند بعد الجنا فتدکو با هم در راه حق و حقها با دشمن خدا کردند و تکذیب ساختم ایشانرا و ایشان نیز تکذیب ساختند مرا همان سبب که مذکور شد فابدلني بهم خيرا منهم و ابدلهم بي شرا مني یعنی پس بدل کن مرا بایشان بهتر از ایشانرا یعنی بهتر از ایشان بقومی که در نصرت دین ثابت قدم باشند و عوض شیخی دهد ایشان را که در دنیا و اخرت شر ایشان باشد در دنیا بجور و ظلم بایشان دفنا کردند بعد الجنا چنانکه من دفنا مکنم و در اخرت سبب ضلالت و کفر و هلاک ایشان گردند مثل من کما من نجاة و هشت ایشان یشوا اللهم مثلوهم کما یمات الملح في الماء یعنی بار خدایا بگداز دلها ایشانرا مثل گداختن نمک در اب احتمال دارد که عرض از این کلام دعا باشد بتقریب دانا و شفقت بر انها که خدایا دلهای قاسیه سخت شده انها را بگداز و نرم گردان تا بشنوند سخن حق را و هدایت یابند و شاید که نفرین باشد بگداختن دلها ایشان باشتر جهنم چنانکه در دنیا قبول سخن حق نکردند و مثل باطل و کفر کردند اما و الله لو وجدت آتي لهم الف فارس من بني فراس بن غنم یعنی بدان سوگند بخدا که دوست میدارم و اروزو کنم که باشند از برای نصرت من بدل از شما هزار سوار از قبیله بنی فراس پسر غنم بسبب شجاعت و حمیت و سخن شنیدن انها هنالک لو دعوت اتاك منهم فوارس مثل ازمیر الجحیم یعنی در مقام ضرورت و نصرت اگر بخوانی مرا بیایند بنصرت تو از ایشان سوار ان چند مثل ابر مکاباد نده نا بسان در عدد و شدت و با اسلحه تمام ثم نزل علیه السلام من المنبر یعنی پس بعد از اتمام خطبه بزیر امد از منبر و من خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المومنین ع است ان الله بعث محمدا صلی الله علیه و اله نذیرا للعالمین و امینا علی التنزیل یعنی بتحقیق که خدا تعالی فرستاد محمد را ص را نذیر ترساننده از برای عالمیان و امانت دار بر تنزیل یعنی فائده فرستادن ما اینست که خلایق را از عذاب خدا بترسانند و انچه خدا گفته بر خلاف و خیانت مخلوق برسانند اگرچه بثواب نزاز خواند بزودی بعثت شما نیز چون در راند بسوی اطاعت ناقص عقلها را تخویف نفع ان بیشتر است چنانچه خصلت بها ثم ستا کفانا بانذار رشد و انتم معشر العرب علی شر دین و فی شر دار مینون بین حجارة خشن و حیات صم یعنی و حال انکه در حین بعثت اگروه عرب بر دین بد بودند که شرک و بت پرستی باشد در سرا و جایگاه بد بودند فرود میامدند در بین سنگهای درشت و مارهای کژدم از سنگها و مارها حیتی یا معنوی که دشمنان سرسخت انی و ابلیس باشند تشربون الکدر و تاکلون الجشب یعنی میاشامیدید ابها الجن شما را و میخوردید طعامهای ناگوار بی مزه را و تسفکون دماءکم و تقطعون ارحامکم یعنی میریختید خونهای شما را و قطع میکردید ارحام شما را در خاصمت و جدال الاصنام فیکم منصوبة و الاثام بکم معصوبة یعنی و رحالی که بنها در بین شما نصب بود از برای عبادت کردن و گناهان بسته شده بود بشما بعنوان لزوم و بی انفکاک و عرض تذکار و اندار ایشانست بر بتهائی که قبل از بعثت میان شما بودند از برکت بعثت رسول و هدایت او و اطاعت اهل بیت او فمن بادر الحق فیها فاز بسهمه و نجا بحظه و من تراخی عنه فالی النار مصیره یعنی پس هر که بشتابد بسوی حق در ایام جاهلیت قدیم عود بر ایشان خواهد کرد و منها یعنی بعضی از خطبه است فقرب لبیب یعنی نزدیک شد عاقل معین الا اهل یعنی مگر اهل بیت فضئت بهم عن الموت و اغضیت علی القذی و شربت علی الشجی و صبرت علی الکظم اخذ و علی امر من طعم العلقم عرض ذکر حال شریف ایشان بعد از وفات حضرت پیغمبر ص در امر خلافت که چون بی اعوان و انصار بود گذشت بر او از ظلم و جور و غصب حق او انچه گذشت یعنی پس نگاه و ملاحظه کردم بنود از برای من یعنی و یاری مکر اهل بیت من پس بخل ورزیدم با ایشان از موت و راضی نشدم از برای انها در اتوقف شهادت در جهاد را و چشم بر هم گذاشتم بر درد و اذیت و اشامیدم بر گرفتگی گلو از غصه امنوه و صبر و تحمل کردم بگرفتن مجرای نفس از غم و اندوه و بر تلخ از درخت علقم تلخ از گذران روزگار و چون کلمات صادقه و اصحه او باطل بود مجملا بر انچه بر او گذشت از ظلم وجود و اجبار پس محتاج بنقل اخبار ناقلین اخبار نشد و اکتفا بر جمله کلمات معجز آثار رشد و منها یعنی بعضی از خطبه امیر المومنین ع است و لم یبایع معاویة حتی شرط ان بؤتیه ثمنا یعنی مبایعه و معاقده و معاهده دنیا و اطاعت کردن نکرد عمرو پسر عاص یا معویه تا اینکه شرط کرد که عطا کند او را کذا درهما و یا زاده بیعتا و ثمن و قیمتی را که شهر مصر باشد فلا ظفرت يد البايع یعنی پس ظفر و فیروزی نیابد بدست بایع و فروشنده ذمن بثمن دنیا که عمرو باشد دست مشتری و خریدار که معاویه باشد و بیع بمعنی فروخت و خریدن هر دو امده است نظر

بگو فتن

عقاب گویند مناسب باسم بدیع است یعنی مبدع و مخترع و شریف نکرد و کو کبست ابداع ایجاد شی است بی نمونه و نفس کلیه که محیط است بجمیع اشیا بوجه بفضیل که او را عشر کریم و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین و دواتر مزه و یا قوت حمرا گویند و شیخ محی الدین هو الروح المنفوخ منه في الصور المسواة بعد بعدلها مناسبا عشا است و ها و بطین که در

کوکبند و طبیعی که اورا مهر مقاب کویند مناسب با طن است و عین مهمله در ثریا که شش کوکبست و قیصر در شرح فصوص کوید بالطبیعة عبارة عندهم عن مضی روحانی مدبر فی جمیع الموجودات عقولا کانت او نفوسا مجردة و غیر مجردة و اجساما فان کانت عند اهل النظر عبارة عن القوة الساریة فی الاجسام بها تتصل اجسامها الی کمالها الطبیعی واما عند اهل النظر نوع من تلک الطبیعة الکلیة وجوهر هیولانی که صور اجسام در او ظاهر شده مناسب خواست و حاء مهمله و در زان که یک کوکبست جسم کل که اورا عرش کویند مناسب ظاهر است و عین مهمله و صاد مهمله که سه کوکبست و شیخ محی الدین در باب یازدهم از فتوحات کوید طبیعة و هیولا برادر و خواهر یکدیگر و بنا مادر اند و طبیعة بابا نکاح کرد جسم کل متولد شد شکل مناسب حکیم است و حاء مهمله و صاد مهمله که دو کوکبست و حزن و هفته که دو کوکبست و حزن مناسب محیط است و قاف و ذراع که دو کوکبست و کرسی مناسب شکور است و کاف و شره که دو کوکبست فلک اطلس مناسب غنی است و جم و طهر که دو کوکبست و ظهور ایام از این فلک است و ظهر عرش و حانی است که عقل اول است و لهذا ساده است و فلک منازل مناسب مقدر است و شین معجمه و جبهه که چهار کوکبست و این فلک ارض جنت و سقف جهنم است و مظهر کرسی و حانی که نفس کل و لهذا کوکب ساده در او کرسی است و فلک زحل مناسب ثابت است و یابد و نظمه تحانیه و اقلیم اول و ابراهیم خلیل و یوم السبت و زهره که دو کوکبست و فلک مشتری مناسب است و فلک مشتری مناسب علیم است و صاد مهمله و قلیم ثانی و موسی و یوم الخمیس و صخره که یک کوکبست و فلک مریخ مناسب قاهر است و لام و واو و قلیم ثالث و هرون و یوم الثلثا و عوا که پنج کوکبست و فلک شمس مناسب نور است و نون و اقلیم رابع و ادریس و یوم الاحد و سماک اعزل که یک کوکبست و ظهور لیل و نهار از این فلک است و فلک زهره مناسب مصور است و واو مهمله و اقلیم خامس و یوسف و یوم الجمعه و عفر که سه کوکبست و فلک عطارد مناسب محیی است و طاء مهمله و اقلیم سادس و عیسی و یوم الاربعا و ذبانا که دو کوکبست و فلک قمر مناسب مبین است و ذال معجمه و اقلیم سابع و آدم و یوم الاثنین و اکلیل که سه کوکبست و کرسی اثیر مناسب قابض است و نون و ناء مهمله مقطعتین فوقانیتین و قلب یک کوکبست و کرسی هوا مناسب حی است و نون و ناء مهمله و شوله که دو کوکبست و کرسی ابا مناسب محیی است و طاء و نعایم که چهار کوکبست و کرسی زمین مناسب حی است و حاء مهمله و بلده که دو کوکبست و کرسی ارکوا کب و معلق مناسب عزیز است و طاء مهمله و سعد ذابح که دو کوکبست و فلک مناسب موفق است و فاء و سعد الاخبیه که چهار کوکبست و حز مناسب لطیف است و باء موحده و بلع که دو کوکبست و انسان مناسب ابقی است و سعد السعود که دو کوکبست و ملک مناسب قوی است و فاء و سعد الاخبیه که چهار کوکبست و حز مناسب لطیف است و باء موحده و بلع که دو کوکبست و انسان مناسب ابقی است

بکرفتن ثمن بدا بایع تا بدعمرو عاص باشد و نظر بظفر کشان و مقصود معاویه مشتریست باید معویه باشد و هرد و محتملست و خریت امانة المتاع یعنی خاور و رسوا باد امانت مشتری که معاویه باشد و مراد از امانت و معاقد باشد که بتقریب عزت و غلبه تا عمرو بسته بوخاور بشود یعنی سبب خاری و رسوائی او بشود و عکس مطلوبش نتیجه بخشد یا خاور و رسوا باد امانت عمرو عاص بعت بسته شد تا او که دین خود را بدنیا بفروشد و مراد از امانت المتاع عمرو عاص باشد یعنی امانت و امین در مشورت و مملکه که متاع و عقد بعت بسته شد است تا او و معاویه او را امین و نفس امانت خود دانسته و یا امانت را برای متاع یعنی عمرو عاص که امانت و امین بود از برای متاع که معاویه مشتری باشد و غرض بفرمان است بران دو شریر طاغ ملعون فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ یعنی اخذ کنید و بردارید از برای حرب و جنک استعداد را یعنی آماده حرب باشید و مهیا و آماده بسازید از برای حرب بخدا که باید آماده ساختن از برای جنک زاده و ان و الان و السلاح چون ظاهر شد خواندن معاویه مردم شام را به بعت خود او و دون عمرو عاص را و بعث کردن پر ظاهر شد آماده و مهیا شدن او از برای محاربه و مقاتله و امیر المؤمنین نیز امر کرد اصحاب خود را باماده شدن بجهاد فی سبیل الله فَقَدْ شَبَّ لَظَاهَا وَعَلَا سَنَاهَا یعنی پر بتحقیق که افروخته شد آتش حرب و مرتفع و بلند شد روشنائی آتش حرب وَاسْتَشْعِرُوا الصَّبْرَ فَإِنَّهُ أَدْعَىٰ إِلَى النَّصْرِ یعنی و شعار خود سازید به علامة و لازم خود کردانید صبر و ظاهر شدن بحلیه او را از جهة اینکه صبر خوانده تو است مرد را بسوی نصرت و غلبه یعنی داعی و سبب است از برای نصرت و غلبه بر خصم

ومن خطبة له علیه السلام

یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است چون خبر ورود جنود معاویه بالبس بولایت انبار و قتل والی مذبار بامیر مؤمنان رسید بر ورقد غضبناک بسوی نخیله و با او در فشد مردمان پس امیر بالا رفت بر زمین بلندی و بعد از حمد خدا بتعم و صلوات بر پیغمبر تحریص و ترغیب کرد مردم را بجهاد فی سبیل الله بذکر فضایل جهاد و گفت اما بعد فَإِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ بدانکه قوه غضبیه که اعظم قوای بدنیه است بصورت افراط و طغیان و عصیان بر سلطان عقل و امر شرع تهور و از جنود جهل و شیطانست و در صورت تفریط و انقیاد از عصبیت و حمیت عقل و شرع جبن و از انضاجهل و شیطانست و در صورت عدل و انقیاد سلطان عقل و امر شرع و حمیت و عصبیت ایشان شجاعت و از روساء عقل و باب بزرك رضوانست و از آثار شجاعت جهاد و آن بر دو قسم است یک قسم اصغر جهاد فی سبیل الله است قوله تعالی وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا أيها النبی جاهد الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وغرض از ان اعزاز دین و تقویت شرع مبین و احقاق حق و ابطال باطل و افشاء هدایت و اتمام نور ولایت است اگرچه کراهت کافران و مشرکان باشد و قسم دیگر اکبر و جهاد فی الله است قوله تعالی وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وغرض از ان تقویت قوه عاقله نوریه و استخلاص ارواح عالیه از حبس و اسر رغبت طبیعت و استخلاء ان از اوثاق و اساخ مادیه و ارجاس طبیعیه و استجلاء ان با نوار علوم الهیه و ارجاع ان بعالم عقول و ملائکه است و در حدیث نبوی است که در رجوع از بعضی غزوات حضرت ختمی مرتبه فرمود که برگشتیم از جهاد اصغر بسوی جهاد اکبر پس گفته شد یا رسول الله چیست جهاد اکبر گفت مجاهده نفس و در مصباح الشریعه مروی است از حضرت صادق علیه السلام که گفت طوبی و خوشا از برای عبدی که ازبرای خدا مجاهده کند با نفس و هوای خود و کسی که شکست لشکر هوا خود را و ظفر یافت بر اضداد خدا و کسی که تجاوز کرد عقل او از نفس امارة او بسبب جهد و استکانت و خضوع در بساط خدمت خدا پس بتحقیق که رستگار شد رستگاری بزرگی و پرده نار بان تر و وحشناك تر نیست حال عبدی و خدا از نفس و هوا و نیست زبر اقتل و قمع این دو سلاح و آلت مثل افتقار بسوی خدا و خشوع و گریستن و تشنگی در روز و بیدار بودن در شب پس اگر بمیرد انجاهد مرده است شهید و اگر زنده ماند مؤدی شود بسوی رضوان اکبر قال الله تعالی وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ پس انچه ازایات و اخبار ظاهر کردیدند که جهاد اصغر فی سبیل الله جهاد و قتال است با کفار و مشرکین جهاد اکبر فی الله جهاد و جدالست با نفس امارة او که کافر و هوا نفسانیه مشرك و چنانچه واجبست قتل و قمع کفار و مشرکین از برای احقاق حق و اتمام نور و ضرور است قتل نفس امارة و قمع هوا از برای قطع نظر از ماسوا و قصر نظر خدا و چنانچه در جهاد فی سبیل الله اگر بکشد غالب بدادن و ثروت و سرور یاشده اگر کشته شود و مغلوب گردد یا حور و قصور بود در جهاد فی الله اگر بمیرد راننا جهاد از شهدا و ما جور خواهد بود قوله تعالی وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ یعنی کسی که بیرون رود از منزل نفس امارة و هو نفس رطالی که هجرت کند باشد بسوی شناسائی بخدا و اطاعت رسول او و در پا بدا و ازامر پس بتحقیق که جزاء او بهشتست بر خدا باشد و در حدیث قدسی است که مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي وَمَنْ وَجَدَنِي عَشِقَنِي وَمَنْ عَشِقَنِي عَشِقْتُهُ وَمَنْ عَشِقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَيَّ دِيَتُهُ وَمَنْ عَلَيَّ دِيَتُهُ فَأَنَا دِيَتُهُ یعنی کسی که طلب کرد مرا یافت مرا و کسی که یافت مرا عاشق من شد و کسی که عاشق من شد عاشق او شوم یعنی کسی که طلب کرد و یافت و دوست داشت مرا بسبب قرب بنوافل و مستحبات از عبادات من دوست میدارم او را یعنی برمیدارم حجاب از دل او و انوار علوم و دلش میاندازم و کسیرا که من دوست دارم باین نحو می کشم نفس امارة و هوا او را و منقطع میکردانم او را از ماسوی و کسیرا که باین طور کشتم پس من دیت او و کسی که بر من باشد دیت او و کسی که بر من باشد دیت او و من باشم بصر او و سمع او و دست او و پای او بلکه همه او و او بمن می بیند و می شنود و دست قدرت و قدار و پای ارادة او باز باشد پس اگر انجا هد زنده ماند بعد از فراغ از جهاد

ذکر کرد الفاضل العالم المتقن الشیخ ابوبکر بن الشیخ بهاء الدین الموصلی وهو رجل عالم فاضل صالح ورع اتانا بتوجهنا من مصر الی مکة فرأینا منه لا وخرج علینا نحن فتی الناس الی قتله فقلت له ما خطبک یا فتی یبدو الناس علی الخیل والرکاب یبدون وده فلم یعد وانما عاد ذلک فحصل لنا من ذلک الناس عظم فلما کان آخر النهار جاء وعلیه التکینة والوقار فسلمنا علیه ما شاء الله فقال لنا هذا الثعبان الذی رأیتموه فضع بی کما رأیتم واذا انا بین قوم من الجن یقول بعضهم قتلنا بی وبعضهم اخی وبعضهم قتلنا بن عمی فکما ثروا علی واذا رجل اصولة وقال لهم قولوا لا الله وبالشریعة المحمدیة فقلتها لهم فانهزموا وصرنا الی الشرع فسرنا حتی وصلنا الی شیخ کبیر علی مصطبة فلما

سوگند که معرفت شما کشاند پشیمانی را و در عقب داود حزن و غم را فانکم الله لقد ملئتم قلبه فیها وتحتم صدیق غیظا یعنی بکشد شما را خدایتعالی بحقیقی که پر ساخته دل مرا از چرک رنج و محزون و مملو گردانید بدید سینه مرا از غیظ و خشم و جزع عمون نعب التهمام انفاسا یعنی در خلق من بدید جزع عمیق عم و اندوه را دم بدد و افسدتم علی رأیی بالعصیان والخذلان حتی قالت قریش ان ابن ابیطالب رجل شجاع ولکن لا علم له بالحرب یعنی فاسد و مختل گردانیدید بر من رأی و تدبیر را بسبب عصیان و نشنیدن شما سخنان مرا و فرو گذاشتن اطاعت مرا تا اینکه گفتند قریش که پسر ابی طالب مرد شجاع لکن علم و دانش از برای او نیست بحرب و جنگ کردن لله ابوهم وهل احد منهم اشتدها مراسا واقدم بها مقاما یعنی از برای خدا باد بدان قریش و خدا بر بدان انها هست کمتر یا احد بود از قریش شدید تر بمارست و مباشرت با حرب از من و پیشتر از من قائم در حرب لقد نهضت فیها وما بلغت العشرین وها انا ذا قد ذرفت علی الستین یعنی بحقیقی که بر خواستم در حرب حال انکه نرسیده بودم بر بیست سالگی و اینزمان الحمد لله بر شصت سال لکنه لا رأی لمن لا یطاع یعنی لکن نیست رأی و تدبیر از برای کسی که مطاع نیست بر رأی او و عمل نمیکند بعنی تدبیر او مفید فائده نخواهد بود پس گویا تدبیر ندارد

ومن خطبة له علیه السلام

یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است اما بعد فان الدنیا قد ادبرت وآذنت بوداع یعنی بعد از حمد خدا و صلوات بر رسول پس تنبیه است بر اینکه بحقیقی که دنیا روگردانیده است و اعلام کرده است بوداع یعنی مستلذات دنیویه از جاه و مال و عز و اقبال و اولاد و اعوان و انصار و حال اگرچه رو آورده باشد بشخصی بیقین رو از او گردانیدنی است و مراکه آنا فانا لحظه فلحظه اشخص عمر شروع در نقص و در گذر و عوان تو فوت او در انحطاط و ادبار است لذات او در نقصان و تمام مرو بفنا و انعدام است و بعد از مرون از مجموع عالم و خالی است هیچ از لذات نه هیچ از برای او و نه باقی نخواهد ماند پس اقبال نباید عین او باد راست و برنا نحال جمیع احوال علام میکند شخص را بوداع کردن و مفارقت نمودن از او اگر او را چشمی و گوشی باشد که عبرت گیرد بپندرود گردانیدنی او را و پشنوا علام وداع و فراق او را و ان الآخرة قد اقبلت و اشرفت باطلاع یعنی بدرستیکه آخرت رو آورده آمده و مشرف شده است باطلاع احوال اهل دنیا زیرا که دنیا و آخرت متقابلان باشند و گردانند یکی انها لازم دار رو آورد من مقابلش را پس هر گاه دنیا آنا فانا رو گردان است از شخص و دور شونده است پس آنا فانا آخرت رو آورنده است و نزدیک شونده است چون آخرت از برای شخص رو آورنده و حضور است دار دنیا دار غفلت و غرور پس صحیح است که آخرت مشرف و مسلط آباطلاع احوال و امور دنیا چه دران حضور محقق میگردد الا وان الیوم المضمار وغدا السباق یعنی بدانید که امروز میدان ریاضت و سوقان شخص در دو دنیا است و فردای قیامت سواران این میدان جزا بودن در فرداست کسی که بریاضت عبادات پیمود و سومت چربی حب دنیا از خود نگداخت نمیتواند رسید احسان و جزای آخرت نجات نیافت با تحمل اوزار و معصیت و با بردن بار ها گران غضب و شهوت بنشاید و از در گرو باشد یقین الا باحاطة السبقة الجنة والغایة النار یعنی عطا و جایزه گرو بردن بهشت است چون در بستن گرو متاع مرغوب ضرور است که از جانب امام و پادشاه قرار داده شود و شود از برای سابقین مجاهدین که او را سبقت کنند لهذا از جانب ملک الملوک از برای گرو مجاهدین ظاهر و باطن دار قرار بهشت قرار داده شد و بخرصاق بان بنا دادند و اختیار کرده است و مراد انکس که کیت همتش در ریاضت دنیا لنگست و مضمار آخرت بر دون پر بار حسابش را در اول قدم پای بر سنگست و غایه و فائده لذت علیف و علوفه نشود جز خیبت و خسارت و نا مراد و سخط ملک جبار آفلا تائب من خطیئته قبل منیته یعنی ایا پس نیست توبه کننده از گناهان پیش از مردن و مرگش و معنی توبه ندم و پشیمانی است از کرده ها ناشایسته یا تلافی کردن شایسته و توبه در آست محض کردن بر ترک گناهکاران باز از جانب کریم بی نیاز و باهم نفی و مناسبتی دارند جزء بر نا زیدن جبلت و طبیعت از اغاز و چون تخلیه مقدم است بر تحلیه لهذا توبه مقدم شد بر عمل در زندان و از الاعمال لیقینه قبل یوم بوئه یعنی ایا نیست عمل کننده و کارکننده از برای منفعت نفس خود پیش از روز شدت احتیاج او که روز قیامت و جزا باشد که هیچ چیز باعث نجات از عقوبات او نمیشود الا اعمال صالحه او و احتیاج شخص در روز جزا باعمال صالحه پیش از احتیاج او است بضروریات حیات دنیوی چرا که با فضه ضروریات حیات خلاصی است از شدائد نیستی و با بودن اعمال صالحه گرفتاری و الم است بعقوبات اخروی الا وانکم فی ایام عمل من ورائه اجل یعنی اگاه باشید و بحقیقی که شما ثابت باشید در ایام عمل که از پشت سر او میرسد اجل و مرگ غفلة و ناگهان پس فجئت معصیت با آرزوی طاعت نیست مگر ناگهان گرفتار در دست مرگ و هلاک تن عمل فی ایام امله قبل حضور اجله نفعه عمله ولم یضره اجله یعنی بس کسیکه عمل و عبادت کرد در ایام آرزو و زندگانی خود پیش از حضور و امدن وقت مرگ او نفع عمل او و ضرر با و نمیرساند مرگ او و من قصر فی ایام امله قبل حضور اجله فقد خسر اجله و ضره اجله یعنی و کسی که تقصیر کرد و کوتاهی کرد در ایام آرزو زندگانی خود پیش از حضور و امدن وقت مرگ او پس بحقیقی که زیان کرد عمل او یعنی ضایع شد و فوت گذشت و عملی نخواهد بود تا با نفع یا بی نفع باشد مثلا و ضرر با و نمیرساند وقت مرگ او یعنی وقت مرگ ضرر و عقوبت او با شد چه روز اول قیامت و روز مرگست الا فاعملوا فی الرغبة کما تعملون فی الرهبة یعنی اگاه باشید پس عمل و عبادت کنید بسبب شوق و رغبت بر بندگی چنانچه عمل و اطاعت میکنید بسبب بیم و خوف و ترس عقوبت یا از خواستن و نکردن بندگی زیرا که بسبب ترس از یا از خواست و رحمت نوعی است از اکرام و اجبار

بحقیقه انسانست و لیلة القدر ناظر با نست تنزل الملائکة والروح فیها با ذن ربهم من کل امر و در نصف یکسر روحی است یوم القیمة مطابق انست تعریج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة و قال رشهادة مظهر عالم ارواح و انه مظهر اعیان ثابته و انه مظهر اسماء الهی و حضرت واحدیه و مظهر احدیه و ایجاد ظاهر

فاتحهٔ مسئلهٔ حادی

شوند یعنی انگه سر اسرافیل بفرماید تا بر سین و صاد نفخ اول و صور کند جمیع صور دنیا که چندین هزار سر و هر سر چندین هزار دهان و شیخ عزیز نفخ را اینمقام گفته چون باطن ظاهر باو گوید که سر حقیقت اظهار کن باید که همه تو دهان دنیا را بیکبار بر بانگ دهی بنفخ یکبار و باتفاق لاهوت است و ناسوت انسان و ملک غالب شماند امّا در جبروت و ملکوت خلافست بعضی گویند جبروت صفات است و ملکوت عجائبهای او و قیصر در شرح فصوص گفته اهل الجبروت العقل الاول و اللاّئکة المهیمة و العقول السماویة و العنصریة البسیطة و المرکبة التی هی الواسطات و اهل الملکوت النفس الکلیة و النفوس المجردة السماویة و الصنمیة البسیطة و المرکبة و ما فی الوجود شیء الا و لها من الجبروت و الملکوت عقل و نفس و انبعض مطابقتا بحدّ ان لکل شیء ملکا و نبزل مع کل قطرة سلک سبحانه الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون

فاتحهٔ خامسه

در انسان صغیر که انسان الکبیر انسان کبیر لباس علی الله و احد بمنکران بجمع العالم و ما هذا بدعا من الناس هذا و رحم القوم یونون فتح حکماء و اما غزالی و امام راغب گویند بضم هو مشعور به است و جمیع او حتی خواب و اغما و مستی و بدن و اجزاء او چنین نیستند پس نفس غیر بدن و اجزاء او باشد و بدن غیر نفس بسبب حرارة غریزیة و غریزیه دایم متحلل است و نفس متبدل نیست فی ابن لیل در سایر نفوس حیوانیه جاریست چه محسوس معلوم است که نوس مثلا در هر وقت متبدل نمیشود و شعور دارد باستمرار ذات خود و هذا شیخ معقول بدانست که حیوانات اند نفوس ناطقه مجرده مستقیم حیاتیه مذهب قدماست و ابو علی در جواب سؤله هیثار بتصریح کرد بطبوعیة فرق میان انسان و حیوانات و اینهم وجهی هیثا ابدا احتمال تبدل ذات در انسان کرد و موجود پس من نه انکه کرسوال از و مکرر و قیصر در شرح فصوص گوید ما قال المتاخرون من ان المراد بالنطق هو ادراک الکلیات لا التکلم مع کونه مخالفا لوضع اللغة لا یفید هم لانه موقوف علی ان النفس الناطقة المجردة للانسان فقط و لا دلیل لهم علی ذلک و لا شعور لهم بما یقع الحیوانات لیس لها ادراک الکلیات و الجهل بالشیء لا ینافی وجود و امعان النظر فیما یصدر عنها من العجائب یوجب ان یکون لها ادراک الکلیات و اوسع من قیصر فهم میشود کرا و مقدمان از نطق یعنی لغویت و شیخ ابو علی در اوائل الشفاء تصریح باین فرمود و صوت کویند عالم هر چه از طوی اند حتی جمادات لیکن ظهور

واو را نسیتی و قدری نیست با بندگی اختیار و ان اجری بقدر است و این تر نیز با مقدار و اعتبار الا و انّی لم ار کالجنة نام طالبها و لا کالنار نام هاربها یعنی کاه باش و بتحقیق که نمی بینم مثل بهشت چیزی و مطلوبی در طالبی که خواهنده است طالب خواهان آن و غافلست از آن و طالب آن تمیکند و نمی بینم مثل آتش شری و محذوری و محروبی در طالبی که در خواب غافلست هارب و گریزان آن یعنی چه بسیار کسان که اکتساب کند بهشترا و چه بسیار کسان که اجتناب کنند از آتش الا و انّه من لم ینفعه الحق یضرّه الباطل یعنی آگاه باش و بتحقیق کسی که نفع نبخشد او را امام حق عادل ضرر میرساند با و رئیس باطل جائر یعنی کسی که منتفع نشود از حق عادل البته متضرر خواهد شد از و در دنیا بتقریب و فائی و سئم او و در آخرت بقریب پیروی ظلم و جور او و من لم یستقم بهداه جرّ بالضلال الی الردی یعنی کسی که راست نگردد از راهنمائی بحق میکشاند مر او را اهلاک یعنی باراه نمائی بحق و بینائی سیر منزل نجات نرسد او باختیار انحراف و زرد از جاده راه تباهی اهلاک افتد البته باسرع و کوتر بوطه هلاک افتد بشبهه الا و انّکم امرتم بالظعن و دللتم علی الزاد یعنی آگاه باشید و بتحقیق که شما مامور بید باسرتکوچیدن بطبع باد نیا و کوچ کردن از دار فنا بعالم بقا و انا فانا متحمل و متاع و کوچ برکوچید بحسب جبلّت و طبیعت و عموده شده اید بر زاد و توشه که اعمال صالحه باشد بهیئت ساز فریزاد نرسد الا بهلاک و انّ اخوف ما اخاف علیکم اتباع الهوی و طول الامل یعنی و بتحقیق که ترسناکترین چیزی که میترسم بر شما متابعت هوا و هوس و طول امل و آرزوی شما است یعنی خواهش شما امتداد دنیا و روی جمع و دکان ترسناکتر چیزها نزد برای شما زیرا که باعث غفلت و عصیان و فراموشی شما است از امام بحق و موجب کمرفتاری شما است بهلاکت دنیا و آخرت تزوّدوا فی الدنیا من الدنیا ما تحرزون به انفسکم غدا یعنی زاد و توشه بردارید در دنیا از دنیا آنقدر که وا پائید با و نفسهای شما را در فردای آخرت یعنی توشه آخرت ابرار بدید در دنیا از جمله اسباب بنوی که تا در آخرت فارغ و رستگار و در صحبت ابرار باشید الا کرسنه و تشنه در نار خواهید بود زیرا که زاد آخرت منحصر است بعلم و عمل و عالم ربانی رستگار و عاصی جاهل در نار و بتحصیل علم و عمل بالات و قوای بدنی استعانت میکند در دنیا است تا بسبب علم و عمل رخوب صالحه و اخیار کرده و نجات یابید و الا از مرّ و شیاطین و اشرار دوخ نجات خواهید بود و رفعت کلام معجز نظام امام عرفی در ذکر کلّ انا مستقلّ السلام و مرخطبة الغرّا یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است ایّها الناس المجتمعة ابدانهم المختلفة اهواؤهم کلامکم یوهن الصمّ الصلاب و فعلکم یطمع فیکم الاعداء یعنی ای مردمانی که در بدنها مکان و ولایت مجتمع است بدنها و مخالفست خواهشها انها کلام و سخن شما در مقام شجاعت و مردی نرم میکند و ضعیف میکرداند سنگهای صلب سخت را و فعل و کار شما که نسبت بدو مردمان از خود و بجمادات و محاربا اعدا قدم بیدار میکند را بدو باد از جبن و ترس شما میدهد طمع میاندازد دشمنان را و دشمنان طمع و ولایت تمال شما میکنند تقولون فی مجالسکم کیت کیت فاذا جاء القتال حدتم حیاد یعنی میگوئید در مجالس شما چنین و چنان یعنی سخنان لاف گزاف چنانکه قتال و حرب نزدیک شود میگوئید حیدی حیاد یعنی انحراف من یعنی رسید وقت انحراف من حیاد یعنی منحرف شوید شما و جدحیاد کلمه ایست که در وقت فرار از حرب میگویند یعنی پای ثبات و مردمی ندارید فرار را در نظر میکوبید میگوئید لفرار لفرار ما عزّت دعوة من دعاکم یعنی عزیز و غالب نشود خواندن کسی که خواند شما را یعنی در یاور کسی که شما را خواندن خواندن سبب غلبه او نشود بتقریب یاری کردن شما او را و لا استراح قلب من قاساکم یعنی راحت نیابد دل کسیکه متحمل زحمت و مشقت شما شد یعنی از شدت و محنت و مشقت شما قابل راحت نخواهد بود اغا لیل یعنی کار شما علتها گفتن بضلالت ها و باطلها است یعنی در تعلل امر جهاد شغل و کار شما علتها و حجتها ی ضلالة باطل گفتن است فی قاع ذی الدین المطول یعنی مثل دفع کردن شما طلب قرض است صاحب طلب را امروز بفردا میاندازد شما هم جهاد فی سبیل الله را امروز بفردا حوالت میکنید لا یمنع الضیم الذلیل یعنی منع و ظلم و جور جائر را نمیتواند کرد کسی که ذلت و خواری را بوجود خود پسندیده و لا یدرک الحق الا بالجدّ یعنی ادراک و رسیدن بحق بجدّ و سعی و تلاش آن دار بعیده از کسی که تمکون و مع ای امام بیکدلی و یکزبانی یعنی کدام خانه را و شهر را بعد از خانه و شهر شما منع میکنید از تصرف و خرابی دشمن یعنی هرگاه خانه و شهر خود را منع از تصرف دشمن و خرابی از دشمن نکرد و بهیچ داروئی دفع دشمن از خود نخواهید کرد و دفع دشمن از خود خواهید کرد الا بکدام امام و با کدام لشکر و بعد از این مواعظ شجاع عادل برحق مقاتله و جهاد خواهند کرد و دفع دشمن از خود خواهید کرد و انا لله من غرّ ممّن غرّ و له یعنی مغرور کامل و فریب خورده واقع شد کسی بخدا کسی که شما فریب داده اید او را و من فاز بکم فاز بالسهم الاخیب یعنی کسی که رستگار شد غلبه کرد بر خصم باعانت شما رستگار شد بقدح و تیری که نصیب ندارد و قداح و تیرهای قمار خانه خاصه تیر است که غنم ندارد و غرم دارد چنانچه ساینوذکر کرد یعنی مع رستگار باشما غرامت کشید نسبت بغیر او زیرا او نصیبی نیست و من رمی بکم فقد رمی بافوق ناصل یعنی کسی که تیر انداز ذکر کرد و شما را نشانه تیر بدشمن انداخت پس بتحقیق که تیر انداخته است به تیر سرشکسته و پیکان کرکر نشان برسد کار کر نخواهد بود و بکار دشمن نخواهد خورد بدشمن برخورد بدا دافع و قاطع او نیست و بی نیل مقصود برمیگردد بدا صحتی و الله لا اصدق قولکم و لا اطمع فی نصرکم یعنی صبح کرد بخدا سوگند در حالیکه تصدیق قول و ادعای شما را و طمع ندارم در یاری و یاوری شما و لا اوعد العدوّ بکم یعنی می ترسانم

نطق مهمکس موقوف اعتدال مزاج انسانیست قال الله تعم و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم و ترتمذی از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کند که نا پیغمبر از مکه بیرون آمد پیش از هجرت شجر و حجر پیش او مدکر که کفت السلام علیک یا رسول الله و شیخ محی الدین میفرماید من میشنوا از شجار که ذکر خدا میکنند و درشان حضرت سخنی چند میگویند که هر انسانی را دران حضرت سخنی

واز اینجا ظاهر شد که اجماز بتسبیح گفتن سنگریزه در کف حضرت پیغمبر باختیار استماع مجوز نباشد و وقوع اینحاله بطریق معجزه مثالست که شرح آن خواهد آمد و ان الدار الاخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و این ظاهر باید گردانید حیوانات مشاهده میکنند که مشاهده میکنند از بنی آدم انرا الا اهل کشف بنا بر این انسان مجوب بسفل سافلین است و اگر انسان خواهد که بایشان مقام رسد باید که حیوان مطلق شود تا عقل مزاحم او نباشد و اکثر مردم که بایشان مقام رسند کمال شوند و بتسبیح محمدیه رفض انیاب میفرمایند افاموا الله تعالی فی هذا المقام تحققت بحولنا بیقین تحققا کلیا و کنا ازکیا و ازیدان انطق بما شاهد فلا استطیع فتح حکما گوید دل و بجویف اندرون زجگر بجویف یمن در منجذب میشود و حواله این جویف را تاثیر میکند و جلد از او و مریخ در و بجویف میرود و حواله این بجویف دو او تاثیر میکند در بخار پیدا میشود شبیه باجرام سماوی و لطافت و نور و محبت استعداد بیشتر صور عالم مثال میشود و اطبا او را روح حیوانی مینامند و بعضی از ایشان روح گویند معلق اول متعلق ثانی و ثالث و رابع و خامس و سادس و سابع و ثامن است و ثامن چون بجگر رود و حق و حکمت و جود و حواله و شهود و وجود و حیات و جاذبیت گوید روح حیوانی و منافع است و این غلط است زیرا که منافع بارادت است و روح حیوانی و شیخ ابو علی و دیگران معترف اند که ابو علی گوید مراد از روح نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی و نفس ناطقه بدن شمرد و ابو علی نوع است و ابو البرکات گوید جنس است و در تحت او انواع و در تحت هر نوع افراد و مبنای مذهب و اساس بحث مسلم و اجماع داود و ابو هریره نقل میکنند مصطفی فرمود ان معادن کمعادن الذهب و الفضة اذا فقهوا و الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف و اما آنکه گوید هو الحق و عند ما و عند اشراقیین انا لیست و بعضی نزد فقها کفر است و بعضی مشائین در وقوف کمال آنرا نظر از بعد قیاض میدانند و بعضی میشود چون شعله کز در جهد کمال استعداد و فضیله اتیش در او میکند و او را بفاذ استوی و تحت قیمن روحی اشارت باین است و امام خزالی و شیخ مقتول و مشائین اند و شیخ محی الدین در باب دویست و شصت و هشت از فتوحات گوید النفس الناطقة هی لطیفة العبد المدبر لهذا الجسم المرتبط بها عین الانعدام بتسویة هذا الجسد و تعدیله فح تفیض الحق من روحه علیها النفس بنور النفخ الالهی و الجسد السوی و شیخ صدر الدین قونوی گوید اجزای شیخی الامام الاکمل تنتهی الی حالة ان تمته من یکون مدبر الاجزاء بدنه قبل اجتماعها بعلم و شعور و ذلک لکلیة نفسه اذ من یکون نفسه جزئیة یستحیل علیه ذلک لان النفوس الجزئیة لا یتعین الا بعد المزاج و بحسبه فلا وجود لها قبل ذلک حتی یالی لها تدبیر الاجزاء البدنیة بعلم و شعور و هر حال بدیهیست و حضرت رسول ﷺ انکر خلقتم للابد و انکم الینا لا ترجعون من ذا والی فاروا و اگر بدیده دقت نظر کنیم میان اشراقیین و مشائین تنازع

یعنی نمیتوانم بتر بها نام دشمن را بسبب شما زیرا که دشمن از شجاع میترسد نه از جبون ما یا لکم ما لکم ما طبکم یعنی چیست حال و خصلت شما چه چیز است دواء و دکدبه درک شما و چه چیز است علاج جبن و ترس شما القوم رجال امثالکم یعنی جماعت دشمن مردانند امثال شما و از بنی نوع شما و شما چرا مثل انها نباشید در مردی و مردانگی اتقولا بغیر علم آیا میگوئید قولی بدون علم و اعتقاد و غفلة فی غیر ورع یعنی آیا غافلید غفلتی در غیر ورع یعنی غفلت با فسق دران و طمعا فی غیر حق یعنی آیا طمع دارید طمعی در غیر حق یعنی آیا شما میگوئید سخنان اسلام و ایمان بدون اعتقاد بصدق و حقیقت ان و غافل باشید غفلتی در غیر ورع و اجتناب از محارم یعنی غفلت کانن در فسق یعنی غفلت با لغه بجد فسق و افراط دران و مراد از فسق در هر چیز خروج از حد اعتدال دران و رسیدن بحد افراط است و افراط در غفلت از اقوی مهلکات است و آیا طمع دارید بغفران در عصیان خدا و رسول و امام برحق با اعتقاد و اقرار بعدم حقیقت بطلان او نیست این خصلتها ممکن اجتماع اضداد و از جمله فساد اعتقاد و فتنه و فساد و افساد و تدبیر و فتنه در بلاد

ومن کلام له فی معنی قتل عثمان

یعنی از کلام امیر المؤمنین است در معنی قتل عثمان لو امرت به لکنت قاتلا او نهیت عنه لکنت ناصرا یعنی اگر امر کرده بودم بقتل عثمان هر اینه بودم مباشر قتل او و اگر نهی کرده بودم از قتل او هر اینه بودم ناصر او یا در یعنی قتل عثمان بی صلاح و شور من واقع شد و مباشرین قتل او در بحث امر و نهی من نبودند زیرا که اگر مباشرین با من مشورت کرده بودند و من امر کرده بودم البته با آنها موافقت میکردم و مباشر قتال و قتل او میشدم و اگر بعد از شور من نهی کرده بودم و انها نشنیده بودند البته نا چار عثمان میکردم و با مباشرین قتال و کوشش میکردم و چون هیچ یک واقع نشد نه قتال بر او و نه قتال با او پس معلوم شد که بشور و صلاح من نبودند مباشرین قتل او و هیچ قصد انها احقاق حق من و نصرت من نبود بلکه طمع مال و جاه از او داشتند و موافق خواهش انها عثمان با آنها رفتار نکرده و اموال را قطاع با قوام و اقارب خود نداده و انها را محروم و از خود رنجانیده بود انها در مقام خصومت و هوا و هوس باطل خود او را بقتل رسانیدند و اگر عثمان انها را از خود راضی میداشت با موال و بنوی البته با دو بنفاق و قتال او قتل او میکردند چنانچه خلافت و تصرفها و در حکومت و بیت المال بخلاف حق بود مباشرت انجماعت بقتل او نیز بخلاف حق و باطل بود مدعی نیز اگر از روی هوا و هوس نفسانی و طمع مال و جاه بود نه از احقاق حق و از برای رضا خدا و مقتول و قاتل هر دو بخلاف حق و باطل بودند پس برادر من که اگر بر حق بود چرا ناصر او نشد و اگر بخلاف حق چرا خاذل نکردید و معین قتل نشد بیجا نباشد زیرا که او در منصب خود غاصب و باطل بود لکن در قتل او قتله احق نبود زیرا که بی از امام در حضور امام جهاد فی سبیل الله حرام است و حال انکه اصلا و مطلقا قصد قتل جهاد فی سبیل الله و احقاق حق نبود بلکه غرض انها نبود الا متابعت هوا و نفس و شیطان و طمع مال و ثروت و سامان مثل انکه برکبی قصاص باشد و غیر صاحب حق قصاص او را بناحق بقتل رسانند قاتل و مقصور کناه کار باشد زیرا که بخلاف حق او را قتل رسانید اگرچه مقتول نیز گناهکار باشد و اگر چه صاحب حق را مقتول شدن او ناگوار نباشد لکن قاتل نیز گناه از او نبود و این مطلب چیزیست ظاهر و بدیهی است و مطابق ما جرای عثمان است غیر ان من نصره لا یستطیع ان یقول خذله من انا خیر منه و من خذله لا یستطیع ان یقول نصره من هو خیر منی یعنی اگر چه قتل عثمان بشور و امر و رضی من نشده و قاتل و مقتول هر دو بخلاف حق و باطل بودند اما کسی که ناصر و یاور او است نمیتواند گفت که یاری کرد او را کسی که من بهتر از او و با شهامت از او و امثال و اقران و قلیلی از اذل بعامه ناصرین نمیتواند خود را تفضیل داد بر انها نه گفت که یاری و نکرد مرا قبل امیر مؤمنان و سائر اصحاب کبار بلکه افضلیت اصحاب کبار مسلم است نزد کل انها و کسی که یاری و نکرد نمیتواند گفت که یاری کرد او را کسی که بهتر از من بود و الا اقرار بغلط و خذلان خود کرده باشد پس بنا بر اتفاق ناصرین و خاذلین بهتر خواهند بود از ناصر بن او و خیری در نصرت او نبوده تا کسی اختیار کرده باشد پس ثابت شد حیرت عدم نصرت او و اگر چه در قتل او از برای قاتلین نیز چیزی نباشد فانا جامع لکم امره استأثر فاساء الاثرة و جزعتم فاسأتم الجزع یعنی پس من جمع کننده ام از برای شما امر و کار او را در این کلام که او مستبد و منفرد در خلافت شد یا اختیار کرد نفس خود را از برای خلافت پس بد کرد در این استبداد و اختیار زیرا که حق او و رتبه او نبود و ظلم و جور در دین و دنیا کرد شما یعنی احزاب شما جزع از ظلم و جور او کردید پس بد کردید جزع را که خود مباشر انتقام و قتل او شدید و انتقام و قتل او بر محکه کردید حق شما بود یا نیست از او و وری و اخراف در دینه باشید تا حق بصاحبش قرار یابد و جبر شکستگی شما را کند و لله حکم واقع فی المستأثر و الجازع یعنی خدا حکم واقع ثابت در جزاء مستأثر مستبد باطل و جازع باطل و در آخر جزاء هر دو را بان محکوم مستحق باشند خواهد داد اگر چه در بین جزاها بتن بعید باشد

ومن کلام له قاله لابن العباس لما انفذه الی الزبیر یستفیئه الی طاعته قبل حرب الجمل

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که گفت از برای عبد الله بن عباس در وقتیکه فرستاد او را بسوی زبیر که او را برگرداند بسوی طاعت امیر المؤمنین پیش از جنگ جمل لا تلقین طلحة فانک ان تلقه تجده کالثور عاقصا قرنه یرکب الصعب و یقول هو الذلول یعنی البته ملاقات مکن طلحه را پس بتحقیق که اگر ملاقات کردی او را می یابی او را مثل گاو وحشی که شاخ ان گاو پیچیده شده باشد از گوش و پشت یعنی در حالتی که مستعد و اماده شاخ زدن باشد هر که نزدیک با و نماید و طلحه این صفت را دارد که سوار شود سرکش

نیست چه نسبه مبدء قیاس بتوس چون نسبت براست بفطرها یا ماران اگر ابر قدیم باشد تواند گفت که فطرها اند چنانکه ابر عین قطرها است و توان گفت که حادث اند بسبب آنکه صورت قطره موقوف جدا شدن او از ابر حادث مبشود و شک نیست که مبدء قیاس در اطلاق قدم و حدوث بر نفوس صحیح شاید بر هر یک با آنچه در اصطلاح الروح و من الله التوفیق و آنچه نزد حکماء متاخر است بنفس ناطقه و روح حیوانی نزد صوفیه مستعمل است بروح و نفس قال المحقق الکاشانی فی الاصطلاحات الروح فی اصطلاح الطبی للطیف الانسانیة المجردة و فی اصطلاح الحکماء هو البخار اللطیف المتولد من اغلب الفاظ القوة الحیوة و الحس و الحرکة و سمی فی هذا فی اصطلاحهم النفس المتوسط بینها الذی للکیان الجزئیة الغالب لا یفرق الحکماء بین الغالب الروح الاول الذی یتعلق بها النفس الناطقة و قد صرح کویند که نفس ناطقه در بدن سار بیت مثل سریان وجود مطلق در موجودات و از وجهی عین بدن است و از وجهی غیر بدن است و از وجهی هیچ یک نیست مفهوم فرمود لفظ قرآن و حیم انسان قوا ماند مفهوم قرآن حقیقت انسانی نوامانند و ملاءم این سخن است انکه قرآن ذاهب بطن است و حقیقت انسان پیرو رسول صفت مرتبه دارد و فرع نفس را دو قوه است یکی را عقل نظری قوه نظریه گویند و یکی را عقل عملی قوه عامله و باعتبار اول چهار مرتبه دارد عقل هیولانی که هیچ علم حضوری نیست و عقل بالملکه که بعضی بدیهیات و زان مرتبه معلوم است و استعداد انتقال نظریات حاصل و از عناء تکلیف است و عقل بالفعل که قادر باشد بر انکه معلومات نظریه بحرکة راهرکاه که خواهد تعقل کند بسبب کسب جدید و عقل مستفاد تعقل معلومات نظریه خود کند و این چهار لفظ را چنانچه بر مراتب اطلاق کنند بر نفس و این مراتب اطلاق کنند بر علم اگر بحضور معلوم شود و علم مثل ما نحن فیه و صفات آن را حضوری گویند و اگر بحصول صورت او است بر وجه علم انرا حصولی گویند مدلک کلیات و جزئیات نفس است لیکن مدرک کلیات و جزئیات مجرده مدرک ذات او و مدرک جزئیات مادیه بواسطه آلات جزئیات مادیه الا اندک بعضی بر انکه امور عینیه معلوم است بحسب ماهیت و اختلاف افراد و هیچ اصل و هیچ ظل ندارد حضرت سید شریف قدس سره در حواشی مواقف فرموده که بعضی ماهیات خلاف ماهیت دیگر است و بعضی ماهیت نیز خلاف یکدیگر نیست بعضی ماهیات اوفق و هیچ و بعضی اکثر نفی صورت معلومه آن و ورود بوس صاحب اتحاد باتحاد نفس و صورت معلومه قائل است و اگر حقیقت اتحاد خواسته خلط است چه اتحاد میان هر دو چیز که فرض کنی محال است و اوهم خلط در اشارات تشنیع بلیغ بر او کرده و در کتاب مبدء و معاد بران قائل شده بنا بر این شیخ معقول را بعینه شیخ کرده و خواجه نصیر الدین عذر خواسته که شیخ در فصل کتاب مبدء و معاد فرموده که من این کتاب را برای مردم نوشته ام و بعضی گفته اند که نفس صورت معلوم بیابد و

است سیکوید قول دوم و نوم رفتار است و بالجمله کنایه است از نخوت و غرور و مدهوشی و سرکشی و خشونت در کلام و زبردستی در مخاصمت و در جواب و سؤال نمودن و کلمات نجار حمه کفتن و مجادله بیجا کردن و شاخ اذیت بمردم و سایندن و در جهل مرکب و نادانی سرکشی و خودرایی نمودن فقد بوس و بس ملاقات پسند بیفتد چنانکه نفع و تاثیر نخواهد داشت و لکن انی لاری فیه عریکة یعنی در او

فائدة خلیه

کرده اند حصول صورت شی را در عقل بحصول صورت فرسه در دست و فرق میان این شبیه و تشبیه بحصول صورت در آینه و تحقیق آن که گوید مراد تو همانا تشبیه ما فی الخوان و فرشه و کلستان بشه تو گلشنی و رویخوان را تو همه گلخنی و نفس را تو همه علی و قوه غضبیه و قوه شهوانیه و سطی است که اعتدالست و دو طرف که افراط و تفریط اخلاق حسنه اوساط ثلاثه است و اخلاق سیئه الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط و اعتدال قوة علمی حکمتست و دو طرف او جربزه و بلاهت (ش) (از اهدکه طریق بهشتی ای از هر چند که سوخته دل خانه دارد و مویی نه کوخواب ادبا کمال بهتر ز بیخبری

۵۲ خطبه

رسیدن بمعصیت نه بتوبه و انابه این صفت نیست ملت و شریعت باشند که طالب ریاست و بزرگی و بنا اند بتزویر و خدیعت زهد و صلاح و دیانه نظام و جور و فساد و طالب ملک و مملکت نیستند و منهم من قعده عن طلب الملک صغر نفسه و انقطاع سببه فقصر الحال علی حاله فتطلی باسم القناعة و تزین بلباس اهل الزهادة و لیس من زی التقی فی مراح و لا مغدی یعنی بعضی از اصناف ادعیه کسی انکه نشاندست او را از طلب ملک و ریاست ضعف و پستی نفس او و انقطاع و دست تهی داشتن بسبب ریاست که طائفه و عشیرتی باشد پس منع و حبس کرده او را حال داشتن سبب ریاست حال و خصلت او کرده او را طلب ریاست باشد پس متحلی و مزین شد بزهد و صلاح اسم قناعت بر خود بست و زینت داد خود را بلباس اهل زهد و پرهیزکاری از روی ریا و حال انکه نیست از اهل زهد بنا نه در خوابگاه و نه در آرامگاه روز یعنی در شب و روز خالی از طلب ریاست این ضعف مروت و من ملت و قاعد از شر و فساد و در تحصیل متاع دنیا قانع و کدر اجتهاد و متقاعد عن معاد باشد اما باطمع و رجا ریاست و بزرگی که شاید در بعنوان بحث و اتفاق ریاست و بزرگی نصیب و روزی ایشان کرد در بقی رجال غض ابصارهم ذکر المرجع و ارانق دموعهم خوف المحشر یعنی و باقی قاعدان از شر و فساد و در تحصیل متاع دنیا قانع و کدر اجتهاد و متقاعد عن معاد باشند

اما وانوا ان کنت لفی ساقتها حتی تولت بحذافیرها ما عجزت ولا جبنت یعنی اگاه باشید که سوگند بخدا که بتحقیق من بودم در ازدحام اطایفه ازمردمان تا اینکه روا کرد ند باطاعت بنامی شجاعت شدم و نه جبون و ترسناک گشتم و ان میمنه لشلها فلا تعبر الباطل حتی یخرج الحق من جنبه یعنی سیر و سفر من همانند مثل سیر و سفر ابوقحافه است پس هر اینه سوراخ میکنم یا میشکافم باطل را تا اینکه بیرون بیاید حق از پهلوی باطل یعنی ظلمت باطل که احاطه کرده و فرو گرفته است حق را و حق را محو نمیدارد سوراخ میکنم و می شکافم و رفع منکنم اظلمت را و بیرون میاورم و ظاهر میسازم نور حق خلاف خود را از جانب و مالی و لعزیش و الله لقد قاتلتهم کافرین و لاقاتلنهم مفتونین یعنی چیز چه چیز حاصل است از برای من که باید ترک حق و خلاف خود کنم و چه چیز حاصل است از برای قریش که باید اطاعت من نکنند و عصیان من ورزند سوگند بخدا که بتحقیق که مقاتله کردم با ایشان در حالتی که کافر بودند و هر اینه مقاتله میکنم با انها در حالتی که مفتون و فریفته شیطان شده اند و انی لصاحبهم بالامس کما انا صاحبهم الیوم یعنی بتحقیق که من صاحب و مالک ایشان بودم دیروز که در زمان حیوة پیغمبر ما باشد مثل اینکه صاحب و مالک ایشان باشم امروز که زمان رحلت و است یعنی استحقاق من از برای امارت و ریاست خلافا لما تهافوا فیه من تغییر که کرده اند چنانچه در زمان حیات پیغمبر دائم امیر و رئیس و خلیفه او بودم بر انها در غزوات و حروب پاشم و معزول نشدم و خواهم بود ابدا الا ما

و من خطبة له ع فی الاستنفار الی اهل الشام

یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است در اخراج و کوچ دادن قوم بسوی اهل شام از برای محاربه انشا این خطبه بعد از فراغت از امر خوارج در کوفه شد در وقتی که امر کرد بود مردم را که در نخیله خارج کوفه جمع شوند در معسکر ان امیر و عادم و جازم و اماده جهاد باشند و کمر بکشند ملافات با اهل و عیال را و کوچ بکنند بسوی دشمن و انها نشینند و مماطله کردند و اگذاشتند امیر المؤمنین ع را در نخیله با معدودی و معسکر را خالی گذاردند و رفتند منازل خود شان پس امیر المؤمنین ع مراجعت بکوفه کردند و در خطبه گفتند اتی لکم لقد سئمت عتابکم یعنی بتکذیل شدم از جمعه شما بتحقیق که ملالت و اندوه حاصل کردم در نرفتن شما و از جانب شما در نفسها میکشم که محزون و ملول شدم ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة عوضا و بالذل من العز خلفا یعنی راضی شدید بحیات دنیا از حیات اخرت و عوض کردن و بدلت از عزت از روی خلف و جانشین شدن یعنی راضی شدید که حیات فانی دنیا را بعوض حیات باقی اخرت بگیرید و معاوضه کرده باشید و راضی شدید که بجای عزت شما ذلت و خواری شما بنشیند و بر اکه در زکات و در جهاد زندگی فانی میشود و ذلت و خواری و مغلوب شدن و مال و ولایت بتاراج رفتن و در مبادرت بجهاد زندگی بد اخرت است یا عزت دنیا و اخرت اذا دعوتکم الی جهاد عدو کم دارت اعینکم کانکم من الموت فی غمرة و من الذهول فی سکرة یعنی هر گاه بخواهم شما را بسوی جهاد دشمن شما دور میکند چشمهای شما که گویا بیماری شدائد مرگ و در غفلت و بیهوشی سکرات استجان کندن باشید یعنی از ترس و بیم چشمهای شما حرکت و دور میکند مثل دور کردن چشم در شدائد مرگ و بیهوشی سکرات موت و با اینحال اذ عا شجاعت و جلادت میکنید و ترجع علیکم حوار ی تعمهون فکان قلوبکم مالوسة فانتم لا تعقلون یعنی معلق و نسبت شده است بر شما محاوره و مجاوبه من پس متحیر و متردد بید جواب گفتن پس گویا دلهای شما مختل العقل شده و دیوانه باشید پس شما از روی العقول نخواهید بود ما انتم لی بثقة سجیس اللیالی یعنی نیستید شما از برای من ثقه و اعتماد در تغیر لیالی یعنی ابدا و همیشه و ما انتم برکن یمال بکم یعنی و نیستید شما رکن و سپاهی که میل داده شود ببسبب شما دشمن و لا زوافر عز یفتقر الیکم یعنی نیستید شما عشایر با قوت که محتاج بشما بشود در حرب دشمن و ما انتم الا کابل لا ظهر رعاتها و نیستید شما مگر مثل شتری که هلاک شده باشد ساربان آن شتر فکلما جمعت من جانب انتشرت من اخر یعنی پس هر وقت که جمع کرده شود از اطراف پراکنده شود از طرف دیگر مجمد مذ شتوتم ساربان لیس لعمر الله سعر نار الحرب انتم یعنی هر اینه بد چیزیست قسم ببقاء خدا از روی حق اتش جنگ شما یعنی شما بد افروخته میکنید از تنور حرب و گرم نمیکنید نار حرب را مگر بمدد جنگی که دارید تکادون و لا تکیدون یعنی حیله و مکر کرده میشوید بد جنگ با دشمن و مکر و حیله جنگ با وه شمرا میکنید یعنی دشمنان دائم در فکر اماده ساختن اسباب جنگ باشند حیله و مدبیر میکنند که مبادا مغلوب کردند و شما در فکر ان نیستید و غافلید و فریب خواهید خورد جنگ و مغلوب خواهید شد با اینحال و تنقص اطرافکم فلا تمتعضون یعنی کم میشود اطراف و نواحی بلاد شما و دشمن در ان تصرف میکند و از دست شما بیرون میبرد پس شما در غضب و خشم نمیشوید و حمیت و عصبیت نمی ورزید و مدافعه و ممانعه با دشمن لا ایتام عنکم و انتم فی غفلة ساهون یعنی در خواب نمیشوند از شما خصم و غافل شما نمیشوند و شب و روز در فکر جنگ با شما است و شما ساهون و ناخبر کننده اید جنگرا از وقتا و در حالتی که در خواب غفلة او مشغول باید غلبة الله المتخاذلون یعنی سوگند بخدا که مغلوب و مقهور دشمن شدند انکسانی که فرو گذارند حرب با شدید و جبون با شند در جدال و جها و ایم الله انی لاظن بکم ان لو حمس الوغی و استحر الموت قد انفرجتم عن ابنی طالب انفراج الرئال یعنی سوگند بخدا که هر اینه گمان میکنم بشما که اگر شدت کند کار جنگ و گرم بشود معرکه مرگ شما جدا شوید از دور و پراکنده شوید از پیش شما پسران ابی طالب مثل جدا شدن ارسن و جناح از سر جدا شدن ابتدا از حیات جدا شدن نست شما از حیات بتحقیق که جدا خواهید شد و اگر از من جدا شوید بد حرب بکر بتعیش و زندگانی از برای شما مقدر و نخواهد بود یا انکه گمان دارم که در وقت حرب از من جدا شوید جدا شدن راسی و شما ذوکردان شوید با ذنب یا لکتیبة

الذین سنازلهم فی در شرح مقاصد از ایشان نقل میکند که کل موجود من المجردات و الاجسام و الاعراض یحتاج الحرکات و استکمالات الاوضاع و الهیات و العلوم و الروابح مثال قائم بذاته معلق لا فی مادة و محل و یظهر تصریح بعضهم بتجرد المرآة و الخیال و هو عالم فسیح غیر متناه یحذو حذو العالم العقلی و هو ذو مراتب کثیرة و قول عاصر مرکبا تا اثار حرکاته افلاکه و اشراقا

العالم

مرویست که جبرئیل امد و گفت یا رسول الله فرا اماز امة تا نصد سال پیش از امت تو بهشت و در رسول خوش و خشنود و فرخ و همچنین در میان شما هست که سخن بجوانی یکی خواند قد اسمع حتی لیتمنی الموتی و ما اسمعک الا کما یسمع الموتی فلا طیب الحیاة بعد الا الاجل الذی سمعت به فنده و رفیق و ترا باد پس واصحاب جد کردند بر سر کار و از دوش بار کشی افتاد چون فارغ شدند و هر یک بجای خود بنشستند معاویه بن ابی سفیان گفت ما احسن لعیکم یا رسول الله پیغمبر فرمود یا معشر لیس بکریم من لم یعظم عند سماع ذکر الحبیب بشر و داء خود را به جماعت صدمه تازه کرد و هر کس بصله بدار ض فاجر من سکری بغیر مداومة و اطراب فی شرح و صف طریق فیرض قلیل و از نقاش مفاصل بصفوکا الشاة و در حقیقة و بقی اولیاء در حین صبر تمکین و رزنده اند جند در مجلس که صوفیه سماع میکنند نشسته بود تصور کردند مگر فرمود پیش و حرامست پرسیدند فرمود تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب و ابو الحسین نوری در مجلس سماع نشسته بود ناگاه خون از چشمانی او بجست قال لهم الکبراء ذلک لاجل قوة الحالة اذا انتهت و مقامها یتخطی الروح و الدم عرش الروح العروق و اعضاء را نقطرت فتح صوفیه گویند بروزخی هست میان عالم اجسام و عالم ارواح و مشتمل بر صور هر چیز در عالم اجسام است و شبیه است باجسام از ان حیثیت که محسوس مقدار است و بار و اوزان حیثیت که توزن فی است و ابعاد و اعداد و امثال انجا منفصل و ارض حقیقة خواند و قال المحقق الکاشی فی شرح الفصوص عالم المثال اصطلاح الحکماء عالم النفوس المنطبعة و هو الحقیقة بخیال العالم و حکما اشراقی این عالم را اقلیم ثامن و مثل معلقه نامند اشباح خوانند و مولانا سعد

العالم العقلي وهذا ما قال الاقدمون ان الوجود عالما مقدارا غير العالم المحسوس لا يتناهى عجائبه ولا يحصى مدة من جملة الملل الذين جاءوا بالمعاد وجاءوا به مذيبا ان نفوسا وهي مدينا ان نفوسا لكل منها الف باب لا يحصى ما فيها من الخلايق وعليه بنوا امر المعاد الجسماني فان البدن المثالي الذي يتصرف فيه النفس حكمه حكم البدن الحسي في ان له جميع الحواس الظاهرة والباطنة فيلتذ ويتألم بالذات والآلام الجسمانية وايضا يكون من الصور المعلقة نوعا ثانيا نعيم السعداء وظلمانية فيها عذاب الاشقياء وكذا امر المنامات وكثير من الآلام فان جميع ما يرى في المنام او تخيل في اليقظة بل يشاهد في الامراض عند غلبة الخوف ونحو ذلك من الصور المقدارية التي لا تحقق لها في عالم الحس كلها من عالم المثال وكذا كثير من الغرائب والخوارق للعادات كما يحكى عن بعض الاولياء انه منع اقامة صلاة بلدة كان من حاضري المسجد الحرام ايام الحج وانه ظهر من بعض جدران البيت او خرج من بيت سبعة ابواب والكوات واتى احضر بعض الاشخاص او الثمار وغير ذلك من مسافة بعيدة في زمان قريب الى غير ذلك وارسطو ودر اثولوجيا كويد من وراء هذا العالم السماء وارض هر دو جوهر ونبات وفاسد ما ويون وكل مزيج ذلك العالم سماني وليس هناك شئ ارضي والوحانيون الذين هناك ملايون للاتحصى الذين هناك لا ينفر بعضهم عن بعض وكل واحد لا يناصح صاحبه ولا يضاد بل يترجح اليه ويرجح محي الدين در باب هشتاد وفتوحات گويد في كل نفس خلق الله فيها عوالم لا يحصى الليل والنهار كما يقرون وخلق الله من جملة عوالمها عالما على صورنا اذا ابصرها العارف يشاهد نفسه فيها وقد اشار الى ذلك عبد الله بن عباس فيما عنه روى في حديث طويل ان ما بين السماء الى السماء خلقا مثلنا حتى ان فيهم ابن عباس مثل ما انا وقد صدقت هذه الرواية عند اهل الكشف وكل ما فيها حتى ما ذكر وهو في ولا يبدل ولا يتبدل واذا دخلها العارفون اتم اميدخلون بابدانهم واجسامهم لا باجسامهم فيرون هيا كلهم في هذه الارض الدنيا ويجردون وفيها ميدانين لا يحصى وبعضها يسمى بدابين النور لا بد خلها من العارفين الا كل مصطفى مختار وكل حديث وخبر وردت عندنا تماصر فيها العقل عن ظاهرها وحدثنا ها على ظاهرها في هذه الارض وكل جند بشكل من الروحانيين من ملك وجن وكل صورة يرى الانسان فيها نفسه في اليوم فمن احسن هذه الارض وابتاع ابو هاشم بن محمد بن حنفية گويند ان لكل ظاهرا باطنا ولكل تنزيلا وتاويلا ولكل مثال يدل على هذا العالم وهو العلم الذي استأثر به علي رضي الله عنه محمد بن الحنفية فيخ صوفي محقق در عالم شهادة ظلا صورة مثالية امدنيا بر اين كامل بقرا استاد صوفي شخص احوال او معلوم كند قال الله تعالى سيماهم في وجوههم من اثر السجود تيرهاي المجرمون بسيماهم يوخذ بالنواصي والاقدام وقرمذ از ابو سعيد وايتكو

در دنيا واخرت والله ان امرء يمكن عدوه من نفسه يعرق لحمه ويهشم عظمه ويفري جلده يعني سوگند بخدا بدستكه مردي كه تمكين دهد دشمن را از جانب نفس خود در دفع او نكند مجروح كوشت خود را ومي شكند استخوان خود را ومي درد پوست خود را يعني خود خود را هلاك ميسازد وكوشت مال ودولت خود را خود بدشمن خود داده است واستخوان انصار وعشيره خود را بشكستن دشمن داده است وپوست عصمت خود را بدشمن داده است فكيف بمن يجتمع عليه عدوه لعظم حرمه وضعيف ما ضمت عليه جوانح صدره يعني هر اينه بزرگست عجز ونا توانائي او وضعيفست دل او كه مشتملست بر اسوا استخوانها يسند اوان فكن ذلك ان شئت فاما انا فوالله دون ان اعطى ذلك ضرب بالمشرفية يطير منه فراش الهام وتطيح السواعد الاقدام يعني تو با مخاطب باش اما شخص چون خاذل از جمله موصوفان باين صفة كه ذكر شد واقع من پس سوگند بخدا كه تا بتيغ دو زبانه بر سانم بان دشمن ضرب زدن بشمشير مشرفيه كه بپرد از او استخوان ريزهاي مغاع او وساقط كردد وبريزد از هم باز وكاهاي او وكار ديگر بخوام كرد وعازم وملازم اين كار باشم وبس ويفعل الله بعد ذلك ما يشاء يعني ومينكند خدا بعد از ان بجا هد من يجاهد اكه مجاهد از فتح ونصرت اياها الناس ارتي عليكم حقا ولكم علي حق فاما حقكم علي فالنصيحة لكم وتوفير فيئكم عليكم وتعليمكم كيلا تجهلوا وتاديبكم كيما تعلموا واما حقي عليكم فالوفاء بالبيعة والتصحيح في المشهد والمغيب في الاجابة حين ادعوكم والطاعة حين امركم يعني اي مردمان بتحقيق كه مرا است بر شما حق عظيم وشما را است بر من حقي واما حق شما بر من پس نصيحت شما است وزياده كردن منفعت شما است وياد دادن شما است طريقه محاربه را از براي انكه شايد كه نسنه باشيد ادب دان شما است تا ياد بكيريد اما حق من بر شما پس وفاء ببيعت ونصيحت است در حضور وغياب من واجابت كردن خواندن منست شما را واطاعت كردن شما است زمانيكه مامور كنم باو كردن شما را ومن خطبة له بعد التحكيم يعني از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است بعد از حاكم كردانيدن ابو موسي اشعري عمرو بن عاص را دربارة ادعاء معاويه ومن هب ان عمرو عاصا ابو موسى ذاوره سيدهر دو خبر حكمين يا امير المؤمنين در كوفه الحمد لله وان الدهر لذو غير يخطب الفادح والحدث الجليل يعني حمد وستايش مر خدا را اكرچه او زد است هر روز ما را مر وكار عظيم سنكين پيش ازو خادثه بزرگي اكاه امر حكمين باشد يعني حمد خدا را در جميع احوال واوضاع وتغير قوله بما يفعل الله ما يشاء وبحكم ما يريد عزاز او مدبر وحاكمي نيست در كارخانه امكان واين كرده البته مقترن بحكم وصلاح وعالمه عظيمه است استوار ديد هر بحجة استكه مسبب الاسباب وذاهب نسب الذاز براي حوادث كردانيده است واشهد ان لا اله الا الله ليس معه اله غيره يعني شهادت ميدهم كه نيست معبود بحق مكر خدا كه نيست الهي غير او وبي شريكست ونصرت در بقعه امكاني وان محمدا عبده ورسوله يعني شهادت ميدهم كه محمد صلعم رسول وفرستاده او است اما بعد فان معصية الناصح الشفيق العالم المجرب تورث الحسرة وتعقب الندامة يعني بعد حمد وتوحيد خدا بيغمبر كه عصيان واطاعت نكردن نصيحت كننده مجربان عالم بمصالح امور وتجربه كرده در كارها مرديم باعث وسبب سوء حسرت واندوه واورد رعقب وپشيماني را وقد كنت امرتكم في هذه الحكومة امري ونخلت لكم مخزون رأيي يعني بتحقيق كه بوديم كه امر كردم شما را در اين حكومت باطاعت امر وبيخم وخالص كردانيده از براي شما مخزون ورنيد ونخبه راي ومنتخب رأي را لو كان يطاع لقصير امر يعني كاش بودا نرا كه اطاعت كرده شدي بودم مر قصير را يعني كاش كه اطاعت امر ورأي مرا كرده بودند تا بايشان خيبت وخسران وندامت نميرسيد وكلمه يطاع لقصير امر مثل ساير ورامرى است در ميان عرب در مقام كه نصيحت وامر ناصح مشفق را نشنيد وبخسارت وندامت كرفتار شد باشد واصل اين مثل چنان بود كه پادشاهي از ملوك عرب كه حديه الابرش نام داشت كشور بود بدنيا ملكه وپادشاه جزيره را وملكه جزيره مخواست واورا بنكاح خود بجهة خدعه وفريب او وحديمه لشكر ابنوه خود را كذاشته با هزار سوار خواست رفته باشد بجزيره بمناكحه ملكه وقصير غلام ناصح او واورا پندداد كه اينحركت خلاف حزم واحتياط است كه با معدود كي قليل در ميان جمعي كثير رفته باشي وحال انكه صاحب قتل وقصاص باشي واز حوصه كرداشت از قصير نشنيده باهمان معدود داخل جزيره كرديده وكشته شد وبعد از كشته شدن او قصير كفت لا يطاع لقصير امر يعني پيروي كرده نشد مر قصير را امر ومشورتي پس سخن او مشهور ومثل شد در ميان عرب فابيتم علي اباء المخالفين الحفاة والمنابذين العصاة يعني پس اباء كرديد وسر باز زديد از امر من مثل اباء مخالفين جفاكننده وناقضين عهد عصيان ورزيد حتى ارتاب الناصح بنصحه وضن الزند بقدحه يعني تا اينكه ميرسيد بجائي كه محل وموضع شك ناصح بشود در نصيحت خود وبخل ومنع انفس زند بشود از انفس او در خود وحال انكه ناصح شبيه مجربه كرده در نفع وخيريت نصيحت خود هركز تشكيك ندارد وانفس زند را انفس او در نفس بخل ومنع ندارد اما چون با مشاهده اما كردن جمع كثير باشد موضع ومحل تشكيك وبخل استكار شك وبخل ظاهر نشود فكنت واياكم كما قال اخو هوازن يعني باشم من وشما در حال نصيحت مثل انكه كفت برادر طايفه هوازن امرتكم امري بمنعرج اللوى فلم تستبينوا النصح الا ضحى الغد يعني امر كردم شما را بشور ومصلحتي من در منزل منعرج اللوا پس ظاهر وواضح نساختيد نصيحت را يعني ندانستيد نفع نصيحت را مكر چاشت كاه فرداكه فائده نصيحت ظاهر شد واين بيت از قصيده ايست كه بدريد انشاكرده دريادة برادرش عبد الله كه بجبك بني هوازن رفته بود واز انها غنيمت بسيار برده بود ودر مراجعت خواست در منزل منعرج اللوا يكشب توقف كند برادرش ديد او را نصيحت كرد كه توقف در اين منزل دور از احتياط وحزم است شايد انها را جمعي واعداد

وقوی قوام ایدی بشقاوت بیاشند ناگاه وامر بفساد انجامد و از غرور و غطی که قاشاذ دید نشنید و ذرا تمثل شبه توقف کرد فردا چاشتگاه طایفه بنی هوازن باجمعیت بسیار ناگاه برسر او ریخته و او را بقتل رسانیده و دو دیدار خم شیار از آن مهلکه خلاص شده انشا قصیده کرده و آن قصیده میگوید که بصحبت مشغفانه کردم و نفع او را تلقی نشنید و نه پذیرفتند تا چاشتگاه فردا معلوم شد عمر وفائده بصحبت من و نظر ان بصحبت مشغفانه امیر المومنین است در جنگ معاویه و دیگران خدعه عمر و عاص و قرانها بر سر نیزه ها کردن و طلب محاکمه کردن و قوم بمحاکمه حکمین راضی شدن و حضرت امیر را راضی نبودند و بصحبت کردن با تباع که طلب محاکمه معاویه خدعه و فریب است و انها بقرب تنگی امر را نها خیله انگیزند و قبول محاکمه مضرات و نشیدن رؤسا لشکر امیر المومنین و اصرار کردن بر رضا و ظاهر شدن خدعه انها بعد ازان و تفصیل این قصه در کتب تواریخ و سیر مسطور است **و من خطبة له ع فی تحویف اهل النهر** یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلام است در ترساندن خوارج نهروان فانا نذیر لکم ان تصبحوا صرعی باثناء هذا النهر و باهضام هذا الغائط یعنی پس من پیغام شما را از اینکه صبح کنید حال انکه مطروح و مقتول افتاده باشید در اطراف و جوانب این نهرود و بطون این وادی و میان این زمین کود پست علی غیر بینة من ربکم و لا سلطان مبین معکم یعنی در حالتی که باشید بدون بینه و شاهدی از جانب پروردگار و بدلیل واضح با شما بلکه بمحض خدائی بر شما تمام باشد که چرا اطاعت حجة خدا نکردید قد طوحت بکم الدار و احتبلکم المقدار یعنی و هلاکت ساخت شما را دار دنیا و مجال و دام دنیا و مدد مقدار و انداز عمر شما یعنی اجل شما و اشارت بسر کفاری هلاکت انها و قد هتفت لکم عن هذه الحکومة فابیتم علی اباء المخالفین المنابذین یعنی بتحقیق که ندا کردم و باز داشتم شما را از ان حکومه حکمین پس اباء و امتناع کردید بر من مثل اباء مخالفین و ناقضین پیمان و سپس باز دیدار کشته من حتی صرفت رایی الی هواکم یعنی تا اینکه گردانیدم رای خود را بسوی خواهش شما که رضا بحکمین باشد و انتم معاشر اخفاء الهام سفهاء الاحلام یعنی شما گروهی باشید سبک مغزها و بی عقلها و لم اراب الا ابا بکم ضرا یعنی نیاورد بکم ضرر و حادثه را مباد بدل از برای شما و ازاده نکردم بشما ضرر و ازیتی خود موجب شر و ضرر خود شوید و کلمه لا ابا لکم نفرینی است سایر و ادائی است در کلمات عرب چنانچه در کلمات عجم میگویند پدرت بمیرد **و من کلام له ع یجری مجری الخطبة** یعنی از کلام امیر المومنین علیه السلام است که جاری مجرای خطبه است در وعظ و پند فقمت فی الامر حین فشلوا یعنی پس قائم شدم در ایستادم در امر خدای تعالی در وقتیکه کسل و ضعیف بودند خلق یعنی در جمیع عوالم عقلی و نفسی و طبعی و نطقت حین تعتعوا یعنی ناطق و گویا بودم در حمد و سپاس و شکر خدا در وقتی که خلق در تردد و حیرتی بودند در کلام و گویا بحمد شکر الهی بودند در جمیع عوالم و تطلعت حین تقبعوا یعنی طلوع و ظهور داشتم در وقتی که مختفی بودند خلق در جمیع عوالم و مضیت بنور الله حین وقفوا یعنی گذشتم از ظلمات امکانی بنور خدای تعالی در وقتیکه ایستاده بودند خلق در ظلمات امکان و بما قائم بامر شدند و بما گویا بحمد و شکر خدا گشتند و بما ظاهر شدند و بما اهتدوا یافتند از ظلمات امکان گذشتند جمیع خلایق و آخرین و ما نهم السابقون الاولون در جمیع عوالم که در قرب بحضرت یاد شدند و کنت اخفضهم صوتا یعنی بودم اهسته ترین خلق و نرمتر یعنی خاضع و خاشع ترین خلق بودم در جمیع عوالم که لا دم او است نفس صوت را علا هم فوقا یعنی بودم بالاتر از خلق در رفیعت و بلندی در جمیع افاق فطرت بعنانها یعنی پس بریدم و سبک از جا جستم باعنان قدرت و توانائی مجاهده و محاربه فی الله وفی سبیل الله و در مقام مجاهده با قدمت خیلا و بودم بشایسته اکراه و اجبار در جمیع مقامات و استبدت برجلها یعنی من منفرد و تنها بودم در رکوکان مضمار مجاهده و اعلی درجه رضوان و بهشت خلق را کرحذایعنی از برای سابقین قرار داده حظا و نصیب ما کرد بدل و مخصص ما شد کالجمل لا تحرک الغواصف و لا تزیله القواصف یعنی ساکن و قائم باشم مجاهده مثل کوهی که حرکت نمیتواند او را و باد ها نمیتوانند او را از مکانش بتواند کند با دها و رندهٔ سخت و محرکات هوئیه نفسانیه را و من اثری و مصادمات مقتضیات طبیعیه ابر من کذرنی نیست لم یکن لاحد فی همز یعنی نبود از برای احدی در من موضع عیب گفتنی زیرا که عیبی نبود تا کسی تواند گفت اعیب او در خصوص من و لا لقائل فی مغمز یعنی نبود از برای قائلی در من موضع عیبت کردن بعیبی و نقصی زیرا که عیب و نقصی نبود که ناگوینده عیب کند مرا بان عیبت زیرا که سنت کمال وجود بهر من نقص و عیب امکانیه مرا مغلوب و مقهور ساخته بطوری که اثری از و ظاهر نمیشود پس گویا مناط و مبدء نقص و عیب در من نیست چه جای نقص و عیب تا کسی تواند عیب من گفتن الذلیل عندک عزیز حتی اخذ الحق له یعنی هر ذلیلی در پیش من عزیز است تا اینکه بگیرم حق مختص او را از غیر یعنی هر ذلیل و ضعیف قوه قاهره طبیعیه عزیز و قویست با قوه قاهره عقلیه عادله من تا حق بمن له الحق عاید گردد زیرا که بواسطه قوت عقلیه عادله من هر مستحق بحقش میرسد و القوی عندی ضعیف حتی اخذ الحق منه یعنی هر صاحب قوتی نزد من ضعیف است تا بگیرم حق غیر را از او و نهی هر ذا قوت طبیعی که بقوه قهریه غضبیه حق را مقهور و بغیر حق متصرف کرده مقهور و مغلوب عدل عقل منست تا معدل جبر او کنم و الضعیف عندی قوی حتی آخذ الحق له یعنی ضعیف نزد من قوی است تا بگیرم حق را از برای او و نهی هر ذا غالب و ظاهر شده و مستحق حق عاید کردانم زیرا که رفع جبر جائر نشود الا بعدل عادل که من باشم که مظهر عدل عادل حقیقی و عدل او یم رضینا عن الله قضاءه و سلمنا له امره یعنی راضی باشم بقضای خدای تعالی از جهت خدا یعنی از جهت رضا خدا و تسلیم و انقیاد کردیم امر او را از برای او یعنی از جهت محض فانستن امر او بدون شایبه شرکی پس تا خیر در احقاق حق و در

فرمود هذا دم الحسین و اصحابه لم ازل لنقطه منذ الیوم و غزالی در احیا خواهیا گوید الا یعلم ما صنعتم بعدی قتلوا ابی الحسین و هذا دمه و دماء اصحابه اراقها الله و بعد از نقل چهار دو خبر قتل مضمر تا بیا و دند بعضی خوابها محتاج بتعبیر است سالک خدا را بخواب بدکه ما و مولف نشد و لهذا هیچ بر دوی او زد چون خواب ابو شیخ عرض کرد فرمود این کجا بود گفت

امرجہاد بعد از دخلت پیغمبر بتقریب رضا بقضا خدا و تسلیم امر خدا بود نہ بمجرد استحقاق غیر بلکہ بود بتقریب استحقاق غیر زیرا کہ من قسیم جنت و نارم بحب و بغض و مسمّی ہر یک باید بسمت بحقش بسبب حق من اوّل من کذب علی رسول اللہ واللہ لانا اوّل من صدقہ فلا اکون اوّل من کذبہ یعنی آیا گمان میکنی کہ من دروغ بر رسول خدا میگویم کہ من بوحی خدا باور و بنصرا و خلیفہ بلافصل او یم و امر خلافت مختص منست سوگند بخدا کہ من اوّل کسی باشم کہ تصدیق او کرد پس نباشم اوّل کسی کہ تکذیب او کند بعد از دخلت او از دنیا زیرا کہ در سل و صدر اول و در ظاہر و خفا بعد از من کذب من کرد و مرا بر او رگمشہ دیدا کی ما اہل بیت از جانب خدا خبر داد و پر ہر کاہ دروغگو باشم تکذیب او کرد باشم و کسی کہ پیغمبر مصدق او باشد چگونہ تواند انکار کاذب باشد والا لازم میاید کذب پیغمبر و این محالست فنظرت فی امری فاذا طاعۃ قد سبقت بیعتی و اذا المیثاق فی عنقی یعنی بنظر کردم در امر خود نا گاہ دیدم کہ طاعت من خدا را مقدمست بر بیعت و دعوت غیر را بطاعت خدا و از جانب خدا مامورم بدعوت غیر بطاعت بشرط وجوہ مصلحتی و استعداد پیرو مصلحتی و استعداد بیعت و دعوت بطاعت مسمّی باشد نہ مامور پیرو را بوقوف رضا بقضا خدا داد و تسلیم امر خدا را لازم دیدم نا گاہ دیدم کہ میثاق بیعت و دعوت من غیر را بطاعت خدا لازم و محکم است در کردن من و مامور بدعوت بتقریب وجود مصلحتی و استعداد اگرچہ در وقتی دیگر معذور بودم نہ مامور پیرو را بوقوف و امتثال امر خدا مساعدت ورزید و شاید کہ قطرات از نقطہ کلام سابق نباشد بلکہ شکایت باشد از دست اہل قوم از جہا یعنی می بینم کہ اطاعت قوم مرا سابق و مقدم و شرط بعثست و اطاعت ایشان محقق نشود بعثت محقق نشود پس بتقریب اہل قوم چون شرط جہاد محقق نیست جہاد بے فایدہ و بے ثمر است نزد یکست کہ واگذارم خلق را بر باطل و چون ملاحظہ میکنم و می بینم کہ میثاق ہدایت غیر از جانب اللہ در کردن منست بحصول شرط نے الجملہ اگرچہ بر حد کمال نباشد لابد باید ملاحظہ باشم اگرچہ ثمر کلی بدان مترتب نشود پس اگر قوم حجتی بودند در راہ نجات پیش کردند و اگر نہ تکلیف ایشانست بعمل او رندا من ہم از عہدۂ تکلیف خود بتمامہ بیرون آمدہ باشم چہ در ما و اخوت آنہا خواہد بود **ومن خطبۃ لہ** یعنی از خطبہ امیر المومنین علیہ السلام است **وانما سمیت الشبہۃ شبہۃ لانہا تشبہ الحق** یعنی نامیدہ نشدہ شبہہ را شبہہ مگر بعلت آنکہ شبہہ مماثل باطلست بوجہی از وجوہ یعنی اشتباہ باطل بحق در صورتیست کہ نوع مشابہتی و مماثلتی میان او و حق باشد تا موجب برای اشتباہ شود و بتقریب نوعی مشابہت مردم نادان و ضعیف العقول او را بجای حق بدانند و گمراہ شوند مقدمہ معلوم شد پس خلاف باطل محل اشتباہ بخلاف حقست بخواہد بود زیرا کہ ہیچ شباہتی و مماثلتی با خلاف حقت ندارد **قولہ تبیّن الرشد من الغی** چہ بسیار واضح است رشد و شناختہ گمراہی و ضلالت و عنی فامّا اولیاء اللہ فضیاؤہم فیہا الیقین ودلیلہم سمت الہدی یعنی پس بعد از معلوم آنمقدمہ میگوییم کہ اولیاء اللہ صباح خلاف حقند پس در خلاف ضیاء و روشن کردن ایشان احکام و مسائل را از برای سائلین علم و یقین است کہ از برای سائلین ہیچ مبہم و اشتباہی نیست و تشکیکی در آنچہ خلاف و موالف دلالت ایشان بر طریق ہدایت و راہ راست نبوی خداست چنانچہ او نیز معلوم ہمگنان است بنوا کہ ایشان صباح تقوی و طہارت و عدالتند و مطلقا مرتکب معاصی نیستند و خلق را نیز باین خصال میخوانند قولا و فعلا و امّا اعداء اللہ فدعاتہم فیہا الضلال ودلیلہم العمی و امّا اعداء اللہ کہ صباح خلافت باطلہ و ادعای خلاف میکنند پس دعوت خواندن ایشان در خلاف بحکمی و مسئلہ مشکلی ضلال و جہل است بنوا کہ از ایشان ہر حکمی از احکام اللہ و مسئلہ مشکلی از مشکلات معارف حقہ معلوم سائلین و غیر سائلین نشد و ہر چہ گفتند جہل و خبط و غلط بود و خود شان اقرار بغلط بودن خود کردند چنانچہ معلوم و مشہود خاص و عام است پس در آنہا بنور الاظلم جہل نہ نور علم و دلیل و راہنمای آنہا مر خلق را از جملہ احکام و اقوال و افعال بنود الا اعمی و کور چہ عبرا خصمت ظلم و جور و فسق و حکم بخلاف ما انزل اللہ کہ موجب فسق و ظلم و کفر است چنانچہ در قرآن مجید است کہ من لم یحکم بما انزل اللہ فاولئک ہم الظالمون فاولئک ہم الکافرون و جز خلاف عدل چیزہ و غرور و ذکوات از آنہا معلوم نشد و مرام نہ بہرہ ی ایشان کرد در اقوال و افعال بلکہ خلق را نیز بزیان و ادبار شناسند پس ہیچ وجہ از وجوہ مزد قول فصل و شباہت حق ندارند پس مطلقا محل و موضع اشتباہ حق بباطل نباشد بلکہ در حقیقت بصر کس واضح است بعدل و علم و راہ ہدی بجا و ظلم و جہل و راہ ضلالت شیطان و ہر گز نور بظلمت و علم بجہل و عدل بظلم و زہد و تقوی بمعصیت و فسق مشابہت و مماثلت نداشتہ و حجابی فطنت و ادراکی تمیز میان آنہا نمیکند پس بعد از وضوح تفرقہ میان حق و باطل و عدم اشتباہ و شناختن حق از باطل واجبست بر مردم کہ تابع و ناصر و معین حق بود در ابطال و انہدام باطل کما ہو حقہ و نلاش و ایشادگی و ثبات قدم را بجہل آورده باشند و از مرتبہ در جہاد فی سبیل اللہ خوف و بیم نداشتہ باشند چہ اگر مومن نیز محقق شود عین حیات بکر و عیش سرمدی باشد نظر بنص قرآن فما یجو من الموت من یخافہ ولا یعطی البقاء من اجّلہ یعنی پس نجات و خلاصی از مرتبہ نیست کسی را کہ بترسد از مرتبہ در جہاد فی سبیل اللہ و اخر بموت کوتاہ میشود پس ترس از موت بیجا باشد و عطا نشدہ است بقاء دایمی را کسی را کہ دوست میدارد بقاء را و ہیچکس از مردم باقی دایمی نبود کہ ایشان طمع در آن کنند از جہاد دور کردن باشند باین طمع **ومن خطبۃ لہ** یعنی از خطبہ امیر المومنین علیہ السلام است و این خطبہ در روضی بود کہ نعمان بن بشیر از جانب معویہ بادومۃ الجندل رسولا و رادعین التمر شدہ بود و مالک بن کعب کہ با صد سوار در آنجا بود صورت حال را بعرض امیر میرساند و امیر قوم را بکمک مالک و مدد فرستاد سپاہ معاویہ امر کردہ و آنہا مساعد اہل و رزیدہ معدود کہ بعزم امداد جمعشد بودند کہ کفایت شر سپاہ مفاد یر عنکر دند مینی من لا یطیع اذا امرت ولا یجیب اذا دعوت یعنی مبلا شدم بکسی کہ اطاعت نکند

والارض یمرضون علیہا وہم عنہا معرضون فنفخ روح فی جسد یمنواند بود و چون از بدن عنصری محلول جدا شود او را جسد مثالی یا کہ در نعالم برزخ ہست کہ ارواح مذبذبہ میکشند کو بند و من وراءہم برزخ الی یوم یبعثون و ابو جعفر طوسی در مذہب الاحکام از یونس بن ظبیان نقل کند کہ نزد امام حسین ہم نشستہ بودم فرمود ما یقول الناس فی ارواح المومنین

امرکم اوزا وجواب هد اگر بجوانم اورا الا آما لکم ما تنظرون بنصرکم ربکم یعنی پدید مباد شما را انتظا رچیز چرمیکشید دریاری کردن شما
دین پروردگار شما را آما دین یجمعکم و لا حمیة تحیکم یعنی ایا دینی نیست که جمع کند شما را از برای جهاد و حمیة و تعصبی نیست که بغضب خشم بیندازد
شما را در دین اقوم فیکم مستصرخا یعنی استادام در شما فریاد بیاد کسند و آنادیکم منعوثا یعنی بجوانم شما را و اعوناه و امدا کو بند فلا تسمعون
الی قولا و لا تطیعون الا امرا یعنی پس نمی شنوید از من گفتنی را و اطاعت نمیبرید من عیکنید در امری حتی تکشف الامور عن عواقبها یعنی تا اینکه ظاهر
گردد کارها از عاقبتها بد یعنی تا اینکه ظاهر شود عواقب بد یکارها فما یدرک ثارک بکر یعنی پس درنیافت نشود بشما خون دار و لا یبلغ بکم مرام یعنی
رسید نشود بشما مقصود دعوتکم الی نصر اخوانکم تحرجرجتم جرجرة الجمل الاسر یعنی خواندم شما را بیاری برادران شما پس صدا ها توی حلقتان
کردید مثل صدا ها شتر سیر زخم و ثاقلتم ثاقل النضو الادبر یعنی و سستی کردید در حرکت مثل سستی کردن شتر ضعیف پشت زخم ثم خرج
الیکم منکم جنید متذائب ضعیف کانما تساقون الی الموت و هم ینظرون یعنی پس بیرون شد بسوی یاری من از شما سپاهی کم مضطرب سست کویا
رانده میشدند بسوی مرگ و حال انکه میدیدند مرگ را و من کلام له ع فی معنی الخوارج یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مقصد
خوارج لما سمع م قولهم لا حکم الا لله قال علیه السلام کلمة حق یراد بها باطل یعنی در زمانیکه شنید قول خوارج را که نیست حکم مکر از برای خدا
گفتند کلمه حقی بود که اراده کرده شد بان کلمه باطل مراد منقول ستکه و قتیکه امیر المؤمنین ع از جنک صفین مراجعت کرد بکوفه خوارج رفتند بصحرای
کوفه کنام انصحاح رو دا استد و صدا بلند کردند که لا حکم الا لله و لو کره المشرکون الآن علیا و معاویه اشرکا الله یعنی نیست حکم از برای
احدی مکر از برای خدا اکر چه نخواهند مشرکون کاه باشد که علی ع و معویه مشرک کردیدند بخدا اکر ادعاء امارت و حکومت کردند و راضی بحکمین
شدند اینخبر با میر المؤمنین ع رسید کفت نعم انه لا حکم الا لله ولکن هؤلاء یقولون لا امرة یعنی از بجهتی که لا حکم الا لله این کلمه کلمه
حق و صدق و مطابق واقع است و اجب الاطاعة در تکوین و تکلیف فصدان معنی صدق راست کرد اند از این کلمه بلکه قصد کرد اند که امارت و خلافت بیا
و اما ان معنی صحیح صدق آنستکه هیچ امری از امور خیر تکوینی و چه تشریعی در بقعه امکان واقع نمیشود مکر بحکم خدا و حاکم علی الاطلاق در باره مخلوقات
تکوینا و تکلیفا خدا است و اوست واجب الاطاعة در تکوین و تکلیف بحکم و امر او بحد وجوب لزوم میرسد و مالک و متصرف و امر و ناهی در خلق او
و بکر لکن منافی اینمعنی نیست بودن انبیا و اوصیا در میان خلق بجهة انظام امور معاش و معاد ایشان بلکه از مقتضیات احکام خدائی این حکمست
که باید در میان خلق رئیسی باشد در جمیع ازمان و اعصار تا امر معاش و معاد خلق انظام یابد بنا بایشان و ان رئیس و امیر البته از جانب الله
واجب الاطاعة باشد والا با عصیان خلق نظم منتظم نکردد پس فیه کردن خوارج امیر و رئیس و خلیفه را باطل باشد و انه لا بد للناس من امیر
بر او فاجر یعمل فی امرة المؤمن و یستمتع فیها الکافر و یبلغ الله فیها الاجل یعنی بتحقیق لا بد و ناچار است از برای مردم از امیر یا بر نیکوکار
یا فاجر بد کار عامل از برای آخرت باشد در زمان امارتان امیر بر نیکوکار مؤمن و متمتع و برخوردار از دنیا باشد در زمان امارت آن فاجر بد کار
کافر و میرساند خدا بانجام دوران امارت اجل و مرکز ا پس البته مؤمن برخوردار باشد و کافر ذیان کار زیرا که در دنیا کار آخرت بکار آخرت میاید در
دنیا کار دنیا بکار دنیا میاید نه بکار آخرت و یجمع به الفیء و یقاتل به العدو و تامن به السبل و یؤخذ به للضعیف من القوی یعنی و جمع میشود
با امر او غنیمت و اموال و خراج و مقاتله و محاربه میشود با امر او امن میکردد با امر او اکر فته میشود از برای ضعیف از قوی حقوق را و این از
کلیات فوائد امارت است در میان خلق و مصلحت بودن امیر در میان خلق از بدیهیات و لیست از نظام عالم و وجود امیر منکر شد و هرج و مرج
لازم میاید امر مملکت واحده و ولایت واحده و خانه واحد و منزل واحد منظم نشود الا بر ئیس و امیر و بودن امیر از لوازم نظام کل است تخیر
یستراح بره بر و یستراح من فاجر یعنی تا اینکه در راحت و اسایش باشد از امیر بر نیکوکار یعنی مؤمن پرهیزکار و کافر از جانب امیر بر هر کدام اسایش یابد
و در راحت و اسایش بوده باشند مطلقا چه مؤمن و چه کافر از جانب امیر فاجر زیرا که مؤمن هم از حیثیت معاش از امیر فاجر در اسایش خواهد بود
و دوام معاش در زحمت و مشقت باشد و استراحت فاجر از فاجر ظاهر باشد و فی روایة اخری لما سمع تحکیمهم قال حکم الله انتظر
فیکم یعنی در روایتی بکراست که در زمانیکه شنید کفتن لا حکم الا لله ایشانرا کفت که منتظر حکم خدا در شما یعنی جاری شدن حکم خدا در
ایشان بقتل و جنکیدن و کلمه تحکیم در این کلام مثل کلمه تهلیل و تسبیح است که یعنی کفتن لا اله الا الله و سبحان الله است و قال اما الا
البرة فیعمل فیها التقی و اما الامرة الفاجرة فیتمتع الشقی الی ان تنقطع مدته و تدرکه منیته یعنی و کفت اما امارة نیکوکار پس عامل
باشد در عصران تقوی پرهیکار یعنی از برای آخرت و اما امارت بدکردار پس برخوردار باشد در زمان انشقی تا بکار خود اینکه منقطع شود مدت عمر
هر یک و در دنیا بدهر یکرا مرک و منتهای تمتع متمتع تا وقتیکه اورا باشد و بعد از آن معذب بود بنار و منتهای تعمل عامل و زحمت و مشقت
عمل او تا وقتیکه مرک او بود بعد از آن برخوردار و منعم باشد در دار القرار و من خطبة له ع یعنی از خطبه امیر المؤمنین ع است
ان الوفاء توأم الصدق یعنی وفا بوعد کردن و بجا آوردن آن توام و همزاد صدق و راستی است صدق مطابق بودن خبر است با واقع پس
اکر خبر داده باشد با بچیز خبر داده واقع شد با شد و اکر از مستقبل باشد باید واقع شود والا اکر واقع نشود یا نشود اخبر کذب باشد
نه صدق و وعد اخبار است از متکلم بوقوع شاخص امری که نافع باشد مر شخصی را که وعده از برای او شد پس وعد قسمی از اقسام خبر باشد

خوله و اکر حر بصورت موش یوم لا یتفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم یعنی الفتنة علی ثلثا تهم یحشر بعض الناس یوم القیمة علی صور
ثم یا لقرود یعنی کرا خبر دادند شبی بجوانب بعضی القوم اخ الموتی الله بتوفة الا تقرین عنوفها و الی الرمة منها بنسلان الی تحف علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی ان

کشم میکو بند در خواص مرغان سبز باشد در قنادیل و بر عرش فرمود سبحان الله المؤمن اکرم علی الله من ان یجعل له وعاء حوصلة طایر اخضر یا یونس المؤمن
اذا قبضه الله تعم صیر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون و یشربون فاذا قدم علیه القادم عرفه بتلک الصورة التی کانت فی الدنیا و شیخ محی الدین در باب سیصد
بیست و یکم از فتوحات کوید بر زخ بعد از مفارقت دنیا بجا منتقل میشود غیر برزخی است که میان ارواح و اجسام است اول را عیسی کوید و ثانی را غیب مکان
و جمیع کر مشاهده غیب مکانی کند و از حوادث آینده واقف باشند بسیار بند بخلاف غیب محالی که مکاشفه احوال موتی نادر است در وهمها یای فتوحات دیده ام

که شیخ ابو الربیع مانقی شیخ بود که مصطفی فرموده که هر که هفتاد هزار بار بکوید لا الله الا الله و بینا از آن خود یا و بکری را از آتش دوزخ کند از آن ذکر اکثر بود شخصی را در اضافت برد و جوانی از اهل کشف حاضر بود در اثناء طعام خوردن آن جوان بکر بیت و بکفتا د خود را در دوزخ می بینم ابو الربیع در دل خود این ذکر را وسیلهٔ نجات ما در او شناخت جوان کفت الحمد لله که مادر از دوزخ خلاص شد و در آن وعذاب نیز و امثال این از علم و اخلاق ما است که منتج شوند تمامها اعمالکم نزلا لکم

فاتحه خامسه

فی ذلک لایات لقوم یتفکرون کما تموتون تموتون وکما تیستیقظون تبعثون ساہر مردم دراین شب بخوابند بنحوی میدانند که اینہم مثل همه میکنند بخواب میروند و بعضی میدانند در وقت مردن که هر بیدار شوند بقبر خواب خود رسند و نفس قوی است که علوم و اعمال و اخلاق تو ارقام و نقوش آن لوح اند بدن نوعی قبر است بالای آن ارقام دفن دوروز بکار این عالم رفع شود یکبار قم فظهر یا بند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و یتجلی محمد الدین در فرض موسی میفرماید لایعلم احد اذا الا هو و مومن آمد ق بما جاءت به الاخبار الائمة و اعلم من المحضرین و لهذا یکره موت البغاة و قتل الغفلة و بهشت و دوزخ در دنیا هم با تست نهاد که از این مرد روایت کند که پیغمبر فرمود

وصدق آن موقوف است بواقع ساختن آنوعد و واقع ساختن وعد معنی وفاء بوعد است پس صدق و عدو وفاء بوعد مثلا زمان باشند نیز آنکه صدق وعد لازم دارد وفاء بوعد لازم دارد موقوف علیه و وفاء بوعد لازم دارد صدق وعد را زیرا که وفا نیست الا ایقاع وعد و ایقاع لازم دارد وقوع وعد را پس لازم دارد صدق وعد را که عین وقوعست و الا لازم میاید جوز ملزوم بدون لازم و هر دو باطل از خصلت عفت باشد که ضبط و عدل قوهٔ شهویه باشد و شهوت یا بلسانست یا بهبطن و یا بفرج و تعدیل و ضبط قوهٔ شهویه است منشا صدق افوالست و تعدیل و ضبط قوهٔ شهویه بطنی منشا وفاء بوعد و بذل اموالست پس صدق و عدو وفاء بوعد از همه آنکه مثلا زمان و از دلیل منشاء بطن ناشی میشوند باهم توام باشند و اخلاق مثل توام در حیوانات پس وفاء بوعد و صدق مطلق نیز باهم توام باشند و لا اعلم جنة اوقی منه یعنی می بینم سپری لحفظ و وقایه نیز از وفا زیرا که منع و دفع ضرر شر نقیض خود و توام خود که عدو کذب باشد میکند و نیست حفظ از او در تعدیل قوهٔ شهویه و ما یعدد من علم کیف المرجع یعنی غدر و بی وفائی میکند کسی که دانسته باشد که بمجرد شدن مرجع عقوبت و مضرت عاجل در دنیا و آخرت در پی اوست و زنده تر بشر و حشر از او نباشد و نقصان قوهٔ شهویه زیرا که توام است با کذب و حامل مضرت خود و توام خود مر دو است و عالم بشدت مضرت عدر را نسبه مرتکب غدر نمیشود و غادر نباشد الا جاهل بکیفیت مرجع غدر و لقد اصبحنا فی زمان اکثر اهله یعنی الغدر کیسا یعنی بتحقیق شب فنا وعدر ا بصبح وجود رسانیدیم در زمانیکه گرفته اند بیشتر مردم ان زمان غدر را فطانت و زیرکی و میگویند بدار بنا غدر را صاحب کاوزیرکی مثل جرجیس عاص و مغیره بن شعبه را و نسبهم اهل الجهل فی الحسن الجمیلة یعنی نسبت میدهند اهل جهل در ازمان انصاحبان مکر و غدر را بسوی حسن جمیله و خوبی تدبیر مالهم قاتلهم الله چه چیز است وجه منفعتست از برای بجاعت خدا بکشد انها را تا مردم از خدعه و فریب انها فارغ باشند که هیچ نفعی از برای آنها نیست نه در دنیا و نه در آخرت قد یری القلب وجه الحیلة ورود انها مانع من اللّٰه وظهیر قد هما رای عین بعد القدرة علیها یعنی بتحقیق میداند ان اشخاص که در نقلبات و تحولات امور کاینات اگاهند وجه طریقه حیله و خدعه را و میداند که مانع است ارجناب خدا از ظهور خداوند قریب بحیله و مکر پس بابن سبب ترک خدعه میکنند انسته و فهمیده بعد از قدرت و توانائی بر خدعه پس اجتناب از خدعه کردن و زیرکی باشد و از تکاب بخدعه احمقی نه بعکس چنانچه نادانان میدانند و ینتهض فرصتها من لا اجر یحة له فی الدین یعنی غنیمت میداند فرصت خدعه را کسیکه نیست از برای او جوح و تنگی در محذورات و منهیات دین اسلام و کسی که از برای او محذورات و منهیات تنگست و ممکن در ان نمیشود البته پرا مون خدعه و مکر نمیگردد

ومن خطبة له ع

یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلام است ایها الناس ان اخوف ما اخاف علیکم اثنان اتباع الهوی و طول الامل یعنی ای مردمان بتحقیق ترسناکترین از انچه میترسم بر شما دو چیز است پیروی کردن هوا نفس امارة است و دراز آرزو یعنی دو ان چیزها ئیکه من میدانم که بر شما خوف و خطر دارد اخوف اکثر و اعظم خطر از همه دو چیز است یکی از آنها پیروی کردن مقتضیات و خواهشهای قوهٔ غضبیه و شهویه نفس است که از او تعبیر میشود بهوای نفس امارة زیرا که جمیع اخلاق و ملکات مهلکه از غلبه این دو قوه بهم رسد و جمیع افعال ردیه مذمومه از پیروی خواهشهای این دو قوه متحقق و هلاک و عقوبت اخرت متحضر است و قهر و غلبه و عصیان این دو قوه بر سلطان عقل و یکی دیگر طول امل و منقطع نشدن آرزوها است یعنی امید کشیدن انقامها نکشیده و رسیدن بشهوتهای نرسیده زیرا که با طول این آرزو و امید تو به و ندامت متحقق نشود و از اخلاق و ملکات ردیه و افعال و اعمال قبیحه باقی نماند تا وقتی که از دنیا برود و ثمرتها را برخورد و پشیمان گردد و سودی ندهد چنانچه در دنیا بعد از اکتساب سیئات توبه و ندامت و پشیمانی حاصل نیاید زیرا که بتحقق پیدا شود پس ترسناکتر از همه ترسهای اخرت بدکردن و پشیمان نشدنست فاما اتباع الهوی فیصد عن الحق و اما طول الامل فینسی الاخرة یعنی اما متابعت و پیروی هوا و خواهش نفس پس لازم او است سد منع از متابعت حق که سلطان عقل و حجه قرب بحقتعالی است زیرا که پیروی هوا از غلبه و قهر نفس وجنود او است بر سلطان عقل و جنود او پس با معطوف بودن و عزل سلطان عقل پیروی احکام او معد و نباشد و اما طول امل و آرزو پس فراموش کنندهٔ آخرتست زیرا که باعث کون بسیئات و پشیمان نشدن از ان و یاد نکردن اخرت و پیش نفرستادن برای عیشی از برای نعیش در عاقبت الا و ان الدنیا قد ولت حذاء فلم یبق منها الا صبابة کصبابة الاناء اصطبها صاحبها یعنی اگاه باش بتحقیق که دنیا و لذات و کرامات از اهلش پشت کرده زیرا که با طبع هر بابا از افراد اهل دنیا انافانا منحرف و بگو فنا باشد و کمال سرعت هر چیزها غایت و سائل حاجت خود باشد با طبع قاضی الحاجات زعدل خود مر مستحق را بحق او رساند بعد استعداد و استحقاق او انافانا پس تقضی اجال و کدشتن اعمار هر چیز در دنیا از ضروریات عدل حق است جمیع لذات بی شوب نقص و تکدر است لکن بقیه از او در نفس باقی میماند که حیات از ملکات و اخلاق باشد پس باقی نباشد از دنیا در شخص مگر بقیه مثل بقیه ظرف شراب که صاحبش بخته باشد از شراب انکه اشامیده باشد بقیه باقی باشد بلکه بصرف نرسانیده و بخته است تمام افراد حرث نداست و خصوصا تجارت و از برای صاحبش باقی ماند تا بد الا و ان الاخرة قد اقبلت یعنی اگاه باش که اخرت که دار ثمرات و فوائد و غایاتست بتحقیق که روی اورده و نزدیک شخص اهل دنیا است زیرا که دنیا و اخرت متقابلان باشند نقیض و کدشت از دنیا که ابتدا است کار نهاد رسیدن باخرت که منتهی است و لکل منهما بنون یعنی از برای هر یک

از دنیا و اخرت فرزندان میباشد پس باید که تو از فرزندان اخرت باشی نه از فرزندان دنیا زیرا که امروز عمل است و حساب نیست و فردا حساب است و عمل نیست

بگو بنویس که بر من بترک کاه نیست و هم مخمود گفت تا سوختی نسوختی هلکت نه لا موتن نک فیحق تا سوختی بحق لا موتن نک ان تعفر لی ابغی قتلی ظ حجاب چهره جان میشوی غبار تم خوشا دلی که از این چهره پرده برفکنم حق را الی التهذیب بالموت راکن ومن هو له او کان عبدی عنده ولو نضحی بالقتل نضحی بالما

ما در نهاد دنیا و آخرت پیوند باشند کدی پرورند نهاد را چنانچه پرورد و بکمال بلوغش میرساند مادر نهاد اطفال را و اولاد دنیا مر نیت را دنیا و اولاد آخرت مر نیت آخرت را هر دو نهاد دنیا تربیت فرزندان و هر دو نهاد آخرت تربیت میابند بعون رب العالمین و حجر و کنار مادر دنیا نگوئید از آباء الآخرة و لا تکونوا من ابناء الدنیا یعنی پسر باشید از ابناء آخرت نه از آباء دنیا و اولاد آخرت را باید آخرت وطن اولاد آخرت باشد نه قطان انجا مانوس و مقیس است و نباشید از ابناء دنیا زیرا که اولاد دنیا در آخرت غریب اند از انس مکان انجا و تعیش با انها نصیبند فان کل ولد سیلحق بأمه یوم القیمة یعنی پس پیوستکه هر ولد بزود که ملحق میشود بمادرش روز قیامت تا مادر آخرت در روز قیامت صاحب صورت حسنه و محلی بحلل و مخدم بحور و غلمان و خوشوقت و خندان پس ولادا و نهر ملحق با و باشد و جمیع احوال و اوصاف و اما مادر دنیا در روز قیامت صاحب صورت قبیحه و مقید بسلاسل و غل و کرفتار دست مالک بران و بد حال و کریان است پس اولاد او نهر ملحق با و باشد در تمام حالات و صفات و ان الیوم عمل و لا حساب و غدا حساب و لا عمل یعنی این روز که دنیا است روز عمل است نه روز حساب و جزا و فردا که آخرت است روز حساب و جزا است نه روز عمل الدنیا مزرعة الآخرة و کشت دنیا آخرت است و در رود آخرت هر کس هر چه کشته است همانرا بدرود آکر خوشت خوش آکر بد است بد و من کلام له ع یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است

وقد اشار علیه اصحابه بالاستعداد لحرب اهل الشام بعد ارساله الی معاویة جریر بن عبد الله البجلی

یعنی اشارت کردند بر او اصحاب او باستعداد از برای حرب اهل شام بعد از فرستادن بسوی معاویه جریر بن عبد الله بجلی را یعنی اصحاب امیر ع بعد از فرستادن جریر بسوی معویه از قرائن و امارات ظن قوی حاصل کردند که معاویه اطاعت نخواهد کرد و باین جهة اشاره برا میر ع کردند کرای و تدبیر در استعداد حرب اهل شام است معویه اطاعت تو را نخواهد کرد امیر ع در جواب گفت که من هیچ ندانم اما انا سنعد للحرب اهبة الشام و جریر عندهم اغلاق للشام و صرف لاهله عن جهة ان اراده یعنی بتحقیق که مستعد کردانیدن من از برای جنک اهل شام و حال انکه جریر فرستاده من در نزد انها باشد در وجه بر دو کی اهل شام بستن است بر کردانیدن مر اهل شام است از جهة اراده اطاعت است یا نه یعنی قصد فتح باب حجة و اتمام انست بر اهل شام که راه سخنی نداشته باشند و پیش از آمدن جواب از جریر در رد و قبول تحت حرب انها تمام نیستند و خواهند گفت که اقدام تو بر حرب ما را ملزم ساخت بر رد و الا بقبول میکردیم امر تو را لکن قد وقت لجریر وقتا لا یقیم بعده الا خدعا و کذبا یعنی از بتحقیق که تعیین کرده ام از برای جریر وقتی را که اقامه در دمشق نکند بعد از انقضاء آن وقت در شام مکر انکه کرفتار خدعه و مکر و غرور باشد و محبوس او بشود یا عاصی

مذهب قدما آن بود که هر نفس را در آخرت بدنی مکتسب مطابق مناسب اعمال و اخلاق او هست بعضی بصورت انسان و بعضی بصورت حیوانات و اتباع ایشان پندارند که جسم هر بدن عنصری است و بعضی سخنان صوفیه دلیل شاهد این معنی دارد و ایشان اعتقاد از این مذهب نکنند بلکه بر وفق ملت و حضرت نور بخش تمیز میان ابدان عنصری و بین التناسخ والبروزان التناسخ وصول روح اذا فارق من جسد الی جسد قابل للروح یعنی فی الشهر الرابع من وقت سقوط النطفة وقرارها فی الرحم وکان ذلک لمفارقة من جسد والوصول الی آخر معا من غیر تراخ والبروزان بعض روح من ارواح الکمل علی کامل کما یفیض علیه التجلیات وهو بصیر مظهر ویقولون انا هو فیتحد

امام غزالی و امام راغب و بعضی از معتزله و امامیه و صوفیه را اعتقاد آن است که لذات و آلام عقلیه خواهد بود و هست و دوزخ جسمانی برود جهی که معتقد اهل حق است هم خواهد بود و جمیع انبیا و اولیا بر وقوع قیامت کبری متفقند مطابق فنا فی الله و بقا بالله که آفتاب زوال از مغرب اشباح طالع شود و وحدت نام ظهور کند کثرت مقهور گردد لمن الملک الیوم لله الواحد القهار کل شیء هالک الا وجهه کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام و آگوید بعضی از حکما که حشر اجنبا و گردد اند مبنی بر نفی نبوة و تکذیب انبیاء بنی است بقیاس فاسد پندارند که حشر اجساد محال است سخن ایشان باد است و ارواح است و آگوید بعضی بقیاس معطل حشر اجساد است بر آنچه تفهیم عوام است چنانچه مفهوم اهل حق بر هان صحیح مبدا تندی تعالی را بصفات جسمانیه مثل ید و وجه و امثال آن تاویل آیات قرآنی کرده لازم نیاید اتصاف و بصفات مذکوره و در میکند و شیخ ابو علی که بر وفق قیاس ایشان مطلع شد و در نجاح بتصدیق حشر اجساد اکتفا کرد و میگوید بجهان نیلم ان احدا منعا هو معقول عن الشرع ولا سبیل الی اثباته الا من طریق الشریعة و تصدیق خبر النبوة وهو الذی لا بد عند البعث و خیرات البدن و شروره و معلوم لا یحتاج الی ان یعلم وقد بسطت الشریعة الحقة الی اثنا عشر بها سیدنا و مولانا محمد صلی الله علیه و سلم حال السعادة والشقاوة التی یجب البدن و منها هو معتد بالعقل والفیلسوف البرهانی قد صدقه النبوة وهو السعادة والشقاوة الثابتان الیقینان اللتان للانفس وان کان الاوهام مما یقصر عن تصورها الان و بعضی باشد که منطقة البروج برمعدل النهار منطبق شود و کره اب احاطه کرده زمین منقبض گردد و بر روی زمین متنفس نماند و بعد از ان خطاب یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی برسد و منطقة البروج از معدل النهار جدا شود و زمین منکشف گردد و حضانی بحسب تاثیر اوضاع فلکیه که پیشتر اقتضاء خلق آدم و اولاد میکرد باز دیگر انشاء افراد انسان کند کما انشاهم اول مرة س هر پیشه در نقش که شد محکون در محزن روز کار گردد محزون چون باز هر زمین وضع شود وضع فلک از پرده غیب شود و حی بزمین و ان ربک هو

بنید کار کرد مثل کار دهقان بزرگان و مالک بندگان که اگرچه خود بذر از دکرد و فراز کرد از مالک و مولای خود مثل فراز کردن غیبی نبود کار از مولی پذیرد اول کار عقل و خرد و دوم آخر راه جهل و شر را پیش گرفت فما انطق ما مدحه حتی اسکته ثم کونا نکرد پند مدح کننده خود را تا اینکه خاموش گردانید و را یعنی سبب گویا شدن مردم بمدح و خوبی خود شد بتقریب یاد کردن جمیع از اسرا و هنوز مردم زبان بمدح او نگشوده سبب خاموشی مردم شد بسبب فرار و عصیان کردن خود و لا اصدق و اصفه حتی بکفه یعنی و تصدیق نکرد وصف مدح کننده خود را تا اینکه ملامت و توبیخ و سرزنش کرد او را یعنی امر بکه مؤبد و مؤکد صدق و راستی و اصف و مادح او شود از او ناشی نشد کار کرد که باعث ملامت و توبیخ و سرزنش و اصف و مادح خود شد زیرا که مجرد خرید اسرا بر بسته و از اد کردن انها موجب صدق و صف و اصف نشود تا اینکه وفا بعهد انها کند و در وفاء بندگی مولای خود بنهرا ثابت قدم باشد و قبل از ان موهم خیله و مکر نبود پس فرار قبل از اداء ما عصینا بموله باعث توبیخ و سرزنش و اصف و شد و حال انکه موضع ان بود که او را و مصدق بظهور بر سد نه مکذب و لو اقام لاحد تا میسوره و انتظر تا بمیله و فوره یعنی اگر در آن مکر و تمکر بخشم او میکرد نهم از همت اسرا آنقدر که مقدور و میسر او بود و انتظار میکشیدم تا او افر و بسیار شدن مال او بدست او پس غلط کرد و فریب خورد و فرار کرد و دین و دنیا را از دست داد و من خطبة له ع یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است الحمد لله غیر مقنوط من رحمته ولا مخلو من نعمته ولا مایوس من مغفرته ولا مستنکف عن عبادته یعنی حقیقت و محبت حمد و سپاس مخصوص خدا است تعالی که نومید ساخته نشده از رحمت و چیزی و نومید ساخته نشده از سرکشاه و چیزی و استکبار ورزیده نشده از عبادت او چیزی و چون هیچ موجودی نومید از رحمت واسعه او نشد فولهم نعم و رحمه وسعت کل شیء چه فیض عام و مشیت تامه و وجود مطلق او اقتضا کرده بفیض قدس پس ابتدا شد بشکر نعمت اولی وجود مطلق و نفس رحمانی که مقدم بر جمیع نعماء و منشا جمیع عطایای الهی و او مرتبه ایجاب شکر است بر محلوقات و بعد از ان اشتغال شد بشکر نعمت وجود مفید که نیز صحیح موجودی خالی از او نیست و بعد از ان بشکر نعمت غفران ستر ذنوب نقائص امکانی بکمال رحمت ربانی و اولا و اخرا و ظاهرا و باطنا و بعد از ان بشکر نعمت عدم استکبار از عبادت و طاعت جلی او سبب افاضه نعمت معرفت و غیره و فطرت هر موجودی که غایت قصوای اصل ایجاد است قوله تعالی و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون یعنی لیعرفون چنانچه تفسیر شد قوله تعالی و ما من شیء الا یسبح بحمده و تسبیح فرع شعور و معرفت است الذی لا یترح منه رحمة و لا تفقد له نعمة یعنی انعامی که زایل نشود از او و رحمت برکسی و اعدام نیابد مر او را نعمت باحدی یعنی سبب زوال رحمت و عدم نعمت از برای او نیست و الی منع رحمت از رحمن مطلق و قطع جود از جواد مطلق نشود و انا فانا سحاب رحمت و مقاطر و طبق نعمت و متواتر است پس ادای شکر او بیرون از طاقت بشریت لا احصی ثناء علیک و الدنیا دار فنی لها الفناء و لاهلها منها الجلاء یعنی دنیا سرائی است که مقدر شد از او فنا و نیستی بحسب طبیعت مقتضیه متغیره و از برای اهل او است جلاء و بیرون رفتن از وطن دنیا بحسب احوال متفاوته متبدله و هی حلوة خضرة یعنی این دنیا دار مذاق اهلش شیرینست و در نظر مرد مش سبز و خرم است قد عجلت للطالب البغیت بقلب التاظر یعنی تعجیل کرده شد دنیا از برای طالب و رود رسانیده شد باو باسانی و مشتبه شد در دل ناظر بسبزه و طراوت او و این دو چیز بسبب غفلت و فریب و شد که قصد انمانند کرده طالب او و گمان کرده که دار اقامت و بقا است تعالی انکه تعجیل دنیا دلیل بر فنا است نه بقا فارتحلوا عنها باحسن ما بحضرتکم من الزاد ولا تسئلوا فیها فوق الکفاف ولا تطلبوا منها اکثر من البلاغ یعنی پس کوچ کنید از دنیا و قطع علاقه از او کرده باشید در حالتکه مصاحب باشید بهتر چیزی که در حضرت شما حاضر است از برای شما از زاد و توشه راه از ملکات افعال حسنه و طلب و درخواست نکنید در دنیا زائد بر کفاف مؤنت را و نخواهید از دنیا بیشتر از منزل مسافر و من کلام له ع عند مروره علی المیسلة الشامیة یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه عازم سفر شام بود ندا بر آنجا فی سبیل الله اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر وکابة المنقلب وسوء المنظر فی الاهل والنفس والمال یعنی پروردگارا بتحقیق که من پناه میبرم بتو از مشقت سفر و از حزن و اندوه رجوع از سفر و از قبح و بدی در نظر خلق در اهل و نفس و مال در سفر و چون استعاذه عبارت از التجا بقاء در معتمد است دفع بلیات در قوی پنهان و ظاهر و جهاد فی سبیل الله از اعظم طاعات و عبادات است پناه جستن از ان بذات قادر دافع موثر و حقیقت استعاذه تحقق است بافتقار نفس با تحقق بقلب بوجوب ذاته و هر قدر بنده در مرتبه عبودیت و افتقار متحقق است استعاذه او اقوی و اشد و اهم است و فائده استعاذه مثل فائده اکل است در دفع جوع و شربست در دفع عطش و سبب الاسباب از روی معتدل بعباد و وصول بغایات و فوائد اسباب است و از اقوی اسباب غاو استعاذه است و لله الحمد اللهم انت الصاحب فی السفر یعنی پروردگارا تو مصاحب در سفری و چون طلب مصاحبت در سفر از برای انیس و استظهار و قوت و دفاع از نوائب و حوادث است پس امیر المؤمنین قصد کرد بدین قول کمال توکل و اعتماد را بر حضرت احدیت و اکتفا کردن بار از کل ما سواه و او کد اشتر جمیع امور باو و ندید نیز بحول و قوة الا در او و باد انت الخلیفة فی الاهل یعنی تو خلیفه و جانشین در اهل و اولاد یعنی تو که اعتماد بر توکردم و توکل و توسل بتو جستم و او کد اشتم اهل را بتو و غیبت من کر تو قائم مابر ایشان باشی و کفایت احتیاج ایشان بکنی و سر انجام کنی ضروریات ایشان را و مدار او کنی بنیا دیکه انهار از او دفع نمائی اعداء انهار از او نگاهداری کونی بر مدونیا و

بیان انسان صغیر

یفصل بینهم یوم الفیهر فیاکلونهم یخلقون فتح مذهب اهل شوح انشکه کفار دنار مخلد خواهند بود و شیخ محی الدین در فص نوحیه گوید اما اهل النار فانهم الی التغییر لکن فی النار لا بد لصورتی النار بعد انتهاء مدة العقاب ان یکون برد او سلاما علی من فیها وهذا بعینهم وزعم اوانشکه هیچ نفس مخلود عذاب فی دوزخ نیست؟ بعضی گوید که واقعاست مخلود دانش است و قیصر در شرح فصوص گوید اعلم ان من اکمل عبید نور الحق یعلم ان العالم ما سوی الله وجود وصفة وفعل الا بالله وحوله وقوته و کلهم محاجون الی رحمته وهو الرحمن الرحیم ومن شان من هو موصوف بهذه الصفات ان لا یعذب عذابا ابدیا ولیس ذلک المقدار من العذاب الا لاجل ایصالهم الی کمالاتهم المقدرة کما یذاب الذهب والفضة بالنار لاجل الخلاص فما یکدره وینقص عیاره فهو یتضمن امتن اللطف بالاخرة کما قیل بعذبکم عدلا ویرحمکم فضلا رضوی تطعکم وصل وجودکم عدل وشیخ در فص اسماعیلی گوید الثناء یصدق الوعد لا یصدق الوعید الوعید والحمد الاهیة یطلب الثناء المحمود الذات فیثنی علیها بصدق الوعد لا بصدق الوعید بل بالتجاوز فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله ولم یقل ووعیده بل قال وتجاوز عن سیئاتهم مع انه توعد علی ذلک وملایم این سخن است حدیث سبقت رحمتی علی غضبی علی جهتم زمان نیست فی قعرها لبثین احقابا ومحی السنة رحمه الله فی التنزیل در تفسیر الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ ومیگوید بر مسند کشف لنا ابن علی عن جهنم زمان لیس فیها احد وذلک بعد ما یلبثون فیها احقابا ومضت رحمتی غضبی انتهی اول برحمت نظهر خلقا ذکره واه ملا علیه میدهیم انکار بعضی ان نظهر بفعل میاورد پس هر وقت که ظهور حاصل شود عفو بود بنا بر کرم وحضرت حقند در اثناء سوال ایتها الانسان ما غرک بربک الکریم تعلیم عتاب میفرماید که در جواب کرمک بگویند غضبک الکریم وان تابع نادره کرد خان مسلک لیس فیه سواد از نامه سیاه نترسم که روز حشر با فیض و لطف او صد از این نامه طی کنم ودر اصطلاحات نجاشی دیده ام که پیغمبر در بعضی کوهها میدید که میگفت زنی سوگند داد که بخانه او نزول فرماید چون به امید دیدند که افتخار حضرت او را دست دهد چون در رفت آتش بزد و میگفت ابقی الله الله ارحم بعبیاه ام انا با کالا که هر موبل الله ارحم فانه ارحم الراحمین گفت انزل الی یا رسول الله احبان الله ولدک فی النار فکیف لا نحب عبیده فیها وهو ارحم بهم منک پیغمبر بگریست وفرمود هکذا اوحی الی وصراط مستقیم

۱۶

واما انشا نها زاچنانچه این امور بر وفق من هوا زجانب تو بتو واکذا شم تمام انرا زیرا که شان خلیفه وجانشین آنست که بجمیع اشغال مستخلف مشغول باشد و این وفق اراده است بکمال انقطاع از خود و از غیر و این سفر و کمال توکل و توسل باو بطوریکه نه در خود و نه در غیر خود بجز خدا حولی وقوتی وضری ونفعی نبیند و ندانسته و احدی را منشا اثر نداند بغیر او بلکه وجودی و موجودی ندیده بغیر او و جمیع موجودات ما سوا او را مستهلک فناء و لا یشئی دیده در وجود او و اینست مقام توکل واقع و فناء حقیقی و منتهای غایات جماعت الله و اعلی مقصود سلوک فی سبیل الله و اخر مسافت سیر و سفر الی الله و لا بجمعهما غیرک لان المستخلف لا یکون مستصحبا والمستصحب لا یکون مستخلفا یعنی ابن صفات را خاصه تواند جمع نمیکند این دو خصلت را مگر از جمله اینکه مستخلف نباشد مستصحب و مستصحب نباشد مستخلف یعنی کسی که جمع تواند کرد این دو صفت را بیکجهت بیان حیثیت بتغیر و تغایری نیست الا تو و تو تا که من حیث المستخلفیة و بهمان جمله مستخلفت مستصحبی و من حیث المستصحبیة و بهمان جمله مستصحبة مستخلفی زیرا که بغیر از تو موجودات نیستند جامع صفات حقیقیة الا بجهات متکثره زیرا که صرف وبحت کمال بهمین جمله کمالاتست بجمله تکثر و تغایر و صرفیت محضه است بتو که واجب الوجود و حق واجب الوجود صرف تو اند بود و تحقق بمطلب مستوفی گذشت در خطبه نفی صفات زائده و مصاحبت خلاف مثل اذا تلا زاکه بیکجهة جامع ضد و باشد شاید جز واجب الوجود اعتماد زانرو شاید زیرا که ممکن پاینده بخود و با پاینده خود نیست تا غیر خود را تواند و پاید پس توکل و توسل نشاید الا بحافظ و معتمد و اعتماد حقیقی

کلام له ع فی ذکر الکوفة

یعنی از کلام امیر المومنین علیه السلام است در ذکر احوال کوفه کانی بک یا کوفة تمدین مد الادیم العکاظی یعنی گویا می بینم ترا که ممکن پاینده بخود و با پاینده خود نیست تا غیر خود را تواند و پاید پس توکل و توسل نشاید الا بحافظ و معتمد و اعتماد حقیقی

ومن خطبة له ع

کر من حاضر و قائم و افتاده نام بتو در حالتی که کشیده و مشوه بدست تصرف جبابره مثل جرم عکاظ که بازاری بود در حوالی مکه و جرم عکاظ معروف بتوجه و باغ و شدت کش و اکش و اشاره است بتصرف کردن ارباب ظلم و جور در اوتاد خیمه زانرا تعرکین بالتوابل یعنی در حالتی که برهم مالیده میشوی بسبب فوائل و حوادثی که از جانب ظلمه بر اهل تو واقع خواهد شد اهل تو را بقوه تصرف خود شان بهم میالند تا نرم و مطیع ایشان گردند و ترکیبین بالزاء الابل یعنی و سوار کرده شوند بر نر لها و حرکتها یعنی حرکت داده میشوی بدان از حالی و از حالی بحالی و الی لا اعلم انه ما از اویلک جبار سوءا الا ابتلاه الله یعنی بتحقیق که بالهام الهی من میدانم که اراده نکرده جباری بتو بدی و ظلمی را مگر اینکه مبتلا کرده است او را بحادثی تشاغل و ما نع از جبابره و ذکر کانی که امراض مهلکه باشد و اذا خنه است و ابدست قاتلی که او را بقتل رساند و ابن جبلان امیر از اختیار بعیب بود از روی کرامت و واقع شد انچه خبر داده بود چنانچه از کتب سیر و تواریخ معلوم میشود

ومن خطبة له ع عند المسیر الی الشام

یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلام است در وقت سیر و سفر بجانب شام الحمد لله کلما وقب لیل وغسق والحمد لله کلما لاح نجم وخفق یعنی حقیقت حمد و سپاس مر خدا راست ما دامیکه داخل ظاهر و پیدا شود ستاره و غایب و پنهان گردد الحمد لله غیر مفقود الانعام ولا مکافاء الافضال یعنی حقیقت حمد و سپاس مر خدا راست در حالتی که غیر مفقود الانعامست یعنی کسی فاقد نعمت او و غیر مشابه الافضال است یعنی فضل و کرمش مشابه و مساوی ندارد و از حد حصر بیرون است اما بعد فقد بعثت مفدحة و امر تهم بلزوم هذه الملطاط حتی یاتیکم امری و قد رایت ان اقطع هذه النطفة الی شرذمة منکم موطنین اکناف جلة فاتهضهم معکم الی عدوکم و اجعلهم من امداد القوة لکم یعنی بعد از حمد خدا پس فرستادم پیش و لشکر و او امر کردم انها را که ملازم ساحل کنار شط فرات باشند در رفتن بشام تا برسد بایشان حکم من و من صلاح دیدم که تجاوز کنم و بکذرم این ابصافی یعنی فرات را و متوجه شوم بسوی طایفه کمی از شما مسلمانان که وطن کرده اند در اطراف حلبه بعد از حمد و ثنا بر پیغمبر صلی الله علیه و آله میگوید که بتحقیق خبر داده شده ام بشما که دشمن شما بیکر قائم انها را از امداد و کمک قوه از برای شما و میگوید سیاه بقوه که قصد کرده بطفه اب فرات و ابن عرب و عجیب عبارتست یعنی فصاحت ابن تعبیر عجیب و تعجب باشند

ومن خطبة له ع

از خطبه امیر المومنین علیه السلام است الحمد لله الذی بطن خفیات الامور یعنی حمد و سپاس مختص خدائیست که صاحب بطن و خفاء خفیات امور است یعنی باطن و خفی است در خفیات امور و جلیات و اوا خفاء ازهر مدارک و عقول بتقریب شدت ظهور است نزد او که سبب خفاء و چیز است یا عدم تدون و فعلیت است مثل ممتنعات که از نداشتن تدون تحقق و در هیچ مدرک از مدارک زخمه ظهور ندارند و یا بتقریب شدت تدون و فعلیت است که فضاء هیچ مدرکی از مدارک تاب و توانائی جلوه ظهور او را ندارد پس او از شدت فعلیت و ظهور مخفی و بصرافت نور مجوبست و انچه ظاهر در مدارکست لبنه مخلوط است بفعلیت و قوت و ممزوج است بر نور و ظلمت تا نواند محاط اقوی از خود در ظهور و نور گردد و اقوی از صرف نور و ظهور ممکن نیست پس مخالطه او ممکن نیست پس از فرط ظهور و صرافت نور خفی است چنانچه در اداء عبد و اراست یا خفیا من فرط الظهور و در خطبه نبوی صلی الله علیه و آله است الحجب نوره دون خلقه پس او است ظاهر یعنی باطن و او است باطن یعنی ظاهر هو الظاهر هو الباطن و دلت علیه اعلام الظهور یعنی دلیل بر او و اضحا بتجلی او شد علامتها و اثار ظاهره که از شدت ظهور در نزد عقول گویا عین ظهورند یعنی بوساطه اثار ظاهره و علامات باهره از برای عقول متجلی و ظاهر است بی یا بلا اثار و مخلوقات او را مرایا نور و مجلا و مظهر اسماء و صفات پس استکمال میکنند بر او و صفات و اسماء او زیرا که او علم بها و نیستند الا بالاثار و علامات از برای اکرام انام چنانچه در محکم کلامست سنریهم ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی

ابتکه در امثال او امر و نواهی الهی تقصیر نکنی و در جمیع احوال امیدوار باشی چه معلوم نیست که قبض روح کی خواهد بود و در کدام وقت چه چیز انفع از رجا نیست و اکثر بر اند که عبد از دنیا نرفته مگر آنکه خوف و رجا بحد اعتدال رسیده باشد یا ایها الذین امنوا انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه ولا خلة ولا شفاعة والکافرون هم الظالمون زنهار بتصفیه باطن کوش میتوانند بود که خلیفه

حق تابیخ وجود را و در نظر طبیعت بند نفس ثماره کرده چه کنم قدر خود بندانی یا خاتم الجسم کرتبه بخوانند و تطلب الربح فیما فیه خسران اقبل علی النفس و استکمل فضائله
فات بالنفس الجسم انسان ای ایکه در دوست گذاری میکنی اسباب جمع داری کاری میکنی میدان بکام خاطر کونی نمیرند مارا چه چنین نیست تکاری میکنی تو سم ابا بن جن
نبرد استین کل کو کلشن تحمل خار عینکی مشکین زان دهم خلعت که جوهر صبا بخالکوی دوست گذاری میکنی انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط
بہ نبات الارض مما یاکل الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا

تبیین لهم انه الحق و آنها انبیا و اولیا که عارفند بنور خدا و فائزند بمقام محبوبیة تامه پس بحق بهنده رو وجود مگر خدا را و می بینند هر چیز را
مگر پیش از او و با او و خدا را چنانچه از سید الشهداء در دعاء عرفه است کیف یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک یغیرک من
الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک متی غبت عن لا تزال له پس در نظر ارمدم اشیاء در عین خفا و استتار و خدا مظهر انها و اهل
بر ظهور انها و مظهر انها و بخدا اشیاء را یابند و بینند و باین طایفه خطاب شده در قرآن مجید و لکن لا تبصرون یا انه علی کل شئ شهید و باین
تقریب عدول از غیبت بخطاب را بهتر شهید پس خدا شهید است در تجلی و ظهور و عالم عالم نزهه تقدیست عالم منع ظهور و دفع ظهور
از خود نیز اگر نیست حقیقت عالم اگر عین امکانست الا مظهریت و بر تقدیر منع ظهور لازم میاید سلب شئ از نفس و این محالست و چنانچه امکان
حقیقت عالم بنور عالم قبول نور حق نمیکرد و باین سبب و تحمل امانت توصیف انسان بظلومیت و جهولیت و اصم علی عین البصیر یعنی منع ظهور
او را الا عین بصیر بتقریب شئ ظهور و فرط نور او و عدم گنجایش چشم بنیاد رجلوه ظهور او فلا عین من لم یره منکره یعنی سزاوار نیست چشم کسی که او را
ندیده است انکار او کرده باشد زیرا که اثبات ظهور او را دیده است که چه اذعان بنور او کوراست و لا قلب من اثبت بصیره و سزاوار نیست دل کسی که اثبات
ظهور او کرده است دیده نباشد و را زیرا که دل اندیدن او را بینا و کوراست از شعاع او پر نور است و شعاع نور از مدار اصل نور معدود است
بالضرورة سبق فی العلو فلا شئ اعلا منه و قرب فی الدنو فلا شئ اقرب منه یعنی سبقت و تفوق جسته بعلو و بلندی پس نیست چیزی اعلا و بلند تر
از او و قرب در نزدیکی جسته فرد نو و قرب پس هیچ چیز اقرب از او نیست علو بر دو قسم است علو مکانی و علو مکانی خدا بهتر منزه است از علو مکانی و
فوق کل است و علو مکانی نیز اگر علة العلل است مسبب الاسباب فوق کل است هم عالی بعلو او عالی شان و در نزد علو او در اسفل مکان و چون
فوق و فائق بر کل و علة هر جعل و قلت است پس نزدیک هر بلند و پست است نه بقرب مقدار و احساسی و مسافت بلکه بقرب اسمائی و قوی تولهم ان الله
یمسک السموات و الارض و دو او عبرة ما من کل شئ قائم بک و اقرب اسباب معدومات شئ فاعل معلول و جاعل حقیقت شئ است و هو اقرب الیکم
من حبل الورید و در سبحان کردن عبادات از ذوات محتاج است که عین علاقه و فقر او احتیاج است معذور بنان ذات فرد بنا است چه ان ذات بذوق
ذاتست و بی مذوق نیست ذات و نیست با اثار و صفات فلا استغلاله باعدة عن شئ من خلقه یعنی نیست که بلندی او دور ساخته باشد او را
از چیزی از مخلوقات و بلکه بلندی او را نزدیک ساخته است و لا قربه ساواهم فی المکان یعنی و نه قرب او مساوی ساخته است خلایق را در مکان
بلکه قرب او در ساخته است او را از مخلوقات و در مکان و مکانات زیرا که علیت او را هم نزدیک ساخته است هم دور و کسی که فهم
نکند نیست بدیده بینائی او الا بی نور و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و لم تطلع العقول علی تحدید صفته و لم تحجبها عن واجب
معرفته یعنی و مطلع و واقف نشده اند عقلها بر تحدید یعنی بر رسیدن حد و کنه و صفت کردن او زیرا که صرف وجود بی محدودیت است
و محدود و محاط عقول نشود زیرا که اگر صرف وجود خارجی معقول شود لازم میاید که وجود خارجی عین وجود ذهنی شود و این انقلاب
محالست و محال نمیتواند داشته باشد و الا لازم میاید که ممکن و محتاج باشد زیرا که هر محدود زائد بر وجود در موجودیت خود محتاج
بغیر است بدیهة یا انکه مطلع نیستند عقول بر کنه صفت او زیرا که صفت زائد بر ذات نداند چنانچه سبق ذکر یافت و اطلاع بر صفت عین
در وسع عقول نیست بدلیل مذکور یا وصفا اینکه عقول عاجز بکنه وصف نداند ممانع نیست عقول را از واجب ضروری معرفت و شناسائی
او نیز اگر بالضرورة بتحقق و وجود او و اتصاف او بصفات کمال و نعوت جلال منزه از اثار و علامات وجود فهو الذی تشهد له اعلام
الوجود علی اقرار قلب ذی الجحود یعنی پس خدا کسی که شهادت میدهد او را برای وجود او علامتها وجود و موجودیت عالم امکانی بر اقرار
اذعان دل جاحد منکر کافر زیرا که عقل او نیز بالبدیهه حاکمست که ممکن بالذات بی واجب بالذات موجود نتواند بود پس انکار جاحد واجب الوجود
دارد انکار وجود خود را و انکار وجود خود که نتواند کرد پس ناچار اقرار بوجود او واجب باید کند و اما منبه اینکه ممکن بالذات بی واجب بالذات
موجود نتوانست که ممکن ناشد و منع جمیع انحاء عدم او نشود قدم بمراتبه وجود نتواند گذاشت بالبدیهة و الا لازم آید ترجح بلا
مرجح و بطلان ترجح بلا مرجح بدیهی است مثل لزوم شش و شد جمیع انحاء عدم و نمیتواند گذاشت الا واجب الذات که بالذات منع العدم
زیرا که ممکنات مسلسله مترتبه از معلول و علل الی غیر النهایه بتقریب امکانش ابا از عدم راستی و بنبودن اصل سلسله را تا ما نداند بالبدیه
و ابا این نحو از عدم از ممکن سد نشود از تکنای عدم رخت بجزء بوجود نتواند کشید و سد و منع این نحو از عدم مختصرست بواجب الوجود
بالذات و هو المتعالی عما یقول المشبهون و الجاحدون علوا کبیرا یعنی بلندست از انچه مشبهون خالق بخلق و کذات و صفات و
منکرون وجود خالق گفته اند بلندی بزرگی و انچه در شان خدا گفته اند تمام تهمت و افترا است و نیست لایق شان خدا و نیست خدا
و من خطبة له ع یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلام است انما بدء وقوع الفتن اهواء تتبع و احکام تبتدع یعنی مبدا و منشاء فتنه
و فساد و شر و عناد منحصر است بهواها و خواهشها نفسانی که متابعت و پیروی کرده شده و حکمهای خلاف شرع که ابداع و اختراع شده
از وساوس شیطانی از وحی سبحانی و حال انکه متبع عقلست نه هوا و حکم بوحی است نه بداع یخالف فیها کتاب الله و یتولی علیها رجالا رجالا
علی غیر دین الله یعنی در حالتی که مخالفست در این اهواء و احکام کتاب خدا و متابعت کردند در ان اهواء و احکام مردمان چند مردمان چند بگر

را بر مهی ناکرده است انش کرا بسوزد کرا بسوزد کرا بسوزد

را برنهج هدی بن و شریعت خدا و چنانچه اتباع هوا و ابداع احکام مخالف کتاب خدا بود فتنه و فساد و شر و عناد در دین و ایمان نبود و مبدا اتباع هوا و ابداع احکام خلط و مزج خلقتا بناء امت از طینت علیین که از سنخ عقل است و از طینت سجین که از سنخ طبع است و غلبه طینت سجین بر طینت علیین چنانچه اتباع عقل و شرع از غلبه طینت علیین است بر طینت سجین فلو ان الباطل خلص من مزاج الحق لم یحتج علی المرء بدین یعنی پس اگر باطل که طینت سجین باشد خالص بود از مزج و خلط با حق که طینت علیین باشد مخفی و پوشیده نبود راه خدا بر طالبین که جمیع عباد الله باشند که بحسب غریزه طالب کمال و راه خدا اند و لو ان الحق خلص من لبس الباطل انقطعت عنه السن المعاندین یعنی اگر حق که طینت علیین است خالص بود از لباس و حجاب باطل که طینت سجین است منقطع و بریده بود زبان انکار معاندین حق از حق و لکن یؤخذ من هذا ضغث و من هذا ضغث فیمزجان فهنالک یستولی الشیطان علی اولیائه و ینجو الذین سبقت لهم من الله الحسنی یعنی لکن اخذ شد در خلقت آدم بتقریب آنستکه طینت علیین باشد شسته و از باطل که طینت سجین باشد شسته شد پس مزج و خلط شد این دو طینت پس بسبب مزج و خلطش که مستولی و مسلط میشود شیطان اولیاء و محبین خود را که انسان باشند که در خلقت ایشان طینت سجین غالب باشد بر طینت علیین و ناجی و رستگار ندارد از استیلاء شیطان کسانی که سبقت گرفته است از برای ایشان خصلت حسنی که مراعات عقل و احکام خدا باشد یعنی در علم سابق لوح محفوظ گذشته است که صاحب آن خصلت باشد و ان کسانی باشند که در خلقت ایشان طینت علیین غالب است بر طینت سجین و ضغث و شسته بودن حق و باطل در خلقت آدم بتقریب آنستکه طینت علیین اخذ شده از هفت قبضه از هفت سماء و طینت سجین نیز اخذ شده از هفت قبضه از هفت طبقات زمین چنانچه سبق ذکر یافت در ترجمه خطبه اول در حدیث طینت آدم

شرح و من کلام له لما غلب اصحاب معویه اصحابه علی شریعة الفرات بصفین و منعوهم من الماء

یعنی از کلام امیر المومنین است در وقتیکه غالب شدند اصحاب معاویه بر اصحاب او و مانع شدند او را بر شریعه و شط فرات در صفین که مکانیست در کنار شط فرات سمت شام و منع کرده بودند اصحاب لشکر امیر را از آب فرات قد استطعموکم القتال فقاتلوا و علامذلة و تاجر محلة او رووا السیوف من الدیماء ترووا من الماء یعنی بتحقیق که اصحاب معویه استطعام کردند شما را و طلب کردند از شما طعام قتال را که منع آب از شما کردند پس شما قرار گیرید بر معذلت و خواری و بر تاخیر و پستی منزلت یعنی ذلت و بی قدری را بر خود قرار دهید و مقاتله مکنید یا اینکه سیراب گردانید شمشیرهای را از خون دشمنان تا اینکه سیراب شوید از آب فرات دنیا و اخرت و بر وی دنیا و اخرت فالموت فی حیوتکم مقهورین و الحیات بعد موتکم قاهرین یعنی پس موت حقیقی که ذلت و خفت باشد در حیات شما است در حالتی که در دنیا مقهور دشمن باشید و حیات بعد از موت شما است در جهاد در حالتی که در اخرت قاهر و غالب بر دشمنان باشید الا و ان معاویة قاد لمة من الغواة و عمس علیهم الخبر حتی جعلوا نحورهم اغراض المنیة یعنی گاه باشید که بتحقیق معاویه پیش کشیده است جماعتی از گمراهان را و مخفی و پنهان داشته است بر ایشان خبر را تا اینکه کرده اند ایشان حلقوم خود را نشانه تیر مرگ

و من خطبة له

یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلام است الا و ان الدنیا قد ادبرت و اذنت بانقضاء یعنی گاه باش که بتحقیق که دنیا منقضی و در گذرنده است و اعلام کرده است بزبان تغیرات و تنقلات و تحولات از حالی بحالی و صفتی بصفتی یا بحال و صفت پس بانقضا و در گذشتن است و اعلام کرده است بزبان تغیرات و تنقلات و تحولات از حالی بحالی و صفتی بصفتی یا بحال صوتش بانقضا و در گذشتن مدت بقاء و رسیدن وفاء و تنکرت معروفها و ادبرت حذاء یعنی نمیداند معروف و نیکوکاری خود را یعنی راه باحسان و نیکی پشت کرده است سریع و بندو سبک فهی تحفز بالفناء سکانها و تحذو بالموت جیرانها یعنی پس دنیا بقهر و کوفتن میزند ساکنان خود را و میکشاند همسایگان خود را یعنی ان کسانی را که در جوار و بندگانی او ساکنند و قد امر منها ما کان حلوا و کدر منها ما کان صفوا یعنی بتحقیق که تلخ است و اخرت از دنیا انطعا میکند شیرین است و کدر و با ثقل و دردناک است و اخرت از دنیا اشتراء میکند که صافست فلم یبق منها الا سملة کسملة الاداوة او جرعة کجرعة المقلة لو تمززها الصدیان لم یتقع یعنی پس باقی نمانده از دنیا مگر آب کم مانده مثل اب تهمانده در مشک یا جرعه آبی مثل جرعه مقله یعنی دیگی که بان تقسیم میکنند آب را در وقت کمی آب اگر بمکذان سملة را شخص تشنه فرو نشاند تشنگی او یعنی تمام منفعت دنیا مثل آب تهمانده مشک است که یک شخص تشنه را سیراب نمیکند پس در عشر از اعشار و کمی از بسیار او که نصیب هر کسی باشد چه قدر منفعت باشد که دل بستگی را شاید فازمعوا عباد الله الرحیل عن هذه الدار المقدور علی اهلها الزوال یعنی ثابت العزم باشید ای بندگان خدا در کوچ کردن از این سرائی که مقدر شده است بر اهلش بایستی و لا یغلبنکم فیها الامل و یطولن علیکم الامد یعنی باید بغلبه نکند شما را امل و اروزی شهوات دنیا و تهیه و آماده نمایید برشما مدت عمر شما یعنی مدت عمر خود را دراز ندانید و آرزوهای دور و دراز نکنید فوالله لو حننتم حنین الولهة العجال و دعوتم هدیل الحمام و جارتم جوار متبتلی الرهبان و خرجتم الی الله من الاموال و الاولاد التماس القربة الیه فی ارتفاع درجة عنده او غفران سیئة احصتها کتبه و حفظها رسله لکان قلیلا فیما ارجوه لکم من ثوابه و اخاف علیکم من عقابه یعنی سوگند بخدا که اگر ناله و فریاد برآرید مثل ناله و فریاد فرزندگم کرده و از دست داده و گذاشته و دعا و التماس کنید بصدای حزین کوکو کبوتر و تضرع و زاری کنید مثل تضرع و زاری منقطعین از دنیا و رهبانان و متبتلان و بیرون روید بسوی خدا و بگذرانید اموال و اولاد را در جهت التماس کردن از روی قربت و اخلاص بسوی خدا در بلند شدن درجه نزد خدا و یا در بخشیدن گناهان که شمارد آن دفترها و کتابهای کرام

فتح صوفیه گویند میان اسماء حق تضاد و تقابل است و هریک اقتضاء کند خود غالب و ظاهر باشد و مقابل او مغلوب و مخفی و این تضاد و تقابل است که سراپرده مظاهر کونیه بر پا کرده پس حاکی عدل الهی بدهم در میان اسماء و هم در میان مظاهر تا هریک بکمال خود رسند و سلسله عالم منظم باشد و بنا کرد حقیقت محمدیه صلعم که نبی حقیقی و قطب فلک ابدیت کرکت نبیا و ادم

قد یستعین التقوس فی احداث الغرائب بمزاولة الاعمال المخصوصة و فی السحر او تقوی بعض الروحانیات و هی العزائم او بالاجرام الفلکیة و هو دعوة الکواکب او بتمزیج القوی النباتیة بالارضیة و هی الطلسمات او بالخواص العنصریة و هی النیرنجات او بالنسب الزائفة و هی الحیل و آثاره کثیرا ماء اولیاء قائلند و معتزله انکار میکنند و اشاعره حق ازاشاعره موافق معتزله است ابو الحسین بصری از معتزله موافق اشاعره است صوفیه گویند اخبار و اذکار موثره و طی زمان و مکان و امثال ان از خواص فرشته و جن است و اگر کل را واقع شود نمیدانند ایشان باشد اما جن را اطلاع بر ضمایر و خواطر نیست تصرف در ملک و ملکوت مثل احیا و اماته و اخراج محبوس و بر زخ و ادخال در بر زخ و عالم ملکوت از خواص مرتبه الهیه است و معجزه هر نبی مطابق امری که بر امت او غالب بوده و کمال موسی سحر بود در قوم عیسی طب و در قوم داود موسیقی و در قوم محمد فصاحت که قصاید سبع را بدیع عقول بردند کعبه او نیخه بودند و کمال انبیا و اولیاء بر سبیل دعا و ریاضت نظر نظام دنیا بود چه کل بر صور متمثله اعمال بشریه در برزخ مطلعند کشفی که مرتاض را در خواب پیدا شد اینرا زاد بیداریست و تصرف واجبا ارضی و سماوی میتوانند بر هم زد اما تصرف در ذوات ناریه و نوریه کرده نا ناریه بر وی اتش بتصرف کرده نا نوریه بر وی سلاما علی ابرهیم و موسی و در اب زمین و احیا الموتی ان اضرب بعصاک البحر فانفلق و اذا استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانبجست منه اثنتی عشرة عینا و سلیمان ریح هو و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر و اسلنا له عین القطر و اتیناه الحدید و مریم در بیابان هزی الیک بجذع النخلة و تساقط علیک رطبا جنیا و کونوا قردة خاسئین و محمد در سماء فرمود و انشق القمر و صاحب ناقه گوید لما رات الحدید الحامیة تشبه بالنار الحمراء و هذا و امثاله فعلها فلا تستحق من نفس استشرت و استارت استضائت نور الله فاطاعها الاکوان و قیل در شرح فصوص گوید الوجود حقیقة واحدة لا تعدد فیها و تکثر و تعدد بحسب التعینات و التجلیات الاسمائیة و الشخصات فیتکثر و یتصور بصور واحیانا و معان روحانیة و اعراضا جسمانیة و الارواح منها کلیة و منها جزئیة فالارواح الکلیة هی الانبیا و ارواح کلیة یتصل کل روح منها علی ارواح مریدیه علی حکمه و بصیرته امنه کما ان الاسماء الحسنی شتی و احاطت فی الالهیة و الکلیة و الیه اشار بقوله ان ابرهیم کان امة قانتا لله حنیفا مسلما بده شد ناکلیم الله صاحب بده شد

بین الماء والطین ادم ومن دونه تحت لوائی انا سید ولد ادم ولا فخر لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی بحسن بطش فعاکس بها دماغ نوشد تراورا بهتر از انکار کار ما نرسد هزار نقش برابد زکلک صنع یکے بدلپذیری نقش نگار ما نرسد هزار نغمه بسازد کاینات یکے بسنگ صاحب ما نرسد ازاینجا نتایج پرسند که ص چنین فرمود جبل بمکه کان علیه عرش الرحمن ومن مطلع النور البسیط کلمة ومن مشرع النهر المحیط کطرة هذا الحدیث مع الکمال فما قاص علی عقبیه ما ناکص فی العقوبة ای انکه محبان تو محبوب باشند عشاق تو از هر طرف خوبان شدند جمیع کروبیان شدند ودر مذهب اهل عشق مجذوبان شدند وسایر انها که ظاهر

فاتحة الخاتمة

شدند حاکم بیان مظاهر بودند انها اسم را مظهری است در خارج که مربوب اوست ومظهر اسم الله حقیقة محمد بها است وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی بها الله فوق ایدیهم وان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله ط ملک در سجده ادم زمین بوسه توتیا کرد که در چشم نوع بشر یافت بیش از حد اکتشا واو بنیاب وخلافت حق مرتبی ظاهر وباطن عالمست واین نقطه تمام وانعام عام باعتبار حقیقة اوست اما باعتبار بشریت عبد محتاج ﴿ قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی لما قام عبد الله یدعوه انتم اعلم بامور دنیاکم انا ابن امراة تاکل القدید لا تفضلونی علی یونس بن متی واین حقیقت در هر زمان بصور مناسب اهل ان ظاهر میشود والکل قوم هاد وان من قریة الا احلا فیها نذیر ودر اخر باکمل صور ظاهر گشت وبنوه تشریعیه باوخم شد ای قصه بهشت ذکوت حکایتی شرح جمال خود در وجوه خوبان نهاد عینی از اهل الطف حضور نوش هات کنایتی ص وما برحت ید وتحنی لعلة علی حب الاوقات فی کل جهة ویظهر للعشاق فی کل ظهر من اللعبین اشکال حسن بدیعة وهم یتعجبون اوهدایت یفرمودند ابوا عنایت برودگ طالبان میکند دند ص وجاء باسرا الحجیج معیضها علیهم حتما علی حین فترة وما منهم الا وقد کان زاعیا به قومه للحق عن بغیة ناظر کی توضاحب نظری نیست کی نیست بوی کبکی تو در صحیح سر کی نیست بنیست وطباع سلیمه بر دین او مجبول است اقم وجهک للدین حنیفا فطرت الله التی فطر الناس علیها ومحققان گویند وجه اطلاقی مراد است که منسوب باتم الکتاب ستاره بدخشیده محلی شد ولیعة ماذا اینچنین شد نگارمن که بمکتب نرفت خط نوشت نفرة مسئلة موزصد در شد وقاضی عضد در شرح مختصر ابن حاجب گوید قد اختلفت ان الرسول قبل البعثة هل کان متعبدا بشرع ام لا والمختار انه کان متعبدا قبل بشرع نوح ونبی

الکاتبین خدا است در یاد رسولان وملائکه حفظ خدا است هر اینه مثل انفرادو دعا والتماس اندك باشد دربارهٔ چیزیکه مزاحم داشته باشم ازبرآسیا از ثواب خدا وترسانك باشم برشما از عذاب خدا یعنی ثواب اجران عبادت وطاعتی راکه من ترغیب شما میکنم دران وبشارت هم شمارا بان درجران ثواب بلند تراست نزد خدا ازدرجات عبادتی که شما ها در طلب ان کمال ابتهال وتضرع وزاری بکد کاه خدا بکنید وعقاب ان معصیتی که من انذار دهم وتخویف کنم شمارا وشما را بران بترسانم اشد واکثر استاذان معصیتها بیکه شما ها در غفران ان منتهای تضرع وزاری وگریه وسوکواری بدرگاه خدا بکنید یعنی ارتفاع درجه ثواب طاعتی راکه من مبشر وامیدوار برای شما ذاشته باشم از احاطه عقول واوهام شما ها بیرون است وشدت عذاب معصیتی که من منذر وخائف باشم برشما از حیطه ادراك شما خارجست پس اینچه راکه من امر کنم دران منتهای کوشش کرده باشید واینچه راکه من نهی نمایم دران غایت حزم واحتیاط را بعمل اورید زیرا که اهتمام در امر ونهی من ضرور وتواستاذ برای شما از اینچه که خوشی شما وضرور میدانند وتا الله لو انا ثنت فلوکم اعنانا وسالت عیونکم من رغبة الیه ورهبة منه دما ثم عمرتم فی الدنیا ما الدنیا باقیة ما جزت اعمالکم ولو لم تبغوا شیئا من جهدکم انعم علیکم العظام وهللة انا کم الی الایمان یعنی سوکند بخدا که اگر بگداز دد تمام شما گداخته ودر وا نکند چشمهای شما از جهت اغبی شایق شدن بسوی او وترسیدن از او خون بجای اشك بریزد وزندگی بکنید در دنیا مدتی که در دنیا باقی بماند مساوی وبرابر نشود اعمال شما اگرچه باقی نکذا شته باشید دران طاعت وتوانائی را نعمتهای خدا از برشما که هریك از ان بزرگند ومقابل نشود زاده نمودن شما را بسوی ایمان پس قدرت وتوانائی شکر نعمت او در وسع شما نخواهد بود منها فی ذکر یوم النحر فی صفة الاضحیة یعنی بعضی از ان خطبه است در ذکر روز عید قربان وصفة انچه قربانی کنند ومن تمام الاضحیة استشرافها ذنبها وسلامة عینها فاذا سلمت الاذن والعین سلم الاضحیة وتمت یعنی از منهیات اضحیه است یعنی انچه که قربانی میکنند باید در نرسته ملاحظه کردن کوشها وسنکه بریده نباشد وچشم واست پس اگر چشم عیب ناشد کوشر وچشم در عیب ست یحتوانی ذاکر قربانی میکنند وتمامست ذبرای قربانی کردن واوکا عضبا القرن نجر رجلها الی المنسك یعنی واکر اضحیه شکسته شاخ باشد میکنند پای خود را بسوی منسك یعنی کشند بسوی منسك ومذبح ومراد از لنکیدن کنایه از عدم صلاحیت واو استاذ برای قربانی یعنی پای صلاحیتها ضحیه بودنش لنکست وقابلیت بودن بمذبح را ندارد نه اینکه کلمه لو در لو کانت وصلی باشد وحکم باشد بل اینکه اکرچه شاخ شکسته وپا شکسته ولنك ولاغر هم باشد مجزیست نیز اکر از سنت طریقه ایشان منع ان رسیده است ومن کلام له یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است فذاکوا علی ذلك الا بل یوم ورودها قد ارسلها راعیها وخلعت مثانیها حتی ظنت فارتی او بعضهم قاتل لدنی یعنی پس مردم میزدند خود را بر یکدیکر ومزاحم بودند بر حضور من مثل شتران تشنه روز ورودشان نابب رحالی که رها کرده باشد انها را ساربان انها را واکرده باشد مثانه وعقال ودیمان دست بدانها زانا اینکه کمان کردم ایشان را که کشنده منند یا بعضی کشنده بعضی اند ده نزدیک من یعنی در یاده جنك صفین مردم از دحام وجمعیتی کردند بر من مثل شتران تشنه در مورد ابکاء واصدار کرده در محاربه ومقاتله با معاویه وقد قلبت هذا الامر بطنه وظهره حتی منعنی النوم فما وجدنی یعنی الا قبالهم او الجحود بما جاء به محمد صلی الله علیه وآله یعنی بحیثی که برکردانید این امر را بجنکر اورویش او پشتش را یعنی اطراف امر دست ملاحظه کردم نکاه کردم تا اینکه فکرش منع کرد خواب را پس بنا نهم خود را که وسعت ومکنت داشته باشم مکر جنانکه نظایر ذرا با انکار کردن احکامی که او رنده است محمد صلی الله علیه وآله از جانب خدا فکانت معالجة القوم اهون علی من معالجة عقاب الاخرة وموتات الدنیا اهون علی من موتات الاخرة یعنی پس بود مدارست ومداراة کردن من با ایشان در امر خلافت اسان تر از مدارست عقاب خدا ومردنها ومشقتهای دنیا اسانتر بود بر من از شدائد اخرت پس اختیار کردم قتال با ایشان را جهاد در سبیل الله را بتقریب بصلحت وقت وفراهم امدن اسباب وجوب امر بمعروف ونهی از منکر ومن کلام له یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است وقد استبطأ اصحابه اذنه لهم فی القتال بصفین یعنی بتحقیق که دذنك دکندند اصحاب امیر المؤمنین در حرب اورا صحابرا در اندك قتال در منزل صفین وچون طول کشید عدم رخصت اذن ندادن بجهات بعضی از جهال کفتند که شاید عجز وکراهت زمراه باشد وبعضی ذیکر کفتند که ممکن تشکیك کرده باشد در وجوب این مقاتله پس امیر در رد شبهه ایشان کفتند اما قولکم اکل ذلك کراهیة الموت یعنی اما قول شما که جمیع تساهل بدجنکر ابسبب کراهت مرك میکنم فوالله ما ابالی دخلت الی الموت او خرج الموت الی یعنی پس سوکند بخدا که هیچ باکی ندارم که داخل بموت کردم ویا بزاد واختیار اسباب مرکرا از برای خود تهیا واماده کردانم یا اینکه از خارج اسباب مرك بمن رسد عقلة وناکاه نیز اکه اجتناب بموت از ادراك معرفه بوزن ومطلقا تعلقی ندا شتند وموت طبیعی شایق بودند تا از مضیق دنیا فانی خلاص شده بلقاء پروردکار برسند وجه تام فایز کردند واما قولکم شکا فی اهل الشام فوالله ما قطعت الحرب یوما الا وانا اطمع ان تلحق بی طائفة فتهتدی وتعشو الی ضوئی یعنی واما قول شما که اذن ندادن از جهت شك وتقال اهل شام است پس سوکند بخدا که باز ندا شتم جنکرا در وقتیکه مکرکه میخواستم که ملحق شوند بمن طائفه پس هدایت کردند وبیاند هدایت در اه راست بسبب من وبقتادیکه ضلالت خودشان بینند روشنائی را ویاد در اه کذارند بضوء وروشنائی ارشاد و

وقیل ابرهیم وقیل موسی وقیل عیسی وقیل ما تثبت انه بشرع ومنهم من منع منه وتوقف الغزالی صاز زلف بتو باهر کلمه حق را اند رقیامت کبری ره غا ذاد در حرمان وانبیا معصومند از کذب بعمد وکذب بسهو ونسیان خلافت استاد ابو اسحق واکثر ائمه منع انهم کرده اند وقاضی ابو بکر تجویز کرده ومعصومند از کفر قبل از نبوة وبعد از نبوة واز کبائر وبعد بعد از نبوة وابو علی جبائی بر انستکه از صغایر بعمدهم معصومند وشیعه تجویز کرده اند که ایشان اظهار کفر کنند برای تقیه ونزاع بیشتر که انبیاء افضل از ملئکه سفلیه اند واکثر اشاعره وشیعه بر انند که از ملئکه علویه هم افضلند شیخ ابو الحسن خرقانی گوید صعدت ظهره علی العرش لا طوف به فطفت علیا الف طوفة او کما قال

هدایت من فهو احب الی من ان اقتلها علی ضلالها یعنی پسران عداء انهاد وست تو بود بسوی من از اینکه بقتل رسانم انطایفه را در حالتی که بر کفر خود باشند وان کانت توبة یا تاتیها یعنی من طمع دارم واعتداء انطایفه را شم اگرچه بود ندانها بانحال که رجوع کنند بکفر خود شان یعنی بود ند بحسب خلقت که رجوع کنند بعینها ورد اوند بکجا هان مقتضا جبلت خود شان پرفاذة تاذ ومدارا اتمام حجت وتمامیت بینا هلاک کنایشان باشد نه ترس از موت وتشکیک دام قتال با ایشان چنانچه کمان برد ند اگرچه نظر بشفقت بعبا الله دوستر میداشتا هنداء آنها اما در کلام مرتضی یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است ولقد کنا مع رسول الله نقتل آبائنا وابنائنا واخواننا واعمامنا ما یزیدنا ذلک الا ایمانا وتسلیما ومضیا علی اللقم وصبرا علی مضض الالم وجدا فی جهاد العدو یعنی بتحقیق که بودیم ما اصحاب با رسول خدا ص که بکشتن میدادیم پدران وپسران وبرادران واعمام ما را وزیاد میکرد در ما یکر ایمان واعتقاد وتسلیم وانقیاد باحکام خدا ورسول خدا ص وکدشت وروش بر جاده ذا وصبر وتحمل بر شدت الم درد وجد وتلاش عدو ودشمن ذا ولقد کان الرجل منا والاخر من عدونا یتصاولان تصاول الفحلین یطا لسانا نفسها ایتهما یسقی صاحبه کاس المنون تمرة لنا من عدونا ومرة لعدونا منا یعنی بتحقیق که بود مرد از ما ومرد دیگر از دشمن ما که جلد میزدند باهم مثل حمله بردن ذو اسب زود وشتر نر در حالتیکه میربود ند از یکدیگر روحهای یکدیگر را وهریک از ان دو مرد میچشانید بدیگر مصاحب خود جام مرگ از شمشیر وبنیزه پس روزی غلبه از برای ما بود بر دشمن ودفعه دیگر از برای دشمن بود بر ما فلما رای الله صدقنا انزل علینا الکتاب وانزل علینا النصر پس ملاحظه کرد خدا صدق وراستی ما را یعنی اثار صدق وراستی در ما ظاهر شد فرستاد بر دشمن ما ذلت وشکست را ونرستاد بر ما فتح ونصرت را حتی استقر الاسلام ملقیا جرانه ومتبوّءا اوطانه یعنی تا اینکه قرار کرفت ومتمکن شد دین اسلام در حالتی که انداخته شده بود زانو بر زمین وجا کرفته وطنهای خود یعنی در دلهای مسلمانان که بحسب عدا وفطری موطن اسلام بود ند لعمری لو کنا نأتی ما اتیتم ما قام للدین عمود ولا اخضر للایمان عود یعنی سوکند بجان خودم که اکر بودیم ما مانند شما در انکار اکر شما میکنید از تکاهل وتساهل در امر جهاد هرکز مرتبا نخ شداز برای خانه دین ستونی وسبز نمیشد ونباغ ایمان شاخ درختی والله لتحلبنها دما ولتبعقبنها ندما یعنی سوکند بخدا که میدوشید از رکهای کردن نفوس خود خون یعنی بسبب جریان خون خود خون باشید یا انحال که ذارید وهرا نبه تابع ولازم نفس خود میکردانید ندامت وپشیمانی را اکر بانحال باقی باشید زیرا که البته مغلوب ومنکوب ذلیل خواهید شد یا انحال که تاکاهل وتساهل در امر جهاد هرکز مرتبا نخ شداز برای خانه دین ستونی وسبز نمیشد ونباغ ایمان شاخ درختی والله لتحلبنها دما ولتبعقبنها ندما یعنی سوکند بخدا که میدوشید از رکهای کردن نفوس خود خون یعنی بسبب جریان خون خود خون باشید یا انحال که ذارید وهرا نبه تابع ولازم نفس خود میکردانید ندامت وپشیمانی را اکر بانحال باقی باشید زیرا که البته مغلوب ومنکوب ذلیل خواهید شد یا انحال

وفی کلام له لاصحابه یعنی از کلام امیر المؤمنین ع است از برای اصحاب خود اما انه سیظهر علیکم بعدی رجل رحب البلعوم مندحق البطن یاکل ما یجد ویطلب ما لا یجد فاقتلوه ولن تقتلوه یعنی بیقین وبتحقیق که زود باشد که غالب شود بر شما بعد از من مردی واسع وکشاد حلقوم شکم بزرک میخورد هرچیز را که بیابد وخواهان میشود انچیز را که نیابد پس بکشیدا ورا وحال انکه هرکز نخواهیدکشت ورا واکر شکم قطع ومطابق واقع است منافی با امر بقتل نباشد زیرا که اخبار موجب وجوب اجرا نشود زیرا که شی باشد بش واجب نه باخبار ودفع شبهه انکه اکر واقع نشود لازم میاید که مخبر صادق کاذب باشد انستکه علیت مقدم از برای تالی لازم نداردعلیت رفع تالی از برای رفع مقدم بلکه رفع تالی لیست بر رفع مقدم ومستلزم است رفع او را پس اکرچه عدم وقوع علت کذب باشد اما عدم کذب علت وقوع نیست بلکه دلیل است بر وقوع وایقاع امر بمتمرد بن از قبیل ایقاع اکل سنار از برای شبع وغرض دفع شبهه اخبار است نه سایر شبهات اجبار ودر تعیین آن شکم بزرک ودر میان ارباب هیر وتواریخ اختلافست وشاید که معوّل بر انباشد که بفرزین پیغمبر مبتلا بمرض جوع بوده که اکل میکرده ومیکفته که مردا خوان ذا والله کثیر نشدم اما خسته شدم وامر کرد بر سبته تبری وشایع شد تا اینکه عمر عبد العزیز منع کرد الا وانه سیأتی بعدی برائر میتی فاما الثبت فثبونی فاتی لی ذکوة ولکم نجاة یعنی بتحقیق که امر میکنند شما را بناسزا ودشنام من وبیزاری از من واما انا را پس بکوئید بر ان ثبت بتقریب اینکه از برای من بلندی وارتفاع درجه است نزد خدا واز برای شما نجات وخلاص است از شر او ودر دفع محذور بر ان محذور نیست واما البرائر میتی فلا تبرؤا منی فانی ولدت من الفطرة وسبقت الی الایمان والهجرة یعنی واما بیزاری قابلی از من پس البته بیزار از من نشوید زیرا که ولایت ومحبت من شرط تمام اعتقادات وعبادات است عداوت وبراءت من راس همه معاصی وعقوبات است نظر بحدیث نبوی صلی الله علیه وآله که حب علی حسنة لا یضر معها سیئة وبغض علی سیئة لا ینفع معها حسنة ونظر بدعای مستجاب الدعوة اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وکبر اکه خدا دوست باشد چه باک دارد وکیست که خدا دشمن او باشد چه عذاب دهد اکر نه دارد واز همه اینکه من مولود شدم بر ملازمت وتربیت وتکمیل فطرت واسلام دیکران وهر مولودی مولود شد بر بودن با اسلام ومن مولود شدم بر تربیت اسلام ایشان وتکمیل دین وایمان ایشان تقریبا بنکه متولد شدم بر هدایت خاص وتربیت دین وایمان خلق وتربیت بر ایمان ایشان ناشم وبدو ومن وما بیزاری از خدا جسته بیقین وبیزاری از خدا کفر است وکفر در هیچ حال مجوز نیست ونیز من مقدم ناشم بالذات بر ایمان نه ومن وهجرت ایشان بسوی خدا اینهم زیرا که تولای من شرط اعتقادات ایشان وسلوک ایشانست راه خدا را ومن هادی وقائد ایشان ناشم وبدو ومن وما بیزاری از من اعتقادات ایشان خلاف واقع وسلوک ورفتار انها بر غیر شارع ناشد ومن شهر علم را در ومن سالک راه حق را راهبر ومن هادی سبل ومن امام جواد

المحو ونبوة ظاهر است وولایت باطن وماخذ نبوة نبی ولایت اوست وماخذ ولایت ولی نبوة نبی است ورسول اکمل از نبی است ونبی اکمل از ولی است اما نبوة رسول اکمل از ولایت اوست وولایت نبی افضل از نبوة اوست چه ولایت همه حقیقتاست ونبوة همه ملکیه ورسالت همه شریعت وفقها کویند ولی افضل از نبی است کافر است وفقهایت

عقل بدایت ولایتاست جسما بحرکت عقل را بدیهی و نظری هست در طور ولایت مثل ان واقع است و نهایت ولایت بدایت نبوت است ما عشا به چنین هم و ولی عشا به طفل و صحبه تمشا به بالغ زیرا بکار و بکر مولد نشویم و از شهم طبیعت بیرون رویم بعضا اخلاق ملکوت نمیتوان رسید قال علیه لن یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد مرتین رواه احمد بن علی حکیم ترمذی و شیخ سعد الدین حموی گفته اند نهایة الابتداء بدایة الاولیاء یعنی بدایة ولایه ولی متابعت و مطاوعت شرایع است که نهایة کار نبی است و نبوة و ولایت بلکه جمیع مقامات عطای عز کبریاست و قضیه بعض افراد است ظهور ان بتدریج بحصول شرایط و موانع بحز براورد هم میماند و بتدارک

فاتحه

کیمیاست و فرشتگان وحی والهام اسکه الهام و اسلم فرشته است وحی بواسطه و لهذا احادیث قدسیه باوجود انکه کلام الله اند وحی و قرآن میخوانند وحی کشف صوری است متضمن کشف معنوی و الهام کشف معنوی صرف و وحی خاصه نجاست و الهام خاصه و فی وحی مشروط تبلیغ است و الهام نه و از اینجا معلوم شد که ملک محض و مجذوب محض و سالک مجذوب که سلوک او بر جذبه مقدم است و مجذوب سالک که جذبه او بر سلوک مقدم است هر سه اندکی تودیدی دارند خون شد رفت و دودیدی خون کرفته بیرون شد رفت و دودیدی بموی عشق سر میکرد لیلی صفتی بدید مجنون شد رفت جذبه من جذبات الحق توازی عبادة الثقلین حق باشد هوسکه خاکپای تو شوم دو چشم مردل و پای تو شوم اندم کز دلدادکی روبتابم خواهم که بجان و دل فدای تو شوم و نه هر کمر سلوک بجان بندد بمقام ولایت رسد و نه هر کز قدم در راه نهد بمنزل لقا رسد چند خلیلی تطاعا الیفانی الی الحق کثیرة و اما الواصلون قلیل ازجهة وصالا من سلیمی و لو نجد بقیتی فی الوصال بخیل بزجاجم انکه نظر بتوان کرد کجاست میکده کجاست صراحی تواند کرد کدام است در میخانه طریق رندی پست کو این عمل بکی خاند و توانا کرد بعزم جمله عشق پیش نه قدمی که سوها کنی این سعی توانا کرد تو کر سرای طبیعت نیروی بیرون کجا بکوی طریقت گذر تواند کرد جمال یار ندارد نقاب پرده دلی غبار ره نشان تا نظر توانا کرد چنانچه من زاغ و چه هم و مرض هست رفع جمله هم والامن الی الله تقلب سلیم و نی قلوبهم مرض اشاره باست

وچنانچه مرض جسمانی را سببی و دلیلی ظاهر است که غیر طبیب حاذق دفع آن نداند همچنین مرض و خامی هم سبب دفع خاصه اوست که غیر انبیا و اولیا و حقانیان آن نداند اگر کسی را سودا غالب باشد و بصالحات صفرا شیئه مشغول شود هلاک گردد و همچنین مرض و خامی هلاک فاسد کند از آن تجاوز نتواند کرد و رب تالی القرآن

عع

وکل پر از آن مرخص نباشد **ومن کلام له ع وکلم به الخوارج** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است وکفته این کلام با خوارج اصابکم حاصب لا بقی منکم آثر یعنی برسد شما را باد شدید عذاب که باقی نماند از شما کسی که تواند اصلاح تخل کند و بروایتی اثر باء مثلثه است یعنی نماند از شما خبر و عند ابعدا یمانی بالله وجهادی مع رسول الله ع اشهد علی نفسی بالکفر لقد ضللت اذا وما انا من المهتدین یعنی ایا بعد از ایمان و اقرار من بخدا و جهاد من با رسول خدا ع فی الله وفی سبیل الله شهادت بدهم بکفر نفس خود و در این هنگام هرکاه شهادت بدهم پس بتحقیق که من گمراه بوده ام و نبوده ام از راه یافتکان چون طایفه خوارج کفته که تو در امر حکمین خطا کرده پس شهادت بدهد بر نفس خود بکفر و تو بر بکن تا ما مطیع کردیم این کلمات در جواب سخنان ایشان است فاذوتوا شرما بما جرت ایدیهم و اجرموا علی انفسهم الاعقاب یعنی پس بکردند از زمین برکشن بد و برکردند بر پاشنه پا یعنی قهقری و اسارت بر روی ایشان و زیان و زیادت شقاوت ایشان و هدر باد رفتن عقوبت ایشان یا نفرین است بر ایشان بر جوع کردن بدترین احوال امالکم تسلمون بعد ذلا شاملا وسیفا قاطعا اثرة تجدها الظالمون فیکم سنة یعنی بتحقیق که شما ملافات کرده میشوید بذلت فرو کیرنده و شمشیر برنده و حالت اخیر در حالتیکه اخذ میکند این احوال ظالمان در شما سنت و طریقه هر یک از جبابرین که با شما باشند با شما باین نحو رفتار بکنند **ولما عزم علی قتال الخوارج وقیل له انا لعبور قد عبر فی جسر النهروان** یعنی وکفته شد در زمانیکه عازم شد بجنگ خوارج وکفته شد بتحقیق که عبور کرده اند وکذشته اند جسر نهروان را و نهروان نام موضعی است نزدیک بهم دجلیان واسط و بغداد مصابهم دون النطفة والله لا یفلت منهم عشرة ولا یهلک منکم عشرة یعنی محل هلاک اطایفه نزدیک نهروانست و سوکند بخدا که از قتل نجات نمی یابد از انها ده نفر و هلاک نمیشود از شما که اصحابش باشند ده نفر بقل شده که مردی خبر داد با میر المؤمنین ع که خوارج عبور کرده اند از نهر امیر کفت کذر کرده اند کفت بلی امیر کفت که عبور کرده اند و مکان قتل آنها این طرف نهر است پس آمدند جمعی و بکروخبر عبور آنها رسانیدند و امیر همان کلمات را از سر کرفتند و سوار شدند و رفتند از برای معلوم کردن خبر پس دیدند که خوارج خلاف تمیز ها را شکسته اند و دوات را پی کرده اند و اماده جنکند و عبور نکرده اند پس بعد از انکه امر کشتن ایشان کرد و تمام دا وفارغ شدند نه نفر از خوارج کشته نشده بودند و هشت نفر از اصحاب امیر کشته شده بودند و این ذکر امارات بکر امیر بود **وقال لما قتل الخوارج وقیل له یا امیر المؤمنین هلک القوم باجمعهم فقال کلا والله انهم نطف فی اصلاب الرجال وقرارات النساء کلما نجم منهم قرن قطع حتی یکون اخرهم لصوصا سلابین** یعنی وکفته شد امیر را در وقتیکه کفته شد که یا امیر المؤمنین ع هلاک شدند قوم خوارج بالتمام وبکیر کلا یعنی نیست چنین و سوکند بخدا که این طایفه خوارج نطفها باشند در پشت مردان و بچها باشند در قرارات یعنی در ارحام زنان هرقته که طلوع کند از ایشان رئیسی و بزرکی مقطوع و کشته میشوند و هلاک میکردند تا اینکه اخر ایشان دزدان و برهنه کنندکان باشند و این کلمات اخبار است بر بقاء طایفه خوارج و طلوع و ظهور انها قرنا بعد قرن و فساد کردن در زمین و کشتن و دزدی کردن و قطع طرق و شوارع و آن نه نفر که از ایشان خلاص شدند و کریختند هریک بجهتی و شهری رفتند و در انجا ترویج مذهب کردند و تفصیل ان در کتب تواریخ مذکور است **وقال علیه السلام لا تقاتلوا الخوارج بعدی فلیس من طلب الحق فاخطأه کمن طلب الباطل فادرکه** یعنی معویه و اصحابه یعنی وکفت امیر المؤمنین ع که نکشید خوارج را بعد از من پس نیست کسیکه طلب حق کرد و خطا کرد مثل کسی که طلب باطل کرد و دریافت باطل را یعنی مراد از باطل معویه و اصحاب او باشند که طالب خلافت بغیر حق شدند و دریافتند و مراد از طالب خلافت و ریاست بود بلکه مطیع خلیفه برحق بودند و بتقریب اجتهاد باطی شیطان انها را کمراه کرد و از روی جهالت بضلالت افتادند **ومن کلام له لما خوف من الغیلة** یعنی از کلام امیر المؤمنین ع است وقتیکه ترسانیده میشد بقتل ناکهان و ناکاه یعنی بعضی اصحاب او را خبر میدادند که از قبیل ابن ملجم اراده قتل او را دارند در وقت فرصتی میرسد در جواب ایشان کفت **وان علی من الله جنة حصینة فاذا جاء یومی انفرجت عنی واسلمنی فحینئذ لا یطیش السهم ولا یبرء الکلم** یعنی بتحقیق ملازم من است از جانب خدا سپر یا نعم از غدر دشمن یعنی حفظ خدا از پس از ان که روز مرک من برسد از من جدا کردد و مرا بسپارد بمرک پس در اوقت خطا نشود تیر مرک و نیک نکردد زخم یعنی از برای بندکان اجل حتمی حفظ خدا نکاهبانست و روز بندکان اجل و مرک چاره و خلاصی از ان نیست باین تقریب من در جمیع اوقات در مقام تسلیم و رضا باشم چه روز عبور مرک و چه روز مرک **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبه امیر المؤمنین ع است الا وان الدنیا قد ادبرت مضت منها الا یهما ولا یجی بشی کان لها یعنی اکاه باش که بتحقیق دنیا سراسر از منکر سلامتی از نکبات و عقوبات دنیا حاصل نمیشود مکر در دنیا یعنی مکر با عمال و افعال صالحه که در ان دنیا کذاشته باشد برای اخرت ارجمندی اخرت و نجات از شر دنیا حاصل نمیشود مکر با عمال و اعمالی که از برای دنیا نباشد بلکه باعمالی حاصل شود که از برای اخرت باشد **ابتلی الناس بها فتنة** یعنی امتحان کرده شد مردم در دنیا امتحان کردنی یا اینکه کرفتار کردانیده شد مردم در دنیا بسبب کرفتاری بدنیا امتحان کردنی چون آن مایه ثروت و خلق موجب حجاب است و مثل ان بر خدا روا نباشد پس ابتلا و امتحان در خدا بمعنی ایجاد خلق است بصورت بندکانی که اکر از جناب

خلق بود امتحان بود زیرا که ایجاد اهل دنیا با اشتمال بقوای شهوتیه و غضبیه و عقلیه و ایجاد مشتهیات و قوهٔ شهوتیه و غضبیه عاجلا یا الان و اداوات حصول آن و اسباب و وصول بآن و ایشان حصول مشتهیات و کمالات عقلیه بران و وصول بآن در اجل یا حصول اشتغال تام در تحصیل آن در عاجل و اختیار بمضرت مشتهیات قوهٔ شهوتیه و غضبیه و منفعت مشتهیات قوهٔ عقلیه در آخرت و تکلیف اجتناب از آن و اکتساب این نیست الا صورت امتحان و اختبار و سبب زیست مکرر اینکه استکمال این نحو از وجود شود مکرر باین نحو و بغیر از این نحو این نوع از وجود ثبات شده و بطور از ایجاد نشود مکرر باین طور و مکرر باین اسباب و آن شایستهٔ نفع و ضرر و لائقهٔ خیر و شر و از حوادث حقیقی و واقع اعمال این نحو از وجود نشود مکرر یا بعجز و یا بجهل و این هر دو بر او محال پس لا محاله ایجاد و عین کمال باشد بلکه امتحان و از مایش در خدا نیست مکرر عین اجابت دعاء مضطرین مستعدین مجیب جلیل و غریزه و منع کمال مستعد از مستعد و رسانیدن او بغایت او علیم حکیم قادر غنی جواد مطلق وجود ذاتی شایسته بود و منع ترتب غایات فائقه از ذوات غایات مستعده ظلم است پس وجود عدل جواد عادل حقیقی تقاضا کرد رسانیدن هر مستحق بحقش و اداء هر امانتی باهلش و تسهیل وصول هر طالبی بمطلوبش بتهیهٔ اسباب از برای آن تا خیر الخیرات و آن شر الشرور و ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك من سيئة فمن نفسك فما اخذوا منها الا اخرجوا منه و هو سبحانه علیه و ما اخذوا منها الا غرها قد موا عليه و اقاموا فيه یعنی پس بخدا که اکتساب کرده اند مردمان از متاع دنیا از برای دنیا یعنی از برای لذت در دنیا و بجواهش قوهٔ شهوتیه و غضبیه بیرون رفته نمیشوند بعد از خروج از دنیا از آن لذات و آن لذات از برای ایشان باقی نماند و محاسبه کرده میشوند بدان بانقدکه منع نفع آخرت از ایشان شد و آنچه را اکتساب کرده اند از متاع دنیا از برای همزه بنا یعنی از برای آخرت میرسند بدان بعد از خروج از دنیا و آنرا مرور در نار میکنند یعنی ثواب او میرسند و در او تعیش میکنند همیشه و انها لاحدی ذوی العقول کعشی او ضحاها ای بنگرید بینا نزاه ساعیا حق قلص و زائدا حتف نقص یعنی بتحقیق که دنیا در نزد صاحبان هوش مثل سایه شاخص باشد در اثناء و میان آن تابه بطی و او واسع و گسترده درهم کشیده است تابه یعنی او را اندک کرده است یعنی امتعهٔ دنیا سریع الزوال و ناپایدار است برای هلش باقی نماند و من خطبة له یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است فاتقوا الله و بادروا اجالکم بانعالکم یعنی بپرهیزید از عذاب خدای بندگان خدا و بیشی جویید بر مرکهای خود یا یعنی پیش از انکه اجل در رسد بکوشید با عمال خیر و اعمال نیکو تا بعد از رسیدن اجل از نیکوان باشید و اباعوا ما یبقی لکم بما یزول عنکم یعنی بخرید آنچه را که باقی میماند از برای شما از اعمال صالحه و گذارید نکوچیزی که باقی بماند از برای شما از اموال دنیا و مسلذات آن یعنی دنیا را بمصرف آخرت برسانید تا سودمند باشید نه زیان کار و ترحلوا فقد جد بكم و استعدوا للورد فقد اظلكم یعنی و کوچ کنید یعنی آماده کوچ کردن باشید و قصد رفتن نکنید که بتحقیق تهجیل کرده شده اید شما در کوچ کردن یعنی بامر خدا جلت شما تعجیل بر کوچ میکند شما هم بر وفق او کرده او را در نظر نمایید و آماده مرگ باشید که او بتحقیق سایه بر شما انداخته است و نزدیک شده است بشما و علامات مرگ آنا فانا در شما ظاهر میشود و زود باشد که دریابد شما را و کونوا قوما صیح بهم فانتبهوا یعنی باشید مثل جماعتی که بانگ بر ایشان زنند پس بسرعت بیدار میشوند نه اینکه در خواب گران غفلت بمانند تا وقت گذشته بحکم مرگ و اعلموا ان الدنيا ليست لكم بدار فاستبدلوا فان الله لم يخلقكم عبثا و لم يترككم سدى یعنی بدانید که بتحقیق که دنیا نیست از برای شما سرای قامت پس تبدیل کنید او را یعنی عمل از برای دنیا را بدل کنید بعمل از برای آخرت از جهة اینکه خدا شما را خلق نکرده عبث بدون لزوم فائده و نفع بشما و او انگذاشته است شما را مهمل بی منفعت پس البته سعی نکنید در تحصیل منفعت از برای آخرت و الا البته مضرت خواهید کشید و ما بين احدكم و بين الجنة و النار الا الموت ان ينزل به یعنی نیست هیچ یا نه احدی از شما و میانه بهشت و آتش مگر مرگی که نازل میشود با و یعنی فاصله میانه شما و بهشت و آتش نیست مگر موت البته میرسد بشما و موت شما را و اصل میسازد یا بهشت یا آتش نظر با عمال شما اول بهشت یا آتش برزخی و بعد از آن بهشت و دوزخ محشری و ان غاية تنقصها اللحظة و تهدمها الساعة لجديرة بقصر المدة یعنی مسافت بقاء عمری که کم میکرد او را هر لحظه از لحظات زمان و می شکند او را هر ساعة از ساعات زمان و لکن البته سزاوار است بکوتاهی مدت در بی شبهه زود خواهد منقضی شد پس ایمنده دائم او در دار عقل باشد و ان غائبا يحذره الجديدان الليل و النهار و لحري بسرعة الاوبة یعنی عدم ماوبودن در دنیا مانا که از ما هجرت کرده و غائب است در حالتی که میکشاند او را شبها و روزها ما مجددان شب و روز البته سزاوار است که رجوع او و رسیدن او سریع و زود باشد که قادر لیل و نهار نزد او است و زود بنمیز خواهد رسید و ان قادما بغتم بالقوز او الشقوة لمن تحى لا فضل العذر یعنی بتحقیق که وارد میشود یا بهفوز و سعادت و نیک بختی و یا بشقاوت و بد بختی البته سزاوار است بهترین عذر را یعنی چیزیکه محیا میشود از برای دفع خواهش و زمان از مال و اسلحه بهترین عذر انست که دفع شر دارنده را و کند و ان قادم موت فاحل عذره یعنی افضل عذر از برای دنیکوکار دست که دفع بد کردار او را میکند فاتقى عبد ربه نصح نفسه قدم توبته غلب شهوته یعنی باید پاینده است بنده خود را از مواخذه پروردگار خود بنصیحت کرده است نفس خود را یعنی قبول بنصیحت و پند و اعظ داعی حق را کرده است قدم پیش دارد توبه را یعنی پیش دهی کرده است

نسبت دهد ماه دعام محمود و در اول عهد ما مورشد بدرون آمدن و میترشد با نکه خاتم ولایت بعهد ما شد و هر دو شرح قصور گوید من هذا لان خاتمه ان کان بین کافیه مثل الموضح ان کان لیتیاتم علامة مثل ذا بجلة فانه تقصر شرح مثل ذا بجلة اشاره الی ان خاتمیة الذی ظاهره فی لیلة و خاتمیة الولایة فی لیلة اخری فلهذا انفعالیة و شرح در فتوحات میفرماید انا خاتم

الولایة

فی لیست زیرا کہ غیر از خدا معلول و ہر معلول فی لیل علت است و کل قوی غیرہ ضعیف یعنی ہر با قوتی غیر از خدا ضعیف و ناتوانست زیرا کہ غیر از خدا اضعف ممکنات البتہ مقہور بقاہر است و کل ما لا غیرہ مملوک یعنی ہر ما لک غیر از خدا البتہ مملوکست زیرا کہ غیر از خدا ممکنست و ہر ممکن معلول و مصنوع فیہ و مملوک علۃ است و طب و منصرف فیما لان نتواند بود و کل عالم غیرہ متعلم یعنی ہر عالمی غیر از خدا متعلم است زیرا کہ عالمست بعلم زائد بر ذات چنانچہ موجود است بوجود زائد بر ذات البتہ عالم باشد از جانب فاعل علم پس قابل علم و متعلم باشد البتہ و کل قادر غیرہ یقدر و یعجز یعنی ہر قادری غیر از خدا قادر و توانا نیست عاجز زیرا کہ معلول مضطر است در وجود و غیر مستقلست در اختیار و ایجاب پس البتہ عاجز باشد یا ہر قادری غیر از خدا معدود است و عاجز بدلیلی کہ مذکور شد و کل سمیع غیرہ یصمم عن لطیف الاصوات و بصیر غیرہ یعمی عن لطیف الاجسام و بعضہ کبیرہا و یذہب عنہ ما بعد منہا یعنی ہر شنوندہ غیر از خدا نمیشنود او ازہا را بسبب اموری کہ ساند او را او از بسیار بزرگ مثل رعد نمیشنود او از نزدیک را زیرا کہ غیر از خدا می شنود او ازہا را بقوی سامعہ جسمیہ و ان قوہ را شرایط باشد در ادراک اصوات از دوری و نزدیکی و از ان حد کہ تجاوز کرد ادراک اصوت را نمیکند چہ در طرف نزدیک باشد مثل اصوات لطیفہ خفیہ یا دور باشد مثل اصوات بعیدہ و اگر بسیار شدید و بزرگ باشد باعث اختلال او بعدم قوہ میشود کہ بعد از ان تشخیص چیزہا نمیشود اما خدای تعالی چون بذاتہ بدون الیۃ قوی مدرکست لہذا جمیع مسموعات را و ازہا را بے اختلال و اختلاف و تفاوت ادراک میکند و ادراک او کہ وجدانیست او را اختلاف نمی اختلال و اختلاف مختص بجا باشد و مجردات ان ادراک میتوانند مسموعات کنند بدون اختلاف و اختلال چہ مجرد ند از قوہ جسمانیہ لکن ادراک او وجدانیست مختص بجا پس او ست سمیع حقیقی و کل بصیر غیرہ یعمی عن خفی الالوان و لطیف الاجسام یعنی ہر بیننده غیر از خدا اعمی کور است و نمی بیند نکہا را در تاریکی و اجسام لطیفہ شفافہ را اگر چہ صاحب لون باشند مثل ذرات مبثوثہ در ہوا از اجسام علویہ زیرا کہ غیر از خدا می بیند مبصر ہا را بقوہ صاحبہ با شرایط ایضا و خدا بتمامی می بیند جمیع مبصرات را بانکہ حقیقتے بے اختلاف و در نزد او خفی و جلی یکسانند زیرا کہ معری از قوہ است و مجردات کہ اشیا را بتوسط ادراک او کردہ بدون کہ مبصرات محضرات بجا و ہو السمیع البصیر و کل ظاہر غیرہ غیر باطن یعنی ہر ظاہر و معلوم بر ہر چہ غیر از خدا غیر باطن و غیر مجہول نیست زیرا کہ بلکہ معلوم و محیط معلومست بخلاف خدا بتمام کہ معلوم احدی نیست بلکہ حقیقت ذات شدت ظہور بمیکند راہ علم باو ندارد الا بقدر و کل باطن غیرہ غیر ظاہر یعنی ہر چہ باطن است غیر ظاہر است بنفسہ و بذاتہ بلکہ بذاتہ مجہولست بے ایجاد و اظہار خدا او را او جلوہ ظہوری نتواند بود و در ظلمت عدم و خفا باقی باشد چہ در خارج وجود در ذہن بخلاف حق تعالی کہ بذاتہ ظاہر و از شدت ظہور محجوب و مخفی است و باطن است بہ رعین ظہور بذاتہ لذاتہ و ظاہر است از برای غیر ہا بقدر لم یخلق ما خلقہ لتشہد بہ سلطان یعنی خلق نکرد مخلوقاتش را از برای زیادتی قوت سلطنت و قوتش بلکہ چون شدید القوۃ و غیر متناہی الشدۃ بود خلق کرد مخلوقاتش را و لا تخوف عن عواقب زمان و نہ از برای خوف و بیم از حوادثہ شود او را و نہ از بلکہ معقب جمیع عواقب و موجد زمان و حوادث و نوائب و است و ہر موجودی غیر از او خائف از اعدام او است چہ ذاتہ زیرا کہ او علت مبقیہ ہر باقی چنانچہ علت موجد ہر موجودی است و کل من سطواتہ خائفون و لا استعانۃ علی ندہ مشاور و لا شریک مکاثر و لا ضد منافر و نہ از برای او ہادی و مثل و شریک و ضد بلکہ واحد و نہا است و سلطنت و خدائی و مستعان کل موجودات و معین و مصادمی نیز او را کہ نیست از برای او مثل و شریک و ضد بلکہ واحد و نہا است و سلطنت و خدائی و مستعان کل موجودات و معین جمیع ممکنات و لکن خلائق مربوبون و عباد داخرون یعنی بلکہ مخلوقاتی خلق کرد کہ مربوب او ید یعنی خلق کرد خلائق را از انکہ ایشان ربّ مطلق بود تا تربیت کند انہا را و بکمال لایق بحال ایشان برساند انہا را و خلق کرد بندگان چندی را کہ ذلیل بود ند یعنی بتقریب عزت و غلبہ در کمال خلق کرد و عزیز ساخت از لای چندی را کہ بحد ذاتہ خوار و ناچیز بود ند و کل بعزتہ متعزز ذو و ہو رب العالمین لم یحلل فی الاشیاء فیقال ہو فیہا کائن یعنی حلول در ہیچ چیز نکردہ است پس کہنہ شود او را کہ کائن در اشیاء یعنی اگر حلول در چیزی کردہ بود البتہ بایستی کائن در ان شی باشد و حال انکہ او است بذات خود کائن و غیر او را باو است چہ او را ندارد پس ممنع است کہ کون از برای غیر او شہ باشد والا لازم میاید کہ کائن لذاتہ کائن لغیرہ کردد و این نیست الا انقلاب ممتنع و محال پس حلول در شی کہ مستلزم مثل کون در او و البتہ محو احدیت او و لم یبن عنہا فیقال ہو منہا بائن یعنی دور نیست از اشیاء پس کہنہ شود کہ او بائن و مفارق و جدا است از اشیاء زیرا کہ اگر جدا باشد لازم است کہ دور باشد و حال انکہ علت از معلول دور نمیتواند بود و ہو اقرب الیکم من حبل الورید لم یبدہ خلق ما ابتدہ و لا تدبیر ما ادرہ یعنی سنگین و خشنہ نکرد او را ایجاد چیزی را کہ ابتدا کردہ است و نہ تدبیر ما چیزی را خلق کردہ است زیرا کہ مجرد ارادہ موجود محض تدبیر نکرد ند ما اسباب شرایط و محتاج نیست بتحصیل اسباب و ادوات و آلات تا بر او دشوار باشد و لا وقف بہ عجز عما خلق یعنی و نمیرسد باو عجز و ناتوانی از چیزی کہ ارادہ خلق او را کرد زیرا کہ بعین قدرت قادر است چیزہا چہ عاجز کردد لازم میاید کہ قدرت عجز کردد و نحالیان مثل این امر مستلزم محال و لا وجہ علیہ شبہۃ فیما قضی و قدر بل قضا

کہ امر بنفس امارہ شود از کشور عقل و عشق و اورہ شود کہ جام دل نہ طاق و حدت افکند از کثرت اندیشہ بصد پارہ شود و فرق میان شیطنت امارہ و سبعیت لوامہ استکہ شرارت و شرہ ناک لازم و ورثے سالک در طور نفس نزول است چہ امارہ بصفت نار است و لوامہ بصفت ہوا و ملہمہ بصفت آب و مطمئنہ بصفت خاک و در مرتبہ اطمینان نور کبود و تمثل

فاتحه دیباچه ساز در

شود و نهایت مرتبه مطمئنه ملکوت سفلی است تا آنکه مخلوقه قلب با اخلاق حمیده و در این مرتبه نور سرخ متمثل شود و دل از اکدر و نور ظلماء و اخلاق و صفات رذیله بیفتد و نهایت مرتبه قلب و اهل ملکوت علویت در آنجا مخلوقه سر از عرق و در این مرتبه نور زرد متمثل شود و نهایت مرتبه سر، سر و اسطه ملکوت علویت محل مرتبه روح و در این مرتبه نور سبز متمثل گردد و نهایت مرتبه سر خفی و اخفا، حضرت عالم الغیوب مرتبه نور سفید متمثل شود و نهایت مرتبه روح و اخفا ملکوت علویت محل مرتبه نور سیاه متمثل گردد و نهایت مرتبه سر خفی و اخفا، حضرت عالم الغیوب مرتبه فنا و بقا است و فناء الله محو وجود و موهوم است در وجود حقیقه مثل انعدام قطره در بحر و کذا ختن برف در وقت تابیدن آفتاب فلما تجلی ربه للجبل جعله

دکا و خر موسی صعقا س

کیف که وجود او حیا لی است
محال بر چهره او کشیدن حق
داغ زوال کردن کردن
بکرد مرکز مه سال از روی
مثل بود چه فانوس خیال
و بقاء بالله ایجاد قطره
بدریا و ارتفاع غبار بیت
دیده دل و خروج از تصور
باطله که نقوش اغیار بر صفحه
ضمیر منکاشت و سالک
بواسطه ان وجود قطره عین
وجود دریا می پنداشت س
کوکبه و گرد اهل شبه و ذات
یک قطره زد ریای وجود
ای دل زین بیش بوا زنو
تا در دریا فرق ناکاه چنان
شوکه بودی ابدا لابن
سیناء از شان ان محیی
شئ من علا بنو من الحسن
ثم من مدرکانها فقابل
النفس عالم قدسها فذالک
حیوة النفس بعد ماتها کو
از برف بسازند و براکنند
و در اب بدازند حال واجد
نباشد س ان نقطه کشت
جلوه کرد در همه حرف نامید
کی غم باد اکر شود هر
کرشمه و برفش خوانی
هم اب شود دکر چه بکدازند
برف انکشت بسبحانی و
انش و استعداد خیالات
اندک مشغل شود نا احرام
و اضانه که خواص انش
از او ظاهر میکرد و اکر نه
را شئ انا النار منکفت جنا
نچه منصور انا الحق کفت س
خواهم که سخن زدان مطلق
کویم در دار فنا سر انا الحق
کویم هر چند که زاهدان
من میرنجند من روی
ریا نبینم وحق کویم و
جند فرمود لیس فی جبتی
سوی الله و ابو بزید فرمود
انسلخت من جلدی کما
انسلخ الحیة من جلدها فاما
انا هو و مراد از جلد تنخص
است چه فرق میان حق
خلق جز این طایفه باطلاق

وتقید است قال النوری از الله تعالی لطف نفسه فتما محقا و کشفه و شاهد مخلقا ش کاهی که نور اصفای خاطر ما شد اسرار حقیقه همه
ظاهر ما شد آن نور کرا روشن و چشم خرد دهد کشف چیز ها خواهد شد و امام صفحه صادق علیه السلام در اثناء تلاوت قرآن بیهوش شد چون بهوش باز آمد فرمود ما زال اکرر هذه حتی

مُتْقَنٌ وَعِلْمٌ مُحْكَمٌ وَأَمْرٌ مُبْرَمٌ یعنی دفاع نمیشود برا و اشتباه و شکی در او نخ حکم و مقدر کرده ما چیزی را که عین علم و یقین است و چنانچه شک و شبهه عارض او شود لازم میاید که یقین شک کردد و در بطلان او مثل لزوم شک نیست بلکه حکم او حکمی است دفاع نقاب و علم او علمی است در نهایه احکام و امر او امری است دفعتها الزام المأمول مَعَ النِّعَمِ الْمَرْهُوبِ مَعَ النِّعَمِ یعنی با انعام مأمول است و با انعام مخوف بعضی انتقام او عین امید حمت است بزرا که نیست انتقام او مکر مخلص بتطهیر و انعام او عین تخویف است بزرا که نعمت دنیا نیست مکر بلیه و ابتلاء نیست الا امتحان و ممتحن نیست مکر محل خوف و خائف وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ كَانَ يَقُولُهُ لِأَصْحَابِهِ فِي بَعْضِ أَيَّامِ صِفِّينَ

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که میکفت از برای اصحابش در بعضی روزهائی که در صفین بود مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ اسْتَشْعِرُوا الْخَشْيَةَ وَتَجَلْبَبُوا السَّكِينَةَ یعنی ای کروه مسلمانان شعار و پیراهن خود سازید خشیت و خوف خدا را و قبای خود کردانید سکینه و ارام را یعنی از خدا بترسید و ساهل در امر جهاد در سبیل الله و ساکن و برقرار و مصمم شوید در جها و عَضُّوا عَلَى النَّوَاجِذِ فَإِنَّهُ أَنْبَى لِلسُّيُوفِ عَنِ الْهَامِ یعنی بکزید بر دندانها تا سیا از جمجمه اینکه کردن بر دندانها دور کنده تر است مر شمشیرهای خصم را از مغز سر یعنی دندان بر دندان کذارید و تحمل طعن شمشیرها بر خود قرار دهید و مصمم قتال شوید با طیش و غضب که باعث یادتی جرئت شما میشود در حمله بر خصم و غالبا خصم میشود و رو میکردانند از خود شمشیر دشمن را و کَلِمُوا اللَّامَةَ وَقَلْقِلُوا السُّيُوفَ فِي أَغْمَادِهَا قَبْلَ سَلِّهَا یعنی تمام بکردانند دره کوناه ناقص ظاهر را بر دره توکل بر خدا و بپوشید دره تو کل را با دره حدید تا اسباب منع از حربه و ضربه تمام کردد و حرکت با صداء هندی شمشیرها را که در غلاف بوده پیش از کشیدن شمشیرها در وقت جنک یعنی برسانید صدای قعقعه اسلحه را بدشمن و او را زه مسلح و مکمل شدن او برای حرب را بکوشش انها برسانید پیش از انکه داخل در حرب شوید تا دشمن با ترس و بیم و جبون شود بمجرد اقدام شما بحرب او مغلوب و مقهور کردد وَالْحَظُوا الْخَزْرَ وَاطْعَنُوا النَّزْرَ یعنی بکوشه چشم نکاه کنید نکاه کردن بکوشه چشم او نیزه بزنید نیزه زدن باطراف و جوانب او یعنی بتمام ملاحظه حال دشمن را بکن و غافل از دشمن مباش و بزن نیزه را بشدت و قوت و این کلمات از قبیل بعالی جده است که از براشدت و مبالغه است وَنَافِحُوا بِالظُّبَى وَصِلُوا السُّيُوفَ بِالْخُطَى یعنی بکزید خصم را بطرف و در شمشیر و برسانید شمشیر را بدشمن کام پیش کذاشتن یعنی دور از دشمن مکنید در حرب که علامت جبن و خوف است بلکه پا پیش کذارید و دشمن را بدو تیغ بکزید بکزیدنی قوی و شجاعت پا پیش کذاشتن است نه خود را دور کردن و بنوک شمشیر شما را کردن وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ بِعَيْنِ اللَّهِ وَمَعَ ابْنِ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ فَعَاوِدُوا الْكَرَّ وَاسْتَحْيُوا مِنَ الْفَرِّ فَإِنَّهُ عَارٌ فِي الْأَعْقَابِ وَنَارٌ يَوْمَ الْحِسَابِ یعنی بدانید که شما مستغیض و با مدد بمدد و یار خدا و با امیر با شهید مثل پسر عم رسول خدا که در شجاعت نظیر ندارد پس با ان مدد و یاور با ابن امیر و سر عسکر برکردید بسوی جنک مکرر و رو نکردانید از حرب تا هرب و جبان و شرم نمایید از فرار زیرا که فرار ننکست و عار در اعقاب شما خواهد ماند در روز شمار دوزخ است و نار از برا شما وَطِيبُوا عَنْ أَنْفُسِكُمْ نَفْسًا وَامْشُوا إِلَى الْمَوْتِ مَشْيًا سَجْحًا یعنی خوش شما باشد نفس شما را از هوا و خواهش نفس شما را از طیب و خوشی نفس بوجود بسوکمرک و قتال رفتنی بیا اسان علیکم بهذا السواد الأعظم والرواق المطنب فاضربوا ثبجه یعنی لازم شوید با این سیاهی بزرک عسکری و کمری و منفل نشوید یعنی لشکر معاویه را لازم شوید باین کنید و با کاه باطنا بکه خیمه معاویه باشد پس بزنید بشمشیرهای او را یعنی انکه در میان او نشسته است که معاویه نباشد فَإِنَّ الشَّيْطَانَ كَامِنٌ فِي كِسْرِهِ قَدْ قَدَّمَ لِلْوَثْبَةِ يَدًا وَأَخَّرَ لِلنُّكُوصِ رِجْلًا یعنی پس بتحقیق که شیطان عاصی از خدا منحنی نشسته است و طرف آن رواق بتحقیق که پیش انداخته است دست را برای پریدن و پس کذاشته است پا را برای برکشتن یعنی در دست کرده است مبلطت اکر شما جبون باشید و پا پس کشید و است برای فرار اکر شما دلیر باشید قصد حرب کند قصد حرب کند حق بتخلی لکم عموده الحق یعنی تا اینکه ظاهر شود از برای شما کز کران حق که نصرت و غلبه حق با شد بر باطل وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَلَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمَالَكُمْ یعنی و شما باشید بلند و مسلط بر انها و فتح و نصرت خدا با شما است و ضایع نمیکرداند اعمال و مشقتها عتاب جهاد شما را

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ فِي مَعْنَى الْأَنْصَارِ

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در معنی انصار قالوا لما انتهت إلى أمير المؤمنين عليه السلام أنباء السقيفة بعد وفاة رسول الله صلى الله عليه وآله قال عليه السلام ما قالت الأنصار قالوا قالت منا أمير ومنكم أمير قال فهلا احتججتم عليهم بأن رسول الله صلى الله عليه وآله وصى بأن يحسن إلى محسنهم ويتجاوز عن مسيئهم یعنی کفت پس چرا دلیل و برهان نکفتید برا نها با نکه رسول خدا صلی الله علیه و آله وصیت کرده است با نکه با ابداحسان و نیکی کرده شود به نیکوکار ایشان و در کذشته شود از بدکردار ایشان قالوا وما في هذا من الحجة عليهم فقال لو كانت الإمارة فيهم لم تكن الوصية بهم یعنی کفتند اصحاب چه حجت است در این کلام رسول الله از حجت برا نصار پس کفت اکر امیر و خلیفه انصار در انصار بود رسول الله

سمعتها من المتكلم بها و شیخ شهاب الدین سهروردی مبغرها بدلسان امام در الوقوف چون شجرهٔ موسی بود که در کوه طور انی انا الله گفت انا من هو و من هوی نا نحن و روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنا ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنا پس هر کس که بجان و دل جویای حق شد شب و چه روز و روشن چه شب است دیدیم دو سر بهلک گویان بسیار بگر که بتو درد و گریبان عجبست مصطفی با ابرهیم خواص گفت چه معاملت گفت سی سال است که نفس را در مقام توکل میدارم یک بار خشم نگرفت زیرا که از افیت عمر ترا در عمارت الباطن فابن انت من الفناء فی الله توحید که از مشرف عرفان باشد در مذهب اهل عشق ایمان باشد هر کس که ندیده فطره با بحر یکی

حیران شده ام که چون مسلمان باشد دیدن پروانه چیزها بنور آتش علم الیقین ست و دیدن آتش عین الیقین و سوختن در آتش حق الیقین پس تا قطره نمیشود بدریا واصل هرگز نشود مراد طبع غیر حاصل خود را چه عجب نور حق میباری خود را کی بیند بیدانندرده بگل فتح فناء ذو نوع است جزوی و کلی جزوی آنست که شخص السالک یکدیگر شود یا شدید بحیثی از اعضا محو شود پس اعضای محو و اسم و قوی اول مقتضی سکر است و ثانی مقتضی محو پس خواهد که نورا فلان شود حلقه بکوش و زنور خدا دلت شود صاحب هوش هر قیدی که باشد بجا بفروش و در کوی خرابات رو و اجامه بدوش و فنا کلی آنست که جمیع تعینات ملک و ملکوتی و جبروتی بیک دفعه محو شوند یا شدید بحیثی اول مواید محو شوند پس عناصر پس ملکات پس ملکوت پس جبروت پس لاهوت و اول مقتضی تجلی جلالی و ثانی مقتضی تجلی جمالی است و مجموع اقسام فنا چهار باشد و مرتبه اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در کل فانی شد پس هر دو زنور سد بلا نی بیر و زمستی و زکا بخون شد حکوم از خودی ملول کشتم ای السالک بیا تا فقر خود ان صفحهٔ هست بیر و بقا کن مقابل فنا است مقام چهار قسم است مرتبهٔ اعلی بقا بالله است که چون سالک فنا فی الله باز آید بخود و وجود متصف بجمیع صفات

و صیت او شنیدن بحال انکه در زمرهٔ انصار و مسلم است که وصیت احسان و مراعات نیکان ایشان را بصحابه بکار خصوصا با مولی المؤمنین علیه السلام کرد و حدیث احسان با یشان هر دو بست در صحاحین بخاری و مسلم و وصیت دیگر بر دوش جایز نبا شد پس ایشان صاحب امانت و خلافت نباشند ثم قال فاذا قالت القرشیون قالوا احتجت بانها شجرة الرسول صلی الله علیه و آله فقال احتجوا بالشجرة و اضاعوا الثمرة یعنی پس گفت پس چه چیز گفتند قریش که حجت و دلیل گفتند بر احقیت خود از برای خلافت با نیکه ایشان شجره و عشیره رسول صلی الله علیه و آله باشند چنانچه رسالت در قریش محقق شد پس باید خلافت او نیز در قریش باشد پس او م گفت که قریش منهمک شدند در احقیت بشجره و ضایع و مهمل گذاشتند ثمرهٔ شجرهٔ نبوت را که اهاش باشند پس احقیت هر گاه بجهه عشیره بودن باشد پس اهلبیت و قرابا حق خواهد بود پس بضیع حق انها کردن خلاف حق باشد یا انکه ضایع کردند ثمرهٔ را یعنی سنت و طریقه و قول او را از قبیل اینه تطهیر و حدیث منزلت و نص در غدیر و هکذا **و من کلام له لما قلد محمد بن ابی بکر مصر فلکت علیه و قتل** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه گردن گرفت محمد پسر ابی بکر امارت مصر را و بعد از ان گرفته شد او و قهرا و کشته شد یعنی عمرو عاص بعد از جنگ صفین مسلط شد بر مصر و محمد را کشت و مصر را تصرف کرد و قد اردت توليه مصر هاشم بن عتبة و لو ولیته ایاها لما خلی لهم العرصة و لا اهزمهم الفرصة بلادم محمد بن ابی بکر و لقد کان الی نبیا و کان لی بیا یعنی بتحقیق که من اراده داشتم که والی مصر گردانم هاشم پسر عتبه را و اگر او را والی مصر میکردم هرگز خالی نمیگذاشت از برای شمنان عرصه ولایت مصر را و غنیمت نمیشمرد انها نمیداد چنانچه محمد بی استعداد و امداد از ولایت مصر بیرون رفت بمقاله شمن و فرصت غلبه بدشمن داد و کشته شد و مدخنها شم کرمیشود بدون مدت از محمد ابی بکر است و بتحقیق که بود محمد محبوب من و پسر من مرا که مادر محمد اسماء بنت عمیس بعد از ابا بکر در حبالهٔ امیر المؤمنین علیه السلام در آمد و بود و امیر میگفت که محمد پسر من است از پشت ابی بکر **و من کلام له فی ذم اصحابه** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مذمت اصحابش کم از انکم کما تداری الکالا العقدة و الثیاب المداة کلما جصت من جانب تهتکت من آخر یعنی چقدر مدارا و ملاءمت کنم با شما مثل مدارا و ملاءمت صاحب شتر یا ثه ان کوهان زخم بعلت بسیار بار کشیدن و مثل ملاءمت کسی که جامه را که کهنه مستعمل در شرف پاره شدن است که هر طرف را که دوخته شود پاره شود طرف دیگر یعنی شما مثل شتران بار کشیدهٔ کوهان زخم شده اید که در بار بر بدکر مدارا و مداشاه و مثل جامهای کهنه مندرس شده اید که از هر جهت که جمع شوید در طرف دیگر متفرق میشوید و قابل اجتماع نیستید **کلما اطل علیکم منسر من مناسر اهل الشام اغلق کل رجل منکم بابه و انجر الضبة فی مجرها و الضب فی وجارها** یعنی هر وقت که نزدیک شود بشما دسته لشکری از لشکرهای اهل شام مینماید هر مردی از ترس در خانه خود را و بسوراخی پنهان میشود مثل پنهان شدن سوسمار در سوراخ خود و کفتار در کوزال خود و نشیمن یابن دو حیوان بتعریف معروف و مشهور بودن این دو حیوان است جبن و ترس که باندک آوازی پنهان میشوند بسوراخها از ترس حیا الذلیل **و الله من نصر غوه** یعنی سوگند بخدا که ذلیل و خوار کسی است که شما را یاری دهد و یاور او بر خیزد چه البته از شما دفع ضرر نمیشود **و من رمی بکم فقد رمی بافوق ناصل** یعنی کسی که شما را بدشمن انداخت مثل کسی است که تیر اندازی کرده است بر تیر بی پیکان و سوفار و لا نکم **و الله لکثیر فی الباحات قلیل تحت الرایات** یعنی سوگند بخدا که شما بسیارید در بیابانها و قلیلید زیر علمها یعنی در کمتر عدده و شماره شما بسیار است و در میدان جنگ اندکید و مراد اینست که اغلب بقرب جمعی در جنگ حاضر نمیشوید **و انی لعالم بما یصلحکم و ینعشکم اورد کم و لکنی و الله لا اری اصلاحکم بافساد نفسی** یعنی بتحقیق که من دانا ترم بچیزی که صالح کردانند فساد شما را و راست کردانند کجی شما را یعنی بسیاست سلاطین جبابره را که در مزاج مردم جبون و ترسالند بسیار نافع است اما سوگند بخدا که نمی بینم اصلاح حال شما را الهیجان و شدت قوه غضبیه خود از روی طبیعت که باعث منغص من باشد یعنی راضی نمیشوم **اجزاء احزاب و حدانی در شما چانچه متفاوف میان ملول جابره و فراعنه و عادت ایشانست** یعنی اگر بقهر و قتل حاضر نمیشوید اگرچه صلاح حال شما باشد مثل اینکه ما جبار و اکراه شما را بجهاد وادارم اگر بیت غیر واجب و مفسد عدالت است بلکه شما باید برضا مشغول جهاد شوید **اضرع الله خدودکم و اعشی جدودکم** یعنی ذلیل و خوار کرداند خدا صورتهای شما را یعنی شما را بصورت اشخاص خوارد زا و کد و پست کرداند بخت و نصیب شما را یعنی از رحمه بدبختان و بدحالان بکرداند چنانچه بدبخت آخرتی شده اید **لا تعرفون الحق کمعرفتکم الباطل کا بطالکم الحق** یعنی نمیشناسید حق را مثل شناختن شما باطل را یعنی چنین بتنعم و تلذذ آخرت که حق و ثابت ابدیست نداردید چنانچه اعتقاد و تلذذات دنیویه باطله فانیه غیر ثابته دنیا دارید و چنانچه میدانستید دار الکتاب المعده و دنیوی ساعی و برجد و اجتهاد بودید البته در تحصیل منفعت آخرت بیشتر ساعی و مجاهد میشدید و باطل و ضایع و مهمل و بیکار نمی کردانید خواهشهای نفسانیه را باطل را چنانچه ضایع و مهمل و باطل میکردانید از امر شریعت دینیه حقه و احکام عقلیه ثابته را **و قال علیه السلام فی سحرة الیوم الذی ضربه** یعنی گفت امیر المؤمنین علیه السلام در باب سحر دوزی که ضربت رسیده شد **ملکنی**

او بینید و بخاری و مسلم و ابو داود روایت کنند که مصطفی فرمود من رای فقد رای الحق پس از زیارت عشوه دراز لمس شدیم و زمستی ان شراب از دست شدیم اول زوجود خویش فانی گشتیم اخر بقا و ذات حق هست شدیم و تجلی چهار قسم است اول انانی که وجود بعضی بعض جسمانیات یا جمیع متمثل شود و تمثل بصورة انسان اکمل است

عنوه فاتا جالس سمع لی رسول الله صلی الله علیه وآله فقلت ما ذا التبت من الاوراد فقال ادع علیهم فقلت اللهم بدلنی بهم خیرا لی منهم وابدلهم بی شرا لهم یعنی خواب غلبه کرد چشم را وحال انکه من نشسته بودم که ظاهر شد از برا من رسول خدا ص پس گفتم یا رسول الله ص بچه چیز ها کردید ایشان از امت تو از کجی و خصومت نها یعنی بچه کجی و شوار و خصومت بسیار امت تو ملاقات کردم و بر خوردم پس گفت رسول خدا ص که نفرین کن بران کجها و دشمنها پس گفتم خدا عوض بمن بدهد بمن اعوان و انصار و مصاحب خوب که خیر من باشد وعوض بدهد بایشان کسیرا که شر باشد از برای ایشان از امیر جابر ظالم خدا نشناس

ومن کلام له ع فی ذم اهل العراق

یعنی از کلام امیر المومنین علیه السلام است در مذمت اهل عراق اما بعد یا اهل العراق فانما انتم کالمرئة الحامل حملت فلما اتمت املصت وماتت قیمها وطال تاییمها ووریثها ابعدها یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ص ای اهل عراق پس نیستید شما مگر مثل ناقه که حامله باشد پس وقتی که تمام بکند مدت حملش را سقط بکند و بیندازد ولد را مرده و بمیرد شوهر او زن و مدت بسیاری در شوهر و دور از بکشد و وارث و وارثه باشد نه نزدیکتر باشد نه دورتر باشد نه نزدیک تر بلکه مستحق شقت حمل معوبه شدند در وقتیکه حضرت و غلبه نزد بکشد از نصرت و غلبه کند شدند و راضی بتحکیم گشتند و باقی ماندند بی امام و امیر مثل خوارج و بی اطاعت امام مثل سائر و وارث شد ملک و سلطنت را دشمنان ایشان که قرابت با ایشان نداشت مگر بعداوت و خصومت اما و الله ما اتیتکم اختیارا ولکن جئتکم لیکم سوقا یعنی سوگند بخدا که نیامدم نزد شما از روی اختیار و ارادة و اما امدم بسوی شما از روی راندن قضا و حکم خدا ولقد بلغنی انکم تقولون بکذب فاتلکم الله فعلی من اکذب علی الله فانا اول من امن به ام علی نبیه فانا اول من صدقه یعنی بتحقیق که خبر بمن رسید که میگوئید شما که دروغگو است خدا شما را از حیات دنیا و اخرت و در گرداند پس بر چه کس دروغ میگویم ایا بر خدا افترا میکنم اینکه باطل است بجهة اینکه من اول کسی نباشم که اقرار و اعتقاد کردم بخدای او یعنی من اول خلق ابتدا تکلیم تصدیق کردم باین که او است عالم و قادر و منتقم و حکیم و شدید العقاب پس چگونه توانم دروغ گفتن باو و اگر بر پیغمبر او دروغ گویم پس او را کاذب انتسام در اندازد و نحو یعنی که زیاده است از برای دروغگویان و در قرآن که بوعید آن یاد کرده است بحال انکه من اول کسی باشم که در اول بعثت و تصدیق او کرده ام و اعتقاد بر صدق او کرده ام پس چگونه کاذب و مکذب و متهم کلا و الله لیکها لجة غبتم عنها ولم تکونوا من اهلها یعنی نیست که دروغ گفته باشم سوگند بخدا و اما باشد مقالات من کلمات فضیحه عجیبه که ادراک و حس شما از ان دور است و نمیرسد شما ارباب حس و طبیعت از اهل او و اهلیت فهم و ادراک او با اولوا الالباب باشد و ارباب عقول دارند نه غیر و ذی العقول قوله تعالی ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم اذان لا یسمعون بها اولهم قلوب لا یفقهون بها اولئک کالانعام بل هم اضل یعنی انها عات چشم و گوش و عقل را دارند و نمی فهمند مثل کسی که روشنائی ندارند مثل چهارپایان بلکه ایشان جاهلتر و بی مدلک تر ند از چهارپایان زیرا که چشم و گوش و عقل را دارند و نمی فهمند مثل کسی که روشنائی افتاب باشد و چیزها نه بیند و چهارپا مثل کسی که استکده در تاریکی باشد نه بیند و بل امیر کیلا یغیر ممن لو کان له وعاء ولیعلمن نباه بعد حین یعنی در قرار و دفعان مرک باد ماد مکذب من و من بکیل و پیمانه باو می بخشم جوامع علوم حقه را بدون توقع قیمت بها اگر ظرف تحمل او را داشته باشد نه اینکه بقراط و حبه بفروشم او الی او هر اینه در روز قیامت خواهد شنید صدق قول مرا و خواهد چشید جزاء تکذیب مرا

ومن خطبة له ع علم فیها الناس الصلوة علی النبی ص

یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلام است که تعلیم مردم کرده در ان خطبه صلوة بر پیغمبر ص را اللهم داحی المدحوات وداعم المسموکات وجابل القلوب علی فطرتها شقیها وسعیدها یعنی خدا و ندا ای پهن کننده زمینهای طبایع مبسوطه پهن کرده شده و او اورنده اسمانهای معقول مرفوعه بلند کرده شده و خلق کننده نفوس شقیه و سعید بر نهج جبلات و طینتهای مختلفه اجعل شرائف صلواتک ونوامی برکاتک علی محمد عبدک ورسولک یعنی لازم و برقرار گردان شکوفات و تحیات بلند تو را و خیرات منزاده تو را بر محمد بنده تو و رسول فرستاده تو و صلوات از خدا فاضه انوار و رحمت و علم است بر عبد و از ملتکه سوا الها بالست و در طلب کرامت فاضه بر رحمت بر عبد و از عبد بتضرع و خضوع و خشوع و التماس رحمت است پس صلوات امت بر پیغمبر ص استدعا و التماس است از خدا فاضه رحمت و دوام اشراقات نوریه و علو اطبه حقه را بر اشرف بریه و در حقیقت بتصحیح نسبت و خصوصیتها مناسبت از برای خود به پیغمبر ص والا رحمت خدا دائمی و همیشه نسبتا و دوا و مستغنی است بمرحمت و مکرمت خدا از جمیع ما سوا و واسطه فیض و ایصال خیر و برکت است از برای جمیع مخلوقات و بسبب مناسب و اختصاص با و امتا و مستعد میشوند از برای فاضه خیر و برکت و مکرمت و مرحمت خاصه زائده از خدا به برکت او گرچه مشمول مراحم بیکران شامله عامه خدا باشد پس در واقع صلوات امت از برای پیغمبر ص دعا از برای نفس خود امت است و تو پیغمبر ص بعبودیت بجهة انستکه عبودیت تامه کامله از اخص صفات او است از امتیاز و تکرده است و باین سبب استکه خاتم انبیاء که اشرف عباد خدا باشد و معنی عبودیت که افتقار و احتیاج است گرچه از برای کل ثابت است لکن متحقق و مقام عبودیت غیر ثابت عبودیت نیست از جهة اینکه متحقق بعد از علم است بحقیقت افتقار و احتیاج و اقامه برهان و قیام بمقتضای آن و اکثر ناس غافل از معنی عبودیت

واحتاج

ثانی افعالی که وجود را بیند متصف بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و غفران یا خود را بعین وجود متصف بصفتی از ان صفات بیند و اکثر تجلیات افعالیه با نوار ملونه نباشد و بهمه یک نماید ثالث صفاتی که وجود خود را بیند متصف بصفاتی ثابته یا خود را بعین وجود متصف بان صفات بیند و رابع ذاتی که از تجلی فنا یابد صاحب تجلی چنان شود که از او اثر نماند و هیچ شعور نداشته باشد که اگر شعور بماند اثنینیة لازم نماند خواجه عبد الله انصاری میفرماید ما وحدنا الواحد من واحد اذ کل وحد جاحد توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد توحیدا یاه توحیده ونعت من ینعته الاحد واین

مناسبتی نیست حکما است که انسان هرگز از خود غافل نیست مگر وقتیکه شعور در اینمقام شعور بشعور نباشد ولازم نیست که تجلی در ان نور ملون باشد و هر نور واجب نیست که نور تجلی نماید شاید که نور طاعة یا نور خلق یا نور یکی از انبیاء او اولیاء باشد و علامه تجلی فنا است یا علم بتجلی در حین تجلی و حجاب در نوع است ظلمانی که از عدم ادراک ماسوا حالی نفسه و اشغال صوریه و نورانی که از حق است چنانکه حجاب افعالی است و حجاب افعال حجاب صفات و صفا حجاب ذات و خاطر اگر غیر بحق میکند و خاطر از اهم ازو غافل است و اگر خاطر از هم دارد ملکی و اگر غیر باطل میکند باندک توجهی زایل شود شیطانی است و اگر نه نفسانی است و اولیا را در اوقات شکر و انبیا را شطح واقع شود و اکثر علماء که سطحیات ایشان شنیده اند از پرده اخماض بوشیده اند ط بپوشد ما من عفوی بر لغزش مرسب که از روی شریعت بگیرد ثم نور و اداب ارباب الهوی کاداب اهل الشکر عند ولی العقل فلا تعد ان قال اصبت ثم من الوجد شیئا لا یلیق بذی الفضل ظ تحصیل عشق و ترک انسان نمود اول حاجز بوصل خود او رکسب فضایل حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید از شافعی پرسند مثال این مسائل لیکن فقها بین المشرقین اذا سلم الله برکاتهم بین آنها گویند من قال الله عز اسمه انا سوته واصیر الی اللاهوتیة کفر و من قال انی ارای الله عیانا تاه الدنیا و تکلم شقاها کفر او قال الروح من نور الله فاذا انفصل انور با نور اتحد کفر و من ادعی ان النبوة مکتسبة او انه یبلغ بصفاء القلب الی مرتبتها او ادعی انه یوحی الیه وان لم یدع النبوة او ادعی انه یوحی یتعطل البخته ویاکل من ثمار ها ویطاین الحور فهو کافر بالاجماع فطوبی از بزرگوار بمرتبه فقر حقیقی رسیده چه حاجت که من نصیحت تو کنم واگر نرسیده در احوال و اقوال درویشان متوقف باش و بهیچ حالت از ان شرمسار مباش

واحتاج باشد از انکه متحقق و رمقام ان بود و کمال این تحقق و رسیدن بمرتبه اعلا و درجه قصوی ان مختص است بصاحب رسالت و حقیقت عبودیت منتهی بمقام من رانی فقد رای الحق و ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و با نمقام اشاره است حدیث صادق العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و صاحب این مرتبه از عبودیت و فقر صاحب رسالت کلیه و خلافت مطلقه و جامع جمیع مراتب رسالت رسول کامل نبی اول و آخر و باطن و ظاهر کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین باشد خاتم لما سبق و الفاتح لما انغلق و المعلن الحق بالحق یعنی خاتم و انکشاف دهنده حق است بحق و ظاهر کننده حق و طریق حق و دین حق است بخلق حق و قول حق و فعل حق و هدی بحق است بحق و هادی بسوی حق و صاحب علوم و انوار حقه و معجزات و آثار حقه است و الدافع جبابات الاباطیل و الذامغ صولة الاضالیل یعنی دفع کننده باطل های جوشنده و شکننده مغز گمراهان سطوت دارنده است بر اکه صاحب قوة عقلیه و نفس قویه است کما حمل فاصطفع قائما بامرک مستوفزا فی مرضاتک یعنی خداوندا صلوات بفرست بر رسول تو چنانچه متحمل مشقت بار رسالت شد پس تو خاتم رسالت بپای بفوت برخواسته در رسالت رجا الیتکا ایستاده است بامر فرمان تو و مستعجل و پیشی گیرنده است بانچه رضا و خوشنودی تو است غیر نا کل عن قدم و لا واه فی عزم و اعیا لوحیک حافظا علی عهدک ماضیا علی نفاذ امرک یعنی در رسالتی که بپشیمانی باز پس گذاشتن در بندگی نیست و بسستی ضعف در ساده اداء رسالت محال انکه نگاه دارنده وحی تو و وفا کننده عهد تو و بیان تو و گذرنده بر اجراء امر و حکم تو است حتی اوری قبس القابس و اضاء الطریق للخابط یعنی تا انکه ظاهر ساختن شعله آتش بر آ معلم و روشن کردانیدن هدایت راه را از بر آ خابط و غلط کننده یعنی واضح ساختن راه خدا را تا خبط و غلط نکند و هدایت بر قلوب بعد خوضات الفتن و الاثام الی موضحات الاعلام و نیران الاحکام یعنی و هدایت یافته شدند بواسطه او دلها و ادله واضحه و احکام بینه بعد از انکه فرو رفته بودند در فتنها و گرداب ها فهو امینک المامون و خازن علمک المخزون و شهیدک یوم الدین و بعیثک بالحق و رسولک الی الخلق یعنی پس او است امین تو که امین گردانیده تو او را بر وحی و او است حامع علم تو که مخزن و نهاده شده است از مردم و شاهد تو است بر جمیع امتها در روز قیامت و رسول تو است بحق و مبعوث تو است بر احکام حقه ثابته و فرستاده تو است بسوی جمیع مخلوقات اللهم افسح له مفسحا فی ظلک و اجزه مضاعفات الخیر من فضلک بعود خداوندا وسیع گردان از برای او در سایه رحمت مکرمت مکان واسع و جزا و کرامت کن با او از فضل و جود تو از خیرات مضاعفه مکرره و درجات عالیه متعالیه و اعل علی بناء البانین بناءه و اکرم لدیک منزله و اتمم له نوره یعنی بلند گردان منزلت مکان او را در نزد خود بر جمیع منازل و مقامات مقربین و گرامی بدار جا بگاه او را در نزد تو و تمام بگردان در رجه نور شرا یعنی بدرجه تمام و کمال برسان در نور و علم و ایمن من اتباعک له مقبول الشهادة مرضی المقالة ذا منطق عدل و خطبة فصل یعنی جزا بده او را از جهت بعثت تو مرا و او را بر رسالت شهادت مقبول و مقالات مرضیه مذکور اکه عبارت از شفاعت او باشد در باره امتش و رحمانی که صاحب نطق و ادراک عدل مطابق واقع و احکام حذاکننده میانه حق و باطل باشد اللهم اجمع بیننا و بینه فی برد العیش و قرار النعمة و منی الشهوات و اهواء اللذات یعنی خدا و ندا جمع گردان میان ما و او را در یک عیش و زندگانی خوش و نعمتهای برقرار دائم و مدخواهشها او رو شده و مدخواهشهای لذات خواسته شده و رخاء الدعة و منتهی الطیة بتحفة الکرامة یعنی و مدراسایش و راحت و رمنتهای ارام و در رکرامتهای تحفه خوب **و من کلامه قال لمروان بن الحکم** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که گفت از برای مروان بن الحکم در بصره قالوا لما اخذ مروان بن الحکم اسیرا یوم الجمل فاشفع الحسن و الحسین الی امیر المؤمنین فکلماه فی سبیله فقال علیه السلام اولم یبایع یا امیر المؤمنین فقال علیه السلام او لا حاجة الی بیعته انها کفة یهودیة لو بایع بیده لغدر بسبته یعنی گفتند نا قلین که در وقتی که مروان بن الحکم اسیر شد در روز جمل پس طلب شفاعت کرد از حسنین علیهما السلام پس ایشان سخن شفاعت در باره او گفتند و امیر المؤمنین علیه السلام او را رها و از ادکرد پس حسنین علیهما السلام گفتند مر امیر المؤمنین را که مروان میخواهد بیعت با تو بکند امیر علیه السلام گفت ایا بیعت نکرد با من بعد از کشته شدن عثمان و بعد خلف کرد مرا احتیاج به بیعت و نیست بتحقیق که دست بیعت او دست طایفه یهود است که معروف هستند بغدر و مکر اگر بیعت کرده است با بدست خود هر اینه غدر و مکر کرده است بعورت خود و کسی که مکار باشد بعورتش بیعت نیست و او را اعتبار نباشد و مکر با عورت جان بود که در روز جمل عورتش را برهنه کرد و از غلبه مبارزش خلاص شد چنانچه عرو عاصر کرد اما ان له امرة کلعقة الکلب انفه و هو ابو الاکبش الاربعة و سیلقی الامة منه و من ولده موتا احمر یعنی بدان بتحقیق که از برای او حکومتی باشد مثل لیسیدن سگ بینی خود را کوتاه و او است پدر چهار پسر پیش بعضی چهار پسر صاحب امارت و سلطنت و زود باشد که مردم از او و از پسران او مرگ سرخ یعنی قتل و کشته شدن را و احوال او و پسران جبار سفاک او در کتب تواریخ مسطور است **و من کلامه فی بیعة عثمان**

القلوب الخ فی اقصد رحم الله علیه قاموا بهم و عمیت علیهم فعموا عنها و این حوادث و حادثه اصل عثمان جسمانی است و چون حجاب مرتفع گردد اصل و فروع یکی شوند و بحر جسمانی انچه مجرا و رود حادثه اورا تکذیب مذهب شود حضرت رسول صلعم در محراب سنه ذکر کرد و بعضی کسیکه در حیات پرسیدند فرمود عرض علی عتقود من عنب فحدثت نفسی

تمام ای از نوکمال عقل و دانش ظاهر بود هر بوکشه چرخ گردون دانو کر مشرب بحقیق نشد و زی تو زنهار بتقلید نگروی کافر فیح کشف کراطلاع بر عیب یا بصورة متعلق است یا بمعانی و حقایق و اول را کشف صور گویند و ثانی را معنوی و صوری با حساس یا بالحس و عبد الرحمن بن عائش از نبی روایت کند که فرمود رایت ربی تبارک و تعالی فی احسن صورة فقال فیم یختصم الملاء الاعلی یا محمد قلت انت اعلم ای رب مرتین فوضع الله کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی فعلمت ما فی السموات و ما فی الارض ثم تلا هذه الایة و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین یا بنیة امت انحضرت فرمود ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوها و تعرضوا لها و تزعموا انی لاحد نفس الرحمن من قبل الیمن یا بذوقات ان حضرت مزمور دایت انی اشرح حتی خرج الری من اطا فیری فاعلمت مصطفی عمر فاوت ذلک بالعلم و کشف صوری اکر متعلق بجوارحه بنوی ازراهما بنیه کوشید چهره را ازراهم بحسب ظاهر ابن مشاهده است و سلم و ترمذی از بو سعید روایت کنند که سعید ازابن صیاد پرسید ما تری گفت رری عرشا علی الماء فرمود تری عرش ابلیس علی البحر و بخاری و مسلم از ابن عمر روایت کنند که چون نبی او را دید پرسید امکان دخان در دل گرفت و فرمود چه در دل داری گفت نوح و در تخصیص دخان با بمحانا شعار است با نکه او دود اتش بود تست و بعضی ابن کشف را از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده اند و بعضی از کشف امور اخروی هم اعراض نموده اند و مقصد خود را منحصر در فنا و بقا ساخته اند و غازی محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر نبوی و اخروی میکند از هیچ ذره اعراض ندارد و استدراج در حق او متصور نیست سر در مرجه بنظر کیم تو معبود منی هر جا که کنم سجده تو مسجود منی کو یم مرا زحد بت جوان هرزه مرد اما بدون دل تو مقصودمنی و منبع جمیع مکاشفات قلب است و از احوال قلبی هست بحی کند در خواب بینی و میشنوی قال الله تعالی فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور رحم الله علیه قاموا بهم و عمیت علیهم فعموا عنها و این حوادث و حادثه اصل عثمان جسمانی است و چون حجاب مرتفع گردد اصل و فروع یکی شوند و بحر جسمانی انچه مجرا و رود حادثه اورا تکذیب مذهب شود حضرت رسول صلعم در محراب سنه ذکر کرد و بعضی کسیکه در حیات پرسیدند فرمود عرض علی عتقود من عنب فحدثت نفسی

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در تبعیت کردن مردم با عثمان لقد علمتم انی احق بها من غیری و والله لاسلمن ما سلمت امور المسلمین ولم یکن فیها جور الا علی خاصة التماسا لاجر ذلک وفضله وزهدا فیما تنافستموه من زخرفه وزبرجه یعنی شما دانستید که من سزاوار و برحق ما شم در خلافت از غیر من بسبب بعضی از انچه شما بآنکه از پیغمبر شنیده اید خصوصا در عذیر خم و فضائل و کمالاتی که در من می بینید و عقل شما البته حاکمست که غیر از عالم عادل شایسته امر خلافت نیست و سوگند بخدا که تسلیم میکنم و منقاد قضاء خدا از او امیکذارم مطالبه حق خودم را مادامی که سالم باشد امور مسلمانان از جور و ظلم و فتنه و فساد ظاهری بنوی و بنوده باشد در خلافت غیر من جور و ظلمی مگر بر من بتنهائی زیرا که غصب حق من شده و بر تبعیت از ظلم بر مسلمانان شده که اصلاح ایشان باشد قبل تسلیم و عدم مطالبه من از جمله استدعا است از خدا مر اجر و ثواب او زیادتی تقرب و در جزا نزد خدا و از جمله زهد و پرهیزکاری در چیزیکه شما را غبت طالبان باشید از زینت دنیا و یعنی ریاست و بزرگی در دنیا و گویا اشعار دارد بوجود ظلم عثمان در عاقبت و انقضاء مدت خلافت و بسبب جور و ظلم او و انتقال حق بمن له الحق در زمان

ومن کلام له علیه السلام لما بلغه انتقاض بنی امیة له بالمشارکة فی دم عثمان

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتی که رسید باو خبر تهمت بنی امیه مر او را بانکه او شریک بوده در خون عثمان او لم یشهد امرا علیها بی عن غرب او ما وقع الجهال سابقی تهمتی ولما وعظهم الله البلغ من لسانی یعنی ایا باز نداشت بنی امیه را علم و اطلاع ایشان بخصلت و شجاعت من از تهمت ایشان مرا ایا بر نکردانید جهال را احوال سابقه من از متهم ساختن من یعنی بعد از اطلاع بنی امیه بر شجاعت من و دیدن جهال اقدام مرا در حروب و جهاد فی سبیل الله در زمان پیغمبر چگونه متهم می سازند مرا بشرکت در قتل عثمان که من مردم را تحریک کرده باشم در خفا بقتل او و در ظاهر اقدام نکرده باشم زیرا که اینچنین رفتار نیست با لاخصلت اشخاص جبون و ضعیف الرای و الا با شجاعت و قوت در دین جمع نخواهد شد و چنانچه بر و فق طاعت امن بود البته ظاهر میساخم جهاد با او را و مباشرت دافعه او میشد و من هرگز جبون و ترسو از محاربه و جهاد فی سبیل الله نداشتم بلکه مردم بجهت طمع در اموال او نبوده و انفاق عثمان بنی امیه را لمال را بر اقارب خود و محروم داشتن ایشان بر او شوریدند و با نجمله او را بقتل رسانیدند و قصد ایشان احقاق حق و نصرت من نبود و با مشورت و امر من نکردند انچه کردند بلکه محض هوا و هوس با جلب خود کردند اگر چه عثمان بر خلاف حق قتل او نیز بخلاف حق بود زیرا که قاتلین او را بر او حق قتلی بود و انتهایی اذن امام و بخلاف کفت خدا و رسول او را بقتل رسانیدند و هر انچه چیزیرا که بآن چیز وعظ کرده است خدا ایشان را از وعید کما هی و غیبت مبالغه دارند تراست از شنیدن زبان من مثل قول خدا ایتها ان بعض الظن اثم ولا یغتب بعضکم بعضا والذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا و امثال انها انا حجیج المارقین و خصم المرتابین یعنی منم مجادله کننده با خارجین از حق و منم خصم و دشمن شک کنندگان در حق و با انجمله از حالت من و ظاهر نکردن مجادله و مخاصمه را با عثمان چگونه تهمت شرکت خون توان بمن نهاد علی کیا بالله نعرض الامثال یعنی بر کتاب خدا عرض میشود انچه مثل و مانند این تهمت و اسناد بر منست و کدام ابهه دلیلست که من شریک قتل عثمان باشم و حال انکه باکره قتل او نباشم و امر بودن من بر معلوم احدی نباشد و همچنین از مباشرت نیز خبر ندارد باشند که ما بین مرتکب قتل و شده اند و بما فی الصدور تجازی العباد یعنی انچه در دلها است جزا داده میشوند بندگان در روز قیامت یعنی بنی امیه که ادعاء خون عثمان میکنند و در دل قصد خلافت و امارت دارند و تهمت خون عثمان را در ونق کار خود و فریب مردم ساخته اند

ومن کلام له علیه السلام

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است رحم الله امرءا سمع حکما فوعی ودعی الی رشاد فدنی واخذ بحجزة هاد فنجا یعنی رحمت کند خدا مردی را که بشنود کلام حقی را پس کوش کرده او را و خوانده شود بسوی راه حق پس نزدیک نماید و دست اندر بکر بندد راهنمائی پس رستگار شود راقب ربه وخاف ذنبه یعنی نگاهبان او امر و نواهی پروردگار خود باشد و بترسد از عقوبت گناه خود قدم خالصا وعمل صالحا یعنی مقدم بدارد عمل خالص ریا را یعنی اقدام بان نماید و بکند عملی را که باعث صلاح او باشد اکتسب مذخورا واجتنب محذورا یعنی اکتساب کند و تحصیل نماید منفعتی را که ذخیره اخروی او شود و دور باشد از چیزیکه منع شده است او را از او رمی غرضا واحرز عوضا یعنی برساند تیر را بنشان و جمع نماید انچه ذکر کردند گذاشته اند یعنی حرکت دهد شوق خود را بقرب خدا و از علایق موانع کج دنیا خود را بجهاند و جمع او رکند از برای خود و جان بصوان و امر باقی را بهشت اگر خدا عوض و گرو کان سابقین قرار داده آثار هواه و کذب مناه یعنی شفع کند با خواهش نفسانی خود و دروغ و خلاف واقع را نداند و دهاء دنیا خود را احمل الصبر مطیة نجاته والتقوی عدة وفاته یعنی بگیرد صبر را محمل مصاب و شداید دنیا را شتر یا رکش و ستکار خود یعنی سبب ستکاری سنگینی و بزرگی از برای خود و پرهیزکاری را توشه راه کوچ کردن بسوی آخرت خود رکبا لطریقة الغراء ولزوم الجادة البیضاء یعنی سوار شود و سیر کند براه روشن شریعت ملازم شود و منفک نکردد راه ظاهر و واضح ملتمسا اغتنام المهل وبادارا الاجل وقرد من العمل یعنی غنیمت و فرصت بداند محل بقاء و عمر دنیا را و بپیشی گیرد بر اجل و مرگ یعنی اماده مرگ

محمد بن مؤید حموی رسیدیم در مجلس سماع و شیخ سعد الدین در انجا بود سماع بر خواست و بطریق تعظیم دو دست بسینه نهاده حال او در هم اثر کرد و چون سماع آخر شد ما را طلبید و معانقه کرد و چشم بر دی ما گشاد ما را بسیار دید و گفت حضرت مصطفی حاضر بود و چون دین خواستم که چشم بشود آنحضرت مشرف شده بود گفت شما بگذارید و شیخ محی الدین

سر رباب هشتم و در رباب سیصد و یازدهم از فتوحات گوید احمد الدین حامد بن ابی الفخر کرمانی گفت در خدمت شیخ خود سفر میکردم و او را اسهال طاری شد و من اضطراب عظیم در او دیدم گفتم اجازه دهد که من پیش امیر صاحب سبیل دوم و دوائی از او بگیرم اجازه داد و چون بر فلم امیر در نهم نشسته بود و جمعی پیش او ایستاده و شمع نزد او نهاده مزاکه بنده برخواست و اکرام کرد و گفت چه مهم داری من حال شیخ عرضکردم و دوائی بمن داد و باز برخواست مشایعت کرد و چون پیش شیخ آمدم و شرح احوال او گفتم شیخ تبسم فرمود و گفت من تو را اجازه برای آدم کردم تو را مضطرب یافتم و چون رفتی اندیشه کردم که امرا کرام تو نکند و تو مجلل ستوی پس را در هیکل خود تجرد نمود بهیکل امر ظاهر شلم و بجای او نشستم و چون تو آمدی آنچه در دیگ بفعل آورده بودم پس هیکل خود عود کردم و مرا احتیاج بابن دا رو نیست او حد الدین گوید من باز گشتم و امیر هیچ الفاظ بجانب من نکرد و در رباب صد و هشتم از فتوحات بسنوید بحوالی گفتم در منشه تسع و تسعین و ستمائه بعد از عمار جمعه تصمیم را دیدم که طواف میکرد و در یا قدم گفت بدن او حبشی شال بسته جمیع عشر سلام کردم و گفتم من میدانم که تو روح تحمل میگوید که کسی گفت من احمد هشتم نیست هرون الرشید گفت باشد نام کرده شم تو بستی که هر شبانه کسب معیشت نمائی هفته مکردی صحیح است گفتم بحسب شنبه را احیا کرده بود گفت حقتعالی از یک شنبه تا آدینه خلق عالم را کرده روز دوشنبه فارغ شد من از یک شنبه تا آدینه عبادت می کردم و روز شنبه از عبادت فارغ می بوده و کسب معیشت میکرد گفتم در زمان تو فلک چه بود گفت من بودم بعد از ان غایب شد و چون عود کردم بصحبت و فا کپش مرا حیا امام غزالی میخواندند پنداشتم که ایشان او را ندیده باشند همین که بنشستند آهسته ابن شخص که با او طواف میکرد چه کس بود گفتم او را هیچ نوبت بچاندیدم و از ابن قبیل اشارتی شیخ فرید الدین عطار رد مصیبت نامه مسمی بها بد چون علی مرتضی رب الکعبه کیف نا قد شیر حق را مرکوب اشکر کش گشته شیر هر سپر او شتر او را بر بوده اشتر حق را کشته اشقی الاولین شتر حق را کشته اشقی الاخرین فتح شیخ محی الدین گوید فراد جمیع اندکر فلک را ایشان مقصر ند ارد و عدد

شود و قطع تعلقات کند بیشتر از رسیدن موت و توشه آخرت بردارد از عمل و عبادت **ومن کلامه** یعنی از کلام امیر المؤمنین در وزمانی که سعید بن العاص حاکم کوفه بود از جانب عثمان هدیه فرستاد بسوی امیر المؤمنین علیه السلام و مکتوبی نوشت که نفرستاده ام کسوی احدی هدیه بیشتر از آنچه از برای تو فرستاده ام مگر از برای امیر المؤمنین یعنی عثمان و چون مکتوب او بامیر مؤمنان رسید و خواند اندا کلمات را و گفت ان بنی امیة لیقوتون تراث محمد صلی الله علیه و آله یعنی بنی امیه مال موروث از رسول خدا را که غنائم و هدایا ملوک باشد بمن میرسانند اندك اندك مثل دوشیدن ناقه در یکدفعه اندك اندك نکاهد اشتر تمام و الله لئن بقیت لهم لا نفضنهم نفض اللحام الوذام الزبر یعنی سوگند بخدا که اگر باقی ماندم از برای ایشان هر اینه بتاشم ایشان را مثل پاشیدن قصاب پاره های جگر یا شکنبه خاك آلود را بر زمین یعنی انها را بذلت و خواری بخاك و چون بغلطانم در اطراف من **ومن کلام له کان یدعو بها** علیه السلام یعنی از کلماتی است که امیر المؤمنین علیه السلام دعا بان کلمات میکرد اللهم اغفر لی ما انت اعلم به منی پروردگارا ستر کن و محو کن از من گناه و نقصی را که تو دانا تری بان از من و طلب مغفرت در ایشان مقام عبارت دست از طلب ستر و محو آثار قوه طبیعیه بظهور و غلبه آثار قوه عقلیه و اگرچه انبیا و اوصیا خصوصا خاتم ایشان از عالم طبع رسته و از وا بستگی وارسته اند اما چون مراتب کمالات عقلیه غیر متناهی و بر مرتبه هر رسد که فوق ان نباشد و استعداد ایشان هر یک بر حد کمالست پس ما دامیکه در قید حیات باشند بجهة تحمل میثاق هدایت و ارشاد ناقا نا در ترقی و عارج مقارج کمالات باشند و هر مرتبه از مراتب فوق سابق و ماضی مرتبه تحتانی باشد پس ایشان در حقیقت دائم مستغفر باشند بلکه وجود کون دراین عالم بلکه مطلق وجود امکانی ذنبی است عظیم و صاحبش نا بالمره از وجود خود غیر فانی و محو شهود و حضور حق نگردد از گناه پاك نشده است و دوام ایشان بحالت بی استحلاص از دام حیات فانی ممکن و متیسر نگردد پس کمل از عباد در هر مقامی از مقامات خالب ستر و محو و فناء در ان مقام و رسیدن بفناء مطلق که حیات مطلق است باشند و همت انها در اهتمام استغفار و اتمام ان بیشتر از هر کس مصروف باشد فان عدت فعد لی بالمغفرة یعنی اگر عود کنم بگناه پس عود کن از برای من بمغفرت یعنی طریق مرتبه ارزانی کما از فیض و فضل تو بر سم چون نسبت بمرتبه فوق نقص و گناه است پس عود کرده ام بگناه پس تو نیز از فضل و کرمت عود کن بمرحمتی دیگر و عطا کن مرتبه فوق را و کذا کذا تو دائما می ارتبه باشد اللهم اغفر لی ما وانت منی نفسی و لا تجعل له وفاء غیرك یعنی خداوندا عفو کن و عدول کن مرا از جانب نفس خودم و حال انکه نیافتی از برای وعده و فا را ذو نزدمن و انوعد کمال شوق بعدم اعتناء و مبالات بامور طبیعیه بالکلیه و اشتغال بعلوم عقلیه تمام تر بود و عدم وفاء بان و عدا نهاض قوه غضبیه است در جهاد فی سبیل الله مثلا اگرچه در سبیله باشد از برای کما لات عقلیه لکن غضب من حیث انه غضب در حجاب قوه عقلیه است و عفو و ستر او بالمره از اهم مطالبست اللهم اغفر لی ما تقربت بنا الیك ثم خالفته قلبی یعنی بارخدایا عفو و ستر کن از برای من از فعل و عملی را که تقرب جستم باو بسوی تو پس مخالفت بود و زایل کن یعنی ملائم با عمل من بتو بالذات مثل قتل کفار اگرچه از اقرب قربات است لکن بالذات چون هیجان قوه غضبیه طبیعیه است منافر عقل و ذنب است و محو ستر او و عمل باثار او بدون اعانت بقوه طبیعیه کرا خاصیت مجرد است از اهم مهام و اتم مرامست اللهم اغفر لی زلات الالحاظ و سقطات الالفاظ و شهوات الجنان و هفوات اللسان یعنی خداوندا عفو کن اشارتهای کا و بکوشه چشم را و لغزشهای الفاظ را یعنی سخنان بیهوده و خواهشهای دل را و التذاذ بملذات دنیویه را و لغزشهای پا را یعنی سخنان دنیا و تیزی و عرض استعمال جوارح است در مواقع ضرورت و غیر طبیعیه اگرچه غایت فائده امنافع و مصالح عقلیه و شرعیه باشد اما از جمله اینکه تقویت قوه طبیعیه است عفو و ستر اعمال ان و فعل و عمل بدون الیات اعضا و جوارح از اصلح مصالح و انفع منافع و مستحسن شرایع و طبایع باشد **ومن کلام له** قال لبعض اصحابه لما عزم علی المسیر الی الخوارج فقال له یا امیر المؤمنین ان رأیت فی هذا الوقت خیشتان لا تظفر بهما ان سرت فی هذا الوقت رأیتك مقطوع الذنب یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که گفت از برای بعض اصحاب در وقتی که عازم سفر جنگ خوارج بود و گفته بود یا امیر المؤمنین اگر بسفر بکنی در این وقت میترسم که ظفر نیابی و بمقصود نرسی اینکه گفتم از راه علم نجوم گفتم فقال علیه السلام أ ترعم انك تهدی الی الساعة التی من سار فیها صرف عنه السوء و تخوف الساعة التی من سار فیها لحق به الضر فمن صدقك بهذا فقد کذب القرآن و استغنی عن الاستعانة بالله فی نیل المحبوب و دفع المکروه یعنی پس گفت امیر المؤمنین آیا تو گمان میکنی که راه مینمائی بسوی ان ساعتی که کسی در ان سفر کند بگرداند از او بدی و میترساند از ساعتی که کسی در ان سفر کند بگرداند بر او ضرر پس هر که تصدیق تو کند تکذیب کرده است قرآن را و مجتمه قول خدا قل لا یعلم من فی السموات و من فی الارض الغیب الا الله و قوله تعالی و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و بی نیاز شده از یاری خواستن بخدا در رسیدن بمحبوب و مطلوب و در دفع کردن مکروه و نامرغوب و بیقین فی قوله تعالی للعامل بامرك ان بوأنا لك الحمد دون ربیر لا تأتك برجل انت هدیته الی الساعة التی قال فیها النفع و امن الضر و سزاوار است از جمله سخن تو مر کسیرا که عمل بامر تو کند اینکه تو اولی و سزاوار ستایش گردانیدی بروردگار خود را از جمله انکه تو بگمان خود او را راه نمودی بسوی ساعتی که در ان رسیده است بمنفعت و امن شده است از مضرت ثم اقبل علیه علی الناس فقال ایها الناس ناکر و تعلم البحوم الا ما یهتدی به فی بر او بحر فما تهتدون الی الکهانة یعنی پس رو آورد

ایشان طاق باشد و قطب که او را غوث میگویند یک شخص است که محل نظر حق تعالی است و او را عبد الله گویند و بر سبیل ندرت خلاف ظاهر باید مثل خلفاء اربعه و امام حسن و معاویه بن یزید و عمر بن عبد العزیز و متوکل و او بر قلب اسرافیل است و مراد از این که فلان بر قدم بر قلب فلان است انست که فیض حق بر هر دو از یک جنس است امامان در شخصند

امیر بر مردم و کشایم مر بر عهده باشید از یاد کردن علم نجوم مگر آنقواعد از اکه راه برده شود بسبب آن در صحرا و دریا پس بتحقیق که آن صنعت علم نجوم داعی و سبب شود بسوی علم کهانت و کهانت صنعتیست که باستعانت جن و شیاطین اخبار کند از مغیبات و احداث کند باعمال اذکار چند بجهت با عداوت یا منفعت با مضرت زاد رمیان مردم و بنشستن انکس الا شر مروجیت و پلید مثل اعوان خود از شیاطین و علم منجم از حیث اخبار بمغیبات و تعیین اوقات از برآمدن اضمحلال منافع و مضار از برآمدن مردم و اعتقاد بر مقدرات و بر صرف مسافت و بدو ایضا منفعت و خوشی مثل عمل و اعتقاد کاهن باشد و کهانت قسمی است از سحر زیرا که سحر میتواند شد که بی استعانت بجن و شیاطین نیز باشد المنجم کالکاهن والکاهن کالساحر والساحر کالکافر والکافر فی النار سبعة اعلی اسم الله یعنی ان منجم که اخبار بغیب میکند بعنوان جزم و متکل است بر منفعت و مضرت بسخنان و نحوستها و قبایح بسبب اتصالات کواکب و معتقد است باینکه انها موثر اند حتما و افعال است بعلل و اسباب حوادث و مردم را از خدا غافل و نومید و امیدوار بقول او فعل خود میسازد البته مثل کاهن خود در جزاء و جزاء کاهن چون مر زاعظم ساحرات مثل جزاء ساحر است و جزاء ساحر مثل جزاء کافر است زیرا که توکل و توسل بر خدا ندارد و جزاء کافر آتش است پس جزاء او نیز آتش است ایمردمان سفر بکنید باستعانت اسم خدا و بگوئید بسم الله باعتقاد درست البته بجا آورید و شر اشرار را از سفر خواهد منفعت نان معاشر الناس ان النساء نواقص الایمان نواقص الحظوظ نواقص العقول یعنی ای گروه مردمان بتحقیق که زنان ناقص ایمان و ناقص نصیب و ناقص عقول باشند فاما نقصان ایمانهن فقعودهن عن الصلوة و الصیام فی ایام حیضهن و اما نقصان حظوظهن فمواریثهن علی الانصاف من مواریث الرجال یعنی اما نقصان ایمان زنان پس بجهت نماز نکردن و روزه نگرفتن در ایام حیض و اما نقصان عقل ایشان پس بجهت اینکه دو زن در شهادت یک مرد باشند و اما نقصان نصیب ایشان بجهت انکه در میراث نصف میراث مرد را مستحق باشد که ربع و ثمن باشد زن و ولد و با ولد و نصف و ربع میراث زن و ولد با ولد فاتقوا شرار النساء و کونوا من خیارهن علی حذر و لا تطیعوهن فی المعروف حتی لا یطمعن فی المنکر یعنی پس بپرهیزید از زنان شریر و بشوید از زنان خوب بحذر و برکار و اطاعت و پیروی ایشان نکنید در امر نیک تا طمع نکنند شما را در امر بد یعنی تا شما را وا نهند بطمع امر خوب را از دست ندهید و امر کنید و ومن کلام له یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است ایها الناس الزهادة قصر الامل و الشکر عند النعم و الورع عند المحارم یعنی ای مردمان از معرفات و لوازم زهد بی رغبتی و ترک دنیا کوتاهی آرزو و دنیا است بعضی از اشیاء از امور دنیا و بعید الحصول کثیر الاسباب شکر منعم حقیقی در نزد جمیع نعمها اگرچه اندک باشد و خودداری در ارتکاب جمیع محرمات و شکی نیست که از زهادت و ورود از دنیائی و اداء شکر نعمت و جوان و ارتکاب محرمات نیست مگر بسبب محبت دنیا و تعشق بزینت و زینت دنیا پس نقایص نباشد مگر از معرفات و لوازم بی رغبتی و ترک دنیا فان عرب ذلک عنکم فلا یغلبن علیکم الحرام صبرکم و لا ینسوا عند النعم شکرکم یعنی اگر زهادت و ترک دنیا دور باشد از شما پس البته باید غلبه نکند حرام و منهیات میراز دنیا شما را یعنی کف نفس شما از محرمات مغلوب ارتکاب محرمات نباشد و البته محترز از محرمات باشید باید فراموش نکنید در نزد وصول بر نعمها شکر منعم حقیقی را یعنی اگر ترک دنیا نکنید بالجمله معرفات و لوازم زهادت و ترک دنیا را ملازم نباشید که باعث اضمحلال از هلاکت امور است اگرچه مستحق اعلی درجات نجات نباشد بلکه مواظبت و دوام این دو حصلت سبب موهبت سیدن بزهادت و ترک دنیا خواهد شد فقد اعذر الله الیکم بحجج مسفرة ظاهرة و کتب باینة العذر واضحة یعنی بتحقیق که خدا بتمام زوال العذر و عجز از شما کرده است بحجتهای روشن ظاهر پیغمبران و معجزات و کتابهای اشکار در بحث و در ظاهر و در حقیقت پس باوجود حجج و کتب ظاهره بینه اشکار عذر از شما بر نخواهد و کفران نعمت و عبادت خدا نکردن از شما مرتفع خواهد بود زیرا که غایت مرتبه انذار و تحذیر بارسال رسل و انزال کتب حاصل است و من کلام له فی صفة الدنیا یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در صفت دنیا ما اصف من دار اولها عناء و آخرها فناء فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب من استغنی فیها فتن و من افتقر فیها حزن یعنی چه وصف کنم از سرای که اول او نصب است و رنج و آخر آن فناء و نیستی است نکی نیست در رنج تحصیل متعه دنیا و فناء آن در آخر از اهلش بشتاب مرو در حلال متعه دنیا حسابست در روز قیامت و در حرام آن عقاب کسی که غنی گردد در امر متعه دنیا مفتون و ممتحن و در معرض بلایا و فتن است کسی که فقیر مال دنیا باشد در دنیا در غصه و حزن نشیند و من ساعها فاتته و من قعد عنها واتته یعنی کسی که در سعی و تلاش در تحصیل دنیا کوتاهی فوت شد از او و سبب خسارت و شد بجهة اینکه در عرض آخرت او بود و در اعانت کرد و عمار و صرف در تحصیل او شد کسی که نشست از تحصیل دنیا دنیا باو موافقت کرد در تحصیل آخرت و موجب تجارت او شد و من ابصر بها بصرته و من ابصر الیها اعمته یعنی کسی که خوب نگاه کرد در دنیا دنیا بینا و اگاه شد کرد در کار آخرت و هدایت یافت و کسی که نگاه کرد بسوی دنیا و زینت دنیا مفتون و شد در دنیا و اورا کور کرد از بینایی در امر آخرت و بگمراهی و هلاکت گرفتار شد و من خطبة له و هی من الخطب العجیبة و تسمی القراء یعنی از خطبه

ومبیر شد خانه او را تا محله خراباتخانه او را بیافت وارد شد سلام گفت شیخ بوخواست و ابو عثمان را تعظیم کرد و مقامات کرامات و ظاهر شد دران حال پیر صاحب جمال این اوست بود قرابه بود قرابه نهاده نظ صلاح کار کجا و من خراب کجا سماع وعظ کجا نفعه رباب کجا دلو زصومعه بگرفت خرقه شالوس کجا است و بوعثمان شراب ناب کجا اتحاد الملائمة فی هوات لذیذة حبا لذکرک فلیلذ اللوم ابو عثمان گفت بوجود کمال این چه حالست یوسف گفت ظلمات دران مملکت پیدا شد و این محله را خرابات ساخت و این خانه مرا تا مزاحمت که نشنیده ام و این پیر فرزند من است و این قرابه را بخواره است ابو عثمان دیدار است ظ بر استار و خانه کوشش داری مرزن بنای که معلوم نیست بنیاد و گفت چرا خود را در مقام تهمت میدارد که فرمود تا مردم مرا متدین و امین بدانند و کنیزک بمن دنیا ندهند و مرا تعلق خاطر نشود ابو عثمان مرحبا ک افتادی بکرامت و دریافتی که مقصود از فرستادن او بر وی چه بود ظ صوفی بیا که اینه صافست جام را تا نگوی صفای لعل فام را را درون پرده زرندست پرس کین حال نیست زاهد عالی مقام را س در کوی مغان هر که ندارد گذر از صحبت عارفان نیابد اثری چون اثنی بنای مردم ائتم هر دم باشد که ز کوشه بیا بم نظری اولیا را بعضی بعشق صورت جمیله مبتلا شده اند و کشته اند تغفل فؤادک حیث شئت من الهوی ما الحب الا للحبیب الاول و تبکی فی منزله کل المنازل و بعضی از منزله کل الجمال غدا لو جهک جملا لکنه فی العالمین مفصل و شیخ محی الدین در باب صد و هفتاد و هفتم از فتوحات گوید شیخ روزبهان در مکه عاشق شد و خود را بینداخت و بعد از انقضا آن حال باز بخود رشید س تا من ز شراب عشق سرخوش باشم پیوسته چنان ابر ائتم باشم چون نرگس او کی خمارم باشد چون کاکل او کی مشوش باشم س زان بیش که گردم گشت هنگامهٔ عشق وصف تو نوشت بر دل خامهٔ عشق هر نامه که هر من ملال نویسد خواننده تمام مرد مش نامهٔ عشق و نعم الکبریت لو وجد عشقت حجارة بقریة علی ساحل بحر لصهر فیقیا تا ما لا یاکل ولا اشرب لا ما شاء الله حتی کثرت نار العشق فکنت اتنفس نیرانا فکلما تنفست ثمة نارا یخشی من السماء بحذاء نفسی نارا فتلتقی نارا

امیر المؤمنین علیه السلام این خطبه از خطبهای عجیبه است و نامیده شده است غرا یعنی نورانی الحمد لله الذی علا بحوله و دنا بطوله یعنی حمد و سپاس مختص خدای را که غالب و قاهر است بقوت و قدرت کامله اش و جمیع کائنات بقهر و تسخیر شدند قدرت او ازلا و ابدا مستهلک و مقهور او باشند و نزدیک است هر موجود به سبب فضل و فیض و رحمت واسعه اش مانع کل عینیه و فضل و کاشف کل غطیه و ازل یعنی معطی هر فائده و زیادت او است از همه و نوال بطول او کاشف و دافع هر مصعوبت و شدت او است از همه علو بحول او احد علی اعوانه کر به و سوابغ نعمه یعنی ستایش میکنم او را بخداهای متوالیه او و نعمتهای واسعه او و اوامر به ازلا بادیا و اشهد به قربا هادیا یعنی تصدیق او میکنم بتقریب مهد و ظاهر بودن او و نیز اکه تصدیق معلول و مظهر مبدء و ظاهر را ضروریست و طلب ادعا نمائی او میکنم از همه نزدیک و ادعا نمائی بودن او و نیز اکه طلب ادعا نمائی از ادعا نمائی نزدیک مرادف کرده را ضروریست و استعینه قاهرا و قادرا یعنی طلب یاری او میکنم از همه با قوت و توانا بودن او و طلب یاری عاجز از قوی توانا ضروریست و اتوکل علیه کافیا ناصرا یعنی و امیکذارم باو از همه کفیل و یار بودن او و توکل همچنین نوا بر کفیل یا و را ضروریست و اشهد ان محمدا صلی الله علیه و آله و سلم عبده و رسوله ارسله لانفاذ امره و انهاء عذره و تقدیم نذره یعنی شهادت میدهم اینکه محمد صلعم بنده او است و محقق است در بندگی و رسول و فرستاده او است بر خلق فرستاده است او را از برای اجرا شتن امر حکم او و رسانیدن حجت او بر بندگان که قربان باشد و پیش اشان انذار و تخویف او و میکنم عباد الله بتقوی الله الذی ضرب لکم الامثال و وقت لکم الاجال یعنی وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بتقوی خدای انچنانی که در میان احکام و دلائل و مواعظ و هدایت شما مثلها زده است در قرآن و قصه ها گفته است و معین کرده است از برای شما مدتها را که روز و ماه و سال باشد از برای تعیین اوقات معاملات و مناکحات و مواعید شما و البسکم الریاش و ارفع لکم المعاش یعنی پوشانیده است شما را لباس قوه امد شده باطراف اکناف و اسفار و سیاحتها و وسعت داده است از برای شما معیشت در زندگانی را ما بجا ما اسباب اکساب از زراعت و فلاحت و تجارت و احاط بکم الاحصاء و ارصد لکم الجزاء یعنی دشامل کرده اند است بشما شماره کردنا و محل شما را و از تمام خیر و شر شما مطلع است و منتظر است جزاء عمل شما را و اثر کرد بالنعم السوابغ و الرفد الروافع یعنی اختیار کرد شما را بنعمتهای تامه کامله و عطایا و بخششهای بلند و انذر کم بالحجج البوالغ یعنی و ترسانید شما را از اعمال بد بدلائل و براهین تامه انبیا و کتب فاحصا کم عددا و وظف لکم مددا یعنی پس شماره کرد شما را شماره کردن عظیم که احدی از علم او بیرون نیست و قرار داد کرد از برای شما مدتها را و وقت عمر و بقا را فی قرار خبره و دار عبره یعنی در محل و مکان امتحان و اختبار و در سرای ازمایش و اعتبار انتم مختبرون فیها و محاسبون علیها یعنی شما ممتحن باشیده در دنیا و حساب کشیده شده باشید بر کردار خود در روز جزا الدنیا دار ثوی لمن توطنها و دار فناء لمن تزودها و دار عبر لمن اعتبر بها یعنی دنیا سرای اکامد و سیاما چشمه اش کم و کل و لجن است بکام هیچ کس نمیرسد و بوی خوش ندارد و ظاهر دنیا و ملاذ کننده و بد است محل خبر کردن باطن او غرور حائل و ظل زائل و سناد مائل یعنی دنیا فریب دهنده مانع از مقصود است و صاحب و شائق فانی شونده از نظر است و سایه فانی شونده است تکیه گاه خراب شونده است حتی اذا انس نافرها و اطمأن ناکرها قصت بارجلها و قنصت باحبلها و اقصدت باسهمها یعنی تا نمانی که مانوس شدنا او کسی که نفرت داشتنا و و مطمئن شدنا او کسی که منکر بود از او و لکد مزید بپا کنا خود او را و صید میکند بدامهای خود او را و هلاک میکرداند بتیرها خود او را و اعلقت المرء اوهاق المنیه قائدة له الی مصارع المضجع و حشیة المرجع و معاینة المحل و قوارب الفصل یعنی بگردن مرد میاندازد ریسمانهای مرگ او میکشاند مرا مرد را بسوی خوابگاه منزل گور و منزل باد اخرت و مکان دیدار و جزا کردار و کذلک الخلف بعقب السلف لا تقلع المنیة اخترما و لا یرعوی الباقون اجتراما یعنی عمل انحالست همچند مردمان جانشین مردمان و عقب عقب فنا کان و ترک میکنند مرده هلاکترا و منقرض نمیشوند تا بقا ماندگانرا از جزم و کاه کردن یحتذون مثالا و یمضون ارسالا الی غایة الانتهاء و صیور الفناء یعنی مطابق و موافق یکدیگر باشند در وصف خصلت و در میکذرند دسته دسته تا رسیدن بغایت منتها و عاقبت نیستی و فنا حتی اذا تصرمت الامور و تقضت الدهور و ازفی النشور اخرجهم من ضرائح القبور و اوکار الطیور و اوجرة السباع و مطارح المهالک سراعا الی امره مهطعین الی معاده و عیلا صموتا قیاما صفوفا یعنی تا انزمانی که منقطع گشتا مور و کارها و در گذشت زمانها و نزدیک شد حشر و جمع خلایق در محشر بیرون اورد خدا مردمانرا از شکاف قبرها ایشان و از اشیانهای مرغان که ایشانرا طعمه کرده اند و از هجرات درندگان که ایشانرا خورده اند و از مکانهائی که دران هلاک شده اند و رحالی که نشسته اند و رحالی که ایشانرا خورده اند و از مکانهائی که دران هلاک شده اند و رحالی که نشسته اند و رحالی که ایشانرا طعمه کرده اند و از هجرات درندگان

وهم او گويد عشق واحد ببلاد العرب فسلطت عليه الهيبة فاخذته ورطبته ومنعته عن سوء الا ان كان عليه رقباء فنكث عن صريح المقال وحمل يكلمه بلسان الحال
وافهمه واتكلم كذلك فيفهم وانتهى الامر الى ان صرت انا هو وهوانا ووقع العشق الى محض صفاء الروح فجاشني روحه سحرا بمزج وجمعها في التراب بقول ايها الشيخ
الامان الامان وتكلمني او ركني فقلت ماذا تريد قال ان تدعني حتى اقبل قدمك فاذنت لها فعلت ذلك ورفعت وجهها فقبلتها حتى استراحت الهمت تر

ناهنده عشق ديدم زاده روان باشد دل وجان من دران زاده روان خواهم ابخشك وچشم تر دهم وعشق زا نزوكم بود نشانه زاده روان ش اى دوكو افتاب ابروبه نو

وزهر تواشك عاشقان تر تك
فد خواهم كه شبى چهره ما پر ز
اثى وز روى تو افتد بوثاقم
پرتو وشيخ نجم الدين عراقى
فرمايد اى عشاق كرام
بازارت عالى بزمن خريدار
من كيم تا ازنم زعشق تو لاف
بيست عوج ابن سخن بگزاف
يكى از عاشقان جمال تو وا
بود نجم اكابر كبرا ان ميمن
شريعت احمد ان قريبه
قريب احد بود و نجم انجم
اخيار اقاب عالى اسرار
الفقر وسا لكان كده بودند
اقتباس كمالا زا وكردند
بر بود از مقام اعزادى
دلا و حسن نجد بغدادى
بر بود ش نبى جهان معقل
نا لهان از مقام عالى دل
حسن دنيا ش خيل عشق اورد
صبر و ارام او بغارت برد
گفت يا فان بزمن او بدش
هستى وجان شكر تن او بدش
رو بپرسيد تا چه دارد دوست
وان چه باشد كه دوست عاشق دوست دردلش چون ايا بپرسيدند ميل سفر تيج تا
وبلند شيخ سفر تيج خوا
وفن كردند با حريف طريق
مى بازيد چونكه مغلوب بكر
خلش ما هيكه جذب بكرده ملتى
را حب سفر تيج از دلش ببرد
بازى چند پس نكوش نمود
فرد و دلش جهانى زين شد
بيدق همتش بفرزين شد
شاه نفسش زان غم بر خواست
تا بح عرصه نكو تر خواست
دستها باز داشت بين رستان
بيل ار كرد باد هندستان
چند وند ش بجاى بنشاند
كاندران لوح منزل عشق بماند
جون زدوق صفاش سهش
كرد هم در عشق او فراش
كرد هست عشق انتى
كه شعله ان سوزد از دل
مجاب مرحدثان چون بشنود
هواى بيجا بيچ او نماند
جنا و نماند هيچ عشق از اوصاف كردكار كيست عاشق و عشق و حسن يار يكيست ومولينا عبد الرزاق كاشى در شرح منازل السائرين كويد العشق العفيف اقوى
سبب فى تلطيفها السر والاتحاد للعشق الحقيقى فانه يجعل الهموم هما واحدا ويقطع توزع الخاطر وتفرقه ولذة خدمة المحبوب وسهل التعب فى المشقة فى طاعته وامتثال امره

ايشان تا دهن ايشان مثل لجام و بزرگست خوف ترس ايشان وَأَرْعَدْنَا الْأَسْمَاعَ لِزَبْرَةِ الدَّاعِي الى فصل الخطاب فى مقايضة الجزاء ونكال
العقاب فى توالى التوأب يعنى وكوشها مضطربند از خشونت واز خواسته بسوى خطاب فاصل ميان حق و باطل وكرفتن جزاء وعقوبت عذاب
وبخشش ثواب عِبَادٌ مَخْلُوقُونَ امْتِدَاراً وَمَرْبُوبُونَ اقْتِسَاراً وَمَقْبُوضُونَ احْتِضَاراً وَمُضْمَنُونَ اجْدَاثاً وَكَائِنُونَ رُفَاتاً وَمَبْعُوثُونَ افْرَاداً
وَمَدِينُونَ جَزَاءً وَمُمَيَّزُونَ حِسَاباً يعنى اهل محشر بندكان مخلوق شده اند از روى قدرت و توانائى و تربيت شده اند از روى حكمت و
شده اند از روى احتضار موت و فرو كرفته شده اند از جمله قبر و شونده اند استخوان پوسيده و مبعوث شده اند بتنهائى و جزا داده شده
اند از روى عوض كرده اند و ممتاز خواهند از روى حساب قَدْ أُهِّلُوا لِطَلَبِ الْمَخْرَجِ وَهُدُوا سَبِيلَ النَّهْجِ وَغُمِرُوا بِمَهَلِ الْمُسْتَعْتَبِ وَكُشِفَ عَنْهُمْ سُدَفُ
الرَّيْبِ يعنى بتحقيق كه مهلت داده شده اند رطلب خروج از تاريكى جهل و نموده شده اند راه واضح را و عمر داده شده اند از جهة مهلت استرضاء خدا
و برداشته شده از ايشان تاريكى شبهة تشكيك را وَخَلَوُا لِمِضْمَارِ الْجِيَادِ وَرَوِيَّةِ الْأَيَّادِ وَأَنَاةِ الْمُعْتَبِرِ الْمُرْتَادِ فِي مُدَّةِ الْأَجَلِ وَمُضْطَرَبِ الْمَهَلِ
يعنى واكذاشته شدند از براى سوقان كرفتن بسوى خوب و فوس و از براى تدبر طلب كردن خير و از براى تاخى افروزندهٔ اتش طلب بناء خدا در مدت
عمر و در زمان مضطرب بقاء در دنيا فَيَا لَهَا أَمْثَالًا صَائِبَةً وَمَوَاعِظَ شَافِيَةً لَوْ صَادَفَتْ قُلُوباً زَاكِيَةً وَأَسْمَاعاً وَاعِيَةً وَآرَاءً حَازِمَةً يعنى بتحقيق
كه مثلها درست مطابق ممثل و وعظها شفادهندهٔ مؤثره در قلوب اكر برخورد دلها پاك مستعد مرقبول هدايت او كوشهاى دل شنوده در
راه را بينها حاجز مانند تا بتراد عقلهاى محاطر را فَاتَّقُوا اللَّهَ تَقِيَّةَ مَنْ سَمِعَ فَخَشَعَ وَاقْتَرَفَ فَاعْتَرَفَ وَوَجِلَ فَعَمِلَ وَحَاذَرَ فَبَادَرَ فَأَيْقَنَ فَاحْسَنَ
وَعُبِّرَ فَاعْتَبَرَ وَحُذِّرَ فَازْدَجَرَ يعنى بپرهيزيد بعذاى از پرهيز كردن كسى كه شنيد پس ترسيد و كسب كرد كناه را پس اعتراف كرد و ترسيد و عمل و اطاعت
كرد و احتراز از كناه كرد پس پيشى كرفت در عبادت و يقين حاصل كرد بمزد پس كار نيك كرد و پند بعبرت ديكرا را و عبرت كرفت و ترسانيده شد پس
قبول نمود كرد و اجابت نمود راجع شد و اقتدى هادى را وَأَرِيَ قَرِيبٌ يعنى پرهيز كردن كسى كه جواب او در رسول خدا را پس رجوع كرد بسوى
خدا و رجوع كرد بفضل صلح خود پس توبه كرد و پيروى بنيا كرد پس موافق شد با ايشان در عمل و اعتقاد نمود شد با او اثار و علامات حق را
پس شناخت حق را فَأَسْرَعَ طَالِباً وَنَجَا هَارِباً فَأَفَادَ ذُخْراً وَأَطَابَ سَرِيرَةً وَعَمَّرَ مَعَاداً يعنى بشتافت رحالى كه طلب كننده مطلوب خود است
و رستكار شد در حالتى كه كريزان از كناه است پس حاصل كرد منفعت ذخيرهٔ اخرت را و پاك كرد باطن خود را يعنى روح خود را و عمارت سراى معاد
خود را وَاسْتَظْهَرَ زَاداً لِيَوْمِ رَحِيلِهِ وَوَجْهِ سَبِيلِهِ وَحَالِ حَاجَتِهِ وَمَوْطِنٍ فَاقَتِهِ يعنى نكاه داشت توشه را از براى روز كوچ كردن خود و جهت
خود و حالت احتياج خود و محل ضرورت خود وَقَدَّمَ لِدَارِ مُقَامِهِ يعنى پيش فرستاد ان ذخيره را از براى سراى اقامت خود فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ
اللَّهِ جِدَّ مَا خَلَقَكُمْ لَهُ وَاحْذَرُوا مِنْهُ كُنْهَ مَا حَذَّرَ مِنْ نَفْسِهِ وَاسْتَحِقُّوا مِنْهُ مَا أَعَدَّ لَكُمْ بِالتَّنَجُّزِ لِصِدْقِ مِيعَادِهِ وَالْحَذَرِ مِنْ هَوْلِ مَعَادِهِ
يعنى پس بپرهيزيد خدا را اى بندكان خدا از جانب ان چيزيكه خلق كرده است شما را از براى ان چيز كه عبادت باشد و بترسيد از خوف باشيد از خدا
حقيقتان ترسكه بشما رسانيده است از ذات خود و مستحق بشويد از او هشتى را كه اماده كرده است از براى شما بسبب ترسيدن بصدق
وعدهٔ او و بسبب كناه شدن از ترس معاد و قيامت او وَمِنْهَا يعنى بعضى از ان خطبه است جَعَلَ لَكُمْ أَسْمَاعاً لِتَعِيَ مَا عَنَاهَا وَأَبْصَاراً
لِتَجْلُوَ عَنْ عَشَاهَا يعنى خلق كرد از براى شما كوشها از جهة حفظ اخبار او چشمها است تا كوش را و چشمها از جهة كشف وظاهر كردن پردهٔ
شدن انكوى وَأَشْلَاءً جَائِعَةً لِأَعْضَائِهَا مُلَائِمَةً لِأَحْنَائِهَا فى تركيب صورها و مدد عمرها يعنى وخلق كرد جسدها را در حالتى كه
جامع بودند اعضاء خود را ملائم بودند مر اطراف خود را در تركيب شكلها و مدتهاى عمر بابدان قائمهٔ بار قاها وقلوب رائدهٔ
لاندراقها فى مجلات نهوضها وموجباتها فحواطر مبثوثة وحوائج بالستر يعنى با بدنهاى ثابته تمناض خود و دلهاى طاير پرنده فى هواهاى
خود كاندر اسباب منتهاى برفتن او و اسباب مشتهاى او و در جمع اوردنهاى نافيه و موانع بلاها او وقد وكل بكم اعمالا ستورها عنكم
يعنى معين كرد بندكان از براى شما عملهاى را كه پوشيده داشته از شما مقدار را و خلف لكم عبرا من اثار الماضين قبلكم من مستتبع
خلا قهم ومستنسخ خلائقهم يعنى باقى كذاشت از براى شما عبرتها از اثار و علامات مردمى كه كذشته اند پيش از شما از شما عبرت كيرند
از تصيد دنياى خود و اشراض با وسعت مدت مرد كلوكبر خود اَنْهَضَهُمُ الْمُنَى بِأَدْوَنِ الْمَالِ وَشَدَّ بِهِمْ عَنْهَا تَحَرُّمُ الْآجَالِ
يعنى در يافت بعضى از ايشان ترا مركها پيش از رسيدن باروزها و قطع كرد ايشان را از اروزها بر بدن مركها لم يمهدوا فى سلامة
الابدان ولم يعتبروا فى انف الاوان يعنى مهيا و تسويه نكرد ندامرى را در سلامتى بدنها و عبرت نكرفتند در اوائل زمان فَهَلْ يَنْتَظِرُ
أَهْلُ بَضَاضَةِ الشَّبَابِ لِأَحْوَانِي الْهَرَمِ وَأَهْلُ عِنْفُوَانِ الصِّحَّةِ إِلَّا نُزُولَ السَّقَمِ يعنى پس منتظر ميباشند اهل طراوت و نازكى از جوانى
مكر بخوابى و پشت كرى پير را و اهل خوشى و خوبى صحت مكر مرضها د شوار و شديده را وَأَهْلُ مُدَّةِ الْبَقَاءِ إِلَّا آوِنَةَ الْفَنَاءِ مَعَ قُرْبِ الزِّيَالِ
وَأُزُوفِ الِانْتِقَالِ يعنى و منتظر نيستند اهل زمان بقاء مكر اوقاتها و زمانهاى فنا و بيستى را با وصف نزديك بودن زوال و رسيدن
بر حالت انتقال از دنيا وَعَلَزِ الْقَلَقِ وَأَلَمِ الْمَضَضِ وَغُصَصِ الْجَرَضِ وَتَلَفُّعِ الِاسْتِغَاثَةِ بِنُصْرَةِ الْحَفَدَةِ وَالْأَقْرِبَاءِ وَالْأَعِزَّةِ وَالْقُرَنَاءِ
يعنى با وصف لرزه و درد و قلق و اضطراب و درد مصيبت و غصهاى حزن و محنت و چشم داشت فريادرسيدن بسبب ان و دوى فرزندان

فاد کان وخویشان وعزیزان وهمسران فهل دفعن الاقارب او نفعن الاواصب قد غودر فی محل الاموات فهیناوه ضیق المضجع وحیدا
یعنی پس ایا دفع کردند خویشان ضرری را و نفع بخشیدند تذکر کسی را کان خارقی را و بتحقیق که واگذاشته شدند در مکان اموات در حالتی که در
گور جای است و در تنگناء خوابگاه در حالتی که تهانا است و قد هتکنا الهوام جلدته و ابلت النواهل جدته و عفت العواصف اثاره ومحی الحوادث
معالمه یعنی بتحقیق که دریدند مارو مور و کرم پوست او را و کهنه ساختند غلبه کنندگان نوای او را و از بین بردند ساختند بادها سخت اثار او را و از بین
کردند حوادث و دوران نشانهای او را و صار بنا الاحشاء شجیة بعد بضتها و العظام نخرة بعد قوتها یعنی و گردیدند حشمهای او مغیر بعد از نرمی
و تازگی انها و استخوانها پوسیده بعد از قوة انها و الارواح مرتهنة بثقل اعبائها موقنة بغیب نبائها یعنی و ارواح باشند گرو شده بسنگینی
بار گناهان خود بعین کننده باخبار ان غیب خود که قیامت باشد کالا تستزاد من صالح عملها و لا تستعتب من سیئ زللها یعنی طلب نمیتوانند کرد زیادتی
از عمل نیکشان و استرضاء نمیتوانند حاصل کرد از بد لغزشهای ایشان اولئکم اباء القوم و الابناء و اخوانهم و الاقرباء تحدون اثم ملتهم
و ترکبون قدتهم و تطأون جادتهم یعنی ایا نیستید شما پدران قوم و پسران و برادران قوم و خویشان قوم اقتدا و پیروی میکنید اعمال ایشان
را و سوار میشوید طریقه ایشان را فکام میکند بهذاه ایشان را فالقلوب قاسیة عن حظها لاهیة عن رشدها سالکة فی غیر مضمارها کانما
المعنی سواها و کان الرشدة فی اخرا دنیاها یعنی پر لها سخت است از حظ و نصیب خود و تارکست از صلاح خود و نداند در غیر محل عمل خود
گویا که مقصود غیر ایشان است و صلاح در رجوع او در دنیاء ایشان است و اعلموا ان مجاز کم علی الصراط و منازلی فیه حضرتها و قبل ذلک کرائب
اموالا یعنی بدانید که گذشتن شما بر پل صراط است که بر جهنم کشیده اند و بر محل لغزیدن او و بر ترسها العرش و و بر بنیاد حالات خوفها
فاتقوا الله تقیة ذی لب شغل التفکر قلبه و انصب الخوف بدنه و اسهر التهجد غرار نومه یعنی پس بپرهیزید خدا را پرهیز کردن صاحب
عقلی که مشغول ساخته باشد تفکر دو امر اخروی دلش را و در رنج انداخته باشد خوف بدنش را و کرانیده باشد بیخوابی شبخوابی ندانک او را
و اظمأها الرجاء هو اجر یومه و طلف الزهد شهوات الدنیا و اوجف الذکر بلسانه و قدم الخوف لامانه یعنی و تشنه ساخته باشد امید ثواب او روز
تشنگی او را یعنی صائم ساخته باشد او را و منع کرده باشد ترک دنیا شهوتهای او را و بشدت متحرک ساخته باشد ذکر خدا زبانش را و پیش داشته
باشد خوف او را برای امن از خوف خود و نکب المحاج عن ضیح السبیل و سلکنا قصد السالک الی النهج المطلوب و دور کرده باشد تشکیکها از
اندیشه واضح و روشن باشد نزدیکتر شدن راهها را بسوی طریقه مطلوب و لم تفتله فاتلات الغرور و لم تعم علیه مشتبهات الامور یعنی برگردانیدنکاه
او را ایچیدگیهای فریب عهد و پوشیده نشده باشد بر او مشتبهات امور ظاهر لدیه عوز الخبر و واضح له النهج یعنی در حالتی که ظاهر شده باشد
بر او نشانهای راه و روشن شده باشد بر او کجیهای خبر باطن و نکاه کننده باشد همیشه بپیش و پیشرو کفی بالجنة ثوابا و نوالا و کفی بالنار عقابا
و وبالا یعنی بس است بهشت از برای ثواب و بخشش به نیکان و کافیست از برای عذاب و شدت بدان و کفی بالله منتقما و نصیرا
یعنی و کافیست خدا از برای انتقام و یاری بدان و بسنده است کتاب بحجتها و خصمها یعنی و کافی است قرآن از برای حجت و دلیل و دشمن بودن مکلفان
اوصیکم بتقوی الله الذی اعذر بما انذر و احج بما نهج یعنی وصیت میکنم شما را بتقوای خدا انجا که عذر کرده است بسبب انذار
و تخویف کردن رسل و احتجاج کرده است بطریق واضح از الکتب و حد ذکر عدوا نفذ فی الصدور حیثیا و نفث فی الاذان نجیا
یعنی و تر ساند شما را و شمرد از شمنی را که داخل شده است در سینها شما نهای او و رمز و اشاره کرده است در گوشهای دل شما را از پیشها فاضل و اردی و عد فمنی
و زین سیئات الجرائم و هون موبقات العظائم یعنی پس گمراه کرد و هلاک ساخته و عده داد و باز و امید داخته و زینت داده بدها را کاها عاشر
و اسان کرده باشد مهلکات بزرگ را و بزرگ شمرده است در گوشهای دل شما را از پیشها فاصل و اردی و عد فمنی
و زین سیئات الجرائم و هون موبقات العظائم یعنی پس گمراه کرد و هلاک ساخته و عده داد و باز و امید داخته و زینت داده بدها را کاها عاشر
و اسان کرده باشد مهلکات بزرگ را و بزرگ شمرده است در گوشهای دل شما را از پیشها فاض

ناوچشم بیننده را از برای اینکه بیند در حالتیکه عبرت گیرنده باشد و باز ایستد از عصیان در حالتیکه منزجر و بی رغبت باشد حق را قائم اعوذ الله و اسوی مثالة نفر مستکبرا و خبط ساور اما نجاه بغیر هواه کادحا سعیا لدنیاه یعنی تا از مانیکه بر پا باشد اعتدال اعضا و جوارح او و راست شد صورت و شخص او و دم کرده و سر باز کشیدا طاعت را در حالتیکه متکبر باشد و گراه شده در حالتیکه در باك باشد و در حالتیکه اب کشنده باشد از دلو بزرك چاه هوا و خواهش نفس خود و همچند تلاش کننده و سعی کننده باشد از برای دنیای خود در حالتیکه لذات طریه و بدوات اریه لا یحتسب دنیة و لا یخشع نقیة یعنی در حالتیکه باشد در سر او لذتهای خود و ظهور حاجتها خود و گمان نکند مصیبتی را و نترسد محذوری را قائمات فی فتنة عزیزا و عاش فی هموة یسیرا لم یعد عوضا و لم یقض معترضا یعنی پر نمی برد و نگرداند خود را فریب خورده شده و زندگانی کرده در لغزشهای خود زمانی اندك و کسب نکرده عوضی را و بجا نیاورده واجبی را و همسه فجعات المنیة فی غیر جماجم و سنین مراجم یعنی گوفته باشد او را ناگاه دردها مرگ در حالتیکه باشد در بقیه سرکشی خود و در طریق نشاط و خوشی خود فظل ساورا و بات ساهرا یعنی روز بشب رساینده حیران و شب را گذرانیده بیدار در غمرات الآلام و طوارق الاوجاع و الاسقام یعنی در حالتیکه باشد در سختیها ناخوشیها و شب را بیدار گذرانیده و مرضها بین اخ شفیق و والد شفیق و داعیة بالویل جزعا و لایمة للصدر قلقا یعنی در میان برادر همزاد و پدر مهربان و زن فریاد زننده بواویلا از روی ناشکیبائی و بر سینه زننده از روی اضطراب و حیرانی و المرء فی سکرة ملهیة و غمرة کارثة و آیة موجعة و جذبة مکربة و سوقة متعبة یعنی و حال انکه مرد باشد در بیهوشی مرگ غافل کننده و شدتی بیکسنده و نالیدن درد و رنج و کشاننده غم او زنده و را تا زنده ذبح او زنده ثم ادرج فی اکفانه مبلسا و جذب منقادا سلسا یعنی پس پیچیده شود در کفنهای خود نومید از اهل و مال و کشانیده شود از پا مطیع و هموار ثم القی علی الاعواد رجیع وصب فی نضو سقیم یعنی پس انداخته شود بر پارها چوبهای جنازه بار گشته از مرض و نزار و لاغر شده از بجوزی تحله حفدة الولدان و حشدة الاخوان یعنی بدوش برداشته او را خدمتکاران که پسران باشند و یاری گران که برادران باشند الی دار غربته و منقطع زورته یعنی بسوی خانه غربت قبر او و محل انقطاع زیارت کردن او حتی اذا انصرف المشیع و رجع المتفجع اقعد فی حفرته نجیا لهیئة السؤال و عثرة الامتحان یعنی تا از مانیکه برگردد مشایعت کننده و باز آید مصیبت کشیده نشانده میشود او را مرده در گور او در حالتیکه او هشت سخن گوینده از دهشت و بیهوشی سؤال و لغزش در از مایش در گور و اعظم ما هناك بلیة نزل الجحیم و تصلیة الجحیم و فورات السعیر یعنی بزرگتر چیزیکه در قبر است از روی بلیه و درد سخت ساخته شده اب گرم جهنم است و بریان کردن آتش جهیم و دوزخ است و جوشیدن زبانهای آتش است از برای عذاب عاصیان لا فترة مریحة و لا دعة و لا قوة حاجزة و لا موتة ناجزة و لا سنة مسلیة بین اطوار الموتات و عذاب الساعات تا بالله عائذ نی یعنی نیست در قبر سستی در عذاب احدی و نیست او را گذاشتن زایل کننده عذاب او نیست فوت منع کننده از عذاب و نیست مرگ زود رساننده و نیست سستی ازالت خواب ارام دهنده باشد در میان حالتهای مرگها و عذابها بحیثیکه ما بخدا پناه بریم و بدانکه سؤال قبر و ثواب و عقاب عالم برزخ از ضروریات دین و مقتضیات عقل و منکران کافر است اگرچه عقل در تفاصیل جزئیات آن قاصر باشد لکن حکم میکند بصحت آن بجهت یکه ان شریعت غرا رسیده و بیان حقیقت عالم برزخ و وقایع در آن مقتضی است بسط کلام اوسع از ایقام و علی الله التوکل و الاعتصام عباد الله الذین عمروا فیها و علموا فیها و انظروا فافهموا و سلموا فنجوا آی بندگان خدا ایخان بندگانی که عمر داده شدند پس بعبرت گذرانیدند و ذاکر شدند پس یاد کردند و خوب بدان او مهلت داده شدند پس غافل شدند و سلامت داده شدند پس فراموش کردند مبدء و معاد خود را املوا طویلا و مضوا جمیلا و حلوا الیما و وعدوا جسیما یعنی مهلت داده شدند فراوان و دراز و بخشش داده شدند بخشش نیکو و ترسانیده شدند عذاب الیم و وعده داده شدند ثواب بزرگ احذروا الذنوب الموبقة و العیوب المخطرة یعنی حذر کنید گناهان اندازنده بهلاکت و عیبها خشم اورنده خدا را اولی الابصار و الاسماع و الغافیة و المتاع هل من مناص او خلاص او معاد او ملاذ او فرار او محار ام لا یعنی ایا جانبدیده او گوشها و سلامتی و گذران دنیا ایا هست گریزگاهی یا خلاصی یا پناهی یا تکیه گاهی یا فرار کردنی و یا مرجعی یا نیست فانی تؤفکون او انی تضربون ام بما ذا تفترون یعنی پس بهر حال باز گردیده میشوید و ایا بکدام مکان برگردانیده میشوید و ایا بهر چیز فریفته میشوید و ما تماحظ احد کم من الارض فی الطول العرض قیدقده معفرا علی خده یعنی منحصر است نصیب یکی از شما از زمین صاحب زراعت و بهنائی بقدر قامت او که قبر او باشد در حالتیکه خاك ریخته شده باشد بر رخسار او الان عباد الله و الحناق مهمل و الروح مرسل فی فسیح الارباد و راحة الاجساد و مهمل البغیة و انف المشیة و انظار التوبة و انفساح الحوبة یعنی در وادی بیدادی زمان را آبندگان خدا که مرگ کلوگیر بدفروگذاشته شده است و روح رها کرده شده است در حالتیکه هستند در وقت طلب کردن و راحت بدنها یعنی مرض نداشتن و تا خیر بقیه عمر و اوقات اختیار و مهلت توبه کردن و وسعت داشتن زمان حاجت قبل الضنك و المضیق و الروع و الزهوق و قبل ندم الغائب المنتظر و احدة العزیز المثیر یعنی پیش از تنگی احوال و مکان مانند کسیکه قریبا شده و خوف و اضمحلال و پیش از دیدن مرگ غائب از نظر انتظار کشیده شما و کرفتن عذاب خدا صاحب قوت و قدرت و فی الخبر انه لما خطب بهذه الخطبة اقشعرت لها الجلود و بکت العیون و وجلت القلوب یعنی در خبر است که در وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام خواندند این خطبه را

روایت حدیث از پیغمبر ما کند و گوید ما حضرت فرمود انا رایت الرجل بحوجا منجبا لو ابه فقدت خسارته و نیز گوید که پیغمبر در خانه ابو شیبه بود ما بسیاری از صحابه و بوا سطه اند اهذا محزون بودند پیغمبر فرمود ما من مؤمن یقول لا الله الا الله علیه الا انضر الله قلبه و نوره و نیز گوید من و الیاس با اتمو ثل پیغمبر

قطب زمان ما عماد الدین عبد الرحمن پارسی بود و پارسیان دعوی نسب از فرزندان نوذیل ابهر بعد از وفات عبد الله شامی قطب شده بود در ربیع الاخر شنبه دهم و شش سال نه بود و او قطب نوزدهم بود از قطب زمان حضرت رسول ص و امام محمد بن امام حسن عسکری در وقتی اختفاء از ابدال بود و ترقی کرد و چون علی حسین بغدادی که قطب ان زمان بود متوفی شد او را در سر او بدفن کردند امام محمد قطب شد و نوزده سال قطب بود پس متوفی شد و او را در مدینه کردند و عثمان بن یعقوب جوینی قطب شد پس فطبیه باحمد خود دلك کرد ان اولاد عبد الرحمن بن عوف بود انتقال یافت و قبوا بان از خبر ایشان پنهان میشد و سالی یکبار زیارت ان قبور کنند و گریزند از کسیکه طالب ایشان باشد و مقیم نشوند بیکجا مگر خسته باشند و معالجه کنند و خورند و پوشند و نکاح کنند پیش انکه ابدال شوند و قطب طویل العمر باشد و ناخضر و الیاس صحبت دارند و بجماعة نماز کنند خاصه جمعه و نام خضر ملکان است و کنیه او ابو العباس که حوالی شیراز متولد شد و النبوع جد خضر است و نسب ایشان چنین است ملکان بن بلیان بن کیلان بن سمعان بن شام بن نوح ع و الیاس بن شام بن نوح ع و خضر و الیسع مطالعه کتب شرعیه و متابعت شرع نبی احمدیه کنند و حضر روایت حدیث از پیغمبر ما کند و گوید ما حضرت فرمود انا رایت الرجل بحوجا منجبا لو ابه فقدت خسارته و نیز گوید که پیغمبر در خانه ابو شیبه بود ما بسیاری از صحابه و بوا سطه اند اهذا محزون بودند پیغمبر فرمود ما من مؤمن یقول لا الله الا الله علیه الا انضر الله قلبه و نوره و نیز گوید من و الیاس با اتمو ثل پیغمبر

خطبهٔ الوزیدند بعلت این خطبه پوستها بدندرم و گریستند چشمهای مردم و مضطرب گشتند دلهای مردم و من الناس من یسمیه مثل الخطبة الغراء یعنی بعضی از مردم نام کذا شتند این خطبه را بخطبة الغراء یعنی خطبه بیضا نی سفید **ومن کلام له ع فی ذکر عمرو بن العاص** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در کفتهای عمرو بن عاص عجبا لابن النابغة یزعم لاهل الشام ان فی دعابة وانی امرؤ ألعابة اعافس واماریس یعنی محل تعجب است از برای پسر زنابنه که عمرو بن عاص باشد که بوهم اهل شام میاندازد و بایشان میکوید که در من خصلت مزاح و شوخی است و من مرد مابهم نیستیا باز کنده ام و مزاول عمل بازی نابهم لعذ قال باطلا و نطق آثما یعنی بتحقیق که کشاست قول طل خلاف واضح را و کویا شده در حالتی که کناه کار و دروغکو بود اما و شر القول الکذب یأثر یقول فیکذب و یعد فیخلف و یسئل فیبخل و یسئل فیلحف و یبخل العهد و یقطع الا ان فاذا کان عند الحرب فای امرئ زاجر مالرأس السیوف ما اخذ منها فاذا کان ذلک کان ابر مکیدة ان یمنح القوم سبة یعنی بدان که بدترین کفتن دروغ است بتحقیق که عمرو عاص میکوید پس دروغکوئست و وعده میدهد پس خلف وعده میکند و سؤال کرده میشود پس بخل میورزد و سؤال میکنند پس قسم میدهد و ابرام میکنند و خیانت میکنند در عهده قطع میکند قرابت خویشی را پس اکر باشد دروغ جنك پس چه بسیار امرونهی است ما را مکه شمشیرها از غلاف کشیده نشده است یعنی چه بسیار حبوست پس اکر اشخاص سالک کروصف شده باشد بزرکی خدعه او اینکه می بخشد قوم را سوکند و عورت خود را و انچنان است که در بعضی از روزهای جنك صفین امیر المؤمنین روی آورد در میدان جنك بعمرو عاص و بخاطر عمرو رسید که در دست امیر کشته خواهد شد و استخلاص از برای او نیست از روی حیله خود را از اسب انداخت و عورتش را برهنه کرد و برابر امیر المؤمنین ع تکاهداشت امیر چون آنحال را از آنمکار دید چشم پوشید تا بدی او را نبیند عمرو فرصت غنیمت دانسته برکشت بقوم خود مکشوف العوره و مابین خیله خلاص شد از کشتن پس را بن خدیج مثل کشت و مشهور شد در میان خلق اما و الله اثر لیمنعنی من اللعب فی کرة المؤمن و انه لیمنعه من قول الحق نسیان الآخرة یعنی بدان قسم بخدا که منع میکند مرا از باری و فعل عبث کردن و یاد نبودن مرك و بتحقیق که باز میدارد عمرو را از قول حق و راست فراموشی آخرت انه لا یبایع معویة حتی تشرط ان یؤتیه اترجة و یرضخ له علی ترك الدین رضیخة یعنی بتحقیق عمرو بیعت نکرد با معویه تا شرط کرد که باو بدهد بخشیشی و ببخشد او را کذاشتن دین عطیه کوچکی شمرده شود پس قصد بیعت عمرو بن عاص با معویه و از دین برکردن و انکار حق کردن تحصیل دنیا بود و پس **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له الاول لا شیء قبله و الآخر لا غایة له یعنی شهادت میدهم و علم قطعی بان دارم که نیست مستحق مرتبه کی مکر خدا یعنی ذاتی مستجمع جمیع صفات کمال و نعوت جلال یکانه است شریکی از برای او نیست در ذات و در صفات و در افعال قوله تعالی لیس کمثله شیء دلیل بر اکه اکر خدا دو باشد لازم میاید که یکی بخواهد و شود چنانچه کذشت و اول و مبدء جمیع موجودات زیرا که سوای خدا ممکن باشند و ممکن بی اول نباشد و اول ممکن غیر از واجب نشود و واجب غیر از خدا نباشد و نیست چیزی پیش از او پس ازلی است الا اکر حادث باشد محدث او پیش از او باشد و اخر و غایت و مقصود تمام موجودات است زیرا که غیر از او تمکن قصد بذاته و طالب کمال و مکمل باشند بذاته و خدا است کامل مطلق و عین کمال و مکمل و مابین سبب معاد هر شیء نیز باشد و فی الارض بقیع یعنی کلشن و غایت و منها بوا از برای او نیست پس ابدی است و فنا ندارد لازم میاید که ازلی نباشد و هست نیست شود لا تقع الاوهام له علی صفة یعنی نمیرسند وهمها بصفتی از برای او زیرا که صفت زائده ندارد تا وهمها واصفین باو برسند چنانچه کذشت و لا تعقد القلوب منه علی کیفیة یعنی اعتقاد نمیکنند دلها بچکونکی ذات او زیرا که محیط علی الاطلاق محاط نشود تا کیفیت حقیقت ذات او معلوم کردد و لا تنالة التجزیة و التبعیض یعنی روا نیست او را اجزاء و اعضا داشتن والا لازم میاید امکان و احتیاج و لا تحیط به الابصار و القلوب و احاطه نمیکنند باو دیدها و دلها یعنی دید نمیشود بچشم و خیال ذهن او را که محدود و محصور نشود و الا لازم میاید امکان **منها** فانتظموا عیاء الله بالغیر النوافع و اعتبروا بالای السواطع یعنی پند بکیرید و قبول نصیحت کنید بنصایح و مواعظها که نفع بخشد شما را ذکر آخرت و عبرت بکیرید ببعلامتهای واضحه و افعال بد کذشتکان از حوادث و نوازل و آنرا دجروا بالنذر البوالغ و انتفعوا بالذکر و المواعظ یعنی پند برند منع ارکاه را بسبب تحویفات بالغه تا بحد کمال پیغمبران منتفع شوید بکفتار و موعظهای نصیحت کنندکان فکان قد کفاکم تحاباة المنیة و انقطعت منکم علائق الامنیة بیان کلام سابق است یعنی عبرت بکیرید از احوال عاصیان بطوریکه کویا که بتحقیق معلق ساخته است شما را چنکالهای شیر درنده مرك چنانچه ابنای نوع شما هر روزه درنده مرك بچنکالش معلق میسازد و هلاك میکند چنانچه منقطع است بستکیهای مرادات و ازدواج امثال و اقران شما بسبب مرك پس کویا منقطع است رشته لستکیهای شما بسبب موت و مرك و دهمتکم مقطعات الامور و السیاقة الی ورد المورود یعنی کویا کرفته است شما را شدتهای امور هلاك مثل سکرات مرك و زاد شما بسوی آب وارد شده یعنی شربت ناکوار چشیدن مرك چنانچه دیکران را فرو کرفته است و دیکران را فرو شده اند و کل نفس معها سائق و شهید سائق تسوقها الی محشرها و شاهد یشهد علیها بعملها یعنی با او باشد راننده که طبیعت مقتضیه و بقاء متصوره او باشد و شهادت دهنده که شهادت میدهد بر نیکی و بدی او از اعضاء او مثل کان

ونظم اوست ان علیا وجعفرا ثقة عند ملم الزمان والکرب والله لا اخذل النبی ولا یخذله من بنی ذو حسب لا تخذلا وانصرا ابن عمکما اخی لاتی من بینهم ولبی وما علی فاطمة بنت اسد بن هاشم بود و ابن اثیر کوید ایمان بحضرت رسول آورد و هجرت بمدینه کرد و بانحضرت اوزا بقبض خود تکفین فرمود و اوزا دفن کرد

وکر

نفسانیة باقیة یا اوان را شنوده اید که مردمان نفس را بروز محشر و آن شاهد شاهد یت که شهادت میدهد بر او بعمل و کردار او

منها فی صفة الجنة یعنی بعضی از خطبه است در وصف بهشت و درجات منفاضلات و منازل متفاوتات یعنی بهشت صاحب

منفاضله است که بعضی فضیلت زیادتی دارند بر بعضی و بلندی و شرف صاحب منزلهای متفاوته است که بعضی را بعضی تفاوت دارند در

زینت و خوبی و اهل بهشت بر دو صنف باشند چنانچه در قرآن مجید باد فرمود **صنف اول** متقین باشند که صاحب درجات بالا و منازل علا باشند

و این صنف را نیز مراتب متفاضله و منازل متفاوته باشد و آنها کسانی باشند که کامل باشند بحب علم و عمل هر دو و علم را مراتب بسیار است

و عملرا بحسب علم نیز پس صاحب علم و علم را مراتب مختلفه غیر متناهیه باشد **صنف دوم** اصحاب یمین باشند که ثانی و پشت تر از صنف اول

باشند و آنها کسانی باشند که کامل نباشند یا بحسب علم فقط و اکتفا کرده باشند و در عمل بقدری که باعث نجات باشد و یا کامل باشند بحسب

عمل و اکتفا کرده باشند در علم بقدری که از هلاکت رسته باشند و بهشت نصیب ایشان نیز صاحب درجات و منازل متفاوته است بحسب

تفاوت علم و عمل و اهل دوزخ اصحاب شمال باشند مقابل اهل بهشت و اصناف و مراتب و منازل نعوذ بالله منهم لا یفطع نعیمها و لا یظعن

مقیمها و لا یهرم خالدها و لا یبأس ساکنها یعنی منقطع نمیگردد لذتهای بهشت و نیز حرکت بیرون نمیکنند ساکن در بهشت و پیر و شکسته

نمیشود دائمی در بهشت و بوس و شدت و حزن نمیرسد بر ارام دارنده در بهشت **ومن خطبة له** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام

قد علم السرائر و خبر الضمائر له الاحاطة بکل شیء و الغلبة لکل شیء و القوة علی کل شیء یعنی بتحقیق خدا دانای جمیع نهانی ها است

و آگاه تمام اندیشه ها است یعنی عالم است بمبادی و اسباب هر چیز و دانا است بر مقتضیات و آثار هر چیز از برای اوست احاطه ظهور و شهود بهر چیز

و از برای اوست غلبه علیت از برای هر چیز و از برای اوست توانائی بر هر چیز یعنی از برای اوست علم و علیت و قدرت بر جمیع عوالم امر و خلق و

تعالی الاله الحق و الامر فلیعمل العامل منکم فی ایام مهلة قبل ارهاق اجله و فی فراغه قبل اوان شغله و فی منفسه قبل ان یؤخذ بکظمه یعنی پس

باید عمل بندگی بجا آورد بندگی کننده شما در روزهای مهلت و پیش از نزدیک شدن وقت مرگ و در زمان فراغت و پیش از مشغول شدن بشغل

مردن و در زمان وسعت نفس و پیش از گرفتن مجرای نفس و لیمهد لنفسه و قدمه قبل نزول الفاقة به و قدم قبل نزول ذل الخطیئة و اراقة میته یعنی باید هموار بکند

مکانی را از برای رام نفس خود و قرار قدم خود و باید توشه بردارد از سرای فنا بسرای بقا و نیاش از برای خانه ماندن اخروی خود فالله الله عباد الله

فیما استحفظکم من کتابه و استودعکم من حقوقه یعنی بترسید خدا را ای بندگان خدا در چیزی که طلبکرد و امر کرد شما را بنگاهداری

و رعایت او را در کتاب خود و در چیزی که امر کرد شما را بامانت دادن او را و از حقوق خود که عبادت را طاعت و بندگی باشد فان الله سبحانه لم یخلقکم عبثا

و لم یترکم سدی و لم یدعکم فی جهالة و لا عمی یعنی پس بتحقیق که خدای منزه از نقص خلق نکرده است شما را بعث یعنی بی فایده و فعل خدا اگر چه علت غائی

ندارد اما غایات و فائده دارد زیرا که باعث فعل او جود ذاتی و وسعت هیچ دیگر نیست که سبب فاعلیت او گردد و الا لازم میاید که مستکمل و ناقص باشد

اما البته افعال او بغایات و فائده باشند زیرا که فعل بی فائده بر حکیم روا نیست و فائده فعل گاهی باشد که انفعال امکان وصول بان دارد

و حدثان خود و بدن او ناقص باشد اگر چه باعث بر فعل منحصر باشد وجود ذاتی لکن اشیاء دیگر حدوثا نها صاحب غایات و فوائد و منافع

باشند و نظام کل و خلق انها چنانچه از وجود پیشتر ساختند انها بغایات هر وجود دیگر است پس بازین سبب و انکه شما را عمل بی فائده

نگذاشته است شما را در جهل و کوری از راه رسیدن بغایات و فوائد مقتضیات ذات شما را چنانچه اسباب حیات شما را از اکل و شرب و نکاح

ما یحتاج زندگانی از برای شما مهیا ساخته است و شما را بان راهبر گردانیده اسباب رسیدن بغایات را بوجه کمال از برای شما اماده گردانیده

و شما را بان راهبر گردانیده از رسال رسل و انزال کتب حجت بر شما تمام شد قوله تعالی لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و بذلک تمت

و علم آعمالکم و کتب اجالکم یعنی بتحقیق نام او رد و ظاهر گردانیده اثار و غایات مترتبه بر ذات شما را و دانسته نتایج و ثمرات اعمال شما را و

مقدر و معین ساخته مقدار عمر شما را که در انمقدار بغایات ایه خود میرسید از سعادت و شقاوت و انزل علیکم الکتاب تبیانا لکل شیء

و عمر فیکم نبیه آزمانا حتی اکمل له و لکم فیما انزل من کتابه الذی رضی لنفسه یعنی فرستاد بر شما کتاب و قرآن را در حالتی که مبین از هر

معقول چیزیست از برای شما و عمر داد پیغمبر خود را در میان شما پیغمبر خود را در مدت مدیدی تا انکه کامل و تمام گردانید از برای پیغمبر خود و از

برای شما دین خود را در آنچه پسندیده است از کتاب خود بجان دینی که راضی شد از برای نفس خود یعنی دینی که لایق بجلال او و برومند حکمت

او است و تکمیل شما یعنی انزال کتاب و نصب پیغمبر را از برای تکمیل دین است از برای پیغمبر و از برای شما و تشریف پیغمبر با ایشان و زدودن از همه

ندین و تعبد و سنت باین دین مثل ایشان و از همه مزید تحریض و تحریک ایشان است در ادامه دین و آنهی الیکم علی لسانه تحابب من الاعمال

و مکارهه و نواهیه و اوامره یعنی اعلام کرد بسوی شما بزبان پیغمبر خود محبوبها خود را از اعمال شما و مکروهها خود را از اعمال و منهیات

خود و ماموراتی خود را از افعال شما و محبوب و مکروه بودن اعمال عبادت از جزاء بنک و بد دادن اوست بر اعمال فالقی الیکم المعذرة

و احتج علیکم الحجة و قدم الیکم بالوعید و انذرکم بین یدی عذاب شدید یعنی پس انداخت بسوی شما عذر عذاب شما را و گرفت بر شما

حجت مواخذه از شما را در تقصیر و عصیان کردن شما و پیش داشت بسوی شما وعید را و تخویف کرد شما را در پیش روی عذاب سخت شما

یا فاتحة ما علیه دور

دیدمان حیات حضرت رسول ﷺ میکفت افمن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و الله لا یضر علی اعقابه شیئا بعد ان هدینا الله و الله لئن مات او قتل لاقاتلن علی ما قاتل علیه حتی اموت

و الله انی لاخوه و ولیه و ابن عمه و وارث فمن احق به منی و حجوی در شرح النسر روایت کند از ابی سعید خدری که پیغمبر فرمودند فیکم من یقاتل علی تاویل القرآن کما

یعنی اول وعید و انذار کرد پیش از عذاب آخرت تا از برای شما معذرت و حجتی بالغ نماند فاستذکروا بقیة ایامکم و اصبروا لها انفسکم فانها قلیل فی کثیر الایام التی تکون منکم فیها الغفلة و التشاغل عن الموعظة یعنی پس تدارک بکنید در بقیه ایام عمر شما آنچه دارا که موجب شده از اطاعات و حبس و حصر کنید نفسهای شما را از برای آن بقیه اوقات در طاعت خدا بعلت انکه بقیه عمر شما بسیار کم و اندک است در جنب ایام اوقات بسیاری که بود از برای شما در آن اوقات غفلت و رو گردانیدن از وعظ و پند و لا ترخصوا لانفسکم فقد ذهب بکم الترخص مذاهب الظلمة یعنی مرخص مسازید مر نفسهای شما را در مشتهیات و خواهشهای او از لذات و امتعه دنیا و بپرهیزید از اینکه رخصت دهانید نفسهای شما را بسیر رفتارهای ستمکاران بر نفسهای خود که کارهای ایشان باشد زیرا که رخصت نفس در شهوات مباحه مکروهه باعث کشیدن او میشود بمحرمات و لا تداهنوا فیهجم بکم الادهان علی المعصیة یعنی مساهله در پرهیزکاری و احتیاط نکنید که داخل میشوید در ناکامان این مساهله شما را بر معصیت حذا عباد الله ان انصح الناس لنفسه اطوعهم لربه یعنی ای بندگان خدا بتحقیق که نصیحت کننده ترین مردم مر نفس خود را اطاعت کننده ترین ایشان است مر پروردگار خود را زیرا که اطاعت پروردگار محافظت کرده است او را از عذاب و رسانده است او را بثواب و ان اغشهم لنفسه اعصاهم لربه یعنی فریب دهنده ترین مردم مر نفس خود را عصیان کننده ترین ایشان است مر پروردگار خود را بسقر بسبب انکه او را باهلاک انداخته است و المغبون من غبن نفسه و المغبوط من سلم له دینه و التعید من وعظ بغیره و الشقی من انخدع لهواه و غروره یعنی معنون کسی است که مکر کرده باشد نفس خود او را و بامهلکه انداخته باشد و مسرور و خوشحال کسی است که سالم مانده باشد از برای او دین او زیرا که سرانجام عیش و خوش گذرانیدن از برای او مانده است و نیکبخت کسی است که پند گرفته باشد بسبب نکهای غیر و بدبخت کسی است که فریب خورده باشد از خواهش نفسانی و غرور خود و اعلموا ان یسیر الریاء شرک یعنی بدانید که اندک از ریا شرکست بخدا زیرا که هر که عبادت کند از برای غیر خدا البته غیر خدا را شریک خدا دانسته و رنا بثر و مجالسة اهل الهوا منساة للایمان و محضرة للشیطان یعنی همنشینی با اهل خواهش نفسانی سبب است از برای فراموشی ایمان و سبب است از برای حضور شیطان در قلب زیرا که مجالست و نزاست و اخلاق خابث مر است چنانچه در صاحب هوا نفس ایمان فراموش است و با شیطان که شدت قوت شهوت باشد هم آغوش پس در مجالس او نیز فراموش و هم آغوش باشد جانبوا الکذب فانه مجانب للایمان یعنی دور کنید از دروغ گفتن که دروغ دور کننده و سبب دوری ایمان است زیرا که دروغ کوامان از گفتن دروغ بر خدا و رسول نیست و دروغ بر خدا و رسول مخرج از ایمان است پس بتحقیق دروغ معد و سبب خروج از ایمان باشد الصادق علی شفا منجاة و کرامة و الکاذب علی شرف مهواة و مهانة یعنی راستگو نشسته است بر کنار نجاة و درستکاری از دریای هلاکت نشسته است بر کرانه دروغگو ایستاده است بر جای که مشرف است بر افتادن در چاه هلاکت و ایستاده است بر محاذات خواری و لا تحاسدوا فان الحسد یاکل الایمان کما تاکل النار الحطب یعنی حسد بریکدیگر نبرید از جمله انکه حسد مفنی ایمان است یعنی سبب و معد فنای ایمان است چنانچه آتش مفنی هیزم است و لا تباغضوا فانها الحالقة یعنی دور شوید بر اکه دشمنی مثل تیغ شدت سر تراش است یعنی سبب و معد است از برای قطع و جراحت و اعلموا ان الامل ینهی العقل و ینسی الذکر یعنی بدانید که آرزوهای دنیا ما را ندارد عقلها را در نسیان و غلط و فراموشی میکرداند ذکر آخرت را فاکذبوا الامل فانه غرور و صاحبه مغرور یعنی کاذب و دروغگو بدانید دور و بسبب انکه فریب دهنده است صاحب او فریب خورده شده است **و من خطبة له** یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلام است در بیان خطبه بیان میشود اوصاف اولیاء خدا و صفات اولیاء طاغوت تا خلق دور گردان شوند از اولیاء طاغوت و متمسک گردند باولیاء خدا اقامنا و ایاکم الله و ان ابرح ایها الناس ان اوصاف اولیاء خدا عباد الله ان من احب عباد الله الیه عبدا اعانه الله علی نفسه فاستشعر الحزن و تجلبب الخوف یعنی ای بندگان خدا بتحقیق که دوست ترین بندگان خدا نزد خدا بنده ایست که اعانت و یاری کرده است خدا او را بر تسلط بر نفس امارهٔ اش یعنی باستعانت خدا فائز شده است بجهاد فی الله و مطیع و منقاد گردانیده است نفس امارهٔ خود را از برای سلطان عقل و عقل خود را بر نفس خود مسلط گردانیده است پس پیراهن شعار خود ساخته است حزن و اندوه هجران و دور و ازملا نکه مقربین و رفقای صالحین را و ردای خود گردانیده است خوف و ترس بیم را که مبادا از برای او لغزشی و غفلتی حاصل شود و شیطان نفس فرصت یابد و او را منحرف گرداند از طریق مستقیم و بمقصود نرسد و بیاران ملحق نشود قوله قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن فزهر مصباح الهدی فی قلبه و اعد القری لیوم ارتحاله یعنی پس روشن شد چراغ هدایت در دل او و مهیا کرد ضیافتی از برای روز نزول مهمان مرگ و آراسته را فتقرب بعمل نفسه البعید و هو التشدید یعنی نزدیک کرداند بر نفس خود دور را یعنی مرگ را که در نظر او دور بود و رخصت او را داشت ما نوس خود گردانید و دائم با خیال او قرین شد و اسان گردانید بر خود شدائد و نوازل دنیا را تا میدید ثواب آخرت یا انکه نزدیک گردانید بر نفس امارهٔ سلطان عقل را که در راه او بتوانایی ساخت خدمت و فرمانبرداری عاقل را که بسیار برادر و سودا بود نظر و تبصر و ذکر تا انکه یعنی فکر کرد در خلقت آسمان عالم علوی و زمین عالم سفلی پس هویدا شد و معرفت بمبدء حاصل کرد و ذکر مبدء کرد او را و غافل نشد پس تحصیل کرد علوم و معارف کثیره غیر متناهیه را زیرا که صفات کمال و نعوت جلال خدا غیر متناهی است قوله تعالی و لئن سالتهم من خلق السموات و الارض لیقولن خلقهن العزیز العلیم و نیز از من اهل علیا اشد به ظهری هنوز پیغمبر دعا تمام نفرموده بود که جبرئیل ابن ایراورد و امام احمد از اسماء بنت عمیس روایت کند که مصطفی فرمود الا کما قال موسی اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشد به ظهری و اشرکه فی امری کی نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا و طبرانی و بدمصطفی فرمود ان الله

تبارك وتعالى وحي الى على ثلاثة اشياء لبلة اسرى به بانه سيد المؤمنين وامام المتقين وقائد الغر المحجلين ومجاهد ابن عتبان واسماء بنت عميس وبايد كه مراد از صالح مؤمنان الله هو مولاه وجبرئيل وصالح المؤمنين على ائمت وهم تفسير ثعلبي مسطور است وثعلبي واحدي ومخشري گويند كه ايه نزد عتبه بك معط كه برادر مادري عثمان بود در روز بدر با على نزاع كرد وبه اشكنك فانك بيه انا اشد منك شباً واحد منك جلداً واد رمنك لساناً واحد منك سناناً واملأ منك حشواً في الكتيبة وعلى فرمود اسكت فانك فاسق وايه الله كان مؤمناً كمن كان فاسقاً لا يستوون نازل شد وحسان گفت انزل الله

والكتاب عربياً في على وفي الوليد فرأنا فنبوا الوليد من ذلك نفاقاً وعلى موتو ايماناً لبشر فركان مؤمناً عرفاً لله كمن كان فاسقاً حواناً سوف يجزى الوليك ناراً وعلى اشك بجزى جناناً فعلى نلقى الله وليد نلقى هلاك هواناً ابن بشير گويد كه محمد كعب گفت كه طلحه وعباس على نفاخر ميكردند طلحه گفت من صاحب كعبه ام وكليد آن بامنست واكرخواهم شب اينجا باشم وعباس گفت من صاحب سقايه ام اگرخواهم شب مسجد باشم على گفت من ميدانم شما چه ميگوئيد من مشتاقم پيش از نوزم نماز كردم وصباح جهاد پس اينه احملتم سقاية الحاج و عمارة المسجد الحرام من تومن بالله واليوم الاخر نازل شد وصحاك گويد افمن وعدناه وعداً حسناً فهو لاقيه كمن متعناه متاع الحيوة الدنيا ثم هو يوم القيمة من المحضرين در شان على وحمزه وابي جهل آ وثعلبي از ابن عباس وابن سيرين روايت كنند كه مراد طوبى درايه الذين امنوا وعملوا الصالحات طوبى لهم وحسن مآب درخانه على است كه بهشت كريخ ان درخانه على ودرخانه هر مؤمن از ان شاخ است اين رشكين طراوت بر ي نبيذي گير رشته جان بهر موي تو پيوندي گير گير خورشيد ماه باشد زمين نايد بجز بي چون تو فرزندي گير گويد كه با مصطفى گفتند كه ما بعد از خود برما امير گردان گفت نه گفتند ابا بكر بعد از خود برما امير گردان گفت نه گفتند عمر گفت نه گفتند عثمان گفت نه گفتند على گفت آرى والله لئن ولوه ليحملنهم على المحجة البيضاء ولو على رضف الجبال ولو قاتلوا عليه الاعراب ولو ماتوا في اطباق الاسواق ولو ماتوا دونه شهداء ولو ماتوا بغير اجل ولو ماتوا بغير قتل ولو ماتوا بغير سيف ولو ماتوا بغير سبب ولو ماتوا بغير علة ولو ماتوا بغير مرض ولو ماتوا بغير وجع ولو ماتوا بغير ذنب ولو ماتوا بغير حساب ولو ماتوا بغير عذاب ولو ماتوا بغير نار ولو ماتوا بغير صراط ولو ماتوا بغير ميزان ولو ماتوا بغير نشر ولو ماتوا بغير حشر ولو ماتوا بغير بعث ولو ماتوا بغير موت ولو ماتوا بغير ذنب ولو ماتوا بغير حساب ولو ماتوا بغير عذاب ولو ماتوا بغير نار ولو ماتوا بغير صراط ولو ماتوا بغير ميزان ولو ماتوا بغير نشر ولو ماتوا بغير حشر ولو ماتوا بغير بعث ولو ماتوا بغير موت

علم بجميع اشياء را زيرا كه علم بعلت علم بمعلولست قوله تعالى اولم يكف بربك انه على كل شئ شهيد فاذ نوحى من عذب ثران مهلك موادد فشرب هلا وسلك سبلا جدداً پس سراب شد اذاب كوا از آشوب معرفة كه راه رو بانسان بود كه عبات از سفر من الخلق الى الحق باشد سرب نوشيدن سراب مر كافر را زاد راه ودود بمنزل مقصود كه موجب كون والهيمانست كه بغير الحق باشد وسفر كردن راه رفت در راه هوا در زمين استحقاق ارشاد وهدايت خلق كه سفر من الحق الى الخلق بالحق باشد قد خلع سرابيل الشهوات وتخلى من الهموم الا همّا واحداً نقرة مخرج به من صفة العمى ومشاركة اهل الهوى يعنى در حالتى كه كندار خود بيرا هنهاى شهوات نفسانيه را وخالى شد از غمها مقتضيات قواى شهويه وغضبيه نفس باقى گذاشت يك اندوه را ونهاما ند با او كه اندوه قرب حضور دائمى باشد كه اندوه عقلست پس بتقريب بيان نفرد در اندوه بيرون شد نصف كور كى جهل ومشاركت با اهل هوا واراب طبيعت وگردند از حزب ملكه وفعالة عقلى وصاد مفاتيح ابواب الحمد ومغاليق ابواب الرتج يعنى گردند كليد كشودن درهاى هدايت بر روى خلق وقفل بستن درهاى ضلالت بر روى عباد قد انصب طريقه وسلك سبيله وعرف منارة وقطع غمارة واسفك من العرى باوثقها ومن الحبال بامتنها يعنى بتحقيق كه ديد راه هدا را وروشن راه او را وشناخت علامات او را وقطع ورفع كرد زحمت شدت او را وچيد از زمين خلقها اسماء الله بحكم تدوين انها كه اسم جامع الله باشد يعنى مظهر اسم جلاله شد مخلوق باخلاق الله كرديد وتمام كرد مكارم اخلاق را واز بهمانها ربط مبانى خلق وخالق استوار يعنى انهارا كه تحقق در مرتبه عبوديت محضه باشد مشرف شد بشرف خطاب عبدى مهموماً ليقين على مثل ضوء الشمس قد نصب نفسه لله في رفع الامور من مراصدها وكل الامور عليه وتصير كل فرع الى اصله يعنى او پس از ان راه اظهار بيقين كه نور حق مثل نور شمس است تكيه كرد وشئى بشئى عالم ظلمات ومظهر مخبات است بر اكاه انسان كامل نور بخش ومنور اسمان وزمين روشن كننده ظلمات ماهيات ودافع نقايص وجهالات است بتحقيق كه نصب كرد وراست داشت نفس ذات خود را از براى احداد رابلد ترين امور كه هدايت خلق وراستاندن خلق بحق باشد از جمله صادر ساختن مطلوب معصوص هر كه را واداركرد وملبى باو شود واو را بكمال مطلوب برساند يا انكار از جمله صادر ساختن جواب هر مسئله كه بر او وارد كردند واز او پرسند از جمله بركماندن هر فرعى باسوا اصل خود يعنى رساندن هر مخلوق را بخالص ومعلولى را بعلتش وبندرا بخداوندش ومرتبه عبارتست از سفر من الخلق الى الحق مصباح ظلمات كشاف عشواء مفتاح مبهمات قفاع معضلات دليل فلوات يعنى ان بنده است چراغ هر تاريكى وبردارنده هر حجابى وكليد گشاينده هر مشتبهى ودفع كننده هر مشكلى وراه برنده هر بيابانى بقول فهم وتمسك فهم يعنى مكوبد پس فهماند است بر جهل دشك او بسان وساك هشود پس تسليم كرده شد است بخواموش از روى ناداني قد اخلص لله فاستحصد يعنى بتحقيق كه خالص ساخت خود را از براى خدا پس خدا كردانيد او را خالص يعنى كمال خالص وخالص از جميع نقايص هو من معادن دينه واوتاد ارضه يعنى پس او است از اصلهاى دين خدا ومنبعهاى زمين خدا زيرا كه جواهر معارف بنيه از او زايد ومنبعث شد قد لزم نفسه العدل فكان اول عدله نفى الهوى عن نفسه يعنى لازم نفس خود كردانيد است عدالت پس بود است بتداء عدالت او رفع هوا وخواهش از نفس خود وچون عدل عبارتست از تسخير قوه غضب وشهوت مر سلطان عقل وشرع را واعتدال قوه غضبيه شجاعت واعتدال قوه شهويه عفتست واين هر دو تعديل لازم نفى هوا وخواهش از نفس ونفى هوا علتست از براى ورود تعديل وبايد سبب از مسبب باشد يصف الحق ويعلمه يعنى وصف ميكند حق را از براى غير يعنى امور يكه غايت او حق است ومحمل نيكند بان لا يدع للجهل غاية الا اماتها ولا مظنة الا قصدها يعنى واكذارد امورى را كه غايت او چيز يعنى باشد مكر انكه قصد او ميكند ومنه مظنه چيزى را مكر انكه قصد او نيز ميكند قد امكن الكتاب من زمامه يعنى بتحقيق كه ملين وسواراست بر كتاب خدا از جهة تمكن بر لجام او كه فهم معانى او باشد هو قائده وامامه يعنى پس او است كشاننده بلجام او بسوى مطالب واحكام واو است امام او يعنى جاى كننده احكام او بمحل حيث حل بغله وبمنزل حيث كان منزله يعنى مكان بمعبد دجاى كه مكان بار امتعه واقمشه قرآن باشد منزل نيكرد در جائيكه منزل او باشد يعنى دلائل قرآن را در مدلولات خود واحكام را در مواضع خود جاى ميداد ودقائق دلائل واحكام قرآنى را واما صفا اولياى طاعون واخر قدسى عالم والكبر يعنى بنده دبكر است از بندكان خدا كه اخذ كرد است عالم را رسم خود ومحال انكه نبيند عالم فاقتحم جهالا متوغل من جهاله واضالا للبس من ضلاله يعنى پس كرد ونادانها را از نادان وكمراهان را از كمراهان يعنى مصنفست بصفات جهل وضلالت بتقريب اكتساب باسباب جهل وضلالت كه نحوت وعرور وحسد شهوات نفسانيه وحب رياست بوده باشد كه مانع است از اندفع ومعالجه مرض جهل وضلالت بعلاج سؤال از دانا واو را منصب للناس اشراكا من حبائل غروره وقول زوره يعنى كسرده است از براى فريفتن مردم را دامها مانند شد از ريسمانها كه خدعه وفريب نزديك بود كه بدان دروغ باطل حمل الكتاب على آرائه وعطف الحق على اهوائه يعنى من للعظائم ويهون كبير الجرائم يعنى حمل كرده است قرآن را بر ابهاى خود وصرف كرداند است حق را بر هيچ خواهشها خود من هند عقوبتهاى بزرك است انسان كرا نده معصيتهاى كبيراست يقول اقف عند الشبهات فيها وقع ويقول اعتزل البدع وبينها اضطجع يعنى مكويد كه باز ميايستم در نزد شبهات وحال انكه افتاده است در ان ومكويد دوري كزينم از بدعتها وحال انكه خوابيده است ميان ان يعنى ميرود اظهار ومكند دفع

منا لا تخاف الله لؤمة لا ثم وان تؤمروا عليا وما اراكم فاعلين تجدوه هاديا مهديا يأخذ بكم الصراط المستقيم وبهتدي اذ رسول الله روايت كنند كه فرمود من اراد ان ينظر الى نوح في تقوته والى ابراهيم في حلمه والى موسى في عبادته والى عيسى في نسكه فلينظر الى علي بن ابي طالب وحواين كمال متبرع حنفيه كويد با يد خود كفتم از مردم كه فاضلتر است فرمود ابو بكر

گشتم دیگر که گفت صبور تر بسمکه بگویم ذکر کرد مبادا بگویند عثمان گشتم پس نوشت مرفوعا انا الا رجل من المسلمین و در ایام خلافت بر منبر بصره مرفوعا ان امیرکم هذا قد خوفنی بشیء کان رسول الله یطرنیه وانه لا یاکل اللحم الا الفلذة من کبد اضحیة فتح بقبله کوبد عاکف بحق هذا که کرد انرا بر سنگ شکاف داد می افزاید که اگر من بر و سادة بنشینم حکم کنم میان اهل تورات بتورات میان اهل انجیل با نجیل و زبور با زبور میان اهل قرآن با قرآن راست و بحق خدا که من در میان امت محمد از فرشته مقرب خدائم که او را بهشت هزار بار بدست خود بخش میکشاند پس مرا چه خواست گفت یا امیر المؤمنین کدام ابهت در شان تست فرمود الحق من کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه فرسول الله علی بینة وانا شاهد منه وتلی ابن ده معالم التنزیل مسطور است وصاحب کشاف از عبد الله بن عمر و ابو سعید خدری و ابو هریره نحو و ابو العالیه روایت کنند که آیه شم انکم یوم القیمة عند ربکم تختصمون در شان مسلمین است ناظر بقتل عثمان و حویصفین و کوید من اظلم ممن کذب علی الله والذی جاء بالصدق وصدق به تفصیل انکرده است و تغلط ابن عتاب روایت کند که چون آیه انما انت منذر و لکل قوم هاد نازل شد مصطفی دست مبارک خود بر دوش علی نهاد و فرمود انا المنذر وانت الهادی بک یهتدی المهتدون بعدی و از عبد الله بن عطاء روایت کند که عبد الله بن سلام میگفت که مراد از من عنده ام الکتاب در آیه قل کفی بالله شهیدا بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب علی است و الحضر بسیار فرمودی سلونی قبل ان تفقدونی لیکن ترسم کوید عبد الله من سلام الم وقت محاصره عثمان گفت این آیه را به وشهد شاهد من بنی اسرائیل علی مثله در شان منست و تغلبی کوید چون آیه و تعیها اذن واعیة نازل شد مصطفی فرمود اللهم اجعلها اذنک علی و گفت که من بعد از هیچ فرامش نکردم و احمد بن معقل بن سیار روایت کند که حضرت مصطفی فرمود یا فاطمة اما ترضین انی زوجتک اقدمهم سلما واکثرهم علما واعظمهم حلما و قومک از امتی روایت کند که پیغمبر فرمود اعطاک علی ما لم یعط احدا من الاولین والآخرین و روایت کند که مصطفی فرمود رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار

خود را که توقف میکند و باز میماند از منشابهات و اجتناب میکند از بدع و خلاف شرع و حال انکه چون جاهل باحکام شرع و عوائد امت هر حکم که میکند بعنوان تشکیک و شبهه است و نظر او بی شبهه چون شغل او خلاف شرع و بدعت است پس مصطنع است و بدعت و واقع فاعلم صورة انسانیة القلب قلب حیوان لا یعرف ربا فهو هالک فتبعه ولا تاب الا تعی فیصد عنه یعنی پس صورت و شکل او شکل انسانست و دلها و دل حیوان بی عقل است نمیشناسد خدای را که هدایت و راه راست تا روبروی او نیست نمی شناسد خدای را که کوری و گمراهی است تا بر روی خود و بند فذلک میت الاحیاء پس او مرده زندها است یعنی مرده است بحسب عقل اگرچه در میان زندها حی است فان تدهون وان تفلحوا والاغلام قائمة والآیات واضحة والمنار منصوبة فان یناه بکم یعنی هرگاه اوصاف اولیاء الله واولیاء طاغوت شناخته شد و واضح رشد از غی و حق از باطل پس کجا میروید و بکجا رجوع میکنید امور دین خود را و حال انکه بر فهای حق برپا است و دلائل راست واضح است و منار هدایت منصوب است پس در کدام بیابان سرگردان کرده اند شما را بل کیف تعمهون وبکم غیرة بینکم ولهم ازقة الحق والسنة الصدق یعنی بلکه بسبب آنست که چگونه گمراه شده اید حال انکه در میان شما عترت و اهل بیت پیغمبر شما هستند امانتهای راستین بحق شما شند و زبانهای صدق و راست باشند فضل ایشان حق و قول ایشان صدق باشد فانزلوهم باحسن المنازل القرآن وردوهم ورود الهیم العطاش یعنی منزل بدهید شما ایشان را در بهترین منزلها از منزلهای قرآن و بر آنها فرود آئید مانند فرود آمدن شتران تشنه بسیار تشنه بر آبگاه آبها الناس حدثنا عن خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم انکم میتون من ما میتا ولیس بمیت ویبلی من بلی مثا ولیس ببال یعنی ای مردم ما را خبر دهید از خاتم انبیاء صلی الله علیه وآله وسلم که کشف بتحقیق کرده اید که میمیرد بموت طبیعی کسی که مرده است از ما بموتی را دری حال انکه نمرده است و کهنه و بی کار و بی منفعت میشود از جمله سایر حیوانات و قوای طبیعیه بسبب موتی که بر بیکار و بی فائده شده است حواس و قوای او و در شهوات او بموتیه بحسب اراده و حال انکه قوا و حواس او بیکار و بی منفعت نشده است بدانکه موت طبیعی عبارتست از قطع علاقه نفس انسانی از بدن جزوی او بسبب خرابی بدن و قوا و حواس آن بسببی از اسباب طبیعیه از انحراف مزاج یا قتل و یا حرق یا غرق و یا مانند اینها و موت ارادی عبارتست از قطع علاقه نفس انسانی از بدن و مشتهیات و مقتضیات او باراده و اختیار بسبب فرار و نفرت از دنیا و مشتهیات او و شدت شوق و لقاء پروردگار خود را میکند در ریاضات بشوید که منبع ارجیات عقلند مثل ورود شتران تشنه بسیار تشنه بر آبگاه آبها الناس حدثنا عن خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم انکم میتون من ما میتا ولیس بمیت ویبلی من بلی مثا ولیس ببال یعنی ای مردم ما را خبر دهید از خاتم انبیاء صلی الله علیه وآله وسلم که کشف بتحقیق کرده اید که میمیرد بموت طبیعی کسی که مرده است از ما بموتی را دری حال انکه نمرده است و کهنه و بی کار و بی منفعت میشود از جمله سایر حیوانات و قوای طبیعیه بسبب موتی که بر بیکار و بی فائده شده است حواس و قوای او و در شهوات او بموتیه بحسب اراده و حال انکه قوا و حواس او بیکار و بی منفعت نشده است بدانکه موت طبیعی عبارتست از قطع علاقه نفس انسانی از بدن جزوی او بسبب خرابی بدن و قوا و حواس آن بسببی از اسباب طبیعیه از انحراف مزاج یا قتل و یا حرق یا غرق و یا مانند اینها و موت ارادی عبارتست از قطع علاقه نفس انسانی از بدن و مشتهیات و مقتضیات او باراده و اختیار بسبب فرار و نفرت از دنیا و مشتهیات او و شدت شوق و لقاء پروردگار خود را میکند در ریاضات بشوید که منبع ارجیات عقلند مثل ورود شتران تشنه بسیار تشنه بر آبگاه آبها الناس حدثنا عن خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم انکم میتون من ما میتا ولیس بمیت ویبلی من بلی مثا ولیس ببال یعنی ای مردم ما را خبر دهید از خاتم انبیاء صلی الله علیه وآله وسلم که کشف بتحقیق کرده اید که میمیرد بموت طبیعی کسی که مرده است از ما بموتی را دری حال انکه نمرده است و کهنه و بی کار و بی منفعت میشود از جمله سایر حیوانات و قوای طبیعیه بسبب موتی که بر بیکار و بی فائده شده است حواس و قوای او و در شهوات او بموتیه بحسب اراده و حال انکه قوا و حواس او بیکار و بی منفعت نشده است بدانکه موت طبیعی عبارتست از قطع علاقه نفس انسانی از

الحلال والحرام یعنی آیا عمل نکردم در شما بعمل بزرگ یعنی تعلیم شما نکردم قرآن را که ثقل بزرگ است و شما را نگذاشتم در میان شما ثقل کوچک را که عترتان و اهل بیت من باشند چنانچه در حدیث مروی از عامه و خاصه است که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی و ثقل یعنی متاع و حشمت مسافر است که در منزل میگذارد و هر چیز بزرگ و نفیس را نیز گویند و وجه تسمیه قرآن و اهل بیت بثقلین ظاهر است و معنی واضح است و فرو کوفتم در میان شما علم و پرچم ایمان را تا آنکه خلیفه و جانشین من باشد و مطلع گردانیدم شما را بر حقیقت حلال و حرام را لبسکم القاء فی من عدلیة فرشکم المعروف من قولی و فعلی و آرتکم کرائم الاخلاق من نفسی یعنی پوشاندم و شامل گردانیدم بر شما لباس عافیت و دفع بلیات را از جمیع اعضای خود و فرش پهن کردم احسان را از برای شما از قول و فعل خود و نعوم بشما و بنیا گردانیدم شما را بر خلقهای خوب از جانب نفس خود فلا تستعملوا الرای فیما لا یدرک قعره البصر و لا یغلغل الیه الفکر یعنی استعمال نکنید عقل را در چیزیکه در نمی یابد کنه او را دیده بینش و داخل نمیشود در او و تفکر و تامل یعنی در معارف و احکام الهیه شرعیه که عقل در او راه ندارد و ان زاه ندارد اقدام ننمایید بمجرد رایها و استحسانات عقلیه زیرا که معرفت معارف الهیه و احکام شرعیه ممکن نیست مگر بالهام و وحی الهام و وحی مختص است بصاحبان نبوت قدسیه مؤیده من عند الله پس در معارف و احکام رجوع کردن بغیر صاحب نص قدسی مؤید من عند الله ضلالت و گمراهی و موجب خسارت و تباهی است **منها** حتی یظن الظان ان الدنیا معقولة علی بنی امیة و مجموسها یعنی تا آنکه گمان کند گمان کننده که دنیا بسته شده بر بنی امیه و مجوسها ایشانند مثل ثمانیة بسکسر شد بعقال و بند و عطا میکند ایشان شهر خود را و منفعت خود را و وارد میشوند بشراب صافی و یعنی عیشی و دولتی بی تحمل او و بر او شیرینی دنیا یعنی ذلت و نکبت دنیا و کذب الظان لذلک بل هی مجة من اذی بدید العیش یتجرعونها بزهة ثم یلفظونها جملة یعنی دروغ گفت ظان ایشان را نحیال ایشان را بلکه دنیا قطرا ناخوشی شده از برای من لذت و نشاط دارد مدتی پس از اندک زمانی همگی و تمامی انها دنیا را و باور و مال دنیا را از دنیا میرند **ومن خطبة له** یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلام است اما بعد فان الله سبحانه لم یقصم جبارا فی دهر قط الا بعد تمهیل و رخاء و لم یجبر عظم احد من الامم الا بعد زلل و بلاء یعنی بعد از جهل بعث رسول بتحقیق که خدای منزه از نقص شکسته است ظلمه و ستمکاران روزگار را هرگز مگر بعد از تاخیر مهلت او و وسیع عیش و دولت او و جبر استخوان شکسته احدی از امت را نکرده است مگر بعد از تنگی و شدت و بلا بر او یعنی از زوال و سلطنت و بعد سلاطین جبابره ظالم غیر عادل و از مظلوم شدن و ذلیل شکسته بودن محزون و غمگین میباشید که البته خدای جبار الجبابره و شکننده سلطنت سلاطین بعد از تحمل چند وقتی و توسعه عیشت مدتی سلب دولت و سلطنت از ایشان و رفع تسلط و ظلم و جور ایشان میکند و تلافی مشقتها و زحمتهای ملحوقین و جبر شکستگیهای مظلومین را بفضل و کرمش مینماید و نیز دون ما استقبلتم من عتب استدبرتم من خطب مغبر یعنی در نزد چیزیکه در وکرده اید شما با و از شدت شدید عذاب دیشت کرده اید از محاصبه موعظه بسیار متحیر میباشم و ما کل ذی قلب بلبیب و لا کل ذی سمع بسمیع و لا کل ذی ناظر ببصیر یعنی نیست هر صاحب دل صاحب عقل و نه هر دارای گوشی شنونده و نه هر دارای چشم بینا بلکه انها که صاحب دل با هوش و گوش شنوا و چشم بینا گشاده باشند که دل از محبت دنیا کنده و گوش او از آوازه شهرت دنیا مانده و چشم او از زرق و برق دنیا پوشیده باشد فیا عجبا و مالی لا اعجب من خطا هذه الفرق علی اختلاف حججها فی دینها لا یقتصون اثر نبی و لا یقتدون بعمل وصی و لا یؤمنون بغیب و لا یعفون عن عیب یعنی میخوانم تعجب را از برای خود و چه چیز را برای منست که تعجب نکنم از خطا و غلط کردن این جماعت متفرقه با مطلع بودن بر محجتهای مختلفه و دلائل کثیره ایشان در دین ایشان که از انها از برای شاخص حق کافیست چه جای متعدد انها و ان دلائل کثیره کشاده کرده او اخلاق و احوال و اوصاف بنیا و اوصیا است که مجموع در امر بحق و اضح و ظاهر بوده کالشمس وسط السماء و خلاف این دلائل در مخالفت اشکار بوده مثل روز اشکار پیروی میکنند و تصدیق پیغمبر را و متابعت میکنند کار کرده وصی پیغمبر را و اعتقاد میکنند ثواب و جزا و روز قیامت را و باز میدارند از عیوب خود ایشان یعلمون فی الشهوات و یسیرون فی الشبهات یعنی کسب کار میکنند در امور باطله و سفر میکنند در خواهشهای نفسانیه یعنی خواهش نفس ایشانست بعمل میاورند المعروف عندهم ما عرفوا و المنکر عندهم ما انکروا یعنی مستحسن نزد ایشان آنچیزیست که مستحسن طبع ایشان باشد اگرچه بحسب شرع قبیح باشد و قبیح آنچیزیست که نزد ایشان قبیح باشد اگرچه بحسب شرع مستحسن و خوب باشد مفزعهم فی المعضلات الی انفسهم و تسویل لهم فی المشتبهات علی اهوائهم یعنی در احکام مشکله رجوع بنفسها خود میکنند هر چه بخاطر ایشان برسد از ان قرار عمل مینمایند اگرچه خلاف گفته خدا و رسول باشد و در امور مبهمه مخبته از ایشان کرده فاضله باشد اعتماد و اعتضاد بر اضعف ادلة باطله خود میکنند اگرچه مخالف عقل متین و دین مبین باشد کان کل امرء منهم امام نفسه قد اخذ منها فیما یری بعری من ثقات ابسباب محکمة یعنی باشد هر شخص از ایشان پیشوای نفس خود بتحقیق که پیگیرد از نفس خود در هر مسئله که بر بیند در هر حکم که بنظرش بیاید بجاها و مستمسکات متقنه و اسباب و دلائل محکمه یعنی از پیش نفس خود و اجتهاد و رای خود دلیل و سبب جوید در مسائل حلال و حرام و مستمسک نمیشود بکتاب خدا و رسول و بقرآن و احادیث پیغمبر بلکه بقواعد و قوانین مخترعه خود اجتهاد میکند و احکام جاری میدارد **ومن خطبة له** یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلام است در مسئله حین قدم

ضد الرسل

شاگرد اوست شاگرد او ست عاصم که از او قرائت شاگرد او عبد الرحمن بن سلمی است که شاگرد علی است و ابن اثیر گوید احمد شاگرد شافعی است و شافعی شاگرد مالک و مالک و ابو حنیفه شاگرد امام جعفر و او قام نواوی در دو موضع فرماید که مرتضی بر منبر بود و از حصر و خبر و بینتین و ابو بین سوال کرد ند بدیهه فرمود

من الرسل وطول هجعة من الامم واعتزام من الفترات وانتشار من الامور وتلظ من الحروب يعني فرستاد خداى تعالى پيغمبران را از زمانه زمانه و هنگام هنگام پيغمبران يكى بعد از ديگرى تا وقتى كه حجت خدا بر بندگان تمام شد از راه رسالت و آنچه از پيش گفته بودند بر ايشان عرضه كرد يعنى از زمان آدم تا زمان عيسى عليهما السلام مدت پنج هزار سال بود و از زمان عيسى تا زمان پيغمبر ما صلى الله عليه وآله و سلم مدت ششصد سال بود و در اين مدت پيغمبران بسيار آمدند و از پى يكديگر رفتند و كتابها و صحيفها آوردند و بعضى از ايشان را معجزها بود و بعضى را نبود و بعضى را كشتند و بعضى را نكشتند و بعضى را از آسمان بردند و بعضى را نبردند و بعضى را از زمين بيرون آوردند و بعضى را نياوردند و بعضى را آتش نسوخت و بعضى را آتش سوخت و بعضى را آب غرق كرد و بعضى را آب غرق نكرد و بعضى را دشمنان بكشتند و بعضى را نكشتند و بعضى را از شهرها بيرون كردند و بعضى را نكردند و بعضى را دشمنان بر دار كشيدند و بعضى را نكشيدند و بعضى را دشمنان بر آتش سوختند و بعضى را نسوختند و بعضى را دشمنان بر سنگ زدند و بعضى را نزدند و بعضى را دشمنان بر آب غرق كردند و بعضى را نكرد

ایشانرا و شماره کرده است عدد نفسهای ایشانرا و نگاهها نامهای چشمهای ایشانرا و خطورات پنهانی در دلهای ایشانرا و مهلت داد وقت قرار گرفتن و بدنیا آمدن ایشانرا اندرحمهای مادران ایشان و ظاهر بودن بایشان تا وقتی که برسند بمنتهای غایت مطلوب خلقت ایشان از خیر و شر هو الذی اشتدت نقمته علی اعدائه فی سعة رحمته و اتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نقمته یعنی انتخذ انهان خدا یست شدید است نعمت عذاب اخرا و بر دشمنان او در عین وسعت رحمت دنیای او زبرای دشمنان او در سعة اند و رحمت اخرت او زبرای دوستان او در عین زحمت طبیان دنیا بنای او زبرای دوستان او قاهر من عانده و مذل من ناواه یعنی غالب من عاداه یعنی مسلط بر کسی است که خود را در مقام غلبه با او در آورد و هلاک سازنده کسی است که خود را در مقام مخالفت او برآورده است و خوار کننده کسی است که خود را در مقام دوری و خود سری او در آورده است و غلبه کننده کسی است که دشمنی با او کرده است من توکل علیه کفاه و من سئله اعطاه و من اقرضه قضاه و من شکره جزاه یعنی کسی که توکل بر او کرد و امورش را با و واگذاشت کفایت بدهد دنیا و اخرت را و خواهد کرد و کسی که از او چیزی بخواهد بروفق استعداد الله میدهد آنچه را که بربان حال خواسته است و کسی که قرض بدهد او را و جزای مبزات بقصد قضا او را کرد الله عوض با و میدهد در دنیا و اخرت و کسی که شکر نعمتهای او کرد الله جزاء بدهد در دنیا و اخرت او میدهد عباد الله زنوا انفسکم قبل ان توزنوا و حاسبوها من قبل ان تحاسبوا و تنفسوا قبل ضیق الخناق و انقادوا قبل عنف السیاق یعنی ای بندگان خدا بسنجید نفسهای خود را از روی سعادت و شقاوت پیش از انکه بسنجیده شود در قیامت بحساب بکشید خود را و وزن کنید خود را پیش از انکه محاسبه کرده شوید در قیامت تا یافته باشید نیک و بد خود را پیش از انکه محاسبه کرده شوید در قیامت تا یافته باشید نیک و بد خود را و مدارک و تلافی کرده باشید در دنیا زیرا که در اخرت مدارک نیست مگر بعقوبت و نفس بکشید در توبه و انابه پیش از تنگشدن مجرای نفس بمرگ و فرمان بردار کردند پیش از آنکه بشدت بسوی اخرت و اعلموا انه من لم یعن علی نفسه حتی یکون له منها واعظ و زاجر لم یکن من غیرها زاجر و لا واعظ یعنی بدانید که کسی که از توفیق الهی کمک کرده نشده باو و در تسلط عقل او بر نفس امارة او تا اینکه حاصل شود از برای او اطاعت کردن نفس او عقل را پند دهنده و منع کننده که عقل و هوش او باشد حاصل نمیشود از برای او زاجر منع کننده و پند دهنده یعنی پند و منع غیر در او تا اثر نمیکند و نفع باو نمی بخشد زیرا که خادع و داعی نفس امارة او مانع است از پذیرفتن پند و منع غیر

ومن خطبة له تعرف بخطبة الاشباح وهی من جلایل الخطب روی مسعدة صدقة عن الصادق جعفر بن محمد عن ابیه علیهما السلام انه قال خطب امیر المؤمنین بهذه الخطبة علی منبر الکوفة وذلک انه جلا اتاه فقال له یا امیر المؤمنین صف لنا ربنا لنزداد له حبا ومعرفة فغضب علیه ونادی الصلوة جامعة فاجتمع الناس حتی غص المسجد باهله فصعد المنبر وهو مغضب متعمم بالعمة فحمد الله بمحامده وصلی علی النبی ثم قال یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است ومشهور است بخطبة الاشباح یعنی خطبه که در او ذکر و شرح اشباح و اشخاص نورانیه و امور مجرده غیر محسوسه و این خطبه از خطبه های بزرگ است روایت کرده مسعده بن صدقه از امام صادق جعفر بن محمد علیهما السلام که گفت خطبه خواند امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه باین خطبه و سبب ان بود که جلد مرد امیر المؤمنین آمد و رسید مرد پس گفت ای امیر مؤمنان وصف کن بصفات خدای را که محبت ما بورود کار ما زیاد شود از برای ما انکه زیاد کردانیم دوستی او را از برای او و شناسائی ما او و پس خشمناک شد امیر المؤمنین از سؤال تو صف خدا با وصاف محسوسه خواند مردم را بنماز جماعت پس مردم جمع شدند تا انکه پر شد مسجد از نمازگذارندگان پس بالا رفت بمنبر در حالتی که خشمناک و متغیر اللون بود پس سپاس خدای را ذکر کرد و درود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله فرستاد پس گفت الحمد لله الذی لا یفره المنع و لا یکدیه الاعطاء و الجود یعنی سپاس مخصوص خدائی است که وافر و بسیار نمیگرداند مال و مکنت او را بخشیدن و کم نمیگرداند ثروت و دولت او را بخشیدن وجود زیرا که هبات و صلات او ایجاد و ابتداء عبارت است با امداد تام بان مر اخراج از عدم امدادهای در نزد او که بخشش موجب کمی او شود او را که چه بدل او برسد زیرا که بدل غیر مبدل است و در صحیفه تجاوز نمیکند است و کل نعیم ابتداء و زیرا که بخشش و غیر خدا اخراج از ملک است بملک و هیچ چیز از ملک خدا بیرون نیست با و صف انکه بخشیده است و از تملک او بیرون نمیرود زیرا که غیر او بنده مملوک غیر متملک او است بخشیدن او روش ساختن او مر او را مثل روشن ساختن آفتاب بنوارهای او و چنانچه اضائه باعث بیرون شدن ضوء از حوزه تصرف آفتاب نیست بخشیدن و فیض خدا نیز موجب بیرون رفتن نور و وجود از حیطه تملک خدا نیست پس اعطاء و منع او یکسان باشد بلکه از جناب او اعطا است همیشه و قول و عدم قبول منفعت و ضرر کدا کاهل است و الاحوان عطاء او گسترده است از لا ابتدا نه از برگرفتن کم کردن و نیاز بر نخوردن زیاد از کل معط منقص سواه و کل مانع مذموم ما خلاه یعنی بعلمنا یکه هر بخشنده غیر از خدا که کرده شده مالست و عطا از خدا چیزی که بخشود و هر مانع غیر از خدا مذموم است یعنی ذمه دار و امان داشته شده است بمعنی امان از احتیاج را داشته است زیرا که مال و ملک و غیر خدا از انواع احتیاج و عوق مطلق خالی است از احتیاج و منع او نیست مگر عدم قابلیت قابل و عدم سؤال سائل پس اگر بخشیده است جواد است و اگر نه بخشیده است جواد است زیرا که اگر بخشید است بنده بخشیده است چیز را که او مستحق بود و اگر منع کرده است چیز را که او مستحق بود و اگر می بخشید جور بود و نیز هو المنان بتواتر الفضل و تعاقب الطول یعنی او است منت گذارنده بنعمتهای وافره ضرور بهر بخششها و

راقم حروف گوید الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله الطاهرین و بعد از خاتمه ترجمه خطبه اشباح و نعوت الحمد لله اعلم و ترجمه از خاتمه روایت کند که پیغمبر در روز طائف یعنی غزای حنین بعد از فتح مکه علی را بخواند و با او راز میگفت مردم گمشده را زکفن و با مردم خود فرمودند انهمه و لکن الله انبأه و نسأله از علی روایت کند که مرا منزلتی بود پیش نبی که هیچکس نداشت اول سحر میرفتم و میگفتم

بعضها ازائده تفضلیه یعنی روزی کننده تنکو احیاجت بعضها و وسعت هذا است بجنبشها عیاله الخلق ضمن ارزاقهم و قدر اقواتهم یعنی عیال بجبر خوار او بندگان ملتزم ست و ملتزمست روزیها ایشانرا و معین کننده است روزیها صالح ایشانرا و فجج سبل الراغبین الیه و الطالبین ما لدیه و لیس بما سئل باجود منه بما لم یسئل یعنی واضح ساخت راه صلاح معاش راغبین بسوی او را و راه صلاح معاد طالبین ثواب نزد او را پس نیست بخشاینده تر و دست بخشش او در چیزیکه از او سوال شد باشد بیشتر از بخشایش او در چیزیکه از او سوال نشد است نزد او کرامائده بخشش او ازبرای روزی عیال او اما ذات است بقدر سوال استعداد و فراخور حال زیرا که جود ذاتی او نسبت بسائلین و غیر سائلین علی السویه است و نیست مثل مخلوق که سوال سائل موجب رقت قلب او باشد او را و شود مثلا و عطا او بیشتر از انکه سوال نکرده مکروه باشد و چون سوال در بعضی از موارد شرط حصول قبول و استعداد است بابودن او نوع عبادتی امر بحث سوال شده در شریعه مطلقا الاول الذی لم یکن له قبل فیکون شیء قبله و الاخر الذی لیس له بعد فیکون شیء بعده یعنی مبدا بخشائی انست که نیست از برای او مبدئی تا لازم بیاید که مقدم بر او چیزی باشد و اخر و غایتا بخشائی که نیست از برای او غایتی تا انکه چیزی بعد از او و غایتا و باشد بلکه اوست اول الاوایل و اخر الاواخر و بیانش گذشت و الزائغ ابصاره عن ان تناله او تدرکه یعنی مانع مرد مکهای چشمها است از اینکه بر سند باو بدیده سر باد دریابند و از بدیده سر براکه قاهر بهر چیز است مقهور احساس و ادراک شود ما اختلف علیه هو فیختلف منه الحال و لا کان فی مکان فیجوز علیه الانتقال یعنی روزگار بر او مختلف نیست برخلاف حکم او بمنوال دیگر دگرگون نمیشود بر او تواناتی او مختلف نشود بر او تواناتی و بخشش و عدم بخشش و عطا و منع بلکه در بهد قدمت او جاریست بر حکم او بلکه اختلاف اوضاع دهر و روزگار از اوست نیست زمکان و مقر تی تا ممکن باشد بر او انتقال و تغیر بر او واجب لوجود مقر و مکان عالم امکانیست روا نیست بر او و ممکن بغیر اصلا و لو وهبت ما انتقصت عنه معادن الجبال و ضحکت عنه اصداف البحار من فلز اللجین و العقیان و نثارة الدر و حصید المرجان ما اثر ذلک فی جوده و لا انفد سعة ما عنده یعنی هر گاه بخشد بحر که معدنهای کوههای ظاهر و خارج میسازند بجمله فیض او و صدفهای دریاها که بجنده میکشایند و ظاهر میسازند بسبب فضل او از نقره و طلا و یاشیدها مروارید و خوشگوار جان اثر می بخشد در بخشش او و فانی نمیسازد عطایا و بخششهای واسعه او را و لقد کان عنده من ذخائر الانعام ملا تنفده مطالب الانام لانه الجواد الذی لا یغیظه سؤال السائلین و لا یبخله الحاح الملحین یعنی و بتحقیق که با او در نزد او از بقیه بخشش نفد بکه فانی نمیگردانند او را خواهشها جمیع مردمان از جمله انکه بخشاینده است که کم نمیگردانند نوال او را سوال سائلین پس هر قدر که بخشد بقیه بحال اول باقی است پس هرگز نفاد و فنا نیابد و بخیل نمیگردانند او را بسیاری طلبیدن بر طلب کنندگان از جمله اینکه جود و انعام او ایجاد نعمتهاست ناعدام نعمتها پس موجب نمیشود انعام و اعطا او مکرر زیاد نعمت وجود را نه بخیل و خشن فانظر ایها السائل فما دلک القرآن علیه من صفته فائتم به و استضئ بنوره هدایته و ما کلفک الشیطان علمه مما لیس فی الکتاب علیک فرضه و لا فی سنة النبی ص و ائمة الهدی اثره فکل علمه الی الله سبحانه فان ذلک منتهی حق الله علیک یعنی نگاه بکن ای سائل در وصف کردن خدا پس انصافی را که قرآن تو را زاده نموده است بان پس پیروی ان بکن و طلب دستی بکن بنور هدایت قرآن یعنی بان و صاف و صف کن خدا را بانصافی را که قرآن تو را زاده نموده است شیطان تو را بدانستن ان از صفاتیکه در قرآن نیست بر تو واجب اعتقاد ان و نیست در طریقه پیغمبر صلی الله علیه و الائمه هدی که اهل بیت اویند حدیث پس واگذار دانستن انرا بسوی خدای منزه از جمله انکه منتهای حق خدا بر تو انستن صفاتی را که در قرآن و حدیث است تو اعتقاد کرده باشی و غیر انها را دانستن و اعتقاد کردن واجب نیست مثلا در قرآن هست که ان الله سمیع بصیر و علیم واجب است دانستن و اعتقاد کردن انکه خدا شنونده و بیننده و دانا است اما چون در قرآن نیست که خدا شام و لامس و ذائق است اعتقاد کردن انصفات حرام و منهی است لکن باید اعتقاد کرد که خدا علیم است بمعلومات و مقدورات بتعریف انکه در قرآن هست که انه بکل شیء علیم و علیهذا الغیاس جملا کلام انکه اسماء الله تعم توقیفی است هر اسمی که در قرآن و دعا و احادیث وارد شده است باید خدا را بان اسم خواند و هر چیز که وارد نشده است اگرچه بحسب عقل صحیح باشد اطلاق ان بر خدا و توصیف خدا بان اسم ممنوع و منهی است و اعلم ان الراسخین فی العلم هم الذین اغناهم عن اقتحام السدد المضروبة دون الغیوب الاقرار بجملة ما جهلوا تفسیره من الغیب المحجوب فمدح الله تعالی اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم یحیطوا علما و سمی ترکهم التعمق فیما لم یکلفهم البحث عن کنهه رسوخا فاقتصر علی ذلک و لا تقدر عظمة الله سبحانه علی قدر عقلک فتکون من الهالکین یعنی بدان بتحقیق که راسخین در علم ثابت قدمهای در علم انجماعت باشند که بنیاز کرده اند انسانرا از شدت داخل شدن در استان درهای بسته شده پیش روی او مو بکه غائب و دور باشند از ادراک او را قرار و اعتقاد کردن بمجمل انچه را که نمیدانند بتفسیر انرا از امور دور و مستور از فهم و ادراک ایشان پس مدح کرده است خدا بهم اعتراف ایشانرا بعاجز بودن از ادراک انچه را که احاطه علمی با و ندارند و نامیده است سوخ ترک تعمق و طلب و سبب منتهای علم ایشان را در چیزیکه تکلیف نکرده است ایشانرا در تفحص از کنه حقیقت ان یعنی نامیده است ان ترک تعمق را رسوخ در قرآن نامیده است ایشانرا از سخون در العلم پس کوتاه کردان علم را بر ترک تعمق و اعتراف بعجز و مکردان قدر و عظمت و بزرگی صفات کمال و جمال جلال خدای منزه از ادراک بر قدر عقل تو تا باشی از هلاک شوندگان یعنی در متشابهات قرآن مثل ید الله و جنب الله و وجه الله و علی العرش استوی

فرمود مهلک فی رجلان محب مفرط یقرظنی بما لیس فی و مبغض بحمله شنائی علی ان یبهتنی و مصداق اول انستکه عبد الله بن سبا را علی گفت انت الاله حقا و علی او را ربانید و بعد از ان دفن و اقام شائفه کویند لوان المرتضی ابدا بحمله لصار الناس طرا سجدا له کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله ش بس ان کسانه در حق تمانی او کرد

السلام علیک یا نبی الله اگر تنحنح میکرد با اهل خود برمیگشتم و اگر نه نزد او میرفتم و اما احمد از زید بن ارقم و ترمذی از ابن عباس روایت کنند که جمعی از صحابه در مسجد نشسته روزی پیغمبر فرمود سدوا هذه الابواب الا باب علی مردم در این باب سخن کشتند پیغمبر برخواست و حمد خدا گفت و فرمود اما بعد فانی امرت بسد هذه الابواب غیر باب علی فقال فیه قائلکم و الله ما سددت شیئا و لا فتحته و لکنی امرت بشیء فاتبعته و اقام احمد از ابی هریره روایت کند که علی گفت من با پیغمبر دوش بدوش نهادم و بنهای خانه کعبه را فرو ریختم و ترمذی از ابو سعید روایت کند که نبی فرمود لا یحل لاحد ان یجنب فی هذا المسجد غیری و غیرک و کوید علی بن مسند از ضرار بن ضمرة

معنی این حدیث پرسیدند گفت لا یحل لاحد ان یستطرقه جنبا غیری و غیرک و بخاری و مسلم از براء بن عازب روایت کنند که پیغمبر باعلی گفت انت منی و انا منک و ترمذی از عمران بن حصین روایت کند که پیغمبر علی را امیر لشکری ساخت و او اصابه جاریه کرد و جماعتی عهد کردند که انرا بر رسول بکویند چون بر رسول رسیدند یکی برخواست بکفت و رسول امر امتناع کرد تا هر چه بکفت پس رسول بغضب رفت و سه بار فرمود ما تریدون من علی ان علیا منی و انا منه و هو ولی کل مؤمن بعدی و ابن در حرف بنی نبیره بوده که در حرف چنین خواهد آمد و از حبشی بن جنادة روایت کنند که مصطفی فرمود علی منی و انا من علی و لا یؤدی عنی الا انا او علی و مسلم از زید بن ارقم روایت کند که در یکی از غزوات پیغمبر در موضع خم خطبه فرمود و بعد از حمد خدا گفت ایها الناس انما انا بشر یوشک ان یاتینی رسول ربی فاجیبه و انا تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی و النور فخذوا بکتاب الله و استمسکوا به و حرض علی کتاب الله و رغب فیه ثم قال و اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی و احمد از ابو ذر غفاری روایت کند که نبی فرمود الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها هلک و ترمذی از زید بن ارقم روایت کند که حذام یا علی و ذلهم و حیرهم و جبنهم فرمود انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم فتح امام احمد از علی روایت کند که مصطفی فرمود فیک مثل من عیسی ابغضته الیهود حتی بهتوا امه و احبته النصاری حتی انزلوه بالمنزلة التی لیست له و روی

کردند شک در خدائی او و مصداق ثلثه آنستکه از زمان سلطنت معاویه تا اول خلافت عمر بن عبد العزیز بر علی رؤس الاشهاد لعنت میکردند و گرچی در شرح السنه از جابر روایت کند که چون علی ع صبح خبر کرد رسول خدا ص مرا مود لولا اشفق ان یقول فیک طوائف من امتی ما قالت النصاری فی المسیح بن مریم لقلت الیوم فیک قولا لا تمر بملا الا اخذوا من تراب خلیلک و من فضل طهورک یستشفون به ولکن حسبک ان تکون منی و انا منک ترثنی و ارث منی و انک غدا علی الحوض خلیفتی و انک تقاتل علی سنتی و انک فی الاخرة علی الصراط خلیفتی و انک اول من یرد علی الحوض و انک اول من یکسی معی و ان شیعتک علی منابر من نور مبیضة وجوههم یکونون غدا فی الجنة جیرانی و ان حزبک حزبی و حزبی حزب الله و ان حزب اعدائک حزب الشیطان سلمی سلمی و حربی حربی و عدوک عدوی و بعضی گویند این حدیث در وقت رجعت بعضی بود از غزا سلسله کرد روای النمل بانیه سلیم واقع شده مرتضی امیر لشکر بود و ترمذی از انس روایت کند که مرغی برای حضرت نبی نهاده بود فرمود اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی هذا الطیر فجاء علی احمد و امرع رایا او خود و در کوندانس یا علی کفتا شغل و للا عندی بان فعل فاخبره بقول رسول الله و ترمذی از انس علیه روایت کند که پیغمبر انکه بخت و علی در ایشان بود فرمود اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی و از بریده روایت کند که احب نساء بر رسول الله فاطمه بود و احب رجال علی بود و هم از بریده روایت کند که مصطفی فرمود ان الله تبارک و تعالی امرنی بحب اربعة و اخبرنی انه یحبهم کفتند یا رسول الله نام ایشان بگو سه نوبه فرمود علیا منهم پس گفت و ابوذر و مقداد و سلمانا منهم بود و اخبرنی انه یحبهم و از انس روایت کند که پیغمبر فرمود لا یحبک الا مومن و لا یبغضک الا منافق و از بریده روایت کند که پیغمبر فرمود لکل نبی اربعة رفقاء و انا و علی و ابوبکر و عمر و در زین جنس که ارکان اربعین است روایت کند که علی فرمود و الذی فلق الحبة و برء النسمة انه لعهد النبی الامی الی ان لا یحبنی الا مومن و لا یبغضنی الا منافق و صاحب کشاف و صاحب کتاب فائق روایت کند که چون این آیه فلا اقسم علیکم بما تبصرون و ما لا تبصرون نازل شد ما و ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد و عبد الرحمن بن عوف و ابو عبیده جراح و ابو سلمه عبد الاسد و ارقم بن ابی ارقم و عثمان بن مظعون و سعید بن زید و عبد الله بن مسعود و ابو ذر غفاری و مقداد بن اسود روایت کند که ما فرمود معه ثلاثة عشر رجلا

فاتحه دوم در بیان آنکه حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه

و امثال اینها از ایاتی که ظاهر انها کفر و برخدا روا نیست و معنیهای مقصوده از انها از غیب محجوب معقول ناقصه است باید تعمق نکرد و بفهمها ناقص تفسیر نکرد زیرا که معانی مقصوده از انها در نزد خدا است و در نزد راسخون فی العلم است که پیغمبر ص و ائمه هدی ع باشند بوحی و الهام خدا پس باید رجوع بتفسیر و بیان ایشان کرد اگرچه در نظر عقول ناقصه ان تفسیر مستبعد باشد و باید اقرار و اعتقاد اجمالی بر بیان و تفسیر ایشان کرد چنانچه ابن عباس گوید بان مشعر است قوله تعالی و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم یقولون امنا به کل من عند ربنا یعنی نه میداند تاویل متشابه قرآن را و مقصود از متشابه آنست که نسخ و ثابت و محکم و مجمل و نحو ذلک را نمیدانند و عقیده و اعتقاد کردیم بان متشابه و هر علمی از پیش پروردگار ما است اقرار ایشان بانیکه تصدیق کردیم و هر علم از پیش پروردگار ما است تفسیر است بانیکه ابن علم و تصدیق در پیش پروردگار و بوحی و الهام او است نه بفکر ایشان پس منحصر شد علم بان بوحی و الهام و بتصدیق تفسیر و بیان ارباب وحی و الهام نظر بحدیث رابه شریف هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم یقولون امنا به کل من عند ربنا و ما یذکر الا اولوا الالباب الذی از ایاتی که ظاهر انها کفر و برخدا روا نیست و معنیهای مقصوده از انها از غیب محجوب معقول ناقصه است باید تعمق نکرد و بفهمها ناقص تفسیر نکرد زیرا که معانی مقصوده از انها در نزد خدا است و در نزد راسخون فی العلم است که پیغمبر ص و ائمه هدی ع باشند بوحی و الهام خدا پس باید رجوع بتفسیر و بیان ایشان کرد اگرچه در نظر عقول ناقصه ان تفسیر مستبعد باشد و باید اقرار و اعتقاد اجمالی بر بیان و تفسیر ایشان کرد چنانچه ابن عباس گوید بان مشعر است قوله تعالی و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم یقولون امنا به کل من عند ربنا یعنی نه میداند تاویل متشابه قرآن را و مقصود از متشابه آنست که نسخ و ثابت و محکم و مجمل و نحو ذلک را نمیدانند و عقیده و اعتقاد کردیم بان متشابه و هر علمی از پیش پروردگار ما است اقرار ایشان بانیکه تصدیق کردیم و هر علم از پیش پروردگار ما است تفسیر است بانیکه ابن علم و تصدیق در پیش پروردگار و بوحی و الهام او است نه بفکر ایشان پس منحصر شد علم بان بوحی و الهام و بتصدیق تفسیر و بیان ارباب وحی و الهام نظر بحدیث رابه شریف هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم یقولون امنا به کل من عند ربنا و ما یذکر الا اولوا الالباب الذی

فصل

و امثال اینها از ایاتی که ظاهر انها کفر و برخدا روا نیست و معنیهای مقصوده از انها از غیب محجوب معقول ناقصه است باید تعمق نکرد و بفهمها ناقص تفسیر نکرد زیرا که معانی مقصوده از انها در نزد خدا است و در نزد راسخون فی العلم است که پیغمبر ص و ائمه هدی ع باشند بوحی و الهام خدا پس باید رجوع بتفسیر و بیان ایشان کرد اگرچه در نظر عقول ناقصه ان تفسیر مستبعد باشد و باید اقرار و اعتقاد اجمالی بر بیان و تفسیر ایشان کرد چنانچه ابن عباس گوید بان مشعر است قوله تعالی و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم یقولون امنا به کل من عند ربنا یعنی نه میداند تاویل متشابه قرآن را و مقصود از متشابه آنست که نسخ و ثابت و محکم و مجمل و نحو ذلک را نمیدانند و عقیده و اعتقاد کردیم بان متشابه و هر علمی از پیش پروردگار ما است اقرار ایشان بانیکه تصدیق کردیم و هر علم از پیش پروردگار ما است تفسیر است بانیکه ابن علم و تصدیق در پیش پروردگار و بوحی و الهام او است نه بفکر ایشان پس منحصر شد علم بان بوحی و الهام و بتصدیق تفسیر و بیان ارباب وحی و الهام نظر بحدیث رابه شریف هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم یقولون امنا به کل من عند ربنا و ما یذکر الا اولوا الالباب الذی

و الهام نظر بحدیث رابه شریف هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم یقولون امنا به کل من عند ربنا و ما یذکر الا اولوا الالباب الذی از ایاتی که ظاهر انها کفر و برخدا روا نیست و معنیهای مقصوده از انها از غیب محجوب معقول ناقصه است باید تعمق نکرد و بفهمها ناقص تفسیر نکرد زیرا که معانی مقصوده از انها در نزد خدا است و در نزد راسخون فی العلم است که پیغمبر ص و ائمه هدی ع باشند بوحی و الهام خدا پس باید رجوع بتفسیر و بیان ایشان کرد اگرچه در نظر عقول ناقصه ان تفسیر مستبعد باشد و باید اقرار و اعتقاد اجمالی بر بیان و تفسیر ایشان کرد چنانچه ابن عباس گوید بان مشعر است قوله تعالی و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم یقولون امنا به کل من عند ربنا یعنی نه میداند تاویل متشابه قرآن را و مقصود از متشابه آنست که نسخ و ثابت و محکم و مجمل و نحو ذلک را نمیدانند و عقیده و اعتقاد کردیم بان متشابه و هر علمی از پیش پروردگار ما است اقرار ایشان بانیکه تصدیق کردیم و هر علم از پیش پروردگار ما است تفسیر است بانیکه ابن علم و تصدیق در پیش پروردگار و بوحی و الهام او است نه بفکر ایشان پس منحصر شد علم بان بوحی و الهام و بتصدیق تفسیر و بیان ارباب وحی و الهام نظر بحدیث رابه شریف هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم یقولون امنا به کل من عند ربنا و ما یذکر الا اولوا الالباب الذی

و الهام نظر بحدیث رابه شریف هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم یقولون امنا به کل من عند ربنا و ما یذکر الا اولوا الالباب الذی

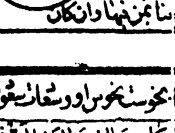
عمیقان غیوب ملکوتیه و توهمات العقول لیس تجری فیه صفاته و غیصت مداخل العقول فی حیث لا تبلغه الصفات لتنال علم ما هیته رد عما و هی محجوب عما و قد فی الغیوب بمختص الهیته سبحانه یعنی است تو انای انچنانی که اگر بر اندازه کند در چگونگی صفات او و اگر تعمق و تامل کند در چیستی ذات او و اگر بشناسانی ادراک کند قوه منفکره بر بیراه خطوات وسوسها شیطانی بانیکه واقع شود بر ادراک عظمتهای اسرار غالب غیاب

ولا فی رویات خواطرها محدود و اقصر فایفه و بتحقیق که تو خدای تعالی بنکه در بیان نهایت و نکته در عقلها ثابت در محل و زبان فکرانها ضاب
کیف بیفت باشی و روای ادراکیه انها محفوف بتشخصات و مکیف بکیفیات فی هیئه و نه اینکه باشی در فکرها خواطرانها بیفت در قوه عقلیه انها
صاحب حد و جنس و فصل و محال باجزاء تحلیلیه عقلیه بحث و وجود خیالیه خاصیت ممکنات است **منها** قدر ما خلق فاحکم تقدیره
و دبره فالطف تدبیره و توجهه لوجهیه فلم بعد حدود منزلیه و لم یقصر دون الانتهاء الی غایته و لا یستصعب امرا بالمضی علی
ارادته و کیف و انما صدر الامور عن مشیته یعنی قرار داد از برای جمیع مخلوقات قدر معینی از بقاء و محکم کردانید تقدیر و تعیین انها را بنحی
کردانید تقدیر معین را لازم غیر منفک از او و نکاه کرد مال عاقبت امر او را پس موفق و معضد کردانید مال و عاقبت امر او را و متوجه کردانید
او را بجهه مطلوب و غایت و پس تجاوز نمیکند نهایات منزلت بمقدار خود را و نمیایستند بدون منتهی شدن بغایت مقصود خود و دشوار
نمیکرد اندام را در وقتیکه امر کرد بچیزی بگذشتن بر نهج و اراده او و چکونه دشوار باشد و حال انکه البته صادر است امور از مجرد مشیت
و تخلف از مشیت و نمیکند المشیة امتناع الاشیاء بلا روئیة فکر ال الیها و لا قریحة تحریرة تضم علیها و لا تجربة افادها من حوادث الدهور
و لا شریک اعانه علی ابتداع عجائب الامور یعنی ابتدا کننده ایجاد انواع چیزها بدون اندیشه و تامل در فکری که راجع کرد بسوی انها و نیز
قوه فکریه طبیعیه که در ضمیر کسی نباشد خلق چیزها را بجهه ان و نه علم تجربه که حاصل کرد با شد از حوادث زمانه و روزکار و نه شریکی که اعانت
و کمک کرده باشد او را بر اختراع کردن امور عجیبه قضی خلقه و اذعن لطاعته و اجاب الی دعوته لم یعترض دونه ریث المطیع و لا اناة الملتکی یعنی
پس تمام شد مخلوق او و بتوکل کرد مرطاعت او را و جواب اد خواندن او را اظاهر نشد در نزد او کندکی کند ساز نده و نه در نک تاخیر اندازنده فاقام
من الاشیاء اودها و نضج حدودها و لائم بتدبیره بین مقتضیاتها و وصل اسباب قرائنها و فرقها اجناسا مختلفات فی الحدود و الاقدار و
الغرائز و الهیئات یعنی پس راست کرد اندازه چیزها که بحی انها را و واضح ساخت غایات و نهایات انها را و الیام داد بقدرت خود میان اضداد انها و
متصل کردانید اسباب عوارض انها را و برا کنده کردانید و زاد رجهتها مختلفه در اشکال و مقادیر و اخلاق و صفات بدیا حالا تی احکم صنعها
و قدر ها علی ما اراد و ابتدئها یعنی انچه را عجائب مخلوقات باشند که محکم کردانید خلقت انها را و ابتدا کرد ایجاد انها را بر نهج ارادهٔ خود و اختراع کرد
انها را **ومنها فی صفة السماء** یعنی و بعضی از مخلوقات در صفت اسمانست و نظم بلا تعلیق و هوای فرجها و لاحم صدوع انفراجها
و وشج بینها و بین ازواجها یعنی بکرد اسمان کشیده متصل کردانید بدون پستان کشیدن موضع و اشدها اسمانرا و جسانید بانها را
و اشدها او را بعضی طبقات خلقت اسمانرا باهم در پیوست بیک رشته کشیده و متصل ساخت بحیثیکه در میان اطباق فاصله و خلل و
فرجی نماند مثل نظم علاقه زاریده و بپیوست باهم و وصل کرد میان او و میان جفتهای او که نفوس باشند و ذلل لها بطین بامره و الصاعدین
باعمال خلقه خزنة مراجعها و اسان کردانید از برای ملائکه فرود اینده کان از اسمان بامر خدا و ملائکه بالا روندکان از زمین باعلها و کارها
خلق خدا دشوار نرو بان اسمانرا یعنی تاثیران اجرام علوی را در اجسام سفلی و بالا بردن و اظهار کردن اثار و خواص اجسام سفلی را بدست
حرکات ایشان اسان کردانید و نادا ها بعد اذ هی دخان فالتحمت عری اشراجها یعنی و ازکرد اسمانرا بعد از انکه دود بود پس وصل و جسانید
باهم کرد بدسوراخهای هلوها قطعات اندود یعنی نذاکرد هلوهای ایشانرا بمصوص شدن بصوجسیه و نوعیه و تعلیمیه پس جسانید بانها
و متصل کردانید بانها بکدیکر و فتق بعد الارتتاق صوامت ابوابها یعنی و واکرد و کشود بعد از جمع بودن در یکدیکر درهای معلق بسبب شده او
یعنی از انکه جمع بودند و علوم ملائکه مدبره ارباب اصنام و اکرد خدای تعالی درهای بسته وجود ایشانرا و اقام رصدا من الشهب الثواقب
علی نقابها یعنی برپای کرد و بداد بانان نسانرا افروخته سوراخ کننده بر درخهای اسمان از برای منع شیاطین بحیث محفوظ داشت قوای
او را کیه خیالیه او را از دخول شکوک و شبهات انوار علوم عقلیه ان و امسکها من ان تمور فی خرق الهواء بایده و امرها ان تقف مستسلمة
لامره یعنی نکاهداشت بقوه خود هوا را از اینکه حرکت کند از مکان خود در شکافتن هوا یعنی در حرکت خود و امر کرد او را بایستادن بر جا
و نه در حرکت خود در حالتیکه مطیع مرا امر او باشد یعنی نکاهداشت او را از اینکه خارج شود از حکم عقل خود در خرق هواء نفس خود و امر کرد او را بایستادن
بر جا و نه در حرکت خود بدون خوض بدون عضبا و جعل شمسها ایة مبصرة لنهارها و قمرها ایة محوة من لیلها فاجراها فی مناقل مجراها و
قدر مسیرها فی مدارج درجهما لیمیز بین اللیل و النهار بهما و لیعلم عدد السنین و الحساب بمقادیرها یعنی خلق کرد افتاب را و کرد
علامت بینا کننده از برای روشنائی روز و کردانید ماه را علامت محو کننده اشته شد از برای شب و پس حرکت داد انها را در مسافتهای مجرای ایشان
بحرکات خاصه ایشان و مقدر و معین کردانید بمقدار حرکت هر یک را در یکه قطع میکرد بطوع حرکت ایشان تا تمیز کرده شود میان شب و روز
بسبب ایشان و تا دانسته شود شماره سالها را و حسابها او قاترا بمقدار حرکات ایشان **ثم** علق فی جوها فلکها و ناط بها زینتها من خبایا
دراری ها و مصابیح کواکبها یعنی پس معلق ساخت و رفضا مدار اسمانرا یعنی بدون اینکه بدو مسافت جسیمه حرکت کند و مربوط کردانید بدو زینت
اورا از ستارکان روشن مخی در روز و چراغهای ستارکان روزی مستودع النجوم بواقیها و اجراها علی ادلال تسخیرها من ثباتها
و تحویلها و تسییر سائرها و منیر طیها و صعودها و هبوطها و ما یحدث بها من سنوات مورخ کننده او از بسیاطین سخن چین و رجا

فی اله فاطه یا مرضاه فتح اول فتنه که میان اهل اسلام واقع شد ان بود که پیغمبر در مرض موت فرمود هلوا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده و عرکت ان النبی
قد غلب علیه الوجع و عندکم القرآن حسبکم کتاب الله و نزاع بمرتبه رسید که پیغمبر فرمود قوموا عنی لا ینبغی عندی النزاع و بجماعت صحابه اخضرت امیر المومنین ابو بکر در

روز سه شنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی عشر باجماع صحابه خلیفه شد و وه و سال و چهار ماه خلافت کرد و دفن کردند او را در شب سه شنبه بیست و دوم جمادی الاولی سنه ثلث عشر و فات یافت و شارح مقاصد گوید در وقت وفات عثمان گفت هو بس بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عهد ابوبکر بن ابی قحافة آخر عهده بالدنیا خارجا منها و اول عهده بالآخرة داخلا فیها حین یؤمن الکافر و یتقی الفاجر و یصدق الکاذب انی استخلف علیکم عمر بن الخطاب فان عدل فذاک ظننت به و ان بدل فلا علم لی بالغیب و لکل امرئ ما اکتسب و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و صحیفه بر صحابه عرضه کردند و چون بعلی رسید فرمود باد سنا بمن فیها و ان کان

فاتحه



عمر پس عمرده سال و نیم خلافت کرد و اکثر بلاد اسلام در زمان او مفتوح شد و عدد مدینه در دوران او بچهار شنبه بیست و شش ذی الحجه سنه ثلث و عشرین بدست ابولؤلؤ غلام مغیرة بن شعبه کشته شد و در وفات گفت لا یوخذ خلافت منی و لا یعطی علی و عثمان و زبیر و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و شارح مقاصد گوید عبد الرحمن علی گرفت و گفت بیایعنک علی کتاب الله و سنة رسوله و سیرة الشیخین علی گفت علی کتاب الله و سنة رسول الله و اجتهادا رأیی پس دست عثمان گرفت و عثمان همین گفت عثمان قبول کرد و همها او را در اول محرم سنه اربع و عشرین بیعت کردند و از آن خلیفه بود و حکومت کرد ولایت بحق خویش داد و ایشان ستم میکردند و جمعی از اصحاب مصر شکوه حاکم خود ابن ابی سرح پیش او آوردند و نامه نوشت نامع نبود و یکی از ایشان را بکشت باز قصد کشتن او کردند ظالم آمدند بر علی و طلحه و زبیر و عایشه باعثمان گفتند او را عزل کن گفت شما کیید که پیدا کنید که عمر او نصب کرد نه من محمد بن ابی بکر شد و عهد نامه نوشت او را و والی مصر ساخت چون نامه بمصر رسید از مدینه جدا شد غلامان سوار شدند که بجهل میرسند او را گرفتند از او توبه خواستند او توبه کرد و بازگشت و چون بمنزل اثالث رسید محمد بن ابی بکر فاحش لعنه الله و اطل کتابه و قرطه علی ما عرف من محبی الی بعض منک حتی تأتیک رأی فی ذلک انتم چون نامه بمصر رسید خواندند همه باز گشتند و حال را بعرض اصحاب رسانیدند همه بر علی و طلحه و زبیر و سعد بخانه عثمان رفتند و ظلم و شر و نامه بنمودند و علی با عثمان فرمود ایشان علی و شما بی خبرید عثمان گفت راست میگوئی و روز دیگر

گردانیدن او را بر سخن بودن بر حالات خود از ثابت بودن تو ابتدا و نهر سیار او و ضابط بودن او صاعد بودن بحوض او و سقات سواد و منها فی صفة الملائکة یعنی بعضی از خطبه در وصف ملائکه است ثم خلق سبحانه لاسکان سمواته و عمارة الصفح الاعلی من ملکوته خلقا بدیعا من ملائکته یعنی پس خلق کرد خدای سبحانه از برای مسکن کردن در اسمانهای او و آبادان کردن جانب اعلی از مملکت او مخلوق عجیبه از ملائکه خود املاء بهم فروج فجاجها و حشا بهم فوق اجواتها یعنی مملو ساخت بلکه نفوس مجرده شکافها و مکانهای خالی از اجسامها و اسعه اسمان را که عبارت از استعداد ایشان باشد از برای تعلق نفوس مجرده که زنده اند در مواضع مجرده از مواد جسمیه و در طرقها و در اکناف عقلیه ایشان و محشو و پر کردانید بلکه نفوس مطبعه که قوای ادراکیه خیالیه ایشان باشند شکافهای فضای ایشان را که تمام اجزاء جسم ایشان باشد که اجوف خالی از شعور است محلول کرده است و جمیع ان اجزاء بعض مطبعه مثل اطباع قوه خیالیه انسانی و مقاطع اما جمیع اجزاء اسمان بمنزله دماغ و محل بعض مطبعه است و بین تجاویف تلک الفروج زحل المسبحین منهم فی خطائر القدس فی سرادقات المجد یعنی و در میان جامهای فراخ آنفرجها اوازهای تسبیح ملائکه مسبحین از ایشان باشد در فضاء طهره قدس که هشت باشد و در پرده حجاب و در اسمانهای بلند کی حضرت بود و در کار عالم عقول باشد و سیدند او از ملائکه نفوس مجرده اسمانی بعالم عقول و شبلا اهل انعام او از ایشان اگر عبارت از دعای ایشان و طلب ایشان استعداد ایشان باشد مرحوم و اذکار او افاضه انها است علوم و صور او را که بر ایشان وراء ذلک الترجیح الذی تستلذ منه الاسماع سبحات نور ترتدع الابصار عن بلوغها فقیف خاسئة علی حدودها یعنی در پشت سر صاحب ان اوانها که کوفته مشوق گوشها از او شعاعها و در خشندگی نوری باشد که مع میکند بندگان نفوس را از ادراک و وسیلت باشان پس میاسند متحیر در راز خدا و در جواب آنها و ان اشعه عبادات از عقول نوریه اند که دیدگان نفوس از عظمت جمال نورانی ایشان محجور و کوراست انشاهم علی صور مختلفات و اقدار متفاوات و ابتلی بهم طبقات تسبیح جلال عزیز یهیمنون بها بما کرم ایجاد ایشان را بر صورتهای نوعیه مختلفه و مقادیر استعدادات متفاوته و ازبرای تحصیل کمالات و معارف درجاتی که حساب پرکیها فوق آن قدرت اکتساب علوم و معارف باشد در حالتیکه تنزیه میکنند بندگی سلطنت او را لا یبلغون ما قدر فی الخلق من صنعه و لا یدعون انهم یحلقون شیئا معه بما انفرد به بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون یعنی نمی بندند بخود انچه را که ظاهر است در مخلوقات که از صنع خدا است یعنی اعتقاد نمیکنند که مصنوع ایشان است بحال انکه ایشان فاعل ایجاد مصنوعات باشند و ادعا نمیکنند که ایشان خلق میکنند چیزی را با حداث از انچه ایشان بآنها منفرد است خدا در ایجاد آنها یعنی اعتقاد نمیکنند که ایشان شریک خدا بند در ایجاد چنانچه جهت پرستش ایشان او را شریک خدا نمیدانند بلکه ملتکه بندگانی باشند که اکرام داشته شده پیشی نمیکنند خدا را در کفتار و ایشان بامر خدا عمل و کار میکنند جعلهم بما هنالک اهلا لامانته علی وحیه و حکمهم الی المرسلین و ادایع امره و نهیه یعنی خلق کرد میان ملتکه که منصف بان اوصاف بودند که عبادة مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون باشد اهل امانت بر وحی خود را و محمل گردانید ایشان را در فرستادن بسوی پیغمبران از ما منهای امر و نهی خود را و عصمهم من ریب الشبهات فما منهم زائغ عن سبیل مرضاته و امضهم بغوائل المغویات و اشعر قلوبهم تواضع اخبات التکبیر یعنی محفوظ گردانید ایشان را از شک شبهات و وساوس شیطان پس نیست از ایشان کسی که منحرف باشد و راه رضای او و تقرب و کمال کردن ایشان را در تحصیل منافع معونت و معیشت ایشان که علوم و معارف باشند اعلام و تعلیم کرد بدلها ایشان را در بنی خشوع قرار داد یعنی تواضع که مستلزم خشوع مستلزم ارام باشد در دلهای ایشان خلق کرد و فتح لهم ابوابا ذللا الی تماجیده و نصب لهم مناراً واضحة علی اعلام توحیده یعنی کشود از برای ایشان درهای اسانها را بسوی اصناف تمجید و ستایش او و نصب کرد از برای ایشان علامتهای ظاهره و اضحه یعنی دلائل قطعیه بر بلند بها توحید و یگانگی او کرد توحید ذات و صفات و افعال باشد لم یثقلهم موصرات الاثام و لم یرتحلهم عقب اللیالی و الایام یعنی سنگین نگردانید ایشان را اسبابگاهان سنگین بزرگناه و سبکناه در ایشان نیست و کوچ نمیدهد ایشان را از حالی بحالی عبکرداند ایشان را تعاقب شبها و روزها بر اکه بر تراز دمان باشد و لم ترم الشکوک بنوازعها عزیمة ایمانهم و لم یعترک الظنون علی معاقد یقینهم یعنی منازعه نمیتواند کرد محرکان و دواعی شکوک باجزم اعتقاد ایشان و جدال نمیتواند کرد وهمها بر سبیل یقین ایشان زیرا که اسبابگاه شکوک و اوهام که نفس امارة اند ایشان نیست و لا ذرحت قادحة الاحن فیما بینهم و لا سلبتهم الحیرة ملاقی من معرفته بصائرهم و مکمن من عظمته و هیبته جلالة فی اثناء صدورهم یعنی انتزع نکرد هدایا انتزع حسد در میان ایشان زیرا که قوه شهویه و غضبیه در ایشان نیست رفع نمیتواند کرد تردد خاطر از انچه ملاقات کرده است از معرفت او دلها ایشان را یعنی نزدود و تیکان در معرفت عارض ایشان نمیشود زیرا که معارف ایشان شهود بجلی است نه کیفی فکری و ساکن است بحاکم فرشته است بزرگی و خوف سلطنت او در وسط سینهای ایشان و لم تطمع فیهم الوساوس فتقترع بریبها علی فکرهم یعنی طمع نمیکند در ایشان وعارض ایشان نمیشود وسوسها پس بکوبد بحرف او بر تقدیر و تفکر ایشان زیرا که از موسوس محفوظند و منهم من هو فی خلق الغمام الدلیح و عظم الجبال الشمخ و فی قترة الظلام الایهم یعنی بعضی از ملتکه که بسیار استکه او را برای خلق کردن ابر تکها سنگین و کوهها بزرگ بلند است و از برای غبار تاریک سیاه است و منهم من قد خرقت اقدامهم تخوم الارضین السفلی فهی کرایات بیض قد نفذت فی مخاریق الهواء و تخومها یخ مقاقر تجسها علی حیث انتهت مراسی الحدود الماشیة یعنی بعضی

نوزدکه نه وظاهر شد که خطا مرا است بس علماء و صحابه بیرون امدند و محمد بن ابی بکر و جمعی کهرا با اهل مصر بکرد بکرد و فرمان خلافت و شش هجدهم ذی الحجه سنه خمس و ثلثین کشته شد و در همین روز اینجا عثمان طلحه و زبیر و سایر صحابه با علماء بیعت کردند و فرمان خلافت عثمان

عثمان را بدست او دهد و بکوفه رفت و علاء عمال عثمان را عزل کرد و سهل بن حنیف را عوض معاویه بشام فرستاد و او با علی شد و سبب خویشی عثمان و عمر خوانند و بکوفه و با علی میگفت قاتلان عثمان را بمن بسپار و علی مصلحت در آن نمیدید و میگفت فرمود ان الله قتله و انا معه و اعداء ما بین سخن متمکن بودند و گویا مراد آن بود که من بزور کشنده خواهم شد و اگر دفع قتل میتوانستم اول از خود دفع میکردم و طلحه و زبیر از علی برگشتند و بمکه رفتند و با تفاق عایشه و مروان عمال عثمان که علی عزل کرده بود ایشان را متوجه بصره شدند و در وقت سهل بحواب سکان او از کردند و عایشه پشیمان شد و گفت مصطفی فرمود که بیک از زنان من با علی خروج کند بغیر حق و چون بحواب رسد سکان او از کنند حمد کن آی عایشه که نوبتا شه ابن زبیر گفت نا زنکرد شاید خدا بواسطه تو ابن فساد را مبدل بصلاح کند اخوان او را برو ندو بصره را بگیرند و سهل بن حنیف را که از قبل علی حاکم بصره بود بیرون کردند و علی اما حسن و عمار یاسر را بکوفه فرستاد و نه هزار مرد بیاورند و تجار از عبد الله بن زباله روایت کنند که عمار بصره را گفتند عایشه قصد ارث الی البصره و الله انها الزوجه بنبیکم فی الدنیا و الاخره و لکن الله ابتلاکم لیعلم ایکم ایاه تطیعون ام هی و علی از مدینه در سنه ست و ثلثین متوجه بصره شد و در رجلها کرد و در سبع بصره است در پنجشنبه پنجم جمادی الاخر آتش حرب برافروخت و زبیر بن عوام که پیغمبر در شان او فرمود بود بشر فی قاتل ابن صفیه بالنار ساعتی مقاتله کرد و شارح بخاری از ابن عبد البر روایت کند که علی او را آواز داد و بیاد او آورد که پیغمبر ما را خبر داد که تو با علی جنگ خواهی کرد و تو ظالم باشی ستقاتل علیا و انت ظالم له و چون او را این سخن بیاد آورد ترک جدال و قتال کرد متوجه مدینه شد و عمرو بن جرموز نعیم حمیم از عقب او روان شد و او را در وادی السباع غافل ساخته بقتل آورد و شمشیر او را بردند نزد علی آمد و گفت بشارت باد تو را که زبیر را کشتم علی فرمود من تو را بشارت باتش میدهم ابن جرموز گفت ان قاتلنا کم فحن فی النار و ان قاتلنا کم فحن فی النار و قهر تیغ بر شکم خود زد و کشته شد و مروان بن حکم بیت کینه گاه از طلحه بن عبید الله در داشت تیری بدو زد و او را کشت و محمد بن طلحه هم در آنجا بدان کشته شد و قاتل او

از ملائکه کسانی باشند که شکافهای آسمانها حدود و نهایات بمین و پایین را پر کرده باشند ایشان مثل علم و بیرقهای سفید که فرو هشته باشند از مواضع شکافهای هوا و در فتق انها آسمان و هوا طیه ساکن که نگاه میدارد آن علم ان نادر را بر هر مکانی که بر سند از اطراف شام تجرد و این صف از ملائکه حمله عرش نباشند که پایهای ایشان در اطراف زمین است خارج شده اند از شکافهای هوا و فضا عالم بفضل کل و قدر تحت قصر ایشان باشد و پای نفوس طیبه که وامیدارند انها را بر هر مادهٔ مستعد فلا سفر غنهم اشغال عبادیه و وسلت حقائق الایمان بینهم و بین معرفته و قطعتهم الایقان بیوم الی الوله الیه و لم تجاوز رغباتهم ما عنده الی ما عند غیره یعنی بتحقیق که فارغ گردانیده است ایشانرا از همه شغلها شغل عبادت او و وسیله قرار داده است اعتقادات یقینیه میان ایشان و میان معرفت او و قطع علائق کرده است از ایشان یقین و شهود او و دوام او و دون بسوی او و حب او عظمت و جلال او و تجاوز نکرده است رغبت و شوق از ایشان از هیچ نه مرغوبی که ثابت پیش او است بسوی انچه در پیش غیر او است قلیلا قواحلاوة معرفته و شربوا بالکاس الروی من محبته و تمکنن من سویدا ء قلوبهم و شجعه شغفه بحقیقه یعنی بتحقیق که چشیدند شیرینی معرفت او را و اشامیدند جام سیراب از دوستی او را و قرار کرفته در میان دلهای ایشان بر دیشه ترس او و محو ابطول الظاهر افتدال ظهورهم و لم یفقد طول الرغبة البهاء تغیر هم و لا اطلق عنهم عظیم الزلفی رنوق حشوتهم یعنی پس مبل ندارند بسوی دار ی طاعت و عبادت را سبب انکه خوار است طول طاعت را متحمل شدند و نه بست نکردند را بر کردن رغبت و شوق بسوی استعداد تضرع و زاری ایشانرا و نکشود از کردن ایشان تفرب بسبب دخلهٔ خضوع و خاکساری ایشانرا و لم یبطل عنهم الاعجاب فیستکثروا ما سلف منهم و لا ترک لهم استکانة الاجلال فیستقیلوا تعظیم حسناتهم یعنی متوجه نشدند ایشانرا بچیزی و کم افتادن پس بسیار بسیار ند طاعت را که بشمرده اند و ا نگذاشت از برای ایشان تضرع و زاری در مقابله عظمت او نصیب و حظ از برای تعظیم ایشان اعمال حسنه خود را و لم تجر الغفران فیهم علی طول ذوبهم و لم تقض نفوسهم حیاتها لعنوا عن رجاء و بهم و لم تحل لصول المناجاة اسلامهم یعنی خاک نشد بسته در ایشان بعلت در از کی مدت جد و تلاش ایشان و کم نکرد بد شوق ایشان پس حامت و در از ا مد پروردگار خود و حسن نشد بجهة در از کی مدت مناجات با پروردگار تری زبانهای ایشان نه شغلهم الاشغال فتستخ بحس الجوار الیه اصواتهم و لم تخالف فی مقاوم الطاعة مناکبهم یعنی مالش نکردند شغلهای دیگر ایشانرا پس منقطع کرد و بیهوش شدن اوازها بلند دعا ایشان صدا ها ایشانرا یعنی منقطع از سماع اجابت نشد و مخالف نشد رصفها طاعت و شها ایشان یعنی از صف طاعت عدول بپیش و پس نکردند و خارج نشدند و لم تثنوا الی راحة التقصیر فی امره رقابهم یعنی دو تا نکردند از جهة میل بسوی راحت تقصیر و کوتاهی در امر او کردنهای خود را یعنی کردن دلبندگی ایشان راست میل با نحراف و تقصیر نمیکند لا تعدد علی عزیمة جدهم بلادة العقلات لا تعقیل فی جمیع حدایع الشهوات یعنی قهر و ظلم نمیتواند کرد بر محکم بودن تلاش و سعی ایشان تکند غفلتها و تیرا تدارک و تعمتهای ایشان عمکند کرهای شهوات و خواهشها فاذا تخذوا الله العرش خیرة لبوم فاقتهم و تمنوه عند انقطاع الخلق الی المخلوقین برعبتهم یعنی اخذ کردند او را متحد صاحب عرش از جهة خیر از مرا کز و روی احتیاج خود و قصد و طلب کردند برغبت و شوق خود شان مذوقت منقطع شدند خلق از جمیع خلایق بعینه و زقص جمیع ارواح لا یقطعون امدة غایة صیاده و لا یرجع بهم الاستهتار بلزوم طاعته الا الی موارد من قلوبهم غیر منقطعة من رجائه و مخافته یعنی قطع و طی نمیکنند مدت غایت عبادت او را بعنی اعتقاد نمیکنند که برسانند منتهای عبادت او بسر حد واجب ایشانرا حوض بلزوم طاعت و مکروه بسوی استعداد و غیر منقطعه دلهای ایشان از رجاء او و خوف او بعضی استظهار بلزوم طاعت اجتماع سازد ایشانرا یا مید و بیم دلهای ایشان یعنی امید مقبول شدن و بیم رد شدن پس چگونه کان کنند که طی مدت غایت عبادت میکنند لم تقطع اسباب الشفقة منهم فتنوا فی حیدهم و لم تراثهم الاطماع فتورثوا و شبک الشغف علی اجنحتهم بهم منقطع نشد اسباب خوف از ایشان پس ضعیف کردند و سعی خود شان و اسیر نکرد ایشانرا طمعهای دنیا پس اختیار کنند سرعت سوی نیکوئی بواجبها و امر اخروی ایشان و لم یستعظموا ما مضی من اعمالهم و لو استعظموا ذلک لقطع الرجاء منهم شفقات وجلهم یعنی بزرگ نمیشمارند عملهای که کرده شد خود را و اگر بزرگ میشمردند امید ایشان قرار نمیداد ایشانرا و لم تخلص لهوا جس الشیطان علیهم و لم یغر فهم شوب التفاطع و لا تولاهم غل التحاسد و لا اقتسمتهم مصاید الریب و لا اقتسمتهم اخیاف الهمم یعنی خلط نمیکنند عبادت خود را با ریا و نه دوستی ایشان بسبب تسلط شیطان بر ایشان و متفرق نمیسازد ایشانرا بکدیگر بریدن و دشمنی و متوجه ایشان نمیشود کینه حسد بر بکدیگر و دسته دسته نکردانید ایشانرا وجوه تشکیکات و مقسم باصناف مخالفه ساخت ایشانرا اصناف همتها فهم اسراء الایمان لم یعلقهم من رفیع ذری کلا عد ذل و لا نوا و لا فتور بعزه بس ایشان بندکان ایمانند ازاد نمیکردانند ایشانرا از خلعت بندکی ایمان بمثل و عدل از خود و نه ضعف سستی و راحت یعنی عادل نمیدارد خود را طاعت عارض ایشان نمیشود نا ایشان را ایمان بر دون بیرد و لبس فی اطباق السموات موضع اهاب الا و علیه ملک ساجد او راکع فهم یزدادون علی طول الطاعة بربهم علما و تزداد عزة ربهم فی قلوبهم عظما یعنی و نیست در صفات آسمانها بمقدار مکان پوست جمل مگر انکه بر او ست فرشته سجده کننده یا مشغول خدمت کننده زیاد میکردانند بجهة در از کی طاعت بر دیدگار ایشان علم خود را و نه میکردانند سلطنت بر دیدگار دلهای ایشان عظمت و بزرگی را و عرض از ایشان و ضایع مخالفه ملائکه مخزن بر عباد او ملک

سجع بر آمدن بود بهیچ کوید راشت قوام با یار دیه قلیل الاذی فیما تری العین مسلم شکلت بصدا الریح جب فی قصه فخر صریعا للیدین و للفم علی خرشنی عیران لیس ثابعا علیا و ضاله یتبع الحق بیتم تذکرهم و الروح شاجو فهلا للاحم قبل التقدم وحم شعار لشکر علی بود و بنوضبه محافظه شرقا عایشه میکرد و هفتاد و سه تن از ایشان

ایشان ستاذ اشتر برنیمذ اشتند و میگفتند نحن بنو عصبة اصحاب الجمل منازل الموتی اذا الموتی نزل والموت اشهی عندنا من عسلی وعلی ع فرمود تا شر عایشه الی کردند وچون با عایشه ملاقات نمود فرمود غفر الله لک عایشه گفت ولک پس تعظیم و تکریم تمام او را فرستاد بعد به وی انزوه روز در بصره نشست و عبد الله بن عباس را والی بصره ساخت و بکوفه رفت و بخارج و مسلم و ترمذی از ابو بکره روایت کنند که چون خبر به پیغمبر رسید که اهل فارس دختر کسری را پادشاه ساختند فرمود لن یفلح قوم ولوا امرهم امراة و در وقتی که عایشه متوجه بصره شد ابن حدیث بیاد من آمد و خدا را از ان فتنه نگاهداشت فتح معاویه بمعاونت عمرو بن عاص بمحاربه علی ع پیرون آمد

وعلی بحکم قاتلوا التی تبغی حتی تفیئ الی امر الله متوجه شد وطبرانی کوید در وقعه ذی قار سی هزار و سیصد و سی و شش نفر کشته شدند و ابن سعد و ابن عساکر بسیصد و سی و شش رسانیده اند و اول برای اب فرات نزاع نمودند و ما احوجنا جرها واقع شد و در محرم ترک جنگ کردند و باز در صفر اغاز محاربه شد و چند روز حرب کردند و تفصیل ان در حرف باء موحده خواهد امد و در این حرب جریر بن عبد الله بجلی و ابو لیلی انصاری و ابو ایوب انصاری و عمار بن یاسر و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و عبد الله بن بدیل و رفاعه رافع از لشکر علی کشته شدند و نزد مکاز ابو هریره روایت کند که رسول خدا فرمود لا تقوم الساعة حتی یقتتل فئتان عظیمتان دعواهما واحدة و تفصیل قصه عمار در حرف لام و شرح قصه هاشم و عبد الله در حرف میم خواهد امد و اویس بن عامر قرنی در مراقد ذکر ان فرات او از طبل شنید پرسید که چه واقعه شده گفتند مانا علی و معاویه محاربه اسنه رجال بصره علی متوفی شدند و در اثناء حرب شهادت یافت و بعد از کثره قتال میان علی و معاویه صلح شد و ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص تحکیم کردند و شرح ان در حرف مهملة خواهد امد و گویند به روز حدیبیه که رسول با مشرکین صلح فرمود علی ع در صلحنامه محمد رسول الله نوشت سهیل عمرو گفت اگر ما رسالت او به را دانستیم مقابله و مقاتله نمیکردیم پیغمبر فرمود محو کن رسول الله را و محمد بن عبد الله بنویس و علی ع رعایت ادب نمود پیغمبر بدست مبارک خود محو فرمود و گفت ای علی تو را نیز مثل این واقع شود و در صفین و ابن ملجم شقی امیر المؤمنین تو بودند معاویه گفت اگر من امیر المؤمنین نیستم با او حرب نمیکردم امیر گفت صدق رسول الله و امر کرد که علی بن ابی طالب بنویسند و بعد از تحکیم لشکر علی ع دو گروه گشتند و شش هزار تن در حروراء گرد هم نشستند و بر زید کوفه جمع شدند و تکفیر او میکردند و میگفتند لا حکم الا لله و ابن وهب راسبی بخلاف ایشان فتوی داد و بعضی از ایشان را بکشتن علی ع تحریک کرد و ایشان ناگاه بر علی ع حمله بردند و او را بشهادت رسانیدند و بعد از ان بجماعت عبد الله بن وهب راسبی بنهروان رفتند و این

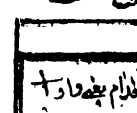
برتخلق باخلاق ملکه و تجانب از اوصاف شیاطین منها فی صفة الارض و دحوها علی الماء یعنی بعضی از خطبه در صفت زمین و پهن کردن زمین است بر روی اب کبس الارض علی مور امواج مستحیلة و رجج بها زاخرة یعنی داخل کرد زمین را بر اضطراب موجهای شدیده و در بلندیها دریاها عظیمه تلطم اواذی امواجها و تصطفق متقاذفات اثباجها یعنی در حالتیکه بهم میکوفند موجهای شدید ان دریاها و در حالتیکه بهم میزدند و بخشها ابهای بزرک ان دریاها و تزخر بذکا لفحول غیضها جهاها یعنی بیرون میانداخت کف مثل شتر نر در وقت مستی خود فصفاح جاح الماء المتلاطم لثقل حملها و سکن هیج از تیاثیر اذ لکمته بکلکلها و ذل مستخذیا اذ تمعکت علیه بکواهلها یعنی ارام شد اب و چوشی اب هم کوبنده از جهت سنکینی بر اشتن زمین و ساکن کردنیده ایستاد هیجان و شدت برهم زدن اب زو قتیکه پامال کرد زمین اب را بیستهٔ خود و نرم رفتار کردنیده اب در حالی که خاضع است و زمانیکه غلطانیدن زمین بر اب شانها خود را فاصبح بعد اضطراب امواجه ساجیا مقهورا و فی حکمة الذل منقادا و ایضا یعنی صبح کرد بعد از بلند کردن صدا موجهای او ارام کیرنده معلوب شده و در حلقه لجام مذلت پیرو و کرفتار شد و شاید که مراد از اب ظلمات دخار مواج مضطرب که بعد از فرو شدن ارض در او ساکن و ارام شد حصه از مادهٔ عنصری باشد که بقرب بخار طبیعی رضیه و حلول صورت نوعیه ارض که حقیقتا ارض است بلکه ارض حقیقی است را و ساکن کردنید و باقرار و ارام شد و جسم ارض موجود شد و با اب کردنیدند که رو قرار کرفت و وسط کره هوا چنانچه مرصود و محسوس است والله اعلم و سکنت الارض مدحوة فی لجة تیار ماده وردت من نحوة باوه و اغلاثه و سموح انیقه و سموح علوائه یعنی ساکن کردنید زمین پهن کرده شده در معظم موج او و بر کرداند او را از نحوت و غرور نخوا و سرکشی او و بلند بنیوا و که تکبر او باشد و بلندی تجاوز از حد کردنها او و کفته علی کظر جرئه یعنی و نبشت او را از شدت دوام شدا و همد بعد نزقانه و لبد بعد زیفان و تباثیه یعنی پر فرو نشست بعد از برجستن او و برهم نشست بعد از طغیان برجستنها او و فلما سکن هیج الماء من تحتها کانها و عمل سواهق الجبال البذخ علی اکتافها تحرکا بالرسیات من جلامیدها و ذوات الشناخیب الشم من صیاخیدها یعنی معترف کردانیدند ان جسمها را در اطراف زمین و بار کردنیدند بر وشها زمین شکافت چشمها انهار از بلاد پستیهای او و کوهها باشند و فرقتها ذی سهوب سبلها و اخادیدها و عدل حرکاتها بالرسیات من جلامیدها و ذوات الشناخیب الشم من صیاخیدها یعنی معترف کردانیدند ان چش

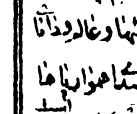
هوا را از برای موضع بیضه و نفس از برای کسی که در زمین و بیرون آورد از عدم تکوین مهاد بین داد و بحالی که مساط ماشند بر تمام
منفصلی از زمین که تربیع حوز الارض الی تقصوم یاء الغبون عمر دوا بها و لا تجد حیادا و لا انهارا و ربعه الی بلوغها حتی انشاها ناشئا
سحاب تحیی موانها و تخرج ثمارها یعنی پس انگذاشتا زمین را بی علف اینجا ذاکر فاصر تربیت و عبر سدا بها حبسه ها از بلندیها و وی را
جدولها رودخانها و سیله تکوین ان بلندیها تا اینکه بجاری کردن از براء انها زنده کنند و ترک کردن کرها در زمین را یعنی با
کردها نماز باریدن بارانها از زمین قاحره بی منفعت را و بیرون آورد گیاه او را الف غمامها بعد افتراق لمعه و تباین قزعه حتی اذا تضمت
لجة المزن فیه و التمع برقه کمقیه و لمع ومضه فی کنهور ربابه و مزاکیر سحابه و استدر ریقا و سلسله تحابا مذاریکا قد اسف قیدبه تمریر الجنوب
ذراها صبیره و دفع شآبیب امطاره بین انشاکردن سحابها و باران بحرکه ترکیب کردن پاره ها بر سینه بعد از جدا بودن پاره ها و ازهم دور بودن قطعات
او تا اینکه حرکت کرد معظم و بزرگ ابرهای او و بدید شد بوقها و رعدها و نمودار شد و درخشید کی او در کوه بزرگ ابر سینه دار
و برهم رنجیده ها ابر و روانه کردن ایشان کوه بزرگ از جهه ریختن آبها بر درحالیکه نزدیک برهم شدن طرف پائین او و درحالیکه بیرون میامد
انا و ها از جنوب و شدیدها بارانهای او و بیرون آمدها باران بی در او قلتها القیت السحاب برک بوانها و بقاع ما استقلت به من العیاء
المحمول علیها اخرج به من هوامل الارض النبات و من زعر الجبال الاعشاب یعنی پس در زمانها بیکه انداخت بر زمین ابر سینه قوام خود را
و سنگینی بارانها مستقل بود در برداشتن او از سنگینی ها که با رنبود بر او یعنی در زمانها بیکه بارند بر زمین بارانهای سنگینی که متحمل ان نبود
و در بار داشت بیرون آورد خدا بسبب آن از زمینها خاشاکها گیاه و از خشکزارها کوهها علفها را فبی لبهج بزینة ریاضها و تزهی بما
البسته من دبط آزاهیرها و حلیة ما سیطر بنواضر انوارها و جعل ذلک بلاغا للانام و رزقا للانعام یعنی پس در زمین بهجت و خوشوقتی
پیدا کرد بسبب بنا گیاهای او و بعجب در آمد افاد بسبب پوشیدن او را از چادر سبد شکوفهای رنگارنگ گیاهها و بسبب نمودار کردن بتکه کرده باند
شده بود با و شکوفها تازه او و کرد اینها خدا بتمام آن نباتات زمین را کفایت زبرای مردمان و روزی از برای چهارپایان و خرقا لفجاج فی اقاصیها
و اقامة المنار للسالکین علی جواد طرقها یعنی و کرد راهها را واسع و راه راطراف آن زمین برپا کرده علامتها را از برای روندگان در
راهها جاده ها و قلما مهد ارضه و انفذ امره اختار آدم خیرة من خلقه و جعله اول جبلته و اسکنه جنته و ارغد فیها اکله یعنی پس
در زمانیکه گسترانید زمین را و فارغ شد از امر او برگزید آدم علیه السلام را برگزیدنی از خلوقان خود و گردانید او را اول مخلوقات از نوع انسان و
ساکن کرد اینها را در بهشت خود و وسعت داد در آن بهشت روزی او را و او عزا الیه فیما نهاه عنه و اعلمه ان فی الاقدام علیه التعرض لمعصیته و
المخاطرة بمنزلته یعنی و اشاره کرد بسوی او در چیزیکه نهی کرد او را از او که اکل شجره باشد خبر داد او را و کرد او را پیش گذاشتن بر او متعرض شدن در معصیت
او نسبت بهلاک نمودن او و منزلت او است فاقدم علی ما نهاه عنه موافاة لسابق علمه فاهبطه بعد التوبة لیعمر ارضه بنسله و لیتم الحجة به علی
عباده یعنی پس اقدام کرد آدم بر چیزیکه نهی کرده بود او را از او از جهه مطابقه شدن مر علم سابق قدیم او را پس فرود آورد او را از بهشت بزمین فرزند او و بعد از
توبه کردن او تا اینکه عمارت کند او با و کردن او زمین خود را با اولاد او و از جهه اینکه برپا دارد حجت و برهان خود را بر بندگان خود و نگذارد بحجام منقطع
ان قضیه ما بوکد علیهم حجة ربوبیته و یصل بینهم و بین معرفته بل تعاهدهم بالحجج علی السن الخیرة من بنیائه و معلی دلایل رسالاته
قرنا فقرنا حتی تم بنیانه محجته و بلغ المقطع عذره و نذره یعنی و تمام شد بنیان او حجت او و بلغ مقطع عذر او و نذر او یعنی حالی نگذاشت ان بندگان را بعد از قبض روح آدم از چیزیکه تاکید کند
بر ایشان حجت او و دلیل بر وجود کار او را و وصل کند میان ایشان و میان معرفت خود بل تعاهدهم یعنی حاضر میشد بر ایشان حجت او بر زبانهای پیغمبران خود و برداشتن کان ایشان را و بلکه بیان خواستن از ایشان بسبب حجج و دلایل رسالات
بر عذاب بندگان و تخویف خدا مر عاصیان را تا نقد تا الارزاق نکثرها و قلتها و قسمها لطیف و التعذیر فعدل فیها لیبتلی من اراد میسورها
و معسورها و لیجعله بها للشکر و الصبر مبتلیا و فیها یعنی و مقدر کرد روزی ها را پس بسیار کرد بعضی را و کم کرد بعضی را و قسمت کرد روزیها را بر قسمی عدل کرد در قسمت تا اینکه امتحان کند کسی را که اراده امتحان کرده باسان در روزی و تنگ
روزی و از برای اینکه امتحان کند بان شکر صبر کردن را در غنی ها و فقیرها و بعد از آن قرن بعد قرن بعد ها قبل فیها و بسلامتها طوارق
آفاتها و بفرج ما ارجاها فضحت ترا جها یعنی پس متقرن و متصل کرد اینها بوسعت روزیها با نیها مدتها فمر راحتاج را بسلامت مدتها
حوادث آفتهای روزیها را و بر جهای شادیها را روزیها تحفها و تحفها را روزیها را و خلق الاجال فاطالها و قصرها و قدمها و اخرها و
وصل بالموت اسبابها و جعل خلجا لانقطاعها و قاطعا لمراثر انها یعنی و مخلوق کرد مدتها عمرها را پس زاکرد اینها بعضی را و کوتاه کرد اینها
بعضی دیگر را و مقدم داشت مدتها عمر بعضی را و موخر داشت مدتها عمر بعضی دیگر را و متصل عمر اکرد اینها اسباب مدتهای عمرها را و کرد اینها مر
کشاننده مر اینسان را از عمرها و باز دارنده اینسان مدتها محکم از اینها تمامی عمرها غایر الترمن ضمائر الصدور و تجوی المخافی فیه و حوادث
زجم الظنون و معقدات غیابات الغیوب یعنی و نیست انای نهان از خلوات و رخواطر کردن اندیشه کان و بجوای آهسته
گویندگان در خاطرها و پوشیدگان کمان بردن کان و گمانهای ازاله کمانها یقین ذاشارها و دزدیدن چشمها و ما تضمنته اکنان القلوب و ر

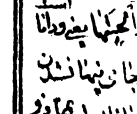
معزل کرد و دور جوشا گرد یک مصراع جمع از اقوام عثمان بودند و منابعت محمد بن ابی بکر کردند و او را بشکر او را شکستند و او را علی
اشتر را بمدد او فرستاد و چون بمعلوم رسید جبلة بن جابع که محترم اجابون باغواء معویه او را از حرد او بیرون آورد و معاویه عروبن عاص و عتبه بن حدیج را با شصت هزار مرد

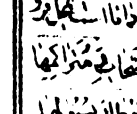
بصره و محمد بن ابی بکر را بکشند و عمرو بن عاص را حاکم مصر شد و در سنه تسع و ثلاثین معاویه لشکر با طراف فرستاد و تسخیر بلاد کرد و در سنه اربعین خوارج جمع شدند و کشف نمودند که ابن ملجم از علماء و معاویه و عمرو عاص است و امد بشه کردند که هر سه را در یک شب بقتل رسانند پس عبد الرحمن بن ملجم مرادی قتل علی را اختیار کرد و حجاج بن عبد الله صیرمی قتل معاویه را و داد و بهر عنبری قتل عمرو عاص را و شب هدم بعضا تراجعا و ساخته ابن ملجم در کوفه خنجر بزهر آلوده کرد و چون علی برای نماز صبح بیرون امد بر سر مبارک او زد و بعد از سه شبانه روز فات فانا لله و انا الیه راجعون و حجاج بدمشق رفت و تیغ بر معاویه بزد و الیه او را بهم مساحت



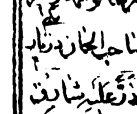


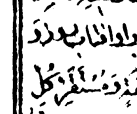


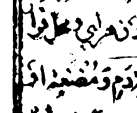


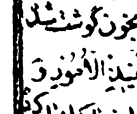


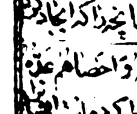


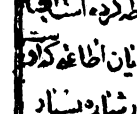


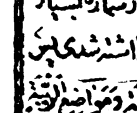


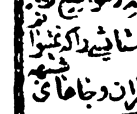


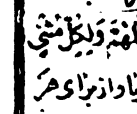


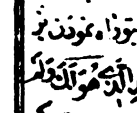


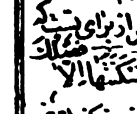


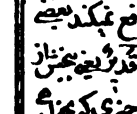


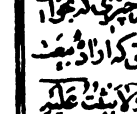


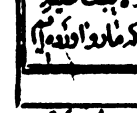


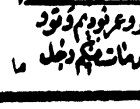


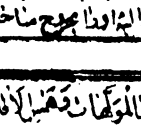


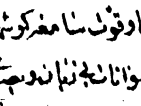


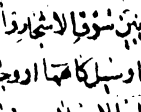


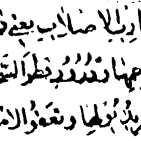


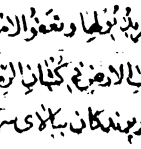


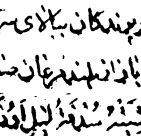


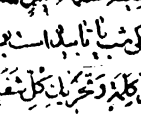


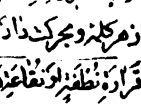


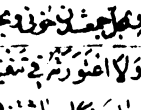


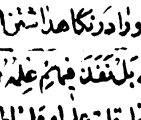


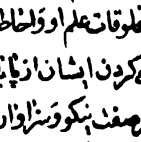


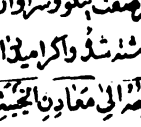


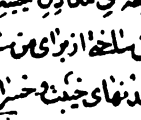


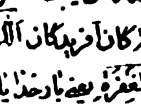


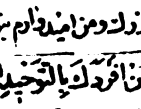


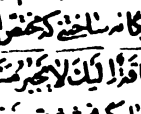


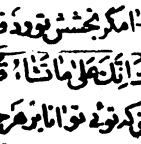


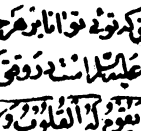












عیا بالفتح بی ما اصنف لا بغیر افهم مسایح الاسماع و مصانف الذرع و مشانی الهوام و کرجع الحجین من المولهان و همهم الاقدام بفتحه و او فانای بالفتح را که مشتمل است و امرد ها و فقرها پنها پنها و اجر را که گوشت او را برای زره سازند و فوت سامعه گوشها و عاده و دانا بمواضع نابسانی موذیها صفار و بمکانهای مسافی حیوانات در بر خاک و نرد صداء مالا از حیوانات بی زبان و بهمدا هوا را بها و منضح الثمر و منزة لا یمح غلف الاکمام و منقح الوحوش من غبر ازالجیال و آوند بها و مخبا البعوض بین سوقها الاشجار و الجمها بفتح و دانا جای کشود شدن هوا را از باطن غلافهای خوشها و جا بها بان شدن حیوانات و حشی از غارها که در ها و سهل کاها و اوجان بها نشستن پشه ها میان شاخهای درختان و پوستها ان و مغرز الاوراق من الاغصان و تخطی الامشاج من مشارب الاصلاب بفتح دانا استخوان و شدن بر گها از شاخها و محل فرو دامدن منیها مخلوطه از زنها صلبها و رحمها و نا شئة النهوض و مثلاجها تدفق و فطر الشجاب فی مهاویها بفتح دانا استظاهر شدن ابرها و برهم خوردنها از و بر بریش قطرها باران و اجماع ان و ما ینفی الاعاصیر بدبوها و تعفو الامطار بسیولها بعنی دانا استبانچه برا کنده منکند کردنها بدانها منها خود و محو منکند باران انها بسیلها خود و عموم نبات الارض بحکمان الرمال و مستقر ذوات الاجنحة بدرشناجنب الجبال بفتح دانا استبشاکری حشرات نهند دنالهای بیکها و مجل قرار بندکان بیلای سرها کوهها بفتح دانا استلمطی فی دیاجیر الاوکار و ما اوعته الاصداف و حضنت علیه امواج البحار بفتح دانا استبار نهادن صاحب الحان و یاد ها اشیانها و بانچه ازقرار بدکه جای داده او را صدفها و پرستاری برادکرده موجهای دریاها و ما عشبته سدفة اللیل او دق علیه شارق النهار و ما اغتقب علیه اطباق الدیاجیر و سبحات النور بفتح دانا استبانچه بپوشانده استار او را تاریکی شب یا تابیدن روز بانچه پیاپی در پسند است بر او پرده ها تاریکی و درخشیدنهای نور و اثر کل خطوة و حس کل حرکة و رجع کل کلمة و تحریک کل شفة و مستقر کل نسمة و منقال کل ذرة و هاهم کل نفس هامة بفتح دانا استبه نشانه هر کامی و باواز هر حرکتی و بتوجیع او از هر کلمه و بحرکت دادن هر ای محل او را هر انسانی و بوزن هر ذره و بهمهمه او از کلوی هر نفس صاحب اراده و ما علیها من ثمر شجرة او اساقط ورقها او قرارة نطفة او تقاعد رحم و مضغة او ناشئة خلق و سلالة بفتح دانا استبانچه بر درخت و زمین استار میوه هر درختی و هر قرار نطفه و محل بچه خوانی و بخون شدن و بدیدار مدخلق و نفخ حیوانی لم تلحقه فی ذلک کآبة و لا اعترضته فی حفظ ما ابتدع من خلقه عارضة و لا اعتورته فی تنفیذ الامور و تدابیر المخلوقین ملالة و لا فترة بفتح عارض نشود او در درد استن انچه را مشغی و ظاهر نشود او در درنگ هاشتن انچه را که ایجاد کرده استاز مخلوقات و عارضه و دردی یا بدا و در نیامدن کردن خبرها و تدبیر کردن خلایق و نه سستی بل نفذ فیهم علمه و احصاهم عدده و وسعهم عدله و عمرهم فضله مع تقصیرهم عن کنه ما هو اهله بعنی بلکه نافذ و فرو رونده است در مخلوقات علم او و احاطه کرده است ایشان را شمار کردن او و وسعت او سنه است ایشان را عدل او و فرو گرفته است ایشان را فضل و کرم او با کوتاهی کردن ایشان از پایان اطاعت که او را اهل و سزاوار است اللهم انا نثنی الوصف الجمیل و التقدا الکثیر بفتح یا رخدایا توئی سزاوار ذکر صفت نیکو و سزاوار شمار بسیار نعمت احسان ان تؤمل فخر ما مؤول و ان ترج فخر مرجو بفتح اگر طمع داشته شدی بر فخر برتر از طمع داشته شدی و اگر امید داشته شدی بهتر از امید داشته شدی اللهم قد بسطت فیما لا امدح به غیرک و لا اثنی به علی احد سواک و لا اوجهه الی معادن الخیبة و مواضع الریبة و عدلت بلسانی عن مدائح الآدمیین و الثناء علی المربوبین المخلوقین بفتح یا رخدایا بتحقیق که تو بهتر ساختی از برای من ساختنی را که نمیتوانم سود با و غیر تو را و دردی را که نمیتوانم سرد بدا و بر احدی سوای تو را و متوجه نساختم ام آن ستایش را بمعدنهای خیبت و خسران و جاهای شبهه و بهتان و تو بر گردانیدی زبان مرا از ستایش همدمان و دردی بر مربوبین مخلوقین بفتح بپرورش یافته گان آفریدگان اللهم و لکل مثنی علی من اثنی علیه مئونة من جزاء او عارفة من عطاء و قد جعلت ثنائی علیک ذخارا الرحمة و کنوز المغفرة بفتح یا رخدایا و از برای هر ستایش کننده بر انکس که او را ستوده است اجر کهست از جزا کها مزد دیا احسانی هست از بخششهای بزرگ و من امیدوارم بتو ذات تو ستهای بخشش و کجهای مزید را یعنی زیاده نمائی بمن اسباب بخشش و مزیش را اللهم و هذا مقام من افردک بالتوحید الذی هو لک و لم یر مستحقها لهذه المحامد غیرک بفتح یا رخدایا و این مقام کهست انکه یگانه گردانیده است تو را بیگانه ساختنی که تخصص از برای تو توحید ذات تو صفات افعال تو شده و مذهب است سزاوار از برای این حمدها و مدحها غیر تو را و بی فاقه الیک لا یحبر منکها الا ملک و لا یعقش من خلتک الا منک و جودک بفتح راست حاجتی بسوی تو که سد نمیکند احتیاج بانحاجت امکر بخشش تو و دفع نمیکند بعضی از ضرورتها نرا و ازمکو عطاء و کرم تو فهب لنا فی هذا المقام رضاک و اغننا عن مد الایدی الی من سواک انک علی ما تشاء قدیر بعنی بخشش از برای ما در این مقام خوشنودی تو را و بی نیازی کردن ما را از کشیدن دستهای نیاز بسوی سوای تو بتحقیق که تو توانا بر هر چیزی که بخواهی

و من کلام له لما اراد علی البیعة بعد قتل عثمان

بعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتی که اراده بیعت او کردند بعد از کشته شدن عثمان دعونی و التمسوا غیری فانا مستقبلون امرا له وجوه و ألوان لا تقوم له القلوب و لا تثبت علیه العقول و ان الآفاق قد اغامت و المحجة قد تنکرت بفتح و الذاریها سرا و الماسر نما شدید غیر مراد بشکر دن او و بسبب انکه مار و اژدها را

خلاف انحضرت چهار سال و نه ماه بود یکه با او گفت خلاف ابو بکر و عمر صلاح تو و خلاف عثمان بتر و فرو تو و بسبب انکه من عثمان را اعوان ابو بکر و عمر بودم و تو را امثال تو از اعوان من و هشاد دو انحضرت شصت و سه سال یا شصت و پنج یا شصت و هفت پنجاه و هشت بخلافت امام حسن بعد از دفن او خطبه بخواند و فرمود والله لقد مات فیکم رجل

ما استعفا الا لوزه لا نهکم الاخوزان کان رسول الله یبعثه المبعث فیعطیه الرایه فما برح حتی یفتح الله علیه یقاتل جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره والله ما زال نصیا
و لاصغرا غیر سبعماة و نهم فصلت من عضاته اوادان بتباع بها حادما فتح چون علی شهید بدین از اهل هزار مرد با امام حسن بیعت کرده بودند متوجه حرب معویه شدند و چون
بی وفائی از مردم خود یافت در نصف جمادی الاولی سنه احدی و اربعین امر معاویه را گذاشت و به شام شتافت و حضرت بمدینه مراجعت فرمود و مدت زمان خلافت آن حضرت
داده و بخاری از ابوبکر روایت کند که پیغمبر در شان امام حسن فرمود ان ابنی هذا سید و لعل الله یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین و مسلم از یوسف بن سعد روایت کند

باشد که از برای او صورتها و نقشها است یعنی امر بشکنید احتمال دارد مخالف و خالان ملوث زاده باشد و هر وقت بطور کوچه و هر مقامی بخواهد باید اجرا نمود
و مقالا نکه پستاده اند در آنها و ثابت و لازم نیستند بر او هر زاها بحقیقت که از جهالت فرو گرفته است لا بد آنها را و از اجاده باید و متروکت
و چون امر خلافت بوحی و نص است نه بیعت و اجماع و در زمان خلیفه رحمن و حی و نص متحقق بود و نه بیعت غصب حق شد بنوا هذا الطهار اکراه کرده اند
حیثیت بیعت مزاحمه خلافت نیز اگر ایشان از جانب خدا و رسول خلیفه بودند چه در زمان عدم بسط و چه در وقت بیعت و با نجمله گفته اند که النادم
بیعت غیر من کرده باشد یعنی انچه بر شما است از حق من اطاعت و انقیاد از روی قلب و اعتقاد است نه بمعنی ظاهر با اعراض و اطماع خطام دنیوی
و فروگذاشتن ضلالت طغای اهل افترا و انکار مردم راه جاده حق را و عدول از صراط مستقیم بسوی طریق شیطان رجیم را و اعلم ان الذین
زکت بکم ما اعلم و لم اصغ الی قول القائل و عتب العاتب و ان ترکتمونی فانا کاحدکم و لعلی اسمعکم و اطوعکم لمن ولیتموه امرکم و انا
لکم وزیرا خیر منی لکم امیرا یعنی بدانید که من اگر اجابت التماس شما کردم و بیعت با شما کردم متحمل مسادم شما را با حکام خدا نیکه من میدانم
و کوش میدهم بسوی قول قائل و لوم لائم یعنی بگفته شما و خواهش شما عمل نخواهم کرد انچه خدا گفته سازان فوا خواهم کرد و با شما رفتار خواهم کرد
خلاف خواهش شما باشد و باکی از سرزنش شما نخواهم داشت و بیم از عتاب احدی از خلیقه خدا و رسول و حاکم باحکام ایشان نه امر
بیعت شما و محکوم خواهش شما و اگر و اگذارید مرا و اطاعت من نکنید چنانچه و اگذاشتید بودید پس من مثل یکی از شما نباشم که تکلیف جزئی
امر خلافت از من ساقط خواهد بود و تسلط نخواهم داشت که بخلاف خواهش شما با شما رفتار کرده باشم و امید هست که من شنوا تر و اطاعت
کننده تر از شما باشم امر برای کسی که شما امر خلافت را باو واگذارید زیرا که تکلیف من ذرا نوقت مدارا خواهد بود تا نوانم جزای احکام خدا
بقدر مقدور کرده و شیعیان خلص را از شر اشرار محفوظ داشت و من از برای شما و زیر باشم بهتر است از اینکه من از برای شما امیر باشم یعنی شما
مرا خلیفه بوحی و نص و وزیر از جانب خدا بدانید نفع را صلح دنیا و آخرت شما است از اینکه مرا امیر بحسب بیعت شما بدانید و زیرا که البته شنیده اید
از رسول خدا حدیث علی منی بمنزله هرون من موسی و خوانده اید در قرآن او را و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی که موسی علیه السلام از حضرت
کرد از خدا و وزیر بودن برادر خود هرون را و هرون بحکم خدا و نیز خلیفه موسی شد پس هرگاه من بمنزله هرون و برادر و باشم از برای رسول
خدا پس البته خلافت و وزارت من نیز بحکم وحی خدا باشد نه بر بیعت شما پس اگر مرا در برخدا بدانید و اطاعت خدا را کرده باشید بسعادت
دنیا و آخرت شما را خواهد بود والا بحر شقاوت و خسارت حاصل از برای شما خواهد بود انتهی و من خطبة له ع یعنی از خطبه
امیر المؤمنین علیه السلام است اما بعد ایها الناس فانا فقأت عین الفتنة و لم تکن لیجری علیها احد غیری بعد ان ماج غیهبها
و اشتد کلبها یعنی لما بعد از حمد خدا و نعت رسول ایمردمان بدرستی که من کندم چشم فتنه و فساد را و نبود کسی که جرات کند بران بغیر از من
بعد از انکه موج بر پا شده بود تاریکی او و شدت کرده بود مرض سلب حاد کبر ندا و فاسئلونی قبل ان تفقدونی فو الذی نفسی بیده لا تسئلونی
عن شیء فیما بینکم و بین الساعة و لا عن مئة هذه مائة و تضل مائة الا انبأتکم بناعقها و قائدها و سائقها و مناخ رکابها و محط رحالها
و من یقتل من اهلها قتلا و یموت منه موتا یعنی پس بپرسید از من مسائل دینیه و احکام شرعیه و اجرا کرا بخواهید پیش از انکه نیابید مرا
پس سوگند بان کسیکه نفس من در قبضه قدرت او است که سؤال نخواهید کرد مرا از چیزیکه در میانه شما و قیامت سبب هدایت کسی شود و گمراه
صد نفر از انها و گمراه سازد صد نفر از انها مگر اینکه خبر میدهم شما را باوارد هنده انها و بکشنده انها و براننده انها و محل خواباندن انها و
سوار شوندگان انها و مکان اقامت از انها که کرا کشته شود و از انها که کرا کشته شود و کیست که میمیرد از ایشان مردنی و تعرض طبیعی بوی لا از کرامات
خاصه بامیر المؤمنین ع و احدی از صحابه جز آن کسی از این معوله که فرار از اقدام نموده اند و حضرت امیر المؤمنین ع گفته اند و عهد بر او عهد نزدیک
شاهد بر خیانت او و کوتاه تر بودن قدر کافی بود بدن شبهه چه جای بودن شواهد صادقه حقه لا بتدکا تحصی و لو قد فقدتمونی
و نزلت کوائب الامور و حوادث الخطوب بکثر من الشاتین و قل کثیر من المسئولین یعنی و اگر نیابید مرا و حال انکه نازل شده
امور مکروهه و کائنات بد عظیمه عرا نیه سر در پیش بما فکنده ساکت میشوند بسیاری از سائلین که بجهت شدت حیرت ایشان سائل
از سؤال باشد و بهمین اشاره کرده که از کثرت سؤال کنندگان و بجز سؤال نمایند و جون در سؤال مکرر شوند بسیاری از مسؤلین نه بجواب
نازل و ذلک انی اذا قلصت حربکم و شمرت عن ساق و ضاقت الدنیا علیکم ضیقا تستطیلون ایام البلاء علیکم حتی یفتح الله لعقبة
الابرار منکم یعنی ان سکوت سائلین و جبن مسؤلین در زمانی است که شدت کرده باشد جنگ شما و زمین بر شما باشد زمان جدی
و سختی نازل شده باشد دنیا بر شما تنگ شده در حالیکه دارگردانیده باشد دور خود را بالای شما که از شدت بلیه هر قبضه صد هزار کس باشد
بر شما تا اینکه فتح و فیروزی هدیه خدا بعقب مرتبه بنکوکاران از شما را یعنی انها بنکه دین و دنیا خود را سالم کرده باشند از شر ظلمه
و اشرار و بنی امیه از زمان و فضای ایشان فتح و فیروزی باینان بدهد ان الفتن اذا اقبلت شبهت و اذا ادبرت نبهت ینکرن مقبلات و یعرفن
مدبرات یحمن حوم الریاح یصبن بلدا و یخطئن بلدا یعنی بتحقیق که فتنها در وقتیکه رو میاورند مشتبه و ملتبس میباشند و در حالت
بصلاح و ردد و قتیکه برمیگردند آگاه نیکردانند بغیر خود و مکره و مکروه مردم باشند در وقتا قبال خود و معروف و نیکو باشند در

بود که در وقت چون کند شر ایل بیچ کا نجا سرا بر بد بیند جرم و با جایب از هر طرف که رفع جزو خشم بفزود در نها را ز این نها بان دین ذا بی نهایت و از سخا و لید برادر
و ذکر بلا انا بن علی الجزء من الاهاشم کفاه هذا المخرا حین المحن و بعد رسول الله اکرم مرشی و عن سواج الله فی الخلق ازهر و فاطمة اء سلالة احمد و عمی بذی الخاجین جعفر و

فاتحه سابعه

وعنا بأنواع الله انزل اصاده قا وعنا الهدى والوحي والخير بذكر وعن كان الارض فنحن ولا انا بكاس رسول الله ما لبس بكر وشيعتنا في الناس اكرم شيعة ومنصبا يوم القيمة بحسر وتو مذكر از سلمي روايت كند كه بخانه ام سلمه رفتم او سيكريست گفتم سبب گريه تو چيست گفت رايت الان رسول الله في المنام وعلى راسه ولحيته التراب فقلت مالك يا رسول الله قال شهدت قتل الحسين انفا وشمل ابن ازابن عباس منقولست ودر فاخر عامه گذشت وفاطمه بعد از مون بني بشش ماه باسه ماه وفات يافت واورا شب هشت سال يا بيست وسه يا هيجده سال بود وترمذي از علي روايت كند كه پيغمبر دست حسن وحسين را گرفت گفت من احبني واحب هذين وابا هما وامهما كان معي في درجتي يوم القيمة

وآنام علي زين العابدين عليه السلام حسين سالست وسلسله نوالدين شان هشت امام ذكر بزرگوار ايشان سنه اربع وثلثين وفات يافت وآنام محمد باقر در مدينه سنه سبع وخمسين متولد شد ومادر او فاطمه بنت امام حسن بود ودر سنه ثمان وثلثين وفات يافت وقبر او در بقيع است وشعر او اينست

وقت ملاقات يزيد بعد از قتل امام حسين ماذا تقولون ان قال النبي لكم ماذا فعلتم وانتم اخر الامم بعترتي وباهلي بعد مفتقدين منهم اساري ومنهم ضرجوا بدم وآنام جعفر صادق در مدينه روز هفدهم ربيع الاول سنه ثلث وثمانين متولد شد ومادر او فاطمه بنت امام حسن بود ودر سنه اربع وخمسين وفات يافت وقبر او هم در بقيع است وآنام موسي كاظم در ابواء ميان مكه ومدينه است در سنه ثمان وعشرين ومائه متولد شد ومادر او حميده بود كه از بربر بود ودر سنه ثلث وثمانين ومائه وفات يافت وآنام علي رضا در مدينه روز چهارم ماه ذي قعده سنه ثلث وخمسين ومائه متولد شد ومادر او نجمه بود كه از بربر بود ودر سنه ثلث ومائتين وفات يافت وآنام محمد تقي در مدينه در رجب سنه خمس وتسعين ومائه متولد شد ومادر او سبيكه بود كه از بربر بود ودر سنه اثنين وعشرين ومائتين وفات يافت وآنام علي نقي در مدينه سنه اربع وعشرين ومائتين متولد شد ومادر او سمانه بود كه از بربر بود ودر سنه اربعين ومائتين وفات يافت وآنام حسن عسكري در مدينه سنه احدى وثلثين ومائتين متولد شد ومادر او حديث بود كه از بربر بود ودر سنه ستين ومائتين وفات يافت وآنام محمد در سر من راي كه معروف است بسامرا در روز جمعه نيمه شعبان سنه اربع وخمسين ومائتين وفات يافت وآنام حسن عسكري در مدينه در سنه احدى وثلثين ومائتين متولد شد ومادر او سوسن بود كه از بربر بود ودر سنه ستين ومائتين وفات يافت وآنام محمد در سر من راي در نيمه شعبان سنه ثمان وخمسين ومائتين متولد شد وآنام او مهدي

اوقات اديار خود ميكوند مشاكرديد بادها مبرسنا بشهر وتجاوزه يكذار بشهر ديكر الا ان خوف يقين عليكم فتنة عمياء مظلمة عمت حظها وخصت بليتها واصاب البلاء من ابصر فيها واخطا البلاء من عمي عنها يعني اكاه باشيد كه ترسناك ترين فتنه وفسادها در نزد من بر شما فتنه وفسادي امير است بسبب آنكه فتنه ايست كور وناريك كه فتنه كننده ان حق را اصلا نمي بيند وشامل است او همه مملكت وسلطنت او ومخصوص است باهليت بليه وظلم وجور او وبر سد بلا بكسي كه بينا بوده است ديگر بلا بكسي كه نابينا است از بطلان او يعني بلا وظلم او مي رسد بكسي كه علم دارد ببطلان وضلالتها و بكسي كه نمي داند بطلان انها را ومتابع انها است والله ليجدن بني امية لكم كربا وبلوى بعد كتاب النصر وبر تعديم بعضها وتخطف بيده ها وتزين برجلها وتمنع درها يعني سوكند بخدا كه هر اينه مبتلا ميكند بني امية را ابوا شما حداوندان بعد از من مثل شر كرندكه بكزد بدهنش ومزين را بكوبد بدستش ولكد بزند بپايش ومنع كند شير ش را از دوشيدن يعني بر امت من هر ناسزا بكوبند بخلق وبدست تسلط وجور عرم را خواهد داد بپاي بحبتا وبقدي مردم را بر ما نداد او طعان ونفعي بكسي نرساند لا يزالون بكم حتى لا يتركوا منكم الا ناضحا لهم او عبر صابر هم ولا يزال بلاهم حتى لا يكون ينتصار احدكم منهم الا كانتصار العبد من ربه قال الصاحب من منتصحيه يعني همشه باشند با اذيت شما تا اينكه واكذارند از شما احدرا مكر اينكه منفعت رساند باشيد مر ايشان را وخدمتكار ايشان باشيد يا اينكه مضرت بر ايشان باشيد الم باشد بلاء ايشان تا اينكه باشد خدمتكار هريك از شما بر ايشان مكر اينكه مثل خدمه كه مرد بنده باشد بر آخداوند وتابع باشد او را مشبوع ترد عليكم فتنهم شوها تخشنة وقطعا جاهلية ليس فيها منار هدى ولا علم يرى يعني واژ شوند بر شما فسادايشان زشت وو تر سناك وواژ شوند بر شما پارهاي از وقات جاهليت كه نباشد در ان وقات علامت هدايتي كه مرشناسا كرديد شوند او راه حق را نحن هل البيت منها بمجاة ولسنا فيها ببقاء يعني وما اهليت از وبال وكزاه ان فتنه دور ستكار يا شيم ونباشيم در ان فتنه خواهد مكه را بحق يعني نتوانيم كه او را خواهد بحق ثم يعزها الله عنكم كغرز بح الاديم بمن يسومهم خسفا ويذيقهم عنفا ويسقيهم بكاسها مصبرة لا يعطيهم الا السيف ولا يطعمهم الا الخوف يعني پر قطع كند خداي تعالى فتنه را از شما مثل قطع كردن پوست فاسد بسبب كسي كه جراند ايشان باشد از روي ضرر خواهد كرد انيده ايشان را در روي شدت ودشواري وبچشاند ايشان را بجام تلخ مرك ونخت بايشان چيزي مكر شمشير وبپوشاند ايشان را مكر بيراهن ترس وبيم فعندها لك تود قريش بالدنيا وما فيها لو يرونني مقاما واحدا ولو قدر جزر جزور لا قبل منهم ما اطلب اليوم بعضه فلا يعطونيه يعني در نزد ان زمان دوست خواهد داشت قريش كه بعوض من دنيا واهل دنيا را مكر بيندمرا در يكي از ايستادني واكرچه بقدر زمان نحر شتر بچه باشد يعني دوست خواهد داشت در ان وقت تمام دنيا وما فيها را واكر باشد بعوض اينكه بيندمرا در زمان دنيا اندكي از براي اينكه قبول كنم از ايشان انچه را كه امر ونطلب ميكنم بعضي از ان را پس عند ذلك من عرفني عرفني ومن انكرني فانا من نوحه ومن اطاعني فهو من يرد كاشد يعني بعد از خطبه امير المؤمنين عليه السلام

ومن خطبة له

يعني از خطبه هاي امير المؤمنين عليه السلام است فبارك الله الذي لا يبلغه بعد الهمم ولا يناله حدس الفطن يعني بابركت وخير وفضل واحسان است خداي انچنانكه عبر سد كه معرفت او را عبر ها بكه بر سيدن بحر ها بكه دور است سيلاب او ودر دنيا بدار او در بركها سريع الانتقال بدان حركات فكر مرقاشي بلوغ وبذل او بقدر ها نستكه محيط على الاطلاقات وبجميع الاعتبارات والحيثيات ومحيط على الاطلاق محاط نتواند شد الاول الذي لا غاية له فيقضى الاخر له فيقضى يعني اولي استكه نهايتي از براي بقاء او نيست تا منتهي شود بسوي او واخر حد از براي بقاء او نيست تا دوش تمام شود بسوي او يعني اكاه وهست بذاتش ابتداء همه هستي ها وپديد آينده ها والا لازم ايد كه هست كردد واين بالبديهه محالست وفرق ميان غايت واخر انستكه اول امريست خارج از ذوات اخر امريست داخل ذوات واحتمال ايد كه نفي انها باشد از اول واخر نفي انها باشد اخر يعني ازلي است وابديست ومنها فالمستودع كائن في اقضل مستودع واقرهم في قرار مكين تسكنهم كرائم الاصلاب الى مطهرات الارحام يعني پر امانت كذاشتن بنيا واراده بهترين امانات او وقرار دادن او ايشان را در بهترين مكان قرار در حالتي كه نقل وتحويل كرد ايشان را نعفته بسوي رحمها پاكيزه ومراد از مستودع ومستقر ابنيا مقربون واتقيا كاملست كه خاتم النبيين صلى الله عليه واله باشد كه قبل از وجود كوني قرار داشت نزد پروردكار تعالى وتقدس وبعد از ان در لوح وقلم وبعد از ان در سراد قات جلال وجمال كبريا، وبعد از ان در عرش وكرسي وبعد از ان در سموات سبع وقرار كرفت در هر يك مدتهاي دراز از سالهاي الهي ودر بوتي در بوتي جوكوني چنانچه در اخبار وارد شده است بعد از ان منتهي در رحمي كه تعالم سفلي واز براي بعوثي قابل بعالم علوي قرار كرفته وصلب ائمه هدى صلوات الله عليهم عليه السلام تا انتقال كرد از صلب بعضي بصلب بعضي يا وصيتي يا اينكه ظاهر شد بصوت كوينه بحر العالمين از صلب عبد الله بن عبد المطلب واما در جنين وجوكوني پس قرار يافت در جوار رحم خداوند بحار ظلمات در دو بحر پر از امواج بهشت كه قطعه از ان اراضي بهشت شده بعد از ان علقه قرار كرفت در مقام محفوظ در حوض مورود وشفاعت موعود وشفاعت مقبول از مقامات ده مواطن قيامت تا بموتبا على ومقام اسنى ومراد از مناسخ در اين مقام نرسناسخ مستحيل است كه برهان بر بطلان ان قائمست كه عبارت از انتقال شخص نفس جزوي انساني باشد از بدن شخصي ببدن شخصي ديكر انساني يا حيواني يا نباتي بلكه عبارت است از تطورات نفس كليه وتنزل مضبوط او ان عالم مجرد بعالم طبع بامر رب الارباب از براي تدبير تربيتي

محمد موعود است و در حرف لام خواهد آمد و شیخ محیی الدین در باب سیصد و شصت و ششم از فتوحات گوید ان الله خلیفة یخرج من عترة رسول الله و ولد فاطمة یواطی اسمه اسم رسول الله جده الحسن بن علی بن ابی طالب یبایع بین الرکن و المقام یشبه رسول الله فی الخلق بفتح الخاء و ینزل علیه الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل الکوفة یعیش خمسا او سبعا او تسعا یضع الجزیة و یدعو الی الله بالسیف و یرفع المذاهب عما لا ارض فلا یبقی الا الدین الخالص عداوته معلقة العلی اهل الاجتهاد لما یرونه من الحکم بخلاف ما ذهب الیه ائمتهم فیدخلون کرها تحت حکمه خوفا من سیفه یفرح به عامة المسلمین اکثر من خواصهم یبایعه العارفون من اهل الحجاز عن شهود کشف

اصلاح مادة جسمانیه و رجوع و صعود او بسوی مقام اصلی و جوار رحمت رب العالمین باشر یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة باستکمال او بکمالات عقلیه و ملکات ملکیه و خلاص او از مضیق طبیعت بعد از رکود بدن او عین طبع و طبیعت بسبب فرط تعلق و تعشق مادة جسمیه و تحقق ان بروحه اجمال انستکه نفس کلیه نه بمعنی کلی منطبع بالطبع و عقلی که در خارج موجود نبود در ضمن اشخاص و نه بوجود اشخاص بلکه بمعنی جوهر مجرد ذاته و متصف بالطلاق و ارسال عقلی معنوی باوحدت شخصیه عقلیه متعینه بحیثیتی که محیی و مشمل باشد بجمیع اعداد و اشخاص نفوس نه مثل اشتمال کلی بر افراد بلکه شبیه باحتواء کل باجزائه کل وجود محقق بلکه مقدر بانحاء یعنی که اگر تقدیرا مقدر و منکشف شود از ان قبیل بود و این نفس کلیه با اشتمال جملی و احتواء کلی و وحدت عینیه شخصیه بعد از هبوط بعالم طبع از برای ترتیب و تدبیر مادة چون از شدت تعلق و تعشق عین مادة است منکثر شود بتکثر مادة بالعرض و بالتبع و هر یک از ان نفوس متعددة منکثرة بحای قوای و اعضا او خواهند بود و بمخالطه و نصیبی از کمالات عقلیه و ملکیه برخوردار شوند بقدر کد و جد و سعی خود و جمیع کمالات نفوس جزویه که حصص نفس کلیه باشند در فرد جمع شود الا در فرد انسان کامل که شخص خاتم النبیین صلی الله علیه و اله باشد که عارج معارج کمالات معراجیه قاب قوسین او ادنی است پس نفس کلیه که حقیقت نفس انسان کامل است مناسخ نباشد در مقامات و درجات و اطوار نا بمقام قاب قوسین و ادنی نزولا و صعودا و دلائل و شواهد نقلیه و عقلیه بر تحقق این تناسخ قائمست چنانچه بر ابطال قسم اول قائمست و از اینجا است که گفته شد است و ما من مذهب الا و للتناسخ فیه قدم راسخ و ناظر باین مقام است اینجا از انسان کامل صلوات الله و سلامه علیه و خطبة البیان نقل شد که منم آدم اول و منم نوح و منم شیث و ابرهیم و منم باهر انبیا و منم معلم انبیا و منم ایشان و منم صاحب کران و دولات امثال اینها کلما مضی سلف قام منهم بدین الله خلف حتی افضت کرامة الله سبحانه الی محمد صلی الله علیه و اله یعنی هر زمانی که گذشت سابقه و یا شد انا نبیا یا فامه دین خدا خلیفه و جانشینی تا اینکه منتهی شد کرامت خدای سبحانه بسوی محمد صلی الله علیه و اله فاخرجه من افضل المعادن منبتا و اعز الارومات مغرسا من الشجرة التی صدع منها انبیائه و انتجب منها امنائه یعنی پس بیرون اورد ظاهر ساخت او را در حالی که جای و سکن او از بهترین معدنها است مکان نشاندن او از نابترین اصلها است پرورش کرد او را منبت و از معدن طلای و لایت مطلقه ست که ترتیبش از نور و اقاب عظمت و مغرس و از اصل نفره بودن کلیه است که پرورش و رکاء ماء مرحمت است کلمه من الشجرة بیانست ذریه که اخراج شد از مغرس و منبت شجره ایست یعنی درخت اینجا نیست که شکافته است ظاهر ساخته است از او پیغمبران خود را و برگزیده از او اوصیا خود را که ائمه هدی باشند عترته خیر العتره و اسرته خیر الاسره و شجرته خیر الشجر نبتت بمکه و حرم و بسقت بتهامة فروعها طوال و ثمرة لا تنال یعنی عترت او و اخص خویشان او که علی و فاطمة و اولاد ایشان باشد بهترین عترتها اند در عشیره و اهلبیت او بهترین اهل بیتند در خلق که نفس نفیسش باشد بهترین درختها است که روییده است در رحم کبریا عظمت بلندکرده است در کرامت و مرحمت از برای او است شاخهای او بسیار بلند موصوف که رسیده نشده است بمثل او و مراد از شجره روح اعظم و حقیقت محمدی است و اول مخلوقست چنانچه در خصال از جابر مروی است که رسول خدا گفت که اول ما خلق الله نور نبیک یا جابر من نوره و اشتقه من جلال عظمته یعنی اول چیزی را که خلق کرد خدا نور من است که ایجاد کرد او را از نور خود و مشتق و ظاهر کرد او را از بزرگی عظمت خود و در بصائر الدرجات مروی است که از امام جعفر صادق علیه السلام از آیه اصلها ثابت و فرعها فی السماء پرسیدند در جواب گفت که قسم بخدا که رسول خدا اصل آن درخت است و امیر المومنین فرع او است و ائمه از ذریه ایشان شاخهای او است و علم ائمه علیهم السلام میوه و شعبه ایشان برگ او است پس یا تو می بینی میان اصل و فرع و میوه و برگ او فاصله و جدائی را گفت من می بینم فاصله بلکه مجموع یک درخت است پس امام گفت سوگند بخدا که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفت بهمان اصل

دنویه مسموع است داعمال مقبولست **ومن خطبة له** یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلام است بعثه والناس ضلال فی حیرة و حاطبون فی فتنة قد استهوتهم الاهواء واستزلتهم الکبراء واستخفتهم الجاهلیة الجهلاء یعنی فرستاد خدا پیغمبر را و حال انکه مردم گمراه از راه خدا و حیران در دام خود بودند و خبط کننده در فتنه و فنا بودند بحقیق که میکشاند ایشان را خواهشها باطله بسوی هلاکت و لغزاننده بود ایشان را تکبر و عجب بسبب راه طاعت خدا کردن بود ایشان را ذانا ذانا یعنی جهل مرکب حیارک فی زلزال من الامر و بلبال من الجهل قبالغ رسول الله صلی الله علیه و آله بالنصیحة و مضی علی الطریقة و دعا الی الحکمة والموعظة الحسنة یعنی مردم حیران بودند بسبب نزدانا مردم سوء از جهل پس ما بلغ کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله در نصیحت ایشان و گذشت بر طریقه سلوک سبیل الله و خواند خلق را بسوی راست گفتار و نیک کردار و پند نیکو **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلام است الحمد لله الاول فلا شیء قبله والآخر فلا شیء بعده والظاهر فلا شیء فوقه والباطن فلا شیء دونه یعنی سپاس مخصص مر خدائی را سزاست که مبدء و علت جمیع موجودات است پس چیزی پیش از او نباشد و الا لازم میاید که او مبدء جمیعت نباشد و آنا مبدء جمیعت است بسبب انکه جمیع انحاء عدم ممکن نشود مگر بواجب الوجود و آخر و غایت و منصور جمیع است پس چیزی بعد از او نباشد و الا غایة الغایات نباشد و آنا انه او غایت الغایات است بسبب انکه کمالی فوق او و منصور بنصر هر کمالی نخواهد بود و ظاهر بر هر چیز است پس چیزی ظاهر و غالب بر او نیست و مقوم و مذود هر چیز است پس چیزی نزدیکتر از او بسوی هیچ چیز نباشد یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلام است در ذکر رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی از خطبه اوست در ذکر رسول خدا صلی الله علیه و آله **ومنها فی ذکر رسول الله** صلی الله علیه و آله یعنی از خطبه اوست در ذکر رسول خدا صلی الله علیه و آله مستقره خیر مستقر و منبته اشرف منبت یعنی مقر و مرتبه پیغمبر در قرب پروردگار هبترین مرتبه هاست و نشو و نما او شریفترین منبتها است برای کامل و اولین مرتبه ابداعات که نور نبوت خمیه است چنانچه در حصالست که جابر بن عبد الله گفت سوال کردم از رسول خدا که اول چیزی که او را خدا خلق کرد چه چیز بود پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود نور پیغمبر شما بود ایجاد پس خلق کرد از آن نور هر چیزی را پس برپا داشت پیش روی خود در مقام قرب تعدد بکه میخواست پس گردانید بر چهار قسم پس خلق کرد عرش را از قسمی و حملهٔ عرش را از قسمی و خزینهٔ کرسی را از قسمی و برپا داشت قسم چهارم را در مقام خوف تعدد که میخواست پس گردانید بچهار جزو پس خلق کرد ملائکه را از جزوی و آفتاب ماه را از جزوی و علم و حلم را از جزوی و عصمت و توفیق را از جزوی و برپا داشت جزو چهارم را در مقام حیا تا بعدد که میخواست پس نگاه کرد بسوی او بچشم هیبت پس مترشح و پاره پاره شدن نور و مضطرب گردیدن او و صد بیست و چهار هزار قطره پس خلق کرد از هر قطره روح پیغمبر و رسولی را پس بفضل و ندار ارواح انبیا پس خلق کرد خدا انفاس ایشان را ارواح اولیاء و شهدا و صلحا را و آنا مثبت اثبات الهی پس درحرم کبریاء و قضا مثبت خدا و در مقام او و فنا است بدانکه روح مطهر او اول وجود مفید و عقل اول است که بلا واسطه و فاصله تا شی استاد عالم مشیت و ابداع که وجود منبسط و نفس رحمانی و هباء و مقام او و فنا است چنانچه در تر جمهٔ خطبهٔ اول شرح یافت فی معادن الکرامة و مما هذا للائمة یعنی صفت او در معدن کرامتست بدانکه از معادن عظمت و رفعت که معدن جواهر علم خلق شده است و در دهای و فرائدها سلامتست بدانکه از عالم جبروت مبرا از جمیع نقایص و عیوبست قد صرفت نحوه افئدة الابرار و ثنت الیه ارمة الابصار یعنی بتحقیق که گردانیده شده است بجانب او روی دلهای نیکوکاران و معطوف بسوی او است مهارها بدها او لو الالباب دفن بالصفا و اطفأ بالتواتر و فرق بالفرا فرا عز بالذلة و ذل بالعزة کلامه بیان و صمته لسان یعنی دفن و مستور کرده شده بسبب وحدها و حسدهای جاهلیت او منتفی ساخت بسبب اعدادها و فنها کفر و ضلالت او واقع ساخت الفت و میان برادران دینی و متفرق ساخت همسران در شرک و کفر را که باهم الفت داشتند و نایاب کردانیده بسبب ذلت و خواری در دین را و ذلیل و خوار ساخت بسبب عزت و تسویه را سخن او بیان احکام الله است و خاموشی او بیان بندگان الله است **ومن کلام له ع** یعنی از کلام امیر المومنین علیه السلام است و لکن امهل الله الظالم فلا یفوت اخذه و هو له بالمرصاد علی مجاز طریقه و بموضع الشجی من مساغ ریقه یعنی و لکن خدا مهلت داده است ظالم را در عقوبت کردن پس فوت نشده است گرفتن او ظالم را بعقوبت و او از برای عقوبت ظالم در جای نگاهبانست برگذرگاه راه ظالم ایستاده است در آنوقتی که میداند که وقتش با خر رسیده است بدون مهلت میکرد و محل گلوگرفتن است از مجرای آب من یعنی گلوی ظالم را که مجرای آب هن او است خواهد گرفت بمرگ و موت اما والذی نفسی بیده لیظهرن هؤلاء القوم علیکم لیس لانهم اولی بالحق منکم و لکن لاسراعهم الی باطل صاحبهم و ابطائکم عن حق یعنی آگاه باشید که سوگند بکسی که جان من در دست او است هر آینه غلبه خواهد کرد این قوم بر شما نه از جهة اینکه ایشان سزاوارتر بحق باشند از شما بلکه از جهة شتاب کردن ایشان بسوی باطله صاحب و امیر ایشان و کندی شما است در دعوت بحق من لقد اصبحت الامم تخاف ظلم رعاتها و اصبحت اخاف ظلم رعیتی یعنی و بتحقیق که شب را بصبح میرسانند امتها در حالتیکه میترسند ظلم کردن حکام خود را و من شب را بروز میرسانم در حالتی که میترسم ظلم کردن بر رعیت خود را یعنی انکه ظلم کردن رعیت از جهت من یعنی چون رعایای حکام خود را از جور ایشان منزجر شدند باین سبب طمع و مفاد ایشان شایند و غلبه میکنند و چون من از خدا میترسم جور و ظلم بر رعیت نکنم باین سبب رعیت من از من نمیترسند و اطاعت نمیکنند و مغلوب

هر روز ند که مولای بعضی او را از رسول خدا یاد و دعای او دعا میفرمود چون مرد او را او رند فرمود هذا الوزغ ابن الوزغ الملعون ابن الملعون و از جمله ی یاد روایت کند که چون معاویه با پسر خود بیعت کرد مروان گفت سنة ابی بکر و عمر و عبد الرحمن پس ابن بکر گفت سنة هرقل و قیصر روان گفتا نزل الله فیک و ایه قال لوالدیه اف لکما چون ابن بکر را باشد رسید لعنت کرد بدو الله ما هو فیه و لکن رسول الله لعن ابا مروان و مروان فی صلبه و اولی مدرا مثال این مباحث سکوتست و امام شافعی از عرب عبد العزیز نقل میکند ما اظهر الله بکم منها فلا احصب الحانی بها و علماء سنة و جماعة مع بلیغ از سب بن طایفه کرده اند و ارتکاب منهی است که در حوب جلی فرمود

اخوانا بغوا علینا لکن شیخ علماء الدولة در فلاح نقل ابو سعید خدری میکند که پیغمبر در عید اضحی یا فطر بیان کردن می پیغمبر مزاد لات بعد تم خطبه میکرد کفتم ابن الابداء بالصلوة کفت یا ابا سعید قد ترک ما تعلم کفتم والذی نفسی بیده لا تاتون بخیر منها اعلم یا معشر مسلمین مبغض ما بدان مردان الجهال کان اجهل من الجمار دبسر ایع الایمان و قد جعل الایمان وسیلة الوصول الی الامارة لافرقة الا لله و الی رسوله من هذه مذهبه و ملهبه محبوسه در مذهب فاجره جور و بجور مهم و لا نصیب لهم من شفاعة النبوة و در شرح صحیح بخاری دیدام که سلاطین بنی امیه بر اشاره خطیب جمعه که مستحق ست بنویسند میکردند و چون مردم از نماز فارغ میشدند متفرق میکشتند و از استماع خطبه اعراض مینمودند تا سابعة بشنید ان لفظ کوبه الوده نشود پس انسان تا خر صلوة کردند تا مردم را بصر دوت توقف باید نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا و نیز شیخ در فلاح میفرماید ان ه ما دبر الباغ و مروان الطاغی کلاهما الجبرلان علی خلاف رسول الله و جرومعه و جیوش مروان کل و احد شاعا کما ازبوند نفلت شعابکما نفعل و اردد و شمشه کوم برجها تقرتها و مشرفها الباقی و معزبها فی مدام کبرفی انا کفضه و صاف کذ مع مذ کا بحم از الوعت من تها ه انا تها حکم بن الحطیم و درم بشر الیها بالبنان کانما یشیر الی البیت لحق المحرم فان حرمت بوفا علی دین احمد فحمد هاعلی دین المسیح بن مریم و کو بندرد و دفع شیطان و اصفه کرنلا ان ابیان میخواند لیث اشاخی بیدیشهد و ا جرع الحزیز من دفع الاسل لاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل نحن بنو هم بیدر مثلها و انا مثل بدر فاعدد لست من حکمت ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل و قولینا سعد التفتازانی در شرح مقاصد فرماید فان قیل من هبا المذهب من لم یجوز اللعن علی یزید لم یجوز اللعن علی غیره مع علمه

امة يستحق ما يرتبوا على ذلك ويزيد فلنا تحاميا ان يرتقى الى الاعلى فالاعلى كما هو شعارنا ونرفض على ما يروى عنه عليهم ويجرى عليه انه قال فراى المحسنون بامر الدين انجام العوام بالكلية طريقها الى الاقتصاد في الاعتقاد وذكر شرح حقه بقوله الحق ان رضا يزيد بقتل الحسين ع واستبشاره بذلك واهانة اهل بيت رسول الله ثما تواترا معناه وان كان تفاصيله احادا فمن لا يتوقف في شانه بل ايمانه لعنه عليه وعلى انصاره واعوانه وحق كلام انكر اگر كسى يزيد را نفرين نكند چنانچه حق تعالى نفرين خود را بلعنة او الوكنى واگر ملعون نباشد وا از لعنة توهيج زيان نخواهد بود وتو اثم كردى ومصنف بيدكمتن شئ قبيح ذنها وهرا از نهاد كه در شان خلفا

ثلثة اعتقاد فاسد ممكن و بدانكه حضرت مصطفى ع ظاهر بكمال وباطن بكمال بعضى كه از ظاهر او فيض بيشتر گرفتند وبطرف نبوت اقرب بودند بعد از او خليفه شدند يا معزى خلفا بودند وبعضى كه از باطن او فيض بيشتر گرفتند وبطرف ولايت اشبه بودند بارشاد وتكميل الكاملين وفقرا مشغول گشتند تا هم سلسلة ظاهر منظم وهم سلسلة باطن محفوظ باشد مولانا عبد الرزاق كاشى در اصطلاحات اورده كه مصطفى ع در شان ابو بكر فرمود انا وابو بكر كفرسان دهان فلو سبقنى لامنت به ولكن سبقنى فامن بى وزير بگويد بحضرت فرمود لو كان بعدى نبى لكان عمر الخطاب وفتح اكثر بلاد اسلام در زمان عمر واقع شد سلسلة جميع اولياء بعلى ع منتهى است ومغز مود سلوك عن طرق السماء فانى اعرف بها من طرق الارض وجهد كنند لو تفرع على الحروف لنقل الينا من العلم ما لا يقوم له العقول بلى اگر اعطى علما غيبا وشيخ محى الدين دريا بعضا وسيم اوضوحا مغز ما بايد وكرا زعدول شافعيه كه مصحف كمان رفض باينان مذاهب يكى از اوا بجيتين كه من اورا دوست دارم بكرديد بود صحيحتر شايد فرمود من شما را بصورت خود مى بينم واين علامت ميان من وخدا كه رافضيان را بان مصور كرد بمن نمايد ايشان در باطن خود ازان مذهب توبه كردند فرمودا شايد شما نيز توبه كنيد من شما را بصورت انسان بى بينم ايشان معترف شدند وازين مذهب توبه كردند فرمود ان شاء الله

ميشوند ويا اينكه چون ظلم در حق من ميكنند وسخن مرا نميشنوند باين سبب مغلوب ميكردند يا ينفركم للجهاد فلم تنفروا واستمعنكم فلم تسمعوا ودعوتكم سرا وجهرا فلم تجيبوا واصحتكم فلم تقبلوا يعنى طلب كردم از شما كه چون از براى جهاد از پس كوچ نميكنيد بكوش شما رساند حق را پس قبول نميكنيد وخواندم شما را براه حق نهانى واشكارا پس اجابت نميكنيد ونصيحت كردم شما را پس نپذيريد شهود وغياب وعبيد كار باب تلوا عليكم اياتنا فتفرون منها واعظكم بالموعظة البالغة فتفرقون عنها واحثكم على جهاد اهل البغى فما اتى على اخر قولى حتى ارى تفرقكم عنى ايادى سبا يعنى شما باشيد در نزد من مثل شما خاصى كه غائبند از من وشما بنديد كاينده مثل خواهيد بود كه چون مخواهم بر شما كلاى كه نافع معاش ومعاشما است پس سر بنديد شما از او وپراكنده شما را بنده كامل پس مفارقت مجوئيد از او وقبول نميكنيد ونحريض نميكنيد شما را بر جهاد اهل ضلال پس هنوز نپسندم با خود سخن نا اينكه مى بينم كه متفرق ميكردند از هم جدا ميشوند مثل متفرق شدن اولاد سبا كه مردى بود از عرب كه ده فرقه شدند اولاد او وشش فرقه از قبايل يمن وچهار فرقه از قبايل شام شدند وقصه او مشهور ومنقول ودر كتب تاريخ ولغات وايام سبا مثل شده ميان عرب بشدت تفرق ترجعون الى محالكم وتتخادعون عن مواعظكم واقوالكم عدوة وترجعون الى عشيرة كظهر الحيسة يعنى رجوع ميكنيد بسوى محلها شما يعنى مواضع كه دران جمع ميشويد وفريب ميدهيد يكديگر را از پند دادن نميكنيد يكديگر ودانسته ميكردانيم شما را ورو براه حق نمياوريم شما را در وقت صبح وبر ميكردانيد بسوى من در وقت مغرب مثل پشت كمان منحنى وكج شد انتهى الشاهد ابدانهم الغائبة غيابهم عقولهم المختلفة اهواؤهم المبثوثة فيهم امراتهم صاحبكم يطيع الله وانتم تعصونه وصاحب اهل الشام يعصى الله وهم يطيعونه لوددت والله ان معوية صارفنى بكم صرف الدينار بالدراهم فاخذ منى عشرة منكم واعطانى رجلا منهم يعنى بمرد يكه حاصل است بدنها ايشان غايب شدند ايشان عقلها ودلها ايشان مختلف خواهشها ايشان در فتنه وفساد افتاده شد بسبب ايشان امير شما فرمان خدا ميبرد وشما نافرمانى او ميكنيد امير اهل شام نافرمانى خدا ميكند واهل شام فرمان امير خود ميبرند بخدا سوگند كه هر اينه دوست ميدارم كه معوية با من معاوضه كند شما را بصرف مثل صرف طلاى مسكوك بنقره مسكوك كرده درهم بدرهم دينار بصرف ميشود پس يكبار از من ده نفر از شما ودر بدل يكبار اهل شام را با اهل الكوفة مبثث بكم ثلاثا واثنين صتم ذوو اساج وكم ذرو وكلام ومعى ذرو واصبار ولا اخوان صدق عند اللقاء ولا اخوان ثقة عند البلاء يعنى اى اهل كوفه مبتلا شدم بشما ببسه خصلت شما وده خصلت شما كر باشيد از شنيدن حق با صاحب كوش بودن وگنك باشيد از گفتار حق با صاحب كفتار بودن وكور باشيد از ديدن حق با صاحب چشم بودن نيستيد مردان آزاده را سنگو در نبرد ملاقات صدفها ونيستيد برادران باوثوق واعتماد در نزد فتنه وفشار تربت بديكم يا اشباه الابل غاب عنها رعاتها كلما جمعت من جانب تفرقت من اخر يعنى حال اى ديو زادگان شما يعنى دائم فعل باشيد مانند شتران اى كه شبانان ايشان در بيابان باشند هر وقت كه ايشان را در يك مجمع شوند متفرق شوند از طرف ديگر والله لكانى بكم غدا حال ان لو تميس الوغى وحمى الضراب قد انفرجتم عن ابن ابيطالب انفراج المرئة عن قبلها يعنى سوگند بخدا كه مى بينم شما را در كنار خود كه اگر شدت كند حرب وگرم شد جنك تمشيركم متفرج ومنفصل وجدا كشند از پس ابيطالب مثل جدا شدن زن از مقابل خود پيش روى حرب وجنك والى لعلى بينة من ربى ومنهاج من نبيى واى لعلى الطريق الواضح الفصة لقطا يعنى وبتحقيق كه من بر بينه وبرهانم از حقيقت خودم از جانب پروردگارم وبر راه راستم از جانب پيغمبرم وبتحقيق كه من ثابتم بر راه اشكار مبرز افراد بر فضا ودر سرى انظروا اهل بيت نبيكم فالزموا سمتهم وتتبعوا اثرهم فلن يخرجوكم من هدى ولن يعيدوكم في ردى يعنى نگاه كنيد اهل بيت پيغمبر شما پس لازم شويد منفك نكرديد بطريقه ايشان را وپيروى كنيد قدمهاى ايشان را پس هرگز بيرون نبرند شما را از راه راست وبر نگردانند شما را بهلاكت فان لبدوا فالبدوا وان نهضوا فانهضوا فاهضوا ولا تسبقوهم فضلوا ولا تتاخروا عنهم فتهلكوا يعنى پس اگر درنك كنند درنك كنيد ودر مكانى پس شما نيز درنك نماييد واگر برخيزند پس شما نيز برخيزيد وپيشى مجوئيد بر ايشان پس گمراه كردند وواپس نمانيد از ايشان پس هلاك شويد لقد كنت احد اصحاب محمد صلى الله عليه وآله فما ارى احدا منكم يشبههم ولقد كانوا يصبحون شعثا غبرا قد باتوا سجدا وقياما يراوحون بين جباههم وخدودهم يعنى بتحقيق كه ديدم اصحاب پيغمبر را پس نمى بينم احدى از شما را كه شبيه ايشان باشد هر اينه بودند كه صبح ميكردند ژوليده موى غبار آلود وشب را ميگذرانيدند بسجده كنندگان وايستاده كنندگان نوبت ميكذاشتند در سجده كردن مى پيشانيها ايشان ورخسارهاى ايشان ويقفون على مثل الجمر من ذكر معادهم كان بين اعينهم ركب المعزى من طول سجودهم يعنى ميايستادند بر مانند پاره آتش از خاطر اورد ن روز قيامت ايشان كويا پيش پيشانيهاى ايشان مثل زانوهاى بزها است از بسيار سجود ايشان كه پينه شده است اذا ذكر الله سبحانه هملت اعينهم حتى تبل جيوبهم ومادوا كما يميد الشجر يوم الريح العاصف خوفا من العقاب ورجاء للثواب يعنى كه چون ذكر الله سبحانه وتعالى كرده شود اشكها ايشان مى ريزد تا كه تر ميكردد كريبانهاى ايشان ومضطرب ميشوند مثل درخت در روز باد تند از بسيارى خوف عذاب وعيد مرتواب ومن كلام له ع يعنى از كلام امير المؤمنين على عليه السلام است والله لابن ابى طالب حتى لا يدعوا لله محرما الا استحلوه ولا عقدا الا حلوه يعنى سوگند بخدا كه بوالعجب است از پسر ابو طالب كه هيچ حرامى را نكذاشتند مكر اينكه حلال كردند او را ونه تكليفى از تكاليف شرعيه را مكر اينكه از كردن مكلفين واكذاشتند عقد او را

براين فضروا ارشدنا الله عنا واياكم خبر وايقنا الذين امنوا وعلى ربهم يتوكلون مطابق حال ابو بكر است والذين يجتنبون كبائر الاثم والفواحش واذا ما غضبوا هم يغفرون من قوله تعالى الذين يحملون عرشه ومن حوله يسبحون بحمد ربهم ويؤمنون به ويستغفرون للذين امنوا ربنا وسعت كل شئ رحمة وعلما فاغفر للذين تابوا واتبعوا سبيلك وقهم عذاب الجحيم

مطابق حال حسان است ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئك ما عليهم من سبيل موافق حال حسين است انما السبيل على الذين يظلمون الناس ويبغون في الارض بغير الحق اولئك لهم عذاب اليم مناسب حال بني مية است وابن وارد موضع مقامیست که پیش گذشت که مرتعش استنباط فتن از حمقش مبغوض چه ابن آیات و رسوره حم عشق است وقال النبي صلعم شهادة في اعلام الهدى اعلم ان ميراث النبوة العلم وقد توارثه اصحابه واهل بيته وقد وجدت عليك محبة الجميع فلا تكن مائلا الى احد الجهتين دون الاخرى فان ذلك هوى ولا تشرع من هذا السبيل حتى تنال بالعلم شيئا من محبة الله تعالى الخاصة تخبر من الهوى وتكون عندك شغل شاغل بما اعلمت فينظر صفاء بصيرتك ويكشف لك

فاتحه سابعه

١٠٢

محاسنهم ويسقط ما يكره من احدهم فالاشتغال بالعصبية والخوض في امورهم شغل البطالين وذلك يجر الى البطالة ويجر ايضا قوم الى البطالة ويجر ايضا الى الخلاف والى ارتكاب المناهي واتحدوا اما ان عموا محبة جميعهم وحدوا نفوسهم ازدلك بسبعهم كلا حتى يسيقموا على الجادة المستقيمة فلا يمنع بعضهم بعضا النفوس النفوس والصلوات الصلوات والاوقات اضاعت الذنوب اذا ارتكب الحارم اذا اجتنبت الكبائر تكفر الصغائر وقال ايضا اعلم ان اصحاب رسول الله صلعم مع نزاهة بواطنهم وطهارة قلوبهم كانوا اشراوكان لهم نفوس وللنفوس صفات تظهر فعند كانت نفوسهم تظهر بصفاتها وقلوبهم منكرة لذلك فيرجعون الى حكم قلوبهم ينكرون ما كان من نفوسهم فانقل الضرر من اثار نفوسهم الى اثار نفوس عدوا القلوب فما اردوا اضافها قلوبهم وصار تصفات نفوسهم مذكرة عندهم بخشية الله تعالى فنوا بشرف النفوس على الاطلاق عندهم ودعوا في بيع وشراء ودهم كل مورد يرد وجرعتهم كل مشرب يشربون فيه علم صفا قلوبهم ورجوع كل واحد منهم الى الانصاف واذا غاب ما يجب من الاعتراف فكان عندهم البشر من صفات نفوسهم لان نفوسهم كانت محجوبة بانوار القلوب فلما توارث ذلك ابا بالنفوس للتسلط الامارة بالسوء القاهر للقلوب المحرومة انوارها احدث عندهم العداوة والبغضاء فان قيل القطع مسلك عما النظر في امورهم واجعل مجتمل المكاره من غير ان ترجح محبة احدهم على الاخر واسلك عن التفضيل والغلو فامرهم اكبر من ان تحيط ببرهان خاطر باطن فضل احدهم على الاخر فاجعل ذلك من جملة اسرارك فما يلزمك اظهاره ولا يلزم ان يتحد احدهم اكثر من الاخر ويعتقد فضله اكثر من الاخر بل يلزمك محبة الجميع والاعتراف بفضل الجميع وتكفف عن العقيدة الباطلة ان يعتقد صحة خلافة ابي بكر وعمر وعثمان وحدها ونتصور انكه كه مرتضى بعد از موت بحق خلافت مجبور است و مغلوب ابو بكر بود و فاضح ناصر الدين در طوالع گويد العباس مع منصبه قال لعلي امدد يدك لأبايعك حتى يقول الناس بايع عم الرسول ابن عمه فلا يختلف

وحتى لا يبقى بيت مدر ولا وبر الا دخله ظلمهم ونبأ به سوء رعيهم يعني دنيا اينكه باقي نماند خانه كلا وجهه يشي يعني شهري وصحرائي مكر اينكه داخل شود در او ظلم وجور ايشان دور و نزديك در او بدي رايت ياست ايشان يعني بد سلوكي ايشان مردم را از خانه ومسكن دور سازد وحتى يقوم الباكيان باكي يبكي لدينه وباكي يبكي لدنياه وحتى تكون نصرة احدكم من احدهم كنصرة العبد من سيده اذا شهد اطاعهم واذا غاب اغتابه يعني دنيا اينكه مردمان باكي شوند وگريه كنند از براي دين ايشان دنيش فته باشد وگريه كنند كاهي از براي دنياش كه مالي بعد ببرده باشند دنيا اينكه بشود خدمت كردن يكديگر از شما از بكنفر از ايشان مثل خدمتكار بنده از خواجه خود كه اگر حاضر باشد اطاعت او كند واگر غايب گردد غيبت كند او را وحتى يكون اعظمكم فيها عناء احسنكم بالله ظنا فان نابكم الله ببلاء فيه فاقبلوا وان ابتليتم فاصبروا فان العاقبة للمتقين يعني دنيا اينكه باشد بزرگتر بن شما در تعب دان فتنه هتر بن شما بخدا از روي ظن واعتقاد نيكو كه هر قدر حسن ظن بخدا بيشتر باشد ومعرض تعب از ظلمه بيشتر خواهد بود پس اگر داد خدا بشما عافيت و سلامت از ظالم ظلمه را پس قبول كنيد و شكر ش بجاي آوريد واگر مبتلا و ممتحن شديد پس صبر را پيشه كنيد پس بتحقيق كه خير عافيت از براي پرهيزكاران باشد **ومن خطبة له** يعني از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است **الحمد** لله على ما كان ونستعينه من امرنا على ما يكون يعني شكر ميكنم خدا را بر عمل چيزيكه واقع شده ويا ميبوديم از او بر تحصيل آنچيز يكه واقع ميشود از عل چيزها ونسئله المعافات في الاديان كما نسئله المعافات في الابدان وسئوال مينكم از او سلامتي در دينها را چنانچه سئوال ميكنم از او سلامتي در بدنها را اوصيكم بالزهد في هذه الدنيا التارك لكم وان لم تحبوا تركها والمبلية لاجسادكم وان كنتم تحبون تجديدها يعني وصيت ميكنم شما را بترك اين دنيا كه تارك شما است وبا شما بيوفا خواهد بود اگرچه شما دوست نداشته باشيد ترك او را وكهنه سازنده است مر بدنها شما را ومي پوساند بدنها شما را اگرچه شما دوست داشته باشيد نوبودن بدنها شما را فانما مثلكم ومثلها كسفر سلكوا سبيلا فكانهم قد قطعوه واموا علما فكانهم قد بلغوه يعني پس بحقيق مثل شما ومثل دنيا مثل مسافرين است كه طي ميكنند راهي را پس گويا كه ايشان قطع كرده اند اثر اهرا وقصد ميكنند نشانه را پس گويا كه ايشان رسيده اند بان يعني چنانچه مسافرين سريع بر فتن راه البته قطع مسافت ميكنند وقاصدين علامت را البته سعي بسير كردن ميرسند بان واهل دنيا نيز بسبب تقصي عمر ايشان بسرعت بغايت او وسير منزل اخر او كه مرگست البته خواهند رسيد وكه عنقريب ميجري الغاية ان يجري اليها حتى يبلغها وما عسى ان يكون بقاء من له يوم لا يعدوه وطالب حثيث من الموت يحدوه في الدنيا حتى يفارقها يعني چه بسيار فاصد بسوي مطلوبي اميد داشت اينكه فاصد طالب تمقصد باشد تا اينكه رسيد بانمطلوب يعني بسبب عزم ثابت او اراده جازمه رسيد بانمطلوب وچه فراميد بود بود كسيكه از براي او دوري بود كه تجاوز از او ميكرد وحال انكه طالب كننده بسرعت كه مرك باشد ميرسد باو واز دنيا تا اينكه مفارقت كرد دنيا را يعني اشخاص كه لازم ايشان بود روزخوش وخوشگذراني واز خوشي تجاوز ميكردند واميد دار بودند كه باقي باشند باقي نماندند فلا تنافسوا في عز الدنيا وفخرها ولا تجيبوا بين بينها ونعيمها ولا تجزعوا من ضرائها وبوسها فان عزها ومخرها الى انقطاع وزينتها ونعيمها الى زوال وضرائها وبوسها الى نفاد وكل مدة منها الى انتهاء وكل حي منها الى فناء يعني دل بنبديد در عزت دنيا و فخر دنيا و عجب كبر بورزيد بسبب بود دنيا و نعمتهاي دنيا و جزع نكنيد از مضرت و شدت دنيا پس بتحقيق كه عزت دنيا و فخر دنيا بمرور ميباشد بانقطاع و زينت و نعيمش بمرور بزوال و بيكي و شدتش ميكشد بتمام شدن و هر ملاذ دنيا و خوب و بد هر زنده بفنا ميشود و هر نو بمرور بكهنه ميرسد بمرك او لكن لكم في اثار الاولين لكم في ابائكم الماضين تبصر ومعتبر ان كنتم تعقلون او لم تروا الى الماضين منكم لا يرجعون والى الخلف الباقي لا يبقون يعني اياميست از براي شما در اثرها و علامات پيشينيان و در پدران شما بينائي و محل عبرتي اگر باشيد از اهل عقل و علم اياني نگاه نميكنيد بسوي رفتگان شما كه برميگردند بسوي شما مانند كان شما كه ميفرستند و نميبينيد كه ايشان بر حال دنيا ميمانند و بر حال انكه مرك است ايشان را باقي نميگذارد **ولقد** نرون اهل الدنيا يمشون على احوال شتى فمنهم صريع يعرى وصريع مبتلى وعائد وواصف يعني ايا نبينيد كه مي بينيد اهل دنيا را كه شب ميكنند و صبح ميكنند بر احوال متفرقه مختلفه پس مرده ايست كه گريه بر او ميكنند و ديگر بيمار كه نفوس و تسلية اش ميكنند و بيماريست گرفتار بمرض و عيادت كننده است كه عيادت او ميكند و شخصي بگريست كه جان ميدهد و طالب للدنيا و الموت يطلبه وغافل وليس بمغفول عنه وعلى اثر الماضي ما يمضي الباقي يعني شخصي است طالب مرد دنيا و حال انكه مرك طالب اياست و غافل از مرك و حال انكه ملك الموت غافل از او نيست و بر عقب گذشتگان است گذشتن باقي ماندگان بر عقب فنا خواهد رفت الا فاذكروا هادم اللذات ومنغص الشهوات وقاطع الامنيات عند المساورة للاعمال القبيحة واستعينوا الله على اداء واجب حقه وما لا يحصى من عدد نعمه واحسانه يعني اگاه باشيد پس بخاطر ها و بدل شكننده لذات او هلك كننده خواهشها را و برانندة آرزوها را در وقت حمله بر خواستن باعمال قبيحه و طلب كنيد يا رحمان را بر بجا آوردن حق واجب خدا و بخير اگر شمارا نعمتهاي خدا و نيكيهاي خدا **ومن خطبة له** يعني از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است **الحمد** لله الناشر في الخلق فضله والباسط فيهم بالجود يده نحمده في جميع اموره ونستعينه على رعاية حقوقه يعني ستايش مخصص مر خدا يست كه پهن كرده است در جميع خلق احسانش را و پهن كرده است در ايشان ببسب جود نعمتش را ستايش ميكنيم او را در جميع احوالي كه از جانب او باشد از صحت و مرض و شدت و رخاء و اموالها و طلب ياري ميكنيم از او بر

محافظت حقوق او بیفه بر شکر احسان و انعام او و نشهد ان لا اله غیره و ان محمدا عبده و رسوله ارسله بامره صادعا و بذکره ناطقا بیفه شهادت
مهدهم بانکه نیست معبودی مگر او و بانکه محمد صلی الله علیه و آله بنده او است و فرستاده او و فرساد او را در حالیکه اشکار کننده حکم او بود
و گویا بذکر او و فاذعی امینا قد مضوا شیدا و خلف فینا رایة الحق من تقدمها مرق و من تخلف عنها زهق و من لزمها لحق بیفه پدر ما گذاشت
در حالی که امین بود و در گذشت در حالی که مرشدها ی خلق بود و خلیفه جانشین کرد بایندگان میان ما علم حق را که قرآن و عترت طاهر
باشند که بهشی جستند از او و بدرستی شناخت از دین و که که تخلف از او کرد هلاک شد و که که ملازم و تابع او کردند ملحق شد برضوان حق دلیلها
مکیث الکلام بطیء القیام سریع اذا قام بیفه دلیل و راهنمایند ان علامت که نفس پیغمبر المومنین ع باشد با در نگ و تانی بود در کلام
و دیر برخواستن و میان نرم و نوه در گذشت در وقتیکه برخواست فاذا انتم الفیه قد قبضه و آثرتم البر باصابعکم جائه الموت فذهب به
پس در زمانیکه نرم کردند از برای او گردنهای شما را بیفه اطاعت او کردند بسوی او بانگشتها شما بیفه دانستید و جزم کردند بخلاف او را
و اعتماد کردند حقیت او را در زمان پس بیرا و را از دنیا قلبتم نعده ما شاء الله حتی یطلع الله لکم من یجمعکم و یضم نشرکم بیفه
پس در زمانیکه گذشت شما در دنیا بعد از او بعد اندک وقتی که خدا میخواهد تا اینکه ظاهر شاند خدا از برای شما کسی را که جمع کند شما را و فراهم آورد
پراکندگی شما را بیفه منتظر کردند امور دین و دنیای شما را و انکس عبارت از قائم آل محمد ع فلا تطمعوا فی غیر مقبل و لا تیاسوا من مدبر
فان المدبر عسی ان ترجل احد فاتمیه و تبتن الاخری فترجعا حتة بثبتا جمیعا بیفه طمع مکنید انتظام امور را در امام حاضر بکه اقبال با نتظام
امور دنیا نکرده در برابر که بتعرب بعد اقتضاء وقت و بنودن مصلحت معتد بنوده است و شاید باشد بر گردد بسوی او و بیفه بر گردد بسوی او
و غائب است و متوجه بیاست ظاهر کیست باینکه امید هست که آن امام غایب کسی که از قائمین و پاها گاه که سلطنت ظاهر باشد از
جهاد در رفاه است و بر جاماند است قدم دیگرش که سلطنت باطنی او باشد پس بر گردد در هر دو قدمش تا اینکه ثابت و برقرار گردد بر هر دو قدم
که سلطنت ظاهر و باطنی و انتظام بین دنیا باشد الا ان مثل آل محمد ع کمثل نجوم السماء اذا هوی نجم طلع نجم فکانکم قد تکاملت من
الله فیکم الصنایع و اریکم ما کنتم تاملون بیفه گاه باشید که بتحقق صفات آل محمد صلی الله علیه و آله که ائمه اطهار باشند مثل صفت ساده
کاسته هر وقتیکه غروب کند ستاره طلوع کند ستاره پر کوکبا شما بتحقق که تمام شده است از جانب خدا در شما عطایا و نعمتها و نموده آن
شما را انچه را که ارزو دارید که ظهور قائم آل محمد ع باشد بیفه عطایا با یقین کامل و تمام خواهد شد و شما با رزوی خود بیقین خواهید رسید
و ارزشت یقین بوقوع کویا واقع شده است **و من اخری ارم تشتمل علی ذکر الملاحم** یعنی بعضی از خطبه
امیر المومنین علیه السلام است که مشتمل است بر ذکر وقایع و فتنه های عظیمه الاول قبل کل اول و الاخر بعد کل اخر بیفه اول
پیش از هر اول است و اخری که بعد از هر اخر است چون او مبدء هر چیز است مبدوء هر چیز است پس هر چیز اول است غیر از او معلول
او و موخر از او و بعد از او است و هر چیز اخر است چون او راجع بسوی او است بلکه هر اولی باو اول است و هر اخری باو اخر است پس او است
اول علی الاطلاق زیرا که او است مبدء هر چیز و او است اخر علی الاطلاق زیرا که او است معاد هر چیز و او است البته اولی
و اخری باولیته وجبان لا اول له و باخریته وجبان لا اخر له بیفه بسبب مبدئیته و از برای هر چیزی لازم است که مبدئی داشته باشد
و الا مبدء خود نباشد پس مبدء هر چیز نباشد چون غایت و معاد هر چیز است بدغایت و معاد نداشته باشد و الا معاد او نباشد
پس معاد هر چیز نباشد اشهد ان لا اله الا الله شهادة یوافق فیها السر الاعلان بیفه شهادت میدهم باینکه نیست مستحق عبادتی غیر
خدا شهادتیکه موافق باشد در انشهادت دل پنهان با زبان عیان انها الناس لا یجرمنکم شقاقی و لا یستهوینکم عصیانی و لا تترامون
بالابصار عند ما تسمعونه بحتی بعنی نزدم باید بجرم و عصیان نیندازد شما را عداوت و مخالفت من و بجرت و هلاکت نرساند شما را
نا فرمانی از من و باید نیندازد بدیکه بگر چشمها را در وقتیکه میشنوید بچیزی را از من فوالذی فلق الحبة و برء النسمة ان الذی انبئکم به عن
النبی ص ما کذب المبلغ و لا جهل السامع بیفه سوگند بان کسی که شق کرد دانه گندم را و خلق کرد انسان را انچه را که خبر میدهم شما را
باو خبر میدهم از پیغمبر ص نیست دروغگو رساننده پیغام خدا که پیغمبر باشد و نیست نادان شونده پیغام که امیر المومنین ع باشد پس انچه
که خبر میدهم و حی از جانب خدا است و دروغ و افتراء نیست لکانی انظر الی ضلیل قد نعق بالشام و فحص برایاته فی صواحی کوفان فاذا
قد رکز رایة غرة و اشتد شکیمة و نفلت فی الارض فطائر عصب الفتنة انیانها بانیابها و ماجت الحرب بهم امواجها و بدا من الایام کلوحها و من اللیالی کدوحها بیفه گویا که من نگاه میکنم بسوی گمراه شد بیکه از او زاده مثل او از زادن خوانات در شهر شام و ظاهر ساخته
علم خود را در نواحی و حوالی شهر کوفه پرتو رونما بنکه و اشود و هن مثل دندانه و شدت کند سرکشی او و سنگین گردد در زمین کام زدن او و ظلم
بکند فتنه و فساد انیاء زمان خود را که اهل زمان باشند بنیشهای دندان خود بیفه بشدت بخورد بمردم از زمان رسیده و بشدت بجنبد و بجهاند
جنگ و اشکار شود از روزها که گویا فیکی ظلم و ستم و ان بشها گرندگی جور و الم و مراد از این کلمات اخبار است بوقایع که در زمان ابند بعد از
زمان امیر المومنین علیه السلام و خراب شدن شهرکوفه و هلاک شدن مردمانرا یا مراد از ضلیل گمراه سلاطین جور که بعرصه ظهور رسیدند کوفه

حواب

الباب و اول بوضع لغات خواهد بود و نفهم نکات محرر و مقاصر ترجمه ابیات بفارسی و نقصان و ابراد بکرار بحسب ان و از حکایات حوادث و رجوع احرف بتفصیل امید
باصحاب بیان و احبار ایشان و نکرار لغات الزام شد چه مهم ان از ترجمه میتوان و استعان الله توفیق اتمام الکتاب فاتحه مهام الصدور و ختم الصواب منتهی بنسب طیبی مداح علوی نبی الثقلین و مرتضی الشمائل

الکتاب

مخالفت نمایند ایشان را و زبیر مع غایة شجاعته سل السیف فقال لا ادعی بخلافة ابی بکر و ابو سفیان بن حرب مکه و دار سجن امیه قال ارضیتم یا بنی عبد مناف ان تلی علیکم تیم و صاحب امرکم ابو بکر گفت اقیلونی فلست بمجیر کم و علیکم و زد بن ابو بکر روایت کند کذا ابو بکر دد و فد تیم خلافت خواند و گفت ان الذی ابتم فی لم یکن عرضا علی و لا بکم لکن خشیت الفتنة و الاختلاف و لکن رددته امرکم فتولوا من شئتم و مسلم از عایشه روایت کند که عباس و فاطمه پیش ابو بکر امدند و فدک و خیبر سهم ارث طلبیدند
ابو بکر گفت من از پیغمبر شنیدم که معاشر الانبیا لا نورث ما ترکناه صدقة و میان ابو بکر و فاطمه سخن واقع نشد تا وفات یافت دعلی اوزا بث فوکرد و خبر با بو بکر بردند

و بعد از دفن فاطمه توجه نمود بعلی کرم شد و هنوز او و بنو هاشم با ابو بکر بعتب نکرده بودند و نزد هم را جمع کرد و ابو بکر را انها طلبید غرض آن بود که عمر حاضر نباشد چه شدت او معلوم داشت عمر با ابو بکر تنها مرد ابو بکر تنها برفت و علی بر خواست و ثنای گفت اما بعد فلم یمنعنا ان نبایعک یا ابا بکر انکارا لفضیلتک و لا نفاسة علیک بخیر ساقه الله الیک و لکنا کنا نری ان لنا فی هذا الامر حقا فاستبددتم علینا پس قرابت خود برسول الله ذکر فرمود و ابو بکر گریست و بعد از حمد و ثنا حدا گفت اما بعد فوالله لقرابة رسول الله احب الی ان اصل من قرابتی و والله ما الوث فی هذه الاموال التی کانت بینی و بینکم عن الخیر و لکنی سمعت رسول الله یقول لا نورث ما ترکناه صدقة انما یاکل ال محمد فی هذا المال و انی والله لا ادع امرا صنعه رسول الله الا صنعته انتهی پس علی گفت موعدک للبیعة العشیة و بنشین در مسجد حاضر شدند و چون ابو بکر نماز پیشین گذارد عذر علی خواست و علی بر خواست و فضیلتها بو بکر گفت و متوجه او شد و بعنف کرد و مردم متوجه علی شدند و محبین کردند و لشا سخن انکه نادر میان اصحاب کسی بود که اسعداد خلافت نبود و بر علی ملتفت نشد و از زمان که صبح قابل نماند بضرورت هیچ گردد و شیخ علاء الدوله گوید و لابن علم باطنی است و دوا علم ظاهر و امامت علم باطن و ظاهر و صیا حفظ سلسله باطن و خلافت حفظ سلسله ظاهر و علی بعد از نبی ولی و وارث و امام و وصی خود اما خلیفه نبود و بعد از عثمان المتنبه هر شدند و اکنون که فواتح سجع و ختم اتمام یافت شروع خواهم کرد در شرح ابیات محکمه

کتبه

اکفاء ابو هراوی و الامر حوا مفهوم تعریف اشاره است بتعین و تمیز یعنی در ذهن سامع و حرف تعریف که نزد سیبویه لام و نزد مبرد همزه و نزد خلیل مجموع همزه و لام است اشاره بحقیقت است یا باطلاق یا در ضمن جمیع افراد یا بعضی معین یا غیر معین و اولی لام حقیقه و طبیعه گویند و ثانی لام استغراق و ثالث لام عهد خارجی و رابع لام عهد ذهنی و ناس مردم و اصل او اناس بدلیل انسان و همزه برای تخفیف محذوف شده و صاحب کشاف گوید بعد از نهاد لام التعریف کالازم لا یکادون الاناس و بعضی توهم کرده اند که ناس برقد مشترک میان انس و جن هم مقول میشود بدلیل آیه کریمه فی صدور الناس من الجنة و الناس و ابن زید صاحب کشاف موخوذ است چه وجه تسمیه ناس باناس آ بعضی ایضا و وجه تسمیه جن اجنان بعضی اسناد و لازم نیست در کل یکه مذکور شد یا ناس باشد و وجه تسمیه دنیا منوال نبود که ناس مختص باشد شعبا شاذ یوم یتبع الداع و بعضی گفته اند وجه تسمیه ناس انس است و بعضی گفته اند نسیان است و آدم و حوا انیا ناس مستثنی اجیا چه در آیه کریمه خالق کل شی الله از شی و من برای ابتدا است و فرق من و ابتدا آن است که معنی من مزاء ملاحظه غیر است و معنی ابتداء ملحوظ بالذات بنابر این اول محکوم علیه محکوم به نمیتواند بود و ثانی هر دو میشود چنانکه وقت نظر در ایشان اگر ابتدا ملحوظ است بالذات احکام مثل اسناد و صفا براو اجرا میتوان کرد و اگر الذات دیده میشود چیزیست بعنوان و اصل همه وجها عرض و مثل عظو و عظ و مثال پیکر و کفوما نند و جمع او اکفا و آب پدر و اصل او ابو بعض بابدیل ابوان و هم اینجا شایع است برای محافظه وزن و مثل این در کلام عرب بسیار و آدم در عالم شهادت اول افراد انسان که حضرت باری سبحانه هستی او در کل انشا فرمود و حوا از زن او که مصور تقدیر و تعالی صورت او در ضلع ایسر آدم احداث کرد و در عالم ارواح روح کل در جانب اردی یکی بحق باعتبار اطلاق و آن حب ایمان و اسم دیگر مخلوق باعتبار تقید و آن حب ابرار و اسم دیگر حوا از نفس کلی و آن مرآت تنزل و تقید روح کلی است باین اعتبار و توان گفت که از حب ابرار و مخلوق گشته و حوا مطابق این صورت شایع صاحب مفاتیح فرموده که مرتبه سوم از تعینات وجودی تعین آدم است چه اول انسان مرتبا و مجموع اعداد موخوذ در ادعد حروف آدم آ یعنی چهل و پنج و در یک ضلع او اعداد حروف حوا مرقوم میشود و مشهور میان جمهور انست که آدم یکی است و امام فخر الدین رازی در تفسیر لفظ خلقنا الانسان من صلصال من حماء مسنون از رسوم حج گوید بعضی نقل از امام محمد بن علی باقر علیه السلام کرده اند که پیش از آدم هزار آدم دیگر بوده و این قاعده در حدوث غالب است

خراب کرده اند یا حال که نزدیک زمان ظهور صاحب الزمان ظاهر خواهد شد یا شده پس محتملست و خروج بر تعیین ان راعی نیست فاذا ینع زرعه و تم ساقیه بنعه و هدئت شقاشقه و برقت بوادیه عفت رایات الفتن المضلة و افلت کالیل المظلم و البحر الملتطم بعد از ان زمانی که برسد زراعتها و میوها برسیده او اوان درو هد کلوا و مثل او از شقشقه شتر مست و بد خشیدن راه تهامی بسته کردن علفها فتنه ها مشکله و روی او در زمان فتنه ها مثل شبهای تار و روی ها موج طیار هذا و کم تحرف الکوفة من قاصف و یمر علیها من عاصف و عن قلیل تلتف الفردوس بالفردوس و یحسد القائم و یحطم المحصود یعنی با ان امر چه بسا شکافته کردد شهر کوفه از باد شکسته و بکذرد براو باد سخت و زنده و در زمان اندکی در پیچد کرده مردمان بکروه مردمان دور کرده شود بداس شمشیر مردم ایستاده و خورد کرده و پاشیده شود در زمانیکه حصاکشته شده و مزاخری تجری هذا البحر یعنی از خصوصیات دیکر استکه جاری مجری خطبه باشد در زمان ایشان و ذلک یوم یجمع الله فیه الاولین و الاخرین لفیاض الحساب و جزاء الاعمال خضوعا قیاما الجهم العرق و رجفت بهم الارض فاحشرهم حالا من وجد لقدمه موضعا و لنفسه متسعا یعنی روز قیامت و روزیست که جمع میکند خدا در او نیز روز اولین و اخرین را خلایق و ابرای حساب و دقیق و جزا و جزاء عملها ایشان در حالتیکه خلایق خاضع و فروتن و ایستاده باشند عرقان بایشان جاری باشد بروصفیکه صورت ایشان نابکار ایشان که موضع لجامست در جوانان کرکوبا لجام زده شده اند بعرق و بلرزاند ایشانرا زمین از زلزله خود پس نیکوتر بن ایشان در حال کسی استکه یافته باشد از برآیا ها علم و عملش مکانی را نیروز و از برآ نفس خود بحسب ملکات و احلاق حسنه مکان و اسعه در ان روز پس کسی که پای علم و عمل او در جا برقرار نیست و بحسب ملکات و احلاق در مکان تنکی محبوس و مقید است بدا بحال او و منها یعنی بعضی از خطبه است فتن کقطع اللیل المظلم لا تقوم لها قائمة و لا ترد لها رایة تاتیکم مزمومة مرحولة یحفزها قائدها و یجهدها راکبها اهلها قوم شدید کلبهم قلیل سلبهم یعنی در زمان اندفتنه عظیمه مثل پاره شبهای تار بدان که عارف نکند مراورا بر جا استاده و برنکرداند او را علم لشکری پیاید نیزه شما مثل نافر محار کرده و جهاز کذارده بشدت براند او را کاشانده او و سند بدو اند او را و سوار بر او اصحاب ان فتنه کروهی باشند که دیبا باشد حرص ایشان و اندک باشد بابندکی ایشان یعنی جزا ایشان بجاهدهم فی الله قوم اولئک عند المنکرین فی الارض مجهولون و فی السماء معروفون یعنی جهاد میکنند با ایشان در راه خدا کروهی که خوار باشند در نزد منکرین در زمین مجهول القدر باشند و در اسمان مشهور باشند بجلال قدر و عزت قویل لک یا بصرة عند ذلک من جیش من نقم لا رجع له و لا حس و سبلی اهلک بالموتان لا حمر و الجوع الاغبر یعنی پس وای ترا ای تو باد ای و لاب بصره در نزدیک زمان از سپاهای از عقوبت خدا که عبار سم اسب ندا شته باشند و صدا اسلحه ندا شته باشند و روان است که مبتلا کردند اهل تو بمرض سرخ که قتل بشمشیر باشد کرسنکی عباد الله و بد یعنی قحط و غلا و من خطبته علیه یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلام انظروا الی الدنیا نظر الزاهدین فیها الصادفین عنها فانها و الله عما قلیل تزیل الثاوی الساکن و تفجع المترف الامن و لا یدری ما هو اتٍ منها فیتنظر یعنی نکاه کنید بدنیا نکاه کردن زاهدین و نا رکین در دنیا و اعراض کنندکان از دنیا پس بتحقیق که دنیا سوکند بخدا که در اندک زمانی دور میکند از خود افامت کننده و ساکن کننده در خود را و دور میکند از خود نالان متکرر را و صاحب نعمت و دولت و امنیت را برمیکرداند از او و رو کرداننده است و پشت کرداننده از جوانی و صحت و عمر و زندکانی و معلوم نیست انچه میاید بسبب دنیا از مصائب و حوادث و دولت و نکبت انتظار کشیده شود و احتراز کرده شود از بدیها و اوجاعها و کرد شود در خوبیها و اوسرور ها مشوب باحزان و جلد الرجال فیها الی الضعف الوهن فلا تغرنکم کثرة ما یعجبکم فیها لقلة ما یصحبکم منها یعنی خوشحالی دنیا محلوط است باندوه و قوت مردان در دنیا راجعست بسوی ضعف و سستی پس فریب ندهد شمارا دنیا ای بخیر که خوش میاید شمارا در دنیا از مال و دولت بسبب اندک بودن انچه مصاحب شما است در دنیا از لذات و راحتها دنیا که در جنب نکی در نخست حساب او در روز حساب بدی اندکست رحم الله امرأ تفکر فاعتبر و اعتبر فابصر فکان ما هو کائن من الدنیا عن قلیل لم یکن و کان ما هو کائن من الاخرة عن قلیل لم یزل و کل معدود منقض و کل متوقع اتٍ و کل اتٍ قریب دان یعنی رحمت خدا مرد را که اندیشه کند از مرد نیا پس عبرت بکیرد و عبرت بکیرد پس بینا شود که کویا انچه موجود است از دنیا بزودی قلیل و فنی خواهد بود است هرکز و بود انکار ده بوده و دنیا را کویا انچه موجود است از اخرت از کذشتن اندک و فنی هرکز زائل نبوده و همیشه بوده است و بود انکار ده نبوده و دنیا را و هر معدود و محدود که عبارت از متصرم باشد البته منقضی است و در کذشت است و هر متوقع که اخرت باشد البته اینده است و هر اینده قریب الوقوع است و نزدیکست و منها الفاضل من عرف قدره و کفی بالمرء جهلا ان لا یعرف قدره و ان ابغض الاشیاء الی الله لعبد و کله الله الی نفسه یعنی دانا کسی استکه بشناسد قدر خود را یعنی بشناسد طائر قدسی روح مقدس خود را که از سنخ ملئکه مقربین و کرفتار حزب شیاطین خود نفس اماره است و بکذرد و سعی نماید خلاص شود و پرواز نماید خلد برین کردد و کسی که حقیقت روح را و کیفیت ترقی و طیران او را نداند البته معرفت پروردکار خود هم نیابد بحکم حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه و کسیکه خدا را شناخت عالم است و هرکه نشناخت البته جاهلست پس عالم کسی استکه قدر خود را بشناسد و کافی است در جاهل بودن مرد را که نشناسد قدر خود را و ذرا که جاهل بقدر خود است البته جاهل بر رب است جاهل بر رب علم واقع نخواهد داشت بتحقیق که دشمن داشتر بن مردمان بسوی خدا هر اینه

در مدح علم

وهر حال سلسلهٔ افراد انسانی منتهی است بشخصی که اول افراد این نوع است و صاحب کشاف گوید انسان گویا مشتق از انس است یعنی آدم از آدمیت نفی کند کون بودن او را و ما نند اشفاق بعقوب از عقب و ادریس از درس و آدم نیست مگر اسم عجمی بتقدیر عدم انصراف او بعلة عجمه و علمیة باشد و نون او اینجا برای ضرورت شعر و امام فخر الدین گوید وجه تسمیه حوا آنست که او از چیزی خلق شده کلام لام عوض ضمیر مضاف الیه محذوف ای انهم و ام مادر و اصل او امهة بدلیل امهات و من معلق بمحذوف است یا بما کان او تقدیم او برای افادهٔ اختصاص یعنی مما تلمردم باعتبار شکل و مقدار است و اگر نظر بمعنی بکنیم تفاوت بسیار است نفی میکوید کنند بنیا و آدم بین ما و الطین و یکی میکوید با نیشه کنند تو با و فصل ابو هم اقدم از الناس اکفاء بسبب کمال اتصال ثانی بیان اول واقع شد چنانچه در کریمه فوسوس الیه الشیطان وقال یا آدم هل ادلك علی شجرة الخلد وملك لا یبلی معنی ندارد چه که حقیقت افراد انسان متعدد است و صورة یکی نیست چه پدران ایشان بودند مادران حوا است پس تفاوت بینشان عارض از حسب نشو و اب مردم دانا است نه انسان که بصورت همه چون یکدیگرند تا باید که بعین همه درهم نگویند نام پدر و مادر و صورت بنویسند کین قوم زبان مادر از پدان بدزدند

وانما اتهمات الناس او عنه مستودعات وللاحساب آباه انما بتضمن معنی ما و الا ای ما اتهمات الناس الا او عنه و امام در نفس کبر گویند لوغا بکسر لام و کاما انما وضع فیه شیء احاط به الاوعیة جمعه و استیداع چیزی بودن نزد کسی سپردن و مستودع آنرا مکان و چون آباء مکارم اخلاق نقدیم للاحساب بر او مناسب است نه واجب چه ابنا و ها و محققان بر انند که تخصیص مبتدا بذکر لازم نیست مثل کوکب انقض الشاعة والحسب ما بعد الانسان من مفاخر آبائه و اوما خوذ از حسبت الشیء اذا عددته و جمع اب آبون و آبین و آباء و ادران مردم مگر ظرفی چند که محل سپردن و دفتر و نظم اندرکه نابیرو زند و بازستانند و بر اصحاب دیوان که کالان دارند سر دفتر نسب اگر کوی عمر لف باری بید که باشد فضل و شرف مادر نیز صفت باشد فرزند چون هر گز بنوعزت نرسد هیچ صفت نکند قصهٔ مشهور الرجل خیر من المرئة واسطه شد انتساب فرزند است

بندی است که خدا او را بخود او واگذاشته باشد یکه سلب توفیق از او کرده باشد و مراد از بغض خدا آثار بغض خدا باشد جائز عن قصد السبیل ساقط یعقوبه دلیل ان دعی الی حوبة الدنیا عمل الی حوبة الاخرة کل کان ما عمل له واجب علیه وکان ما وفی به سائط عنه یعنی ان بندگان خدا او را بخود واگذاشته اسباب وسط راه بر پرون راه سفر کنند است بدون زاد ما اگر خواهد شود بسوی زراعت بیا کار میکند و بسوی زراعت خود کاهلی میکند گویا آنچه را که عمل کرده است واجب بوده بر او و آنچه را که ساقط نموده از او و منها یعنی بعضی از خطبه است وذلك زمان لا ینجو فیه الا کل مؤمن نومة ان شهد لم یعرف وان غاب لم یفتقد اولئك مصابیح الهدی واعلام الدجی یعنی از زمان پر فتنه و فساد زمانی است که از شر و ضرر ندارد و در آن زمان مگر مؤمنی که بی اسم و رسم که اگر در مجامع حاضر گردد کسی او را نشناسد و اگر غائب شود کسی او را نپرسد و جستجو او نکند نمومان چراغهای هدایت باشند و نشانهای شب تار مسافران بسوی خدا باشند لیسوا بالمذاییع یعنی نیستند سیاحت کننده و گردش کننده در میان خلق بجهت فساد و سخن چینی و لا المذاییع البذر یعنی نیستند شایع کنندگان سخنهای بیهوده کما یعنی شایع کننده بد کنی در میان مردم از جهت سفاهت و بیهوده گوئی اولئك یفتح الله لهم ابواب رحمته و یکشف عنهم ضراء نقمته یعنی آن جماعت مؤمنان نه کشاده باشد خدا بر ایشان درهای رحمت خود را و مبرا از ایشان ذلت عقوبت خود را انها الناس سیاتی علیکم زمان یکفأ فیه الاسلام کما یکفأ الاناء بما فیه یعنی ای مردمان زود است که بیاید بر شما زمانی که سرا پر کننده راه اسلام مثل سرا پر کردن کوزه باآب در او باشد انها الناس ان الله قد اعاذکم من ان یجور علیکم ولم یعدکم من ان یبتلیکم وقد قال جل من قائل ان فی ذلك لآیات وان کنا لمبتلین یعنی ای مردمان بتحقیق که خدا پناه داده است شما را از اینکه ستم کند بر شما و پناه نداده است شما را از اینکه امتحان کند شما را و بتحقیق که گفته است بزرك از هر گوینده در قرآن که بتحقیق که در آن نگرنده‌ها هر آینه علامات بسیار عظیم است و بتحقیق که بودیم ما هر آینه امتحان کننده گان

ومن کلام له ع یعنی بعضی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است پیشتر گذشت مختار این خطبه بروایت دیگر خلاف این روایت است اما بعد فان الله سبحانه بعث محمدا ص ولیس احد من العرب یقرء کتابا ولا یدعی نبوة ولا وحیا فقاتل مع من اطاعه من عصاه بهم الی منجاتهم و یادیهم الشاعة ان بنزل بهم یعنی اما بعد ستایش خدا و درود بر پیغمبر و التماس میکنم که بتحقیق که خدای منزه بر پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله را و حال آنکه نبود احدی از طایفهٔ عرب که خواننده باشد قرآن را و دعا کننده پیغمبری را و نه وحی خدا را پس جنگ جهاد کرد با آنهائی که اطاعت او کردند آنهائی را که اطاعت او نکردند و حال آنکه میراندند ایشان را بسوی محل دستگاری ایشان و پیش میبردند ایشان را در اسلام تا در آن بنشانند ایشان را بآنکه عقوبات ایشان نازل میشود بایشان بحسر الحسیر و بیفا لکیر فیهم علیه حتی بلجمه عاثمة الاهالیکا لا جبر فیه یعنی و وا نمانده و پیاده شتاده و شکسته از سنگینی بار کرا بر بر مقام و منزل میکرد برادر مجاهد او را حسنا تا آنکه میرساند او را بمقام فطرتش که اسلام باشد مکرها لکشد ابو جعل مجهل مجهل مرکبی که درشت شد در شکستگی او بنوحتی ارتهم نجاتهم و بوأهم محلتهم فاستدارت رحاهم و استقامت قناتهم یعنی تا آنکه نمود با ایشان محل دستگاری ایشان را و جمادا داد ایشان را تمرکز مرتب ایشان پر گردش را بدستها عیش و زندگانی ایشان که از ستم دشمنان ایشان باز ایستاده بود و راست شده سر نیزهٔ استیلا ایشان که از صدمه خصم کج شده بود و ایم الله لقد کنتم فی ساقیها حتی تولت بحذافیرها و استوسقت فی قیارها ما ضعفت لا جبنت ولا وهنت و ایم الله لا بقرن الباطل حتی اخرج الحق من خاصرته یعنی سوگند بخدا که من کان و حاصل بودم از جمله زانندگان جنود جمال نکفرنا آنکه پشت کرد ندهٔ انها و ثابت شاد نیا و زندگانی مجتمع گشتند و رحمها را رام کردند ایشان یعنی آنکه محکم شد اطاعت اسلام شدند و رام گردیدند و بار تکلیف بدوش کشیدند و من ضعیف نگردیدم در جهاد ایشان و جبن نورزیدم و خیانت نکردم در معاملهٔ با ایشان و سستی نکردم و سوگند بخدا که هر آینه خواهم شکافت باطل را تا آنکه بیرون بیاورم حق را از شکم و میان آن باطل یعنی تا آنکه حد اکثم حق را از باطل

ومن خطبة له ع یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است حتی بعث الله محمدا ص شهیدا و بشیرا و نذیرا خیر البریة طفلا و انجبها کهلا اطهر المطهرین شیمة و اجود المستمطرین دیمة یعنی تا آنکه برانگیخت بر رسالت خدا محمد صلی الله علیه و آله را در حالیکه شاهد بتبلیغ رسالت جمیع انبیا باشد و روز قیامت در حالی که بشارت دهنده است بندگان را بثواب خدا و ترساننده است ایشان را از عذاب خدا بهترین خلایق بود است در خود و سالکترین و برترین خلایق بود است در سنن جمیل سالکان پاکترین پاکان است از حیث ارحام و اصلاب برآکه از آدم تا عبد الله دائم در صلبهای نبیا و اوصیا بود و ایشان بهترین بخشنده ترین بخشندها است از روی دوام بخشش ثما اختلف لکم الدنیا فی ذاتها و لا تمکنتم من رضاع اخلافها الا من بعد ما جائلا خطاطیفها قلقا وضینها یعنی شیر ندهد بشما از برای شما در لذتهای دنیا و ممکن و توانا نشد بشما از خوردن شیر پستانهای دنیا و نوشیدن منافع او مگر بعد از پیمودن و زیر آکه او منع منکر شما را از ارتکاب ملاهی و ملاهی دنیا و بهره و بعد از او برخورد بنده دنیا را در حالیکه جولان کننده است محاذا و رود در دست سازمانی نیست مضطرب و متحرک تمام محاذا و بعضی باری بر پشت او نیست و بهر نعمتی که خواهد برود مرد با سانی قد صار حراما غدا قوام یمثل له السدی المحصود و حلالها بعیدا غیر موجود و صار فمنوها و ما للیه ظلا ممدودا الی اجل معدود یعنی بتحقیق که گردیده است حرام دنیا در پیش ما نفعه بمنزلهٔ درخت سدر بیخار که میوهٔ او با سانی

بدی و گرنه در فرق طیب بین و مقرر است که تکون فرزند از امتزاج و اختلاط نطفه پدر و نطفه مادر است فان لم یکن للحدث اصل هو شرف فالطین و الماء فاء عطف برای ترتیب قال الشیخ الرضی قد یعید فاء العطف فی الجمل کون المذکور بعدها کلاما مرتبا فی الذکر علی ما قبلها لا ان مضمونه عقیب مضمون

چیده بشنوید و کرده بد حلال دنیا و دور و معدوم در میان مردم و بر خورده شما دنیا را سوگند بخدا در خالیکه شما بآن ثابت کشیده شده تا وقت موعود که ایام ظهور صاحب الزمان باشد یعنی تا وقت دنیا از برای شما بر است محل استراحت و آرام بدن نصب کرده می شود تا بعد از طلوع آفتاب آن حضرت سلطنت صاحب الامر و الزمان ما را استراحت دنیا قطعه فجره کفر را زائل خواهد شد و خرمن عصیان و دندکانی شما از برق شمشیر عدالتا نوده خاکستر خواهد کرد بد فالا کنس لکم شاعرة و ایدیکم فیها مبسوطة و ایدی القادة عنکم مکفوفة و سیوفکم علیها مسلطة و سیوفهم لحمکم مقبوضة یعنی زمین از برای ظلم شما خالی نمانده است و دستها سلط شما دراز و کشوده است و دستها مقتدا ما و ائمه خواهند اسیلا بر شما باز داشته شده اند و شمشیرها شما بر ایشان مسلطند و شمشیرهای ایشان از شما برداشته شده الا ان لکل دم ثارا و لکل حق طالبا و ثارنا فی دمائنا کالحاکم فی حق نفسه هو الله الذی لا یعجزه من طلب و لا یفوته من هرب فاسم یا الله یا بنی امیة عما قلیل لیرمینکم فی آیة غیر کوکبیة و دار بعد دکوکبیة یعنی زود باشد که البته از برای هر خونی خونخواهی هست و از برای هر حقی حقجوئی هست و بحقیقت خونخواهی در خونها ما حاکم کننده در حق نفس خود است از خونخواه حاکم خدا آنچنانیست که عاجز بگرداند و از آنکه او طلب کند و فوت بکند او را کسی که از او گریزان است پس سوگند یاد میکنم بآنچه امیه که در اندک زمانی در آینده خواهید شناخت سلطنت نخلافت از ذلت خبر شما و در سراسر دشمن شما که بنی عباس باشند کلمه کاف و کاف و حاکم را قبل کلمه مثل و مثلک لا یحل است که بخطاب لا تحل است الا ان ابصر الابصار ما نفذ فی الخبر طرفه الا ان اسمع الاسماع ما وعی لمذکر قلبه آگاه باشید که بینا ترین چشمها چشمی است که در نگذرد باشد و در امر خبر کوشنکاه و آگاه باشید که شنواترین گوشها گوشی است که حفظ کند ذکر مذکور پند ناصح را دل او بپند و عظ و اعظ و پند ناصح را که گوش دلش قبول کند و نکاهدارد ایها الناس استصبحوا من شعلة مصباح واعظ متعظ و اما خوا من صفو عین قد رقت من الکدر و بعضه ای مردمان چراغ دل شما را شعله ور کرده باشد از شعله چراغ واعظی که متعظ و پند گرفته است یعنی بپذیرند امام بحق را و بردارند بادلوهای عقلهای شما اب علم از ارصاف چشمه علمی که صاف کرده اند استادان ذکه دودنهای تشکیکات و شبهات یعنی بیاموزند علوم و معارف را از منبع علم و معرفت که ائمه هدی باشند عباد الله لا تزکوا الی هما لیکم و لا تنقادوا لاهوائکم فان التازل بهذا المنزل نازل بشفا جوف هاوی السفل الردی عن ظهره من موضع الی موضع لرای یجیئه بعد رای ان یلصق ما لا یلتصق و یقرب ما لا یتقارب یعنی ای بندکان خدا میل نکنید و روی نیاورید بسوی نادانان شما که همین نادانی شدت نادانی و مبالغه نکنند مرخواهشها نفسانیه و هوسهای شما را پس بحقیقت کسی که منزل کرده در منزل غضب یاست و امامت یعنی معاویه منزل کرده است بکنار زمین شکسته بخته یاست ناحق غضب شده در شرف است که بیفتد و در اتش جهنم در حال نزع و تحویل میکند او را و سنکین هلاکت غضب یاست او را بپشت خود از مکانی بسوی مکانی که انتقال از پدر بپسر یا بندازچهره تدبیر و شیطنتی که بخاطرش میرسد او را پی در پی و دانکه بچسباند هم چیزی را که نمی چسبد و نزدیک سازد با یکدیگر چیزی را که نزدیک نمی شود یعنی بتقریب بسیار بر نیفته کردن مردم با موال حرام تدبیر میکند از برای استقلال شدن امر سلطنت و راکاد و نسلا بعد نسل و باقی ماند تا اوقاتی که از جانب الله مقدر نشده است و البته منتقل خواهد شد از بنی امیه بر بنی عباس و همچنین ناصبا خبیث و بمقرش قرار گیرد فالله الله ان تکونوا الی من لا یشکر صنیعه و لا یعفو ظلامة یعنی بترسید خدا را بترسید خدا را از انکه شکایت برید بسوی کسی که شنوا زاله کرد شکایت سوزش سینه شما را و نواند شکست بند پریش عقده هائی که محکم شده است از برای شما یعنی رفع اندوه اخروی شما و صل مشکلات عقاید دینیه شما نتواند الیه المشتکی الامام الامام حمل من امر دینه الابلاغ فی الموعظة و الاجتهاد فی التصیحة و الاحیاء للسنة و اقامة الحدود علی مستحقیها و اصدار السهام الی اهلها یعنی بتحقیق که نیست بر امام مگر ابلاغ در آنچه مقبل شده است از امر بر او در کار دین یعنی ایجاد آنچه بر او در کار دین است از بیان احکام و اجتهاد کردن در موعظه است و جد و جهد کردن در نصیحت است و زنده کردن مر طریقه پیغمبر را و بر پا داشتن حدود است بر مستحقین حدود و رسانیدن نصیبها و رسدها صاحبان حق است بسوی صاحبش فبادروا العلم من قبل تصویح نبته و من قبل ان تشغلوا بانفسکم عن مستشار العلم من عنده علیه و اتهموا عن المنکر و ناهوا عنه فانما امرتم بالنهی بعد التناهی یعنی پیش از خشکیدن گیاه علم پیش از خشکیدن گیاه علم یعنی رحلت کردن امام بحق و پیش از روا و ورن شما بشغلها نفسها شما و دور کردانیدن از خود از بر کنده علم از پیش اهل یعنی پیش از انکه از کرامی کرمان کرامی شما شما را دور کردان از تحصیل علوم بر کنید از پیش امام بحق و باندازید بکنید بکردار از معاصی و باز ایستید از ان پس جز این نیست که مامور شده اید شما از جانب خدا که باز دارید مردم را از معاصی انکه باز ایستاده باشید و من خطبة له ع یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام الحمد لله الذی شرع الاسلام فسهل شرایعه لمن ورده یعنی سپاس مخصوص خدائیست که ظاهر و واضح ساخت دین اسلام را پس آسان کرد راههای آنرا و از برای هر که وارد شود باو و مراد بشرایع پیغمبر و معرفت ظاهره اوست که هر دین منیع علم و سهل الماخذ اند از برای او و دین اسلام و اعز ارکانا من غالبه یعنی غالب کرد اینها اسلام را که پیغمبر او و صی او باشند بر هر که خواست که غالب شود بر اسلام یعنی بحجت و براهین قاهره و حجج و براهین ظاهره مغلوب گردانید هر که را که در مقام مخاصمه و مجادله بر امد فجعله لمن اسلم علقة و سببا الی الدرجة العلیا یعنی پس گردانید اسلام را محل امن از عقوبات دنیا و آخرت از برای

غیبا شده مراد از دین ما اسلام مقابله است مثل ضاد و نافع و ضار و نافع بنا بر این ختم با ابلیس و سبیل تغیر و مورد ما سبق ان تبدلها خلقت بیدی جرا لمبیر اجاعلیت نیشت و اعوز بودن او کنایه از اینست که الله اکبر و ان یلتبث یجزه من ذوی نسب فان نسبتنا جود و علیاء ایان امدن از ثانی و یا برای تعدیه یقال الیه بکذا و تنبیه

هر که با وچنك در زند و موضع سلامت از افات دنیا و آخرت ساخت از برای هر که او خواهد راسلام شود و بنها از این تکلم به و شاهد از این خاصم به
یعنی صاحب کرداند و از برای هر که خواهد سخن مدرج او گوید و بنا شاهد و دلیل ساخت و از از برای هر که با او خواهد شهد کند و نور از این استضاء
به و فهما از این عقل و لبا از این تدبر یعنی منور گرداند و را از برای هر که خواهد منور شود و دلش بسبب او و سبب فهم و ادراك ساخت و را از برای
هر که خواهد تعقل معارف کند و سبب سبب بکند اشیاء کرداند و را از برای هر که خواهد تفکر در محلوقات کند و آیة از این توسم و بصیرة
از این عزم و عبرة از این تعظ و نجاة از این صدق یعنی علامت گرداند و را از برای کسی که خواهد فراست پیدا کند و سبب بنائی گرداند و را از
برای کسی که عزم بنیانی را شته باشد و سبب عبرت و پند گرداند و را از برای کسی که خواهد پند گیرد و باعث ستکار گرداند و را از برای
کسی که اقرار بصدق او کند و وثقة از این توکل و راحة از این فوض و جنة از این صبر یعنی سبب وثوق و اعتماد ساخت از برای کسی که خواهد توکل کند
بر خدا و سبب راحت ساخت و را از برای کسی که تفویض کند امر شرا و سپرا زضرر گرداند از برای کسی که صبر کند و بلاها فهو الکهف المناهج و او
الولایح مشرف المنار و مشرق الجوار و مضیئ المصابیح کریم المضمار یعنی پس اسلام روشن است زاهها او که معارف بدیه و اعتقادات یقینیه
او باشد و واضح ساخت بواطن و اسرار او که حکم و مصالح او باشد و مشرف و سرکوب عقلها است نشانهای صدق و حقیقت او و درخشنده
زاهها سلوك عبادات در و شن کننده است طهای تاریك جهالت را چراغهای ائمه هداة و علماء ثقات او و باکرامتش میدان ریاضات او
رفیع الغایة جامع الحلبة منافس السبقة شریف الفرسان یعنی بلند است غایت و مطلوب و کرم بندان مرتبه مقربین باشد و جامع انواع
عز است سبب سوقهای او که نفس مرتاضه دارا باشد و نفس با فداست کرو کان او که همت عدن باشد و شرف بهشت سوار ان او که ارواح مطهره
اولیا و علما و انقیا باشد النضید فی منهاجه و الصالحات منائه و الموی غایته و الثنا مضماره و الغبامة حلبته و الجنة سبقته یعنی
اعتقاد بقین ثابت جارم مطابق واقع زاه او ست براهین و دلائل صحیحه علامت صدق او ست و مردن با زاده قبل از موت طبیعی غایت و مطلوب
او ست که رتبه مقربین است و بنا است میدان ریاضات او از جهت اینکه مرزعه آخرت است و دروقتی که زرع با شتر باشد باکرامتش کرجه بمعنی
حاصلش قدکه نداشته باشد بلکه مضمر باشد و قیامت محل و اندنا سبقها سوقهای او ست و بهشت عدن کرو کان او ست **ومنها ذکر**
النبی ص یعنی بعضی از خطبه ذکر او صاف خاتم النبیین صلی الله علیه و آله است حتی اوری قبسا لقابس و آنار علما لحابس پس فهو
امینك المامون و شهیدك یوم الدین و بعیثك نعمة و رسولك بالحق رحمة یعنی تا اینکه براو فرو ختاتش شوق و عشق خدا را از او هر که
خواهد اتش شوق و عشقی در خود افروزد و نور او را زو فضل تو اللهم اجعل علی بناء البانین بنائه و اکرم لدیك
نزله و شرف عندك منزله و اتر الوسیلة و اعظم الشناء و الفضیلة یعنی بار خدایا بلند گردان بر بنای کمالات کاملین بنای کمالات او
و باکرامتش کردان در نزد تو منهای او کرامتی کرده از برای ضیافت او و بلند مرتبه کردان در نزد تو مرتبه او را و برسان او را بدرجه بالای رضوان
و بمخض باو بلندی و زیادتی بر جمیع خلایق را خر نا و لا نادمین و لا ناکثین و لا ضالین و لا مضلین یعنی
محشور گردان ما را در فوج اصحاب او در حالیکه خار نباشیم و پشیمان از کرده ها نباشیم و محرف ذرا ما است نباشیم و شکننده عهد نباشیم و
گمراه نباشیم و ممحن ببلایا نباشیم **ومنها فی حظ الاصحاب** یعنی بعضی از خطبه در خطاب باصحاب امیر المؤمنین علیه السلام است قد بلغتم من کرامة الله
منزلة تکرم بها اماثکم و توصل بها جیرانکم و تعظم من لا فضل لکم علیه و لا بدلکم عنده و بها بکم من لا یحاف لکم سطوة و لا لکم
علیه امرة یعنی رسیدید شما از حضرت کرامت خدا بمرتبه که مکرم کرداند بدکرامت شما بندکان شما و رسید شدید بان کرامت
هما یکه شما و بزرکی یافتید برکسی که زیادتی نداشتید بر او و واحتی از شما بتوده نرد او و ترس بر داشتن از شما کسی که ترس داشت از شما از جهت تسلط
شما و نبود از برای شما بر او امارت و حکومتی و قد ترون عهود الله منقوضة فلا تغضبون و انتم لبعض ذمم ابائکم تافقون یعنی بحقیقت که دیدید
پیمانها خدا را شکسته شد پس غضبناك نشدید بحال انکه شما مرشکستن عهدها پدران شما را تمك میدارید و کانت امور الله علیکم ترد و
عنکم تصدر و الیکم ترجع فمکنتم الظلمة من ریکم و الفتم ازمتکم و اسلمتم امور الله فی ایدیهم یعملون بالشبهات و یسیرون فی الشهوات
یعنی بود که احکام خدا بر شما وارد میشد بوساطت رسول خدا و وصی او و از شما صادر میشد بسبب عمل دین شما و بشما راجع میشد در زمانی که بسوی
شما پس ممکین ظلمه را کرمعاویه و اصحابش باشند از مزلت و مرتبت شما در اسلام و اخذ کنند حکمها و کارها امور شما را از دست تصرف شما و سپرید
احکام خدا را در دست ایشان در حالیکه عمل میکنند بشبهات و امور باطله و سیر میکنند در شهوتها و خواهشها نفسانیه و ایم الله لو فرقوکم تحت
کل کوکب لجمعکم الله لشر یوم لهم یعنی سوکند بخدا کر متفرق ساخته است ترا بن ظلمه شما را در زیر هر ستاره هر اینه جمع کرده شما را خدا
از برای روز بدتر روز سلطنت ایشان یعنی مقدر است از برای جمیع شما از نیا ایشان اکرچه فرضا شما متفرق باشید در اطراف و اکناف

دین کرد و نیشاند یا رد چیز رفیع قدر عالی نشاند پیوسته بمجد و دلیل دل نیشاند مقصود ذهبی همان است که فتح فمها کو بند متبادر بفهم از لفظ اهل العلم علما تفسیر و حدیث
فقه اند و قال الغزالی فی الاحیاء کان اسم الفقه فی العصر الاول علما علم طریق الآخرة و معرفة دقایق آفات النفوس و مفسدات الاعمال و قوة الاحاطة بحقارة الدنیا و شدة

انطلع

حضیر امیر ۴

واینه وکذا و فخر از بدن از ثالث مد و صاحب اصل از دو مثل عیون و ذو جمع او و نسب نسبه بفتح نون یا کسر خ نبه و جو بحشیدن سزاوار و غرض از اول و الثانیا بفتح
العین کل کان مشرف منفرد ا بدا کرا و ذو تو فخری یعنی صاحبان نسب بحشد پس بدرستیکه انچه ما در مقابله نسب فخر میکنیم بان جود است و مرتبه بلند س ای طبع تو خو کرده
یا بر خلاف ناچنانه از نسب عالی الان در نفس تو کر فضیلتی هست بکوی با قی هذا از قبیل حشو است و کوان **لا فضل الا لاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی**
ای کلاه فضل افرون امد از اول و بیشتر استعمال او در چیزهای ستوده است و علم را ستن از رابع و اهل علم جمعه که علم جامع ایشان باشد و هدی کاه لازم است و مرادف
اهدا یعنی با فتن راه موصل بمطلوب و کاه متعدی است بنفسه صاحب کشاف و معذیه برای کر هدی متعدی دلالة موصل بمطلوب است و این منقوض است بکویم اما تموه فهدیناهم
فاستحبوا العمی علی الهدی و اشاعره برانند که او دلالت برای موصل خواه وصول باید و خواه نه و این منقوض است بکویم آنك لا تهدی من احببت و ظاهر انست که هدی بمعنی ارشاد
یا بحقیقت مجازا بهر دو معنی مطلق مشترك و من کی او موصول است انکس اکر موصوف بعلم و خصوص است بصاحب علم و انسهذا طلبا نموده و
خطاب از زاه نمودن و دلیل بعضی فاعل زاه نما و دلا و جمع او و مقصر مذکور اشعار دارد بر اینکه قدر علم و احد کسرا بر خیا نفسانی در مرتبه او هدف
سهام اعتبا نیست و علی الهدی متعلق بمحذوف و کر خبر اول باشد یعنی انهم متمکنون علی الهدی و کلام لمن یا متعلق بهدی یا مادلا بکه خبر ثانی است و
تقدیم لمن استهدی برای اکتفا بر بعض متعلق بر ثانی اشاره با نکه بر تقدیر اول نیز مقام طلبند و استقلال مفهوم از علی الهدی مبنی بر تمثیل استقرار اهل علم بر هدی بحال کسی که بر تخت متمکن یا بر اسپی سوار است و مقتدی بود کر خبران منحصر در اکفاء باشد و علی الهدی متعلق باو و در تقدیم اشعار با نکه انحطاط دلیل هدایت نیست بر ضلالت و وسیله حکمت نیز جهالت و چون فرمود کر ارادا نسان نکیا ند و مطمئنا انسکه سائلی کوید هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون بعضی فضل مکرا هل علم را بدرستیکه اینها فیر متمکن بر سریر هدایت اند و در تیره شب ضلال راهنمای اهل جهالت اند س ارباب علوم

حضیر امیر ۴

التطلع على بعض الاخوة واشياء الخوف على القلب بدل على غلبة قوله ثم ليتفقهوا في الدين وليندروا قومهم اذا رجعوا اليهم وما به الانذار والتخويف هو هذا العلم وهذا الفقه دون تعريفات الطلاق واللعان والسلم والاجارة فذلك لا يحصل به انذار وتخويف بل التجرد له على الدوام يقتضي القلب بنزع الخشية منه كما شاهد من المتجردين له وعلم

نفي نسبتي

كه سيد صفيا ايشانرا ورثه انبيا گفته محققان و مجتهدانند كه حقايق و دقايق اشياء را دانند و ايشان نسبت بانبيا و اوثان منعوتند و چنانچه صدقه و زكوة صورتي بر فرزندان صورتي آنحضرت حرامست صدقه و زكوة معنوي كه تتبع و تقليد غير است و مسائل بر فرزندان معنوي آنحضرت حرام و علما نا بايد تحقيق نرسند و از عقيه تقليد

١٠٨

نگذرند وقيمة المرء ما قد كان يحسنه والجاهلون لاهل العلم اعداء يعني بها كه مردم نيكو بان ارزند بخلاف كسي كه مطلق بطالت و مزمرد و واضع حرف اول او را ساكن وضع كرده و خلافست كه ابتداء بساكن ممكنست يا نه محققان بر آنند كه ممكنست قال صاحب المفتاح كه مرضي دعوى امتناع الابتدا بالساكن فما سوى حروف المد واللين ممنوع اللهم الا ان حكيت عن لسان تلك ولك غير محمد عليك وحشة شديد در حواشي كشاف گفته كه چون استقرا كه لغة عجم را بيابي در ابتدا بساكن مذمم و در شرح مواقف گفته كه ابتداء بساكن در لغة خواه در زمان ميا شد لكن در لغة عرب نيست ابتدا بساكن نكنند بنا بر اين هر كاه كه مرد را اول سخن واقع ميشود همزه زيادة ميكند قال الجوهري كه راست چنين بالف الوصل كان فيه لئلا لغاء فتح الواو على كل حال كحكاه الفراء وضمها على كل حال واعربها بعلة وفي حركة الاخر بقول هذا امرؤ و رايت امرؤ و مررت بامرئ معربا من مكانين وما چيزي كه مرضوعست آنست كه چيزي كه موضوع را و كان در اسئال ابتغاء معتقد تاكيد نسبة واحتراز نفي و تعلق بحال تضد علم و عدد دشمن و جمع او و در بعضي نسخ نجاء صريح اول و قد ركل ما قد كان يحسنه و قد اعاد و برزكي و كل با ازاد بست معنى هر را مجموعي معنى هر را بجا آورد است و تقديم لاهل العلم بر اعداء آنا فاده اختصاص يعني جاهلانه شمنان اهل علم اند و بس چه جاهل بحكم جنسيت با جاهل خوشست و صحبت عالم با جاهل چون امتزاج آب و آتش است مفرط با، يتيمه در چيزي ست كه بحقيقه باشد كه تا اندازه با جاهلان دشمنان مردم اهل علم و عرفان زانست و با كه هميشه علم و كمال و درجه چشم كسان با تحقير مي بيند نادان كه حسد از دل بدر برند پيوسته بكين اهل دانش لرزند نكته فروزه كه جاهل دشمن عالم است و نكته عالم و جاهل دشمن هم اند بواسطه آنكه عالم حقيقي خدا را فاعل ميداند و بس و دشمن را بمنزلة آلت تصور ميكند پس دلدار و عداوت كي نبشت

ومن خطبة له وبعض يوم صفين

يعني از خطبه امير المومنين عليه السلام است در بعضي از ايام جنك صفين كه مكاتبست و ركاركشط فرات كه در آنجا محاربه با معاويه و محكيم حكمين شد و قد رأيت جولتكم و انحيازكم عن صفوفكم تحوزكم الجفاة الطغام و اعراب اهل الشام و انتم لهاميم العرب و يافيخ الشرف و الانف المقدم و السنام الاعظم يعني بتحقيق كه ديدم جولان و كريختن شما را و انحراف شما را از صفها چنان شما در حالتي كه محرف ساخته بود شما را بدان اراذل و بادية نشينان اهل شام و حال آنكه شما نيكان عرب و صدر نشينان شرف و بزرگي و بيشرو و كوهان بزرك باشيد يعني مشهور و معروف باشيد عرض بتوبيخ ايشانست و ريا داد كردن در مقابله و مقاتله با اعراب ذل شام و لقد شنئ و حاوح صدركم عن اينكم يا خرة تحوزونهم كما حاز زكم و تزيلونهم عن مواقعهم كما ازالوكم خشا بالنصال و تجرا بالرماح يعني هر آينه شفا مند هدا و از سوزش سينه مرا اينكه ببينم شما را در آخر كار كه محرف ساخته ايد نشان اصل از صفوف ايشان مثل محرف ساختن ايشان شما را و دور كرده اند ايشانرا از جاي ايستادن ايشان چنانچه ايشان شما را دور كردند بغلبه شما ساختن ايشان بتير و شمشير و دنايشان بنيزها تركب اولهم آخرهم كالابل الهيم المطرودة ترمى عن حياضها و تذاد عن موارديها يعني در حالتي كه سوار شوند نسنه اولي ايشان در نسنه اخري ايشانرا مثل شتران تشنه ممنوعه كه انداخته شده باشند از حوضها اب خورد و ممنوع باشند از آبكاهها

ومن خطبة له وهي من خطبة الملاحم

يعني از خطبه امير المومنين عليه السلام است و اين خطبه را از خطبه عظيمه و جسيمه الحمد لله المتجلي لخلقه بخلقه و الظاهر لقلوبهم بحجته يعني سپاس مخصص خدا يرا كه منكشف و معلومست از براي مخلوقات خود بسبب مصنوعات او چنانچه در حديث قدسي است كه كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف يعني گنجي پوشيده بودم دوست داشتم كه شناخته شوم پس آفريدم خلق را تا شناخته شوم و از براي مخلوقات مخصراست بمعرفت مصنوعات چه محيط على الاطلاق محاط نكردد چنانكه مكرر كذشت و از خداي كه ظاهراست از براي قلوب بحجتي و برهان ظاهر و باطع او كه انبيا و اوصيا و عقول باشند چنانچه در حديث است كه ان الله على الناس حجتين حجة ظاهرة و حجة باطنة فاما الظاهرة فالرسل و الانبياء و الائمة عليهم السلام و اما الباطنة فالعقول خلق الخلق من غير روية اذ كانت الروية لا يليق الا بذوي الضمائر و ليس بذي ضمير في نفسه يعني ايجاد كرد مخلوقات را بدون روية و فكر بسبب آنكه لايق نيست فكار و مكر صاحب ضمائر كه تواند كه باطنيه باشد و نيست خدا سبحانه صاحب قوي و الات دراكيه فحدثه انه زيرا كه هر كه محتاج شد و را دراك بتواند و اذ راكيه البته ممكنست و واجب الوجود بذاته نتواند ممكن بود فاعل بر سه كونه تواند بود فاعل بالطبع و فاعل بالقسر و فاعل بالجبر فاعل بالقصد فاعل بالعناية زيرا كه فاعل يا باشعور و اذ راكست يا بي شعور و فاعل بي شعور يا فعل او بر مقتضاي طبع اوست يا خلاف مقتضاء طبع او و فاعل باشعور يا فعل او بر خلاف اراده اوست بسبب قهر و غلبه غير بر او يا بر وفق اراده او و فاعل بر وفق اراده يا صاحب تروي و تفكر است يا بدون تروي و تفكر بلكه بمحض علم با صلح كه عين اراده است فعال متقنه محكمه با فايده از و صادر كردد اول فاعل بالطبع است دوم فاعل بالقسر سيم فاعل بالجبر چهارم فاعل بالقصد است پنجم فاعل بالعناية و ميچيك از اقسام فواعل بر خدا روا نيست الا فاعلية بالعناية آثار وجود ششم اول بدهي است زيرا كه البته خدا بتعا باشعور و بي فاهر است و اما فاعلية بالقصد پس بدليلي كه مذهب علم مدر اين خطبه بيان فرموده و توضيح آن اينست كه فاعل بقصد از اراده است كه اول تصور كند فعلرا و بعد از آن تصديق كند در او منفعتي را و اين تصديق باعث شوق در او كردد و اين شوق بقدر بشدت او لوبه حصول آن منفعت متزايد كردد تا بحدي كه جزم بايقاع افعل كند پس افعل را از و صادر كردد و مثل افعال اراده تعالي اختيار بر ما عباد الله و بديهي است كه تصورات و تصديقات و اشواق و ازادات و انتقالات و تغيرات بر هيچ مذكور كه عبارت از تروي و تفكر است نبود مكر از خواص ممكن پس بر واجب تعالي روا نباشد و با تمامي اقسام فواعل مكر فاعل بعنايت پس خدا بتمام بعلم تا مفرد بقدرت كامله و بمشيت شامله بدون تروي و تفكر افعال متقنه محكمه با منافع و مصالح را خلق كرده است و با بيچيده امير المومنين مذهبه علم اولين و آخرين بعد از تنزيه و سلب از تروي و ازا با تصاف بصفة علم تا فذ سود خرون علما بواطن غيب الستر ان و احاط بعروض عقائد السرائر ان يعني شكافنده است علم او بطون پرده ها پنهانرا كه كنه حقايق اشياء باشد كه پنهان از عقول ممكناست و عميق اند كنه چيزها را مكر خالق ان و احاطه كرده است بعنايه و علم شامل بدشوارها بسته شدها مستوران مخفيه كه مصالح و منافع و فوائد اشياء باشد كه علم با نها بر عرف ذا ميسر و دشوار بلكه متعذر و نا كوار است منها في ذكر النبي صلى الله عليه و اله اخبارة من شجرة الانبياء و مشكاة الضياء و ذوابة العليا و سرة البطحاء و مصابيح الظلمة و ينابيع الحكمة يعني بركزيد خدا خاتم النبيين مرا از درخت و اصل پيغمبران كه عقول مجرده باشد من حيث العقل و از روزنه روشني كه نفوس نوريه باشد من حيث النفس و از كيتي بالاي پيشاني كه طبايع مطهره باشد من حيث الطبع و از نامي سبلكاه واسع كه ملتكه عاد لبا شند من حيث الاخلاق و از چراغها تابان كه انبياء و رسل باشند من حيث النبوة و از چشمها حكمت كه ملل و اديان حفر باشند من حيث الدين و الشريعة و السنة و منها طيبة و اوطيبة فاحكم مراسمه و احمى مواسمه يضع من ذلك حيث الحاجة اليه من قلوب عمي و اذان صم و السنة بكم يعني علاج كننده حاذق از براي امراض مهلكه نفسانيه كه در ميان خلق است بسبب معالجه كردن مرضي را كه عبارت از خليفه برحق باشد كه در ميان خلق ميكذارد از براي علاج مرضها

مدح علم دینی

اگر شخصه برتو نادانی نرزنده شمن نازنانی غیشوی یا وجوانکه مضرت مرتب بنادانی حاصل میشوی وعالرکامل که بمقصد اقامه اعلام طریقه وادامه احکام شریعت ابذاء جهال واهل ضلال کند اکثر محض اشفاق وکمال اخلاق خواهد بود وعرض او تطهیر قلوب ایشان باشد اگرنوب چنانچه طبیب حاذق شربت تلخ بمریض دهد تامرض او بصحت مبدل شود ومولینا عبدالرحمان کاشفی درا صطلاحات صوفیه گوید عبدالرؤف من جمله الله مظهر الرأفة ورحمته فهو الرؤف خلق الله بالناس الآتی الحدود الشرعیة فانه یری الحد رحمة اوجبه علیه من الذنب الذی یجری علی یده بحکم الله وقضائه رحمة منه علیه فان کان ظاهره نقمة وهذا مما لا یعرفه الا الخاصة الخاصة بالذوق فافاقة الحد علیه ظاهرا عن الوافر به باطنا

نفسانیه ایشان بتحقیق که استوار ساخته است مرهمها علم خود را از برآرزخمهای دلها بجروح بتیغ جهل وکراهی وبا تش حمکت نافذ است التهاب داغ گذاردن پند وضایح زاد طالبان که میگذارد بعضی از انوار درجاتی که محتاج بوعظ وپند باشند دلهای کوزا دانش وکوشها کوز شنیدن حق و زبانها کنند از سخنان صدق متبع یدر ایه مواضع الغفلة ومواطن الحیرة لم تستضیئوا باضواء الحکمة ولم یقدحوا بنیران العلوم الثاقبة فهم فی ذلک کالانعام السائمة والصخور الفایسة یعنی این صفت دارد اطبیب که متفحص است وسبب علاج کردش موضعها غفلت را ومکانها حیرت را کراین صفت دارند که روشن نشده اند بروشنیها علم نظری وعملی وانش برنا ورد اند با انش زنده ها علوم افروزنده یعنی بنظر وفکر ثاقب شعله علوم بیفروخته اند پس ایشان درندانشن علم مثل چارپایان چرنده اند وسنگها سخت قد انجابت الزنائر لاهل البصائر ووضحت محجة الحق لخابطها واسفر الساعة عن وجهها وظهرت الاعلامة للمتوسمها یعنی بتحقیق که منکشف شده اسرار علوم از برآ صاحبان بینائی بامام خود واشکار گشته راه حق از برآ کرکه کان زاه حق وروشن گشت قیامت وحال انکه بردانشته است غفاب از روی خود وظاهر کرده بدانشه قیام قیامت برآ کسی که قرار است بزرگ وارد وعرض بتحقق وقوع وقرب حصول قیامت گویا علامات واشکار شده است مالی از اکرا شباحا بلا ارواح و اروا حا بلا اشباح ونشاکا بلا اصلاح وتجارا بلا ارباح یعنی چه چیز است مرا کرمی بینم شمارا بدنهائی بی روح دریای را لک وعقل بودن وسا نرشدن از پند وبصیحت وی بینم شمارا روحها از قالب بدن جدا شده ومرده از بیم وترس دشمن وی بینم شما را عتبان کشد کان بصلاح وتقوی یعنی چها کشد کان بی ثبات قدم وپا دار وتاجرها منفعت بنا بسند یعنی با جیب خسران ومغلوب مکوب گردیده در دنیا واخرت وایقاظا نوما وشهودا غیبا وناظرة عمیا وسامعة صما وناطقة بکما یعنی می بینم شمارا بدلهای چشمه عقل وحاضران غائب دل وبینا یان کور باطن وشنوندگان کر دریافت وگویندگان گنگ درراستی را یزصلالا لازقد قامت علی قطبها وفرقت بشعبها تکیلکم بصاعها وتحطکم بباعها یعنی علم پادشاهی گرا بی بتحقیق برپا کرده اند برحاق وسط وبرا کنده کرده اند شعبها او دراطراف امکان رحالها تکه بنا نمیکند اموال شمارا بمقدار اشتها خود یعنی رأیت ضلالت حلاقه معوبه که برپا شده وتسلط بر اطراف سیده وهر بضرتی که در اموال ایشان حوادث میکنند وهر بندی شمارا بادبار خود یعنی جبر وتعدی بتکند برایشان بقدرت وقوت خود فالدنیا خارج من الملة قائم علی الضلة یعنی امر ان ضلالة بر پوشتا زملة اسلام و پشتا ذ والادم برضلالت راست فلا یبقی یومئذ منکم الا ثفالة کثفالة القدر او نفاضة کنفاضة الاکلم تعرککم عرک الادیم وتدوسکم دوس الحصید وتستخلص المؤمن من بینکم استخلاص الطیر الحبة الطیبة من بین هریل الحب یعنی باقی نخواهد ماند در ا نروز از اموال ودولت شما مگر شمانده در دیک طعام یا نانی فیمانده از تکانده شدن مثل انچه باقی میماند رجوال بعد از تکاندن وبیدا دشما مثل ما لیکه دباغ پوست او یا مال کرده اند شما را مثل خورد کردن خرمن وخالص جدا کرده اند مومن را از میان شما مثل جدا کردن مرغ دانه مرغزه را از میان دانه ها لاغر این تذهبکم المذاهبة نبیکم الغیاهب تحدعکم الکواذب ومن ان تؤتون وانی تؤفکون ولکل اجل کتاب ولکل عیشة آیاب یعنی بکجا میبرد شمارا این راهها وازکجا حیران می سازد شمارا این نا بکیهای جهالت وضلالت وبچه چیز فریفته میدارد شمارا این دروغها وبکجا برده میشوید وبکجا برمنکوز میشوید واز برآ هر عیشی رجوعی هست یعنی با این احوال شما عاقبت امر شما در قبا بچه چیز خواهد بود وبکدام عقوبت گرفتار خواهید گردید فاستمعوا من ربانیکم واحضروه قلوبکم واستیقظوا ان هتف بکم یرشدوا ویدبر الخلیفة پروردگار شما وحاضر بیا رید دلها شما را پس بیذیرا گردید بدلها شما را بیدار گردید بگوشها خواب غفلت را کو اوازدهد شما را ولیصدق رائد اهله ورائد اهله وجمع شمله وتحضیر ذهنه فلقد فلق لکم الامر فلق الخرز وقرقر قرقرة التضمة یعنی باید است کوبنده اواز نمای فاضل اهل فاضلها وهر بینه باید جمع نماید متفرق شده خود را وباید حاضر سازد ذهن وزیرکی خود را پس بتحقیق که شکافته است از برای شما کار اصل شکافتن محکم وشکافتنی است پوست او را مثل شکافتن پوست درخت از برای پر وزادن صمغ یعنی واضح ساخته است از برای شما امر فتنه وضلالت را وظاهر کرده است راه حق را بر وزدادن است با ان ونخیتان امر را مثل ظاهر ساختن باطن هر شی او واشکار کردن صمغ درخت بشکافتن او فعند ذلک اخذ الباطل ماخذه وکرکب الجهل مراکبه وعظم الطاغیة وصال الداعیة وصال الدهر صیال السبع العقور وهدر فنیق الباطل بعد کظوم وتواخی الناس علی الفجور وتهاجروا علی الدین وتحابوا علی الکذب وتباغضوا علی الصدق یعنی در زمان فتنه بر میدارد رکفر وفسق ماخذ واصلش یعنی غایت شدش را وسوار میشود نادانی مرکبهای خود را یعنی ظاهر میگردد انواع جهل بنادانی بقوت وشوکت وبزرگ می گردند جماعت ظلمه وکر میکردند طایفه رعایت گنندگان دین ومذهب حمله ومیشوند مانند بر خلق مثل جهل حیوانات درنده کرنده وا واز میدهد درکلوشر مست باطل بعد از خاموشی براز میکردند مردمان باهم برفسق وفجور ودوری میکنند از دین اسلام ودوست میدارند دروغ گفتن را ودشمن میدارند راست گفتن را فاذا کان ذلک کان الولد غیظا والمطر قیظا وتغیض اللئام فیضا وتفیض الکرام غیضا وکان اهل ذلک الزمان ذئابا وسلاطینه سباعا واوساطه اکالا وفقرائه اموانا یعنی پس ازمانیکه محقق گردد انفساد وشر میگردد اولاد شدت وزحمت بزاید ومیکردد موسم کرما وبسیا میکردد مردمان لئیم واندک میکردد مردمان کریم ومیکردند اهل ازمان کرکان وپادشاهان حیوانات درنده ومردمان وسط خورنده اموال حرام ومردمان محتاج مرده از شدت احتیاج وغالی

الصدق

نفهم بعلم ولا ابغی له بدلا فان التارک موتی واهل العلم احیا فیا

هستند وحین هنگام مواخاة واخا برادر کردن صفر مابد صحبة مدار با صاحب جهل ودور کن خود را از او واورا از خود که بس جاهلی که هلاک ساخت حکیم زاده روشنیکه برادر ی کرد با اوس از محل اهل جهل آدل بکبر نرو صحبت انبطا بفه میکن پرهیز جاهل که توجان خود فدای شمارا از جهل کند هلاک جانت انکبر انی لاه مرعدة غائل واخاف

برخواستن از اول ومراد محاطه ومراغات مثل قاما بالغلط وبغیر جنس از ثانی وبدل الشیء غیره وهو اعم من العوض وفاء سپرکاه ما خلا چیزی شود که جوا باشد بحسب معنی مثل ان الغیبة فاکهة مرد وکاه وذا خلا چیزی شود که شرط باشد بحسب معنی مثل اخرج منها فانک رجیم فاکون بمعنی لام سیبویه ومنه جون جیم وبیت جون بیت مرده ومولی جمع وجیره رفیق از زابع وفی زنده واجا جمع او ونعم جواب مرجز وواست معلوم تقریر مقام ای جنوا لهم مثل کرمه یا ایها الذین امنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم تؤمنون بالله ورسوله وتجاهدون فی سبیل الله باموالکم وانفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون یغفر لکم ذنوبکم ای امنوا وجاهدوا یغفر لکم صیغ ماضی بیا ایند تا قیام نمایند بنام ونجویم مرهم زا بدل کند مرهم مرده کاشند واهل علم زندکان وشنیدن علم نفس ناطقه چون دسته نفس ناطقه مثل بدن اش هستند جماعتی بجانان زنده ودرندیا انبوه شوند جان زنده چون ابات درازل نوشیدند مردم فهم مرده اند ایشان زنده

تجهیز از مجالسة جاهلا وشغبز از موانسة غافلا

ولا تصحبن اخا الجهل واتاه فکم من جاهل اردی حکیما حین

اخا صحبة از زابع واخ برادر واصل او اخو بدلیل اخوان واخا الجهل کسی که علامت جهل راسخ است ومثل ان ورأب واصلح است ومثل ان ورأب وابن هم میاشد وابن سبع واصل ایاک نزد محققان ایاک بعدک عند وکم خیری وارد اهلاک ساختن وحکم دانستن چیزی چنانچه

خلا بغیر جنون والعقل حتی واحد وطریقه ادرک فارصد الجنون خون یقال لمرء بالمرء اذا ما هو ماشاه وللشیء من الشیء مقاییس واشباه وللقلب علی القلب لیل جهن یلفاء فسمی الشیء باسم شیء وعلی اسمی بقیاس وتباس فلان علی مثاله والمقدار مقیاس وماء ناهد وما شاکلها باکی دفتن وقال الزجاج الشیء هو الذی یصح ان یعلم ویخبر عنه ویقع علی الموجود والمعدوم وخصصته بعضهم بالموجود واصله مصدر شاء واذا وصف الله تعالی بذلک فمعناه شاء فاذا وصف به غیره فمعناه مشیء وشبه کما ماند واشباه جمع او وقلب کوشت صنوبر شکل کہ در پہلوی چپ است وجوان اسپر او منبع روح جوانیست یا نفس ناطقہ کہ انسان بحقیقۃ

الصدق وفاز الکذب استعملت الموده باللسان وتشاجر الناس بالقلوب صار الفسوق نسبا والعفاف عجبا ولبس الاسلام لبس الفرو معلوبا یعنی فرو میرود در میان راستی ودسیسلان شبکند راست ومتعارف میگردد دروغ در میان وتزاع ودشمنی مردمان بدلها ومیکردد دنیا بسبب گرم وعفت وعصمت عجب ومزدم وپوشیده ومنشود دین اسلام مثل لباس پوستین واروینه کہ لباس مجانین است یعنی پوشیده مردمان لباس دین اسلام را واروینه ومبدل بلباس هوا نکان کفر وضلالت شد ومن خطبة له یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است کل شیء خاشع له وکل شیء قائم به یعنی کل فقیر وعزکل ذلیل وقوة کل ضعیف ومفزع کل ملهوف یعنی هر موجودی خاضع وفروتن است از برای او یعنی هر چه معلول او ومنسوب بکند در وجود او وهر موجود قائمست با او ولکن قیام صدور کہ ربط باو باشد نه قیام عروض یعنی جمیع وجودات امکانیه بنسبت ممکن ربط ومعنی حرفی واو است مقوم ومتمم وجود هر وجودی واو ست بجنبانیدا ذکر کرده اند هر فقیری کہ جمیع ممکنات باشند نیز اگر ممکن نیست نه حد ذاته الا فقر وفقر ومستغنی ودنی نیاز نمیکردد یعنی بالذات وبعزت وهندهٔ هر ذلیلی است نیز اگر هر ممکن ذلیل عدم بالذات وعزیز است بوجود بایجاد او وقوت هندهٔ هر ضعیفی است نیز اگر هر موجودی عزیز از او وممکن ضعیف بالذات وقوی واجب بوجوب پناه هر خائفی است نیز اگر هر ممکن از خوف فناء وعدم میکریزد بپناه وجود صرف وهستی بالذات من تکلم سمع نطقه ومن سکت علم سره یعنی هر کس کہ سخن کوید مبشنود کفتن او را هر کس کہ ساکت باشد میداند مافی الضمیر او را یعنی عالم باشکار ونهانست ومن عاش فعلیه رزقه ومن مات فالیه منقلبه یعنی هر کسی کہ بخشش وروزکانی کردد پس بر اوست روزی او وما محتاج او وهر کہ مرد بسوی او ست معاد او یعنی او ست مدبر دنیا واخرت هر چیز لم ترک العیون فتخبر عنک بل کنت قبل الواصفین من خلقک یعنی ندیده اند ودر نیافته اند ذات تو را بصحیح چشم بینده وبصحیح قوهٔ مدرکه اخبار حقیقت بلکه بوده تو پیش از جمیع وصف کنندکان از خلق تو یعنی تو مبدء جمیع مخلوقات ومحیط بر کل پس البته محاط ومدرک ومحدد نخواهی بود تو لم تخل الخلق کوجنه یعنی خلق نکردی تو مخلوقات را بسبب زالهٔ وحشت وتحصیل موانست با مخلوقین زیرا کہ تو صرف کمال وعین کمالات وفقد در تو نیست پس تو ما نوسی بذات خود وبکمالات ذاتیه خود کہ عین تو است وجز تو نیستند جز ناقص ونقص بالذات وناقص ونقص موئس کامل وکمال بالذات نتواند بود بلکه تو ذات انیس وموئس جمیع مستوحشین بذات وتمام مستوحش از ذات همه ولا استعملتهم لمنفعة یعنی عمل واثر نکردی در ایشان وایجاد نکردی ایشان را از برای غرضی ومنفعتی زیرا کہ هر کہ عامل بمنفعتی وفاعل بغرضی البته مستکمل ومستفیض باشد وکامل مطلق ومنزه حق البته مستکمل ومستفیض نباشد بلکه چون کامل بود عمل کرد نه برای کہ عمل کرده تا کامل کردد ولا یسبقک من طلبت ولا یفلتک من اخذت یعنی پیشی نکرفت ونتوانست کہ مناخ از تو نشود کسیرا کہ طلب کردی تا خود معلولیت او را نیز اگر قدرت تو تامه وتوانائی تو نافذ است ومجموع در قبضهٔ قدرت تو ودر حیطهٔ تصرف تواست وهیچ ذره بحیطهٔ تصرف تو ودر قبضهٔ قدرت تو نیست زیرا کہ البته موجود ممکن در بقاء محتاج بموجد خود بقاء تو باقی باشد واز تصرف تو بیرون نشود ولا تضع سلطانک من عصاک ولا یزیدک فی ملکک من اطاعک یعنی کم نساخت سلطنت تو را وذل بر کسی سلط نشد کسی کہ عصیان امر تو کرد یعنی نه بسبب عدم تسلط تو بر او عصیان کرد عاصی بلکه بتسلط تو عصیان کرده باشد وموجب زیادتی تسلط وپادشاهی تو نکردد کسی کہ اطاعت تو نکرد بلکه بسبب زیادتی تسلط وپادشاهی تو تو را اطاعت کرد مطیع بلکه عاصی در عین عصیان مطیع است ومطیع در عین اطاعت مستطیع ولا یرد امرک من سخط قضائک یعنی رد نه امر تو نکرد کسی کہ دشمن داشت قضا تو را بلکه هر کہ رد امر تو را واراضی بامر تو نشود در عین ناراضائی بقضاء تو زیرا کہ رادّ از برای قضاء تو نیست ولا یستغنی عنک من تولی عن امرک یعنی بی نیاز نشود از تو کسی کہ روکرداند از امر تو بلکه در اعراض از امر تو محتاج باشد بتو وبامر تو روکرداند از امر تو کل سر عندک علانیة وکل غیب عندک شهادة یعنی هر چه پنهانست از مردم پیش تو اشکارا ست وهر چه غائب است از مردم از کذشته وآینده پیش تو حاضر است از برای تو پنهان وپیدای وکذشته وآینده نیست ودر نزد تو احاطهٔ علم تو هر دو یکسانست انت الابد لا امد لک وانت المنتهی لا محیص عنک وانت الموعد لا منجا منک یدک ناصیة کل دابة وانت الیک مصیر کل نسمة یعنی تو بی ابتدائی وغایت پس انقضاء از برای تو نیست وتو منتهای هر چیز پس کریز از تو نخواهد بود بلکه تو پناه هر پناه جوئی وتو مقام ومعاد هر چیز پس نجات وخلاص از حساب تو نخواهد بود ودر قبضهٔ قدرت تست پیشانی هر جنبنده وبسوی تو است راکشت هر نفسی سبحانک ما اعظم ما نری من خلقک وما اصغر عظیمه فی جنب قدرتک وما اهول ما نری من ملکوتک وما احقر ذلک فیما غاب عنا من سلطانک وما اسبغ نعمتک فی الدنیا وما اصغرها فی نعیم الاخرة یعنی تسبیح ومنزه میکنم تو را تنزیهی کہ چیزی بسیار بزرکست پیش از کردی بینیم از مخلوقات تو وچه بسیار کوچکست آن بزرک مخلوقات تو در جلوی قدرت تو وچه بسیار بزرک است پیش از پادشاهی تو وچه بسیار حقیر است آن پادشاهی کہ مادیدیم در جنب غائبست از دیدن ما از سلطنت تو وچه بسیار تمامست نعمت تو در دنیا وچه بسیار کوچک است آن نعمت در دنیا ودر جنب نعمتهای اخرت منها یعنی بعضی از مخلوقات است من ملائکة اسکنتهم سمواتک ورفعتهم عن ارضک هم اعلم خلقک بک واخوفهم لک واقربهم منک یعنی از جنس ملائکه ساکن کردانیدی تو ایشانرا در آسمانهای تو ونزدیک ساختی ایشانرا از زمین تو ایشانند از ترین مخلوقات تو اند بتو زیرا کہ مجرد باشند از مادهٔ کہ مانع تعقلست تو ونسبت اکثر این مخلوقات تو بتو اقرب علم ایشان بکمال صفات جلال

صدق مطابقه حکم است نفس امر را وجاحظ کوید مطابقه مذکوره است یا اعتقاد مطابقه بدلیل افتری علی الله کذبا ام به جنة ونظام کوید مطابقه حکم است باعتقاد وبخبر بدلیل والله یشهد ان المنافقین لکاذبون وظن معتبر است کہ اطلاق صدق بر معنی اول حقیقت است وبر ثانی وثالث مجازی پس احتیاج نیست بتکلفاتی کہ در تاویل این دو ایراد شده باشد

واللہ الکاشف الغواشی واسلمی الزمان الی صدیق کثیر الغدر لطیف له دعاء اسلام سپردن و زمان دوزگار و صدیق دوست و وعده لشکر را بیخ او سست و دروی و کثرة فنیا و شدت ارخا مسرو قصد مکتسی بنیان و بیخ ما نگاهداشتن و اسناد اسلم بزمان مجاز عقلی چه فاعل نزد قائل حق است و بس تعالی و تقدس بفرماید سپرده ام ترا و کار فلان بدو سے کرد بسیار است و را شکستن بیان و بیخ مرا و ا نگاهداشتن یاران سر دلیل کرد بر بد دلی محذوف است از بحر اسمان بیخ افروخت تسلیم کسے کرد مراد و رطلب کرچه رجحای او و حکم بر خوشت سیعیدنی الذی اغناه عنی فلا افقر بعده ومرة ولا اتراء اغناء بے نیاز ساختن و نون دوم یائے

و فاجر و فقر و درویشی و روم و وام و دیوم همیشه بودن و فقراء بسیار عدد و مال منفرما بد زود بنیاد سازد مرا زا و انکس که بے نیاز ساخت او را از من که نیز درویش همیشه خواهد بود و مرا انگذری س انکس ترا ساخت غنی از همه چیز نا کاسا دهد غنا با بن عزیزه بنز بی خواژد و روپس و وامی و اد بے اهل هنا چنین باشد چیزی و لیس یدا ثم ابدا نعیم کذالک البؤس لیس له بقاء باز ابد بدهر و همیشه و نعیم نا زفا باش و بؤس سخط و سکرة و اضمحلال او دیوب و فجر بشیر است و بقا همیشه بودن زوال و انقطاع هیچ نباید بهشت دائم هر گز هیچ سخط و جهنم نیز نیست مرا و را استمرار و وجود س ابن نالله لمن یخواهد بیاندن و بن نارك و لمن یخواهد اهدیانك از الذی موجود ترا بلك نیست و بن یلج امر و بخواهد اهدیانك نکته اگر کسے کو بد دوزخ مون خواهد اما مذکر نیست و بعد بخواند الا کل شئی ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة زائل و عقاب مؤمن مطلوب گفت مصنع اول راست است و ثانی خود نوع نزاع عظیم شد میان ایشان صحال لکه مرا لمانه او بعین مصنوع اول دلیل بیاست کو نیم مراد حق است و مکلف نعیم بنوی است و مراد مؤمن نعیم جهاد و را و نه نماز مشرکان بود و کمال موزه دلیل بصفو ولا یصفو من الغیوب الا اصل الفعل الا لهمزة یا اخذ و حرف تعریف او عوض است و دولام اصطاد ادغام کرده و مشتق از الرباط الهدد الوهد ای عبد و اجر حساب خواهد و یدفعنك الا اصلك ای عجبانك و یعجبنی کفته اند از اله با اله الها فانجبر

چه اراد باب کشف و اعجاب تفکر و معرفت او عزیز بحر تجرید یا از آید از اضع و بیا چه از صنوت نبا اهل فتح و ملبا صاحب جمع است یا از الحب بالکاف اذا اثبت بدال القطع الحبل بالماء بسومها چه حقتم ثابت دائم و باقی دائم است یا از اله الفصیل اذا فطم یا مراد چه سا یرا هل ملل و عقاید چه مقصد بر تفرع باود رشد اند یا از ولد اذا

یسمع بسمعه یرتد طرفه یا النظر فی وجوههم برکی حرکات لسنتهم ولا یسمع وجع کلامهم یعنی پس همیشه اثار مرگ شدت کند و بدن او تا انکه مسلط شود بر گوش و پس بگردد در میان اهل خود بطوریکه گویا نشنود بر بان خود و نشنود بگوش خود بگرداند گوشه چشم خود را در نگاه کردن بروی ها ایشان در حالیکه می بیند حرکات بانها ایشان را و نشنود اواز سخن ایشان را ثم ازداد الموت الی الباطن به قبض بصره کما قبض سمعه وخرجت الروح من جسده فصار جیفة بین اهله دنوا وحشوا من جانبه وتباعدوا من قربه لا یسعد باکیا ولا یجیب داعیا یعنی پس زیاد کرداند مرگ چندگی را باو پس بگرد چشم او را مثل انکه بر گردد گوش او را و بهر دن رود روح از بدن او پس بگردد مرگ در حالتی که برسد انها از پهلوی او دور گردند از نزدیکی او و مساعدت نکنند کسی را و جواب ندهد خواننده را ثم حملوه الی مخط فی الارض واسلموه الی عمله وانقطعوا عن زوره یعنی پس ببرد از بدن او را بمکان فرو دامدن در زمین و بسپارند او را بگودال در زمین و بگردند از زیارتش حتی اذا بلغ الکتاب اجله والامر مقادیره والحق اخر الخلق بأوله وجاء من امر الله ما یریده من تجدید خلقه یعنی تا وقتیکه برسد مدت نوشته شده عمر دنیا باخر خود و برسد کار خلق بمقدارها معینه از بقاش یعنی برسد وقت معلوم مقدر که روز قیامت باشد و لاحق گردد اخر مخلوقات باول یعنی در چشیدن شربت ناگوار مرگ و بیاید حکم خدا انچه را که خداوند اراده میکند از نو کردن مخلوقاتش که مبعوث کردن خلایق باشد از برای حساب در روز حساب امتاد السماء وقطرها وارجح الارض وارجفها وقلع جبالها ونسفها ودک بعضها ببعض ما من هیبة جلاله ومخوف سطوته واخرج من فیها فجددهم بعد اخلاقهم وجمعهم بعد تفریقهم یعنی در زمان طلوع کتاب باجلش بجنباند خدا آسمانرا و شکافته گرداند او را و بلرزاند بهر زا و مترلزل گرداند او را و بکند کوهها را از زمین و از جا بر اردان کوهها را و بکوبند بعضی از ان کوهها بعضی دیگر را از هیبت بزرگی او و از بیم صولت او و بهرون اورد او را از زمین هر کسرا که در او ست پس نو گرداند خلایق را بعد از انکه گرداند ایشان را بعد از متفرق ساختن ایشان و بر وقوع جمیع وقایع مذکوره ناطق است قرآن مجید و مخبر صادق و کلام الله ناطق پیغمبر اخر الزمان صلی الله علیه الدائمة علیهم بتحقق وقوع انها خبر داده اند پس واجبست تصدیق و اذعان تمام انها و منکر آن منکر ضروری دین و کافر بهت و وقوع اینها لان بحسب باطن و معنی منافاتی با وقوع ظاهر و صورت انها ندارد بلکه البته هر دو واقعست پس انکه ظاهر عنوان باطن و باطن مصداق ظاهر است صدق هر یک مصدق دیگر است و تشکیکات موطوه بر قواعد تمام متفلسفه موطوء بجهل بقوانین حکمت جدید غلط محض است و اما حبر نا و بلان حال مذکوره بحسب باطن بر حکیم ربانی مخفی نیست چون ذکر ان لابد بقوانین ترجمه بنوع اعراض ازان الهی بمقام نمود والله الهادی الی طریق الرشاد و سبیل السداد ثم مهرهم لما یرید من مسائلهم عن خفایا الاعمال وحیایا الافعال وجعلهم فرقتین انعم علی هؤلاء وانتقم من هؤلاء یعنی پس بر نماز منکرو اندایشانرا بغرب بسوال ایشان از اعمال پنهانی و افعال نهانی و میکرداند ایشانرا در دو فرقه انعام منکند بر یکفرقه و انتقام میکشد از فرقه دیگر اما اهل الطاعة فاثابهم بجواره وخلدهم فی داره حیث لا تظعن النزال ولا تتغیر بهم الحال ولا تنوبهم الافزاع ولا تنالهم الاسقام ولا تعرض لهم الاخطار ولا تنتضلهم الاسقام یعنی اما اهل طاعت پس عطا میکند ایشانرا جزای نیک در بهشت خود و دائم میدارد ایشانرا در سرای بهشت خود در مکانیکه کوچ نکنند ازان مکان بسبب خوشی منزل کنندگان در او و متغیر و مبدل نشود احوال ایشان و عارض نشود ایشانرا خوفها و مرسد بانها بیماریها و عارض نشود ایشانرا هلاکتها و بیرون نبرد ایشانرا از ایمکان سفر کردنها واما اهل المعصیة فامر بهم فشردا الی النار وعل الایدی الی الاعناق وقرن النواصی بالاقدام وکلبهم سربال القطران ومقطعا النیران یعنی واما اهل معصیت پس امر میکند هر ایشانرا بدترین مکان جهنم و می بندد بقیدگران دستهای ایشانرا بگردنهای انها و می چسباند پیشانیهای ایشانرا با پاها ایشان و میپوشاند بدنهای ایشان پیراهنها مس کرده را حمه و پارها آتش افروخته در عذاب قد اشتدت حره وباب قد اطبق علی اهلها فی نارها کلب وجیب وطیب ساطع وقصیف هائل یعنی در طلب اکرد عذابی باشند که شدت داده شده باشد آتش او و در خانه عقابی که محکم بسته شده باشد در او بر اهل او و اواه بیرون نشدن باشد و در اتشی باشد که از او آن حرص شرره و از او شعله دود خشم و صدا ترسانند لا یظعن مقیمها ولا یفادی اسیرها ولا تفصم کبولها الا مدة للذرفیقضی ولا اجل للفریق فیقضی یعنی بیرون برده نشود مقیم و جدا کرده نشود از ان اتش و فدیه داده نشود از برای اسیر و از ان اتش و شکسته نشود قیدها و بندهای ان اتش و مدتی از برای انسان نیست کرده شود و زمان معینی از برای ان کرده نیست تا گذشته شود منها فی ذکر النبی ص یعنی بعضی از انخطبه در ذکر اوصاف پیغمبر صلی الله علیه و اله است فدحر الدنیا وصغرها واهون بها وهونها وعلم ان الله زواها عنه اختیارا وبسطها لغیره اختبارا یعنی بحقیقت که پیغمبر ما ایست که دنیا را بسیار دوست دارد و بسیار محبوب دل و مرتبه و دلیل و خوار داشت او را محبوب تر از و عاقبت و اسان کرداند ادبار دنیا را بر نفس خود بسبب عیب و نقص دانش و اسان گرداند در نظرها او را و تهمیم متنفر کردن و بغض کرد خدا و رسول کرداند دنیا را از او و اعراض کرد و پوشید دنیا را از او و پهن کرد بوعدها از دنیا و فاعرض عنها بقلبه فاماتذکرها عن نفسه واحب ان تغیب زینتها عن عینه لکیلا یتخذ منها ریاشا ویتجاوز بها معادا یعنی پس اعراض کرد و رسوا از دنیا بدل خود و از اراده کرد دنیا را از خاطر خود و دوست داشت انکه غایب گردد زینت دنیا از نظرش تا انکه برنگیرد از دنیا لباسها و اوازار نکند در دنیا اسبابی را که بلغ عن امر

اولست وعاد بشوی ا بالفتح نقیض سره والاسم السوء بالضم وخلق ملکه کرد بواسطه ان افعال از نفس بسهولة صادر شود بی سوق تامل وفاء فلهاء معنی برانکه چون مبدء کل باشد جایز است که فاعل جبر شود و جبر منافی باختیار خلایق بدانست که چنانچه صاحب جراحه از جراحه خود منفعلست کوش و چشم مردم از شنیدن نالیدن و دیدن جراحتدار منفعل

مکاتبات از روزگار

محبت و تخط عقله چه اهل جرب در شانا و جرب دار اند و اصل او و لاء چون کره بر و او و شبل بود قلب کرده اند بهمزه چنانکه در اشاح و وشاح یا از ولء بمعنی شدة محبت چرا محضرت مطلوب موافق و منافق و مرغوب صدیق و زندیق است بجهتی و بجهتی و الذین امنوا اشد حبا لله یا از لاء یلیه لیها و لاها اذا انجب او از تقع چه محبوب بسا را غیار و لا بد که الابصار و ادرار نعوذ بالله و علو صفات لازم و بعضی گفته اند سر الهی مغرب است و در اصل لاها بوده الف اخر افتاده و حرف تعریف مده و مودة فقها انستکه محبت حقتعالی بمرتبه محبت افزو گذرد که دوستی او با اشیاء مرا ان باشد که بعلق و مناسبت بحق دارند و در عشق مجاز دیده

نباشد که محب سلک کند محبوب زاد و دست میدارد مجنون کوبیدا مرحبا جنادبا را لیلی اقبل الجدار وذا الجدارا وما حبا الجدار شغفن قلبی ولکن حب من سکن الدیارا وصفا وصفوصفا ذشت وحشی بودن رمیدن از مردمان خدا و من الفسوحال الا الحا در مقابله لله هیچ مباید هر دو بیتی که مرا حکایت است ها با شاد را ستایش بقصد و فور وصفا بی بیت براد زدود حالی که باشد از نفس و فجور وس محبری که مرا برای جفتعالی باشد بی شبهه زهر خلل مبرا باشد خالی ذکر او و رق مخالف بود یاد کرد مرا کارد بنا باشد اذا انکرت عهدا من حبیبی ففی نفسی التکرر والجفا الانکار ضد العرفان وهو هیهنا کنایة عن التغیر و محمد بیان و حبیبی خویش نزدیک نفس الشیء ذاته و در نفس نا طفه باشد تکرم بزرگی نمودن و حیاء انقباض نفس از قبایح کراز خوی حر انسانست و ترک ان عفت بنا براین باشد حیاء باستی کرجمع بشود میفرماید چون منکر شوم بنای الاخ نزدیک پس در نفس منست برودی نمودن و حیا کما تابع انسانست س هر کس کرمش عهد بحبت داد روزی کم طریق شی پیش اورد حرام کردم جزا بذل فعلی او لیکن کرم حیا نگذارد و کل جراحة فلها دواء ودوا الجراحة الکسر ادام فی المجلد و دواء محمد بفتح ذا و دو بکسر ذ دوا مداوا و الحیا کوبیدنا نیز ماکول و مشروب دویدن بر سبیل منع خلق یا بکیفیت نفسانی دواء یا بماده و از خداست نا بصورت نوعیه ان در حاصیت است و مراد اینجا اولست وعاد بشوی ا بالفتح نقیض سره والاسم السوء بالضم وخلق ملکه کرد بواسطه ان افعال از نفس بسهولة صادر شود بی سوق تامل وفاء فلها میفی برانکه چون مبدء کل باشد جایز است که فاعل جبر شود و جبر منافی باختیار خلایق بدانست که چنانچه صاحب جراحه از جراحه خود منفعلست کوش و چشم مردم از شنیدن نالیدن و دیدن جراحتدار منفعل

منت در رد سوء خلق

حضرت صاحب اخلاق بد در حق ذات خود میان آب و آتش است و گوش و چشم مردم از اقوال و افعال او مشوش و در بعضی نسخ بجای سوء الخلق خلق السوء بفتح السین یقال هذا رجل السوء بالفتح و الابق بالضم میفرماید هرجا حاضر شود نفرت از انگیزد و رونما یند چون مزاج او اینست و بدی خلق نیست مراد از او ذات اوست هر گونه جا حاضر شود عالم هست و اند علاج هر یکی علیحده است لیکن نتوان هیچ صورت کردن مدبر جایی که ان خلق بذات است نکته اینجا سخن میرود بر سبیل اغراق است چه خلاق کرده اند که تغییر اخلاق ممکنست یا نه و امام غزالی در احیا و خواجه نصیر الدین در اخلاق ناصری برانند که ممکنست و لهذا حضرت مصطفی صلعم فرمود حسنوا اخلاقکم و بعضی گویند و هذا هو الاصح الاغلب این همین محمود و منها مذموم و لن تستطیع ایها تغییر خلقه لیتم و لا تستطیعه متکرم و امام راغب در ذریعه گوید ادعا شرع من تغیر الخلق فانه اعتبر القوة نفسها و هذا صحیح فان النوی محال ان ینبت منه الانسان تفاحا و من المحال تغیره فانه اعتبر امکان اخراج ما فی القوة الی الوجود و اما باطلها یحیی النوی فانه یمکن ان یعقد فیجعل نخلا و ان یترک مهملا حتی تعفن و هذا صحیح ایضا فانا اخلاقنا امور مجعولة فی نظر ورب اخ وقیته روحی ولکن لا یدوم له الوفاء

و بعد از حصول وضع از برای تقلیل و اکثر استعمال او در تکثیر بمرتبه که اکثر در قلیل مستعمل نشود محتاج است بقرینه و او حوفیت نزد نصیر ابن و اسم نزد کوفیان و احمش و شیخ رضی و فا تمام کردن عهد از ماضی و وفت و وفی در صفت اخ مثل هذا کتاب نزلناه مبارک و مثل سوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه ادله میرود بسوی برادر و فا نام کردکه وفا کرد مراد او نیست لیکن همه نیست و او را وفا نیست چنانکه گویند و عدنی و فا با او بوعده نیستم از صدق و صفا لیکن چون وقت بازگشتن پیدا نشد از جانبین و عنر جفا پدید نیامد

المودة ما رأوا و بقی الود ما بقی للاخاء

اذا مر انهم اشین و ما مضی و زمان معذاما و زمان و فاء

ایای و دوستی دیدن میوه ایست شکوفه و نداشت از برای او و لازم نیست و او در نزد خدا مستحق ملامت بشر است **و من خطبة له** یعنی بعضی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است اما بعد فانی احذرکم الدنیا فانها حلوة خضرة حفت بالشهوات و تحببت بالعاجلة و راقت بالقلیل و تحلت بالامال و ترتبت بالغرور لا تدوم حبرتها و لا تؤمن فجعتها یعنی بعد از سپاس خدا و نعت پیغمبر پس بتحقیق که من میترسانم شما را بدنیا پس بدرستیکه دنیا دنهای و شیرین است و بسان تمع در اوسبز و خرم است فریفته شده است بشهوتها گردیده است بمحبوب تقریب بنعمتهای عاجله زود در سر خوش میشود است باندک امل و اراش کرده است باروزها و مزین است بغرور بی همیشه نیست شاد او ایمن گردانیده نشده است و در مند شده در او و عزازه ضمان حائله زائله نافذة بائدة اکالة غوالة یعنی فریبنده است ضرر رساننده است مانع شونده اخر نیست نیست شونده است باخر رسنده است علالات شوم است جوزه است هلاک کننده است لا تعدو اذا تناهت الی امنیة اهل الرغبة فیها و الرضا بها ان تکون کما قال الله سبحانه کماء انزلناه من السماء

فاخلط

بر بعد تابید و نور او از روز چشم و گوش و خیران پیدا میشود هر کاه در شخص از چشم بچشم استنطاق احاطه میان روح ایشان هست بنا بر این گویند ملان نظر با فته است و اینست نزد مردم در وقت ملاقات و زوال در ذهن معارف **اخلاء اذا استغنیت عنهم و اعداء اذا نزل البلاء** خلیل دوست و اخلاء جمع او قد تخللت مسلک الروح منه و بسته

الخلیل خلیلا فاذا ما نطفت کنت قلیلا واستعذ بی من بلاء یکون ونزول فرود آمدن از آنچه وقبل القوت بلا ویلی کهنه شد وسیء الهم بلاء لا نیرنی
البلی واخلاء خبر مبتدا محذوف ای هم اخلاء واستعیذ بضم تا بافتح ونسبة نزول بلاء شر یا بکه حوادث بعضی مرتبط بعضی باضاع ملکه بفتح واو ابن طائفه وسلسله توجه
بی نیاز باشم از ایشان ومشمار ایشان بس جمله کردفق بمرات باشند هریک چه مکس بهم خانه باشد وبعضی محبت وبعضی دشمنی
بلاد شمن خانه باشند وان عجبت عن احد قلائی وعاقبنی بما فیه اکتفاء تعیین غایب ساختن واحد ظاهر یکه وقلا از هر لا بوصف جز الله تعالی بالاشتراک

فلا یقال رجل واحد وقلا بقصر وکسر قاف بامعنی وفتح دشمن دادن از ملک وعقاب معاتبه معهود کردن واکفا پسندیده کردن ودر بعضی عیبنا عقابا مزاوند وسنان باخیار غائب بمشوم وعیبنی کردن نمامیدکره واجبا است بس هرد لکه زبعض محبم معهود شود مانند سپم چشمه نور شود از عمر وفا کسی که مسرور شود مشکل که زار بامصیفا ودور شود سیفراه اکو غایب ساخته شده از بعضی از دوستان دشمن دار مراد عقوبت کنده را بچیزی که بر باشد در باب عقوبت بس تا چند در دشمنا خود تصبر صبا بدم وقت است که چیب صبر صبا بدم از هر کشد بکام وناکام جدا شد دشمن جان میکند بصدم

اذا فاز اولی اهل النبت وفی بدا لهم من الناس الجفاء ما زاند ودر آس بش وبت جانه واهل بیت شخص کسی چندکه نسب جامع او واینان باشد وچون مطلق کو بند اهل بیت رسول خواهند بود کر علی است وفاطمة وحسن وحسین و تحقیق ان در وفا تم سابقه گذشت ومراد از راس اهل الجفاء الخ ضرب م وتولیه پشت کردن وانیابها کنایه از انقلابها باخود دیدن علو پهلوشدن والجفاء ضد البر سفر آبجو دن وبس اهل بیت پشت کرد بود نیا وباخره رحلت نمود پیدا شد مراینان را از هر دم جفا که موقع نبود بس کریا فه زبض حق نبود صفا از خلق مجو وعده مهر وفا از ابنی کسی نباشد بهتر چون دفت بی وطن دیدند جفا شکوه از زنان بی وفا کیز صدف دارند در صفا دع ذکر من فاللهن وفا دع الصبا وعهود من سواء یکبرن فلیک ثم لا یجبرنه وفلو یحن من الدواء خلاء قال الجوهری فرایم دع ذا ای ترکه واصله ودع بیع وقد امیت ماضیه یقال ودعه واتما یقال ترکه ولا وادع ولکن نادر له وقال الراغب قد قرء ماودعك ربك بالتخفیف فوکریا ودکردن ودهن راجع بحظوظ دنان وامام در تفسیر اوکذا الزجاج لواضح کو بد الرجیح هواء متحرك وشدید شریف

فاخلط به نبات الارض فاصبح هشیما تذروه الریاح وکان الله علی کل شیء مقتدرا یعنی بیاور ای محمد برای ایشان صفت زندکی دنیا را مانند آبی که فرو فرستادیم از آسمان پس بیامیخت بآن آب نبات زمین پس بشد خشک ریزه ریزه که پراکنده میکند آنرا باد وهست خدای بر همه چیز توانا یعنی
اهل بیت دادن وقضا باوا زانکه باشد مثل اعمال که خدا آنها نه کشت است که مثل آب استکه مال واوزاد آب جانب سمان بالا زمین پس مزدج کردانم
بسبب او کیاه زمین از پس صبح کردان کیاه در حالتی که خشک وریزه شده باشد پراکنده سازد وزا باد هاوا شد خدا بر هر چیز توانا میبین
تجاوز نمیکند حال خوبی دنیا از بودن مثل حال کیاه سبز وخرم که روئیده میشود وبعد ازان خشک وقوی خشک وخاشاك میکردد وخزم صحرا الآ
فانه مرد لم یکن امرأ منها فی خیر الا اعقبته بعدها عبرة ولم یلق من سرائها بطنا الا منحته من ضرائها ظهرا یعنی نمیباشد مردی از دنیا
در سروری مکر انکه در عقب داد بعد از سرور وخوشحالی ندهد ومالفات نکند دنیا مردی را از خوشی خود باقبالی مکر انکه عطا کند
او را از شدت وبدی خود باری ولم تظله فیها دولة رخاء الا هطلت علیه مزنة بلاء یعنی ومیزند دنیا بمردی دولت باران وسعت وسلامتی مکر
انکه ببارد بر او بلائی وحری اذا اصحت له منعبرة ان تمسی له منکرة وان جانب اعذوذب احلولی امرت منها جانب فاوبی یعنی وسزاوار
مرد دنیا را کر هر زمانی که صبح کند دنیا در حالتی که یار ویا وراو باشد از اینکه شب کند در حالتیکه دنیا منکر او ودشمن او باشد واکر طرفه از دنیا
خوشکوار ساز نده وشیرین کننده باشد تلخ ساز نده باشد طرفه بکر از ان دنیا وبا وهلاکت ودور باشد لا یبالی امرء من غضارتها رفاها
الا ارهقته من نوائبها تعبا ولا یمسی منها فی جناح امن الا اصبح علی قوادم خوف یعنی نمیرسد مردی از وسعت وخوشی دنیا بمرادی مکر انکه
محمل میسازد دنیا او را از مصائب وحوادث خود تعب ومشقت وشب نمیرسد مردی از دنیا در مقام امن الا صبح کردد بر بالهای خوف یعنی با خوف وبیم توکه عزم دارد ما فیها فانیة فان من علمها لا یغرره شیء من از واریها الا التقوی یعنی فریب هندهٔ
دنیا عین فریبنده است وبهجت شونده است دنیا نیست مکر کردد مکر کرکه ملازم اوست نیست خبرکه در چیزی از توشه های دنیا مکر توشه
پرهیزکاری من قل منها استکثر مما یونمنه ومن استکثر منها استکثر مما یوبقه وزال عما قلیل عنه یعنی کسی که اخذ کرد اندکی از متاع دنیا
اخذ کرد بسیار از چیزها که سالم کرداند او را از عقوبات وکسیکه اخذ کرد بسیار از متاع دنیا اخذ کرد بسیار از چیزها که هلاك کرداند او را
وزائل کردد بعد از اندك زمانی از او کم وآویخته بها قد فجعته وذوی لما بنیته الیها قد صرعته وذوی بها قد جعلته حقیرا وذوی تحوه
قد دثته ذلیلا یعنی چه بسیار است از اعتماد کننده بدنیا که دنده مند کرد او را دنیا واو را وچه بسیار است صاحب اطمینان واراهم بدنیا که
بر زمین زند دنیا او را واو را وچه بسیار است صاحب مرتبه بزرك کرد دنیا بکرداند او را واکو چك مرتبه وبسیار است صاحب کبری که تذلل
دنیا او را بسوداك خوار کرداند او را وعیشها رنق وعذبها اجاج وحلوها صبر وغذاها سام واسبابها رمام حیها بعرض
موت وصحیحها بعرض سقم ملکها مسلوب وعزیزها مغلوب ومولودها منکوب وجارها محروب یعنی پادشاه دنیا کرفتار است
وخوش کذران دنیا ناکه در دست وخوشکوار دنیا شوریدنا کوار است وشیرین دنیا تلخ است وغذاء دنیا زهرها است واسباب دنیا
دنیا رمیها نشانه پوسیده است زنده دنیا در عرضه مرد است صحیح دنیا در عرضه مریض است وسلطنت دنیا زاکیده شده است وقاهر
دنیا مقهور است مال بسیار دنیا نکبت باشنده شده است وبحاور دنیا اواره شده است الستم فی مساکن من کان قبلکم اطول اعمارا
وابقی اثارا وابعد اما لا واعد عدیدا واکثف جنودا یعنی ایا نیستید شما در مسکنهای کسانی که بودند پیش از شما در حالتیکه عمرها
دراز تر بودند واثار انها باقی مانده تر بودند وامیدها انها دور تر بودند وعده خلق انها بیشتر بودند وسپاه انها انبوه تر بودند تعبدوا الدنیا
ای تعبد وا ترو ها ای ایثارتم طعنوا عنها بغیر زاد مبلغ ولا ظهر قاطع یعنی بندکی کردند انها از برای دنیا چه بسیار بندکی کردند واختیار
کردند دنیا را چه بسیار اختیار کردند پس کوچ کردند از دنیا بدون توشه که منزل برساند ومرکبی که قطع مسافت کند فهل بلغکم ان الدنیا
سخت علیهم نفسا بفدیة او اعانتهم بمعونة او احسنت لهم صحبة بل ارهقتهم بالقوادح واوهنتهم بالفوادح وضعضعتهم بالنوائب و
عفرتهم للمناخر ووطئتهم بالمناسم واعانت علیهم ریب المنون یعنی پس ایا رسیده بشما که دنیا بخشش کرد از براء انها یکفدیه یا بعوض جنایت
دادنی ویا یاری کرد انها را باعانت کردن مالها یا احسان کرد بهراه انها از روی همراهی بلکه شامل کرد انها را بمصائب سنکین وسست کرد
انها را بسبب فجایع کوبنده ومضطرب کرد انها را بحوادث زمانه وخاك مالید انها را ناسوراحتها یعنی ولکه کوب کرد انها را بچکهای
پاشنده ویاری دادبر انها بحادثه زمانه فقد رایتم تنکرها لمن دانا لها وآثرها واخلد الیها ثم ظعنوا عنها لغیرها الا بد هل زودتهم الا اتعب
او احلتهم الا الضنك او توردن لهم الا الظلمة او اعقبتهم الا الندامة یعنی پس بجستجو بدید شما نا شناسائی دنیا را از برای کسیکه نزدیکی
مرد را واختیار کرد او را ومائل شد بسوی او تا اینکه کوچ کردند از او از برای احدی همیشه یا توشه داد ایشان را مکر کرسنکی ویا جای داد ایشان را
مکر بتنکی ویا ظاهر کرد انها را بسبب از برای ایشان مکر نا رکی ویا از پی خود وا کرد ایشان را مکر پشیمانی افهذه تؤثرون ام فیها تظعنون ام الیها تطمئنون ام
ام علیها تحرصون فبئست الدار لمن لم یتهمها ولم یکن فیها علی وجل یعنی ایا پس این دنیا را باین صفت اختیار میکنید ایا دراین دنیا طمع دارید
ایا بسوی این دنیا مطمئن میکردید ایا براین دنیا حریص میباشید پس بد سرائی باشد این دنیا برای کسیکه محل بهم نداند او را ونبوده باشد دران بر
ترس وبیم فاعملوا وانتم تعلمون بانکم تارکوها وظاعنون عنها واتعظوا فیها بالذین قالوا من اشد منا قوة حملوا الی قبورهم فلا یدعون

وَكِنَانًا وَأَنزَلُوا الْأَجْدَاثَ فَلَا يُنْعَوْنَ ضِيفَانًا وَجَعَلَ لَهُمْ مِنَ الصَّفِيحِ أَجْنَانًا وَمِنَ التُّرَابِ أَكْفَانًا وَمِنَ الرُّفَاتِ جِيرَانًا يعنى پس گذاشتند ايشان را در گورها و فرو نهادند ايشان را در قبرها و حال انكه شما ميدانيد كه بحقيقت گذارنده دنيا ايشان را و كوچ كننده ابدا ايشان و پندگيرنده ايشان بكسانيكه در دنيا بودند پيش از ايشان پس گمشدند كه گويا نبودند و نابود شدند مانند نابود شدن كسانيكه پيش از ايشان بودند و از دنيا رفتند و بجاى ايشان آمدند و جاى گرفتند بعد از ايشان پس گمشده شدند در قبرها ايشان چنانچه در رهن جاى گرفته رهائى نازل ميشود بايشان را اكرام ميكنند و بمهمانى دعوت ميشوند در قبرها پس خوانده نشدند ايشان را مهمانان چنانچه در رهن جاى گرفته رهائى نازل ميشود بايشان را اكرام ميكنند و بمهمانى دعوت ميشوند در قبرها ايشان از سنك قبرها و از خاك كفنها و از استخوانها كوسپند هستند بايشان فَهُمْ جِيرَةٌ لَا يُجِيبُونَ دَاعِيًا وَلَا يَمْنَعُونَ ضَيْمًا كَلَا بَلْ تَنَدَّرَ أَنْ جَمِيعُ أَمْرِهِمْ بَعْثَرَةً وَإِنْ تَحُطْ بِهِ الْعَبَرَةُ يَقْنُطُوا جَمِيعٌ وَهُمْ آحَادٌ وَجِيرَةٌ وَهُمْ أَبْعَادٌ بعد پس از هستى هاى بايكانه نباشند كه جواب ندهند خوانندها را و منع نكنند ظلمى را و باك ندارند بدوجه كه كرده شود با ايشان شوخى نميشوند و اگر بخشش نكنند ايشان را بوس بخشوده نميشود جمع باشند حال انكه تنها باشند بقرب يكديگر باخويشها يكانه باشند بحال انكه از هم دور باشند بجمله خبر ندارند ايشان را نكبتها مُنْدَانُونَ لَا يَزْهَرُونَ وَرُوَّادٌ لَا يَبْرَحُونَ وَقَرِيبُونَ لَا يَتَزَاوَرُونَ حُلَمَاءُ قَدْ ذَهَبَتْ أَضْغَانُهُمْ وَجُهَلَاءُ قَدْ مَاتَتْ أَحْقَادُهُمْ بعيد نزديكانى باشند كه نزديكى باهم نكنند بردبار نادان باشند كه بحقيقت رفته باشد كينه ها ايشان و نادانى باشند كه زايل شده باشد حسدها ايشان لَا تُخْشَى فَجَعَاتُهُمْ وَلَا تُرْتَجَى فَجْعَتُهُمْ اسْتَبْدَلُوا بِظَهْرِ الْأَرْضِ بَطْنًا وَبِالسَّعَةِ ضِيقًا وَبِالْأَهْلِ غُرْبَةً وَبِالنُّورِ ظُلْمَةً بعيد ترسيده شده دعاها ايشان و اميد داشته نشده فوج ايشان بعد بردن خوشان نرسيده واميد كه از دفع كردن خاصل نكرده ند بدل كردند روى زمين را بزير زمين و جاى وسيع را بجاى تنك و اهل بودن را بوحشت بودن و روشنائى را باشاريكى گويا كه ايشان را فَأَرْوَاحُهَا كَالِحَةٌ وَدُورُهَا خَالِيَةٌ وَآثَارُهَا عَافِيَةٌ وَقُبُورُهَا عَادِيَةٌ قَدْ قَطَعُوا عَنْهَا بِآجَالِهِمْ إِلَى الْحُلُولِ الدَّائِمِ وَالدَّارِ الْبَاقِيَةِ كَمَا قَالَ سُبْحَانَهُ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعْدًا عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ يعنى پس ايستادند بمين زاهيها نكه مفارقت كرده بودند زندگانى را پر هنه و تن برهنه باشند و حال انكه كوچ كردند زمين باكرداريها خود بسوى زندگانى هميشه سراى باقى چنانچه خداى سبحانه گفته است كما بدأنا اول خلق نعيده وعده علينا انا كنا فاعلين يعنى همچنان كه مبدا كرديم اول خلق را باز ميكنيم وعده ايست بر ما بتحقيق كه ميكنيم مَنْ كَانَ مِنْهُمْ مُوسِرًا كَرَّ فِيهَا وَمَنْ كَانَ مُعْسِرًا فَرَّ مِنْهَا حَفَرَ الْقُبُورَ وَنَهَضَ الْمَوْتَى وَأَثَارَ مَا فِيهَا وَحَصَّلَ مَا فِي الصُّدُورِ ابْتُلِيَ بِهِ الْقُبُورُ بِإِثَارَةِ مَعْفُورِهَا وَإِبْرَازِ مَضْمُورِهَا فَمَيَّزَ بِهِ بَيْنَ الْمُسِيءِ بِعَمَلِهِ وَالْمُجْزِي بِأَمَلِهِ وَآمَنَ بِهِ مَنْ أَهْلَكَتْهُ الْأَبَّانُ وَأَيْأَسَتْهُ الدُّهُورُ فَرَأَى عَوَاقِبَ مَا قَدَّمَ وَآثَارَ مَا أَسَّسَ وَأَسْلَفَ وَاعْتَبَرَ بِمَا عَايَنَ مِنْ مَصَارِعِ الْبَغْيِ وَالْبَغْضَاءِ وَعَوَاقِبِ الْحَسَدِ وَالشَّحْنَاءِ حِينَ تَزُولُ الدُّنْيَا عَنْ أَهْلِهَا وَتَفْنَى بِأَسْرِهَا وَتَبِيدُ بِأَهْلِهَا وَتَكُونُ كَمَا قَالَ سُبْحَانَهُ كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ وَكَأَنْ لَمْ تَكُنْ هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لَا يَأْتِي بِالْمَاضِي مَا قَدْ وَلَّى وَكُلُّ آتٍ مَأْتِيٌّ آتٍ وَيَأْتِي بِأَثَرِ مَا قَدْ مَضَى تَصْدِيقًا بِالْمَوْعُودِ وَتَصْدِيقًا بِالْوَعِيدِ فَأَعْظِمْ بِهَا مُعْتَبَرًا لِمَنْ أَعْقَلَ وَمَزْدَجَرًا لِمَنْ أَهْمَلَ وَلَقَدْ كَانَ لِمَنْ مَضَى مِنْ أَسْلَافِكُمْ وَالْقُرُونِ الْخَالِيَةِ قَبْلَكُمْ مَنْ كَانَ أَطْوَلَ أَعْمَارًا وَأَبْقَى آثَارًا وَأَبْعَدَ آمَالًا وَأَعَدَّ عَدِيدًا وَأَكْثَفَ جُنُودًا وَأَشَدَّ شَكِيمَةً وَأَقْوَى بَأْسًا وَأَكْثَرَ نِكَايَةً لِلْأَعْدَاءِ وَأَعْمَرَ لِلدُّنْيَا فَتَعَبَّدَ الْغَيْرُ لِغَيْرِهِ وَآثَرَ الْفَانِيَ عَلَى الْبَاقِي وَخَافَ الْعَبْدُ فِيهَا رَبَّهُ وَنَاصَحَ نَفْسَهُ وَكَذَّبَ ظَنَّهُ وَأَمَّلَ مَا يَحْرُزُ أَمَلَهُ وَأَنَّى لَكُمْ بِهَيْهَاتَ هَيْهَاتَ بِالْيَاءِ يعنى كجا شما را بايشان و بايشان را بشما و حال انكه ايشان بسيار بودند و شما اندكيد و ايشان بزرگ بودند و شما كوچكيد و ايشان بلند بودند و شما پستيد و ايشان قوى بودند و شما ضعيفيد و ايشان بسيار بودند و شما اندكيد و ايشان بسيار بودند و شما اندكيد و ايشان بسيار بودند و شما اندك

بیش از انکہ علامات و اماراتی رانند دشما پندا شود و شما را بخواند بمرگ اِنَّ الزَّاهِدِیْنَ فِی الدُّنْیَا یَبْکُوْنَ قُلُوْبُهُمْ وَاِنْ ضَحِکُوْا وَیَبْتَئِسُ حُزْنُهُمْ وَاِنْ فَرِحُوْا وَیَکْثُرُ مَقْتُهُمْ اَنْفُسَهُمْ وَاِنِ اغْتَبَطُوْا بِمَا رُزِقُوْا اَیْ بحقیق کہ کسانیکہ بدنیا زاہدند میگریند دلہا ایشان اگرچہ میخندند و اندوہ ایشان بسیار است و خشم ایشان بر نفسہا امارہ ایشان اگرچہ بسبب خوشحالی از مراد ایشان حاصل باشد بسبب بخبر یکہ روی و نصیب ایشان شد است از متاع دنیا فدغاب عن قلوبکم ذکر الاجال وحضر بکم کواذب الامال فصارت الدنیا املک بکم من الاخرۃ والعاجلۃ اذھب بکم من الاجلۃ یعنی بحقیق غایب گشت از دلہای شما یاد مرگ امدن و حاضر شد در دلہای شما اندوہا دروغ بی اصل پس گردانید بنا مسلط بر شما از اخرت و گردانید امور حاضر دنیا را و امر کنندہ تر شما را از امور اجلہ اینک از امور اجلہ اخرت یعنی امور دنیا محرک شما باشد بیشتر از امور اخرت اِنَّمَا اَنْتُمْ اِخْوَانُ عَلَّاتٍ بِنَاءُ اللّٰهِ مَا فَرَّقَ بَیْنَکُمْ اِلَّا شَرُّ السَّرَائِرِ وَسُوْءُ الضَّمَائِرِ فَلَا تَوَارُوْنَ وَلَا تَنَاصَحُوْنَ وَلَا تَبَاذَلُوْنَ وَلَا تَوَادُّوْنَ یعنی جز این نیست کہ شما برادران یکدیگر بدید بردین اسلام و مخلوق شدید بر فطرت اسلام برادرانہ و جدائی میاندازند در میان شما و شما را از یکدیگر جدا نمیکند مگر چرک قلوب پنہان شما و بدی دلہای نہان شما پس اعانت یکدیگر نمیکنید و یکدیگر را نصیحت نمیکنید و بخشش بیکدیگر نمیکنید و محبت با یکدیگر نمیورزید مالکم تفرحون بالیسیر من الدنیا ولا یحزنکم الکثیر من الاخرۃ تحزنون و یغلبکم الیسیر من الدنیا یفوتکم حتی یتبین ذلک فی وجوھکم وقلۃ صبرکم عما روی منھا علیکم کانھا دار مقامکم وکان متاعھا باق علیکم یعنی چہ چیز است مر شما را کہ خوشحال میشوید باندکی از متاع دنیا کہ مر سید شما باد و اندوہناک نمیگردانند شما را اجر بسیار از اخرت کہ شما محروم میشوید بدان و از دست شما اندکی از دنیا کہ فوت میشود از شما اینکہ ظاہر میشود از اضطراب در وجوہ نہای شما و در کمی صبر شما از چیزیکہ روا گردانیدہ شد است از متاع دنیا از شما گویا دنیا سرای دوام و ماندن شما و گویا متاع دنیا و اموال و دولت دنیا باقی بخواہد بود بر شما و ما یمنع احدکم ان یتقلب اخاہ بما یخاف من عیبہ الا مخافۃ ان یتقلب بمثلہ قد تصافحتم علی رفض الاجل وحب العاجل وصار دین احدکم لعقۃ علی لسانہ صینع من قد فرغ عن عملہ واحرز رضی سیدہ یعنی منع نمیکند احد کم از شما را از اینکہ ملاقات کند برادر خود را اینچیزیکہ مبتلا شدہ است برادر از او از معایب او مگر اینکہ مبتلا شود بمثل معایب او یعنی چونکہ شما شریکید در معایب احد کم از شما اظہار نمیکند بر برادر خود از معایب او از ترس اینکہ مبادا ظاہر کند معایب ان برادر بحقیق کہ خالص گشتید در محبت یکدیگر بر ترک اخرت و دوستی بنا کردہ بدنیا است بر ہر یکی از شما بمقدار لیسیدن بر زبان خود را و بر زبان او چاپلوسی است و دل او از اعتقاد بان خالی است خصلت شما مثل خصلت کسی است کہ فارغ شدہ باشد از کار دنیای خود و تحصیل کردہ باشد خوشنودی او را چنانچہ انکس فارغ شد از عمل و بکار مشغول نمیشود و مطمئن است شما عمل نکردہ مثل او فارغ و مطمئن خاطر باشید

ومن خطبۃ لہ یعنی از خطبہ امیر المؤمنین علیہ السلام است اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْوَاصِلِ الْحَمْدَ بِالنِّعَمِ وَالنِّعَمَ بِالشُّکْرِ یعنی سپاس و ستایش مخصوص خدا یست کہ مبلغ حمد و ملہم حمد است بعباد بسبب عطاء نعمتہای غیر متناہیہ وجود و کمالات و مبلغ نعمتہا عطیہ متوالیہ است بعباد بسبب شکر کردن ایشان و فقرہ اولی حمد است بجمیع معانیہا سابقہ و ثانیہ حمد است بجمیع معانیہای لاحقہ نَحْمَدُہٗ عَلَی الْاٰئِہٖ کَمَا نَحْمَدُہٗ عَلَی بَلَائِہٖ یعنی چنانچہ حمد میکنم خدا را بر بلایا و محن او حمد میکنم او را بر عطایا آناء و طرق اولی و بر اکہ حمد بر بلایای مستلزم عطایا مستلزم حمد است بر عطایا بطریق اولی وَنَسْتَعِیْنُہٗ عَلٰی ھٰذِہِ النُّفُوْسِ الْبَطِاءِ عَمَّا اُمِرَتْ بِہِ السِّرَاعِ اِلٰی مَا نُھِیَتْ عَنْہُ یعنی طلب یاری میکنم از خدا بر نشاط این نفسہا کہ اینصفت دارند کہ کند باشند از انچہ امر کردہ شدند بان و دوان دوان بچیزیکہ ممنوع باشند از او وَنَسْتَغْفِرُہٗ مِمَّا اَحَاطَ بِہٖ عِلْمُہٗ وَاَحْصَاہُ کِتَابٌ عَلَمٌ غَیْرُ قَاصِرٍ وَکِتَابٌ غَیْرُ مُغَادِرٍ یعنی طلب مغفرت و پوشیدن میکنم از او از کارہا نیکہ فرو گرفتہ است او را و شمار کردہ است کتاب کرام الکاتبین او ان علم علیم است کہ کوتاہ نیست از احاطہ و ان کتاب کتابیست کہ وانگذاشتہ است چیزی را از شمار و مراد طلب مغفرت کارہا شیطان و طلبیدن قبول باعلا درجات جنان وَنُؤْمِنُ بِہٖ اِیْمَانَ مَنْ عَایَنَ الْغُیُوْبَ وَوَقَفَ عَلَی الْمَوْعُوْدِ اِیْمَانًا نَفَی اِخْلَاصُہُ الشَّکَّ وَیَقِیْنُہُ الشِّرْکَ یعنی اعتقاد میکنم بوجود او مثل اعتقاد کسی کہ بچشم دید باشد او را و مطلع شدہ باشد بر امور پوشیدہ و وعدہ شدہ است و خواہد داد اعتقادی کہ نیست کردہ اند خالص بودن او حقیقت شرک را و یقین ثابت جزم او مہیت شکوک را وَنَشْہَدُ اَنْ لَّا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَہٗ لَا شَرِیْکَ لَہٗ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُہٗ وَرَسُوْلُہٗ شَہَادَۃً تَبِیْنُ تَصْعَدُ اِنَ الْقَوْلَ وَتَرْفَعُ اِنَ الْعَمَلَ لَا یَخِفُّ مِیْزَانٌ تُوْضَعُ فِیْہِ وَلَا یَثْقُلُ مِیْزَانٌ تُرْفَعُ عَنْہُ یعنی شہادت میدہم بر اینکہ نیست خدائی مگر او و یگانہ است نیست شریکی از برای او و اینکہ محمد بندہ او است و فرستادہ او است دو شہادتی کہ بالا میرود اعتقاد دارد و بلند کردانند عبادت را دو شہادتی کہ سبک نشود از چیزی کہ بگذارند این دو شہادت ترا در او و سنگین نشود از چیزی ترازو کہ ببرد و بدارند دو شہادت ترا از او اُوْصِیْکُمْ عِبَادَ اللّٰهِ بِتَقْوَی اللّٰهِ الَّتِیْ ھِیَ الزَّادُ وَبِھَا الْمَعَادُ زَادُ مُبَلِّغٍ وَمَعَادُ مُنْجِحٍ دَعَا اِلَیْھَا اَسْمَعُ دَاعٍ وَوَعَاھَا خَیْرُ وَاعٍ فَاَسْمَعَ دَاعِیَھَا وَفَازَ وَاعِیْھَا یعنی وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بپرہیزکاری از برای خدا بتحقیق پرہیزکاری انچنانکہ او توشہ راہ است و بپرہیزکاری خدا است بناء از بدیہا توشہ سازندہ بمنزل نجات و بناہا است ظفر بحوائج و مطلوبہا خواندہ شود او شنواتر خواندہ و محافظت کرد او را اجابت کنندہ کہ پیغمبر باشد پس شنوانید بخلق خواندہ آن و درستکار گردید حافظ

بحقیق از رایع و ضمیر لہ بندہ راجع باثر است کہ در ضمن بشری است مثل اعدلوا ھو اقرب للتقوی صفحہ اخر و محو الاثر اجر او سفیرہ بدیہا کہ کسی کہ سعی کند بود تا بسیار شود مال او نیافت نزاد و بار یکہ سعی نکرد بپوشد بدیہای مال تن نادر و زائل شر است بجام فوت امروز بہ بخود بمردا نام فوت جو بندہ بہ ہست کہ بکار بندہ یا بندہ بہ ہست کہ بکار فوت **وساع بجمع الاموال جمعا**

منع نبیا از مال

بهودند اعاده بشقاء جمع کردن از ثالثه وجعه تهیه مال اهل وزوال واستعداد اعراض هم کوبند وابراث میراث گذاشتن واعاده جمع اعداء ومراد ازواج واولاد قال الله تعالی ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم واستعداد بحث شدن ازرابع وسابع عطف برساع سابق یعنی وکرساع وهرچند که عرض جامع مال برای شمان نیست اما چون بیان منهی مشود گویا غرض است بنابراین فرمود لبورثه مثل ما خلفت الجنن والانس الا یعبدون که حضرت مقتم ازجمیع اغراض مقدس ومنزه است لیکن خلق جن وانس چون بعبادة منهی است لیعبدون وارده شده وشقاء یا تمیزا مفعول ولازم نیست که اوفاعل فعل معلل باشد ودلیل بنقول حضرت امیراست درنهج البلاغه فاغطاة النظر استحفاظا للتحفظ چه مستحق حفظ

ان عباد الله ان تقوی الله حمن اولیاء الله محارمه والزمت قلوبهم مخافته یعنای بندگان خدا بتحقیق که تقوای خدا منع کرد از دوستان خدا حرامهای خدا را ولازم گردانید بدلهای احد ایشان خوف خدا را حتی اسهرت لیالیهم واظمأت هواجرهم فاخذوا الراحة بالنصب والری بالظما واستقربوا الاجل فبادروا العمل وکذبوا الامل فلاحظوا الاجل یعنی تا اینکه بیخواب کردانید تقوی شبهای دوستان خدا را بنام زکردن وتشنه ساخت روزهای گرم ایشانرا بروزه گرفتن پس مستحق شدند راحت آخرت را بسبب تعب بنا وسهر ایام قیامت ایشان بتشنگی در دنیا و نزدیک شمردند مرگ را پس پیش رفتند بعبادات ودروغ داشتند آرزوی دنیا را پس نگاه کردند باخر تم ان الدنیا دار فناء وعناء وغیر وعبر من الفناء اتی الدهر هو تروسه لا یحط بها مره ولا توسی جراحه برمی الحی بالموت والصحیح بالسقم والناجی بالعطب کل لا یتبع وشارب لا یشبع یعنی پس بتحقیق که دنیا دار بینی است وخوار تعب وریخ است دار تغیر وانتقال ودار عبرت وعبوست پس از جمله دار بینی بودن دنیا است که دونگارنده کننده کمان خود است ورحا لینکه خطا نمیشود تیرها بلاقها او ومدها وابشود زخمها او میاند از دزنده وامیراند ومصحح رابیمار ودرستکار را هلاک خورنده اینکه سیر نمیشود واشامنده اینست که سیراب نمیکردد ومن العناء ان المرء یجمع مالا یأکل ویبنی مالا یسکن ثم یخرج الی الله لا ما لا یحمل ولا بناء نقل یعنی از جمله عنا وتعب دنیا است که مرد جمع میکند مالی را که نمیخورد وبنایی کند را که نمیکند پس بیرون میرود بسوی خدای خود رحالینکه مالها را بانکرده است وسرای را نقل نکرده است ومن عبرها انک تری المرحوم مغبوطا والمغبوط مرحوما لیس ذلک الا بما نزل وبؤسا نزل یعنی واز تعبرات دنیا است که می بینی شخص را که از فقر وفاقه محل ترحم بود محسود مردم است بدولت ومال وشخص را که محسود مردم بود در شرور وامان موضع ترحم است از فقر وفاقه نیست انچه می بینی مکرار جمله اینکه امر حوم نازلشده ومنعم کردیده سخی ستمکیش را وانه مغبوط الغداة صاحبه یعنی صاحب دنیا را از ووستم باو کردن وکلام از قبیل لف ونشر مشوش است ومن عبرها ان المرء یشرف علی امله فیقطعه حضور اجله فلا امل یدرک ولا مؤمل یترک یعنی از عبرهای دنیا است که مرد مشرف میشود بر ماه وامل ونزدیک میکردد بر سیدن انچه را که امید دارد پس منقطع میماند از دریافتن او واحاضر شدن مرک او پس نیست هر اندوهی که رسیده شود بانسان وشادی نیست هر اندوهکننده را که واکذاشته شود از مرک فسبحان الله ما اعز سرورها واظمأ ریها واصحی فیها الاحاء وردها وما امضی وبدها یعنی وبسبحان میکنم خدا را در مقام تعجب که چه بسیار فریبنده است خوشحالی دنیا وتشنه کننده است سیراب دنیا ودر اقتاب شود است سایه دنیا ونیست بندکه رد شود ونه کدشته باز کردد فسبحان الله ما اقرب الحی من لیس للحاق به وابعد المیت من الحی لانقطاعه عنه یعنی پس تسبیح میکنم خدا را در مقام تعجب که چه بسیار نزدیک کننده بمرده از جمله ملحق شدن زنده بمرده وچه بسیار دور است مرده از زنده بسبب منقطع شدن مرده از زنده انه لیس شیء بشر من الشر الا عقابه ولیس شیء بخیر من الخیر الا ثوابه یعنی بتحقیق که نیست چیزی از نوع عذاب مکر عذاب خدا ونیست چیزی از نوع ثواب مکر ثواب خدا وکل شیء من الدنیا سماعه اعظم من عیانه وکل شیء من الاخرة عیانه اعظم من سماعه فلیکفکم من الغیب انجلی یعنی وهر چیزی از دنیا شنیدن اوصاف او بزرکتر است از دیدن او وهر چیزی از احوال آخرت دیدن او بزرکتر است از شنیدن اوصاف او پس باید بکفایت کند شما را از دیده شدن واز دیده خبر کردن واعلموا ان ما نقص من الدنیا وزاد فی الاخرة خیر مما نقص من الاخرة وزاد فی الدنیا فکم من منقوص رابح ومزید خاسر ان الذی امرتم بیسره وسع من الذی نهیتم عنه وما احل لکم اکثر مما حرم علیکم فذروا ما قل لما کثر وما ضاق لما اتسع یعنی بدانید بتحقیق که هر چیزی که کم کننده است از دنیا وزیاد کننده است در آخرت بهتر است آن چیز بکه کم کننده است از آخرت وزیاد کننده است در دنیا پر چه بسیار کم شده که باسود است وچه بسیار زیاد شده که باز یان است که بتحقیق انچه را که مامور شده اید باو وسیع تر است از انچه باز داشته شده اید از او وانچه را که حلال شده از برای شما بیشتر است از انچه که حرام شده است بر شما پس واکذارید انچه را که کم است از جمله انچه که بسیار است وانچه تنکست از برای انچه که وسیع است قد تکفل لکم بالرزق وامرتم بالعمل فلا یکونن المضمون لکم طلبه اولی بکم من المفروض علیکم عمله یعنی بتحقیق که متکفل شد خدا از برای شما بروزی وما مور شدید بدا از جانب او بعبادت کردن پس البته نباید باشد طلبکردن از روزی که مضمون است از برای شما سزاوار تر بسما از عبادتیکه واجب کردانیده شده است بجا اوردن او را یعنی طلب روزی که مضمون است نباید اولی والبق بدانید از طلب عبادت واجبه بر شما بلکه سعی شما در طلب عبادت واجبه باید بیشتر باشد از سعی در طلب روزی که ضامن آن شده است که بفعل کفایت کننده برساند مع انه والله لقد تعرض للشک ودخل الیقین حتی کان الذی ضمن لکم قد فرض علیکم وکان الذی فرض علیکم قد وضع عنکم یعنی با ایجال سوکند بخدا بتحقیق که ظاهر کردیده بر شما شک ومدخول ومعیوب کردیده بدان چیزیکه بعهده او از برآ شما است اینکه کویا انچیزیکه ضامن داده شده از برآ شما از روزی بتحقیق که واجب شده بر شما وکویا انچیز بکه واجب شده بر شما از عبادات بتحقیق که برداشته شده از شما فبادروا العمل وخافوا بغتة الاجل فانه لا یرجی من رجعة العمر ما یرجی من رجعة الرزق وما فات الیوم من الرزق رجی غدا زیادته وما فات امس من العمر لم یرج الیوم رجعته الرجاء مع الماضی والیأس مع الماضی فاتقوا الله حق تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون یعنی پس پیشی جوئید بعبادت کردن وبترسید از خدا مرکز پس بتحقیق که نیست مکر از برکشتن عمر انقدر که امید است از برکشتن روزی وانچه که فوت شده از روزی امروز امید است در فردا زیاده شدن او وانچه که فوت شده از عمر دیروز امید

وعدم اصابه صواب کفتن ومقال کفتن قاسانه بکار کردن سیقرابه خوار میداند جوان مرد را ودوشیء برتبه که مرکاه صواب کوید بدکفت س چون اهل جهان تمام ظاهر پسند نامردم دوبش بین نپسندند کویند صواب نکرده استخطا یا در جمله پسند ندا یند حصر فوت در مشقت دنیا که محل عنا است ومنزل بلاء لیس من غایت

فاستراح بمعنی انما المیت میت الاحیا مردہ و بمان مردن و استراحت براسودن و دوم بمعنی اول بتخفیف و ثالث بتشدید میفرماید نیست کسی که مرد پس بیاسود از محنت دنیا مرده نیست مرده مگر کسیکه اسیر محنت دنیا است و عبرة لمن یخشی و عبرت گرفتن نیست مگر کسانی که خلق مردنش میخوانند اما ایشان نفس ایشان اگرچه مانند مردگان از امور دنیا دور باشند و در ما نند زندہ پنداشته شوند و در نیست که روی بمردن دارد و در ما نند مرده است و در میان زندگان نیست مگر مراد از میت الاحیاء جاهل باشد چنانچه حضرت امیر میفرماید و قد یجهل قبل الموت موتا لاهله و در حدیث آمده و امام راغب در محاضرات گوید قال بعضهم فلان املس لیس فیه مستقر خیر و لا شر فضلا ان یسمی احیاء لکن استراح بمعنی اول الصواب است و گویند امام حسن مجتبی ابن علی

نیست و امروز بر گشتن و امید بازگشت موعد دور گذشته پس بپرهیز بخدا ز آنچه پرهیز باید و بترسید مگر از یکه از حلقه مسلمانان واقع باشد **ومن خطبة له ع فی الاستسقاء** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است در طلب باران **اللهم فانا صاحبنا** جیانا و اغبرت ارضنا و هامت دواتنا و تحیرت بهائمنا و عجت عجیج الثکالی علی اولادها و ملت التردد فی مراتعها و الحنین الی مواردها یعنی بارخدایا بسحقیق که شق کرده اند خشکی کوهها ما و کردالود کرده اند فیض ما و شتر کشنده چارپایان ما و سرگردان گشنده در خوابگاهها خود و بزاد و زندمثل فرزند مرده بر اولاد خود و ملول گشنده از تردد کردن در چراگاهها خود بتقریب بے علفی و از آشیانها و عده مند آبگاهها خود و ربنا ابی اللهم فارحم انین الانین و حنین الحانة اللهم فارحم حیرتها فی مذاهبها و انینها من مواقعها اللهم خرجنا الیک حین اعکرت علینا حدابر السنین و اخلفتنا تحائل الجود فکنت الرجاء للمبتئس و البلاغ للملتمس یعنی بارخدایا پس رحم کن ناطقها که گوسفندان را و از روی مند شتران را بارخدایا پس رحم کن چیزهائیرا که انها را زاد بیرون رفتن انها و ناطقها که انها را زاد داخل شدن انها بارخدایا بیرون شدیم بسوی تو در وقتیکه حبسته بر ما شتران لاغر سال قحط و مخالفت کرد بما مواضع کمان باران پس باش تو امید دار برای نا امیدان و کفایت کننده برای التماس کنندگان ندعوک حین قنط الانام و منع الغمام و هلک السوام ان لا تواخذنا بأعمالنا و لا تأخذنا بذنوبنا و انشر علینا رحمتک بالسحاب المنبعق و الربیع المغدق و النبات الموتی سحا وابلا تحیی به ما قد فات و ترد به ما قد مات یعنی میخوانیم تو را در وقتیکه مأیوس گشتند مردمان و منع کردند ابرها از باران و هلاک گشتند چهارپایان از انکه مواخذه کنی ما را بکردارها و نگیری ما را بکفایتها ما و پس کن بر ما رحمت خود را باب باران پرنده و بیابان بسیار ما رند و بگیاه خوش شوند درحالیکه نا بیدنی باشد بسبب سخت کرده کردانی باران انچه را که مرده است از زمین و برگردانی انچه خوف کشته است از زرع اللهم سقیا منک محییة مروية تامة عامة طیبة مبارکة هنیئة مریئة زاکیا تنبت بها ما قد فرعها فاضر و ردها شعث بها الضعیف من عبادک و تحیی بها المیت من بلادک یعنی بارخدایا طلب میکنیم باران را از تو که زنده کننده باشد سیراب کننده باشد تمام باشد بحسب نفع عموم فاشنده باشد بحسب مکان پاک باشد از امراض و اسقام بابرکت باشد گوارا باشد فراخی آورنده باشد نمو کننده باشد گیاه او سبز و خرم باشد برگهای او بلند باشد بسبب ضعیفان از بندگان تو را و زنده کردانی مردگان از شهرها تو را اللهم سقیا منک تعشب بها نجادنا و تجری بها روادنا و تخصب بها جنابنا و تقبل بها ثمارنا و تعیش بها مواشینا و تندی بها اقاصینا و تشیع بها اضاحینا من برکاتک الواسعة و عطایاک الجزیلة علی برتبتک المرملة و حیاتک المهملة یعنی بارخدایا میخواهیم بباران داد تی ز تو کرگیاه برارد بسبب ان زمینها بلند ما و جاری از اب کردکودکها ما و بفراوانی برسد بسبب ان اطراف و جوانب ما و روئیده ما بسبب ان هموار ما و زندگانی کند بسبب ان چارپایان ما و منفعت کردند مردمان دور از ما و یاری جویند بان مردمان حوالی ما از جهت برکتهای و سعت دهنده تو و بخشیهای بزرگ تو بفرخلایق تو و جوانان و حشی بے جویان تو و انزل علینا سماء تحفلة مدرارا هاطلة یدایع الودق و یحمر القطر منها الودق و یحمر القطر غیر خلب برقها و لا جهام عارضها و لا قزع ربابها و لا شفان وهابها حتی یحسب لامراعیها المجدبون و یحیی ببرکتها المسنتون فانک تنزل الغیث من بعد ما قنطوا و تنشر رحمتک و انت الولی الحمید یعنی فرو فرست بما باران تر کننده دیر پا برنده متوالیه بسیار تا که مراجم باشد باران را و باران را ذوق کشنده باشد قطره از او قطره زاد و رحالیکه برق او بے اب نباشد و ابر او بے باران نباشد و منفرق و پراکنده نباشد ابرهای او و باد سرد نباشد باران را نرم او که مضر بزرع و میوه نباشد تا انکه فراوانی باشد بسبب کمیهای او و مردم قحط سالی کشیده و زنده کردند بسبب تو فرو مبغرض باران را از بعد از انکه خلق مایوس باشند و تو بحق میکنی رحمت تو را و تو ولی و صاحب ستایش کرده شده **ومن خطبة له ع** بعضی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است ارسله داعیا الی الحق و شاهدا علی الخلق فبلغ رسالات ربه غیر وان و لا مقصر و جاهد فی الله اعدا غیر واهن و لا معذر امام من اتقی و بصر من اهتدی یعنی فرستاد پیغمبر را در حالتی که خوانده بود خلق را بسوی حق و شاهد بود بر خلق در روز حق و روز قیامت پس رسانید پیغامهای پروردگار خود را بدون نقصان و بدون تقصیر و بجاهد و محاربه کرد در راه خدا با دشمنان او بدون سستی و بدون عذر پیشوا کسی است که پرهیز کار است و بینا کننده کسی است که روی براه او رونده است **ومنها** و بعضی از خطبه است و لو تعلمون ما اعلم مما طوی عنکم غیبه اذا لخرجتم الی الصعدات تبکون عظما لکم و تلندمون علی انفسکم و لترکتم امواکم لا حار سرها و لا عاتف علیها و لطمت کل امرئ منکم نفسه لا یلتفت الی غیرها یعنی اگر بدانید شما چیزرا که من میدانم از انچه پنهان شده است از شما مخفیات او از احوال آخرت و از انهنگام پیوسته رونده بسوی خاتمها و قبرها در حالتی که گریه کنید بر کردارهای خود و دست بر سینه زنید بر نفسهای خود و البته شما ما نا خود را در حالتیکه نگاهبانی نباشد از برای ان و جانیشنی از شما نباشد بران و هر انینه محمو سازد هر مرد را شغل نفس او در حالتیکه التفات نکند بسوی غیر خود **ولکنکم نسیتم ما ذکرتم و امنتم ما حذرتم فنأه عنکم رأیکم و تشتت علیکم امرکم** یعنی لیکن فراموش کردید انچه یاد کرده شد بشما و ایمن گشتید شما از انچه ترسانیده شدید باو پس سرگردان شد از شما تدبیر شما و پراکنده گردید بر شما کار شما **ولو قد ان الله فرق بینکم و الحق بمن هو احق به منکم**

بیسا رخواند که امر بطلاق دهد زنها که عروسی نکرده اند با و زنها طلق الدنیا ثلاثا و او اطلق زوجا سواها انها ذوجة هو لا مرانها و اذا نالت مناها منه و لذ قفاها طلق طلاق البدعة ادون و دنیا ابن عمران و موشاد فی بعض اقرب از نو و زوج جمعت و برمرد و زنا طلاق کند قال الله تعالی انکحوا ایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله و الله واسع علیم و ایم بالضم و الکسر جمع و زوجه زن و اطلاق زن بر مرد بنهایی برای تغلیب و بے وفائی و دلربائی او با بر انکشافی و نزدیکی با شوهر و رعالة مثال بصورت زن چنانچه در فرهنگ بصورت بثینه بنت عامر که اجمل زنان عرب بود بر حضرت امیر ع منکشف شد و در حق کلام خواهد آمد و مبالات با لک و اشین و منبه ارزو و منی جمع و ولاه دیره ای تهرم قال الله تعالی و ان بها لوکم بولوکم الا ریا و ولا ثا مفعول مطلق طلقن و منها متعلق بمحذوف یعنی طلاق دهی از خانه خود زنان را که عروسی نکرده اند با ایشان و چون نیافت از و نکهای خود را و از انکس که ایدال در عروسی با یکدیگر کنی پیرزنی است با هزاران شوهر ادم کرشوه ادطبعش حاصل در حال کند جاوه شخص اشاره بندامت خروی در محبت سیاه دنیوی یا عاشق الدنیا الغرک وهمها و لذ منها اذا نال قفاها ندم و قلاها پشیمان شدن از ذایع و از اد چیزی بکسی نمودن و ارث در اصل ارث و النشوز جواب قسم محذوف که معصحف نون تاکید + میفرماید ای عاشق دنیا بفریبد تو را او و بحق خدا که مرا بنه شما خواهد شد چون بگذرد از تو بس تا چند اسیر نفس شیطان باشی افادة بدام فتنی عیان باشی ترسم که چه پرده انبیا بر دارد غوار عجل زار پشیمان نباشی **تحرز من الدنیا فان فناءها محل فناء لا محل بقاء فصفوتها ممزوجة بکدورة و واردها مفروق بفناء** تحرز پرهیز

منکم یعنی هر اینه دوست میداریم که خدا جدائی اندازد میانه من و میانه شما و ملحق سازد هر یکی را بکسانی که مرتبط اند بر ایشان از شما که خلص شیعیان و دوستان منند و باشند قوم والله میامین الرای مراجیح الحلم مقاویل بالحق متادیل للبغی مضواقد ما علی الطریقة وارجعوا علی المحجة قطعوا بالعقول المذممة والکرامة البارده یعنی ایشان جماعتی باشند سوگند بخدا که صاحب رایها میمون بوند و صاحب بردباریها راجح بوند و صاحب کشادگیها راست بوند و ترک کنند کار جور و ستم بوند گذشتند رحمة الله که پیشی جویند بوند بر طریقه اسلام و شتابند برداه واضح پس فرو رفتی با فتد بسر اعتبا همیشه و بکرامت بگروند و گوارا اما والله لیسلطن علیکم غلام ثقیف الذیال المیال یاکل خضرتکم ویذیب شحمتکم ایمز ابا اودحة یعنی آگاه باشید سوگند بخدا که هر اینه مسلط خواهد شد بر شما پسر ثقیف بلند قامت جور کننده مجهود در ستمکاری شما را یعنی بغارت میبرد زرع و نخلات شما را و میکند زر چرمی شما را یعنی مکرد اموال و اولاد شما را و دولت مند چاقوا لاغر میکرداند و بیاورد بار حدا با اودحه را که حجاج ثقفی باشد که مکنی شد بابا اودحه و وضع بعضه حمل ... انحوا نبسنا غابیا ما بل بسرخی در حمامات و در حجاها بسیار نمناک منکون مشوم و در اصل پشکا است که بر بوزینه گویند چنین بدا شد و در ثانی اطلاق شد بر حمل بتقریب مشابهت چنانچه ابا اودحه کنیه شد از برای حجاج بتقریب مشابهت بزنبور و بزنبور دنب مکنی شدن او بابن کینه نقل شد که روزی حجاج نماز میکزارد بر سجاده و حرکت کرد بسوی او و حمله حجاج کشت و رکزاند او را از من کما او وذع اسبات وذع شیطان یعنی بشکل شیاطین و بر وایتی نقل شد که لکشت بکشد خدا قوی را که گمان کنند که حمل از مخلوقات خدا است پس کشد مخلوق کیست لکشت وذع ابلیس ای بینی از شکل شیطان است بتقریب مشابهت صورت وذع از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است فلا اموال بذلتموها للذی رزقها ولا انفس خاطرتم بها للذی خلقها تکرمون بالله علی عباده ولا تکرمون الله فی عباده فاعیروا ابیروا لکم مناذل من کان قبلکم وانقطاعکم عن وصل اخوانکم یعنی پس نه اموالی را بخشیدید بدانکه زبرای خدائی که روزی کرد شما را و نه نفسهای را هلاک ساختید از برای خدائی که خلق کرد او را و مکرم و معزز بدانید بسبب کرم خدا شما بر بندگان خدا و اکرام و اعزاز نمیکنید خدا را بر بندگان او یعنی در باره بندگان خاص او عزت و ارتکاه نمیدارید پس عبرت بگیرید از منزل ساختن شما بمنزلهای کسانی که بروند پیش از شما و باز پس نمانند از نزد یکتر بن برادران شما ومن کلام له یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است آنکم الاضداد علی الهوی والاخوان فی الدین والجمع یوم التناوش الیطانز دون الناس یکم اضرب المدبر وارجو اطاعة المقبل فاعینونی بمناصحة خلیة من الغش وسلیمة من الریب فوالله انی لاولی الناس بالناس یعنی شما یاران بد بر دین حق و برادران زنهار دین و سپر مانید از برای یکدیگر و روز دشواری و شدت جنگ و صاحب اسرار یکدیگر نبوده نزد مردمان و بیاری شما بر من هرگز راکه پشت بحق میکند و بیاری شما امیدوار نم اطاعت کردن کسانی که روی بحق میاورند پس مدد کنید مرا بسبب پذیرفتن نصیحت خالی از غش مزیج بسالم از شک و ریب پس سوگند بخدا که من بحقیقی که هر اینه سزاوار ترم در مدد کاری از مردمان بضعف مردمان و زیرا که مدد من باعث حیات بدیست از برای مردمان ومن کلام له وقد جمع الناس وحضهم علی الجهاد فسکتوا فقال علیه السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه جمعکرد مردم را و تحریص کرد ایشانرا بر جهاد پس مردم ساکت گشتند در آنوقت زمانی پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ما بالکم اخرسون وقال لهم یا امیر المؤمنین ان سرت سرنا معک یعنی گفت امیر مؤمنان که چیست شما را که خاموش شدید ما بالکم دلال خلق شده اید شما و گفت جماعتی که یا امیر مؤمنان اگر تو حرکت میکنی بسوی جهاد ما نیز حرکت میکنیم با تو فقال علیه السلام ما بالکم لا سدیتم لرشد ولا هدیتم لقصد او فی مثل هذا ینبغی ان اخرج انما یخرج فی مثل هذا رجل ممن ارتضاه من شجعانکم ودوی بأسکم یعنی پس کما میرنج که چه میشود شما را هرگز راست کرده نشدید از برای رشاد و هرگز راه یافته نشدید از برای مطلبی یا او در مثل این امر نیست سزاوار او است که من بیرون روم در مثل این سفر مردی را که سپر مردی زکسانیکه من راضی باشم رفتن او را در لشکر شما و صاحب شجاعت شما یعنی جنانرا نمیشاید که من بیرون روم و مباشر جنگ شوم و نه مناسب است مرا و نه میشاید مرا ثم خرج الی الناس فقال ایها الناس انی قد کنت اخرج بنفسی فی هذا الوجه حتی ان کنت لاری الرجل یزحف الی الرجل فیطعنه برمحه فاذا لم یدرک بثاره حمل علی سیفه فلا یزال یضرب به حتی یموت او ینال ما یریده وقد رأیتمونی یوم الهریر وانا لا ارید الا ان یطعن برمحه فاذا طعن برمحه

وصاحب ترس باشید و ایّاه لا یغناء و کثرة عددکم مع قلّة اجتماع قلوبکم لقد حملتکم علی الطّریق الواضح الّتی لا یهلک علیها الا هالک من استقام فانی الی الجنّة و من زلّ فانی النّار و بعد بحمد خدا که نفع نیست در بسیاری عدد شما با کمی و فاق دلهای شما بحقوق که واجب شما ابرو داشکار ایشانیکه هلاک نمکرد در ان راه مکر گراه جهلی با طلی که راست ایشاد در انراه پس میرسید بسوی بهشت و کسی که لغزید پس میرسد بسوی آتش

و من کلام له یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است نا الله لقد علمت تبلیغ الرّسالات و اتمام العدات و تمام الکلمات و عندنا اهل البیت ابواب الحکم و ضیاء الامر الا و ان شرایع الدّین واحدة و سبله قاصدة من اخذ بها لحق و غنم و من وقف عنها ضلّ و ندم بعضی سوگند بخدا که من بادداشتم رسانیدن آنچه را که پیغمبر با بیست برساند از جانب خدا از جمهٔ قول خدا الّذین یبلّغون رسالات الله و یخشونه و لا یخشون احدا الا الله و از جمهٔ حدیث لا بؤس علی الا انا و رجل منّا و یا دداشتم سپرسانیدن و عده کها خدا نه را از جمهٔ قول من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و از جمهٔ قول پیغمبر صلی الله علیه و آله علی قاضی دینی و منجز وعدی و یادداده شدم جمیع معانی کلمات الله را که قرآن باشد از جمهٔ قول خدا و تمّت کلمات ربّک صدقا و عدلا و از جمهٔ قول پیغمبر صلی الله علیه و آله در باره علی اللّهم ادر الحق معه حیث دار و ثبت لسانه دون ما اهل بیت با بها علم و معرفت از جمهٔ قول پیغمبر صلی الله علیه و آله انا مدینة العلم و علی بابها و دوشنائی کارها که احکام شرعیه و نائی دینیه باشد اگاه باشید که ایکها مهای دین پیغمبر که ائمّه هدی باشند یکی است و راههای دین وسط و راست است کسی که پیش گرفت ان راهها ملحق بمقصود گشت سعادت بنگ و نجات سرمکد و رضوان خدا باشد صاحب غنیمت و منفعت میگردد در روز قیامت کسی که ایستاد از ان راهها بالکراه شد است پشیمان میشود البتّه در روز قیامت اعلموا الیوم ما تحرّکه الرّجاء و تبلی فیه السّرائر و من لا ینفعه حاضر لسانه فعاذ به عنه العجز و غائبه الموت یعنی کار بکنید و عبادت بکنید از برای ثواب و ذکر ذخیره کرده میشود از برای ان روز ذخیرهای اعمال و افعال بندگان و اظهار کرده میشود در آن روز نهان بدانجا که امروز نهان است و کسی که نفع نبخشد او را عمل حاضر او که علم کامل و پند شامل امامش باشد پس عقل و علم دور او که عقل و علم خودش باشد از نفع رسانیدن باو عاجز تر باشد و علم غائب او نا یاب تر باشد از انکه کسی که نفع بدهد باو عقل حاضر در حال جوانش پس عقل او در غائب زمانش عاجز تر و نا یاب تر خواهد از نفع رسانیدن باو فاتقوا نارا حرّها شدیدة و قعرها بعید و جلیتها حدید و شرابها صدید یعنی پس بپرهیزید از آتش که شدید است گرمی او و دور است قعر او و نیز مجراهن است نوراو و چرکست شراب او الا و ان اللّسان الصّالح یجعله الله للمرء فی الناس خیر له من المال یورثه من لا یحمد یعنی کار شایسته بهتر است که زبان ناطق و دعا خیر بکند مکرو اندخدا او را و در زمان از برای شخص بهتر است زمانی که بارث ببرد او را کسی ذکر خیر شرا

و من کلام له یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است و قد قام الیه رجل من اصحابه فقال هیّئنا عن الحکومة ثم امرنا بها فما ندری ای الامرین ارشد فصفق علیه احد یدیه علی الاخری ثم قال هذا جزاء من ترک العقدة یعنی بحقوق که ایشاد پیش روی امیر المؤمنین علیه السلام مرد ان صحابه او بپرسید که ما را در اول از حاکم کردن حکمین و رجحان صفین پس امر کرد ما را بان در آخر پس ما ندانستیم که کدام یک از دو امر ما رشد بود پس امیر المؤمنین علیه السلام زد بدست خود را بر دست دیگر از روی تاسف پس گفت که اینست جزاء کسی که واگذاشت امر حق را یعنی انجامعی در رجحان صفین اصرار بترک حرب و رجوع بحاکم کردند و اجتماع کردند بر امیر المؤمنین علیه السلام و حال انکه جمع کثیر و جمّی غفیر بودند و نشد که اگر ترک محاربه نمکنی نقتل مرسانیم تو را چنانچه بقتل رسانیدیم عثمان را پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از شر و ضرر ان اشرار بتوفان ناراضی و انصار باضطرار و ناچاری راضی شدند بحکومت حکمین و تفصیل انقصه در پیشتر گذشت اما و الله لو ائی حین امرتکم بما امرتکم به حملتکم علی المکروه الّذی یجعل الله فیه خیرا فان استقمتم هدیتکم و ان اعوججتم قومتکم و ان ابیتم ندارکتکم لکانت الوثقی و لکن بمن و الی من یعنی اگاه باشید که سوگند بخدا که اگر من در وقتیکه امر کردم شما را بجهاد کردن امر میکردم شما را بان باز میکردم شما را بر محاربه کسی که جمعی کراهت داشتند از محاربه کردن با او خدا در انچه برای شما در انجا بهتری قرار داده بود هدایت کرده بودم شما را و اگر کج بودید راست کرده بودم شما را و اگر ابا منکردید صاحب دل کرده بودم شما را و قبل منکردم بعضی را و تعدّی میکردم بعضی را هر اینه خصلت وثقی و رای محکم بود ولکن باچه کسی از عوان رجوع بسوی چه کسی از انصار یعنی باندا شتن عوان و انصا چگونه شما را امر میکردم بمحاربه کسی که در واضح خیر شما بود ولکن اقوی و اکثر از شما ها را ضعیف بودند و باشما در مقام مخاصمه مجادله بر میامدند و باعث باذی شر فتنه و فساد بر شما منکردید و موجب قتل و نهب و اسر فیما بین شما میشد حال انکه شما مغلوب انها بودید ایدان ادای بکم و انتم دائی کناقش الشوکة بالشوکة و هو یعلم ان ضلعها معها یعنی اراده دارم اینکه مداوا کردن ضلالت نا فرمانی امت خود کنم بشما حال انکه شما هم در مندید بنا فرمانی من مثل بیمار ان اورنده خار از بدن بمنقاش خار و حال انکه مبدانند بیمار ان اورنده که منش خار یا خار است و نرمیرود درد بدن و مظنه شکستن و ماندن او است در بدن پس چگونه باشما جنود منافق نا فرمان نا فرمانبردار او و اللّهم قد ملّت اطبّاء هذا الدّاء الدّوی و کلّت النّزعة بالشّطان الزّکی یعنی بار خدایا طبیبها از درد شد بدصلاح دادن و خسته کردیدند کشندها ایهذا بت برستها تا بکی در زمان بجهل مرتکب دور و عقل این القوم الّذین دعوا الی الاسلام فضیلوه و قرؤا القرآن فاحکموه و هیّجوا الی الجهاد فولهوا و ولّه اللّقاح الی اولادها و سلبوا السّیوف اغمادها و اخذوا

بیان اختیارات

الف ابتداء برای تاکید و او بی قد داخل ما ضی نمیشود مکر دنیم و بیش و تم در اصل یعم یکعین و سبب قطع عمل و دنا مخبر را بعید گردشت که حقنم در روز یکشنبه بنیا افریدن آسمان و زمین کرد و در شش روز بنیا فرید و روز شنبه قطع عملکرد پس این روز را یوم السبت گفتند و باین سبب بود و زابند و کار نکنند و الحق ضد الباطل و العلم الیقینی و الثبوت و مبدء شکار کردن و از اده خواستن و امر اسک او ردن و شرط نزد نصاریان مستحق صدارت کلاست و چیزیکه از زی بمعنی جواب شرط است اگر مقدم شد برادات شرط او بحسب لفظ جواب نیست بلکه دالّ است بر جواب او عرض او نست لیکن همین عمل اکتفا نمایند و تقدیر جواب نکنند چنانکه در ان احد من المشرکین استجارک و کوفیان تو بندا و جوابت بحسب لفظ هم پس در این بیت لم یعم الیوم السبت عوض جواب بان الله همین است باجواب باختلاف معنی و حقا مفعول مطلق فعل محذوف است و الحق ای قول لا غیر باطل او علم ذلک علما یقینا او حق ذلک حقا و معقول او اردن ضمیر محذوف راجع بصید و باء جاره متعلق به نعم یا بر حرف و جر لاء نفی جنس یا مفرد مدخول خود بمنزله یک کلمه است مثل حسة عشر ان مفرد میباشد بر فتحه نزد اکثر نحویان از مبرد و اخفش و غیر ایشان و حرف جر داخل مجموع میشود و او داد اکثر مثل استعمالات مکسور می باشد کنت بلا مال و عضبت من لا شیء سیفرید هر ابنه بنک و پنت روز شنبه بتحقیق برای صید اکرخواهی انرا بابی شاپنه شلت ت ای بحث تو بر سمند اقبال سوار گاه که کند دلت عزم شکار با بد که شود بروز شنبه ان کار تا چرخ فلک نهد مراد ت بکنار و فی الاحد البناء فیه تبدیک الله فی خلق السماء یوم الاحد یکشنبه و چون قرار نا شد بنا الاحد کفا کشند و تبدّ ابتدا کردن و مراد بدء شروع بعقر بنه و وهو تبدیک بالف مقلوب شده و با لقاء ساکنین افتاده و یؤیده ما قال الجوهری ان اهل المدینة یقولون بدینا یعنی بدانا فال راجز عبد الله الانصاری باسم الاله و به بدینا و خلق افریدن و سما اسمان و فی الاحد متعلق بثبات یا حسن کر خیر البناء باشد و اول البلغ است بفرماید در یکشنبه بنیا نا برای انکه در او شروع کرد خدا در افریدن اسمانها تی ای از تو بسیه منزل سکن ایاد هر که کند عمارت تو بنیاد ندهر بنا بر بود یکشنبه بکن ناعیش کنی بنا بر این خرم شاد فیح انجا شبهه ایست مشکر چون وجود روز موقوف حرکه فلک شمس ست پس چگونه بنیاد افریدن سما در روز یکشنبه باشد و شیخ محی الدین در فتوحات دفع شبهه بان فرموده که فرقست میان یوم و ظهور و وجود یوم از جمله وجوه فلک الطلس ست و اسما نیست بلکه سما محیط ست در افلاک کواکب میانه و وجود نهار و لیل از حرکت فلک شمس ست و این بیت دلیل صحیح است که میگویند خلق سما قدم نوع بر خلق

بر خلق ارض و تفضیل انه و فاتحه را بعد گذشتن اگر گوید شنبه چرا به وصف احمد اعتبار کرده اند و پس او را بوحدت موسوم ساخته اند گوئیم شنبه یکروز نامست از ایام هفته غیر از شنبه پس رد اول شروع در شنبه اما یکشنبه تمام نیست و صباح روز دوم یکشنبه تمام شد و شروع در شنبه دوم است و صباح روز سیم در شنبه تمام و شروع در شنبه سیم است و علی هذا القیاس و ظهرا پنشنبه قام بروج که الف قم نوزاشنه حمل و میتوان گفت که شنبه اشاره بذات بحت که نه واحد است و نه کثیر و یکشنبه نیز ساحتیه و دو شنبه نیز تنیه و احدیه که مبدء ظهور کثرت است و سه شنبه بعالم عقول و نفوس مجرده و چهار شنبه بعالم اشباح مثالی و پنجشنبه بعالم اشباح جسمانی که جامع جمیع مراتب است

وفی الاثنین از سافرت فیه ستظفر بالنجاح و بالثراء سافرت باکی سفر کردن و ظفر فرو شدن از ابواب نجاح و ثراء مال حاجت و بیای مال تی ای یافتن از مردم در دو پیش نظر باید کرد روز دوشنبه بسفر اعاز سفر آورده اند و نیز گفته اند که سفر کردن در روز دوشنبه مظنه ظفر و فتح و ظفر یافتن خواجه و بیای مال است و این مضمون راجع بسفر مهم و از سافرت سیفره مدروز دوشنبه اگر سفر کنی تو فیروز شوی و زا سفر باز آئی

ومن یرد الحجامة فالثلثا فی ساعاته هرق الدماء حجامت بکسر ثلثا سه شنبه و الف ممدود در اعوض ها ساخته اند مثل حسن و حسناء و السا جزء الزمان و نزد ما بضم جزوی از بیست و چهار جزء شبانروز و امر ساعه مستوی کویند یا جزوی از دوازده جزء روز یا شب و امر ساعه معروف خواستند و هرق ریختن و دم خون و اصل او دموغ بفتح میم نزد جوهری و دمی بسکون نزد سیبویه و بفتح نزد مبرد و دماء جمع او و بعد از ثلثا یومها مقدر که مبتدا است یا خبر و اول احسن ستجد اجرا فادة حصر میکند و در بعضی نسخ بجای هرق سفك بفتح و نحن خون میفرماید هر کاه میخواهد حجامت دارد پس سه شنبه است روزان که در وی ساعتها او است و در ین خون خواهی ای انکه زیاد حکم الکاهی هر وقت که فصد یا حجامت خواهی شرط است که در روز سه شنبه باشد تا خیره کار بنکرد کاهی **وان شرب امرؤ یوم ربوا فیوم الاربعا شربا** یوم الاربعا شنبه یوم الاربعا از رابع و یوم الاربعا بکسر باء چهار شنبه و ارا بعضی اسد فتح باء حکایه کرده اند زنی میفرماید اکر اشامه کرد در روز دار و دی پس بنات روز پنجشنبه و چهار شنبه ترفکروا قضا

باطراف الارض زحفا زحفا وصفا صفا بعض هلك و بعض نجی لا یبشرون بالاحیاء و لا یعزون عن الموتی بعضکم باشد انکروا انجانیکه خواهند بکوشند اسلام بر قبول کردند اسلام را و خواندند قرآن را پس تحکم کردند عقاید خود را بقرآن و برانکیختند بسوی جهاد و جدا ساختند شتران شیر دهنده را از اولاد خود تعریب سوار شدن بسوی جهاد و کشیدند شمشیرها را از غلافها و کرفتند اطراف زمین را دسته دسته و کروه کروه بعضی از انها هلاک شدند و بعضی نجات یافتند و کرد حالی که شمارت او نمیشدند بر بندها از زندکانی ایشان و تعریر کفته نمیشد بدار مردها از مردن ایشان و راضی بقضا خدا بودند و هر حال مرة بعد مرة العیون بما البکاء خمص البطون من الصیام ذبل الشفاه من الدعاء صفر الالوان من السهر علی وجوههم خبرة الخاشعین اولئك اخواني الذاهبون نحن علینا ان نظما لکیم و نغض الابد علی فراقهم یعنی انعوم تباه چشمان بود ندا ز کریه کردن لاغر شکمان بود ندا ز روزه داشتن پژمرده لبها بود ندا ز دعا کردن زرد رنکان بود ندا ز بیدار بر صوتهای ایشان عیبا بسجود بود انکروه بر ادران من بودند که رفتند پس لازمست بر ما که تشمر بسوی ملاقات ایشان باشیم و بکوئیم دشمنهای ما بر جدا ئ ایشان ان الشیطان یسئ لکم طرقکم و یریان یحل دینکم نقعده عقده و یعطیکم بالجماعة الفرقة و بالفرقة الفتنة فاصدفوا عن نزغاته و نفثاته و قبلوا النصیحة ممن اهدا ها الیکم و اعقلوها علی انفسکم یعنی بتحقیق که شیطان اسان میکرداند از برای شما راههای خود را و ارا ده میکند که بکشاید بدین شما را کره بکره یعنی عقدها اعتقادات شما را فاسد کرداند و بشمد شما را بعوض اجتماع و اتفاق جدائی و نفاق و بسبب نفاق فتنه و فساد پس روی بکرداند از سوی ما و دوستهای او و دشمنهای ما روی بدید پس بپذیرید نصیحت و پند را از کسیکه میدهد بر شما پند نصیحت را بسوی شما و نپسندید ان پندها را بر نفسها خود و ملازم ان باشید **ومن کلام له قاله للخوارج وقد خرج الی معسکرهم وهم مقیمون علی انکار الحکومة** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که فرمود ان کلام را از برای خوارج وحال انکه بر ایشان کذشته بود بسوی موضع عسکر ایشان و ایشان باستاده بودند بر انکار و حکومت حکمین **فقال ع اکلکم شهد معنا صفین فقالوا منا من شهدها و منا من لم یشهدها قال فاتمتا فریقین فلیکن من شهد صفین فرقة و من لم یشهدها فرقة حتی اکلم بکلامه و نادی الناس فقال امسکوا عن الکلام و انصتوا للقول و اقبلوا بافئدتکم الی فمن اشهدناه شهادة فلیقل بعلمه فیها ثم کلمهم بکلام طویل منه الا تقولوا عند فهم الصامت جلده و غلبة مکره و خدیعة اخوانه و اهل دعوته ابتداء استفاقوا و استراحوا الی کتاب الله سبحانه فما لزمای القول منهم و التنفیس عنهم یعنی پس کفت امیر المؤمنین علیه السلام که ای جمع شما حاضر شوید بدانا مادر صفین پس کفتند کی بعضی از ما بوکفتند که حاضر بود و بعضی انها که بوکه حاضر نبود کفت تا پس جدا شوید از یکدیکر و پس باشد کسانی که حاضر شده است صفین را بایک کروه و کسانی که حاضر نشده اند از کروه دیکر تا اینکه سخن بکویم بسخن هر دو کروه و صدا کرد مردم را پس کفتار ایشان را بشنید از سخن کفتن و کوش کردند بقول او و دلهای شما بکرداند بسوی من پرکسیکه اکر شاهد خرام او را به شما کذارد پس البته بکوید بعلم خود ان پس سخن کفت با ایشان بسخنی که بعضی از ان بشنید که ایا نکفتید شما در وقت بلند کردن لشکر مغیره فرانها را بنیزها از روی حیله و فریب و مکر و خدعه کرا ایشان برادران ما و اهل دعوت ما اکر کلیتین شما دین باشد بعضی اهل اسلام مانند طلب میکنند انما فتح محاربه را و طلب میکنند داخل شدن ابیت دوی او در بکتاب الله پس نپذیرید و صلاح ندهید قبول کردن از ایشان و فرج دادن ایشان است فعلیکم هذا امر ظاهره ایمان و باطنه عدوان و اوله رحمة و اخره ندامة فاثبتوا علی شانکم و الزموا طریقتکم و عضوا علی الجهاد بنواجذکم و لا تلفتوا الی ناعق نعق ان اجیب اضل و ان ترك ضل یعنی پس کفتم مر شما را که بلند کردن قرانها و طلب حکومت کردن اهل شام مر اینست که ظاهر او اعتقاد بخدا و رسول او قرانست و باطن او حیله و ظلمت و اول او رحمت شما است بسبب با یکدیکر و اخر او پشیمانیست از بر ای شما پس باید بر شغل محاربه شما و ملازم شوید بطریقه خود شما را و بفشارید بر هم دندانها پسین شما را بر تحمل مشقت جهاد و ملتفت نشوید بسوی او از دهنده که او از داعی بحکومت در معرکه جدال مثل او از حیوانات که اکر جواب او شوکراه کرده است اکر و الذا شته شود ذلیل و خوار شود **ولقد کنا مع رسول الله ص و ان القتل لیدور بین الاباء و الابناء و الاخوان و القرابات فما نزداد علی کل مصیبة و شدة الا ایمانا و مضیا علی الحق و تسلیما للامر و صبرا علی مضض الجراح** یعنی بودیم ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله و بتحقیق که دائر بود قتل میان پدران و فرزندان و برادران و خویشان پس زیاد نکردانیدیم بر هر مصیبتی و شدتی مکر ایمانرا و ردکذشتن بر حق را و کردن نهادن مر امر خدا را و صبر بر شدت جراحتها و لکنا انما اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ و الاعوجاج و الشبهة و التاویل فاذا طمعنا فی خصلة یلم الله بها شعثنا و نتدانی الی البقیة فیما بیننا و رغبنا فیما و امسکنا عما سوا ها بعضه و لیکن جزا بن بوکه ما داخل حج شدیم و حال انکه مقتتلان میکردیم با برادران ما دام اسلام از جهة انچه بکرد داخل در اسلام شد بوا از انحراف از حق و کجی از راه راست اشتباه حق و باطل و تاویل کردن قرآن بما انفسها باطله که مجموع انها کفر و ضلالت است پس در زمانی که طمع کردیم در خصلتی مصالحه که جمع کند خدا بسبب ان امور متفرقه ما را و نزدیك شویم ما ببسبب ان بسوی بقیه دین و شریعت اسلام در میان ما رغبت کردیم ما در ان و باز داشتیم خود را از انچه ما را در وقت خلت و آتی امره احتس من

مشابه باشد هر روز کفی انچه تعدا به باشد از بهر علاج کردن او را و فی یوم الخمیس قضا حاج خمیس پنجشنبه و قضا کذاردن فیه استحب الله ماذن بالدعاء و الحاجة الی الشیء الفقر الیه مع محبته و الحاج جمعها و اذن بفتح و الکوش قرار داشتن ذ رابع و یعنون الله له و علیه و دعاء و اصله دعا و سیفرماید در روز پنجشنبه است کفتار دن حاجتها کردن

بیان ایام عشه

خدا کوش میدانند عباس در یوم همین تا خدا تا بدیو وزخلد و تلبس جدا تا بدیو از اهل کرم مهم خود تا بدیشاخت پیوسته با خلاص عبا بدیو **وفی الجملة**
تزویج وعرس ولذات الرجال مع النساء جمعه بکون میم وضم او اینه وغیره تسمیه اجتماع مردم دلادن وتزویج زن دادن دهر تبر طعام عروس و لذت دادن
ملایم از ان روکه ملایم امت ازدواج و رجل مرد و نساء جمع امرئه از خیر لفظ او سفراید و دادینها است زن دادن وطعام عروس و لذتهای مردان با زنان سن ای انکه
تو را نام نکو مطلوبت پیش تو خلاف شرع دین معیوبت ادینه برآ کدخدائی نیکت جمعیت مرد زن دارد و پرخوبت **وهذا العلم لم یعلمه الا نبی او وصی الانبیاء**

نبی پیغمبر مشتق از نباء بمعنی خبر یا نبوة بمعنی رفعت و برتقدیر اول یا بمعنی فاعل بحکم نبوءٌ عباد کلا انا العفو والاجم یا بمعنی مفعول بحکم بنا فی العلم الخبر وجمعا ونباء یا خاتم النبیا انا آخر مرسل بالخیر کل احد السبیل هدا کا ودیرا بنبیا بهز جمع کند و برتقدیر ثانی بمعنی مفعول وجمع اوبنیا و تحقیق یعنی عزیز بمعنی دفعا تحسا شد گذشت تمال الرجا بنا الوصیة العدم الی الغیر یا بمعنی بقرنا بالوعظ وقال الراغب هو مشتق من وصوة الشیء یکذا بصیه اذا وصله به وارض واصیة ای متصلة النبات میفراید این علم نداند مگر پیغمبر یا وصی پیغمبران س این علم نزد ما خیالست حواس تا نهم کند حکیم از روی قیاس این علم محققان عالی قدر است زنهار بکوش قدوم انسان بشناس فیح دو فن احکام بجوم مه تی شد که روز شنبه متعلق بجعل دارد و یکشنبه با قاب و دوشنبه علماء و سه شنبه بمریخ و چهارشنبه بعطارد و پنجشنبه بمشتری و آدینه بزهره و مناسبة قرن بمریخ و مریخ بجماعة و زهره بحسن خوش و عطا با شامیدن دارو و مشتری بگذاردن حاجات و دعا و شنبه بزحل و جمعه مردا و زنان مسلم ان فن است لیکن مناسب بحل عبد ادنا بر بنا ازان فن ظاهر نیست وکونا بخصوص شنبه بعبد منهی است برا چه ابن عباس و بجاهد میکویند الهود امروا با لسبت الا موم به وهو یوم الجمعة ذکره واختاروا السبت فابتلاهم الله بحرمه علیهم الصید فاذا کان یوم السبت شرعت لهم الحیتان ینظرون الیها فی البحر فاذا انقضی السبت ذهبت وما عادت الا فی السبت المقبل وذلک الابتلاء بحرمه وجه تخصیص بشنبه بنا در بیت ثانی این قطعه مذکور است وباعث برا کید طبع در بیت اول بلام وحقا د بلاء امتر أو برا دعلة در بیت ثانی خفا مسطور است وفن احکام منسوب بادریس و شیخ علامه الدولة در عروة میفرماید اذا اردت ان تعرف ان المطر یحدث بسبب الاتصال العلوی الی یسیها المنجمون فتح الباب فاعرف قوله ثم فتحنا ابواب السماء بماء منهمر وفتح الباب انصراف قراسات از کوکبی کا تصال او بکوکبی که خانه او مقابل خانه کوکب اول باشد

۱۲۲

نفسه یا طه جائش عند اللقاء وذای من احد من اخوانه فسلا فلیذب عن اخیه بفضل نجدته الخ فضل بها علیه کما یذب عن نفسه فلو شاء الله لجعله مثله یعنی مردی که بیا بد در نفس خود ثبات دلرا در نزد ملاقات دشمن و به بیند از یکی برادرانش جبن را پس زیا بد البته دفع بکند از برادر خود دشمن را و کمال و بکند بسبب با دتی شجاعتی که تفضل شد است براو چنانچه دفع دشمن از نفس خود میکند پس اگر مجوست خدا هرا نبه میکرد انبد انجاع را مثل جبون لکن چون نکرد انبد است پس شکرانه انبغطلب لازمست از شجاع دفع خوف و هلاکت از جبون ای الموت طالب حثیث لا یفوته المقیم ولا یعجزه الهارب ان اکرم الموت القتل والذی نفس ابن ابیطالب بیده لالف ضربة بالسیف هون من میتة علی الفراش یعنی بتحقیق که مرد طلبکار و سریع است فوت نمیکند مرکز امقیم بموت و راضی باو و عاجز نمیکند انداو را اکر بیندهٔ انا و یعنی مرد و میباید بتحقیق که کوارا ترین مرکها قتل در جهاد است و سوکند بان کسه که نفس پسر ابیطالب بدست واست که هر انبه هزار ضربت شمشیر و زرا خدا است تراست از مردن بر جامه خواب **ومنه** یعنی بعضی از کلمات و کانه انظر الیکم تکثرون کثیرش الضباب لا تاخذون حقا کلا تمنعون شیئا قد حلبتم والطریق فالنجاة للفهم والهلکة للملزوم یعنی کویا بنکاه میکنم بسوی شما که صدا در دشت میکنید مثل صدا کردن سوسمارها در وقت از دحام باهم وحال انکه نکرفته انبد از دشمن حقی را و منع نکرده انبد ظلمی را بتحقیق که واکذاشته شدید شما با زاه نجات خود یعنی مانع از برآ شما در وقتی راه نجات اخرت نیست پس ستکار از برای کسی است که داخل شوند است و جهاد و هلاکت از برای کسی است که متوقف و قاعد از جهاد باشد و

من کلام له فی حث اصحابه علی القتال

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه حض اصحاب خود بر قتال فعقدوا الذمار وانجزوا الخاصرة وصمدوا علی الاکارعین فانه انهی للسیوف علی الهام والنبوا فی اطراف الرماح فانه امور للاسنة وغضوا الابصار فانه اربط للجاش واسکن للقلوب واميتوا الاصوات فانه اطرد للفشل یعنی پس پیش دارید پس پشتهای خود را و پیش دارید زرهها را و بوهم کذارید دندانها را از جهة انکه بر وضع دور کنند تراست شمشیرها دشمن از مغز سر و در پیچید زرهها و نیزها خود را به نیزها قد پیچیدن روقت زدن از جهة انکه حرکت دهند تراست سرسنانها را در رخسارها از جهة انکه ثابت کنند تراست مردان را و ساکن کنند ترست قلوب او لو زانبد او از ها را از جهة انکه منع کنند تراست مرحبین را و قرار بکیرند تراست قدمها و لا تجللوها الا بایدیکم تجللوها کنایه از تعجیل در کار است یعنی بشتابید بکشتن دشمن و مکذارید که دیکران بکشند ایشان را فان اصابوکم علی تراث فالذین یحمون براباتهم و یکفونهاحقا فیها و وراثها و امامها الابناء الاخرون عنها فتسلمون ولا یعقدون علیها فیفرقوها یعنی لازم کردید علمهای شما را پس مثل بند هندانها را و واکذارید انها را و مدهند انها را مکر بدستهای صاحبان حرب شما و منع کنندکان دو اهی از شما از جهة انکه صبر کنندکان بر فروخاموشی و قایع و شدائد بر ایشان آسانی باشند که دزانبد بکرد علمها خود و فرو کیرند علمها را بواطراف و عقبش و پیش باز پس نا پسند از علمها تا اینکه تسلیم دشمن و هند انها کو پیش نا پسند بر انها تا انکه ثبتها کذارند انها را و جدا شوند از ان اجزامرئ قرنه واساخاء بفتحه ولم یکل قرنه الی اخیه فیجتمع علیه قرنه و قرن اخیه یعنی باید کهاشت کند مرد دو چار خود را در جنک مساوی دانند بر ادر خود را با نفس خود و واکذارد خصم را کدر دچار او شود است بر ادر خود تا انکه مجتمع کردد بر او دو چار و دو چار بر ادر او و ایم الله لئن فررتم من سیف العاجلة انتم لها میم العرب فی السنام الاعظم ان فی الفرار موجدة الله والذل اللازم والعار الباقی وان الفار غیر مزید فی عمره ولا محجوز بینه وبین یومه یعنی سوکند بخدا کر فرار کردید شما از شمشیر دنیا سالم نخواهید ماند از شمشیر اخرت شما از اشراف عرب واز بلند قدانید بتحقیق که در فرار کردن غضب خدا است و خار لازم است و عیب باقی است و بتحقیق فرار کند زیاد کننده در عمر خود نیست و باز داشته شده میان خود و میان روز مرک خود نیست من راح الی الله کالظمآن یرد الماء الجنة تحت اظلال السیوف الیوم تبلی الاخبار یعنی کیست عزم کند بسوی خدا مثل تشنه که وارد شود بر آبهشت در زیر اطراف نیزهای جهاد است مردی ازموده میشوند بزودی کان الله ان ردوا الحق فاقضض جماعتهم وشتت کلمتهم وابسلهم خبطا یعنی بارخدایا پس اکر رد کردند قبول نکردند کفار حق را پس بر اکند کردان جمعیت ایشانرا وازهم جدا سازنخان ایشانرا وهلاک سازایشانرا از جهة کناهان ایشان انهم لن یزولوا عن مواضعهم دون طعن ذریع ینجرج منه النسم وضرب یغلق الهام ویطیح العظام ویندر النواعد والاقدام یعنی بتحقیق که حرکت نمیکنند ایشان از جای خود بدون نیزه زدن پیاپی که بیرون برود از جهة او نفس و روح وضربت شمشیر یکه بشکافد مغز سر او فاسد کردانند استخوانها را و بیندازند بازوها و پاها را وحتی یرموا بالمناسر یتبعها المناسر ویرجموا بالتکاتب تقفوها الحلائب وحتی یجر بلادهم الخمیس یثلوه الخمیس وحتی تدعق الخیول فی نواحر اضمهم وباغنان مسارحهم یعنی وتمی جنبند از جای خود تا انکه انداخته شوند بزمین بیشتر و لشکر کردن ضعف و زبونی پدید شود تا انکه انداخته شوند بلشکرها شکه از قفا دزا بدا نها را شتر سوار ان و تا انکه بکشانند ولایات ایشان سپاهی که از عقب باشد سپاهی دیکر و تا انکه بکوبند اسبان قبیله ها را بر سم ها ایشانرا و اطراف جزا کاهها شب و روز جولانکاه ایشان را

ومن کلام له فی التحکیم

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مقدمه تحکیم چند صفتی انا لم نحکم الرجال وانما حکمنا القرآن وهذا القرآن انما خط مستور بین الدفتین لا ینطق بلسان ولا بد له من ترجمان وانما ینطق عنه الرجال ولما دعانا القوم الی ان نحکم بیننا القرآن لم نکن الفریق المتولی عن کتاب الله وقال سبحانه فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول فردّه الی الله ان نحکم

مثل نضر انا واز زهره بمریخ پس بمغرب باید واذا اردت ان تعرف ان علم النجوم علم الانبیاء فاقرء قوله فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم ومراد النبی من من قوله من امن بالنجوم فقد کفر ان من امن انها مستقلات بالتأثیر فقد کفر بالله العالم غیر مسخرات بامر الله فقد کفر بالله الذی خلقها وسخرها وجعلها مدبرات بامره واودع فی کل واحد منها خاصیة یعرف بها ما خصه دون غیره وفی ما اختص به کل واحد قبل الاجماع ونظیر این در نشأ نما فی اشتکه قی بانفراد امر است بیر هیز کردن وچون بالهم مؤلف شد امر است بگفتن وچون باهم ترکیب یافت امر است بیر هیز واستن س مشوز مقلدان که تنجیم بداست احکام بجوم زیج تقویم بداست اری چیز بجوم دا موثر دانی در مذهب اهل فن تسلیم بدان اما غیر الی ذهاجا کو بدالفقه عند فی النجوم امران احدهما ان نصدق بانها فاعلة لا ثارها مستقلة بها والثانی تصدیق المنجمین فی احکامهم لانهم یقولونها عن جهل وهذا العلم کان معجزة لبعض الانبیاء ثم اندرس فلم یبق الا ما هو مخلوط لم یتمیز فیه الصواب عن الخطاء فاعتقاد کون الکواکب اسبابا لا ثار یحصل بخلق الله ثم لتبریها دخانی الذین هم اهل هو الحق وشیخ ابو علی در اواخر شفا کفر المنجم القائل بالاحکام مع ان مقدماته لیست مستندة بالبرهان بل علی ان یدعی فیها الغیب بنوع ما حاول تعیاناً شعر تبر او خطا تبر فی اشانها فانه انما تقول علما لا ظنا من واحد من اسباب الکاینات علی الذی فی السماء علی انه لا یبعد الاحاطة بجمیع الاحوال التی فی السماء ولو سلم فلا نسلم ان الله تعالی یطلعه به لم یمکنه ان یعلمنا ونفسه نعلم علی وجه جزمنا فی کل قضیة فلیس لنا ان نعتمد علی اقوالهم وان سلمنا شیئا من ذلک فجمیع ما یقولونه من مقدماتهم الحکمیة صادقة وموثوق بها ان انکر قرانه دخل وشک در دست احدی ثمانین وخسمانه بر میزان نکه هوائی است فاحش شد ومتهان حکم کرد ندکه در دین سال معمور او خراب شود وانوری که از حکمای زمان بود با ایشان اتفاق نکرد ومردم از این صورت تبسم کردند وبنی عمارات در زیر دهین ساختند ومتهان روزی کرد ندکه در زیر زمین عمارات خراب شود وهیچ بادی نیامد سلطان مغول بغزنین رسید که چراغ بر سر منار بر فروخت وناشب وشن بود ویزدگی فرمود که اثر نوزی کمازا ثرنا دهای بخت ویران شود عمارت هم کوبر تری در روز حکم او در روز است هیچ باد نیامد تا مرسل

بکتابه وقدوته الی الرسول ان تأخذ بسنته فاذا حکم بالصدق فی کتاب الله فنحن احق الناس به وان حکم بسنة رسول الله فنحن اولاهم به یعنی بحقیقت که ما حاکم نکردیم مردم را وجز این نیست که ما حاکم ساختیم قرآن را وابن قرآن نیست مگر خط نوشته شده میان دو جلد گویا بخشوبر زبان وناچار است از برآوازه ترجمه وبیان کننده وگویا بخشوا زاو مگر مردم از زدن زمانی که خواهند مردم را اهل شام نبود ایشکه حاکم کردیم میان ما وقرآن را سیوم ما انطاینه که رو گردان باشند از کتاب خدا وحال انکه گفته است خدا منزه از نقایص که اگر منازعه کنید در امری پس رجوع کنید در آن امر بسوی خدا ورسول پس رجوع بسوی خدا اینست که حکم کنیم بکتاب خدا ورجوع بسوی رسول اینست که اخذ کنیم بطریقه او واحادیث او پس اگر حکم کرده شود براستی در کتاب خدا پس ما سزاوارتر بمردم ما نیم باتباع بسبب حکم قرآن نه برای آنکه در قرآن آیات دالة بر ولایت حقیقت وخلافت ما بسیار است مثل آیة انما ولیکم الله ومثل آیة مباهله انفسنا وانفسکم ومثل آیة لا ینال عهدی الظالمین وامثال اینها که مفصلا ومعا مذکور است واگر حکم کرده شود بسنة رسول پس ما اولی باشیم از ناس در امامت وخلافت بسبب حکم رسول خدا نظر ببعض عبد برحم ونص حدیث اسامه وامثال اینها وخلاصه کلام ما اینست نشنیدیم بتحکیم رجلین مطلقا وهر بحثی که حکم کنند بلکه بر تقدیر حکم ایشان بکتاب خدا ومترجم بودن ایشان مر قرآن را نه بمجرد هوا وخواهش نفسانیه خود وما چون دیدیم که مخالفت قرآن ورسول خدا واما حکمت در قرار داد مدت از برای حکم حکمین پس بسبب این بود که ظاهر گردد جاهل وعالم بطوریکه خالی از شبهه وشک باشد وبسبب امید بدیدن وانتباه بعضی از غفلت وضلالت بوجهی بخر کشد که واما قولکم لم جعلت بینکم وبینهم اجلا فی التحکیم فانما فعلت ذلک لیتبین الجاهل ویثبت العالم ولعل الله ان یصلح فی هذه الهدنة امر هذه الامة ولا نؤخذ بالظنا فیحمل عن تبین الحق وتنقاد لاول الحق یعنی واما قول شما که چرا مدت قرار دادکردیم میان شما واینان مدت در تحکیم پس بتوهم آنکه کردیم انقراردادرا ازجهة انکه ظاهر گردد جاهل بحق وتا گردد عالم بحق واز جهة امید اصلاح خدا در این صلح امر این امت او گرفتار مشو بحثیم وغضب در این مصالحه خانه تعجیل کنی از طلب ظهور حق وحکمت در این مصالحه ومتابعت کنی مر اول ضلالت را یعنی تعجیل کنی بسبب خشم در انکار ما پیش از ظهور حکمت در آن یا مصالحه ومتابعه کنی ضلالت وگمراهی اول قوم را که بدون تبین حق مجادله ومحاربه ومخالفت ما کوشیدند ان افضل الناس عند الله من کان العمل بالحق احب الیه وان نقصه وکونه من الباطل وان جر الیه فائدة وزاده یعنی بحقیقت که فاضل ترین مردمان در پیش خدا کسی است که عمل بحق کردن دوست تر باشد بوی واگر چه حق نقصان واو رساند ومشقت باو وعاید کرداند از باطل اگر چه باطل بکشاند بوی ومنفعت ها وزیادت کرداند مالها ورا فاین بناه کم ومن این تأتیم استیعاد الی المسیر الی قوم جیارین عن الحق لا یبصرون وزورون عن الجور لا یعدلون به جحافا عن الکتاب نکبا عن الطریق یعنی تا بکجا خیره شده اید شما وارتجاء رسیده شده اید بجبر تی مستعد کرده اید شما از برای حرکت کردن بسوی قومی که جبران بودند از حق یعنی اهل شام نمیدیدند حق را وتحریص کرده شده اند بظلم عدول نمیکنند از ان ودور نداز علم کتاب ببرون رفتگانند از راه راست ما انتم به یتعلق بها ولا زوافر یعتصم الیها الیس حشاش نار الحرب انتم اتی لکم ولقد لقیت منکم برحا یوما انا بکم ویوما انا اجلکم فلا احزاضدت یضد الیذاء ولا انجوان ثلمة عند النجاء یعنی نیستید شما خداوند عهدی که وفا وبخته شود بان ونه صاحب عوان وانصاریکه چنان درو زده شود بان مرا بدافروزندگان اقرن جنگید شما دلتنگ باد از برای شما که بحقیقت که رسید از جانب شما بانده وسختی ورنج میخوانم شما را وروز از میکوبم با شما پس نمیشنوید مرا وان اراده را ستگو دروغ خوانده نمیشوید بر ادران معتمد بخیانت ونزدیک نمیشوید بنجوای شما

ومن کلام له لما عوتب علی التسویة فی العطاء

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه ملامت کرده شد بر تساوی قسمت غنائم وصدقات بر مهاجرین ومجاهدین أتأمرونی أن أطلب النصر بالجور فیمن ولیت علیه والله لا أطور به ما سمر سمیر وما أم نجم فی السماء نجما لو کان المال لی لسویت بینهم فکیف وانما المال مال الله ألا وان اعطاء المال فی غیر حقه تبذیر وإسراف یعنی آیا امر میکنید مرا بانکه طلب کنم نصرت را بسبب ظلم وستم در کسی که من حاکم شده ام بر او سوگند بخدا که نزدیک نمیشوم بجور مادامیکه مختلف شب در روز مادامیکه قصد میکند ستاره دراسمان قرب ستاره را اگر بود مال مملوک من هر اینه مساوی قسمت میکردم میان ایشان پس چگونه نیست او قسمت نکنم وحال انکه نیست مال مگر مال خدا آگاه باش که بحقیقت عطا کردن مال بغیر مستحق او تفریق مال است بی صرف واسرافست وهر دو حرام است از جهة قول خدا که ولا تبذر تبذیرا ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین وهو یرفع صاحبه فی الدنیا ویضعه فی الآخرة ویکرمه فی الناس ویهینه عند الله ولم یضع امرأ ماله فی غیر حقه وعند غیر اهله الا حرمه الله شکرهم وکان لغیره ودهم فان زل یوما فاحتاج الی معونتهم فشر خلیل وألام خدین یعنی اعطاء مال در غیر حق بلند میکرداند صاحبش را در دنیا وپست میکرداند او را در آخرت وگرامی میداراو را در میان مردم وخوار میداراو را در نزد خدا ومحمد میکند مال را در غیر حقش ودر نزد غیر اهلش مگر انکه محو میکند خدا او را از شکر ایشان ومیباشد شما را برای غیر او محبت ایشان پس اگر روزی بلغزد او را نعل یعنی قدمش پس محتاج شود باستعانت ایشان پس بدترین دوستان شما از برای او وبسرزنش کننده ترین صدیق باشند بر او

ومن کلام له علیه السلام للخوارج أیضا

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است از برآمدن خوارج فان ابیتم الا ان تزعموا انی اخطأت وضللت فلم تضللون عامة امة محمد صلی الله علیه وآله

الزجاج تو دانی انوری لیکن در انوروز چنگیز خان در دشاد بر قوم خود سر وری یافت وبعد از سال خروج کرد وعاد ومساجات قاضی الحاجات لبیک لبیک است سؤالی فارحم عبیدا الیک ملجاه یا ذا المعالی علیک معتمدی طوبی لمن کنت مولاه قال الشیخ الرضی اصل لبیک البث الملث الباین اقام بالمکان ومنه

درمناجات ودعا

وامثال ماموزك والتثنية للتكثير اى لبابا كثيرا مثنى لفظ الفعل واتم المصدر مقامه وحذف زوائده وتدالى الثلاثة ثم حذف حرف الجر من المفعول واضيف المصدر اليه كل ذلك للبرهج المجيء بالتسهيل لاستماع المأمور به حتى يمتثله ويجوز ان يكون من باب الكان يمشي الكان بحذف الزوائد وقيل اراده كشف ومحترز نگاهدارنده ودوست با دل انست بمصراع اول بقرينه عنيد والرحمة ربما يقتضي الاحسان من الرابع وقد يستعمل الرقة المجردة والاحسان المجرد نحو يرحم الله فلانا وعبد بنده وعبد صغير او ويلجأ اليه بجأ بالغين ومبجأ الجاء الموضع ايضا بجأ ومبجأ ومعلاة رفعة وشرف ومعالي جمع او واعتماد توكل كردن وتكيه زدن بر چيزي ومعتمد مصدر ميمي بمعنى اعتماد وطوبى لغيب وطوبى لك وطوبى لك وطوبى لك هر دو مستعمل بحسب طيب العيش لك وقيل بمعناه اطيب طيبا واز عدول از ذات مولاى بدو انست مولاه اشعار بانكه حضرت عالم زودرس هست موسوم در بحر فعالم انداخته واز خود غايب شده يا كونيم ضمير راجع است بتعبيد وموافقت كنيم باجمع كه بجواز اضمار قبل الذكر قائلند ميگوئيم ايشان اه مراد از امثال امر بتوايشان اه وفي بعدا زايشان اه وفي تواناكننده اه پس رحم كن بنده را كه بتواناست لنجاء اواى صاحب من كيها بر تواناست توكل من خوش عيني مرحبي را كه خوشي تواند كننده يا دوست يا بمحترز نگاه دارنده او بوس اى بزرد خنجر داغ عمر در وليتي وي داغ غمت مرهم مرد ليتي جزروي تو نيست شيله مركيبي بخال بي كسي بي خويشي طوبى لمن كان بادما رفانيكو الى الذي الجلال بلواه وفا بعلة ولا سقم اكثر مرحبة مولاه اذا حلا في الظلام مبهلا اجابه الله ثم لبباه اى بفتح راء بخواب بودن از رابع وبكسر بي خواب وشكايه وشكوى وشكو كلكردن در جلال بزرگى وعلة وسقم بيمارى وحلوت البرازا اجتمعت معه حلوة وظلام بفتح تاريكى وابهال زارى كردن در دعا واجابه جواب كه بعضى وليتي را از لبيك بمعنى قال لبيك چيا بسمل بمعنى قال بسم الله ميگويد خوش عيشي مركبي را كه باشد پشيمان بجواب كه گله كند بجرت ذو الجلال بلاغ خود را نباشد باو هيچ رهزه وهيچ بهاء بيشتر از دوستى او مرا دوست داشتن بخلوت رود درنا دعوى دعا كه زار كننده باشد در دعا جواب گويد او را واخا پس لبيك گويد او را واس خوشوقت كسى كه پشيمانى گناه بي خوابى در اوست از شوق آله در خلوت نادبك كه حق را خواند لبيك بگويش جان او بايد مسئلت عبيد وانشد فيكي كيما اغلت قد سمعناه صوتك تشتاقه ولا تكه فذبك الان قد غفرناه في جنة الخلد فاتمناه طوبا طوبا ثم طوباه سليمي بلا حشمة ولا رهب ولا تحفظ اني انا الله سوا الخواستن از تاك والكف بفتح الكاف وسكون النون الخف

بصلاتي وناخذهم بتحطاتي وتكيرهم بيدنوبي سيوفكم على اعوانيكم تضعونها مواضع البرائر والتقم وتخطون من ذنبي لذنبه بفي پس اگر نكردند مخالفت را مكرار براى اينكه گمان كردند شما كه من خطا كردم در امر حكومت حكمين وگمراه كردند مردم چرا گمراه شدند تمام امت محمد صلى الله عليه وآله را بسبب گمراهي من وميگيرند ايشانرا بسبب خطاي من وتكفير ميكنند ايشانرا بسبب گناه من شمشيرهاى شما كه برده بر گردنهاى شما ميگذارند رجا بنكه بركنار باشند از گناه وناخوشي از قبيل اطفال ونشا وشوخ ومرضها ومخلوط ميشارند در قتل كسي را كه گناه كرده است بزعم شما باينكه گناه نكرده است وعلم ان رسول الله صلى الله عليه وآله رجم الزاني ثم صلى عليه ثم ورثه اهله وقتل القاتل وورث ميراثه اهله وقطع السارق وجلد الزاني غير المحصن ثم صم عليهما من الفيء ونكح المسلمات فاخذهم رسول الله صلى الله عليه وآله بذنوبهم واقام حق الله فيهم ولم يمنعهم سهامهم ولم يخرج اسما منهم من بين اهله بعني وحال انكه دانستيد كه رسول خدا صلى الله عليه وآله سنگسار كرد زاني محصن را پس نماز كذارد بر او وميراث او را داد اهل او را وبيرون كشيد سهم او را از غنيمت وتازيانه زد زاني غير محصن را پس قسمت كرد بر ايشان از مال غنيمت ونكاح او كرد زنان مسلمه را بر كرفت رسول خدا صلى الله عليه وآله صاحبان كناه كبيره مسلمانان را بكناهان ايشان واقامه كرد حق خدا وحدود خدا را در ايشان ومنع نكرد ايشانرا از سهم ورسد ايشان وبيرون نكرد نامهاى ايشان را از ميان اهل اسلام يعني ايشانرا كافر نكفت پس اكر مسلمانان ومطيع پيغمبر صلى الله عليه وآله ميباشيد وكافر نميشيد چرا بمحض توهم كناه كبيره مسلمانان را كافر ميدانيد وخون ومال ايشانرا مباح ميدانيد وبخلاف فعل پيغمبر صلى الله عليه وآله رفتار ميكنيد پس معلوم شد كه شما معتقد بپيغمبر صلى الله عليه وآله نميباشيد وكافريد وجهاد با شما واجب است ثم انتم تريدون ان تاتوا الثانية ومن دعى به الشيطان مر اميه وضرب به تيهه وسهل به في صفصاف مجب مغرط بذهب به الحب الى غير الحق ومبغض مفرط يذهب به البغض الى غير الحق وخير الناس في حالا النمط الاوسط فالزموه يعني پس شما بدترين مردمانيد وبدترين كسيد كه انداخته است شيطان اورا بجاهاى خود وسپرده است او را واسناد وا بكرداهى خود وبيچيده كه هلاك شوند در شأن من دو صنف وسنا بر اطاى كه ببرد او را بحب من بسوى غير حق يعني غالى مفرط باشد او را وصاحب تهم را در من قائل بشود در شأن من بافراط كه ببرد او را بشنى من بسوى غير حق يعني باعتقاد كفر وفسق وعصيان در من كند وبهترين مردمان در باره من در باره اعتقاد طريقه وسط وعدل كه مرا بوصاف ما مامت وخلافت وايمان وعلم وعدل وعصمت كه شأن منست نشناسند نه بافراط باشند در باره من ونه تفريط بلكه بر وسط عدل باشند پس لازم باشيد طريق وسط كه خير الامور اوسطها يعني اعدلها چنانچه ما ثور است والزموا السواد الاعظم فان يد الله على الجماعة واياكم والفرقة فان الشاذ من الناس للشيطان كما ان الشاذة من الغنم للذئب يعني ملازم كرديد انكروه ابنوه بزرك شان ومرتبه را كه فرقه اثنى عشريه باشند بسبب اينكه دست مصروف در خلق خدا بهداية وارشاد كردن ايشان كرده است خدا باشد ملازم مرا بمجاعة ناجيه اثنى عشريه تا بر حذر باشيد از مفارقت او بمجاعة اينكه نمايد از دسته كه باحافظ ونكاهبان باشد از مردمان مملو از شيطان باشد چنانچه محقق كه كوسفند جدا از كله باچوپان طعمه كرگ وهلاك كرك كردد هكذا تكون الشعار فاقتلوه ولو كان تحت عمامتي هذه وانما حكم الحكمان ليحييا ما احيا القرآن ويميتا ما اماته القرآن واحياؤه الاجتماع عليه واماته الافتراق عنه فان جرنا القرآن اليهم اتبعناهم وان جرهم الينا اتبعونا فلم ان لا ابا لكم عجرا وبجرا واخالفكم عن امركم وكلما لبسته عليكم انما اجتمع راى ملئكم على اختيار رجلين اخذنا عليهما ان لا يتعديا القرآن فتاها عنه وتركا الحق وهما يبصرانه وكان الجور هواهما فصغيا عليه وقد سبق استثنانا عليهما في الحكومة بالعدل والصمد للحق سوء رايهما وجور حكمهما يعني اكاه باش كه هركز خواند مردم را بسوى اين خصلت خوارج پس بقتل برسانيد او را اكرچه بالبد در زير اين عمامه يعني اكرچه من باشم پس بدانكه اين خصلت خلاف طريقه پيغمبر صلى الله عليه وآله وكفر است وخواننده او واجب القتل است وحاكم كرديده نشدند حكمان مكر از براى اينكه زنده كردانند انچه قرآن حكم كند بر زندكي او وصحنا ومميرانند انچه قرآن حكم كند بر مرك ونطلان او وزنده كردانند ايشان مجمع شدن ايشان بود بر انچه قرآن حكم بر صحنا وكند ومميرانند ايشان جدا شدن بود از انچه قرآن حكم كند بر بطلان او پس اكر قرآن كشانيدنها را بسوى مخالفين رابع شويم مخالفين را واكر كشانيدند مخالفين را بسوى ما اين مخالفين رابع ما كردند پس نبا مبدا اى بيدار براى شما مبادا بر ما تيكه وفريب نداد شما را از كار رشما ومشيخه نكردم امر را بر شما ومجمع نشديد انها بر بزركان شما مكر براى اختيار كردن دو مرد كه ما كرفيم عهد وپيمان بر ان دو نفر را اينكه نجاوز نكنند حكم قرآن را پس اكر راه شدند از نجاوز كردن از قرآن وواكذاشتند او مردم حق را واو احياء انكه ميرانيدند حق را وبتو باعث بر ستم ايشان خواهش نفس اماره اند ومردم پس كذشتند بر خواهش نفس خود وحال انكه پيشي داشتند كردن ما بر ايشان در حكومت بعدل وقصد حق بكذ نديراند مردم را وظلم حكم ان دو مرد را يعني ما در اول اخراج كرديم تدبير حكم بجور وظلم اند ومردم را در حين حاكم كردانيدن ايشان بحكم عدل وحق يعني كه حكم كنند بعدل وحق وچنانچه بخلاف حق وبجور حكم كنند ببرند بور زندها بقول نكيم ومن كلام لامرأة قالها فيما يخبر به عن الملاحم بالبصرة يعني از جمله كلام امير المؤمنين عليه السلام است در كلامي كه خبر ميدادند بان از حوادث در مقاتلان عظيمه در بصره يا اخت كانت نبرة قد سارت بالجيش الذي لا يكون له غبار ولا لجب ولا لجم ولا حمحمة خيل يثيرون الارض باقدامهم كانها اقدام النعام يومئ بذلك الى صاحب الزنج يعني اى خواهر كوتاه قامت شخص خاشع

الحفظ وبفتحها الجانبة بكسر الكاف وسكون النون وغاء فيه اذا اذاع الراع وبقبعة جاء الحديث كيف على علا وسمع وسماع شيئا از رابع وشنو او از واشيا في الارض يمند شدن وملك فرشته وملايك جمع او واصلش ملئك هرز برگرفتن استعمال مخذوف شده ودرجع بانا مدو اصل ملاك مسلك از الوكه يعني رسالت وذبكاه والآن اكنون وغفران ومغفرت امرزيدن از ثلم خته وخلد جاودانى واصل سل سل دحته شرم داشتن وتعجب مخانرتسيدن از رابع ابن هما ربيعة جواب حقيقة است مرمهمل مذكور را ومربوط بما جاء الله دعنكه مناى وحرف فا محذوف تمناه وداصل تمنا ماه خطاب محذوف شد برسبيل قياس وضمير طوبا راجع بما ومراد استعار بعلو مرتبه سائل بمرتبه كه تحفه او چيز براى سبب خوشحالى آيجزا

باشم وحال انكه حركت كند اشخص باشكر اينجا بنكه نباشد از براى آن كردن ونه او از وعوغائى ومنصدى الجاهم امر اكيه ونه او از اسبها فى در خانه كه بشود اسند زمين را بپاها خود كوبا پاها ايشان پاها شتر مرغ كه پرى وستر است ستبد ضحى دره مبكويد كه اشاره ميكند امير المؤمنين ع در اين كلام بسوى صاحب امير غلامان سياه زنجى كه برقعه باشد وبرقعى مردى بود از شهرى رسته دوبست ودوبچاه وبنج از بحر بنوى ع توجه نمود بشهر بصره وغلامان بسيار زنجى را كه كاركنان شهر بصره بودند بخود دعوت كرد وايشان نامراد ودر روز معينى بموافقت جمعى ديكر خواهها خود را بقبل رسانيدند وتمام بر برقعى جمعشده با او بيعت كردند ودر وى بلاد عباد ا اوردند وانواع فتنه وقتل باهل بصره رسانيدند ولشكريان ايشانرا مضطر ساختند ونام او على بن محمد علوى بود چون هميشه اوقات با برقع بود بسبب همو كثت برقعى ولشكر كرسپاهان زنجى بودند تمامى پياده وپا برهنه بودند وتفصيل قصه ايشان مسطور است در كتب تواريخ ثم قال ويل لبيكم العامرة والدور المزخرفة الخ فيها اى بحجز كاحجز النور وخراطيم خراطيم الفيلة من اولئك الذين لا ينبذ قتلهم ولا يفقد عاتهم يعنى پس امير المؤمنين ع گفت كه واى باد بر اين كوههاى شما كه ابا ماست از براى خانها طلاكار اينجا بنكه از براى انها احجر وروا شن يعنى بالاخانها روى بكوهه است مثل پرهاكوكرنها ودانها بلند است مثل خرطوم فيل وواى باد از جور وستم وخرابى اطايفه اينجا بنكه كوبه كرد بمشوند كشتها ايشان وبراكر تمام غلامان سياه اهل وافر بندكوبه كننده بركشتكان نداريد وبحبس كرده عنيشوند از عاتهاى ايشان نه براكر از كثرت وانبوهى چون كسى از ايشان مفقود شود ديكرى جاى ايشان او مبشود از مفقود پرسند انا كانت الدنيا بوجمها وقادرها بقدرها وناظرها بعينها يعنى من بود دراندازنده ودوارنده كننده دنيا باشم يعنى دانا باشم بباطن وظاهر دنيا واندازه كننده دنيا باشم بمقدار دش واينجا كه در ظرف دنيا است بپهوه ام باندازه على ونكاه كننده بحقيقت دنيا باشم ودبده ام عين حقيقت دنيا از او وچيزى از او برمن مخفى نيست يعنى چون حاطه نامه بنيا بار

ماضى ومستقبل وحال دنيا پيش من يكسان است بنكه خبر از اينده مبدهم بجورى كه ديده باشم يعنى از ان كل است واشاره ميكند بان بعض بوصف كردن پادشاهان ترك كه بعدا مذكور كانى ارهم كان وجوههم المجان المطرقة يلبسون السرق والديباج ويقفون الخيل العتاق ويكون هناك استجرار قتل حتى يمشى الجريح على المقتول وتكون المفلت اقل من المأسور يقال له بعض اصحابه لقد اعطيت يا امير المؤمنين علم الغيب يعنى كويا مى بينم انطايفه تركانرا كه روها انها مثل سپرها چكش خورده پهن وكرد ونشانه نشاندار است مپوشند لباس حرير نازك ودنبالها را وعقب دنبالها سپهاى بجيب خود را يعنى بيدك مكشند اسبها درسواى ومباشد دراهنكام استاد خون ريزش تا بنكه زخمدار در راه مبرد بروى كشته شده ومباشد فرار كنندرا از سپر شده پس كفت مراورا بعضى از اصحابش كه يا امير المؤمنين علم غيب توعطا شده است كه از اينده خبر ميدهى فضحك عليه ع وقال للرجل وكان كلبيا يا اخا كلب ليس هو بعلم غيب انما هو تعلم من ذى علم وانما علم الغيب علم الساعة وما عدده سبحانه بقوله ان الله عنده علم الساعة الآية فيعلم سبحانه ما فى الارحام من ذكر او انثى وقبيح او جميل وسخى او بخيل وشقى او سعيد ومن يكون للنار حطبا وفى الجنان للنبيين مرافقا فهذا علم الغيب الذى لا يعلمه احد الا الله وما سوى ذلك فعلم علمه الله نبيه ص فعلمنيه ودعا لى بان تعيه صدرى وتضطم عليه جوانحى يعنى پس خنديد از روى تعجب بر جمل سائل كه در مقام اعتراض برامده است وفرمود مر اورا مرد را او بوا مرد انطايفه بنى كلبى را در طايفه كلب نيست انچه من خبر ميدهم از ان علم غيب كه مخصص بخدا است واخبار بان منهى است نيست انچه من كفتم مكر تعلم واموختن از صاحب علم كه پيغمبر ص باشد ونيست علم غيب مكر علم بقيام روز قيامت وانچه ذاكر شده است واو احد سبحانه وتعالى بقول خود را انه عنده علم الساعة وينزل الغيث ويعلم ما فى الارحام وما تدرى نفس ماذا تكسب غدا وما تدرى نفس باى ارض تموت كه بنج چيز است پس خدا ميداند انچه را كه در رحمها است ازمرد وزن بودن وخوب وزشت بودن وسخى وبخيل وشقى وسعيد بودن وميداند كسى را كه مشتود در قيامت همه از براى آتش جهنم يا همنشين است با پيغمبران در بهشت پس انيست علم غيب انچنانكه ميداند او را احدى مكر خدا وچيزيكه سوى انها است پس على انكه تعليم كرده است خدا او را بپيغمبرش ص پس او تعليم كرده است ما را بمن ودعا كرده است از براى من كه حفظ كنند او را سينه من ومشتمل شود وفروكيرد او را اطراف دل من ومراد از تعليم پيغمبر ص افاضه علوم مشتاز فياض على الاطلاق بوساطت نور محمدى صلى الله عليه وآله وهمان ما خلق الله وعالم علم خدا وحقيقت انسان كامل است بر نفس شريفه او وبسبب استعدادات علميه وعمليه ورياضات حافيه وخالفه ومجاهدات عقليه ونفسيه وقوابت صورتيه معنويه او واتحقيق محمديه او ادراك صحت خاتم پيغمبران ه وباطن وظاهر ورا اول واخر كه موجب انتقاش از عالم شهادت بعالم غيب واعث تصالست بملا نكه كروبيين وبقرب حضرت رب العالمين ومحصل علم باسباب عالم خلق از عالم امر وبسبب ان تحصيل علم بمسببات وملاحظه نقوش الواح قدريه واز انجا اخبار بمغيبات بروفق مصلحت در بعضى اوقات كه از كرامات اولياء است واو تعالى اعلم

يعنى از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است كه

مذكور

اول بصيغه مجهول وبرتقدير بناء بصيغه معروف ورسول بفتح راء نهاده وتحقيق او در فاتحه سابقه كذشت والعدل الذى بعادل الشئ الوزن والعدل والعدال بالفتح والكسر والادغام اكثر والردى الهلاك ومن الردى متعلق بمحذوف بجانه وقال المحقق الشريف فى حواشى الكشاف المضمون ان يقصد بلفظ فعل معناه الحقيقى وبلاحظ معه معنى

سفرنامه خواجه اى بنده من ونود روز او بروحمايت من وبقو كفته بحقيقت شنيديم انوار او نوا ارزومند مبشوند انرا فرشتكان من پس كفتا تو اكنون بحقيقت مرو بديم در بهشت جاودانى بلت انچه ارزو مبكنى انرا خوشى حال انچه كه نواز ارزو سبكى خوشى حال انچه پس خوشى حال انچه بخواه از من بتو داشتن وبى بيم ترس كه بدست كه من خداى تو ورحمت من بتو بهشت است پس اى بنده روزى صدق اخلاص ادب در باب تا بش با عشر طرب حرم كه تو سر بر بجنبد ونها رمترس هرچه خواهى بطلب ستر است شان مذكور از انكه نشان ملا نكه باز براى استغفار وعصمت است واز وملا زمتى كه لازم شاه جاى انسانيت است بى ظهور افاده حضرت مصطفوى ص فرمود كه ملا نكه اسم وود ومحمد اند وهر كس مشتاقست با نجه ندارد وعجب واقعه كه ملا نكه بر سبيل غرض ميكفتند انجعل فيها من يفسد فيها وتسفك الدماء ومحن نسبح بحمدك ونقدس لك وحال انكه ناعت بر خلوا نسان انا اعلم مذكور بود وحضرت مصطفى ص فرمود والذى نفسى بيده لولم تذنبوا لذهب الله بكم ولجاء بقوم يذنبون فيستغفرون الله ويغفر لهم مرثيه حضرت خاتم ص وبعد تكفين النبى فرزند او على ع ما توابا سى على هالك ثوى وزشا در رسول الله فيها فلن يرى بذاك عديلا ما حييا من الردى حزه استفهام براى انكار وبعد پس وتكفين بكسر كرفتن مكفن بكسر ميم وفتح آن جامه كه مرده را در آن پوشند وثوى بالكان اقام ودر روز مصيبت وسايد وزشا الرجل اذا مات وعديلا مثل شده وثوى

مذکور است و آن مکاییل و موازین بعضی کیلها و وزنها اگرچه موضع اکثر انها صحیحه نقل شده باشد چنانچه در ابنا فلسطین دراکثر خطبه عباد الله انکم وما تامولون من هذه الدنیا اثوابا موتجلون ومدینون مقتضون اجل منغوص وعمل محفوظ وقرب کاثر خاسر یعنی ای بندگان خدا بحقیقت کسانیکه امروز اکه انفاق دارند دنیا بسیار انها باشد مدت دراشکان مدت قلیله منقضی خواهد شد وقرضی از ایشان طلبکار آن که البته مطالبه بدین شما خواهد کرد وآن اجل ومدت مدتی است بسیار اندک وآن دین عمل وعبادتی است معین ومحفوظ از تغییر وتبدیل پس چه بسیار تعب وریح برده است که ضایع کننده آن ریح است بتقریب عدم استیفا شرایط عبادت چه بسیار ساعی وتلاش کننده است وتجارت کرنیان کننده است بحمد خدا وتوفیق مشغف ودوش بحمل ثقیل مشغف وقد اصبحتم فی زمن لا یرداد الخیر فیه الا ادبارا والشر الا اقترابا والشیطان فی هلاک الناس الا طمعا فهذا اوان قویت عدته وعمت مکیدته وامکنت فریسته یعنی بتحقیق که داخل وایام روزگار شده بکدیگر زیاد نمیکنند جز منقص ومنقضی از ان وروزگار مکروه گردانند تو او شر ومضرت در ان مکرر وگرد او تو اشیطان در هلاکت مردمان مکوطع را پس اوقات امکانی است قوت گرفته است عمارت معاش شیطان وتجارت بسیار است مکر وحیله او واسان گردیده است شکار کردن او اضرب بطرفک حیث شئت من الناس فهل تبصر الا ضغیرا یکاد یفقر او غنیتا بدل نعمة الله کفرا او بخیلا اتخذ البخل بحق الله وقرا او متمردا کان یاذنه عن سمع المواعظ وقرا یعنی بیندازنگاه تو از در مردمان پس بنی تو مکر فقیری را که رنج ومشقت بسیار از جهت بی چیزی وبلای نیازداکه تغییر داده است شکر نعمت خدا را بکفران وبخیلی را که بردا شته است بخیل بمال خدا را از براخود بحمد وافر ساخته مال وباسرکشی از اطاعت خدا ان گوش را که گویا گوش او بسکن از شنیدن وعظها این خبار کم وصلحائکم واین احرارکم وسمحائکم وابن المتورعون فی مکاسبهم والمتحرجون فی مذاهبهم یعنی کجا باشند نیکان شما وصلحاء شما وکجا باشند ازادگان شما وبخشندگان شما وکجا باشند پرهیزکاران در تجارت خود وپاکان در مذاهب خود الیس قد ظعنوا جمیعا عن هذه الدنیا الدنیة والعاجلة المنغصة وهل خلفتم الا فی حثالة لا تنمی بمثلهم الثمثان ولا یستصغار لقدرهم ونفاسة عن ذکرهم فانا لله وانا الیه راجعون یعنی ایا نیست بتحقیق که کوچ کردند همگی از این سرای پست مرتبه وشتاب دارنده که دور داشته شده وواپس گذاشته شده شما مگر دمان مردم نخاله بلکه ملافات نمیکنند ولبا بکدیگر در معدن ایشان از حجم حقارت وپستی رتبه ایشان ودر گذشتن از گفتگوی ایشان پس در چنین زمانی گوییم انا لله وانا الیه راجعون یعنی بتحقیق که ما مملوک خدائیم وبدرستیکه ما راجع خواهیم بسوی ثواب وجزای خدا یعنی ظاهر باشیم بعقوبات خدا ظهر الفساد فلا منکر مغیر ولا زاجر مزدجر أفبهذا تریدون ان تحاوروا الله فی دار قدسه وتکونوا الغرر اولیائه عندنا یمنات لا یخدع الله عن جنته ولا تنال المرضاته الا بطاعته لعن الله الامرین بالمعروف التارکین له والناهین عن المنکر الفاعلین به یعنی شگفت است که شما را کشت فساد دین پس با انکار کننده تغیر هند بینید ومنع کننده ممنوع شونده نیست پس ابتحال زاده فاجر که مجاور گردید شما را در سرای قدس او که بهشت است وباشید شما عزیزترین دوستان او ودر نزد او پس بنا چه بسیار رد وراست این را ورد وفرو میخورد خدا را رجاب بهشت خود وسبب میشود بر ضا خدا مگر بطاعت او بندگی او لعنت کند خدا ان کسانی را که امر میکنند مردم را از معصیات خدا وخود عمل میکنند بان

ومن کلام له لابی ذر رحمه الله لما اخرج الی الربذة

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است مر ابی ذر رحمه الله را در زمانی که عثمان او را از مدینه منوره اخراج کرد بسوی ربذه که قریبا است رود وفرسنگی مدینه منوره وکیفیت سوء سلوک عثمان با او وسبب اخراجش بتفصیل مذکور است در شرح مبسوط وکبت تو ابی یا اباذر انک غضبت لله فارج من غضبته ان القوم خافوک علی دنیاهم وخفتهم علی دینک فاترک فی ایدیهم ما خافوک علیه وافرر منهم بما خفتهم علیه فما احوجهم الی ما منعتهم واغناک عما منعوک به فسکنت تو خشم کرده از برای خدا پس امید دار باش بکسکه از براخشم کرد بتحقیق که قوم تو میترسند از تو بر دنیای خود وتو میترسیدی از ایشان بر دین تو پس واگذار از دست ایشان دنیائی را که تو میترسند از تو بران وبگریز از ایشان بسبب دینی که تو میترسیدی از ایشان بران چه بسیا احتیاج بکسی دارد ایشان از برای او دینی که منع میکرد ایشان را از دنیای ایشان بسبب ان وچه بسیار است چیزی که بی نیاز کرده تو را از دنیائی که منع میکرد ایشان تو را از ان وستعلم من الرابح غدا والاکثر حسدا ولو ان السموات والارضین کانتا علی عبد رتقا ثم اتقی الله لجعل الله له منهما مخرجا یعنی بتحقیق که خواهی دانست که کیست سود کننده در فردای قیامت وکیست بسیار حسد برده شده از بسیاری نعم واگر اسمانها وزمینها بسته شده باشند بر بنده پس بپرهیزد ان بنده خدا را مگر انها را از برای او اسان وزمین گشاده وسعت لا بوحشتنا الا الباطل ولو قبلت دنیاهم لاحبوک ولو افرضت منها لامنوک یعنی ما بدیها انس نگرفتیم تو را باکسی مگر حق وسوحش نکردانید تو را از کسی مگر باطل واگر راضی میشدند دنیای ایشان را هر اینه دوست میداشتند تو را واگر بقرض میگرفتی دنیا از ایشان ایمن میگردانیدند تو را از ترس خود

ومن کلام له

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است انتهی النفوس المختلفة والقلوب المتشتة الشاهدة ابدانهم والغائبة عنهم عقولهم اظهر کم علی الحق وانتم تفرون منه نفور المعزی من وعوعة الاسد هیهات ان اطلع بکم سرادق العدل او اقیم اعوجاج الحق بعضای نفسها مخالفه خبر منفعة بامر دلها مفرد بحواشی ان نفوسی کحاضر ابدتها ایشان فغایبت اذا یشاهدها

حاضر گردانند پس حاضر نمیگردند ایشان وهمچنین امامت نماز نکرده پیغمبر را الا حاضر گشتند ابوبکر گفتند ایا نماز نکرده پیغمبر را الا حاضر شد

ایشان من ما تامل میکردم شما را بر قرب شما وحشت میکنند از من و از شیر جریدن و پیاده و واسته که ظاهر کردم با من با عانت شما بها عدالت و وفاست کردم کی حق بعضی از شما را تقصیر و تقل هو مقلوب الدنو و اهل خاندان و المعقل بکسر القاف الملجا و الحرز الموضع المحصن بقال هذا حرز حریز ة العدا بکسر العین الاعداء و صحیح لا تنظروا المرئی المنظر و نور و شناء و صباح بامداد و مشا شبانگاه و راح و روح شبانگاه کردن و امداد بامداد کردن و حیاک صباح مساء بمعنی اینست و مساکاه معرب و کاهنه و انجا برای تحاقفت و دن معرب فال الزنجی صلة صاحا فنا ای کل صباح و کل مساء و الفاء بؤدی معنی العموم کما فی قولهم کما تدین تدان

در وفن پیغمبر ﷺ

ساعة فساعة ای کل ساعة و ان ما زائدة للتاکید و الفاء للتعقیب و ان اذا زائدة الفاء للتعقیب و ان الشرطیة محذوفة و الفعل بعدها مجزوم بها و بونا عنهم کلمة الی امثالها للابتداء و المضی و الاستمرار و مراتب الکرادکا فی قوله ثم لم یکن فتنتهم الا ان قالوا فانبعاث الحیوان کرة بعد اخری و فاتحة الجمع کتبن و لبوات اصله صبایا جمع صبیة شاه و کره و اکثر نسخ بجای کره ماده و ولد و رویا بجای ابدا و امود عجم زاده و امراة اذنب الی البوهات سفیرایه بودا محمد بن مرارا مانند و زود و حالا که تو فرمودی از اهلها نیایند استوار از عهد و بودیم ما بدینها و عهد بدیم نور و هدایت هر دو امداد و نگاه که شباگاه میکرد و دس مان ما یا ما مداد میکرد حس ما داد از رسول حق حیاتی بود و زدیدن و لطف نیایند بود از مرتو از پرتو آفتاب و پرتو مارا در خانه دل نور هدایت میدهد حکایت عبد الله بن زبیر صاحبا چون خبر مرگ یزید بدو رسید گفت کنا بنیا شوئنا بعد ما نبی رو کحه ما نبیذ بها ما نحلة دعای و مستجاب شد لقد عشینا ظلة بعد موته ظلا ما افقد اذن علی ظلة الذی عفی و عشا بنا لای چیز و دا ملان از ابع و ظلة تاریک و زیاد افزون شدن و در حبر ظلة و دجی جمع او و ظلة الذی بر مسوال نور الانوار سفیرایه هر آینه حقیقت در امد بما نا دیگ بعد از مرتن او و دو روز پس بحقیقه افزون شد انظلة بر ظلة فابق بر ظلمتها من از مونی بی برد ل ما بیش امد صدیر بالراجکر و پیش امد آفاق جهان بجهیم ما نا دیگست این بد نشانها از کجا بیش امد آتش کو بلد و وفات سفیر مدینه نا ریکست و هنوز دشنا خالف فقیر الحصر بیفشاند بودیم کرد لها نا نشا خیم فیا خیر من ضم الجوانح و الحشا و یا خیر مستضم التراب و الثری کان امرء الناس بعد ضمنت

سفینة موج خبن فی البحر قد سما حرا اصل تفصیل و ضم بهما و دن و بهما استخوان خورد لهلو و حشاد رون شکم و ضم جوانح و حشا کنایه از مونث و ترب خاک و ثری خاک نمناک و کان گویا برای تشبیه و امرکا رو نصبن چیزی نهادن و سفینه کشتی و موج نوردان و بحر و دریا و سمو بلند شدن سفیرایه ای بفرستی که بهما استخوان خورد لهلو و

نا پرخود زا که وجوانیان باشد زیرا که وجود ممکنان که منشا آثار است دیدا فتدار واجبست و نیست مؤثری و وجود مکرخدا وعبات بندگ
کنند زیرا آورد رصبح وشام علی الدوام درختان سبز وخرم درنمو وحرکان خود وافر وخوشه میشوا زاثمار واز شاخها نرد رختان اذنها
روشن کنند که شعلها نها باشد درو قتا فرخته شدن با نثر ومیا ودرختان با رما کول وادر بکلمات اذن او منوکها رسند **ومنها**
وکتاب الله بین اظهرکم ناطق لا یعیا لسانه وبیت لا تهدم ارکانه وعز لا تهزم اعوانه یعنی کتاب خدا که درمیان شما است کویا بیست که
بیشود زبانش خاموش وارکانش یعنی احکام وقوا عدش همیشه باقی است وغالبا استکه مغلوب نمیشود یارانش **ومنها** ارسله علی
حین فترة من الرسل وتنازع من الالسن فقفی به الرسل وختم به الوحی فجاهد فی سبیل الله المدبرین عنه والعادلین به یعنی فرستاد پیغمبر
اخر الزمان را درزمانی سستی وفترا زارسال رسل وتنازع ونشاجر از صاحبان زبانهای بلاغت فصاحت پس کردا بتدا وادر عقب
رسولان وباخر رسانیدن او وحی فرستادن را پس او جهاد کرد در راه خدا با پاشت کنندکان اطاعت ووا قرار دهندکان معاد دیشر
با او **ومنها** وانما الدنیا منتهی بصر الاعمی لا یبصر مما وراءها شیئا والبصیر ینفذها بصره ویعلم ان الدار وراءها فالبصیر منها
شاخص والاعمی الیها شاخص والبصیر فیها متزود والاعمی لها متزود یعنی دنیا منتهای بینا نی کور در دین که نمی بیند غیر از دنیا
چیزرا مثل کور که نمی بیند غیر از نا بینا وکمان میکند که نیست چیزی بغیر از نا بینا ی وبینا در دین در میکند رد بینا نی او از دنیا و میداند
که سرا باقی واقع بعد از دنیا است پس بینا در دین از دنیا بلند کننده است نکاه خود را بسوی اخرت وکور در دین بلند کننده است نکاه خود را
بسوی دنیا وبینا در دین توشه بردارنده است از دنیا وکور در دین توشه بردارنده است از برای دنیا **ومنها** واعلموا ان لیس من شیء الا وبکادا یضا
یشبع منه وبملة الا الحموة فانه لا یجد له فی الموت راحة یعنی بیست چیزی مکر اینکه نزدیکست که صاحب او سیر کردد از او وملول
شود از او ومکر حیات بسبب اینکه صاحب حیات نمی یابد از برا خود در موت راحتی زیرا که شکی نیست که میان مرحیات نها حیات کمال راحت
وموت که زوال او است مرحیات را موت بعد است و این معنی منافی نیست با بعد بودن حیات بالعرض بجهة عوارض خارجیه مثل مرض یا فقر
یا ذلت یا مثال آن یا شوق برسیدن حیات اقوی یا خلاص شدن از عذاب چون حیات بالذات صفت کمالست لهذا در خدا انی واجبست بالضرورة الازلیة وموت ممتنع است بر او بالضرورة الازلیة وانما ذلک بتمیز الحکمة التی هی جوة للقلب المبتة وبصر للعین
العمیاء وسمع للاذن الصماء وحی للظمان وفیها الغنی کله والسلامة یعنی بیست آن کالا میکه کشته شد ومعهود است از بندضایع
مکر بتمیز الهی حکمت که عبارت از معرفت بمبدء ومعاد باشد الحکمتی که زنده کننده دل مرده است وبینا کرداننده چشم کور است وشنوا کرداننده
کوش کر است یعنی دل وکوش شخص جاهل وبیراب کننده مرتشنه بعلم است و در الحکمت بی نیازی تمامست سلامت از عذاب اخرت کتاب
الله تبصرون به وتنطقون به وتسمعون به وینطق بعضه ببعض ویشهد بعضه علی بعض ولا یختلف فی الله ولا یخالف بصاحبه عن الله
یعنی اتمر له حکمت کتاب خدا است که شما بینا میشوید بحق بسبب او وکویا میشوید بحق بسبب او وشنوا میشوید بحق بسبب او وکویا است بعضی
از کتاب ببعضی بعنی مفسر بعضی است و شهادت میدهد بعضی بصدق بعضی و مختلف نیست و معارف و احکام الله وحدا نمیکردانند صاحب
خود و ملازم خود را از خدا بعنی از قرب و ثواب خدا جدا نمیکردانند قد اصطلحتم علی الغل فیما بینکم وبئس لعمر الله علی دینکم وتضاقتم علی
حب الامال وتعادیتم فی کسب الاموال یعنی بحقیقت که صلح کردید با یکدیکر بر حسد ورمان شما و وبئس سزا بر موضع بین و بشکل کا و وکو
وشر شما یعنی این مصالحه شما مثل خضراء دمن است اکرچه بظاهر سبز وخرم است اما در باطن مضر چاربایان و نلخ است و باندک معدن
خشک میشود و با بن جمله این کلمه مثل کرده است از برای مصالحین در ظاهر با یکدیکر و در باطن و حال انکه با یکدیکر صاف و خالص شده بردو و سبی
آورد و شما را دنیائی دون شمنی و رزیدید در تحصیل کردن مالها لقد استهام بکم الخبیث وتاه بکم الغرور والله المستعان علی نفسی وانفسکم
یعنی بحقیقت حیران کرد ایشان را شیطان و کمراه کرد است شما را فریب دنیا و خدا است یاری خواسته شد و برتسلط بر نفس خودم و نفسها
شما **ومن کلام له** وقد شاوره عمر فی الخروج الی الروم یعنی از کلام امیر المومنین علیه السلام است در وقتی که مشورت
میکرد عمر با او در بیرون رفتن خود بسوی روم وقد توکل الله لاهل الدین باعزاز الحوزة وستر العورة والذی نصرهم وهم قلیل لا یتناصرون
ومنعهم وهم قلیل لا یمتنعون حتی لا یموتون یعنی بحقیقت که کفیل و ضامنست خدا از برای اهل دین باسلام بحفظ کردن حدود و نواحی اسلام
از غلبه دشمنان و پوشاندن عورت و نا اهل اسلام از نکاه دشمنان و انجا که کار کرد ایشان را و حال اینکه کم بودند و ایشان استقام کشند
از دشمن و منع کرد ایشان را از مغلوب شدن و حال انکه ایشان کم بودند و فوت مدافعه با دشمن را نداشتند زنده است زلا و ابدا و هر کز نمیرد
یعنی انجا بیکه یار کرد اهل اسلام را و غلبه داد در وقتی که ضعف نها در اول بعثت البته یار خواهد کرد در وقت دیکر و فوت ایشان که بعد
از رحلت پیغمبر باشد اینک می بینی مرا این العدد و یفسل خللهم فتنب لا تکن للتابین کانفة دون اقصی بلادهم لیس بعدک
مرجع یرجعون الیه فابعث الیهم رجلا محربا واحفز معه اهل البلاء والنصیحة فان اظهر الله فذاک ما تحب فان تکن الاخری کنت ردءا
للناس ومثابة للمسلمین یعنی بحقیقت که مرا نرها بیکه تو حرکت نمائی بشخص خود بسوی این دشمن روم پس مخالفان کرد ایشانرا پس منکوب مخذول کردند

شدن ووقت هنکام وصلوة نماز وهیجان برانکیختن وبلا لیزدن اج حبشی اراد کرده ابوبکر صدیق بود وچون پیغمبر وفات یافت قصد شام کرد ابوبکر کفت ایجا نباش مؤذن من شو
بلال کفت اکر مرا آزاد کرده که دندیا از من منفعت کیری تو را خدمت کنم واکر برای خدا آزاد کرده مرا بحال رها کن ابوبکر کفت بخدا قسم هیچ اقامت نخواهم نمود و متوجه شام شد واندك زمانی

در تاسف از رحلت نبی

درون تهیکاه واوای بحزه مرده که بهم اورد او را خاک خشك وخاك غمناك کویا کار مرکم بعد از تو نهاده شده رکشته افتاده بموج ومینکه اموج در دریا بحقف
بلند شد ای اشرف خلق واکمل جنس بشر ودرکه شکیبا بودن غایب از نظر شد کار کسان نظر چربکه نهند درکشتی وموج سازندش بنوذر **وضاق فضاء**
الارض علیهم برحبه لقد توسل الله اذ قبض نبیه بالمسلم مصیبة کصدع الصفا الاشعب للصدع فی الصفا یعنی
تنك امد وفضا جاکه فراخ وا رض زمین ورحب بفتح را فراخ و فقد نا یافتن ومعنی مضاف کردن شتن وقال الراغب الاسلام والتسلیم علی ضربین احدهما دون الایمان وهو
الاعتراف باللسان وبه یحقن الدم حصل معه الاعتقاد او لم یحصل وایاه قصد بقوله
قالت الاعراب امنا الایة والثانی فوق الایمان وهو ان یکون
مع الاعتراف اعتقاد بالقلب ووفاء بالفعل واستسلام لله
تعالی فی جمیع ما قضی وقدر کما ذکر عن ابرهیم فی قوله اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت
لرب العالمین وکذا قوله تعالی
ان الدین عند الله الاسلام
وصیغته عم وانده کرم یکرم
وصدع شکاف صفا
سنك سخت والشعب الصدع
فی الشیء واصلاحه ایضا وهو
المراد ههنا والاشعب للصدع
فی الصفا جواب سوال مقدر
کویا کسی کفته هل یمکن اصلا
سیراب شدن از قطرات
از دم باد وجود فراخی جان ان
برای نبا فتن رسول خدا او تا
کر کفته شد بحقیقت در کذشت
هر آینه بحقیقت فرو آمد بنا
مصیبتی همچون شکاف سنك
سخت وهیچ اصلاح نیست مر
شکاف را در آن سنك سخت چون
کردنی بباغ جنا هلك بر
اهل وفا در کرد مبر امد بنك
این نادر جوا هر که بنا بدر مان
مانند شکا فیست که باشد در
سنك چون حضرت رسالت
وفات یافت معاذ بن جبل کرد
همین حالم بود نظر بر یکشف بر
کرا حضرت باخون نفاق مرتد
در حال متوجه مکه شد ودر
راه عتاب بن اسید را دید که نائب
ابوبکر بود و میرا ند عتاب سید
همکنان را چون کذاشتی کفت
ترکنهم کشتم بالاراع پس کفت
مدینه را چون کذاشتی کفت
وهل ضیعت الا هلها یعنی الحاکم
فلن یستغل الناس
تلك مصیبة ولن یجبر
العظم الذی منهم هی
وفی کل وقت الصلوة
تهجیر بلال وینعوا
باسمه کلما دعی
استغلال الندك شدن
وعظم استخوان ودهی شکافتن

در تاسف از رحلت نبی

آنجا بود تا گاه پیغمبر را بخواب بدید که فرمود ای بلال این جفا چه جفا است که بر ما میکنی وقت آن نیامد که زیارت ما کنی بلال از خواب درآمد غمناک و حزین شد و رحلت فرمود و بدیار باقی شتافت و بروایتی دیگر چون بلال را وفات نزدیک رسید زنان و دختران او بگریستند و گفتند وا کربتاه فقال بلال بل وا طربتاه غدا القی الاحبة محمدا و حزبه یعنی نه چنین بگویید بگویید که ای شادی فردا دوستان خود محمد و یارانش را ملاقات کنم و بروایتی دیگر چون بلال را وفات نزدیک رسید زنان و دختران او بگریستند و گفتند وا کربتاه فقال بلال بل وا طربتاه غدا القی الاحبة محمدا و حزبه یعنی نه چنین بگویید بگویید که ای شادی فردا دوستان خود محمد و یارانش را ملاقات کنم و بروایتی دیگر چون بلال را وفات نزدیک رسید زنان و دختران او بگریستند و گفتند وا کربتاه فقال بلال بل وا طربتاه غدا القی الاحبة محمدا و حزبه یعنی نه چنین بگویید بگویید که ای شادی فردا دوستان خود محمد و یارانش را ملاقات کنم و بروایتی دیگر چون بلال را وفات نزدیک رسید زنان و دختران او بگریستند و گفتند وا کربتاه فقال بلال بل وا طربتاه غدا القی الاحبة محمدا و حزبه یعنی نه چنین بگویید بگویید که ای شادی فردا دوستان خود محمد و یارانش را ملاقات کنم

ومن کلام له وقد وقعت مشاجرة بینه وبین عثمان فقال المغیرة بن الاخنس لعثمان انا ابن فلکم

یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است در وقتیکه واقع شد منازعه میان او و عثمان پس گفت مغیره بن الاخنس بعثمان که من کفایت تو میکنم از او و کافی باشم او را در محاربه با او پس عثمان گفت امیرالمؤمنین علیه السلام را یا مغیرة بن اللعین الابتر و التجرة الیه لا اصل لها ولا فرع انت تکفیت یعنی پس گفت امیرالمؤمنین علیه السلام بمغیره که ای پسر ملعون دم بریده یعنی دور از رحمت خدا و پسر کسی که بعد از او جز دشمن و نسل او نبود و درخت او را هیچ شاخ نبود یعنی نه اصل و اعوان نداشت و کفایت چگونه میکنی مر او را در محاربه خود را در برابر من و امید داری تو والله ما اعز الله من انت ناصره ولا قام من انت منهضه الحرج عثمانا فعد الله توالت ثم ابلغ جهدک فلا ابقی الله علیک ان ابقیت یعنی پس سوگند بخدا که هرگز غلبه نخواهد داد خدا کسی را که تو یار و دار او باشی و هرگز برپا نخواهد شد کسی که تو برخیزانندهٔ او باشی پس زود باش در تلاش مادر گرداند خدا معضوضتور ا از تو پس برسان بنهایت تلاش و کوشش تو را برد شمنی من و خدا با فی نگذارد بر تو نکال یعنی را اگر تو با فی بگذارد جد و جهد تو در دشمنی با من **ومن کلام له** یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است لم تکن بیعتکم ایای فلتة ولیس امرکم امرا واحدا انی ارید کم لله وانتم ترودنی لانفسکم وایها الناس اعینونی علی انفسکم یعنی نبود بیعت شما مرا مدفون و ناگهانی و نیست امر شما امر مرد واحد من ارادهٔ میکنم اعانت و یاری شما را برای خدا و شما ارادهٔ میکنید اعانت مرا از برای نفسهای شما یعنی مرد مان اعانت یاری کنید در جهاد مرا برضد نفسهای شما و در راه خدا مرا یاری کنید و دعا میکنید اعانت مرا از خدا برای شما و در راستی دعا بیت من شما **ایم الله لانصفن المظلوم ولاقودن الظالم بخزامته حتی اورده منهل الحق وان کان کارها** یعنی سوگند بخدا که بعدالت رفتار میکنم با مظلوم و میکشم عنان ظالم را تا اینکه وارد بساتم او را تا باب خورحق و اگرچه بنوازاکراه و جبر را باشد **ومن کلام له فی معنی طلحة والزبیر** یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است در بیان مقصود طلحه و زبیر والله لا انکروا علی منکرا ولا جعلوا بینی وبینهم نصفا وانهم لیطلبون حقا هم ترکوه ودما هم سفکوه فان کنت شریکهم فیه فان لهم لنصیبهم منه وان کانوا ولوه دونی فما الطلبة الا قبلهم وان اول عدلهم الحکم علی انفسهم یعنی بدستیکه انکار نکردند بر من از جهة نقصیر و قرار ندادند میانه من و ایشان عدالت را و نجستند که طلب بکنند ایشان حق را که خود واگذاشتند او را و خون عثمان را که ایشان میخواستند او را پس اگر بودم من شریک ایشان در آن پس بتحقیق که از برای ایشان ثابت است حصه ایشان از آن خون و اگر بودند که متولی امر آن خون بودند بدون شرکت من پس نیست طلبکردن خون عثمان مگر از نزد ایشان و بتحقیق نه باشد اول عدالت ایشان حکم کردن بر ضد نفسهای خود و ان معی لبصیرتی ما لبست ولا لبس علی وانها لفئة اباغیة فیها العمی والشبهة المغدقة یعنی بدستیکه با منست بینائی من و نکردم مشتبه امر را بر احدی و مشتبه کرده نشد بر من امر و بتحقیق که ایشان گروهی باغی اند که در ایشان است کوری و شبهه فراگیرنده

ومن کلام له فی خطبة له یومی فیها الی ذکر الملاحم یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است اشاره

وصیت نامه امیرالمؤمنین

وتاب الرجل یثوب ثوبا وثوبانا رجع بعد ذهابه وثاب الناس اجتمعوا وعادوا امرأة ثیاب بیضاء نظیفة وثاب فلان اتاه بعد شهر وثاب الی الله تاب وثاب الیه عقله بعد ذهابه وثاب الیه رشده وثاب الیه نفسه بعد غیبته وثاب الیه ماله رجع وثاب الیه ضالته وجدها وثاب الیه ماله رجع وثاب الیه ماله رجع بعد ذهابه وثاب الیه ماله رجع بعد ذهابه وثاب الیه ماله رجع بعد ذهابه

دور از ثانی و اتباع بعض مفعول و افراد نها کرد و الزبرة بشد الباء الحلق و اصله الهمز و قیل بل ذلک من قولهم ربأ العدو ترا شد هم جوب او ظاهر الجمع العارة بالتشدید کانها منسوبة الی الغار لان طالبها یعیب غار و قیل هی من غار یغیر اذا جاء و ذهب فهی غارة لتحیّ لها من بدا الی بد و قیل من التغاور و هو تداول القوم الشیء بینهم و ذکر الخطابی فی الغریبین اللغة الغالبة الغارة بالتشدید و قد یخفف و در این بیت مخففست برای ضرورت وزن و ذهاب فتن از ثلاث و عنه شاب کردن از ثالث و تلفیف و نظم تکرتین از اول السبب الجلی الذی یصعد به النقل قال الله تم فلیرتقوا فی الاسباب ای سبب کان ما یتوصل به الی شیء سببا فالتم و اتیناه من کل شیء سببا فاتبع سببا و تسبب سبب ساختن و سبل رود و قرنی مکانند قرار اذا ثبت ثبوتا جامدا و اصله من القرار بالضم و هو البرد لان الحار یقتضی البرد بقضیة التکوید الحرکة تقتضی الحرکة و طیر مزج و وکر اشیانه و تصوب بر نشیب رفتن و شدن و من ابتدائیه الاول تقی مفعول اول اجعلن و ما تلک مفعول ثانی و سببا تمیز و عامل واسع و الی الاسبان متعلق بارد و من السوء معطوف بر من ثلثة الاول معطوف بر الرسول و الاولی و متعلق بتقرب و اصلا و تصوب سیفرایه علی الاسبان یعنی ای خدای من شد است معبود روزی همه خلق را و مال عامه بدست قدرت اوست و او بر همه چیز توانا است و شاید که مراد از اسباب اسباب آسمانی باشد و در آن صورت مراد از ذکر نکردن اسباب زمینی بیان آن باشد که سبب اسباب آسمانی است و اسباب زمینی بدون آن هیچ نیست

بعضه یا رحمان یا بحقیق که پروردگار ما مدام بسوی مرحمت تو دست دعا الیکه شکایت میکنیم بسوی تو چیزی را که پنهان نیست بر تو و درد و قیکه مضطر ساخته است
ما را انگیخته است ما را بسوی تو امید است ما را تحطها کنان او زنده و سنت کردانیده است ما را احاجیها دشوار و دور پوسته است بر ما بلاها مشکله
یا رحمان یا بحقیقه که ما سوال میکنیم از تو که برنگردانی ما را بنماز لها نومید شدگان و باز ما را واپس مفرست ما را اندوهگین شدگان و جواب مده ما را
بسبب گناهان ما و مکر ما را بعفو و کرم خود و گردان ما را اللهم اشرح علینا غیثک و برکتک و رزقک و رحمتک و اسقنا سقیا نافعة مروية مغيثة تنبت
بها ما قد فات و تحيي بها ما قد مات نافعة الحيا كثيرة المجتنى تروي بها القيعان و تسيل البطنان و تستورق بها الاشجار و ترخص الاسعار انك
على ما تشاء قدير يعني بار خدايا پس كن بر ما باران تو را و افزون نعمت تو را و زاف توراو واب ده ما را آبی نفع بخشنده سیراب کننده روئیانده در حالیکه
سیراب گرداني بآن باران آنچه را که فوت شده است از زرع و زنده گرداني آنچه را که مرده است از زمین بمیخواهیم از تو باران نافع را بسیار میوه زاد
حالیکه کبیر گرداني بآن باران زمینها هموار را و جاری گرداني سیل در زمینها پست و برکت برار کبان درختان را و ارزان گرداني نرخها را بحقیقی که
تو بر چیز یکه بخواهی توانائی و من خطبة له یعني از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است بعث رسله بما خصهم به من وحيه وجعلهم حجة
على خلقه لئلا تجب الحجة لهم بترك الاعذار اليهم فدعاهم بلسان الصدق الى سبيل الحق يعني برانگیخت رسولان خود را با پنچه یکه تخصیص داد
بو ایشانرا با پنچه راز وحی خود و گردانید ایشانرا حجة بر خلق خود تا اینکه لازم نگردد حجة از برای ایشان بر او و این عدم لزوم حجة بسبب آنکه
اقامه عذر است از برای ایشان یعني عذر کار از برای ایشان و انگذاشته که تواند گفتن که ما جاهل بودیم از تکالیف تو را اینکه حجة ایشان ثابت
شود بر او در اطاعت کردن ایشان پس خواندند هر ایشان رسولان ایشانرا بمیخان راست بسوی راه حق الا ان الله قد كشف الخلق كشفة لا انه يجهل
ما اخفوه من مصون اسرارهم ومكنون ضمائرهم ولكن ليبلوهم ايهم احسن عملا فيكون الثواب جزاء والعقاب بواء یعني آگاه باش که بحقیقه که
خدا ظاهر شد کرد احوال خلق را باشکار کردنی از رسال رسل نه از جهة اینکه ندانسته آنچه را که پنهان داشتند از ایشان از احوال محفوظ پنهان
در خلوت ایشان از طاعت و معصیت و مکنونات خواطر ایشان بحیثیکه فاذا اعتقادات حقه و باطله بلکه از جهة امتحان کردن ایشان که کدام از
ایشان بهتر بر ندارد روی عمل و عبادت و اطاعت یعني باوصف علم باحوال ایشان در اصل خلقت که کدام مسلم و کدام کافر و کدام مطیع و کدام عاصی و
کدام عادل و فاسق است فرستادن رسل و تکلیف کردن خلق و ظاهر شدن حال مولانا استکه بنده خود را مامور باامر کند از جهة امتحان کردن
او که آیا مطیع است یا عاصی اگرچه بامعامله خدا با بندگانش در نظاهر شبیه است با معامله مولاء آزمایش کننده بنده خود لکن چه خدا عالم است
بر اشکار و نهان بندگان و افعال ایشان پس از مایش بر او روا نباشد و نه از اکه از مایش وقوع جهل و ندانستن است و با علم و دانش آزمایش معنی
نخواهد داشت بلکه چون ارسال رسل و تکلیف مکلفین از شرایط و اسباب رسیدن مؤمن است بحقیقه ایمان و رسیدن کافر است بکمال کفر
و سعید بسعادتش و شقی بشقاوتش و عادل بعدلش و فاسق بفسقش و بالجمله بر رسیدن آنچه در باطن هر کدام هست و خدا علم باسباب و شرایط
انها داشت خلق کرد جمیع اسباب مسببات را و اما مذکر گردانید جمیع شرایط را تا هر یک بکمال خود رسیده باشد مثل خلق کردن سایر اسباب
او دوات را لازم طاعت و معصیت و ایمان و کفر حتی علم و قدرت را از او در ایشان پس شبیه گشت با متحان و ایجاد اسباب و شرایط منافی با ترتب
ثواب و عقاب بر افعال و اعمال ایشان نباشد نه از اکه ثواب و عقاب نیز نیست مگر از قبیل ترتب مسببات بر اسباب و محصل ثمره از شجره و لزوم لوازم
ملزومات بدون لزوم ایجاب و اضطرار در بعد از وجود و اکراه بر بندگان بلکه وقوع حقا بقدر کما کان در بقعه امکان پس مباشد ثواب
جزاء عمل و عقاب مکافاة و مساواة بکردار بدون جبر و اجبار ان الذين زعموا انهم الراسخون في العلم دوننا كذبا و بغيا علينا ان رفعنا الله
و وضعهم و اعطانا و حرمهم و ادخلنا و اخرجهم بنا يستعطى الهدى و يستجلى العمى ان الائمة من قريش غرسوا في هذا البطن من هاشم
لا تصلح على سواهم و لا تصلح الولاة من غيرهم یعني بجا باشند انکسانی که گمان برند که ایشان راسخ و ثابت در علم میباشند بدون ما از
روی دروغ گفتن و از جهت ظلم کردن بر ما بسبب بودن خدا ما را بمرتبه امامت و خلافت و اندا خلق ایشان از آن محروم کردن بما کما لان علمیه و عملیه
بمرتبه باکی طینت ما و محروم کردن ایشان بسبب خبث طینت ایشان و داخل گردانیدن ما را برحمت بمرتبه عبادت و اطاعت ما و بیرون کردن
ایشان از رحمت بجهة معصیت و نافرمانی ایشان بسبب ما و بر اهنمائی ما عطا کرده شده است هدایت بمهتدین و رفع کرده و برده شد کوری از
مستبصرین بحقیقی که ائمه و پیشوایان خلق و اوصیاء رسول ثابت است انکه از قبیله قریش باشند و پرورده شده باشند در این سلسله از هاشم و
صلاحیت ندارد امامت بر سوای بنی هاشم و صلاحیت ندارد بودن ولاة و خلفاء پیغمبر جز از بنی هاشم و این کلام صریح است بر اینکه امامت
و خلافت مختص است بقریش بنی هاشم و غیر بنی هاشم صلاحیت امامت ندارند و شارح بن ابی الحدید که از اعاظم علماء عامه است در اینمقام گفته که صحیح است
که علی علیه السلام قائل باین کلمات است و من قائلم باینچه او گفته است زیرا که بثبوت در نزد من که نبی هم گفته است که بحقیقی علی هم با حق است
و بحقیقی حق میگردد با او و در هر جائی که او میگردد و حصر میکنم که بعد از این اقرار و اتصاف متمسک شدن او بنا و دخل نقص کمال نفی
صحت در ترجیح مذهب ما نه ثبوت مگر نقوب مذهب حق اثنی عشری و تزییف و تقبیح مذهب خلاف منها یعني بعضی از خطبه است
انزوا عاجلا و آخروا آجلا و ترکوا صافیا و شربوا اجناجا کانی انظر الی فاسقهم و قد صحب المنکر فالفه و بنی به و واطأه حتی شاب
علیه

لذا اعل از سکوت بیت ثانی و ثالث مقول قول فعل محذوف و نون اول و لا یحملنی نون تاکید خفیفه و ثانی نون وقایه و یعذب بتقدیر بهم و جزا
تمیز یا مفعول سیزابه چون کدر یا حی محرف کدر و صفو کیدعذابرا پس با بت دعا انکار است تو بحمد شوی و بگوا کجا که عذاب میکنی هر کرا میخواهی بعدل خود مکردان مراد و میان جمیع که

عذاب خواهی کرد ایشانرا بعد ازینکه من با ذکر دم با سر دامن خود کرده ام خواهد کرد بحق و بحرمت کرمی مکن بجانب نفوس کاهی که رسد در سرایان عذاب نابکار خود ها

وامام حسین

رواست از اب اقرار کنی بحرمت کرمهای خویش باشد که بعفو خود بخشد ثواب وازام رب بانیه فی ذکرها وصف الوسیلة والتعبیر المعجب فاسئل الهك بالآیاته مخلصا دار الخلود سؤال من یتقرب واجهد لعلات ان تحل بادضها وتنال روح مساکن لاتخرب وتنال عیشا لا انقطاع لوقته وتنال طلت کرامة لا تسلب الوسیلة ما یتقرب به الی الغیر ورد بینکه حضرت مصطفی با صحابه گفت سلوا الله الوسیلة گفتند یا رسول الله وما الوسیلة

علیهم ما وقد وصفت لهم خلا نفسه ثم اقبل مزیدا کالتیار الاباطی ما عرف او کوبیع الثاری المشیم لا یحمل ما خوق بعضه اخبار کرد بدرستیکه مثل حال نباوا وتراکرد ثواب آخرت را و اکذا شد شرا بصاف لذت آخرت را واشاید ذاب کسیکه معتقن محبت دنیا را کو تا کرد من تکاه میکنم بسوی سلطان فاسق ایشان وخیال انکه مصاحب و ملازم محرمات خدا است بدل لعنت کرفته است حرام و خوکرفته است بحرام و موافقت کرده است با حرام تا اینکه سفید شد بر حرام موسی او و رنك شد بحرام و ملکه کرد بحرام حلقها او بدن او ورد باشد بسوی ایشان او رز عصب رجا لکف برا ورد با شدا زشدت غضب مثل در پای موج زننده باکه نداند چیز برا که غرق کند و مثل بدافعا دنا تش به کیاه خشك که بالك ندارد چیز را که معبود ابن الغفول المنصبغة بصابیح الهدی والابصار اللامحة الی منار التقوی ابن القلوب التی وهبت لله وعوقدت علی طاعة الله اذ دعوا علی الحطام وتناحوا علی الحرام ورفع لهم علم الجنة والنار فصروا عن الجنة وجوههم وافبلوا الی النار باسما دعاهم ربهم فغروا وورطوا وادرکهم الشیطان فاستهوا وافبلوا یعنی کجا شدند باشند عقلهای روشن شد بحراغ کها هدایت حق وچشمهای کشوده بسوی علامت برهنه کارکجا باشند لهای اینجا بنکه بخشد شد اندرجا دا یعنی مملو شد است سما آنها مرضتا خدا را و بسته شد از عزم انها بر اطاعت خدا جمع شده اند با یکدیکر انقوم کمراه مزور و رهرو دنیا و نزاع پسکند با یکدیکر بر اموال حرام و بلند کرد شد از برای ایشان بیرقها هشته و دوخ پس بر کردانند از جشت ۲ رهنا دل خود را و روا ورند بشر کرد و دخ بکردار نا شایسته خود خواندا ایشانرا پروردکار ایشان پس بر هند و بر کردانند از و خواندا سا بشانرا شیطان پس اجابت بکند دعوت او رند بسوی او

ومن خطبة له ع یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است ایها الناس انما انتم فی هذه الدنیا غرض تنضل فیه المنایا مع کل جرعة شرق وفی کل اکلة غصص لا تنالون منها نعمة الا بفراق اخری ولا یعمر معمر منکم یوما من عمره الا بهدم آخر من اجله ولا تجد له زیادة فی اکله الا بنقصان ما قبلها من رزقه یعنی ای مردمان بیشید شما دنیا مکر نشانه کرد برا ندازند منکسد و مکها باهر جرعه آبی بحلق کدر نشد و در هر لقمه طعامی غصه ها است بهم نرسید شما از دنیا بچیزی مکر بفراق چیز دیکر و عمر هیچکس معمری از شما در ز و از عمر خود مکر انکه و بران میکردد در روزیکه از جهت نزدیکتر کند مرك او و نازه نمیشود از برای او روزی دکر باخر رسیدن چیزیکه پیش از ان بود از روزی او و لا یحیی له اثر الا مات له اثر و لا یتجدد له جدید الا بعد ان یخلق له جدید و لا تقوم له نابتة الا و تسقط منه خصوصة یعنی زنده نمیشود از برای او اثری و فرو نمکرد مکر انکه میمیرد از او اثری و اکلاکی یا فرو میرد نسل بسبب پیری مجدد و حادث نمیشود از برای او مال تازه مکر انکه کهنه میکردد از برای او مال دیکری و برپا نمیشود از برای او در سرا از کیاهی مکر انکه میافتد و میرود و جدید نمیشود و قد مضت اصول نحن فروعها فما بقاء فرع بعد ذهاب اصله یعنی و بتحقیق که کذشتند اصلها و بدرستی که ما فروع و اکلاد انها پس چکونه باقی خواهد بود فروع و ولد بعد از رفتن اصل و بد و بیقین بعد از رفتن اصل فرع خواهد رفت **فمنها** یعنی بعضی از خطبه **ایها** احدثت بدعة الا ترك بها سنة فاتقوا البدع والزموا المهیع ان عوازم الامور افضلها وان محدثاتها شرارها یعنی احداث و بدید نشد بدعتی و ضلالتی در دین مکر انکه و اکذا شد شد بسبب ان سنتی و طریقه او در دین پس بپرهیزید از بدعتها و در دین و لازم شوید راه واضح شریعت را بیچه فکه چیزهای قرار داده شده از جانب خدا و رسول بهترین چیزها است و بتحقیق که محدثات و بدیع چیز ها بدترین چیزها است **ومن کلام له ع** وقد استشاره عمر بن الخطاب فی الشخوص لقتال الفرس بقسمه یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه مشورت کرد با او عمر بن الخطاب در رفتن بسوی جنك سپاه عجم بنفس خود و بسر عسکری خود از جهت الامر لکن اکره و احد لا یقلبه و مودبن الله الذی اظهره و جنده الذی اعده و امده حتی بلغ ما بلغ و طلع حیث طلع ونحن علی موعود من الله والله منجز وعده وناصر جنده ومکان القیم بالامر مکان النظام من الخرز یجمعه و یضمه فاذا انقطع النظام وذهب لم یجتمع بحذافیره ابدا یعنی بتحقیکه این دین اسلام علیه و عد قلعه او و بر بسیاری و یکه و تنها بنفس خود اسلام دین خدا را بجایی رسانیده است که علیه او است و ذلیل و خوار شده است و ورا انا انکه رسیده بایشان مرتبه کرد سید طاهر شده و رهنا انکه با بیشتر ظاهر شود و ما انا بتمام شدن بر وعده خدا بیشتر امداد و اعانت کرده است او را انا انکه رسیده بایشان مرتبه کرد سید طاهر شده و رهنا انکه با بیشتر ظاهر شود و ما انا بتمام شدن بر وعده از جانب خدا بغلبه او دین اسلام و خدا و فاکننده بوعده خود میباشد و در سپاه خود است مکان مرتبه صاحب اختیار و بزرك دین اسلام مثل مرتبه ریسمان است از برای مروارید که جمع میکرداند انها را و بدان بهم میرساند و بیکدیکر میرساند پس اکر کم شود ریسمان مندرق و پراکنده شوند و بروند همه با انها جمع نکردند انها هرکز و العرب الیوم وان کانوا قلیلا فهم کثیرون بالاسلام عزیزون بالاجتماع فکن قطبا واستدر الرحی بالعرب واصلهم دونك نار الحرب فانك ان شخصت من هذه الارض انتقضت علیك العرب من اطرافها واقطارها حتی یکون ما تدع وراءك من العورات اهم الیك مما بین یدیك یعنی هایه عرب مرور اکر چه اندك باشند بعد پس ایشانرا بسیار کند بحسب قوت و شوکت بسبب اسلام غالبا باشند بر خصم بسبب اجتماع و التفاف پس تو باش تو دور بها ایشان تا کن مثل قطب برا آسیا کردان بسیاران آسیا را و بکردان عرب را بسوی جنکرا و ایشانرا از اطراف و اقطار خود بجنبان آنچه در پس پشت تو است از عورات اهم است بسوی تو از انچه در پیش روی تو است بکذار ایشانرا در جایی که ایشان را بکذارند و بیرون رفتن ایشانرا از زمین مدت فرو میماند بکذار و بتو طایفه عرب را از اطراف و اکناف و جوانب خود بجنبان تا اینکه مشوره

بیش نماند شوریش **بادر هوان اذا همت بصالح خوف العوان اذ تجنی وتذهب واذا همت بشی فاعمض له وتجنب الامر الذی یتجنب** مبادرت و بدار و پیش دستی کردن و الهوی میل النفس الی الشهوة من الرابع وتجنبه اهمل کردن ذا ذال و الصلاح ضد الفساد و بفارسی اصلاح

وامر علیه وجهه فی الحجة لا تنالها الا الاخذ باحد الحزمین اما ان اکون انا هو او انه هو فی الصف است بمقام و اعجاب خویش لذت والا نابة الی الله الرجوع الی التوبة و اخلاص العمل و ادراک ما مضی و مؤنث سماعی و خلق و جاد ما بودن از اول و الروح بالضم الراحة و سکون و سکینة و خواب و بر اکنده شدن و الملان بالضم ضبط الشیء المتفرق بعضه بالبعض و اللملمة و الالتئام و التکریم و الاکرام بعضه و الاسم الکرامة و سلب بودن از اول و وصفه معروف و الضمیر فی له للعدو فنا المعجمة موضع باشد بروم نزدیك شام و قوله و اکر کوید ظاهر در العالمان ان تجاهد فانك تجاهد بالفضل شاول بفضل است یعنی عوض بیا فاضل شاول بفضل است یعنی عوض بیا فاضل شاول بفضل است یعنی عوض بیا فا

اعتمام ومحافظت بجا آرد تا کذا شته در بیشت سر تو از زمان سپاه ضرر و تربیتی تو از آنچه بکه پیش روی تو است از دعوت و لایمان فارسی باسلام و حربیان ایشان ان الاعاجم ان ینظروا الیک عدا بقولوا هذا اصل العرب فاذا قطعتموه استرحتم فیکون ذلک اشد لنکایتهم علیک وطمعهم فیک فاما ما ذکرت من مسیر القوم الی قتال المسلمین فان الله سبحانه هو اکره لمسیرهم منک وهو اقدر علی تغییره ما یکره واما ما ذکرت من عددهم فانا لم نکن نقاتل فیما مضی بالکثرة وانما نقاتل بالنصر والمعونة یعنی بحقیق که عجمها اگر بنگاه کنند تو را و در یابند که ایشان اصل عرب اند پس هر گاه شکستند او را و گرفتند او را پس سود بدارند شر او پس ایشان قول بدهند باعث شدن حرص ایشان شود بر جنگ تو و طمع ایشان گردد در گرفتن تو پس اما آنچه مذکور کردی تو از حرکت قوم عجم بجنگ مسلمانان پس بتحقیق که خدا مکروه دارد انتقال نارضا تو از حرکت ایشان از توقف و بیشتر است بر تغییر چیزی که او خوش نیست بآن و اما آنچه مذکور کردی تو از بسیاری عدد ایشان پس بتحقیق که ما نبوده ایم در زمان گذشته که عدد بسیار باشد که مقاتله و محاربه کنیم با دشمنان با عانت بسیاری سپاه و نبوده ایم که مقاتله کنیم عکر بسیار فاعانتا از جانب خدا و من خطبته له ع بعد از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است بعث محمدا بالحق لیخرج عباده من عبادة الاوثان الی عبادته ومن طاعة الشیطان الی طاعته بقرآن قد بینه واحکمه لیعلم العباد ربهم اذ جهلوه ولیقروا به بعد اذ جحدوه ولیثبتوه بعد اذ انکروه یعنی بدرستی که فرستاد محمد را صلی الله علیه وآله را براستی تا اینکه بیرون برد بندگان خود را از پرستش بتها بسوی پرستش خود و از پیروی شیطان بسوی پیروی خود بقرآنی که ظاهر ساخت احکام او را و استوار کرد او را بتحقیق و را تا اینکه بشناسند بندگان پروردگار خود را بشناختن او بعد از آنکه نمی شناختند او را و باقرار آرند بوی بعد از آنکه منکر و خود او بودند و اعتقاد بطبط کنند بعد از آنکه اعتقاد بطبط او نداشتند تفصیل سبحانه لهم فی کتابه من غیر ان یکون رأوا ربهم فتقدة وخوفهم من سطوته وکیف محول بالمثلات احصد من احصد بالنقمات یعنی پس ظاهر و اشکار شد خدا منزه از هر نقص از برای بندگان بسبب کتاب خود که قرآن باشد بدون اینکه بینند او را بچشم دان تجلی بکتاب بسبب بودن با ایشان بود در قرآن تو اما آنچه خود را بدو کرد عجائب خلقت آسمان و زمین و ما بینهما و توسانیدن ایشان بود بساط خود بدو که صفت فرمود ما ضیه و ذکر کرد اینکه چگونه محو کرد آثار کسانی را که محو کرد بعقوبت و چگونه زود بود بقتل ساپندگان را که بقتل ساپند بشدت و سدما وانه سیاتی علیکم من بعدی زمان لیس فیه شیء اخفی من الحق ولا اظهر من الباطل ولا اکثر من الکذب علی الله ورسوله ولیس عند اهل ذلک الزمان سلعة ابور من الکتاب اذا تلی حق تلاوته ولا انفق منه اذا حرف عن مواضعه ولا فی البلاد شیء انکر من المعروف ولا اعرف من المنکر یعنی و بتحقیق که میاید بر شما بعد از من زمانی که نباشد در آن چیزی پنهان تر از معارف احکام حقه و ظاهر تر از اعتقادات و احکام باطله نزد حق سبحانه و نزد خلق عالم و نباشد عملی نزد مردم ما بحکام حقه و نیکتر از سستی در اعتقادات نهفته و نباشد چیزی بیشتر از دروغ و افترا بر خدا و رسول او و نباشد در نزد اهل زمان متاعی رواج از کتاب خدا هر گاه خوانده شود بر مردم حق خواندن او را و راست داشته شود احکام او را کما هو حقه و نباشد متاعی رایج تر از کتاب خدا هر گاه مبدل داده شود احکام او را از سخنهای جنسه معرفه حقه و از آن بخوی که پیغمبر از جانب خدا آورده است و نباشد در شهرها چیزی منکر تر از او و امر خدا و نهی او بمنکر تر از او در حدیث فقد نبذ الکتاب حملته و تناساه حفظته فالکتاب یومئذ واهله منفیان طریدان وصاحبان مصطحبان فی طریق واحد لا یؤویهما موی فالکتاب واهله فی ذلک الزمان فی الناس ولیسا فیهم ومعهم ولیسا لان الضلالة لا توافق الهدی وان اجتمعا یعنی پس بتحقیق که انداختند کتاب خدا را پس فراموش کردند او را و پنهان کردند او را و پس بتحقیق که کتاب خدا و اهل او منفیان طریدان و صاحبان مصطحبان در طریق واحد که نمی پیوندد بایشان موی پس کتاب و اهل او در آن زمان در ناس و ایشان در ایشان و با ایشان نیستند زیرا که ضلالت موافق هدی نیست و اگر چه جمع شوند بعضی با بعضی بحقیقت که اتفاق نکنند قلب خدا را با پراکندگی کتاب و قائلین بصدق آن و برخوبه بندند فراموش کنند کتاب را از جهة التفاتی که بایشان نمی کنند و بعضی از احکام حفظ و نگاه داشته می شود و بعضی از کتاب خدا و اهل شرک که علما در نهفته باشند در ان زمان باشند و دور و سافر باشند هر یک در راه واحد جادة قصد و مصاحب با جاده هدی پس

نمیکند توبه کنی او فردا بدنیا او مصیبتها شکنده و عقوبتهای شدید ایها الناس انه من استصحح امانه و وفق و رشد فلیقبل قولی فقد نصح و من لم یملک نفسه عند شهوته و هواه لم یامن الرجوع فی الباطل فی حق اخیه اذا رای فیه عوجا و ان الشیطان یسر الیکم ما تکرهون و قد نادی بالرحیل و حمل علی الظعن فارتحلوا بقلوب ظاعنة و اعمال فاسدة فقد کان کم یوما فیما مضی و سیکون لکم یوما فیما یستقبل و انما تنتظرون بنزولکم الا ان یدرکوا ما فاتهم و یندموا علی ما فرطوا فیه و ان الدنیا لا تبقی لاحد و لا یدرک ما فیها بجد و لا بحیلة الا و ان الدنیا قد ادبرت و آذنت بوداع و ان الآخرة قد اقبلت و اشرفت باطلاع و ان الیوم عمل و لا حساب و غدا حساب و لا عمل و انکم علی ابواب الساعة و قد ولت حذاء و ادبر صفاء و لم یبق منها الا صبابة کصبابة الاناء یتصابها صابیها و ان امامکم امرا کئودا و زادا بلاغا و ورودا قبل الظمإ فاعملوا علی حسب ذلک و انتم فی نفس من الاجل و الروح فی مهل من الامل و الدنیا لکم مقبلة و علیکم مقبلة و انتم لها مستقبلون و علیها مشرفون و انتم لها ظاعنون و الیها راجعون و انتم لها عاملون و علیها قادمون و انتم لها کارهون و لها مذمومون و انتم لها محبون و لها خاطبون و انتم لها خاطبون و انتم لها مرغوبون و انتم لها مرهوبون و انتم لها مرغوبون و انتم لها مرهوبون و انتم لها مرغوبون و انتم لها مرهو

وکشف نصلاح بنشناسد جهد قول خدا بشنود و نداند بنفس تمونا کرچه رسول خدا مجملا اخبار کرده باشد بقول خود
ستضربون علی هذه فتحصب یعنی زده میشوید تو بر فرق سر پس لیکن میشوید زدن تو اما تعیین و تفصیل آن معلوم و مشخص نباشد
اما وصیتی بالله لا تشرکوا به شیئا و محمد صلی الله علیه و آله فلا تضیعوا سنته اقیموا هذین العمودین و اوقدوا هذین المصباحین
و خلاکم ذم ما لم تشردوا حمل کل امرئ مجهوده و خفف عن الجهلة ربهم و دین قویم و امام علیم یعنی اما انچه وصیت میکنم شما
را باشما پس خدا است شریک مگردانید بدا و چیزرا و محمد است پس ضایع مکنید سنت و طریقه او را برپا دارید این دو ستون دین را و برافروزید
نار بندید این دو چراغ بین زمین و خالق و دور دارید از شما مذمت و عیب را مادامیکه نگریند بندید این دو چراغ بار کرده شده است بر هر مردی از شما و تکلیف
شده است بما و بقدر طاقت و وسع او و تخفیف داده شده است از مردم بعقل مثل صبیان و مجانین پروردگار شما پروردگار رحیم است و دین
شما دین مستقیم است و امام شما امام علیم و دانا است پس بر احدی نکرفته اند در معارف و احکام و انچه تکلیف شده بقدر وسع و طاقت
است انا بالامر صاحبکم و انا الیوم غیره لکم و غدا مفارقکم غفر الله لی و لکم ان شئت لوظاء فی هذه المرابطة فذاک المراد و ان تدحض
القدم فانا کنا فی افیاء اغصان فی محجة بیاج و تحت ظل غمام اضمحل فی الجو ملقفها و عفا فی الارض محطها یعنی من در روز کرد زمان حضور و صحبت
باشم و مصاحب شما بودم و من امروز که بعد از رحلت و باشد سبب عتاب و امتحان شما باشم زیرا که خلیفه برحق پیغمبر و امام شما باشم و با طاعت
من شما آزموده میشوید و فردا که روز اجل من باشد مفارق و مجدا شوید منکم از شما بیامرزد خدا مر او شما را اکر ثابت و برقرار ماند کام نهاد
مادر ابر بنا کفر بدید پس او است معلق اراده خدا و اکر آسمان از پیش و دروف و بیرون شدهم از دنیا پس بتحقیق کرمانا ثابت و برقرار باشیم
در ساحتها شاخهای شجرهٔ علم و معرفت و درختهای دین و ریاح ارواح که عالم عقل کل باشد و در روز هر بار ابری که ثراکه علا بق قضاء
نفس را و مضمحل بود و اثر و انع در ارض طبیعت و ران محو بود که متزلزل روح کل باشد یعنی چون ما بر تر از عالم طبع و نفس باشیم و از سنخ
ارواح مدبره و عقول فعاله میباشیم بیرون رفتن از دنیا برای ما امور عظیم و خلاصی از سجن است و انما کنت جارا قد جاورکم بلبث
ایاما و ستعقبون منی جنة خلدا و نارا تعقبها طوبی و صامنة بعد طوق لیعظکم هدوی و خفوت اطرافی و سکون اطرافی فانه
اوعظ للمعتبرین من المنطق البلیغ و القول المسموع یعنی بزودی من مکرهما بکرد و جوار شما ماند بدن من چند روزی و دیری نپاید در
غائبا از من چنین زاکه علاقه ان روح باشد شما کن باشد بعد از انکه متحرک بود زبان دست باشد بعد از انکه کویا بود تا اینکه پند دهد شما را بهتر
و طریقه من سکوت من و پیش از انکه دست من و از حرکت افتد دست اعضا من پس بتحقیق بودن من بر حالات مذکوره نواست از برای
عبرت کیرندکان از نطق بلاغت باشد شد و قول شنیده شد و داعیکم و داع امرء مرصد للتلاقی غدا ترون ایامی فتکشف لکم عن سرائری
و تعرفونی بعد خلو مکانی و قیام غیری مقامی یعنی وداع کردن من شما را مثل وداع کردن مردی است که انتظار کشیده شود او را و از سرای اعمال فانی در
فردا پیدا بندشما روز کار من و ظاهر میشود از سرائر شما نهانها من و اعضای شما از من دست بدارند فلان و فلان در ترسند مرا بعد از نقل شدن جای من و
نشستن غیر من بجای من و من خطبة له یوصی فیها الی الحارث یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلام است ثبات میشود در ان
بسوی فتنها عظیمه که در زمان ابند واقع خواهد شد و اخذ کرده اند بسبب آن طغیان در مسالک غی و ترکهای مناهی رشد فلا تستعجلوا ما هو
کائن مرصد و لا تستبطوا ما یجیء بیدا الغد مکم من مستعجل بها ان ادرکه و ذاته لم یذکه و ما الیوم من تباشیر غد یعنی کرفتاران فتنه
کمراه جانب راست چپ راه و سط عدل را و اکذا شدند بجهت رفتن در راهها ضلالت و واکذاردن راههای هدایت یعنی منصف باشید با خلائق
در بذل کردن طرف افراط و تفریط مقتضیات قوه شهویه و غضبیه باشد و حال باشد انا خلاق حسنه که عدل و وسط باشد پس شتاب میکنند در
امدن چیزیکه ثابت است امدن او و سوقف نیست بحق او و بطی میکند بذل امری را که میاورد فردا پس چه بسیار شتاب کننده بامریکه اکر
در یابد او را زود و سنه پیدا کرد که در نیافت بود او را و چه بسا نرد بکست بامور و ابتداء صبح فردا با قوم هذا ایان و دور دیکل موعود و دنو
من طلعه ما لا تعرفون الا ان من ادرکها منا یسیر فیها بسراج منیر و یحذر فیها علی امثال الصالحین لیحل فیها ربقا و یعتق رقابا
یصدع شعبا و یشعب صدعا فی سترة عن الناس لا یبصر القائف اثره و لو تابع نظره ثم لیشحذن فیها قوم شحذ القین نصالا تجلی بالتنزیل ابصارهم
و یرمی بالتفسیر فی صماعهم و یغبقون کاسا کانما کذ بعد التصبح یعنی ای قوم من رطائفه من بایستی فان وارد شد هر
وعده شد و ورد بکسند ظاهر شدند از برکه شما بهمانا بسیار بعد زمان انقضت و فساد کها عظیم موعود و اخر زمان نزدیک و ظاهر
خواهد شد بطوریکه نشناسید در ابتدا و امد بدن باسانی اکاه باشد بتحقیق کسی کار زما اهل بیت که قائم آل محمد ما باشد در ایام
انوا بعه در از اه میرود در او بچراغ روشن علم امامت و دلالت ما بعد از پدری میکند و طان بوصفات و حالات اینکه
باشد بصفت صلاح و سداد ما اینکه در اقتدا کردن کفار ان ظلم و ستم را و از اد میکرد ندیدکان و تحت شدند او منفرق
میشاد جمعیت جور و طغیان از او جمع میشاد تفرقه شدهای دین و ایمان از او تعالی بکه باشد و ان زمانه و زمانی از مردمان نمی بیند کسی
در فقا او در ابتدا از لی و بروز اثری و نشانه از او و اکر چه متابعت میکند نظر و تامل را و جد و جهد کند در طلب او و پر هر ابهه تیز کرداند

کو بند وجه	موضع بخار بیز	در اصل لم بکن لام برای	شود

شیطان و هوات و خضاب بنان کردن و محمد دیش تحمیم جمیع او الدرس نفاسبتری فیه الرجل و المرئة بقال الرجل عرفوس و فی رجال عرفوس و امراة عرفوسة و نساء عرافیر و ذلک
برای کثرة استعمال افتاده و فی حدیث دعاء الرجل عباتا از ابله مثل رایتها و اذن فاذون و مفتاح کلید و ثلاث و عباتا با بر ان و ذدة باز کردانیدن

واعداد کار ساختن کردن و انتاب فلان القوم ای اتیهم مرة بعد اخری و هو افعال من النوبة و منتاب اسم مکان و ضمیر اعقابها راجع بسفر که مؤنث سماعی است و معراج ثالث و اوتوا احادیث اخبارکه در فاتحه سابقه پرتو شعور بران تافت و بتفصیل رقم بیان یافت و مضارع رابع دال بر عدم مبالات حضرتان ظم اشتمال و مشعر بمفاخرت و هو باهات و ازفوه باین سکان و ازاها بفتح همزه از رؤیة بالبصر از اراء و اول مناسب بات رای العیان اعلم یکن ذلک الرؤیة و ثانی ملایم و اربت بضم تا و مضاب بتشدید ثالث و رابع اشاره بانکه حضرت مرتضی در وقت توجه بشام بکربلا رسیدند و در پای نخلی فرود آمدند و اخوات بوتاکا بدرجنت و با ابن عباس گفت و ابتدا حالا ابیض الوجوه قد نزلوا من السماء و ابتدیهم اعلام جمع راه مثل تیز کردن اهنگر شمشیر و خنجر را و روشن کردن اینها شوند بقرائن بدنها ایشان و اندامها مشوه تغیر فراوان در کونیها ایشان و در نسب سر کشیدن جام شراب علم و معرفت ابعاد از نوشیدن باده و انتشمند و هشیار گردن و صبح بیدار از خواب غفلت صنها یعنی بعضی از انحطة سبب و طال الامد بهم لیتکلموا الخربة و یکنوجوا الغیر حتی اذا خلوا ان الاجل و استراح قوم الی الفین و اشتاقوا عن لقاح حرهم لم یموتوا علی الله یا الصبر و لم یستعطفوا بذل انفسهم فی الحق حتی اذا رأوا فی و ارد القضاء انقطاع مدة البلاء حملوا بصائرهم علی اسیافهم و داسوا برؤسهم یا مرواعظهم یعنی در از رکشیدن عمر انطباعه بر جبینها و ظاهر گردانیدن اینکه تمام کردنی است عمر در آن خوار کردن و مسوح کردند تغیر و ضاع خوزا یعنی محلت و ادخذا ایشانرا از براء ایشان بکر دانیدن کناه و عصیانرا و مستوجب شوند تغیر نعمتها از ایشان از جمله عقوبة ایشان تا زمانی که حلیوز سزاوار شد مرایشانرا از براء ایشان و در یافتن تاغیر و احت توجه بسوی و فنها را و بلند شدن از برآمدن جبال ایشان منت نگذاشتند بر خدا در صبر و حوصله کردن بمشقت جهاد و بزرگ دشمرند بخشش بعضهای خود را در راه حق تا زمانیکه مواثق کردند قضا حتم خدا منقطع شدن مدت بلا و فسرانرا بکردند بینها های خود را برشتهها خود یعنی بنیانها خود را مصروف تمشیر دین و جهاد کردن کردانیدند و نزد یکشدند باعث پرورد کار و حکم امام پندهنده خود حتی اذا قبض الله رسوله رجع قوم علی الاعقاب قالنهم السبل و اتکلوا علی الولائج و وصلوا غیر الرحم و هجروا السبب الذی امروا بمودته و نقلوا البناء عن رصاسه فبنوه فی غیر موضعه یعنی تا انزمانیکه قبض کرد خدا روح رسول خود صلی الله علیه و آله و سلم را برکشند جاعتی از دین بسوی ضلالت برپا شتها یا یعنی بنیانها یعنی مهدی و هلاک ساختن ایشانرا از همه شیطانی و خواهشهای نفسانی و توکل و اعتماد کردند بر دسیسهها باطله باکمراهان و در رسوشدند اعانت کردند بغیر حق ایشان بسیر و ترک کردند و واگذاشتند سبب نجات ایخانرا که مأمور بود بتمسک جانب خدا و رسول بحمله و کردن اهل بیت پیغمبرها شد کردن اساس و بنیانهای خلقند و نقل کردند بنیانها بخلاف جا از اصل استوار خود پس بنا کردند در غیر محل مستحق او کردانیدن جور و ضلال معادن کل خطیئة و ابواب کل ضارب فی غمرة فلما رأوا فی الحمرة و دهلوا فی السکرة علی سنن من الفرعون من منقطع الی الدنیا راکن او مفارق للذین مبائن یعنی اجتماعت معدتها مرگیاه و بغضیت باشد و دهانها مرداخل شوند در دریای ضلالت و جهالت باشد امادرفت بکند در جرث و سرگردانی و غافلند از عذاب خدا محمد صلی الله علیه و آله و سلم دنیا مرط یعنی الفرعون باشد از مردم بریدشدن بسوی دنیا فرو روند در دولت دنیا مردم جدا شدن از دین دور از دنیا را و از آن او باشد دنیا و من خطبة له یعنی از خطبهای امیر المؤمنین علیه السلام است و استعینه علی مداحر الشیطان و مزاجره و الاعتصام من حبائله و مخائله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و صفوته لا ابواز تخصله و لا یحبر فعده یعنی طلب سکنم از خدا اعانت بر چیزها که دور کننده شیطان و منع کننده شیطان بعضی عبادات و اعمال صالحه و بر امتناع از ندها و حیلها شیطان که شهوتها و لذتهای دنیا باشد و شهادت میدهم بانکه محمد صلی الله علیه و آله بنده او است و فرستاده او است و برگزیده او است مخالص کرده شده او است برابر کرده نمیشود بچیزی فصل او را و حبر کرده نمیشود یکی مفقود شدن او را زیرا که مثل و مانند ندارد در زمان و صفات که قائم مقام او شود و جبر نمیشود از کدامضات به البلاد بعد الضلالة المظلمة و الجهالة الغالبة و الجفوة الجافیة و الناس یستحلون الحریم و یستذلون الحلیم یحیون علی فترة و یموتون علی الکفرة یعنی روشن کرد بدایت و شهرها بعد از انکه تاریک کرده شده و فارانی بلاد رفته و ستم بکمال رسیده حال انکه مردمان حلال میکردانیدند حرام را و ذلیل و خوار میکردانیدند مردم بردباری شرافت دار را و زندگی میکردند در زمان سخی امد پیغمبران و در برگزیدن طعیان مر انکم معشر العرب اغراض بلایا قد اقربت فاتقوا سکران النعمة و اخذوا بوائق النقمة و تنبئوا فی قتام العشوة و اغوجاج الفتنة عند طلوع جنینها و ظهور کمینها و انتصاب قطبها و مدار رحاها یعنی پس بحقیقت که شما امیکرد عرب شما بعد از برداشتن بلاها که در نیکست شما پس بر هیزیدن سستی و غفلتها و فوز نعمتها را و حذر کنید از شدتها و تنگیهای هلاک سازنده و طلب کنید ثبات و درنگ نمایید از عجلت و التباس و انکی فتنه و فساد در تردد بروز و پنهان فتنه ظهور یوشیده آن و راست شدن قطب آسیا یعنی مسلط شدن امیران و کردش آسیا آن یعنی فراهم آمدن سیاه آن تبدو فی مدارج خفیة و تؤول الی فظاعة جلیة شبابها کشباب الغلام و اثارها کاثار السلام تهوارتها الظلمة او لهم قائد لاخرهم و اخرهم مقتد بأولهم یعنی شکار شود آن فتنه در راهها پنهان و در اجع شود بسوی قبائح شدیده اشکار یعنی در ابتداء اندکست و در انتهاء بسیار میگردد و جوانی او و قوت و مثل جوانی کودک که بعد از ضعف قوت گیرد و اثر کردن آن مثل اثر کردن سیل تخت است هر چیز که بر خورد میکند و خورد میکند بارث میبرند از یکدیگر طایفه ظالم کسدکان بعهد و پیمان اول ایشان کشاندهٔ اخر است بکیش و ملت و اخر ایشان بپیرا و لسن بخو و خصلت همتا قسون فی دنیا دنیة و تشکا لبون علی جیفة مهیجة و عن قلیل یبهرة التابع من المتبوع و القائد من المقود فتبرأ لون بالبغضا و تتلاعنون عند اللقاء یعنی رغبت میکنند بشوقه مردمان در لذات ایشان و لذات دنیا پست مرتبه و حریص باشند بر مرادات کنندهٔ دنیا مثل حرص سگ بر مرداری و در اندک وقتی بیزار شوند و بیزار گردانند از یکدیگر و بیزار شوند از امام و مؤم و از پیشوا یعنی در اخر زمان پس در میکند از یکدیگر بعد از دین و دشمنی و لعن میکنند یکدیگر را در نزد ملاقات یکدیگر یعنی در قیامت

نشر

شه الله قائمنا صاحب الغیبة و التاسع ولدها هو المولود الثانی لها حسین بل لان فاضربا بعضها لکلهم الف فما فوقها بعضه فی قتل اخوانها فمنالک لا ینفع الظالمین قول بعذروا عنابها شه ابن ادن و مرایا یجاء حمد و قائمنا ای القائم منا الذین منا و هو المهدی الموعود منه و قد مر ذکره فی الفاتحة السابقة و صاحب هراء و الغیهب عبارة عن الی

القیام المذکور فی قوله ثم یقوم الثالث ویوم یقوم الناس لرب العالمین واطلاق صاحب الغیبة بر محمد باعتبار انکه بعد از انقضاء خلافت او قیام ساعت خواهد بود وبعضی گویند هر امری از امور شرعیه مظهر دارد که خواص وعوام بآن مأمور ند وباطنی دارد که مخصوص خواص است در وقت ظهور محمد از بواطن واطلاق بر محمد باعتبار ظاهر است وبر مهدی باعتبار باطن والله اعلم

۱۳۸

ثم یأتی بعد ذلک طالع الفتنة الرجوفة القاصمة الزحوف فتزیغ قلوب بعد استقامة وتضل رجال بعد سلامة وتختلف الاهواء عند هجومها وتلتبس الآراء عند نجومها من أشرف لها قصمته ومن سعی فیها حطمته یعنی پس باید بعد از انقضا آن فتنه پیش صاحب زلزله در خلق وشکنده گریزاننده پس مایل شوند باطل دلها بعد از راست بودن بسوی حق وگمراه گردند در آن بعد از سلامتی از ضلالت ومختلف شود خواهشها در نزد هجوم آن فتنه ومشبه گردد در هر ها در نزد ظهور آن فتنه کسی که بر او بشکند آن فتنه او را وکسی که سعی کند در آن او را مهلک گرداند آن فتنه او را یعنی هر که قیام کند در آن فتنه بر او غالب شود وهر که سعی کند در آن فتنه او را هلاک کند یعنی هر که قیام کند در آن فتنه بر او غالب شود وهر که سعی کند در آن فتنه او را هلاک کند

تکاد تکاد تکون فیها الاحکام الجور فی الغائرة فیاضطرب المعقود والحبل علی غیر وجه الامر یعرض فیها الحکم وتنطق فیها الظلمة وتدق اهل البدو بمحاجمها وترضهم بکلکلها یعنی نزدیک باشد که بگردد احکام جور در آن فتنه وبگردد بر غیر وجه امر عارض شود در آن حکم وناطق شود در آن ظلمه وبکوبد اهل بادیه را بمحاجم خود وبشکند ایشان را بسینه خود

ویفرج الهرج فیها فتحل النقمة وتعم المثلة وتظهر الفترة ویدرس العلم وتطمس السنة یعنی وظاهر شود هرج در آن فتنه وحلال شود عقوبت وعام شود مثله وظاهر شود فترت ودرس علم ومحو شود سنت

فتموج فیها موج الفتن وتمرج فیها مرج المحن وتشبه فیها الدنیا علی اهلها فلا یکاد یعرف فیها راع فیرحم ولا یجد فیها احد مساغا لما یحاول یعنی پس موج زند در آن فتنه موج فتنها وآمیخته شود آمیختگی محنها وشبیه شود دنیا بر اهل خود در آن فتنه پس نزدیک نباشد که شناخته شود در آن فتنه نگاه دارنده رعیت پس رحم کند بر او ونباشد در آن فتنه کسی که بیابد جای برای آنچه میخواهد از آن فتنه

فعند ذلک یطمع الطامع ویأمن الخائف وتجری بها الرکبان وتحل بها العصبان وتعقد الایمان علی غیر استبانة من الحق ولا استیثاق من الامر یعنی پس در آن وقت طمع کند طمع کننده وایمن شود ترسنده وروان شود بآن فتنه سوارها وحلال شود بآن فتنه نافرمانی وبسته شود سوگندها بر غیر روشنی از حق ونه بر محکمی از امر

فیکون المرء بها فی فتنة یعنی پس باشد مرد در آن فتنه

یدین بما یعرف وینکر ما یدین یعنی دین کند بآنچه میشناسد وانکار کند آنچه دین کرده

ویصبح علی غیر ما یمسی علیه ویمسی علی غیر ما اصبح علیه یعنی صبح کند بر غیر آنچه شام کرده بر آن وشام کند بر غیر آنچه صبح کرده بر آن

ویعامل فیها بالمکر ویعامل فیها بالغدر ویعامل فیها بالخدر یعنی معامله کنند در آن فتنه بمکر وبغدر وبخدر

فیکون الناس فیها کالبهائم الهمل لا تؤکل ظهورها ولا یحلب درها یعنی پس باشند مردم در آن فتنه مانند چارپایان رها شده که نه خورده شود پشتهای ایشان ونه دوشیده شود شیر ایشان

ویکون الناس فیها کالسباع الضواری لا تعرف المعروف ولا تنکر المنکر یعنی وباشند مردم در آن فتنه مانند درندگان که نه شناسند معروف را ونه انکار کنند منکر را

فعند ذلک یحق القول ویقع الوعید ویحل الوعد ویأتی الامر الذی لا یرد یعنی در آن وقت ثابت شود قول وواقع شود وعید ووعده آید وامری که رد نشود

ویفتح باب الحرب ویشرع باب الکرب ویقوم الناس لرب العالمین واطلاق صاحب الغیبة بر محمد باعتبار انکه بعد از انقضاء خلافت او قیام ساعت خواهد بود وبعضی گویند هر امری از امور شرعیه مظهر دارد که خواص وعوام بآن مأمور ند وباطنی دارد که مخصوص خواص است در وقت ظهور محمد از بواطن واطلاق بر محمد باعتبار ظاهر است وبر مهدی باعتبار باطن والله اعلم

ویفتح باب الدم واصله الجرح والصبر حبس النفس عما یجزع ازانه والنجاب بفتح جمع نجیب بمعنی نیک وبکسر نجابت ونصبر بسی کردن وقتل کشتن از او در حرب کرده و

ومنها یعنی بعضی از خطبه است بین قیام طلوع وخائف منتجر یحلفون بعقد الایمان ویغدرون بالایمان فلا تکونوا انصاب الفتن واعلام البدع والزموا ما عقد علیه حبل الجماعة وبنی علیه ارکان الطاعة یعنی مسلمانان باشید ومیان باشید احوال آکنده شده بخون خواهند بآن مسلمانان پناه جویند فریب داده شده اند بسبب فتنها وبخدعه ایمان راستین منافقین پس باشید علامات فتنها وو نشانها باید بعضها وملازم شوید چیزی را که بسته شده است بر او حبل المتین جماعت حقه وبنا شده است بر او اساس طاعت که طریقه اهل بیت پیغمبر شما باشد آنچه دیده اید بر خدا مظلومین ولا تقعدوا علی ظالمین واتقوا مدارج الشیطان ومهابط الغدوان ولا تدخلوا بطون الکفر لعن الحرام فانکم بعین من حرم علیکم المعصیة وسهل لکم سبیل الطاعة یعنی وارد شوید بدروازهای ظلم وعدوان وداخل مکنید شکمهای خود لقمهای حرام را بسبب انکه بحق کرده است بر شما نافرمانی را وآسان کرده است از برای شما راه فرمان بردار را

ومن خطبة یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام الحمد لله الدال علی وجوده بخلقه وبحدوث خلقه علی ازلیته وباشتباههم علی ان لا شبه له یعنی سپاس محض مذاق است بر وجود او ومخلوق او بر آنکه هر صانعی البته ممکن است وممکن چون متساوی النسبت بوجود وعدم بذاتش تا جمیع انحاء عدم او ممتنع نشود موجود نشود والا لازم آید ترجح بلا مرجح وامتناع جمیع انحاء عدم شود ممکن واجب الوجود بالذات بر آنکه ممکن پدید واحد شده چیزی ممتنع باشد وچیز غیر ممتنع سبب امتناع جمیع انحاء عدم نشود والا لازم نیاید که ممکن باشد ایجاد پدید کرده واجب الوجود بالذات باشد جمیع انحاء عدم ممکن ممتنع نشود وموجود نگردد پس موجود محقق نشود هیچ ممکن لکن ممکن متحقق است پس واجب الوجود بالذات نیز محقق باشد بالضروره وهو المطلوب دلیل دیگر بر ازلیت او یعنی بر ابدانداختن او وبحال بودن نیابد انداختن او را یعنی بر آنکه اگر ابداً داشته باشد ممکن باشد وممکن ابداً خالی نشود پس خالق را ابداً بود لکن خالق را ابداً باشد پس او را ابداً بود ودلیل بر ابداشتن مشابه نبودن ذات او است صفات او است متشابه بودن بعضی مخلوقاتش بابعضی در ذات وصفات زیرا که متشابهین در ذات ویا در صفات نباشند مرکب در ذات زیرا که اشتراک در صفات بدون اشتراک در ذات صورت نبندد چنانچه محقق شد واشتراک در ذات مطلقا مستلزم ترکب در ترکب مستلزم امکان است بالبداهه وامکان در واجب الوجود پس تماثل در تمامی ذات وصفات بر او روا نباشد لاستلزامه المشارکة لامتحبة التواطؤ لافتراق الصانع والمصنوع والخالق والمخلوق والرب والمربوب یعنی سپاس مر او را که حقیقت او نداند کس مگر بآنکه او را نشناسد حد او نیابد کس مگر بآنکه او را محدود داند حد کننده وما سوای او نیست مگر محدود وحد کننده وممکن نباشد خالقیت بدون مخلوقیت پس از جمله فروق میان صانع ومصنوع صانع بی بحث باشد پس نتواند مدلل شود بمبحث نیز نتواند مدلل شود بوجود زیرا که وجود او نیست مگر صرف ونامحدود وحد کننده وما سوای او نیست مگر محدود وحد داده شده وممکن نباشد خالقیت بدون نامحدودیت پس از جمله فروق میان نامحدود ومدلل نشود بوجود وجمیع ممنوع ظهور او نتواند کرد هیچ شاهدی زیرا که باطن را شاهدی نیست که ستر او نتواند کرد زیرا که او ست رب مطلق یعنی ظاهر ومظهر بصنعه فاعل وما سوای او نیست مگر مربوب یعنی مظهر

علی والثلثة من بنیه وهم الاسباط ولیس بهم خفاء فنسط سبط باطمان وتر ونسط حفیدته کهلا ونسط لابنی قنون حتی یعود الجبل بعقده الاولاء یعنی فلا یری فیهم زمانا یرضی عنده عسل وماء حتی فلا تضجرن للفراق فدنیانا اضحت لتخترابها سل الاندر تخبر واضح بها بان لابقاء

ومظهر بصیغة مفعول ومظهر مع ظهور ظاهر نشوا ندکرده والا ظاهر ثابت شد فرقی میان ظاهر ومظهر نماند پس از همه فرق میان رب ومربوب ظاهر ومظهر محبوب ثابت شد بنا بر ری بلکه از ثابت شد ظهور مستولی است بآثار ومظاهر در عالم ظهور است وانا بن تغلب ظاهر شد که قول امام لامتراق الصانع تا آخر مجموع دلیلست از برای مجموع ما قبلش که لا تتسلسل ولا تجب باشد لکن ذکر جزو اول از برای اول واخر از برای آخر الا لا بنا و بل عدد یعنی متصف بصفت حدث ما نه وحدث که راجع باشد بعدد بلکه وحدت غیر عدد به یعنی سلب کثرت مطلقا از جمیع حیثیتها واعتبارات ثابته وصفاتیه که عبارت از بساطت حقیقیه باشد پس اگر بغیر از وحدت غیر عدد به جمیع وحدتها بنشند مکرر قلت بعضی کثرت حقیقیه و وحدت اعتباریه وکثرت مطلقا از خواص ممکن وبرواجب ممتنع است چنانچه تفصیلش پیشتر گذشت تحالق لا یعنی حرکه ونصب والتمیع لا بآداته والبصیر لا بقریوا لیه یعنی ایجاد کننده مخلوقاتست نه بملابسه حرکتی از حرکات علمیه وحسیه در ذات صفات نه بملابسه نصب ودرنجی یعنی مطلق نعت نه براکه حرکت ونعت مطلقا از خواص امکانست ودر واجب ممتنع است نشوا است یعنی محدث نیست بلوا واز اهادا ومتشوا واو پای مورچه سیاه در شب ظلمانی بر سنگ سخت صاف بدون آلتی وبنا است یعنی بسته بعینه آنچه در اسما نهای بلند ونیمکها پست است وپوشیده نیست بر او چیزی در بقعه وجود بدون امتیاز کردن بآلتی زیرا که ان علامتا احتاج دلالت والشاهد لا یمامسه والبائن لا یزایل الباین یعنی حاضر است در همه جا نه بملاقات عقلی وحسی زیرا که ملاقات فرع تجافی است ودر جمله واجب باید ممکن تجافی نیست وجدا است از هر چیزی نه بفاصله بدون مسافت از عقلی وحسی زیرا که فصل نیست میان علت ومعلول والا لازم آید وجود معلول به وجود علت اگرچه وصل نیز نباشد والظاهر لا بروئیه والباطن لا بلطانه یعنی اشکارا ست از برای هر ذی ادراکی بآثار نه بروئیت عقلی وحسی وپنهانست از هر مدرکی از شدت ظهور نه بلطافت وخفاء ذاتی بلکه ظاهر بودنی ونیست مگر باطن بودن او ویا طن بودن او ظاهر بودن او ودر عین بطون ظاهر است ودر عین ظهور باطن هو الظاهر هو الباطن بان من الاشیاء لا لفهرها والقدره علیها وبائنا الاشیاء منه یا لخضوع له والرجوع الیه یعنی جدا است از هر چیز بحکم ما بائنا ذاتیه خود که علت براشیاء وتوانائی براشیاء باشد جدا باشند اشیا از او بخواص ذاتیه خود که خضوع وفروتنی از برای قبول اثر وباشد رجوع باو باشد در جمیع مفاوز ومهالک عقلی وحسی من وصفه فقد حده ومن حده فقد عده ومن عده فقد ابطل ازله یعنی کسی که موصوف است او را بصفات آنده بر ذات چیز محدود چیز محدود پس بتحقیق که تحدید کرده است او را زیرا که صفت نیست مگر بهمت حاطه وعلامت حدود نهایه او وبصفات آنده بر ذات چیز محدود پس بتحقیق که تحدید کرده است او را وهر که تحدید کرد نهایه او را عدد دار معدود ساخت او را وهر که عدد دار معدود ساخت او را ابطل ازله کسی که موصوف است باو باشد در جمیع مفاوز ومهالک عقلی وحسی من وصفه فقد حده ومن حده فقد عده ومن عده فقد ابطل ازله یعنی کسی که موصوف است او را بصفات آنده بر ذات چیز محدود

قوم هوا پرست را بقوم حق پرست و ایام شقاوت را بایام سعادت و حال انکه منتظر بودیم ما از فضل و کرم خدا تغیر اوضاع زمانه را مثل انتظار سال قحط و غلا دیده باران رحمت و انما الائمة قوام الله علی خلقه و عرفاؤه علی عباده لا یدخل الجنة الا من عرفهم و عرفوه و لا یدخل النار الا من انکرهم و انکروه یعنی و بتحقیق که پیشوایان ائمه هدی و عرفای رسول خدایند مکرفا قائم مقام و خلفای خدا بر خلق خدایند و هیچ کار فرما خدا بر بندگان خدا داخل بهشت نمیشود مگر کسیکه شناخته باشد حجتها ایشانرا و شناخته باشد ایشان خلاصه اطاعت و زاوداخل دوزخ نمیشود مگر کسیکه منکر حجتها ایشان باشد و ایشان منکر اخلاص و اطاعت او باشند ان الله تعالی خصکم بالاسلام و استخلصکم لنفسه و ذلک لانه اسم سلامة و جماع کرامة اصطفی الله تعالی محجته و بین حجته من ظاهر علم و باطن حکم لا تفنی غرائبه و لا تنقضی عجائبه یعنی بتحقیق که خدا بتعالی مخصوص شما ساخت دین اسلام را و طلب کرد خالص بودن شما را از برای اسلام یعنی بدون شایبه شرک کفری و ان اخلاص و خلوص از جمله اسکه اسلام اسم و علامات است از برای سلامت یعنی سالم بودن از اسباب عقاب و عذاب که کفر و شرک باشد و جمع کرد کرامت و تعظیم نه ذلت و خواری که از مقتضیات کفر و شرکست برگزید خدا بتعالی شما را و اظهر کرد از برای شما واضح ترا که از شدت ظهور باشد که از شدت ظهور پنهان باشد و واضح گوبا بنفس خود باشد و ظاهر کرد ایشان براهین و دلائل حجتهای اسلام را از علم ظاهر که معجزات و کرامات باشد و حکم باطن که بقیه بدیهیه عقلیه باشد و فانی نمیکرد آثار و علامات غریبه اسلام که اصول دین اسلام باشد از نماز و صوم و زکوة و حج و جهاد و مقتضی بعضی احکام عجیبه او که عفو و ایقاعات و حدود باشد بعضی تا روز قیامت آثار غریبه و احکام عجیبه و مانع خواهد بود و از برای اسلام تا سنخ نخواهد شد فیه مراتع النعم و مصابیح الظلم لا تفتح الحزان الا بمفاتیحه و لا تکشف الظلمات الا بمصابیحه قد احمی حماه و ارعاه فیه شفاء المشفی و کفایة المکتفی یعنی در اسلام است آثار انهای بقا و بعضها و جزاعهای تا روز قیامت که توده نمیشود کبعضی سعادات و کمالات عفو دات و معارف حقه یقینیه مگر بکلیدهای خزینه دران علم اسلام و مرتفع نمیگردد تاریکیهای جهل و شبهای مگر بچراغهای وعظ و نصایح و اعظهای اسلام که پیغمبر ما و عترت او باشند بتحقیق که در عرصه دنیا وارد و مهیا کرد ایشان اسلام را از برای اینکه حمایت و سور شود محارم و منهیات او را و مهیا کرد ایشان او را از برای اینکه رعایت شود حق رعایت او را که احکام و آداب او باشد و در او شفاء طالبین شفاء امراض جهل و کفایت طالبین کفایت مطالبینا و اخرج منها یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است و هوی تحمله من الله هوی مع الغافلین و بعده مع المذنبین بلا سبیل قاصد و لا امام قائد یعنی و

از اراذل فرو فی عطاها س خواهد که رود کار تو بوسه زنش پیش با بدکه شوقا عتم هرم پیش روزی خلال جوی ارخ خویش برنا و مدّ برای نان ای دروش
وکن موجبا حق الصدیق فاذا الیک بسرّ صاق منک فاجب وکن حافظا للودّ فی ما صار لجازک ذی التقوی واهل الاقارب ترتکو
کاری وقال الامام الزاد اصل صدق علی هذا الترتیب موضوع للصحة والکمال ومنه فلان صادق المودّة وهذا خل صادق اخ محوضه ووجب لشیء ای لزم ووالدان بلد
ومادر وحادهسا به وقال الفقها فی باب الوصیة اجمعوا اهل الربعین دارا من کل جانب من الجوانب الاربعة لما روی انه قال عن الجوار اربعون دارا هکذا وهکذا وهکذا و

قیامت گذارتو ومثل تو اخم جزا داد بغیر اگر چه بفس تو باشد جزا داد پیشوی ومثل اخم زراعت کرده مینروی اگر خیر است خیر خواهی یافت
واگر شر است شر خواهی رسید واخم را که پیش فرستاده در امروز واد پیشوی بر او در فردای آخرت پس بکیر ومهیا کن از برای قدوم
بر آخرت توجهاز را وپیش بفرست از برآ ذخیره فردای تو توشه را پیش بر حذر باش بر حذر باش آشونده بند وتلاش کن تلاش کن آی
غافل از معاش آخرت وخبر بمنده هد تورا کسی از حوال آخرت تو مثل کسی که خبر دارد که خدا ورد که خدا وپیغمبر وائمه هدی باشند بعینه احوال آخرت مصور
باخبار مجرصاف وعمل برجزئیات آن فاصلست پس لبته بیند برازخیر وآخر تراید بافیاس مکیر ان من عزائم الله فی الذکر الحکیم
الی علیها یثیب ویعاقب علیها یرضی وسخط انثر لا ینفع عبدا وان اجهد نفسه واخلص فعله ان یخرج من الدنیا الا فیا رتبه یحصل من هذه
الخصال الموجبة منها ان یشرک بالله فیما افرض علیه من عباده او یشفی غیظه هلاک نفسه او بقرة یامر فعل غیره او یسبح حاجة باظهار
بدعة فی دینه او یلقی الناس بوجهین ویمشی فیهم بلسانین اعقل ذلک فان المثل دلیل علی شبهه یعنی وبتحقیق کما مثل حذا در
لوح محفوظ آن احکامی که بران ثواب وعقاب میدهد واز برآ ان راضی میشود وغضب میکند بانست که نفع می بخشد بنده را اگر چه سعی کرده باشد
بقدر وسع نفس خود وخالص کرده باشد عمل خود را از انقباض از انکه نیرزن رود از دنیا در حالی که ملاقات کند پروردگار خود را
در قیامت با یک خصلت از این خصلتها وتوبه نکرده از آن بعضی از این خصلتها اینست که شریک کرده باشد با خدا غیر خدا را در عبادت او اینکه واجب کرده
خدا بر او بعضی بسبب او وسعی در عبادات او باشد خشم خود را با هلاک نفس خود یعنی بقتل وجرح وضرب وشتم بناحق کرده باشد هلاک
نفس است در دنیا واخرت یا اقرار کند بچیزی که در حالی که بکند غیر آنرا یعنی فعلش غیر قولش باشد یا انکه اقرار کند وبیان دهد بچیزی
در حالیکه بکند غیر آنرا ونقض کند بیمان را وباخواهد برا وردن حاجت کسی را باظهار ندیدن خود مثل شهادت ناحق وقول زور
در حکم واضرار باحدی وبا برخورد بر دکان بدصورت کاهی بصورت دوستی وکاهی بصورت دشمنی یعنی خداع وفریب هندو مردم باشد یا مکر
ودمیان مردم بدوزبان کاهی بمدح در حضور وکاهی بمذمت در غیاب یعنی منافق باشد بهم وبدان هر یک از این خصلتها از این حیث بتحقیق که مثل و
شبیه دلیل وراهنما است بر مثل ومشابه خود یعنی کلیات مطابق برجزئیات خود باشد واحتیاج بذکر اشخاص صاحب این خصال
نیست که خلفاء جور وظلم باشند ونزاکه کتابها بلغ از بصر بحاست ان انها ثم همها بطونها وان التباع همها العدوان علی غیرها
وان النساء همهن زینة الحیوة الدنیا والفساد فیها ان المؤمنین مشفقون ان المؤمنین خائفون یعنی بتحقیق
که چارپایان مفصود انها پر کردن شکم ایشانست ودرندکان مفصود انها دشمنی وضرر بر غیر است وزنان مفصود انها زینت زندکی
دنیا وفساد در دنیا است بتحقیقکه مؤمنان خاضع وفروتن باشند ومشفق وناصح باشند وخائف وترسناک از خدا باشند **ومن**
خطبة له یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است وناظر قلب اللبیب بصیر بها مده ویعرف عوره ونجده داع دعا وراع رعی
فاستجیبوا الداعی واتبعوا الراعی یعنی مردم ملت دیده دل غافل بیند تا قابل بان منهی وعاقبت امر خود را ومی شناسد نشیب وفراز
وشر وخیر خود را منادی را بجانب خدا در داد یعنی پیغمبر وحافظ شریعت ورعام حفظ برا مد یعنی وصی بحق پیغمبر پس استجابت کنید بها
وپیروی کنید حافظ شریعت را قد خاضوا بحار الفتن واخذوا بالبدع دون السنن وارز الموصون ونطق الضالون المکذبون
نحن الشعار والاصحاب والخزنة والابواب ولا یؤتی البیوت الا من ابوابها فمن اتاها من غیر ابوابها سمی سارقا یعنی بتحقیق که فرو
رفتند ظالمان فاسقان در دریاها فتنه ها وفسادها وکرفتند ومتمسک شدند ببدعتهای ودریدند بدون شرایع وطریقها دین ومنقبض
وخاموش کردند مؤمنان وکویا کشتند کرامان را در دروغکویان ما بیم پیراهن از پیغمبر واصحاب حقیقی پیغمبر وخزانه داران اسرار پیغمبر
ودرهای علم پیغمبر جایز نیست داخل درخانها شدن مکر از درهای آن پس کسی که داخل خانها کردد از غیر درهای مینامند عاملان او را در دنیا
یعنی کسیکه خواهد بدون ارشاد وهدایت او درهای علم پیغمبر داخل درخانه شریعت پیغمبر نمیتواند انکس ذراست ومسخی حذاست در دنیا و
آخرت ومثل مثل شریعت پیغمبر ومطر وفاست **منها** یعنی بعضی از خطبات بنهم کواتم الایمان وهم کنوز الرحمن ان لطفوا اصدقوا
وان صمتوا لم یسبقوا فلیصدق رائد اهله ولیحضر عقله ولیکن من ابناء الاخرة فانه منها قدم والیها ینقلب یعنی در عترت پیغمبر
ثابت است نقاش وخصائص مخصص باهل ایمان که صفات جمیله واخلاق حسنه واعمال صالحه باشد وایشانند کنجهای رحمن یعنی رحمت
خدایند بر بندکان اکر کویا باشند باحکام خدا راست بکویند واکر ساکت باشند کسی بر ایشان پیشی نکرفته است در علم که موجب سکوت
ایشان شده باشد بلکه از روی حکمت ومصلحت است پس باید اندوهکم که نمایندهٔ منزلکاه است راست بکویند قوم خود واهل خود را تا بعد
از ورود قوم بمنزل انچه کفته است از ادب وعلف وخویش منزل مصدق قول او شود واما مات واعتبار او وظاهر کردد وباید حاضر باشد از عقل
ودانش خود را وصلاح قوم خود وهر اینه باید زاد اخرت از اهل اخرت باشد بسبب انکه بتحقیقکه از عالم اخرت که عالم علم ویقین است وارد
شده است بهدایت وارشاد خلق وبسوی اخرت مرجع ومعاد او است یعنی هر کس که از اهل اخرت نیست واز بنا دنیا است وخبری از
اخرت ندارد وجاهل وکمراه است هادی وزاهد بندکان نمیتواند بود والناظر بالقلب العامل بالبصر یکون منهم فعلم ان یعلم

مرجوا نمرد راجیی کامل از طرف بدیدان مکر از زمان انکه تمام شود از ابلد وجمیع کند از ادب حسب باهم پس بجوکه مدا شوم تورا از اتش وا وکیب کن ابی را تا فهم شود دوست نوبان وحیات ارطاب علم را ان
خواهی که من وجود خود زسازی با بدکه با رباب صفا در سازی ازعلم اورد چراغ خود روشن کن تا خانهٔ دل بان منور سازی **لله در فتی تنسابکرم یاجد ذکرما اضحی له نسبا هل**

نصیحت امیر المؤمنین اثابه الله بما شاء المحسن لوضع فرضة نفس علی قدر لعاقم فضله لما صفا ذهبا ما للفتی حسب الا ان اکملت اذا نبرو حوی الاداب فی الحسبا فاطلب فذلک علما واکتسب بالظفر بذاک برا واستجمل الطلبا
صنوع وصباغ در ذکری کردن وتضعیم ونفس جان وتن والقلد والتقدیر بنیتین کبیه التی وعاداتها والفضل ضد النقص وذهب رفتن وجواز کردن وبند دست وصله بند بکسر الدال واستجمال جمیل شمردن وقدیک دعا والعد احفظ الانسان ما یتمالیه بقال ایملک قدیه یعنی واکتساب کسب کردن وعلما مفعول به اطلب سفراء اکر رنجه شود اسیم بفتح سین بر تقدیر محال هر اینه کرد دا زفضل چون صافی شود ورنجیت

ادارهٔ اشاعت القرآن فی الرحم وهو الاصل مسلط بقول هو قریبی وذو قرابتی وهم اقربائی وایراد اهل برای اشعار بانکه بضرب خویشان محاج بتنبیه نیست وتوان کفت که اضافه بیانیه است ودر بعضی نسخ بجای الصدیق الجلیس وجلوس دشمن وجلیس هم نشین میفرماید باش واجب کننده حق دوست را بر خود چون بلد بسوکند یا بنکه کار کامل که واجب باشد صدور مثل ان از تو وباش نکاه دارنده مر پدر ومادر را وبازی کننده مرهما به صاحب تقوی از خاندان خویشان را نیز ای بار خدایا لطف خدا فیض بسی زنها روزا موش مکن حق کسی حفظ بدا مادر همتا خویش فرض است اکر هست ترا دست رسی

أعلم علیه أم لا فإن كان له محض فيه وإن كان عليه وقف عنه فإن العامل بغير علم كالسائر على غير طريق فلا يزيده بعده عن الطريق إلا بعدا عن حاجته والعامل بالعلم كالسائر على الطريق الواضح فلينظر أسائر هو أم راجع يعني كسي كه بنا است بدانكه دل كا كنده است به بنائي ميباشد بدانكه دون او كار را نكه بداند كه آيا اين كار او بر ضرر اوست يا بر نفع اوست پس اگر از براي نفع اوست بكند آن كار را و اگر بر ضرر اوست باز ايستد از آن كار پس بحقيق كه كننده كار به بدون دانستن نفع و ضرر آن مثل سفر كننده است بر غير راه بسوي حاجت خود پس زياد نميكند او را دور كه او از راه مكرر دور شدن از حاجت خود و كننده كار با دانش با او مثل سفر كننده است بر راه واضح حاجت خود پس بايد نگاه كند نگاه كننده كه آيا او روانه است بسوي حاجت خود يا رجوع كننده است قهقرا بسوي خلاف جهة حاجت خود و اعلم أن لكل ظاهر باطنا على مثاله فما طاب ظاهره طاب باطنه وما خبث ظاهره خبث باطنه يعني بدان بحقيقكه از براي هر ظاهر باطن است بر مثال و مشابه آن يعني از براي هر فعل و عملي و اثري از خير و شر پس بدايع و سبق هست و فاعل آن فعل مماثل و مناسب آن فعل در خير و شر و پاك و بد پس هر فاعل كه در عاقبت ظاهر او طيب و پاك و نيكست بجهة افعال و اعمال و آثار حسنه پاك و نيك و پاك و نيكست از حيثيت طيبت و خلعت او و هر فاعل كه در عاقبت ظاهر او خبيث و ناپاك و بد است بتقريب افعال و اعمال و آثار قبيحه بد و ناپاك و نيز خبيث و ناپاك و بد است از حيثيت طيبت و خلعت و دوافاد ان افضل الفضلاء اجل السادات كه ميتواند مراد چنين باشد كه از براي هر ظاهري باطني هست باز اداء آن و بمقدار آن پس هر فاعلي كه پاكست ظاهر او پاكست باطن او بمقدار او و كلا يا بعضا و اعتياد ما غلب باشد در نيك و بد چنانچه رسول مركفته است يعني كه خداوند مبغض بنده را يعني بتقريب غلبت اعمال حسنه او و افعال حسان مرتبا او دشمن ميدارد بنده را يعني غلبت سيئات و اواخاط حسنات و قد قال الرسول الصادق ص إن الله يحب العبد ويبغض عمله ويحب العمل ويبغض بدنه يعني مؤيد و شاهد قول مذكور است كه بحقيقكه كفته است رسول راستكو خدا صلى الله عليه وآله كه بحقيق كه خدا تعالى دوست ميدارد بنده را و مبغض محبت خدا به بنده اراده احسان است با و توفيق و تمكين او بمجريات و با فعال نيك و بغيض و مقابل محبت است نه اينكه بمعنى مبغض باشد چنانچه در عبد است يعني خدا ازاد ميكند افعال و آثار نيك از بنده و توفيق ميدهد او را در عاقبت و از ان بد صادر ميشود افعال و آثار خبيثه و نيز ناپاكي و نيكي باطن و طيبت و خلعت و دشمن ميدارد عمل بد اول او را اما چون اعتبار بخاتمت و عاقبت است و حسنات مذهبات سيئات است عمل بد اول معفو باشد پس ظاهر او در عاقبت پاكست چونكه پاكست باطن او و دوست ميدارد عمل نيكرا در اول و ازاده ميكند عمل بد عامل انرا در اخر و عمل بد انرا و سر ميزند در عاقبت و خاتمت او و احباط ميشود عمل نيك اول او و دشمن ميدارد فاعل آن عمل را و توفيق باو نميدهد و خذلان ميكند در عاقبت بجهة خبث و ناپاكي طيبت و خلعت و باطن او پس ظاهر او خبيث و ناپاكست چونكه خبيث و ناپاكست باطن او و چون منشا افعال قبيحه و بديه ناپاكست نه عقليه لهذا كفته شد بد نه عامله و اعلم أن كل عمل باطن وكل نبات لا غنى به عن الماء والمياه مختلفة فما طاب سقيه طاب غرسه وحلت ثمرته وما خبث سقيه خبث غرسه ومرت ثمرته يعني و بدانكه بحقيق كه هر عمل نباتي درخت است كه رويده است از باطن عامل شر هر درخت البته محتاج است بآب درخور و بثمر رسيدن و مراد از آب معنى عمل علم و معرفت چنانچه در حديث است كه قبول نميكند خدا عملى را مكر بمعرفت او بها و معاني مختلف باشد درخت و باطل بودن پس هر عملى كه پاكست بآب او يعني از چشمه علم اهل بيت بتوان آب خورد و از روى عملى كه از ايشان اخذ شده عمل شده است پس پاكست درخت ان عمل از خلل و شر پس ميباشد ثمره و ميوه او كه ثواب حق و ناپاكست بآب او و بي علوم حقه و معارف بيقينيه حاصل شد البته درخت انعمل خبيث و ناپاك و باطل است و ثمر و ميوه جزاء او در اخرت تلخ است زيرا كه عامل او در دار جزا بي عمل باشد و بي عمل او در روز جزا جزا تلخ است **و من خطبة له يذكر فيها بديع خلقة الخفاش** يعني از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است كه مذكور ميشود در او خطبه عجيب خلقت خفاش كه شبيه باشد الحمد لله الذي تحسر الأوصاف عن كنه معرفته وردعت عظمته العقول فلم تجد مساغا إلى بلوغ غاية ملكوته يعني ستايش مختص خدا ايست كه واماندند وصفها از كنه معرفت او و حيرت عظمت او عقلها را از رسيدن بسوي نهايت ملكوت او و اما نعتها از كنه و حقيقت ثنا سائي و بعضا از ثنا سائي بكنه او زيرا كه جميع اوصاف و نعوت مدل كنند او را بغير مدلك و البته مدلك و ايما انسان معرفت غير مدلك و منع كرده است عظمت و بزرگي او را و خيبت ذات صفات عقلها را از دريافت و ادراك ذات بسبب اين كه كل در جنب نور بينا و دراك صفات بسبب دون كل نمائش و عكس احكام صفات او پس نميباشد عقول را بسوي رسيدن بمنتهاي قوميت و سلطنت او هو الله الحق المبين احق وابين مما ترى العيون يعني ان عيب لعيون كه نبيند زيرا كه او سزاوار و شايسته مكرر در مرتبه الوهيت نيز اكه اوست و حجت مطلق از اطلاق و تقييد و هو بين مطلقه و جميع اسامي و رسوم مفيد اند خدا است محقق ظاهر و محقق و ظاهر تر از هر چيز يكه بر بيند او را ديدها ستر سر زيرا كه ظهور جميع ظواهر نور است پس ذات او كه عين نور است اظهر از هر ظهور بود و از شدت ظهور مستور باشد لم تبلغه العقول بتحديد فيكون مثبتها ولم تقع عليه الأوهام بتقدير فيكون ممثلا يعني نميرسند عقول بوزنها و بسبب سنجيدن بحدها و اگر بر سند

صبرا على شدة الأيام ان لها عقبى وما الصبر الا عند ذي الحسب سفعا الله عن قريب فيها لمثلك احامت من النعب انا لله يعني

مرد زنده دل كه كشته مراد يزدان خويش است و خوشنود و راضي بقضاء او و اگر مرد زنده دل نيست كار مردي مكن يعني يكه قيام نمايد بآن و بحال فطرت كه از او از عهد و نكاه داشتن هستي اگر خشم كردي خوشنود شود خدا حال كسي كه شد بتوفيق علم بادشمن باد دوست كند لطف كرم مرچند كه در كسي عداوت بيند يكرنگ شود و صدق اخلاص كرم

مرد پخته در دين المصطفى ادبا محضا تجرى في الأحوال واضطرابا محض خاص وتجرى سرگشته شدن و اضطراب طپيدن ميفرمايد هر كه ادب نكند او را شرع مصطفى او خالص از شايبه ضلال سرگشته شود در احوال و اضطراب افتد س هر كه بحق سرشته شد فطرت او افزون في قياس عشق شود و انكه نيرزد باداب نبي پيوسته زيادت ميشود حيرت او

نهى از اضطراب در وسوسه

الدهر يخون احيانا فلا تكن عليك لا تضطرب فيه ولا تئب حتى تفرها في حال مدتها فقد يزيد احسانا فاكل مضطرب خوش خو كردن بسا از اول و تحمل بالكريمة واحيان كاه كاه و تلاوه كردن بنده و شئ و نيز و ربما بسيار از ثاني و تعقيب كشادن و مدت كشيدن و المدة بالفتح المرة منه و زيادة افزون ساختن و احسان خوه شدن ميفرمايد دهر وه ميكند كاه كاه تلاوه نمود را بر تو اصطراب آب مكن در اثنوت و بر مجرا تا بكشايد تلاوه را در حال كشيدن آن كه بحقيقة افزون ميكند خوشدلي را در مضطرب س كاهي كه دلت زده هر ميكرد دريش دهها مباش مضطرب اي مرد و پريش شخصي كه كند ديسانش بكلو هر چند طپد خناق او كرد و پريش

انا قوم لنفسي وهي ضيفة وقد اناخ عليها الدهر بالعجب صبرا على شدة الأيام ان لها عقبى وما الصبر الا عند ذي الحسب سفعا الله عن قريب فيها لمثلك احامت من النعب انا لله يعني

كرون و عجب شكفتي و عقبي انجام و صبر كشادن از ناك و عن قريب اي بعد زمان قريب قال الجوهري قد يوضع عن موضع بعد و مثل ما تند و صبرا مفعول مطلق اصبر محذوف و لمثلك اي

بحدا و پیدا باشد و مشبه و مماثل مخلوقات او زیرا که محدود نیست تا رسیده شود بحدش و برا که هر محدود نشان مهیت و هر نشان مهیت ممکن و مخلوقست بسبب امتناع وحدت فاعل و قابل پس اگر محدود باشد ممکن و مخلوق باشد نه واجب و خالق پس محدود نیست تا مشبه باشد بمخلوق و برسند بحدش عقول نوریه و واقع نمیشود بر او اوهام نفوس مجرده بتعیین و تصویر او پس بوده باشد صاحب مثال و صورت زیرا که از برای او مثلی و مثالی و مماثلی نیست تا اوهام نفوس او را بآن تعیین و تصویر نمایند و او ممثل کرده را زیرا که او خلق الخلق علی غیر تمثیل و لا مشورة مشیر و لا معونة معین فتم خلقه بامره و اذعن لطاعته فاجاب و لم یدافع و انقاد و لم ینازع یعنی خلق کرد جمیع مخلوقات را بدون تمثال و نمونه خارجی و یا ذهنی و بدون مشورت و مصلحتی با صاحب مشورت و مصلحتی و بدون استعانت بمعینی زیرا که او سبحانه خالق جمیع ماسوا بدون شریک و ممد پس انجام یافت مخلوقات او و بمحض امر او را دنافذه او کمن قدرت نامه اوست پس قبول کردند خلق بحسب امکان ذاتی پیروی امر تکوین او را پس موجود گشتند بدون مدافعه و تراخی و فرمان بردند بدون تنازع و اباء ذاتی و من لطائف صنعته و عجائب خلقته ما اراناه من غوامض الحکمة فی هذه الخفافیش التی یقبضها الضیاء الباسط لکل شیء و یبسطها الظلام القابض لکل حی بعضه از صنعتهای لطیفه دقیقه او و حکمتهای عجیبه غریبه او چیزیستکه نمود است بما از علوم و معارف مشکله در خلف خفاشها و شب پرهای بیخانه که میبندد چشمها آنها را و شناعی گشایند مردمیرا هر بیننده و میگشاید بدیده آنها را تاریکی بر هم گذارنده دیده هر حیوان بعضی روشنائی آفتاب که گشایند هر چشم و بهن کننده نور هر بصر است هر بندد چشم او را و مانع از دیدن اوست و تاریکی شب که بندد دیده هر حیوان را از برآید و مانع است از دیدن و میگشاید دیده او را و بهن میکند نور بصر او را و باعث میگردد او را برای دیدن او و حال انکه نور بنفس ظهور و بسبب ظهور ابصار است و ظلمت بنفس خفا و مانع ظهور و ابصار است و در مقام تاره کاملا بیدا نور و ظلمت بر ضد مقتضای خود اثر می بخشند و این از عجائب حکمتست و کیف عشینا عنها عن ان تستمد من الشمس المضیئة نورا تهتدی به فی مذاهبها و تصل بعلائه برهانا الشمس الی معارفها بعضی و چگونه کور کند چشمها آنها را از اینکه مدد خواهند از آفتاب روشن کننده نوری را که پیوندد بسبب آن در راهها معاش خود و برسند بسبب ظهور روشنائی آفتاب بمنافع و مصالح خود و روزهای بیلا و ضیائها عن المضیئی فی سبحات اشراقها و اکتنافها فی مکامنها عن التذاعها بالجاء بیلا قها بعضی و باز داشتها را بسبب برق روشنائی آفتاب از کدشتن در رگهای تابش آفتاب و پنهان کردن بندها را در جاهها نهانی از نهاد رحا اینکه ممنوع باشند از رفتار در روشنائی آفتاب فهی مسدلة الجفون بالنهار علی ابصارها و جاعلة اللیل سراجا تستدل به فی الناس لدا قها فلا یرد ابصارها امتداد ظلمته و لا تمتنع من المضی فیه لعسق دجنته بعضی پس انها فرو گذاشته شده اند پلکهای چشم را در روز بر حدقهای چشم خود بعضی روز کور زند و کردانیده اند شب را چراغ که راه برند بسبب او در طلب کردن روزیهای خود پس منع نمیکند چشمهای بینا را شدت تاریکی شب از دیدن و نمیا پستند از رفتار در شب را جمله شدت تاریکی شب فاذا الفت الشمس قناعها و بدت او ضاح نهارها و دخل اشراق نورها علی الضباب فی وجارها الطبق الاجفان علی ما قیها و بلغت بما اکتسبته من المعاش فی ظلم لیالیها بعضی پس هرگاه بنکاه اندا خت آفتاب پرده شب را و ظاهر شد سفیده صبح روز و داخل شد تابش نور آفتاب بسوراخهای درندگان بیابانها برهم میکنند رخصتهای پلکها را براطراف چشم خود و اکتفا میکنند باندک روشنائی بکسب کرده اند از معاش در نا یکیهای شبها خود فسبحان من جعل اللیل لباسا و النوم سباتا و جعل لها اوقاتا لتعود کل نفس من لحمها ما تنتهز به عند الحاجة الی الطیران کانها شطایا الا اذان غیر ذوات مدر و لا قصب الا انک تری مواضع العروق منه بینة اعلامها جاحان لما برقا فینشقا و لم یغلظا فینفلا بعضی پس تسبیح میکنم تسبیح کردنی کسی را که کرد در شب از برای خفاش روز و زمان معیشت زندگانی و روز را وقت آرام و قرار ایشان و کردانید از برای نهاد و پری باشد که رقیق و نازک باشند تا پاره شوند بسهولت و غلیظ و ستبر نباشند تا سنگین باشند در پریدن تطیر و ولدها الاصق بها الاجی الیها یقع اذا وقعت و ینقع اذا ارتفعت لا یفارقها حتی تستدل او کانه و یحمله للنهوض جناحه و یعرف مذاهب عیشه و مصالح نفسه بعضی و پیرند و حال انکه بچه ایشان چسبیده است بایشان پناه برنده است بایشان واقع شود بچه بر زمین و قیکه واقع شود مادر او بر زمین و بلند شود بچه درهوا و قیکه بلند شود مادر او هوا جدا نکرده از مادر خود تا و قیکه نبسته کرده اعضا او و بردارد او را از بر آیند بدن او و بشناسد ایشان را همچنان زندگانی خود را و منافع نفس خود را پس در انوقت جدا کرده اند مادر خود را فسبحانا لباری لکل شیء علی غیر مثال خلا من غیره بعضی پس تسبیح و تنزیه میکنم تسبیح کردنی خالق و آفریدکار هر چیزیرا بر غیر مانند و نمونه که پیش کذشته باشد ان نمونه از غیر او **و من کلام له علیه السلام خاطب به اهل البصرة علی جهة اقتصاص الملاحم** یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلام است که خطاب کرده است بآن اهل بصره را بر وجه قصه و حکایت کردن حوادث و واقعات عظیمه در زمان آینده از کرامات امامت فمن استطاع منکم ان یعقل نفسه عن الله فلیفعل فان

الغم و ضمیر مذکر راجع بصدر مکاره فاعل و لطف و ضمیر انا کنا راجع بکرونا و انا کنا من الغلوب و کرونا فاعل اوست ایذیجزا و اشاره بآیه هو الذی ینزل الغیث من بعد ما قنطوا و ینشر رحمته

لکل عسر یسرا

لک مثل مشلک لا تحمل ای نات لا تحمل چه هرگاه که مماثله کسی با تو سبب احتمال و باشد بطریق اولی تو در راحت خواهی بود و میفرماید بدرستیکه من میگویم مر نفس خود را و حال انکه او تنگست از عدم و افزوده و بحقیقه نقد بر کرده است برادر روزگار با تو بحمد صبر کن صبر کردنی بر سخی روزگار بدرستیکه مر الصبح را وانجاحی است و نیست صبر مگر نزد صاحب جد و خود بکشاید خدا بعد از زمان نزدیک بیچیزی سودمند که باشد دوان مرشل تو را از احقها از رنج سی من کرغم روزگار بی سامانی هرگاه که در واقعه درمانی صبر علام آن من نمیدانم بصبر نمیشود درمانی نکند از لفظ اناح و حدیث لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر هو الله نوعی نکند که مراد از دهر انجا خدا است چه معنی حدیث استکه دشنام مدهید دهر را بسبب ایقاع حوادث که انجا احداث و قایع میکند و نزد شما مسمی بدهر است در نفس الامر خدا است بیان آنکه فرج لازم فرج است و بیرا تابع عسر اذا استملک علی الناس الفلو وضاق فلما صدر الریب و اوطنت المکاره و اطمئنت و ارست فی اماکنها الکروب و لم یر لانکشاف الضرة وجه و لا اغنی بحیلة الا ریث علی قروط منک عز تمهید للطف المستجیب و کل الجاری لاجله الی غایته فوصول به فرج قریب

در مدح خرد و دانائی

سودی ستایش دانش و خرد کہ سبب نجات و سعادت ابدست و افضل قسم اللہ للمرء عقلہ فلیس من الخیرات شیء بقادرہ ای اکمل الترحم للمرء عقلہ فقد کملت اخلاقہ و مآثرہ القسم بالکسر الحظ و النصیب و الخیر ما یرغب فیہا الکل و مقادیرہ تقدیرہ تقدیرہ نزد یکشدن و اکمال تمام کردن و مقادیر بفتح ذال و فتح حاجت یعنی فرمایہ خاصلتی نصیب کہ خدا برای مردم تقدیر کرد عقل و دست پس نیست از خیرات چیزی کہ بحسب مرتبہ نزدیک باشد بعقل چون خدا کامل ساخت مرد را عقل او پس بحقیقت تمام شد اخلاق او و محاجات او و مرد بی عقل از خدا بی نصیب باشد و اصل عقل از ہمہ خوبتر کردہ خاصل کہ کامل کامل عقل و دانش دارد باشد ہمہ خیر او و غایت کامل

بعیش الفتی فی الناس قلۃ عقلہ و ان کرمت اعراقہ و منصبا

بالعقل انہ علی العقل بجر عملہ و تجاربہ بر بن الفتی فی الناس صحۃ عقلہ و ان کان محظوظا علیہ مکاسبہ یشر الفتی فی الناس قلۃ عقلہ و ان کرمت اعراقہ و منصبا

۱۴

فارحصن ذیل لا یتمع اہلہ و لا یجرہ من یحکما البر الاوبا لتقوی تقطع حمۃ الخطایا و بالیقین تدنک الغایۃ القصوی بیعنی بدانید کہ پرہیزکار سراد و قلعہ ابست با عزت و معصبت و نافرمانی سراد و قلعہ ابست با ذلت منع نمیکند اہل شرا از مکارہ و عقوبات و محافظت نمیکند کبرا کہ تباہ براد و بردا کاہ باش کہ پرہیزکار بزید و میشو بنش عقرب کاہان و باعفا و یقین جانرم دریافتہ میشود منہا مرتبہ رضوان عبادہ اللہ اللہ اللہ فی اعز الانفس علیکم و احبہا الیکم فان اللہ قد اوضح سبیل الحق و انار طرقہ فشقوۃ او سعادۃ دائمۃ فتزودوا فی ایام الفناء لایام البقاء فقد دل علیہ الزاد و امرتم بالظعن و حثثتم علی السیر و انما انتم کرکب وقوف لا تدرون متی تؤمرون بالسیر یعنی ای بندگان خدا بشتابید بشتابید خدا را در عزیزترین نفسہا شما بر شما و دوستترین ان بسوی شما کہ سلطان عقل باشد بر شما کہ شاب و معاقب و حقیقت او چنانچہ در دنیا بر سلذذ و منالم اوست حیات او بعلم و معرفت و مملکات حسنہ است تا مسلط کردد بر نفس امارہ صاحب قوۃ شہوۃ و غضبیہ و چنانچہ عقل کامل نشد بعلم و معرفت و مقہور و مغلوب نفس امارہ کردید بجہۃ تحصیل ملکات رذیلہ شہویہ و غضبیہ البتہ شخص در آخرت در ہلاکت و عذاب بزرد و دستر از ہر چیز زیرا ان شخص است و ذات انسان نیست مکر نفس عاقلہ او پس او از ہمہ للذات و آلام محام و انم مرام خواہد بود پس بحقیق کہ خدای تعم واضح و ظاہر کردانیدہ است راہ حق را کہ تحصیل علم و معرفت با شد در کوشش کردانست ذاہما او را و طرف تحصیل او را بسبب سہل سپرد را فاقد و انفس و چہ بسیار واضحست راہ حق از راہ باطل پس باشقاوت دائمی و یا سعادت دائمی است مراہ ہر دو واضحست و سلوک در آن ساختہ پس تحصیل کنید توشہ سعادت را ای زاد راہ فانی از برای مدت حرث باقی پس بحقیق کہ زاہ نمود شدید بر تحصیل توشہ آخرت کہ علم و معرفت و تقوی باشد و ما موشدہ ایم بکوچ کردن از دنیا کہ تکوینی سریع کردانیدہ شدہ ایم بسیر بسوی آخرت بحسب تقضی طبیعت عمر پس نیستید شما مکر مثل سوار ان بستاد ہ ہمیا و اماد بر حرکت و سیر عنیف بندکہ در کدام وقت ما مور ید بحرکت و سیر بسبب رسیدن فائدہ را الا ما یصنع بالدنیا من خلق للاخرۃ و ما یصنع بالمال من عما قلیل بسلبہ و تبقی علیہ تبعتہ و حسابہ یعنی ای باش بس چہ کار خواہد کرد و چہ طرح خواہد بست با علاقہ دنیا کہ مخلوق شد است از برای رفتن بسوی آخرت و آفریدہ ان و چہ کار خواہد کرد با محبت مال دنیا کہ بعد از اندک وقتی زائل کوفتہ میشود اعمال را و او و باقی نمیماند بر ضرر او و زود و بال او و پرسیدہ از حساب ان عباد اللہ انہ لیس لما وعد اللہ من الخیر مترک و لا فیما نہی عنہ من الشر مرغب عباد اللہ اخذوا ہو ما انتم فیہ لاعمال و نکمر فیہ الزلزال و یشیب فیہ الاطفال یعنی ای بندکان خدا بحقیق کہ نیست از برای انچہ بکرد وعدہ کرد او را خیر و ثواب بشتاب و نیست از برای انچہ نہی کرد او را شر کہ ترک کردہ شود و نیست از برای ان نعم و تلذذ منصوص نیست و چکونہ غافل باشد ان کسیکہ نیست از برای انچہ خدا نہی کردہ است او را و از شر و عقاب جای رغبت و خواہش کردن نیز اکہ عقاب خدا بسیار شدید است چکونہ غافل و بان نمایند آن بندکان خدا حذر کنند از روز یکہ محبس کردہ میشود در او از جمیع اعمال و فرو کذاشت نمیشود صغیرہ و کبیرہ و تمام را بمیزان عدل خواہند سنجید و مواخذہ کردہ میشود در او از روز نزلزل و اضطراب از شدت خوف و پیر میکردند در او از روز اطفال یعنی چہ حال و کما ہکاران از دہشت عذاب و عقاب ایشان اعلموا عباد اللہ ان علیکم من انفسکم رصدا و عیونا من جوارحکم و حفاظ صدقا یحفظون اعمالکم و عدد انفاسکم لا تستركم منہم ظلمۃ لیل دراج و لا یکنکم منہم باب و ترتاج و ان غدا من الیوم قریب یذہب بہذا الیوم بما فیہ و یجیء الغد لاحقا بہ یعنی بدانید ای بندکان خدا کہ بتحقیق بر شما رصدہا بانی است از نفسہای شما و جاسوسہا است از اعضای شما و نکاہ دارندہ صادقست از ملئکہ کہ حفظ میکنند اعمال و کردار شما را و شمارہ نفس زدن شما را یعنی شمارہ اعمالی کہ در ہر نفس زدن کردہ میشود شما از ایشان تاریکی شب بی بدار تاریک و پنہان نمیکند شما را از ایشان در کہا صاحب عقلہای محکم یعنی تاریکیہا محکم نمیکند شما را و حصارہا در بستہ مستور و پنہان نمیتواند کرد عملہا شما را از اعمالنکہ حفظہ البتہ ایشان مطلع میشوند بران و حفظ میکنند بحقی کہ فردا قیامت نزدیکست بامروز و نزدیناست امروز بدیروز و میاید فردای آخرت در تعب ادا فکان کل امرء منکم قد بلغ من الارض منزل وحدہ و تحط حفرتہ فیالہ من بیت وحدۃ و منزل وحشۃ و مغربۃ غربۃ و کان قد انکم مواالساعۃ عشیکم و برزتم لفصل القضاء قد زاحت علیکم الاباطیل و اضمحلت عنکم العلل و استحقت بکم الحقایق و صدرت بکم الامور مصادرہا فاتعظوا بالعبر و اعتبروا بالغیر و انتفعوا بالنذر یعنی پس کویا کہ ہر مرد از شما بتحقیق رسیدہ است بمنزل تنہائی خود از منزلہای دنیا و بکذشتہ است از جای فرود آمدن خود کہ قبرش باشد پس حزن و اندوہ باد از برای او از خانہ تنہا و منزل وحشتناک و مکان جدائی غریب و کویا صدور او را اہل رسیدہ است بکوش شما و روز قیامت فرو کرفتہ است بشما و بیرون آمدہ اند از قبور او را برای حکم عدل جدا کنندہ حق از باطل و رطلہ کذاشتہ باشد از شما ہوا و ہوسہای باطلہ و نہشت شدہ باشند از شما اسبابہا و وسیلہا و ثابت و لازم کردیدہ باشد بشما حقوق و امور واقعیہ و قضا در وقوع شود بشما امور از جزا بنیک و بکار اسباب بش و بزوقیش پس پند بکیرید بعبرت کرفتن و عبرت حاصل نمایید بتغیرات اوضاع زمانہ و احوال انباء روزکار و نفع ببرید از انذار و تخویف یعنی پر ہر ہریدار از عذاب خدا بیتم

خطبۃ بفرمود خطبہ امیر المومنین علیہ السلام است ارسلہ علی حین فترۃ من الرسل و طول ہجعۃ من الامم و انتقاض

من المبرم

ہمہ یعنی ہر کہ باشد علیہ کننده بواسطه عقل و شجاعه پس صاحب بخت در کار معاش غالب باشد بر او س بخت ساعد سعادت پرتو بخاست کہ کہنہ زاد و رفیق تو ہر چند کہ حکمت شجاعت خوبست کہ بخت نباشد مہمل بدو جور در مدح علم و ادب و حمد عقل و حسب للفتی البلیۃ فی ایامنا عجبا

مِنَ الْمِرْيَةِ تَجَانَفَهُمْ بِيَصِيدُ فِي الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَالنُّورِ الْمُصَدِّقِ لِمَا جَاءَ بِهِ فَلَا الْقُرْآنَ فَاسْتَطْعَوْهُ وَلَنْ يَسْتَطِيعُوا وَلَكِنْ أَخْبَرَكُمْ عَنْهُ أَلَا إِنَّ فِيهِ عِلْمَ مَا يَأْتِي وَالْحَدِيثَ عَنِ الْمَاضِي دَوَاءَ دَائِكُمْ وَنَظْمَ مَا بَيْنَكُمْ يعنى فرستاد خدا پيغمبر آخر الزمان را بر زمان سستى از فرستادن رسل يعنى بر زمان دراز ميان فرستادن رسول سابق و رسول لاحق بر مدت دراز كه خواب غفلت امتان و برشكستن شدن احكام محكم شرايع مملل ماضيه و تغيير و اضمحلال ان پس امتان رسول امتان را با مصحف كه با ايشان ديگر انها بود يعنى توريه و انجيل كه خبر داده بودند با مدتان با اسم و صفت پس با مدتان با اسم و صفت موجود صدق اخبار انها شده و مصدق انها گردند و امتان را فرمود كه لازمست افتداء كردن با و بمعجزه معجزه بودن و ان نور قرانست پس طلب كنند گويا شدن را و حال انكه مركز بيان گويا نميشود لكن من زبان او باشم و خبر دهم شما را از معارف و احكامى كه در او ستا گاه باشد كه در قرآن علم چيزهائى است كه بعد از اين نمايد از احوال قيامت و در او ستا اخبار پيغمبران و امم ماضيه و در او ستا و اء در جهل شما از معارف احكام و در انست سبب انطماس و محو شما از صلاح معاش و معاد و منافع زندگانى يعنى از خطابيت فَعِنْدَ ذَلِكَ لَا يَبْقَى بَيْتُ مَدَرٍ وَلَا وَبَرٍ إِلَّا أَنْطَقَهُ الظُّلَامَةُ تَرْحَةً وَأَوْجَرَهُ فِيهِ نَقْمَةً تَجُوسُ مِنْهُمْ لَا يَبْقَى لَهُمْ فِي السَّمَاءِ عَاذِرٌ وَلَا فِي الْأَرْضِ نَاصِرٌ يعنى در نزد سلطنت بولعجبه تابى نماند خانه كلوخى و سخانه پشمى بعنى خانه حضرى و بدوى مگر اينكه داخل كسند در او ظلمان را حرفى و اندوهى و داخل كسند در او عقوبتى پس در او تابى نماند از براى مردم در امتان عذرخواهى بعنوان تأثير انسانى عذر خواهد از ظلم و ستم ايشان نخواهد بود و نه در روز بين يدى كسنده اضعفهم بالامر غير اهله لم يرحمه غير وزره و سبقهم الله من ظلم ما كلا بما كل و مشربا بمشربه من مطاعم العلقم و مشاربه المصبر فى المقر و لباس شعار الخوف و دثار السيف فاتمامهم مطايا الخطيئات و زوامل الاثام يعنى خالص و بدكردند شما از براى مخالفت غير اهلش را يعنى كسانيرا كه و قابليت نداشتند و ادكردند بايشان امر خلافت را در غير موارد ش يعنى در جائيكه محل درود و نزول او نبود و كذا در بيداد در غير موضع و وضع شى در غير موضعش ظلم است و زود است كه البته انتقام ميكشد خدا تقم از كسى كه ظلم كرده است بجوزاندن طعامى بدل طعامى و چشانيدن شرابى عوض شرابى از خون و شحا حظل تلخ زبخ و زخم بدل و نفث و اشاميدن زهر تلخ غصه و غم و عوض شادمانى و بخى و پوشانيدن پيراهن ترس و خوف عوض امنيت و جامه خم شمشير عوض صحت و سلامت و پيشدادشان مكر شتران باركش عصيان زدو توشه كش كناهان فَأَقْسِمُ ثُمَّ أُقْسِمُ لَتَنْحِمَنَّهَا أُمَيَّةُ مِنْ بَعْدِكَ كَمَا تَلْفِظُ اللُّحَامَةُ ثُمَّ لَا تَذُوقُهَا وَلَا تَسْتَطْعِمُ بَطْعِمِهَا أَبَدًا مَا كَرَّ الْجَدِيدَانِ يعنى پس سوكند ياد ميكنم پس از سوكند ياد ميكنم كه هر اينه خواهند از دهن هر ديگرى انداخت طعمه خلافت را بنى اميه بعد از من مثل انداختن سينه بلغم را از دهن پس نخواهند چشيد حلاوت او را و نخواهند خورد خوشى او را مگر مانند اينكه بازيكند دود و باين كلمات اخبار داد از انقراض دولت بنى اميه بانقراض دولت و فى بالفتح وجه چنانچه دانستند و در خطبة ۱۲۶ يعنى از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است لَقَدْ أَحْسَنَ جِوَارَكُمْ وَأَحَطْتُ بِجُهْدِي مِنْ وَرَائِكُمْ وَأَعْفَيْتُكُمْ مِنْ دَنِيِّ الذُّلِّ وَحَلَلْتُ الضَّيْمَ مِنْكُمْ فِي الْبِرِّ الْقَلِيلِ وَالظِّلِّ الْغَامِرِ إِذْ كُرَهَ النَّصِيرُ وَشَهِدَ الْبَدْنُ مِنَ الْمُنْكَرِ الْكَثِيرِ يعنى بنكو كردم مجاورت شما را و احاطه كردم بقدر طاقتم از پشت سر شما يعنى كردم حصار شما و محافظت كردم شما را و از گرداب هلاك شما را از فلاديهاى مذلت و حلقهاى ظلم و ستم از جمله شكر كردن از من سبب نيكى اندكى از شما كه در جمله اطاعت و انقياد شما بود باشد و از جمله چشم پوشيدن و سكوت شما از چيزها كه در ذرافت جسم او را واحاضر شد و شاهد كردند بدن او را از منكران و منهيان بسيار و منابعت شما خلفاء جور و امراء باطل را يعنى بسبب ترك نكردن شما و فى الجمله اعراض شما از منكرات سابق شما احسان بشما كردم و محفوظ شما كردم بشكر اينها از شما و در خطبه ۱۲۶ بعد از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است امْرُهُ قَضَاءٌ وَحِكْمَةٌ يعنى حكم خدا بر دو نحو است ايجابى بسبب الزام و مصلحت است و فائده بدانكه خدا بتعالى را دو امر ميباشد يكى امر ارادى تكوينى ايجادى و ديگرى امر تكليفى ايجابى اول بدون واسطه انبياء باشد احتمال عصيان در ان نرود و مطلوب انرا از وقوع ماموربه باشد البته و موافق مشيت حتمى تعالى است طوعا و عكسا و تخلف نكند از مشيت او هرگز و واقع شود ماموربه لا محاله و اشاره باين امر شده بقوله تعالى انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون و دوم بواسطه انبياء باشد و مطلوب از ان كاه وقوع ماموربه است موافق مشيت حتمى باشد و واقع شود ماموربه البته بدون عصيان ماموربه را و مثل امرها بتكليف كرد است خدا بانها اطاعت كسند كانرا از انبيا و اولياء او و بيها و خلص عباد الله و كاه مطلوب انست بدون وقوع ماموربه بسبب حكمها و مصالح و فوائد بكه راجع مشود بسوى بندكان مثل مقولة الساجدين لا تغرنا بهذه التجربة را يعنى امر موافق مشيت و اراده خدا ستم نيست با بخشى كه نخواسته است از اذكرده است و وقوع ماموربه را كرچه خواسته است امرا و اراده كرده است امر بانها و باين سبب است كه ماموربه واقع نميشود و چنانچه خواسته بود و اراده كرده بود البته واقع ميشد و كلام امام ع امر قضاء و حكمة اشاره بانست كه بعضى از امر خدا بتقدير و قضاء امان و رحمة يعنى خوشنودى خدا امن از عقاب ما ثابت شود است بر اكه قضا ضد محو است و محو اراده و مخلوق عرض و تجدد حالى است كه ستم نمى احسان با انتقام باشد و چون تجدد و تغير از خواص مخلوق و بر خالق روا نباشد

فضلا من ربكم اى لاجل المال فما يكسب و لحم و شحم و عصب و دم و شعر و وبر و صوف و اثاثا و متاعا الى حين اى الفناء و الفاجر سائق و الفاجر اى كفى من اثنين فالفاجر اى كفى من اثنين فالفاجر سائق و الفاجر اى كفى من اثنين فالفاجر سائق و الفاجر اى كفى من اثنين فالفاجر سائق و ال

پس بسته امثال این اوصاف بحالتو بسبب اثبات متراست پس در ضاحذا نسبه بر بندچنانچه باوقوع موجبات عقوبة باشد عبارت از امان از عقاب بود والا رحمة وثواب خواهد بود بقضیه بعلم وبغیر بعلم یعنی حکم میکند باوامر تکوینی تکلیفی باعلم باستحقاقات وخواند اغاز وانجام وبمحشد عقوبا تراباحلم وتوانائی براتمام اللهم لک الحمد علی ما اخذه ونعطی وعلی ما نعافی ونبتلی یعنی بارخدایا ازبرای تواست باستحقاق شکر وسپاس بر نعمتی که پس میگیری وبر بخششی که عطا میکنی وبر بیمارهائی که صحت عطا میکنی از او وبر امراضی که مبتلا میکردانی باو زیرا که جمیع اخذ واعطا وعافیة وابتلاء نوبنت مکرر مصالحی ونعمت وموجب زیرا ی محمدت حمدا بکون ارضی الحمد لک واحب الحمد الیک وافضل الحمد عندک یعنی می ستایم تورا بکیفیت ستایشی که باشد خوشنود کننده ترین ستایشها مرتورا باشد موجب ازبرآزیادتی ثوابهای او وباشد دوسترین ستایشها بسوی تو یعنی باشد مزید قرب بسوی تو بزیادتی توفیق معرفت وعبادت تو وباشد فاضلترین ستایشها نزد تو یعنی سبب باشد زیرای ملحق شدن بفاضلترین مخلوقات تو که خاتم النبیین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین باشد حمدا یملاء ما خلقت ویبلغ ما ارادت یعنی میستایم تورا بستایشی که پرسازد هرجا بیرا که خلق کرده وبرساند بانجائی که اراده کرده حمدا لا یحجب عندک ولا یقصر دونک یعنی می ستایم تورا بستایشی که مسدود نشود درنزد تو وممنوع نباشد از وصول بقرب تو بحجبی بقصور وصور حمدا لا ینقطع عدده ولا یفنی مدده یعنی میستایم تورا بستایشی که منقطع نشود شماره آن وفانی نگردد مدت وتزایدان فلسنا نعلم کنه عظمتک الا انا نعلم انک حی قیوم لا تاخذک سنة ولا نوم یعنی نیستیم ما که دانا نهایت بزرگی تورا مگر اینکه بتحقیقه ما میدانیم بطریق ما که بتحقیق توزنده یعنی دربارنده جمیع چیزهائی وکننده هرکاری بقدرت واختیار وتوقائم بذات خود بدون نگاه دارنده ونگاهدارنده غیر خود تو را که غیر تو تمام ممکنند وممکن محتاجست بر نگاهدارنده بی نگاهدارد کی باید تورا سستی مقدمه خواب نه خواب یعنی نه بسبب ضعف نه بسبب قوی والا قیوم ومسلط شیاء نخواهی بود پس اشیاء نخواهند بود لک ذلة الیک نظرو لک بدرکک بصر اذرکک الابصار واحصیتنا الاعمار واخذت بالنواصی والاقدام یعنی نرسند بسوی حق معرفت تو نظری وفکری در نیافت کنه ذات تورا بنهائی ظاهری وباطنی در نیافته هرچیرا که مدرک بصر ظاهری وباطنی است شمارکرده تمام عمرها را یعنی مدت بقاء هرچیزرا زیرا که محیط علی الاطلاق محاط هیچ چیز نشود واز احاطه او چیزبیرون نباشد وگرفته بقبضه اقتدار خود کاکلها اقتدار وپاها اقتدار هرجنبنده را زیرا که تو قادر علی الاطلاق وعاجز علی الاطلاق نیست وما الذی نری من خلقک ونعجب له من قدرتک ونصفه من عظیم سلطانک وما تغیب عنا منه وقصرت ابصارنا عنه وانتهت عقولنا دونه وحالت سواتر الغیوب بیننا وبینه اعظم یعنی وچیزاست وچه قدر دارد اچیزرا که می بینیم وما نمی بینیم از مخلوقات تو ونتعجب میکنیم ازبرآوازقدرت ووصف میکنیم اورا ازبزرگی پادشاهی تو وحال انکه اچیزیکه غایبست از ما از مخلوق تو وکوتاه است بدیده های بینائی ما ازاو وپوشیده است عقلهای پیش از دراک او حائل است پرده ها میان ما وآنها وپوشیده است ازچیزیکه ما بینیم اورا فامن فرغ قلبه واعمل فکره لیعلم کیف اقمت عرشک وکیف ذرات خلقک وکیف علقت فی الهواء سمواتک وکیف مددت علی مور الماء ارضک رجع طرفه حسیرا وعقله مبهورا وتمثله والها وفکره حائرا یعنی پس هرکس که فارغ سازد دل خود را از مشاغل وکار بفرماید فکر ونظر خود را ازبرآنکه بداند که چگونه برپا داشته توعرش خود را که فلک نهم باشد وچگونه خلق کرده مخلوقات را وچگونه معلق وبی ستون وارداشته در فضا آسمانهای تورا وچگونه بهن کرده درآب مخزن امواج زمین تورا برمیگردد نظر او بدیده بینائی او کلال پذیرفته وعمل او مغلوب گردیده وشئونات او سرگردان شده واندیشه او حیران گشته یعنی بی تحصیل علم بکنه ان افعال تو منها یعنی بعضی از انجلیت بدیعی بزرگی اثر بزرجوا الله کذ فی العظیم فاباله لا یتبین زجاته فی عمله یعنی ادعاء منکند بندگان خود که امیدوار است بخدا بنعم در دوغ گفته است وسوگند بخدا با عظمت چیزیست حال وشان او که ظاهر نیست امید او در عمل یعنی کسی که ادعا کند رجا وامید داربودن خود را بخدا بنعم وعملی نکند که موجب طاعت او رضا خدا باشد دروغ گفته است وامیدوار بودن او بثواب خدا را هرامیدوار بعطائی البته مرتکب اعمالی خواهد بود که موافق امر ورضا حق باشد وبا وجود خلاف گفته او رجاء باحسان وامید بعطا نیست جز دروغ وخلاف اعتقاد زیرا که با عصیان وخلاف چگونه معتقد عطا واحسان باشد ومعلوم کرد بالمرة ما یوس است از اوکه مستبعد ومستمر بعصیانست وبالجمله ادعای رجا وخوف بدون تکمیل عمل واطاعت محض ادعا دروغ باشد چنانچه صاحب کافی روایت کرده است از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که گفت یا کمیل والکذب فان کل رجاء طالب وکل خائف هارب یعنی برحذر باش از دروغ گفتن زیرا ادعای رجا وخوف بسبب انکه بتحقق هرامیدوار طلبکار ثوابست یعنی بعمل خود وهرترسناکی گریزنده از عقابست یعنی بعمل خود یعنی کسی که ادعا کند رجا وخوف او طالب وهارب بعمل نباشد البته دروغ گفته است وباید حذر کرد از دروغ گفتن که عقاب الیم است فکل من رجا عرف رجاءه فی عمل الارجاء الله فانه مدخول وکل خوف محقق الا خوف الله فانه معلول یعنی پس هرکسی که امیدوار است بکسی شناخته میشود امید او در عمل وطاعت او ومکرامیدی هرم بخدا بنعم که تحقق

مدخول

مدح حلم و امر بستر عیوب

خود فرمودن که در مقام باب اظهار آثار حلم از کمال کیاست و علم و ذمی سفه بوا جهنی یجهل واکره ان اکون لہ مجیبا یرید سفاهه واذا یجهل کعود زاد فی الاحراق طیبا و آورده یعنی رب والسفه والسفاهه ضد الحلم واصله الخفه والحرکه ومواجهه زدن و روگفتن وکراهه وکره دشوار داشتن از نابع والعود الذی یبخر به واحراق سوزانیدن وطیب بوی خوش ودر بعضی نسخ بجای زاد فی الاحراق زاد فی الاحراق میفرماید یعنی صاحب سفاهه کردن را میگوید یا من نسب الی ذاتی ودشوار میدارم که باشم مراورا جواب گویند فرمودن میکند او سفاهه را و فرمودن میکنم من بردباری را چنانچه وی که فرمودن کند در وقت سخن با من بوی خوش را تا س از علم چه باشد دل من آسوده هرگز نشود بکین کس الوده چون عود که هر چند بسوزی او را خوشبوتر از آن شود که اول بود

امر بستر عیوب و عفو ذنوب

البس احال علی عیوبه واستر وعط علی ذنوبه واصبر علی ظلم السفیه وللزمان علی خطوبه ودع الجواب تفضلا وکل الظلوم الی حسیبه

لبس بمعنی در پوشانیدن ازما و ستر پوشانیدن از اول و خطب کار بزرگ و تفضل فضل کردن و وکل فی کالته کار کسی سپردن از ثانی یحسب اسماء الله یعنی کافی یا محاسب یعنی شمرنده از حساب یعنی شمردن از اول سیفرماید پوشانم برادر خود را بر عیبها او و بپوشانم پرده افکن برکاهان او و صبر کنم بر ستم کردن سفیه و بر آفت زمان بر کارها دشوار او و بگذارم جواب او را از روی فضل و بسپارم شکایت او را باحصا کننده او س ۴ دوست مکن عیب کسان را اطها و فروگذار خلق بگذرند تا ها برجوی جفا طالمان صابر باش و بر طایفه ابد مختار رسیا شکوه از منافقان مان که دوستی ایشان سحر است در زبان ذهب الوفاء ذهاب امر الذاهب والناس ان مخالق مواثب تهشون بینهم المودة والصفا وقلوبهم محشوة بعقارب امر بعفو برکرم و مخالقه نرم داشتن و مواثبه جهیدن با کسی دشنام او دشنام دادن و افشا فاش کردن و حشو انکندن و عقرب گزدم و وجه تشبیه ابذاء است که هم صاحب ابذاء و هم کسی که عذاب او بدست از آن مذاب بمشوند و بتعذیب

گفتگو اطلاق حضرت بجذاء و بغیا صوت مالیس بصوت و بسط انبساط و بقاحه خامه گردشت سیفرماید رفیق فاضل یعنی که دوغده و دوم پسر بنده و دستان او بدان اعتماد میکنند و بغیا خود را بر صفات ایشان آگاه است بعقیها سرشته مرد فاضل از عالم کم گوشنده بکین مکن حیله مردم دار بنده فاضل مردم زبان لیکن از این خلق پوشیده ذکر دم شکایت از و جدان اعداء و ظلم

در مناجات فرماید

احبا علی عزیز و احلا فی مهذبه و من تهذب بتهذیبه لو رمت الغد ترکت واجدهم ولو طلبت صیدا لما ظفرت به الغزلان

بالغین والزاء المعجمتین الکبر و تهذب بالکبر کردن و تهذب مطاوعش و رقم حسن از اول میفرماید از من من بیانات و اخلاق من پاکیزه شد است هر که پاکیزه شد بدیگران میشود و پاکیزه شدن خواهد کرد چه من هر چند که خلق بد دارم ابدا هرگز بزهد خونکنم و مثل بد خصم اگر طاکیکه صد بار بمن بصدد آزار نکرد خاصل و دعا حضرت حق و ثنای فیاض مطلق یاد و تبت قدمی و قلبی سبحانک اللهم انت حسبی الرب ما سماء الله عز و جل لا بقال فی غیره الا بالاضافة و قال الراغب هو فی الاصل الزینة ای الشیء التی حالا فحالا لا یخلو احد الناس فیه و مصدر مستعار للفاعل و تثبیت برجا بداشتن و لتقدم قدم الرجل قال الشدو و ثبت به الاقدام و التسبیح التنزیه و سبحان الله منصوب علی المصدر کانه ابرء الله من السوء براءة و المهیمن فی اللهم صوت من یا الی اخرها تبرکا باسه تم و حسبه رهم ای کفاک و هواسم میفرماید آمرزود کار من بر جا بدار قدم مرا و دل پاکا تو از همه صفات نقص ایخدا تو نبی بر آمن من من باز قدم و قلب مرا ثابت دار کرم بحر هدایت کنم عزم کبار بلت قطره زلال خود بی غایا تو کا فیست بر آمثال من چند هزار تضرع و مناجات حضرت رفیع الدرجات فی رفع القلب من وجع الذنوب بحمل الخبر یشهق بالتحیب اصر بحبیبه سهر اللیالی فصار الجسم منه کالقضیب وغیر لونه خوف الرقیب لما بلقیه من طول الکروب بنادی بالتضرع یا الهی أقلنی عثرتی واغفر عیوبی فرج حسنه کردن و فرج بجیم معجمه و عین و یاء ثانی حضرت نا وجع درد و محمول لاعراض الناس من مرض و جنس و شهوت و شهق با نالک کردن و از او و شهق بالکبر لغة و تحیب کریه و اصرار کردن بسیار و سهر بجواب شدن و قلیل و جمع او لیالی و یاء ذکر را یا را بغیر قیاس و یقال اصلها لیلاة لان تصغیرها لیلیة و نضب شاخ درخت و غیر کردن و نضب لون و زنک سطول در از بودن و مناجات و دعا کسر اخوا ندن و تضرع زاری کردن و واغالة عفوک ای سعة عفوک و حسنه دل از دو گناهان کبر من کرا و از مکند بکر بر کردند ریا بند نه تن او بی خواری کبا پس گشتن من او بی شاخ درخت و گردا بند و دلم او از من بخت برا ندکرای عمو من عفو کن بر او بی من بجهنا ما رس نا کی من بحسنه کم رنج عذاب ما بشد زا لا بود و خوبی چون من بکا خو نیش مغرم الله کرم ما بر حمت یا فرغنا لی الخلائق مسیئها و لما مه الخلائق من یجیب و انت تجیب من یدعوک رب و تکشف ضره

ازجمیع مخلوقات بحب خلقت خلق پس بحقیقی که منحصر بشده او و پیروی کردن از برای کسیکه خواهد پیروی کند و در شان او ست نسبت داشتن از برا کسی که خواهد منسوب بیرو کی باشد و دوستر بن بندگان بسوی خدا کسی است که پیرو باشد بپیغمبر خود و متابع باشد مر شانرا و اراده حالی که جاوید است باطراف ندا نیا راجا و ید یعنی شنا و لکرده است از دنیا بعد کافه ضرورت و بعارت نداده است بدنیا گوشه چشمی یعنی نگاه بدنیا نکرده است بگوشه چشم خود اعظم اهل الدنیا کشحا و اخمصهم من الدنیا بطنا عرضت علیه الدنیا فابی ان یقبلها و علم ان الله سبحانه ابغض شیئا فابغضه و حقر شیئا فحقره و صغر شیئا فصغره و لو لم یکن فینا الا حبنا ما ابغض الله و تعظیمنا ما صغر الله لکفی به شقاقا و محادة عن امر الله یعنی لاعزتر بن اهل دنیا بوا ز روی کاه و کرسنه تر بن ایشان بوا ز روی شکم اطها کرده شد برا و دنیا را پس اباکرد از اینکه قبول کند او را و دانست که خدا سبحانه دشمن داشته است چیزی را پس دشمن داشت او را و حقیر شمرد چیزی را پس حقیر شمرد او را و کوچک شمرده چیزی را پس کوچک شمرد او را و اگر نبود در ما مگر دوستی ما چیزی را که خدا دشمن داشته او را و تعظیم ما چیزی را که کوچک شمرد خدا او را هر آینه کافی بود و بس بود بهمین فدا از برای مخالفت کردن با خدا و تجاوز کردن از حکم خدا و لقد کان یاکل علی الارض و یجلس جلسة العبد و یخصف بیده نعله و یرقع بیده ثوبه و یرکب الحمار العاری و یردف خلفه و یکون الستر علی باب بیته فتکون فیه التصاویر فیقول یا فلانة لاحدی ازواجه غیبیه عنی فانی اذا نظرت الیه ذکرت الدنیا و زخارفها فاعرض عن الدنیا بقلبه و اماته ذکرها من نفسه و احبان تغیب بذکرها عن عینه لکیلا اتخذ منها ریاشا و لا نعقد قرارا و لا نجوا فیها مقاما فاخرجها من النفس و اسخصها عن القلب و غیبها عن البصر و کذلک من ابغض شیئا ابغض ان ینظر الیه و ان یذکر عنده یعنی و هر ایشه بتحقیقه که پیغمبر صلی الله علیه و اله مخورد طعام را بر روی زمین بدون سفره و می نشست مثل نشستن بنده بر روی زمین و میخورد خت بدست خود شکا کفش خود را و پینه میکرد خت بدست خود جامه پاره شده خود را و سوار میشد بر خر برهنه و ردیف سوار میکرد کسی را در پشت سر خود و بود پرده بر در خانه او پس بود در آن پرده نقش بعضی صورتها پس میگفت بیکی از زوجاتش که ای فلانه غایب کن از من این پرده را از نظر من بدرستیکه هر زمانیکه نظر میکنم بسوی آن یاد میکنم دنیا را و زینتهای آنرا پس سر باز زد از دنیا بدلخود و او را از نفس خود و دوست داشت که غایب کند از دنیا و از نظر ش تا اینکه اخذ نکند از او جامه فاخر و اعتقاد نکند او را جای را مهد و امید نداشته باشد در او و در تک کردن پس بپرون کرد هوس دنیا را از نفس خود و بزد دوستی دنیا را از دل خود و غایب کرد اینصورت دنیا را از نظر خود و مخفا است کسی که دشمن دارد چیزی را دشمن دارد اینکه نگاه کند بسوی او و با اینکه مذکور شود در پیش او و لقد کان فی رسول الله صلی الله علیه و اله ما یدلک علی مساوی الدنیا و عیوبها اذ جاع فیها مع خاصته و زویت عنه و خارفها مع عظیم زلفه فلینظر ناظر بعقله و اکرم الله محمدا صلی الله علیه و اله بذلک اکرامه فقد کذب نفسه الخ العظیم و ان قال اکرمه فلیعلم ان الله قد اهان غیره حیث بسط الدنیا له و زواها عن اقرب الناس منه یعنی بتحقیق که بود در رسول خدا چیز بکه را همانا منکند تو را بر بدیها دنیا و چیزهای دنیا را اینکه کرسنه بود در دنیا با خواص خود از اهل و اولاد خود و دور کرده شده بود از زینت دنیا را از او با بزرگ بودن قرب او بخدا پس باید هر اینه نگاه کند نگاه کننده بعقل خود و بزد دوستی دنیا را از دل خود و غایب کرد اینصورت دنیا را از نظر خود و مخفا است کسی که دشمن دارد چیزی را دشمن دارد اینکه نگاه کند بسوی او و با اینکه مذکور شود در پیش او و لقد کان فی رسول الله صلی الله علیه و اله ما یدلک علی مساوی الدنیا و عیوبها اذ جاع فیها مع خاصته و زویت عنه و خارفها مع عظیم زلفه فلینظر ناظر بعقله و اکرم الله محمدا صلی الله علیه و اله بذلک اکرامه فقد کذب نفسه الخ العظیم و ان قال اکرمه فلیعلم ان الله قد اهان غیره حیث بسط الدنیا له و زواها عن اقرب الناس منه یعنی بتحقیق که بود در رسول خدا چیز بکه را همانا منکند تو را بر بدیها دنیا و چیزهای دنیا را اینکه کرسنه بود در دنیا با خواص خود از اهل و اولاد خود و دور کرده شده بود از زینت دنیا را از او با بزرگ بودن قرب او بخدا پس باید هر اینه نگاه کند نگاه کننده بعقل خود خود کرا یا کرامی و عزیز داشت خدا محمد صلی الله علیه و اله را یا اینکه خوار و ذلیل داشت او را پس اگر بگوید که خوار و ذلیل داشت او را پس بتحقیق که دروغ گفته است سوگند بخدا بزرگ منزلت و اگر بگوید که کرامی و عزیز داشت او را پس باید بداند بتحقیق که خدای تعالی خوار و ذلیل داشته غیر او را و داد جائی که گسترده است دنیا را از برای آن غیر و دور داشته است از نزدیکترین مردم با و بحسب منزلت فماتی مناتین بنبیه و اقصر آثره و زوی موجه و الا فلانا من الهلکة فان الله جعل محمدا صلی الله علیه و اله علما للساعة و مبشرا و منذرا یا لغفو بر خرج من الدنیا خمیصا و وفد الاخرة سلیما لم یضع حجرا علی حجر حتی مضی لسبیله و اجاب داعی ربه یعنی پس باید پیروی بکند پیغمبر خود و کام بگذارد بنشانه قدم او و داخل شود بجائیکه او داخل شده است اگر پیروی او و تکرد آمن نباشد از هلاکتدن در دنیا و آخرت پس بتحقیق که خدا قائم کرد ابنده است محمد صلی الله علیه و اله را نشانه از برا روز قیامت بشارت دهنده بسوی بهشت و ترساننده بعقوبت و فرخ بیرون رفتن از دنیا کرسنه و وارد شد آخرت با سلامتی از جمیع بدیها نکداشته در دنیا سنگی را بر روی سنگی از برای زینک کردن تا اینکه در گذشت او خوش را کرد دنیا و جواب داد خواننده پروردگار خود را کرا مرا باشد تا اعظم منة الله عندنا حین انعم علینا بمسلفا نبیه و قائدا لطاعته و الله لقد وفق عند هزه حتی استحییت من اتباعها و لقد قال لی الحائل الا تنبذها عنک فقلت غرب حتی فعند الصباح یحمد القوم السری یعنی چه بسیار بزرگست منت خدا بر ما در وقتی که توفیق داد ما را بر متابعت کردن او و بیشمار بود که متابعت کنیم او را و وبیشتر بود بنکه کام بگذاریم در بعضی از سوگند بخدا هر آینه بتحقیق که حیا کردم از اینکه متابعت کنم او را و وقتی که گفت مرا دایه من بگو بند کرا یا بنجا بنداز این جبه را از تو پس گفتم دور شو از من پس بروقت طلوع صبح حمد ستایش میکنند قوم سیر کرده را و

منع مداومت از مصاحبت

ضرعبدلك يا حبيبه وذالك باطن قلبك طيبي ومرلي مثل طيبك يا طيبه فوقع بناه كرفتن بكلي از رابع وخليفه او يزيد شد وخلافت او واستغاثه فرياد خواستن والدعا كالنداء لكن النداء قد يقال اذا قيل يا وايا من غير ان يضم اليه الاسم والدعاء لا يكاد يقال الا اذا كان معه الاسم نحو يا فلان وكشف از بردن نازنانه وراز آوردن وباطن نهان دلك نزد والفرق بينه وبين عنديان عند يستعمل في الحاضر القريب فيما هو في حرزك وان كان بعيدا بخلاف لدى فانه لا يستعمل في البعيد وطيب علم باحوال بدن انسان از حيث متحرض وغرض فعل ايجاب تفعل وريقه مناداي ومثل مفعول به بضمين يا بكفل محذوف بمعنى بناه جستم بخلابتي درحالي كه فرياد خواهند بودم از ايشان وندبهم

در خلابتي هيچ جواب هند وتو جواب بندهي كسي را كه ي خواند تو را اي پروردگار من وبازميگرد بحالي بنده خود را ابدا سنت من ودر دين من نهاد ونزد نشستن طبيب را حسنه كفته اند بعضا من مشورت براي من مثل طيب تو را اي طبيب من مس معضوه من از خلق جهان ما صل نيست فيضي بما از اهل ما واصل نيست دايم بجناب حق توجه شب وروز شكر لله كه دل بغير حق تعالى مايل نيست منع مداومت در مصاحبت ونفي مواظبت در مصاحبت

از اشتياق تخلي فرد صوابرا وازشتاب ترزاد حجابرا فوز عظيما مناديها الانسان بحسن مرة واز اكثر كردن از زيارتها افسد الحجاب در زيارت روز اول وزيادة والتوالي تزيدا لتي واذا زاد فزد ساعة من يوم وذي الصحاح الغبان تزدا لا الماء يوما وندعه يوما ولكن الغب في الحمى كما قال الكسائي اعبت القوم وغبت عنهم اذا جئت يوما وتركت يوما والغب في الزيارة قال الحسن في كل اسبوع يقال لذي غباتر حبا ومنادمة نديمي كردن دو تن مرة بكبار واكثار ديدار كردن وايمان بيوسته داشتن و انشاء ابناء ما لا تن ميوزايد چون خواهد كه دشمن دانشمند را كشد شوي پس باو دن كن بيوسته اكر خواهد كه افزون كردد وفي پس وفي زيادت كن وفي نيز بكن كردن مردم خوبست تكاپوي اكر بسيار كرداند بيوسته واز انباء كند وفي داس خواهد كه فزون شود وفا رتوبي پيوسته مباش موي بتني كسي از مردم نيز ودر كران چون غير با اهل صفا نشين ان هم نفشي بيان جمله مختار در ترتيب چيدن الفاظ فلا اظافر بستن اذب بمعنى تربيت خوابرا وخب تعليم چيدن

مثلي است نزد زبان عرب براي كسي كه متحمل مشقت شود از براي حصول راحت بعد از راحت ظاهر خواهد شد ثمرهٔ مشقتهاي دنياي من ومن خطبة له ع يعني از خطبهٔ امير المؤمنين عليه السلام است اتبعته بالنور المضيء والبرهان الجلي والمنهاج البادي والكتاب الهادي استره خبرة وشجرته خبرة اغصانها معتدلة وثمارها متهدلة مولده بمكة وهجرته بطيبة علا بها ذكره واعتز بها صوته يعني براكنده است از راه رسالت خدا پيغمبر را بنور روشن بنوت وبرهان وحجت واضح معجزه وبراه ظاهر شريعت وبه كتاب راه نماينده قران كرده او وعشيرهٔ او بهترين كروه وعشاير ان دودخانه كه نفس نفيس باشد بهترين درختها است شاخها ان درخت كه اهل بيتش باشند وحد اعتدال واستقامت محبب خلاق واعمال وميوها ان كه علوم ايشان باشد او بخته ودسترس طالبين است محل ولادت او مكهٔ معظمه است وهجرت وسفر او بسوي طيبه است كه مدينهٔ مشرفه است بلند شد ذكر او در انجا وكشيد شد اولوه او باطراف واكناف آنجا ارسلة بحجج كافية وموعظ شافية ودعوة ملافية اظهر بها الشرايع المجهولة ووقع بها البدع المدخولة وبين بها الاحكام المفصولة فمن يبتغ غير الاسلام دينا تحقق شقوته وتنعكس عروته وتعظم كبوته ويكن مابه الى الحزن الطويل والعذاب الوبيل اتوكل على الله توكل الانابة اليه واستر شده السبيل المؤدية الى جنته القاصية الى محل رغبته يعني فرستاد خدا بتمام او را برسندكان باد ليل كفايت كننده از معجزات وباينده شفا دهنده از قران وباخواندن بسوي اسلام تدارك كننده از فوت شدن زمان سابق جاهليه وظاهر كردن

ومضطر میشود بسوال و دعا میکند تمنا و سخن بدون سداد و صواب یعنی بیهوده توصاحب بیان و متانت در کلام و سوال میکنی از هر چیز بی موقع و بی مصلحت و وقت و از اینجهة مستحق جواب نیستی اما چون از برای تو است احترام خویش از جانب یکی از زوجات پیغمبر ص که نسبت بتو حسن اسکنه باشد و از برای تو است حق سوال کردن نظر بجاهل بودن تو و طلب علم کردی پس بدان جواب را اما الاستیلاء علینا فهذا المقام ونحن الاعلون نسبا والاشدون بالرسول صلی الله علیه وآله توطئها فانها کانت تزه شحت علیها نفوس قوم وسخت عنها نفوس آخرین والحکم الله والمعود الیه القیمة یعنی اما استیلا و استعلاء بر او و استقامت خلافت و حال انکه ما بلند ترین مردم بحسب قرب بسنه بر پیغمبر و بسنه ترین مردم برسول ص از روی ربط و علاقه ظاهری و باطنی پس بتحقیق که بود در نزد قوم بناء خلافت بر استیثار کردن و برگزیدن و بخل ورزیدند بر ان نفسها قومی که مخالفین باشند و راضی نشدند بر کسی که مستحق بود و سخاوت ورزیدند نفسهای قومی بگذاشتن عمل بحق باشند بر مصلحتی و وقت و حکم کننده میان محق و مبطل خدا است و مرجوع بحکم روز قیامت است ودع عنک نهبا صیح فی حجراته ولکن حدث ما حدیث لترواحل و هلم الخطب فی ابن ابی سفیان یعنی واگذار از خود احوال غارتی را که فریاد ها زده شده در اطراف آن یعنی واگذار رسوال استبداد و غصب خلافت خلفاء را و بیاد و حاضر گردان شأن امر بلند و معاویه پسر ابی سفیان را که ادعاء خلافت میکند و مردم را گمراه کرده است نهبا که امر مغیبه عجب تر است و اول کلام که ودع عنک نهبا صیح فی حجراته شبیه بمصرع است از بیت امرء القیس که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام استشهاد بان کردند قول خود و هلم الخطب فی ابن ابی سفیان را قائم مقام مصرع دوم بیت کرده اند که ولکن حدث ما حدیثا لترواحل باشد و حدیث ثانی مبتدا است و حدیث اول خبر او و کلمه ما از برای تنکیر و ابهام است یعنی حدیثی غارت شتران را واگذار و اما حدیث رواحل حدیث مبهم عجیب است و قصه ان چنان است که امرء القیس بعد از قتل پدرش بخونخواهی وارد شد بر سموأل از قبیله بنی جذیله ازطی که اسمش طریف بود و او امرء القیس را پناه داد و اکرام کرد و امرء القیس او را مدح گفت و منزل کرد در پیش او و بعد از ان ترسید که شاید در پیش او از برای او عیبی بهم رسد و تفاحص خون پدرش نشود از انجا کوچ کرد و وارد شد بر خالد بن هانی پس غارت بردند طائفه بنو جذیله بر امرء القیس و شتران او را و اتباعات و هب بردند و او در پناه خالد بود و چون خبر غارت شتر او بخالد رسید خالد با و گفت که رواحل را یعنی ناقها تیز را که رحل خود را بار او کرده بمن بده تا بروم پیش بنو جذیله و شتران تو را پس بگیرم از ایشان و امرء القیس رواحل خود را با و داد و خالد با خدام خود سوار شد رفت بطرف بنو جذیله و گفت ای طایفه بنی جذیله بغارت کرده اید شتر کبیر را که در پناه من بود انها در جواب گفتند که او در پناه تو نبود گفت خالد که او در پناه منست سوگند بخدا و اینست رواحل او پس برگشتند بسوی او و او را از ناقها پیاده کردند و بردند رواحل و شتر را و امرء القیس در این مقدمه قصیده گفت که این بیت از انقصید است و معنی این بیت اینست که واگذار ذکر نهب و غارت شتر را بنکه در اطراف آنها در وقت غارت صیحها و فریاد زدند غارتگران که اغارت غریب و عجیب است و گوش کن و بشنو حدیث ناقه را که حدیث رواحل باشد بتحقیق که حدیث رواحل حدیث بسیار مبهم و عجیب است و بروایتی رواحل را خالد برد با بن جمله و با و نداد فلقد اضحکنی الدهر بعد ابکاء و عرو والله فیالله خطبا یستفرغ العجب و یکثر الاود یعنی پس هر اینه بخنده انداخت مرا روزگار از جهة تعجب کردن دایم معوجه بعد از انکه گریان کرد مرا بسیار از جهة کدورت و ملالت محروم ماندن از حق و ضلالت خلق و حال انکه نیست عجبی سوگند بخدا از جهة انکه سیر دنیا نقاضا خلاف حق و بر وزش ناحق است پس بدا میکنم تعجب را از جهة پسر ابی سفیان از روی کار عظیمی که طی میشاند و نیست مگر اندکی تعجب را و نیست مگر اندکی از بیداد میل و کجی و راحاول القوم اطفاء نور الله من مصباحه و سد فواره من ینبوع عبد حوا بینی و بینهم شرنا و بیشا فان تزع عتا و عنهم محن البلوی احملهم من الحق علی محضه و ان تکن الاخری فلا تذهب نفسک علیهم حسرات ان الله علیم بما یصنعون یعنی قصد کرد ند قوم مخالفین فرو نشاندن نور خدا را که معارف و احکام حقه باشد از چراغ او که پیغمبر او باشد و سد کردند اب جمعه و علم خدا را از چشمه او که عترت طاهره پیغمبر باشد و امتحنند و بانه من و ایشان نصیب بسیار است و دنیا او دنده فنده و شاوحوب پس اگر مرتفع شد زما و از ایشان محنتها و کدورتها بلیه بار میکنم بر ایشان از حق بر نهج محض و خالص ان و اگر مخفی و ثابت ماند حالت دیگر که شقاق و عصیان ایشان باشد پس باید روانه نشود نفس تو و هلاک مکن نفس تو را بر ایشان از جهة حسرت بر کرده ایشان بتحقیق که خدا تهدید انا است بانچه میکنند ایشان و جزاء ایشان را خواهد داد **ومن خطبة له** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است الحمد لله خالق العباد و ساطح المهاد و مسیل الوهاد و مخصب النجاد یعنی ستایش محض مر خدا ئی است که خالق و موجد جمیع بندگان است که موجودات عالم را باندازه و بمن کندة فراش رحمت و جود منبسط است و دوانکنده آب ها بلیت مکانهای پست محیطان و مواد است و منبت نارجاهای بلند بانات و صوات است بلس لاول لابتدائیة ابتداء و لا لاول لابتدائیة انقضاء یعنی نیست ازبرای ابتدا بودن او علتی زیرا که علت العلل است و نیست از برای همیشه بودن او و درک شئی زیرا که قدیم ممتنع العدم است و الاول لم یزل و البادی بلا اجل یعنی او است ابتدائی که ابتدا ندارد او ستایا بنده که انتها ندارد او غرزت له الجباه و وحدته الشفاه یعنی

نشوبه یکیان کرد و خلق یعنی مخلوق و مصنوع و ما یتبعه من البیع مجانا و ولادة و دولو بزادن از ثانی و کلام للبث برا عافت او فرع لام اختصاص کان ولادتهم و نحن لله مفعول به لربحاب بفزاید و یکسان کردن خداوند مر کبر بمعنی که پیغمبر خدا را از و محابا نکرد و خدا او را از مزاحمت ایشان ایمن گردانید مر او را بدیدار خود و بنا کید برای و برای تاس در دهر اگر کسی مجتهد بود که شک بیند که حضرت محمد بود که مشخص کند او را غائب

غائب خواهد بود و مرگ بتوی همان بدبوئی فیح قال المحقق الطوسی الموت ضروری عام والوجه فیه ان السبب الموجب للموت فی جمیع الحیوانات هو ان البدل الذی تورد الغاذیه و ان کان کافیا فی قیامه بدلا عما یتحلل فاضلا عن الکفایه لکنه غیر کاف بحسب الکیفیه وبیان ذلک ان الرطوبه الغریزیه الاصلیه انما تحدث وتنمی فی اوعیة الغذا اولا ثم فی الاوعیة الی ثانیا ثم فی الارحام ثالثا والذی تورده الغاذیه لم یتجوهر له بعض الا فی الاقل ودون الاخیرین فلم یکمل منزاجها دفعة بل یصل الی مرتبة البدل عنها فلم یقم مقامها کما یجب بل صارت قوتها انقص من قوتها الاولی وان کان بقدر بدت سراج فاورد بدله ما فیا دامت الکیفیة الاولی الاصلیة غالبة فی المزاج علی الثانیة المکتسبة کانت الحرارة الغریزیة تاخذ فی زیادة الاشتعال موردة علی المزاج اکثرها تحلل فتهوی المزاج ثم اذا صار ان مکتوفة السورة لظهور الکیفیة الثانیة وقفت الحرارة الغریزیة وما قدرت علی ان یورد اکثر مما تحلل اذ علمت الثانیة انحط المزاج وهو معنی ضعف الحرارة الی ان یقول اثر صالح للکیفیة الاولی فیقع الموت ضروریا وظهر من ذلک ان الرطوبة الغریزیة الاصلیة لیست من اول تکونها اخذ فی التحلل بحسب الکیفیة وذلک هو الموجب لفنا المزاج لا غیر فتصل المرام وذلک ما اردنا بیانه

۱۵۳

برودرا فتاده است وبجمود کرده است از عظمت او پیشانیهای انبات ممکنات وکوبا بیکانگی او شده است بانها احوال تمام موجودات جمله الاشیاء عند خلقها ایاه یعنی صاحب جمله ومهیت ساخت موجودات زا در نزد خلق کردن وجعل کردن او مر اشیا زا وموجودات زا بجمل بسیط از براء جمل ومیان کردن مر خود را از شباهت وماثلت اشیا در ذات وصفات بزاکه هر صاحب مهیت کلیه اگرچه محتضر در ذهن باشد محمل امثال اشیا ومعلول ومحتاج بعلت است لامحاله منتهی شود بعلتی که مهیت نداشته باشد وبسیط حقیقی وصرف شی باشد وصرف شی ممتنع است که متعدد وشبیه مثل نداشته باشد پس صاحب جمله بودن اشیاء دلیل شد بر شباهت ومشابه وشبیه نداشتن او وجدا بودن او از مشابهت اشیا لا بتقدیره الاوهام بالحدود والحرکات ولا بالجوارح والادوات بعضا اندازه وتعیین نکند او را اوهام وعقول بحدود ذاتیه وصفتیه ومقدار یه وبحرکات وتغیرات ذاتیه وصفتیه ونه بجوارح واعضا والات وقوای ظاهریه وباطنیه زیرا که فاقد جمیع خواص امکانیه است والا واجب الوجود من جمیع الجهات باشد لا یقال له متی ولا یضرب له امد تحقیق یعنی بتوان گفت زیرا که در کدام زمان بود است زیرا که بتقریب زمانی بودن در کدام زمان بود نا توان گفت که در کدام زمان بود نبود نا توان گفت که نا کی خواهد بود نا توان گفت که نا کی خواهد بود بتقریب زیرا که بتقریب ابدی بودن کی نخواهد بود نا توان گفت که نا کی خواهد بود الظاهر لا یقال مما والباطن لا یقال فیما یعنی او شکار وبدات خود وچون علة العلل ومنزه است از علل مهیت وجود نیز پس نتوان گفت که اشکارا است از چیز واو است نهان از شدت ظهور نه از سائر پس سائری ندارد نا توان گفت که باطن ومخفی است از چیز لا شیء منفصل ولا محجوب نجوی یعنی بیست بدن نا بیست گردد و بیست نهان در زیر پرده نا مشمول در محاط باشد بلکه پیدا است بافعال واثار در عین حفا لم یقرب من الاشیاء بالتضایق ولم یبعد عنها بالفرقة یعنی بیست باشیاء بقرب خلاط وامتزاج بلکه بقرب قوة ممیزه وممسکیت ونیست دور از اشیا بدوری مفارقت مکانی بلکه بیزه ذات وصفات او بخاست ومشاکلت لا یتحجب علیه من عباده شخص بحظیره ولا کرور لفظیه ولا ازدلاف دبوه ولا انبساط خطوه فی لیل داج ولا غیوم ساج یتغشی علیه القمر المنیر وتعقبه الشمس ذات النور فی الافول والکرور وتقلیب الازمنة والدهور من اقبال لیل مقبل وادبار نهار مدبر یعنی نهان بیست بر او واز احوال بندگان او نگاه کردن در یک لحظه ونه مکرر کردن کلمه گفتاری ونه نزدیک شدن در نظر بلندگی منی ونه نهاد کام نهادنی در شب پوشانده ونه در نا زیکی ارمیده که این صفت ادراک بر میکرد در بران نا زیکی از جانبی بجانبی نهاد نه در عقب او نه پیش او بدلفظ صاحب وشنائی در غروب وطلوع ودر برگردانیدن ازمنه واوقات بسبب دراوردن شب در اوردن روز وبرگردانیدن روز برگردانیده یعنی مخفی ونهان بیست بر او اشیاء جزئیه بر نهج جزوی که با جمیع لوازم وعوارض وصفات اوضاع واحوال وخواص واثار باشد قبل کل غایر ومدة وکل احصاء وعدة یعنی او شد پیش از هر نهایی واجلی بعنی او نیز شد انتهائی واجلی در انتهاء وپیش از هر شمردنی وشماره یعنی نیز شد او بشمردن وشماره در ابتدا یعنی او شد بی انتها وبی ابتدا تعالی عما نحلة المحدودون من صفات الاقدار ونهایات الاقطار وتاثل المساکن وتمکن الاماکن فالحد لخلقه مضروب والی غیره منسوب یعنی بلند ومنزه است از چیزها یکه دسته بندها وتحدیدکنندگان از صفات مقادیر واطراف امتدادات وجاگرفتن در مسکنها ومتمکن بودن در مکانها زیرا که هر ایندو حد ووصاف صفات اخص مکانیت که جسم باشد واجب تر است از مکان وحد ووصاف پس حقیقت هر حدی چه وجود وچه صفتی وچه مقداری وچه تحقیقی وچه تخلیلی مضروب ومعین است از برای مخلوق او ومنسوب است براء او که ممکنات باشند لم یخلق الاشیاء من اصول ازلیة ولا من اوائل ابدیة بل خلق ما خلق فاقام حده وصور ما صور فاحسن صورته یعنی خلق وایجاد نکرد موجودات را از مبادی ازلیه بی علتی ونه از علل قدیمه بی مبدئی بلکه او شد مبدء وعلت جمیع موجودات ومبدء المبادی وعلت العلل پس خلق کرد انچه را که اراده کرد خلق او را از موجودات پس بپاداشت حدود ومهیات او را ومصور ومخصص بخصائص وموصوف باثار کرد انچه را که اراده کرد تصویر وتشخیص او را از موجودات پس بنکو کرد انرا بصفات خواص اثار او را وابعاد ایجاد او را کرد جمیع موجودات را بمحض ارادة او بی که عین علم او شد بدون معین وممد لیس لشیء منه امتناع ولا لاحد بطاعة شیء انتفاع علمه بالاموات الماضین کعلمه بالاحیاء الباقین وعلمه بما فی السموات العلی کعلمه بما فی الارضین السفلی یعنی بیست از برای چیزی از ممکنات اراده او الی ابد وسرکشی ونیست از برای او ودر دفع مانع ونه پیروی کردن چیزی منفعتی بلکه ایجاد کرد اشیاء را بمحض جود وکرم ذاتی وعلم وذانش ذانش او بمرده های گذشته ورفته مثل دانش او شد بزنده های مانده ودانش او بانچه در اسمانها بلند است مثل دانش او بانچه در زمینها پست است یعنی علم او بجمیع زمان وزمانیات ومکان ومکانیات یکسان است بی تغیر وتبدل ومجموع پیش او حاضر پدید از لا وابدا بدون عروض هیئتی یعنی بعضی از خطبات انبها الخلوق السوی والمنشا المرتجی فی ظلمات الارحام ومضاعفات الاستار بدئت من سلالة من طین ووضعت فی قرار مکین الی قدر معلوم واجل مقسوم تموج فی بطن امک جنینا لا تجیر دعاء ولا تسمع نداء ثم اخرجت من مقرک الی دار لم تشهدها ولم تعرف سبل منافعها یعنی ای مخلوق مستوی الخلقه غیر ناقص ومفعول مراعات ومحفوظ شدی در رحمهای مادرهای منکوره ابتدا کرده شدی تو از خلاصه کل بحسب خلقتها صلیلة تو گذارده شدی تو در قرارگاه بامکان

مجنون بقولون الیها ارسلت بشفاعة الی نفسها افلس لیلی بشفعها واذا بعثی متی یا زید وملافات کسراء بدن وبجری سبدن واغرا خویش را بکه باز خواندن ونسبت کردن وتحدید نوکردن وحزن اندوهگین کردن بدیرمزه کریستن ومعفوظ شده محفوظ ولا قبه جواب الفا سیفرایه پس بحق خدا کرمن دهرها عنهرکاه کهوخواهم ملافات کنم مرد مرا کرمرد استاد از هرگاه که نسبت کردم خود را در روزکار باد

کردم تا مقدار انفاقان معلوم ومدت معتبر حرکت میکرد و در شکم مادر نبود در حالی که طفل شکمی بود که جواب عنکبوت خواند را
و می شنید و از را پس پرون آورده شکل محل قرار تو بسوی سر الی که مذبذب بود از او نشناخته بود را همها منفعتها از اکردنیا با
من هذاک لاجزا الغذاء من ثدی امک وعرفک عند الحاجة مواضع طلبک وارادتک همهات ان من یعجز عن صفات
الهیئة والادوات فهو عن صفات خالق اعجز ومن تناوله بحدود المخلوقین ابعد یعنی پس چه کس را همتای کردی تو را از برآ کشیدن
غذا و شیر از پستان مادر تو و شناسا نیدن تو را در وقت احتیاج تو جاهای خواهش و اراده تو را در سر آوردنها چه بسیار و راست شناسائی
خالق بتحقیق که کسیکه عاجز است از ادراک صفات حالات والات خود پس انکس عاجز تر است از صفات خالق خود و دور تر است از رسیدن
بخالق خود بمقایسه و تشبیه بحدود و صفات مخلوقین زیرا که خالق را با مخلوق مشابهتی نیست نه در ذات و نه در صفات تا توان بمقایسه
و تشبیه کردن ذات و صفات خالق را شناخت **ومن خطبة له لما اجتمع الناس الیه وشکوا ما نقموه علی عثمان**
وسئلوه مخاطبة عنهم واستعتابه لهم فدخل علی علی عثمان یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است در
وقتی که جمع شدند مردم بسوی او و شکایت کردند از چیزی که نه پسندیدند او را بر عثمان در خفیه مثل تقسیم زکوة و بنیاد المال و
درخواست کردند از حضرت سخن کفتن با عثمان را از جانب ایشان و طلب اصلاح و خوشنود کردن عثمان مر ایشان را پس داخل شد
حضرت علیه السلام بر عثمان فقال ان الناس ورائی وقد استسفروني بینک وبینهم والله ما ادری ما اقول لک ما اعرف شیئا تجهله
ولا ادلک علی امر لا تعرفه انک لتعلم ما نعلم ما سبقناک الی شیء فنخبرک عنه ولا خلونا بشیء فنبلغکه وقد رأیت کما رأینا وسمعت
کما سمعنا وصحبت رسول الله ﷺ کما صحبنا وما ابن ابی قحافة ولا ابن الخطاب بأولی بعمل الحق منک وانت اقرب الی رسول الله ﷺ
وشیجة رحم منهما وقد نلت من صهره ما لم ینالا یعنی پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام بعثمان که بتحقیق که مردم در پشت سر من باشند و
کرد اینده اند مرا در سول میان تو و میان ایشان سوکند بخدا که نمیدانم که چه چیز بکویم مر تو را من نمیدانم چیزی را که تو ندانسته باشی
یعنی از مطلب و مراد قوم و راهنمائی نمیکنم تو را بچیزیکه تو ندانسته باشی از انفاق بیت المال بقوم بدرستیکه تو حاضر بودی آنچه را
که ما ندیدیم و ندانستیم از نارضائی قوم از تو پیشتر ندانسته ایم تو را در ریاست ظاهری تا خبر کنیم تو را از آن و جدا نبودیم از تو در امری تا برسانیم
سوی آن امر را و بتحقیق که تو دیده امر را یا شنیده ایم چنانچه ما دیده ایم و شنیده و چنانچه ما شنیده ایم و مصاحبت کردی تو رسول
خدا را چنانچه ما مصاحبت کرده ایم و نبود ابو بکر پسر ابی قحافه و نه عمر پسر خطاب سزاوار تر بکاری و حق که خلافت باشد از تو و حال
آنکه تو نزدیکتری بسوی رسول خدا از روی وصلت خویشی از این دو نفر بقرب نزدیک بودن تو بعبد مناف و در نبودن ایشان
از او و رسیدی تو از او مادری پیغمبر که هر سه تن که تو نسبت ندارند نها بان مرتبه فالله الله فی نفسک فانک والله ما تبصر من عمی ولا
تعلم من جهل وان الطرق لواضحة وان اعلام الدین لقائمة فاعلم ان افضل عباد الله عند الله امام عادل هدی وهدی فاقام
سنة معلومة وامات بدعة مجهولة وان السنن لنیرة لها اعلام وان البدع لظاهرة لها اعلام وان شر الناس عند الله امام
جائر ضل وضل به فامات سنة مأخوذة واحیا بدعة متروکة یعنی پس بترس خدا را ای پسر خدا را در باره جان خود پس بتحقیق که تو کیستی
بخدا بینا کرده نشده سوی از سرکوری و ناشناخته سوی از سرنادانی و بتحقیق که راههای حق هر اینه واضح است و بتحقیق که نشانها
دین هر اینه برپا است پس بدان بتحقیق که فاضلترین بندکان خدا در نزد خدا امام عادل است که هدایت یافته باشد بهدایت
کرده باشد مردم را پس برپا داشته باشد طریقه معلومه از پیغمبر را و زائل و برطرف کرده باشد بدعت خلاف واقع را و بتحقیق که
طریقهای شریعت هر اینه روشن است از برای آنها علامتها است و بتحقیق که بدعتها هر اینه ظاهر است از برای آنها نشانها است
بتحقیق که بدترین مردمان نزد خدا امام ورئیس ظالم است که گمراه باشد و گمراه شده باشد بسبب او مردم پس زایل و برطرف کرده باشد
طریقه که بادگرفته شده از پیغمبر را و زنده کرده باشد و رواج داده باشد بدعت و اکذاشته شده را و انی سمعت رسول الله
یقول یؤتی یوم القیمة بالامام الجائر ولیس معه نصیر ولا عاذر فیلقی فی جهنم فیدور فیها کما تدور الرحا ثم یرتبط فی قعرها
وانی انشدک الله ان تکون امام هذه الامة المقتول فانه کان یقال یقتل فی هذه الامة امام یفتح علیها القتل والقتال
الی یوم القیمة ویلبس امورها علیها ویبث الفتن فیها فلا یبصرون الحق من الباطل یموجون فیها موجا ویمرجون فیها مرجا
یعنی و بتحقیق که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله که میکفت میاورند روز قیامت امام ستمکار را و حال آنکه باشد کناه
او بسیاری و عذر خواهی پس انداخته میشود در دوزخ پس میکردد دوزخ مانند کردیدن اسیا پس بسته میشود در دوزخ و
سوکند میدهم ترا بخدا را یعنی میترسانم تو را بخدا از اینکه تو باشی امام کشته شده این امت پس بتحقیق که کفته شده است بمن پیغمبر کفته
کشته میشود در این امت امامی که واکند بر روی این امت درکشتار و کشتار تا روز قیامت و تلبیس کند و مشتبه داند کارها را بایشان
بر ایشان و بچنکانند فتنه ها را و فشاها در میان ایشان پس نمی بینند و نمیفهمند ضلالت این قوم حق را از باطل و برابر یکدیکر میروند فتنه ها

شیب سفید شدن از ثلة و واس سرد و طمح و طماح و طرح طمانکر فتن بچیزی از ثالث و فتن چشم و فتنه با پهلو زدن جمع او و عمائه با دان کردن فوفا با و شدن از اول و طرب بسیار شدن
دل از شادی یا اندوه یا از اندوه و طرب هر دو و طرب هر دو و عقاب الله فوقه مرتبا و معا با جمع او و ترتیب جمع و اکر فتن مال از اول و مصارع اول مطابق مذهب شیب بن آدم و بهشتیه

برهم درهم و مخلوط میشوند دران مخلوط شدنی فلا تکونن لمرة ان میقفة بسوفاک جث شاء بعد جلال السر و تقضی العمر فقال له عثمان کلم الناس فی ان یوجلونی حتی اخرج الیهم من مظالمهم فقال له ما کان بالمدینة فلا اجل فیه وما غاب فاجله وصول مراکبه یعنی باید بنائی تو از برای مردمان که خویش تو است کلجا ریا بانی که پیش کرده شود در عمارت که برانند تو را هر جائی که بخواهند بعد از بزرگی سال مذکه هشنا داست و بعد از گذشتن عمر تو پرسگفت عثمان در جواب که سخن بگو با مردمان دینا یعنی که مهلت بدهند مرا مدتی تا اینکه بیرون بیایم بسوی ایشان از عهدهٔ ظلمهای ایشان پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام که اینچه از بیت المال دمدنیه موجود است پس مهلت مدتی دران نیست انفاق کن با ایشان و اینچه در ولایات دوران مدینه است پس مهلتی و رسیدن حکم تو و امر تست بان یعنی حکم بکن که بدهند بحکم تو خواهند داد پس مهلت بجا باشد **و من خطبة له یذکر فیها عجیب خلقة الطاوس** یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است که مذکور است دران عجایب آفرینش مرغ طاوس ابتدع خلقها من الوان مختلفة و موات بلا روح و اقام من شواهد البینات علی لطیف صنعته و عظیم قدرته ما انقادت له العقول معترفة به و سلمت له و تعقدت فی اسماعنا دلائله علی وحدانیته یعنی اختراع و خلق کرد مخلوقات را خلق کردن عجیب و غریبی از روح مثل حیوانات و غیر ذی روح مثل معادن و نباتات و ساکن مثل زمین و متحرک مثل آسمان و هوا ثابت از شاهدها براهین واضحه بر صنعت و کمال قوت خود و قدرت و توانائی بزرگ خود اینچنان یکه اطاعت کردند و پیروی شدند از برای او عقلها در حالتی که اقرار کننده اند بوجود او و اذعان کننده اند بودن او و صحیح دانند در گوشها دلائل ما دلائل بر یکتائی او و ما ذرء من مختلف صور الاطیار التی انشئتها اجناد الارض و خروق فجاجها و روابی اعلامها من ذوات اجنحة مختلفة و هیئات متباینة مصرفة فی زمامها التسخیر و مرفرفة باجنحتها فی مخارق الجو المنفسح و الفضاء المنفرج یعنی بر پا داشته از شواهد بیانات اینچنان که خلق کرد از صورتها مختلفه مرغان اینچنان که سکنی دادند انها را در شکافهای زمین مثل بتهود در درختهای انبوه و واسع زمین مثل کبک دری کوهها و بیشه استوار زمین مثل عقاب و چرخ از مرغان صاحب پرهای مختلفه و شکلهای ممتازه در حالتی که گردانیده شده در هوا بسخر و حرکت دهنده پرهای خود را و شکافهای هوا و اسع و فضاء کشاده کوتاه نهاد انها بعد از انکه نکرد در عجائب صور ظاهره و ترکیبها در حقائق مفاصل محتجبه و منع بعضها بعبالة خلقه ان ینمو فی السماء خرقا و جعله یدف دفیفا علی اختلافها فی الاصابیع اللطیف قدرته و دقیق صنعته یعنی ایجاد ان مرغان را بعد از انکه نبودند بصورتهای عجیبه اشکار و مرکب کرد انها را از حصه ها پوشیده شده بگوشت و پوست و منع کرد بعضها را از انها را بسبب ضخامت و جسامت خلقتها و از انکه بلند شوند در بلندی هوا بحرکت نهند و گرفته اند

میکند و چنانکه میگویند که کبک ماده از اخراج نفع کبک نر از معدهٔ خود بمقعد و بیضه میکند رد و هیچ از اینها از قدرت قادر مستبعد نیست تخال قصبهٔ مدار ج من قضیبه و ما انبت علیها من عجبه ج ادابره و ثمومه حالص العفیان و فلذ الزبرجد فان شبهتها بالنبت الارض فلت حتی من نضرة کل ربیع و ان ضاهیته بالدلاپس فهو کموشی الحلل او موشی عصب الیمن و ان شاکلته بالمحلی فهو کفصوص ذات الوان قد نطقت باللجین المکلل یعنی خیال میکنم تو استخوان زیر پرش را و ندانند از نظره و خیال میکنی انچه را که روییده است بر او از عجب ثمرها و حلقها طلا خالص و پارها ز برجد پس اگر تشبیه کنی او را با نچه مبروید و از زمین میکوید چیزی شد از شکوفهای هر چه بها راست و اگر تشبیه کنی او را بپوشیدنیها پس او مانند حلقها منقش بطلاست یا حوب و خوشا بند برد بمن است و چنانچه تشبیه نمائی او را بر نوعها پس او مثل نگینهای صاحب نگینهای مختلفه است که میان بسته شده باشد بنقره مزین بجواهر چنانچه مشی المرح المختال و تصفح ذنبه و جناحه فیقهقه ضاحکا بجمال سربالیه و اصابیغ وشاحه فاذا زمی ببصره الی قوائم رقا معولا بصوت بکاد یبین عن اسبعاتیه و تشهد بصادق توجعه لان قوائم خمش کقوائم الدیکة الخلاسیة یعنی رفتار میکند رفتار خواندهٔ نازکنده و نگاه میکند دم خود را و پر خود را پس خنده قهقهه میکند از جهت حسن خوش بندگی پراهن خود و نگینهای جامهٔ نقاشی خود پس هر زمانی که نظر میافکند بسوی پاهای خود او را میشنود که فریاد کننده است بصدائی که نزدیک است که اظهار کند از جهت فریاد رس خود شهادت میدهد براستی درد منتدخود از جهت اینکه پاهای او سیاه است مثل پاهای خروس نر سیاه و نر سفید یعنی خاکی رنگ و قد نحت من طنوب ساقم صیصیة حقیة و له من موضع العرف قزعة خضراء موشاة و مخرج عنقه کالابریق و مغرزها الی حیث یطبق کصیغ الوشیم الیمانیة او کحبر ملبسة مزاة ذات صقال و کانه ملتقع بمعجر اسحم الا انه یجلل لکثرة مائه و شدة بریقه ان الخضرة الناضرة تمر جبه یعنی و بتحقیق ظاهر گشته است از استخوان ساق او خارپشتان در عقب ساق او و از برای او است در مکان یال او یک دسته کاکل سبز منقش و جای پریدن امد گردنش مثل لولیان است و جاگرفتن گردن او تا بجائی که است مثل رنگ و شعبه بجامهٔ حریر پوشیده شده در حالتیکه اینه ایستاده شده و گویا بر خود پیچیده است چادر سیاه از مکر اینکه گمان کرده میشود بجهت نبای آب رنگش و شدت برق زدن و درخشندگیش که سبزه درخشنده مخلوط سیاهی و مع قنی سمعه خط کمستدق القلم فی لوحه الا فحوان ابیض بقق فهو بیاضه سواد ما هنالک یا تالق یعنی و باشکاف گوش او خطی است سفید خالص مثل باریکه قلم ثابت در زمین گیاه یا بوریچ پس خط باسفید بودنش و میان سیاهی انچنانکه در انجا است عهده خشد و قل صبغ الا و قد اخذ منه بقسط و علاه بکمیة صقالیه و بریقه و بصیص دیباجیة و نقه یعنی و کم و نگینست مکر اینکه برداشته است پرطاوس از انرنگ بخط و بالا انداخته است انرنگ یعنی ظاهر ساخته است و از سبب سیاهی صیقلی بودن او و برق زدن او و درخشیدن لباس و دیباج او و خوش بندگی و قهوگی الا از اهیر المشوب ثم ترتبها امطار ربیع و لا شموس قیظ و قد بحضر من ریشه و یغیر من لباسه فیسقط نثری و ینبت تباعا فیحتث من قصبه انحنان و زاق الاعصان ثم یتلاحق نامیا حتی یعود کهیئته قبل سقوطه لا یخالف سالف الوانه و لا یقع لون فی غیر مکانه یعنی پس باشتاب مثل شکوفهای پراکنده بخنده در حالتیکه تربیت نکرده است انها را باران بهار و نه افتابهای گرمای تابستان و کاهد برهنه میکرداند از برخود و عاری منشود از لباس خود پس میرهند از پی در پی و میروید بدرپی پس از ریزش تخم او مثل بخش برگهای شاخهای درخت پس در عقب رمیاند در حالتیکه نموکننده است تا اینکه برمیگردد مثل حالت اولین پیش از بخش بر او در حالتیکه مخالف نیست بارنگهای پیشتر خود و واقع نمیشود رنگی در غیر مکان خود و اذا تصفحن شعرة من شعرات قصبة ارنک حمرة وردیة و تارة خضرة زبرجدیة و احیانا صفرة عسجدیة فکیف تصل الی صفة هذا غیاقی الفطن او تبلغه قرائح العقول او تستظم وصفه اقوال الواصفین قاقل اجزائه قد عجز الاوهام ان تدرکه و الالسنة ان تصفه یعنی هر زمانیکه نگاه کنی بر یک موئی از موهای او پراو مینمایند تو را بکمرتبه رنگ سرخ گل سرخی و بار دیگر سبز سبزه رنگی و در وقت دیگر زرد طلائی پس چگونه میرسد بسوی صفت کردن او همت فکرهای عمیقه و یا چگونه برسند عقلهای زیرکان و یا چگونه در سلک نظم میکشد او صاف او را گفتارها و صف کنند کان و حال انکه کمر جرئت از اجزاء او عاجز کرده است و همها را از اینکه دریابند او را و ذیابتها را از اینکه وصف نمایند او را فسبحان الذی قهر العقول عن وصف خلق جلاه للعیون فادرکته محدودا مکونا و موزونا ملونا و اعجز الالسن عن تلخیص صفته و قعد بها عن تادیة نعته یعنی پس تسبیح و تنزیه میکنم تسبیح کردن انچنان کسی را که غالب گشت بر عقلها از اینکه وصف کنند مخلوق را که ظاهر ساخته است از برای چشمها پر و زمینها نیز از اینرو در حالتیکه انمخلوق محصور است بحدود ذاتیه و صفاتیه حادثست و بنود همرسیده است و مرکب از اجزاء و اعضا و جوارح است بدل داشته شده است و عاجز کرده است بها از ملخص کردن صفت او و فرو مانده است بها از رسیدن بوصف او و سبحان من ادمج قوائم الذرة و المهجة الی ما فوقهما من خلق الحیتان و الفیلة و رای علی نفسه ان لا یضطر بتجم تما اولج فیه الروح الا و جعل الحمام موعده و الفناء غایته و تسبیح میکنم

تسبیح

مرد افش زن من مادر خه شد چراغ پای من بیخه سفید شد زن موی سرد نابلک شد زنکانی چون دوشن شد شعله اچراغ پای ای بوی که بحضفنا شیان کرت بلای نابلک بر دم و خشم از من انوفان کرید بکلاغ که اشیان داشت دران نابلک دیدی ذیران زندگانی از من پس نمادت کردی مرا و منزل تو از همه خانها ویران است تش شد آتش

تسبیح کردن کیه اکرم مستحکم کرد ابتدا است پاهای مورچه کوچکرا و پشه‌ها کوچکرا و پاجوانان بالا نرو بزرگرا پاشان را از خلف ما هم
وقبلها وعده داده است برزقات خود اینکه حرکت نکند بدنی از بدنها فی که ابلاج وادخال روح در او کرده است مگر اینکه گردانیده است
مرگرا وعده گاه او رفنا وبنیه از دنیا را آخر کارا و وصفو لسنکه مدت عمر طاوس بسبب پیچیدن بشر پشت و دم بسیار کج میگذارد
دوازده سال در سه روز و در سی و زجوجه دنبا در روز و در روز برک ریختن درخت بر بندد برگهای او در روز برک کردن درخت بر بندد
برگها او وصفها فی صفة الجنة یعنی بعضی از خطبه‌ها در بیان اوصاف بهشت فلو رمیت ببصرقلبك نحو ما یوصف لك
منها لعزفت نفسك عن بدایع ما اخرج الی الدنیا من شهواتها ولذاتها وزخارف مناظرها ولذهلت بالفکر فی اصطفاق اشجار غیبت
غرفها فی کثبان المسك علی سواحل انهارها وفی تعلیق کبائس اللؤلؤ الرطب فی عناقیدها وأفنانها وطلوع ذلك الاثمار مختلفة فی
غلف اکمامها یعنی پس اگر بینداری دیده دل تو را بجانب آنچیز بکه وصف شده است از برای تو از متاع بهشت و تامل کنی هر اینه بگردد نفس
تو از غرایب چیزهائی که بیرون آورده شده است بسوی دنیا از خواهشهای دنیا و لذتهای دنیا و زینتهای ظاهر دنیا و هر اینه غافل میشود
نفس تو از ان بسبب فکر و تامل کردن در حرکت و جنبش درختها بنکه پهنا است بشه‌های انها در تلهای مشك برکنار هر ها و تامل کردن
در او بزهای خوشهای مرواریدها تر و تازه بر شاخهای نرم و بر شاخهای سخت آنها و تامل کردن در ظاهر شدن ان میوها مختلفه از
غلافهای شکوفها انها نجنی من غیر تکلف فتاتی علی مشیتها ویطاف علی نزالها فی افنیة قصورها بالاعمال المصفقة
والحبور المزفة یعنی چیده میشود انمیوها بدون مشقت پس میاید بسوی صرف بر قدر ارزوی چیننده اش و در دور او میشود بر فرد او بکلید
انها در فضاء درهای قصرهای ایشان عسلهای صاف و شرابهای صاف شده را قوم لم تزل الکرامة تتمادی بهم حتی حلوا دار
القرار ورأوا نفلة الاسفار یعنی انجماعت نزال قومی باشند که همیشه کرامت در عزیز دارد کشیده است بایشان تا اینکه فرود آیند در
سرای ثابت همیشه وایمن گردند از حرکت سفرهای مراحل قیامت فلو شغلت قلبك انها المتمع بالوصول الی ما هم علیك من تلك المناظر
المونقة لزهقت نفسك شوقا الیها ولتخلت من مجلسی هذا الی مجاورة اهل القبور اسئلك لا بها جعلنا الله وایاك ممن سعی
بقلبه الی منازل الابرار برحمته یعنی اگر مشغول کردانی دل تو را ای گوش کرده بر سیدن بسوی ان چیزیکه هجوم کند بر تو از ان منظرهای
خوش اینده هر اینه بیرون رود جان تو از شوق بسوی انها و هر اینه کوچ خواهی کرد از این مجلس من بسوی همسایگی اهل گورستان
از جهة شتاب کردن بان منظرها بگرداند خدا ما را و شما را از کسانیکه سفر کنند و بدل خود بسوی منزلهای نیکوکاران در بهشت بسبب
رحمة خود ومن خطبة له یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلام است لبئاس للجبار انتم صغر کم بکبرکم ولئیم روقی کبیرکم بصغیرکم
ولا تکونوا کجهاة الجاهلیة لا فی الدین یتفقهون ولا عن الله یعقلون کفبض بیض فی اداج تکون کسرها وذرا وتخرج حضا
شتا یعنی هر اینه نابد پروی کنید کوچك شما بزرك در علم شما و نابد هر اینه مهربانی کنید بزرك در علم شما بکوچك شما مبادا شید شما
مانند ستمکاران زمان جاهلیت که زمان پیش از مبعوث شدن پیغمبر ما باشد که مردمی بودند گمراه و پیروی شر یعنی عمکردند
و نمی تحصیل علم و ادراک در دین میکردند و نه عقلی و علمی از جانب خدا داشتند یعنی نه وحی و الهامی از جانب الله داشتند و حال
ستمکاران جاهلیت مانند شکستن بیضه جوان موذی است در اشیانه که میباشد شکستن ان از جهة انکه اضرار بجوان موذی است
و باعث ضرر این شخص میشود از بجوان موذی و زور و وبال و خصومت و پرسش از آن بیضه از جهة انکه بیرون او رود موذی را
شر است و نکال مثل حال جفاء جاهلیت است که ابتداء آنها باعث هیجان حرب و قتال بود و عاقبت و پرورش انها موجب بود از برای
پرورید شر و فساد و کفر و ضلال وفیها یعنی بعضی از خطبه است افترقوا بعد الفهم وتشتتوا عن اصلهم فبهم اخذ
بغضن ایمانا مالا معه علی ان الله تعالی یجمعهم لشر یوم لبنی امیة کما تجتمع قزع الخریف یولف الله بینهم ثم یجعلهم
رکاما کرکام السحاب یعنی جدا گردیدند قوم من از یکدیگر بعد از الفت بایشان باهم بحق و متفرق گردیدند از امام
اصل و خلیفه حق و صدق خود شان پس بعضی از ایشان بگیرند و متمسك شوند بشاخی از ان درخت که امامی از ائمه هدی باشد
هر جائی که مایل کند مایل میکند با او و بنا بر اینکه خدا بتمام رود نا شد که جمع کند ایشانرا از برای بد ترین روز بنی امیه مثل اینکه جمع
میشوند پاره‌های ناوك ابر در فصل پائیز الفت میدهد خدا میان ایشان پس میگرداند ایشانرا باهم جمع امدهای ابر غلیظ ثم یفتح الله لهم ابوابا یسیلون من مستاریهم کسیل الجنتین حث لم تسلم علیه قاره ولم تنبت له اکمة
ولم یرد سنة رصن طود ولا احداب ارض بدا عدا عهم الله فی بطون او فیهم ثم یسلکهم ینابیع فی الارض یاخذ بهم من قوم
حقوق قوم ویمکن لقوم فی دیار قوم یعنی پس بگشاید خدا از برای ایشان درهائی بنکه روان گردند از جائی بکاه بر انکیخته خورشان
مثل سیل در بستان شهر سبا بحیثیکه کسالم نماند بسبب ان کوه پستی و برقرار نماند بسبب ان پشته و برنگرداند خدا بها ان سیل را
الصفاق و محکم بودن کوهها و نه پشتهای زمینی متفرق میسازد ایشانرا از خاك در شکمها و میانها و اطرافها خود پس روانه میسازد

عن برکة الله فاستقل فیما یخرجه الانسان من حق الله تعالی الی الفقراء وحاجاته قد یلزم وکاد ان یجب وتصاب حقیقة الحال کرجوان کان رسد زکوة واجب شود و احسان بکردن و خرازاده و قال بعض العلماء
المحبة کالکرم یقال فی المحاسن الصغیرة والکبیرة والکرم لا یقال الا فی المحاسن الکبیرة والرقیة موخر اصل العتق ویعبر بها عن الجملة ویطلق عن المملوك کما یطلق الرأس والظهر علی المرکوب وبجارت

آتش من فرده از ضعف بدن وانرف که بود باغ عیشم گلشن ای موسفید بر سر خاکردی چون بوم که در خرابه کند مسکن ۱ بعیش بعد ما حل عارضی طلائع
شیب لیس یعنی خضابها وعزا العمر المرء قبل مشیبه وقد فیت نفس تولی شبابها انا اصغر وحبا لمرء وابیض راسه شعفض من اناه مستطابها
یعنی خوشحال شدن ازرایع وخامز ومامصدری والغارض صغر الخد وطلیعا طلایه وما یعنی عنك هذا ای ما یجدی عنك وما ینفعك وعزة کل شئ اوله واکرمه
والمشیب والشیب احد وقال الاصمعی الشیب بالضم للشعر والمشیب خول الرجل فی حد الشیب من الرجال وتولی برگشتن واصفر زرد شدن وابیاض سفید شدن وشعفض خوش
شدن عیش واستطابه خوش

امدن سفرایه ایا خوشحال
باشم از روی عیش تعبیر
انکه فرود امد بصحن رحم من
طلایها پیری بیعی موی سفید
که نافع نیست دفع کردن
او وبهتر عمر مرد بیش از پیر است
و مجفقة فنا یاف یعنی که
پشت کرد خوابی او چون زرد شد
روی مرد و سفید شد سر او
و ناخوش شد از روزگار او
خوش امده ان بس زود
موی سفید خبیه کرد روح من
تیره و زرد چهره فرخ من ایا
شباب فت و من در عیش
افغار کنم داد بدهد ایام من
فدع عنك فصل الامة
فانها حرام علی نفسی
الفی ارتکابها ولا
تقتحن فی منکب الارض
فاخرا فقما فلیك تحوز
ترابها الفضلة ما فضل
من شئ والحرام ضد الحلال
من الخامر وارتکاب کما مثل
ان کردن ومتی رفتن از تا
والمنکب من الارض الموضع
المرتفع رغما دا اصل عما وما
زائده واحوا کرد بر کردن فی
وارتکابا فاعل حرام وثابت
حضرا بفتح ابتدا بسیب انکه اوض
موث حما واست سیز شدن
تکدارا از نوشیدن ابله وبیت
که حرام است بر بعض بر بعض کار
ارتکاب ان زواید وفرود در محل
مرتفع از زمین در حالتی که
فخر کننده نا باشد که بعد از وما
ابلك کرد بر کرد تو گرد خاك
از زمین س دو کار جهان اگر
هوس دارگ شود نا باید که شوی
بعقل طاجت خوشتو نا چند فی
فنی با لا این بین چون خاکی تو
در زیر زمین خواهد بود نها
واذ زکوة الحاء اعلما
لکنار زکوة المال ثم بیضا
بها واحسن الاحراز
تملك فی قاعها فحر تجارا
الکرم اکتسابها نا دیه
وام و فریضه مثل ان گذارد
واصل الزکوة النمو الحاصل

ایشانرا مثل چشمها دور و بین از برای اینکه بگیرد از طایفه ازایشان حقوق طایفه دیگر را و متمکن و برقرار کرداند مر موسی را در روی زمین
بنی عباس را در مکان بخامیه و ایم الله لیذلن من مانی ابنی بهم بعد العلو و التمکین کما تذوب الالیة علی النار یعنی سوگند بخدا که هر آینه
گداخته شوند بخها موالی دولت بنی امیه بعد از بلند و قدرت ایشان مثل گداختن دنبه گوسفند بر آتش انتهی الناس لو لم یخافوا
عن نصر الحق و لم یقصروا عن قوم هینا الباطل لم یطمع فیکم من لیس مثلکم و لم یقو من قوی علیکم لکنکم هنتم بنی اسرائیل و لعمری
لیضعفن لکم التیه من بعدکم اضعافا یعنی بمرد مان کوفه و نگذاشتید خود را از یاری کردن امام حق و سست نشدید در باطل طمع
نمیکند در شما کسیکه نیست مثل شما و قوت نمیکند کسیکه قوت گرفته است بر شما و اما شما کراهت شده اید مثل کراهت شدن بنی اسرائیل و سوگند بجان
خودم کرهایند در چندان خواهد گردانید برای شما ضلالت و سرگردانی بعد از مرد و چندان شدن بسبب آنکه خلف الحق وراء ظهورکم
و قطعتم الادنی و وصلتم الابعد و اعلموا انکم ان اتبعتم الداعی لکم سلک بکم منهاج الرسول و کفیتم مؤنة الاعیاء و تحذتم
الثقل الفادح عن الاعناق یعنی و اگذاشتید حق را پشت سر شما و بریدید شما از نزدیکتر بحق و پیوند کردید با مردم دور از حق و میباید
که بتحقیق شما اگر متابعت و پیروی کردید خواننده بسوی حق شما را رفتار نماید شما را بطریقه رسول خدا را و کفایت کرده میشود مشقت عمل
از راه راست او و میاندازید بر شما سنگینی سنگین کننده را یعنی بار گرانرا از گردنها و من خطبة له فی اول خلافته یعنی
از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است در اول زمان خلافت نخست ان الله تعالی انزل کتابا هادیا بین فیه الخیر و الشر فخذوا نهج الخیر
تهتدوا و اصدفوا عن سمت الشر تقصدوا الفرائض الفرائض ادوها الی الله تؤدکم الی الجنة ان الله حرم حراما غیر مجهول و احل
حلالا غیر مدخول و فضل حرمة المسلم علی الحرم کلها و شد بالاخلاص و التوحید حقوق المسلمین فی معاقدها فالمسلم من سلم
المسلمون من لسانه و یده الا بالحق و لا یحل اذی المسلم الا بما یجب یعنی بتحقیق که خدا بتعم فرو فرستاد است قرآن را که راه نماینده بسوی حق
است بیان کرده در آن نیک و بد اعتقادات و افعال را پس پیش گیرید راه نیک را تا راه یافته شوید بسوی ثواب خدا و دور کنید اینداز جاها
شرها نا نیه رود در میان راه باشید ملازم واجبات باشید الینه ملازم واجبات باشید بخدا از بندها جانرا منقرب الی الله تا برسانند شما را بسوی
بهشت که خدا حرام گردانیده است محرمات را تا در حالتیکه مجهول نیست یعنی هر کس از مسلمانان بار شد پیغمبر ما میداند آنها را و حلال کرد اینده است
محللات را در حالتیکه معیوب و ناقص نیست و زیادتی دارد است احترام و عزت شخص مسلم را بر جمیع احترامها در دنیا و در آخرت و بسته است باخلاص
که عبادت کردن بخدا باشد و توحید که یکانه دانستن خدا باشد در آن و حد و صفات حق تعالی مسلمانانرا در موضع بستن حقوق یعنی بستن
محل در بند حقوق مسلمانانرا با خلاص در اعمال و توحید در اعتقادات بعنی حقوق مسلمانان که در دنیا سلامتی عرض و مال و خون باشد
و در آخرت بهشت باشد منوط و مربوط بست باخلاص و توحید ایشان پس بدانکه مسلم کیست که مسلمانان از ضرر زبان او
و دست او که تسلط و قدرت او باشد مگر ضرر بحق و بگفته خدا و حلال نیست اضرار مسلمانی مگر بچیزیکه واجب ساخته است آنرا خدا که حدود و
تعزیرات باشد یا در امر الغائر و خاصة احدکم و هو المولی فان الناس امامکم و ان الساعة تحدوکم من خلفکم فتخففوا تلحقوا فانما
ینتظر بأولکم آخرکم یعنی پیش دستی کنید بامر حق که از برای عامه حیوانات و خاصه احد از شما است همانا امر مرگست و میباشد که بایستاده
شدن از برای موت طبیعی است بسبب موت زیادی و زیرا که موت نیست مگر قطع علاقه و باز ادن خود قطع علاقه و نوبت کردن ماده شدن
و مشتاق بودن از برای موت طبیعی است پس بتحقیق که مردمان رفته پیش روی شما باشند و روز قیامت که انقضاء زمان دنیا است بسیار نزدیک
شمارا از پشت سر شما سیکبار شوند از علائق دنیوی ناملحق شوند بپاران بر سبکی و آسانی پس نیست امری از برای حضور قیامت مگر آنکه
انتظار داده شده است اول شما آخر شما را یعنی رفتگان اول شما منتظر رفتن آخر شما باشند از برای بعثت و حضور قیامت اتقوا الله فی
عباده و بلاده فانکم مسئولون حتی عن البقاع و البهائم اطیعوا الله و لا تعصوه و اذا رأیتم الخیر فخذوا به و اذا رأیتم الشر فاعرضوا عنه
یعنی بپرهیزید از خدا در ظلم بندگان خدا و فساد در شهرها خدا پس بتحقیقکه شما پرسیده خواهید شد حتی از خراب کردن بقعها بسبب فساد و ظلم
بجمادات پاران اطاعت کنید خدا را و عصیان نکنید خدا را و هر زمانی که ببینید خیر را پس بگیرید او را و نزدیک باشوید و هر زمانیکه
ببینید جنس شر را پس سر باز زنید از آن و من کلام له بعد ما بویع بالخلافة و قد قال له من الصحابة لو
عاقبت قوما ممن اجلب علی عثمان فقال یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است بعد از آنکه گردند با او بخلافت و
گفته شد او را طائفه از صحابه کاش که عقاب میکردی بر طائفه را از انکسانی که جمع آمدند بر قتل عثمان پس گفت امیر المؤمنین
یا اخوتاه انی لست اجهل ما تعلمون و لکن کیف لی بقوة و القوم المجلبون علی حد شوکتهم یملکون و لا نملکهم و هام هکذا
قد ثارت معهم عبدانکم و التفت الیهم اعرابکم و هم خلالکم یموجون فیکم علی ما شاؤا هل ترون موضعا لقدرة علی شیء تریدونه
یعنی ای برادران من بتحقیق که من نیستم که نادان باشم بانچه شما میدانید داری چگونه است از برای من قوت بر انتقام و حال انکه انبوه مکه
جمع شدند بر قتل عثمان بر نهایت شوکت و تسلط خود بر شما و آنها تسلط بر ما ندارند و نیستیم ما مسلط بر ایشان و آگاه باشید بتحقیق

باز زکاة کردن و ضبط کسانیکه زکوة نمیدهند و نیز حکم زکوة جاهلیه و مسائل متعلقه بآن که زکوة مال ثابت ضائع نشود
و بگوش کسان باز آید و نیز تا سوی مالک رقاب ایشان که بصفت تجار نباشد که بیع و شراء حضرت حق جل جلاله باید کرد اگر زکوة نتوانند جز مال از آن باید خواست
کرم بنده شود و نفاق بخیل ازین مکن هیچ خیال وَمِنْ بَدَائِعِ الَّذِی طَعْمُهَا فَانٍ طَعْمُهَا وَسَبَقَ لِیَشْقَی عَذَابُهَا وَعَذَابُهَا فَانٍ اَزْرَاعِهَا الْآخِرَةِ وَاوْحَرُ کَالَاحِ فِی اَرْضِ الْغَلَاةِ شَرَابُهَا
طعم خوردن فاشا میدانرا از زراعت و سوق دادن و عذاب بخوش و قرار دادن و انباطل ضد الحق و لوح و لوحان و رحیلا و قلا بیابان و السراب اللامع فی الفلاة کالماء یعنی و کرمی چشد
دنیا را پس بدرستیکه من شاهد ام انرا و زائده شده است لیشقی ما عذب و عذاب او پس
نیست ما عذب و عذاب او و پس
نیست ما عذب و عذاب او و پس
نیست ما عذب و عذاب او و

آنکروهی باشند که بحقیق که برانکیخته اند با ایشان بندگان شما و پوشنده اند بسوی ایشان با دین نشیان شما و انجامنده دمان شما باشند دیگر
وملاشیر باشند بشما بطوری که بخواهند و با می پیچند جائی از برای قدمت برچیزی که اراده دارند با پنجر از هذا الامر مزاجاهلیة و ان
بهؤلاء القوم مادة ان الناس من هذا الامر اذا حرك على امور فرقة ترى ما ترون و فرقة ترى ما لا ترون و فرقة لا ترى هذا ولا هذا فاصبروا
حتى يهدأ الناس و تقع القلوب مواقعها و تؤخذ الحقوق مسمحة بعضی بحقیق که این کار که شما خواستید کار اهل جاهلیت است بعضی اهل هوا و
خواهش است و بحقیق که از برای انکروه از قوم مادة و کمک دادند و فریاد رسند بحقیق که مردمان در جانب این امر در زمانی اند که حرکت داده شود از اراده و از ابر
رایهای متعدده باشند بعضی می بینند صواب را و درست چیزی را که شما می بینید صواب را و بعضی می بینند صواب
که عدم عقوبت باشد و بعضی می بینند عقوبت را و نه عدم عقوبت را بعضی و نظر ایشان مساوی است هر دو پس صبر کنید تا اینکه ازام کبر ندمردمان
و ثابت گردند دلها و زایها بر محل و موضع خود بعضی و در محلی که محل اند در رای نداشته باشند و تمام منقود در رای نباشند و گرفته شود حقها
بهدوء اشیا فاهدؤا عافاكم الله و انظروا اماذا يأمركم به امره و لا تفعلوا فعلة تضعضع قوة و تسفط منة و توهن ذلة و سامسك
الامر بها استمسك و اذا اجتذ بذا فاخر الدواء الكي بعضی ارام گیرید از جانب من و نگاه کنید که چه چیز است که بما و در شما احکم می فرماید
و بکند شما کار برا که منزل و قرار ان ساقط قوه را و بیندازد قوت و قدرت را و باعث گردد سستی و خواری را و رود است که من چنان در زمان بکا
خلاف بران بجوی که مستحکم شود و انزمانیکه بنا بم جانه پس اخرد و اداغ باشد با اخر کار در داغ باشد و این مثل است مشهور بعضی بعد از انکه
ندا بر بکر جانه نکرد اخر ندا بر بد را بمقام داغ قتال خواهد بود که عقوبت ایشان بر خاصل شود بان و من کلام له عند مسيره اصحاب
الجمل الى البصرة بعضی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقت روانه شدن اصحاب جمل بسوی و لایت بصره بعضی اصحاب عایشه که شتر سوار بود
ان الله بعث محمدا صلى الله عليه و آله هاديا يكتنفه طريقان امر قائم لا يهلك عنه الا هالك و ان البدعات الشبهات من الهلكات الا ما حفظ الله
منها و ان في سلطان الله عصمة لامركم فاعطوه طاعتكم غير ملومة و لا مستكره بها بعضی بحقیق که خدا برانکیخته است بوسیله کان
رسولی که زاهنما بندهٔ ایشان باشد و کتابی که گویا است باحکام خدا که قران باشد و امر بکه ثابت است که شریعت پیغمبر ش باشد هلاک نمی
شود از نجا و زکردن از او مگر کسی که بمنهاد و در جهٔ هلاک رسیده و استعداد ما زبرای هلاک خود برا و بدرجهٔ کمال و بنهایت رسیده باشد
و بحقیق که بدعت شدها در دین و تلبیس شدها در شریعت آنها هلاک کنندگان مردمند و اخرت مگر انچیز یکه نگاه دارد خدا
مردم را از تکاب بان بعضی بدعتها و تلبیسها از بسیار بودن البته مردم را بهلاک میاندازد مگر انکه خدا حافظت کند مردم را از انتکاب
بان و بحقیق که در اطاعت سلطان خدا بعضی خلیفهٔ برحق خدا کما امیر المؤمنین علیه السلام باشد و اپیندهٔ مؤمنین و شریعت شما است پس
بخشش کنید با و اطاعت کردن شما را در نعالی که عهد سر نفش کرده شده و جبر کرده شده باشید بان اطاعت بعضی از روی خواهش و اختیار
اطاعت او را اختیار کنید و الله لتفعلن او ليفعلن الله عنكم سلطان الاسلام ثم لا يفعله اليكم ابدا حتى يأرز الامر الى غيركم
ان هؤلاء قد تمالؤا على سخطة امارتي و سأصبر ما لم أخف على جماعتكم فانهم ان تمموا على ما قد رأيت فإنما هذا الرأي يقطع نظام المسلمين
بعضی سوگند بخدا که یا با ید اطاعت کنید شما سلطان خدا و خلیفهٔ خدا را یا اینکه هر اینه نقل میکند خدا از شما سلطنت دین اسلام را بغیر شما پس
نقل عهد همه سلطنت اسلام را خدا بسوی شما مرکز نا قیام قائم آل محمد صلی الله علیه و آله تا اینکه مجتمع و منضم میکرد ما مر خلاف بغیر شما یعنی تا بعد از انتقال
بغیر شما از جمع نخالفین بحقیق که از جماعت اصحاب عایشه مجتمع شده اند با هم از جمهٔ غضب و خشم خلافت من نه از برای خوف عثمان و صبر
و تحمل نمیاورم بعد از این از حرکت انها که شاید برگردند از رای خود ما تا اینکه نریسم ضرر بر جمعیت شما را پس بحقیق که هر گاه تمام کردند با
ما مرند از جماعت بر ضعف رای خود منقطع خواهد شد نظام کار مسلمانان و عاقبت بجدال و قتال خواهد انجامید و انما طلبوا
هذه الدنيا حسدا لمن افاء الله عليه فاروا و ردا الامور على ادبارها و لكم علينا العمل بكتاب الله تعالى و سيرة رسول
الله صلى الله عليه و آله و القيام بحقه و النعش لسنته بعضی طلب کردند این دنیا را حسد از کسی که فی و غنیمت داده است خدا
دنیا را برانکس بعضی گردانیده است دنیا را مملوک او و بسبب غلبه و تسلط او بر هوا و هوس نفس خود پس زاده کرده اند انجاعت بر گردانیدن
احکام اسلام بر نهج ایام جاهلیت کفر کرد پشت سر اسلام است از برای نفع شما است بر نهج و طریقه ما عمل کردن بکتاب خدای تعالی و طریقه
رسول خدا قیام و ایستادن بحق رسول که وصیت و نصب او باشد بما بعد اهل بیت او و بخلاف امیر المؤمنین علیه السلام و بلند ساختن مر
شریعت او و من کلام له عليه السلام كلمه بعض العرب و قد ارسله قوم من اهل البصرة لما قرب منها يعلمهم منه
حقيقة حاله مع اصحاب الجمل لتزول الشبهة من نفوسهم فيتبين لهم من امره ما علمه انه على
الحق یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که تکلم کرد با بن کلام بعضی از عرب را و حال انکه فرستاده بودند او را طائفه
از اهل بصره در وقتیکه نزدیک شود امیر علیه السلام ببصره تا اینکه اعلام کند مر ایشان را از جانب امیر حقیقت حال حضرت علیه السلام با اصحاب
عایشه تا بر حق است و محاربه با نه تا زائل شود شک از نفسهای ایشان پس امیر المؤمنین علیه السلام بیان کرد از برای ان رسولان شعار

عدل برابر بودن از ثانی و نقیض بجره و جیب بعینه و معیب بعینه غائب شدن از ثانی و هر دو جیب جبر مبتدای محذوف یا جیب اول مبتدا و ثانی خبر میفرماید اودوستی
است که نیست برابر نباشد او و اجانب نه و نیست مرجبر او را مگر دل من هیچ هر دو دوستی است که غائب شده است از جسم من و تن من و از دل من دوست من غائب نمیشود س ا

تاسف ایام جوانی

تاسف ایام جوانی و دوستان جانی

من چون چشم کبوتر همدم بودیم وز صحرا آرزو شباب خرم بودیم ناگاه زمانه کرد انکیز فراق کوفت که هزار سال ایکدم نبودیم تاسف
شبانا لو بكت الدماء عليهما عيناي حتى تورثا بذهاب لم يبلغا المعشار من حقهما فقد الشباب فحرقة الاحتراب الاعلام و
بلوغ رشد از اول و معشار دهیک و حق سزاوار و فرقه بضم فاء جدائی شبان خبر و فقد بمعنای لو بکت شرط و لم یبلغا جزا و شرطیه صفت شبان و نائب بکت برای انیه عین
تثنیت شما عوانست و حق مفعولی بکت و ضرفرمود حتی بذهابا برای اشعار بعدم شعور میفرماید دو چیز است که اگر گرید عوض نها بر اندو چیز دو چشم بمرتبهٔ کما علام کرده شوند بر من و
زوال نرسند بدهیک از حق آندو نا یافتن جوانی و جدائی دوستان من هر دو با فقد که میکند لها حزن پیر نها را باشد از افزون گردیدن بر اندوه و حال آنکه بعد صد سال از عهدهٔ حق ان نمی ایند بیرون

اظهار ملال از مصائب ایام در وقت وفات فاطمة وما الدهر والايام الا كما ترى رزية مال او فراق حبيب وان امرءا قد جر الدهر لم يجتمع تغلب حالية لغير لبيب رزیه مصیبت عظیم مثل مردن بر جمل بغیر فاعل ای علی قائم وما الدهر ای الایام الا کما ذکر کما موصولیا موصوف و رزیه یا مجرور بدل از ما یا مرفوع و جر صوصوف یا منصوب بتقدیر اعنی و جر صوصوف و جمله حالیه یا اسم و غیر حالیه یا اسم و غیر لبیب جبر از نود و سه بعضی نفع بجای غیر لغین یکسر لام و فتح ثانی ذا نفر و لفتح خیران و ضمیر حالیه را جع بدهر و کلام جاره متعلق بتقلب سیفرماید نیست روزگار و روزها مگر چنانچه می بینی مصیبت مال یا جدائی دوستی و بعد سوگند میخورم که بحقیقه از روی است روزگار که بر حال خود نماند حالیکه نه شکار کرده باشد او را و او را نیز صید نکرده باشد او را و حاصل نه اینکه تا خود مداوم است من ای گشنه بعلم مرفوض شهره شهر زنها و بنیاش عاقل تا خود شش کرد کرمال تو از جفا بنیاد راج و هد کرکام تو از فراق ساخته چون

اظهار محنت فاطمه زهرا از هنگام رحلت ابوی از دنیا حبيب لبيب بعد حبيب وما السوء الى قلبي نصيب حبيب غاب عن عيني وحبي وعن قلبي حبيبي لا يغيب

وکار خود با اصحاب عایشه انجمن برا کرد انست بسبب آن از سول که امیر المؤمنین علیه السلام بر حق است و مخالفت با مخالفین او واجب است ثم قال له بایع فقال لا بیعة رسول قوم لا احدث حدثا حتی ارجع الیهم فقال له ارأیت ان الذین وراءک بعثوک رائدا لیتبع لهم مساقط الغیث فرجعت الیهم واخبرتهم عن الکلاء والماء فخالفوا الی المعاطش والمجادب اکنت صانعا بعضهم پس گفت حضرت مر آن رسول را که بعثت کن باحق پس گفتند رسول که من فرستاده طائفه باشم بد بدفیکم امر تازه را تا اینکه برگردم بسوی ایشان پس گفت امیر ایشان را پیغام کنانچه پیشتر فرستاده باشند فرستاده باشند تو را در حالتی که پیشروی ایشان باشی طلب کنی تو از برای ایشان محل نزول آب باران پس تو برگردی بسوی ایشان وخبر دهی ایشان را از نکاه و آب پس مخالفت کنند ایشان با تو و روا و رند بسوی مکانیکه محل تشنگی باشد و موضع قحط باشد و آب و نکاه نداشته باشد توجه کار خواهی کرد قال کنت تارکهم ومخالفهم الی الکلاء والماء فقال ع فامدد یدک فقال الرجل فوالله ما استطعت ان امنع عند قیام الحجة علی فما یعنه ع والرجل یعرف بکلیب الجرمی یعنی گفت سول بیعت باشم واگذارند ایشان و مخالفت کننده با ایشان متوجه شوند بسوی بنی اه و آب پس گفت امیر پس دراز کن دست خود را اگر چنین است که گفتی پس گفت امیر که پس سوگند بخدا که قدرت نداشتم که ابا نمایم از بیعت در نزد ثبوت حجت و برهان بر من پس بیعت کردم من با او ع و امیر مشهور بود بکلیب جرمی یعنی منسوب بقبیله جرم **ومن کلام ع لما عزم علی لقاء القوم بصفین** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه اراده کرد بر ملاقات قوم در منزل صفین اللهم رب السقف المرفوع والجو المکفوف الذی جعلته مغیضا للیل والنهار ومجری للشمس والقمر ومختلفا للنجوم السیارة وجعلت سکانه سبطا من ملائکتک لا یسأمون من عبادتک یعنی بار خدایا ای پروردکار بنام برافراشته سموات و فضاء وهواء مجتمع ما بین آسمان و زمین آن تابی که کرده باشد تو او را محل فرو شدن و غیب کردن آب برای شب و روز و جای دانه شدن او برای آفتاب و ماه و مکان آمد و شد او برای ستارها سیر کننده و کرده باشد تو ساکنین در او از ملائکه که تو کرده باشی ایشان را بسوی عبادت تو و رب هذه الارض التی جعلتها قرارا للانام ومدحیا للهوام والانعام وما لا یحصی مما یری وما لا یری ورب الجبال الرواسی التی جعلتها للارض اوتادا وللخلق اعتمادا یعنی وای پروردکار این زمین آنجائی که کرده باشد تو او را از مکانها از برای مردمان و مکانهای فراخ از برای احشرات و چارپایان و جوانانی که نمیتوان شمرد از جوانانی که دیده شده و دیده نشده و آپروردکار کوهها تا ثبات استوار او انجا نیکه کرده باشد تو اظهار او را از برای زمین بجهة منع کننده از حرکت و از برای مخلوقات تکیه کاه بجهة بودن انها معدن چشمها و منبع معادن از طلا و نقره و غیر آن و بودن آنها مقر فلاع مستحکمه و اکنان مستحفظه و امثال آن ان اظهرتنا علی عدونا بحجتنا البغی وسددنا للحق وان اظهرتهم علینا فارزقنا الشهادة واعصمنا من الفتنة ان المانع للذمار والغائر عند نزول الحقائق من اهل الخفاظ العار ورائکم والجنة امامکم یعنی اگر غلبه داد تو ما را بر دشمن ما پس روزی کرد ما را از ظلم و ستم و ثابت و استوار کردان ما را از برای حق و صواب و چنانچه غلبه داد تو ما را بر ما پس روزی و نصیب کرد ما را شهید شدن در راه تو و ایا مان ما را از ظلم و ستم دشمنان کجا باشد کسانی که منع کننده مرملامت بودند از کسی و صاحب غیرت بودند در نزد نزول شدائد برکسی از طائفه محافظت کنند کان دین و اسلام عار و ننک پشت سرشما است میرانند شما را بجری و بهشت پیش روی شما است نزدیک شاند شما را بجهة پر کرامت جلد. نکرد بدمردم با ننک و بیعار و بهشت با ننک خواهد بود **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است الحمد لله الذی لا یوارى عنه سماء سماء ولا ارض ارضا یعنی ستایش مخصوص خدائی است که نمی پوشاند از او علم بحقیقت سمائی علم بآسمان دیگر را و نه زمینی احوال زمینی را زمین دیگر را **منها** یعنی از خطبه است وقال قائل ائذن لی یا طالب علی هذا الامر بحرصی فقلت بل اسلم والله احرى ان لا تعد واثبط منک واقرب ان لا تطلب حقا لی وانتم تحولون بینی وبینه وتضربون وجهی دونه فلما قرنه بالحجة فی الملاء الحاضرین بهت کانه لا یدری ما یجیبنی به یعنی وگفته بود که توای پسر ابیطالب بر این امر خلافت هر اینه حریص میباشی گفتم بلکه شما سوگند بخدا حریص تر هستید و دور میباشید از استحقاق و من بوحی الهی و نبض پیغمبر مخصوص بخلافت و نزدیک باستحقاق آن باشم و طلب نکرده ام مگر حق مختص خودم را و شما مانع مشوبه میانه من و میان حق و میزنید شما بر روی خود و قصد و طلب من نزد انحق پس چون کوفتم گوش دل و را اهلیل و برهان در محال اجتماع و برحاضرین مبهوت کرد بدگویا که نمیداند چیزی را که جواب گوید مرا بان اللهم انی استعدیک علی قریش ومن اعانهم فانهم قطعوا رحمی وصغروا عظیم منزلتی واجمعوا علی منازعتی امرا هو لی ثم قالوا الا ان فی الحق ان تأخذه وفی الحق ان تترکه یعنی بار خدایا استعانت و یاری میجویم و انتقام طائفه قریش و برکه کرا عانت کرد ایشان را پس بجهتی کرایشان بر بندند قرابت مرا با رسول خدا ع بجهة مراعات نکرد ندم و قرابت مرا بر سول ص و کوچک انستند بزرگ منزلت مرا و او کرخلافت او باشد بجهة و رفعت منزله و مرتبه بزرگ من مراجا نداده مرا بزرگ نشمردند و اتفاق کردند بر منازعت من در امریکه آن امر مختص من بود بحکم خدا و نص رسول پس گفتند کاه باش با ننک بجهت طلب کردن و کرفتن تو امر خلافت را و واجب است و اکنا شتن تو امر خلافت را یعنی با وصف اقرار و اعتراف بدلائل بودن امر خلافت حق من از قبیل حدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی و امثال

مرثیه در وقت زیارت حضرت خاتم ص ما غاض دمعی عندنا شتة الا جعلتک للبکاء سببا وانا ذکرتک ساحتک یه متی الجفون تفاض وانسکبا انی اجل ثری حللت به عن ان اری لسواه مکثبا غاض الماء یغیض غیضا کرشد

مرحوم حاجی میرزا فاضل وزیر

مدکه دلوا زاو مسور باشد ویزد وکواو دبده مکدر باشد از پیش ظریف ولیکن هردم در لوح خیال من مصور باشد **خطاب بفاطمه بعد از وفات او وتذکار وفاداری وثبات او وحالی وقفت علی القبور مسلما فلم یرد جوابی آجیبت ما لک لا تجیبین خلة الاحباب** بیان فراموش کردن او را در اول دفعة بجهة غم و دوستی و در بعضی نسخ بجای نیست ملالت و ملالت الشیء یا لکسر و ملالت هم ایضا ملالا و ملة و ملولا از اسامه میفرماید چشت مرا که ایستاده بام بر قبرها در حالیکه سلام کننده ام بر قبر دوست پس باز نگردانید جواب سلام مرا ای دوست چیست مر تو را که باز نمیکنی مرا بجواب

ما را ایا فراموش کردی بعد از من ای دوست دوستان را آیا مهجور و مهمل صدیق صدوقا برمحمد بتو تابشم و من روی متاب کاهی کرد زیارت تو باشد کاهی در وقت سلام ملتفت تو بجوا

جواب از زبان زهراء قال الحبیب فکیف لی بجوا بکم وانا رهین حفرتی وتراب اکل التراب محاسن وجهکم وحجب عن اهلی وعن ترابی فعلیکم منی السلام تقطعت عنی وعنکم حبل الاحبا

انا ایضا بالعتاب مقرنین کوبند این العهد برای بیان صحبة نوشت و کوشین کوبند از نفس کلمات و رهن کردن و در رهن یعنی مرهون و جمع سنک و الحاسن جمع حسن بضم الحاء علی غیر قیاس و ترتب بکسر تا هراد و تقطع بریده شدن بجوابکم متعلق بالعلم مقدر که مبتدا شد و کیف خبر او و در بعضی نسخ بجای معی ثانی عهد تعهدا صبت زمن ترابی بجای ترابی اصحابی و عمدت للشیء عمدا قصدت له و تهدت وهو نقیض الحفظ واسی فی صاد رود من عهد مرهون و اصحاب جمع صحب و احباب جمع صحیح و جمع صاحب و بعضی گویند که این سه بیت از انشائی شیخ مسموع شد میفرماید که گفت دوست و چکونه باشد مرا اهمال کردن بجواب شما و حال انکه من کردم کرده ستکهاد خاکم خود حال خود بهما مرا پس فراموش کردم شما را و باز داشته شد از اهل خود و از همراه ان خود پس بشما باد از من سلام بریده شد از من و از شما علاقه دوستی دوستان من در حالت چه شد جدا مرا بند زبند محروم شد دوستان و فرزند پیوسته سلام میفرستم لیکن سوکند بخدا چه بیست ما را بسوکند

آن میکشد که خلاف حق ایشانست و واجبست بر من ترک منازعه و اگذاشتن ایشان بآنچه **منها فی ذکر اصحاب الجمل** یعنی بعضی از آن خطبه است در ذکر اصحاب جمل فجرّوا بحرّون حرمة رسول الله صلی الله علیه و آله کما تجرّ الامة عند شرائها سوقا بجمعون بها الی البصرة نجیبا نسائهم فی بیوتهما و بارزا جیش رسول الله لهما و لغیرهما فی جیش ما منهم رجل الا و قد اعطانی الطاعة و سمح لی بالبیعة طائعا غیر مکره یعنی پس بیرون رفتند از منزلهای خود اصحاب جمل در حالتی که میکشیدند حرم رسول خدا را که عایشه باشد مانند کشیدن کنیزان در وقت خریدن در حالتیکه دو اونده اند با او بسوی بصره پس ناگاه داشتند طلحه و زبیر درخانهای خود زنان خود را و ظاهر ساختند و از خانه بیرون بردند حرم رسول خدا را که ممنوع بود از ظهور چنان از برای ایشان و چنان از برای غیر ایشان در حالتی که باشند با لشکر که بنشست از ایشان مرکب مگر اینکه بتحقیق بخشیده است بمن اطاعت کردن خود را و جوانمردی کرده است از برای من بیعت خود را از روی رضا و خواهش در حالتی که اکراه و اجبار با ایشان نشده بود فعدّوا علی عاتقی بها و خرّان بیت مال المسلمین و غیرهم من اهلها فقتلوا طائفة صبرا و طائفة عند القتال فلو لم یقتلوا من المسلمین الا رجلا واحدا معتمدین لقتله بلا جرم جرّه لحلّ قتل ذلک الجیش کلّه لحضوره فلم ینکروا و لم یدفعوا عنه بلسان و لا ید فما دفع ما انتهم قد قتلوا من المسلمین مثل العدة التی دخلوا بها علیهم یعنی واداشد ند اصحاب جمل بر عاتقهای و کاردکنان من در بصره و خوانندار ان بیت المال و غیر ایشان از اهل بصره پس کشته شد نه شد با سر و جز و شد نه دیگر و با جمله و مکر پس سوگند بخدا که اگر بیمرند مسلمانان مگر یک مرد در حالتی که قائم و جازم بود ند از برای کشتن او بدون گناهی که منجر بکشتن او شود مگر بحق من هر اینه حلال و مباح بود از برای من کشتن تمام ان لشکر در زمانیکه حاضر بود ند قتل ایشان مسلم و او انکار نکرد و با زنداشت قتل او از او بزبان و دست بسبب عداوت با من و اگذار او این سبب حلال شدن قتل ایشان را که بتحقیق که ایشان کشتند از مسلمانان مانند شمار لشکری که داخل شدند ایشان با آنها بر مسلمانان و این بمنزله تمام است در حلال شدن قتل تمام ایشان **و من خطبة له** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است امین وحی خاتم رسله و بشیر وحیه و نذیر حجته یعنی محمد صلی الله علیه و آله امین وحی خدا است بتقریب عصمتش و ختم پیغمبران خدا است بحمله تمام بودن اخلاق او و مرتهد هنده بخشایش خدا است بتقریب حبیب بودن او و ترس هنده بعذاب خدا است بتقریب تحیر بان بودن او و انها الناس ان احق الناس بهذا الامر اقواهم علیه و اعلمهم بامر الله فیه فان شغب شاغب استعتب فان ابی قوتل و لعمری لئن کانت الامامة لا تنعقد حتی تحضرها عامة الناس فما الی ذلک سبیل و لکن اهلها یحکمون علی من غاب عنها ثم لیس للشاهد ان یرجع و لا للغائب ان یختار الا و انی اقاتل رجلین رجلا ادعی ما لیس له و آخر منع الذی علیه یعنی و انها مردمان بتحقیق که سزاوارتر بمردم بامر خلافت کسی است که نیرومندتر باشد بر امر خلافت بحسب قرابت و علم الله و شجاعت و سیاست و داناتر بمردم باشد بحکم خدا در ان امر و این هر دو جمله مختصر است در امیر المؤمنین پس خلافت مختص ایشان شد پس اگر بحرکت در آرد شر برا محرکی طلب کرده میشود از او و باز گشت داده میشود پس اگر قبول نکرد و باز نگشت مقاتله و محاربه میشود با او و هر اینه سوگند بجان خودم که اگر باشد که امامت منعقد نشود تا اینکه حاضر نگردند در وقت بیعت و نص با امامت جمیع مردمان نخواهد بود بسوی تحقق امامت کسی را که حضور جمیع مردم در وقت بیعت با امامت معتبر نباشد و با عدم حضور بعضی که اجماع محقق بنشست پس بیعت امامت باجماع نباشد بلکه منعقد باشد و لیکن ان کسانی که اهل بیعت امامت باشند و امامت در حضور ایشان معین و منصوص گشت حکم میکند بر کسیکه غایب باز وقت بیعت است بمعین شدن امامت امام معین پس بعد از بیعت بنشست برای کسی که حاضر بوده است وقت بیعت را و نه ساقط است و اذعان کرده است رجوع کردن و انکار کردن ان و بنشست برای غایب بنکه خیار باشد برای خود بلکه واجبست بر او اذعان و اطاعت و بتحقیق که من مقاتله میکنم با دو مرد یکه دعا کند امامت او حال انکه از برای او بنشست دعا کردن و مستحق امامت بنشد و مرد یکه منع کند نفس خود را از بیعت بکند و واجبست بر او از اطاعت کردن امر و حکم امام اگرچه دعا امامت نکند او صیکم بتقوی الله فانها خیر ما تواصی العباد به و ارغب فی خیر عواقب الامور عند الله و قد فتح باب الحرب بینکم و بین اهل القبلة و لا یحمل هذا العلم الا اهل البصر و الصبر و العلم بمواقع الحق فامضوا لما تعرفون و انیبوا عما تنکرون و لا تعجلوا فی امر حتی تتبینوا فان لنا مع کل امر تنکرونه عتبی غیر ربی و صعبة مکعبة شما را بپرهیزکردن از غضب خدا پس بتحقیق که پرهیزکار بهترین چیزیست که طالب شده بندگان و وصیت بآن را و هر چه بر ما و بر شما است بعد عاقبتها و بهترین عواقب کارها است در نزد خدا و بتحقیق که کشوده شده دروازه جنگ میان شما و میان اهل قبله که کلمه مسلمان باشند و بر نمیدارد این علم را مگر از باب بصیرت و بینائی و معارف احکام خدا و اهل بردباری و رشد باشند و در جهاد در سبیل الله و راستند نزد خدا و بتحقیق که بر خواضع خضوع بود می و الهام از جانب خدا پس بگذرید در ارتکاب نماید مرچیزها را که شما مواخذه میشوید بآن و باز آیید از چیزیکه منع میشوید از آن و تعجیل و شتاب نکنید در کار پیش از صدور امر دهی امام تا اینکه طلب کنید بیان و ظهور امر نهی در آن امر را از امام پس بتحقیق که از برای ما هست با هر کار که شما منکر آن باشید تحرک و قدرت و اخیار بر تغییر و تبدیل و انکار و ما قدرت بر تغییر انکار شما بر آن کار بسبب ظهور فواید و مصالح انکار الا و ان هذه التی امسیتم تنکرونها و منکم من یعرفها و اصبحت تعتقدونها و وصیکم

ابو کبشه او دو بت پرستی مخالفت قریش کردی و کوکب شعری عبور کرده است بسیاری و چون حضرت رسالت هم دین پرستی مخالفت قریش فرمود او را ابن ابی کبشه میگفتند و عرض او کردند و او نیز عبور کرده است بسیاری از ایشان و نفی بیانا مخالفت او شده او بوتیه شد و تجاوز از حد

توبیان او انکه دیدشوم برای خبر انحال اندوهگین شن رود اگر شوچشم چشم ببینم یاد تو کم کرد اشتاذ ا درد هر کرکه شنیده بهت روز نامت از مون کوه بگر نیاید تمام **وخطبة له** هم قریب با این فرمود او را شنوی نیست مرا با بکیا انوح و اشکوا لا اراک تجاوبنی و ما ساکن الصحراء علی الیکا و ذکرک انسانی جمیع المصائب فان کنت عنی فی القبر مغیبا فما کنت عن قلبی الحزین بغائب تعبیر خبره بیره **و لیدبن** بهتذه با العظیم الولید فعلت انا بن ابی طالب انا ابن المتجل بالا بطحین و بالبیت من سلع غالب فلا تحسبنی اخاف الولید و لا انثنی هیبة بالهاشب هتد بیم کردن و عظیم مرد شدن و ولید پسر عتبة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب و از مشرکان مکه بود ند و ولید نهتد بحضرت مرتضی میکرد و مرتضی با او درشتی نمود و او از این صورت شکوه داشت و ابو طالب گفتها انا بلدن المهزة و لا علی بدون الولید فام بوعدا پس مرتضی این قطعه را نظم فرمود و ولید رسالت هجوه در مکه بکعبه برد و شعر میگوید و ولید روقت مراجعت از ابو جهل گفتا بن جزع از چیست گفتا الله که نهراز مرا میترسم ولیکن بیم از ان دارم که در بن ابی کبشه رود مکه ظاهر شود او نیز بهاشت مشرب عهده من کرد بن او ظاهر شود و وحی اطلاق این ابی کبشه بحضرت رسالت آنستکه آمنه دختر وهب عبد مناف بود و عبد الله عمرو بن عبد المطلب و جزین غالب کنیه و جز

تغییر اسم ابولهب

واشتن و ابطح رودخانه فراخ که در او سنگریزه بود مراد از ابطحین رودخانه مکه و رودخانه مدینه که از اودیه عمیق گویند و چون تحویل ابوطالب در مدینه آن بود که سهل تر و نزدیک تر بود و شرح آن خواهد آمد انشاء الله تعالی و الیب بلام خانه کعبه چنانچه التجم پرون و لفلان سلف کریم الاحیاء متقدمون و غالب حضرت ناظم ما بین ترتیب علی بن ابیطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب و حسبان پنداشتن نسبت ایشان را بآباء و اجداد برای تعالی و زیادتی عمر و مجادله (میفرماید) بیم میکند مرا بسلاء عظیم و لیدبس کقیم من پسر ابی طالبم من پسر ابیطالب دانشتم بلده و رودخانه مکه و مدینه و بجانه از بلدان مناست غالب پس مپندار

بسم الله الرحمن الرحیم

لا تتخذوا بیتی مکرکم و لا منزلکم الذی خانکم له و لا الذی غشتم الیه الا و انها لیست بما فیه لکم و لا یکون علیها و هو و ان غرتکم فقد حذرتکم شرها فدعوا غروره لها لتحذیرها و اظعانها للتخویف بها و سارعوا الی الدار التی دعیتم الیها و اصبروا لها تفلحوا علیها و لا یحیفن احدکم حیف الامة علی ما زوی عنها منها یعنی اکاه باش و بحقیق که این دنیا نه که صبح میکند و شام میکند و را و رغبت او را و او صبح میکند در حالیکه بخشم میاندازد شما را یا راضی میکند شما را بهشت خانه شما و بهشت منزل شما آن منزلی که محلوق شدید شما از برای او و بهشت نه منزلی که خواهد شما را بسوی آن که بهشت باشد و بحقیق که دنیا لایق نماند از برای شما و شما لایق نمانید بدو دنیا اگرچه فریب دهد شما را پس بحقیق که ترسانیدم شما را از شر و ضرر او و پس دور کنید او را از حمیه تحذیر و تخویف ناصح مشفق شما را از او و واگذارید تعلیم او را از جمله ترسانیدن امام صادق شما را او و پیشی کنید بدو دنیا بسوی سرائی که خوانده شده اید بسوی او که بهشت باشد و روگردان شوید بدها خود از دنیا و باید البته گریه نکند احد از شما مانند گریه کردن کسیر بر چیزیکه منع شد باشد از او از جمله مذاشتن دنیا و اسئلوا نعمة الله علیکم بالصبر علی طاعة الله و المحافظة علی ما استحفظکم من کتابه الا و انه لا یقبض قبض یتبع شیء من دنیاکم بعد حفیظة فاحمدوا بنکم الا و انه لا یفنیکم بعد تصییع دینکم شیء حافظتم علیه من امر دنیاکم اخذ الله بقلوبنا و قلوبکم الی الحق و الهمنا و ایاکم الصبر بعون طلب کنید تمام نعمت خدا را بر شما در اخر بسبب صبر و تحمل کردن بر طاعتها و ترک معصیتهای طاعت و فرمانبرداری خدا و بسبب محافظت نگاهبانی بر چیزیکه طلب کرده است خدا حفظ و نگاهبانی او را از معارف و احکام کتاب خود یعنی اعتقاد کردن بمعارف و عمل کردن باحکام بدرستیکه او آگاه باش بحقیق که ضرر نمیرساند بشما ضایع شدن چیزی از دنیای شما بعد از نگاهداشتن شما سنون دین خود را یعنی کتاب خدا و آگاه باش که نفع نمی بخشد شما را بعد از ضایع کردن شما دین خود را چیزیکه محافظت کردید شما ضرر او را از کار دنیا آخر دیگر و بگشاد خدا دلها ما و شما را و دلها شما را بسوی راه حق و بپیماد از خدا در دل ما و شما صبر کردن و ظفر یافتن و در راه حق

ومن کلام له فی معنی طلحة عبد الله یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در بیان معصوب طلحة پسر عبید الله خزیمی چنان فذکث و ما اهدد بالحرب لا ارهب بها قربی انا علی ما وعدنی ربی من النصر و الله ما استعجل متجردا للطلب بدم عثمان الا خوفا من ان یطالب بدمه لانه مظنته و لم یکن فی القوم احوص علیه منه فاراد ان یغالط بما اجلب فیه لیلبس الامر و یقع الشک یعنی بحقیق که بودم من صابر انکه بترسانند مرا بودم بجنگ و بیم داده نشد و بودم بترسیدن مشهر و نیزه و حال انکه ثابتم بر چیزیکه وعده داده است مرا پروردگار من از نصر و فتح و یاد کرده است در قرآن که و کان حقا علینا نصر المؤمنین بعنه و باشد ثابت و لازم بر ما نصرت و یاری کردن مؤمنان و شوکند بحال که استعجال نکرد طلحة در حالتی که برهنه کننده اسلحه بود از برای طلب کردن خون عثمان مگر از جهة ترسیدن از اینکه طلب کرده شود از او خون عثمان از جهة اینکه او جای گمان طلب خون از او بود و بود در میان قوم کسی حریص تر از او بر قتل عثمان پس اراده کرد که بغلط اندازد مردم را بسبب چیزیکه کشانید و جمع کرد مردم را در آن که طلب خون عثمان باشد تا اینکه مشتبه کند کار خود را و حاصل شود شک از برای مردم در کار و و الله ما صنع فی امر عثمان واحدة من ثلث لئن کان ابن عفان ظالما کما کان یزعم لقد کان ینبغی له ان یوازر قاتله او ینابذه و لئن کان مظلوما لقد کان ینبغی له ان یکون من المنهیین عنه و المعذرین فیه و لئن کان فی شک من الخصلتین لقد کان ینبغی له ان یعتزله و یترکه جانبا و هم الناس معه فما فعل واحدة من الثلاث و جاء بامر لا یعرف بابه و لم یسلم معاذیره و سوگند بخدا که انکار نکرد طلحة در کار عثمان بیک از سه کار زیرا که اگر بود عثمان پسر عفان ظالم و جابر بر خلق چنانچه گمان میکرد هر اینه بود سزاوار برای او اینکه آماده کند کشندگان او را و در کشتن او یا اینکه دشمنی کند با یاران او و اگر بود عثمان مظلوم و ستم دیده هر اینه بود سزاوار برای طلحة اینکه باشد باز دارنده کنندگان کشتن او و عذر خواهان از جانب او و پیش مردم در جمع حیات او و اگر بود طلحة در شک و اشتباه در این دو خصلت عثمان هر اینه بود سزاوار برای اینکه کوشه گیرد از او و باز ایستد و یکطرف و واگذارد مردم را با عثمان پس نکرد طلحة یکی از این سه کار را و پیش گرفت کاری را که معلوم نیست در دایره داخل شدن آن کار و سالم و صحیح نیست عذرها او در این کار

ومن خطبة له یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است ایها الغافلون غیر المغفول عنهم و التارکون المأخوذ منهم مالی اراکم عن الله ذاهلین و الی غیره راغبین کانکم نعم ارتاح بها سائمها الی مرعی و بری و مشرب روی فتاها کلا لم تعرف ما امامها و ان احسن الیها تحنب و ان جهدها رمحت و شبعها امرها یعنی ای کسان غافل از آخرین غیر غافل شدگان از اعمال و افعال ایشان و ترک کنندگان اطاعت خدا و آگاه شدگان از ایشان خویشان و دوستان و عمر و قوت و مدت امر ایشان و پیرامون چه چیز است ایشان را بر آنکه می بینم شما را از خدا دور شوندگان و بسوی غیر خدا آکه شیطان باشد و طلب کنندگان کویا شما چارپایانی باشید که رها کرده باشد شما را چوپانی بسوی چراگاه مرغزار او و او نداند که چه چیز است پیش او و نه بهشند از ایشان مکر مانند چیزان علف داده شده از برای کار و آنها یعنی کشتار عمدا اند که چه چیز را داده شد از علف آنها از برای آنکه احسان کرده شود با آنها کمان میکنند که احسان میکنند آنها را و رها کرده شده اند برای آنها و سهل کرده شده اند برای آنها اسباب و آلات و کار مسلط آنها است و کار دیگر با آنها ندارند و الله لو شئت ان اخبر کل رجل منکم مخرجه و مولجه و جمیع شانه لفعلت و لکن

ابولهب کنیه عبد العزی برادر ابوطالب و ابوطالب صیغه رغایت و حمایت پیغمبر کردی و چون او وفات یافت ابولهب احیاء سنة سبع او ضبط کرد و بحمایت پیغمبر قیام مینمود پس ابوجهل و عقبة برادر معط پیش ابولهب رفتند و گفتند اعتقاد پدران که عبد المطلب و بعضی از اولاد او کرده پیغمبر از فرمود او با قوم خویش ایشان گفتند او میگوید عبد المطلب

با قوم خود در دوزخ جای یابد و ابولهب از پرستیدن پیغمبر فرمود او و هر که بر دین او بمیرد در دوزخ باشد آتش غضب ابولهب شعله زد و پیوسته عداوت پیغمبر تا بعد از غزاء بدر بهفت سال از غایت عصبیت بر من عبد مناف هلاک و خسران و آنان خسران مبین و ضلال بعید و بدالله یا بمیعه اصلا آنچه پیغمبر در وقت نزول وعده عذاب بر عتبه و عتیبه و ابولهب گفته بتالت لهذا دعوتنا و سنت برداشت که پیغمبر بر بت بدالله یا بمیعه نفرین ما نمود و لا تلفوا با بدیکم یا بمیعه نیالت و اخر نمود و چون ابولهب بمرض عدسه مبتلا شد و پسران او بر او نوحه میکردند و میگفتند وا سوأتا و ابولهب میگفت مرا نوحه مکنید که از محمد شنیده ام که او میگوید که نوحه کننده بر میت عذاب میشود و بعد از هفت روز ابولهب بمرض عدسه هلاک شد و پسران او بر او نوحه نکردند و جسد او را سه روز بر روی زمین افگنده بودند و کسی نزدیک او نمیرفت تا آنکه بوی بد از جسد او بلند شد و همسایگان او را بر دیوار خانه او سنگ چیدند و بعد از آن او را در گوشه خانه او انداختند و بر او سنگ ریختند و بعد از آن او را دفن کردند و عتبه و عتیبه پسران ابولهب بودند و عتبه داماد پیغمبر بود و پیش از بعثت دختر او رقیه را بنکاح آورده بود و عتیبه داماد پیغمبر بود و پیش از بعثت دختر او ام کلثوم را بنکاح آورده بود و چون سوره تبت نازل شد ام جمیل بمجلد بدبخت و پیغمبر با ابوبکر در مسجد نشسته بودند و میگفت مدتها قلینا و دینه ابینا و حکمه نعصینا را ابولهب یا پیغمبر گفت قد اقبلت الیک و پیغمبر فرمود انها لا تراک و انما اقرأ القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالاخرة حجابا مستورا بخواند پس ام جمیل ابوبکر گفت هذا قول

اخاف ان تکفروا فی برسول الله ﷺ الا و انی منصب الی الخاصة ممن یؤمن ذلک منه و الذی بعثه بالحق و اصطفاه علی الخلق ما انطق الا صادقا فیما یقول سوگند بخدا که اگر خواسته باشم که خبر دهم هر مرد را از شما از وقت بیرون رفتن او از مکانش و از وقت داخل شدن او بمنزلش و از جمیع کارهایش و هر اینه میتوانم خبر داد ولیکن میترسم از اینکه کافر شوید و بازه من از محمد اعتقاد کردن بر سالت من بسبب شک در رسول خدا ﷺ اگاه باشید و بتحقیق که من رسانندم خبر هر مرد را بسوی دوستان خاصه خود از کسانیکه ایمن گردانیده شده است ان کس را از ایشان بجهة عصمت و نگاه معرفت ایشان سوگند بخدائیکه مبعوث گردانیده است رسول خدا را بحق و راستی و برگزیده است او را بر خلق گرفتار نیاید مگر مرا شناسنده و لقد عهدنی الی ذلک کله و بمهالک من یهلک و منجی من ینجو و مآل هذا الامر و ما ابقی شیئا یمر علی راسه الا افرغه فی اذنی و افضی به الی ایها الناس اتقوا الله و الله ما احثکم علی طاعة الا و اسبقکم الیها و لا انهاکم عن معصیة الا و انا اناها قبلکم عنها بعنی هر اینه بتحقیق که وصیت کرد و پیش کرد رسول خدا بسوی من هر آنچه را و بچها هلاک کسی را که هلاک میشود و بچای نجات کسیرا که نجات مییابد مال این کار و گشادن بعضی از او باقی نگذاشت چیزی را که میگذرد بر سر من مگر اینکه ریخت او را بگوش دل من و رسانید خبر او را بسوی من یعنی بوحی و الهام خدا ای مردمان بتحقیق سوگند بخدا که تحریص نکرده ام شما را بر طاعتی مگر اینکه پیشی جسته ام شما را بر اطاعت و نهی نکرده ام شما را از معصیتی مگر اینکه باز ایستاده ام من پیش از شما از آن معصیت **ومن خطبة له** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است استفعوا ببیان الله و اتعظوا بمواعظ الله و اقبلوا نصیحة الله فان الله تعالی قد عذر الیکم بالجلیة و اخذ علیکم الحجة و بین لکم محابه من الاعمال و مکارهه منها لتتبعوا هذه و تجتنبوا هذه فان رسول الله ﷺ کان یقول حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات یعنی مستمع شوید ای مخاطبین ببیان کردن خدا احوال او را و اخبار او را در قرآن و پند گیرید ببضایع خدا از زبان رسول او و بپذیرید بنصیحت خدا را پس بتحقیق که خدا تعالی ظاهر ساخته است عذر و عتاب شما را بسوی شما و بر بانان و مواعظ و بضایع واضح و گرفته است بر شما حجة و دلیل بجهة ازال کتب او رسال رسل و بیان کرده است از برای شما محبوبها خود را از اعمال بار کردن بانها و مکروهها خود را از اعمال بنهی کردن از انها از جهة انکه پیروی کنید شما اعمال محبوبه ماموره را و اجتناب نمایید از اعمال مبغوضه منهیه پس بتحقیق که رسول خدا ﷺ بود که میگفت که فرو گرفته شده است بهشت باعمال مکروهه طباع شما از عبادات بعضی دربان عبادات ماموره شاقه حاصل است استحقاق بهشت و فرو گرفته شده است آتش جهنم بخواهشهای نفسانیه شما از مشتملات بعضی دربان خواهشها مهیه دنیا و تهیه ثابت است استحقاق آتش جهنم و اعلموا انه ما من طاعة الله شیء الا یاتی فی کره و ما من معصیة الله شیء الا یاتی فی شهوة فرحم الله رجلا نزع عن شهوته و قمع هوی نفسه فان هذه النفس ابعد شیء منزعا و انها لا تزال تنزع الی معصیة فی هوة یعنی بدانید که بتحقیق که نیست چیزی از اطاعت کردن احکام خدا مگر اینکه حاصل میشود از کراهت طبع و نیست چیزی از معصیت خدا مگر اینکه حاصل میکردد از خواهش طبع پس بامر دخدا مرد را که منقطع باشد از خواهش طبع خود و پرهیزد باشد خواهش نفس خود را پس بتحقیق که این نفس اماره دور تر چیزیست از روی قطع خواهش کردن و بتحقیق که این نفس همیشه مشتاقست بسوی معصیت از جهة هوا و خواهش خود و اعلموا عباد الله ان المؤمن لا یمسی و لا یصبح الا و نفسه ظنون عنده فلا یزال زاریا علیها و مستزیدا لها فکونوا کالسابقین امامکم قوضوا من الدنیا تقویض الراحل و طووها طی المنازل یعنی بدانید ای بندگان خدا که بتحقیق که مؤمن روز را شب نمیکند مگر اینکه نفس او در پیش او متهم است و او بدگمان است از او نمیداند که در او کمالی معرفت و ملکات حسنه که باعث حیات ابد او باشد هست یا نه پس هیچ کس مرد و سرزنش کننده است بر نفس خود و طالب کننده است زیادتی خیر و کمال را از برای خود پس باشید شما مانند پیشی گرفتگان بسوی مغفرت خدا پیش از شما و گذشتگان پیش روی شما در حالیکه کنند جمها و منازل را اندک اندک مانند کوچ کننده و در پیچیده بنیا را مانند در پیچیدن منازل و جمها و اعلموا ان هذا القرآن هو الناصح الذی لا یغش و الهادی الذی لا یضل و المحدث الذی لا یکذب و ما جالس هذا القرآن احد الا قام عنه بزیادة او نقصان زیادة فی هدی و نقصان من عمی و اعلموا انه لیس علی احد بعد القرآن من فاقة و لا لاحد قبل القرآن من غنی فاستشفوه من ادوائکم و استعینوا به علی لاوائکم فان فیه شفاء من اکبر الداء و هو الکفر و النفاق و الغی و الضلال فاسئلوا الله به و توجهوا الیه بحبه و لا تسئلوا به خلقه انه ما توجه العباد الی الله بمثله یعنی بدانید بتحقیق که این قرآن ناصحی است که غش در او نیست بسوی خدا و دلیل و راهنما بیست که گمراه نمیکند و خبر دهنده ایست که دروغ نمیگوید و بجالس هیچ نشینی نکرد احدی این قرآن مگر اینکه برخواست از نزد او در حالیکه مشتمل است بر زیاد شدن کمالی از او یا بحصول نقصی از برای او از زیادتی دیانت و در راه یافتن او بر گمراهی و بعد از این قرآن نیست از برای احدی از بندگان خدا هیچ فقری و بعد از قرآن نیست از برای احدی پیش از قرآن هیچ غنائی پس شفاء طلبید از قرآن از امراض خود و استعانت جوئید بقرآن بر سختیهای ناداینهای خود بتحقیق که در قرآن است شفاء از

بر صخره یا باعتبار انکه حامل کما هان خواست و این گاه هبیره و دوخ است یا باعتبار چیفه او کرانش فسر افروخت یا باعتبار انکه در شیها حامل میمله اشتعال و در وی حضرت میاندا خت و خدل و خدلان فرو گذاشتن از اول قطع بریدن و الرحم بکسر الراء و سکون الحاء القرابة و ابو جهل عمرو بن هشام بن مغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم و کنیه او در جاهلیه ابو الحکم بود پیغمبر او را ابو جهل خواند و تبع و تباعة از پی رفتن از رابع و تبعه هم و حمل بار بر دوش بر مصطلح مشهور میان مردم بکوم چیزی را بر دوش بطاقه سعد اسم نه نحس و ابو جهل و ابو لهب هر دو نحس بودند و لهب نامی تعبیر از او بکنیه برای تطیر یا فامه او و ورود دوزخ و نابت ثبات بسبب انکه بدبخت و صخره معطوف بر بدالک و فیه مضروف بجلة علیه و نابت و از باء خطاب ثبت تا نی اشارة با نکه رقیه و ام کلثوم دختران پیغمبر از حد بجرت نامزد پسران ابو لهب بودند و چون بت بدبخت شد و از اسلام ابو لهب و پسران او نومید گردید پیش از دخول زفاف مفارقت کردند و عثمان بن عفان رقیه را در مکه بنکاح گرفت و چون او در مدینه وفات یافت ام کلثوم را بخواست و بعد از سبب آن را ذو النورین گویند پیغمبر فرمود ای ابا لهب هلاک باد دو دست تو ای ابا لهب و هلاک باد صخره دختر حرب بر او باد هیزم دوزخ فروگذاشتی پیغمبر خدا را در حالیکه تو قطع کننده حویجه او پیر بودی ما نند کسیکه گرفتار خشم و هلاکت را هلاک بر آنرسان ای جمیل پر کشنده پیرو مراد او و صحیفین مراد بر پیروان او و ادام پیوسته همیشه باد دوام بفتحتین و فتنة جمیل باد کر سیاه شتر جمیل از جمیل چون خود بدبخت شد تا مع جاهلیت بمعنی با لک در تفسیر مولانا نظام الدین از

از برای بزرگیش در دلها و آن دردکفر است و نفاق و سرکشی است و گمراهی است پس سؤال کنند از خدا شفا را بسبب قرآن و روا و رند بسوی خدا بسبب دستی قرآن که عمل باو نا شده و سؤال کنند بوسیله قرآن بخلق خدا را بجهتی که قرآن چیزیست که در میان بندگان بسوی خدا بمانند علم بقرآن بعضی بسبب علم قرآن روا و رند بخدا نه بخلق و نه بوسیله بتوجه بخدا است نه بخلق و اعلموا انه شافع مشفع وقائل مصدق و انه من شفع له القرآن یوم القیمة شفع فیه و من محل به القرآن یوم القیمة صدق علیه فانه ینادی منادٍ یوم القیمة الا ان کل حارث مبتلی فی حرثه و عاقبة عمله غیر حرثة القرآن فکونوا من حرثته و اتباعه و استدلوه علی ربکم و استنصحوه علی انفسکم و اتهموا علیه آرائکم و استغشوا فیه اهوائکم یعنی بدانید بجهتی که قرآن شفاعت کننده است که شفاعت کرده شده است یعنی مقبولست شفاعت او و گوینده است که تصدیق کرده شده باو و کرده شده است بجهتی که شفاعت کرده از برای او قرآن در روز قیامت و شهادت داده بر عمل و معرفت او پذیرفته شده است شفاعت او و در باره انکرو گوینده را که سعایت کرده قرآن بنزد او را و ظاهر کرده پیش سلطان قاهر روز قیامت مجمل و نادانی او را باو کرده میشود بصدر انکس پس بجهتی که ندا کننده در روز قیامت که آگاه باشید بجهتی که هر زراعت کننده کرفها راست و حساب از لعنت خود و فائده کردار خود هر زراعت کننده یعنی عاملین و طالبین علم قرآن پس باشید از زراعت کنندکان و طلاب علم قرآن و توابع و قراء قرآن و بکردانید قرآن را دلیل و راه نما بر پروردکار شما و بکردانید قرآن را ناصح و پیشوا و رهنما بر نفسهای شما و بکردانید بر قرآن روا و راههای اجتهاد آن شما را و بکردانید باعث و خدعه و قرآن خواهشهای شما را العمل العمل ثم النهایة النهایة والاستقامة الاستقامة ثم الصبر الصبر الورع الورع ان لکم نهایة فانتهوا الی نهایتکم فان لکم علما فاهتدوا بعلمکم و ان للاسلام غایة فانتهوا الی غایته و اخرجوا الی الله مما افترض علیکم من حقه و بین لکم من وظائفه انا شاهد لکم و حجیج یوم القیمة عنکم یعنی بکردید و ملازم شوید عمل کردن را و عمل کردن را بعبادت کردن را و پرهیزکاری را و خائف کار را و خائف کار را و راستی را راستی را پس صبر را صبر را و پرهیزکاری را پرهیزکاری را بجهتی که از برای شما غایت و خاتمی هست بنا نمایستید بسوی خاتمه کار شما و از برای شما نشانه راه هست که ائمه هدی و علماء باتقوی باشند پس پیروی کنید بنشانه شما و بجهتی که از برای اسلام فائده هست پس منتهی شوید و برسانید خود را بسوی فائده آن که رضوان خدا باشد و بیرون روید از خواهشها بسوی خواهشهای خدا از جمله چیزهیکه واجب کرده است بر شما از حق و شکر و انعام خود و بیان کرده است وظائف و احکام خود را و من شاهدم از برای شما و حجت و برهانم در روز قیامت لا و ان الغد السابق قد توقد و القضاء الماضی قد توقد و الی متکلم بعده الله و حجته قال الله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون و قد قلتم ربنا الله فاستقیموا علی کتابه و علی منهاج امره و قطه الطریقة الصالحة من عباده ثم لا تمرقوا منها و لا تبتدعوا فیها و لا تخالفوا عنها فان اهل المروق منقطع بهم غدا عند الله یوم القیمة یعنی آنچه مقدر بود و علم سابق خدا بجهتی که واقع شده آنچه حکم نافذ خدا تعالی کرضه بود منحتق شد نه بخلاف بجلیه بر حق بعد از غضب و فسخ و فسا بجهتیکه من سخن میکویم با شما بوعده خدا و حجت خدا که قرآنست گفته است خدای تعالی در قرآن که بجهتی که انکسانی که گفتند که خداست پروردکار ما و اقرار کردند بر خدائی خدا و یکانکی او پس راست ایستادند و اطاعت امر و نواهی او نازل میشود بر ایشان در وقت مردن ملائکه و میکویند که باید نترسید از عذاب خدا و محزون نباشید از فوت شدن ثواب خدا و مژده باد شما را ببهشتی که بودید شما که وعده داده شده بود بشما و گفتید شما و اقرار و اقرار کردید بانکه خداست پروردکار شما و یکانه است پس راست بایستید و ثابت باشید بر عمل کتاب خدا و بر راه واضح حکم خدا و طریقه باستقامت و شایسته از عبادت و بندکی خدا پس تجاوز نکنید از نظر و بدعت قرار ندهید در دین و مخالفت نکنید از انکه بجهتی اهل بغدی و تجاوز از راه خدا منقطع و پریده است از ایشان معضوب و مطلوب ایشان در نزد خدا در روز قیامت ثم ایاکم و تهزیع الاحلاف و قصرها و اجعلوا اللسان واحدا و لیخزن الرجل لسانه فان هذا اللسان جموح بصاحبه و لله ما اری عبدا یتقی تقوی تنفعه حتی یخزن لسانه و ان لسان المؤمن من وراء قلبه و ان قلب المنافق من وراء لسانه لان المؤمن اذا اراد ان یتکلم بکلام تدبره فی نفسه فان کان خیرا ابداه و ان کان شرا واراه و ان المنافق یتکلم بما اتی علی لسانه لا یدری ماذا له و ماذا علیه و لقد قال رسول الله ﷺ لا یستقیم ایمان عبد حتی یستقیم قلبه و لا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه فمن استطاع منکم ان یلقی الله سبحانه و هو بقی الراحة من دماء المسلمین و اموالهم و سلیم اللسان من اعراضهم فلیفعل یعنی و رواند بعضها خود را از تهزیر و تبدیل جاها و کردن بندی خلقها شما از خالی بجای یعنی نفاق و روز بدن و کاهی راست گفتن و کاهی دروغ گفتن و کاهی افزار کسی بودن و کاهی سخن چینی کردن و کاهی مصلح شدن و کاهی فساد کردن و بکردانید زبان شما را بسیکه که راست باشد و باید محافظت کند مرد زبان خود را پس بجهتی که ابزار زبان چوش و سرکش است از صاحبش و سوکند بخدا که می بینم بندکی را که پرهیز کند پرهیز کردنی که منفعت بازدهد بجهتی نا اینکه محافظت کند زبان خود را و بجهتی که زبان مؤمن از پشت سر دل او است هر چه بکوید باز دل میکوید و بجهتی که دل منافق پشت زبان او است آنچه میکوید لا و خبر ندارد بعد از آنچه بجهتی که مؤمن هر کاه اراده کند که متکلم شود بکند تفکر و تامل میکند در آن کلام در نفس خود

روی کرده

ان ضاحبت عجانی و ابو بکر کفت کاه ربنا لکفیه ما عجالک و بعضی کویند عمر او آن بود که خدا عجزا و کرده و بعضی کویند عمر او آن بود که خدا عجز نخواند و در نیست که بر او این قطعه شنیده و مصور کرده که پیغمبر فرمود فاصبح ذان الامر اعارا بهله علیک جمیح الیف من مزینة العرب ولولان عن بعض الاعاجم تحمل لحانی ذووه بالرماح و بالقضب ولن یشلموه او یضرع خوله و حال ملاء بالحرقوص و فوحسب ذالک الامرای یتبعک لاجل عقل بقانتک و یصل فرد بعض خالک و انجح العضل ثم تعوذ فاستعذ الرند العضد الی مکة للتسلک و یحج جمع حاج و موسم الحجاج بجمعهم سمی بذلک لانه معلم یجتمع الیه و عرب نازی نبان

والذین ضدا لحشونة و یستعذ فی الاجساء ثم استعیر للخلق فتق فلان لیس و فلان خشن و من برای تعلیل و بغض و دشمن داشتن و لحوز العصا الحوها لحوا قشرها و کذلک لحیل العصا الحی لحیا و لحیت الرجل الحاء لحیا اذا المذوح نبزه و قضب خشن فان قضا جمع قاصب یا جمع قضب بمعنی تیر تراشیده راست کرده و شمل و شمول دکر فتن چیزی را بجله از رایح و او بمعنی الی ان و تهزیع بریدا افکندن و الملی بالضم المعتدل علیه و الملاء جمعه کالعظام و العظم و حرب کالذئاب و اضاعم بمعنی باعاة اضاعة و مصدر باعل بمعنی باید) پرکشت ان کاذکه مابعد له جمله تنکی کردن میزنم بر تو انواعا جانا نجا کعبو زمان جمع شدن تاز زبانان و اکو نوم شوا ز دشمن داشتن و شنان بغض پوشیدا زکندن را صاحبا دشمنی بنها و شمشیهای برنده و هر کز فروکذارند و اوذا بجملة اذا فکندن شوند پیراهنها و مرزان استوا بحر بها صاحبان حسب من آن مرکه کند بنان خانم مسکن و زجمو او اوناع دم شد کلشن کوکز نرشد بدامن چشمه ناهت من شکسته با جاع دون

نبا و تعالک بابن عتبه اسفل مرکاس الهابا شربة ولا ابالی بعد ذلک غبة نبا و نفا لرای الزمه الله حزنا و هلاکا و ابن عتبه بضم عین ولید عتبة بن ربیعه و کاس قدح باشد اسفل الشربة من الماء ما بشربة و الزع الواحد من الشرب و صغیر شدن رایح بمعنی ضعیف کردن او لام کرنا نافذ خصمان و هلال مقعد ابید هم

پس اگر چیزی صلاح است ظاهر میسازد زبان او را و بزبان در میاورد و اگر شر است و صلاح نیست میپوشاند زبان او را و نمیگوید و بحقیقت منافق سخن میگوید بر چیزیکه بر سند بآن نمیدانند که کدام سخن نافع اوست و کدام سخن مضر اوست و بحقیقت که گفته است رسول خدا ﷺ که راست نمی شود ایمان مرد تا اینکه راست گردد دل او و راست نمیشود دل او تا اینکه راست گردد زبان او و کسیکه استطاعت و قدرت دارد که ملافات کند خدای سبحانه را در روز قیامت محال است که او پاک دست باشد از خونهای مسلمانان و اموال ایشان سالم زبان باشد از غیبتهای ایشان یعنی از عیب مسلمان و فحش پس باید البته بکند و واجب باید که بجای آرد و اعلموا عباد الله ان المؤمن یستحل العام ما استحل عاما اول و یحرم العام ما حرم عاما اول و ان ما احدث الناس لا یحل لکم شیئا مما حرم علیکم و لکن الحلال ما احل الله و الحرام ما حرم الله یعنی بدانید بندگان خدا که بحقیقت که مؤمن میداند حلال را بر سال چیزیرا که حلال کرده است و دانسته است حلال را در سال اول انچیزرا که در اول حلال شده است از جانب خدا از حلال میداند همیشه و حرام میداند همیشه انچیزرا که حرام شده است از جانب خدا از حرام میداند همیشه و بر اینها اجماع دارد و قیاس مجتهدین حلال حرام نمیشود و مؤمن حرام میداند بر این سال چیزیرا که حرام دانسته است در سال اول و بر اینها اجماع دارد و قیاس هرگز حلال نمیشود و بحقیقت چیزیرا که از نو بنا گذارده اند مردمان و در سنت پیغمبر نبود از قبل زمانها در عطایا و سوغاتیان عثمان حلال نمیگرداند از برای شما چیزها را از چیزها بنکه حرام شده بود بر شما و لیکن حلال کرده است خدا انرا و حرام چیزیست که حرام کرده است خدا آنرا تفسیر جزیم الامور و خیرها و عظم بمن کان قبلکم و ضرب الامثال لکم و دعیتم الی الامر انوا صح فلا یصم عن ذلک الا اصم و لا یعمی عن ذلک الا اعمی و لم ینفع الله بالبلاء و التجارب لم ینتفع شیء من العظة و انا النقص من امامه حتی یعرف ما انکر و ینکر ما عرف فان الناس رجلان متبع شرعة و مبتدع بدعة لیس معه من الله برهان سنة و لا ضیاء حجة بعنی پس بحقیقت که مجتهد کرده شما کارها را و دانان فرو فرستاده اند بزبان یعنی محکم کردند شما را بسیاری از هر چیزیرا و پیدا و شدید بکسا نیکه بودند پیش از شما و زده شد از برای اکثر شما مثلها و خوانده شدید بکارها و اضح فرمانبردار خدا و رسول پس کوش نمیگیرد از پند مگر کسیکه کر باشد گوش دل او و چشم نمی پوشد از زشتکاری مگر کسیکه کور باشد چشم دل او و کسیکه نفع یابد و نرساند خدا بسبب منفعتها او را از ما نقش روزگار منفعت خواهد شد بچیزی از وعظ و پند و میرساند او نقصان و ضرر از پیش رو او تا اینکه می شناسد چیزیرا که منکر بود از منفعت خود و انکار میکند چیزیرا که میشناخت از ضرر خود پس بحقیقت که مرد مانند و کس باشد پیروی کننده شریعت پیغمبر و اختراع کننده بدعتی که نبود با ان از جانب خدا و نه دلیل و حجت شریعت یعنی پیروی کننده پیغمبر و روشنائی هیچ بهیچ حدیث پیغمبر و ان الله سبحانه لم یعظ احدا بمثل هذا القرآن فانه حبل الله المتین و سببه الامین و فیه ربیع القلب و ینابیع العلم و ما للقلب جلاء غیره مع انه قد ذهب المذکرون و بقی الناسون و المتناسون فاذا رأیتم خیرا فاعینوا علیه و اذا رأیتم شرا فاذهبوا عنه فان رسول الله ﷺ کان یقول یا بن آدم اعمل الخیر و دع الشر فانا انت جواد قاصد یعنی و بحقیقت خدای سبحانه و تعالی وعظ نکرد و پند نداد کسیرا بمانند وعظ این قرآن پس بحقیقت که قرآن ریسمان محکم خدا است و سبب امین او و در وی ست بهار دل و بهار علمها و دوا ست بهار دلها که بآن بهار معانی او دوا ست نه انواع کلامها معرفت و در او ست چشمهای علم و برای او ست منبع علم و حکمت و نیست از برای دل روشنائی غیر او و باوصف اینکه بحقیقت رفتند کسانی که متذکر بودند معانی او را و عمل میکردند باحکام او را و باقی ماندند کسانیکه فراموش کردند معانی قرآن را یا بر خود بستند قرآن را پس هرگاه ببینید شما صاحب چیزی را پس اعانت کنید او را بر انچه چنان بچیزی ببیند صاحب شر و فتنه را پس بکشد دیدار او بدرستی که رسول خدا ﷺ بود که منکعای پسر ادم بکنید کار خیر را و واگذارید کار شر را پس در او نوف نوخوش نعمار و دروغ بسته و سط راه باشد الا و ان الظلم ثلثة ظلم لا یغفر و ظلم لا یترک و ظلم معتور لا یطلب فاما الظلم الذی لا یغفر فالشرک بالله قال سبحانه ان الله لا یغفر ان یشرک به و اما الظلم الذی یغفر فظلم العبد نفسه عند بعض الهنات و اما الظلم الذی لا یترک فظلم العباد بعضهم بعضا القصاص هناک شدید لیس هو جرحا بالمدی و لا ضربا بالسیاط و لکنه ما یستصغر ذلک معه فاتاکم و الملون فی دین الله فان جماعة فیما تکرهون من الحق خیر من فرقة فیما تحبون من الباطل و ما ان الله سبحانه لم یعط احدا بفرقة خیرا ممن مضی و لا ممن بقی یعنی بحقیقت که ظلم و ستم بر سه قسم است پس ظلمی است که امرزیده نمیشود و ظلمی است که واگذاشته نمیشود و او را و مؤاخذه میشود و ظلمی است که امرزیده شده است و طلب کرده نمیشود مکافات او را پس اما ظلمی که امرزیده نمیشود پس شرک بخدا است که گفته است خدا بتحقیق که خدا نمیامرزد شرک باو را و اما ظلمی که امرزیده میشود پس ظلم کردن بنده است بر نفس خود در نزد بعضی از قبایح که صغایر باشد و اما ظلمی که واگذاشته نمیشود و باز خواست میشود ظلم بندگان است بعضی از ایشان بعضی دیگر را و قصاص باز خواست میشود در عقبی دشوار و سخت نیست آن قصاص خم زدن بکارد و نیزه زدن تازیانه و لیکن عذاب است که کوچک شمرده میشود قصاص از نسبت بآن پس وا گذارید بندگان خود را از دو بدی و منافق دو دین خدا پس بحقیقت که اجتماع در چیزیکه کراهت دارید شما از حق که جماعت باشد بهتر است از تفرقه بودن شما در چیزیکه دوست میدارید باطل که نکردن جماعت باشد بحقیقت که خدای سبحانه عطا نکرده است بکسی در بعد بودن از هم چیزی و منفعتی را از کسی

بیشتر

اعلم کرده است بسیار جای افاده کشیده باز و مبطل الطاعات و مبطل الحسنات و در جای دیگر افاده حبط اعمال افاده و حکایت قتل عمرو بن عبدود و تبهر و کینه اعلی یقتحم الفوارس هکذا عنی و عنهم اخروا اصحابی الیوم تمنعنی الفرار خیفتی و مصمم

حطاب یا حراب که قیام نمودند بمحاصره پدر

اصحابها و لست مراهوالها اهابها و الصدف اوجائها شهابها یا شبه من قصیها انشابها اندر از زایع و زاجر علم حفظ کردن املا از زاغ و هوام اشیاء و صید شکار و وارجا بقصر کردن انسان و فلان شهاب حریق ذاکان عاصیا بهاء و فوس کان و منی کبر خواب و نشد بدیا جیم او کان اصله فوس الا انهم ندفوا اللام و صیروه فسوم قلبوا الواو یاء و کسروا الفاء و نشاب بضم نون و شد بدشین ابر هرچه بر سر پیکان راجع بحرب که مؤنث سماعی است و ضمیر یا بتعاویذ بنها و ابو سعید بن ابی طلحه از جمله علم داران مشرکان بود در روز احد و سعد بن ابی وقاص او را بر تر زد و بکشت و نفیل بن قصد و حویطب الخ هم

امد جواب او باین عبارات و الخیل حالت نوها عضابها بمربط سربالها نراتها وسط مناباتکنها احقابها الیوم تمنعنی بخیل جابها خیل سواران و اسپان و مشو سماعیست و جولان کشن و عضب شمشیر کوفی از رابع و ربط بکسر میم رسن و شربال بکسر بین پیراهن و وسط میان و حقب بضم حاء و فاء پس سین میان شرز و اجلاء و اسلان غم و مبع و عبران و حطاب بکسر جیم رداء ابیض با پیراهن سوار را با اسپان جولان کردن بدر روز حرب خشم گرفتن کفار بر مسلمانان بدر بسر من بیراهن حرب حالت او منکه از شجعان مرخواسته و در میان شجران مرکها است و رسانیدن حرب بها نهای میان ایشان امر مهم از من فاسق و او اهب بس

پیشتر گذشتند واز کسانیکه باقیماندند یا ایتها الناس طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس طوبی لمن لزم بیته واکل قوته واشتغل بطاعة ربه وبکی علی خطیئته فکان من نفسه فی شغل والناس منه فی راحة یعنی بمردمان خوشا بحال کسیکه مشغول ساخته عیب او او را از روا وردن بعیب مردمان وخوشا بحال کسیکه ثابت وساکن باشد درمنزل خود وبجز رونق مقدر خود را ومشغول باشد بطاعت پروردگار خود وبگرید بر گناهان خود پس باشد از جمله نفس خود در شغل وکار وباشند مردمان از شر او در آسایش ومن کلام له فی معنی الحکمین یعنی از کلام امیر المومنین علیه السلام است در مقصود حکمین در جنگ صفین با معاویه فاجمع رأی ملاءکم علی ان اختارا رجلین فاخذنا علیهما ان یحییا عند القرآن ولا یجاوزاه وتکون السنتهما معه وقلوبهما تبعه فنابذها عند وتترکها والحق وهما بصدد انه وکان الجور هواهما والاعوجاج دأبهما وقد سبق استثنانا علیهما فی الحکم بالعدل والعمل بالحق سوء رأیهما وجور حکمهما والنبذ فی ایدینا الا نفسنا حین خالفا سبیل الحق وآتیا بما لا یعرف من معکوس الحکم یعنی پس حزم کردید اراده بر آنکه شما برانید احیا کردند ومردم را از برآ حکم کردن میان حق وباطل که ابو موسی اشعری وعمرو بن العاص باشند پس پیمان کرفتیم ما برانها در نظر کردن کسیکه هدایت خود را در نزد قرآن یعنی بدون متابعت او وهوس خود تابع احکام قرآنی باشند وتجاوز نکنند از حکم قرآن وباشند زبانهای ایشان ودلهای ایشان تابع قرآن یعنی نگویند مکر آنچه در قرآنست پس حیران شدند از حکم قرآن وواگذاشتند حکم حق را وحال اینکه بینائی داشتند بحق وعلم داشتند بحکم محکم قرآن ونص ظاهر رسول وبود ظلم وستم کردن خواهش نفس ایشان وکجی در احکام عادت ایشان وبتحقیق که پیشی داشت استثناء ما بر ایشان در حکم بعدل کردن وعمل بحق کردن که قرآن باشد بکی رأی وتدبیر ایشان را وظلم در حکم ایشان را یعنی باوصاف ایشان رأی بد ایشان پسندیدند وبظلم حکم کردند واعتماد واختیار کردند شما ما آنرا برای نفسها ما در مخالفت کردن حکم حکمین در وقتیکه مخالفت کردند سلوک راه حق را وایشان کردند بچیزیکه معروف ومستحسن در دین نبود از منعکس ساختن وبرکرداندن حکم حق ومکر کردن بخلاف حق ومن خطبة له ع یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلام است لا یدفع غلة شأن عن شأن ولا یغیره زمان ولا یحویه مکان ولا یشمله لسان ولا یغرب عنه عدد قطر الماء ولا نجوم السماء ولا سوافی الریح فی الهواء ولا دبیب النمل علی الصفاء ولا مقیل الذر فی اللیلة الظلماء یعلم مساقط الاوراق ومخفی طرف الاحداق یعنی مشغول نمیسازد خدا بنفع واکرام از کار از جمله شمول علم وقدرت او ومتغیر نمیکرداند او را تغیر زمان از جمله قدیم بودن او وفرو نمیگیرد او را مکان از جمله مجرد بودن او وقدرت ندارد بر زدن او صاف او وزبان از جمله غیر جسم بودن صفات کمال او وغائب نمیشود از او عدد قطرات آب ونه ستارگان آسمان ونه بر انگیختنهای بادها در هوا ونه جنبش مور چه بر سنگ سخت ونه خواب کاه مور چه کوچک در شب تار از جمله قیوم بودن او ومراقب بودن او ومیداند مکان افتادن برکها را وحرکت واشاره نهان کوشه چشمها را واشهد ان لا الله الا الله غیر معدول به ولا مشکوک فیه ولا مکفور یدیه ولا محجور تکوینه شهادة من صدقت نیته ووصفت دخلته وخلص یقینه وثقلت موازینه یعنی وشهادت میدهم اینکه مستحق پرستش مکر خدا در حالیکه کردانیده شده عدل بلی وصلی از برای او وشامل نشده او را وبوشیده نشده از او وانکار نشده ایجاد کردن او وشهادت دادن کسیکه راست وجزم باشد اعتقاد او ووصاف او را باشد باطن او وخالص باشد یقین او وازنیکان وسنکین باشد ترازوی او واو را عمال صالحات واشهد ان محمدا عبده ورسوله المجتبی من خلائقه والمعنام لشریح حقائقه والمخصص بعقائل کرامات والمصطفی لکریم رسالاته الموضحة بمراشد الهدی والمخلوق بغریب البعث یعنی وشهادت میدهم اینکه محمد صلی الله علیه وآله بنده او وفرستاده او است بزرک کردانیده شده از خلایق او است واختیار کرده شده از برای توضیح حقیقت توحید وسایر صفات کمال وشرایع او است ومخصص بنیکهای معجزات او است وبرکزیده شده از برای نقاش فرستاده شدهای او است از معارف واحکام وواضح شده باوست علامات هدایت ورونق کرفته شده باوست سیاهیها کور وضلالت انها الناس ان الدنیا تغر المؤمل لها والمخلد الیها لا تبقی لاحد نافسن بمنا فسها ولا تعاب من غلب علیها والله ما کان قوم قط فی غض نعمة من عیش فزال عنهم الا بذنوب اجترحوها لان الله تعالی لیس بظلام للعبید ولو ان حین تنزل بهم النقم وتزول عنهم النعم فزعوا الی ربهم بصدق من نیاتهم ووله من قلوبهم لرد علیهم کل شارد واصلح لهم کل فاسد یعنی ای مردمان بتحقیق که دنیا فریب میدهد کسیرا که اعتماد نماید بر ملازم او است ورغبت نماید بکسیکه رغبت نماید در او وغالب وقاهر بر کسیکه غالب وقاهر بر مطاع او است وسوکند بخدا که نبوده اند اهل نعمتی تازه از زندکانی پس زائل شده اند از ایشان مکر بسبب کناهانی که کسب کرده بودند انها را از جمله آنکه خدا نیست ستم کننده بر بندکان وچنانچه مردمان در وقتیکه نازل میشود بایشان نعمتها از خدا ورو میکردانند از ایشان نعمتی را که ونضرع کنند بسوی پروردکار خود براسی اعتماد ان خود بحزن واندوه اندلهای خود هر انینه باز میکردانند خدا بر ایشان هر کریخته از ایشان را واصلاح میکند از برای ایشان هر تباه شده ایشان را والی لاحتی علیکم ان تکونوا فی فترة وقد کانت امور مضت ملتم فیها ملتم کنتم فیها عند ذکر محمود فین ولئن رد علیکم امرکم انکم لسعداء وما علی الا الجهد ولو اشاء ان اقول لقلت عفی الله عما سلف یعنی بتحقیق که من هر اینه مهربانم بر شما انکه

ماشیه

ولا اهلل فالتقی رجلان ضربان کل ضرب فصدید حین داینه متقطرا کالجذع بین دکادکه وروابب وعفقت عن اثوابی لوانی کنت القطر بن نجی ابو ابی ایلا سوکند خوردن وابن عبد عمرو بن عبد ود بفتح الواو وهو صنم کان لقوم نوح ثم صار لکلب کان بدومة الجندل وشد حمله بر من والیه سوکند وعفت

باشد شما را احوال ایام جاهلیت که زمان خلفاء ثلثه باشد بتحقیق که واقع شد امور که گذشت که خلافت انها باشد و مبدل کردند شما دران احوال اهل کرنی که گذشت شما در نزد من مردمان ناپسندیده و چنانچه برگردانید شوم مر شما حال شما بتحقیق که باشید هر اینه شما از نیل بخشان و نیست بر من مکر کردن شر در حق شما و چنانچه بخواهم که بکنم هر اینه گذشته ام در گذشت خدا از تقصیرات گذشته یعنی باید در آینده تقصیر نکنید گذشته ها گذشت **ومن کلام له وقد سئله ذعلب الیمانی** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتی که سوال کرد از او ذعلب از اهل یمن فقال هل رایت ربک یا امیر المؤمنین فقال افاعبد ما لا اری فقال وکیف تراه فقال لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان ولکن تدرکه القلوب بحقایق الایمان یعنی پرسید ذعلب ابا دیده پروردگار را ای امیر مومنان پس گفت امیر در جواب او را در وی استفهام انکاری که ایا پرستش نمیکنم کسی را که ندیده ام یعنی البته دیده ام معبود را گفت ذعلب چگونه دیده توگفت ای وای نمیکند پروردگار را چشمها بمشاهده معاینه یعنی دیدن بچشم حسی ولیکن ادراک میکنند او را دلها باعتقادات یقینیه ایمانیه و بمشاهده عقلیه یعنی یقین بانکه موجود است و مبدء کل مخلوقات است و متصف است بجمیع صفات کمال بدون مجانست و مماثلت و مشابهت احدی از مخلوقات و این اعتقادات یقینیه و مشاهده عقلیه حاصل میشود از ادراک و مشاهده افعال و آثار مشقه محکمه او نه بادراک ذات و صفات و بعقل و با بوهم و یا بخیال و یا بیکی از حواس نه از راه ادراک شدن بعقل و حواس باطنه و ظاهره از خصایص مخلوقات و نیست پروردگار را مثل مخلوقات نه در ذات نه در صفات زیرا که منزه است ذات او از صفات وجود یه زائده بر ذات پس ادراک نشود مگر بصفت زیادتی و نقصی بلکه بچیزی مگر انچه نسبت میدهد پروردگار را بکمالات او و نظر نمیکند بسوی چیزی مگر انچه سزد نظر او بسوی ایشان بجهات او بدون انچه باشد مرئی او بمکانی از امکنه و یا انچه باشد او بجهتی از جهات و در موطنی از مواطن احداث و بغیره بخصوصه و یا انچه قیاس کرده شود این رویت او بر رویت چیزی از چیزها و وسعت ندارد ذات این مقام رویت او را مگر دل روشن موسن را که ثابت است رویت او مر ذات او را بحقیقت ایمان و رویت او سبحانه بدون تعطیل و تشبیه یعنی بدون نفی مرئی و معلوم بودن او و از برای خلایق و یا مرئی شدن ما مذهبی شدن مخلوقین و مشبهین بنحوی بتعطیل و تشبیه و سایر صفات ناشایسته است قول او علیه السلام قریب من الاشیاء غیر ملابس بعید منها غیر مباین متکلم لا بروية مريد لا بهمة صانع لا بجارحة لطیف لا یوصف بالخفاء کثیر لا یوصف بالجفاء بصیر لا یوصف بالحاسة رحیم لا یوصف بالرقة تعنو الوجوه لعظمته وتجب القلوب من مخافته یعنی نزدیک است بهر چیز لکن نه بمماسه و مماسه خاصه جسمیت بلکه نزدیکی قیومی و مساکی زیرا که قیوم و مساک و نگاهدارنده هر چیزی است دونا مساز هر چیز بحسب ان و صفات زیرا که نیست او بجانب و مماثل و مشابه لکن نزدیک میباشد و مفارقت مکانی و زمانی زیرا که چون برتر است از مکان و زمان است با هر مکان و مکانی و زمان و زمانی است سخن گوینده است با وامر و نواهی بدون تروی و تفکر زیرا که علم او کامل و شامل است و تفکر نیست الا بسبب جهل و نادانی اراده کننده است یعنی ایجاد کننده است بدون حدوث قصد و شوق زیرا که او است کامل من جمیع الجهات و هر فاعل بقصد نیست مگر متکامل و مستفیض بوجهی از وجوه او است خالق بدون اعضا و جوارح زیرا که منزه است از جسمانیت و احتیاج او است محجوب از نظرها نیز از جهت خفا و پنهان بودن بلکه از شدت ظهور و اشکار بودن او است بزرگ بسلطنت صفت کرده نمیشود بظلم و ستم زیرا که عین عدل است بقهر غنی ذاتی پس منزه است از ظلم که نتیجه احتیاج است او است بینا بهر چیزی بدون اتصاف باحساس کردن که لازم جسمانیت است او است محرمان را بسبب احسان بدون اتصاف بسوزش قلب که موجب تغیر و امکانست خاضع و ذلیل و فرو تنند جمیع ذوات در جنب عظمت او و ترسانند لها محب فطرتا از بیم مهابت او **ومن کلام له فی ذم اصحابه** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مذمت اصحابش احمد الله علی ما قضی من امر وقدر من فعل وعلی ابتلائی بکم ایتها الفرقة التی اذا امرت لم تطع واذا دعوت لم تجب ان امهلتم خضتم وان حوربتم حرتم وان اجتمع الناس علی امام طعنتم وان اجبتم الی مشاقة نکصتم یعنی شکر و ستایش میکنم خدا را بر امری که واجب و لازم کرده است بنده را علم او بر علم دنیائی و بر وقتی که معین و مشخص کرده است بعالم خلق و علم او بر امتحان و ازمودن من بسبب نفاق شما ای گروه انچنانکه هر گاه امر کنم شما را بکاری اطاعت نمیکنید و هر گاه بخوانم شما را بجهاد اجابت نمیکنید اگر مهلت داده شوید از محاربه بدشمن فرو میروید بتردد و حیرت و اگر محاربه کرده میشوید با دشمن ضعیف و سست منکر میشوید و اگر جمع شوند مردمان بر امام منفرق نمیشوید و اگر اجابت کرده شوید بسوی مشقت و زحمت شمنی را بر میگردید بضعف و سستی لا ابا لغیرکم ما تنتظرون بنصرکم والجهاد علی حقکم الموت والذل لکم فواالله لئن جاء یومی ولیاتینی لیفرقن بینی وبینکم وانا لصحبتکم قالین غیر کثیر بعد و مبرا زبرای شمن شما باد چیزی که انتظار میکشید او را و زیاد کردن شما و جهاد کردن بر حق شما آنچه مر ترا و خواری شما است یعنی در انتظار و امهال بنصر و جهاد شما مر او را و خواری شما است این کلام نفرین است بصورت اخبار پس سرکوفت بجا که اگر نباشد موعود موعود من و حال انکه البته میاید مر او را بر جهاد شما فکنند میانه من و میانه شما و حال انکه من مصاحب شما را بر دشمن بابشم و باشما بکرت و قوت و شوکت بالله انتم اماذین یتعلم ولا حمیة تحمد کم او لیس عجبا ان معویة یدعوا الجفاة الطغام فیتبعوه

وحمیرا باد قائد ایشان سلام بن ابد الحیشن و بنی وابل و قائد ایشان هودة بن فدر و قریش و قائد ایشان ابو سفیان و قبائل ثلثه قطفان و قائد فزاره از ایشان هبیرة بن حصین و قائد بنی مره حرث بن عوف و قائد اشجع مسعر بن رخیله و قبیله غزوة الخندق به غزوة الاحزاب و بمهند منعلق باد رویت ؛ سیفرایه پرسید

عبد سنگها را از سبک رأی خود و پرستید من پروردگار محمد را برای شما خواهم پیغمبر عبد و از زمان کرد بدشمشیر بندم مخزنه که کاطعه بازی کرد نست هلاک کردم عمرو را بجو طعنان کرده بشمشیر هندی صاف آهن پاکیزه بتوده بیندارید خدا را فرو گذارنده دین خود و بپیغمبر خود ایما عنه کرد هما س چون کافر بت پرست شیشه را بعد مکث دلرکه عیسا الیوم حدید شد کشته بتبع نیزاری نکند معبود بحق مضره ابنقوم بلبد مریقوته در شرح عماسه کوبند خوام حرد بعدا زقتل و کعب لوکان فاتل عمرو غیر قاتله بکینه ما اقام الروح نوحد لکن قاتله من لا یعاب وکان بدعی قدیما بیثرب البلد

مفاخرت بعلم سعادت پیکر شفیع محشر در غزاء خیبر سنه هفت

معاهدت برایه در یوم خیبر

بالکر والطعن دانند جنابا بالطهر النبی المهند. و نعلم انی فی الحرب ازلط الهوس الجرب وشلال الاقی الهول فی مفظعاته وقال ایالجیش الجبس العطیط فقد علم الاحیا انی غشمها واتی لذی الحرب العبد المرحب شما دواع داد از رابع وکر تا باز کرد ابابان والطعن الضرب بالرمح والقرن وما یجر بهما وحتا عطادا ونقد الی المعمول الثانی الیا وبفتح ظهر باکی در ایا نجا ظاهر والنظا رباسر زدن آتش وبزان جمع ناد وبلت شهر هر تن شهر که مزم رود و قطع الامر بالظم طاعة فهو قطیم ای شدید بشیع جاوز الحد وکلک انقطع الامر هو منقطع وجیش لشکر وخمیس لشکری که پنج رکن دارد مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه و عطیط هلاک کننده و حق قتیل و رصم پیشوا والعدی العین المهملة والدال المهملة الفلة بجملها و العدبس مصغرها و ترجب ستون برخرها نها دن تا محکم شود از نبشار کاوه و تعلم صیغه غائبه و ضمیر او راجع براباه و بعث تاخ مشعر بها بهر شجاع ناظم کراوچون شرانه بکسر نبشت کرا زانش کر بزد می فراید) زود گواهی خواهد داد بر آمن بیاز کرا بابان حصم نبرد زدن علکه عطا کرد مرا بان پاک بپیغمبر اکرم کرده و بندا ندکه من دیر حربها چون دنا مزد ند با خود شرهم کام از موده آ و مثل من بنید کار نرسالت درمیان کارها سخت شیع از اندازه گذشته خود و کم باشد مراد و لشکر مشتمل بر پنج رکن هلاک کند و بحقیقت دانند قبایل عرب

۱۰۶

علی غیر معونة ولا عطاء وانا ادعوکم وانتم ترتکنه الاسلام وبقیة الناس الی المعونة او طائفة من العطاء فتقرون عنهم وتخلونهم علی بعض مملوک خدایند شما ایا نیست عجبتی زدنی که جمع سازند و متفق گردانند شما را و نیست جهت و غرض امثال و اقران که تبر گردانند در مدافعه دشمن ایا نیست محل تعجب که بجهتی که معونه بخواهند شما کران را سبل عضل ها پس منابعنا و منکند بدون انعام و احسان و بخشش و من بخواهم شما را بتوا نعام و با پاره از بخشش و حال انکه شما و اگذاشته شده و خلف اهل سلامند و با قیمانده مردم معقول باشید پس جدا میکنند از من و مخالفت میورزید بر من گویا مراد معونت و عطاء اخروی باشد که معونت و عطاء دنیوی و رجب او معونت و عطاء نیست انه لا یخرج الیکم من امر ربی رضی فرضونه ولا سخط فتحملونه علیه وان احب ما انا لاقی الی الموت قد ذار سلکم الکتاب وناعلکم الحجاج وعرفکم ما انکرتم وسوطکم ما تجمجم لو کان الاعمی یلحظ او النائم یستیقظ واقرب بقوم من الجهل بالله فائدهم معونة ومؤدتهم ابن الثابعة یعنی بحقیقتی که پیروی نمایند بتو شما از حکم من چیزیکه تو رضا باشد پس راضی بشوید باو و حکم نمایید بر چیزیکه باعث غضب باشد پس اجماع کنند بر او یعنی شما چیزی از امر و حکم مرا قبول نمیکنید اعم از اینکه چیزی باشد که شما را راضی بدارد یا بخشم بیندازد و لا محاله مخالفت میکنید و بحقیقتی که دوستر بن چیزیکه شوق بملاقات او دارم تو من مرگست بمرا که بمرا بدرجه اعلاء رضوان خواهم خواهند بحقیقتی که در پیش گفتم و تعلیم کردم شما معانی کتاب خدا را و ابتداء کردم در تعلیم شما بحجت و برهان کهنن را و شناسا ندم شما چیزی را که منکر او بودید و مجهول شما بود و گواه گردانیدم از برای شما نوشیدن چیزی از معارف دینیه را که بلب و دهن بخیند دفع میکردید و نا گوار طبع شما بود بسبب جهل و نادانی کاش بود که کور بینا می شد و خوابیده بیدار و ساکت و خیره بیا زنده بگذشته قوم معونه یعنی قوم معونه بجهل باحکام خدا قومی که این صفت دارند که بپیشود ایشان معونه است و معلم ایشان پیرنا بغلست که عمرو باشد که نام پدرش عامر و مادرش نا بغلست **ومن بکلامه لما وجه جلا من اصحابه یعلمه علم قوم من جند لکوفة هموا بالالحاق بالخوارج وکانوا علی خوفه فلما عاد الیه الرجل قال له اصنوا فقطنوا امر جبوا فطعنوا فقال الرجل بل طعنوا یا امیر المؤمنین** علیه السلام یعنی واز کلام امیر المؤمنین علیه السلام در وقتیکه فرستاده بود مردی را از اصحاب خود که خبر دهد او را بحال کسانیکه معلوم کرده است او را حال قومی از سپاه کوفه که قصد کرده بودند ملحق شدن بطایفه خوارج و بودند مقوم بترس و بیم از جانب امیر المؤمنین علیه السلام پس در وقتیکه معاودت کرد آن مرد بسوی امیر المؤمنین گفت یا امیر المؤمنین گفت یا امیر المؤمنین آنقوم امن شدند پس منزل کردند ایا نکه ترس بر دا شتند و کوچ کردند پس گفت آن مرد بلکه کوچ کردند یا امیر المؤمنین فقال علیه السلام بعد الهم کما بعدت ثمود اما لو اشرعت الاسنة الیهم وصبت السیوف علی هاماتهم لعلمت مواقع ما کان منهم ان الشیطان الیوم قد استفلهم وهو غدا مبرئ منهم ومخل عنهم محبنهم بحر وحرجم من الهدی وارتکاسهم فی الضلال والقعس وصدهم عن الحق وجماحهم فی التیه یعنی پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام که دوری از نجات و رحمت خدا باد از برای ایشان چنانچه دور از نجات گشتند قوم ثمود اگاه باش که اگر محکم کرده شود نیزها بسوی ایشان و ریخته کرده شمشیرها بر فرق سرایشان هر آینه پشیمان خواهند شد از انچه بکه صادر شد از ایشان از فرار کردن از حق بدرستیکه شیطان امروز هر بت دارد ایشان را و منفرد گردانیده و او در فردای قیامت بیزاری از ایشان و خلوت میکنند از ایشان پس بهرانست ایشانرا در استحقاق عذاب بیرون رفتن ایشان از راه راست حق و واپس افتادن ایشان در کوری گمراهی و مسدود و ممنوع گشتن ایشان از وصول بحق و سرکشی کردن ایشان در بیابان حیرت و ضلالت بنا بند حضرت ذوالجلال و بتوفیق مفیض خیر و کمال و بعنایت رسول لایزال و یاری امداد ولی والی و ما بستطها را لطاف خدا بوی همال پادشاه ظل الله اسلام و اسلامیان پناه مجاهد فی سبیل الله غازی با کافر مشرکین و کفار ابو الفتح و الظفر فیحملها شاه فاجار نصر الله و ابد و ابد سلطانه الی یوم القرار در غره شهر رمضان المبارک سنه هزار و دویست و بیست و پنج هجری با نجام رسید

نصف اول ترجمه نهج البلاغه جاودانی است در نوزدهم تمام نصف ثانی از ابتدا خطبه نوزدهم یکالی الحمد لله رب العالمین والصلوة و السلام علی سیدنا الانبیاء المرسلین والذرعته الطاهرین المنتجبین وانا الافقر ازل الاذلین الحاصر البهاء الجانی محمد باقر الاصبهانی عفی عن جرائمهم بحرمة النبی والولی والهما الطاهرین وبید الاحقر العاصی بهرا حسین ناصیا نمایشد فی شهر رجب المرجب

۱ شما دراج

۲ پیغمبر ص و سنهٔ سبع متوجه قلاع خیبر شد ع

۳ لیعی ع

۴ فاروق ع

از مؤلفات عالم ربانی و محقق صمدانی آخوند ملا محمد باقر الشهیر بفاضل الهیجانی اعلی الله مقامه و جعل الله الجنة مکانه

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس مخصص هستی است که هست صرف هستی و است تمام حقیقی از او است هر چه هستی باو است هر چه هستی بسوی او است هر چه هست بر نیستی پوشت او است که نیستی بهستی پوشت نتوان شناخت او را بغیر او نتوان شناخت غیر او را مگر باو بغیر نماند و غیر باو ماند او است پیدا او است پنهان نیست پیدا نیست پنهان از او او پیدا پیدا و پنهان او است پنهان از پیدا و پنهان نیست از او پنهان پیدا و پنهان نیست خالی از خلق و خالی است از خلق نیست پر از خلق پر است از او خلق او پر است و خالی خلق او است پیش از زمان بعد از زمان با هر زمان در هر زمان و نیست در زمان او است پیش از مکان بعد از مکان با هر مکان در هر مکان و نیست در مکان او هست و جز او نیست ایست و جز این نیست و صلوات زاکیات و تسلیمات نامیات سزاوار کسی است که فرو تر از واجب بر تر از امکان بنده خاص خدا مولاء عام بندگان افضل انبیا و خاتم پیغمبران است صلوات و سلام خدا بر او و بر آل او و عترت امجاد او باد که عناصر دین و ارکان ایمانند خصوصا بر دست خدا و نفس رسول خدا که وصی او و خلیفه بلا فصل او افضل اولیا خاتم اوصیا قسیم جنان و نیران

اما بعد چون از فضل و عنایت حضرت پروردگار و اعانت رسول مختار و امداد جد کرار و ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار و از اعطاف عواطف بیشمار و الطاف بی شمار اعلیحضرت قضا سلطنت قدر قدرت پادشاه جمجاه عرش بارگاه آسمان خرگاه انجم سپاه اسلام و اسلامیان پناه ظل الله مجاهد فی سبیل الله آن پادشاهی که کوپا اباء علویه را با امهات سفلیه با مهد چنان پادشاهی فرزندی از ازدواج و پیوند پذیرفت و ارکان جهان بهمه نظم و ترتیب مثلان جهانداری بمنتهای استحکام یافت و عناصر دور زکار بهمه نهد بل مزاج چنان سلطان عادلی اعتدال و امتزاج گرفت و مادة المواد و مادة مواد سبب استعداد مانندان شهریاری صورت قابلیت قبول کرد و صورت نوعیه دوران از برای شیوع مثل ان کارفرمائی ظاهر کردند و اساس عمر ناصیه جهانداری قرة ناصرة سلطنت و شهریاری نور حدیقه خواقین نور حدیقه سلاطین الخاقانی بن الخاقان بن الخاقان السلطان بن السلطان بن السلطان ابو الفتح و النصر الاستنصار غازی باکا قرکفار و خلیفه نامدار شهنشاه عالم مدار **فخلد ملکا فاجاد ایدالله قراره** سلطنته الی یوم القرار و ابد دولته ظلا له معدلة ما نفیا الظلال عن الانوار اقل الاقلین ازل الازلیین دعاگوی دیاردین ساطان میرانند عو بیا قرالا هیجانی را توفیق اتمام توجه نصف اول لمع البلاغه نمود کشت بحمد الله و نشکره شروع شد در توجه نصف ثانی ان امید وار است از فضل و کرم حضرت موفق معین توفیق اتمام و تیسیر انجام را هو حسبی و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر و منه العصمة من الزلل و الخطاء و الخلل **و من خطبة له ع** روی عن نوف البکالی قال خطبنا هذه الخطبة امیر المؤمنین صلوات الله علیه و نحن بالکوفة و هو قائم علی حجارة نضیها جعدة بن هبیرة المخزومی و علیه مدرعة من صوف و حمائل سیف لیف و رجلیه نعلان من لیف کان جبینه سبد مقدم فقال له بعض اصحابه یا امیر المؤمنین ما لی اراک تشکو نوف بکالی که شخصی بود از طایفه بکال از قبیله همدان غریب و از اصحاب امیر المؤمنین

خلت حمای بدلا یقرب الطعن حیاتا و حینا اضرب اذا علیه و القرن عندکا للقاء مخضب جنبه موضع بحمای و میان او و میدان از طرف شام هشت پرداست و دو بحمای فرسنگ و نیم وسعت قلعه کنیه و آمد و شدن و نظاره و قوس و طبع و سلاله و رجب فتح هم پس شاس تعدیم تین میهر پرستان شاه جنبرها شوکت ماهان

ویصل

امیرالمؤمنین علیه السلام که گفت نوف که خواند این خطبه را امیرالمؤمنین ﷺ در کوفه و حال آنکه ایستاده بود بر سنگی که نصب کرده بود او را از برای خطبه خواندن حضرت جعد پسر هبیره محمدی و جعده همشیره زاده حضرت بود که ام هانی دختر ابیطالب باشد و حال آنکه پوشیده بود او بجبه از پشم و بند شمشیر او از لیف خرما و برگ درخت خرما بود و درپاهای او نعلینی بود بافته از لیف خرما و گویا پیشانی او کاسه زانوی شتر بود که پینه کرده بود از بسیاری سجود مثل پینه کاسه زانوی شتر پس گفت حضرت امیرؑ الحمد لله الذی الیه مصائر الخلائق و عواقب الامور نحمده علی عظیم احسانه و تیسر برهانه و نوالی فضله و امتنانه حمداً یکون لحقه قضاء و لشکره ادآء و الی نوابه مفرتا و لمحسن مزیدا و موجبا یعنی ستایش مخصوص خدای است که بسوی او است مرجع جمیع خلق در جمیع احوال در دنیا و آخرت از شدت و رخا و ثواب و جزا و نیز او است که مبدء المبادی و مسبب الاسباب است و بسوی او است غایت هر کار و زیرا که جناب مبدء المبادی است غایت الغایات است نیز او است که صرف کمال و جامع جمیع کمالات است و محض خیر و حاضر همه خیرات است ستایش میکنم او را بر احسانش بر نعمتهای او که اصل وجود باشد و بر محبت روشن او که عقل باشد که مؤکد فی علمیه است و بر فضیلتها و منتهای برکت او که شرع باشد که رشید و قوه علمیه است ستایش میکنم او را بستایشی که بشود و بگردد موجب احسان او و زیاده گردد مرتبه شکر انعام او و سبب قبول و مخصص فضل و کرم ستایش او این ناقص امثال بندگان نمیتواند ادا و اقتضاء حق احسان او را و شکر انعام او را و قدرت بندگان نیست و ستایشی که بشود نزدیک کننده صاحب خود را بسوی جزاء نیکو و بگرداند سبب زیادتی حسن و زیادتی و بیفزاید ستایش متوالی و کار او و این فقره والی ثوابه نائب از شبه یا نائب از برای محذوف قضاء لشکره ادآء و تقدیر معین یا استعانة راجع لفعل مؤمل یتعقبه و ایتوا یدفعه مفرتا له بالقبول مبتدء عن بالعجز و الفتور و مؤمن بیا ایمان من رجاه موفیا و آتاه بالبنه مؤمنا و خضع له مذعنا و اخلص له موحدا و عظمه مجدا و لا ذو بر اعیا مجتهدا یعنی یاری میخواهم او را و یاری خواستن کسی که امید و راست بجود او و از روی مذلت است بسوی او و اعتماد کننده است بدفع کردن مکاره و شدائد و دفعه یا و آخرت عترافت کننده است از برای او و بکرم و عطا انقیاد و اطاعت کننده است از برای او و بکرم او گمان و تصدیق میکنم بتدانی او و تحقیق یعنی کسی که امید و او است بکرم او و در حالتی که یقین دارد بکرم او و روا و رده است بسوی او و در حالتی که تصدیق کننده است بتدانی او و خاضع و خاشع استاده است از برای او و در حالتی که مطیع او است و خاضع کرده است نیت خود را از برای او و در حالتی که اعتقاد دارد بسبحانکی او و تعظیم کرده است از برای او و در حالتی که اعتقاد دارد بزرگی او و پناه برده است باو و در حالتی که سابق است باطاعات و کوشش کننده است بخدمات و لم تولد تسمانه فیکون فی العز مشارکا و لم یلد فیکون موروثا هالکا و لم یتقدمه وقت و لا زمان و لم یتعاوره زیادة و لا نقصان بل ظهر للعقول بما اری من علامات التدبیر المتقن و القضاء المبرم یعنی مولود نشده است از چیزی تا بتکه باشد شریک او شده و در عزت با او الدی که او الد باشد از نوع و لد او شریک او خواهد بود یا او در حقیقت واجب الوجود بذاته که معنی عزت و غلبه است پس البته محتاج باشد بمشخص زائد بر ذات پس ممکن خواهد بود نه واجب الوجود اشاره است در نوع شبهه این که گوید در ایجاد و تخواهد داشت کما لا یخفی و والد نبوده است تا اینکه باشد ارث برده شده زیرا که ولد از نوع والد است پس والد او باشد در حقیقت نوعیه پس حقیقت واجب نوع منکثر الافراد و ممکن الزوال و هالک بالذات باشد اینکه بالضروره باطل است و متقدم نیافته است او را وقت و وجود و نه زمان موهوم و الا احادث باشد و قدیم بالذات ممتنع است که حادث باشد و عارض نگردد او را نوعی پس از نوعی زیادتی و نقصانی نه در ذات و نه در صفات زیرا که تغیر مطلقا از خواص ممکنات پس ظاهر نمی تواند بود باوصاف ذوات و نعوت مدرکه بلکه آشکار است از برای عقلها با تخبر یکه عموده است ما را از علامات تدبیر محکم خود در حکم لازم غیر منخلف خود که خلقت سقفه محکمه مخلوقات محکم مبرم لازم موت بر حیوانات باشد که دلیل و برهانند بر وجود صانع حکیم عالم قادر جبار بمصالح و منافع مخلوقات و مصیر بر فواید و غایات فمن شواهد خلقه خلق السموات موطدات بلا عمد قائمات بلا سند داعمات فائمات بلا تعاب ممسکات من عنان عنه ملکیان و لا مطمئنات و لو لا اقرارهن بالربوبیته و ذعانهن بالطواعیة لما جعلهن موضعا لعرشه و لا مسکنا لملائکته و لا مصعدا للکلم الطیب و العمل الصالح من خلقه بعضه پس از جماد و دلائل حالقیه او ایجاد کردن اسمانها مثبتات برقرار بدون ستون برپا ایستاده بدون تکیه گاه زیرا که موجود بودن اسمانها با موجود بودن انها و متصف بودن انها به اوصاف خاصه انها با متصف بودن انها نظر بذات انها علی التوتیر و ممکنند و چون ترجیح بیمرجح و موجود شدن ممکن بغیر علت بالضروره باطل است پس ناچار است از بودن علت و سببیکه سد و منع انحاء موجود بودن در نفسه انها و متصف شدن انها باوصاف انها را کند تا موجود بودن انها و اتصاف انها با وصافشان محقق گردد و الا لازم میاید ترجیح بلا مرجح و حصول ممکن بغیر شی و بیشی چیزی سد و منع جمیع انحاء عدمیتی را کرده ممکن واجب الوجود بالذات بالبدیهه پس خلقت اسمانها شاهد برهان شد از برای وجود و تحقق خالق واجب الوجود بالذات که انها را بقوت و قدرت خود بدون ستون و سند محسوس برقرار و استوار کرد انه یمسک السموات و الارض ان تزولا و خواند انها را بسبب واجب الوجود بالذات بودن بدعوت ایجاب و ایجاد از برای موجود شدن پس

شد چیزها بعبد الله را طرح کرده و فرموده انا التقی لا کدیا ابن عبد المطلب و سطوه حمله بردن و عصیان معصیت و نافرمانی کردن و النوتر واحدة النوب یقال اصابته نوائب و نوب و نابته و نوبه و عز و عزازه از جمله شدن و انتشاب پراکنده شدن و منتشب اسم مکان و تعین دست راست و جلاندوه و ابردن و الکربة بالضم الغم الذی یاخذ

اجابت کرده ند بسبب ممکن بالذات بودن بقبول استجاب الزام از برای موجود شدن دوحالی که اطاعت کنندگان و کردن پذیرندگان بودند بی توقف و درنگ در قبول کردن بتقریب عشق و شوق غریزی انها بمحصل وجود و چنانچه بود اقرار و شهادت حالی ایشان بر ثبوت ربوبیت و بودند مظهر انا را و ربوبیت و منشأ ظهور ثبوت ربوبیت و بود اعتراف احوالی ایشان باظهار اطاعت بندگی نمیکردند ابدا نها را موضع از برای عرش سلطنت و پادشاهی خود بعنی محل از برای دلائل و براهین سلطنت خود چنانچه در حدیث قدسی است که بودم من گنج پنهان پس دوست داشتم که معروف و نمایان کردم پس خلق کردم خلق را از برای اینکه معروف و نمایان گردم یعنی نمایان کردم اثار وجود را نمایان کردم ذرات اثار را تا اثار بر اثار و نمایان شدن اثار بحسب مراتب ربوبیت و ظاهر شدن انها بر تی که ظاهر بالذات است و ظهور انها بنفسه مکرر مظهر بودن انها از برای مظاهر خود که عین ظاهر و نمایان شدن ان مظهر است بانار خود پس اگر ظاهر و نمایان شدن مظهر نبود مظهری را ثاری نمی شد پس صحیح است که اگر اقرار و اذعان اثار بربوبیت رب تعالی غایت و فائدهٔ وجود انها نبود هرائینه خلق نمیشدند بخصوصیت وجود خود زیرا که افعال واجب تعالی اگرچه علت غائی و غرض ندارد و الا لازم میاید استکمال و لکن البته غایت و فایده دارد و الا لازم میاید عبث بودن افعال و چون مظهر بودن اثار اعظم غایات و اتم فوائد است لهذا نازل منزلهٔ علت غائی کرده بدو صحیحین تمکن دادند انها را محل قرار از برای ملائکه خود که لطف اکرم بندگان ندهند موضع بالاتر و فضل از برای کلمات طیبه و اعمال صالحه بندگان خود یعنی فیکردند بسبب ذرات قوس نزول علوم و معارف و زیادتی درجات اعمال صالحه انها جعل نجومها اعلاما یستدل بها الحیران فی مختلف فجاج الاقطار لم تمنع ضوء نورها ادلهم ایجنی اللیل المظلم و لا استطالت جلابیب سواد الحنادس ان تورد ما شاع فی السموات من تلالؤ نور القمر یعنی کردانیدند ستارها را اسمانها را از انها نمائی میکنند با نها کسی که حیران و سرگردان باشد در مکان مخالف شدن راههای واسع اطراف و لا انها در حالی که منع نمیکند روشنائی نورانها را سیاهی شب دیجور ظلمات ان و قدرت ندارد جامهای سیاه شبهای تاریک از اینکه منع کند انچه را که منتشر گردانیده است نورانها را در خشندگی ضیاء فسبحان من لا یحجب علیه سواد غسق داج و لا لیل ساج عن بدیع الارضین و السماوات و لا یتتایع التتعتع النهار و زاحم بالجمل بل الزعفران فی افق السماء و ما تالقت عنه بروق الغمام و ما تشعشع من وقود قنادیلها عن مسقط امواه الامطار و اظلال السماء یعنی پس پاک و منزه است کسی که اکرام نهاده است براوسیاهی تاریکی بسیاه و تاریکی شب سیاهی شبروها نشانده در بقعهای زمینهای پست و نشانده کوههای سیاه طولی بلند کرده و پوشانیده نیست بر او چیزی که صدا منکند با و رعد در اطراف اسمان از بازاندن قطرات باران و چیزی که مضمحل منکرد د از جمله ابرها ابر که رطوبت هوا باشد و چیزی با قی نماند بر روی زمین از برگ درختی که جدا می نشود و از جای خود نیفتد برگهای نشسته کواکب از ان نیست هشت کاهه قرکه عرب ان اسکه سقوط ان منازله در مغرب موجب احداث باد و باران است و بیابی در بحرین باران نیسان و بعلم سقط القطر و مقرها و مسحب الذرة و مجرها و ایکیف البعوضة من قوتها و ما تحمل الانثی فی بطنها یعنی ابداع جا افتادن قطرهٔ باران از ابر زمین و محل قرار او و ابر و جای قرار موجهای کوچک او و مکان کشیدن او و قرار و اوا پختن او که نفاذ میکند پشه را از روی او و انچه اکه بر میدارد و عاذه از جثوان انه و مکلم خوار از لاد و الحمد لله الکائن قبل ان یکون کرسی او عرش او سماء او ارض او جان او انس لا یدرک بوهم و لا یقدر بفهم و لا یشغله سائل و لا ینقصه نائل و لا ینظر بعین و لا یحد بعین و لا یوصف بالازواج و لا یخلق بعلاج و لا یدرک بالحواس لا یقاس بالناس یعنی سپاس مخصص خدائی است که موجود است پیش از انکه موجود شود کرسی یا عرش یا اسمان یا زمین یا جن یا انس زیرا که موجد موجودات موجود است پیش از موجودات البته و دریافته نشود بوهم بحسب شخصی و معین نشود در عقل بحسب معنی زیرا که غیر محدود محدود نشود و مشغول نسازد او را سؤال و نکاهد او را بذل و دادن حاجت سائل از کاری بکار دیگر زیرا که صرف علم را علمی نباشد و کم نکرداند خزانه او را بخشش زیرا که خزانه او توانائی اوست و ایجاد بحصول اراده او و دیده نشود بچشم و معین نشود بکون در مکان و موصوف نشود بحدث داشتن و ایجاد نمیکند بالات اعضاء و مدرک نشود بهیچ یک از حواس زیرا که جسم نیست و اعراض از خواص جسم است و قیاس کرده نمیشود بمردمان بحسب مثل و وصفات نزدیک و بعید انها ممکن شباهی بیست ثنا و صفا الذی کلم موسی تکلیما و اراه من ایاته عظیما بلا جوارح و لا ادوات و لا نطق و لا لهوات بل ان کان صادقا انها المتکلف لوصف بنات فصعق جبل و میکائیل و خروا الملائکة المقربون من خشیة الغفار مرجحنین مسولهة عقولهم ان یحمدوا احسن الخالقین و انما یمدحه بالصفاته و ادوات و الهیئات لا الاداة من تنتهی اذا بلغ امده و رد بالفناء یعنی انحا میکند سخن گفتن با موسی سخن گفتنه و بسوی او ایماء و اشارات میکند بسوی خود شاهد بودنی را که عبارت از تجلی و ظهور امر از نور عظمت او برای جبل و منذوب ذوب کوفته شدن و محو کردیدن کوه هست موسی و مشاهد کردن او بسوی او معارف یعنیبینه حتی بزول نباشد بدون اعضا و الات حتی

و دلاوری انا علی و ابن عبد المطلب احمی ذماری و ارتی عز حسب و الموت نهر للغنی و الطرب فقار نام پیدان و الذب المنع و الدفع من الاذل و سیفرماید من علی و پسر عبد المطلب نگاه میدارم ناموس خود را و دفع میکنم از حسب سخن از اذل و دون تر است برای جوانمرد از گفتن ش تا دیدن ش نزار من تا بارنده از مرزبن کسی بنوه است فرو

مضرب صدق و قضا الواجب و قالی قلها و المناکب احمی ابه فما قرا الکتائب غلام ثقو و قلق شکا فتن و مشک و ش و حمایه نگاه داشتن از تاخ و تقحام هجوم و تاخم هجوم اورد کتیبه لشکر گرد (سیفرماید) این شمشیر برای شما است از دولت غالبا زدن بضد و کذارندن همها واجب شکافند و نارکها و دوشها است نگاه دارم با همران لشکرها را ش این تیغ که اینه فتح و ظفر است در صفحه او نقش صفا جلو کرا از هر شمشیر بر شود و شریف حضرت ادم و حوا خوبی حکرا

خطاب به ابو البلیت عنبرین صیاد مزدی و عساکر خیبر که موسوم شد بنام اراد هذا لکم یعار الاحرار فرقا لوالها ما دار الرقاب و استعجلوا اللطعن و الضرب و استبقوا للموت و الطعاب صیر شبیه الی العدا تعوذ بربی و الوها اجتهال اشتاق و استبدای طرح نفسه فی الحرب و بدان بفتحتین بخیل و اوب اباء از کشن و نصیب کردانیدن و سف شمشیر بر هم زدن تار (سیفرماید) این شمشیر برای شما است ای جماعتها کرد همها از شکافنده نارکها و کرتها پس شما نباید برای بهره زدن و شمشیر زدن تا فرا نباید خود را در راه طریق جوانمردی بیاری دادن نارکشان از احرز کردانیدن شما شمشیر من بعذاب برای انکار پروردگار واحد مجتمع و سزاوار این تیغ جوانمرد شمشیر من است که آبدیده شما است و تیغ ای مردم بدعت کنید خواهید یافت انچه زنند نوشته است

خطاب به سیع بن ابی الحقیق خیبری و اظهار کمال شجاعت

وبدون گفتگو و زبانی و بدون زبانها، گوشی دهانها بلکه با یکدیگر دون کلام به اختصاص بجهة مکان در تمام جهات و در همه مقام بلکه اگر تواند بگوش دل تحمل کلفت و مشقت معرفتی کسی که اراده دارد تحمل مشقت شوق از برای تحصیل معرفت بصفات پروردگار تو پر زحمت بکش در تحصیل اوصاف بندگان او که جبرئیل و میکائیل و سپاه ملائکه مقربین درگاه او باشند که ساکنند در جرمهای پاک از نقایص حوائل باشند بسوی زمین او رو بروی و رکوع و خشوع خبران باشند عقلهای انها از اینکه تحدید و تعیین کنند کنه حقیقت خداوند به تر بن خلق کند گانرا تا معلوم شود که ممکن نیست وصف کردن کنه انها چه جای وصف کردن خالق انها با وجال انکه عقول ایشان که بندگان مقربند درگاه هند جبران و سرگردان باشد و تحدید و تعیین کنه حقیقت پروردگار بر عقل تو که اضعف بندگان باشی بطریق اولی قاصر و عاجز خواهد بود و ادراک کردنی نخواهد شد بصفات مگر موجودانی که صاحب اشکال و الا نباشد و مگر کسی که منقضی شود و باخر رسد مدت بقاء او هر انزمانی که بر رسد مدت معین اجل او بفناء و نیستی یعنی خبر بکه صاحب شکل و اعضا است مدرک میشود بوصف هیئت و شکل و اعضای او و یا کسی که منقضی و فانی میشود مدرک میگردد باوصاف مدت بقاء او که چند سال بوده و خواهد بود یعنی چیزیکه صاحب کیف و کم و زمان است مدرک میشود باوصاف و خیال و عمل و خدای تعالی منزه او منزه از کم و کیف و زمان است پس مدرک باوصاف نشود فلا الا الا هو اضاءة بنوره کل ظلام و اظلم بظلمته کل نور یعنی پرنیست مستحق پرستشی مگر خدا یکانه و الا البته مدرک میشد محمد و ذاتیه ممیزه او اوصاف حقیقیه مشخصه او که روشن و ظاهر گردانید بنور وحدانیت خود جمیع محیات بقاع موجودات را و تاریک گردانید بظلمة محیات و حدود تمام انوار و بحور ذات عالم امکان را اوصیکم عباد الله بتقوی الله الذی لبسکم الریاش و اسبغ علیکم المعاش و لو ان احدا یجد الی البقاء سلما او لدفع الموت سبیلا لکان ذلک سلیمان بن داود علیهما السلام الذی سخر له ملک الجن و الانس مع النبوة و عظیم الزلفة فلما استوفی طعمته و استکمل مدته رمته قسی الفناء بنبال الموت و اصبحت الدیار منه خالیة و المساکن معطلة و ورثها قوم آخرون بعد وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بپرهیزکاری از خدا آنچنانکه پوشیده است بشما لباسها فاخره نعمتها را و وسعت داده است برشما اسباب معیشت و زندگانی را و چنانچه معدود و بود از برای کسی که زیاده بسوی باقی ماندن در دنیا و سیله و یا از برای دفع مرگ راهی بود از تکس سلیمان بن داود علیهما السلام که مسخر و مقهور شد برای او پادشاه جن و انس با منصب پیغمبری و تقرب بدرگاه خدا پس زمانی که استیفاء کرد حظ و نصیب خود را از دنیا و تمام کرد مدت عمر و زندگانی معدود خود را انداخت او را کامگاران در همهای بی نیتی بتیرهای مرگ و صحرا کرد مملکت او را در حالتی که خالی بود از او مساکن و عمارات او را در حالتیکه بیکار و بی صاحب بود بارث بردند و تصرف کردند انها را جماعه دیگر از سلاطین و ان لکم فی القرون السالفة لعبرة این العالیقة و ابناء العالیقة این الفراعنة و ابناء الفراعنة این اصحاب مدائن الرس ان الذین قتلوا النبیین و اطفئوا سنن المرسلین و احیوا سنن الجبارین و این الذین ساروا بالجیوش و هزموا الالوف و عسکروا العساکر و مدنوا المدائن بعد مدتکه از برای شما است و عصرهای گذشته هر انچه عرب کوفتن کجا باشند طایفه عمالقه که طایفه عملیق نوادة نوح بودند و کجا باشند پسران انها که پادشاه جبار و همن بودند کجا باشند طایفه فرعون و پسران فرعون که پادشاهان مصر بودند و کجا باشند اصحاب و افوا شهرهای رس که طایفه صنوبر پرست باشند و صنوبر درختی بود که یاءث پیغمبر نوح کشته بود در کنار هر رس آنچنان کسانی که کشتند پیغمبران را و فرزندان پیغمبران را و زنده کردند طریقهای ظلم و ستم کنندگان را و کجا باشند ان سلاطینی که سفر کردند با لشکرهای بسیار و شکستند سپاه هزار هزار را و جمع کردند لشکرهای بی شمار را و بنا کردند شهرهای بسیار را

وفنها یعنی و بعضی از خطبه بیست و دو اوصاف صاحب العصر الزمان صلوات الله و سلامه علیه و علی اباءه قد لبس للحکمة جنتها و اخذ لها بجمیع ادبها من الاقبال علیها و المعرفة لها و التفرغ لها و هی عند نفسه ضالته التی یطلبها و حاجته التی یسئل عنها تهو متغرب اذا اغترب الاسلام و ضرب بعسیبه بینه و الصق الارض بجرانه یعیش من بقایا حجته خلیفة من خلایف انبیاء یعنی بتحقیق که حضرت صاحب العصر و الزمان پوشیده است سپر حکمت را که علم بحقایق اشیاء و معارف مبدء و معاد را انها باشد برفع حق و صواب و مراد از سپر حکمت علم انکار انحضرت و اقدار او کامله بر است بحیثیتی که معتقد باشد بر اراده حتمیه و بر اراده عرضیه او در حقه بنده و دفع شکوک و شبهات از انها از برای خصم مثل سپر که حفظ سلامتی و دفع از بدن میکند و بر داشته است و تحصیل کرده است حکمت را با جمیع ادابی که ارکان و شرائط از ترک او و ورزیدن بر او بجمیع حواس و قوای ظاهری و باطنی و شناسائی باو بحیثیتی و کما هو حقه و فراغت حاصل کردن از برای او بر وجه کمال از جمیع علائق و شواغل اشغال دان حکمت و نزد نفس حضرت صاحب العصر شده انچنانی است که طلبا و کرم و جستن او را چنانچه پیغمبر فرموده که الحکمة ضالة المؤمن و ان حکمت مایحتاج و مقصود انچنان نیست که لذت خدا در خواست میکرد و در یافتن او را پس حضرت صاحب الامر مخفی و پنهان است از دیدگان هر انزمانیکه مخفی و پنهان

و بدون گفتگو و زبانی و بدون زبانها، گوشی دهانها بلکه با یکدیگر دون کلام به اختصاص بجهة مکان در تمام جهات و در همه مقام بلکه اگر تواند بگوش دل تحمل کلفت و مشقت معرفتی کسی که اراده دارد تحمل مشقت شوق از برای تحصیل معرفت بصفات پروردگار تو پر زحمت بکش در تحصیل اوصاف بندگان او که جبرئیل و میکائیل و سپاه ملائکه مقربین درگاه او باشند که ساکنند در جرمهای پاک از نقایص حوائل باشند بسوی زمین او رو بروی و رکوع و خشوع خبران باشند عقلهای انها از اینکه تحدید و تعیین کنند کنه حقیقت خداوند به تر بن خلق کند گانرا تا معلوم شود که ممکن نیست وصف کردن کنه انها چه جای وصف کردن خالق انها با وجال انکه عقول ایشان که بندگان مقربند درگاه هند جبران و سرگردان باشد و تحدید و تعیین کنه حقیقت پروردگار بر عقل تو که اضعف بندگان باشی بطریق اولی قاصر و عاجز خواهد بود و ادراک کردنی نخواهد شد بصفات مگر موجودانی که صاحب اشکال و الا نباشد و مگر کسی که منقضی شود و باخر رسد مدت بقاء او هر انزمانی که بر رسد مدت معین اجل او بفناء و نیستی یعنی خبر بکه صاحب شکل و اعضا است مدرک میشود بوصف هیئت و شکل و اعضای او و یا کسی که منقضی و فانی میشود مدرک میگردد باوصاف مدت بقاء او که چند سال بوده و خواهد بود یعنی چیزیکه صاحب کیف و کم و زمان است مدرک میشود باوصاف و خیال و عمل و خدای تعالی منزه او منزه از کم و کیف و زمان است پس مدرک باوصاف نشود فلا الا الا هو اضاءة بنوره کل ظلام و اظلم بظلمته کل نور یعنی پرنیست مستحق پرستشی مگر خدا یکانه و الا البته مدرک میشد محمد و ذاتیه ممیزه او اوصاف حقیقیه مشخصه او که روشن و ظاهر گردانید بنور وحدانیت خود جمیع محیات بقاع موجودات را و تاریک گردانید بظلمة محیات و حدود تمام انوار و بحور ذات عالم امکان را اوصیکم عباد الله بتقوی الله الذی لبسکم الریاش و اسبغ علیکم المعاش و لو ان احدا یجد الی البقاء سلما او لدفع الموت سبیلا لکان ذلک سلیمان بن داود علیهما السلام الذی سخر له ملک الجن و الانس مع النبوة و عظیم الزلفة فلما استوفی طعمته و استکمل مدته رمته قسی الفناء بنبال الموت و اصبحت الدیار منه خالیة و المساکن معطلة و ورثها قوم آخرون بعد وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بپرهیزکاری از خدا آنچنانکه پوشیده است بشما لباسها فاخره نعمتها را و وسعت داده است برشما اسباب معیشت و زندگانی را و چنانچه معدود و بود از برای کسی که زیاده بسوی باقی ماندن در دنیا و سیله و یا از برای دفع مرگ راهی بود از تکس سلیمان بن داود علیهما السلام که مسخر و مقهور شد برای او پادشاه جن و انس با منصب پیغمبری و تقرب بدرگاه خدا پس زمانی که استیفاء کرد حظ و نصیب خود را از دنیا و تمام کرد مدت عمر و زندگانی معدود خود را انداخت او را کامگاران در همهای بی نیتی بتیرهای مرگ و صحرا کرد مملکت او را در حالتی که خالی بود از او مساکن و عمارات او را در حالتیکه بیکار و بی صاحب بود بارث بردند و تصرف کردند انها را جماعه دیگر از سلاطین و ان لکم فی القرون السالفة لعبرة این العالیقة و ابناء العالیقة این الفراعنة و ابناء الفراعنة این اصحاب مدائن الرس ان الذین قتلوا النبیین و اطفئوا سنن المرسلین و احیوا سنن الجبارین و این الذین ساروا بالجیوش و هزموا الالوف و عسکروا العساکر و مدنوا المدائن بعد مدتکه از برای شما است و عصرهای گذشته هر انچه عرب کوفتن کجا باشند طایفه عمالقه که طایفه عملیق نوادة نوح بودند و کجا باشند پسران انها که پادشاه جبار و همن بودند کجا باشند طایفه فرعون و پسران فرعون که پادشاهان مصر بودند و کجا باشند اصحاب و افوا شهرهای رس که طایفه صنوبر پرست باشند و صنوبر درختی بود که یاءث پیغمبر نوح کشته بود در کنار هر رس آنچنان کسانی که کشتند پیغمبران را و فرزندان پیغمبران را و زنده کردند طریقهای ظلم و ستم کنندگان را و کجا باشند ان سلاطینی که سفر کردند با لشکرهای بسیار و شکستند سپاه هزار هزار را و جمع کردند لشکرهای بی شمار را و بنا کردند شهرهای بسیار را

وفنها یعنی و بعضی از خطبه بیست و دو اوصاف صاحب العصر الزمان صلوات الله و سلامه علیه و علی اباءه قد لبس للحکمة جنتها و اخذ لها بجمیع ادبها من الاقبال علیها و المعرفة لها و التفرغ لها و هی عند نفسه ضالته التی یطلبها و حاجته التی یسئل عنها تهو متغرب اذا اغترب الاسلام و ضرب بعسیبه بینه و الصق الارض بجرانه یعیش من بقایا حجته خلیفة من خلایف انبیاء یعنی بتحقیق که حضرت صاحب العصر و الزمان پوشیده است سپر حکمت را که علم بحقایق اشیاء و معارف مبدء و معاد را انها باشد برفع حق و صواب و مراد از سپر حکمت علم انکار انحضرت و اقدار او کامله بر است بحیثیتی که معتقد باشد بر اراده حتمیه و بر اراده عرضیه او در حقه بنده و دفع شکوک و شبهات از انها از برای خصم مثل سپر که حفظ سلامتی و دفع از بدن میکند و بر داشته است و تحصیل کرده است حکمت را با جمیع ادابی که ارکان و شرائط از ترک او و ورزیدن بر او بجمیع حواس و قوای ظاهری و باطنی و شناسائی باو بحیثیتی و کما هو حقه و فراغت حاصل کردن از برای او بر وجه کمال از جمیع علائق و شواغل اشغال دان حکمت و نزد نفس حضرت صاحب العصر شده انچنانی است که طلبا و کرم و جستن او را چنانچه پیغمبر فرموده که الحکمة ضالة المؤمن و ان حکمت مایحتاج و مقصود انچنان نیست که لذت خدا در خواست میکرد و در یافتن او را پس حضرت صاحب الامر مخفی و پنهان است از دیدگان هر انزمانیکه مخفی و پنهان

و الادب بکسر الزاء الادب و خوردن و خوردنی شدن و الکنکد واحده الکنکد و حسام شمشیر برّان و لهب زبانه آتش و خود و رشوق بجر صفة الذیب و مفعول یعلم محذوف ای یعلم انی اخو الذیب المذکور و بری صفة غلام (مبغرایه) من علو و پیر عبد المطلب بزاد و پیغمبر بکریمة از آدم و برگزیده از جن فرستاده خود و کارهای که جمیع خلیفه کرد

دین اسلام از نظر مردمان وزیده است مرزمین طریق مردم خود را و چسبانیده است مرزمین سینهٔ خود را و ضعیف و بیکار است از برای مرد مردمان مانند شتر شکسته از کار افتاده و اما مانده و سست پا بیمانده جلیل القدر ابقا یا عجز خدا بر خلق و اوست خلیفه و حافظین برزله مرشبانه از خلیفه ها پیغمبر خدا ثم قال ایها الناس انی قد بینت لکم المواعظ التی وعظ بها الانبیاء امتهم و ادیت ما ادت الاوصیاء الی من بعدکم و آدبتکم بسوطی فلم تستقیموا و حدوتکم بالزواجر فلم تستوسقوا لله انتم توقعون امامًا غیری یطأ بکم الطریق و یرشدکم السبیل یعنی پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام که ای مردمان بحقیقت که من منشور ساختم از برای شما پندها و نصیحتها انجنانی را که پند داده اند پیغمبران امتهای خود را و بجا آورده از رعیت پروردگار انچه را که بجا آورده اند اوصیا خلفای پیغمبران و ادب کردم شما را بسیاست خود و بجا آورده از رعیت پروردگار انچه را که بجا آورده اند اوصیا خلفای پیغمبران بعد از

الی الحق والانیر سلہ لیکشفوا لھم عن غطائھا ویھددوھم من ضرائھا ولیضربوا لھم امثالھا ولیبصروھم عیوبھا ولیحجوا
علیھم بمعاتیر من تصرف مصائبھا واسقامھا وحلالھا وحرامھا وما اعد سبحانہ للمطیعین منھم والعصاۃ من جنۃ وناروکرامۃ
وھوان بعثہ واوحد خدا انچنانکہ کسی ذا دیدنیا مخلوق خودرا وفرستادہ بسوی جن وانس فرستادکان خودرا تا اینکہ ظاھر سازند
ازبرای ایشان پوشیدہ بودہ دنیا زا کہ قبح دنیا باشد وتا اینکہ بترسانند ایشانرا ازضرر ھای دنیا وتا اینکہ برسند ازبرای ایشان مثلھای
دنیا زا وتا اینکہ بنیاکردانند ایشانرا بچیزھا دنیا وتا اینکہ مجوم بیاورند براہشان عبرت گرفتن زا ازگردش صحنھای دنیا وبنیادھای دنیا
وحلال دنیا وحرام دنیا وتا اینچہ بکہ مجتاساخنہ است خدا سبحانہ ازبرای اطاعت کنندگان ازایشان وسرکشان ایشان ازبھشت
دوزخ وعزت وخواری احمدہ الی نفسہ کما اسمد الی خلیفہ جعل لکل شئ قدرا ولکل قدر اجلا ولکل اجل کتابا یعنی ستایش میکنم
اوزا درحالیکہ دوا وردنام بسوزات وچنانکہ کردوا ند اسباب وموجبات ستایش خودزا کہ نعمتھا اوباشد متوجہ بسوی بندگان خودکردا
است ازبرای ھر مخلوق مقدار معینے ازاثار وخواص واز براے ھر مدتی مدت معینے ازبقاء واز برای ھر مدتہ نوشتہ وثبتے کہ متغیر ومبدل
نواند شد فیھا فی ذکر القرآن یعنی بعضوا از خطبہ ہا در ذکر قرآن فاکقران امرہ وزاجر وصامت ناطق حجۃ اللہ علی
خلقہ اخذ علیھم میثاقہ وارتھن علیھم انفسھم اتم نورہ واکرم بہ دینہ وقبض نبیہ صلی اللہ علیہ وآلہ وقد فرغ الی الخلق
من احکام الھدی بہ یعنی پس قرآن امر کنندہ بمعروف ونہی کنندہ ازمنکر است وخاموش برہان است کوہای بیان حجت خدا است بر خلق
خدا کرضہ است خدا برخلق عھد وپیمان اورا قرار بقرآن را بجھت اعطاء عقل انا ی بحجزہ بودن قرآن وکروگرفتہ است ازخلق نفسھا
ایشانرا کہ چنانچہ وفا بعھد نکنند نفوس ایشان درمعرض عذاب تلف باشد وتمام گردانند وشنائ معارف ومعانی قرآن را نبہ
ترجمان رسول حتمے وکرامے وبزرگ داشت بسبب شاد قرآن دین منصوب بود واگرفت روح پیغمبر زا وحال انکہ فارغ شد بود ورسانیدن
بسوی خلق زا ازحکمھای آنما بندہ قرآن فعظموا منہ سبحانہ ما اعظم من نفسہ فانہ لم یخف عنکم شیئا من دینہ ولم ترک شیئا رضیہ
او کرھہ الا وجعل لہ علما بادیا وآیۃ محکمۃ تزجر عنہ او تدعو الیہ فرضاہ فیما بقی واحد وسخطہ فیما بقی واحد یعنی پس باید
کہ بندازاو سبحانہ باوصاف عظمت وبزرگی بیان اوصاف کریاد کردبان ازعظمت ذات خود پس بدرستیکہ پنہان نداشت ازشما چیزے
ازدین خودرا ونہ انگذاشت چیزرا کہ راضی بود ازان وبروفق مصلحتی بود یا کراھت اشانان ومستلزم مفسدہ بود ازماموروات
ومنھیات مگر اینکہ گردانند ازبرای ان نشانہ ظاھر کہ پیغمبر باشد وعلامتا ستوار کہ قرآن باشد کہ بازدارد ازان مکروہ یا بجوانند
بسوی ان مرغوبند کان را پس بعضاء اودرمایقہ واینده ازنمان یکی است یا گذشتہ ازنمان یکی است یا گذشتہ ازنمان پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وعضاء
درمابقی ازینده ازنمان یکی است یا گذشتہ ازنمان پیغمبر یعنی بعضی وتعبیرے درا حکام اونخواھد بود واعلموا انہ لن یرضی
عنکم بشئ سخطہ علی من کان قبلکم ولن یسخط علیکم بشئ رضیہ من کان قبلکم وانما تسیرون فی اثر بین وتنکلمون
برجیع قول قد قالہ الرجال من قبلکم یعنی بدانید کہ ھرگز راضی نمیشود خدا بتم از شما بچیزیکہ دشمن داشت ازبرای کہ منکرات
ومنھیات باشد وھرگز دشمن نمیشود برشما بچیزیکہ راضی شد ازان ازکسیکہ بود پیش ازشما کہ مرضیات وماموراتش باشد ونمیشنید
شما مگر اینکہ سیر در قضا میکنید در نشانہ رفتار ظاھر کہ طریقہ پیغمبر باشد وسخن میکوبند بکردار واعادہ قولے کہ گفتند ازان
مردان پیش ازشما کہ اقرار بما جاء بہ النبی باشد پس ابتدا نشدہ ماند سابقین مثابعت سنت وطریقہ پیغمبر صلی اللہ علیہ
والہ واحکام قرآن کردہ باشید قد کفاکم مؤونۃ دنیاکم وحثکم علی الشکر وافترض من استکم الذکر واوصاکم بالتقوی
جعلھا منتھی رضاہ وحاجتہ من خلقہ فاتقوا اللہ الذی انتم بعینہ ونواصیکم بیدہ وتقلبکم فی قبضتہ ان اسررتم علمہ وان
اعلنتم کتبہ وقد وکل بذلک حفظۃ کراما لا یسقطون حقا ولا یثبتون باطلا یعنی بتحقیق کہ جود وکرم خدا کفایت کردہ است
شما زا مؤنہ وضروریات دنیای شما زا از خلق کردن نعمتھای گوناگون عبرتھا ھر ازبرای منفعت شما وتحریض کردہ است شما زا برشکر
ان نعمتھا وواجب ساختہ است ذکر وستایش زا کہ ناشی ازدلھا ی شما باشد ووصیت کردہ است شما زا برشکر بان
رسول خود وببیان قرآن بتقوی وپرھیزکاری اوکردانیدہ است انرا منتھای خوشنودی وثواب خود ومقصود وفائدہ از خلق خود پس بدانید کہ
فائدہ انفع از تقوی نیست ازبرای خلق پس بپرھیزید خدای انچنانیرا کہ شما در پیش چشم مشاھدہ اوحاضر ندا گرچہ بپالت چشم نبندید
ونزا کہ علم اوراجع ببصر اوست نہ بعکس وکاکلھای وجود شما در دست قدرت اوست وگردیدن شما از حالی بحالی در قبضہ اقتدار
اوست شریکے در تصرفات او در خلق ندارد واگر اعتقاد ان چنانیست کہ پنہان کردہ اند دانستہ است انرا ومکتوب برلوح جنان بر
اوعیانست واگر اعمال اوکافی است کہ اشکار کردید اند نوشتہ انرا در دو دفتر الواح حفظہ وبتحقیق کہ موکل ساختہ است باعمال اوکانی
شما ملتکہ نگاھدارندہ بزرگوار انرا کہ نمیگذارند از قلم ھیچ عمل محقق موجودی را چہ صغیرہ باشد وچہ کبیرہ واثبات نمیکنند وننی
نویسند در دفتر خود افعال باطلہ ونکردہ را بجھت از روی غفلت ذہول کہ ازبرای انھا سھوی وغلطے نیست دفترانھا مجموع حتی

وضیق

فرمایند) در پیلمون من باشند بجماعتے کہ بزرگوارند وباکند امید میدارند غنیمت زا ومالھا زا کہ غارت کنند از دشمن واھتمال نمیکنند از حذر مھا بجواستعمال در حرب
وبازگشتن پس بگذارا زخود بہم کردن زاد وراحلہ را فتی کہ چون میرود در راہی یاد اورد سوی بشعلہ افروختہ سران زاس حقیقت کہ زوی صندق برکردہ مشتد دوبنا غنا نفش کرد مشتد

وصدق ومطابق واقعست واعلموا ان من تق الله يجعل له مخرجا من الغلم ونورا من الظلم ويخلده فيما اشتهت نفسه ونزله منزل الكرامة عنده في دار اصطفاها لنفسه ظلها عرشه ونورها بهجته وزوارها ملائكته ورفقاؤها رسله يعني بدانيد بتحقيق كه بپرهيزيد عذاب خدا را قرار ميدهد خدا از براى اوراه بيرون رفتن از فتنهاى ضلالت وشبهات دنيا وشدائد مدت واهوال روز قيامت او قرار ميدهد خدا از براى او نور علم ومعرفت از جهة خروج از ظلمت جهل وناداني وعاو بند كرداند او را در هر جيزي كه رغبت اشتداشت نفس او از مشتهيات اخروي وفرود ميآورد او را در منزل عزت وقرب ونزد خود در سراى هميشگي كه ساخته است او را از براى نفس خود يعني از براى بندگان خاص مقرب خود سقفهاى سراى تحت سايه عرش مطهر پادشاهي او ستونهاى او ان مظهر حسن جمال اوست ملاقات كنندگان اهل اين سراى فرشتگان او بندهاى همنشينان با اهل ان رسولان او بندها در دار اللقا وساير بقوا الاجال فان الناس يوشك ان ينقطع بهم الامل ويرهقهم الاجل ويسد عنهم باب التوبة فقد اصبحتم في مثل ما ان اساء فيه الرجعة من كان قبلكم واتم بنو سبيل على سفر من دار ليست بداركم قد اوذنتم منها بالارتحال وامرتم فيها بالزاد يعني پيش كه برسد وميسر شود بدادن وبندگي وسبقت نمايند مردمهاى طبيعي را بموت اراذي وبقطع علايق دنيوي پس بتحقيق كه مردمان نزديكست بانكه منقطع گردد از روزها ايشان وفرو گيرد ايشانرا مرگ وبسته گردد بر روى ايشان دروازه توبه كردن بتحقيق فرصت نداد ن مرگ ومانع گرديدن مفدمات مرگ از رسيدنها شديده پس بتحقيق كه داخل صبح شديد در مثل حالتي كه درخواست كرديد مراجعت بسوى احوالي كه پيش از شما بودند ومرديد احوالي كه نادم بر توبه وندامت ذكر كرده است وحال انكه شما ابناء سبيل يعني مسافران بي زاد وراحله ايد ثابت بر سفر كردن از سرائي هستيد كه نيست سراى ماندن شما بتحقيق كه اعلام شده شما بكوچ كردن از انسراكه قطع علاقه كردن باشد وما موريد شديد بزاد ساختن توشه اخرت از انسراكه تقوى وپرهيزكاري باشد واعلموا انه ليس لجلد الجلد الرقيق صبر على النار فارحموا نفوسكم فانكم قد جربتموها في مصائب الدنيا فرايتم جزع احدكم من الشوكة تعتبه والعثرة تدميه والرمضاء تحرقه فكيف اذا كان بين طابقين من نار ضجيع حجر وقرين شيطان اعلمتم انه ما لكما اذا غضب على النار حطم بعضها بعضا لغضبه واذا زجرها توثبت بين ابوابها جزعا من زجرتها ايعن الكبير الذي قد هره الفتير كيف انت اذا التحمت اطواق النار بعظام الاعناق وشبت بالجماجم حتى اكلت لحوم الثواعد يعني بدانيد بدانيد بنكه هستند براى اين پوست نازك بدن شما كه بآتش برسد هيچ بتحقيق كه تجربه وامتحان كرده ايد نفوس را در مصيبتهاى دنيا پس ميديد هيچ يكي از شما را از جهة خارشي كه فرو شده باشد با و ولغزشي كه سبب خون آمدن عضوي از او شده باشد ويا كوفتي كه ميرسد بسوزانده باشد او را پس چگونه ناشد او در وقتيكه ميانه دو طبقه از آتش باشد ودر وقتيكه هم خوابه باشد با سنگ افروخته شده وهمنشين باشد با دیو دد ايا دانسته ايد بتحقيق كه فرشته مالك موكل بود بر دوزخ در وقتيكه خشم كند برآتش ميشكند بعضي آتش بعضي را از التهاب وجوشش وبسبب خشم مالك ودر وقتيكه صيحه زند برآتش فرو ميچهد آتش دوزخ ميان دروازهاى دوزخ از جهة جزع كردن از صيحه او اي پر بسيار عبرت كرده اينجا ان كه مخلوط شده است با و پير چگونه ناشد او در وقتيكه داخل شد وجا گرفت طوقهاى آتش در استخوانهاى گردنها وچنگلها فرو برده غلها وزنجيرها را اينكه خورد كوشتهاى بازوها را كه سبز شده اند بعقل ودر بحر فاتقوا الله معشر العباد واعلموا انكم مسائلون في التصحيح قبل التقرير وفي الفسح قبل القضي فاسعوا في فكاك رقابكم من قبل ان تغلق رهائنها اسهروا عيونكم واضمروا بطونكم واتعبوا اقدامكم وانفقوا اموالكم وخذوا من اجسادكم تجودوا بها على انفسكم ولا تبخلوا بها عنها يعني پس اطاعت كنيد خدا را اطاعت كردن بندگان وحال انكه شما سالم از موانع ودر حال صحت پيش از بيماري ودر حال وسعت پيش از تنگي پس تلاش كنيد در ذكر كردن گروههاى گناهان كردنهاى نفوس شما پيش از انكه سخت بسته گردد عقد كردهاى انها كه خصلتهاى ذميمه انها ناشد بيدار كرده ايد چشمهاى شما را بشب زنده داري ولاغر وباريك كرده اند شكمهاى شما را بروزه داري وكاريغرهايد پاهاى شما را در روزهاى خدا وانفاق كنيد مالهاى شما را در راه خدا وبكاريد بدنهاى شما را در حالي كه بخشش وفداكنيد براى ارواح شما بمحل شويد بدن كم بهاد بفداء روح كرا بنها بنه بكشيد بدنها را از لذات انها وزنده كرداند بدنها ارواح شما را وبنعم مرشد قال الله سبحانه ان تنصروا الله ينصركم ويثبت اقدامكم وقال من ذا الذي يقرض الله قرضا حسنا فيضاعفه له وله اجر كريم فلم يستنصركم من ذل ولم يستقرضكم من قل استنصركم وله جنود السموات والارض وهو العزيز الحكيم واستقرضكم وله خزائن السموات والارض وهو الغني الحميد وانما اراد ان يبلوكم ايكم احسن عملا يعني بتحقيق كه گمانست خدا بسيار انكه بارى كنيد او را در بندگي كردن يا آنكه بندگي كند خدا را شما را در ثواب جزيل دادن وثابت واستوار ميكرداند بنها شما را در راه رفتن بسوى بهشت وگفت خدا قرض كيست ان كه قرض بندهد خدا را قرض دادن بنكوئي بعبادت كردن بي شرسوار با پس وچندان گرداند خدا جزاء عوض انفس را از براى او وحال انكه باشد از براى او مزيد باكرامت باعزت پس خداى تعالى را از جهة خوف مذلت وخوارى نخواهد

فرمود خطاب ظفر اب بحريث مولى معويه در وقت كشتن او بصفين وفرستادن او را بمعاويه انا الغلام العربي المنذب من خزيمة عود في مصاص الطلب انا ابنها العبد اللئيم المنذب ان كنت الموت عجالا فاقترب واثبت وبدا بنها الكلب الكلب اولا فولها ادبارا ثم انقلب عود اصل مرهم وظلان مصاص مجوعة بالصمغ انا كانا علصم

تعريض معويه در صفين

تعريض معاويه بن ابي سفيان در وقت مخالفت وعصيان اما على واعلى التاءين في النسب بعد النبي الهاشمي المصطفى العربي قال الذي عزه تعالى ملاطفة مزدان بخلاص اوراقام الكتب هب على ابيك ماجم الموت فنبا فاسبقه بعد للموت والحرب هاشم بن عبد المطلب ملاطفة ما كبي لطف كردن ومداستها وذا يعني الذي وتخليص الحركة ورق تبريزي دوم زده وهب وبندن باد وسقف الريح الرياب اذا ذرته واستبقا تا كذاشتن (سيعاد) من على وبلند ترمردم ودرد بعد از بيغمبرها شي بركرفتن تاز زمان بكور انكس اكه فريفته است او را از من لطف كرد نكيست انكه خالص بيكند دعا نذ را از طلا وبندبر بنو باد عاء مرا نه باشد پس را بي كذاد بعد از ان مرا برآى واى بودن مثال من مرجندكه من قديم ودر يتيم كو انكه جدا كند طلا را از بهم اى خصم رسيدها طوفان هلاك بكرفتن خاك شوا ان عصت منهم حكما على ومعاويه دو اول بحجر بصفين بهم رسيدند وصلح لشكر خود را لطف شمار ديد ظاهر ديو كه بحرب بندد ومعنى نيز چنين كرد وهر روز حيلت ميشد تا اول محرم كه ترك حرب كردند وچون نصف محرم بكذشت على عامل طالع طلا وبرنيان قتيل جهني وشبث بن ربعي زياد بن حفصه تميمي با پيش معويه فرستادنا او را هدايت كنند وبهيچ وجه سخن در نكرفتن ابتدا نا زكشتند وچون محرم تمام شد على عزم نمود با جرنان بكذارد صلح نمايد ميان اصلاح وصفا تو نفكر دهي نفع نداد اكون برآ جنان بحيا شويد وچون بنا جنان شدا مقام

Marginalia: Ali Ibn Abi Talib, Mu'awiya, Battle of Siffin, Arbitration, Khawarij, Nahj al-Balagha, Sermon, Letter, Peace, War, Obedience, Fear of God, Paradise, Hell, Resurrection, Judgment, Repentance, Patience, Gratitude, Trust in God, Knowledge, Wisdom, Justice, Oppression, Hypocrisy, Faith, Prayer, Fasting, Pilgrimage, Jihad, Martyrdom, Reward, Punishment, Mercy, Forgiveness, Love, Hatred, Envy, Pride, Humility, Generosity, Miserliness, Truthfulness, Lying, Backbiting, Slander, Gossip, Flattery, Hypocrisy, Enmity, Friendship, Brotherhood, Neighbors, Parents, Children, Wife, Husband, Family, Kinship, Orphans, Widows, Poor, Rich, Slaves, Masters, Servants, Guests, Hospitality, Travel, Home, Work, Trade, Wealth, Poverty, Debt, Loan, Interest, Usury, Contract, Oath, Vow, Testimony, Witness, Judge, Court, Law, Punishment, Prison, Execution, Blood, Murder, Suicide, Abortion, Infanticide, Adultery, Fornication, Marriage, Divorce, Inheritance, Will, Property, Land, Water, Fire, Earth, Air, Sun, Moon, Stars, Night, Day, Seasons, Rain, Wind, Thunder, Lightning, Earthquake, Flood, Drought, Famine, Plague, Disease, Medicine, Physician, Death, Grave, Burial, Mourning, Condolence, Inheritance, Debt, Loan, Interest, Usury, Contract, Oath, Vow, Testimony, Witness, Judge, Court, Law, Punishment, Prison, Execution, Blood, Murder, Suicide, Abortion, Infanticide, Adultery, Fornication, Marriage, Divorce, Inheritance, Will, Property, Land, Water, Fire, Earth, Air, Sun, Moon, Stars, Night, Day, Seasons, Rain, Wind, Thunder, Lightning, Earthquake, Flood, Drought, Famine, Plague, Disease, Medicine, Physician, Death, Grave, Burial, Mourning, Condolence

نسبا و مطلب برادر هاشم و عبد المطلب را بنجا خواهد فرستاد و خبر ایشان را بگوش قوم ایشان باشد و اشتاب جوابداده و تجاهد و تشتت و اشتغال فاتر ب نزدیک امان و دیگر با تشتت بنجا مرهما و اورد مهلة ذا دن و دجل کلب بکسر اللام شدید الحرص و کلب کلاب ای مجنون بکلب بالجوم الناس اولا ای بلا ثبت و انقلاب کرد بلد و اول خاربا ثم انقلاب از قبل کلا سوف تعلمون و در بعضی نسخ بجای ثبت روبا ایها اثبت لنا یا ایها (میفرماید) من کودک نادانی بنان نسبت کنندهٔ خودم بهتر اطلاع دارم خالص تر قبیله مطلب بنده ناکس جواب هند اکر هیزم مرهم گرداند و نشاند پس نزدیک ای و با ثبت ایشان مذمت هند ای سبک بر وانه بکلد پس ثبت کن کردن پس باز گردش امروز منم بفضل تو موفق خدا غالب بشجاعت اصالة عجای

قرض از شما بجهة کم دادن خزینه طلبا زی کرد از شما و حال انکه مملوک اوست لشکرهای اسمانها و زمینها و حال انکه اوست جبار غلبه و حکم او و طلبکرد از شما قرض را و حال انکه مملوک اوست خزینه ها اسمانها و زمینها و حال انکه اوست بی نیاز مطلق با لذات شما کرده شده نجشایش بر کل مخلوقان و ازاده نکرد از استنصار و استقراض مکر ابتلا و امتحان شما را تا انکه ظاهر بشود که کدام یک از شما بهتر بهاد از زوی کار بندکی کردن اکرچه امتحان حقیقی که مسلزم جهل است بر خدا روا نیست لکن چون رفتار خدا شبه با بندکان بسبب بادی مرحمت ما نندا امتحان نسبت کفته شد امتحان چنانچه در سابق محقق شد بمعنی بفضل فبادروا بأعمالکم تکونوا مع جیران الله فی داره الذین بهم رسله و ازارهم ملائکته و اکرامهم اسماعهم ان تسمع حسیسها یا ابدا و صانان جاءکم ان تلقوا عدوا و تصبا ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم اقول ما تسمعون و الله المستعان علی نفسی و انفسکم و هو حسبنا و نعم الوکیل بعنی پس بشتابید بکارهای صالحه و عبادات شما که مبادا شما بکان بندکان خاص خدا در سرای خدا که بهشت باشد و نبی میکرداند ایشان رسولان خود را و بزیارت ایشان بفرستند فرشتکان خود را و کرامی میدارد کرامتهای ایشان را از انکه بشنوند او از همواره اقتدار او کرش و محافظت میکند بدنهای ایشان را از انکه بر خورند بزحمت و تعبی از نیست فضل و کرم خدا عطا میکند بکسی که بخواهد و خدا است صاحب فضل و کرم بزرک من میکویم چیزی را که شما می شنوید و خدا است خواننده شنوا بیاری بر نفس خودم و بر نفسهای شما را و بس است ما را کری ما را و خوب وکیل و صاحب اختیار است **و من کلام له ع** قاله للبرج بن مسهر الطائی و قد قال بحجة سمعه لا حکم الا لله و کان من الخوارج یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام کفتکو کفت ابن کلام را ابرج پسر مسهر از قبیلهٔ بنی طی و حال انکه کفت برج بن مسهر لا حکم الا لله بطوری که می شنید امیر المؤمنین ع سخن او را و او از خوارج بود و مردی بود شاعر و ابن سخن را بر رد حضرت امیر المؤمنین ع کفت ظاهر خوارج دو باره قرار داد حکمین در جنک صفین و تفضیل ان در پیش کذشت انک تحمدنا لله یا اثرم فوالله لقد ظهر الحق فکنت فیه ضئیلا شخصک حقیرا صوتک حتی اذا نمر الباطل نجم نجوم قرن الماعز یعنی کفت امیر المؤمنین ع ببرج خارجی که ساکت شو و سخن مکو دور کرداند خدا تو را از خیر و رحمت یا انکه بکرداند خدا تو را بصورت قبیح دور دنیا و اخرت ای دندانهای پیش افتاده و بقبیح با و نادن دندانهای پیش او قبیح المنظر نیز بود پس سوکند بخدا که بحقیقت که ظاهر کردید حق و باطل شد کار کشت خلیفهٔ بحق کار امیر المؤمنین علیه السلام باشد پس بود که تو در زمان لشکر او در حالی که پنهان بود جسم تو شبیه تر از نظر مردم یعنی از حقارت و نبکی تو را در نظر دیکران و رد و مخفی بود او از تو یعنی از بی غرضی کسی کوش او از تو نمیداد تا انکه نعره زد و فریاد کرد سر عسکر باطل که مهیو باشد یعنی شهرت کرد او را و ذلت و سلطنت او تو طلوع کردی و سر از خاک خفا بر اوردی مانند طلوع کردن و ظاهر شدن شاخ بر بنا کاه با ندک و فنی و جری شدن بکفتن از این مقوله سخنان **و من خطبة له علیه السلام** روی ان صاحبا الامیر المؤمنین یقال له همام کان رجلا عابدا فقال یا امیر المؤمنین صف لی المتقین حتی کانی انظر الیهم فتثاقل عن جوابه ثم قال ویحک یا همام اتق الله و احسن فان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون فلم یقنع همام بهذا القول حتی عزم علیه فحمد الله و اثنی علیه و صلی علی النبی ص ثم قال اما بعد یعنی و از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است مردی بشکه مصاحبی بود یا برای امیر المؤمنین ع همام نام که بود مردی عابد پس کفت یا امیر المؤمنین ع وصف کن و بیان نما از برای من متقین و پرهیزکاران را انکه کویا که من نکاه میکنم بسوی ایشان پس سنکین و در رنج و دغدغه کرد او را حضرت شد در جواب او پس کفت ع کدای همام پرهیزکار خدا و کار بندکن پس بتحقیق که خدای تعالی با پرهیزکاران است و با محسنین است پس قناعت نکرد همام با بن جواب تا انکه سوکند داد بر حضرت از برای جواب کفتن پس کفت راوی پس حضرت حمد و ستایش کرد خدا را و درود کفت بر او و صلوات فرستاد بر پیغمبر ص پس کفت اما بعد فان الله سبحانه خلق الخلق حین خلقهم غنیا عن طاعتهم امنا من معصیتهم لانه لا تضره معصیة من عصاه و لا تنفعه طاعة من اطاعه فقسم بینهم معایشهم و وضعهم من الدنیا مواضعهم فالمتقون فیها هم اهل الفضائل منطقهم الصواب و ملبسهم الاقتصاد و مشیهم التواضع یعنی اما بعد از حمد خدا و صلوات بر پیغمبر ص پس بدرستیکه خدای سبحانه ایجاد کرد موجودات را و روزی کرد معایش ایشان را در وقتی که بی نیاز بود ایجاد ایشان را و ایمن بود از ضرر نافرمانی ایشان و ایمن بود از ضرر نافرمانی ایشان بعلت انکه ضرری با و نمیرساند نافرمانی کسی که نافرمانی کرده است او را و نفع نمیرساند با و فرمان بردار کسی که فرمان او را برده است زیرا که خدا و ند عالم کامل من جمیع الجهات است و مقدس است از همه جهات پس نفع و ضرر با و از جملهٔ ممتنعات است بلکه طاعت مطیع منفعت بنفس خود است و عصیان عاصی ضرر بر ذات خود پس معین کرد در میان خلایق معیشتها و کذران زندکانیها ایشان را و کذاشت ایشان را از کذران دنیا در جایکاه سزاوار با ایشان پس پرهیزکاران در دنیا ارباب کمالات و ملکات پسندیده اند در کفتار ایشان و رشته راست است پوشاک ایشان میانه روی است در رفتار ایشان تواضع و فروتنی است کشوده اند کوشهای دلهای خود را از برای شنیدن کلام حق و کذاشته اند اسماع خود را از برای شنیدن کلام حق و کذاشته اند اسماع خود را از برای شنیدن کلام حق و کذاشته اند اسماع

الى الثواب في عقبى من العقاب يعنى بپوشند چشمهاى خود را از هر چيز يكه خدا حرام كرده است بر ايشان و وا دارند گوشهاى خود را بر شنيدن علم نفع بخشنده از براى ايشان و راحت فرو بارند نفسهاى هر يك ايشان در بلا يا و شدايد و كرفتاريهاى از براى ايشان مثل كسى كه فرو داد بد نفس او در فراخى و فراغتى و اساپش در راضى بودن بقضا خدا و شاكر شدن بداده او بطيب خاطر بدون ملالت و كراهتى اگر بود مدت معين ايشانى كه نوشته است خداى تعم از براى ايشان و لازم كرده است بودن ايشان را در ان مدت هر انيه قرار ميكرفت جانهاى ايشان در بدنهاى ايشان در لحظه از جهة اشتياق بسوى ثواب خدا كه باعث بريدن مرغ روح ايشان مى شد از قفس بدن و از جهة ترسيدن از عذاب خدا كه موجب بيرون شدن جان ايشان ميكشت از قالب تن عظم الخالق فى انفسهم فصغر ما دونه فى اعينهم قهم و الجنة كمن قد راها فهم فيها منعمون و هم و النار كمن قد راها فهم فيها معذبون قلوبهم محزونة و شرورهم مامونة و اجسادهم نحيفة و حاجتهم خفيفة و انفسهم عفيفة يعنى بزرك نمود خالق در پيش نفسها ايشان پس كوچك نمود ما سوا در چشم ايشان بهر اعتقاد كردند عظمت و بزرگى خدا را پس در نظر ايشان در آمد حقارت ما دون خدا پس حال ايشان باهشت مثل كسى است كه دبد باشد و را پس در را بخانه از و نفت كذارنده باشد و حال ايشان با جهنم مانند كسى است كه دبده باشد و را پس در را بخانه بعذاب كذران كرده باشد يعنى ايشان در امر بهشت و دوزخ بر يقينى باشند بمثابه مشاهده نمودها ايشان قرين حزن و اندوه است از كرفتاريهاى دنيا و مردم اسوده باشند از بدبهاى ايشان زيرا كه خود اسوده اند و بدبهاى ايشان لاغر باشد از خوف و رياضت و درخواست ايشان بسيار و سبك باشد زيرا كه قانع باشند و محتاج نباشند بكسى مكر بانند و نفسهاى ايشان باعفت باشد زيرا كه مطلقا ميل نكنند بدنياچه جا ارتكاب بمحرمات باشد صبر دراتا ما قصيرة اعمالهم راحة طويلة تجارة مربحة يسرها لهم ربهم اراد تهم الدنيا و لم يريدوها و اسرتهم نفوسهم فاعدوا انفسهم منها اما الليل فصافون اقدامهم تالين لاجزاء القرآن يرتلونه ترتيلا يحزنون به انفسهم و يستثيرون به دواء دائهم فاذا مروا بآية فيها تشويق ركنوا اليها طمعا و تطلعت نفوسهم اليها شوقا و ظنوا انها نصب اعينهم و اذا مروا بآية فيها تخويف اصغوا اليها مسامع قلوبهم ان زفير جهنم و شهيقها فى اصول اذانهم فهم حانون على اوساطهم مفترشون لجباههم و اكفهم و ركبهم و اطراف اقدامهم يطلبون الى الله تعالى فى فكاك رقابهم يعنى شكيبائى در زحمت پيشكردند در روزكوتاهى در تعب و امدايشان را اسايش مدتهاى دراز در تجارة با منفعتى كه مقرر ساخته از براى ايشان پروردكار ايشان خواست ايشان را اهل دنيا يعنى خواستند مزد ايشان را و نخواستند ايشان اهل دنيا را و الفت با آنها را و اسير كرد ايشان را دنيا بكرفتاريها و شدايد پس فداداد ند لذات و خواهشهاى نفسهاى خود را بدنيا و ترك علاقه انا وكردند و خلاص شدند از اسر او و زاحت با فشار غل و زنجير شدند و مكروهات او و اما شبها ايشان در شب پس صف شدكان باشند بپاهاى خود از براى قيام بتمام از دلاوت كنندكان مرجوزهاى قرآن را در حالتى كه بتلاوت كنند بتل قراءت كند بتلى و بايد وه بايند از تند بسبب قرآن نفسهاى خود را و بهيجان در آورند علم دواء درد جهل خود را از فهم معانى قرآن پس در وقتيكه برخورند بآيه كه در آن بشارت موجبه شوق بعبادت باشد و بتلاش كنند بسوى آن اپر از جهت طمع آن بشارت و براپند از خاى بسوى تحصيل آن از روى شوق و خواهش و كمان كنند كه در پيش چشم ايشانست از شدت يقين بآن و در وقتى كه برخورند بآيتى كه در آن باعث ترسى باشد كوش فرا دهند بآن و قبول كنند بكوشهاى دلهاى ايشان و كمان كنند كه صداء افروخته شدن جهنم و شيون اهل آن در پيچهاى كوشهاى ايشانست پس ايشان خم شوندكان باشند بر ركهاى خود از براى ركوع و پيش سازندكان باشند مر پيشانيهاى خود را و كفهاى دست خود را و زانوهاى خود را و سر پاهاى خود را از براى سجوده و حالى كه طلب كننده اند از خدا و اكردن كردنهاى ايشان را از غل و زنجير عذاب و از آتش شدن جهنم را و اما الليل فحلماء و علماء ابرار اتقياء قد براهم الخوف برى القداح ينظر اليهم الناظر فيحسبهم مرضى و ما بالقوم من مرض و يقول قد خولطوا و لقد خالطهم امر عظيم لا يرضون من اعمالهم القليل و لا يستكثرون الكثير فهم لانفسهم متهمون و من اعمالهم مشفقون اذا زكى احد منهم خاف مما يقال له فيقول انا اعلم بنفسى من غيرى و ربى اعلم منى بنفسى اللهم لا تؤاخذنى بما يقولون و اجعلنى افضل مما يظنون و اغفر لى ما لا يعلمون يعنى و اما حال ايشان در شبها پس بردباران داناى پرهيزكاران باشند بتحقيق كه دنيده است كاهاندا استايشان را تو بر خدا مانند نديدن و بار يك كردن چوب تير نكاه ميكند بسوى ايشان نكاه كننده پس كمان ميكند ايشانرا در دمند حال انكه نيست بايشان عارضه و ظاهر ميكردد كه مريض كرديده اند از شدت حيرت ايشان و حال انكه هرانيه حيران كردانيده است ايشان را امر بزرك كه شوق و عشق بلقاء پروردكار باشد خوشتر ميشوند در عبادات خود با ندك و نميشمارند بسيار از عبادات را بسيار پس ايشان قيمت كذارنده اند بنكردن عبادت نفسهاى خود را و از عبادات خود ترسناك اند كه كاه باشد مقبول نشود بلكه مواخذه شوند در وقتيكه ياد كرده شود بكى از كناه يا د كرده شود از ايشان ميترسد از

مالنا و مالكم حين دعوتنا الحرب محرب صفين بكسر صاد و فتح ياء دهم خراب نزديك رقة بر كنار فرات كه على مجاهد بر حضرت ناظم و معاويه بر بود و نصر منصرف بعلت قاف تاويل بقبيله و اق بضم فاء و سكون او كذاره اسمان دو موضع جدكاه و قال الجوهرى حومة القتال معظمه (ميكويد) صنع كاه خدا مكر انكه باشد صفين خانه ماد خانه شما دام كه در دشمنى

جمعه انچه در باره او گفته شد پس میگوید که من دانا ترم بنفس من از غیر من پروردگار من دانا تر است از من بنفس من که من پاک از گناه نیستم یا رحمانا یا مکرم مرا پاک گفته در باره من از پاک بودن یعنی مرا بحیث مبتدا از این گفتار قرار مؤاخذه کن از من بسبب آن و بگذران مرا بهتر از انچه گمان برده اند در شان من و بیامرز مرا از برای من گناهی را که ایشان نمیدانند از نقائص باطنی من قوله من علامة احدهم انك ترى له قوة في دين وحزما في لين وايمانا في يقين وحرصا في علم وعلما في حلم وقصدا في غنى وخشوعا في عبادة وتجملا في فاقة وصبرا في شدة وطلبا في حلال ونشاطا في هدى وتحرجا عن طمع يعمل الاعمال الصالحة وهو على وجل يمسي وهمه الشكر ويصبح وهمه الذكر يبيت حذرا ويصبح فرحا حذرا لما حذر من الغفلة وفرحا بما اصاب من الفضل والرحمة يعني پس از نشانه یکی از ایشان اینست که تو می بینی از برای او توانائی را در دین واحتیاط را در عین نرمی واعتقاد را در عین یقین وحرص را در دانستن وعلم را در بردبار ومیانه روی را در عین بی نیازی وتذلل را در عین بندگی واستغناء را در عین احتیاج وشکیبائی را در عین سختی وطلب کردن را در حلال وخوشحال بودن را در راه یافتن وعبث بدن را در طمع کار نکردن علمهای بسیار وحال انکه اوست ترسناک شب را بسر میبرد وحال انکه همتا وصرف شکر کردنست روز را میگذراند وحال انکه همتا وصرف ذکر کردنست داخل شب میشود ترسناک وداخل روز میشود خوشحال ترسناک است از جهة ترس غفلت از ذکر خدا وخوشحال است بسبب انچه رسیده است بان از فضل ورحمة خدا از استصعبت علیه نفسه فیما یکره لم یعطها سؤلها فیما تحب قرة عینه فیما لا یزول وزهادته فیما لا یبقى یمزج الحلم بالعلم والقول بالعمل تراه قریبا امله قلیلا زلله خاشعا قلبه قانعة نفسه منزورا اكله سهلا امره حريزا دينه ميتة شهوته مكظوما غيظه الخير منه مأمول والشر منه مأمون ان كان في الغافلين كتب في الذاكرين لم يكتب من الغافلين يعفو عمن ظلمه ويعطي من حرمه ويصل من قطعه بعيدا فحشه لينا قوله غائبا منكره حاضرا معروفه وان كان في الذاكرين معيلا خيره مذبرا شره يعني اگرد شوار بگیرد نفس او بر او بچیزیکه کراهت دارد نفسش او را عطا نمیکند بنفس خود خواهش او را در چیزیکه دوست میدارد او را ورو شنائی چشم او در چیزیست که زائل نمیشود که عزت اخرت باشد وبی رغبتی او در چیزیست که باقی نمیماند که لذت دنیا باشد ومخلوط نمیکند بردبار کی را بدانائی وگفتار را بکردار می بیني او را که نزدیکست از روی او اندکست لغزش او ترسان دلدار وقناعت کننده است نفس او اندکست خواهش او اسلامست مؤمن از او ومحفوظ است بدن او ومرده است شهوت او خواهنده او فرونشانده شده است خشم او از حلم او از خیر او امیدوار ندمردم واز شر او امیدمند مردم اگر بنشیند در میان غافلان نوشته است از ذکر کنندگان ونزدیک است بدل وزبان وچنانچه بنشیند در مجلس مذاکره علم علما ویاد در مجلس قرائت قرآن نوشته نمیشود از غافلین زیرا که بدل ذاکر است اگرچه مستمع وخاموش است ونمیگذرد از کسیکه ستم باو کند وبخشش میکند بکسیکه حق او را نداده است وصله رحم بجا میاورد با کسیکه قطع صله رحم او کرده است دور است از مردم قبیح گفتن او نرم وملائم است گفتار او ودور است از مردمان بد او وحاضر است از برای مردمان نیکی او روا وروندست بمردم نفع او وورود کرده است از مردم ضرر او فی الزلازل وقور وفی المكاره صبور وفي الرخاء شكور لا يحيف على من يبغض ولا يأثم فيمن يحب يعترف بالحق قبل ان يشهد عليه لا يضيع ما استحفظ ولا ينسى ما ذكر ولا يناز بالالقاب ولا يضار بالجار ولا يشمت بالمصائب ولا يدخل في الباطل ولا يخرج من الحق ان صمت لم يغمه صمته وان ضحك لم يعل صوته وان بغي عليه صبر حتى يكون الله هو الذي ينتقم له نفسه منه في عناء والناس منه في راحة اتعب نفسه لاخرته واراح الناس من نفسه بعده عمن تباعد عنه زهد وترفعه ودنوه ممن دنا منه لين ورحمة ليس تباعده بكبر وعظمة ولا دنوه بمكر وخديعة يعني درشاند وبلا یا باتمکین است ودر مصائب شکیبا است ودر وسعت روزی شکر گذار است وستم نمیکند بر کسی که خشم دارد ومرتکب گناه نمیشود در باره کسیکه دوست دارد اقرار بحق میکند پیش از انکه شهادت داده شود بر حق ضایع نمیسازد چیزیرا که باو سپرده باشند فراموش نمیکند چیزیرا که مذکور کرده باشند باو ونمیخواند مردم را بلقبهای بد وضرر نمیرساند بهمسایه وشماتت نمیکند بمصیبتها دیگران وداخل نمیشود در امر باطل ناحق وبیرون نمیرود از حق اگر خاموش شود غمگین نمیشود واز خاموشی واگر بخندد بلند نمیشود واز او واگر مستمر شود شکیبائی پیش کرد تا اینکه باشد خدا انکسی که انتقام گیرد از برای او ونفس او از جانب او رنج است مردمان از جانب او ودر راحتی باشند مشقت رساند بر نفس خود از برای راحت اخرت خود وراحت رساند بمردمان از جانب نفس خود دور کرد او را زکسیکه کرد دور شود از او وبغی است از او ونزدیکی است از او ونزدیکی از کسیکه نزدیک شود باو ملائمت ونرمی است نه نزدیکی او بسبب کبر وبزرگی ونه مصاحبت او بسبب مکر وخدیعه قال صعصعة فما كانت نفسه فيها فقال امير المؤمنين اما والله لقد كنت اخافها عليه ثم قال هكذا تصنع المواعظ البالغة باهلها فقال له قائل فما بالك انت يا امير المؤمنين فقال ويحك ان لكل اجل فلا اعدوه وسببا لا يتجاوزه فمهلا لا تعد لمثلها فانما نفث الشيطان على

لسانك

ثانیا او بگیانست ولم یقعد دعاء وبهم ای بموتهم (سیفرماید) ایا نخ بعنی قوم مرا که چون خوانند ایشان را برادر ایشان که منم جواب گویند واگر خشم گیرم بر قوم خشم گیرند بر انها نه قوم ایشان نگاه داشتند غائب شدن مرا جنانچه بردم من نگاهداشتند مردم خود را پاداشی میدهم مثل ان اگر غائب شوند ایشان صاحب خانه حریف منشیناد بر ایشان امیان

در کنار آسمان ستاره تا انزمان که بمیرید شما یا بمیریم ما و بیست مرا و مرشما را از نجای حربجای کربز سر تا هشتاد ذراع بخرج کبوتر پوسیده میان ما جدا خواهد بود یا تیغ اجل کشد فلک بر سر من یا پاک کند غم تو از لوح وجود حکایت چون مرتضی بعد از تحکیم عزیمه قال ورجع اول ما قال اشار الى البحر فجهش وروز دوم هاشم بن عتبه لیه وقاص روز شنبه صفین زیاد بن نصر روز چهارم ونیم بنفس خود حرب کرد ودر نیم عمار بن یاسر که از اکابر صحابه پیغمبر بود وهاشم بن عتبه وعبد الله بن بدیل بن ورقاء از لشکر مرتضی شهید شدند ودر وا الكلاخ ومطاع بن مطلب قتی وحریث بن صباح حمیری از لشکر معاویه کشته شدند ودر مرتضی چندان حرب کرد که شمشیر شکسته شد وقبضه شمشیر بدست مبارک او چسبید

یا ایها السائل عن اصحابی ان كنت تبغي خبر الصواب
اتلك عشرة عد ما تكذب بالله بالله وعيد الكتاب
صبر لذا الهيجا والضرب فسل بذاك معشر الاعراب
خير اتى محمدا من ولد ثم علي وابناء خير الاماء
تكذب بغير ذا ودع عنك مين وصم تعم صاحب صيهود سيفرماید
پرسند من از یاران مرا گر هم تو که میدانی خبر است چون دهم
تو را از ایشان به دروغ گفتن بلکه ایشان را فرقها قرآن وحقها
اند همه با ما اند نزد کار زار شمشیر زدن بر تو بر با بجا عت کردیها ما را سی هشت جا
کرد ایشان مند مغفرت فضل خدا احیانا مند در محفل بن محفظ قرآن کوشند در معرکه بزند قرآن مند وابن عاصم گوید ابن شر معقل بن قیس یا حجر کرد در حرب صفین کشته شد سال عمر حضرت آثار المرتضوی ذاعا هم اخوهم اجابوا واراغضب على القوم بغضوا هم حفظوا عنه كما كانت حافظا لقومه اجزى مثلها ان تغبطوا بنو الحرب لم يقعد بهم اتهامهم دنيا ولا وهم الباه صدق فاجبحوا حظ الغبي الشحم ان لا تفعل في عنبه ماكره وجزا بادا ذا دون از ثانی وقصور شن از اول وانجاب پسند زاد واخوهم عبارت از متکلم و ضمیر مثلها عائد بحظ که تانیث او بگیانست ولم یقعد دعاء وبهم ای بموتهم (سیفرماید) ایا نخ بعنی قوم مرا که چون خوانند ایشان را برادر ایشان که منم جواب گویند واگر خشم گیرم بر قوم خشم گیرند بر انها نه قوم ایشان نگاه داشتند غائب شدن مرا جنانچه بردم من نگاهداشتند مردم خود را پاداشی میدهم مثل ان اگر غائب شوند ایشان صاحب خانه حریف منشیناد بر ایشان امیان

لیسانک یعنی پرگفت زاری که صبحدم زند هام صبحه زنی که بود در وی او روان صبحه یعنی مرد دران صبحه پرگفت امیر المؤمنین اگاه باش سوگند بخدا که هرا نبود م من که میترسید انصبهم مرگ را او یعنی با بیچه تناقل و درنگ کردم در جواب پرگفت که مانند این کار میکند موعظه ها بلاغت دار با هلش پرگفت گوینده که پس چگونه است حال تو ای امیر المؤمنین یعنی چرا در تو مثل این عمل را نکرد پرگفت وای بر تو باد بتحقیق که از برای هر مرگی مدت معینی است که از او در نگذرد و سبب و شرطیست که از او تجاوز نکند و در باره هام بعد از رسیدن اجل سبب و شرط و عظ و اعظ بود که اثر کرد و مدت اجل من نرسیده است تا اینکه موعظه این اثر را تواند کرد و حال انکه در او هنوز اثیر را قع کرده بود و مرده بود همون از ادی بتقریب تعاظ از خدا و رسول مرده فی با لا نزاز مردن طبیعی پرگفت مهلت دادم تو را مهلت اندکی در این کلام و عود مکن بعد از این بمثل این کلام که رد قول امام بحق و ارتداد کفر و موجب قتل تو است لکن چون بنا بنسر گفته اهمال و مساهله شد با تو پس بود این کلام تو مگر اینکه دمیده بود او را شیاطین بر زبان تو که تو را هلاک گردانند بجهنم باطل و ناحق بودن این کلام **و من خطبة له ع یصف فیها المنافقین** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که ذکر میکند در آن صفت منافقان را نحمده علی ما وفق له من الطاعة و زاد عنه من المعصیة و نسئله لمنته تماما و بجمیله اعتصاما یعنی می ستائیم خدا را بر چیزیکه توفیق داد ما را بچیز را بر بندگان از طاعة و فرمان برداری یعنی سبب و شرط طاعت را کرامت کرد و بر چیزیکه منع کرد بندگان را از او از معصیت و سرکشی یعنی اسباب منع از معصیت را مرحمت کرد و درخواست میکنیم از او تمام کردن منت او را بر ما بندگان بایمان کامل و قربات شامل و جنات دوزدن بر سیمان برسیدن ما و را با ثبات و استحکام در علم و نشهد ان محمدا عبده و رسوله خاص الی رضوان الله کل غمرة و تجرع کل غصة و قد تلون له الادنون و تالب علیه الاقصون و خلعت الیه العرب اعنتها و ضربت الی محاربته بطون رواحلها حتی انزلت بساحته عداوتها من ابعد الدار و اسحق المزار یعنی شهادت میدهم اینکه محمد صلعم بنده خاص او و فرستاده او است فرو رفت در هر شدائد تا در جمیع رسیدن بخوشنودی خدای تعالی و نوشید پیاپی هر غصه را در خوشنودی خدا و متغیر و مختلف شدند از برای او و بحالات مخالفه نزدیکان و خویشان او و جمع گشتند بر مخالفت او بیگانگان او و کندند طایفه عرب بسوی حرب او و بجامهای احنیا رخود را و زدند بر شکمهای جوانهای با رکش خود و راندند بانها را در حرکت بسوی جنگ با او تا اینکه فرود آوردند رضاع خانه و مملکت او و شمع خود را از ارده و در ترین خانه و سرا و در ترین زیارگاه و منزلگاه او صیکم عباد الله بتقوی الله و احذرکم اهل النفاق فانهم الضالون المضلون و الزالون المزلون یبلون نون الوانا و یفتنون افتنانا و یعمدونکم بکل عماد و یرصدونکم بکل مرصاد قلوبهم دویة و صفاحهم نقیة یمشون الخفاء و یدبون الضراء وصفهم دواء و قولهم شفاء و فعلهم الداء العیاء یعنی وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بپرهیز کار خدا و میترسانم شما را بمردم منافق پر بتحقیکه ایشان گمراه کننده اند و لغزاننده و لغزش دهنده اند در تلون و حال بحال شوندا اند بر تنکهای و حالهای مختلفه کرده اند از نوعی بنوعی از کارها با نواع مخالفه قصد میکنند شما را بهر تکیه گاهی و انتظار شما میکشند در هر گذرگاهی دلهای ایشان در دا لود است و صورتهای ایشان پالک راه میروند شبیه در یتیمان و می جنبند کنند در اشکال توصیف ایشان دوا در دا ست و کفتار ایشان شفاء مرض است و کردار ایشان در دبی درمان حسدة الرخاء و مؤکدو البلاء و مقنطو الرجاء لهم بکل طریق صریع و الی کل قلب شجو دموع یقادصون الثناء و یتراقبون الجزاء ان سئلوا الحفوا و ان عذلوا کشفوا و ان حکموا اسرفوا قد اعدوا لکل حق باطلا و لکل قائم مائلا و لکل حی قاتلا و لکل باب مفتاحا و لکل لیل مصباحا یعنی حسد برندگان فراخ روزیند و محکم کنندگان بلاء و مصیبتند بنومید کنندگان امیدند از برای ایشان در هر راهی او فتاده ایست و بسوی هر دلی شعبه ای است و از برای هر سوزش دلی شکها است بقرض میدهند بیکدیگر شناعت و چشم داشتند از یکدیگر جزاء و احسان را اگر چیزی بخواهند الحاح و اصرار کنند و اگر ملامت کنند اظهار کنند عیب او اگر حاکم گردانند ایشان را در حکومتی اسراف کنند بتحقیق که اماده سازند از برای هر حقی باطلی را و از برای هر راستی کجی را و از برای هر زنده کشنده را و از برای هر درکلیدی را و از برای هر شبه چراغی را یعنی صاحبان انواع حیل و ارتجاء مکرند بتوصلون الی الطمع بالیاس لیقیموا بها سوقهم و یقعدوا بها اعلاقهم یقولون فیشبهون و یصفون فیموهون قد هتنوا الطریق و اضلعوا للضیق فهم لمة الشیطان و همة البیران اولئک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون یعنی وصل میکنند طمع مردم را بنومیدی تا اینکه برپا کنند بازار کار خود را بسبب پس مردم و رواج دهند امتعه و مالهای خود را میکوشند سخنی پس مشبه می سازند بر مردم و توصیف میکنند امری را پس زده اند و میکنند و اسان میکردانند راه باطل را در کهلو میکنند راه راست را پس ایشان جماعت شیطانند و حزب شیطان جماعت طایفه شیطانند اگاه باش که طایفه شیطان زیان کارانند **و من خطبة له ع** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است **الحمد لله الذی اظهر من اثار سلطانه و جلال کبریائه ما حیر مقل العقول**

مادران ایشان پدران ایشان پدران زنان ایشان اند و زاینده پسران بنات ایشان جمع کردانیدن ایشان بر شرب من جهنم هر روز می آید جام صفای نوشند مدح قبیله جدا از عرب بشجاعت و اصالت و آداب **الاذی یسفی علی الاعداء کلمه و سیف احمد مرداته العرب فوم اذا فاجؤا و فوا و ان غلبوا لا یجبنون و لا یبدرون ما الهرب** از و آبوحی من الیمن و هوا زدا بن الغوث بن نبت بن مالک بن زید کهلان بن سبا و ان اذا طاعه و مفاجا کنوز ا ناکاه کرمن وا یقاد و فاکرد و تمام کردن حق و دگر و دا بر دا شتن از ذمه (یعنی فوا یفوا) قبیله اند شمشیر هند بر دشمنان همرایشان و شمشیر احمد نداکس که اطاعه کرد مکر او را و ذکر ایشان فومی اند که چون ناکاه کتیبه بگیرند و فاکنند تمام کنند انرا و اگر مغلوب شوند نگریزند نهضه و ندا نند چیست س با زا مسند اهل شمشیر هر ما بعد او ارجمان سر هر منفی گردن نداند که چیست تا بروز کار حرب چون بشر هم **فوم لبوسهم ذکل معترک بیض رقاق و اداوه سلب البیض فوق دروع تحتها الیلب و فی الاقاصی سمر الخط و القضب البیض تصاول و الاجال تتخیب و السمر یرعف و الارواح بنتهب** لبوس بچر پوشند و اعتراک انبوهی کردن و معترک جنگ کا و ابیض شمشیر و بیضن بکسر با جمع او رقی شمشیر نیک و رقاق جمع او و اداوه پیمانه کردن فاعل حالوت بود و زوا احتراع فرمودن و داوه زره و السلب الثوب المسلوب و بیض بفتح با خوکر بر سر نهند و الیلب الدروع الیمانیة کانت تتخذ من الجلود یحرز بعضها الی بعض و سمر بضم بین جمع اسمر و قضب بضم فا و ضاد معجمه بر بفتح و ضاد مهمله جمع قضیب بر اهن تقدیر مجرد و یلتقی و جزا و ملایم با قی قوائی بنیه و محل خندیدن از رابع و الاجل المدة المضروبة لحیوة الانسان و آنجا کر دین و رعاف املا سون از بیم و رعف زیدن خون هر دو از اول و فاد الجوهری بوزن رماه و اعفی ما یظهر منها الدم او یلتقی منها فی الطعن و روح جان و انبتها عارت کردن و تنوین رؤس عوض از مضاف الیها ی و سهام جمع سهم تیر بضاره از لمعان و ظهور یا ضان در کریمتها حلکا بها انقضاء انتهاء او ر سیر ایشان قومی اند که لباس ایشان در معرکه شیرها نکنست و زرهها او دی کردبود اذا اعلوها بر با لا سرها ایشان در زیر خود ها زره ها بحیث و دسرها نکنست سرها گندم کون از موضع خط و شیرها با تیرها از آشیمه راست شیرها یعنی خدنگ و الجلا دشمنان میکوبند بنیزهای کند و ع

قون میا بد خون از بینی ایشان و خاخاء دشمنان عارت کردن میشوند س شد حامه قوم من زیر و زبر و نصا دارند تمام نیزه سنان شکافی از یکه خود نیزه این طایفه خون **رقاق و ای یوم من الایام لیس لهم فیه من الفعال مزدوجة العجب الاذاقوه مرة علی قدر فضلا و اعلاهم قدرا اذا رکبوا و الاوس و**

مدح انجاب قبیله ازدی و خزرج

انخزرج القوم الذین هم اوزاعا فاعطوا فوفا وهو اسم اسم ای تکدام والعدل بفتح الفاء مصدر فعل بفعل فی الثلاث وبالکسر الاسم ورکوب سوار شدن از رابع والاوس والخزرج سنقدیم الزاء المعجمة علی المهملة قبیلة الانصار وهما ابنا قبیلة وهی انتماء نسبا الیهما وابوهما حارثة بن ثعلبة من الیمن وانما خاطبهم (صفوان) کدام فوج از دو قبیله اند گفتند هر دو از انصار گفت ازرق چشم اید یا نه گفتند بعضی ازرق چشم اند و بعضی نه گفت از نسل بزرگان اید یا نه گفتند ما همه از نسل بزرگانیم گفت شما را ایجاز میکنم یا تفصیل گفتند ایجاز میکن گفت شما مردم عجمید یعنی از نسل عجم اید یا نه گفتند ما عربیم گفت از کدام قبیله اید گفتند از ازد گفت ازدی بسوی اوس میروید یا بسوی خزرج گفتند نمیدانیم گفت اوس و خزرج هر دو فرزند ازد اند هر که بر قدم مبرود یعنی افراد بشر بلند تر از زنوی بزرگ چون سوار شدند و قبیله اوس و قبیله خزرج ان قومند که ایشان را بهند مردم را پرسیدند بایشان بالا تر از ان نکه بخسید شد باشند س هر روز کند ظهور از یا نام کار که من از خوبی بعد و نام در جوشنا نظر ایجابیه نیست

مِنْ عَجَائِبِ قُدْرَتِهِ وَدَفَعَ خَطَرَاتِ هَمَاهِمِ النُّفُوسِ عَنْ عِرْفَانِ کُنْهِ صِفَتِهِ وَاَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ شَهَادَةَ اِیمَانٍ وَاِیقَانٍ وَاِخْلَاصٍ وَاِذْعَانٍ پس سپاس مخصص خدای را بچنانی که شکر کردار نشانها پادشاه خود و بزرگی بزرگوار نجوید و بچیزی که حیران گردانید بدها عقلها را از معدودات عجمیت خود و منع کرد خطورات فکرها نفسها را از نشناسائی حقیقت صفت خود و شهادت میدهم باینکه نیست مستحق ستایش مکر خدائی که روی اعتقاد جازم خالی از ریب و ریا ملازم طاعات و عبادات و اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ اَرْسَلَهُ وَاَعْلَامُ الْهُدٰی دَارِسَةٌ وَمَنَاهِجُ الدِّینِ طَامِسَةٌ فَصَدَعَ بِالْحَقِّ وَنَصَحَ لِلْخَلْقِ وَهَدٰی اِلَی الرُّشْدِ وَاَمَرَ بِالْقَصْدِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ یعنی و شهادت میدهم باینکه محمد صلی الله علیه و اله بنده خاص او و فرستاده او ست فرستاد او را وحال انکه نشانهای هدایت و راهنمائی مندرس و منهدم بود و راههای دین منعدم بود پس اشکار کرد حق را و نصیحت کرد خلق را و رسانید خلق را براه راست امر کرد بعدل و سط درود خدا بادبر او و آل او و اَعْلَمُوا عِبَادَ اللّٰهِ اَنَّهُ لَمْ یُخَلِّفْکُمْ عَبَثًا وَلَمْ یُرْسِلْکُمْ هَمَلًا عَلَمٍ مَبْلَغَ نِعَمٍ عَلَیْکُمْ وَاَحْصٰی اِحْسَانَهُ اِلَیْکُمْ فَاسْتَفْهِمُوهُ وَاسْتَنْجِحُوهُ وَاطْلُبُوا اِلَیْهِ وَاسْتَمْنِحُوهُ یعنی بدانید ای بندگان خدا که بتحقیق خدا خلق نکرد است شما را بی فایده و مصلحت نبوده است که حکیم است و رها نکرده است شما را بی چوپان و نرا که حفظ است و دانسته است مقدار نعمتهای خود را بر شما و شمرده است انعام خود را بر شما و از دانش و بینش بنعمتها بشما انعام کرده بر وفق حکمت و مصلحت پس چرا از او طلب نکنید فتح و نصرت او را بر نفس خود و طلب نکنید ظفر او را و طالب و متوجه شوید بسوی او و در مطالب خود طلب کنید عطیه و بخشش او را و انما قطعکم عنه حجاب و لا اغلق عنکم دونه باب و انه لکل مکان و فی کل حین و اوان و مع کل انس و جان لا یشمله العطاء و لا یغضه الحباء و لا ینفده سائل و لا یستنفده نائل و لا یلویه شخص عن شخص و لا یلهیه صوت عن صوت و لا تحجزه هیبة عن سایل و لا یشغله غضب عن رحمة و لا تولمه رحمة عن عقاب یعنی پس نیست پرده است شما را از او پرده و بسته نشده است از شما پیش روی او دروازه یعنی مانع از برای شما نیست در خواست او و بتحقیق که هر ساعه در هر مکان و هر زمان و وقت حاضر است و باهر انسان و جن میباشد نزد اکه قوم هر چیز از پیچ پیرون و دور و نمیتواند بود و در خزنه نمیکند کرم او را و بخشش و کم نمیکرداند خزانه او را و اگر کردن و تمام نمیکند خزانه او را سوال کننده و محتاج نزد اکه خزانه او قدیم و است برایجاد پس هرگز خزنه و نقص و تمام شدن در جود و کرمش و خزانه اش نشود و بیان نمیتواند نعمتهای او را عطیه و مخرف نمیکرداند او را در کرم شخصی از شخصی و مشغول نمیکرداند او را او از ادای ادای و مانع نمیشود او را بخشش از ربوبیت و روکردان نمیسازد او را غضبی از رحمتی و حجران نمیکرداند او را رافتی از عذابی یعنی از برای او سبب تغییر حالی نیست و لا تجنه البطون عن الظهور و لا تقطعه الظهور عن البطون قرب فنای و علا فدنا و ظهر فبطن و بطن فعلن و دان قلم بدن و لم یدر الخلق بایحیاء له و لا استعان بهم لکلال یعنی و پنهان نمیدارد او را مخبی بودن ذات و هویت او از عقول حدارک ظاهر او شکار بودن او را باثار و افعال خود و منقطع نمیکرداند ظاهر بودن او باثار از مخبی بودن و پنهان بودن ذات او بر عقول و مدارک زیرا که از شدت ظهور مخفی است پس باطن است در شدت ظهور و ظاهر در عین بطون بلکه بطون او عین ظهور است چنانچه ظهور او عین بطونست نزدیکست هر چیز بحسب قوت پس دور است بحسب ذات و الا قوم نباشد و مسلط نباشد بر هر چیز پس نزدیکست هر چیز و الا مسلط نباشد و بعانت اشکار است پس مخفی است و الا بعانت اشکار نباشد و ستر نمیتواند کرد هرا ثراست زیرا که موثری نیست جز او پس هویدا ست باثار و الا ستر و موثر نباشد نزدیکست هر چیز بسبب مذوقت بودن او و هیچ چیز او نزدیک نیست بسبب ذات نداشتن و خلق نکردن خلق را بسبب کردن از حالی بحالی از ضعفی بقوتی و از جهلی بعلمی و ناملائمی بملائمی و امثال ان و نه بسبب امداد و کمک جستن بایشان از جهت ناتوانی و ناتوانائی باد شخص بلکه پیش از خلق و در حین خلق و بعد از خلق بیکحالست از سلطنت و کمال بدون تغیر احوال اوصیکم عباد الله بتقوی الله فانها الزمام و القوام فتمسکوا بوثائقها و اعتصموا بحقائقها تؤل بکم الی اکنان الدعة و اوطان السعة و معاقل الحرز و منازل العز فی یوم تشخص فیه الابصار و تظلم له الافطار و یعطل فیه صروم الیشار و تنقع فی الصور فتزهق کل مهجة و تکم کل لهجة و تذل الشم الشوامخ و الصم الرواسخ فتصیر صلدها سرابا رقرقا و معهدها قاعا تململ فلا شفیع یشفع و لا حمیم ینفع و لا معذرة تدفع یعنی وصیت میکنم شما را بپرهیز کار خدا پس بتحقیق که پرهیز کاری خدا را رهنست که میکشاند شما را برضوان خدا و سنوی است که نگاه میدارد شما را از افتادن بجهنم پس بچسبید بریسمانهای محکم تقوی که احکام دینیه باشد و چنان دوزید بحقایق تقوی که اعتقادات حقه یقینیه باشد که راجع میسازد شما را بسوی مکانهای احتوا دارام از مشقتها و الام و بسوی وطنها و شهرهای واسعه از تنگی طبایع و اوهام و بسوی حصارها و قلعهای محافظت و احتمام و منزلهای عزت و احترام در روزیکه برهم کذارد نمیشود دیدها و تاریک میشود بعلت ان روز اطراف عالم از غلغله و ستهزه و معطل و بی فائده و بی صاحب میکردد در ان روز رمهای شتران ماده نوزیک به زایندگان رها و رمیده میشود و رضوا سرافیل پیرون میرود هر روحی زیدن و لال میشود هر زبانی و هموار و نرم میکردند

کوههای

مدح انجاب قبیله ازدی و خزرج

انخزرج القوم الذین هم اوزاعا فاعطوا فوفا وهو اسم اسم ای تکدام والعدل بفتح الفاء مصدر فعل بفعل فی الثلاث وبالکسر الاسم ورکوب سوار شدن از رابع والاوس والخزرج سنقدیم الزاء المعجمة علی المهملة قبیلة الانصار وهما ابنا قبیلة وهی انتماء نسبا الیهما وابوهما حارثة بن ثعلبة من الیمن وانما خاطبهم (صفوان) کدام فوج از دو قبیله اند گفتند هر دو از انصار گفت ازرق چشم اید یا نه گفتند بعضی ازرق چشم اند و بعضی نه گفت از نسل بزرگان اید یا نه گفتند ما همه از نسل بزرگانیم گفت شما را ایجاز میکنم یا تفصیل گفتند ایجاز میکن گفت شما مردم عجمید یعنی از نسل عجم اید یا نه گفتند ما عربیم گفت از کدام قبیله اید گفتند از ازد گفت ازدی بسوی اوس میروید یا بسوی خزرج گفتند نمیدانیم گفت اوس و خزرج هر دو فرزند ازد اند هر که بر قدم مبرود یعنی افراد بشر بلند تر از زنوی بزرگ چون سوار شدند و قبیله اوس و قبیله خزرج ان قومند که ایشان را بهند مردم را پرسیدند بایشان بالا تر از ان نکه بخسید شد باشند س هر روز کند ظهور از یا نام کار که من از خوبی بعد و نام در جوشنا نظر ایجابیه نیست

مِنْ عَجَائِبِ قُدْرَتِهِ وَدَفَعَ خَطَرَاتِ هَمَاهِمِ النُّفُوسِ عَنْ عِرْفَانِ کُنْهِ صِفَتِهِ وَاَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ شَهَادَةَ اِیمَانٍ وَاِیقَانٍ وَاِخْلَاصٍ وَاِذْعَانٍ پس سپاس مخصص خدای را بچنانی که شکر کردار نشانها پادشاه خود و بزرگی بزرگوار نجوید و بچیزی که حیران گردانید بدها عقلها را از معدودات عجمیت خود و منع کرد خطورات فکرها نفسها را از نشناسائی حقیقت صفت خود و شهادت میدهم باینکه نیست مستحق ستایش مکر خدائی که روی اعتقاد جازم خالی از ریب و ریا ملازم طاعات و عبادات و اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ اَرْسَلَهُ وَاَعْلَامُ الْهُدٰی دَارِسَةٌ وَمَنَاهِجُ الدِّینِ طَامِسَةٌ فَصَدَعَ بِالْحَقِّ وَنَصَحَ لِلْخَلْقِ وَهَدٰی اِلَی الرُّشْدِ وَاَمَرَ بِالْقَصْدِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ یعنی و شهادت میدهم باینکه محمد صلی الله علیه و اله بنده خاص او و فرستاده او ست فرستاد او را وحال انکه نشانهای هدایت و راهنمائی مندرس و منهدم بود و راههای دین منعدم بود پس اشکار کرد حق را و نصیحت کرد خلق را و رسانید خلق را براه راست امر کرد بعدل و سط درود خدا بادبر او و آل او و اَعْلَمُوا عِبَادَ اللّٰهِ اَنَّهُ لَمْ یُخَلِّفْکُمْ عَبَثًا وَلَمْ یُرْسِلْکُمْ هَمَلًا عَلَمٍ مَبْلَغَ نِعَمٍ عَلَیْکُمْ وَاَحْصٰی اِحْسَانَهُ اِلَیْکُمْ فَاسْتَفْهِمُوهُ وَاسْتَنْجِحُوهُ وَاطْلُبُوا اِلَیْهِ وَاسْتَمْنِحُوهُ یعنی بدانید ای بندگان خدا که بتحقیق خدا خلق نکرد است شما را بی فایده و مصلحت نبوده است که حکیم است و رها نکرده است شما را بی چوپان و نرا که حفظ است و دانسته است مقدار نعمتهای خود را بر شما و شمرده است انعام خود را بر شما و از دانش و بینش بنعمتها بشما انعام کرده بر وفق حکمت و مصلحت پس چرا از او طلب نکنید فتح و نصرت او را بر نفس خود و طلب نکنید ظفر او را و طالب و متوجه شوید بسوی او و در مطالب خود طلب کنید عطیه و بخشش او را و انما قطعکم عنه حجاب و لا اغلق عنکم دونه باب و انه لکل مکان و فی کل حین و اوان و مع کل انس و جان لا یشمله العطاء و لا یغضه الحباء و لا ینفده سائل و لا یستنفده نائل و لا یلویه شخص عن شخص و لا یلهیه صوت عن صوت و لا تحجزه هیبة عن سایل و لا یشغله غضب عن رحمة و لا تولمه رحمة عن عقاب یعنی پس نیست پرده است شما را از او پرده و بسته نشده است از شما پیش روی او دروازه یعنی مانع از برای شما نیست در خواست او و بتحقیق که هر ساعه در هر مکان و هر زمان و وقت حاضر است و باهر انسان و جن میباشد نزد اکه قوم هر چیز از پیچ پیرون و دور و نمیتواند بود و در خزنه نمیکند کرم او را و بخشش و کم نمیکرداند خزانه او را و اگر کردن و تمام نمیکند خزانه او را سوال کننده و محتاج نزد اکه خزانه او قدیم و است برایجاد پس هرگز خزنه و نقص و تمام شدن در جود و کرمش و خزانه اش نشود و بیان نمیتواند نعمتهای او را عطیه و مخرف نمیکرداند او را در کرم شخصی از شخصی و مشغول نمیکرداند او را او از ادای ادای و مانع نمیشود او را بخشش از ربوبیت و روکردان نمیسازد او را غضبی از رحمتی و حجران نمیکرداند او را رافتی از عذابی یعنی از برای او سبب تغییر حالی نیست و لا تجنه البطون عن الظهور و لا تقطعه الظهور عن البطون قرب فنای و علا فدنا و ظهر فبطن و بطن فعلن و دان قلم بدن و لم یدر الخلق بایحیاء له و لا استعان بهم لکلال یعنی و پنهان نمیدارد او را مخبی بودن ذات او و هویت او از عقول حدارک ظاهر او شکار بودن او را باثار و افعال خود و منقطع نمیکرداند ظاهر بودن او باثار از مخبی بودن و پنهان بودن ذات او بر عقول و مدارک زیرا که از شدت ظهور مخفی است پس باطن است در شدت ظهور و ظاهر در عین بطون بلکه بطون او عین ظهور است چنانچه ظهور او عین بطونست نزدیکست هر چیز بحسب قوت پس دور است بحسب ذات و الا قوم نباشد و مسلط نباشد بر هر چیز پس نزدیکست هر چیز و الا مسلط نباشد و بعانت اشکار است پس مخفی است و الا بعانت اشکار نباشد و ستر نمیتواند کرد هرا ثراست زیرا که موثری نیست جز او پس هویدا ست باثار و الا ستر و موثر نباشد نزدیکست هر چیز بسبب مذوقت بودن او و هیچ چیز او نزدیک نیست بسبب ذات نداشتن و خلق نکردن خلق را بسبب کردن از حالی بحالی از ضعفی بقوتی و از جهلی بعلمی و ناملائمی بملائمی و امثال ان و نه بسبب امداد و کمک جستن بایشان از جهت ناتوانی و ناتوانائی باد شخص بلکه پیش از خلق و در حین خلق و بعد از خلق بیکحالست از سلطنت و کمال بدون تغیر احوال اوصیکم عباد الله بتقوی الله فانها الزمام و القوام فتمسکوا بوثائقها و اعتصموا بحقائقها تؤل بکم الی اکنان الدعة و اوطان السعة و معاقل الحرز و منازل العز فی یوم تشخص فیه الابصار و تظلم له الافطار و یعطل فیه صروم الیشار و تنقع فی الصور فتزهق کل مهجة و تکم کل لهجة و تذل الشم الشوامخ و الصم الرواسخ فتصیر صلدها سرابا رقرقا و معهدها قاعا تململ فلا شفیع یشفع و لا حمیم ینفع و لا معذرة تدفع یعنی وصیت میکنم شما را بپرهیز کار خدا پس بتحقیق که پرهیز کاری خدا را رهنست که میکشاند شما را برضوان خدا و سنوی است که نگاه میدارد شما را از افتادن بجهنم پس بچسبید بریسمانهای محکم تقوی که احکام دینیه باشد و چنان دوزید بحقایق تقوی که اعتقادات حقه یقینیه باشد که راجع میسازد شما را بسوی مکانهای احتوا دارام از مشقتها و الام و بسوی وطنها و شهرهای واسعه از تنگی طبایع و اوهام و بسوی حصارها و قلعهای محافظت و احتمام و منزلهای عزت و احترام در روزیکه برهم کذارد نمیشود دیدها و تاریک میشود بعلت ان روز اطراف عالم از غلغله و ستهزه و معطل و بی فائده و بی صاحب میکردد در ان روز رمهای شتران ماده نوزیک به زایندگان رها و رمیده میشود و رضوا سرافیل پیرون میرود هر روحی زیدن و لال میشود هر زبانی و هموار و نرم میکردند

کوههای بلند و سنگهای سخت پس میکوبد سنان صلب مثل سراب درخشنده و میکوبد جای قرار نهاد من هموار و بلند و پست پس نباشد شفیعی که شفاعت کند و نه خویشی که دافع عذاب باشد و نه عذر خواستنی که سودمند باشد **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است بعد حمد حق لا عالم قائم ولا منار ساطع ولا منهج واضح اوصیکم بتقوی الله واحذرکم الدنیا فانها دار شخوص ومحلة تنغیص ساکنها ظاعن وقاطنها بائن تمیدبأهلها میدان السفینة تصفقها العواصف فی لجج البحار فمنهم الغرق الوبق ومنهم الناجی علی متون الامواج تحفزه الریاح بأذیالها وتحمله علی اهوالها فاغرق منها فلا یمسدرک وما نجا منها فالی مهالک یعنی فرستاد خدا بتمام پیغمبر را در وقتیکه نشانه راه خدا بریا نبود و علامت و شانی بلند نبود و راه واسع اشکار نبود یعنی راه نمایندگان که انبیا و اوصیا باشند ظاهر نبودند و شریعت و ملت حقه پیدا نبود مردم در جهالت و ضلالت حیران بودند و صیت میکنم شما را بهر کار خدا و میترسانم شما را از دنیا که بتحقیق دنیا سرای رحیل و کوچ است و محل کدورت ساکن در دنیا مسافر است مقیم در دنیا دور شونده است از او محبوب نزدیکشدن اجل او فانا حرکت میدهد اهل خود را مثل حرکت دادن کشتی اهل خود را در حالتی که بشکند او را بادهای شدید شدند در لجه دریا نه دریا پس بعضی از اهلش غرق شونده هالک باشند و بعضی از انها رستگار رهنده باشند در حالتی که قائم و ثابت باشد بر پشت موجها دور میکرداند او را بادها بدامنهای خود و بر میدارد او را بر وحشتهای خود پس از انکسی که غرق گشت نیست ندارک و تلافی کرده شد انچه از او فوت شده است و انکسی که رستگار گشت پس رونده است بسوی هلاکت و مرگ زیرا که از مرگ نجاتی نیست عباد الله الان فاعملوا والالسن مطلقة والابدان صحیحة والاعضاء لدنة والمتقلب فسیح والمجال عریض قبل ارهاق العنوت وحلول الموت تحققوا علیکم نزوله ولا تنتظروا قدومه یعنی ای بندگان خدا در ایام زمان پیر عمل و عبادت کنید و حال انکه زبانها باز است بگفتار و بدنها صحیح است در کردار و اعضا و جوارح نرم است از برای رکوع و سجود و جای گردش کشاده است و جاحرکت فراخ است پیش از فرو گرفتن موت و فرود امدن مرگ پس ثابت و یقین دارید بر شما فرود امدن مرگ را و انتظار مکشید امدن او را **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است ولقد علم المستحفظون من اصحاب محمد صلی الله علیه وآله انی لم ارد علی الله ولا علی رسوله ساعة قط ولقد واسیته بنفسی فی المواطن التی تنکص فیها الابطال وتتاخر الاقدام نجدة اکرمنی الله بها ولقد قبض رسول الله وان راسه لعلی صدری ولقد سکنت نفسه فی کفی فامررتها علی وجهی یعنی بتحقیق که دانستند کسانی که طلب حفظ کرده شده بودند دین و کتاب را از اصحاب پیغمبر که خلص مومنان باشند که بتحقیق که من رد نکردم بر خدا و نه بر رسول خدا در اوامر و نواهی در ساعتی هرگز و بتحقیق که پیش داشتم رسول خدا را بر نفس خودم و نفس خودم را فدای او کردم در جاهائی که بسیار کریاز میکردند از ان پهلوانان و واپس میرفت پاها از روی شجاعت و جوان مردی خودم گرداند خدا مرا بها و بتحقیق که قبض رسول الله و ان راسه لعلی صدری و قد سکنت نفسه فی کفی فامررتها علی وجهی یعنی و

طلبیکم و الیه منتهی رغبتکم و نحوه قصد سبیلکم و الیه مرامی مفزع علمکم فان تقوی الله دواء داء قلوبکم و بصر عمی افئدتکم و شفاء مرض اجسادکم و صلاح فساد صدورکم و طهور دنس انفسکم و جلاء غشاء ابصارکم و امن فزع جاشکم و ضیاء سواد ظلمتکم
یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقیق که من وصیت میکنم شما را بپرهیزکاری خدا که اختیار کرد از افریدن شما و بسوی اوست بازگشت شما و بیان است فروزی بمطالب شما و بسوی اوست منتهای خواهش شما و بجانب اوست راستی راه شما و بسوی اوست پناه گاه فزع و خوف شما زیرا که مبدء المبادی و غایت الغایاتست پس بتحقیقکه پرهیز از خدا داوء درد جهل و ظلمای کور و شما است و زیرا که سبب است برای فاضه نور علم و معرفت بر قلب شما و شفاء مرض جسمانیه شما است که مرض شهوت و غضب باشد و اصلاح فساد سینهای شما است که حسد و کینه باشد و پاکی خرک نفسهای شما است که اخلاق ذمیمه باشد و صیقل پرده چشمهای شما است زیرا که تقوی سبب دفع جمیع امراض و ناخوشیهای نفسانی است و موجب قوت کمالات روحانی است و سبب امن خوف دل شما است و روشنائی بسیاهی تاریکی کرداهی شما است فاجعلوا طاعة الله شعارا دون دثاركم و دخيلا دون شعاركم و لطيفا بين اضلاعكم
و امیر انوق امور کم و منهلا لحين ورودكم و شفيعا لادرك طلبتكم و جنة ليوم مفزعكم و مصابيح لبطون قبوركم و سكنا لطول وحشتكم و نفسا لكرب مواطنكم فان طاعة الله حرز من متالف مكتنفة و مخاوف متوقعة و انوار بيزان موفد و فيه پس بکردانید فرمان بردای خدا را بپراهن شما نزدیکتر جامه شما یعنی لازم خود سازید و منفك از خود مکردانید و بکردانید انرا داخل در باطن شما نزدیکتر پیراهن شما و بکردانید انرا روح لطیف میان دندهای شما که جایگاه قلب باشد و بکردانید انرا یار پادشاه مسلط بر امور شما یعنی بکردانید طاعت خدا را از همه دوستان خود و شفیع از برای ذوالذنوب و پسندیده و ارکانی در وقتهای کار و شغل شما بکردانید طاعت خدا را ابکاء وقت دور و شما بمنزل آخرت و شفیع از برای ذوالذنوب و پسندیده
بجا جان دنیا و آخرت سپر از برای روز خوف شما و چراغها از برای اندرون قبرهای شما و ارام از برای درازی وحشت شما و فرج از برای کشف از برای اندوه منزلهای شما در آخرت پس بتحقیق که طاعت خدا و اپایندانست از هلکات فرد کرمنه و دلدوخوفهای انتظار کشیده و ازکریها تسهای فرو خته فمن اخذ بالتقوی غربت عنه الشدائد بعد دنوها و احلولت له الامور بعد مرارتها و انفرجت عنه الامواج بعد تراکمها و اسهلت له الصعاب بعد انصبابها و هطلت عليه الكرامة بعد قحوطها و تحدبت عليه الرحمة بعد نفورها و تفجرت عليه النعم بعد نضوبها و وبلت عليه البركة بعد ارذاذها یعنی
کیکه گرفت در خاصل کرد تقوی را دور میشود از او سختیها بعد از نزدیک شدن و شیرین میگردد از برای او چیزها بعد از تلخ شدن و گشاده میشود از او دهنهای اندوه بعد از جمع امدن و اسان میگردد از برای او دشواریها بعد از سخت دادن و سیلان بجاهای دنیا و آخرت سماء و سپر از برای روز خوف شما و چراغها از برای اندرون قبرهای شما و ارام از برای درازی وحشت شما و فرح از برای کشف از برای اندوه منزلهای شما در آخرت پس بتحقیق که طاعت خدا و اپایندانست از هلکات فرد کرمنه و دلدوخوفهای انتظار کشیده و ازکریها تسهای فرو خته فمن اخذ بالتقوی غربت عنه الشدائد بعد دنوها و احلولت له الامور بعد مرارتها و انفرجت عنه الامواج بعد تراکمها و اسهلت له الصعاب بعد انصبابها و هطلت عليه الكرامة بعد قحوطها و تحدبت عليه الرحمة بعد نفورها و تفجرت عليه النعم بعد نضوبها و وبلت عليه البركة بعد ارذاذها یعنی
کیکه گرفت در خاصل کرد تقوی را دور میشود از او سختیها بعد از نزدیک شدن و شیرین میگردد از برای او چیزها بعد از تلخ شدن و گشاده میشود از او دهنهای اندوه بعد از جمع امدن و اسان میگردد از برای او دشواریها بعد از سخت دادن و سیلان بجاهای دنیا و آخرت سماء و سپر از برای روز خوف شما و چراغها از برای اندرون قبرهای شما و ارام از برای درازی وحشت شما و فرج از برای کشف از برای اندوه منزلهای شما در آخرت پس بتحقیق که طاعت خدا و اپایندانست از هلکات فرد کرمنه و دلدوخوفهای انتظار کشیده و ازکریها تسهای فرو خته فمن اخذ بالتقوی غربت عنه الشدائد بعد دنوها و احلولت له الامور بعد مرارتها و انفرجت عنه الامواج بعد تراکمها و اسهلت له الصعاب بعد انصبابها و هطلت عليه الكرامة
نعمتها بعد از بزمین فرو رفتنش و میبارد بر او برکت و خیر بعد از بار بدنش فاتقوا الله الذي نفعكم بموعظته و وعظكم برسالته و امتن عليكم بنعمته فعبدوا انفسكم لعبادته و اخرجوا اليه من حق طاعته یعنی بپرهیزید خدائی که منفعت ساخت شما را بموعظه خود و وعظ کرد شما را ببفرستادن رسول فاعظ خود و منت گذاشت بر شما بنفرستادن رسول فاعظ خود پس بکردانید نفسهای شما را رام از برای پرستش او و بیرون روید بسوی او از حق طاعت او و بیرون روید بسوی او از حق طاعت او یعنی بپرهیزید خدائی که منفعت ساخت شما را بموعظه خود و وعظ کرد شما را ببفرستادن رسول فاعظ خود و منت گذاشت بر شما بنفرستادن رسول فاعظ خود پس بکردانید نفسهای شما را رام از برای پرستش او و بیرون روید بسوی او از حق طاعت او و بیرون روید بسوی او از حق طاعت او یعنی

راههای او و بنا شد صعوبتی از برای سالکان او و بنا شد سنگلاخی از برای سفیدکاو و بنا شد کلخی از برای آبله او و بنا شد پیچیدگی از برای چوب او و بنا شد تعبی از برای راه او و بنا شد فرونشاندنی از برای چراغدان او و بنا شد تلخی از برای شیرینی او و فرود عالم آساخ فی الحین آساخها و ثبت لها آساسها و بنا بیخ غرزت عیونها و مصابیح شبت بیرانها و منار اقتدی بها سفارها و اعلام نصبها فجاجها و مناهل روی بها و وارد حاجل الله فیه منتهی رضوانه و فزوده دعائم و سنام طاعته فهو عند الله وثیق الارکان رفیع البنیان منیر البرهان مضیئ النیران عزیز السلطان مشرف المنار معمور المثار فشرفوه و اتبعوه و ادوا الیه حقه و ضعوه مواضعه بهذا پس اسلام ستونهایست که فرو کرده است به درحق سخنها و اصلای نهاد او ثابت و دوام کردانیدن برای نهادنیانهای نهاد او چشمهاست که بسیار است چشمها او و چراغهایست که براورخته شده است شعلهای نهاد و علامتهای اشکنه راه یافته اند بان مسافرین نهاد و نشانهایست که قصد کرده شده است بسبب نهاد راههای نهاد و ابکاهی اشکنه سرابسکرد شده است و اورد شوندگان او را گردانیده است خدای تعالی در او منهای خوشوی خود را و بلندکستونها خود را و کوهان اطاعت خود را پس دین اسلام در نزد خدا استوار ارکان بلند است بنیاد است و شش برهانست شعله دار قشها است با قهر و غلبه سلطانست بلند نشانه است و ندارنده هیچان غباد اشتیا است پس برپا شرف و سعادت دارنده او را و منابعت کنندگان او را و بگذارنده او را در جایگاه خود ش ثم ان الله سبحانه بعث محمدا صلی الله علیه و آله بالحق حین دنا من الدنیا الانقطاع و اقبل من الاخرة الاطلاع و اظلمت بهجتها بعد اشراق و قامت بأهلها علی ساق و خشن منها مهاد و از ف منها قیاد فی انقطاع من مدتها و اقتراب من اشراطها و تصرم من اهلها و انفصام من حلقتها و انتشار من سببها و عفاء من اعلامها و تکشف من عوراتها و قصر من طولها یعنی پس بتحقیق که خدای سبحانه برانگیخت محمد را برسالت حق و صدق در وقتیکه نزدیکشده بود منقطع کشتن دنیا و روا و زده بود مشرفشدن و دیدورگشتن باخرت و تاریک گشته بود دنیا فی دنیا بعد از درخشندگی و برپا داشته بود اهلش را برساق شدت و درشت شده بود فراش نرم دنیا و نزدیکشده بود بندهای دنیا در وقت منقطع شدن مدت بقاء دنیا و نزدیکشدن علامات بیتبی دنیا و درگذشتن اهل دنیا و شکستن حلقه دنیا و پراکنده شدن و سیله دنیا و محو گشتن علامتهای دنیا و برهنه شدن و نمایان گشتن عورتها و عیبهای دنیا و کوتاه شدن در آرزوی دنیا جعله الله سبحانه بلاغا لرسالته و کرامة لامته و ربیعا لاهل زمانه و رفعة لاعوانه و شرفا لانصاره ثم انزل علیه الکتاب نورا لا تطفأ مصابیحه و سراجا لا یخبو توقده و بحرا لا یدرک قعره و منهاجا لا یضل نهجه و شعاعا لا یظلم ضوئه و فرقانا لا یخمد برهانه و بنیانا لا تهدم ارکانه و شفاء لا تخشی اسقامه و عزا لا تهزم انصاره و حقا لا تخذل اعوانه فهو معدن الایمان و بحبوحته و ینابیع العلم و بحوره و ریاض العدل و غدرانه و اثافی الاسلام و بنیانه و اودیة الحق و غیطانه بعنی که فرستاد خدای سبحانه او را رساننده مر رسالت خود و سبب کرامت و شرف از برای امت او و بهار او را زبرای اهل زمان او و بلندکننده از برای یاران او و پس فرستاد بر او قرآن را که نوری اشکنه فروی نشیند چراغدان او و چراغی اشکنه فروکش نمیکند افروختن او و دریائی اشکنه نرسند ژرفای او و راهی است اشکنه گم نمیشود رونده او و شعاعی اشکنه تاریک نمیشود روشنائی او و جدا کننده حق از باطلی است اشکنه فرو نمی نشیند حجت و دلیل او و عمارتیست که خراب نمیشود اساس او و شفائی است اشکنه ترسیده نمیشود مرضهای او و غلبه کرده نمیشود یاران او و حقی است اشکنه واگذاشته نمیشود یاری کردان او پس او است معدن ایمان و وسط ایمان و چشمهای علم و دریاهای علم و بستانهای عدل و حوضهای عدل و دیگ پایه اسلام و پایه اسلام و سیلکاههای حق و زمینهای ارغلف حق و تجر لا یزفه المنتزفون و عیون لا ینضبها الماتحون و مناهل لا یغیضها الواردون و منازل لا یضل نهجها السائرون و اعلام لا یعمی عنها السائرون و اکام لا یجوز عنها القاصدون جعله الله ریا لعطش العلماء و ربیعا لقلوب الفقهاء و محاج لطرق الصلحاء و دواء لیس بعده داء و نورا لیس معه ظلمة یعنی دریائی اشکنه تهی نمیکند او را خالی کنندگان اب چشمهای اشکنه کم نکردانند انها را اب کشندگان و ابکاهی اشکنه نقصان پذیرند او را وارد شوندگان و منزلهایست که گم نکنند راه او را مسافران و نشانهائی است که کور نشوند از انها رونده ان و پشتهایست که انحراف نورزند از انها قصد کنندگان کردانید خدا او را سرابی از برای تشنگان علم و بهار از برای دلهای فقهاء و مقصد از برای امتها صلحا و دوائی که نیست بعد از او درد و نوری که نیست با او ظلمی و جبلا و یشفا غرثه و معقلا منیعا ذروته و عزا لمن تولاه و سلما لمن دخله و هدی لمن ائتم به و عذرا لمن انتحله و برهانا لمن تکلم به و شاهدا لمن خاصم به و فلجا لمن حاج به و حاملا لمن حمله و مطیة لمن اعمله و آیة لمن توسم و جنة لمن استلئم و علما لمن وعی و حدیثا لمن روی و حکما لمن قضی یعنی کردانید خدا او را ریسمانیکه استوار است خلقه کردونه او و پناه گاهیکه بلند است بالا بی ارو عزت از برای کسیکه متوجه او شود و امان از برائکسیکه داخل او شود و راهنما از برائکسیکه پیروی او کند و معذرت از برای کسیکه برخود بر بنده او را و حجت از برای کسیکه دعوی کند با و گواه از برائکسیکه دعوی کند با و پیروزی از برای کسیکه مجادله کند با و برهان از

و ثابت او کاهیست که در جمله مفسره مزینی جز بفضله ناشد مانند فاتها لا تنفع الابصار بخلاف انها بنیت عرفه و انها کان القرآن مهیمنا و حجته ما در وقت از ثانی و تم زهر و جته بهذا ای سته و فشه د سخن شدن و تهوینا سار نکردن (برهان) هرا بنه بحقیقه دیگ هزاده ها را که چگونه بهم فنا یا فتند ناپدید شدند پس کشته شده بود فلان مرد

تشریف اکرام و تنبیه ایام و بشارت

الناس کلهم الیه فاخذ بثیابه و حتی جاء الی الباب المشورین حرم بعد حرمی من اللیل بضرب الباب فقال ابن الی الزبیر بعد فعلها، او شاور فعلها تم ارسل الی الحرس فذهبوا فجاء حتی فرق بینهما المؤذن فلما صلوا الصبح اجمعوا و ارسل عبد الرحمن الی من حضر لیلتها من الانصار و امرهم الاجتماع فی بنی عثمان و بنو دیج هر دو محمد بر کسی غلبه کردن اول و اصبحهم کبر الحصین و حبسهم ای الحصین منهم و مراد از عبد الله پسر زبیر است محمد بن عبد المطلب علی بن ابیطالب بن عبد المطلب سلسلة فی عثمان پسر او بن ابو بکر محمد بن عبد الله بن عبد المطلب عاشم بن عبد مناف عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف (برهان) پس اگر بوکه ذکر محمد زوجه مالک شکار کردها ایشان را پس چگونه نصف نکرد بابن و حال انکه اهل مشورت غائب شده اند اگر بود که تو که عمر پیغمبر علیه السلام حضور الزنا پس پیغمبر تواند لیکن به پیغمبر نزدیکتر است س مقصود مشخص لابق ما نیم البته سر حقا بق ما نیم کرده رفیق کار ما نباشد زنند در دهان هیاسق ما نیم فتح خلق ت که این دو بت بر فرق مذهب است اهل سنت و جماعت اند که میان علی و من حضور نبود که فاصله معتبر بعلی نسبت دیگر فصل میان حضور نبودن او با حضور خطا است بنا بر این نجمه که این هم مرتفع شده مگر تکلیف شدید وارتکاب نا دل بعید و مثل این در کشان ابو بکر صدیق در وقت لام خواهد مد و دلیل قوی بر انکار ابا باطل اعراض فاسد و برای تزویج اخراج من کاسد و نسبت مدعیان خود بحضرت مرتضوی کند استکه مکتوب بسلمان آن تعلم حذیفة الاصحة حتی ان حضرت است و حال انکه اعداد صحاح که واقع باشد بمارند مرتبع و دعلی هذا الحذف مثل دو زنکه او فضد مال دو دهما او کم تبعیض بک و دو اند چه بکی از این دو اگر مرتبع باشد عدد او بشمار زیک و کمتر از دو است پس صحیح نهاد کسر نهاد و نمیتواند بود که صحیح و کسر باشد چه مرتبع صحیح و کسر نهاد است و اگر نه واحد عدد او کسر پس مرتبع واحد که هم واحد است عدد صحیح و کسر کند بکل جمارد هم ارمعا هشم کتاب اصول و سنت نیست کسر نصی سنانیه معمور بحق بنا طل تکند و التوکل علی الله الاحد الصمد و منه التوفیق و المدد سنگسیه برخواه و زوال جمال و زیبه دنیا بمار زهر نشان فلذ رایت القرون کیف تفانت درست تمثیل کار زکا هی دنیا کحیة بقت الیم و ان کانت المحبة لا بنت لکم امور لقد تشذ دهیا ثم هونتها علی فلانت قرن بفتح فا فهمزه او دو قرنها بهم فانی شدن و دو دو ناپدید شدن از اول و هی ضمیر قصه

بود فلان زن قصه اسکندیا چون مادیست که درو می‌مذر زهرا و اگر چیزی باشد محل بودن کرم ناشد بنیاد کار ما که هر انبه بحقیقه سخت شدم و دران پیر اسان کردم انرا برخود پیر اسان شد س دنیا که دزاع یعنی بافتنشان مادیست برای کاملان زهر چنان دارد هر گز پند نکرد باشد اسان بر هر که نکرد سخت کوشی یکسان شیخ علاء الدوله رواست کند از ابو الفتح موسی بن محمد که گفت از ابو نصر مصطفی گفت حضرت مصطفی گفت ما لی و الدنیا حاجة للبین منها و مثل منها و صف و نیا بعدم ثبوت و نشیب و نجاة علیت

انما الدنیا فناء لیس للدنیا بقاء انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت ولقد یکفیک منها ایها الطالب قوت ولعمر عن قلیل کل من فیها یموت

از برای کسی که بر داد او را و شتر بار کش از برای کسی که کار کند باو نشانه از برای کسی که نظر کند بغراست و زیرکی و سپر از برای کسی که در بوشد او را و دانش از برای کسی که درو کوشد دارد و حدیث از برای کسیکه روایت کند و حکم از برای کسی که حکم کند **و من کلام له کان یوصی به اصحابه** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که بود که وصیت میکرد بان اصحاب خود را تعاهدوا امر الصلوة و حافظوا علیها و استکثروا و تقربوا بها فانها کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا الا تسمعون الی جواب اهل النار حین سئلوا ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من المصلین و انها لتحت الذنوب حت الورق و نظیفها اطلاق الربق یعنی نگاهدارید کار نماز را و نگاهبانی کنید او قات نماز را و نزدیکی جویید بسوی خدا بنماز پس بحقیق که بوده است نماز بر مؤمنین نوشته شده در او قات معینه آیا نشنیدید جواب اهل جهنم را در وقتی که پرسیده شدند که چه چیز شما را اهل کرد بسوی دوزخ گفتند که ما نبودیم از نماز گذاران و بحقیق که نماز میریزد گناهان را مانند درخت برگ درخت و مانیکند گناهان را مثل واکردن قلاده از گردن و شبیهها رسول الله صلی الله علیه و آله بپنج گونه تکون علی باب الرجل فهو یغتسل منها فی الیوم و اللیلة خمس مرات فما عسی ان یبقی علیه من الدرن و قد عرف حقها رجال من المؤمنین الذین لا یشغلهم عنها زینة متاع و لا قرة عین من ولد و لا مال یقول الله سبحانه و تعالی رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و کان رسول الله صلی الله علیه و آله نصبا بالصلوة بعد التبشیر له بالجنة لقول الله سبحانه و امر اهلک بالصلوة و اصطبر علیها فکان یأمر بها اهله و یصبر علیها نفسه بعض و تشبه کرد نماز را رسول خدا صلی الله علیه و آله بپنجه اب گرم که باشد بر در خانه مرد پس او غسل کند از پنجه در روز و شب پنجمرتبه پس امید نباشد که باقی ماند بر او از چرکی و بحقیق که شناخت حق نماز را مردان از مؤمنان اینجنانی که مشغول نکرد ایشان را از نماز زینت متاع و نه روشنائی چشم از ولد و مالی میکوید خدای سبحانه و تعالی مرد انی باشند که باز ندارد ایشان را داد و سند و خرید و فروشی از یاد خدا و از برپا داشتن نماز و دادن زکوة و بود رسول خدا صلی الله علیه و آله درد مند و رنجور بسبب نماز بعد از بشارت دادن او را بآمرزش و بهشت از جهت گفتن خدای سبحانه که امر بکن ای محمد اهل تو را بنماز و متحمل شو مشقت را بر نماز پس بود که امر میکرد اهل خود را و متحمل میساخت نفس خود را بر مشقت نماز ثم ان الزکوة جعلت مع الصلوة قربانا لاهل الاسلام فمن اعطاها طیب النفس بها فانها تجعل له کفارة و من النار حجازا و وقایة فلا یتبعنها احد نفسه و لا یکثرن علیها لهفة فان من اعطاها غیر طیب النفس بها یرجو بها ما هو افضل منها فهو جاهل بالسنن مغبون الاجر ضال العمل طویل الندم یعنی پس بحقیق که گردانیده شده است زکوة را با نماز سبب تقرب بخدا از برای اهل اسلام پس کسیکه بدهد زکوة را بمستحقش از روی خوشی نفس خود بان پس بحقیق که گردانیده شود مشتمل ان زکوة را کفاره از برای گناهان او و مانع از آتش جهنم و او پاینده از ان پس نباید تابع نکرد انرا بسبب زکوة هیچکس نفس خود را یعنی دل واپس و باشد و باید بسیار نکند انرا مبادا بزکوة حسرت و اندوه خود را پس بحقیق کسی که بدهد زکوة را از غیر خوشی و سرور نفس بان امیدوار باشد چیزها را که بهتر از ان باشد پس انکس نادان بطریقه پیغمبر است زیان داشته شده در تو است بسبب کراهت کار است در از پشیمانی است ثم اداء الامانة فقد خاب من لیس من اهلها انها عرضت علی السموات المبنیة و الارضین المدحوة و الجبال ذات الطول المنصوبة فلا اطول و لا اعرض و لا اعلی و لا اعظم منها و لو امتنع شیء بطول او عرض او قوة او عز لامتنعن و لکن اشفقن من العقوبة و عقلن ما جهل من هو اضعف منهن و هو الانسان انه کان ظلوما جهولا یعنی پس بدرستیکه ادا نکردن امانت پس بحقیق که زیان کار و بی بهره است کسیکه نیست از اهل امانت یعنی خیانت کار است بحقیق که امانت خدا که کمال و معرفت و منتهای عبودیت باشد اظهار و نموده شد در علم و تقدیر خدا برا سمانها بنا شده بر پا شده و زمینهای گسترانیده و کوهها با درازی دراز ا راسته شده پس نیست دراز تر و پهن تر و بلند تر و بزرگتر از انها مخلوقه و انها قبول نکردند نظر بعدم توانائی ذاتی و استعداد جبلی از قبول ان امانت نه از اکبر در حوصله و مکنت موجود پست در ترقیات کمالات علمیه و عملیه چها بدا عا و چه ندیجا رسیدن بدرجه قرب قاب قوسین او ادنی که کمال معرفت و منتهای عبودیت است میکرد انسان کامل مبعوث بر قل و جل ختم رسل ص و قبول نکردن انها نه از ان روی بود که قوة انها بود و امتناع و رزیدند بجهة عظمت انها و اکراه امتناع میتوانست کرد چیزی بسبب طول یا عرض یا قوت یا عزت بعینه اگر جا بود در نزد عقل که این اوصاف سبب امتناع باشد هر اینه سموات و ارضین امتناع میتوانستند کرد ولکن این اوصاف سبب نبود بالضروره بلکه سبب باء ذاتی بود و ترسیدند بخوف ذاتی بحسب فطرسانی قابلیت محیات و کوناهی وجود ان ایشان از عقوبت خیانت امانت یعنی عدم ترتب جنان اثری بر وجود ان ایشان و داشتند ذاتی انچنانی اکه ندانستن ان ذاتی را بلکه دانستن ذاتی که ضعیفتر از انها بود در ان اوصاف و انکس انسانست بحقیق که بود انسان قادر بر جبر نفس خود و بود بی دانش که صاحب قوتی و قدرت کمال دانش باشد و چون انسان قادر بر جبر خود و بی دانش با قوة چنان دانش بود نرسیده و قبول الما

ضیعه کشن و بت اول بجا

چه مون بعد از خود منبا شد (سفر ایه) بحقیقت بودی مرده پس کی زنده و بعد از مرگ اهلک میکردی مرده عزیز است بسرای فنا خانه پس کجا است سرای بقا برای خانه من ده روز چنان که تو داری ابدا شک نیست که میشوی بمردن زائل تا چند برای دار دنیا کوشی با بد کی سرای عقبی حاصل ارشاد بقناعت و ترک و تذکار لوازم مرگ بلیت و ثوب قوت یعنی

کردند اسامانها و زمینها چون ظالم و مجهول نبودند ترسیدند و قبول نکردند از این بیان ظاهر شد که توصیف بظلوم و مجهول مدح است نه مذمت والله اعلم إن الله سبحانه لا يخفى عليه ما العباد مقترفون في ليلهم ونهارهم لطف به خبرا واحاط بما علما اعضاؤكم شهوده وجوارحكم جنوده وضمائركم عيونه وخلواتكم عيانه يعني بتحقيق سبحانه خدا سبحانه پنهان نيست بر او چيزي بلكه بندگان كسب ميكنند او را در شب خود و روز خود تا فداست باكتساب بندگان از روي خبرت و آگاهي و محيطست بآن از روي علم و دانائي عضوها شما گواهان او ئيد و آلتها كارشما لشكرها او ئيد و خواطر و قواي باطن شما جاسوسان او ئيد و خلوتها شما آشكار او است **ومن كلام له** يعني از كلام امير المؤمنين عليه السلام است والله ما معوية بادهى مني ولكنه يغدر ويفجر ولولا كراهية الغدر لكنت من ادهى الناس ولكن كل غدرة فجرة وكل فجرة كفرة ولكل غادر لواء يعرف به يوم القيمة والله ما استغفل بالمكيدة ولا استغمر بالشديدة يعني سوگند بخدا كه نيست معاويه زيرك تر و صاحب تدبير تر از من ولكن معاويه حيله و مكر ميكند و فاسق و معصيت كار است اگر نبود قبح و بدي مكر و حيله هر اينه من بودم بادي ترين مردمان در امر دنيا ولكن هر صاحب غدري فاسق و خدا نترس است و هر فاسق خدا نترسي كافر است بكفر معصيتي نه كفر مجوسي و از براي هر مكار علمي و نشانه هست كه شناخته ميشود بآن در روز قيامت و سوگند بخدا كه غافل گردانيده نشدم بسبب مكر كردن صاحبان مكر با من و فريفته و مزم نشدم از كسي بسبب سخت و دشوار گرفتن بر من **ومن كلام له** يعني از كلام امير المؤمنين عليه السلام است ايها الناس لا تستوحشوا في طريق الهدى لقلة اهله ان الناس اجتمعوا على مائدة شبعها قصير وجوعها طويل ايها الناس انما يجمع الناس الرضا والسخط وانما عقر ناقة ثمود رجل واحد فعمهم الله بالعذاب لما عموه بالرضا فقال سبحانه فعقروها فاصبحوا نادمين فما كان الا ان خارت ارضهم بالخسفة خوار السكة المحماة في الارض الخوارة ايها الناس من سلك الطريق الواضح ورد الماء ومن خالف وقع في التيه يعني اي مردمان وحشتناك مباشيد در راه راست حق از جهت اندك بودن اهلش بتحقيق كه مردمان مجتمع گشته اند بر خوان نعمت دنيا كه بسيار اوزماني است كوتاه كه مدت بيعش در دنيا باشد و كردن سنگ او كه در تمام حساب و عذاب آخرتش باشد زمانيست دراز ايمردمان جمع نميكند مردمان را بر عقوبت مگر رضاء بر معاصي و خشم بر طاعات اگرچه مباشر بكيفر نباشد و پي نكرد ناقه قوم ثمود را مگر بكمد پس شامل گردانيد خداي تعالى عذاب را بتمام ايقوم در وقتيكه تمام ايقوم راضي گشتند بر پي كردن ناقه پس با بهمه خبرداد خداي سبحانه در قرآن كه پس پي كردند قوم ثمود ناقه را پس داخل صبح شدند و حال انكه ايقوم نادم و پشيمان بودند از كرده خودشان بعضي در وقتي كه علامات عذاب را مشاهده كردند پس بود عقاب ايشان مگر اينكه صدا عظيمي كرد زمين ايشان بسبب لرزه و فرو رفتن عمارات بر زمين مانند صداي آهن تافته شده الث ثخم در زمين نرم ايمردمان كسيكه رفت راه اشكار را ايمرد نبايد كه وكسي كه مخالف كرد راه اشكار را ايما فتد در بيابان هلاكت **ومن كلام له** قاله عند دفن سيدة النساء فاطمة عليها السلام كالمناجي به رسول الله ص يعني از كلام امير المؤمنين عليه السلام است كه گفت اين كلام را در وقت دفن كردن سيده زنان فاطمه زهراء عليها السلام مانند نجوي و راز گويند بان با رسول خدا صلى الله عليه وآله السلام عليك يا رسول الله عني وعن ابنتك النازلة في جوارك والسريعة اللحاق بك قل يا رسول الله عن صفيتك صبري ورق عنها تجلدي الا ان لي في التاسي بعظيم فرقتك وفادح مصيبتك موضع تعز فلقد وسدتك في ملحودة قبرك وفاضت بين نحري وصدري نفسك انا لله وانا اليه راجعون يعني سلام و دعا باد بر تو اي رسول خدا صلى الله عليه وآله از من و از دختر تو كه وارد شونده است در نزد تو و شتابنده است بادراك و ملاقات تو انا شدم از رسول خدا از جهة دختر برگزيده تو شكيبائي من و ضعيف گشت از جهة مصيبت او جلدي و چابكي من مگر اينكه بدرستيكه از براي من هست در پيروي بود در جداني بر ترك تو و مصيبت سنگين تو محل صبر و شكيبائي پس بتحقيق كه گذاردم تو را بابالش در لحد قبر تو و حال انكه روان بود و ميانه بيخ كلوي من و سينه من نفس تو در وقت قبض روح تو و بتحقيق كه ما مملوكيم از براي خدا و بسوي ثواب او راجع خواهيم شد فلقد استرجعت الوديعة واخذ منا الرهينة اما حزني فسرمد واما ليلي فمسهد الى ان يختار الله لي دارك التي انت بها مقيم وستنبئك ابنتك فاحفها السؤال واستخبرها الحال هذا ولم يطل العهد ولم يخل منك الذكر والسلام عليكما سلام مودع لا قال ولا سئم فان انصرف فلا عن ملالة وان اقم فلا عن سوء ظن بما وعد الله الصابرين يعني رد كرد و پس گردانيده شدم از تو اگر دوديعه حيات بيشتر باشد و اگر گرفته شد گرو و كان و ياد كار او كه فاطمه باشد اما اندوه من پس دائمي است و اما شب من پس بي خواب گرداينده شده است تا اينكه اراده كند خداي تعالى از براي من سراي هستي را كه تو در آن اقامه ميكني داري رود است كه خبر ميدهد تو را دختر تو پس نهايت برسان از او سؤال را و خبر بگير حال را كه چه كردند امت تو در حق من پس از تو ما جرا و حال انكه طولي نكشيده است زمان رحلت تو و خالي نشده است زمانه از ياد تو و سلام خدا باد بر شما دو بزرگوار مانند سلام كسي كه وداع كند دوست خود را نه اينكه خشم دارنده و ملالت دارنده باشد از ملاقات پس اگر باز گردم از دنيا

مردم و خواه در خلوت اقول لعيني احبس اللحظات ولا نظري باعين الالتفات فكم نظرة قادت الى الغلب شهوة فاصبح فيها الغلب في حسرات

لحظ نگرايدن بگوشه چشم و شرح بگيرد او را دزدي و قود كشيدن و شهوت آلوده بر چيزيكه خوف شود باشد (سفرايه) ميگويم مرچيزيكه خود را كه تا بآن دار نگرستنها. بگوشه چشم را و بمين

ای چشم بد ره‌ها پس بسیار این نگریستن کشد بدل آرزوئی را پیرکرد دازان آرزو دل بدحسرتها س ای چشم که دیده پی فرودی باید که نظر احسن خوانده وی
ترسم که زندانش شمول تشفی انگاه، تو ره دوزخ حسرت سوزی تسکین لهای پراکنده و هدایت بصیرت شکوه خلیلا و الله ها من ملة ندد من علی حتی تروا
هم جلت فان نزلت بی فلا تخضعنها و لا تکثر الشکوی اذا لعدات فکم مرکم بمبتلی بنوائب مصائبها حتی مضت و
اضمحلت خلیلی بفتح لام بصیغة تثنیه برای تکثیره مثل فارجع البصر کرتین ای کرات کثیره یا مراد دوست حقیقی و دوست مجازی مثل این دو اشاعره بسیار است وضوح

فروتنی کرده فانزالت واکثار
بیا کفین وتعلق فال
تقم فاخلع نعلیک وزلل ولله
لغزیدند قدم از ثابته ثابت
زلت بمبنا که فعل موت بسیاری
است و ابتلاء را مؤنث مجازا
و اشدن مع و نبت شدن و
در بعضه نسخ بجای مبتلی تدکی
(میفرماید) ای دوست من
منه تحتی خدا نیست هیچ حادثه
که هیچ باشد برزنده و اگر هیچ
انحادثه بزرگ باشد پس اگر
فرود آید حادثه روزگار بر فردی
مکن برای آن دنیا مکو کلا حزن
کفش بلغزد پس بیا که بجای او
شد بحوادث دونکار پس بصبر
بردکه بیا آن حوادث گذشته
گشت س هر فضه که سر کشد بکرد
علمش ناچیز دی نماند قدش
دانا بیشند صلوی و درود
در وضه فضه که بلغزد قدمش
ترجیح خاموشی و کم گفتن
بر گوهر معنی با ما سر سخن گفتن
ان القلیل من الکلام
باهله حسن و الکثیره
ممقوته ما زاد صمت
و ما مر مکثر الا ینزل
و ما یعاب صموت انکان
ینطوی ناطق و فضة
فالصمت در زمانه با قوت
مقدر شمن دانش و نطق سخن
گفتن از ثانی و در مرتبه دید
بزرگ و در از اسبه شما قوت اشد
بدندان و لب در حال بستن
دهان و در بعضه نسخ بجای قل
ذل (میفرماید) بدرستیکه بدل
از سخن باهل ان خوشتر بدید
که بنیا راز سخن شمرده اشد
ان تلفوا بدصاحب خاموشی
و نیست هیچ بنیا گو مکو که بلغزد
و نکوهش نشود هیچ خاموشی
اگر نباشد که سخن گوید سخن
گوئی از سیم پس خاموشی مر
است که از اسنه است نر نیا قوت
س را زدل خویش اگو بوشی به
و زگفتن بی فایده خاموشی
مر چند سخنهای تو چون در نیا
کر چو هر فضل خویش نفروشی
تفصیل مرده که اثر فضل
او موجود است بر زنده
که نفع او مفقود است
قدمات قومه و هم امواتا
مکارمهم و عاش
قومه و هم فی الناس احیاء

ثما پس نیست ازروی دلسنگی واگر دل نکم در زیارت پس نیست از روی بدکامی باجر که وعده کرد است خدای تعبان صبر کنندگا
را یعنی نیست ازروی نارضائی بقضا و ناشکیبائی بلکه از همه شدت محبت است **و من کلام له** یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است
ایها الناس انما الدنیا دار مجاز و الاخرة دار قرار فخذوا من ممرکم لمقرکم و لا تهتکوا استارکم عند من یعلم اسرارکم
و اخرجوا من الدنیا قلوبکم من قبل ان تخرج منها ابدانکم ففیها اختبرتم و لغیرها خلقتم ان المرء اذا هلک قال الناس
ما ترک و قالت الملائکة ما قدم لقد نوموا بعضا یکن لکم و لا تحلقوا کلا فیکون علیکم یعنی ای مردمان نیست دنیا مکر
سرای دگذشتن و نیست آخرت مگر سرای ارام گرفتن پس بکنید از جاگذرتان و ثما ادوقه از برای جای قرار ثما و پاره نکنید پرده‌ها عفت
ثما را در نزد کسی که میداند نهای ثما را که اعتقادات ثما باشد بیرون ببرید و بکنید از دنیا دلهای ثما را پیش از انکه بیرون ببرند
از دنیا بدنهای ثما را پس در دنیا از موده شدید بتکالیف و از برای غیر دنیا که آخرت باشد خلق شدید بتحقیق که مرد در وقتی که مرد
مردمان میگویند که چه چیز گذاشت از برای وارث و میگویند ملئکه که چه چیز پیش فرستاد از برای خود از برای خدا یا دیدان ثما یعنی
خدا رحمت کند بدان ثما را پس پیش فرستید فلا بعضی از اموال را و انفاق کنید در راه خدا تا انکه بشود منفعت و ذخیره از برای
مال ثما و وبال مکذارید دنیا تمام اموال ثما را که تا باشد وزر و وبال بر ثما **و من کلام له** کان کثیرا ما ینادی باصحابه
یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است که در بسیاری از اوقات بود که ندا میکرد باین کلام مصاحبان خود را تجهزوا رحمکم الله
فقد نودی فیکم بالرحیل و اقلوا العرجة علی الدنیا و انقلبوا بصالح ما یحضرکم من الزاد فان امامکم عقبة کؤودا و منازل
مخوفة محذولة لا بد من الورود علیها و الوقوف عندها یعنی سازراه کنید رحمت کند شما را خدای تعپس بتحقیق که ندا
کرده شد در میان شما بکوچ کردن و اندک گردانید قامت و ماندن در دنیا را و بازگردید بسوی اخرت ناشایسته انچه در
پیش شما است از توشه اخرت پس بتحقیق که پیش روی شما است گردنکاه دشوار و فنا و منزلهای ترسناک هولناک که ناچا
است از وارد شدن برانها و ایستادن در نزد انها و اعلموا ان ملاحظ المنیة محتومکم دائبة و کائنکم بمحالبها و قد نشبت
فیکم وقد هتکم منها مفظعات الامور و معضلات المحذور و تقطعوا علائق الدنیا و استظهروا بزاد التقوی یعنی
بدانید که نگریستهای مرک بجانب شما است نزدیک شما و گویا که شما در چنگال مرگید و بتحقیق که در شما بخته شما و بتحقیق که ناگاه
در امده است شما را از همه مرک کارها گران و محذورات مشکله پس بریدعلاقهای دنیا را اطراف قوت کنید بتوشه پرهیزکاری
و من کلام له کلم به طلحة و زبیرا بعد بیعته بالخلافة و قد عتبا علیه ترک مشورتهما و الاستعانة فی الامور بهما
یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است که تکلم کرد بان طلحه و زبیر را بعد از بیعت کردن با و بخلافت و حال انکه سرزنش میکردند براو
از همه مشورت نکردن با ایشان و یاری نخواستن از ایشان در کارها خلافت لقد نقمتما یسیرا و ارجأتما کثیرا الا تخبرانی ای شئ
لکما فیه حق دفعتکما عنه و ای قسم استأثرت علیکما به ام ای حق رفعه الی احد من المسلمین ضعفت عنه ام جهلته ام اخطات بابه
یعنی هر اینه خشمگین شدید از همه چیز اندک و سهل که شورش نکردن با شما باشد و بنا خیر انداختید پس بردید خیر و منفعت در بسیار را یا خبر دهید هیچ شما و نفرمرا که چه چیز از برای شما بود در ان حقی که من باز زدا شتم شما را از ان و کدام حظ و نصیب است که بر کنید
خود را بر شما در ان یا کدام حق است که رسانیدم ورا عمدا حد از مسلمانان که سست بودم از انفاذ ان یا نادان بود حکم او را یا خطا
کردم در باره ان و الله ما کانت لی فی الخلافة رغبة و لا فی الولایة ازبة و لکنکم دعوتمونی الیها و حملتمونی علیها فلما افضت
الی نظرت الی کتاب الله و ما وضع لنا و امرنا بالحکم به فاتبعته و ما استن النبی ص فاقتدیته فلم احتج فی ذلک الی رایکما
و لا رای غیرکما و لا وقع حکم جهلته فاستشیرکما و اخوانی من المسلمین و لو کان ذلک لم ارغب عنکم و لا عن غیرکما یعنی سوگند
بخدا که نبود از برای من بتحقیق بسیار کناقفین و کمی یاوران و مخلصان در خلافت و خواهشی و نه در دا مارت حاجتی و لکن شما
خواندید مرا بسوی خلافت و با کردم بدمرا بر خلافت پس وقتی که دیدم من خلافت نگاه کردم بسوی کتاب خدا و با نچه قرار داده است
از برای ما و امر کرده است ما را بحکم کردن بان پس متابعت پیروی کردم او را و با نچه را که گردانیده بود پیغمبر ص سنت و طریقه پس
اقتدا کردم او را پس محتاج نشدم در هیچ یک از کتاب و سنت بسوی تدبیر شما و نه تدبیر غیر شما و واقع نشد حکمی که من ندانم
او را پس طلب کنم شور با شما و شور با برادران از مسلمانان را و چنانچه بود احتیاج رو نمیکرد اپندم از شما و نه از غیر شما
و اما ما ذکرتما من امر الاسوة فان ذلک امر لم احکم فیه برائی و لا ولیته هوی منی بل وجدت انا و ایاکما ما جاء به رسول
الله قد فرغ منه فلم احتج الیکما فیما قد فرغ الله من قسمه و امضی فیه حکمه فلیس لکما و الله عندی و لا لغیرکما
فی هذا عتبی احمد الله یقلوبنا و قلوبکم الی الحق و الهمنا و ایاکم الصبر ثم قال رحم الله رجلا رای حقا
فاعان علیه او رای جورا فرده و کان عونا بالحق علی صاحبه یعنی و اما انچه را که مذکور کردید شما از امر مشاورت کردن شما

مکارم جمع مکرمة و امواتا جمع میت (میفرماید) بتحقیق بود ند قومی و نه مرده است بزرگواریها ایشان و زیستند قومی و ایشان در میان ناچیزه شمرده
س مرده که کوی نکای برده از نوع حیوه زام خود تکیرد هرزنده که نفع او بمرزم نرسد و در مذهب اهل فقر باشد مرده موتی التقی حیوه لاعقادها قدمات قوم و هم فی الناس احیاء مرثیه حزنیه

باغبر دروغ نامه وزگونه پیر بحقیق دان امر پیست که حکم نکردم من دران برای خودم ومبا بشران فشدم از روی خواهش نفس خود بلکه یافتم من وشما حکم را که او رده است الله رسول خدا صلی الله علیه وآله بحقیقه که فارغ گرداینده شده بغیه کامل وتمام شده بدون احتیاج به تبدیل وتغییر ومحتاج نشدم بسوی شما در چیزی که بحقیقه که فارغ شده است خدا از قسمت کردن آن وگذشته است دران حکم خدا پس نیست از برای شما سوگند بخدا در نزد من ونه از برای غیر شما دران قسمت با السویه سرزنش وملامتی بگیرد خدا جانهای ما وجانهای شما را بسوی حق وبنماید دل ما وشما صبر شکیبائی را پس گفت رحمت کند خدا مردی را که ببیند حق را پس برگشت بدان یا ببیند ظلم وستمی را پس برگرداند آنرا بسوی حق وباشد یار ویحق بر مصاحبش **وفی کلام لہ ع** وقد سمع قوما من اصحابہ یسبون اهل الشام اما هم حزبهم بصفین یعنے از کلام امیر المومنین علیہ السلام است در حال انکه شنید بعضے از گروهی از اصحابش که دشنام میدادند اهل شام را در روزهای جنگ ایشان در صفین انی اکره لکم ان تکونوا سبابین ولکنکم لو وصفتم اعمالهم وذکرتم حالهم کان اصوب فی القول وابلغ فی العذر وقلتم مکان سبکم ایاهم اللهم احقن دماءنا ودماءهم واصلح ذات بیننا وبینهم واهدهم من ضلالتهم حتی یعرف الحق من جهله ویرعوی عن الغی والعدوان من لهج به وتبعه یعنے بحقیقه که خوش نداردم از برای شما که باشید شما دشنام دهندگان ولکن اگر وصف کنید اعمال بد ایشان را ومذکور دارید حال ناخوش ایشان را باشد درست تر در گفتار ومبالغه دارتر در اعتذار پس بگویند بجای دشنام شما ایشان را بار خدایا محفوظ بدار از خونها ما وخونهای ما ایشان را واصلاح بنما در عداوت میانه ما وایشان را وهدایت کن ایشان را از گمراهی ایشان تا انکه بشناسد حق را کسیکه نمیشناسد حق را وباز ایستد از گمراهی ودشمنی کسی که حریص است در گمراهی وبیرون آید از گمراهی است **ومن کلام لہ ع** فی بعض خطبہ وقد ذکر الحسن ع یشرع الی الحرب یعنی از کلام امیر المومنین علیہ السلام است در بعضی از روزهای جنگ صفین وقد ذکر الحسن ع یشرع الی الحرب یعنی از کلام امیر المومنین علیہ السلام است در بعضی از روزهای جنگ صفین وحال انکه بود حضرت امام حسن زاکه می شتافت ببسوی جنگ کردن املکوا عنی هذا الغلام لا یهدنی فانی انفس بهذا بن یعنی الحسین علیهما السلام علی الموت لئلا ینقطع بهما نسل رسول الله صلی الله علیه وآله یعنی مالک شوید ونگاهدارید از جانب من این پسر را که امام حسن باشد تا مبادا شکند مرا مصیبت او پس بحقیقه که من بسیار بخیل باشم در باره این دو پسر مرا یعنی امام حسن وامام حسین علیهما السلام از جهت انکه منقطع نشود بسبب این دو پسر نسل رسول خدا صلی الله علیه وآله میگوید سید رضی رحمه الله که گفته املکوا عنی هذا الغلام از بلیغ ترین وفصیح ترین کلام است **ومن کلام لہ ع** لما اضطرب علیہ اصحابہ فی امر الحکومۃ یعنی از کلام امیر المومنین است روقتیکه اضطراب کردند بر او اصحابش در امر حکومت حکیمین ایها الناس انه لم یزل امری معکم علی ما احب حتی نهلتکم الحرب وقد والله اخذت منکم وترکت وهی لعدوکم اهلک لقد کنت امس امیرا فاصبحت الیوم مامورا وکنت امس ناهیا فاصبحت الیوم منهیا وقد احببتم البقاء ولیس ان احملکم علی ما تکرهون بینغای مرحمان بحقیق که همیشه امر من بود باشما بر بهجی که دوست میداشتم تا اینکه ضعیف وسست گردانیدند شما را جنگ کردن با دشمن وبحقیق سوگند بخدا که دور گرفت جنگ از جانب شما وواگذاشت از جانب شما وحال انکه بود این جنگ مر دشمن شما را واستکند نزهر او بشه من بود دیروز امر بر شما پس صبح کردم امروز در حالتی که برابر شما مامور وستم ودیروز باز داشته شده شما وبحقیق که دوست داشتید بقا وحیات دنیا را ونیست از برای من که بار کنم وجبر کنم شما را بر چیزی که خوش ندارید پذیرا شوید **ومن کلام لہ ع** بالبصرۃ قد دخل العلاء بن زیاد الحارثی یعودہ وهو من اصحابہ فلما رای سعۃ داره قال یعنے از کلام امیر المومنین است در بصره وحال انکه داخل شده بود بر علاء پسر زیاد حارثی در حالیکه عیادت میکرد او را واو از اصحاب حضرت بود پس در وقتیکه دید وسعت خانه او را گفت ما کنت تصنع بسعۃ هذه الدار فی الدنیا اما انت الیها فی الاخرۃ احوج وبلی ان شئت بلغت بها الاخرۃ تقری فیها الضیف وتصل فیها الرحم وتطلع منها الحقوق مطالعها فاذا انت قد بلغت بها الاخرۃ یعنے چه کار کردی با فراخی این خانه در دنیا اگر چنین تو بسوی فراخی خانه در آخرت محتاج تر در بعضے نسخها وانت بدلها انت در آخرت محتاج تری بسوی فراخی خانه در آخرت ومحتاج تر بسوی آنکه فرو آری در آن مهمانان را ضیافت بکنی در آن مهمانان را ونزدیک شوی در آن خویشان را بکنی در آن خانه نیکوکاری را از جمله خانه حقوق مردم را از مطالعش یعنی بروجه شرعی پس در آنوقت تو رسیده ببیان خانه فراخ در آخرت فقال له العلاء یا امیر المومنین اشکو الیک اخی عاصم بن زیاد قال وما له قال لبس العباء وتخلی من الدنیا قال علی به فلما جاء قال یا عدی نفسه لقد استهام بک الخبیث اما رحمنا ما له ولک اما رای الله احل الطیبات وهو یکره ان تاخذها انت اهون علی الله من ذلک قال یا امیر المومنین هذا انت فی خشونۃ ملبسک وجشوبۃ ماکلک فما ظنک بی قال ویحک انی لست کانت الله فرض علی ائمۃ الحق ان یقدروا انفسهم بضعف الناس کیلا یتبیغ بالفقیر فقره یعنے پرسید حضرت را علاء که یا امیر المومنین شکایت میکنم بسوی تو از برادرم عاصم بن زیاد

مراد خطلان نزد کسی امد و شکر دین و مخلف اسم نان و الفاجع شاة وهی بیع رو رکبه نسخ بجای سخان و فاته له رو و فاته قند رو دست خالی یا عاطف برحما مثل قالن الاصباح وجعل اللیل سکنا وصافات یقبضن (میفرماید) آگرو کند من چیزها پرا کند او را ساعتها او رو نزدیک شد مرک او رو سه هکام دفات او باز کرد او سه کیچه بدو شکر من نزد

حین هنکام بودن دفعات

مجمع یوما یقول الفرقۃ و شتاب دفع باز داشتن از ثالث ودفع رد و دفعتن استوار و خصوصا حاضر ایمان از اول ولام جوابیه فی تجمع بشار بکردن (میفرماید) ایا باز میدارد زود استوار مرا امور حاضر شود رود دره هکام بلکه شکر من را سه میدهم که هر رود کرده رود که باز خواهد بخلاف او پراکنده شدن (س) او شد قضا آورد سنه بود و دفعتن زود که خوش سه برحکه بصورت نزدیک اخر چیزها بعض شد و بود

یا ایها الداعی المذبر وفیه کشف الالة رواکد الظلمات اطلق فدیتک من عمل امره وارقم عداتک عنه بالحسم فالموت حتف والمنیة شربة تالی الیک فبای الزکوات

بدبر یعنی کند و کلا بات سخی مکان صورا کرد اطلاق و مه کردن و عم براد بد و دیدی عاصم از ناف و عطاء جمع عطیه و حسم بستک تولیه و حنانا من الدنا و دکره ای عطاء توحی کاء النفس و لهفانا (میفرماید) آخوا مد بجای خطا بیم کنید از دو چیز او انکس کرد او باز رسیدن ناروا یکها استوار و باز کردار که فدا شود مرا مرد بیرا رد یکه تو کارا و بیدار دو شنا بود زار او بستکها بس مرا حق و ملک شریعت ثبت کرد مبا بیاد پس بیتی کرفت بجای جنبک کرد لهفانا بود بسند (س) اهرد و جار بزرد و بیت زد بکبا ذکر کرد بر و شوم باد شمن ازو را مرا بیت هر اسی زیل خواست بان بوار هلاک ارتن

مهدیه دشمنی که حرات نمود و متوجه حرب الخضت بود و باحا معا کتملہ ساعاتہ وزینت منیتہ وحان وفاته ارجع فانی عند مختلف القنا لیث بکن علی العدا اجزء الله

انتخاب بیادی بیضیه

زفرة نالہ بها وخروج ومخرج بیرون امدن اول وعلی متعلق بحبوسۃ (میفرماید) جان من برنالها خود محبوس است ای کاش جان من بیرون امدی با نالها نیست هیچ خیر بعد از تو در زندگی و عیشی من مکر از بیم انکه دراز باشد حیوة من (س) چنانکه بعید من اسیر است زیرا ای کاش که امدی خود و نالہ برون رفتی

توبخانه ۱۱ اشک مهر نرم من از دوم که مدتها ما اکنون استجازہ محابہ ارسیدم ۳ هل یدفع الدرع الحصین منیۃ یوما الی حضرت لوقت فما انی لا اعلم

گفت ع وخبر چیزاست زبرای وگفت که پوشیده است عبارا وخلوت کرنده از دنیا گفت ع که حاضر باز دیدار را بر من پس دروقتی که
امد گفت ای دشمن نفس خود بتحقیق که تو از گروه اندی است چران وگمراه شیطان خبیث پلید یا رجم عنکی اهل تو را وفرزند تو را
یا تو می بینی خدا را که حلال کرده است زبرای تو پاکیزها وحلال دنیا را و انخذا کراهت دارد که تو برداری ومال کردی انها را
توخوار تری نزد خدا از اینعمل توگفت یا امیرالمؤمنین این کار من مانند کار تو است که میباشد در لباس درشت و در خوراک بادام
بیمزه گفت ع وای بر تو نیستم من مثل تو بتحقیق که خدای تع واجب ساخته است بر امامان عادل اینکه نبایند بگیرند بر نفسها خود
در ملبس ومأکل بسبب مردمان ضعیف الفقر تا اینکه همچان واضطراب نیند از دفقیر را فقر او ومن کلامه ع
وقد سئل عما احدث البدع وعما فی ایدی الناس من اختلاف الخبر یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است وحال انکه سؤال
کرده بود سائلی از حدثهای دروغ واز اخبرهائی که در دست مردمان است از مختلف بودن حدیث از رسول خدا ص فقال ع ان فی
ایدی الناس حقا وباطلا وصدقا وکذبا وناسخا ومنسوخا وعاما وخاصا ومحکما ومتشابها وحفظا ووهما ولقد کذب علی
رسول الله ص علی عهده حتی قام خطیبا فقال من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار وانما اتیک بالحدیث اربعة رجال
لیس له خامس رجل منافق مظهر للایمان متصنع بالاسلام لا یتأثم ولا یتحرج یکذب علی رسول الله ص متعمدا فلو علم الناس
انه منافق کاذب لم یقبلوا منه ولم یصدقوا قوله ولکنهم قالوا صاحب رسول الله صلی الله علیه وآله رآه وسمع منه ولقف
عنه فیأخذون بقوله وقد اخبرک الله عن المنافقین بما اخبرک ووصفهم بما وصفهم به لک ثم بقوا بعده فتقربوا الی
ائمة الضلالة والدعاة الی النار بالزور والبهتان فولوهم الاعمال وجعلوهم حکاما علی رقاب الناس واکلوا بهم الدنیا
وانما الناس مع الملوک والدنیا الا من عصم الله فهذا احد الاربعة یعنی گفت ع بتحقیق که در دست مردمان حق است و
باطل وراست است ودروغ ورفع کننده حکم است وحکم رفع شده است وعام است که شامل هم اشخاص باشد وخاص است که
مختص ببعضی باشد ومحکم است که معنی او ظاهر باشد ومتشابه است که معنی او ظاهر نباشد ومحفوظ از غلط است وموهوم است
که از روی وهم وگمان باشد وبتحقیق که دروغ گفته شد بر رسول خدا صلی الله علیه وآله در زمان حیات او تا اینکه برخواست خطیب
کوفیان پس گفت که دروغ گوید بر من دانسته پس باید جای خود را در آتش جهنم ونیاورد حدیث را بشومگر چهار
کس نیست از برای انها پنجم قول کنیه اسنکه منافق است اظهار کننده مرایمانست اورا دانسته باسلام است پرهیز از گناه نمیکند
وحرجی از گناه نمی بیند دروغ میگوید بر رسول خدا ص دانسته پس اگر بدانند مردمان که او منافق است ودروغگو است
قبول نمیکنند از او حدیث را او قبول نمیکنند قول او را ولیکن مردمان میگویند که مصاحب رسول خدا ص را دیده است او را و
شنیده است از او فرا گرفته احکام خدا را قبول میکنند قول او را و بتحقیق که خبر داده است تو را خدا یتع در قرآن از احوال
منافقان باینکه خبر داده است تو را و وصف کرده است ایشان را باینکه وصف کرده است ایشان را برای تو یعنی
از مذمت ایشان و وعید بر عذاب ایشان پس باقیماندند بعد از رحلت رسول خدا ص وقرب منزلت جستند بسوی امامان جور
وخلفاء ضلالت وگمراهی وخواستند کان بسوی آتش جهنم بسبب دروغ وبهتان گفتن بر رسول خدا ص پس گردانیدند ان ائمه ایشان
را صاحب اختیار کارها وحاکم بر مردمان وخوردند بسبب احکام باطل ایشان اموال دنیا را و نیستند مردمان مگر با پادشاهان
ومال دنیا مگر کسی را که نگاهداشت خدا او را از شر شیطان پس این کس یکی از اینهار است ورجل سمع من رسول الله ص
شیئا لم یحفظه علی وجهه فوهم فیه ولم یتعمد کذبا فهو فی یدیه یرویه ویعمل به ویقول انا سمعته من رسول الله ص فلو
علم المسلمون انه وهم فیه لرفضوه ولو علم هو انه کذلک لرفضه ورجل ثالث سمع من رسول الله صلی الله علیه و
آله شیئا یأمر به ثم نهی عنه وهو لا یعلم او سمعه ینهی عنه ثم امر به وهو لا یعلم فحفظ المنسوخ ولم یحفظ الناسخ
فلو علم انه منسوخ لرفضه ولو سمع المسلمون اذ سمعوا منه انه منسوخ لرفضوه واخر رابع لم یکذب علی الله ولا
علی رسوله مبغض للکذب خوفا من الله وتعظیما لرسول الله ص ولم یهم بل حفظ ما سمع علی وجهه فجاء به علی
ما سمعه لم یزد فیه ولم ینقص منه وحفظ الناسخ فعمل به وحفظ المنسوخ فجنب عنه وعرف الخاص والعام فوضع
کل شئ موضعه وعرف المتشابه ومحکمه یعنی وگفته شنیده از رسول خدا ص چیزها که حفظ نکرده انرا بر وجهی که رسول خدا ص
گفته بود پس غلط کرد در ان و قصد نکرد دروغ را پس ان کس که بخورد و پیش او بود و روایت میکرد و عمل بان میکرد
ومیگفت که من شنیده ام ان را از رسول خدا ص پس اگر دانسته بودند مسلمانان که او غلط کرده است قبول
نمیکردند اخبر او را و اگر میدانست انکس که اخبر چنانست هر اینه ترک میکرد ان را و کسی هم که شنیده است از رسول
خدا چیزی را که امر میکرد بان اخبر پس رفته گرد رسول خدا از ان و انکس ندانست لعلی انرا یا انکه شنید که رسول خدا نهی میکرد چیزی را پس امر کرد

فرج لازم اندوه وفرج لازم مکروه

فرمان امد شدید نزدیک شد بر شما شبیخون ام که باز میگردید بر روشهای دلهای او سی ای امد هجمت من شد دلهر طبع تو مگر زبان شیرین شد سیر برگردید که ناگاه نگردگشته
ایدیم که مرا غضب بگیرد چون شیر خطاب باصحاب عادت انتساب در صفین ونصیحت ایشان بوقار وتمکین دبوا دبیب النمل لا تفوتوا . واصبحوا فی حریکم وبیتوا کیما تنالوا الذی اراد وتموتوا اولا فاتی طالما عصیت قد قلتم لو جئتنا فجئت لیس لکم ما شئتم وشت بار ما ترید المحیی المیت دت دویدن بنرم رفتن از تانی وعمل مؤو والاصباح ناقص یعنی الکون فی الصبح وبیتوته شب گذاشتن از تانی وطالما دیرست وما مصدریه ولو برای تمنی

واحیاء زنده کردن واماتة میرانیدن (میفرماید) نرم رفتن
نرم رفتن مورد در تنگدیدن ودر
بامداد ماشید رجل تنا یا
دین زایا بمیرید بلکه نه بدین
نا فرمانی کرده ام من تحقیقه
گفتند کاج نمیامدی ما را پس
امدم نیست مرشما را انچه خوا
هید شما وخواهم من بلکه انچه
خواهد زنده کند میرانند
س ای اهل دغا چه میرانغاز
کید اهل شام خوی سیا
کید شیر شیا کلید فتح طومار
ابواب امل برو خوار کنید

بیان انکه فرج لازم اندوه وفرج لازم مکروه اذ
الدنیا بانها تبلغ المدة
وکان ندوب لهن المهج
وحل البلاء وما ینال الغرا
فعند التناهی یکون
الفرج الذی الغایة وبد
گداخته شدن وبهج خان بهجة
وبین جدا شدن (میفرماید)
چون خواهد برسد نهایت و
نزدیک باشد که بگذارد انخوا
جانها وفرود اید بلاء وحلا
شود صبر پس نزد نهایت پدید شود
بلا باشد فرج س ای باخته
اسیا فراغ ناگاه از غم شو
تیره دماغت ناگاه برطلعت
روز کار کرضربکنی روشن شود از نیک
چراغ ناگاه بیان احتیاج
مردم اهل در بعضی اوقات
بجهل لئن کنت محتاجا
الی العلم انی الی الجهل
فی بعض الاحایین احوج
ولی فرس للحلم بالحلم
ملجم ولی فرس للجهل
بالجهل مسرج احتیاج احوج
بیازمند شدن وبعض بعضی
واحایین جمع احیان وفرس اسب
والجام لگام کردن واسراج
زین نهادن (میفرماید) هر
اگوهستم نیازمند بعلم بدینکه
من بجهل در بعضی زمانها محتاج
ترم ومرا اسبی است برای حلم که
بحلم لگام کرده شده است ومرا
اسبی است برای جهل که بجهل زین
نهاده شده است س مرحمت
کند بر عقل وشرعم اگاه
محتاج شوم بر انحکمه ناگاه
در هر صفحه کرد وغاید طالم
من مظهر جامع بتوفیق آله فمن شاء تقویمی فانی مقوم ومن شاء تعویجی فانی معوج وبالجهل ارضی ولا هو شیمتی ولکنی ارضی به حین اعوج تعویم
راست کردن وتعویج کج کردن واحوج نیازمند کردن ودر بعضی نسخ بجای مصراع ثالث وما کنت ارضی بالجهل خدنا ولا اخا (میفرماید) پس هر که خواهد راست کردن من پس بدرستی که

من راست کرده شده ام وهرکه خواهد کج کردن من پس بدرستیکه من کج کرده شده ام وبجهل راضی نیستم ونه بجهل خوی منست ولیکن من راضی میشوم بجهل از مردمان که نمیدانند میشوم بان من اینیه اسماء خداشد دلیل من محمولة اسرار قضا شد دل من ناشاه سراپرده اطلاق شدم از قید کج وراست جدا شد دل من فما زال بعض الناس فیها ساجه فصدقوا والذل بالحر اسمح الا ترى اضاق لفضلها اهله وامكن مابين الاسنة محرج ساجه نادریا شدن از آنها

وامکان بیکسان بودن نسبة شئی بوجود وعدم وسنان سرنیزه (میرماید) پس اگر کویند بعضی انعرم که در دنادریا بینیم پس بحقیقة راستکویند وخواری بازدادن دنیا نزد اینان

بان فانکس بداند انسان امر را پس حفظ کرد ان حکم اول را که منسوخ شد وحفظ نکرد حکم ثانی را که ناسخ حکم اول بود پس اگر میدانست که حکم اول منسوخ است هرآینه ترک میکرد او حکم را واگر میدانستند مسلمانان وفوق می شنیدند نزا از او که حکم منسوخ است هرآینه ترک میکردند حکم را وکرد بکر چاره ی است که دروغ نگفته است بر خدا بتعمد ونه بر رسول خدا ودشمن دارد مرد دروغ گفتن را از جمله ترس خدا وتعظیم رسول خدا وکمان وغلط نکرد است بلکه حفظ کرده است آنچه را که شنیده است پس او را در انزا بر وجهی که شنیده است یاد نمیکند دران وکم نمیکند از ان وحفظ کرد است ناسخ را وعمل کرده است بان وحفظ کرده است منسوخ را پس اجتناب کرده است از ان وشناخته است خاص وعام را پس کذاشته است هر چیز را در مکان خود وشناخته است متشابه ومحکم انزا وقد کان یکون من رسول الله ﷺ الکلام له وجهان فکلام خاص وکلام عام فیسمعه من لا یعرف ما عنی الله به ولا ما عنی به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فیحمل السامع وجهه علی غیر معرفة بمعناه وما قصد به وما خرج من اجله ولیس کل اصحاب رسول الله ﷺ کان یسئله ویستفهمه حتی ان کانوا لیحبون ان یجیء الاعرابی او الطارئ فیسئله حتی یسمعوا وکان لا یمر بی من ذلک شئ الا سئلت عنه وحفظته فهذا وجوه ما علیه الناس فی اختلافهم وعللهم فی روایاتهم بعضه وبتحقیق بود که صادر میشد از رسول خدا ﷺ کلامی که از برای او دو وجه بود پس کلامی که مخص بعضی بود وکلامی نبود که از برای همه بود پس میشنیدند ان کلام را کسی که نمی شناخت آنچه را که قصد کرده است خدای تعالی بان کلام ونه آنچه را که قصد کرده است رسول خدا ﷺ بان کلام پس برمیداشت سامع ان کلام را وتوجیه میکرد انزا بدون شناسائی بمعنای ان وبآنچه قصد شده است از ان وبآنچه بیرون آمده است ان کلام از جهت ان ونبودند تمام اصحاب رسول خدا ﷺ که سؤال کنند از او وطلب فهم کنند از او تا اینکه بودند که دوست میداشتند اینکه بیاید باد بیرنشینی یا تازه درآمده پس سؤال کنند از او وعلیه السلام تا اینکه بشنوند جواب او ونبود که نمیرسید بمن از ان کلام دو وجه را چیزی مکر اینکه سؤال میکردم رسول خدا ﷺ را از ان وحفظ میکردم انزا پس این بود جهتهای آنچه بکه بود مردمان بران در مختلف شدن ایشان وسببهای ایشان در اختلاف روایات ایشان ومن خطبة له ع یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است وکان من اقدار حجر وتدبیع لطایف صنعته ان جعل من ماء البحر الزاخر المتراکم المتقاصف یبسا جامدا ثم فطر منه اطباقا فمنقها سبع سموات بعد ارتتاقها فاستمسکت بامره وقامت علی حده بعملها الاخضر المتصعر والقمقام المسخر قد ذل لامره وادعن لهیبته ووقف الجاری منه لخشیته بعضه وهست از نوامای ساطت فرید کار وتو نویسد او ورد نهای فریبش وکردار پنهان او اینکه خلق کرد او فرید از اب دریای ساکن موج زننده برهم نشسته پر صدا زمین خشک بی رطوبت پس افرید از ان طبقات بروی هم چیده را پس جدا وممتاز ساخت انطبقات اهفت سماتها بعد از جمع بودن ویکجا بودن انها فرد ان اب پس ایستادند بحکم او برپا ایستادند بر بهیج اصول وهیئات قرار داد او در حالتی که زمین با بر جامد بود اب کبود سیلان کننده ودریاء تسخیر شده در حالتی که بود رام مرامر او ومنقاد هیبت وسطوت او وایستاد وساکن کشته ران از ان اب از ترس حکم او وکیفیت ایجاد وخلقت اب اول وجزم زمین وطبقات اسماتها واجاء حامل زمین بمفصل کفته شده در خطبه اول وجعل جلامیدها وتشوزمتونها واطوادها فارسیها فی مراسیها وألزمها قرارتها فتصید وسها فی الهواء وریسا اصولها فی الماء فمهدجبالها عن سهولها واساخ قواعدها فی متون اقطارها ومواضع انصبابها فاشهق فلالها واطال انشادها وجعلها للارض عمادا وارزها فیها اوتادا فسکنت علی حرکتها من ان تمید باهلها او تسیخ بحلها او تزول عن مواضعها یعنی وخلق کرد او افرید سنکهای زمین را وبلند پستها وللهای او را وکوههای او را پس ثابت کرد او برقرار کرد اینها را در جای ثبات انها ولازم کرد انها را ودر جا قرار انها پس کذر کرد سرهای انها را در هوا وفرو رفت بیخهای انها را در اب پس بلند کرد کوههای زمین را از هموار زمین وداخل کرد اساس انها را در پشتهای اطراف انها یا در جاهای علامات ونشانهای زمین پس بلند کرد اینها کوههای او را ودر از کرد اینها بلند شدن از زمین انها را وکرد اینها ان کوهها را از بر آرزمین ستون ونکاهبان وفرو کوفت انها را در زمین از جمله بودن انها میخهای زمین پس ساکن وآسوده شد زمین از حرکتش از اینکه حرکت کند بلرزاند اهل خود را ویا داخل کرد اینها را در اب برداشته خود را یا اینکه زایل کرد از مواضع خود وازجای بجائی رود قسبحانه من امسکها بعد موجان مياهها واجمدها بعد عذوبة طوبة اکنافها فجعلها لخلقه مهادا وبسطها لهم فراشا فوق بحر لجی راکد لا یجری وقائم لا یسری تکرکره الریاح العواصف تمخضه الغمام الذوارف ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی یعنی پس منزه میکنم تنزیه کردنی کسیرا که نکاهداشت زمین را بعد از موج زدن انها محیط براو وخشک کرد انرا بعد از تر بودن اطراف او بسبب داخل بودن در اب پس کرد اینها را از بر آ مخلوقات خود را مکان وبهن کرد اینها را از جمله کشتن از برآ ایشان نشستنکاه برای دریا بزرک اسود که جاری نمیشود وایستاده که سراپا در حالتی بجائی نمیکند در حالتی که

شود زمین فراخ باهل ان وممکن نباشد بیرون رفتن از دنیا برای هیچ یک از مردم دنیا بان جفا فاقله ایشده کند از ممکن کله لیکن چه کنم که کردن تقدیر خدا در کردن هر طایفه سلسلهٔ خطاب بفاطمه در وقت توجه بمحاربه وغزا قرنی ذا الفقار فاطرفنی فانی السیف کل یوم هیاج وقرنی الصمصام الحسام فانی راکب الزحاف نحو الهیاج ورد الیوم ناصحا بید الناس جبون کالبحر ذی الامواج و ردوا میرعنی یعبون قتلی وابیک المحبوبا للعراج وضرب الاکاد وقتل النار وکلاد اصبح الاج نفاره بضم نون وفتح فاء وتشدید راء کسی که مهر بیش واستوی فقار وردوالفقار بفتح فاء کر جمع نفار باشد واشتمیر بود که در نزاع بکار اید واز ظاهر مینیه بنیه بن حجاج سهمی محضر رسانیده بعلة بجنبده وکلبی کوید علة عاص را بکشت وذوالفقار را بتصرف کرد وبعد از شهادت طلحة بمیراث بدست پسر او محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی رسید وچون بنی حسن او وکشتند ابو جعفر منصور دعباسی مقابله شد ونزدیک بود که بکشد شهادت مشرف شود واورا بجهة اصلی دنیا رشیخص از بنی عباس میاب شود ذوالفقار را تسلیم او کرد وکفت خذ السیف فانک لا تلقی احدا من الابی طالب الا اخذه منک واعطاک حتی واشتمیر مزبور او بود تا حضرت سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس والی یمن ومدینه شد واز شخص او طلب کرد وذوالفقار را بستد وچهار صد دینار بداد واز او بمهدی بن منصور منتقل شد ودر دست خلفاء عباسی بود واصح کوید بدایات الرشید بطوس منتقل شد فعال استقل سیفی اول ذا الفقار قلت بل حجلت فذاک فعال استل سیفی

صدا فاستللته فاه فشا عشرة فقاره وفاطمة حزة بنت بجلة بن عبد العزى بن قصى وبعل او ذا دمال قوم صحرت بمرضى ذا وجون اینجا منادی بیت شاه او تیر خیم افاده ویوم الهیاج بالکسر یوم القتال وهو خاب وهاج شرهت وهاج جمع او ورد امدن در سخن واز اثانی فاقا افاقا بیم کردن واسراع شاعر نمودن واو برای قسم یا عاطفه بضم کلام بر وفق مذهب کوفیان

صدمه میزنند و از باد های جهنده و میجنبانند و از ابرهای پرنده بسبب بدیدن بیدا و جاری ساختن سیلها و رودخانها
بتحقیق که در این مخلوقات هر آینه محل عبرت کردن و بینائی حاصل کردنست از برای کسی که صاحب خشیت و خوف از خدا باشد
یعنی علماء و بنیه از جمله قول خدا بتمام انما یخشی الله من عباده العلماء **و من خطبة له ع** یعنی و از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام
است اللهم انا عبد من عبادك لنا العادلة غير الجائرة و المصلحة في الدين و الدنيا غير المفسدة فاني بعد سمعه
لها الا التكوص عن نصرتك و الابطاء عن اعزاز دينك فانا نستشهد عليه بالاكبرا الشاهدين شهادة و نستشهد عليه جميع
من اسكنته ارضك و سمواتك ثم انت بعد المغني عن نصره و الاخذ له بدّ بنبه يعني بارخدايا هر بنده از بندگان تو كه شنيد
گفتار ما را امكان از جمله دوگردانيدن او را بسوي فتن و زيادتي كردن مجاهدين تو و كندبودن از غلبه ادن اهل دين تو پس بتحقيق كه ما
شاهد ميگيريم تو را و از براي محاكمه روز قيامت اي بزرگتر از هر كسي كه متوانند شاهد بود از روي شاهد حاضر بودن و شاهد
ميگيريم ترا و جميع كساني را كه جاذه انهار از زمين تو و اسمانهاي تو پس از ان شاهد گرفتن ترا و توبه نيازكردا ندهٔ مجاهد
را از ياري كردن او و گيرندهٔ او را بركناه او يعني چون ياري نكردن او ضرر از براي اوست نه از براي غير پس او را عقاب خواهي
كرد از جهت ظلم او و تقصير او در حق خود نه در حق غير **و من خطبة له ع** يعني از خطبهٔ امير المؤمنين عليه السلام است الحمد
لله العلي عن شبه المخلوقين العالي لمقال الواصفين الظاهر بحجائب تدبيره للناظرين الباطن بجلال عزته عن فكر
المتوهمين العالم بلا اكتساب لا ازدياد و لا علم مستفاد يعني ستايش مخصوص خدائي است كه برتر است از مشابهة و مماثلت
بمخلوقات در ذات و صفات زيرا كه اوست هست بذات خود و بي نياز بذات خود و ما سواي او از مخلوقات و نيستند مگر نيست
بذات خود و نياز مند بذات خود و هست ابا نيست و بي نياز مند ابا نياز مند مشابهتي و مماثلتي نباشد بينه در ذات و نه در صفات بالبديهه
و عاجز كرد ابندا است هر گفتار و وصف كنندگان كنه ذات و صفات خود را يعني هر چند استقصا نمايند در سيدن بكنه ذات و صفات
او استطاعت ندارند در ادراك ما نرا و عاجز ند از شرح و بيان ان پس او غالب باشد بتوصيف هر واصفي ظاهر و پيدا است بعرايب افعال
و اثار خود از براي تفكر كنندگان در ان زيرا كه جميع مخلوقات مظهر ذات و مرات صفات او ميند بلكه نيست از براي غير او ظهور
او ست ظاهر و ما بقي مظهر و پنهان است بسبب شدت نور و غلبهٔ ظهور او از اندیشه و دريافت ارباب اوهام و عقول يعني بسبب شدت
ظهور و قهر نوري كه بنيائي اوهام و عقول از دريافتن او كور است نه اينكه او نهان است بلكه از اشراق افتاب شعاع او
عالم و دانا است بهر چيز بدون كسب كردن از ترتيب فكريه و استعمال الت ادراكيه و بدون افزون شدني در دانش او و بدون
حاصل شدن دانش تازه از براي او زيرا كه او ست عين علم و علم او ست عين او و حاضر است بر هر چيز پس غيبي از او نيست تا
اكتساب شود و نقصي در او نيست تا ازدياد كرده و جهلي از براي او نيست تا علم تازه حاصل كند المقدر لجميع الامور بلا رويّة
و لا ضمير الذي لا تغشاه الظلم و لا يستضيئ بالانوار و لا بر هفة ليل و لا يجري عليه نهار ليس ادراكه بالابصار و لا علمه
بالاخبار يعني تعيين كنندهٔ وجود جميع موجودات است باجاد از روي عناية خود بدون انديشه فكري و خطور خاطري زيرا
فاعليت بمحض عنايت و فيض نه بقصد و عزم و الا لازم ميايد كه مستكمل و عوض گيرنده باشد پس خدا ايست كه فرو نميگيرد
او را ظلمتهاي جهل زيرا كه صرف علم و علم صرفست و روشن نميگردد بنورهاي علم زيرا كه صرف نور و نور صرفست و صرف شي را زياد
و نقصان نيذيرد و دور نكند او را شيء يعني محجوب نشود بحجاب حاجبي زيرا كه اگر محجوب بشود چيزي نماند تا حاجب او تواند شد و حارسي
نشود بر او نهاري يعني حاصل نشود از براي او بينائي تازه بسبب تجدد نوري زيرا كه او ست منور هر نوري و از براي غير او نوري نيست كه سبب
بينائي او شود نيست ديدن او بديدن بصر ظاهري و باطني زيرا كه علم عين ذات او عين بصر و بصر عين او ست بدون احتياج بصري
و نيست علم او بخبر دادن كسي زيرا كه علم نامبرده عين ذات او و خبر و خبر هر چيزي است و باخبار او هر چيز باخبر است و بي اعتبار او از خبري
از كسي نيست تا خبر تواند داد **منها في ذكر النبي ص** يعني بعضي از خطبهٔ مباركه در ذكر اوصاف پيغمبر صلى الله عليه و اله
ارسله بالضياء فقدمه في الاصطفاء فتوتبه المقامات و ساربه المقامات ليعذر للبرية الصعوبة و سهل به الحزونة حتى جرع
خرج الضلال عن يمين و شمال يعني فرستاد او را بسوي خلق بسبب شدت روشنائي و كمال علم و معرفت او نفس و شخص
و عين علم بود زيرا كه معدن علم بود پس مستحق رسالت شد و پيش از اشيا و از دمر تبه قدم از جميع كائنات از جهت تخمير و نيك
بودن او و صاف و خالص بودن او از معائب و نقصانات امكانيه بنهج بكامل بودن نور وجود او و پاك بودن طينت او پس
جمع كرد با او و در او گرد اورد كمالات و معرفات كمالات وجود امكاني را زيرا كه مظهر اسم جامع و متمم مكارم اخلاق و قطب فلك
ارتفاع و مركز دايرهٔ افرينش شكست بسدت اثار وجود او سورهٔ طغيان خواص محمت را و ارام و رام كرد بقوت عقلها از

شکوه از دوستان منافق و ریاء

وطن از مکان و اصبح نام جمعنی وصل الی الصباح و ناصحا مفعول به ورد قال الله تعم و لما ورد ماء مدین و جاء مطلوب بر قلی (منه فاید) نزدیک کردان ذوالفقار را آفاطمة عن کم
برادر من شمشیر است در هر ورد و حرب نزدیک گردان شمشیر بران را چه بدرستیکه من سوار شونده ام در میان مردان بجانب جمعی که شنوان مست هیاهوی اند مدام مرد بنگوا هی را کهم میکند
مکرم را لشکرها چون دریا صاحب خوبها امدند ان لشکرها شتاب کنندگان میجوشند کشتن را بحق پدر تو کرعطا داده شده است بمعراج انسان و میجوشند و بران کشتن وطن ها
و کشتن مکرم و هم چون بامداد کرد ند پناه او و نداوند من سی ای نوردو چشم من بنا و دشمن نا حزبکم بدشمنان همچون شیر هر کرکه بقصد خون من رکشد بر گوبا زجنوه خونش باشد شیر

دستنا از اول و تسلیم سلامت دادن و شر بد و ممارحة و فوح باکسی باز کردن از ثالث و اشتها از دو کردن و وجل عرض بکسر العین و شد بدال را ای متعرض للناس بالشر و شایمه باکسی دشنام دادن و تیح با تک کردن نسبت از ثالث (میفرماید) صحبت دار با چنان مردم تا بجاه یا به سلامت داده شده و هرگه صحبت دارد با بیدان روزی روز مجروح شود و بپرهیزخود را از انکه مزاح کنی دوست با جاهلی چیزی بخواهد از دو یکی از دو نکه از دو نمان که مزاح کنی و مبادش معترض مزاح بیک که دشنام دهی کبیرا که نزد دلها بد نیست ما نند باشی بسکه بسفاهت با تک نزند فس تا بردم بینی شوم صاحب آدل تا باشد که شوخی بحق مناسب آدل بگذرد زمزاح ترک بد نفسی کن تا حق بدهد تو را مطال آدل

سرکشی نفس اماره دهنده را و هموار و نرم گردانند بقوه علیه او زمین ناهموار نفس حیوانیه صاحب شهوت و غضب انا اینکه رها کرد و جدا ساخت گمراه شدن از سمت دست راست جمال و از سمت دست چپ جلال راه و راه هر دو را پیوست بقرب قاب قوسین و وصال و ادناء حضرت ذوالجلال **و مرخطبة له ع** یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است و اشهد انه عدل عدل و حکم فصل یعنی شهادت میدهم که بتحقیق که خدای تعالی عادل است عدل است فعل او و طلعی و جبری در فعل او نیست و حاکم است و قطع و جزم است حکم او و تردد و هزلی و لعبی و رجوعی در حکم او نیست اما معنی عدل خدا پس چنانچه در آخر کتاب خواهد آمد پرسیدند از حضرت امیرالمؤمنین ع از معنی عدل فرمود عدل انست که متهم نسازی خدا را و مرو نیست که پرسیدند از حضرت صادق ع از عدل در جواب گفت که عدل انست که نسبت ندهی بخالق تو انچه را که ملامت کرده است تو را بر انچه و شکی نیست که این حدیث مفسر کلام جد بزرگوار او است و نزاکه تمت اسناد فعل و یا صفت است بکسی که نکرده باشد او را فعل او و نداشته باشد ان صفت را و شکی نیست که افعال و اوصافی را که خدا نهی کرده است از ظلم و جبر و شر اسناد ان بر خدای تعالی همه ممتنع است و خدا بتمام منصف ان نیست اما ظالم پس بسبب انکه ظلم نیست مکروه صنع شی در غیر موضعش و امساک حق از مستحقش و شکی نیست که محتاج نشود باین ظلم مگر کسی که ضعیف و محتاج باشد و خدای تعالی در اقصی مراتب قوت و غنا است از جمیع جهات و عجزی بهیچ وجه از برای او نیست پس محتاج بظلم نباشد هرگز بلکه اگر عطا کند مستحقش حقش را پس بعضلش باشد زیرا که جبری بر او نیست و اگر منع کند پس بعدلش باشد زیرا که مستحق نبوده است اما مثوبات و عقوبات اخرویه پس نیست مگر نتایج اعمال و احوال بلکه نیست مگر نفس اعمال و احوال و لکن بصورت دیگر خاصه نشاه دیگر و اما وقوع شر و ضرر در عالم کون و فساد پس چون خدا بتمام وجود صرف و خیر محض است پس خیر باشد نه شر بر و شر از او صادر نشود نه شر محض و نه غالب و نه مغلوب بالذات مگر شر بالعرض قلیل لازم خیرات غیر متناهیه عالم کون و فساد و عدم وقوع ان شر قلیل بالعرض لازم مستلزم عدم خیرات غیر متناهیه عالم کون و فساد و محالست پس وقوع ان باستحقاق خیرات عالم کون و فساد باشد نه بغیر حق پس ظلمی نباشد مگر از انفس مستحقین برانفس مستحقین چنانچه قول خدای تعالی است که **وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ** و اما حکم خدا بتمام پس چنانچه مذکور شد در خطب سابقه بر دو گونه است تکوینی و تکلیفی و اما تکوینی ان البته فصل و قطع رحم است و الا لازم میاید عجز محال بر خدا و اما تکلیفی پس بعضی از ان مطابق تکوین و جزم است و بعضی دیگر تکلیفش جزم است نظر بمصالح و منافع و مکلف بر خلاف تکلیف مجزوم باختیار مکلف ناجزم گردد تکوین عقاب بدون اجبار و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و سید عباده کلما نسخ الله الخلق فرقتین جعله فی خیرهما لم یسهم فیه عاهر و لا ضرب فیه فاجر یعنی شهادت میدهم بدرستیکه محمد صلی الله علیه و اله بنده او و فرستاده او و بزرگ بندگان او است هر وقتیکه بتعبیر داد و قسمت کرد خدا بتمام مخلوقات را در اصلاب و ارحام بدو فرقه گردانید او را در بهترین اند فرقه رحظ و نصیبی نداد در اصل او زناکار را و راه نداد در او معصیت کار را الا و ان الله قد جعل للخیر اهلا و للحق دعائم و للطاعة عصما و ان لکم عند کل طاعة عونا من الله یقول علی الالسنة و ثبت الافئدة فیه کفاء لمکتف و شفاء لمشتف یعنی اگاه باشید و بتحقیق که خدا بتمام گردانیده است و قرار داده است از برای عمل خیر که عبادت باشد اهل خیر را یعنی کسانیرا که بحسب سرشت و طینت پاکند چنانچه در پیشتر گذشت و قرار داده است از برای اعتقادات حقه یقینیه دینیه ستونها و پایها که ابنیا و اوصیا ایشان باشند و قرار داده است از برای هر طاعتی حفاظ و نگاهدارندگان از ضایع شدن اطاعت از که حفظت ائمه هدی ع و علما باتقوی باشند و بتحقیق که از برای اشیا در نزد هر طاعتی معنی و یا و کیفیت معین از جانب خدا که ان امام و خلیفه بر میگوید حق را بر بانها و عبارتها و الفاظ مخلوقه از برای اشیا و ثابت و برقرار میگرداند لفظها را بر حق یعنی بشرط پیروی او و دان معین و امام کفایت نیست از برای اکتفا کننده یعنی کسی که اکتفا کند بحق و تجاوز نکند بباطل و شفا است از برای امراض مهلکه و ناداتی از برای کسیکه قبول شفا و علاج کند یعنی قبول کند قول طبیب او و عصیان نورزد از گفتار او و اعلموا ان عباد الله المستحفظین علمه یصونون مصونه و یفجرون عیونه بتواصلون بالولایة و یتلاقون بالمحبة و یتساقون بکاس روی و یصدرون بریه لا تشوبهم الریبة و لا تسرع فیهم الغیبة علی ذلک عقد خلقهم و اخلاقهم فعلیه یتحابون و به یتواصلون فکانوا کفاضل البذر ینتقی فیؤخذ منه و یلقی قد میزه التخلیص و هذبه التمحیص یعنی و بدانید بدرستیکه بندگان خدائی که مستحفظ علم و معرفت خدا اند صیانت و محافظت میکنند از انا اهل انعمار زاکه باید محفوظ باشد یعنی بکسی که استعداد فهم او را ندارد مستور میدارند و جاری و روان میکردانند چشمهای علم را یعنی انعلم را که باید بمردم رسانیدا فاضه میکنند مانند چشمه ها جاری سهل الماخذ و وصلت و پیوند میکنند با یکدیگر بمحبت و ولایت و نصرت یکدیگر بلکه بمعقد امر اتب و لایت ملاقات و دیدن میکنند یکدیگر را بسبب محبت با یکدیگر بلکه بقدر مقامات محبت و مراد از مواصلت و ملاقات محبت اتصال معنوی و شناسائی عقلی است و می چشانند یکدیگر را

سر دل خوش کن انیته دل تیره مگردان بنفس چون غیر دشمن خود شمر کش بدخا تا جذبه هم زره دراید چرخ امر بگیرد عبادت سفتن و نفی بیهوده گفتن اغتنم رکعتین ذلفنی الی الله اذا کنت فارغا مستریحا و اذا همت بالقول الباطل فاجعل مکانه التسبیحا اغتنام غنیمة تحرزتن و الرکعة القوة من الرکوع

اذا ما کریم جاءه یطلب حاجة فقل و افرح فاجد بتسبیح فاکرم و الغین فوق قضاها و مزیتی بحمد الرجا سبیح ماجد بزرگوار و قسم ازادی کردن و اشتراء خریدن و تیح سوگ کردن از رابع و مضارع ثالث معقول قول (میفرماید) چون کریمی بیاید در حالیکه طلب کند حاجتی پس بگو و خوش از اداء بزرگوار که مباحث کند بسیار و دیده از منت کذاردن او حاجت و هرگه خوشنا پیش مرد اندازد و سوگ کند ش ای گشنه میان اهل تو فوق علم و زحروف فاکشید بر مجمر و دم پیوسته تهم مستمد ای ساز تا فاش شود نام تو در صوص کرم ستایش وفق بر وضع صلاح که مودی است بنجاح و فلاح الرفق یمن و الاناة سعادة فان فی امر قلاق نجاحا رفق نرمی کردن و بمن عجلتگی و اناة درنگ و سکون بکسیکه شتابد از رابع و اناتی درنگ کردن (میفرماید) نرمی کردن عجلتگی است و درنگ بکسیکه شتابد پس درنگ کن در کارها تا بر بروانشد حاجت مس خواهی کرد نجحت ابی درنگ باشد یا بدکه بهر کار درنگ باشد مرد شه صبر گو بچنگت باشد فیرد رفتح چون هنگ باشد

فلا تفشین سرک الا الیک فان لکل نصیح نصیحا فانی رأیت عوا الرجال الا نبر کوزا یا صحیحا ستر نهان (میفرماید) پنهان مکن سر خود مگر چیزیکه بدیگری بگوئی که نیکخواه تو باشد پس بدرستیکه دیدم مردمان گمراه را که عیبکنند پرستی را درست س ای دوست مگو

شراب معرفت از جام شهود بر ایشان میدهد و باز میکند از یکدیگر با سیرابی از علم و معرفت و مخلوط نمیشود در معارف ایشان شکی و شبهه و پیشی نمیگیرد در ایشان غیبت و دوری بلکه دائم در مقام حضوراند بر ما بخالقیت بسته است خدا بتمام خلقت جبلتها بشانرا و اخلاق و ملکات ایشانرا پس برنهج عقد خلقی و خلقی در رتبه محبت ثابتند بسبب عقد خلقی و خلقی در مقام وصالند پس بوده اند در زیادتی مرتبه و منزلت بسبب عمرهای مثل زیادتی مرتبت بندو تخم بسبب بهتر از بندر حالتی که دنبه و تخم کرده میشود پس گرفته میشود از جهه بندو واگذاشته میشود تنه زار در حالتی که ممتاز کرده است او را خالص گردانیدن او از نقایص و عیوب و پاکیزه کرده است او را امتحان و آزمودن او فلیقبل امرءا کرامه یقبولها و لیحذر قارئه قبل حلولها و لینظر امرء فی قصیر ایامه و قلیل مقامه فی منزل حتی یستبدل به منزلا فلیصنع لمخرجه و معاد فی مستقله پس باید قبول کند و بپذیرد مرد کرامت خود را بسبب مهیا و آماده شدن از برای آن و بپرهیزد سختیها و شدائد ناپیش از وارد شدن آن و باید البته نگاه کند مرد در کوتاهی روزگار پیش و کمی و رنکش و منزلی تا اینکه بدل کند آن منزل دیگر را پس باید کار کند از برای مکان رجوع خود و از برای علامات شناسائی جای انتقال خود فطوبی لذی قلب سلیم اطاع من یهدیه و تجنب من یردیه اصاب سبیل السلامه ببصر من بصره و طاعه هادیه امره و بادر الهدی قبل ان تغلق ابوابه و تقطع اسبابه و استفتح التوبه و اماط الحوبه فقد اقیم علی الطریق و اضحت نهج السبیل یعنی خوشحالی باد از برای صاحب دل سالم از عشق و غل و شک و جهل که اطاعت کرد کسی را که راهنمائی کند او را و دور کردار کسی که هلاک کند او را و رسید براه سلامت بسبب پیروی و شناسائی کسی که او را بینا کرد او را بسبب اطاعت کردن او تمامی که امر کرده است او را و پیشی گرفت براه یافتن پیش از انکه بسته شود درهای هدی بموت و بریده گردد اسباب آن بمرگ و طلب کردگشودن در توبه را و از الله کرد از خود گناه را پس ایستاده شد بر راه حق و وراه نموده شد بسبب وسط راه **ومن دعائه کان یدعو بدعه کثیرا** یعنی از جمله دعا امیر المومنین علیه السلام است که بود دعا میکرد با این دعا بسیار از او وقتی الحمد لله الذی لم یصبح بی میتا و لا سقیما و لا مضرا بی علی عرض فی بدنی و لا ماخوذا بما سوء عملی و لا مقطوعا دابری و لا مرتدا عن دینی و لا منکرا لربی و لا مستوحشا من ایمانی و لا ملتبسا عقلی و لا معذبا بعذاب الامم من قبلی یعنی حمد مخصص خدای را که داخل صبح نکرد مرا در حالتی که مرده باشم یعنی منتظر بمرگ حیات و نه در حالتی که مریض باشم در بدن و نه در حالتی که زده شده باشد بردگ و ریشها من بدگ و ناخوشی و نه در حالتی که بریده شده باشد نسل و عقب من و نه در حالتی که مخلوط و مشتبه باشد علم من بجهالات و شبهات و نه در حالتی که معذب باشم بعذاب امتان پیش از من از قبیل مسخ و خسف و صیحه و زلازل اصبحت عبدا مملوکا ظالما لیفیء لک الحجه علی و لا حجه لی لا استطیع ان آخذ الا ما اعطیتنی و لا آتقی الا ما وقیتنی اللهم انی اعوذ بک ان افقر فی غناک او اضل فی هداک او اضام فی سلطانک او اضطهد و الامر لک یعنی صبح کردم در حالتی که بنده ام مال ترا رنده ام ستم کننده ام بر نفسم از برای تو است پروردگارا حجت بر من در بندگی تو از افاضه عدل و ارسال رسل و انزال کتب و نیست حجت از برای من در تقصیر کردن بندگی تو قدرت ندارم کسب کنم منفعتی را مگر چیزیکه تو عطا کرده مرا و نه اینکه بپرهیزم مضرتی را مگر آنچه را که تو ایمن کرده مرا پروردگارا بحقیق که پناه میبرم بتو از اینکه فقیر باشم با غنی بودن تو یا گمراه باشم با هدایت بودن تو یا مظلوم باشم با پادشاه بودن تو یا مهجور گردم و حال انکه حکم مختص تو باشد اللهم اجعل نفسی اول کریمه تنتزعها من کرائمی و اول ودیعه ترتجعها من ودائع نعمک عندی اللهم انا نعوذ بک ان نذهب عن قولک او نفتتن عن دینک او نتابع بنا اهوائنا دون الهدی الذی جاء من عندک یعنی پناه میبریم بتو از اینکه رد کردیم از عوض تو یا اینکه متابع کردانند ما را خواهشهای نفسانیه ما بدون هدایتی که آمده است از پیش تو و من خطبه له خطبها بین یعنی و از خطبه امیر المومنین علیه السلام است که انخطبه را خواندند در منزل صفین اما بعد فقد جعل الله لی علیکم حقا بولایه امرکم و لکم علی من الحق مثل الذی لی علیکم فالحق اوسع الاشیاء فی التواصف و اضیقها فی التناصف لا یجری لاحد الا جری علیه و لا یجری علیه الا جری له و لو کان لاحد ان یجری له و لا یجری علیه لکان ذلک خالصا لله سبحانه دون خلقه لقدرته علی عباده و لعدله فی کل ما جرت علیه صروف قضائه و لکنه جعل حقه علی العباد ان یطیعوه و جعل جزاءهم علیه مضاعفه الثواب تفضلا منه و توسعا بما هو من المزید اهله یعنی اما بعد از حمد خدا و بعد سزاوار حمد خدا پس بتحقیق گردانیده است خدا از برای من بر شما حق بزرگی بسبب اطاعت و فرمان بردار بودن شما بسبب صاحب اختیار بودن من

شرح مقامات لیلة الهریر

وهو الانحاء والزلفی القربة والمنزلة وقوله وفرغ وفرغ وابرد اختن وتسبیح سبحان الله کفتن (میفرماید) غیبت کردن در کسی را برای نزدیکی بکسی بخدا چون باشوذ پرداخته بزاشوذ وچون اهل کنی یعنی کفتن ودر باطل بیرون کردن بخدای ان سبحان الله کفتن من ای بزده بیام نه قال توسن نکر وزطبع توزاد هر بیش مبنی بکر ایدم که بیهوده دل مبل کند یا بدکه یخدا ان کوی خوار اد کر **شرح مقاتل لیلة الهریر وصف مقابله واعداد دین اللیل داج والکباش تنطح نطاح اسد ازاها تصطلح اسد عرین اللقاء قد مرح منها بنا وفویق منبطح فمر بخا بر اسفد تریح** کبش کن بنش وانطاح سر بیکدیکر زدن ونطاح سر زدن واصطلاح

با یکدیکر صلح کردن وبرزیدن بشب ولقاکاه وزاد وتوم خواب کردن وبنام جمع نائم وبرنیق کرده واسطاح بر زدکی افتادن ودر عدل از زمخشری بمرح بمعنی شاد بودن الشیران بخا بر یکدیکر مثل دهم لکم عدد (میفرماید) شتاب ریکند وجهی مردم ما عوجها سر بهم زنند سر زدن شیران بهم ایشانرا کویا یکدیکر صلح کنند شیران بیشه اند در کارزار در بخفیف شاطئ کنند بعضی از ایشان خواب کنند کاندو کرم هی بود افتاده اند بر زمین که بجان یافت بر خود پس بخفیف سوکرد مس شیران ولا ورندا شیب بجنک سر رشته فتح ونصرت اوند بجنک دادند خون دشمان هر دم بنک یاربی شود توسن ایطانیه بنک تحسین کسیکه خدائی وفرعت باحسن وجوه بلاغت افلح من کان له حجا ورعه یرحمها ثم بنام الفتح ایلاح زمستن والزجه بفتح اول وزجر بمعنی ازاول زدن ضرعه وهده مراد همین اول ویرسیل الطبعه ناطر شانی فحه خواب کردن باول (میفرماید) دست کسیکه هست مراورا زاد که جمع شود با او پیرخواب کند خواب کردن با او از مرس خوبها کسی که او دون بنکاح باشد انبس هم با بین صلاح دوستی اورا نه خویش افتاند پرخواب کند بکام دل نا بصباح صبیحه امیر المومنین ایام حسن را جزاه الله بشکر الفعل علیک بتر الوالد الکریم کلیهما وبتر ذی القربی وبتر الا باعد والا نصحین الا بعیدین محمدا عفیفا کریما سجز اللواعد وفاء ازا قارنت حزا موقعا فوق مرجح الاظر ازشا کلا مرذو والا ابعد نفیض الاقارب وذکارا واتخذ واسکن دعد والوعد بکریوستن الوعد وعدانه بکدیکر بیوستن (میفرماید) فراکیرید بکه بایدو مادد یاهر واباشان وبکه

تا صاحب خانه بشی وبکه با یکانکان وصحبت مدار بیکار با بیهنکاری وناپاکیزه کرد پاکدامن با پارسا راست کننده موعد خلاف وپیوند کن چون پیوند کنی با زاده ادب اموزاینده جوانمردی از پیران آزاده مردان نکه ازایش مجلسها باشند حق هرکس که شانه سفاهت دارد باخلق جهان بلطف نکاه دارند پیوستن شوند بر بخی شجی که زنبت علم ادب بود واما محمد دارد وکف الاناء

الاذی واحفظ لسانک وارتغب فدتبک فی وداد خلیلک المساعد وغض عن المکروه طرفک واجتنب ازدیاد الجار والتمسک بحبل المحامد
کف باز داشتن از اول واذی دیگ ومکروه والاعتصاب الرغبة ومساعدة باذکردن وغض فروخوابانیدن چشم از اول وطرف چشم واستمساک چنگ در زدن وحبل وریسمان
ومحمود ستودن (میفرماید) باز داشتن دیگ را از مردم ونگاهداشتن زبان خود را ورغبت کن که فدای شوم تو را در دوستی ودشمنی وبازی کننده وزود خوابانیدن از مکروه چشم را واجتناب کن از دیگ
همسایه وچنگ زدن بر بستر سایه ها مس خواهد که رسد باسمان پایه تو وزهر خدا راست شود رایه تو باید که زافاب فضلت هر روز پرتو بر شوخانه همسایه تو وکن واثقا بالله فی

کل عاثر یضنک مکد الایام من غیر حاسد وبالله فاعتصم والرج غیره ولا تنل للنعماء عنه بجاحد حادثی تو شوند وحسد ببد خواهی کردن وبیهوده چنگ در زدن ونفاق ناز وی
اساس وجحود وجحود انکار کردن (میفرماید) باش غماز کننده بخداوند هر نوشونده که بگاه زاید تو را با غایه روزگار آزاد بدخواه بخدا پس چنگ در زن واپندمدار ببغرار وبباش ترا بن بغض زاکه ازاو است انکار کند مس چون با فزونی وفور حق انعام ونهاد منه برادشیطان کامی بی حکم قضا نمی شود اکرامی ازغیر خدا مخواه هرگز کامی مرس تا صدغم درنج را تحمل نکنی یک نکته تحقیق تا قبل نکنی خواهی که خدا با پس تو دارد دهم باید کرد مر ترک توکل نکنی

ونافس بذل المال فی طلب العلی بهمة مجدد الخلائق واجد ولا تبتئس للدنیا بشأ فوصل خلوی فما حی علیها بخالد وکل صنع لیس لله وجهه فباطل وما علیه هالک من مزائد

المنافسة مجاهدة النفس للتشبه بالافاضل فی الخلق وهم من یعین ادخال الضرر علی غیره وغل بضم عین بزرگی وخلیفه برشت وخلابق جمع او وال تأمل الرجا ومزاید یا یکدیگر افزودن ومصراع شاعر کنایه از بیقرار چه اهم میفرماید دمزاد مانا (میفرماید) کوشش کن تا بدست آوری بزرگی برای تشبه بهمه سوی سرشتها موزگوار وبنا مکن بر آب بنا بناء امید اندک جاودانه بود کز بنیاد کند وهر وسکه بنیاد بنای خداوند وسوی او بس مدان کز بود وکه الهاشت باد هیچ افزون کننده در بهاس دنیا چه مکوش فاخوا هد کردن خوش نشست برآ جمع ان بتلکردن هرکز کند از بهر خدا یاد توشد وهر بلت تو را باد او وکردن

۱۹۳

برامر شما وحاکم بودن من بر شما از جانب خدا واز برای شما است بر من از حق ما شد حق انچنانکه از برای مربوبد بر شما وان حق هدایت کردن ایشان وبعدل رفتار کردن با ایشانست پس حق فراخ ترین چیزها است در ذکر کردن اوصاف وبعضی با بعضی ونکرتر چیزها است در انصاف دادن بعضی مر بعضی را یعنی شرح وصف حق بر بانها بسیار وسیع است واداء حقیقت واز برای صاحب حق بسیار تنگست بر طبیعت جاری نیست از برای کسی حق بر دیگری مگر اینکه جاری است از برای غیر حق بر او وجاری نیست حق از غیر او مگر اینکه جاری است حق از او بر غیر او اگر باشد از برای کسی که جاری باشد حق او بر غیر او جاری نباشد حق غیر بر او هر اینه باشد خالص ومخلص از برای خدای منزه از بغض بدون خلق او از جمله قدرت او بر بندکانش یعنی بتوان غیر از قدرت او قدرتی بر بندکانش واز جمله عدالت او در هر چیز بکه جاری شد بر انچه انجاء حکم او بغیر از جمله اعطاء هر صاحب حق حقش را بانواع احکام خود ولیکن خدا بتمام کرده اند حق خود را بر بندکان اینکه اطاعت فرمانبردار او کنند وکرده اند جزاء ایشان را بر خود از روی جود وچندان کردن ثواب ایشان از روی فضل وکرم خود واز روی وسعت دادن چیزیکه خود اهل او است از روی کرم وجود او نه از روی ایجاب استیجاب چیزی بر او بلکه بمحض جود وکرم ذاتی لازم شد بر او حق زیادتی ثواب از برای بندکان او پس کسی که حق او بر غیر او باشد حق غیر بر او نباشد وست ثُمَّ جَعَلَ سُبْحَانَهُ مِنْ حُقُوقِهِ حُقُوقاً افْتَرَضَهَا لِبَعْضِ النَّاسِ عَلَى بَعْضٍ فَجَعَلَهَا تَتَكَافَأُ فِي وُجُوهِهَا وَيُوجِبُ بَعْضُهَا بَعْضاً وَلَا يَسْتَوْجِبُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ وَأَعْظَمُ مَا افْتَرَضَ سُبْحَانَهُ مِنْ تِلْكَ الْحُقُوقِ حَقُّ الْوَالِي عَلَى الرَّعِيَّةِ وَحَقُّ الرَّعِيَّةِ عَلَى الْوَالِي فَرِيضَةٌ فَرَضَهَا اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِكُلٍّ عَلَى كُلٍّ فَجَعَلَهَا نِظَاماً لِأُلْفَتِهِمْ وَعِزّاً لِدِينِهِمْ فَلَيْسَتْ تَصْلُحُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِصَلَاحِ الْوُلَاةِ وَلَا تَصْلُحُ الْوُلَاةُ إِلَّا بِاسْتِقَامَةِ الرَّعِيَّةِ بعنی پس کرده اند سبحانه وتعالی جمله حقوق خود حقوقی را که واجب کرده اند استنهار از برای بعضه از مردمان بر بعضه پس کرده اند انها را متساوی در راهها انها واجب کرده اند بعضی از انرا باز ازاء بعضه ومستوجب نشده بعضی از ان مگر بعوض بعضه دیگر وبزرگترین چیزی که واجب کرده اند سبحانه وتعالی از ان حقوق حق والی وپادشاه است بر رعیت وحق رعیت است بر والی وپادشاه واجب کرده اند که واجب کرده اند است انرا خدا بتمام از برای هر یک از والی در رعیت بر هر یک از والی در رعیت پس کرده اند انها بحقوق را سبب نظم از برای الفت ایشان وسبب عزت از برای دین ایشان پس نیست که صلاح یابد حال رعیت مگر بصلاح یافتن کار پادشاه ونه بصلاح نمی انجامد کار پادشاه مگر بدرستی وراستی حال رعیت یعنی حال رعیت از فلاحت وزراعت وتجارت وامثال ان صلاح نمی یابد مگر بصلاح امر پادشاه از عدل وداد ودادرسی وتسلط ودفع دشمن وواردنشوپادشاه بر رعیت وسپاه باتمام نمیرسد مگر باطاعت وفرمانبرداری رعیت وامثال امر وفهی پادشاه فَإِذَا أَدَّتِ الرَّعِيَّةُ إِلَى الْوَالِي حَقَّهُ وَأَدَّى الْوَالِي إِلَيْهَا حَقَّهَا عَزَّ الْحَقُّ بَيْنَهُمْ وَقَامَتْ مَنَاهِجُ الدِّينِ وَاعْتَدَلَتْ مَعَالِمُ الْعَدْلِ وَجَرَتْ عَلَى أَذْلَالِهَا السُّنَنُ فَصَلَحَ بِذَلِكَ الزَّمَانُ وَطَمِعَ فِي بَقَاءِ الدَّوْلَةِ وَيَئِسَتْ مَطَامِعُ الْأَعْدَاءِ وَإِذَا غَلَبَتِ الرَّعِيَّةُ وَالِيَهَا أَوْ أَجْحَفَ الْوَالِي بِرَعِيَّتِهِ اخْتَلَفَ هُنَالِكَ الْكَلِمَةُ وَظَهَرَتْ مَعَالِمُ الْجَوْرِ وَكَثُرَ الْإِدْغَالُ فِي الدِّينِ وَتُرِكَتْ مَحَاجُّ السُّنَنِ فَعُمِلَ بِالْهَوَى وَعُطِّلَتِ الْأَحْكَامُ وَكَثُرَتْ عِلَلُ النُّفُوسِ فَلَا يُسْتَوْحَشُ لِعَظِيمٍ حَقٍّ عُطِّلَ وَلَا لِعَظِيمٍ بَاطِلٍ فُعِلَ فَهُنَالِكَ تَذِلُّ الْأَبْرَارُ وَتَعِزُّ الْأَشْرَارُ وَتَعْظُمُ تَبِعَاتُ اللَّهِ عِنْدَ الْعِبَادِ یعنی پس وقتیکه ادا کند رعیت بسوی والی پادشاه حقش را که اطاعت وفرمانبرداری پادشاه باشد وادا کند پادشاه بسوی رعیت حقش را که عدل ونصفت وداد رسی در باره رعیت باشد عزت می یابد وغلبه میکند حق در میان مردم وراست میگردد راههای دین وراست یابند علامتهای عدل وجاری میشود بر راههای خود طریقها مستحسنه دیگه پس بصلاح ابد ببایان روزان وروزگار وطمع داشته میشود در بقاء ودوام دولت پادشاه ومایوس میگردد جاهای طمع دشمنان ومرد وقتی که غالب گردد وسرکشی کند رعیت بر پادشاه خود یا ظلم وزیادتی کند پادشاه بر رعیت خود مختلف میگردد در انوقت سخنان ورایها واشکار گردد علامتهای ظلم وستم بسیار گردد دغل وفسادها در دین وواگذاشته شود جاده شریعت پس عمل کرده شود بهوا وخواهش نفسانیه ومعطل وبیکار گردد حکمهای خدا ورسول صلی الله علیه وآله وبسیار گردد امراض نفسانیه خفقد وحسد وبغض وکینه پس وحشت پیدا نکنند مردمان از جمله حق بزرگی که معطل وبیکار مانده است از احکام خدا ونه از برای باطل بزرگی که کرده شده از پیروی هوا پس در انوقت قلیل وخوار گردند نیکوکاران وصاحب عزت گردند مردم اشرار وبدکردار ان وبزرگ گردد عقوبتهای خدا نزد بندکان فَعَلَيْكُمْ بِالتَّنَاصُحِ فِي ذَلِكَ وَحُسْنِ التَّعَاوُنِ عَلَيْهِ فَلَيْسَ أَحَدٌ وَإِنِ اشْتَدَّ عَلَى رِضَا اللَّهِ حِرْصُهُ وَطَالَ فِي الْعَمَلِ اجْتِهَادُهُ بِبَالِغٍ حَقِيقَةَ مَا اللَّهُ أَهْلُهُ مِنَ الطَّاعَةِ لَهُ وَلَكِنَّ مِنْ وَاجِبِ حُقُوقِ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ التَّنَاصُحَ بِمَبْلَغِ جُهْدِهِمْ وَالتَّعَاوُنَ عَلَى إِقَامَةِ الْحَقِّ بَيْنَهُمْ وَلَيْسَ امْرُؤٌ وَإِنْ عَظُمَتْ فِي الْحَقِّ مَنْزِلَتُهُ وَتَقَدَّمَتْ فِي الدِّينِ فَضِيلَتُهُ بِفَوْقِ أَنْ يُعَانَ عَلَى مَا حَمَّلَهُ اللَّهُ مِنْ حَقِّهِ وَلَا امْرُؤٌ وَإِنْ صَغَّرَتْهُ النُّفُوسُ وَاقْتَحَمَتْهُ الْعُيُونُ بِدُونِ أَنْ يُعِينَ عَلَى ذَلِكَ أَوْ يُعَانَ عَلَيْهِ یعنی

همه مرض بالضم نفسه فاصبح قرما هریا محمدا اذا خامرتها النذر ارتحیة تجال اهتز از الرمح فیه ترددا الا الله الا ان یکون معظما هما ماکر عما باذخ الجها صیدا قیم ستم والقوم بفتح القاف السهم وقال ثعلب کل جمل وسهم عند العرب هبری بفتح الزاء المعجمة ط البهر وکرها والزاء مجمة بزرگی یاد کردن

پس بر شما باد نصیحت کردن یکدیگر را بحق واجب و نیل اعانت کردن یکدیگر بران پس نیست کسے و اگرچہ شدت باشد
حرص او و دوست دارد خدا و دراز باشد تلاش او و در عمل کردن از برآوردن آنچہ خدا بتہم سزاوار داشت او را طاعت
عبادت از برای او و لیکن از حقوق واجبہ خدا بر بندگان نصیحت کردن ست بعقد اطاعت ایشان و اعانت یکدیگر کردن ست بر پا
داشتن حق و عدل در میان خود شان و نیست مروی و اگرچہ بزرگ باشد در حق کذا از منزلت او و مقدم باشد در دین او
فضیلت او بر تو از اینکہ اعانت کردہ شود بر چیزی کہ متحمل ساختہ است خدای تعالی بر او از حق خود یعنی البتہ محتاج است بمعین
و نیست مروی و اگرچہ کوچک شمردہ باشد او را نفسہا و حقیر دیدہ باشد او را چشمہا یعنی نزد مردم کوچک باشد و در نظرہا حقیر
باشد پس از برای اینکہ اعانت کند بر انچہ واجب اعانت کردہ شود بر ان یعنی البتہ قادر است باعانت و استعانت غیر فاجا
رجل من اصحابہ بکلام طویل یکثر فیہ الثناء علیہ و یذکر سمعہ و طاعتہ فقال ان من حق من عظم جلال اللہ فی نفسہ و
جل موضعہ من قلبہ ان یصغر عندہ لعظم ذلک کل ما سواہ و ان احق من کان کذلک من عظمت نعمۃ اللہ علیہ و لطف
احسانہ الیہ فانہ لم تعظم نعمۃ اللہ علی احد الا ازدادت حق اللہ علیہ عظما و ان من انتحفنا الاہ الولاۃ عندنا صالح الثناء
ان ظن بہم حب الفخر و بوضع امرہم علی الکبر یعنی پس جواب داد او را مردی از اصحابش سخن دراز کہ دران بسیار ستایش
میکرد او را و ذکر میکرد دران قبول کردن قول او را و اطاعت کردن امر او را پس گفت او کہ بتحقیق از حق کسے کہ بزرگ شد
جلال و سلطنت خدا در نفس او و بلند است مرتبہ خدا در دل او و یعنی اعتقاد کرد بجلالت خدا و عظمت خدا اینکہ کوچک باشد
در نزد او بسبب بزرگی ان جلالت و عظمت ہر چہ غیر او ست و بتحقیق کہ سزاوار کسے کہ باشد بمثل ان حال کسے اینکہ بزرگ باشد نعمت
خدا بر او و لطف و نیکو باشد احسان و انعام خدا بسوی او پس بتحقیق کہ بزرگ نمیکرد نعمت خدا بر کسی مگر اینکہ زیاد میکرد
بزرگ بودن حق خدا بر او و بتحقیق کہ ان بدترین حالات پادشاہان در نزد مردمان صالح سازد عقل اینست کہ گمان کرد
شود در ایشان دوست داشتن افتخار بر مردمان را و قرار داشتہ باشد بنا امر ایشان بر تکبر و بزرگی جستن بر مردمان و قد
کرہت ان یکون جال فی ظنکم انی احب الاطراء و استماع الثناء و لست بحمد اللہ کذلک و لو کنت احب ان یقال ذلک
لترکتہ انحطاطا للہ سبحانہ عن تناول ما ہو احق بہ من العظمۃ و الکبریاء و ربما استحلی الناس الثناء بعد البلاء فلا
تثنوا علی بجمیل ثناء لاخراجی نفسی الی اللہ و الیکم من التقیۃ فی حقوق لم افرغ من ادائہا و فرائض لابد من
امضائہا یعنی و بتحقیق کہ کراہت دارم از اینکہ جولان کند در گمان شما اینکہ دوست میدارم مدح را و شیفتہ ستایش
و نیستم من بحمد اللہ نعم ہمچنانکہ مردم گمان میکنند و اگر بودم کہ دوست میداشتم اینکہ گفتہ شود مدح و ثناء درباره من
ہر آینہ ترک میکردم استماع ثناء را از جہت پستے و تواضع از برآوردن سبحانہ از بر خود بچیزیکہ خدا سزاوار تر است بان
از عظمت و کبریاء و بزرگی و بسا استکہ شیرین میدانند مردمان ستایش را بعد از فراغت مبتلا شدن بطاعت پس ستایش
مکنید بر من بستودن بکو بسبب بیرون کردن من نفس خود را بسوی خدا و بسوی شما از جہت تقیہ کردن از خدا
و خلق در ادای حقوق کہ فارغ نگشتہ ام از ادای انہا و در امضاء واجبات کہ ناچار است مرا از امضاء و اجراء از عبادت خدا
و ہدایت خلق فلا تکلمونی بما تکلم بہ الجبابرۃ و لا تحفظوا منی بما یحفظ بہ عند اہل البادرۃ و لا تخالطونی بالمصانعۃ
و لا تظنوا بی استثقالا فی حق قیل و لا التماس اعظام لنفسی فانہ من استثقل الحق ان یقال لہ او العدل ان یعرض علیہ
کان العمل بہما اثقل علیہ فلا تکفوا عن مقالۃ بحق او مشورۃ بعدل یعنی پس سخن مگویید با من بسخنانی کہ تکلم کردند
بان سلاطین جبار بستمکاری و نگاہ مدارید خود را از سخن گفتن با من باپرہیز کاری مبادا از خدا پرہیز داد نزد او باب سطوت و
غضب و پادشاہان با حدت و اختلاط و امر بترش مکنید با من بجا باوجہی و مبادا از من نفاق و گمان مکنید در من کہ ان امدح مرا
در حقی کہ گفتہ از برای من و منع الناس و استدعا کردن من بزرگ شمردن مر نفس مرا پس بتحقیق کسے کہ گران دارد حق مرا از اینکہ
گفتہ شود از برای او یا عدل را از اینکہ اظہار شود بر او باشد عمل کردن بحق و بعدل گران تر بر او پس باز مدارید خود را
گفتگوی بحق یا از مشورت کردن بعدل با من فانی لست فی نفسی بفوق ان اخطی و لا امن ذلک من فعلی الا ان یکفی اللہ
من نفسی ما ہو املک بہ منی فانما انا و انتم عبید مملوکون لرب لا رب غیرہ یملک منا ما لا نملک من انفسنا و اخرجنا مما
کنا فیہ الی ما صلحنا علیہ فابدلنا بعد الضلالۃ بالہدی و اعطانا البصیرۃ بعد العمی یعنی پس بتحقیق کہ من نیستم در پیش
نفسم بر تر از اینکہ بخطا انداختہ شوم و امن نیستم خطا را از کردار من مگر اینکہ کفایت کند خدا از نفس امارہ من چیزیرا کہ مالک
تر است بان چیز از من پس من معصوم باشم از جانب خدا پس نیستم من و شما مگر بندگان مملوک از برای پروردگاری بجز او مالک
است از ما چیزیرا کہ ما مالک نیستیم از نفسہای ما و بیرون آورده است ما را از چیزیکہ بودیم در او از جمله بسوی چیزیکہ صلاح

و در بعضی نسخ بجای جسته غده بکسر غین کہ مرادف ادوات ہمہ بفرماید) و بیا فوی کند کہ بعمل بر کار دہاد نفس خود را پس گرد و دہ شمان شمیرک ہنگ و بیت شمیر ماذام کہ بجہد تا بتواند و مرنگ نیام خود شمیر نکند تا بیند شمیر شمیرش ماذام کہ طاہر باشد و مرد کہ س آیام کہ نی عقل فانش نزد لاف کو بیند را بچہ گفتہ و نزد او اف اثار کان فضل خود ظاہر کن تا چند تو تیغ تو بنان بلاف ارشاد بتوفق اللہ تعالی بر شصت ایام

ترجیح مشقت سفر بر آسایش حضر

وسهر ليالي اعاذني على اتعاب نفسي ودعني في السير وروض لهما اذا سامت الفت برق المعالي فاهون فانت طبيب لترفاد عدل ملامت كردن وناشاد خاذله باعيا جاهله دعني جوابدادن ودعني دست بسر شدن من دوقضه مرفوعها بحواني اصل السوم الذهاب في البغاء الشيء ويطلق على كل منهما والبرق ما يلمع من السحاب والطيب اللذة ورفاد خواب (سفرايه) اى كرده ملامت كنندة من بر تجارتها نفس خود وخويش من دكوف دفن شب ودر غرايب خواب خود جوانمرد برق دخشنده از ابر بزرگوارتها پس تو طبيب شو بكه لذت خواب دازاست قس آكرده هوكه مرد انا باشه ودعلم نظر الف بنيانا يشه تابيكه زخواب خوزميرانا شي نا صحيح ملالت از هر اعلا باشي ترجيح مشقت سفر بر آسايش حضر بتعريض حث الاوطان في طلب العلم وشدالرقي الاسفار خمس فوائد تفرج هم و اكتساب معيشة وعلم وآداب وصحبة ماجد

بتعريض برانگيختن والفائدة ما استفيد من علم او مال ونحوهما وتفرج زدودن اندوه والهم والحزن الذي مذهب الانسان (سفرايه) غريب شوازوطنها ودرجستن بزرگي وسفر كن كه در سفرها پنج فايده دابردن اندوه وكردن وكسب معيشت وعلم وآداب وصحبة مرد كوارشي جميع كه درعشق ودرباقه علم وادب خوبي كه مقاس در صحبة ارباب نظر باقه

فان قبلت الاسفار فارحل وصحبة وقطع القيافي وارتكاب الشدايد فموت الفتى خير له من مقاساة ملال هوان بين واش وحاسد

الملال ما يحس به الانسان من نفسه وفيها بانان في آب في فيافي جمع او والمقام بضم الاقامة وهوان خواري ذلت والواشي النمام (سفرايه) پس اگر قبول نكردي سفرها خواري وصحبت كه در سفرها خواري وصحبت وجه بين با بانهاي آب انباشته جزهاي بيشه بين مردن جوانمرد بهتر است مراورا از مقيم شدن او بخانه خاري ميان غماز وحاسد پس هر چند كه در سفر ملالت وزحمت وخطر هست خواري وصحبت زنان بدكه شوي مقيم رضا نه خواهد داد واهل فانوا فانوا بخيال تابان

پيان توقف جميع امور بر عون الله للفتى فاكثر ما يمنى عليه اجتهاده

تعليق بتقدير كردن ذاتي آدمي كوشيدن (سفرايه) چون بنا يارد از خداوند جوانمرد توانايي پيشه چيزها كه اندازه ميكند واتم بيشه براو اجتهاد ان نه براي او نس چون مرد مستحق مستحقا هست از نور رحمانيت بي حكم خدا بخشود چيزها را نقدير كردن خلاق تقدير قضا است راند محققان كه بيشه جهانا

ومن كلام له ع يعني از كلام امير المؤمنين عليه السلام است

بود بم برا بخير يعني چيز بكه صلاح ما بود از علم پس بتدبل كرد ما را بعد از كراهه براه يا من وعطا كرد بما بنيا نه را بعد از كوري بسبب بعثت رسول ص واضحها نور بيوت ومن كلام له ع يعني از كلام امير المؤمنين عليه السلام است اللهم اني استعديك على قريش فانهم قد قطعوا رحمي وكفوا اناني واجمعوا على منازعتي حقا كنت اولى به من غيري وقالوا الا ان في الحق ان تأخذه وفي الحق ان تمنعه فاصبر مغموما او مت مناسفا فنظرت فاذا ليس لي رافد ولا ذاب ولا مساعد الا اهل بيتي فضننت بهم عن المنية فاغضيت على القذى وجرعت ريقي على التحي وصبرت من كظم الغيظ على امر من العلقم وآلم للقلب من حز الشفار يعني بارخدايا طلب انتقام بكنم از تو برطا يفه قريش پس بحقيقة بر بنداشان قرابت وخويشي مرا با يغمبر ص وسزاوار بكردانيدند كه تو بر خلافت مرا واجماع كردند بر منازعت وخصومت من در حقي كه بودم سزاوار تر بان از غير من وكفتند اكاه باش كه بتحقيق كه حق است اينكه بكيرند حق خلافت را نظر بنا بسكي و قرابت ونص وحق است اينكه ممنوع باشي از ان بسبب اجماع جمعي پس صبر پيشه كردم در حالتي كه اندوهكين باشي يا بميرم در حالتي كه متاسف ومتحسر باشي پس نكاه كردم زمانه بود كه نبود از براي من معينه ونه دفع كننده دشمني ونه معاوني مكر اهل بيت من پس بخل ورزيدم بايشان مكر ايشان را پس برهم كذاشتم چشم را بر روش چرك اشتن وفرو نشيدم آب هنم را بر سوزش دل وصبر كردم از براي فرو نشاندن خشم بر طعمي تلخ تر از تلخي درخت علقم ودرد رساننده تر مرد لرا از بريدن شفرها وكاردها ومكرر شد ابن كلام بمحمد احتلاوي وذاب ومنه في ذكر السابقين الى بيعته ع يعني بعضي از انكلام است در ذكر رفتكان بسوي بصره از جنك امير المؤمنين عليه السلام فقدموا على عثمالي وخزان مال المسلمين الذي في يده وعلى اهل مصر كلهم في طاعته وعلى بيعته فشتوا كلمتهم وافسدوا على جماعتهم ووثبوا على شيعته فقتلوا طائفة منهم غدرا وطائفة عضوا على اسيافهم فضاربوا بها حتى لقوا الله صادقين يعني پس وارد شدند بصره جمل بر حكام من وخزانه داران مسلمانان ايشاني كه در تصرف من است وبر اهل ولايت بصره كه تمام ايشان در اطاعت من باشند وبر بيعت من باشند پس پراكنده كردانيدند كفتار ايشان را وفاسد كردانيدند بر من اجماع را وبر جستند بر شيعيان من پس كشتند جماعتي را بحيله ومكر وخديعه بكروندان كردند وملازم شدند بر شمشيرها تا پس قتال كردند با انها تا اينكه ملاقات كردند خدا را در حالتي كه راست اعتقاد بودند ومنه في ذكر لما مر طلحة وعبد الرحمن بن عتاب بانيدند وهما قتيلان يوم الجمل يعني از كلام امير المؤمنين عليه السلام است در وقتيكه كذشت بطلحة وعبد الرحمن پسر عتاب پسر اسيد وحال انكه ان دو نعش كشته شده بودند در روز جنك جمل لقد اصبح ابو محمد بهذا المكان غريبا اما والله لقد كنت اكره ان تكون قريش قتلى تحت بطون الكواكب ادرك وترى من بني عبد مناف واثنى اعيان بني جمح لقد ألقوا اعناقهم الى امر لم يكونوا اهله فوردوه ودوه يعني بتحقيق كه داخل صبح كرديد ابو محمد كه طلحه باشد در حالتي كه غريب است اكاه باش كه سوكند بخدا كه هر اينه بودم من كه راضي بنودم اينكه طايفه قريش كشته كان باشند در زير شمشيرهاي سنا ركان ودر زير سقف نمرده باشند در يا نم صاحب خيانت خودم را از جانب پسران عبد مناف ومي بندارم من بزركان طايفه جمح بتحقيق كه برافراشته بودند كردنهاي خود را بسوي امري كه نبودند سزاوار ان پس شكسته شد كردنهاي ايشان در نزد ان كار ومن كلامة له ع في وصف النبي ص يعني كلام امير المؤمنين عليه السلام است در وصف يغمبر ص قد احيا عقله وامات نفسه حتى دق جليله ولطف غليظه وبرق له لامع كثير البرق فابان له الطريق وسلك به السبيل وتدافعته الابواب الى باب السلامة ودار الاقامة وثبتت رجلاه بطمأنينة بدنه في قرار الامن والراحة بما استعمل قلبه وارضى ربه يعني بتحقيق كه زنده كردانيد نفس انسانيت خود را بتكميل قوه علميه وعمليه وتحصيل معارف حقه وملكات جميله ومبرا نيد نفس حيوانيه خود را برياضات وجاهدات علميه وعمليه واز الة اعلا هواء نفسيه شهويه غضبيه واستسلام وانقياد ش از براي نفس انساني بطوريكه اقوى از او الة نماند از اينكه بارياب وضعيف شد بدن وقواي قويه بزرك او نحيف شد بدنش وضعيف شد خواهشش ومرد موت اراده كرد ونا اينكه الميف ومريد كردند ماده غليظ يعني احتلس صور خبالية ماديه غليظه وخطورات قبيحه او مبدل شد باد راكه معاني سفليه مجهوله باطنيه وانا صره فيوضات ربانيه وبدد خشيد ونابيدا زبراي او درخشنده روح القدس بسبب ارتفاع بعني اتصال او بعقل فعال با تصالات بسيار ظاهر ساختان لامع درخشنده از براي او راه وصول بمعرفت واتصال بوجود مطلق را وروانه ساختا وراز براه ترقيان معارف و تحقيقات حقايق ورسانيدند او را بابتداء ارباب صمام ابواب بحبها الهمة ما بباب سلامة كه عبوديت حضرة وربوبيته محبوبة وسراي دار بقا واقام قاب قوسين او ادنى وثابت كردند وقرار كرفت در بناي صدق وعرفان قلب او بسبب طمانين وسكون روح حيوانيه او از شهوت وغضب بمقام امن قاب قوسين اول وجود مفيد عقل اول وراحت وادعه وجود مطلق نفس رحماني بسبب ركاز راستن قلبش در كسب مكارم اخلاق وراضي ساختن پروردكارش در تحصيل معارف حقايق ومن كلام له ع بحث فيه اصحابه على الجهاد يعني از كلام امير المؤمنين عليه السلام است كه تحريض ميكرد دران اصحاب خود را

بيان انكه امور بر وفق تقدير رحمانيت نه بر نهج تدبير انسان لو كانت الارزاق تجري على مقادير اهل العقول لكان مرزوقا اهل العقل وغابر بحض وبلا سعد واعدل الدهر من عبدة واتصل السود واجد لانها تجري على سمتها كسنابر ميدانوا احد الفرد استيهال زاد

وعد

برجها دکردن والله مسنادیکم شکره ومورثکم امره ومنهلکم فی مضمار ممدود لیتنازعوا سبیقه فشدوا عقد المآزر واطووا فضول الخواصر لاتجمع عزیمه وولیمه ما انقص القوم لعزائم الیوم وانحی الظلم لذاکر الهمم بعوض حمد تعالی طلب کننده اسناد شما شکر نعمت خود را ومیراث دهنده وباقی گذارنده است از نبی امیه بشما امرش را وسلطنت را ومهلت دهنده است شما را در مدت سوقان گیرنده وواپاخت کشیدن که مدت دولت شما باشد تا ما نزدیک کنید باهم در بردن کردن کان سلطنت او پس محکم ببندید کمرهای جدو جهد را وبر بپیچید برهم زیادتی لفتکاهها را یعنی کم خوراک باشید تا نمیشود باهم ارادهٔ عروسی وضیافت بعد از عروسی وچه بسیار شکسته است خوابیدن شب عزمها وارادهای جازمه روز را وچه بسیار محو کننده است شبها تا بیدار بیاد داشتن اهتمام کارها را یعنی لذت وراحت دولت وسلطنت بدون کوشش وتلاش متصور نیست وغفلت اهمال دوران شکننده ومحو کننده عزم تحصیل است ومن کلام له ع قاله بعد تلاوته الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر یعنی واز کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که گفت تکلم را بعد از خواندن او سورهٔ الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر را یعنی بلهوا نداخت وروکردان ساخت شما را از اطاعت خدا بسیاشدن اموال واولاد واحفاد وتفاخر بانها تا اینکه زیارت کردید قبرها را یعنی تا اینکه در یافت شما را مرگ براغالب بالله مرا ما البعده ونزدیک ما اقطعه وخطرا ما افظعه لقد استخلوا منهم ای مدکر وتناوشوهم من مکان بعید فیمصادیع اباتهم یتخرون ام بعید الهلکی یتکاثرون یتحنون منهم احبادا خرون وحرکات سکنت بعد نداء یکن تعجب از فخر کننده بر بسیاری عشیره کمر او را مطلق است چه بسیا دود از عقل وزیارت کردن قبور بشت چه بسیا غافل از مرگ وکار بزرگ کشت چه بسیا قطیع وشنیع بتحقیق که ایشان خالی دانستند از خود چه بسیا یاد اورنده مرگ را وحال انکه رسیدند ایشان از مکان دور تا یامکانهای کشته شدن پدران خود فخر میکنند یا بشماره کردن هلاک شدکان ومردکان اظهار بسیار میکنند طلب بکشن میکنند از ایشان جسدها را که افتاده اند برزمین وحرکاتی را که اسود شده اند از ان ولکن تکونوا اعز من ان تکونوا افخر او لان هبطوا بهم جناب ذلة احجموا من ان یعوموا بهم مقام عزة لقد نظروا الیهم بابصار الغشوة وضربوا فیهم فی عرصة تلک الدیار الخاویة والربوع الخالیة لقال ذهبوا فی الارض ضلالا ودهبتم فی اعقابهم جثاة یعنی وهر اینه بتحقیق که ناشد ان پدران کشته شده محل عبرت انها سزاوار تر است از اینکه ناشند محل افتخار ایشان وهر اینه ناشند فرو نشیندکان بسبب ایشان در ناحیه حقارت وخوار خرد مندانه تر است از اینکه برجزند بسبب ایشان در مقام عزت واعتبار هر اینه بتحقیق که نکاه کردند بسوی ایشان بدیدها مغیوب کم روشنائی وسفر کردند از ایشان در شدت وسخت نادانی واکر طلب کنید بیان حال ایشان را از فضاها سرا ها سقف افتاده ومنزلهای خالی از سکان ایشان هر اینه بزبان حال کویند که رفتند ایشان در روز بین کمراهان بود ومیروید شما در عقب انها نادان بود تطؤن فی هامهم وتستنون فی اجسادهم وتربعون فیما لفظوا وتسکنون فیما خربوا وانما الایام بینهم وبینکم موالن ونوائح علیکم اولکم سلف غایتکم وفراطنا هلکم الذین کانت لهم مقاوم العز وحلبا الفخر ملوکا وسوقا سلکوا فی بطون البرزخ سبیلا سلطت الارض علیهم فبفا کلت من لحومهم وشربت من دمائهم فصاروا فی تجاویف قبورهم جمادا لایتموت وضمارا لایوجدون لایفزعهم ورود الاهوال ولا یحفزهم تنکر الاحوال ولا یحفلون بالرواجف ولا یادنون للقواصف غیبا لایتظرون وشهودا لایحضرون بعوکام میکذارند رفتکانشان را واسیا میایستند در جسدهای خاکشده ایشان وچرا منکنند در جاها بکه انها افتاده وفاکذاشتند انرا وجا میکیرند در مکانها بکه انها خراب کردند ونیستند ودر کاها میانه ایشان ومیانه شما مکر کریه کنندکان ونوحه کنندکان بر مرک شما انجا عند در کاه پیش رفتکان پایان کار شما اند در پیش رو ندکان منزلکاه شما بعد از نکسانی که بوده اند از برای ایشان قائمها وپایها کاه عز واعتبار ودستها فخر وافتخار رفتها لیکه پادشاهان ورفتها بودند در راه رفتند در رشکها بتو نعالم برزخ ومسلط کردانیده شدند زمین را بر ایشان در ان برزخ قبر میخورد زمین از کوشتهای ایشان واشامیدند خونهای ایشان پس صبح کردند رشکانهای قبرهای خود در حالیکه جمادی بودند که نمو نمیکردند وغایبی بودند که یافته نمیشدند نمیترسانند ایشان را وارد شدن خوفهای دنیا وعکس نمیدانند ایشان ناخوشی وبدحالهای دنیا وباک ندارند بزمین لرزشهای دنیا وکوش نمیکیرند از اوازهای شدیده دنیا را غایبانی باشند که انتظار کشیده نمیشوند وحاضرانی باشند که حاضر نمیشوند رد نیا ولا تمانکانوا جمیعا فتشتوا والافافترقوا وما عن طول عهدهم ولا بعد محلهم عمیت اخبارهم وصمت دیارهم ولکنهم سقوا کاسا بدلتهم بالنطق خرسا وبالسمع صمما وبالحرکات سکونا فکانهم فی خبار ارض صعق فی بسیط بیداء جزان لایتناسون واحیاء لایزاورون وبالقرب لایتواصلون بینهم عری التعارف فانقطعت منهم اسباب الاخاء والتعاطف فتکلمهم وحید وهم جمیع وبحانبهم المحل وهم اخلاء لایتعارفون

عنه حین افتخر علی کثیر ولکن لا از ی احدا

فلا تفخرن بمنی وانت صدیقه فان الذی بین القلوب بعید

(میفرماید) چه بسیار اند مردم نه بلکه چه کم اند ایشان وخدای را اکه من بکوم در دروغ زن بدرستکه من هر اینه میکشایم چشم خود را از زمان که میکشایم افاقا بر دیکر ولکن نمی بینم هیچ یکرا من امروز که فخر کند فرزند احسان باشد نقصان وکار ملول یکسان باشد هر چند باطراف جهان کردیکدیکر بکردیم که انسان باشد نسبت بر بقعه وصحرائی زیاران منافق ریائی مزدبر دل فخله لمرائی لاتحرثن بطحره وبکاه تخمه رها کردن در برهوت اول وبقا از کسی ودر شدن (میفرماید) هرکه تخم عمل تو را بین هاکن او را بر اه او را مکن بر ابر بن او ودور شو من الدم کرکه تسلیم شو بین کسخن وزفیر مجنه فاء تو کر در باب صفا عمر او سعی مکن دیکر وفا مکن وبکوزه هر اب کی مخند تفصیل لوازم محبت مبین مرام مودت اذا ما المرء یحفظ ثلثا فعهد ولو نیکف من ودماده وفاء للصدیق وذلة وکتمان السر اثر فی الفواد

(میفرماید) چون مرد نکاه ندارد سه چیز را بر پوشش واز اکر چه باشد بکلی از خاکسر وفاء مر دوست را وصرف حال ونهان کردن سر ها در دل س کر کشد هوس سیری طریق کوشش ونظام صفای طریق شریفت باشد وفا جوشیدن پاشیدن بهم زار ضا بوشیدن پنهان آنکه محبت دشمن هر کس عداوت اوست وصداقت دوست هر کس صداقت اوست صدیق عدکر اخاء فی عداوتی واتانی ودادی وداده فان الذی بین القلوب بعید

(میفرماید) دوست من مباد دشمن من وبعد دشمن مباد دوستم دوست بلا شوی عن حال انکه تو دوست دشمن شه چه بعد دشمنکه ایجد در میان دلهاست ودوست من باجسم تو حرکت کفش باشد دست ایها لمکذب بالذکر دشمن جان تواست زان پیش که فاتحه خواند چو بن نامه بکش از سر ها قبل پوست اتهما متکن در خود وصفا

تنبیه نفس نفیا عنت

وصفا واثبات ثبات محبت وفا ما وزنی احد الا بذلک صفو الموده فی اخر الابد ولا قلانی وارکان البنی بنا الاری عوله الرحمن الرشد آنرا باز پس والابد الدهر ورشد بفتح راه راست یافتن (سیزواری) دوست نداشت مرا هیچ یکی مگر که بخشید مرا و اصفا دوستی از خود تا اخر روزگار و دشمن نداشت مرا هیچ یکی و اگر چه بوتد کنند بتا مگر انکه دشمن گیرد مرا و خدا ازا براه راست یافتن مس اندم که کند بشمن جان نوشو یا درک اسیب زبان نوشو از کینه او گردل خود پاک کنی ناکاه زعیب محزبان نوشو ولا اثمنت علی ستر فجئت به ولا مدحت الی غیر الجمیل یدی ولا اقول نعم یوما فاتبعه بخلا ولو ذهبت بالمال والولد

١٩٧

للیل صباحا ولیلها مساء آتی الجهدین طعنوا فیه کان علیهم سرمدا یعنی بودند ایشان مکر مجتمع با یکدیگر پس پراکنده شدند و با الفت باهم بودند پس جدا کردیدند نیستا زدرازی روزکار ایشان ونه ازدوری منزل ایشان اینکه کور و مجهول شد خبرها ایشان وکنده است وشیده نمیشود اوازه دیار ایشان ولیکن اشامانند ایشان جام مرکی را که بدل کرد کوتاهی را بکنکی و شنوائی را بکری و حرکت را بسکون پس کویا که ایشان در ابتداء حال بدون اسیغداد وهیتا بودند افتادکان در بیهوشی خواب همسایکانی نباشند که انس باهم ندارند ودوستانی باشند که زیارت یکدیکر نمیکنند مندرس باشد درمیان ایشان حلقهای تعارف و شناسائی و بریده شد از ایشان اسباب ادرو مهربانی پرهنه ایشان تنها بند وحال انکه در یک جا بند وما بل هجران و دوربند وحال انکه دوستانند نمی شناسند از برای شب روزی را واز برای روز شبی را هریک از شب و روز را که در ان رحلت کند باشد برایشان همیشه شاهد وامن اخطار دارهم افظع تماخافوا وراوامن ایانها اعظم مما قدروا فکلا الغایتین مدت لهم الی مایئة فاتت مبالغ الخوف والرجاء فلو کانوا ینطقون بها لعیوا بصفة ما شاهدوا وما عاینوا ولئن عمیت اثارهم وانقطعت اخبارهم لقد رجعت فیهم ابصار العبر وسمعت عنهم اذان العقول وتکلموا من غیر جهات النطق فقالوا کلحت الوجوه النواضر وخوت الاجساد النواعم ولبسنا اهدام البلی وتکاءدنا ضیق المضجع وتوارثنا الوحشة وتهکمت علینا الربوع الصموت فامحت محاسن اجسادنا وانکرت معارف صورنا وطالت فی مساکن الوحشة اقامتنا ولم نجد من کرب فرجا ولا من ضیق متسعا یعنی بچشم دیدند از هلاکیهای سرای اخرت ایشان شدیدتر از ان چیزکه ترسیده بودند ودیدند از علامات اخرت بزرکتر از انچیزیکه تصور و اندازه کرده بودند پس هریک از دو مقصد وغرض اشقیاء وسعدا کشیده شد از برای ایشان تا بمنزلکاه دوزخ وبهشت پس رسیدند بمنزلکاه بغایات و بمنتها خوف خائف ورجاء راجی پس اکر بودند که کویا شوند بان هرانینه سست وضعیف میشدند در وصف انچیزیکه مشاهده کردند وبچشم دیدند واکر چه کوشش شده و دیده نشده است علامات ایشان ومنقطع است خبرها ایشان هرانینه بحقیقت که مراجعت کرده در ایشان دیدها عبرها وشنیده از احوال ایشان کوشها عقلها وسخن کفتند ایشان بزبانحال از غیر زاه کفتار زبان پس کفتند که عبور و زشت کشتند صورتها بارنک وروئق وبخاک افتادند بدنهای نرم و نازک و پوسیدیم ماجامهای تازه وکهنه و بمشقتا ندا خته است ما را انکه خوابکاه و بارث بردیم وحشت از یکدیکر را و مهدم کشت برما منزلهای خاموش و پس محو کشت بکونیهای بدنهای ما و مبدل کشت خوش ایندکی صورتهای ما و دراز کشید در منزلهای وحشتناک در نک ما و نیافتیم از برای شدت فرجی و از برای نیکی وسعتی فلو مثلتهم بعقلک او کشف عنهم محجوب الغطاء لک وقدرات تخبرنا شاعتهم بالهوام فاستکنت وانتحلت ابصارهم بالتراب فتصفت وتقطعت الالسنة فی افواههم بعد الافیها وهمدت القلوب فی صدورهم بعد یقظتها وعاتت فی کل جارحة منهم حدید بلی ستجمها وسهل طرق الافة الیها مستسلمات فلا ابیدتدفع ولا قلوب تجزع لرایت اشجانا قلوب فی اقذاء عیون لهم من کل فضاء عرصة حال لا تنقل وعمرة لا تخلی پس اکر مثل و مصور سازی تو احوال ایشان را در ذهن تو یا بر داشته شود پوشش پرده از برای تو و حال انکه رسوخ کرده باشد و فرو رفته باشد در کوشها ایشان حشرات زمین از مور و مار پس کرکشته باشد و سرمه کشیده باشند چشمها ایشان بخاک پس فرو رفته باشند در استخوان سر و پاره پاره کشته باشد زبانها در دهنها ایشان بعد از تیزی و بلاغت انها فرو مرده باشد لهاد رسینها ایشان بعد بیداربودن انها وفا کرده باشد زهر عصوازایشان کهنکی نان و پوسیدکی که زشت کردانند باشد انها را واسان کرده باشد راه افتادن بسوی انها درحالتیکه ایشان باشند کردن نهندکان از برای افت و بلاها پس نباشد سنها یاد و کرد دفع کنند انها را و ندلهای سوخته کرجع کننده ران هرانینه بعد از ان تصور و کشف رسوائی صفت حالی که منقل نشود و شدت و سختی کردفع و برطرف نکردد و کم اکلت الارض من عزیز جسد وابلون کان فی الدنیا غذی ترفة رقیق تغیر یعلل بالسرور فی ساعة حزن یفزع الی التلوة ان مصیبة نزلت به ضنا بغضاضة عیشه وشحا حة بلهوه ولعبه قبلها هو یضحک الی الدنیا وتضحک الیه فی ظل عیش غفول اذ وطی الدهر بحسکه وتقضی الایام قواه و نظرت الیه الحتوف من کثب فحالطت لا یعرفه وتجی هم ما کان یجده یعنی وچه بسیا خوردن زبان از بدن زبان را وقصاب اب و زبان خوشابنده را که بود در دنیا پرورده نعمت و پرورش شده عزت در حالیکه تغلل و نهاتبه میکرد بشادی در وقت اندوهش و پناه میبرد بخوشوقتی اکر مصیبتی نازل میشد بواز جمله بخل ورزیدن و تلف کردن خوشکذرانی خود و لهیم بودن و از دست ندادن شغل لعب و طرب خود یعنی از جمله شدت اشتغال بعیش و طرب لتفاتی نداشت بانذره و مصیبت پس در ناشائی که او خنده میکرد دنیا از فراهم ساختن اسباب طرب بسوی او ودر حالتیکه برقرار دارد ازا مکاه خوشکذرانی و غافل از اخرت بود رسیدند مانیکلکد کوب

کرد

تنبیه بسطة وحولان اکباد تحن الی القد البطنة ان تحملی مر الطعام املاء شدید او کبد بحر وخبیث اردو شدن از ناف والقد بالکسر جلد النعجة الماعوة (سیزواری) فرس بطنة تواند کرد کذار بر پشکم وده بیرامون تواند شدن بحکر ها کاه اشیاق از ندبسوی بار غاله مس ناچند خوک سیر بکردان نشو بلا لقمه زخوان خویشتن مان نشو اندم که کشی بناها جهیت خویش پلنکانه بدیدویش پیشا نشو

ایتان ایمن داشتن و بوح پدید کردن را از اوان و ایکا از پی دراوردن و ضمیر بعبد عاید بعول و ضمیر ذهبت بنعم و تانیث باعتبار کلمه و تاء بالمال برای تقدیر (سیزواری) امین داشته نشدم بر دراز کردن اشکار اکر دم اورا اکر نشد بغیر خوب ستودن او نکوم اری و درج پس از پی در اوردن از اوان بخل و اکر چه ببرد مال و فرزندان من از ان شکسته جان خواهد بود یا هر وفاء دوستا خواهد بود یا هر کدام از هر دو محبت زده ام کر سر برود سخن همان خواهد بود از روی فرض جانی و شفیق روحانی هم مرد جان در امور کثیره و هم مرد مال در صدق مساعدة یکون کروح بین جسمین قسمت فجسمها جسمان والروح واحد بقیه بحث کردن در الروح بدرد و نوشت (سیزواری) قصد کار مردان در کارها بی اثر است و قصد مرد در دنیا دوستی یار کننده است که یار شود چون جانی میان دو تن که قسمت کرده شده باشد پس تن ایشان دو تن باشد جان یکی من از حضرت حق همیشه خواهد بود یار کمه سرشته شد بمهر شرکمال من از هم چه شود جهان بچشمه را بلد پر نور کند چهره او منزل من رغبت نفس بقناعت کند مشتمل بر عین طاعة افلح من کان له کردیده نا کل منها ثم یثنی جنده الکردیده با الکسر تمر پیوسته فی بعضه الجلد من جانبیها و اثناء دو کردن و جنیدکردن (سیزواری) رسته است کسی که هشت سر او را بقیه خرده الی که مجبور از ان پس دو نان میکند کردن خود را اس کرنیت تو از یکدیکر دشمن بیچ و زنان جوشنده طارق بیچ فارغ بنشین بکوشه عزلت خویش زنهار مخور هم که ندای کسی تنبیه بر عم و روشان خوردن و تسکین دلهای پریشان بردن و حسین ذاء ان

خطاب بوستکان دنیا

خطاب دنیاداری که در راه دنیا طمع خلود داشته و تخم خیال محال در باغ دماغ کاشته یا مؤثر الدنیا علی دینه والثانیة الجر الغنم فصدّه اصبحت یرجو الخلد فیها وقد ابرز ناب الموت عن حدّه هیهات ان الموت ذئب واسهم من بزه مرها بوما یرده لا یشرع الواعظ قلب امرء لم یغز ما الله علی وشده ایثار برکار بدن و تیه و نوه سرکش شدن و جزء سرکردان شدن و از راز پرون اودن و دهنها اسم فعل یعنی بعد و سهم بزه شرح و شروع کشاد کردن دل از ثالث و عزم و عزیمه دل برکار کنها دادن از ثانی و رشد بضم راه راست یا فتن (میفرماید) ای برگزیننده دنیا بودین خود و سرکشنده سرکردان راه راست خود گشته تو که امید مدار از جا ویدانی در دنیا و

کرها و را زمانه بخار و خاشاک خود شکست و نگار قوتهای ورا و نگاه کرد بسوا و مرگ از نزدیکی پیرامیخ یاد حزن و اندوهی که تیشا خنا و را و همراه غصه که نیا فنا و را و تولدت فیه قرارات یمل الفتی ما کان یعتده فمرجع الی ما کان عوده الاطیاء فی لکین الخار یا لقار و تجربات الباردیا لحار فلم یطفی بارد یا لا توّر حرارة و لا حرک بحار یا لا هیج برودة و لا اعتدل بمزاج لیلک الطبایع الا امدّ منها کل ذاء حتی تمر معلله و ذهل ممرضه و تعایا اهله بصفة دائه و حرسوا عن جواب السائلین عنه و نادوا عواد و نه شجی اجر یکتمونه فقائل لیا هویه و ممن لهم ایاب عافیته و معصیر لهم علی افقده یذکرهم اسی الماضین من قبله فیما هو کذلک علی جناح من فراق الدنیا و ترک الاحبة اذ عرض له عارض من غصصه فحجرت نوافذ فطنته و یبست رطوبة لسانه فلم یهتم من جوابه عرفه فعی عن ردّه و دعاء مولیم لقلبه سمعه فصام عنه من کبیر کان بعظه او صغیر کان یرحمه و ان للموت لغمرات هی اقطع من ان تستغرق بصفة او تعتدل علی عقول اهل الدنیا یعنی و متولد و حادث کردید در او سستیها مرضها دهالک ما نوس بودن او با صحت خود پس پناه برد بسوا پنجر یکه عادت داده بود ند او را بان طبیبا در فرو نشان صفرا حار بدوا ها با رد و حرکت دادن و کم کردن بلغم با رد بدوا ها حار پس فرو نشاندند باستعمال دواء با رد مکرر هیجا و شدت حرارت را و حرکت ندادن دواء حار مکرر ثوران و زیادتی برودت را و معتدل نکردانیدند بسبب مزاج و مخلوط کردن مزاج طبیعتها حاره و با رده را مگر اینکه امداد و کمک کرد از جمهٔ انطباع هر عضو صاحب دردرا تا اینکه سست و ضعیف گردید طبیب رفع کنندهٔ مرضها او و غافل گردیدند فراموش کرد او را پرستار مرض او و خشنه و درماندهٔ کردیدند اهل و عیال او در چکونکی دو او و لا گردیدند از جواب پرسندکان احوال او و اختلاف کردند نزد او و درماندهٔ خبر یکه می پوشانیدند تا اهل او پس بود کسی که میکفت که اوست از برآ انچه یکه با اوست از مقدرات خدا و بوکسی که بار زومیاند اخت مراهلش را برجوع کردن او و بود کسی که تسلیت میداد مرایشان را بر مرد نش در حالتی که بیاد ایشان میبا و در پیروی کردن کذشتکان پیش از او را پس در اثنائی که او مجان بر شرف مفارقت دنیا و واکذاشتن دوستان بود رسیدهٔ مانی که ظاهر کشت از برای او عارضه از غصه ها او پس خبران کشت زیرکیهای نافذهٔ او و خشن کشت تری زبان او پر چه بسیار را اهتمام کنندهٔ در جواب کفتش بود که شناختا و را پیش کشت از جواب کفتن او و چه بسیار را ندا کردنده رد رسانندهٔ مردل او بود که شنیدند از پرسکن کشتا از جواب آن بود ان ندا آن بوزکی که بود تعظیم میکرد او را مانند پدر یا کوچکی که مهربانی میکرد با او مانند اولاد بمنحق که از برای مرک هر انیه بحتمها اینکه انها دشوار ترند از اینکه فرو کرفته شوند بوصف کردن و بیان کردن تا اینکه راست باید شرح ان بر عقلها اهل دنیا **وفی کلام له** عند ذلا و نه رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع الخ یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در نزد خواندن ایه رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله یعنی باشند مردانی که مشغول نکرداند و ذکر دان نسازند ایشان را معامله و نه خرید و فروختی از ذکر خدای تعالی ان الله سبحانه جعل الذکر جلاء للقلوب تسمع به بعد الوقرة و تبصر به بعد العشوة و تنقاد به بعد المعاندة و ما برح لله عزت الاؤه فی البرهة و فی ازمان الفترات عباد ناجاهم فی ذکرهم و کلمهم فی ذات عقولهم فاستصبحوا بنور یقظة فی الاسماع و الابصار و الافئدة یذکرون بایام الله و یخوفون مقامه بمنزلة فی القلوان من اخذ القصد حمدوا الیه طریقه و تبشروا به لنجاة و من اخذ یمینا و شمالا ذموا الیه الطریق و حذروه من الهلکة و کانوا کذلک مصابیح تلک الظلماء و ادلة تلک الشبهات یعنی بتحقیق که خدا منزه از نقص کردانیده است یاد کردن او را بتسبیح و تمجید و تحمید و ثنا و قبایح صفات از برای دلها که پاک میکردانند دلها را از زنک اقبال بما سواء خدا در حالتی که می شنوند و می پذیرند دلها بسبب ذکر او امر و نواهی او را بعد از سستکی کوش می بندند و میشنا سند بسبب ذکر او را با ثار و افعال او بعد از کوری و مطیع میکردند بسبب ذکر انبیا و اوصیا را بعد از معانده و نافرمانی و همیشه از برای خدائی که بود کذشت نعمتهای او در پاره از زمان بعد از پاره دیکر از زمان و در اوقات دیکر فرستادن رسل بندکانی با شندکه راز و بحوی کویند با ایشان در پرده دل ایشان و سخن کویند با ایشان در باطن عقلهای ایشان با القاء معارف و الهام حقایق پس بر افروزنده چراغ هدایت با نور را کاهی در کوشها و چشمها و دلها از قبول کردن پند و عبرت کرفتن با ثار و آیات و تفکر کردن در آفاق و انفس بیاد مردم میا و رند روزکار انعام و انتقام خدا به بندکان پیشین را و میترسانند مردم را نوا بشناسانیدن مقام و مرتبه و سلطنت او با شندان عباد در منزله و مشابه راه نمایندکان دریا با نهاکه یکبرد وسط راه راست باش کنند از روی شفقت بسوی او راه رو دش و مژده دهند او را بر رستکاری مخصوص و کسیکه بکبرد جانب راست و چپ و کج راه را مذمت کنند از روی رافت بسوی او راه رو دش او را و ترسانند او را از هلاکت و ترسیدن مطلوب و با شند با جانی او صاف چراغهای ان نار یکیها و راه نمایندکان ان اشتباهها و کرامیها و ان للذکر لاهلا اخذوه من الدنیا بدلا فلم تشغلهم تجارة و لا بیع عنه یقطعون به ایام الحیوة و یسفون بالزوار

وحدة و بقیت بعد فراقهم وحدة مرکان بیتک فی التراب و هو بعد شتات الغد الوحد الحزن و وحدة وحدة تنها شدن و تنها بیشت و غایة پایان و وحدة حال ای منفردا یا مفعول مطلق احد معتقد (میفرماید) دفنها نها کبوتر ایشان اینده من و ما ندم بعد از جدائی ایشان تنها مرکه باشد میان تو او او در خاک دو بدست پیش او

بحفظ بیرون او رده شده و دندان نیش مرا از تبرهای او دور است امید تو بدیکه مرا در حساب تبرها سست کرد مرا میاند از د مرا و او را و روزی نان تبرها هلاک مکند او کشاد عنکبند بیده هند دل مردرا کمر عزیمه نکرد و خدا بو راه راست یا فتن و س تا چند ترا طول امل خواهد داد و زشاه جهان جاه علاج امید بوا ندیشه بکن در مرک اکون بکفاد چیزیکه تو را دو را خواهد بود ارشاد با بن الوقت بودن و ابواب حال بر روی دل کشودن مضی امسک الباقی شهیدا معدلا و اصبحت فی یومک علیک شهید و انزکت بالامس قرینک اشاء فتن باحتاز انت حمید و لا برح فضل الخیر منها الی غد لعل غدا تاتی و انت فقید و یوما من عابنة عابا نفعه الیک و ماضی الامس لیس بعوکی شهید او و تعدیل عدل خواندن و انیر کردن و تشیید دو ا کردن و آرجا و اپس بردن و متابا کی عابا کردن و عوناز امداد و شهید بمعنی محدث و اسفره کذشته و پرور تو که با عبادی نا فی انت ده رحالی که کواهی دهد عدل خواهند و رستکار با شند پس در روز یکه بر تو کواه است اکر بود که در دو روز کی دیکر بکذرا پس در فانی بیکنوی کردن و تو سوده بیاشی و تاخیر مکن کردار خیر را دو دیکر از شاید که فرا ایدو تو نا یافت نا شی و در روز خواکه غالب کیرد او را باز کرد دفع او بتو و در مرو کذشته بیندیشه باز کرد و پس ای یا نفه از باد تحقق خبر در جان تو کرد انش عشق خواهد که زاهل حال یابی بهره بر نقطه خاله دون بوسته نظر بیان یکسان شمن خلایق بعد از موت و خوار کشتن ایشان بعد از فوت ذهب الذین علمتهم

عن محارم الله في اسماع الغافلين ويأمرون بالقسط ويأتمرون به وينهون عن المنكر وينتاهون عنه فكأنما قطعوا الدنيا
الى الآخرة وهم فيها فشاهدوا ما وراء ذلك فكأنما اطلعوا على بواطن اهل البرزخ في طول الاقامة فيه وحققت
عليهم عداتها فكشفوا غطاء ذلك لاهل الدنيا حتى كأنهم يرون ما لا يرى الناس ويسمعون ما لا يسمعون وبتحقيق كه از براى ذكر
خدا اهل باشد كه برداشته اند انرا بعوض متاع والتذاذ دنيا پس مشغول نميكرداند ايشانرا اكتساب ضيعتى ونه خريد وفروشى
از ذكر خدا ميبرند ومنكرداند بصاحب كرامات دندكانى نيازاوا واز مهند بسخنان بازدارند از محرمات خداوند كوشها
غافلان از ذكر خدا وامر ميكنند بعدل وفرمان ميبرند بعدل وهى ميكنند از ناشايست وباز ميايستند از ناشايست پس گويا
كه قطع كرده اند وگذرانيده اند مدت گذران دنيا را تا باخر وحال اينكه باشند در دنيا پس زنده اند پشت سر دنيا را
پس گويا كه مطلع گشته اند بر احوال پنهان اهل برزخ كه عالم بعد از مرگ تا روز حشر باشد ومدت درازى ممكث دران
ومحقق وثابت ساخته است قيامت براى ايشان وغدهاى خود را پس ميبينند احوال اهل برزخ وقيامت را از براى اهل
دنيا ووصف وبيان ميكنند از براى ايشان گويا كه مى بينند چيزها را كه نمى بينند ومى شنوند چيزها را كه نميشنوند ايشان
فلو مثلتهم لعقلك في مقاوميهم المحدودة ومحالهم المشهودة وقد نشرت عليهم دواوين اعمالهم وفرغوا لمحاسبة انفسهم على كل
صغيرة وكبيرة امروا فقصروا عنها ونهوا عنها فقرطوا فيها وحملوا ثقلا اوزارهم ظهورهم فضعفوا عن الاستقلال بها فتبجحوا
بتشحاذ وتحاوبوا بانجباسا يعجون الى ربهم من مقام ندم واعتراف لو رأت اعلام هدى ومصابيح دجى قد حفت بهم الملائكة
وتنزلت عليهم السكينة وفتحت لهم ابواب السماء واعدت لهم مقاعد الكرامات في مقام اطلع الله عليهم فيه فرضى
سعيهم وحمد مقامهم يعنى پس اگر مثل ومصور سازى تو حال محاسبه نفسهاى ايشان را از براى عقل تو وعقل تو بخيال در آرد
صورت احوال محاسبه ايشانرا در مقامهاى پسنديدهٔ ايشان ودر محلهاى شايستهٔ ايشان بجهة صفات پسنديده واخلاق
شايستهٔ ايشان وحال اينكه كشوده باشند دفترهاى اعمال خود را يعنى در نظر دارا وورد باشند كردهاى خود را واراده كرده
باشند وشوق كرده باشند پيش نفس خود از براى محاسبه نفسها خود بر هر فعل از افعال صغيره وكبيره كه مامور شده باشند
بان پس كوتاهى كرده باشند در اداء ان يا اينكه نهى كرده باشند ازان پس مساهله كرده باشند وباز داشتن خود ازان وباز
كرده باشند كرانهاى كناهان خود را بر پشتهاى خودشان پس ضعيف وناتوان باشند از بلند كردن وبرداشتن ان پس گريه كنند
باواز بلند گريستنى باعصه ودر تجواب مقام محاسبه خود بر اينداز دركه گريه وزارى وفرياد وناله برارند بسوى پروردگار خود در مقام
پشيمانى وتوبه واقرار كردن بتقصير وگناه هر اينه ديده باشى ايشان را در اين حال مانند شتابها را كه نماء وچراغهاى تاريكى در
وقت خشنده كه بتحقق كرد ايشان در امد باشند فرشتكان وفرو امده باشند بر ايشان ارام وقرار تن وجان كشوده شده
باشد از براى ايشان درهاى رحمت اسمان ومهيا شده باشد از براى ايشان نشستكاهها كرامت وشرافت واحسان در مقامى
كه مطلع گردانيده باشد خدا بتمام بر ايشان بودن در ان مقام را پس خوشنود باشد خدا از عمل ونلاش ايشان وپسنديده گردد
باشد جايكاه ايشانرا بسبب قبول توبه وانابه ايشان يتنعمون بدعائه روح النجاة وريحانه فاقة الى فضله واسارع لذلك
لعظيم جرح طول الاسى قلوبهم وطول البكاء عيونهم لكل باب رغبة الى الله بهم يد قارعة يستلون من لا يضيق لديه
المنادح ولا يجب عليه الرائغون فحاسب نفسك لنفسك فان غيرها من لا نفس لها حسيب غيرك يعنى درحال يكه استشام مى
كنند وزيدن نسيم راحت عفو وكذشت از نقصان خود را بسبب دعاكردن بدركاه او واستدعاء استعداد فاضه جزو كمال او
باشند ايشان كروهى اند احتياج داشتن بسوى فضل وكرم او واسرعها مذلت وخاكمزيز آوار وعزت او زخم ساخته است دردرا
مذلت انديشه دلهاى ايشانرا ودراز زمان كريه چشمها ايشان را از براى هر دروازه رغبت كردن بسوى طاعت خدا از براى
ايشان هست كوبنده واستعداد جوينده هست كه ميكوبد در جود جواد را ومجوبد بمحبت وودود را واستدعا ميكند كسى را كه
نيست در نزد جود او وسعت كاهى كرم وجود ونوميدى بهره نميكردند بدركاه نوال او وراورندكان بجود كمال وجود
پس محاسب باش نفس تو را از جهة اعمال نفس تو پس بتحقيق كه از براى غير نفس تو از نفسها محاسبى هست سريع الحساب عزا زنو يعنى
حساب نفس تو وظلم وعدوان نفس تو بايد پاك باشد كه از براى حساب كشيدن ظلم وعدوان غير تو بر تو محاسب سريع الحساب
هست كه خواهد محاسبه اش رسيد وانتقامش اكشيد ومن كلام له ع عند تلاوته هذه الآية يا ايها الانسان ما غرك بربك الكريم
يعنى واز كلام امير المؤمنين عليه السلام است در نزد خواندن او اين آيه را يا ايها الانسان ما غرك بربك الكريم يعنى اى انسان چه چيز
مغرور ساخته است ترا وچه چيز بدا داشت تو را بمخالفت كردن واطاعت نكردن پروردگار صاحب كرم تو يعنى اينچيزرا كه عطا كرده
است بتو از نعمتها بمحض جود وكرم ذاتى او وستاندن از تو كه بان مغرور باشى از خص مسئول مجتز قطع

برگشتن جواب آرزوى كسى

اطباق الثرى لم يعرف المولى من العبد فكان لا يطأ الثرابر جله يطأ الثرا بر بنا عمر الخد وطابع بسر چون از تاك وتاكم تاك وتيرم
وخد وخدا (بفرا) اگر كشف كرد شود مر خلق را طبقات خاك شناخته نشود خواجه از بنده هركه باشد كه بر سر خاكرا بر ميدارد وخاكرا بر خاك ميزند
پابر فلان نهاد ديديم كه مرد بجهة بر بالاى نهاد دوزخ كه قضا الشر هست فرو رفتن دا عى در نافرمان تعالى نهاد تنبيه بر فنا عالم وزوال يعنى اعلم ان الذين سوفاطر اباهم
ولم يتمتعوا بالاهل والاولاد جرت الرياح على محل ديارهم فكأنهم كانوا على ميعاد
اسمناع برخوردارى كردن بچيزى ميعاد وعده كاه بيوند بدرستيكه انها كه بناكرد ديكران را ودر انند بناء ايشان وبرخوردارى كرفتند باهل وفرزندان عمارت كردند بادها بر وجاى ايشان بكرداندند اثرهاى ايشان بر كردانيد بناهاى ايشان بوعده وعده كاهى كه
پس جمله كه بنا برش افراشته اند ايران بلند قصرها داشته اند ازهنك انقوم اثر نابى نيست اكنون در روندكان چه كاشته اند فتح ابن اعثم كويد چون مرتضى توجه شام نمود ابن رسيد حرورى سهم بن طريف عجلى را ثار كرد راه بيابان پيش كرفت سه روز بيابان طى كرد چون از تاك وتاكم تاك وتيرم
وخد وخدا (بفرا) اگر كشف كرد شود مر خلق را طبقات خاك شناخته نشود خواجه از بنده هركه باشد كه بر سر خاكرا بر ميدارد وخاكرا بر خاك ميزند
پابر فلان نهاد ديديم كه مرد بجهة بر بالاى نهاد دوزخ كه قضا الشر هست فرو رفتن دا عى در نافرمان تعالى نهاد تنبيه بر فنا عالم وزوال يعنى اعلم ان الذين سوفاطر اباهم
ولم يتمتعوا بالاهل والاولاد جرت الرياح على محل ديارهم فكأنهم كانوا على ميعاد
اسمناع برخوردارى كردن بچيزى ميعاد وعده كاه بيوند بدرستيكه انها كه بناكرد ديكران را ودر انند بناء ايشان وبرخوردارى كرفتند باهل وفرزندان عمارت كردند بادها بر وجاى ايشان بكرداندند اثرهاى ايشان بر كردانيد بناهاى ايشان بوعده وعده كاهى كه
پس جمله كه بنا برش افراشته اند ايران بلند قصرها داشته اند ازهنك انقوم اثر نابى نيست اكنون در روندكان چه كاشته اند فتح ابن اعثم كويد چون مرتضى توجه شام نمود ابن رسيد حرورى سهم بن طريف عجلى را ثار كرد راه بيابان پيش كرفت سه روز بيابان طى كرد چون

فلو كان الشباب يباع بيعا لاعطيت المبايع ما يريد ولكن الشباب اذا تولى على شرف مطلبه بعيد مبايعه باكسر بيع كردن وشرف بالضم كنكره ومطلب

معتبر معذرة لقد ابرح جهالة بنفسه يا ايها الانسان ما غرك بربك وما جرأك على ذنبك وما انسك بهلكة نفسك اما من دائك بلول ام ليس من نومتك يقظة اما ترحم من نفسك ما ترحم من غيرها فلو رأيتها نزوى الضاحي لحر الشمس فيظله او نزوى المبتلى بالزمن جسده فتبكي رحمة له لما صبرك على دائك وجلدك على مصابك وعزاك عن البكاء على نفسك وهي اعز الانفس عليك وكيف لا يوقظك خوف بيات نقمة وقد توطنت بمعاصيه مدارج سطواته فذاوق من وبال الفترة في قلبك بعزيمة ومن كرى الغفلة في ناظرك بيقظة وكن لله مطيعا وبذكره انيسا يعني انسان دروغ سوالكردن بروردگار او را او بقول خود ما غرك بربك باطل ترين مسئولست از روي حجة وبرهان ومنقطع كشته ترين فريفته شدة است از روي عدة ومعذرت وهر اينه اتيان كنده بشديد وعظيم است بغض خود از روي جهالت اي انسان چه چيز جري و دليركرد ترا بر گناه كردن تو وچه چيز فريب داد ترا بنافرماني پروردگار تو وچه چيز انس داد بهلاكت نفس تو آيا نيست ترا براي درد تو صحت يافتي يا نيست ترا براي خواب تو بيدار شدني يا رحم نميكني بر نفس تو اگر نميكني بغير نفس تو پس چه بسيار است كه مي بيني آفتاب تشنه را در وقت گرمي آفتاب پس سايه ميدهي او را يا مي بيني گرفتار بمرضي را كه اذيت رسانيده باشد اعضاي بدن او را پس گريه ميكني از روي دلسوزي با او پس چه چيز صبر و طاقت داد ترا بر درد تو وقوي گردانيد ترا بر مصيبتها تو وشكيبائي داد ازگريه كردن بر روح تو وحال انكه روح تو عزيز ترين روحها است بر تو وچگونه بيدار نميكردانند ترا از خواب شبانه روزي خود را مملو خشم خدائي وحال انكه افتاده است بسبب معصيتها او در وطه پلتهاي قهرها وغضبها او پس مداوا نكردن ازدرستي وضعف ثابت در دل تو را بعزم وجد عقل تو را از خواب غفلت در ربوده تو را به بيداري قلب تو وباش مطيع وفرمان بردار از براي خدا و انس گيرنده باذكر خدا و تمثل في حال توليك عنه اقبالة عليك يدعوك الى عفوه وبعدك بفضله وانت متول عنه الى غيره فتعالى من قوي ما اكرمه وتواضعت من ضعيف ما اجرئك على معصيته وانت في كنف ستره مقيم وفي سعة فضله منقلب فلم يمنعك فضله ولم يهتك عنك ستره بل لم تخل من لطفه مطرف عين في نعمة تحدثها لك او سيئة يسترها عليك او بلية يصرفها عنك فما ظنك ببر لو اطعته يعني ممثل ومصور كردان در ذهن تو در حالت دوكردان شدن خدا رو اوردن او را بر توكه منعوا ند تو را بعفو وگذشت خود از تقصيرات تو ومي پوشاند قبايح تو را بفضل وكرم خود وحال انكه تو روگردانيده از او وبسوي غير او پس بلند است او كه قوي است چه بسيار كريم است او بتو وفروتني توكه ضعيف چه بسيار دليرت تو بر معصيت او وحال انكه تو در پناه پوشش او ساكني و در فراخي كرم او گردنده پس منع نكرد از تو كرم و بخشش خود را و ندريد از تو پرده پوشش خود را بلكه تو خالي نيستي از همه احسان او در دريك چشم بر هم زدني از نعمتي كه پسند نكرد اذا را براي تو يا از گناهي كه مي پوشاند او را بر تو يا از بليه و مصيبتي كه بر ميگرداند اذا را از تو پس چه چيز است گمان تو با او اگر اطاعت كني و فرمان ببري او را والله لو ان هذه الصفة كانت في متفقين في القوة متواريين في القدرة لكنت اول حاكم على نفسك بذميم الاخلاق ومساوي الاعمال وحقا اقول ما الدنيا غرتك ولقد كاشفتك بالعظات واذنتك على سواء ولهي بما بعدك من زوال البلاء بجسمك والتنقص في قوتك اصدق واوفى من ان تكذبك او تغرك ولرب ناصح لها عندك متهم وصادق من خبرها مكذب ولئن تعرفنها في الدبار الخاوية والربوع الخالية لتجدنها من حسن تذكيرك وبلاغ موعظتك بمحلة الشفي عليك والصحيح بل لنعم دار من لم يرض بها دارا ومحل من لم يوطنها محلا وان السعداء بالدنيا غدا هم الهاربون منها اليوم يعني سوگند بخدا كه اگر انصاف حال بود در دو شخص كه متساوي بودند در قوت در برابر بودند در قدرت وتو يكي از اندو شخص بودي وجزي هيشگي بر عصيان اندكي هر اينه بودي تو اول كسي كه حكم كند بر نفس تو باخلاق ذميمه واعمال بد وحق وصدقست كه ميگويم كه نيست دنيا كه فريب داده باشد ترا مگر بيعقلي او ولكن بدنيا فريب خورده بجهة بي عقلي تو وحال انكه ظاهر ساخته است از براي تو وعظها وپندها واعلام كرده است ترا بر عدل كردن و انصاف دادن وهر اينه اين دنيا بچه يكه وعده داده است ترا از نازلشدن بلا ببدن تو وكمي در قوت تو را سنگوتر و وفا كننده تر است از آنكه در وغگو بود با تو و فريب دهد تو را و چه بسيار است فضيحت كننده از طرف دنيا پيش تو كه انصف از دكه متهم است بحد عمد وچه بسيار راست گوينده از خبر دنيا در نزد تو كه اين صفت دارد كه تكذيب كرده شده است وچنانچه طلب شناسائي دنيا كني از شهرهاي سفف و ديوار افتاده خراب و از منزلها خالي از اهل و سكان هر اينه مي يابي نهاد از انچه بنا مذكور بودن از براي تو و رسانيدن موعظه و نصيحت بتو بمنزله و بمرتبه دوست مهربان بر تو و منع كننده بد از تو و هر اينه چه بسيار خوبست سراي كسي كه راضي و خوشنود نيست از دنيا از انچه خانه بودن و منزل كسي كه وطن نكرده است در دنيا از روي منزلگاه بودن و بتحقيق كه بنا كنان دنيا در فرداي اينساعت از دنيا دار مرو ذا دار جفت لواجئة وحشت بلا ئها الغيبة ولحق بكل منسلخ اهله و

در هر كجا مرگ بر كسي ميرسد

مصلح بميرد (سيزده) گويند بر جواني كه بحقيقت بر كشت پيراي كاج جواني براي ما باز مگشت پير اگر بود گويند جواني كه فرو خفت شكر فرو خفت هر اينه انچه فروشنده را انچه خواهد ولكن جواني چون بر كشت بر كنكرها پر حسرتان دور ميباد من اهوسر كه رفت نمانم با تمام شتاب اي كاج كه زندگي بنيكدشتاب هر نيكه ايام جوانان طلبد طفلان همرا نمانده ان است

جواب تغيير جمعكم آرزوي مرگ الحضرت داشته اند وهستي موهوم خود را ابدي پنداشته اند تمني زوال اقوت وازامنت فلذلك يسئل لست فيها باوحد وليس الذي يفنى خلافي يضرني ولا الموت من قد مات قبلي بمخلد واني وان مات قبلي كالذي يموز رحيلا اوير وح ويغتدي اتبيل نكرد ويرود

واوحد يكانه وضرد وبضعه كردن از اول واخلاد جاودانه كردن (سيزده) اوزوكردند مردي چند كه بميرم من واكر بميرم پس ان را بحق كه بيستم فردا ان زاده يكانه ودوست انكس كه ميخواهد مخالفة من كرد ورسانيدن را نيست فرد انكس كه بحقيقت مرد پيش از من خاود ان كنده من وبد ستكه من وانكس كه بحقيقت مرد پيش از من هر اينه چون ان كس است كه زيان ميكند دوستي را يا شانكا ميكند با مداد ميكند پس خواهد كرد دشمنان مرا من من وذلك مرك اوزد من ان چه ابن طاهر خواهد اندن في بيت شعر جان بردن من بيان حاصل مرگ اندو اساس بيرون كردن يافت از افراد ناس الموت الا الذي يبقى والذي هذا السبيل الى ان لا بقاء له احدا كذا الذي قد رالرحمن يخلد لامنه لو خلد الله خلقا قبله خلدا للمرسلين فيا غير خاطئة مرفاما الموت مهما لم يفنه عدا امت كردن وطلب جاودا امر كردن فعالي خطا كننده وذو الملك مع الحوادث مهما ضاب (سيزده) مرايينه پديدار اطاق ميكند ارد وفرو ريزد را ايست داد نا انكاه كه مرسيد يكه را بود بيغمبر وجاويد نماند براي كه بود خود اكر جاويدان كرد واينك هذا لخلوق فرا پيش از او جاويدان بود او مرد او مرد او بيان ما تيرها است عمر خطا كننده مركه در كذشتن از امروز بيرحم و نيكدل ردد از فردا وفردا از پس فردا از تبر اجل كه نخواهد جان برد مرخص كرد از عافيت خواهد رد بمرايه جهان نا معتبر نشود او بنو صاف دنيا وفا نكرد مرثيه پدر موافقت سكار ومدت ويش مخالفت دثار ارف نوح اخر الليل عرا لشيخ سعي والرئيس السرور اما طال ما وي الصفاء ذا لند وذا الحلم لا خلفا ولم لبث فعدوا اخا الملك خلى ثلمة سدتها بنو هاشم او تباح فيهما

توجع توجه كردن وتفجع اواز كردانيدن وشيخ پير ونعي خبر مرك دادن از ذايع ورئيس سردار وفسود بضم كردن واوقي بضم همزه وتشديد واو مكسوره باز كشن وصعلوك بضم صاد درويش وناطف بكون فرد نديد ورجل فدّ بضم الفاء وفتح الدال اوفده اذا كان فريدا لا ياله الى الجد الاكبر وبدم بر لانه من اولاد قوم هرب وتوب

الا التصعف و قد یمدح به ایضا و قلما یفعل ثاء رخنه و سد استوار کردن رخنه از اول و استیاه مباح کردن و فی الاساس احد فلان الامر اماله (صفراء) بیخواب شدم برای تو حمد کرد
خرسند و از کردار بد خبر ترک میدار و از برای پیر من و دیگر اد بهتر کوشه یعنی ابو طالب محل باز گشت در ویشان خداوند خدا و خداوند بدایا گشه فرمانبرد و بنوی فرزندان نزدیک بخدا کبر حمتا
ملک که باز گذاشت رخنه را که رود محکم خواهد ساختن از ایران هاشم اتباع کرده شوی پس مبارند کرد مس و مرنام او بچشم من خواب ناخواند نابخاند و بین پیرو د
چشم من چه دیا بوی و ذکر نیز بیاد و راوی نخواند حکایت فان ابو طالب رسالة هم از بزرگ تو و بیت فان اشاد و بحاطرا و حضرت رسالت را از شر قریش بحفیظ و شب شرح ان حدوث عین مجمع

بکل معبود و عبدته و بکل مطاع اهل طاعة فلم یجر فی عدله و قسطه حرق بعیر فی الهواء و لا همس قدم فی الارض الا بحجه
فکم محجة یوم ذاک داحضة و علائق عذر منقطعة فتحیر من امرک ما یقوم به عذرک و ثبت به محنتک و حذ ما بقی لک مما
لا تبقی له و تبشر بسرک و شم برق النجاة و ارحل مطایا التشمیر یعنی در روز قیامت بنگر منزل سازد و بلوزاند زمین را صحرها بله
نفع صور و محشور و ثابت کرداند عظام و شداید بخود را روز قیامت و ملحوظ گشت بهر محل عباد فی اهلش و بهر معبود عبادت کنند کانش و
بهر مطاع اهل طاعتش پس جاری بمشود در عدل و انصاف فرد را نروز شکافتن نکاهه در هوا و نه صدای هوا پرانی در زمین مگر
بخشش و موقع و مستحقش پس چه بسیار حجتی است در انروز که باطل است و علاقه معذرتی که منقطع است پس تصدیکن و اختیار
بنما از کار تو چیز برا که قائم و ثابت بشود بان معذرت تو ثابت و محقق گردد بان حجت و برهان تو و اخذ بکن و بر دار چیز را که
از برای احزن تو باقی ماند که معرف و طاعت باشد از دنیائی که تو باقی نخواهی ماند از برا او و مهیا شو و اماده کردن اسباب از
برا سفر احزن تو و نکاه کن و منتظر باش بدرستائی برق نجات از ظلمت جهل و ضلالت را و بکش بنک پالان شتران نارکش حد و
تلاش را و من کلام له یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است و الله لان ابیت علی حسک السعدان مسهدا و اجر فی
الاغلال مصفدا احب الی من ان القی الله تعالی و رسوله یوم القیمة ظالما لبعض العباد و غاصبا لشیء من الحطام و
کیف اظلم احدا لنفس یسرع الی البلی قفولها و یطول فی الثری حلولها و الله لقد رایت عقیلا و قد املق حتی استماحنی من
بره صاعا و رایت صبیانه شعث الالوان من فقرهم کانما سودت وجوههم بالعظلم و عاودنی موکدا و کرر علی القول مرددا
فاصغیت الیه سمعی فظن انی ابیعه دینی و اتبع قیاده مفارقا طریقتی فاحمیت له حدیدة ثم ادنیتها من جسمه لیعتبر بها فضج
ضجیج ذی دنف من المها و کاد ان یحترق من میسمها فقلت له ثکلتک الثواکل یا عقیل انئن من حدیدة احماها انسان
للعبه و تجرنی الی نار سجرها جبارها لغضبه انئن من الاذی و لا ائن من لظی یعنی سوکند بخدا که هر اینه شب کذارانند من بر
خار سقر هلوک در خت سعدان در حالی که خواب کرفته شده باشم و کشیده شدن من در غلها در حالی که بند بسته شده باشم دوست
نرا سبب پیش من از ملاقات کردن من خدا و رسولش را در روز قیامت در حالی که ستم کننده مر بعضی بندکان باشم و غصب کننده
مر چیزی از متاع دنیا باشم و چکونه ستم کنم احدی را از برای نفسی که بپوشی میکرد بسوی کهنه و پوسیده شدن باز کشت ان و دراز بی
کشیدن در خاک فرو امدن ان سوکند بخدا که بتحقیق دیدم عقیل برادرم را که درویش و بینوا کشته بود تا اینکه درخواست کرد از من
بکصاع که یکمن تبر بیاشد از کندم بیت المال حق شما را و حال انکه دید اطفال او را بر نکهای خاکستری از احتیاج ایشان که کویا
سیاه شده بود صورتهای ایشان بوسیله نیل و معاودت کرد بسوی من در حالی که تاکید کننده بود و تکرار کرد بر من ان کفتار را
در حالی که مکرر تعیا مد نزد من پس فرا کرفتم بدیوا کوشم را پس کمان کردکه من میفروشم با و دین خود را و تابع میشوم کشیدن او را
و منقاد و مطیع میکردم خواهش او را در حالی که خدا شوند طریقه حق خودم باشم پس کرم کردم پاره اهنی را از برای امتحان او
پس نزدیک کردا بندم ان اهن را ببدن او تا عبرت کیرد بان پس فریاد کرد مثل فریاد کردن صاحب درد از سوزش ان اهن و
نزدیک بود که بسوزد بدنش از داغ کردن ان پس کفتم مر او را که کم بنشیند تو را کم کرده فرزندای عقیل ایا نالیده میکنی از جمعه پاره
اهنی که کرم کرده است انرا ادمی از برای بازی کردن خود و میکشی مرا بسوی اتشی که تافته است انرا صاحب جبروت و قهرا و
برای خشم کردنش ایا نوا نالیده میکنی از برای اذیت اهن پاره و من نالم از بیم اتش جبار و اعجب من ذلک طارق طرقنا
بملفوفة فی وعائها و معجونة شنئتها کانما عجنت بریق حیة او قیئها فقلت اصلة ام زکوة ام صدقة فذلک کله محرم علینا
اهل البیت فقال لا و لا ذلک و لکنها هدیة فقلت هبلتک الهبول اعن دین الله اتیتنی لتخدعنی المخبط ام دو جنة ام تهجر
و الله لو اعطیت الاقالیم السبعة بما تحت افلاکها علی ان اعصی الله فی نملة اسلبها جلب شعیرة ما فعلته و ان دنیاکم
عندی لاهون من ورقة فی فم جرادة تقضمها ما لعلی و لنعیم یفنی و لذة لا تبقی نعوذ بالله من سبات العقل و قبح الزلل و به
نستعین یعنی و عجب تر از امر عقیل اینکه شب در اینده در شبی امدما را با پیچیده شده در ظرف و سرشته شده یعنی حلوائی که کرا هیه
داشتم او را که کویا سرشته شده بود با بعض هن ما را با بقی کرده ما و پرکفتم بان او زنده کدا یا و صله یا مر نیست اینکه او رده باز کو
است یا صدقه مسجمه است پس ما اینها تمامش حرام کرده شده است بر ما اهل بیت پیغمبر پس کفت نه اینست و نه ان و لکن هدیه
و بخشش است کفتم مرده بر بیند تو را مادر فرزند مرده ایا از دین و شریعت خدا امده تو مرا که هر اینه فریب دهی مرا ایا صاحب
خبط دماغی تو یا صاحب جنونی تو یا بیهوده میکوئی تو سوکند بخدا که اکر بخشیده شود بمن هفت اقلیم و دنیا را با انچه در زیر اسمانها
است از برا اینکه عصیان و زدم خدا را در باره مورچه که و اکشم از او پوست دانه جوی را بخواهم کرد انکار را و بحقیق که دنیا شما
در نزد من هر اینه خوارتر است از بیل بزی که در دهان ملخ باشد که جاید باشد تو را چه شغل و کار است علی را با نعیمی که فانی میشود

خواهد امد ابن چند بیت از اشعار شفعه اشعار او ست
و لقد علمت بان دین محمد حقا بلا شک و کان بغیا واضحا
لو بصلوا الیک بجمعهم حتوا فی التراب فیخفیا فاصدع بامرک
ما علیک غضاضة و ابشر و قر بذاک منک عیونا و دعوتنی و
زعمت انک ناصح و لقد صدقت و کنت ثم امینا و عرضت دینا
قد علم بانه من خیر ادیان البریة دینا لولا الملامة او حذار
مسبة لوجدتنی سمحا بذاک مبینا و روی پیغمبر دعا، باران فرمود
و نازان بیاد یاد امد انحضرت
بحمد بذل فرمود لله در ابی طالب
لو کان حیا قرت عیناه من نظم
برخواست و کفت یا رسول الله
کانک ترید قوله و ابیض یستسقی
الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة
للارامل یطوف به الهلاک
من الهاشم فهم عنده فی نعمة
و فواضل کذبتم و بیت الله
یبزی محمد و ما نقاتل دونه
و نناضل و نسلمه حتی نصرع
حوله و نذهل عن ابنائنا و
الحلائل فاست توشر خبر
یفعل و لسان ذی حیا لشی
مخلد ازادن امور از بنها
علوتهم ستوردهم یوما من
الله موردا یرجون تلک الغیب
و قلد وان نعمة فابهنا علیه
و بها قال الشافعی قریش
ولد النضر بن کنانة بن خزیمة
مدرکة بن الیاس بن مضر بن
نزار بن معد بن عدنان و
من الناس من قال لهم ولد
الیاس بن مضر و منهم من قال
ولد فهر بن مالک بن النضر بن
کنانة و قال الزمخشری فی
الکشاف سموا بصغیر القریش
و هو الدابة عظیمة فی البحر تقبض
بالسن و لا تطاق الا بالنار
و یعن مذهبه انه سئل ابن عباس
بم لبقت قریش قال لانها
فی الارض بالکل و لا توکل و
تعلوا و لا تعلی و انشد قریش
هی التی تسکن البحر بها سمیت
قریش قریشا و التصغیر للتعظیم
و قیل من القرش و هو الکسب
لانهم کانوا کسابین بالتجارات
و فرح شادشدن از رابع و
حلم خرد و بردبار در اوردن و
اغراء در وغ بر با غرو و البهمة
البهمان (صفراء) پسر

کشند قریش که شاد شدند بنا یا فتن او و بیستم من کری بیهم زنده را برای چیزی بجاوزا نه کرده خواستند قریش کار خاکه ار است انرا خرد خاء ایشان زود در اورد را و خرد خاء ایشان را و دن
بجاوه زا مدن از کراهه امصدا و بدیوع دا شتن بچیزو کشتن او و انکه بر با فتن بعقل زیرا و الله انکار را س جمیع که بعض محققان صاحب نظرند باخلق طریق خیر خواهی سپرند ذاتها

ولذتی که ناشی نمیماند پناه میبرم بخدا از بیهوشی عقل و زشتی لغزش و یاری بمجرم با وی برابر **ومن دعائه** یعنی و از دعاهای امیر المؤمنین علیه السلام است **اللهم صن وجهی بالیسار ولا تبذل وجهی بالاقتار فاسترزق طالبی رزقک واستعطف شرار خلقک وأبتلی بحمد من اعطانی وأفتن بذم من منعنی وأنت من وراء ذلک کله ولی الاعطاء والمنع انک علی کل شیء قدیر** یعنی بار خدایا و پای ابروی مرا بتوانگری و می بخش من در عوض اعتبار نگذاشتی پس طلب روزی کنم از کسانیکه طلب کنند روزی را از تو و خواهش بهر نانی کنم از بندگان مخلوق تو و مبتلی گردم بستایش مخلوقی که بخشش بمن کند و بعذر نه در او فتم بمذمت کردن کسی که نبخشد چیزی بمن در حال انکه تو از پشت سر تمام انها صاحب بخشش و منع بحقی که تو بر هر چیز توانائی **ومن خطبة له** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است **دار بالبلاء محفوفة وبالغدر معروفة لا تدوم احوالها ولا تسلم نزالها احوال مختلفة وتارات متصرفة العیش فیها مذموم والامان منها معدوم وانما اهلها فیها اغراض مستهدفة ترمیهم بسهامها وتفنیهم بحمامها** یعنی دنیا سرائیست فرو گرفته شده ببلا و شناخته شده بمکر و حیله همیشه نیست حوالی اهلش و بلا مانیست وارد شوندگان بر او دنیا حالهای مختلفه و مرات متغیره است خوش گذرانی در ان ناپسندیده است و ایمنی از او مفقود است و نیستند اهل بنا در دنیا مگر نشانها هدف نصب شده اینست میزند دنیا ایشانرا ببیرحمی حوادث خود و نیست میکند ایشانرا بمرگ خود **واعلموا عباد الله انکم وما انتم فیه من هذه الدنیا علی سبیل من قد مضی قبلکم ممن اطول منکم اعمارا واعمر دیارا وابعد اثارا اصبحت اصواتهم هامدة وریاحهم راکدة واجسادهم بالیة ودیارهم خالیة واثارهم عافیة فاستبدلوا بالقصور المشیدة والنمارق الممهدة الصخور والاحجار المسندة والقبور اللاطئة الملحدة التی قد بنی بالخراب فناؤها وشید بالتراب بناؤها فحلها مغترب بین اهل حلة موحشین واهل فراغ متشاغلین** یعنی بدانید ای بندگان خدا بتحقیق که شما را بخبر یکه شما در او هستید از دنیا برطریقه و راه کسی باشید که بتحقیق که گذشتند پیش از شما از کسانیکه دراز عمر تر بودند از شما و خانهای ایشان ابادتر بودند از شما و اثرها در از اندام دار تر بودند از شما داخل صبح شدند صداها ایشان در حالیکه فرو نشسته است بادها بخوبتها در حالیکه ساکن و ایستاده شده است بدنهای ایشان در حالیکه پوسیده شده است و اثار و نشانهای ایشان در حالیکه مندرس شده است پس بدل کردند قصرها افراشته را و فرشها و بالشهای گسترده را بسنگهای سخت و بسنگهای بدبو افراشته و بقبرها بزمین چسبیده داشته شده اینکه بنا شده است از برای خراب شدن عرصه او را و بسته شده است از برای خاک گشتن بنیان او را پر جاهای انقبرها نزدیکست و ساکن در انها بغربت رونده و دور شونده است باشندگان میان اهل محله که وحشت کننده اند از انها و در میان اهلی که فارغند از کار دنیا و مشغولند بکار اخرت لا یستانسون بالاوطان ولا یتواصلون تواصل الجیران علی ما بینهم من قرب الجوار ودنو الدار وکیف یکون بینهم تزاور وقد طحنهم بکلکله البلی واکلتهم الجنادل والثری وکان قد صرتم الی ما صاروا الیه وارتهنکم ذلک المضجع وضمکم** یعنی ذلک المستودع فکیف بکم لو تناهت بکم الامور وبعثرت القبور هنالک تبلو کل نفس ما اسلفت وردوا الی الله مولیهم الحق وضل عنهم ما کانوا یفترون یعنی خواهش نمیکنند انس گرفتن باندیکر در وطنها و نپیوندند بیکدیگر مثل پیوند کردن همسایگان باوصف اینکه باشند در مکانیکه ایشان نزدیکی همسایگان بودن و نزدیکی خانه داشتن و چگونه میباشد میانه ایشان دیدار بعد از بعد حال انکه خورده است اعضای ایشانرا سینه کهنه شدن و پوسیدگشتن و خورده است بدنها ایشانرا سنگهای سخت و خاک گورو کوبا کرده اند در رفتگان با محالیکه و بگرو برده شده است شمارا ان خوابگاه گورو در یک مکان جمع کرده است شمارا ان اماکن گاه قبر پر چگونه است حال شما در وقتیکه بنهایت برسد کارها شما و برانگیزد و بیرون اندازد شمارا گورها و در انوقت میاید هر نفسی انچه را که پیش فرستاده است از خوب و بد بودن و باز گردانیده میشوند بسوی حساب خدا که مالک برحق ایشانست و کم شود از ایشان و بکار ایشان نیاید انچه را که افترای خدا بودن باو زده بودند **ومن دعائه** یعنی از دعاء امیر المؤمنین علیه السلام است **اللهم انک انس الآنسین وناصر المستنصرین واحضرهم بالکفایة للمتوکلین علیک تشاهدهم فی سرائرهم وتطلع علیهم فی ضمائرهم وتعلم مبلغ بصائرهم فاسرارهم لدیک منکشفة وقلوبهم الیک ملهوفة ان اوحشتهم الغربة انسهم ذکرک وان صبت علیهم المصائب لجاوا الی الاستجارة بک علما بان ازمة الامور بیدیک ومصادرها عن قضائک** یعنی بار خدایا بتحقیق که انس دهنده ترین انس دهندگانی بدوستان تو و حاضر ترین ایشانی در کفایت کردن و سر انجام نمودن امور توکل کنندگان بر تو مشاهده میکنی نهانیهای ایشانرا از معارف و اعتقادات و مطلع میباشی بر ضمائر ایشان از اسرار و ارادت و میدانی مقدار بینائی ایشانرا در علوم و معارف پس اسرار ایشان ظاهر است از برای تو و دلهای ایشان خسته و اه داشته شده است بسوی تو اگر بوحشت مبتلا خته باشد ایشانرا غربت جدائی

توجه کرده

کردن زمان شادشوند کردیم زمان خوشش بچیزند **کذ بتم وبیت الله حقی نذیقکم صدر العوالی والصفیح المهندا وبیدر منا منظرد وکریهة اذا ما لبسنا الحدید المسردا فاقاتبیدونا واما تبیدکم واما ترواسلم العشیرة ارشدا والا فان الحی دون محمد بنو هاشم خیر البریة محتدا** از اقرچنانند و حالیه الرمح ما دخل السنان الی ثلثه والصفیحة السیف العریض ومنظر جائی که چشم بان افتد از روی و الکریهة الشدة فی الحرب و تربل پیراهن پوشیدن و تبیدونا نابود کردن و تبیدونا نابود شدن عشیرة خویشان و الطریق الارشد بمعنی الاقصد

و محتد اصل مردم و مصراع اخیر موافق حدیث از الله اصطفی من ولد ابرهیم اسمعیل و اصطفی من ولد اسمعیل بنی کنانه و اصطفی قریشا من بنی کنانه و اصطفی من قریش بنی هاشم و اصطفانی من بنی هاشم (بیغمبر ما) درود خواهید کفت بحق طاهرین خدا تا بحشایم شمارا بسپهای سرها بزه و شمشیرهای هندی و ناپیدا شود از عاد بدار صاحب سخن و در جنگ چون بپوشم زره اهن بپوستر کرد و پر از هلال کنید شما مارا و با هلال کنم ما شمارا و با پرند هلال کنم ما شمارا و با پرند شما صلح خویشان زاراه و اگر نه ملک سکه قبله نزد محمد پیران هاشم الله بهتر خلق با عیالیا اصل مردم س ابوبو کر دارند بدل کینه ما صافا هر که هست بنده ما از روی صفا بدرد دارند هم تا تقا کرد ورد نوشند سیما و ان له فیکم من الله ناصرا ولسنا قصاب صاحب اوحد ثنی انی فرقل وحی حطة فسماها ربی فی الکتاب محرما اعرض البذصوة وجهه جلا العیم عنه ضوء فوقد امین علی ما الوعی الله قلبه وازکان قول المحاز فیه مسددا من بالی و احد تنها و حطه رخنه کار بودن و قصه و تبسم نام کردن و مرا را زکار ابرو اغر سجده روی و ضوء و شاه و بالا شاه همارد و صوره پیکر و حلاوت ای کشف و عنه ابرو نو قد افروخته شد من ایش و الا امین من الامانة و مصر رابع اشاره بمثل و ما محمد الا رسول (بیغمبر ما) بدرستیکه اوراست در میان شما خدا یاری هنده و نسیم من بیننده یا رخدا را نها پیغمبر که او را در هر وحی کار بزرگ پس نام کرد او را پر ذکا و من هنده در قران محمد بند

خطاب زهرا برای طعام

فاطمه زهرا در وقت حمی و ارتحالها منی یا بنت احمد باطنها ما اخفیته لشدید ولکن لامر الله تعتوا وقانا ولیس علی امر الاله جلید اظهار اشکال از کردن و اخفا پنهان کردن وقضا بمعنی حتم وذل والجاید بفتح الصلابة بفول جلد الوجل بالضم فهو جلد وجلید (سیفرای) یدیر بنکه زندگی من از بعد تو ای دختر احمد با اشکال کردن انچه پنهان میکردم هر اینه سخت است لیکن مر فرمان خدا را و نبی مکنم کردنها با و نیست بر فرمان خدا هیچ سختی س آنرو در وجیم من چیزی نظر در بوی من فایده نیست بکر

لیکن چکنم بموا تم مردن نا بایست اجل بنا و رحم قد اقصر عنی الحمیم لدیک واشتکی الیک وفاتی فی الرجال ندید اصبر علی صبر واقوی علی مضض اذا صبر خوار الرجال بعید وفی هذا الحمیم دلیل انها لموت البرایا قاید وبرید صرع الکمد از اثال وحمیم نب واشکال چیزی نالیدن وندید هنا واصبر علی التشی اقف ودرنگ وقوة بر و مدد شل از ارابع وفائد سهل و برید پیک (سیفرای) ایا میاند از مراتب نزد تو و نام نبو و بیشتر در میان مردمان هنا صابرة برصبر و بر و مدد معلوم برا روزها از زمان که صبر در ان نیست و راست و در این نیز اه نمائی است برانکه اندر مرض علوا را سر شکی است و بکی س من نام دیگر از خوا تا خرام هیئت مجاز حمد در آخرام در انش نب هزار ی سوزش خوا خرام و نطفه کردنا سوزش خوا خرام خطاب یا فاطمه برای طعام سیری فرستاد که یکی از آنها بازنول میل تی بوده فاطمة یا بنیة احمد بنت بحید مستند قد زانه الله بحیدا عبد هذا السیر للنبی المهتد مکتل فی علة مقید تشکو الینا الجوع قد تمدد اسناد تکیه کردن و تکیل و تعبید بندگردن و غل بند و جوع گرسنگی و تمدد خوشین یا زیدن (سیفرای) ای فاطمه آه خبر سیفر احمد خبر پیغمبر محمد مصطفی کرده بحقیقت و السند است و اواحد یکرو فرد فازلک این است بر ان سیفر راه یافتن فرا و ابلاغ کرده است که در بندا و مقید است شکوی می کند بما گرسنگی در حالی که بحقیقت یازیدن راس ای بخشیدگی که فرصه فراخ نواست نه چرخ فلک یا به معراج نواست امروز کار است بیعاد فردا عاقل مشو از کسی که محتاج تو است

من یطعم الیوم یجد فی غد لعلی الواحد لا بعد ما زرع الزارع یحصد فاطمی من انکد حتی تجازی بالذی لا یفقد اطعم طعاما دادن و توحید یکانه کردن و زرع کشتن از ثلاث و من من نهادن و نکد بی چیزی

توخو گرفته است با ایشان ذکر تو و آورد بخته شود برایشان مصیبتها دنیا پناه برند بزینها رخواستن از تو از جمله علم داشتن با اینکه بیمارها وجود و وقوع کارها و خبرها در دست قدرت تو است و باز گشت و اسباب امور از قضا و حکم تو است اللهم ان فهمت عن مسئلتی او عمهت عن طلبتی فدلنی علی مصالحی وخذ بقلبی الی مراشدی فلیس ذلک بنکر من هدایاتک ولا ببدیع من کفایاتک اللهم احملنی علی عفوک ولا تحملنی علی عدلک یعنی بار خدایا اگر خسته و درمانده شدم از سوال کردنم یا حیران گشتم از حاجت خواستنم پس تو راهنمائی کن مرا بر مصلحتها و منافع من و بگیر دل مرا بسوی رشدها و هدایتهای من پر نیست عجب از راهنمائی ها تو و نه غریب از کفایت کردنها تو بار خدایا متحمل من نباش بر نهج و مقتضا عفو و گذشت تو و متحمل من مشو بر نهج و مقتضا عدل تو

ومن کلام له یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مذمت خلیفه دوم بطریق ایهام لله بلاد فلان فقد قوم الاود وداوی العمد واقام السنة خلف الفتنة ذهب نقی الثوب قلیل العیب اصاب خیرها وسبق شرها ادی الی الله طاعته واتقاه بحقه رحل وترکهم فی طرق متشعبة لا یهتدی بها الضال ولا یستیقن المهتدی یعنی ازبرای خدا باد آباد شهرها متعلق بفلان کسی که خلیفه دوم باشد پس بتحقیق که قیمت کرد و بثمن و بها در آورد کجی و ضلالت را یعنی قرار داد بثمن و بهاء ضلالت کجی را در دین حطام و متاع دنیا را و مداوا و معالجه کرد رد ستون ظلم را که خلیفه اول باشد یعنی صحیح نساخت و سالم کرد اساس امارت و خلافت بظلم را از برای او و برپا داشت سنت و طریقه غصب خلافت را و جانشین کرد فتنه و فساد در دین و ملت را که خلیفه ثانی باشد و نیکو نساخت کجیها را و معالجه نکرد ستون ظلم را که خلیفه اول باشد یعنی صحیح نساخت و سالم کرد اساس امارت و خلافت بظلم را از برای او و برپا داشت سنت و طریقه غصب خلافت را و جانشین کرد فتنه و فساد در دین و ملت را که خلیفه ثانی باشد و نیکو نساخت کجیها را و معالجه نکرد ستون ظلم را که خلیفه اول باشد یعنی صحیح نساخت و سالم کرد اساس امارت و خلافت بظلم را از برای او و برپا داشت سنت و طریقه غصب خلافت را و جانشین کرد فتنه و فساد در دین و ملت را که خلیفه ثالث باشد و نیکو نساخت کجیها را و معالجه نکرد ستون ظلم را که خلیفه اول باشد یعنی صحیح نساخت و سالم کرد اساس امارت و خلافت بظلم را از برای او و برپا داشت سنت و طریقه غصب خلافت را و جانشین کرد فتنه و فساد در دین و ملت را که خلیفه چهارم باشد پس بتحقیق که کوشید در دین کردن شکافها را که بوجود آورده بودند خلیفه اول و دوم و سوم و بستن رخنه ها را که ایجاد کرده بودند خلیفه اول و دوم و سوم و بتحقیق که راه رفت در میان فتنه و در میان مردم آن با چشم بسته و گرفت بر شر بد فتنه در دین که ثالث باشد از کردن بسوی خدا طاعت هوا خود را نه طاعت امر خدا را و پرهیز کرد از ببب حق خود نه ببب حق خدا کوچ کرد از دنیا و حال انکه واگذاشت مردمان را در آن همه اصلالت مختلفه کردار بحق نیافت در آن امامها هیچ کسی را که بتحصیل یقین و معرفت نکرد هیچ راه نیافته و مسلمانی

ومن کلام له فی وصف بعثة بالخلاف وقد تقدم مثله بالفاظ مختلفة یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وصف بعثت پیغمبر خاتم و بشیر کردن مثل این کلام بلفظها مختلفه وبسطتم یدی فکففتها ومددتموها فقبضتها ثم ندارکتم علی تذارک الابل الهیم علی حیاضها یوم وردها حتی انقطعت النعل وسقطت الرداء ووطی الضعیف وبلغ من سرور الناس ببیعتهم ایای ان ابتهج بها الصغیر وهدج الیها الکبیر وتحامل نحوها العلیل وحسرت الیه الکعاب یعنی و بگستر انیدید شما دست مرا از برای بعت کردن پس من باز کردم دستم را و کشیدید دست مرا پس من فراهم آوردم انرا پس مزاحم یکدیگر کشیدید بر من مثل مزاحمت شتران تشنه بر ابکاهها خود در روز ورود ایشان باب تا اینکه بریده گشت بند نعلین از پاها و افتاد ردا از دوش و لگد کوب گشت ضعیف و رسید از جهة شادی مردمان در بعت من بجائی که خوشوقت گشتند کودکان و براه افتادند بسوی بعت پیران و رنج برنده رجانب سیده بعت بیماران و برخاستند صوت خود را بسوی بعت خیزان

ومن خطبة له یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است فان تقوی الله مفتاح سداد وذخیرة معاد وعتق من کل ملکة بها ینجح الطالب وبنجو الهارب وتنال الرغائب فاعملوا والعمل برفع والتوبة تنفع والدعاء یسمع والحال هادئة والاقلام جاریة یعنی پس بتحقیق که پرهیزکاری از جمله خدا کلید کشایش درستی علم و عملست و اندوخته از برای آخرتست و ازاد کردن از هر مملوک بودنست و رستگاری از هر هلاکتست ببب تقوی فائز و واصل میشوید بطلوبترین هر طلب کننده ثوابی و نجات یابید هر گریزنده از عذابی و رسیده میشوید بعطاها و نوالهای مرغوبی پس عمل و عبادت کنید در حالتی که عمل بالا برده میشود و توبه نفع برده میشود و دعا شنیده میشود و حال شخص امید است و اضطراب مرک در حال اوست و قلمها کرام الکاتبین در حرکتست نه اینکه فارغ شده اند از نوشتن ببب مردن شما و باد روا با الا عمال عمر انا کیا او مرضا حابسا او موتا خالسا فان الموت هادم لذاتکم ومکدر شهواتکم ومباعد طیاتکم زائر غیر محبوب وقرن غیر مغلوب وواتر غیر مطلوب قد اعلقتکم حبائله وتکنفتکم غوائله واقصدتکم معابله وعظمت فیکم سطوته وتتابعت علیکم عدوته وقلت عنکم نبوته فهو شلک ان تغشاکم دواجی ظلله واحیدام علیه وحنادس غمراته وغواشی سکراته والیم ازهاقه ودجو اطباقه وجشوبة مذاقه فکان قد اتیکم بغتة فاسکت نجیتکم وفرق ندیکم وعفی اثارکم وعطل دیارکم وبعث ورثاتکم یقتسمون ترا ثکم بین حمیم خاص لم ینفع وقریب محجوب لم یمنع واخر شامت لم یجزع یعنی و بشتابید بسوی عبادات از جمله زینت کردن و از کون شده بقوا و حواس و یا از جمله مرض منع کننده از کار و یا از جمله مرک در ربانیده حیات پس بتحقیق که مرک ویران کننده لذاتهاست شما است و تیره سازنده سهو تهاست شما است و دور کرداننده مقصودهای شما است نیاز کننده ایست عبرت داشته شده و هم سرایست غیر مغلوب شونده و قاتلی است غیر خون خواسته شده بتحقیق که در او بخت در شما دامهای او و فرو گرفت شما مصیبتها او و قصد شما کرد و بسوی شما انداخته شد نیکاتهای تیر او و بر زد کشنده رشما فهر او و

و انکدا طعمه و بجاز اه باداش دادن و نفاد و نفوذ آخر شدن از ابع (سیفرای) هر کم طعام بند عیار دن نه می باید از اد در فرا از ند بر دکوا ربکا نه بکا نه ساخته ایم کشت زار آکنده و زدی و دیرد بر طعام دیگی من نفاق خالی از خیر باجرا داد شوی با نجا آخر شود س هر تخم کز دربنان بکارد ای دل جوز کشنده خویش غافت خواهد یافت اندیشه بکن کز در چه کاری ای دل

پیاپی رسید بر شما شمشیر او و اندك کشت از شما در آن یکدیگر بپوشاند شما را و برسد بشما نا زیکهای ابرخشم او و زبانه کشیدن مرصعهای او و نا یکیها شدید بسختیها او و بیهوشیها شدت جان کندن او و دردها بیرون کردن روح او و نا رنگی فروگیرنده او و بند طمع چشیدن او پس کوباکه امد است شما را ناگاه پس باك دهواموش ساخت را زکوندکان با شما را و متعرض کردانیدند اکسندکان شما را و معطل و بیکار از صاحبش ساخت خانهای شما را و برانکیخت وارثهای شما را که قسمت کنند میراث شما را در میان خویش مخصوصی که نفع نبخشد و خویشا وندا نداده کیرا که منع نکند و خویش دیگر ملامت کننده که جزع نکند فعلیکم بالجد والاجتهاد والتأهب والاستعداد والتزود فی منزل الزاد ولا تغرنکم الدنیا کما غرت من کان قبلکم من الامم الماضیة والقرون الخالیة الذین اخلبوا دورها واصابوا نوافع ثمارها وافرغوا اعدتها واخلقوا جدتها اصبحوا اکیهم اجدا ثا واموالهم میراثا لا یعرفون من اتاهم ولا یحفلون من بکاهم ولا یجیبون من دعاهم یعنی پس بر شما باد سعی و تلاش کردن و مهیا و اماده شدن و توشه بردا شتن در منزل توشه کردنیا است و باید فریب ندهد شما را دنیا همچنانکه فریب داد کسانی را که بودند پیش از شما از امتان گذشته و جمعیتها در گذشته انچنان کسانی که دوشیدند شیر منفعت نیا را و برسیدند بعزت و اعتبار دنیا و نیست کردانیدند زاهم شمرده شدهٔ دنیا را و کهنه گردانیدند لباسهای نو دنیا را صحیح کردند رحالی را که مسکن های ایشان قبرها ایشانست و مسالهای ایشان میراثست نمی شناسند کسیرا که بیاید نزد ایشان و اعتنا نمیکنند بکسیکه بگریند برا ایشان و جواب نگویند بکسیکه بخواند ایشانرا فاحذروا الدنیا فانها غدارة خدوع معطیة منوع ملبسة نزوع لا یدوم رخاؤها ولا ینقضی عناؤها ولا یرکد بلاؤها یعنی پرحذر باشید از دنیا پس بتحقیق که دنیا مکار است خدعه کننده است دهنده باز کیرنده است پوشاننده است برکننده است هیشه نیست سایش او و منقضی نمیشود رنج و تعب او و فروبنمی نشیند بلا و مصیبت او فنها فی صفة الزهاد یعنی بعضی از خطبهٔ او در صفت زاهدان کانوا قوما من اهل الدنیا ولیسوا من اهلها فکانوا فیها کمن لیس منها عملوا فیها بما یبصرون وبادروا فیها ما یحذرون تقلب ابدانهم بین ظهرانی اهل الاخرة یرون اهل الدنیا یعظمون موت اجسادهم وهم اشد اعظاما لموت قلوب احیائهم یعنی باشندها جماعتی از اهل دنیا بحسب ظاهر و نیستند از اهل دنیا بحسب باطن پس باشند در دنیا مثل کسیکه نیست از اهل دنیا مثل ملتکه عمل میکنند ببسبب چیزیکه بپسندد از فناء دنیا و رجوع بسوی اخرت و تعجیل و شوق نمایند در دنیا بموی که بحسب طبیعت اجناب میکنند از او متقلب و متحرکست بدنهای ایشان در میان وسط اهل اخرت یعنی می بینند و مشاهده میکنند از شدت یقین بدنهای خود را که مے کردند با اهل اخرت در قیامت می بینند اهل دنیا را که بزرك میدانستند مردن بدنهای خود را و ایشان بسیار بزرك میدانستند مردن دلهای زندکان خود را بسبب نا اشنائی حیات علم و معرفت و من خطبة له خطبها بذی قار وهو متوجه الی البصرة ذکرها الواقدی فی کتاب الجمل یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است که خواند این خطبه را در منزل موسوم بذی قار نزدیکی بصره در وقتی که حضرت میرفتند بسوی بصره ذکر کرده است واقدی خطبه را در کتاب مسمی بجمل فصدع بما امر به وبلغ رسالة ربه فلم الله به الصدع ورتق به الفتق والف بین ذوی الارحام بعد العداوة الواغرة فی الصدور والضغائن القادحة فی القلوب یعنی شق ساخت و اشکار کرد پیغمبر اخر زمان را که مامور بان بود از سراب توحید ذات و صفات و افعال و رسانید پیغام پروردکار را بجمیع خلایق در تکمیل نفس در جانب علم و عمل پس ملتئم و متصل و متحد ساخت خدای تعالی باو و وداو شق کشته و اشکار کشته حقایق و معارف عوالم را و جمع کرد باو و داو کشوده و متفرق کشته ایات افاق و انفس را و الف داد و متحد کردانید میان ذوی الارحام و صاحبان عقوق و عقل و نفس و طبع بعد از عداوت شدیده در صدور و طبایع و حقدهای افروخته در قلوب نفوس که تمام عقل و عقل تمام کشتند و انسان کامل تام حاصل شد و من کلام له کلم به عبد الله بن زمعة وهو من شیعته وذلك انه قد علیه فی خلافته فطلب فیه مالا یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که تکلم کرد بان با عبد الله بن زمعه واد از شیعیان انحضرت بود و سبب ان بود که عبد الله وارد بر حضرت شده و از وفان خلافت حضرت پس درخواست کرد از انحضرت مالی را فقال ع ان هذا المال لیس لی ولا لك وانما هو فیء للمسلمین وجلب سیوفهم فان شرکتهم فی حربهم کان لك مثل حظهم والا فجناة ایدیهم لا تکون لغیر افواههم یعنی پس کفت علیه السلام بتحقیق که این مال نیست از من و نه از تو و نیست او مکر فیئی و غنیمت مسلمانان و کشیده شده شمشیرهای ایشان یعنی از دار الحرب بضرب شمشیر کشیدند او را و اند پس اکر شریك بوده تو ایشانرا در جلب جهاد ایشان بود از برای تو نصیبی مانند نصیب ایشان والا پس میوه چیدهٔ دستهای ایشان بهم باشد از غیر دستهای ایشان یعنی حلال نیست غنائم مجاهدین بر غیر مجاهدین و من کلام له ع یعنی از کلام امیر المؤمنین است ان اللسان بضعة من الانسان فلا یسعده القول اذا امتنع ولا یمهله النطق اذا اتسع وانا لامراء الکلام

اشعار در وقت بنای مسجد

پانصد داد فاطمه مرتضی را و مدح او با نعام و اکرام لم یزل تما جت غیر ضاع فذهبت کفی مع الذراع ابتاع الله من الضاع ابوها الخیر ذو الاصطناع یصطنع المعروف بابتداع نه بعد از جست مقدم و با برای تقدیم و الکف بذکر و بونث و صاع چهار مد و مد رطل و ثلث رطل نزد اهل حجاز و دو رطل نزد اهل عراق در رطل صد سے درم پس صاع نزد اهل حجاز شش صد درم و ثلثه ذ باشد و قال النووی ذو الرطل ماة و ثمانیة و عشرون درهما و منهم من یقول الرطل ماة و ثمانیة و عشرون درهما و اربعة اسباع درهم وهو الارجح وبه الفتوی فعلی هذا الصاع ستمائة درهم وخمسة وثمانون درهما وخمسة اسباع درهم وذراع ارش و جاع جمع جانع واصطناع چیزی را برکزیدن و نا کی یکوکی کردن و معروف نیکوئی و ابداع چیزی نو اوردن

حکایت قاضی ناصر الدین دد تغییر سنوحی اهل اتفاق از ابن عباس روایة کند که روزی مصطفی بیاده حسن و حسین رضی الله عنهما یا ابا الحسن کاج نذر کیکه برای شفاء ایشان علی و فاطمه و کنیزکی فضه نام سه روز روزه نذر کرده بودند و چون بر بهبودی شفا یافتند در خانه فوت نبود علی از شمعون خیبری سه صاع جو قرض کرد و فاطمه صاعی را اورد ساخت و پنج قرص نان پخت و در انتظار مسکینی بود کردو باو داد ند در انتظار باز نماند نمود و شب دوم یتیمی امد کرد و شب سیم اسیری امد و هر سه روز علی کرده بودند جبرئیل سوره هل اتی او را و کفت خدا تعالی تحمد هنیئا لك الله فی اهل بیتك و زبانیت لفظ فضه را بر زبان جاری کرد و در جزوی که مرضی رشتال قرموده در حرف نون خواهد امد و در جزوی که در رشتال فی قرموده در حرف میم خواهد امد و در جزوی که در رشتال قرموده اینست کرد رقم زده خامه بیان

کرد ایجا بمنی بر صریر
کلکه در وقت بنای مسجد خیر
لا یتسوی من یعمر المساجد
ومن یبیت راکعا وساجدا
یدءب فیها قائما وقاعدا
ومن یکر هکذا معاندا
ومن یرغب عن قیام لیلة حائدا

استوا یکسان نبود و مسجد کرد و بجود سر بر بهان معاند باکی شیره کردن و عنا کرد و احیاء خیلی و مهل کردن بیقرار یکسان نیست انکس که اباد ان میکند مسجدها را و انکس که شب میکذارد در رکوع کند و سجود کند و رنج میکشد در مجدها ایستاده و نشسته و انکس که با زیکردد از این چنین سیره کننده و انکس که دشنام عیشود از کرده مهل کننده هر چند که هست اهدا زا تمکین ورزیدن علم نماید بمردم ره دین او اهل بصره تا با ایشان فرستد فرقه که میان اسانست زمین

حکایت چون پیغمبر از مکه هجرت بمدینه فرمود مهاجر و را خود را دها کرد و بهیچ خانه از خانها انصار نکذشت مکر که مهاجر میکرفتند و التماس نزول میکردند و میفرمود که شتر ناقه مرا کذارید که بجا نزول کند تا کاه بقضای رسید که ملك سهل و سهیل بنیان عمرو بن عباد بود شتر برا نود را مد و حضرت بر ساك نزول فرمود و ابو ایوب انصاری با دار زا فه برداشت و بخانه خود برد و پیغمبر هم بخانه او رفت و ان فضا از معاذ بن عفرا یا سعد بن زرارة که قیم یتیمان بود بخرید و بنیاد بناء مسجد و خانه کرد و اجاحت

وقفنا نتشبث عروة وثقى علينا نهدلن عصوة واعلموا رحمكم الله انكم في زمان القائل فيه بالحق قليل واللسان عن الصدق كليل والملازم للحق ذليل اهله معتكفون على العصيان مصطلحون على الاذهان فناهم عارم وشاتهم اثم وعالمهم منافق وقارئهم مماذق لا يعظم صغيرهم كبيرهم ولا يعول غنيهم فقيرهم يعني اكاه باش كه بتحقيق زبان يكقطعه از اعضاء انسانست پس مساعدت نميكند زبان را كفتار در وقتيكه انسان بامانع ومشاغل است ومحلت بندهد زبانرا نطق وبيان يعني پيشي ميكيرد زبان ببيان در وقتيكه انسان باوسعت خلق است وبتحقيق كه ما اهل بيت پيغمبر سلطان كلام و مسلط برسخن كفتيم ودر ما داخلست دشها واصول وقواعد وملكات كلام وسخن وبجاست شاهما پر ثمر وفوائد فروع وتحسينات كلام يعني ما ايم افصح الفصحا وابلغ البلغا بلكه بلاغت وفصاحت ختم است بر ما وابد زمانها بايد نزد ما قرار كلام وسخن كفتن را وبدانا خذا وحسكاديوشما كه بتحقيق شما در عصر باشيد كه كوينده بحق در اين عصر كم است وزبان از راستكوئي كند است وملازم حق خوار اكثر اين عصر مقيم باشند بر نافرماني حق سازكارند بر مساهله با اهل عصيان جوانان ايشان بد خلق وخواست وپيران ايشان كناه كارانند وحالم ايشان منافق است كفتارش ناكرداريش موافق نيست وقرائت كنندكان ومحصلين علم با ايشان باخلاص نيستند وتحصيل ايشان مخلوط برياست تعظيم نميكند كوچك ايشان بزرك ايشانرا وانفاق نميكند مال اداران ايشان بر فقراء ايشان ومن كلام له ع روى على بن ابراهيم عن احمد بن قتيبة عن عبد الله بن يزيد عن ابان بن حمزة قال كنا عند ابي المومنين ع فقال وقد ذكر عنده اختلاف الناس يعني از كلام امير المومنين عليه السلام است روايت كرده على بن ابراهيم از احمد بن قتيبه از عبد الله بن يزيد از ابان از حمزه بن حمران كه كفت كه بوديم ما در نزد امير المومنين علي عليه السلام پس كفت وحال اينكه مذكور شده بود در نزد او مختلف بودن مردمان در خلق وخلق ايشان فرق بينهم مبادي طينهم وذلك انهم كانوا فلقة من سبخ ارض وعذبها وحزن تربة وسهلها فهم على حسب قرب اشباههم يتفاربون على قدر اختلاطهم بينا وتون قام الرواء ناقص العقل وماد القامة قصير الهمة وزاكي العمل قبيح المنظر وقريب القعر بعيد السبر ومعروف الضريبة منكر الجليبة وتائه القلب متفرق اللبب طليق اللسان حديد الجنان يعني جدا نكرد وامتياز نداد درميان ايشان مكر اسباب وعلل مختلفه مخمر باختلاف طينت وسرشت ايشان وان اينست كه بتحقيق بودند ايشان در اصل فطرت قطعه ممزوج ومخلوط از زمين شور وزار وكه خار زار ومحل ومعصفست وآن زمين شور بن خوشكوار علفزار منبت وكلزار معرفت وطاعت است وازخاك درشت ناهموار طغيان واز خاك نرم هموار عرفان كه همان سرشت بد ونيك باشد وشرح آن به تفتيش در ترجمه خطبه اول كذشت پس مردمان خبث طينت بودن ومن طينت وسرشت ايشان درخوبي وبدي نزديك بيكديكر باشند در صفات واحوال ظاهر وباطن ودر قدر واختلاف در صفات سرشت ايشان متفاوت باشند زان پس ضعف از مردمان با كمال حسن منظر كه از فوت قوة حواسيه كه جبنه بتحقيق است كه ناقص عقل ودانش باشند كه از ضعف قوة انساخيه جبنه عليين است متفاوت در نزديك باشد بحسب طينت وسرشت وبعضي از مردمان كشيده قامت كه از قوت قوة حواسية جبنه بتحقيق است كه كوتاه همت باشند كه از ضعف قوة انسانيت جبنه عليين زيرا كه تفاوت در مناسب معلولات كه حسن منظر وكشيدكي قامت ونقصان عقل وكوتاهي همت باشد الست بر تفاوت در مناسب علل آنها كه طينت وسرشت انمردمان باشد زيرا كه اسباب منجر بمسببات باشند وهمچنين مردمان پاك عمل قبيح منظر ومردمان كوتاه قامت دور از مايش نزديك بايكديكر متفاوت باشند بحسب صفات واحوال ظاهر وباطن جبنه عليين وسجين بسبب تفاوت در مناسب طينت وسرشت ايشان وبقدر زيادتي وكمي قرب صفات واحوال ظاهر وباطن متحقق ميشود وان مردماني كه متفاوت ودور از هم باشند در صفات واحوال ظاهر وباطن بتحقيق زيادتي تفاوت و دوري طينت وسرشت ايشان مانند مردمان صاحب حال معروف نيك بالذات وصاحب حال منكر قبيح بر خود بسته بالعرض مثل فاناء معتاد بتجاهل ومردمان سركشته خيال پريشان عقل ومردمان كشاده زبان تيز دل زود بيان هريك از اين سه صنف مردمان متباعد ودور بايكديكر باشند زيرا كه مزيد دوري تناسب صفات واحوال ظاهر وباطن از اين سه صنف مردمان بسبب دوري تناسب طينت وسرشت ايشان باشد واين هفت صنف اكر چه متفاوت ومتباعد باشند حضرت ع ذكر كرد نديجه تمثيل ومن كلام له ع وهو مولى غسل رسول الله وتجهيزه يعني از كلام امير المومنين كفت كلام را در حالتي كه متوجه غسل دادن رسول خدا وكفن كردن او بود اي آنت وابي لقد انقطع بموتك ما لم ينقطع بموت غيرك من النبوة والانباء واخبار السماء خصصت حتى صرت مسليا عمن سواك وعممت حتى صار الناس فيك سواء ولولا انك امرت بالصبر ونهيت عن الجزع لانفدنا عليك ماء الشؤن ولتكان الداء مماطلا والكمد محالفا وقلا لك ولكنه ما يملك رده ولا يستطاع دفعه بابي انت وامي ذكرك عندنا وعند ربك واجعلنا من بالك يعني پدر ومادر من بقربان تو باد بتحقيق كه منقطع وبريده كرديد بسبب

وبنسبت
جلد خوار

خشت ميكيشد ومكفت هذا الجمال لاعمال خير هذا ابردنا واطهر وحافظ اسماعيل كويد كان اهل خير يحملون امتعة الناس باجرة ويعملونها على احمرتهم بعض الحدث الجمال هذا الذي يحملون وهو نقل اللبن لله طالبين به الاجر منه لا الذي يحمله اهل خير فيأخذون به عرضا يسيرا من الاجرة وحضرت مرتضى ابن قطعه در اثوقت فرمود ومضراع رابع وخامس مرتبر است بعضي باران كه كيله تمام منمويه اند ودر مقام اهتمام بنوشته اند عرض ايمان واسلام بر حضرت سيد الانام ع ياشاهد الله على فاشهد اني على دين ابني احمد فرشته الدين فان تهتد يا بر فاجعل الجنان موزى

شاهدا مأخذ شبيه بمضاف وجنان بكسر جمع جنة اسپر اى كواه كردان بر من بدين كواهي ده كه من بر دين پيغمبر احمد كه شتاب دارد در دين پس بدرستيكه من بأيد راه يابنوام اى پروردكار من پس بكردان در دو بهشتها جاى را مهلا من من نام كردولة مخلد ادرم افزا بحضرت محمد ادرم مرچند كه دو مرتبه اطلاعيم خود را بشر بعض مقيد ادرم رجز كه بعد از قتل مذبرين طلبه در جد كفته وبوده مقصود ما لماس مصاحت سقه اصل بالله العزيز الامجد وقال الاصبغ مرتبا المهند انا علي وابو حسن المهند صفة حملا مردن از توان الانبياء في الاصل معتمد اصبح اذا دخل في الصبح متبر الصبح فالمراد معانق الاصباح شتاب عود الصبح عن ظلم الليل اداء عن بياض النهار ومي تواند بود كه اصباح بفتح همزه بمعنى جمع صبح يعني بامداد ومراد از مسجد مسجد حرام ومي تواند حمل بر مسجد بناى خداى ازمند بزرك وارتر وشكافنده صبح پروردكار مسجد حرام من على ام وپسر برادر پيغمبر ما بود ومحمل ما دا مس در روز بدر بر پيغمبر ومحمل ما دا در روز بنو جاه وتحمل ما دا در معركه كه مومنين بيع زنند بر خصي شيعه بود تو كل ما دا منع شماته هند زن ابي سفيان در قتل حمزه و شهداء احد رض آنان ان هذا حل صغر عن ذكرك وبترنا لهو ولعب فان تفخر بحمزة حين مع الشهداء تحسبا شهيدا فانا قد قتلنا اقاربك بدرا اباجهل وعتبة والوليد هند دختر عتبة بن ربيعة بن عبد الشمس بن عبد مناف و صخر ابوسفيان پدر معاويه و النار ذكات والحمد ربنا والفقر الاحزة لك وتشير مزه زادن وهند اسم ملك والنسبة اليها هندي وحمزه پسر عبد المطلب در سال ششم از نبوة مسلمان شد

وسبب آن بود كه روزي پيغمبر در مقام صفا اقامه داشت وابو جهل ميكذشت وبيدا با بحضرت دشنام داد وحمزه بصيد رفته بود وعادة او آن بود كه در وقت مراجعت از صيد بكعبه كردي چون باز كشت وطواف ميكرد يكي از عبد الله بن جدعان صورت خالي كه ميان مصطفى وابو جهل بود عرض كرد او در حال مجلس قريش رفت وبكمان سر ابو جهل بشكست و

رحلت تو از دنیا آنچنان یکه منقطع نشد بسبب مردن غیر تو از رسالت و احکام الهی و خبرهای آسمانی بجهة ختم رسالت و نزول وحی بتو مخصوص گشتی تو بودن تو مصیبت مسایندن تا اینکه گردیدند تو از جمله شدت مصیبت مسایندن تسلی بخش از مصیبتها غیر تو و عمو یافت مصیبت تو تا اینکه گردیدند مردمان در مصیبت تو یکسان و اگر نبود که تو امر کرده بصبر فهی کرده از جزع در مصائب هرآینه باسمان اخرمیرسانیدیم اب بجرای اشکرا یعنی منبع اشک را خشک میساختم از کثرت بریدن بر تو و هرآینه بود درد مصیبت تو تمام طول در رفتن دوامی داشته مصیبت تو لازم و ثابت و ماندن و همیشه و حال انکه اندك باشند دردها و ذائی از مر مصیبت تو ولکن مرگ چیزی است که مقدر شده است بر گردانیدن و رفع کردنش پس وفا کردم قربان تو باد مدکور ولکن مرحمت مغفرت ما امتنا در نزد ملاقات رحمت پروردگار تو و بگردان ما را در خاطر تو یعنی فراموش مکن ما را در اوقات **ومن خطبة له** یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلام

الحمد لله الذی لا تدرکه الشواهد و لا تحویه المشاهد و لا تراه النواظر و لا تحجبه السواتر الدال علی قدمه بحدوث خلقه و بحدوث خلقه علی وجوده و بما شباههم علی ان لا شبه له یعنی سپاس مخصوص خدا ایرا نیست که درنمی یابد او را حواس ظاهره و نمیکند او را امکنه زیرا که محدود نباشد اصلا و هرچه در حواس و امکنه درنیابد لنته محدود باشد پس درحواس و امکنه درنیابد و نه بیند او را چیزها زیرا که نیست مانع از ظهور او و نشود هیچ پوشاننده حجابی زیرا که عین ظهور و ظاهر بذات و مظهر بواطن ظواهر است بنصف ادراک دلیل و برهان است بر واجب بودن و بی علت بودن او و بی علت بودن مخلوقات و اولا امانند ممکن معلول بود نه علت و دلیل بر اصحاب علت بودن خلق و بر موجود بودن او و لا احق موجد بودند و دلیل است اختصاص تشابر و تجانس و تماثل بمخلوقات ممکنه او بر شبیه و مانند نداشتن او در ذات و صفات الا لازم امد که ممکن و مخلوق بود الذی صدق فی میعاده و ارتفع عن ظلم عباده و قام بالقسط فی خلقه و عدل علیهم فی حکمه مستشهد بحدوث الاشیاء علی ازلیته و بما وسمها به من العجز علی قدرته و بما اضطرها الیه من الفناء علی دوامه یعنی خدا انچنان که خلف نمیکند وعدها خود را زیرا که عطای او بمحض جود ذاتی است پشیمانی ندارد و بلند مرتبه است از ظلم بندگانش زیرا که قوی است ضعیفی ندارد و ایستاده بعدل در خلق کردن بندگانش زیرا که عادل است در وضع شی در غیر موضع نکند و انصاف ندارد بر بندگان در حکمش زیرا که منصف است منع حق از مستحق نکند شاهد و دلیل گردانید بودن از نبودن اشیاء را بر همیشه بودن خود و الا اشیا همیشه نیست بودند و دلیل گردانید چیزها که داغ نهاد بان اشیاء را از عجز و ناتوانی در وجود بر قدرت و توانائی خود و الا عاجز نبود و اگر بود عاجز نبود و دلیل گردانید چیزها که مضطر بی اختیار کرد اینها اشیاء را بسوی ان از نیست کردن بر همیشه ماندن خود و الا مضطر بر نیست شدن نبود یکه واحد لا بعدد و دائم لا بامد و قائم لا بعمد تشهد له المرائی لا بمحاضرة و تحده له المشاعر لا بمحادة لا یدرکه الاوهام بل تحلها بها و بها امتنع منها و الیها حاکمها یعنی واحد است نه بوحدت عددی زیرا که واحد بوحدت عددی نیست مکرر کثیر بالذات و واحد بالاعتبار زیرا که عدد نیست مکرر مجتمع از وحدتها و وحدانیست او وحدانیست است از جمیع جهات و اعتبارات پس واحد است بوحدت غیر عددیه یعنی وحدتی که لازم سلب مطلق کثرت است نه وحدتیکه لازم او است سلب کثرت چنانچه در وحدت عددیه است و دائم و همیشه است نه بدوام امد و زمان زیرا که زمان ممکن الفناء است و او واجب البقاء پس دائم است بدوام حقیقی ذاتی نه بدوام عارضی مانند امد و زمان و قائم و برپا است بذات خود نه بامتماد بغیر و الا قائم قوائم و اعتماد معتمدین نباشد ملاقات و مشاهده میکنند او را عقول نه بملاقات و شهود عیانی بلکه بعقاید ایمانی چنانچه تحقیق گذشت و شهادت بحدوث خود ذاتی است برای او جمیع مرایا و مظاهر وجودات نه بروئیت حقیقی و عیان ذات و بلکه بنمایش آثار و تجلی اطوار و اسما و صفات او و احاطه نمیتواند کرد بکنه و تمام حقیقت او و مرایا و مظاهر مدارک و عقول بلکه ظاهر است نزد عقول و مدارک بمظاهر و مرایای وجودات خود یعنی بقدر مظهریت ظاهر ظهور یابد نه بقدر ظهور ظاهر بر او ظهور ظاهر نا محدود و غیر متناهی و تنگنا مظهر محدود و متناهی است و نمایش غیر متناهی در متناهی بقدر غیر متناهی ممتنع است و بسبب اوهام و عقول ممتنع و محجوب است از انها زیرا که حق مرایات وجودانها ابی و حاجب است از نمایش کنه او و الا ظاهر در غایت ظهور و در صرافت نور و حضور است و گردانیده است ذات و جلت عقول و احاطه بر وجودشان در عجز و قصور و ادراک کنه ظاهر بی ظهور او یعنی معرفت مرات ان و مظهر عقول بعد در یافت کنه نور و تمامت ظهور او لیس بذی کبر امتدت به النهایات فکبرته تجسیما و لا بذی عظم تناهت به الغایات فعظمته تجسیدا بل کبر شانا و عظم سلطانا یعنی نیست صاحب طول و عرض و عمق بزرگ که بکشد او را نهایات اطراف سطح و خط و نقطه تا اینکه بزرگ بداند او را اوهام و عقول او و از بزرگی جسم بودن یعنی اعتقاد کند که او جسمانیست بزرگ و نه صاحب اطراف و اعضاء سر و دست و پا بزرگی که نهایت و اطراف شود او پس بزرگ بداند او را اوهام و عقول او و از روی حمد و بدیهه داشتن یعنی اعتقاد کند که او شخص است بزرگ حشه بلکه بزرگوار است از روی مرتبه و بزرگست از روی سلطنت و پادشاهی و اشهد ان محمدا عبده و رسوله الصفیه و امینه الرضی صلی الله علیه و آله ارسله بوجوب الحجج و ظهور الفلج و ایضاح المنهج فبلغ الرسالة صادعا بها و حمل علی المحجة دالا علیها و اقام اعلام الاهتداء و مناره الضیاء و جعل افراس

برکردن او نقا ابو جهل کشت آشنا ان کوسفند بلند بخاک نیافتی پس نشیند ابو جهل بیرا و زا ابو بندد و بخاک میکشد تا نزد نغیر او رود و شرح قتل عتبه و ولید و شیبه در حرب بدر کذشت و قتلنا سراة الناس طرا و غمنا الولامدا تعبیدا و شیبة قد قتلنا یوم دار کر علی اثوابه علقا جعیدا فبؤ من مجمة شر دارا علیها لم یجد عنها محیدا نقتل ما بلغوه و کشتن

اظهارا باسلام و جود و ایثارا باشعار ایات حمد الله حین هدی فؤادی الی الاسلام و الدین الحنیف بدینی خاء من ربه عز نبیه خبیر بالعباد بهم لطیف اذا تلیت سائله علینا تحمرد مع ذی اللب الحصیف و احتساب مرد چشم داشتن و بندد موضعه یا چاهی میان مکه و مدینه و یوم بدر جمعه هفدهم رمضان سال دوم از هجرة که پیغمبر با قریش عزا فرمود و در بشرب الهوذا بقریض بدر نامند و ورد اله هند (سیفرایه) آمد من کهندز بن هلال صخر ابو سفیان خواهند در کوا و مژده دادند بان پس اگر فخر به کند هند بجزا انهنکام که پشت کرد بر دنیا با شهیدان مرد چشم دارنده شهید پس بدر سنکه بحقیقه کشیم در بدر ابو جهل پسر هشام و عتبه پسر ربیعه و ولید پسر عتبه را س

مرچند که فتح کردید خواهید شد و رطایع برکشته باین وجه کرشا و مشوکه فتح از جانبها بریاشد دکر بی خواهد بود حکایت چون قریش در بدر مغلوب شده مراجعت کردند هزار مرد در سال بیم هجرة برای حرب بجا باشند و بیم هجرة با هفصد مرد متوجه شدند و پیرامون کوه احد اتش حرب اشتعال یافت و قریش با تزلزل ان اماتیان با خود بر نهادند که کند کار مقولان بدلکند تا ما در دیار خود حکم باشند و یکی را از ما هند بزو و مجوا اند محمی نیاید تمارف عنی علی التفارق ان تعالوا بعانی او تدبروا بفقار فراق خبر دادن و پیغمبر با بدر مصاف دادن و پیش باشکست و صحابه بنا زده مشغول شدند بغارت پس مراجعت کرده و حمله بر ایشان کردند و حمزه را بیرون مشد که حمزه تمام او را بقتل رسانید بوسفیان در غار بدر کشته بود یا خواهد بود چون پس سنکه کین کرده و حربه بینداخت حمزه را شهید ساخت و شکم بیالود و بدکان و جکرش را بدان داشت پس هند جکر را بدندان بر بندد و پاره از جکر حمزه در دهان نهاد و بیندانخت و بر زمین زد و زا ملکه کرده و ان بوسنا و دو اثر و با زوبند خلخال با خود و خوه بلکه بود و عمر حمزه پنجاه و شش سال بود و در بیت اول شاید این قصه بست و عدد شهدا بدر عقبا داشت چنانچه نفر از ما جرین و پانزده از انصار و کیفیة قتل حمزه بیاید و ابو جهل بر دهم که بنزدیک او شتابند و بر زمین

الاسلام متینة وعری الایمان وثیقة یعنی و شهادت میدهم که بتحقیق محمد صلی الله علیه وآله متحقق به بندگی و رسالت و فرستاده و برگزیده او است و امین راضی شده او است و رحمت فرستاد خدا بر او و بر آل او و فرستاد او را با ثبوت حجتها و براهین بر منکرین و ظهور و غلبه و نصرت او بر ملل و ادیان و اشکار ساختن راه واضح دین اسلام پس رسانید او را در حالتی که اشکار کننده بود انرا و واداشت خلق را بر جاده راه اسلام در حالتی که راه نمایند بود بران و براکرد نشانهای راه یا فتن را و منارهای دوشنائی راه را که ائمه هدی و اولیاء خدا باشند و کرد اینند کوههای اصول اسلام را محکم و استوار و حلقهای فروع دین را مستحکم و پایدار **ومنها فی صفة عجیب خلق اصناف من الحیوان** یعنی بعضی ازان خطبه است در وصف افرینش عجیب صنفهای از حیوان و لو فکروا فی عظیم القدرة وجسیم النعمة لرجعوا الی الطریق وخافوا عذاب الحریق ولکن القلوب علیلة والبصائر مدخولة الا ینظرون الی صغیر ما خلق کیف احکم خلقه واتقن ترکیبه وفلق له السمع والبصر وسوی له العظم والبشر یعنی و اگر تفکر کنند در قدرت و توانائی بزرگ خدا و نعمت بزرگ خدا هر اینه برگردند بسوی راه حق و بترسند از عذاب اتش سوزان ولکن دلها مریض باشند و دیدها معیوب باشند یا نکاه نمیکنند بسوی کوچکتر چیزی که خلق کرده است خدا که چگونه محکم کرده است خلقتش را و چگونه نیکو استوار کرده اینده است ترکیبش را و خلق کرده است برای او گوش و چشم را و افرینش بعدل کرده است برای او استخوان و پوست را انظروا الی النملة فی صغر جثتها ولطافة هیئاتها لا تکاد تنال بلحظ البصر ولا بمستدرک الفکر کیف دبت علی ارضها وصبت علی رزقها تنقل الحبة الی جحرها وتعدها فی مستقرها تجمع فی حرها لبردها وفی ورودها لصدرها مکفول برزقها مرزوقة بوفقها لا یغفلها المنان ولا یحرمها الدیان ولو فی الصفاة الیابسة والحجر الجامس یعنی نکاه کنید بسوی مور چه در کوچکی جثه او و خفاء اشکال اعضاء او در حالتی که نزدیک نیست که در یافت کردد به نکاه چشم و ادراک فکر که چگونه می جنبد از زمین مکان خود و میرود بر روزی خود در حالتی که نقل میکند دانه کندم را بسوی سوراخ خود و اماده می سازد در محل قرار خود جمع میکند در وقت کرمای خود از برای زمان سرمای خود و در ورود بمکان خود از برای مراجعت از سفر خود ضامن داشته شده روزی خود است روزی داده شده موافق حالش است غافل از او نیست حضرت بامنت و محروم نمیسازد او را پروردکار بادیانت و اگرچه باشد در بسیار خشکی و در بسیار زیر و لو فکرت فی مجاری اکلها وفی علوها وسفلها وما فی الجوف من شراسیف بطنها وما فی الرأس من عینها واذنها لقضیت من خلقها عجبا ولقیت من وصفها تعبا فتعالی الذی قامها علی قوائمها وبناها علی دعائمها لم یشترک فی فطرتها فاطر ولم یعنه فی خلقها قادر ولو ضربت فی مذاهب فکرک لتبلغ غایات ما دلتک الدلالة الا علی ان فاطر النملة هو فاطر النخلة لدقیق تفصیل کل شئ وغامض اختلاف کل حی وما الجلیل واللطیف والثقیل والخفیف والقوی والضعیف فی خلقه الا سواء کذلک السماء والهواء والریاح والماء یعنی و اگر تفکر کنی در مواضع جاری شدن ماکول او و کرحلقوم او باشد و در بلند و پست او یعنی در سر و تیر او و در انچه در نیکی دو اندرون او است از اصلاع شکم او و در انچه در سر او است از چشم و کوش او و هر اینه ازاحواهی کرد از جمه خلقت او تعجب و خواهی دید از جمه صفت کردن او تعب و رنج را پس بلند است سبحان کسیکه برپا داشته است او را بر دست و پایش و بنا کذاشته است او را بر ستونهای بدنش در حالتی که شریک نکرد او را در ایجاد او خالقی و یاری نکرد او را در خلق او توانائی و اکر سفر کنی در وهمها فکر تو تا اینکه برسی بمنتهای فکر تو ازاهتمائی نمیکند تو را در لیل و برهان مکر بر اینکه خالق مورچه او است خالق در خت خرما بعلت مخفی بودن تفصیل و امتیاز هر چیزی و مشکل بودن او را خلاف هر زنده و نیست بزرک و کوچک و سنکین و سبک و توانا و ناتوان در مخلوقات مکر مساوی در نرد او و مثل خلقت عجیب مورچه است سماء و هوا و باد و اب در خلقت عجیب ایشان فانظروا الی الثمر والقمر والنبات والشجر والماء والحجر واختلاف هذا اللیل والنهار وتفجر هذه البحار وکثرة هذه الجبال وطول هذه القلال وتفرق هذه اللغات والالسن المختلفات فالویل لمن قدر وانکر المقدر وجحد المصور زعموا انهم کالنبات ما لهم زارع ولا لاختلاف صورهم صانع لم یلجئوا الی حجة فیما ادعوا ولا تحقیق لما اوعوا وهل یکون بناء من غیر بان او جنایة من غیر جان یعنی پس نکاه کن بسوی اضاب ماء و کیاه و درختان و اب و سبک و اختلاف این شب و روز و انشقاق این دریاها و بسیاری این کوهها و دراز ای این سرکوهها و جدائی این لغتها و زبانها مختلفه پس وای از برای کسی که انکار کرده است مقدر و تعیین کننده را و انکار کرده است بدیهه کننده را کمان کرده اند کسانی مثل کیاه باشند نیست از برای ایشان زارعی و نه از برای اختلاف صورتشکل ایشان صنعت کننده و بنا نهنده بسوی دلیل و برهانی در چیزیکه

ادعاء

نیست یکسان کسیکه او در اتش بزرکست باشد شرابهای دردناک اتش ذوذاب کسیکه او در بهشتها است فرود کذاشته میشود در ان بهشتها برای او درد و مثل برده شده شوده شش دشمن کذ جعل

میکشد تیغ خلاف یا اهل صفا چرا زند هر دو لاف او سا کن دوزخ است ما اهل بهشت پس لاف براتی بوسفیان کزاف حکایت چون قریش در احد بر صحابه غالب شدند ابوسفیان با فخر بلند سر بارگشت ای القوم محمد و پیغمبر صحابه را از جواب او نهی فرمود و پس سه بار گفت ای القوم ابن ابی قحافه پس سه بار گفت ای القوم ابن الخطاب پس رو بقوم خود کرد و گفت اما هؤلاء فقد قتلوا وقد کفیتموهم پس عمر را تحمل نماند و گفت والله یا عدو الله ان الذین عددت لاحیاء کلهم وقد بقی لک ما یسوءک ابوسفیان گفت یوم بیوم بدر والحرب سجال و بر سبیل ارتجاز میگفت اعل هبل اعل هبل چه قریش بر آیین ابن زاد حرب احد با خود آورده بودند و پیغمبر فرمود تا بگویند الله اعلی و اجل پس ابوسفیان گفت ان لنا العزی ولا عزی لکم و پیغمبر فرمود تا بگویند الله مولانا ولا مولی لکم و بعضی گویند پیغمبر با عمر گفت که مدحت خود و یوم بیوم بکو لا سواء قتلانا في الجنة وقتلاكم في النار وديننا هو الحق ودينكم هو الباطل

حوادث واقعه در احد

۲۰۸

ادعا کردند و نه ثابت کردنی از برای آن چیز یکه در ظرف هن خود جا کرده اند و آیا میباشد بنائی بدون بناکننده و کشته و زخمداری بدون کشنده و زخم زننده و از شش قلت في الجراءة اذ خلق لها عينين حمراوين واسرج لها حدقتين قرا وين وجعل لها السمع الخفي وفتح لها الفم السوي وجعل لها الحس القوي وناب بها تعرض ومخلب بها تقبض تبصر بها الارزاق في مذاهبها ولا يستطيعون دفعها ولو اجلبوا بجمعهم حتى ترد الحرث في نزواتها وتقضي منه شهواتها وخلقها كله لا يكون اصبعا مسدقة يعني واگر خواهي کوئی در خلقت ملخ بخاطر بیار و زمانیکه افریدگار آن را و دو چشم سرخ و برافروخت از برای او و دو حدقه سفید نورانی و گردانید از برای او گوش پنهان از نظر و گشود از برای او دهان مناسب حال او و گردانید از برای او احشای با قوت و دو دندان که بآن قطع و جدا میکند گیاه را و دو دست چنگال که بآن برمیگیرد و زرع را میبرند از آن زراعت کنندگان در وزراعت خود و قدرت ندارند منع او را و اگرچه بکشند جمعیت خود را تا اینکه وارد بزرع میشود در برجستهای خود و بجا میاورد از زرع خواهشهای خود را و حال انکه خلقت تمام حشره از بعد بلکه انگشت یا ربك بشر بنیت فتبارك الذي يسجد له من في السموات والارض طوعا وكرها ويعفر له خدا ووجها ويلقي بالطاعة اليه سلما وضعفا ويعطي الوياد رهبة ووجفا فالطير مسخرة لامره واحصى عدد الريش منها والنفس واراثمها على الندى والبيض قدر اقواتها واحصى اجناسها فهذا غراب وهذا عقاب وهذا حمام وهذا نعام دعا كل طائر باسمه وكفل له برزقه وانشأ السحاب ليقال فاهطل بها وعدد قسمها فبل الارض بعد جفوفها واخرج بنتها بعد جدوبها يعني پس بابرکت و خجسته است خدائیکه سجده و خضوع ذاتی میکنند از برای او بجهة احتیاج ذاتی هر کسیکه در آسمانها و زمین است روی شوق و عشق جبلی و اکراه تسخیری و بخاك عجز میالند از برای تسلط او رخساره و روی وجود و هستی خود را و میافکنند بسوی او اطاعت و فرمانبرداری را از جهة تسلیم کردن و ضعیف بودن و عطا میکنند با و انقیاد و پیروی را از جهة خوف و ترسیدن پس جنس مرغان مسخر امر او اند در حالیکه شمارده کرده است عدد پرهای آنها را و عدد نفس کشیدن آنها را و ثابت گردانیده پاهای آنها را بر جای تر و جای خشك که بر خاك و آب اند مقرر و معین گردانیده روزیهای آنها را پس اینست زاغ و اینست کرکس و اینست کبوتر و اینست شترمرغ و خوانده و قرار داده هر مرغی را باسمش و علامتش و ضامن گشته از برای او روزی او را و ایجاد کرده بر سنگین را پس متواتر باران را و انداخته و معین کرده قسمت و نصیب هر جا بر پس ترکردانیده زمین را بعد از خشك بودنش و بیرون آورده گیاهش را بعد از نایاب بودنش **ومن خطبة له** في التوحيد وتجمع هذه الخطبة من اصول العلم ما لا يجمعه خطبة يعني از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است در بیان اوصاف خدای یگانه و جامع است این خطبه از اصول علم آنچنان را که جامع از نیست هیچ خطبه ما وحده من كيفه بعضي واحد و یگانه ندانست او را که او را میکیف دانست بکیفیات یعني متصف دانست او را بصفات زائده بر ذات مثل اینکه موجود و عالمست با اینمعنی که ذاتی دارد متصف بصفت وجود و علم مثل اینکه گوئیم که فلان کس موجود و عالمست یعني ذات او که انسانیه باشد متصفست بصفت وجود و علم که غیر انسانیت نیست نه اینکه صرف و محض موجود و عالمست و ذات جدائی ندارد غیر از ذات موجود و عالم مثل وحدت که واحد است نه کثیر لکن نه اینکه ذاتی دارد جدا و غیر عرض و حدت غیر از ذات خود و احد است پس وحدت عین و تمام حقیقت احدیت بدون تغایر در ذات اصلا چنانچه خدا موجود و عالمست بعینیت وجود و علم و بصر از آنها بدون تفاوت و تغایر در حقیقت ذات اصلا و وجود او علم او و علم او وجود او است بدون شایبه تکثر و تعدد اصلا و همچنین جمیع صفات ثبوتیه و اما چنانچه ذاتی دارد متصف بصفت وجود و علم و منصف باشد ذات او بصفات زائده بر ذات مثل اینکه موجود و عالم باشد

یعنی وقصد نکرد است او را و امشار الیه نشده است کسی که اشاره کرد بسوی او بحسن یا بعقل امّا مشار الیه بحسن پس از جسم است زیرا که نیست جز جسم وجسمانی نه خالق ان وامّا مشار الیه بعقل پس از اکه نیست جز محدثه یا صاحب محدثه نه صانع ان پس از اکه جسم وجسمانیات و محدثات و صاحب محدثات نیستند مگر مخلوق ومصنوع وهر گز خالق مخلوق وصانع مصنوع نشود پس مشیر باو اشاره نکرده است مگر بغیر او کل معروف بنفسه مصنوع یعنی هر معلوم بحقیقت ذات البته مصنوع است زیرا که معلوم بحقیقت نباشد مگر صاحب محدثت زیرا که غیر صاحب محدثت از صانع نور رشدت ظهور معروف بحقیقت نشود وهر صاحب محدثت البته صاحب وجود زائد بر محدثت ومصنوع باشد پس هر معروف بذاته مصنوع باشد پس صانع معروف بنفسه نباشد وکل قائم فی سواه معلول یعنی هر قائم بما سواء خود البته معلول است زیرا که البته محتاج وممکن است وهر ممکن البته معلول است در هست ونیست پس علت بعلت قائم در سواء خود نباشد فاعل لا باضطراب آلة یعنی او است فاعل باستقلال نیست محتاج بتحریک آلات و ادوات والا لازم آید که در مبدئیة و فاعلیت تام نباشد بلکه ناقص باشد واو است تام وفوق تمام بلکه تمام محتاج نباشد باسباب او ومحکوم مندرج بحکم او مقدر لا بحول فکرة یعنی تعیین کننده است از براء هر مسمّی وجود آنچه را که مستحق است از وجود ذات احوال و افعال او بدون جولان فکرتی و خطرات خواطر و الا لازم آید که علم او محیط و قدرت او نافذ نباشد غنی لا باستفادة یعنی او تواناگر است بی اکتساب فائده واستحصال منفعتی زیرا که تواناگر است بتوانا بر ایجاد نه باستفاده و اکتساب ولا تضجره الاوقات یعنی مصاحب و مع ومنطوق باو خود او نیست هیچ زمانی از زمانه عوالم طبع و نفس وعقل که عبارت از مدت تغیر کائنات دهریه وحرکات روحانیه وانتقالات انوار قادسه زمان و دهر و سرمد باشد زیرا که جمیع عوالم مع مافیها معلول و موخر از او واو است محیط بکل و کل نیست او و مثل او نیست بل اقل پس مصاحب او نتواند بود ولا تردفه الادوات یعنی اعانت و یاری نکرده است او را الات و قوی زیرا که فرد در عین غنا را هی ندارد وسبق الاوقات کونه یعنی پیشی گرفته است از منه و دهور و اهیتی یعنی احاطه نکرده است او را امتدادات زمنه عوالم امکانی زیرا که منتهای و منتهی باشد باو و او غیر متناهی و محیط باشد بکل و احاطه محاط بر محیط و متناهی بر غیر متناهی ممتنع است قالعدم وجوده یعنی پیشی گرفته است نیستی هستی او یعنی باو نرسیده هیچ نحوی از انحاء عدم و نیستی زیرا که در طرف حقیقت موجود عدم را راهی نباشد والابتداء ازله یعنی پیشی گرفته است ابتداء داشتن را از لی و همیشه بودن او یعنی ابتداء داشتن بازلیت او نرسیده زیرا که معنی ازلیت همیشه بودن ابتداء نداشتن است و ابتداء داشتن با ابتداء نداشتن نقیض است و نقیضین یکدیگر نرسند بتشعیر المشاعر عرف ان لا مشعر له یعنی بجعل و ایجاد کردن او حقیقت مشاعره و قوای درّاکه را بجعل بسیط از برای ادراک اشیاء مشاعر شناخته شد که مشعر و الات درّاکه از برای او نیست زیرا که چنانچه از حقیقت و سنخ معلول چیزی در علت باشد لازم آید نقدم شیء بر نفسش و بمضادته بین الامور عرف ان لا ضد له یعنی بجعل کردن و ایجاد او حقیقت صفت ضدیت را در میان اشیاء شناخته شد که صفت ضدیت از برای او نیست بیان سابق پس ضدّی از برای او نخواهد بود و بمقارنته بین الاشیاء عرف ان لا قرین له یعنی و بایجاد و جعل کردن او صفت قرین و همسر بودن را در میان اشیاء شناخته شد که همسر از برای او نیست بیان سابق ضاد النور بالظلمة والوضوح بالبهمة والجمود بالبلل والحرور بالصرد یعنی خلق کرد نور و روشنائی را ضد از براء ظلمت و تاریکی و واضح بودن را از برای مبهم و مشتبه بودن و خشکی را از برای تری و گرمی را از براء سردی و این کلام بیانست از براء مضاده در میان اشیاء مؤلف بین متعادیها مقارن بین متباینها مقرب بین متباعدیها معرق بین متدانیها یعنی ترکیب کننده است بقدرت کامله اش میان امور متضاده مثل ترکیب مواد ثلثه از عناصر اربعه و مقارن کرداننده است متباینات امور را مانند مقارنت نفس مجرد بابدان مادی و مقارنت صورت بالفعل با هیولاء بالقوه نزدیک کرداننده است میان دورها مانند نزدیک را بحوالی و موت را بحیات و جدا سازنده است میان نزدیکها مانند روح را از بدن و صورت را از ماده و این بیانست از برای مقارنه میان اشیاء لا یشمل بحد ولا یحسب بعدد یعنی فرو گرفته نشده است بحدّ از حدود محیطی و یا مقداری و یا آثاری زیرا که حدود مطلقا از انفعال و خواص ماده و امکانست و او منزه از انفعال و قوه و امکانست و محسوب نمی شود بعدد زیرا که عدد نیست مگر کثیر و واحد عدد نیست مگر قلیل و اوست واحد بوحدت حقه غیر عددی و بهیچوجه شایبه کثرتی در او نیست پس معروض عدد نشود و محسوب نگردد بشماره و بعدا انما تحد الادوات انفسها و تشیر الآلة الی نظائرها یعنی محدود و مشخص نمی کنند التها و قواهای درّاکه مگر مثل نفسها خود را از مخلوقات نه خالق را زیرا که جمیع مخلوقات محدود و مشخصند بخالق و خالق مشخص است بذات خود و الا محتاج و مخلوق باشد و اشاره و تعیین نمیشود بالات اشاره حسیه یا عقلیه مگر بسوی امثال آنها از معینات حسیه و عقلیه و افریدگانها بر تراست از تعیین غیر پس اشاره بسوی او بالات مطلقا منعنها منذ القدمة وحمتها قد الازلیة وجنبتها لولا التکملة یعنی منع کرد و دور گردانید ذوات الات را کلمه منذ و کلمه قد و کلمه لولا از خداء قدیم ازلی و کامل یعنی قد از لی و کامل دلالت دارد صاحب ذوات و الات بنیاز شده زیرا که بر الات صحیح است اطلاق کلمه منذ و قد و لولا یعنی میتوان گفت که منذ

داشت و زیرا و را قتل کرد پس علاء بن طهفه و عطیه بن عبد الله و را بکشت پس او را قتل کرد پس شریح بن هارض بر داشت و مسلمانان او را بکشت پس صوار غلام یکی از نعبه الذارب بر داشت و مسلمانان او را قتل کرد و حسان بن ثابت گفت فحرتم باللواء و شر فخر لواء حین ردّ الی صوار ظلمتم والسفیلة ظعنوا وما ان زال من امر الصوار بان جلا زیاد بن التیهان

بمکہ

در میان خویش اوردن و اخوان جمع اخ و مراد از من تضمن شهداء احد و از اخوان اهل اسلام بحکم انما المؤمنون اخوة و محمد شکافی که در یکجا کور باشد و طلحة بن عبید الله و معاذه دست باز داشتن و عثمان بن طلحة بن ابی طلحه و او را سیراب کردن و تجرّ خبر کردن و القد قطع الشیء طولا من الاول قال تقم ان کان قمیصک قد من قبل والقده کالقطع و ظهر پشت و بقی نزل بین اظهر کرای به و سطهم و نکول از ده شمن باز ایستادن از اول و حیاض جمع حوض و قال الامام فی التفسیر اصل الحیض السیل من قبل الحوض لان الماء یحیض الیه و ذا بر نعم کبیر و مراد سر او و ذائب جمع و اصل و ذا یب فهر بکسر الفاء ابو قبیلة من قریش و هو فهر بن النضر و اسم بلند یعنی و ثم بضم جمع او و اتم الالف کنایه از شرف یعنی کریم بحسب را سه بلند بیوی لالة بر شرف و کرم دلالت کند و این مثل عرب است الفعال سک کنایه از ابلهان است بسبب انکه عرض ها ارزوی فراست لیل بلاهة و سفاهت و العزع الولد و الحقد ما اعقد من تحوات الله من المال والسلاح و العقد بالضم جمعها و در بعضی نسخ بجای او تر ارد تر (سیفرماید) پس اگر بعضی گویند بفرکه مبادید در میان ما از دشمنی انسان کدر میان ما شکاف گردانیم از براء ان ما شکاف گردیم بدرستکه طلحه دست باز داشتن از او فتاد بر زمین و مرتعشیدن هر دو را الیتی بود میان ما که میان و رخت و امر د عثمان سیراب ساختن و از اسر هایه نیزه ما پس گردانیدن زشت چون خبر کرده شد یاران ابو در میان ما تن که چون بر گشتند در میان ایشان باز ناایستاد ند از خوضها مراد چون در آمدند بود ند سر ازان از قبیله بهز و بزرگ ان قبیله بلند پیشها و بودند جائی که بوی فرزند ایشان و سلاح و مال محبتبار آن عادت ترس گشتیم جائی ز کفار قریش و زلوح جوشیدن خون طیش دیدیم بکام و شادمان عین شد تلخ بکام دشمنان نزدیک عیش حکایت ابو سفیان را حدیث عبید الذارکه شکه در بدکه علم بدست شاعر بود و شکست یافتم او م و علم نماد هند باشد که فرصت نایم و مفصود او عزیمت عضب جنس ایشان بود نادر ثالث و راسخ قدم باشند دلول طلحة زراع طلحه کراورا از زغابه شجاعة کبش الکتیبة خواند تدی بمیدان آمد و میارز جست و تعه پیش رفت و تبشیر و فا و ذکا بیغمبر شاد شد و مسلمانان تکبیر گفتند پس برادرش عثمان بن ابی طلحه علم بر داشت و گفت ان علی اهل اللواء حقا ان تحضبوا الصعدة او تندقا و مبارز جست علی پیش رفت و او را بکشت و رجز او و جواب علیه و در حرف کلام مرجواهد آمد و بعضی گویند قاتل عثمان شریح بود پس ابو سعید بن طلحه علم بر داشت و سعد بن ابی وقاص او را به تیر هلاک کرد و رجز او و جواب در حرف ثا گذشت پس مسافع بن طلحه بر داشت و عاصم بن ثابت او را به تیر هلاک کرد پس حرث بن طلحه بر داشت و هم عاصم او را به تیر بکشت پس کلاب بن طلحه

تحققت الآلة تحقق الفعل ولولا الآلة لم يتحقق الفعل يعني از زمانيكه متحقق گشت آلة متحقق شد فعل و در زمان نزديك بزمان آلة
متحقق شد فعل و اگر آلة متحقق نبود متحقق نبود فعل و تعلق فعل فاعل بزمان و بوجود آلة مناني است با قديم و ازلي كامل بودن
فاعل در فعل پس صحت اطلاق كلمات مذكوره كه دلالت ميكنند بر ذات و صفات او از براي او كه ازلي است فيض و فضل او
كامل و تمام است در فاعليت و فيض با اينكه منع كردن و دور ساختن قديم و ازلي و كامل بودن خدا صاحب الآن و ادوات را از اطلاق
كردن او كلمه منذ و قد و لولا را در خدا از جمله دلالت كردن اين كلمات بر حدوث و ابتداء و نقصان كه مناني باشد با قديم و ازلي
و كامل بودن خدا بها تجلى صانعها للعقول و بها امتنع عن نظر العيون يعني بمظهريت اشياء ظاهر و آشكار گشت صانع اشيا از براي
عقول و اكه و نفوس علامه زيرا كه جميع وجودات مظاهر نور حق و مجالي ظهور اسماء و صفات حق باشند و از براي انها ظهوري نيست جز
مظهريت و بنفس مظهريت ظاهر حقيقي ظاهر باشد و بنور و بسبب نفس وجودات اشياء صانع اشيا امتناع و ابا دارنده است از اينكه
ديده شود بچشم اشياء زيرا كه ظرف وجودات و وسعت بيش نور و شدت ظهور صانع را ندارد و نفس وجودات اشيا حجاب و مانع است
از ظهور ظاهر حقيقي كما هو حقه از براي وجودات و هريك بقدر وسعت خود ميتوانند جلوه ظهور حق را نه بقدر ظهور و لمعان در خشندگي
او پس نور حق كما هو حقه از شدت ظهور و تصور وجودات مستور است از انها نه از حجاب و خفا داشتن او بلكه حجابي نيست جز نفس
وجودات و چشم بند در نظر اغيار و دفع گردنماند در غالر خر ظاهر و ظهور ش و موجدان اينكه در دعا عرفه سيد الشهدا عليه و على اباه آلو
التحية و الثنا است كه ايكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك متى غبت حتى تحتاج الى دليل يدل عليك متى بعدت حتى
تكون الآثار هي التي توصل اليك عميت عين لا تراك و هم در اند عا است و انت الذي تعرفت الي في كل شيء فرا اينك ظاهر في كل شيء
لا يجري عليه السكون و الحركة و كيف يجري عليه ما هو اجراه و يعود فيه ما هو ابداه و يحدث فيه ما هو احدثه يعني ظاهر نيست بر صانع
تعالى حركت كه نفس تغير است و سكون كه عدم حركت است با امكان حركت و چگونه جاريست بر او و او متصف ميتواند شد بحركت انچنان
كه او جاري گردانيد است و او را در مخلوقات و چگونه باز گردد در او چيزيكه در ابتداء پديد كرده است او را و چگونه حادث ميشود در او
چيزيكه او حادث كرده است او را يعني چون حركت از ممكنات و عرض است البته محرك ميخواهد كه موجد حركت باشد و متحرك ميخواهد كه معروض
باشد و چون صانع كه علة العلل است البته فاعل حركت و محرك اول است پس هركاه متحرك و معروض حركت نباشد لازم ابد كه مجري و موجد
شيء و مظهر شيء و محدث شيء معروض و متصف بان شيء شود و اين محال است زيرا كه فاعل بحت و علت صرفه قابل و معروض نتواند شد الا
لازم ابد كه فعل عين انفعال باشد و اينكه بالبديهه محال است از التفاوت ذاته و لتجزء كنهه و لا امتنع من الازل معناه يعني هركاه صانع
واجب متحرك باشد چون حركت خروج از قوه بفعل است بسبيل تدريج هر اينه لازم ابد كه ذات او متفاوت باشد زيرا كه يا خروج از نقص
بسوي كمال يا خروج از كمال بسوي نقص و كمال واجب نيست جز عين ذات او پس بهر دو تقدير لازم ابد تغير و تفاوت در ذات و تغير
و تفاوت در ذات واجب تعالى محال است البديهه و نيز هر اينه لازم ابد كه كنه ذاتش متجزي باشد زيرا كه لازم است كه مركب باشد از ما
بالفعل نا متحرك تواند بود و ما بالقوه نا متحرك تواند بود و هر مركب البته متجزي است و ممكن و نيز هر اينه لازم ابد كه ممتنع باشد كه حقيقتش
ازلي بود زيرا كه هر چه متغير است در ذات البته حادث است بالذات و حادث بالذات نتواند بود و ازلي بودن نيز محال است
و لكان له وراء اذ يجعل له اماما يعني و اگر واجب تعالى متحرك باشد لازم ايد او را پشت سر و مقدم باشد زيرا كه البته موجود است از براي
او پيش رو و ما اليه الحركة پس البته ما منه الحركة و مبدء نيز خواهد است و واجب تعالى مبدء المبادي و غايتها غايات است پس محال است كه
براي او در ذات او ما در صفات مبدئي باشد و لا لتمس التمام اذ لزمه النقصان يعني و هر اينه لازم ابد كه استدعا و طلب كند تمام كردن
خود را زيرا كه چون خارج است از قوه بفعل و قوه بودن چه در ذات و چه در صفات نقصان است پس لازم باشد كه ناقص باشد و هر
ناقص طالب ذات ملتمس و مستدعي و طالب تمامات و تمام و متمم خود باشد و در واجب تعالى طلب تمامات و تمام و متمم محال است زيرا كه اوست
تام و فوق تمام و اتمام تام متصور نيست و اذا لقامت آية المصنوع فيه و لتحول دليلا بعد ان كان مدلولا عليه و خرج ليطلان
الامتناع من ان يؤثر فيه ما يؤثر في غيره يعني و هركاه باشد كه التماس و استدعا كند تمام شدن را هر اينه برپا شود و ثابت شود
علامت و نشانه مصنوع بودن در و واجب تعالى و هر اينه بگردد و واجب تعالى دليل بر صانع عالم بتعريب علامت مصنوع داشتن بعد از انكه
بود كه گفته شد بود دليل بر صانع بيننا و هر اينه خارج و بيرون باشد از حجر و برهان و آله بر امتناع و محاليت از اينكه تاثير كند در او
چيزيكه تاثير كند در غير او از ممكنات يعني لازم ميايد كه متاثر و مصنوع باشد نه اينكه ممتنع و محال باشد متاثر و مصنوع بودن او و حال
انكه معروض و مبرهن و مبتنا است واجب بودن او و امتناع و محاليت تاثير غير در او پس فرض متحرك بودن او و آن محالات مذكوره نيز
مستلزم خلاف فرض و محال باشد زيرا كه سكون عدم حركت است از چيزيكه در شان او حركت باشد پس هركاه حركت در شان واجب
تعالى محال باشد پس سكون نيز محال باشد بالبديهة الذي لا يتحول و لا يزول و لا يجوز عليه الافول يعني خداي چنان است كه منتقل

انجمن آثار و مفاخر فرهنگي

بتكه بيقوم هم العتاب و روي عن ابي عبد الله جعفر بن محمد عن ابيه انه قال كان اصحاب الوايا و احد منه كلهم علي بن ابيطالب عن الحرم و مراد از منه در بيت رابع عشر
و ابو سعيد مساغ و حوض و كلاب حلاس و ارطاة و شريح و صوء و اگر گويند اجتماع از بني عبد الدار بود و بيت خامس از اهل است با نكه منه از قبيله مخزوم باشد گوئيم منافاة نيست چه
عبد الدار پسر قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لوي بن غالب بوده و احمد الحجر فدار ذي على عجل تحت الهاج ابتاد و هو محمد و طلت الطير الصعاب تركبه فحامل
فطعنه منه و منه فعجل شاقن از رابع و هاج كرد و ابو پسر خلف بن وهب بن حذافه و فلل رد و ذكا شد و ضبتا مكبوتا دكنا نر و قطعة نا زده و اغاد اشتر از مركب نيز بن ناخن و الحجر پدر فرو

و صفه احمد ابا محمود و مضاف ابو احيانا محمد عبد المطلب اشيبه الحمد و هاشم را عمرو العلى ميكنند
(ميزايد) احمد مهتر خلايق محمد ملايك كرد بود و مهتر شتابان ديد كرد ابي مخلف را دا و كوشند بود پس رو ذكا شند مرغ و گفتا ركب سوار ميشند بر او پس بود اند بود نا زه را بعضا د ايشان و بر نشيند بوي بود بعضا ايشان مر بشمر كه بشند خون ما تو دلير و ذ غابت و رود اشت پر چم بشر جا ايشان بتيغ قهر از لا شا و ستا نو كه بود در صفا سپر حيكا ابن خلف و مكه نا پيغمبر گفتا سوي با رز ي پر رود م نا بر بالاي ان تو را قل كم و پيغمبر ز مو بلا اقللنا دم و بعضه كو نيچون امته مراد ش و ريله كشند و او بسوگشت و فدا بدا د ايچنا انعاق افادوا دم كه قريش و احمد بر لشكر اسلام غليه كردند ابي جلد بر پيغمبر برد و پيغمبر چهره از دست حوت بن صبه يا زبون عم بشد و بر اق زد و او اجروح كرد و دم الظهران يا مر بمر و ابن كبره بد پيغمبر بدست شان خود غدر ايا ق زا نكشت و من قلنم على ما كان من عجب مثاضة صادقوا اخبارهم قد سعدوا لهم جنان بهم الفردوس طيبة لا يغبر بهم لها حاجر و لا صدر صلى الاله عليهم كلما ذكروا قريب متهد صدق قبله شهدوا مصاقه يا قين و الفردوس عليه في الجنة و اعرا ربيان و حرگا و حض و يكون زا سر ما و فارسي معرب ديب و بفتح رود سر ما يا بين (ميزايد) هر كه كشيد شما را بر ابكه بزا ابن عجب پس بحقيقت يا فيد چيزيرا كه بحقيقت نيكخ شد بدر ما يا نزا بهشتها از زهر كه يا كند بمر كدا يشان ذا يان بهشتها گرما و نه رود سر ما يا بين درود دهاد خدا بر ايشا نه هركا كه او ست كه يا د كرد شود پس بر ما جاي كه يا د كرد شود پس بر ما جاي و استي كه پيش از اين حاضر شدند س هر كه كرد ذنبي من عمل نور عبادة يا بد و زين عمل نور عبادة يا بد خواهد كه كند بر ا حق جا يا نا ز و زيهر شهود او شها دت يا بد قوم رفوا الرسول الله حتى تفرقوا عنه ثم عمرو الا ثمة الذين منهم عمرو الا و مصعب ظل لبشار و مر حردا حتى برمل فيه تغلب جمعه ليسوا كفتلى فهر الكفار اذ ظلموا نادا بمحمد على ابوابها الرصد مر بين بكر بن بين و مصعب بضم ميم پسر عمير هاشم بزعيد مناف و بزعبد الدار و بزخشم كرفني و تزمل خويشاوند جايي بجنبيدن و التغلب لحرفا ذ ع الفاخر في اللسان و الجمد مصدر جمد به الفم بجمد من الرابع اذا لصق به هو نباتا سد جمد و قتل جمع قيل بضم مقتول فاذ خاله ذا و دن و واصد پاسبان و واصد جمع او (ميزايد) قوي كه دفاع كرد ند رسول خدا را و نزد چشم داشتند بكه

مفاخرت در جنگ بدر و احد

بلند بنوها که بعضی از ایشان حمزه است اسیر و معصب بن عمیر که کشته نزد رسول شیر خشم گرفته تا جامه بر خویش بچیدا و طرف نبرد که جسید بوحوش باو نیستند ایشان چون کشتها از کافران که مذاورده ایشانرا خذا دزا تش دوزخ که برده ها ان پاسبانان تا شند س جمع که ده بهر فا داشته اند ایشان دیا شت صفا داشته اند دوزند زقوم که تیغ نفاق با اهل خدا جو جفا داشته اند حکا علم مهاجرین در بدر واحد بیست معصب بود و این قبیه واحد دست اسادا بیداخت او علم بیست چپ گرفت بدست چپ او ابیداخت او علم بیاد و سینه نگاهداشت میگفت ما محمدا لا رسول الله قد خلت من قبله الرسل و هنوز این آیه نازل نشده بود پس بضرب نیزه بیفاد و شهید شد و ابو الروم بن عمیر علم برداشت و بدست او تکاه داشت و بیفتد بر سر مصعب با بیفاد و این بجواند من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و عبر او بجمله بیان کرد تمهید **مفاخرت در قتل خویشان و تشدید مصلحت در حرب ایشان**

ترکیش بدستا با العداوة آلا و جاء لطفی نور و رحمت محمد بافواههم فی البیض با یدیهم من کل تلتقی با یدیهم من کل عضب مهند و خطبة قد ثقفت سمهریة استنها قد حوشت بمحدد بیت یا ازندیا ازنده بلغة اهل چاچ محمد زبان پیغمبر خلق الله ﷺ الشتام کذشت و عداوة دشمنی و اطفا فروکشتن اتش و نتوه دهان و او اصلم است هذا برای تعلیل اجتماع دو هاد در تو بیفداخت و او را بهم کرد یتیم اوانسته و رمح شعبدل نیزه و کاهل تو بند هذا فوه ذرات فاه و نظرت الی فیه و افواه جمع او و ایک جمع بد و عضب شمشیر تراش و تثقیف راست کردن نیزه و التسمهر نیزه بقع البیض و صلوت البیض القاة الصلیه و یقال هی مبنیة الی سمهر اسم رجل کان یقوم الرماح و محادثة زدودن و تحدید تیز کرد و با فواههم متعلق بر لیطفئوا و اشاره است بر بدین لیطفئوا نور الله با فواههم (سفر ایه) فبلة قریش بیفداشتند بنا الغاء کرد نعما زاید تمنی کذشت و امکذکره فرکشتند و دوشاب بردوکار محمد را بیفاد تا خود و شمشیرها بشمشیرها هر سید بکدیکر هاء ایشان بود از هر جنس شمشیر زبان هندکی فیزها است بموضع خط که بحقد را است کرده شده بحث که سرها ان نیزها جلاداده شده بنیز کند و تس هستند جماعة که بدیخواهند خوسنل صفة فاذ و دنداه خواهند که اینه نیز کشند و دنجمد جماعتان اکاه هند فعلنا لهم الا تبعثوا الخ و الموا و فیوا الی الذین المثال احد و قالوا لو کفرنا بالذی قال انه یوعدنا بالخیر و الکفر فی عدم فضلهم

بقول

و الله افضل فرقة الی دنیا البر العظیم محمد بت از جای برانکیختن از ثلاث و سلم بفتح سین و لام خالص شدن از رابع و فیوا بازکشتن اذ ثانی و البرکة ثبوت الخیر الالهی و التوی مبارکه برکة کردن و مبارک مجسته و توعدونه توعد بهم زادن و یوعدنا بصیغة مضارع از توعید یا بصیغة مضارع از توعد و حتر برانکیختن و فما لکم فا کشتن و فرقة مزدیکی و تر بفتح تکوکار و فیوا

یقول لما اراد کونہ کن فیکون لا بصوت یقرع ولا بداء یسمع وانما کلامہ سبحانہ فعل منہ انشاہ ومثلہ لم یکن من قبل ذلک کائنا ولو کان قدیما لکان الہا ثانیا لا یقال کان بعدان لم یکن فیجری علیہ صفات المحدثات ولا یکون بینہا وبینہ فصل ولا لہ علیہا فضل فبنوی الصانع والمصنوع ویتکافی المبتدع والبدیع بدانکہ قبل از ترجمہ ناچار است از تفسیر قول خدا بتعالی کہ انما امرہ اذا اراد شیئا ان یقول لہ کن فیکون یعنی نیست امر او مگر اینکہ در زمان قلیلی کہ اراده کند خدا بتعالی ایجاد چیزی را میکند موجود بشود پس آنچہ موجود نمیشود وشکی نیست کہ کلمہ کن کہ واسطہ ایجاد جمیع موجودات بتمنوا ندبود کہ از جنس صوت وحرف باشد زیرا کہ یا حرف کیفیتی است عارضہ مرصوت کہ مدفن است ویا مجموع عارض ومعروض است وبر ہر تقدیر صوت از ادنی مخلوقات ممکنہ ومشتمل است بر جہات شتای قوہ وعدم پس چگونہ تواند بود کہ اول فیض وواسطہ فیوضات الہیہ باشد بلکہ مراد از کلمہ کن نوری است مقدس ومنزہ از جمیع نقائص ومعائب برتر از جمیع معانی وصور وغوالب عوالم ان عالم ابداع ومشیت وامر وہو اعلی علیین وعالم اسماء وصفات الہیہ وعالم واحدیہ وواجبیہ والوہیت است وبالاتر از تمام جواہر واعراض است وواسطہ فیض در ابجیات جمیع سکان وقطان وعالم امکانست قولہ تعم ومن الماء کل شئ حی وچون زندہ بودن مختص بجدا است وجمیع ماسوی روح باشند بتعبیر شد از او بدحرف ظاہر کہ کاف کون ونون نفص امکان باشد وبکحرف مضمر کہ واو ہو غیب الغیوب باطن جمیع اشیاء باشد لکن توہم نشود منشا بودن وعدم مسبوقیہ ان بغیر فا لازم ابدیکہ قدیم بالذات غیر مسبوق بغیر صانع باشد نہ مصنوع زیرا کہ بعضہ صنائع از جملہ محالات قطعیہ است بلکہ بدون واسطہ مبدع ومصنوع وواسطہ جمیع مصنوعات وبراوجاریست صفات وخصائص صنع وفعل وحدوث ذاتی کہ مسبوقیہ بغیر است چون جمیع عوالم جواہر واعراض امکانی منطابق النشو ومتراکب الطبق عن طبق باشند بوجہی کہ آنچہ در عالم سفلی است البتہ روح ومدبران در عالم اعلی است مثل اینکہ آنچہ در عالم طبیعت است روح ان در عالم اشباح است وآنچہ در عالم اشباح است روح ان در عالم ارواح است وآنچہ در عالم ارواح ونفوس است روح ان در عالم عقول است پس بر این سنت وطریقہ باشد عالم اسماء وصفات الوہیت نسبت بعالم ما لوہیہ بدون زیاده ونقصان زیرا کہ ہر چہ در مرتبہ الوہیت وممکنیہ است البتہ اثری از آثار وحجاب اسماء ورشحی از سحاب صفات است ونیست در آن عالم شریف مگر اسماء وصفات الہیہ وموجود نیست در آن مگر حیاة اصلیہ وانوار الہیہ وطاری نگردد انہا را ہلاکت وفنا بلکہ باقی باشند ببقاء خدا واینچہ ماسوای تعالی است از عوالم امکان وجواز در شرف ہلاکت وفنا باشند چنانچہ در قول خدا بتعالی است کہ کل من علیہا فان ویبقی وجہ ربک ذو الجلال والاکرام پس عالم کلمہ کن عالم اسماء وعالم وجہ پروردگار باشد ومیانہ کلمہ کن ومبدء اعلی ہیچ واسطہ نباشد واول صادر از مبدء اعلی بواسطہ کلمہ کن جوہری است مجرد از ماده ومدت وصورت کہ انعالم معنی وعالم علم وعقل کل وقلم اول باشد وبعد از ان الاشرف فالاشرف الاقرب فالاقرب تا منتہی شود بعالم فعلیت قوہ وقوہ فعلیہ جمیع فعلیات کہ مادة المواد وہیولی اولی باشد وبعد از دانستن آنچہ مذکور شد گوییم در ترجمہ کلام کلام اللہ ناطق کہ تفسیر کلام اللہ صامت است کہ یعنی منکوبند خدا بتعالی ہر ہر چیزی را کہ اراده کردہ است موجود شدن انرا قول کن یعنی موجود بشو پس موجود میشود آنچہ نہ گفتار بصوتیکہ شکافدہوا را ونہ ضدائی کہ شنیدہ شود ونیست کلام خدا یعنی کلمہ کن مکرر مفعول ومصنوع از او وانشا وایجاد کردہ است انرا وبرپا داشتہ واداشتہ انرا این صفت داشتہ کہ نبود پیش از انشاء وایجاد کردن ان موجود در عالم پس البتہ مسبوقست بوجود او بغیر وبعدم وحادث است واگر نبود قدیم غیر مسبوق بغیر وبعدم ہر آینہ بود خدا وصانع دوم گفتہ میشد بر او کہ موجود شدہ بعد از انکہ موجود نبوده پس لازم میاید تکافی ہمتا افریدہ شدہ با افریننده واینکہ بالبدیہہ محالست وعرض از استدلال بر مفعول ومنشا بودن ان کلام دفع توہمی است کہ ناشی بود از حرف وصوت بودن کلمہ کن زیرا کہ توہم میشد کہ اگر کلمہ کن حرف وصوت نیست پس قائم بذاتہا باشد وچون از جملہ کلام وصفات وست وموقوف علیہ جمیع ایجاداتست پس باید ہمین ذات قدیم باشد پس حضرت بیان فرمودند کہ مفعول او ومنشا وحادثاست وچنانچہ قدیم باشد چون بالبدیہہ عین ذات نمیتواند بود پس باید خدا دوم باشد واوصاف حوادث بر او جاری باشد حال انکہ چون بعد از اراده موجود میشود پس کان بعد ان لم یکن کہ صفت حوادثست بر او جاریست میانہ او ومیانہ حوادث فرق بیست پس اگر از حوادث بیرون وقدیم باشد لازم اید کہ صانع باشد نہ مصنوع مبدع باشد نہ منشا مبدع خلق الخلائق علی غیر مثال خلا من غیره ولم یستعن علی خلقها باحد من خلقه وانشأ الارض فامسکها من غیر اشتغال وارساها علی غیر قرار وأقامها بغیر قوائم ورفعها بغیر دعائم وحصنها من الاود والاعوجاج ومنعها من التہافت فی الانفراج ارساها وناداها وصرباسدادها واستفاض عیونها خداوندیکہ

معنی بر حدیث کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه ویمجسانه وبیت ثانی ناظر بانچہ گفتار میکشد انترک لذة الصبا بها نفدا بما عدده من لین وحمر حیات ثم موت ثم حشر حدیث خرافه یا امر عمر (سفر ایه) پس کیسی مرا پشتاز کہ بری کنند کاروان وخالص شوید وبازگردند بدین مجسانه احمد پس گفتند کافر شدیم ما بانچہ گفت احمد بدرستیکہ او بیم میدهد ما را بہ برانکیختن از گور وبحکم دور فرا قیامت پس گفتند بہ بیرون کار ما بانیکو کاریم بزرگ وبشنوس بادآمن خویش صدمه نازل کردم وزجور جفا او تحمل کردم اخر کہ دلم بقبول او یافت قرار شمیر کشیدہ وتوکل کردم حکایت شکست یافتن قریش در غزاء خندق ومغلوب شدن باطل وغالب گشتن حق وکانوا علی الا سلام الثالثة فقد حز من ذلک الثلثة والحلی وقرا بوعمر هبیرة الیعبد لکن اخوا الحرب المجرد عائد لهتهم صوف الهند ان یقعوا لها عدا التقنا والرماح مصائد صبر کانوا یتوارثون بہ بود قریشیان وغطفانیان وقریش چنانچہ از حکایت مذکور معلوم میشود وغطفانی در عرف معمول انجی غطفانی در عرف کلام مفہوم خواهد شد وعلی قتل قوم غلبنا ویولنا واتت الجیش جمعه وهم اثنا عشر الف بیشتر الف بود اوکرها اذا کانوا مجتمعین وحرورا فنادوا ومراد از ان جمعیت قریش چہ در وحی باد موعود گذشت کہ هفت کس از بهادران قریش ولشکر قریش بخندق مدینہ در آمدند وعمرو بن عبدود ونوفل بن عبد الله مخزومی کشته شدند وعثمان بن عبیدة بن حرب جراحت یافتند وبان درمکہ بمردند وهبیرة بن ابی وهب مخزومی فرار نمود خود بکوفہ رفت وهبیرة بن ابی وهب مخزومی پدر ام هانی بنت ابو طالب بود وهبیرة بن ابی وهب مخزومی جد اسمعیل کوہبار وشوهر ام هانی بنت ابو طالب بود وهبیرة بن ابی وهب مخزومی وغلاء بامداد دمضاف محذوف ومصیده بکسر میم نام ومضاف الیه جمع او (سفر ایه) بود ندا بانها براسلام شکر کرده پس بحقیقت اضافه از آن سه بکی وکرخت ابو عروهبیره پدر ابی وهب بازگشت ولیکن صاحب کار را زمرده بازگردنده استاد داشت ایشانرا شیرها هندکه یاد برآمدا بامداد کہ میدیم بهم وبزنها دانها بوس ای عم کہ گرد وخرمیانگرنه شک نیست کہ خون هوشین میریزم الغم زندانش قهر شعله گرشیر نری پیش من بگریز خطاب بسیدنا سلمة مخزومی کہ موسوم بود بداغ کفر ومخزومی ان الذی سمک السماء بنی لنا بیتا دعائمه اعز واطول حتی علا فی عزه فوق الذری بعز لا مثیله فیما مضی یدعی براقد التقی محمدا سمی بلندکرد آسمان را بنا اول وقد دالله وقدره بحکمة ولی کدشت قدر وقضا نحو اولی کدشت وعرش بحکم وتوحید بکامرند ودر آفرینش (سفر ایه) بلند آنکس کہ بلند کرد آسمانها را بنا اول بتقدیر بحکمت نابلند شد در عرش خود پس بکامه شد بر انیکخت انکس را کہ نیست مانند او در دنیا بنکه گذشت خوانده میشود بهمها نام او بیغمبر محمد ﷺ مرس ایزد کہ اسباب کرد چرخ فلک ایوان نهای پس زمان او کرد بلند نام او جهان شرح بوی خواهد بود وزد هر هنرمند باو مهر کرند فاعلم یا ثالث مت ومحاسب فالی متی تسجع الضلالة والزوی اقبل الی الاسلام ان جاهل وتجب العزی وربک فاعبد

فاعبدا واللات والعزی فاهجرا بنی اخشی علیک عذابی یوم سرمدا محاسبه حساب با که شما زکشتن وصلا لذکراء شد وعزی مؤنث اعز وعفاک کوبد بتی بود که قریش وبنی کنانه انرا میپرستیدند ودر نخله بود وبنو شیبان سدنه ان بودند ومجاهد کوبد درختی بود که غطفان انرا می پرستیدند وچون حضرت رسالتمآب در سنه هشتم هجری فتح مکه نمود خالد بن ولید انرا با سه مرد سوار در بیست وپنجم رمضان بفرستاد وانرا خراب کرد وچون باز کشت پیغمبر فرمود چه دیدی گفت هیچ ندیدم فرمود که هو انجا بت نکردی زنی سیاه دیدم موی آشفته از سدنه او را آواز میداد که بنهان شو وخالد او را دو پاره کرد وهم در این سال عمرو بن عاص را بفرستاد تا سواع که بت هذیل بود بشکند و سعید بن اشهلی را بفرستاد تا منات که در مشلل بت اوس وخزرج و غسان بود بشکند واصل اللات الاله حذف واضمنا الهاء واد غمت التاء فیه وانشوه بینهما علی فصوه عن الله بکم وحملوه مخضما بما یقرب به الی الله بقیم فی زعمهم ومولانا نظام الدین نیشابوری گوید لغایل العرب اوثان معروفة مثل ود ویغوث الجمدل الکلب سواع لبنی هذیل ویعوق لهمدان ونسر بارض حمیر ذی الکلاع واللات بالطائف لثقیف ومنات بیثرب للخزرج والعزی لکنانة بنواحی مکه واساف ونائلة علی الصفا والمروة والمجر بفتح الهاء الهدیان وبضمهما الکلام القبیح وسرمدا همیشه یعنی (سیزاید) پس بدانکه تو نزد من بحساب کرده شده پس ای کمتر از مگسی وهلاک کرده شده بانسلام بدرستیکه تو جاهل وبتر هیزار عزی بر تو وزدکان خود را پس بتر واثان وبتان بر تو وای بر تو ای کمتر از مگسی بدرستیکه من میترسم بر تو عقوبت روزی که همیشه باشد س ناچند هوا بت پرستی ای دل بکذر ز خیال بحیی هستی ایدل ابر وی حبیب کعبی قبله خویش از دیده نقش غیر بستی ای دل

مفاخرت بقرابت آدم

اولاد آدم انا اخوا المصطفی لاشک فی نسبی معد ربیت سبطاها وولد جدی وجد رسول الله محمد وفاطمة وحسن وحسین لاقوای فی فند سبط بتیز ومراد از سبطین حسن وحسین و ازجد عبد المطلب واجداد بکشد وترجیم فاطمه برای ضرورت شعر وقول معمول مطلقا اقول بحمده (سیزاید) من برادر مصطفی ام صحیح شد نسبت من وسبب من او پرورده شده ام ودودمان او ایشان فرزندان منند بدرستیکه من وپدر پیغمبر خدا یکیست وقبیله جفت نفست نمیکویم گمان مبرید دروغ س ای آنکه تو را بنی برادر خواند ناجان دل خویش برابر خواند مانند خلیل رفته در آتش بتر کز نام تو را کعبه برادر خواند حکایت در بیان قریش فصلی بیاشد وابو طالب در دین عبد المطلب بود وعباس در دین عتیق وبیغمبر علی از نعهد نمود وعباس خبر را

مرحمانه

وعقیل ابو طالب را ذکر نشد وابن جزا ان بود که چون پیغمبر در نظام الفیل متولد شد وپدرش قبل از ولادت او وفات یافت عبد المطلب تعهد او منکرد وچون هشت ساله شد عبد المطلب را اجل رسید ووصیت تعهد او بابو طالب کرد واو پیغمبر را برزند خود ساخت صلی الله علیه وجمیع الناس فی ظلم من الضلالة والاشراک والتکذیب فالحمد لله فرد الاشراک له

هر مختاری هست را بر نهست خیار کند زحمت نداد او را ایجاد کردن چیزی از مخلوقات در وقتی که خلق کرد انرا وحشت نساخت او را از مخلوقات ایجاد کردن انقدر خلقی که ایجاد کرد انرا و خلق کرد انرا و ایجاد نکرد انها را از جهة استوا کردن سلطنتی و نه از جهة تربص بندی از نیست شدن و نه از جهة یاری جستن بانها بر دشمن صاحب کثرتی و نه از جهة دور شدن بسبب نها از شر خصم بر انگیزنده و نه از جهة زیاد کردن بسبب نها در پادشاهی خود و نه از جهة بیم غلبه کردن شریکی در شرکت مملکت خود و نه از جهة وحشتی که بود از برای او پیرایه کرد که اندر گیرد بسوی مخلوقاتش بلکه از شدت کمال خود دوست داشت اظهار کمالات خود را بمحض فیض و فضل و جود و کرم خود ثم هو یفنیها بعد تکوینها لا لاسام دخل علیه فی تصریفها و تدبیرها ولا لراحة واصلة الیه ولا لثقل شئ منها علیه ولا لعلة طول بقائها فیدعوه الی سرعة افنائها لکنه سبحانه دبرها بلطفه و امسکها بامره و اتقنها بقدرته ثم یعیدها بعد الفناء من غیر حاجة منه الیها ولا استعانة بشئ منها علیها ولا لانصراف من حال وحشة الی حال استیناس ولا لحال جهل و عمی الی علم و الهام ولا من فقر و حاجة الی غنی و کثرة ولا من ذل ضعة الی عز و قدرة پس از ان خدا سبحانه نیست مگر دانها را بعد از افریدن انها نه از جهة دلتنگی که عارض او گردد در کردانیدن ایشان از حالی بحالی و نه بر گردن امور ایشان و نه از جهة راحت و استانی که بر سد با و نه از جهة کران املاء چیزی از ایشان بر او و دلتنگ نساخت او را درازی مدت ماندن ایشان تا اینکه بجوانمرد او را بسوی جلدی نیست گردانیدن ایشان لیکن خدا منزه از نقائص در سانیدن ایشان را بمصالح و فوائد انها بلکه بر یک محض احسان و کرم خود و نگاه داشتن ایشان را از نیست کردن بجرد امر و حکم خود و محکم کردانیدن آثار و ثمرات ایشان را بقدرت و توانائی خود پس بر میگرداند ایشان را برای برخوردن ایشان بثمرات اعمال خود بعد از نیست شدن زیرا که حیات دار عالم دیگر بدون موت از این عالم ممکن نباشد و در سیدن بحقیقت اعمال و ذوق لیاقت بدون بیرون شدن از این قشور ان میسر نگردد و بر میگردانیدا یشان را بدون حاجتی و غرضی از او نه بنسبت با ایشان بلکه بر سانیدن ایشان بغایات و فوائد خودشان و بدون کمال و مدد خواستن بچیزی از ایشان و نه از جهة بر گشتن از حالت وحشتی بسوی حالتی استیناسی با ایشان و نه بر گشتن از حالت نادانی و کوری بسوی دانشی و طلب انشی از ایشان و نه بر گشتن از حالت فقر و حاجتی بسوی توانگری و بسیاری انصار با ایشان و نه بر گشتن از مذلت و پستی بسوی عزت و افتداری بسبب ایشان و من

خطبة لهٔ فی الملاحم یعنی از خطبهای امیر المؤمنین علیه السلام است در اشاره بوقایع عظیمه اخر الزمان آلا بابی و امی هم من عدة اسامیهم فی السماء معروفة و فی الارض مجهولة الا فتوقعوا ما یکون من ادبار امورکم و انقطاع وصلکم و استعمال صغارکم ذاک حیث تکون ضربة السیف علی المؤمن اهون من الدرهم من حله ذاک حیث یکون المعطی اعظم اجرا من المعطی یعنی اکاه باشید بدرستی که یاد کرده شده اند از عداد اشخاص با شمشیر که اسماء ایشان بفلک سماء حقایق ایشان و صفات کمالات ایشان در آسمان معرفت یعنی در عالم بالا و در میان ملائکه مقربین مشهور است و در زمین و عالم طبیعت فقیر و غریب ایشان مجهول است و ایشان ائمه هدی از اولاد و احفاد او باشند اگاه باشید پس متوقع و منتظر باشید وقایعی را که بعد از این واقع میشود از بر گشتن خیر و صلاح امور شما و بریده شدن مواصلت دینی و دنیوی از میان شما و عامل و حاکم کردن بلدان از اراذل شما انوا فقیر و روقتی است که باشد ضربت شمشیر بر مؤمن آسان تر از تحصیل یکدرهم از حلال او و انواضحه در وقتی است که باشد عطا کرده شده بفقیر و احتیاج و لا علاج بودن در تحصیل مؤونه عیال و اطفال و سعی و تلاش کردن در کفایت و کفالت عیالش فرقة الی الله ثم اجزش بذکر از عطا کننده بسبب بودن انعطا از حرام و از روی ریا و فتنه و فساد ذاک حیث تستکرهون من غیر شراب بل من التمر و التین و تحلفون من غیر اضطرار و تکذبون من غیر اخراج ذلک اذا عضکم البلاء کما یعض الفحل الغارب بعیره اطول هذا العناء و ابعد هذا الرجاء یعنی انوا فقید روقتی است که مست شوید شما بدون خوردن شراب بلکه از خوش کذرانیدن و نعمت داشتن و سوگند یاد نمایند بدون ضرورت و احتیاج بلکه از روی تهاون و تکاذب در دروغ گویند بدون حرج و میالان را داشتن بان انوا در وقتی است که بکردشما را بلاء و شدائد ما سند کرانیدن بهمدیگر شتر را از کرانی بارش چه بسیار دراز است زمان وصول این زحمت و چه بسیار دور است مدت حصول این اندوه انها الناس لغوا هذه الاذمة التی تحمل ظهورها الاثقال من ایدیکم و لا تصلتوا علی سلطانکم فتدموا عاقبة فعالکم و لا تقتحموا ما استقبلتم من فور نار الفتنة و امیتوا عن سننها و خلوا قصد السبیل لها فقد لعمری یهلک فی لهبها المؤمن و یسلم فیها غیر المسلم یعنی ایمن مان بیندا ز بندا بن محارمها شتر ان نفس امارة انچنان فرا که بود اشتر است پشتهای انها را بارها سنگین و زر و وبال را از جانب دشمنا و امتداد شما و متفرق و پراکنده شوید بر امادگی دادن پادشاه دین و دنیای شما که خلیفه بحق عا باشد تا اینکه مستحق مدت شوید بعد از کردارهای شما و داخل شوید بزود در چیزی که رو اورده اید شما بان از بر افروختن اتش فتنه و فساد و از الکرده اید دور شوید از اصحابی ان اتش و آگاه از اید بعصد کردن راه فتنه را پس بتحقیق سوگند بجان خودم که هلاک میشود در زبانه ان اتش فتنه هر کس که مؤمن است و سالم است از ذبت در ان اتش هر کس

تعریض بابن ملجم مرادی

فائدها و سائقها **تعریض بعبد الرحمن بن ملجم مرادی و اشعار بتسلیم و نامرادی ازید جوته و یمر بدقتلی عدیل فرخ لیلک من مرادی** رحمتی

کرمسلم نیست تا ما شلی بینکم مثل السراج فی الظلمة یضیئ به من ولجها فاسمعوا ایها الناس وعوا واحضروا اذان قلوبکم تفهموا یعنی نیست صفت من در میان شما مگر صفت چراغ که روشنائی میجوید باو کسی که در اید در ان پس بشوید بایمان و نکاهد از پندداد او حاضر سازید دلهای شما را تا اینکه بفهمید حقیقت کنه سخن و پندرا **و من خطبة له ع** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام اوصیکم ایها الناس بتقوی الله و کثرة حمده علی الائه الیکم و نعمائه علیکم و بلائه لدیکم فکم خصکم بنعمة و ندارکم برحمة عودکم له فسترکم و تعرضتم لاخذه فامهلکم یعنی وصیت میکنم شما را ایمردمان بتقوی و پرهیزکاری خدا بنعم و بسیای شکر و ستائش خدا بر احسانها او بسوی شما و نعمتهای او بر شما و مبتلا ساختن شما بمال و اولاد در نزد شما پس چه بسیار مخصوص کرد شما را بنعمت بزرك و دریافت شما را باحسان بسیا اظهار کرد بدیها و شقت خود را از برای او پس پوشیدید معصیت شما را و متعرض و مستحق کردن عقاب او شدید پس مهلت داد شما را و وصیت میکنم شما را بذکر الموت و اقلال از تغافل عنه و کیف غفلتکم عما لیس یغفلکم و طمعکم فیمن لیس یمهلکم فکفی واعظا بموتی عاینتموه حملوا الی قبورهم غیر راکبین و انزلوا غیر نازلین کانهم لم یکونوا للدنیا عمارا و کان الاخرة لم تزل لهم دارا یعنی وصیت میکنم شما را بیاد او و دور کردانیدن اسباب غفلت از مرکز او حکونه است غفلت شما از چیزیکه او غافل از شما نیست و طمع شما در کسیکه مهلت نمیدهد شما را که ملك الموت باشد پر کافی است از برای پند هندگرفتهای شما که مشاهده کردید شما او را بر دوش شدند بدوش ناکوزهای ایشان در حالتی که مانند سواران نه بنشانه باشند و فرود اورده شدند در ان در حالتی که مانند واردشوندگان دنیا نباشند کویا نبوده اند عمارت کنندکان مر دنیا را و کویا که اخرت همیشه از برای ایشان خانه و مسکن بوده و خشوا ماکانوا یوطنون و ارطنوا ماکانوا یوخشون و اشتغلوا بما فارقوا و اضاعوا ما الیه انتقلوا لا عن قبیح یستطیعون انتقالا و لا فی حسن یستطیعون ازدیادا انسوا بالدنیا فغرتهم و وثقوا بها فصرعتهم یعنی پسندداد منزل دنیائی که وطن میکردند در ان و وطن کردند در کوزکه میرسیدند از ان روزاورند بشغل اخرتی که از او جدا میکردیدند و ضایع و بیکار کذاشته شغل دنیائی را که منتقل میشدند از کار اخرت بسوی او نه از قبیح یکه قدرت دارند که برکردند و نه در نیکی توانائی دارند که زیاد کردانند در نیکی پس کرفتند بنیان پس فریب دادیشان را و اعتماد کردند بان پس بحالت اندا خنا یشان را فتابعوا رحمکم الله الی منازلکم التی امرتم ان تعمروها و التی رغبتم فیها و دعیتم الیها و استتموا نعم الله علیکم بالصبر علی طاعته و المجانبة لمعصیته فان غدا من الیوم قریب ما اسرع الساعات فی الیوم و اسرع الایام فی الشهر و اسرع الشهور فی السنة و اسرع السنین فی العمر یعنی پس پیشی کیرید برحمت کناد خدا شما را بسوی منزلهای شما انچنان منازلی که ماموریدار جانب خدا که اباد کردانیدنها را و انچنان منازلی که ترغیب کرده شده اید در ان و خوانده شده اید بسوی ان و طلب کنید تمام شدن و کامل کردیدن نعمتهای خدا را بر شما بعطاء نعمتهای بزرك اخرت بسبب شکیبائی بر مشقت طاعت خدا و دوری از معصیت و پس بتحقیق که فردا نزدیکست یا امروز و چه شتابنده است ساعتها در کذشتن امروز و چه شتابنده است روزها در کذشتن ماه و چه شتابنده است ماهها در کذشتن سال و چه شتابنده است سالها در کذشتن عمر یعنی چه بسیار شتابنده است کذشتن عمر **و من خطبة له ع** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است فی الایمان ما یکون ثابتا مستقرا و منه ما یکون عواری بین القلوب فی الصدور الی اجل معلوم بعضی از ایمان که عبارت از اعتقادات حقه و تصدیقات یقینیه است پس بعضی از ان ایمانی است که ثابت و راسخ و مستقر در قلب و مستند ببراهین صادقه یقینیه و بتشکیك زائل نمیکردد و باقی است ببقاء نفس تا وقتیکه نفس باقی است در دنیا و در اخرت و بعضی از ان ایمانی است که ثابت و راسخ و مستقر در قلب و مستند ببراهین قطعیه نیست اعم از اینکه یقینیه باشد مثل اعتقادات مقلد و یا ظنیه باشد و این قسم از ایمان بعاریت است میان قلب و صدر که لسان باشد یعنی مستقر و راسخ و حاکم در قلب نشده است و احتمال زوال و رجوع در ان میرود تا رسیدن اجل معلوم که وقت رفتن از دنیا باشد و بیا باشد که بتقریب مثل وعوض صاحبش بشیطان دنیا بوسا و نزد و شیطان در وقت مردن ایمان او را زائل کرداند نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا فاذا کان کذلکم براءة من احد فقفوه حتی یحضره الموت فعند ذلك یقع حد البرائة یعنی پس اکر موجود بشود از برای شما سبب بیزاری از کسی بتقریب ظهور علامات ضعف و سستی ایمان پس توقف نمائید در حکم بایمان و کفر او تا زمانی که حاضر شود او را موت پس در انوقت واقع و ثابت میکردد تحدید و تعیین براءه زیرا که چنانچه تحقق علامت موت و استقرار در ان از کسی بهم نرسید و بر ضعف ایمان خود باقی ماند تا از دنیا رفت پس بیزار باشید از او زیرا که بعد از رفتن دنیا کسب تحصیل نمیشاید که نوائد ایمانی حاصل کرد و چنانچه علامت ثبات و استقرار در ایمان او ظاهر کشت اکرچه در وقت رفتن از دنیا باشد پس توبه او قبول و ایمان او مقبول و براءه حسنة از او نامعقول است و الهجرة قائمة علی حدها الاول ما کان لله فی اهل الارض حاجة من مستیسر الامور و معظمها لا یقع اسم الهجرة علی احد الا بمعرفة الحجة فی الارض من عرفها و اقر بها فهو مهاجر و لا یقع اسم الاستضعاف

هل کانت لك خاصة بعهود تبه فقاتلت بذلك یوما من الایام یا شقیق عاقرنا فر عمود کفت قد کان ذلك یا امیر المؤمنین پس مرتضی خواموش شد و بخانه رفت و در صبح بدست شقی در رمضان با امام حسن کفت قتلی بهذا الشهر و بمسجد امد و بنماز مشغول شد و عبد الرحمن شمشیر موسر مبارك او بخرت زد و برها بخا امد که در روز خندق

در اصل ابن بیت را نسبه بعمرو بن معدیکرب کرد و کشف معنا هلم من بعد ذرك منزان او وقف به تعبه اثر اهل للایقاع به فان اوقف بکسر معدود او مثل ابن دناء حرف موحد از بیخ رضی منقول شده مراد از خلیل عبد الرحمن بن ملجم مرادی و مراد ابو بیلة من البین و هو ابن یزید بن کهلان بن سبا ثمر یحمد مراد او هو قال لبعضهم لما جاءه حیاه رسی فزاید) مجوا هم من رندکان او و میجوا هدا و کشن مر او را بعد خواه خود ارد و ستاخود از قبیلهٔ مراد س با اهل صفا تبره بنا یدبودن نا لازم بنك بد شا یدبود من خیر توجوا تو بدخواه می حال تو در ا فصه جیم خواهد بودن حکما چون مرتضی از قتل خوارج مرد فارغ کشت متوجه بکوفه شد و عبد الرحمن بن ملجم پیش از قدوم شریف و خبر وضع بکوفه میرود ملاقی قطام بنت اصبغ تمیمی و او دنیا جمال تو و عبد الرحمن عاشق او شد و خواست ورا نکاح کند او کفت از مال تو سوکند نخورم تو شوم کر علی بن ابی طالب را قتل کنی چه او پدر مرا کشته عبد الرحمن کفت عقد قتل منوالم اما او را بشمشیر تر مرتضی در محراب بکوفه امد و بمسجد رفت و خطبه بخواند و رکوعا ما چون کرد و فرمود ما اعبد الله حق عبادته ما عرفوه حق معرفته ما اطاعوه حق طاعته کریفی من شهرنا هذا کانت تلا مر عشر یا امیر المؤمنین پس رو ما ما حسین کرد و فرمود ما اعبد الله کریفی من شهرنا هذا کانت سبعة عشر پس مرتضی اشاره بپیش سفید خود کرد و فرمود والله لتخضبنها بدمها اذا انبعث اشقاها پس ابن بیت بخواند و در عبد الرحمن اصطلی بنداشد تو بدنیك مرتضی امد و کفت ا عبدك یا قاتل امیر المؤمنین هذه یمینی و شمالی بین یدیك فاقطعهما مرتضی فرمود کیف ذاك و لا ذنب لك عندی انك لو اردت بذلك المثل ولکن جزاء النبی ان قاتل رجل من مراد پس فرمود

عمرو بن عبد الود شمشیر زده بود مرتضی بفتاد و عبد الرحمن را بگرفتند و نزد مرتضی آوردند فرمود اخاما اراد بشر الا ابرکت لک کشت لایا امیر المؤمنین فرمود و نحن فما حاملک علی ان قتلت ما قتلک و ایمنا و لاک من بعدک عبد الرحمن هیچ جواب نگفت مرتضی فرمود و کان امر الله قدرا مقدورا و اودا برفقان فرستاد و قتلش کرد و با مردم خود منکفت ارسلم الی الله طاعا و بخون نگشت نه فرمود و جهوا الیه طعاما و در رمضان بجوار رحمت حق پیوست

ولا اخاف للاشراف ان ظفرت بهم کلاب الاعادی من قضیع و اعجم مجرته و حشی سفک حمزة الزکی و حف علی قرحاتی ملجم و تعضیل ابن قصته بوجوه بکر در فاتحه سابقه گذشت

نکته خلاصه مبانی رضاء کرجون مقولات اولا و بالذات با اشد قضا سازگار نیست و ثانیا و بالعرض با اشد قضا سازگار است مانند جایز یا نه ابو حنیفه و مالک برآنند و شافعی بر ثانی و حجاز اولین و نکته اما حسن ابن ملجم را بقصاص حضرت مرتضی قتل فرمود و شاید که بدانقضا نبود بلکه حد بوجه حکم خلافا ایما است و مؤید آن مذهب است انچه ابن اعثم و عمران روایت کند که در شان ابن ملجم ترجمه اخبروه فاذا اتاه قاتلوه کاتلنی چه کرم و احسان فی حق منافق اقتضا میکند اجرای حد بروی لا تاخذکم بهما رأفة فی دین الله و الله اعلم

ابن ملجم بعبام الملع و اشاره بوعد قطام بنت صبیغ

الا انها المغرور و الغول و الوعد و رجال عن رشدا الله ضلوا و القصد حول ارحالکن و مثلن و الا و القصد بها الاشر فی النقبة

(ببهمان) ای فریفته بگفتار و وعده و انکر که کشتن از امین راهها را ات و از اعتدال دین ای لزوم شرع و رسم حکمت شدند تا چند بجدل خویش بلیغه مغرور امروز جهان تاش که در صبح نشور چیار جهان تو را بدار د معذور

چون که در راه مسجد نظم آن کوشیده صبحی که ازخام سقاة شهد شهادت نوشیده حلوا لمبتل المؤمن المجاهد فی الله لا یعبد غیر الواحد و یوقظ الناس الی المساجد

تجرد را دادن و مجاهده و جهاد کسی حرب کردن و انفاظ بیدار کردن (بیفزاید) یاد دهنده و امین هر کسنده در راه خدا بمیرند عمر بیکار و بیدار و می کند مردم را بمجاهدات تا سعادت مجاهد را بیابند از خوف فعل خویش تا فرا نماند مرتبه که کرده اند در راه خدا از حضرت حق جل و علا جزا جزا فرا نماند مرتبه که کرده اند در راه خدا از حضرت حق جل و علا جزا جزا فرا نماند

بکمل اندوه و صبر مکروه اغمض عینا علی القذی و تصبر علی الاذی انما الدهر کل ذا اعضاء

جشم فرو کن و غذای خاشاک کده جشم او و تصبر شکیبائی نمودن (بیفزاید) فرو کرجشم را بر خاشاک کما که در راه فتد و صبر کن بر رنج نیست و زندگانی مختصر مرد بر دو کار همه این است ابوالعتاهیه

ابتهال و مناجات بقاضی الحاجات ایا من نبهنی من

بحجة انقطاع ازمانه وفناء مطلوب وبقاء بحق باشد وبعبوبت باینمعنی اشاره شده است در حدیث مروی از امام بحق ناطق جعفر الصادق صلوات الله علیه وعلی آبائه که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة وتصریح در حدیث قرب النوافل کنت سمعه وبصره الخ دلیل بر آنست که عبودیت باینمعنی ربوبیة است وروایات مطلقه بهمین معنی که مخصص بباطن خمسه است وشکی نیست که رسیدن باین مرتبه ومنزلت میسر نشود مگر بمجاهدات صعبه وریاضات شاقه وتحصیل فهم ودرک آن مثل حصول آن معقد ونشود مگر بایمان کامل ومعرفان شامل وریاضات ومجاهدات شاقه صعبه وشکی نیست که نور ولی مطلق بهمین مگر بنور نبی مطلق چنانچه مروی است که انا وعلی من نور واحد پس از این تقریر واضح گشت که امر وشأن انجناب صعب ومستصعب ومتعلق آن نتواند مگر کسی که امتحان شده باشد دلش از نور ایمان آنها الناس سلونی قبل ان تفقدونی فلانا بطرق السماء اعلم منی بطرق الارض قبل ان تشغر برجلها فتنة تطأ فی خطامها وتذهب بأحلام قومها یعنی ای مردمان طلب کنید از من معارف دینیه وعلوم دینیه واحکام شرعیه را پیش از آنکه نیابید مرا در میان خود پس هر آینه من براهها آسمان یعنی عالم عقول که عالم علم وعالم معنی باشد وعالم نفوس که عالم صور باشد داناترم من براهها زمین که عالم طبع وجسم باشد پیش از آنکه بلند کرداند فتنه وفساد عظیم پای خود را که فتنه سلطنت بنی امیه باشد وخالی که قدم گذارد بر بسیاری حلقه بنی خود یعنی فائده مذاشته باشد وببرد عقلهای قوم واهل خود را یعنی از شدت فساد اهل انفسه مصروع و زایل عقل گردند واتفاق عامه وخاصه است که احدا از امت جرئت اقدام بگفتن سلونی قبل ان تفقدونی نکرد مگر جناب ولایتمآب امیر مؤمنان که در بالای منبر در ملاء عالم بگرات ومرات این ندا در داد واحدی اجرات رد وانکار او در این جمله نبود واز براهین بر حقیت او همین کلام کافی خواهد بود از برای کسیکه اندک تمیز وشعوری داشته باشد وشرصدقا ان ادعا انستکه عقل اول کل که عالم علم وعلم تفصیلی خدای تعالی است عقل کل ومولای قل وجل وخاتم رسل صلی الله علیه وآله است نور ولایتمآب مختص است باو نور او پیرعقل او نیز عقل کل وعالم علم وعلم تفصیلی خدا باشد واز علم خدا چیزی بیرون نیست پس از علم ایشان نیز چیزی بیرون نباشد وما یعزب عن ربک من مثقال ذرة فی السموات والارض وچون علم ایشان از جمله مبادی وعلل طریقی است که از علت بمعلول باشد که علم بهمینی است نه طریقی ظنی که از معلول بعلت باشد فرمودند که من بطریقه علوم آسمانی که علل ومبادی باشند اناترم از طریق علوم ارضی که معلولات وتوالی باشند ومن خطبة له یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است احمده شکرا لایفاده واستعینه علی وظائف حقوقه عزیز الجند عظیم المجد یعنی مختص خدا میکردانم شکر وسپاس بسیار را از جمله نعمتهای او وطلب میکنم یاری او را بر قرار دادهای شایسته روزی جمیع او از تحصیل معارف حقه بقینیه واداء واجبات ومستحبات دینیه زیرا که بی اعانت او بنده مملوک عاجز هر مالک بچیزی چگونه تواند اداء شکر انعامات وحقوق او کرد مگر بیاری او توفیق او در حالتی که جنود وسپاه ملتکه عالیه او ومبادی عالیه او که مظهر قدرت وقوت او بند غالبند وسلطنت او بزرگ وقاهر است پیراستعانت بجنان خدائی مختص باشد وبس واشهد ان محمدا عبده ورسوله دعا الی طاعته وقاهرا عدائه جهادا عن دینه لا یثنیه عن ذلک اجتماع علی تکذیبه والتماس لاطفاء نوره یعنی وشهادت میدهم انکه محمد صلی الله علیه وآله بنده ومحقق بر بندگی او وفرستاده او است بسوی بندگان وخواننده بندگان را بسوی فرمانبرداری او وغلبه کرده دشمنان را از جهة جهاد کردن از برای دین وشریعت او برعمگردانده او را از مجاهده کردن با دشمنان خدا اتفاق کردن بر تکذیب او وطلب وملاش کردن بر فرو نشاندن نور او که دین وشریعت وکتاب او باشد فاعصموا بتقوی الله فان لها حبلا وثیقا عراه وذروته ومعقلا منیعا ذروته وبادروا الموت فی غمراته واحمدوا له قبل حلوله واعدوا له قبل نزوله فان الغایة القیامة وکفی بذلک واعظا لمن عقل ومعتبرا لمن جهل یعنی پس چنگ در زنید بسبب پرهیزکاری خدا پس بتحقیق که از برای پرهیزکاری دستمانی باشد که محکم است دستگیره او وجا بکاهی باشد که استوار است بلندی او وپیشی گیرید بمرگ را بعلت شدائد او وبگستراند فراش از برای او پیش از فرو آمدن او واماده شوید از برای او پیش از آمدن او پس بتحقیق که منتهای کار حضور قیامت است که اول ان مرگست وحال انکه کافی است مرگ در پند دادن از برای کسیکه صاحب عقل ودانش باشد وکافی است محل عبرت بودن از برای کسیکه نادان وغافل باشد وقبل بلوغ الغایة ما تعلمون من ضنک الارماس وشدة الابلاس وهول المطلع وروعات الفزع واخلاق الاضلاع واستکاک الاسماع وظلمة اللحد وخیفة الوعد وغم الضریح ورداع الصدیع یعنی وپیش از رسیدن بغایت که قیامت باشد چیزیست که میدانید شما از تنگ قبرها وسختی انکسار وحزن وترس مطلع که روز قیامت باشد ودفعه بدفعه امدنهای خوف وبیم مختلف وجا بجا شدن دندانهای پهلو از فشار قبر وکر کردیدن گوشها وتاریکی گور وترس عقاب خدا وپوشاندن قبر ومسدود کردن سنک در قبر فاتقوا الله عباد الله فان الدنیا ما صبر بکم علی سخطه واسئله والساعة موعدهم وقبور وکأنها قد جاءت بأشراطها وازفت باقراطها ووقعت بکم علی صراطها وکأنها قد اشرفت بزلازلها

بیان حقیقت جامعیت انسانی

جامعیت انسانی در بیان حقیقت جامعیت انسانی واحتواء او بر فضائل جسمانی ونفسانی

وزانک فیک انطوی العالم الاکبر

مراد از دو جمعیت المحابق که معشوق هم است ودر جمیع ذرات مشارب ومحبوب از آن غافلند وشعور است از اول ومراد از دنیا نفس موهوم که مانع بود مثل بوتوجه حقیقت آن وجوهر تن وصفت وصفاء خود وآنطوی در نوردیدن شدن وکبر وکبار مرزلت شدن وانسان عالم اصغر ومجموع اشیاء عالم اکبر واول خلاصه ومنتخب ثانی جامع جمیع حقایق ومعانی است شر من کل شیء له ولطیفه مسئوع فی هذا المجموعة اشیر دوا، تو در تواست وبیدانی ودیدار از تست وهر چیزی که تو نیکی کوچک ودر تو در نوردیده است عالم بزرگ مرس خواهی شو قطره بدریا واصل بگذر زنهتی که داری ای دل از هر تو خلوت است دریا محیط بر نهاد که از خویش نگردی غافل فتح مقدم کوبند چون اسم الله مقدم است بر باقی اسماء وظاهر است در همه ومشتمل است بر همه مظهر اسم الله یعنی حقیقة انسانیة مقدم است بر ظاهر شدن باقی اسماء وظاهر است در همه ومشتمل است بر همه مرس امروز که این سرای ویرانه نبود مطلق اثری از نعم ومحامد نبود باده عشق بود مستی ما را ودین طرفه که یکتا غرض ما نبود وله امروز که انسان بکار تو برلوح وجود نقش اغیار نبود ما مست خواب چشم شما نبودیم جز ما می عشق را خریدار نبود وله روزی که شراب ما بدور تو نبود در کوی شراب خانه بیکار نبود ما عین شراب جام شما بودیم واندر دو کسی عاقل وفرزانه نبود وباعتبار ظهور عینا شیاء وباعتبار شمال کلت واجزاء او مس آنی که در این قرابه پیدا شده است گنجی است که در خرابه پیدا شده است از هستی ما که هست بجو صرف کل پر سنگ جهان کتابه پیدا شده است

بنابراین قبیر در شرح مخصوص گوید حضرت مرتضوی را ثناء خطیر فرمودانا نقطة باء بسم الله وانا جنب الله الذی فرطتم فیه وانا القلم وانا اللوح المحفوظ وانا العرش وانا الکرسی وانا السموات السبع والارض وچون محو ظاهر شد وبعالم بشریت پا نهاد گفت عذر ان خواست واما آنکه گفت اسمان وزمین وجبال تحمل ان نکردند وانسان تحامل ان شد مظهریت اسم الله وجامعیت جمیع اسما است ظ

وَأَنَاخَتْ بِكَلَاكِلِهَا وَأَنْصَرَمَتِ الدُّنْيَا بِأَهْلِهَا وَأَخْرَجَتْهُمْ مِنْ حِضْنِهَا فَكَانَتْ كَيَوْمٍ مَضَى وَشَهْرٍ انْقَضَى وَصَارَ جَدِيدُهَا رَثًّا وَنَعِيمُهَا عَنَاءً يعنى تبرسيد خدا را تبرسيد خدا را اى بندگان خدا پس بتحقيق كه دنيا گذرنده است برشما وبريك طريقه كه طريقه مهراندن شما باشد وشما باقيامت منسوب شده ايد وبريك ديسمان كردن بنديد واز يكديگر دور نيستيد وگويا بتحقيق كه امد عالم بقيامت نزديك شده پيش فتگان او وايستاده بر پل صراط او وگويا كه مشرف گردانيده برشما تزلزل واضطراب خود را وفرو خواناينده بسينه خود را از براى برداشتن بار از پشت او يعنى از براى فارغ شدن از سنگينى حساب مردم ومنقطع گرديده دنيا از اهلش وبيرون كرده ايشانرا از پرستارى خود پس باشد مثل روزى كه گذشت وماهى كه در گذشت گرديد تازه او كهنه وپوسيده وفربه او لاغر في موقف ذلك المقام وامور مشتبهة عظام ونادرشديد كلبها عالى ساطع لهبها منغط قعرها متاجج سعرها بعيد خمودها ذالك وقودها محفوف وعيدها عم قرارها مظلمة اقطارها حامية قدورها فظيعة امورها يعنى در جاى ايستادن نيك ودر امور مشتبه بزرك وعذابى كه شديد است حرصر او بلند است صداى او درخشنده است زبانه او خشم ناكست نالهٔ او افروزنده است اخگر او دور است فرو مردن او شعله كشنده است هيمهٔ او ترس داشته شده است بيم او مسود وپوشيده است تيره او تاريك است اطراف او بسيار گرمست بگهاى او ورسواكننده است كارهاى او وسيق الذين اتقوا الى الجنة زمرا قد امن العذاب وانقطع العتاب وزحزحوا عن النار واطمأنت بهم الدار ورضوا المثوى والقرار الذين كانت اعمالهم في الدنيا زاكية وأعينهم باكية وكان ليلهم في دنياهم نهارا تخشعا واستغفارا وكان نهارهم ليلا توحشا وانقطاعا فجعل الله لهم الجنة ثوابا وكانوا احق وأهلها في ملك دائم ونعيم قائم يعنى ورانده شوند بجانب كسانى كه پرهيز كرده اند از جهت پروردگار خود بسوى بهشت سنه دسنه در حالتى كه بتحقيق من شده باشند از عذاب وبريده شده باشند از سرزنش ودور كرده شده باشند از آتش وارام كرفته شده باشد بايشان سراى بهشت وخوشنود باشند از منزل واز مقر بجانب كسانى كه بود عملها ايشان در دنيا پاكيزه وخالص از ريا وچشمهاى ايشان كريه كننده وبود شب ايشان در دنياى ايشان روز بجهة بيدار بودن در شب از جهة فروتنى واستغفار كردن وبود روز ايشان شب در بيهوشى از وحشت از عذاب وانقطاع از شغل دنيا پس كرد ايشانرا خدا بجهة ازبراى ايشان بهشت اجزاى عمل ايشان وبودند سزاوار بهشت واهل بهشت در حالتيكه ثابت باشند در پادشاهى هميشه وخوشى كدر ايندن ثابت باقى فاتعظوا عباد الله بما برعايته يعذر فاتركم وبما ضاعفه يخبر لكم وبادروا جالكم بأعمالكم فانكم مرهونون بما اسلفتم ومدينون بما قدمتم وكان قد نزل بكم المخوف فلا رجعة تنالون ولا عثرة تقالون استعملنا الله واياكم بطاعته وطاعة رسوله وعفا عنا وعنكم بفضل رحمته يعنى پس عبرت كيريد اى بندگان خدا پنجمبر را كه بسبب رعايت كردن ان رستكار مبشود رستكار شما وبسبب ضايع ساختن ان زيانكار مبشود تبهكار شما وبجهة اطاعت امام بحق است وپيشى كيريد مركهاى شما را كه پيشوا را شايد از خود پس بتحقيق كه شما كرو كذاشته شده اعمالى باشيد كه پيش فرستاده ايد وجزا داده شده كردارى باشيد كه پيشوا را شايد وبتحقيق كه فرود آمده است بشما مرك محوف رسيده شده پس نيست از براى شما رسيدن بمراجعت كردن في از كرده ها ومقاله وفعاله وواكردنى از عقد لغزشها بكا رواداردخدا بنفع ما را واشما را بطاعت وفرمانبردارى خود وفرمان بردارى رسول خود وكذشت كند از ما واز شما بفضل ورحمت خود والزموا الارض واصبروا على البلاء ولا تحركوا بايديكم وسيوفكم هوى ألسنتكم ولا تستعجلوا بما لم يعجله الله لكم فانه من مات منكم على فراشه وهو على معرفة حق ربه وحق رسوله واهل بيته مات شهيدا ووقع اجره على الله واستوجب ثواب ما نوى من صالح عمله وقامت النية مقام اصلاته بسيفه وان لكل شئ مدة واجلا يعنى ملازم وساكن باشيد اين زمين كوفه را وشكيبائى پيش كيريد بر فتنه وفساد اهل نفاق وحوك مدهد دستهاى شما را وشمشيرهاى شما را وخواهشهاى زبانهاى شما را كه شتابان نفوذ باشد وتعجيل مكنيد بجهة اهل نفاق احسام حوالى كوفه كه خدا بنفع رخصت تعجيل نداده است از براى شما در ان پس بتحقيق كه كسى كه ممرد از شما در فراش خود يعنى در حضر وحالى انكه منكر ثابت بر شناسائى حق پروردكار خود وحق رسول او واهل بيت رسول او باشد مرده است در حالتى كه شهيد است وثابت است اجر او بر خداى نفع ومستحق است ثواب انچه را كه نيت كرده است از عمل شايسته خود يعنى جهاد در راه خدا ونيت او قائم مقام كشيدن شمشير او است از غلاف در جهاد وبتحقيق كه از براى هر چيزى مدتى ووقتى است يعنى معين انجا بانكه الله وقبل از رسيدن انوقت اقدام بان ممكن نخواهد بود ومن خطبته عليه السلام الحمد لله الغائب حمده والغالب جنده والمتعالى جده احمده على نعمه اللوازم والآلاء العظام الذى عظم حلمه فعفا وعدل في كل شئ ما قضى وعلم ما يمضى وما مضى يعنى سپاس وستايش مخصص خداى است كه منتشر است سپاس او در هر چيز بر فوله نعم وان من شئ الا يسبح بحمده وغالب او است سپاه او ومحسب ثواب احزاب دنيا قوله تعالى وان جندنا لهم الغالبون وبلند است مجد

اسمان نادامانت سوانت كشيد قرعه كار بنام من ديوانه زدند وخلقت بيدى وعلم ادم الاسماء كلها اشاره باين جامعيت باشد من عالم كه دراو نور خدا جلوه كر ست لوحيست كه مجموعه هر خير وشرارست انچه در هر يك از عالم بجمعيت انسان مرتبست ببركزيدن او منضبط ظ وزبان تش نهفته كه در سينه من است خورشيد شعاعيست كه در انسان كرفت شيخ ابو طالب مكى قدس سره در قوت القلوب كويد افلاك با نفاس بنى ادم دايرند ظ تو خود چه اعنى كه شهر با تير كان كه توسنى چه فلك را تاز دانه نيست وشيخ محى الدين در خطبه فتوحه الحمد لله الذى جعل الانسان الكامل معلم الملك دار سبحانه وتعالى الشريفا وتنوبها با نفاسه الغلك ظ سپهر بود قرار چه احيا و دكر شد و شند بر حسب اختيار دوشش وكريه رفع الصوت بتغير عند مرض الموت اشاره باين عبارت كه كل انا واليه راجعون عزيزى كه كل ازاد انسانند اين حقيقت جامع ميوه درخت وجود است وشجره برتحقيق كه مجد درخت كاملا تعودون ان الله خلق ادم على صورته قلب المؤمن عرش الله لانه يسعه ارضه ولا سماءه وسعنى قلب عبدى المؤمن واينها لطيفه ايست كه قلب العبد بعرف اهل مقاما ويا باصطلاح صوفيه حضرتيست محمدى است ودر ان جا مى توانند شد بالياء ظهر الوجود الخ الكلمة يعبر العابد عن المعبود وكان يسمع ابو مدين يقول ما رايت شيئا الا ورايت الله عليه مكتوبا وبحقيقه نقطه دانا در رساله مفرده خود كلمات جواهر سلك حضرت صاحب عليه سلام الله شد واز انجا با جمله واتت الكتاب المبين الذى باحرفه يظهر المضمر فلا حاجة لك في خارج يخبر عنك بما سطر واداز كتاب مبين نفس كليه چه صوفيه كويند عقل اول ام الكتاب ونفس كليه كتاب مبين ونفس منطبعه در هيكل كتاب محو واثبات وانشاء كامل مجموعه كتب الهى است واعتبار روح ام الكتاب است واعتبار قلب كتاب مبين واعتبار نفس كتاب محو واثبات وبانه موليا كرفتن وهو يا شئ واقل الصفوت بمقام واحرف جمع حرف مراد اعيان وصوركه طارى ميشوند كلمه معبر عنها بحرف اند قال الشيخ محى الدين كاحرف اعاليا لم تتصل معلقا في ذوق الكلى الفلك انا انت شيئة ومحو انت واسمه هو والكلام هو هو عمن وصل واشاره رد دلالت ومراد از مضمر اسماء وصفاتيست كه در تنوع عزت پنهان اند ودر مرائى ومجالى اكوان ظهورى مى يابند وتنطيق نوشتن ودر بعضى نسخ تجئ مصراع واجع فتفكر فيك وما تفكروا وتفكر بكسر اندشه وبفتح انديشه كردن از اول (سيزدهم) توكتاب مبين كه بحر هاى او اشكار امينمود پنهان پس نيست هيچ حاجت مر تو را بخارجى كه خبر دهد از تو بانچه نوشته شده در لوح كتاب مبين من مجموعه اسرار الهى ما ثبتم لوح وقلم وحرف سيماى قاسم هر چيز كه مقصود تو باشد فى از خود طلب كه هر چه خواهى ايم فيح از اين واديست ناكلام

وبزرگی او وقوله تعالی جدّه ثنا باد منکم او ابر نعمتهای جفا و زیرا که هر یک او را حمد دنیا و آخرت باشند و قوت روح و بدن باشند و قوت نفس و عقل باشند و روح و ریحان باشند و حور و غلمان باشند و بر نعمتهای بزرگ او که علوم و معارف حقه یقینیه باشند نه نعمتهائی که بزرگست حلم او در عقوبت بندگان پس بقرب بزرگی حلمش در گذرد از تقصیرات ایشان و عدل او انصاف کرده است در هر موجودی آنچه را که حکم کرده است یعنی احکام تکوینی و اعطاء حق است بمستحق و وضع شی است در موضع مستعد و دانسته است آنچه را که ممکن ردّ و آنچه را که کدشنه است یعنی ماضیه و مستقبل در علم او حاضرند بدون تفاوت و تفاوت بر و علم او قبل از ایجاد مثل علم او است بعد از ایجاد بدون تغیر مبتدع الخلائق بعلمه و مشیتهم بحکمه بلا اقتداء و لا تعلیم و لا احتذاء لمثال صانع حکیم و لا اصابة خطاء و لا حضرة ملاء یعنی او است ایجاد کننده مخلوقات از روی علم و دانش عین ذات خود و نو پدید آورنده ایشان بمجرد حکم و امر خود که کلمه کن باشد بدون پیروی کردن و نه یاد کردن و نه از کردن از صورت صنعت صانع حکیم زیرا که او است عبد العباد و علة العلل و اول بلا اول و بدون رسیدن بخاطر و خلق و نه در خصوص جمیع از صاحبان عقل و شبیه یعنی ایجاد کرد بر استه و درستی بدون شور و مشورتی زیرا که او است عین علم و عقل و واهب علم و عقل بجمیع علماء و عقلاء پس در نزد او خطا و خللی و قبل از افاضه او علم و عقلی نباشد و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ابعثه و الناس یضربون فی غمرة و یموجون فی حیرة قد قادتهم ازمة الهوی و استغلفت علی افئدتهم اقفال الرین یعنی و شهادت میدهم بآنکه محمد بنده او و فرستاده او است مبعوث کرد او را در حالتیکه مردمان سیر و رفتار میکردند در تشدد و کثرت تفاوت و مضطرب بودند در حیرت ضلالت بحقیقتی که میکشاند انها را بسوی هلاکت و محکم بسته بود بر دلهای ایشان تعلقات زنگ طبیعت او صیکم عباد الله بتقوی الله فانها حق الله علیکم و الموجبة علی الله حقکم و ان تستعینوا علیها بالله و تستعینوا بها علی الله فان التقوی فی الیوم الحرز و الجنة و فی غد الطریق الی الجنة مسلکها واضح و سالکها رابح و مسودعها حافظ یعنی وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بملازمت و تقوی و پرهیزکاری زیرا برای خدا پس بتحقیق که تقوی حق ثابت و واجب خدا است بر شما بجهة اراده انعام او و باعث اداء حق شما است بر خدا بر سانیدن بقرب و رضوان او و بآنکه طلب یاری کنید بر رسیدن بملازمت تقوی بتوفیق و کرم خدا و طلب یاری کنید بسبب داشتن بر رسیدن بقرب و رضوان خدا پس بتحقیق که تقوی در امروز حافظ و سپر است از نکبات و عقوبات حدود و بعد از آن شرعیه و در فردا راه راست بسوی بهشت و مثوبات لهیه راه رفتار و تقوی اشکار است و رونده او با منفعت و رستگار است و امانت دار تقوی که خدا است حافظ و نگاه دار است و با منفعت بسیار و در روز عسرتها پس سپارد نرسد عار عرضه نفسها علی الایام الماضین و الغابرین یحاجهم الیها غدا اذا اعاد الله ما ابدا و اخذ ما اعطی و سئل عما اسدی قما اقل من قبلها و حملها حق حملها اولئک الاقلون عددا و هم اهل صفة الله سبحانه اذ یقول و قلیل من عبادی الشکور یعنی همیشه تقوی اظهار کننده است نفس خود را برامتان گذشته و باقی مانده از جهة احتیاج بسوی ان در فردا یعنی شدت حاجت مردمان در فردا بتقوی بطوریست که گویا علی الدوام تقوی خود را بایشان مینماید و در نظر ایشان در میاید و توفیق میکرداند خدا در روز قیامت آنچه را که ایجاد و اظهار کرده است و کرفت آنچه را که عطا کرده است از حیات دنیا و سؤال میکند از چیزیکه عطا کرده بود از نعمتهای دنیا پس چه بسیار اندک باشد که بدرفته باشد بتقوی و بر دوشنه باشد و راحت برداشتنی انجماعتی اندک باشند و شماره و ایشان سزاوار و صفت کردن و مدح کردن خداوند سبحانه باشند بسبب اینکه میکویند خدا و قلیل من عبادی الشکور یعنی اندکی از بندگان من شکر کذار باشند فاهطعوا یا سماعکم الیها و اکظوا بجدکم علیها و اعتاضوها من کل سلف خلفا و من کل مخالف موافقا یقطوا بها نومکم و اقطعوا بها یومکم و اشعروها قلوبکم و ارحضوا بها ذنوبکم و داووا بها الاسقام و بادروا بها الحمام و اعتبروا بمن اضاعها و لا یعتبرن بکم من اطاعها یعنی بکشید کوشهای شما را بسوی تقوی یعنی کوش دل شما را بسوی شنیدن و قبول کردن تقوی و دائم و همیشه بدارید سعی و تلاش شما را بر تحصیل تقوی و بکرداند بدن تقوی شما را از هر کسی که کذشته است از شما عوض برجا مانده او و از هر که نخالفت باشما عوض موافق او و بکرداند بسبب تقوی بیداربودن را خوابیدن شما یعنی بکرداند خوابیدن شب ایشما را بیداربودن بسبب تقوی و ببرید بسبب تقوی دهان روز شما را یعنی مشغول باشید بلوازم تقوی در زمان روز شما و بکرداند تقوی راشعار دلهای شما و بشوید به تقوی کناهان شما را و مداوا کنید بتقوی مرضهای روح شما را و پیش کیرید بسبب تقوی بسوی مرک و عبرت کیرید بکسی که ضایع و بی کار کذاشت تقوی را و بعقوبت نیاموخت و نباشید بکسی که عبرت کرفتار شد و نباشید بکسی که در کار راست تقوی را و تصوّنوا بها و کونوا عن الدنیا نزاها و الی الاخرة ولاها و لا تصعّروا من دفعة التقوی و لا ترفعوا من دفعة الدنیا و لا تشموا بارقها و لا تسمعوا ناطقها و لا تجیبوا ناعقها و لا تستضیئوا باشراقها و لا تفتنوا باعلانها فان برقها خالب و نطقها کاذب و

امواتها

مرجا مذکور و لست بامعزه فی الرجال اسائل هذا و ذاما الخبر و الکتبی مدرب لاصغرین اقیس بما قد مضی ما غیر امعه بتیسیره و تشدیدهم انکه هرکرا بهینه کوید من با توام و مسائله کیرا پرسند و آداب تبرکردن دا صغران دل و زبان و جور باقی فاماذن ازانها رسیده باید نعیم من کسی که هرکرا بیم کوید من با توام و در میان نرود

وتعمی علیه الاری البشر و عیاء مسئلة بوشید و اجلاء بکوید بیشتر بچیزیکه بر نوعی عرض کند و تقبیح منفعه بوشاید و الغیاء غائب عنک و وضع نهادن ذا زائل و نکر بکیرد و فع کافی جمع فکر و در بعضی نسخ بجای عواصفها حبابها و الحقیقة المسئلة الثابتة التی لا یتغیر بتغیر الذهور و بجای لا یحجبها النظر لا یحجزها الفکر و بجای جمع لتطرحها العبر و عثر بند (سیرایه) چون شکلها پیش اید مرا شکار اکنم نهان هان ازانیا مل و اکر بد رشد در حل بدانشان کانها مسئله بوشیده و شکرد انرا صاف چیزی بوشیده بامری اغایب بتهمت برانند بیتها در دست من چون دل من بالک مخاف بیشه مرکز نکنم زعیر چنان اندیشه تا بزیر پای شدم بمیدان سخن در بحر محیط عمل دارم پیشه معنی اصنع کطول رهقا اعرف بعرض شبات سبر لسان کنفیفة الاریحی او کالحمة الباسة الذکر و قلب ذی الهوی او کی علیها بنوائر الدهر الاصم لرزاتی العازم و طنبة بتنه بزنا شمشیر و طبین جمع و غلل کعب نعلا و زایمانه بفتحهم کوش لمنایا بحد القنبیلا و مرهف بفتحه مشحوذ شیر شلک و فرقد بر لوه صلاح و قشعه از نابه و سیرت روش و شکیر شین انچه شود پست از کلو بزدن او ورد و اذا قیل للخطیب و شقشقة فاقا بشیر بالفضل و بیان منسوب بهمین و الفحوص بازدیدن و ذکران فولاد و استظفار بحفر زادوی و ارباء افروشتن و بعد بعلی و ابها الحسن (سیرایه) باین است بر ایه خانه چون بنزدیک شمشیر خانستان کوده که میبرم بان از خاها بهاد و شما مرسیت زنابع چون زبان مرد فراخ حلق که خاند بشوخ مست بتاه باچون شمشیر بران بخشن فولا دیو و مراست فی کم چون بحفن او ورد او بندی افزون شود بران در خارا بنا س امروز مهم کرچه شمع کرکس مشهور و زیع زبان من بجهان کیرد نور اسرار همانا بکیفیت فاش کم شد افش طبع من

دعوات و صلوات فرماید

عدداً یقال لمن جاء الاثم و الفکر مجهود التعب و هو حمد الشکر و ما برای هشم یا الصاق (سیرایه) علم بجد جمع کنده اصناف شکر است و جمل بجد جمع کنده اجناس حق ناشناسی است سی مرد لکه ذعلم معرفت یافت کمال عاقل نشود ز شکر حق در دهر حال و ز جمل یکه کماند در قید ضلال پیوسته کند نعمت حق را بامثال اظهار صفاء طبع و قاد و جلاء ذهن نقاد اذا المشکلان تصدیر لی کشفت غوامضها با تنظر و ان برقت فی محجل الظنون عمیا لا یحتلبها البصر مقنعة بغیوب الامور و صنعت علیها صحیح الفکر اشکال الامرای البشر و تشکک پیش امدن و کشف برهنه کردن از نابه و الغاء مفرد من الکلام خلافا لوا ضح و النظر الناقل و الفحص و برق دویدن در خشیدن از اول و دهن کاه

آموالها محرومة واعلاقها مسلوبة یعنی اگاه باشید و نگاه دارید تقوی را و نگاه دارید خود را از معاصی بسبب تقوی و باشید از دنیا منزه و پاک باشید و بپرهیزید از خوف شیفته و عشاق و پست مدارید کسی را که بلند کرد او را تقوی و بلند مدارید کسی را که بلند ساخت او را دنیا و نگاه نکنید بسوی برق زننده دولت دنیا و گوش مدهید باو از گفتگوی مطاع دنیا و جواب ندهید بفریاد کننده دولت دنیا و روشنائی مجوئید بدرخشندگی دولت دنیا و فریفته مشوید بنعمائی فرمان دنیا فی باران منقطعست و گفتار دنیا دروغ است و اموال دنیا تاراج برده موتست و نفائس و امتعهٔ خوب دنیا واکشیدهٔ شدهٔ مرگست الا وهی المصدیة العنون و الحائحة الحرون و المائنة الخئون و الجحود الکنود و العنود الصدود و الحیود المنود حالها انتقال و وطأتها زلزال و فریها ذل و جدها هزل و علوها سفل دار حرب و سلب و نهب و عطب هلمها علی ساق و سیاق و لحاق و فراق یعنی اگاه باشید که دنیا پیش آرندهٔ لذات پیشرو عقوبات است و مرک سرکش کاهکبر است و دروغ گوی خیانت کار است و انکار کنندهٔ کفران کنندهٔ احسان و نعمت است و منحرف شوندهٔ اعراض کنندهٔ از حق است و میل کنندهٔ منتقل شوندهٔ است حال او انتقال و زوال و بیا افتادن او اضطرابست و عزت او ذلت است و سعی او تلاش و لهو او بیهوده فایده است بلندی او پستی است سرای جنگ و برهنه کردن و تاراج کردن و هلاک ساختن است اهلش ایستاده اند برای فنا و روانه شدن و ملحق شدن باخر و جدا شدن از دنیا قد تحیرت مذاهبها و اعجزت مهاربها و خانت مطالبها فاسلمهم المعاقل و لفظتهم المنازل و اعیتهم المحاول فمن ناجح معقور و لحم مجزور و شلو مدبوج و دم مسفوح و عاض علی یدیه و صافق بکفیه و من نبو بجدیه و زار علی رأیه و راجع عن عزمه یعنی بتحقیق که سرکشست راههای دنیا و عاجز کنندهٔ است گریزگاه دنیا و فریب دهنده است مطلبها و مقصدهای دنیا پس هلاک انداخت و محافظت نکرد اهل دنیا را حصارهای دنیا و دور انداخت ایشانرا منزلهای دنیا و خسته کرد ایشانرا مطالب و مرادات دنیا پس بعضی از اهل دنیا رستگار ندیده شدهٔ مصائب و نوائب و بعضی کوشت بریده شدهٔ درندهای دنیا و بعضی اعضا سر بریده شده اند رهائی و بعضی خون ریخته شده اند در محاربت و بعضی گزندهٔ دستهای خود ندارد زناشف و بعضی برهم زنندهٔ کفهای خود ندارد تلهف و بعضی دست گزارنده بر رخسارهای خود ندارد هم و اندوه و بعضی عیب کنندهٔ بر رای و تدبیر خود ندارد و بعضی رجوع کنندهٔ از اراده خود ند و قد ادبرت الجملة و اقبلت الغیلة و لات حین مناص فهیهات فذفات ما فات و ذهب ما ذهب و مضت الدنیا لحالها باطلها فانا بک علیهم السماء و الارض و ما کانوا منظرین یعنی بتحقیق که پشت کرد حیله و چاره کردن و رو آورد رنا کاه کردن و نیست شدن هنگام هنگام کردن چه بسیار رد و راست کردن سخن چه بسیار رد و راست کردن سخن بتحقیق که فوت شد اسباب عبادتی که فوت شد و گذشت زمان طاعاتی که گذشت و گذشت دنیا بر حال دل خود و خواهش خود که فنا باشد نه بر خواهش اهلش که بقا باشد پس نگریست مر اهل دنیا آسمان و زمین و نبودند مهلت داده شدگان از عقوبات و من خطبة له تسمی القاصعة و هی تتضمن ذم ابلیس علی استکباره و ترکه السجود لادم و انذار من اظهر العصبیة و دعی الحمیة و تحذیر الناس من مسلوک طریقته یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که نام کذاشته شد است این خطبه را قاصعه یعنی تحقیر و ذلیل کنندهٔ ابلیس و این خطبه مشتمل است بر مذمت ابلیس از جهة کبر و رزیدن او و سجود نکردن او مر آدم علیه السلام را و بتحقیق که ابلیس اول کسی است که اشکار کرد عصبیت را و پیروی کرد عزت را و مشتمل است این خطبه بر ترسانیدن از رفتار طریقه او الحمد لله الذی لبس العز و الکبریاء و اختارهما لنفسه دون خلقه و جعلهما حمی و حرما علی غیره و اصطفاهما لجلاله و جعل اللعنة علی من نازعه فیهما من عباده ثم اختبر بذلک ملائکته المقربین لیمیز المتواضعین منهم من المستکبرین فقال سبحانه و هو العالم بمضمرات القلوب و محجوبات الغیوب انی خالق بشرا من طین فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس اعتصته الحمیة و فاخر علی آدم بخلقه علیه لاصله یعنی سپاس و ستائش مختص خدائیست که پوشید و متصف کشت بصفت عزت و کبریائی یعنی بصفت قوت و غلبه بر جمیع موجودات و برگزید و برتری بجمیع جهات و اختیار کرد این دو صفت را از برای نفس خود بدون مخلوقات خود یعنی منفرد کشت باستحقاق این دو صفت بحسب ذات خود زیرا که جمیع ما سوای او از موجودات متصف باشند بالذات بذلت فقر و احتیاج و بحقارت افتقار و حوا پس عزت و کبریاء نشد مگر مختص باو و کرد ایند این دو صفت را ممنوع و محرم بر غیر خود یعنی غیر او ممنع و ابی است از این دو صفت بالذات بسبب فقد و فقر ذاتی امکانی و برگزید این دو صفت را از برای بزرگی و سلطنت خود یعنی بتقریب بزرگی و سلطنت خود مستحق کردیند این صفت را و کرد ایند لعنت و دور از رحمت خود را بر کسی که منازعه کرد و ادعا کرد ایند این دو صفت مختصهٔ باو را از بندگان او کرد شیطان باشد پس ارتمائش کرد و بصورت ازمون بر او ورد با خصاص ایند صفت ملئکه مقربان درگاه خود را تا اینکه ممتاز کردند بحسب کمال و نقص وجود صاحبان تواضع و فروتنی از ایشان را از برخود بستکان کبر و بزرگی پس گفت سبحانه و تعالی

و الترب الناس اثنان ذو عل و مسمع و داع و سابرهما کالفحوا و العکر هوی فرو افتادن از مکان و فراش آنچه بگستراند و فرش بضم فاء و زا جمع او و بهو کعلی و فرش الدباج

وحال انکه اوست دانا نهایتهای دلها و پنهانیهای غایبات نظرها که بتحقیق من خلق کننده ام فرد نوع انسانرا از خاک نمناک پس رد وقتیکه تمام گردانید خلقت او را و دمیدم در او و متعلق باو ساختم روح مخلوق مکرم خود را پس بر دو در افتید از جهت بدیع خلقت او در حالیکه بسجده شکر کنندگان پروردگار باشید پس سجده کردند ملئکه کل و جمیع ایشان مگر ابلیس ما مور در میان ایشان در حالتکه داد او را غیرت طبیعت پس تحریک کرد برادم بسبب خلقت خود و اظهار عصبیت کرد برادم از جهت اصل خود که آتش باشد فعدوا الله امام المتعصبین وسلف المتکبرین الذی وضع اساس العصبیة ونازع الله رداء الجبریة وادرع لباس التعزز وخلع قناع الذلة الا ترون کیف صغره الله بتکبره ووضعه بترفعه فجعله فی الدنیا مدحورا واعد له فی الاخرة سعیرا یعنی پس ابلیس دشمن خدا پیشوای متعصبان و مقدم مستکبران انچنان کسیکه بنهاد و بنا کرد بنیان عصبیت را و منازعه کرد با خدا در ردای کبریاء و عظمت و پوشید لباس عزت داشتن را و برکند از خود مقنعه ذلت داشتن را آیا نمی بینید که چگونه ذلیل و حقیر گردانید او را خدا او را بسبب کبر بر خود بستن و پست گردانید او را بسبب بلند بردا شتنش پس گردانید خدا او را در دنیا رانده شده از رحمت و آماده کرده اید از برای او آتش برافروخته در اخرت ولو اراد الله سبحانه ان یخلق آدم من نور یخطف الابصار ضیاؤه ویبهر العقول رواؤه وطیب یأخذ الانفاس عرفه لفعل ولو فعل لظلت له الاعناق خاضعة ولخفت البلوی فیه علی الملائکة ولکن الله سبحانه یبتلی خلقه ببعض ما یجهلون اصله تمییزا بالاختبار لهم ونفیا للاستکبار عنهم وابعادا للخیلاء منهم یعنی اگر خواستی خدای سبحانه اینکه افریدا دم را از نوری که بربایدی چشمها را از روشنائی او وغالب شودی عقلها را حسن منظر او و از بوی خوشی که بگیرد نفسها را بوی او هر اینه میکرد یعنی میافرید او را نور مجرد از ماده جسمیه و اگر ایجاد کرده بود هر اینه هشته بود از برای او کردنها خضوع دارنده و هر اینه سبک بودی بتقریب شرافت نور تهر و امتحان در امر بسجود او بر ملائکه و تمامی بسجود میکردند و لکن خدای سبحانه میازماید مخلوقات خود را ببب بعضی از چیزها که نمیدانند اصل او سبب او را از جمله تمیز و جدا کردن مر ایشانرا از غیر بسبب آزمایش کردن و از جمله نیست کردن تکبر از ایشان و دور ساختن مر عجب و تکبر را از ایشان فاعتبروا بما کان من فعل الله بابلیس اذ احبط عمله الطویل وجهده الجهید وکان قد عبد الله ستة آلاف سنة لا یدری ام من سنی الدنیا ام من سنی الاخرة عن کبر ساعة واحدة فمن بعد ابلیس یسلم علی الله بمثل معصیته کلا ما کان الله سبحانه لیدخل الجنة بشرا بامر اخرج به منها ملکا ان حکمه فی اهل السماء واهل الارض لواحد وما بین الله وبین احد من خلقه هواده فی اباحة حمی حرمه الله علی العالمین یعنی پس عبرت گیرید بچیزیکه بتوازگرداند خدا را با ابلیس در وقتیکه باطل کرد اعمال بسیار او را و تلاش با کوشش او را و حال انکه بود بتحقیق که عبادت کرده بود خدا را شش هزار سالی که معلوم نیست که از سالهای دنیا یا از سالهای اخرت و هر یکسال اخرت چندین هزار برابر یکسال دنیا است و چرا که خدا در قرآن یاد کرده که هر یکروز از اخرت معادل پنجاه هزار سال دنیا است پس هر سالی از آن چندین هزار برابر سال دنیا باشد و تردید حضرت بتقریب یا رسائی فهم ساعین است بر اوقات اخرت و باطل گردیدن طاعات شش هزار ساله او از جهت تکبر و زدیدن یکساعت بود پس کیست بعد از ابلیس که سالم باشد از عقوبت خدا در مثل معصیت ابلیس که تکبر یکساعت باشد حاشا که سالم باشد نبوده است خدای سبحانه که داخل گرداند در بهشت بشری را باملابسی که تکبر باشد که بیرون کرد بسبب آن از بهشت کسی را که داخل فرشته بود بتحقیق که حکم خدا بتمام در اهل آسمان و اهل زمین هر اینه یکیست و نیست در میان خدا و در میان احدی از مخلوقات او رخصتیه و صلحی در مباح گردانیدن محظوری که حرام گردانیده باشد او را خدا بر جمیع عالمیان که تکبر باشد فاحذروا عباد الله ان یعدیکم بدائه وان یستفزکم بخیله ورجله فلعمری لقد فوق لکم سهم الوعید وامرق لکم بالنزع الشدید ورماکم من مکان قریب فقال رب بما اغویتنی لازینن لهم فی الارض ولاغوینهم اجمعین قذفا بغیب بعید ورجما بظن مصیب صدقته به ابناء الحمیة واخوان العصبیة وفرسان الکبر والجاهلیة حتی اذا انقادت له الجامحة منکم واستحکمت الطماعیة منه فیکم فنجمت الحال من السر الخفی الی الامر الجلی استفحل سلطانه علیکم ودلف بجنوده نحوکم فاقحموکم ولجات العصبیة فیکم فاطفأ نیران الله بینکم وسیوفه مشرعة الیکم فاعتبروا بما اصاب اعداء الله من بأس بطشه وبوائق نقمه واصفحوا عن الذل الذی شملهم واضراعهم لمن القی السلم الیهم وانقیادهم لمن اعطی المقادة منهم فانما یسلک بهم مسالک ابائهم ویورد بهم مناهل اشباههم فما بقی منهم من بقی الا کما بقی ممن اهلکه الله من الظالمین بل اولئک لکم لوثة عار وتبعة شنار ان تدرکوا ما فات القوم منکم فان الله سبحانه لم یقطع نسب الخیر والشر بین خلقه فیما اتی وجد وفی الایام التی خلت للصبر عاقبة محمودة الاثر وفی حذو ما امرتک به فاستصحب الصبر الا فاز بالظفر اتو ذکر از چیزی بلاقع بیابان که از چیزی خواستن و استصحاب مصاحب کردن و فوز بمزه زی با فتن (منهاج) بدرستیکه من یاهتمام و دور دوکار مجربنیاست مرصبر را سزا بجائی ستوده اثر و کرباشد که کوشیده در کاری که جویند از او پس مصاحب شود صبر را مکروه مرور

یا بد ظفر من در جستن کام گرنوا باشد صبر ناکام بران ظفر یابی چون بر من مجرب گردام که صابر بهر دو ساید سزاعتبار نامومن یا بر امر بصبر و تحمل و ارشاد بتفویض و توکل اصبر قلیلا فبعد العسر تیسیر وکل امرہ وقف و تدبیر والمهیمن فی حالا بناظر وفوق تدبیر فلیه نقد بهر عسر شوار شدن از حامس و تدبیر انسان کردن و تدبیر اندیشه کردن دنقا بقه کار و المهیمن الشاهد و هو من من غیره من الحزن و اصله اأ من هنوا من هجر بتین مقلبتا الهمزة الثانیة کراهة لاجتماعها فصار ماءمن ثم صیرت الالف الاولی هاء کما قالوا هراق الماء و ازاقه (سیفرماید) صبر کن اندک که بعد از دشوار آسان کردنست

در اینکه رنج و راحت دنیا بهم آمیخته است

و هر کار کم را و زاهنگامی است
و اندیشه کردن در هر خدا را کار
گواه ما است رخا لهای ما
نکو هیده است و بالا اندیشه
کردن ما مر خدا را الا اندازه کرد
نیست س ای با فته از حام
شادکامی د کدیخ خدا را ای قرا
شد طی زنهار مخور غصه که
در علم خدا دارد شب تیره دو
روشن ای دله دندی که
چه من اهل توکل باشد هر
کار پیش او رسد کل باشد انگا
شو اهل توکل کر توا در هر
یعنی تحمل باشد بیان احوال
سرای سپنج کر نیخ او با راحت
است و راحت و با رنج
ان عضك الدهر فا
نتظر فرجا فانه نا ظر
بمنظره او مسك الضر
وابتلیت به فاصبر فان
الرخاء فی اثره عن بندد
کر نین و انطلاق چشم دا شتن
و من و سیدن بحق (سیفرماید)
اگر بد نداد بکرد تو را روزگا
پس صبر کن دار و دارد غم را چه
بد بستکه دارد غم فردا بد
است بحق شم دارند و اگر برسد
تو را گزند و مبتلا شوی بان
پس صبر کن چه بد بستکه ابتلا
در قرآن است س از بخت خوب
اکراك یابی و در دشمن دولت
تاب مجلت یابی ادرده مشو که گو
بران صبر کنی ناگاه رنج فرج
دولت یابی و رمعانی شکا
بعلته و مشتکی فانیام
مر همه کم مع الی
هوه و مبلی ما یام و
حذره و فارح فی عشا
لیلة در آلیه البلاء
نی صحره معافاه فانیه دارد
و معانا درنج بردن و الفقود
الوضوح فی الشی مثلا مبالاة
وهشا شباتکاه و التحی احتلا
ظله اخر اللیل بضیاء النهار و
جلی اسم الوقت (سیفرماید) پس
عافیت زاد کله کرده بیماری
خود و بس نالد کسی خواب نکرد
از مرض بجز اه خود پس رنج برند
بروی که خود و بس مبتلا خواب
نکرد از پرهیز کردن خود و بس شا
دمانی در شبانگاه شبی خود که
نرم رفت بجانب و بلاد در صحرا
س این چرخ طلاک که نیست او را
سروبن کز بهل بخاند براو تکیه
مکن چه که بکوی عشق ارباب
دلند داد ندهر ا رباغ ایمن
چرخ کهن مرصع الدهر
زر مرصعه فمن لك من
صفوه و من کدره

نم نکو هش کردن و کدر بفتح تیرگی (سیفرماید) هر که صحت دارد بیمار و نکو هش کند صحت او را و بیمار صفا و او را و از تیرگی او بر حذر هر که شود صفا
نو شهر و هر پیوسته و دیر پا شهر شهر گله خود از عیش طرب جمعی گله کند از رنج و تعب بهر هر که شد نهر بیان احوال دنیا که صفاء او گرد و رنج انگیخته و شهد او با زهر

بان امتهای گذشته را و مردم عصرهای سابقه را تا اینکه شتابیدند و تا بیکهای نادانی او در جای او فتادنهای گمراهی او
در حالیکه رام بودند در راندن او و آرام بودند در کشیدن او و در حالتیکه مباشر بودند بامریکه مماثل بیکرو بود لهذا را و
و پیاپی بود عصرها بر او کما افتخار باشد بیکری که نسل بود پیشتر او بسبب او الا فالحذر الحذر من طاعة سادا تکم و کبرائکم
الذین تکبروا عن حسبهم و ترفعوا فوق نسبهم و القوا الهجینة علی ربهم و جاحدوا الله علی ما صنع بهم مکابرة لقضائه و
مغالبة لآلائه فانهم قواعد اساس العصبیة و دعائم ارکان الفتنة و سیوف اعتزاء الجاهلیة یعنی اکاه باشید پس حذر کنید
حذر کردنی از مردان برادران و رئیسان شما و بزرگان شما انهائی که تکبر ورزیدند از جهة نجابت و شرافت خود و بلند جستند از
از نسب قرابت خود و اندا ختند و سبته را دند قباحت و زشتی را در کار پروردگار خود و انکار کردند خدا را بر انچه کرد بایشان
از احسان و انعام از جهة معاندة کردن و ردّ نمودن مر حکم او را و مغالبة کنان کردن مر نعمتهای او را پس بتحقیق که ایشان
پایهای بنیان عصبیة اند و ستونهای ارکان فتنه و فساد ند و شمشیرهای انتساب افتخار بآباء جاهلیتند فاتقوا الله و لا تکونوا
لنعمه علیکم اضدادا و لا لفضله عندکم حسادا و لا تطیعوا الادعیاء الذین شربتم بصفو کدرهم و خالطتم بصحتکم مرضهم و
ادخلتم فی حقکم باطلهم و هم اساس الفسوق و احلاس العقوق اتخذهم ابلیس مطایا ضلال و جندا بهم یصول علی الناس
و تراجمة ینطق علی السنتهم اتخذ اقا لغروله فی عقولکم و نفثا فی اسماعکم فجعلکم مرمی نباله و موطئ قدمه و مأخذ
یده یعنی پس بپرهیزید خدا را و نباشید بعلت نعمتهای خدا بر شما اضداد و خصوم بکید بکردنه از جهة فضل و کرم او و در رزق شما حاسدان
بکید بکرد قوله تعالی ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله و اطاعت مکنید پیروی خوانندگان مر شما را انچنان کسانی که
اشامیدند شما با صاف و خالص تواضع شما ناصاف غش دار کبر و عجب ایشانرا و ممزوج گردانیدند باصحت هدایت شما مرض
ضلالت ایشانرا و داخل ساختید در وغ اسلام شما باطل کفر ایشانرا و حال انکه ایشانند بنیان فتن و خروج از طاعت خدا و
ملازمها و مصاحبها عصیان خدا گرفته است ایشانرا ابلیس شتران بارکش گمراهی و سپاهی که بایشان حمله برد و غلبه کند بر مردمان
و ترجمانیکه سخن گوید بزبان ایشان از جهة دزدیدن مر عقلهای شما بوسوسه دنیا و دزامدن در چشمهای شما بزینت دنیا
و دمیدن در گوشهای شما باواز دنیا پس گردانیدند شما را مکان اندا ختن تیر خود در عقل شما و جای گذاردن پای خود در حریم
شما و محل گرفتن دست خود در گوش شما فاعتبروا بما اصاب الامم المستکبرین من قبلکم من بأس الله و صولاته و وقایع و مثلاته
و اتعظوا بما وعی عن حدودهم و مصارع جنوبهم و استعیذوا بالله من لواقح الکبر کما تستعیذونه من طوارق الدهر فلو رخص
الله فی الکبر لاحد من عباده لرخص فیه لخاصة انبیائه و لکنه سبحانه کره الیهم التکابر و رضی لهم التواضع فالصقوا
بالارض خدودهم و عفروا فی التراب وجوههم و خفضوا اجنحتهم للمؤمنین و کانوا اقواما مستضعفین قد اختبرهم بالمخمصة
و ابتلاهم بالمجهدة و امتحنهم بالمخاوف و محصهم بالمکاره یعنی پس عبرت گیرید با نچه رسید امتهای متکبران پیش از شما از
عذاب خدا و غضب خدا و نوازل شدائد خدا و عقوبات خدا و بپرهیزید بتمیز لهای خارهای ایشان و مکانهای افتادن چلوهای ایشان
و پناه ببرید بخدا از شتران تکبر مانند پناه بردن شما بخدا از ضلالتهای دوزکار پس اگر اذن داد بود خدا در کبر داشتن برای
احدی از بندگان خود هر اینه اذن میداد در ان از برای خواص پیغمبران خود و لیکن خدا سبحانه ناخوش داشت بسوی ایشان کبر
داشتن را و خوشنود است از ایشان تواضع و فروتنی داشتن پرچسپانیدند بزمین رخسارهای خود را و مالیدند در خاک
صورتهای خود را و انداختند پرهای خود متکبران را از برای مؤمنان و بودند نظائهای ضعیف شمرده شدگان بتحقیق که ازموده
بود ایشانرا خدا در کرسنگ خوردن و مبتلا ساخته بود ایشانرا بمشقت بردن و امتحان کرده بود ایشانرا ببیم و ترس داشتن و
مضطر بداشته بود ایشانرا بناخوشیها داشتن فلا تعتبروا بالرضا و التحط بالمال و الولد جهلا بمواقع الفتنة و الاختبار فی
مواضع الغنی و الاقتدار و قد قال سبحانه و تعالی ایحسبون انما نمدهم من مال و بنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون
فان الله سبحانه یختبر عباده المستکبرین فی انفسهم باولیائه المستضعفین فی اعینهم و قد دخل موسی بن عمران و معه اخوه
هرون علی فرعون و علیهما مدارع الصوف و بایدیهما العصی فشرطا له ان اسلم بقاء ملکه و دوام عزه فقال الا تعجبون
من هذین یشرطان لی دوام العز و بقاء الملک و هما بما تروْن من حال الفقر و الذل فهلا القی علیهما اساورة من ذهب
اعظاما للذهب فی جمعه و احتقارا للصوف فی لبسه یعنی اعتبار مکنید خوشنودی و غضب خدا را بمال و اولاد داشتن از جهت
نادانی بجا یگاه امتحان و از مایش در جاها مالداری و بمال و پسر بتحقیق که گفته است خدای سبحانه و تعالی ایا گمان میکنند
ایشان که اینک کمک کردیم ایشانرا از مال و پسران پیشی دادیم مر ایشانرا در خیرات و منافع بلکه نمیدانند یعنی نمیدانند که
از برای ازمایش یا ایشان مدد کردیم بمال و اولاد پس بتحقیق که خدای سبحانه از مایش میکند بندگان صاحبان کبر و بزرگی را در

کنند استخوان شکسته بر نکوکاری خود و رود رحم کند مر اسخوان شکسته را پس بنده انرا شاید که خدا را امید مشوار خدا بدریشتکبر او انانست مر او را بچرخانا یافت باشد و دشوار باشد مر او را ممکن از جود خدا نا امید شدن بشیند و توبه بجدا کن نفسه کو کا رحمت خدا را بخدا بگذاری نا کاه رسد زجیقرا بدرسی بیان تبدیل و تغیر این سرای غرور خواه در محنت و اندوه و

فقیران و درویشان و بیچارگان

بلاضر و انتهاها خلفة للنفع و الضر فی الحین عاجلا و فی الاقدام مکرمة و من نفر فان بنجوا من الغد انا ارتجا و حبذا دل شتابان ارتجاء و اقدام پیش شتابان در جنبت (بشتابید) از کجا یابد ایشا سوگوند بدی گردند کردن و بدو رسیدکه دنیا افریده شد است برای سوگردندگان و کوشندگان و دنیا دل شتابان شکیب و در پیش شدن بجنبند بروگردانند و مهر میکرد بر دنیا و دستکار عیشو از تقدیر بر سر مواعید بجا عاقبة که بی حساب صرف کردند جدا ناش چه عم چیزها لیکن چه توان کرد که از جنس شر کس نیست که شد جدا از اینجا قدم امید دارد ارساعت فقیران شکسته و درویشان و بخته عسی منهل تصفو فیرد بظمأة اطال صدها المنهل المنهد عسی بالجنوب العلاباتها ستکتنی و بالمسند المنضام سینضر منهل اشخور و ظما شنه شدن و اطاله در ازکردن ایشان و صیدی تشنگی و تشنه شدن و الکسا جامه پوشیدن و استدلال خواستن کردن و المستضام المظلوم ای زیاید) شاید که اشخور صافی شود پس سیراب کند جاهای تشنگی زا کرده را از کردن ایشانرا شاید که ایشانرا اشخور تیره شاید که شاید که خوار کرده شتم کرده شده و یاد کرده شود تا ناکاه زغیب دل نوازی برسد و زکاشن حسن سرو ناز برسد مرغ دل من چنین نماند مضایع از خانه قدس شاهباز برسد عسی جابر العظم الکسیر بلطفه سیرتاح للعظم الکسیر فجبر عسی الله لا تیئس من الله انه یسیر علیها ما یعز و یعسر ارتاح الله لفلان ای جبر و یسر آسان شدن و عزه نایاب شدن از نا و خفت جبر عسی درست نا و نه برای اشعار باطلاع حقه بر مقاصد مطالب عباد و عند احتیاج ایشان بتضرع و تضرع (بنالند) شاید که جبر

خواه در فرح و سرور لیکن سائی ذهم عزمت نصبرا فکل بلاء لایدمریسیر وان سرتی فلما ابتهج تبرودة فکل سرور لایدوحقیر

صبر در عسر و شکر در یسر

بعضهای ایشان بدوستان خود که باینصفت اند که ضعیف شمرده شده اند در نظرهای ایشان و بحقیق که داخلند موسی بن عمران و با او برادرش هرون علیهما السلام بر فرعون و حال آنکه در برابر ایشان بودجباهای پیچ در پیچ دستهای ایشان بود عصاها پس شرح کرده اند برای فرعون اگر اسلام آورد باقی ماندن پادشاهی او را و همیشه بودن عزت و غلبه او را پس گفت فرعون بجماعت مجلس که آیا تعجب نمیکنید از این دو نفر که شرط میکنند از برای من همیشگی عزت را و باقی بودن پادشاهی را و حال آنکه این دو نفر بحالی میباشند که می بینید از حال احتیاج و ذلت پس چرا انداخته نشد بر این دو نفر دستبندها از زلف فرعون اینسخن را از جهت بزرگ داشتن مرهذرا و جمع کردن امرا و حقیر داشتن مرتبه ایشان مرتبه را و پوشیدن امرا و لوارادالله سبحانه بانبیاءه حیث بعثهم ان یفتح لهم کنوز الذهبان و معادن العقیان و مغارس الجنان و ان یحشر معهم طیر السماء و وحوش الارض لفعل ولو فعل لسقط البلاء و بطل الجزاء و اضمحل الانباء و لما وجب للقابلین اجور المبتلین و لا استحق المؤمنون ثواب المحسنین و لا لزمت الاسماء معانیها یعنی و اگر خواسته بود خدای سبحانه از برای پیغمبران خود در وقتی که مبعوث گردانید ایشان را به پیغمبری اینکه بگشاید از برای ایشان گنجهای زرها و طلاها و معدنهای زرهای خالص را و جای گشتن بستانها را و اینکه جمع گرداند با ایشان مرغان هوا را و جانوران وحش زمین را هر اینه میکرد و اگر میکرد هر اینه ساقط میشد امتحان کردن متکبران با قوت و دولت با انبیاء و اولیاء متواضع با ضعف و مسکنت زیرا که فقر و فاقه و مسکنت و مشقت و زحمت و اعراض و انکار کردن از اموال و دولت و رفاهیت و سعت دهنده انبیاء و اولیاء و مؤمنان با وجود مقدور و میسر بودن تحصیل و تکسب و جمع آوری آن باسهل وجه بتوفیق و تأیید خدای تعالی و تمامیت و کمال علم و فکر و تدبر ایشان در تحصیل منافع و تکسب فوائد دنیوی و اخروی ادل دلیل و اکمل برهانست بلکه اوضح و اضحان و ابده بدیهیات است بر عدم فائده و منفعت دنیا و دولت و مکنت ان بلکه بر مضرت و خسارت ان منفعت ترک و اعراض از ان و الا چنانچه منفعتی بحسب آخرت در ان بودالبته جنابا قدس الهی مخلص و خالص بندگان خود که انبیاء و اولیاء و مؤمنان که اهل آخرت اند کرامت میفرمود و توفیق تحصیل و جمع آوری آنرا بایشان میداد نه توفیق اعراض و ترک دنیا را بایشان مرحمت کند پس با وجود دلیل ظاهر و برهان باهر بودن خلق و خلق و قول و فعل انبیاء و اولیا بر مضرت و خسارت دولت و مکنت دنیا اخیارا هل دنیا دنیا را و تلاش و کد و سعی و جد کردن در تحصیل و جمع آوری آن و شایق و عاشق بودن بر آن و اعراض و انکار کردن از حسابات با منفعت دولت آخرت انبیا و اولیا بحسب طبیعت خود دلیل و برهانست بین و واضح و اشکار بر خبث و زشتی طینت و سرشت ایشان و طیب و پاکی طینت و سرشت انبیا و اولیا و مؤمنان پس از ما یز شد و امتیاز ناپاک از پاک و روح از خاک و خوب از زشت اهل جهنم از اهل بهشت و در اردو بنای محل کسب و تجارت دیج و منفعت آخرت و چنانچه انبیا و اولیا و مؤمنان نیز مثل کافران و فاسقان با دولت و مکنت دنیا و شایق و عاشق بر آن بودند نه تارک و منکر آن امتیاز در میان اخیار و اشرار بحسب اخیار و ظاهر و اشکار نمیشد و امتحان و اختبار ساقط و هابط و برطرف میگشت بالمره و هر اینه باطل و منتفی میشد جزا بنحو اخیار و جزا بنحو اشرار زیرا که ان در حیا از ثواب ثمره رخت و مشقت و از تعب در دنیا است و ان مرتبه از عقاب نتیجه لذت و راحت و ایذا در دنیا است چنانچه اخیار مثل اشرار بودند در تنعم و تلذذ در فاهیت در دنیا رسیدن بدرجات عالیه جنان از برای اخیار با لذات و اواصل شدن بدرکات نافله نیران از برای اشرار با لذات مفقود و مسدود نمیشد و منع حق از مستحق از عدل و محض مخطوظ و دور است و هر اینه و بیشت میگردید بحثهای خدا بمعارف و علوم یقینیه حقه و احکام شرعیه و قواعد و عبادات و زیرا که اخبار انبیاء باخبار فرع رسیدن و حی الهی بایشانست و رسیدن وحی ممکن نیست مگر با نقطاع و ادبار از باطل و دنیا بالمره و اتصال و اقبال بحق و آخرت بالکلیه و با وجود اشتغال و اشتیاق بدنیا انقطاع و افتراق از ان چگونه میسر و رسیدن وحی الهی چسان مقدر خواهد بود و هر اینه واجب و ثابت نمیشد از برای قول و تصدیق کنندگان رسول اجرها و ثوابهای جزیل جمیل مثلا شدگان بمشقتها و زحمتها و مستحق نمیشدند مؤمنان موقنان ثواب با قدر و مقدار بسیار محسنان نیکوکار را زیرا که با اشتغال و اقبال انبیاء بدنیا و بدولت و امرال ان نظر بنیاتی و اقتداء و تصدیق کنندگان و مؤمنان بنرشایق و مشغول میشدند بمشتهیات و مستلذات دنیا و البته محروم میگشتند از اجر و ثواب رنج بردگان و نیکوکاران تارک و منکر دنیا با وجود مجانست و مناسبت در اصل طینت با مبتلا شدگان و مؤمنان پس لازم میشد منع حق از مستحق باطل بالضروره و هر ابطال لازم نمیشد اسماء و صفات خدا را مقاصد و مظاهر انها زیرا که عالم تمام از بادیات و بالذات و مجرد و مادیات و ماضیات و مستقبلات مظاهر اسماء و صفات خدا و موجود شده موجودات عالم نیست مگر مظهر شدن زیرا که صفت الوهیت و ربوبیت و معبودیت و محبوبیت بدون مالوهیت و مربوبیت و عبودیت و جبیبیت مثلا ممکن و معقول نباشد و الا لتشد

کذا رصفات

بیان انکه موت بتقدیر خدا است و کریختن از او محض خطا است ای یومی من الموت فانه مدرکم ثم الی عالم الغیب والشهادة فینبئکم بما کنتم تعملون یومها قد رادو یوم قدر یومها ما قدر لها خشن الردی وانی قد رلها یعنی الحتف وحدة بکسر الحاء المهملة وفتح الدال المهملة وتشدید الراء المفتوحة والیاء المثناة التحتانیة بمعنی الموت یقال حدر یحدر حدرا وحدورا اذا نزل من علو الی سفل وقیل الحدر الموت بالسیف وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف والرجم وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف والرجم والصلب وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف والرجم والصلب والقطع وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف والرجم والصلب والقطع والجلد وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف والرجم والصلب والقطع والجلد والحبس وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف والرجم والصلب والقطع والجلد والحبس والنفی وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف والرجم والصلب والقطع والجلد والحبس والنفی والتغریب وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف والرجم والصلب والقطع والجلد والحبس والنفی والتغریب والشتم وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف والرجم والصلب والقطع والجلد والحبس والنفی والتغریب والشتم والسب وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف والرجم والصلب والقطع والجلد والحبس والنفی والتغریب والشتم والسب والضرب وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف والرجم والصلب والقطع والجلد والحبس والنفی والتغریب والشتم والسب والضرب والقتل وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف والرجم والصلب والقطع والجلد والحبس والنفی والتغریب والشتم والسب والضرب والقتل والذبح وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف والرجم والصلب والقطع والجلد والحبس والنفی والتغریب والشتم والسب والضرب والقتل والذبح والخنق وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف والرجم والصلب والقطع والجلد والحبس والنفی والتغریب والشتم والسب والضرب والقتل والذبح والخنق والغرق وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف والرجم والصلب والقطع والجلد والحبس والنفی والتغریب والشتم والسب والضرب والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف والرجم والصلب والقطع والجلد والحبس والنفی والتغریب والشتم والسب والضرب والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف والرجم والصلب والقطع والجلد والحبس والنفی والتغریب والشتم والسب والضرب والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف والرجم وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف والرجم والصلب وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف والرجم والصلب والقطع وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف والرجم والصلب والقطع والجلد وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف والرجم والصلب والقطع والجلد والحبس وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف والرجم والصلب والقطع والجلد والحبس والنفی وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف والرجم والصلب والقطع والجلد والحبس والنفی والتغریب وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف والرجم والصلب والقطع والجلد والحبس والنفی والتغریب والشتم وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف والرجم والصلب والقطع والجلد والحبس والنفی والتغریب والشتم والسب وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف والرجم والصلب والقطع والجلد والحبس والنفی والتغریب والشتم والسب والضرب وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف والرجم والصلب والقطع والجلد والحبس والنفی والتغریب والشتم والسب والضرب والقتل وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف والرجم والصلب والقطع والجلد والحبس والنفی والتغریب والشتم والسب والضرب والقتل والذبح وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف والرجم والصلب والقطع والجلد والحبس والنفی والتغریب والشتم والسب والضرب والقتل والذبح والخنق وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم والصعق والخسف والمسخ والقذف والرجم والصلب والقطع والجلد والحبس والنفی والتغریب والشتم والسب والضرب والقتل والذبح والخنق والغرق وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت والقتل والذبح والخنق والغرق والحرق والهدم وقیل الحدر الموت بالسیف والرمح والحجر والسهم والنار والطعن والضرب والجوع والعطش والبرد والحر والمرض والهرم والموت

تقدیر شد روزی که تقدیر نیست نرسد از هلاک و چون تقدیر شد نباشد یار مدبر هر که کند مرگ اس روز که فضا بیست محرم آمرمن ورهب فضا کجا توان جاوت از ملک و ملوک را سر نزل خود توان بیست ورن تمهید عذر از قبل التقصیر و بناء آن بر قواعد قضا و تقدیر و ما اثر التقصیر الا مقصر رای نفسه جلت محل المقصر و کل امرء یأتی بما هو اهله فاهل المعروف و اهل المنکر اهل سزا و اوا قال الله تعالی اهل التقوی و اهل المغفرة و منکر بد (سیزده) بر نگرند سخنی کز و امکر بستی کند که بیند بفر خود زاکه ترا مد است محل ستی کند و هر بدی میاور و ایخ و سزا و از است پس بعضی سزا و از ندهر بدکوئی را و بعضی سزا و از ندهر بدی را (س) هر کرا سر شت بد بجبر کار او سر بزند ایجبر ظلم از دل بدی و بدی ما بتقدیر خدا هست دل بعد ثابت شد ما ملا بیان اند سعادت و شقاوت مردم بتقدیر خدا ست و بنیا کار خانه اوفرینش بر امر قضا است و للناس حرص علی الدنیا بقدر و صفوها لمن مزج بتقدیر کم من ملح علیها الا بتاعد و عاجز قال بنا بتقصیر بقدر است کز دن بمال در نفقه و تنگدستی کردن و ایذا و الحاح کردن در سوال (سیزده) هر مرد را سعی صورتی بنا ساز دن و صفا مرآة الصحة است سیر و کوتاه دنیا هیچ کند در سوال با رکس دنیا و او دنیا عاجز تر باقیه خوشنودی کردن (س) خواهند جماعتی بر کی شرب در کیم اصل نباید بکف ناکسی کشتی بنا قلیل از شیخ و سعدی بر بدی صد بر زدوها بعفو خویش و زدوها لکنهم و زدوها بالمقال بر لو کان بر زدوها او عن بعضها نابه طار البرا بار دراول عصا صبر دزد دوور کردن و بار کاه و مواه جمع او و عصفور کجست هم دوور کاه و شاهین بنا سان دنیا بجوزدان هنکام که دوور کاه شدید لکن شان دوور کاه شدید دنیا بادها کز بوی دوور کاه شدید دنیا بادها کز بوی دوور از نیز دنیا ملی چسبی بعقد بارزان بود بها بجنگان (س) دوور کردن منزل الهم شده بار در علم حدا دوور کسان شد همه کو دوور کاه بود عقد ات بود دوور کو توحرم خور دکاه تغییر شخصی کز اکسوت بستعداد عاری بوده و بحسن طالع نصب سبق از اقران ربوده سبحان رب العباد و الربوبیة و رازق المقین و الجبرة لو کان رزق العباد علی حسب عاملک رزقه ناقة و ره و دیر اکبر الوبر و بر دیم شعر و انها و هیر کردن و مجرد بها ما ان کردن و هذ کلوخ و در بعضی نسخ خطا و الوبر یا و بره و دبر نام شخصی (سیزده) یا کا پرود کار بندکا و شتران دیبا نیم و روز کار هذ پر هنر کاران و بدکاران اکبر بوی روز بی بندکان ناز شخصی عبا از روزی بر عقد کار ما کلوخ (س) گر دشمن کبر بر ضعف است از

که از صفات خاصه و القاب مختصه اشرف بود انبیا و انبیا انسان کامل عقل کل هادی قل و جل ختم رسل مظهر اسم اعظم جامع مظاهر جمیع اسماء و صفات عبودیت است که کنه ان ربوبیت است و تحقق در مرتبه عبودیت خاصه مختصه بنبی مکرم ترک و انقطاع از ماسوی بالمرة و اقبال بجناب معبود محبوب بالکلیه و لزوم و ثبوت تحقق این مظهر و مغنی ممکن نشود با مهمل و اشتغال خلق و خلقی بدنیا و همچنین انبیاء دیگر و اولیا و مؤمنان هر یک بقدر شدت قرب و علو مرتبه دخول طیبت و مرتبه عبودیت و درجه محبت و مظهریت ایشان و همچنین نقائص ایشان مظاهر اسماء و صفات جلالیه مقابله اسماء جمالیه اند و تحقق ان مظاهر نیز محقق نشود مگر باتصال بدنیا و انقطاع از آخرت علی تفاوت طبقاتهم پس چنانچه انبیا و اولیا و مؤمنان مثل کافران و منافقان و فاسقان مائل و شایق و حامل دنیا بودندی معانی و مظاهر اخیار و اشرار لازم اسماء و صفات جمالیه و جلالیه ظواهر بودندی و مخلوق موجود نمشدی و لکن الله سبحانه جعل رسله اولی قوة فی عزائمهم و ضعفة فیما تری الاعین من حالاتهم مع قناعة تملأ القلوب و العیون غنی و خصاصة تملأ الاسماء و الابصار اذی یعنی و لکن خدای سبحانه بجود ذاتی و عنایت ازلی خلق کرد پیغمبران را صاحبان قوت و توانائی معارف و کمالات اعتقادات و عبادات و دیانات و اشواق طیبات ایشان صاحبان ضعف و ناتوانی در چیزیکه می بینند چشمها از حالات فقر و انقطاع از دنیا ایشان با قناعت انیه که پر میکند دلهای صاحبدلان را و دیدهها بینایان را غنا و بینیازی از ماسوی الله و نفر و احتیاجی که پر میکند کوشهای دل را و چشمها کوتاه را از اذیت و ناسازی پس البته ساقط نباشد بلا و باطل نباشد جزاء و مضمحل نباشد ابتلاء و واجب باشد قابلین را اجور ابتلاشکار و مستحق باشند مؤمنان ثواب محسنین را و لازم باشد معانی اسماء را پس بنیا صاحب دولت دنیا بی منفعت بال مضرت نباشد و لو کانت الانبیاء اهل قوة لالتزام و عزة لانضمام و ملک تمتد نحوه اعناق الرجال و تشد الیه عقد الرحال لکان ذلک اهون علی الخلق فی الاعتبار و ابعد لهم فی الاستکبار و لامنوا عن رهبة قاهر لهم او رغبة مائلة بهم فکانت النیات مشترکة و الحسنات مقتسمة انشاء دلیل بکراست بر ابتلاء و فقر و فاقه انبیا و اولیا و اوصیا بلزوم دو لازم محال یعنی و اگر بودند پیغمبران صاحب قوة و تسلط که ممکن بودی برای احدی قصد تسلط بر ایشان و صاحب عزت و غلبه و مقدور نبودی بر ایشان احدی ظلم و ستم بر ایشان و صاحب الطف و پادشاهی که کشیده میشد بجانب او گردنهای مردمان یعنی سایق میشدند بسوی او و پیوسته میکردند لبسوی او کرهها تا نک مرکبها یعنی سفر میکردند و کوچ میکردند مردم بسوی او از اطراف جهان هر بنه لازم بودی دو امر اما لازم اول اینکه مرانبیا بودی با صاحب قوت و مال بودن انبیا اسانتر بر خلق در معرض ابتلا و اختبار و ازمایش در آمدن و دور تر بودی مر خلق را از تکبر و نخوت و رزیدن و اطاعت انقیاد نکردن زیرا که با سلطنت و دولت انبیا بودی در اطاعت کردن ایشان از بر اکراه احدی از اهل دنیا مشقت عصبیت و حمیتی و نخوت و استکبار او اکبر بلکه همگی اطاعت میکردند مستحق و ممتاز بودند و بشرف اسلام سرافراز میگشتند چنانچه سعید بحسب طینت و حر شقی بحسب طبیعت و از برای شقیا استکبار و استکبار حاصل میشد تا ممتاز شوند بتکلیف از سعدا و اما لازم دوم اینکه مرانبیا ایمان میاوردند خلق یا از جهت خوف و ترس جابر و ملجا مر ایشان در ایمان اورزدن مثل ارباب دولت و مکنت که از ترس دولت خود مضطر در ایمان میشدند و یا از جهت رغبت و خواهش مثل دهندگان و بخشندگان که دادهها ایشان بایمان مانند اصحاب فقر و مسکنت که بطمع تحصیل دولت و مکنت ایمان میاوردند پس میگشت بیان خلق متمیز یا در میان خوف دنیا و آخرت و یا در میان طمع منفعت دنیا و امید ثواب آخرت و میگشتافعال و عبادات حسنه منقسم و متمیز در ثواب بتقریب مشترک بودن نیات پس مستحق میشدند نصف ثواب حسنات انه تمام ثواب انرا و لکن الله سبحانه اراد ان یکون الاتباع لرسله و التصدیق بکتبه و الخشوع لوجهه و الاستکانة لامره و الاستسلام لطاعته امورا له خاصة لا یشوبها من غیرها شائبة و کلما کانت البلوی و الاختبار اعظم کانت المثوبة و الجزاء اجزل یعنی و لکن هر دو لازم باطل یا شد بیان لف و نشر مشوش اما بطلان لازم دوم پس از جهت اینکه خدای سبحانه ارادت کرده است و خواسته است بحسب عنایت ازلی و مصلحتی و غایتی اینکه باشد متابعت و پیروی خلق از برای پیغمبران او و تصدیق بکتابهای او و خشوع و فروتنی از برای ذات او و تسلیم از برای حکم او و انقیاد مر طاعات او امور یکه مختص از برای او باشد نه مشترک میان طمع دنیا و امید ثواب او یعنی بعضی از مخلوقات طیبت و سرشت ایشان مستعد است از برای ثواب نیات خالصه و فعلیه و رسیدن استعداد این قسم از طینات با اشتراک نیات بان درجه از ثواب خود ممکن نیست پس لازم باشد قدر ذائی و منع حق از مستحق علی الدوام و اینکه خلاف عنایت و جود بالذات و محال باطل بالذات است و اما بطلان لازم اول پس از جهت اینکه مرقوم کرد باشد اخبار و ازمایش بر زگر و دشوار تر باشد ثواب و جزاء ان بر زگر یعنی بعضی از مخلوقات طیبت و سرشت ایشان مستعد است از برای رسیدن ثواب بر زگر اخبار و ازمایش صعب دشوار و فعلیه استعداد این طینات و ترتب ثواب بر زگر مقتضای ان بران با اسانی ازمایش و سهولت ترک استکبار بدون رنج و

مشقت

کشودن دارد بجمال الناز و معنی تنگین کردن سنج کوشش بود سنگ سنگ دوری انست بعضی بیان اختلاف و تقلب لیل و نهار و اب الدهر مختلفا یدور فلا حزن بدمد لا سرور و قد بنت الملوک به قصورا فما بقی الملوک و لا القصور اختلاف کونه کونه سلاد و دور کردن و ملک بادشا (سیزده) دیدم روزکار را کونا کون که کرد بسی ماند و نه ماند و نه شاد

مشقت دران از جملهٔ ممتنعات است پس باز لازم آید قدیم و مع حق از مستحق علی الدوام باطل بالذات و هو المطلوب الآخرون ان الله سبحانه اختبرا لاوّلین من لدن آدم صلوات الله علیه الی الآخرین من هذا العالم بما لا یضرّ و لا ینفع و لا یسمع و لا یبصر فجعلها بنیة الحرام الذی جعله للناس قیاما ثم وضعه بواد غیر ذی زرع بقاع الارض حجرا و اقلّ نتائق الدنیا مدرا و اصیق بطون الاودیة قطرا بین جبال خشنة و رمال دمثة و عیون وشلة و قری منقطعة لا یزکو بها خف و لا حافر و لا ظلف ثم امر آدم و ولده ان یثنوا اعطافهم نحوه فصار مثابة لمنتجع اسفارهم و غایة لملقی رحالهم تهوی الیه ثمار الافئدة من مفاوز قفار سحیقة و مهاوی فجاج عمیقة و جزائر بحار و منقطعة یعنی ایا می بینید که بتحقیق خدای سبحانه از مود است بندگانی که در زمان اول بودند از ابتدای زمان آدم صلوات الله علیه تا بندگانی که در اخر زمان باشند از اهل بعالم بسنگهائی که نه ضرر میرسانند و نه منفعت میرسانند و نه می بینند و نه می شنوند پس گردانیدا نسنگها را بیت حرام و خانهٔ محترم خود یعنی خانه که گردا نیدا و را تکیه گاه از برای منفعت مردمان پس قرار دادا نرا در زشوارترین قطعهٔ از قطعات زمین از روی سنگ بودن و در کمترین بلدی از بلاد دنیا از روی کلوخ و زمین خشک بودن و تنگترین میانه از میانهای سیلگاهها از روی جانب و طرف بودن در میان کوههای درشت و ریگهای نرم و چشمهای کم آب و دهانهای جدا از هم نمو نکند و فربه نشود دران حیوان چکه دارای مثل شتر و نه سم دارای مثل اسب و نه سم شکافهای مثل گوسفند پس امر کرد آدم و اولادش را که مبلد هند قصد شانرا بجانب او و سفر کنند بسوی او پس گردانید مرجع از برای منافع سفرهای ایشان و منهاء از برای مکان انداختن رحلها و بارهای ایشان در حالتی که فرود میاید بسوی آن مبوهای دلها یعنی شوق آن میکند دلهای بانهای خالی از اب و گیاه بسیار در دور از جاها افتادن میانه شکاف کوهها و درمانهای جدای زیکدیگر حتی یهزوا امناکهم ذللا یهلون لله حوله و یرملون علی اقدامهم شعثا غبرا له قد نبذوا التراسل وراء ظهورهم و شوّهوا باعفاء الشعور محاسن خلقهم ابتلاء عظیما و امتحانا شدیدا و اختبارا مبینا و تمحیصا بلیغا جعله الله سببا لرحمته و وصلة الی جنته یعنی تا اینکه حرکت میدهند بشوق دوشهای خود را یعنی سفر بسوی او میکنند در حالتی که اطاعت کنندهٔ و ارام دارندهٔ اند صدا بلند میکنند بلبیک لبیک گفتن از برای خدا در اطراف او هروله میکنند و میدوند بر پاهای خود در حالتی که پریشان کرده موبان و گرد الود اند از برای خدا در حالتی که انداخته اند پیراهنها و لباسها را از پس پشتهای خود شان یعنی پوشیده اند فروشت ساخته اند بسبب نراشیدن موهای خود جاهای حسن و نیکوی خلقت خود شانرا و ان امر کردن بود از جهت کوفتار بلاء بزرگ و امتحان سخت و ازمایش اشکار و خلاص گداشتن بهایت رسید در حالتی که گردانید خدا سبحانه تعالی ان بلاء عظیم را سبب از برای رحمت خود و رسیدن بسوی بهشت خود و لو اراد سبحانه ان یضع بنیة الحرام و مشاعر العظام بین جنات و انهار و سهل و قرار رحیم الاشجار دانی الثمار ملتف البنی متصل القری بین برة سمراء و روضة خضراء و ارياف محدقة و عراص مغدقة و زروع ناضرة و طرق عامرة لکان قد صغر قدر الجزاء علی حسب ضعف البلاء یعنی و اگر اراده کرده بود خدای سبحانه اینکه قرار دهد بیت حرام خود را و مکانهای عبادت بزرگ خود را در میان بستانها و نهرها و زمین نرم و جاپکاه بسیار درخت نزدیک بیکدیگر بسته عمارات پیوسته دهات در میان دانهای کندم گون و مرغزار سبز و کشت زارهای باغ دار و ناجیهای پر اب و زراعتهای تازه خرم و واحهای اباد هر اینه بود که کوچک و اندک گردانیده بود مقدار جزا و ثواب را بمقدار عمل را بعد رسیدن و کمی امتحان و مشقت و زحمت و حال انکه بعضی از ایشان بحسب طینت صاحب استعدادات رسیدن بجزا و ثواب بزرگ باشند و محروم ساختن مثل ان طینتها از مقتضاء استعدادات ایشان دور از عنایت ازلی و فیض کرم ذاتی و محال باشد پس قرار دادن الله الحرام در مواضع مذکوره نیز خلاف مقتضاء عنایت ازلی و محال باشد و لو کانت الاساس المحمول علیها و الاحجار المرفوع بها بین زمردة خضراء و یاقوتة حمراء و نور و ضیاء یخفف ذلک مصارعة الشک فی الصدور و لوضع مجاهدة ابلیس عن القلوب و لقی معتلج الریب من الناس و لکن الله یختبر عباده بانواع الشدائد و یتعبدهم بانواع المجاهد و یبتلیهم بضروب المکاره اخراجا للتکبر من قلوبهم و اسکانا للتذلل فی نفوسهم و لیجعل ذلک ابوابا فتحا الی فضله و اسبابا ذللا لعفوه یعنی اگر بود بنیانی که نا رسیده است و بنا نشده است بنا الله بران و سنگهائی که بلند نشده اند بنا الله بسبب ان در میانه دانهای مرغزار سبز و یا قوت سرخ و نور و روشنائی هر اینه ضعف و اندک میکردانید بناء بجهة مذکور غلبه کردن شک در سینها را و بسیار تشکیک نمیشد در بودن ان بنا الله تعالی و هر اینه فرو می نهاد کوشش و تلاش شیطان را از دلها و هر اینه نیست میکردانید محل اضطراب شک را از مردمان ولکن خدای تعالی امتحان و ازمایش میکند بندگان خود را باقسام سختیها و مشقتها میکرداند ایشانرا بر بندگی باصناف مشقتها و مبتلا می سازد ایشانرا بانواع مکروهات از جهت پرورد کردن مر تکبر اندلهای ایشان و جاداد ن مر خاری و فروتنی را در جانهای ایشان و تا اینکه مکرداند

ای بسا محبو بسلسلهٔ طول امل تا چند غرهٔ فریب ذعلم علل اندیشهٔ ان کن که بروز نا شد ناگاه گریبان تو در چنگ اجل منع اعتماد بر مساعدت روزگار و تخویف از قضاء حضرت قهار طلب بالایام ارخصت و لم تحف سوء ما یاتی بها القدر و سالمتک اللیالی فاغترت بها و عند صفو اللیالی یحلو الکدر مسالمه با اکه صلح کردن (سیفیه) نیکو کردهٔ گمان خود

و بخفت بنا کردهٔ اند با و با دشاهان کوشکها پر نماند نداد پشاهان و نه کوشکها (س) ایام که در میگذرد بر نکوئی نگراست تا چشم بهم زدنی بنیکی دیگراست مدتا سرا است که از و خیال دوم نفس کام هیچکه دیگراست تیز پر فنا و دنیا که بهشت غافلان است و منع لهو و شمنان از شمات تو حوی جا بالاست جمیع فوائد الدنیا غرور و لا یبقی لمستمر و سرور فعل للتامین بنا افیهوا فانتم تواشک الدنیا مندور و افاقه هوشیار مدن (سیفیه) هر خانه که دنیا در فریبست و بالا بنا نماند مرشاد ما بهرا شاد پس بکورد شما نرا که شادی کننده اید بما بهوشیار باید چه بتحقیق که حادثه فنا دنیا که در میگذرد (س) کودن که شود چه اشیا ظاهر بپوشد بحون خلق باشد نا ثر کو حصم تو شد کشته از و شاد مشو کین ده و تو زام بکشده را خو کمو مش دنیا که هم اقبال او ندموسوم

وهم ادبارا و مشئوم ماهذه الدنیا لطالبها الاعناء و هو لا یدری ان قلیل شغلت دنیا نه و ازین بر شغلته بالعفو شغل مشغول کردن دانا که دنیا بین ارشاد (سیفیه) بیشتر دنیا مرجوند خود را مگر بقی و او بنده اند اگر دوا و مشغول کند بین در کی اورا و اگر فریب بر کند کند کنده او را بد و بقی (س) ای گشته بجان طالب بنای دنی ناکی شب روز جان بر بهود کنی دنیا چه رود تمام فنا است بنای و اندم که کند دو سوی عجب است بچی خطاب شنا که توجه با و شقا ایست و میوهٔ درخت او تلخی ضرر و بدی است او دنیا عدة منك ما اقربك للکبر فما اضرك ما اقربك للکبر الا اذا ئق الاصبت علیه شر لبی عدم بکوند الکم کردن از رابع و مراره الخ شدن و اکثاد بسیار مالا شدن و صبی بخش اول و دنیا ماذا و عدة منك دعا (سیفیه) آه دنیا که کم کسی را حاصل نبود تو را بسیا ما لها پس چه گرد ند نده تو بخشید جزا جشنده مکر کرد بخش بر اید شتو خود را س دنیا که گلشن روی معه خارست در دیده عقل کرد له مردم خوار را مر کس که از او کرد بخش عزیز نه اورد مر کس که با و کرد تو جه خوار نیست قطع رشته امل معارض مدکا اجل تو ملمع الدنیا طویلا و لا تدری اذا جن لیلک هل تعیش الی الفجر فکم من صحیح مات من غیر علة و کم من مریض عاش دهرا الی دهر و کم من فتی یمسی و یصبح امنا و قد نسج کفنه و هو لا یدری جون و خشان در امد ن ث فجراء و الامن و الامان طمانینه النفس و زوال الخوف من الوقایع و طو بلا صفة رمانا محذوف (سیفیه) امید ای دنیا رمانا فی دارک بعیدا چون در امد شکه ایا میتوانا پس بیاشند دشمن مرد بی بجو بسیار حسد و زیت رود کار تا رود کار و بسیار جو انمرگی باشد در شبانگاه و باشد و بامداد و بحقیقة نا فته شد نا شد کفنها او او و نداند در س

ای بسا محبو بسلسلهٔ طول امل تا چند غرهٔ فریب ذعلم علل اندیشهٔ ان کن که بروز نا شد ناگاه گریبان تو در چنگ اجل منع اعتماد بر مساعدت روزگار و تخویف از قضاء حضرت قهار طلب بالایام ارخصت و لم تحف سوء ما یاتی بها القدر و سالمتک اللیالی فاغترت بها و عند صفو اللیالی یحلو الکدر مسالمه با اکه صلح کردن (سیفیه) نیکو کردهٔ گمان خود

آن ابتلاها و مشقتها را در روزهای گشوده بسوی فضل و کرم خود و سببهای ایشان از برای عفو و گذشت خود پس بنا گذاشتن سبب
بنان اساس که مستلزم چیزهای که منافی مر امتحان و ابتلا و از مقاصد است که مستلزم خیر و صلاح و منفعت بسیار و اجر بی شمار است
منافی مر عنایت و حکمت وجود ذاتی و باطل باشد فاتلوه الله فی عاجل البغی و اجل حاسة الظلم و سوء عاقبة الکبر فانها مصیدة
ابلیس العظمی و مکیدته الکبری التی تناور قلوب الرجال مناورة السموم القاتلة فما تکدی ابدا و لا تنوی احدا الا عالما
لعلیه و لا مغفلا فی طرفه و عن ذلک ما حرس الله عباده المؤمنین و الزکوة و بها عدة الصیام فی الایام المعروضات تکبیرا لاطراف
و تخشیعا لابصارهم و تذلیلا لنفوسهم و تخمیصا لقلوبهم و ازدهابا للخیلاء عنهم لما فی ذلک من تعفیر عتاق الوجوه بالتراب
تواضعا و الصاق کرائم الجوارح بالارض تصاغرا و لحوق البطون بالمتون من الصیام تذللا مع ما فی الزکوة من صرف
ثمرات الارض و غیر ذلک الی اهل المسکنة و الفقر انظروا الی ما فی هذه الافعال من جمع نواحم الفجور و قدع طوالع الکبر بعین
تبرید حذارا ای بدکان حذارا ای بد کان حذا ازستم کردن حالی بنوی از ستکینی استقبالی اخروی ظلم و جور کردن از بکتاش
کبر و زیدن پس بحقیق که خصلت کبر دام شکار بزرگ شیطانست و جایگاه خدعه بزرگ او انسان کبر که بجوشش دمیا و ردلها
مردمانرا مثل جوشاندن دیگها کشنده پس منع نمیکند اثر خود را هرگز و خطا نمیکند مقتل احدرا نه دشمن را بقریب انا بقی
او و نه فقیر را بسبب جامه کهنه او و از جمله ان کبر قتاله است که محافظت کرده است خدا بندگان خود را بگذاردن نمازها و ادا کردن
زکوتها و کوشش در روزه گرفتن در اوقاتی که واجب شده است دران روزه گرفتن از جمله ازام کردن دست و پای ایشان و افکندن
ساختن دیدها ایشان و زام کردن بندن جاتها ایشان و پست کردن دلهای ایشان و بردن تکبر از ایشان از جمله بخیر یکه دران
عباد است زمالیدن صورتهای نیکو بخاک از جمله فروتنی کردن و چسپانیدن اعضای شریفه و ابرومین از جمله حقارت جستن و ملحق ساختن
شکم به پشتها از روزه گرفتن از جمله حاصل کردن با انچه یکه در او ذکر است از انفاق کردن منافع زمین و غیر زمین از اموال
بسوی صاحبان احتیاج و فقر بنگاه کنید بسوی انچه ی که ندان عباد تست از برطرف کردن انحارهای شکار و منع کردن تکبرها
ظاهر و لقد نظرت فما وجدت احدا من العالمین یتعصب لشیء من الاشیاء الا عن علة تحتمل تمویه الجهلاء او حجة تثبط
یقول السفهاء غیرکم فانکم متعصبون لامر ما یعرف له سبب و لا علة اما ابلیس فتعصب علی آدم لاصله و طعن علیه فی
خلقه فقال انا ناری و انت طینی و اما الاغنیاء من مترفة الامم فتعصبوا لاثار مواقع النعم فقالوا نحن اکثر اموالا
و اولادا و ما نحن بمعذبین فان کان لابد من العصبیة فلیکن تعصبکم لمکارم الخصال و محامد الافعال و محاسن الامور
التی تفاضلت فیها الدهاء و النهی من بیوتات العرب و یعاسیب القبایل بالاخلاق الرغیبة و الاحلام العظیمة و الاخطار
الجلیلة و الاثار المحمودة بعنی و هرانیه بحقیق که نگاه کردم پس نجستم کسی را از اعالمیان که عصبیت کشیده از چیزها
مگر از سببی که بردارند نابیس نادان بود یا چسبیده بعقلهای بی عقلان بود غیر از شما اهل کوفه پس بحقیق که شما عصبیت
میکشید از برای چیزی که شناخته نشد از برای او جهة و نه علتی اما شیطان پس تعصب کشید برادم از جهة طینا و و طعن زد
در خلقتا و پرکفت که من از اتشم و تو از گل و اما بنی نیازان صاحبان نعم و تلذذ امتان پس تعصب کشیدند از جهة نوائد
جایگاه و وقوع نعمها که اموال و اولاد باشد پر گفتند که ما بیشتر مال و اولاد از ان و فرزندانیم و نیستیم عذاب کرده شدگان پس
اگر لابد و ناچار باشد از عصبیت پس هر اینه باید باشد عصبیت کشیدن شما از برای خصلتهای کریمه و کارهای حمیده و چیزهای
نیکوی انجائی که زبانهای حسنه دران صاحبان مجد و بزرگی و صاحبان رفعت و بلندی از حاتوانهای عرب و میزان قبلها بسبب
خلقهای مرغوبه و عقلهای بزرگ و قدمهای خجسته و علامتهای پسندیده فتعصبوا لخلال الحمد من الحفظ للجوار و الوفاء بالذمة
و الطاعة للبر و المعصیة للکبر و الاخذ بالفضل و الکف عن البغی و الاعتدام للفضل و الاضافة للحلو و الکظم للغیظ
و اجتناب الفساد فی الارض یعنی پس تعصب کشیدن از برای خصلتهای ستوده از محافظت کردن همسایگان و وفا کردن بعهد
و فرمان بردازی از برای نیکی و احسان کردن و نافرمانی از برای تکبر کردن و برگردن احسان و باز ایستادن از زور و ستم
بزرگ شمردن مرقتل کردن و عدل کردن از برای خلق و فرو نشاندن مرخشم و دوری کردن از فساد در زمین و احذروا ما نزل
بالامم قبلکم من المثلات بسوء الافعال و ذمیم الاعمال فتذکروا فی الخیر و الشر احوالهم و احذروا ان تکونوا امثالهم
فاذا تفکرتم فی تفاوت حالیهم فالزموا کل امر کسر فقرتهم و ادوم من منهم من تضاغن القلوب و تشاجر الصدور و تدابر النفوس و تحاذل الایدی
یعنی و بتر سید انچه را که نازل شد برامتان پیش از شما از عقوبات بسبب بدی فعلها و زشتی عملها پس بیاد اورید دیگی و

تتبعه اخره فاخره و واحد دنیا محمودة لیس له مرتبعها اخرة و واحد فان یکلیهما قد جمع الدنیا مع الاخرة و واحد من بینهم ضائع لیس
دنیا و لا اخرة تمیز جدا کردن و قبض تنگ کردن و ضاع الشیء هلک (سوزانیدن) جهار کرده در رسم جدا کردیم ایشانرا از یکدیگر چنانچه ایشان بصفت کرة اشکاراست پس یکی دنیا و دیگری

بروز کار چون بنگوشد نه بیند او بدا انچه میا وده انرا تقدیر و صلح کرد تو اسبها پس فرو بصفت شکیبان و نرو صفا شبها نوشیدنی پس آیا فته کام خویش از کردن هر کام تو
فهم نکشته الوده بزهر عاقل مشمر کسی که مست نقد بر تو بر هم شکند بروز سپنجه قدر متاع جمعی که نکوهش زمان و روزگار ایشانست و مذمت کسی که معنی شیطان و بصورت انسانست
بعیب دهر از نادانی معنی و ما الدهر من عیر اری اللیل تحرکی کعهدک به و ان النهار علینا بکر و لم یجدل العظم عنا السماء و لم تنکف شمسنا و القمر
فقل للذی کذب صرف الزمان ظلمت الزمان قذف البشر بعد دیگران عهدک به قریب و قعر باران و انگاه نیکر فعل افتاب سماء و شمس افتاب سماء و قمر ماه و تیرگی و زیرگی

عیب مکنید مردمی چند زمانیرا
که گذشت و نیست زمان را
که گذشت هیچ تعبیر محو بهم شبی
که مرد و چون رفت از او
انکه روز و ما را زکرد بیاد
شود و ما را مذاشت بازان را
ما انسان و کرفته تند انعام
ما و ما و پس بکو ما انکس را که نکو
کرد خاصه زمان را ستم کرد
زمانرا چرا بکوش کن ادبی
س تا چند بد زمانه کوئی ای دل
بکد روز سر بها نه جوئی ای دل
چون نیست شر تعبیر ما نیست صواب
تا هیچ دعطا نیوئی ای دل
یعیب الناس کلهم الزمانا
و ما لزمانا عیب سوانا
یعیبونه فنعیبه و نهجوه و هو یرزقنا
و لو نطق الزمان بنا هجانا
و لیس الذئب یاکل لحم ذئب
و ناکل بعضنا بعضا عیانا
تقسیم ابیت جامع انسان
کر مظهر اسماء ست و مصدر احسان
در مقصد دنیاء موضوعه
لیس له من بعده اخرة
و اخر دنیاء مذموم
بدء هما اخرة فاخرة و
اخر قد حاز کلیهما قد
جمع الدنیا مع الاخرة
و اخر مجرد کلیهما لیس
له الدنیا و لا الاخرة
الموصول الذی التمام و اخرة اجمع
و فاخر جریک و الجواد
من هم الی نعت شیئا فقد حاه
حوزا و حیازة و حوم و حومان
بر دوی کردن از نانی (سپرده)
بسیاجا و امرزه کردن
بیت او از این تو اب العرب
و دیکر دنیا و انکو هیاست
از دیما بیاد و از اخر و نیک و
و دیکری بجمعه نازیست نخود هم
و ابشانرا بجثه جمع کردیم
با اخر و دیکری بردی کرده شد
زهر و ایشان پست مردمان
و نه اخوت (س) جمع عمر
مرد دنیا باشد قوی
عمر باشد و از دیا جانها
مرد نیک جمع بکر از نه و
مثبت باشد تبیین اصابت
بشر کردیم و امیخت سر
از بغی فی الناس منزلهم
اخوالهم مکشوفة ظاهر
و احد دنیاء مقصوده

بدی خود احوال ایشانرا و بتر بسنجد از اینکه باشید شما مانند ایشان پس در وقتی که تفکر کردید شما در مضافوت بودن در حال اینک و بدا بایشان پس لازم کردید بهر چیزیکه لازم شد عزت ببب انچه حال ایشانرا و دور شدند دشمنان از جمهٔ انچه از ایشان و جاری شد سلامتی ببب ان بسوی ایشان و پیروی کردن نعمت از جمهٔ ان با ایشان و وصل کردن بزکواری بر نهج ان ریسمان اجتماع ایشان را از دور شدن مر جدائی یکدیگر را و لازم کشتن مر الفت یکدیگر را و ترغیب کردن بران و وصیت کردن بان و دور کنید از هر چیزیکه شکست همرهٔ پشت ایشانرا و سست کرد قوت ایشانرا از کینه داشتن دلها و دشمنی برداشتن سینها و پشت بریکدیگر کردن نفسها و باز کردن دستها و تدبر کردید احوال ماضین من المؤمنین قبلکم کیف کانوا فی حال التمحیص و البلاء الم تکونوا انقل الخلائق اعباء و اجهدهم بلاء و اضیق اهل الدنیا حالا اتخذتهم الفراعنة عبیدا فاسامومهم سوء العذاب فی جرعوهم المرار فلم تبرح الحال بهم فی ذل الهلکة و قهر الغلبة لا یجدون حیلة فی امتناع و لا سبیلا الی دفاع حتی اذا رای الله جد الصبر منهم علی الاذی فی محبته و الاحتمال للمکروه من خوفه جعل لهم من مضائق البلاء فرجا فابدلهم العز مکان الذل و الامن مکان الخوف فصاروا ملوکا حکاما و ائمة اعلاما و بلغت الکرامة من الله لهم ما لم تذهب الامال الیه بهم یعنی تدبر و تفکر کنید در احوال گذشتگان از مومنان پیش از شما که چگونه بودند در حال آزمایش و مبتلا شدن ایا نبودند ایشان سنگین ترین مخلوقات از روی بار سنگین داشتن و مشقت داشته ترین بندگان از روی مبتلا ببلا بودن و تنگ ترین مردم دنیا از روی حال و گذران داشتن کرفتند ایشانرا فرعونیان یعنی جباران بندگان پس رنج رسانیدند ایشانرا بعذاب و عقوبت بد و چشانیدند بایشان تلخیها پس همیشه بود حال ایشان در خواری هلاکت و در مقهوریت سلطت نمیافتند چاره در باکردن ستم ایشان و نه راهی بسوی دفع کردن اذیت ایشان تا اینکه دید خدای تعالی تلاش شکیبائی از ایشانرا برداشت کشیدن درد و سختی او و متحمل شدن مر مکروه و خلاف خواهش را از ترس او کردانید بزای ایشان بدل تنکیهای بلاء فرج و کشادکی پس کردانید بدل از برای ایشان عزت را در جای مذلت و امنیت را در جای ترس پس کردیدند پادشاهان حکم کنندکان و پیشوایان راه نمایندکان و رسیدکرامت از جانب خدا از برای ایشان بان درجه که روا نه بینکرد از روها آیشانرا بسوی ان یعنی هرکز از روی ان نمیکردند فانظروا کیف کانوا حیث کانت الاملاء مجتمعة و الاهواء متفقة و القلوب معتدلة و الایدی مترادفة و السیوف متناصرة و البصائر نافذة و العزائم واحدة الم تکونوا ارباب اقطار الارضین و ملوکا علی رقاب العالمین فانظروا الی ما صاروا الیه فی اخر امورهم حین وقعت الفرقة و تشتت الالفة و اختلفت الکلمة و الافئدة و تشعبوا مختلفین و تفرقوا متحاربین قد خلع الله عنهم لباس کرامته و سلبهم غضارة نعمته و بقی قصص اخبارهم فیکم عبرا للمعتبرین منکم یعنی پس نکاه کنید که چکونه بودند اشراف و بزرکان جمع با یکدیکر و خواهشها متفق با یکدیکر و دلها مناسب و متطابق با یکدیکر و دستها معاون یکدیکر و شمشیرها یاری کر یکدیکر و دیدها فرو رونده در کارها و نیتها متحد باهم ایا نبودند پروردکاران در اطراف زمینها و پادشاهان بر اشخاص عالمیان پس نکاه کنید بسوی انچه‌ی که کردیدند بسوی ان در اخر کارایشان در وقتی که واقع شد جدائی و پراکنده کشت موالفت و اختلاف یافت سخنان و دلها و شعبه شعبه کشتند در حالتی که مخالفت کنندکان یکدیکر بودند و متفرق کشتند در حالتی که حرب کنندکان بودند با یکدیکر بیحقی که برکند خدا از ایشان جامهای کرامت خود را و وا کشید از ایشان خوشی نعمت خود را و باقی کذاشت قصه‌ها خبرهای ایشانرا در میان شما از جمهٔ عبرت کرفتن کسانی که مستعد عبرت باشند از شما فاعتبروا بحال ولد اسماعیل و بنی اسحق و بنی اسرائیل علیهم السلام فما اشد اعتدال الاحوال و اقرب اشباه الامثال تاملوا امرهم فی حال تشتتهم و تفرقهم لیالی کانت الاکاسرة و القیاصرة ارباما لهم یحتازونهم عن ربیف الافاق و بحر العراق و خضرة الدنیا الی منابت الشیح و مهافی الریح و نکد المعاش فرکوهم عالة مساکین اخوان دبر و وبر اذل الامم دارا و اجدبهم قرارا الایاوون الی جناح دعوة یعتصمون بها و لا الی ظل الفة یعتمدون علی عزها فالاحوال مضطربة و الایدی مختلفة و الکثرة متفرقة فی بلاء ازل و اطباق جهل من بناة موؤدة و اصنام معبودة و ارحام مقطوعة و غارات مشنونة بین عبرت کیرید بحال اولاد اسماعیل و بنی اسحق و بنی اسرائیل علیهم السلام پس چه بسیار شدند مناسبت حالها و نزدیکست مشابهت مثلها و صفتها تفکر کنید در کارهایشان در حالت پراکنده شدن ایشان و جدا شدن از یکدیکر ایشان در شهایکه بودند کسریها که پادشاهان عجم باشند مثل نوشیروان و قیصرها که پادشاهان روم باشند مانند بخت نصر خداوندان و پادشاها از برای ایشان جمع میکردند ایشانرا از مکانهای پر نعمت افاق و ولایتها و دریاهای عراق که دجله و فرات باشد و بین

دلیلان الفقر خیر من الغنی و ان قلیل المال خیر من المنّ لقاؤک مخلوقا عصوا الله للغنی و لم تر مخلوقا عصوا الله للفقر لقاؤک خیر

در وقتی (س) آیا مانند ازنو نعمت مادہ شکست دہنہا کہ مکنن او مردم ثبت نباید کہ بعض خود نوانکر نباشی یا قطع کن نظر از سفلکہ هست فتح فال ضاد قوة الغالب و بنا عن علم ان الله تم فی خلقه مثوبات فقر و عقوبات فقر فمن علامة الفقر ان کان مثوبة ان یحسن علی خلقه و یطیع ربه و لا یشکو حاله و شکی الله تم علی فقره و من علامة الغنی ان کان عقوبة ان یسوء خلقه و یعصی ربه و یشکو الله تم علی غناه و من علامة الفقر الذی هو عقوبة ان یکون الفقر اشغاله عن الله و یلهیه عن ذکره و یحمله علی الکفر و الفجور و من علامة الغنی الذی هو مثوبة ان یکون الغنی اشغاله عن الله و یلهیه عن ذکره و یحمله علی الکفر و الفجور و من علامة الغنی الذی هو مثوبة ان یکون الغنی اشغاله عن الله و یلهیه عن ذکره و یحمله علی البر و التقوی و من علامة الفقر الذی هو مثوبة ان یکون الفقر اشغاله عن الله و یلهیه عن ذکره و یحمله علی البر و التقوی انما هو فقر النفس الفقر الحقیقی پس ناقه باشد میان ابطحین و قطعه که در تفصیل فقر و غنی خواهد مذکور شد بیان انکه غنی و اصل عزت و افتخار است و فقر رابط ذلت و انکسار کنیة المال لیس له عیوب و لا فی کل ما یاتیه عار لان المال یستر کل عیب و فی الفقر المذلة و الصغار کذلک الفقر الاحمر یزری کما ازدری بشاربها القطران عود بعض عیب صفار خواری و عقار بعض عیب باد (سفلیه) دینار مال نیست مکر خواری و عیبی نیست مکر هم میابد و تنکی برای انکه بپوشاند هم عیوبها و دور دفع کند و خواریت همچنین فقر از اداء خوار دارد چنانچه خوار دارد اشاعله بادہ زاباده (س) جمعی که عزیز محترم میباشند دانست که صاحب درم نمیباشند و انها که ندارند زر دنیا بهره پیوسته اسیر و زبون غم میباشند تنبیه بر آنکه درویشی با خواری آمیخته و خاک مذلت بر مساکن فقر ریخته مساکن اهل الفقر حتی قبورهم علیها تراب الذل بین المقابر ذل خوار بودن و مقهور بودن (سفلیه) از امکانها افضل فقر انکه بودنها ایشان بر خاک خواری در دنیا کودنها ایشان بس جمعی که بفقر و فاقه ایخته صدمه و بلاهر خود انگیخته اند کودکی که با بنوم مقلوب دارد کونا که بر انحال فنا بیخته تفصیل فقر که مقصد اهل کمالست بر غنی که موردی بنقص و زوالست دلیل توبر انکه در ویشی بهتر است از توانکری و بر انکه اندک مال بهتر است از بسیار مال بدین شش امر یاد کنند خدا را برای تو انکری و بندیها امر بیاد اکنند خدا را برای تو انکری و بندیها امر بیاد اکنند خدا را برای تو انکری و بندیها امر بیاد اک

خدا لاکه نافرمانی کند برای دنیا (س) چون مال شود علت عصیان هم و زخیمی شوکت است عصیانها پس بقدر بیان نفع هر حال که هست و بین نکته بوعده ایمان هم
شفیر طباع از هر مرده که نهایت آن عار است و بزه تفنی اللذات فلم تنل شهوتها من الحرام بقی الاثم و العار بقی حواقب سوء فی مغبتها لا خیر فی لذة مرتبها
نادم لذاذة مزه یا فض و ثم بزه مند شدن و مغبت انجام (سفراید) فاعل میشود مزه یا فض از که که نافت از روز آن زحام و میماند بزه و ننگ میماند عاقبتهاء بد در انجام ان نیست
بیخ جیرد لذت که از بیرانست اتش (س) آکسنده زاسرار شریعت غافل ناجیند کی کاه با تیج جاهل لذت یفنی با شد نا روز ابد ماند درد کی بر صفحه دل گوید مرتضوی هر صباح دریا زار کوه

زارهای دنیا تا منتهای صحراهای دستنکاه بکاه بوماد ران و بیابانهای جشنکاه باد و مکانهای سختی معیشت پس
واگذاشتند ایشانرا در حالتی که فقیران و محتاجان گشتند و برادران و مصاحبان شران زخم دار و کوسفندان
پشم دار شدند یعنی شتر چران و چوپان شدند در خارترین طوائف شدند در خانه و منزل داشتن یعنی بیابان کرد شدند
و منکرین قبائل شدند در مفر و ماوی داشتن یعنی در جاهای سنگ عیش منزل میکردند فرود نمیامدند بسوی بال
خواندنی که چنان در زندان یعنی کسی ایشان را دعوت بجایکاه خود نمیکرد تا در پناه او باشند و نه بسوی سایه
الفتی که تکیه کنند بر عزت و غلبه ان یعنی با کسی الفتی نداشتند که نادر سایه اعتماد بغلبه او آسوده باشند پر حالها مضطر
بود و دستها مختلف و نا موافق بود و کثرت پراکنده بود بودند در بایه دشواری رو در فرو گرفتن جهل و نادانی از جهت
زنده بگور کردن دختر و پرستیدن بتها و بریدن احسان بخویشان و بتاراج رفتن متفرق دشمنان فانظر الی مواقع
نعم الله علیهم حین بعث الیهم رسولا فعقد بملته طاعتهم و جمع علی دعوته الفتهم کیف نشرت النعمة علیهم جناح
کرامتها و اسالت لهم جداول نعیمها و التفت الملة بهم فی عواید برکتها فاصبحوا فی نعمتها غرقین و عن خضرة عیشها
فکهین قد تربعت الامور بهم فی ظل سلطان قاهر و آوتهم الحال الی کنف عز غالب و تعطفت الامور علیهم
فی ذری ملک ثابت فهم حکام علی العالمین و ملوک فی اطراف الارضین یملکون الامور علی من کان یملکها
علیهم و یمضون الاحکام فیمن کان یمضیها فیرا لا تعمرهم فناة و لا تقرع لهم صفاة یعنی پس نکاه کنید بحالهای وقت
امدن نعمتهای خدا بر ایشان در وقتی که بر انگیختن بسوی ایشان پیغمبر بزرگی را که محمد خاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله
باشد پس بشت بشریعت او فرمانبرداری ایشان و جمع کرد بر خواندن او الفت ایشان را چکونه نرم کرد نعمت بر ایشان نال
کرامة و بزرگی خود را و جاری ساخت از برای ایشان نهرهای خوش کذرانیدن در انرا و جمع ساخت شریعت ایشان را
در فائدهای برکت خود پس کردیدند در نعمت و غرق شدکان و در سبزی و وسعت معیشت ان خوش حالان در حالتی که منزل
کرفت کارهای ایشان در سایه پادشاه با قهر غلبه و جاه او ایشانرا حال ایشان به پهلوی عزت غلبه کسنده و مهربانی کردند
امور بر ایشان در بلندیهای پادشاهی ثابت برقرار پس بودند ایشان حکم کنندکان بر اهل عالم و پادشاهان در اطراف
زمینها مالک شدند کارها را بر هیچ کسی که مالک بودن انکارها را بر ایشان و اجرا کردند حکمها را در کسی که بود اجرا
میکردان حکمها را در ایشان و فشرده نشد از برای ایشان نیزه و کوفته نشد از برای ایشان سنک یعنی نمیرساند احدی از
بدی بسبب قوت ایشان الا و انکم قد نصبتم انبذ بکم من حبل الطاعة و ثلمة حصن الله المضروب علیکم باحکام الجاهلیة
و ران الله سبحانه قد من علی جماعة هذه الامة فیما عقد بینهم من حبل هذه الالفة التی یتنقلون فی ظلها و یاوون الی
کنفها بنعمة لا یعرف احد من المخلوقین لها قیمة لانها ارجح من کل ثمن و اجل من کل خطر یعنی اکاه باشید و بتحقیق
که شما تکاندید دستهای شما از زیر سایه فرمانبرداری و درخته کردید در حصار دین خدا که رده شده بود بر شما بهر وی
حکمهای زمان جاهلیت و کفر و بتحقیق که خدا بسبحانه منت کذاشت بر جمیع امت در چیزی که بست در میان ایشان از سبب
این الفت انچنانی که از جای بجای میشوید در سایه آن و جا میکیرید در پهلوی ان در حالتی که باشید در نعمتی که نشناخت
احدی از مخلوقات از برای آن نعمت قیمت را از جهة اینکه راجح تر است از هر نهانی و بزرکتر است از هر چیز بزرکی و اعلموا
انکم صرتم بعد الهجرة اعرابا و بعد الموالات احزابا ما تتعلقون من الاسلام الا باسمه و لا تعرفون من الایمان الا
رسمه تقولون النار و لا العار کانکم ترتادون ان تکفوا الاسلام علی وجهه انیها کالحریة و تقضا لمیاقیر الذی
وضعه الله لکم حرما فی ارضه و امنا بین خلقه و انکم ان تجاوزتم الی غیرها رکم اهل الکفر لا جبریل و لا
میکائیل و لا مهاجرون و لا انصار و ینصرونکم الا السیف حتی یحکم الله بینکم یعنی و بدانید بتحقیق که شما
کردیدید بعد از هجرت کردن از بادیه جهل و ضلالت بسوی مدینه علم و هدایت و بدیه نشینان جهالت و کمراهی و کردیدید
بعد از دوست شدن کروه مختلفه در دشمنی علامه ندارید باسلام مکر بدانستن اسم ان و نمی شناسید از ایمان مکر
علامتش را که اظهار کلمه شهادتین باشد میکویند که داخل اتش میشویم و داخل عیب ننک نمی شویم کویا که شما از اده
دارید که برکردانید طرف اسلام را بر روی ان از جهة هتک کردن حرمت ان و شکستن ذمه ان اسلامی که قرار
داد خدا از برای شما حرم و مانع از دخول دشمنان در زمین خود و کردانید شما من در میان خلق خود و بتحقیق که شما
اکر نشانید ببرید بسوی غیر اسلام محاربه میکنند با شما اهل کفر پس نیست جبرئیل و نه میکائیل و نه مهاجران و نه انصار
که یاری کنند شما را چنانچه یاری میکردند مؤمنان را مکر کوبیدن یکدیکر بشمشیرها تا اینکه حکم کند خدا در میان شما

عنفة ای جلسة غذاء و اسراف کزاف کار کردن و بتبذیر بفتح اسراف بمال در نفقه و مقاضة سوزانیدن اندوه مصیبت زده را و در بعضی نسخ بجای مضاضة مغاضة یعنی فلة ای قلة ناشئة
من الاعتصار (سفراید) سخت کن بر خشتن حلال و بباش که غذا سازی از راه کزاف کاری و اسراف در نفقه مکن مر اهل خود را یا مر مهمان خود را یا مر کسی را که شکوه کند بتو از سوزانیدن اندوه تنکدستی

واهل کفر بصرف یکطرف وان عندکم الامثال من یاس الله وقوارعه وایامه ووقائعه فلا تستبطئوا وعیده جهلا باخذه وتهاونا ببطشه ویاسا من ناسه فان الله سبحانه لم یلعن القرن الماضی بین ایدیکم الا لترکهم الامر بالمعروف والنهی عن المنکر فلعن السفهاء لرکوب المعاصی والحلماء لترک التناهی الا وقد قطعتم قد الاسلام وعطلتم حدوده وامتم احکامه یعنی وبتحقیق که در نزد شما است مثلهائی که در قران مذکور است از برای شدت عذاب خدا وکوبندهای عقوبات او ودور کار غضب او ووقایع نکال او پس دور مشمرید وعید وعذاب او را بسبب ناداني بکرفتن غضب او واز جمله سهل انکاشتن خشم او ونومید بودن از سخطی او پس بتحقیق که خدای سبحانه لعن منکر در جماعت عصرهای کذشته را پیش روی شما مکرر از جمله ترک ایشان امر بمعروف ونهی از منکر را پس لعن کرد بی عقلها را از جهت ارتکاب بکناهان ایشان وصاحب عقلها را بجهة ترک باز داشتن دیکران اکاه باشید وبتحقیق که برسید بسبب اسلام را وبیکار کردانیدید حدود ونعمتهای اسلام را ومیراندید احکام اسلام را الا وقد امرنی الله بقتال اهل البغی والنکث والفساد فی الارض فاما الناکثون فقد قاتلت واما القاسطون فقد جاهدت واما المارقة فقد دوخت واما شیطان الردهة فقد کفیته بصعفة سمعت لها وجبة قلبه ورجة صدره وبقیت بقیة من اهل البغی ولئن اذن الله فی الکرة علیهم لادیلن منهم الا ما یتشذر فی اطراف البلاد تشذرا یعنی اکاه باشید وبتحقیق که امر کرده است مرا خدا بقتال با مردم جور وستم وبا مردم شکننده بیعت وپیمان وبا مردم فساد کننده در زمین پس اما مردمان شکننده بیعت وپیمان مثل اصحاب جمل پس بتحقیق که مقاتله کردم با ایشان واما مردمان جور وستم را مثل اهل شام پس بتحقیق که جهاد کردم با ایشان واما مردمان مفسد خارج از دین را مثل خوارج پس بتحقیق که ذلیل وخوار کردانیدم ایشان را واما شیطان ولایت ردهه او ردهه نام کودیست در نهروان پس کفایت کرده شدم از جانب خدا مؤنه قتل او را بسبب صاعقه که کشیدم بسبب آن او از طپیدن دل آن شیطان را وجنبش سینه او را وروایت شده که در جنک نهروان حضرت امیر نعره زد کرد والتذ به شیطان وبزرک انجا از خوف آن کریخت وبی اختیار در کودال ردهه افتاد وهلاک شد وباقی ماند بقیه از اهل جور وستم که اهل شام باشند وهر اینه اکر اذن داد خدای تعالی مرا در مراجعت کردن بر ایشان هر اینه قهر وغلبه خواهم کرد بر ایشان مکر انکه متفرق کردند در اطراف شهرها متفرق شدنی وانا وضعت بکلا کل العرب وکسرت قوائم قرن ربیعة ومضر وقد علمتم موضعی من رسول الله صلی الله علیه وآله بالقرابة القریبة والمنزلة الخصیصة وضعنی فی حجره وانا ولید یضمنی الی صدره ویکنفنی فی فراشه ویمسنی جسده ویشمنی عرفه وکان یمضغ الشیء ثم یلقمنیه وما وجد لی کذبة فی قول ولا خطلة فی فعل ولقد قرن الله به صلی الله علیه وآله من لدن کان فطیما اعظم ملک من ملائکته یسلک به طریق المکارم ومحاسن اخلاق العالم لیله ونهاره یعنی من بزمین زدم سینها وبودکان عرب وشکستم شاخهای نوبرامده قبیله ربیعه ومضر را وبتحقیق که دانید منزلت ومرتبه مرا از رسول خدا صلی الله علیه وآله بجهت نزدیکی ومنزله مخصصه که خلاف نباشد کذاشت مرا در کنار خود وحال انکه من طفل بودم می چسبانید مرا بسینه خود وبه پهلوی خود میکذاشت مرا در فراش خود ومیسود بمن بدن خود را ومی بوئانید بمن بوی خوش خود را وبود اینکه میجوید طعامی را پس می کذارد آنرا در دهن من ونیافت از من دروغی را در کفتار وونه فعلی را در کردار وهر اینه بتحقیق که قسمتین کردانید خدای تعالی با پیغمبر از وقتی که بود از شیرها از کردنه بزرکتر فرشته از فرشتکان خود را که جبرئیل باشد که روان میساند او را در راه خلقهای کریمه حسنه عالم را ماسوی الله در شب ودر روز واو ولقد کنت اتبعه اتباع الفصیل اثر امه یرفع لی فی کل یوم علما من اخلاقه ویامرنی بالاقتداء به ولقد کان یجاور فی کل سنة بحراء فاراه ولا یراه غیری ولم یجمع بیت واحد یومئذ فی الاسلام غیر رسول الله صلی الله علیه وآله وخدیجة وانا ثالثهما اری نور الوحی والرسالة واشم ریح النبوة ولقد سمعت رنة الشیطان حین نزل الوحی علیه فقلت یا رسول الله ما هذه الرنة فقال هذا الشیطان قد ایس من عبادته انک تسمع ما اسمع وترى ما اری الا انک لست بنبی ولکنک وزیر وانک لعلی خیر یعنی وهر اینه بودم من که پیروی میکردم او را مانند پیروی کردن بچه شتر عقب مادر خود بلند میکرد وظاهر میساخت در هر روزی یک علم از اخلاق خود را وامر میکرد مرا به پیروی بان وهر اینه بود در هر سال یکماه در کوه حراء پس می بیند او را ومی بیند او را غیر از من وجمع نبود در اهل یک خانه در آن روز در دین اسلام غیر از رسول خدا صلی الله علیه وآله وخدیجه ومن بودم سیم ایشان در وقتی که می بیند بدم نور وحی را که تکمیل قوه علمیه وعقلیه باشد باتصال بعقل کل وی بودم بوی پیغمبر را که تکمیل قوه علمیه نفسیه باشد باتصال بنفس کل وهر اینه شنیدم

واز اذا افزون میکند صبر را بمعنا شرین (سی) وندی که بروی کریم از کرمه در فتن کند صبر وبه افتد یکره چون مثلا کریم چند سال از او بود که بعد ازین نباشد یا نباشد بر تبیین بمن انبساط وتحسین حسن اخلاط اردبیدا کرامن یعشو الطلقه وان یکثروا بعد الدعا علی قبری وان یمحوا فی الحال رسومهم وامرکتم عنهم غائبا احسنوا ذکری ذا

اوزار (س) کرمان حلال ابدا از غیبت است اسراف مکن در آنکه بسیار بدانست هر مالکه در محل خود نیکو است سراپا اقبال اوظرفا ابدا است تاسف فوت ائمه دین وشکایت از افساد مفسدین فهب الرجال المقتدی بفعالهم والمنکرون لکل امر منکر وبقیت فی خلف یزین بعضهم بعضا لیدفع معور عن معور سلکوا بنیات الطریق فاصبحوا منتکبین عن الطریق اما اقتدا پیروی کردن وصال اکبر تغیر المنکر والخلف بالتکون القرن بمعنی القرن واعوزتا کرد وسلوک راه سیزن از اول وبنیات الطریق بضم الباء وتشدید الیاء هی الطرق الصغار التی تشعب من الجادة وطریق زاه وتنکب بکسوشدن (سیفرایم) وفند زمان که اندا کرد بیشد بعقلها ایشان وان تغیب

کند کان مرهر کار بد را ومانند منه در میان کردهی بعد از ایشان که میان را بند بعض ایشان بعض را نادر کند تبله کرده از بناء کرة وفند ایشان در خود هلاک بس کشند بکسوشوند از زاه بزرکتر (س) وفند جماعة که دانا بودند در علم ونظر واقف بنیا بودند امروز از اعلوم اثر نانی بیشت کویا که جاو موج بدا بودند اظهار رسیدن اندو بکمال وبیان اشتهار ممکن بزوال ولاخر فی الشکوی الی غیر مشتک ولابد من شکوی اذا لم یکن صبر الم تر ان البحر ینضب ماؤه ویاتی علی حیتانه بنوب الدهر ان الفقر یرجی له الغنا وان الغنی یحشی علیه من الفقر یعنی بزمین فرو رفتن اب از اول وموت ماهی وحیتان جمع او (سیفرایم) بشتن چیزی وکل کردن را بغیر از الدهر هم درد وبشتن چاره از شکوه چون نباشد صبر آیا نی یعنی که دریا فرو میرود واب او ویابد بر ماهیهای او حوادث روزکار را یا نمی بینی که در دریا اکر امید داشته شود برای او توانکری وانکه توانکری رسید شود برای او از درویشی (س) امروز نیشکر در کشادن دارد یا فیض عام از ولی عهد دارد هر ولی که صفای نور او بیشتر از اهل زمان بیشتر کریم دارد ستایش کسی که در مقام صبر ثابت قدم بود وشبیه خلق کریم او بمسک سود او از پند شیراز اد صبر اکاتما هو المسک ما بین الصلابة والفهر لا تر قبن السلسل بزداد طیبه علی التحی والحر اصطبارا علی الشر مثل وصلابه سنکریزه کرد بودن بوخوش ساپیدو قهر بسنکریز کردان مثل ساپیدو قهر بسنکریز کردن وتحی سوهان واصطبار الصبر واصطبار امفعول به بیداد مقدد (سیفرایم) چون افزون کردن صبر را سود او اشتره افزون کند صبر را کوتا او میکشته ومیان دو مسلک زهر وزبر کردان مثل ساپیدو برای انکه خورده کرده مسلک افزون میکند بوخوش خود را بر بوی من واذا افزون میکند صبر را بوی ساپیدو شر (س) وندی که بروی کریم از کرمه در فتن کند صبر وبه افتد یکره چون مثلا کریم چند سال از او بود که بعد ازین نباشد یا نباشد بر تبیین بمن انبساط وتحسین حسن اخلاط اردبیدا کرامن یعشو الطلقه وان یکثروا بعد الدعا علی قبری وان یمحوا فی الحال رسومهم وامرکتم عنهم غائبا احسنوا ذکری ذا

صبح و فریاد شیطان را که انکسار قوهٔ شهویه و غضبیه ما شد بتقریب منقاد و مطیع شدن قوهٔ واهمهٔ مر قوهٔ عاقله را در وقتی
که نازل میشد وحی الهی بر او یعنی در وقت اتصال او بعقل فعال در کسب علوم یقینیه و احکام الهیه پس گفتم چه چیز است علت
و سبب این صیحه پس گفت که این شیطان یعنی داخلی و خارجی ما نومید گشت از عبادت کردن باو و از الوهیت و تسلط او بر ما
عقل قوله تعالی أَفَمَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ یعنی تحقیق که تو مپنداری بگوش دل اینچه را که من بتو میشنوم بگوش دل و نوعی بینی بدیدهٔ باطن
آنچه را که من می بینم بدیدهٔ باطن مگر اینکه نیستی تو پیغمبر که دین و کتاب جدا گانه داشته باشی بلکه مطیع دین و کتاب من
باشی ولکن هستی تو وزیر و خلیفه و مبین و حامل ثقل من و بتحقیق گوا ثابت باشی بر چیزی بزودی که اسلام باشد وَلَقَدْ كُنْتُ
مَعَهُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَمَّا أَتَاهُ الْمَلَأُ مِنْ قُرَيْشٍ فَقَالُوا لَهُ يَا مُحَمَّدُ إِنَّكَ قَدِ ادَّعَيْتَ عَظِيمًا لَمْ يَدَّعِهِ بَائِكَ وَلَا أَحَدٌ
مِنْ بَيْتِكَ وَنَحْنُ نَسْأَلُكَ أَمْرًا إِنْ أَجَبْتَنَا إِلَيْهِ وَأَرَيْتَنَاهُ عَلِمْنَا أَنَّكَ نَبِيٌّ وَرَسُولٌ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ عَلِمْنَا أَنَّكَ سَاحِرٌ فَذَا
فَقَالَ لَهُمْ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَمَا تَسْأَلُونَ قَالُوا نَدْعُو لَنَا هٰذِهِ النَّخْلَةَ حَتَّى تَنْقَلِعَ بِعُرُوقِهَا وَتَقِفَ بَيْنَ يَدَيْكَ فَقَالَ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّ اللّٰهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ فَإِنْ فَعَلَ اللّٰهُ ذٰلِكَ لَكُمْ أَتُؤْمِنُونَ وَتَشْهَدُونَ بِالْحَقِّ قَالُوا نَعَمْ قَالَ
فَإِنِّي سَأُرِيكُمْ مَا تَطْلُبُونَ وَإِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّكُمْ لَا تَفِيئُونَ إِلَى خَيْرٍ وَإِنَّ فِيكُمْ مَنْ يُطْرَحُ فِي الْقَلِيبِ وَمَنْ يُحَزِّبُ الْأَحْزَابَ يَعْنِي
وهر آینه بودم من با او وقتی که در زمانی که امدند نزد او اشراف و بزرگان از قریش پس گفتند مر او را که ای محمد صلی الله علیه
و آله که بتحقیق تو ادعا کرده امر بزرگی را که پیغمبری باشد که ادعا نکرده است نه پدران تو پدران تو از قریش و نه احدی از خانوادهٔ
تو و ما سؤال میکنیم از تو کاری را که اگر تو اجابت کردی ما را بسوی آن کار و نمودی بما آنرا یعنی میکنیم که تو پیغمبر
و رسولی و اگر نکردی جزم میکنیم که تو ساحر کننده و دروغ گوئی پس گفت صلی الله علیه و آله مر ایشانرا که چه چیز است
که سؤال میکنید آن را گفتند بخوان از برای ما این درخت را تا اینکه کنده شود با ریشه های خود و با پیشند پیش تو
پس گفت صلی الله علیه و آله بتحقیق که خدای تعالی بر هر چیزی قدرت دارد پس اگر کرد خدا آن کار را از برای خواست
شما آیا ایمان میاورید و شهادت میدهید بحق که پیغمبری و رسالت من باشد گفتند آری ایمان میاوریم و شهادت
میدهیم گفت پس بتحقیق که من میانهم بشما آنچه را که خواستید و بتحقیق که من مبدانم که شما رجوع نمیکنید بسوی
خیر و اسلام و در میان شما کسانی هستند که انداخته می شوند مقهور در چاه کشته شده چنانچه ابو جهل و عتبه و ولید و
امیه و امثال اینها در جنگ بدر انداخته شد کشته های ایشان در چاه و کسانی هستند که منکر دانند طائفهٔ خود طوائف
مختلفه را از برای فساد چنانچه کردند ابو سفیان و عمرو بن عبدود و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و مانند ایشان
ثُمَّ قَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَا أَيَّتُهَا الشَّجَرَةُ إِنْ كُنْتِ تُؤْمِنِينَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَتَعْلَمِينَ أَنِّي رَسُولُ اللّٰهِ فَانْقَلِعِي
بِعُرُوقِكِ حَتَّى تَقِفِي بَيْنَ يَدَيَّ بِإِذْنِ اللّٰهِ فَوَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَانْقَلَعَتْ بِعُرُوقِهَا وَجَاءَتْ وَلَهَا دَوِيٌّ شَدِيدٌ وَقَصْفٌ
كَقَصْفِ أَجْنِحَةِ الطَّيْرِ حَتَّى وَقَفَتْ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ مُرَفْرِفَةً وَأَلْقَتْ بَعْضَهَا الْأَعْلَى عَلَى رَسُولِ اللّٰهِ
وَبَعْضُ أَغْصَانِهَا عَلَى مَنْكِبَيَّ وَكُنْتُ عَلَى يَمِينِهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَلَمَّا نَظَرَ الْقَوْمُ إِلَى ذٰلِكَ قَالُوا عُلُوًّا وَاسْتِكْبَارًا
فَمُرْهَا فَلْيَأْتِكَ نِصْفُهَا وَيَبْقَى نِصْفُهَا فَأَمَرَهَا بِذٰلِكَ فَأَقْبَلَ إِلَيْهِ نِصْفُهَا كَأَعْجَبِ إِقْبَالٍ وَأَشَدِّهِ دَوِيًّا فَكَادَتْ تَلْتَفُّ بِرَسُولِ
اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ یعنی پس گفت صلی الله علیه و آله با تو درخت که ای درخت اگر باشی تو ایمان اورنده بخدا و بروز
جزاء و دانا بآنکه من رسول خدایم پس بکنده شو با ریشهای خود تا اینکه بایستی در پیش روی من بحکم خدا پس سوگند
بآن کسی که بر انگیخت او را بر رسالت بحق که کنده شدن درخت با ریشهای خود و آمدن بسوی او و حال انکه از برای او بود
او از شاخه و صدائی مانند صدای مرغ تا اینکه ایستاد پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله پر و بال کشاد و انداخت
شاخهای بالای خود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و بعضی از شاخهای خود را بر دوش من و حال انکه بودم من بر جانب راست او صلی الله
علیه و آله پس روی کرد قوم که نگاه کردند طائفه بزرگان قریش بسوی آن امر گفتند از روی سرکشی و تکبر و روی بدن پس امر
کن بآن درخت تا اینکه بیاید نزد تو نصف آن درخت و باقی بماند در جای خود نصف دیگر آن پس حکم کرد صلی الله
علیه و آله بآن درخت پس روی آورد بسوی او و نصف اندرخت بعجیب تر بن روی او و زدنی و سخت تر روی او و زدنی از اول
از روی او و از وصدا دادن پس نزدیک بود که آن درخت در بیچد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله فقالوا کفرا و
عُلُوًّا مُرْ هٰذَا النِّصْفَ فَلْيَرْجِعْ إِلَى نِصْفِهِ كَمَا كَانَ فَأَمَرَهُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَرَجَعَ فَقُلْتُ أَنَا لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ إِنِّي
أَوَّلُ مُؤْمِنٍ بِكَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ وَأَوَّلُ مَنْ أَقَرَّ بِأَنَّ الشَّجَرَةَ فَعَلَتْ مَا فَعَلَتْ بِأَمْرِ اللّٰهِ تَعَالَى تَصْدِيقًا لِنُبُوَّتِكَ
وَإِجْلَالًا لِكَلِمَتِكَ فَقَالَ الْقَوْمُ كُلُّهُمْ بَلْ سَاحِرٌ كَذَّابٌ عَجِيبُ السِّحْرِ خَفِيفٌ فِيهِ وَهَلْ يُصَدِّقُكَ فِي أَمْرِكَ إِلَّا

مثل هذا

تصحیح کرا از او و نفع عزم ترسید و در مذهب من برادر حرامی بی وجود خطاب بمکی از ازواج که زبان ملامت بحضرت گشاده و قدم در بادیه انقطاع و هجران نهاده الی آخر بکون العدل
فی کل لیلة لما لا تملین القطیعة والهجرا و ربما ان الدهر فیه کفایة لتفرق ذات البین فانتظر الدهرا تمامه او وصل آنش ذ جزء و قطعه دهم بر بدن و رویدك استمهل

در آنیکه هزار دوست و مکمت و ملیح بسیار

اشاره بمزاح و خشاشه گشاده رو و خوش طبعشدن از رابع و طلقه گشاده رو شدن و منع عطا دادن از ثالث (سفریه) مفهوم اهم باین مزاح انکه گشاده رو باشد ایشان برای
گشاده رو بودن من و انکه بسیار کند ایشان مجادله من و غالب گردن من و انکه عطاء هندرا در مجالسها دوسو جوده و اگر با شما از ایشان غلبه نکوکند یا دمن (س) هرگز کرد محمد
پریشانی خویش چون ناقه گرد زند بر بیشانی خویش تا بیکه چه کار خرم بخندان باشی ذ چهره بهم کشی زنانرا ذ خویش حکایت کویند حضرت امیر ع خوما مجرد و استخوان خوما سلکا یا مانذا
سلمان گفت هذا اخوك الی الرابعة و امام راغب در محاضرات کوید مرغی نزد مرغی دیگر آمد گفت فی احملك علی اجنحتی فرمود انما یحمل الطیبة انکه نایم در عالم غیب بدن

مثل هذا يعنوني وانى لمن قوم لا تأخذهم في الله لومة لائم سيماهم الصديق وكلامهم كلام الابرار
عمار الليل ومنار النهار متمسكون بحبل القرآن يحيون سنن الله وسنن رسوله لا يستكبرون ولا يعلون
ولا يغلون ولا يفسدون قلوبهم في الجنان واجسادهم في العمل يعنى گفت بزرگان قريش از روى كبر و سركشى
پس حكم بكن باين نصف رخت كه هر اينه برگردد بسوى نصف خود چنانچه بوده در حال اول پس حكم كرد صلى الله عليه وآله بان
نصف پس برگشت از نصف چنانچه حكم كرده بود پس گفتم من در مقام تعجب كه لا اله الا الله بحقيق كه من اول كسى باشم كه
ايمان آورده بسوى رسول خدا ص واول كسى باشم كه اقرار كرد باينكه اين درخت كرد انچه را كه كرد بحكم خدا بتمامه از براى
تصديق كردن مر پيغمبرى تو و بزرك شمردن مر حكم تو پس گفتند طايفه بزرگان قريش همگى ايشان كه بلكه ساحر كنند
دروغگو است صاحب سحر باطل است سبك دستانست در سحر كردن و تصديق نميكنند تو را در كار تو مگر مانند
اين شخص و قصد كردند مرا و حال انكه من باشم بحقيق كه هر اينه از اطايفه كه در نميگيرد ايشان را در راه خدا ملامت
و سرزنش ملامت كننده علامت صورت ايشان علامت كسانى است كه ملازم صدق و راستى باشد و سخن ايشان
نيكوكاران باد كنند كان شب باشند بعبادت خدا و علامت و نشانه ايشان روز باشند بهداشت كردن خلق چنك
در زنندگان باشند بريسمان قرآن زنده كنندگان باشند طريقهاى خدا را و طريقهاى رسول خدا را تكبر نورزند و
اراده برترى ندارند و حسد و كينه نورزند و فساد و فتنه نكنند دلهاى ايشان در بهشت باشد بهمه هميشه در ذكر خدا
بودن و بدنهاى ايشان در عبادت است بسبب طاعت و بندگى خدا كردن در جميع احوال و اين حديث شجره مشهور و مستفيض
و نزديكست بتواتر در ميان عامه و خاصه و اكثر محدثان و متكلمان عامه در كتابهاى خود نقل و ذكر كرده اند و از جمله
معجزات مشهور بر اتفاقيه است **ومن كلام له ع** قال لعبد الله بن العباس رحمه الله قبل مجيئه برسالة من عثمان وهو محصور وكان ابن عباس
الخروج الى مكة ليقيم للناس بالموسم خلافة بعد ان كان نسله مثل ذلك من قبل فقال عليه السلام يعنى و از كلام امير المؤمنين
است كه گفت مر ابن عباس را از براى عبد الله پسر عباس در حال انكه آمده بود برسالت از جانب عثمان در حالتى كه محصور شده بود
در خانه اش بتفريب ائتلاف بيت المال بغير مستحقين و بخلان از مستحقين و غرض ايشان قتل و ائتلاف او بود و باين سبب محصور بود
و جرئت بيرون آمدن نداشت سؤال و طلب كرد از حضرت امير ع بيرون رفتن او را از مدينه بسوى مكه از براى
او بود و اسم ان ده يفتح برود تن ينصر بود از براى اينكه كه بشود صدا كردن مردم نام او را از براى خلافت و مردمى كه محاصره
كرده بودند عثمان را بصداء بلند ميخواندند خلافت را باسم امير عليه السلام و عثمان گمان كرد كه محاصره او بتحريك او است باين
سبب خواهش كرد بيرون رفتن او را از مدينه كه شايد مردم از محاصره او باز ايستاده بمتابعت او ع بيرون روند و او از محاصره
برآمده چاره كرده باشد و اين سؤال و خواهش بود بعد از انكه سؤال كرده بود مثل اين سؤال را پيش از اين سؤال پس گفت
امير عليه السلام در جواب يا بن عباس ما تريد عثمان ان يجعلنى لاجلا ناضحا بالغرب اقبل وادبر بعث الى ان اقدم ثم هو
الان بعث الى ان اخرج والله لقد دفعت عنه حتى خشيت ان اكون اثما يعنى اى پسر عباس اراده ميكند عثمان مكر
اينكه بگرداند مرا مثل شتر ابكش بدلو بزرك كه رو بيارد و رم بمدينه و رو بگردانم از ان فرستاد برسولى بسوى من از بيرون
مدينه كه وارد شود پس بفرستد و را بسوى من كه بيرون برود از مدينه سوگند بخدا كه دور كردم از او مردم را از
محاصره او تا بحدى كه ترسيدم اينكه باشم گناه كار زيرا كه زجر كردن مردمى كه مثل بحق كرده اند بشدت موجب انزجار
ايشانست از خود و منزجر ساختن مردم از خليفه برحق و هادى بحق بشك اثم و گناه است **ومن كلام له ع**
اقتص فيه ذكر ما كان منه بعد هجرة النبى صلى الله عليه وآله وسلم ثم لحاقه به يعنى از كلام امير المؤمنين عليه السلام است كه
نقل ميكرد در آن انچه را كه بود از احوال او بعد از هجرت پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم پس ملحق شدن او به پيغمبر و قصه
آن چنانست كه در وقتى كه پيغمبر صلى الله عليه وآله اراده كرد هجرت كردن از مكه بمدينه را با حدى اعلام نكرد مگر بعلى
و ابا بكر از خوف مشركان و امر كرد بعلى عليه السلام كه شب را در فراش او بخوابد تا مشركان گمان كنند پيغمبر است و بتعقيب
او نروند تا اينكه دور شود و ميتواند باو رسيد اگر قصد كنند و ابا بكر را در اين شب همراه برد و امير المؤمنين عليه السلام بامر او
عمل كرد و در اين شب تا صبح در فراش او خوابيد و جمعى از مشركان در او را در فراش او زدند و سنك باو ميانداختند و جزم داشتند
كه او پيغمبر صلى الله عليه وآله است تا صبح كشت و معلوم ايشان شد كه پيغمبر صلى الله عليه وآله هجرت كرده است و
اينكه بر فراش او خوابيده بود على عليه السلام بود و بعد از ان امير المؤمنين عليه السلام پياده در عقب او روان شد در هر منزل
خبر او را ميرسيد تا بمنزل عرج كه نزديك مدينه است ملحق بحضرت پيغمبر شد و در آن صحبت او را كرد و حضرت امير

مرد كه ايشان حوادث مجرد و حيدو آزرده و ان اوهنت بشئ وزرت بيد كما اوهنت للاطفال الصغر قدماتهم فى الثابات وفى الصغار
والحضر زاده اوخ كردن و طفل كودك و گهوارة بفتح اول و الصغر و الحضر ضد آن (سفرايه) نكم اوخ در چيزيكه معيب رسيده سوم بان چنانچه اوخ كم براى طفلان در خوردن بحقيقه

انقصد را بیان کرده ندد رکلام طولانی که بعضی از آن بدست نجعلت اتبع ماخذ رسول الله صلی الله علیه وآله فاطه ذکره حتی انتهیت الی العرج یعنی پس کردیدم من که متابعت کردم طریق وراه رسول خدا صلی الله علیه وآله را ومتابعت او رفتم پس کام زدم ذکر او را یعنی سیر کردم در خبر او ودر هر منزل خبر از او کرفتم تا اینکه رسیدم بمنزل عرج نزدیکی مدینه مشرفه ودر آنجا ملحق شدم بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله را در لقاء او را کردم وسید رضی رحمه الله میکوید که قول ع فاطه ذکره کلامی است در غایت ایجاز وفصاحت **ومن خطبته لهع** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است فاعلموا وانتم فی نفس البقاء والصحف منشورة والتوبة مبسوطة والمدبر یدعی والمسیئ یرجی قبل ان یجمد العمل وینقطع المهل وتنقضی المدة ویسد باب التوبة وتصعد الملائکة یعنی پس عمل وعبادت کنید وحال انکه شما در زمان وسعت بقا وهستی میباشید وتا مهای اعمال بهن است یعنی طومار عمر در پیچیده نشده است ومدت توبه کردن کشوده است وبموت برچیده نشده است ودست کشوده بحق خوانده میشود بسوی حق وکناه کار امیدوار شده برجوع است پیش از انکه شوق عمل وعبادت کردن فرو نشیند برای شما ومنقطع کردد مدت مهلت ومنقضی شود زمان عمر وسد کردد دروازه توبه کردن وبالا روند ملائکه حفظ اعمال بسبب تمام شدن کار ایشان بتمام شدن زمان عمل وکار شما فاخذ امرء من نفسه لنفسه واخذ من حی لمیت ومن فان لباق ومن ذاهب لدائم امرء خاف الله وهو معمر الی اجله ومنظور الی عمله امرء الجم نفسه بلجامها وزمها بزمامها فامسکها بلجامها من معاصی الله وقادها بزمامها الی طاعة الله یعنی پس کرفت مردی یعنی باید بکیرد مردی از جانب نفس خود منفعت از برای نفس خود وکرفت حیات از زندکی خود از برای مرده کی خود وکرفت بقاء از نیست شدن خود از برای باقی بودن خود وکرفت دوام از عمر رونده خود از برای عمر دائم خود امرد مردیست که ترسیده است خدا را وحال انکه او عمر داده شده بسوی اجل خود بود ونکاه کرده شده بسوی عمل خود بود آن مردیست که لجام کرده است نفس خود را بلجام مناسبان از خوف وبیم ومهار کرده است انرا بمهار رجا بسوی طاعت خدا **ومن کلام لهع** فی شان الحکمین وذم اهل الشام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در شان حکمین که ابو موسی وعمرو عاص باشند ومذمت کردن مردم شام جفاة طغام عبید اقزام جمعوا من کل اوب وتلقطوا من کل شوب ممن ینبغی ان یفقه ویؤدب ویعلم ویدرب ویولی علیه وبؤخذ علی یدیه لیسوا من المهاجرین والانصار ولا من الذین تبوؤا الدار یعنی اهل شام ستمکاران وازاذل شریرانند غلامانند از اذلند جمع شده کان اند از هر جا بنی وبرچیده کانند از هر مخلوطی از کسانی باشند که سزاوار است که فهمانده شوند وادب داده شوند وتعلیم داده شوند وکار آموزده شوند وتعیین کرده شود ولی وحافظ برایشان مانند صبیان وکرفته شود دست ایشان مانند اطفال ینبغی از جمله مهاجرین وانصار بغیر ونه از کسانی که جا داشتند در مدینه واسلام آوردند قبل از هجرت حضرت نبوی مدینه بدو سال وبنا کردند مساجد در آن الا وان القوم اختاروا لانفسهم اقرب القوم مما یحبون وانتم اخترتم لانفسکم اقرب القوم مما تکرهون وانما عهدکم بعبد الله بن قیس بالامس یقول انها فتنة فقطعوا اوتارکم وشیموا سیوفکم فان کان صادقا فقد اخطأ بمیسم غیر مستکره وان کان کاذبا فلقد لزمته التهمة فاد فعوا فی صدر عمرو بن العاص بعبد الله بن العباس وحدوا اهل الشام وحوطوا قواصی الاسلام الا ترون الی بلادکم تغزی والی صفاتکم تزمی یعنی اکاه باشید وبیحقق که اهل شام اختیار کردند از برای حکومت مر بعضهای ایشان عمرو بن العاص را که نزدیکترین القوم بود بمجریکه دوست میدانستند از تسلط وسلطنت معویه وشما اختیار کردید از برای حکومت مر بعضهای شما ابو موسی اشعری را که نزدیکترین قوم بود بمجریکه شما کراهت میدانستید که عدم تسلط وخلافت امیر المؤمنین علیه السلام باشد بسبب احمق بودن او ومنحرف کشتن او از امیر المؤمنین علیه السلام بسبب عزل او از حکومت دیده وبنود زمان ملاقات شما با عبد الله بن قیس که ابو موسی اشعری باشد مکر در روزی که من حرکت میکردم بسوی بصره از برای حرب جمل یعنی بسیار نزدیکتر شنیده بد که میکفت این حرکت فتنه وفساد است پس ببرید دهنهای کامهای شما را وبغلاف کنید شمشیرهای شما را یعنی باز ایستید از جهاد کردن با اهل بصره پس اکر او راستکو در قول خود پس عصیان وکناه کرده در سفر کردن خود با ما در آن سفر بدون اکراه واجبار کسب باو واکر او دروغکو در قول خود پس ثابت شد تهمت او وفسق او وعدم صلاحیت حاکم بودن او وبر هر تقدیر پس دفع کنید در سینه عمرو بن العاص یعنی آنچه در سینه او ست از شوق با مارت معویه بحکم کردن عبد الله بن عباس که شوق او نقیض ودافع شوق عمرو است که شوق بخلافت امیر المؤمنین علیه السلام باشد وبکیرید محلت روزکار را وفرصت غنیمت دانید وحاطه کنید نواحی واطراف

بلاد اسلام را یا نگاه نمیکند بسوی شهرهای شما که خلق کرده میشوند از دشمنان و بسوی سنگها و قلعهای شما که تهی اند میشوند از مخالفان **و من خطبة له** یذکر فیها آل محمد یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است که مذکور میشود در آن اوصاف جمیدهٔ آل محمد علیهم السلام هم عَیْشُ الْعِلْمِ وَمَوْتُ الْجَهْلِ یُخْبِرُکُمْ حِلْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ وَصَمْتُهُمْ عَنْ حِکَمِ مَنْطِقِهِمْ لَا یُخَالِفُونَ الْحَقَّ وَلَا یَخْتَلِفُونَ فِیهِ هُمْ دَعَائِمُ الْاِسْلَامِ وَوَلَائِجُ الْاِعْتِصَامِ بِهِمْ عَادَ الْحَقُّ فِی نِصَابِهِ وَانْزَاحَ الْبَاطِلُ عَنْ مَقَامِهِ وَانْقَطَعَ لِسَانُهُ عَنْ مَنْبِتِهِ عَقَلُوا الدِّینَ عَقْلَ وِعَایَةٍ وَرِعَایَةٍ لَا عَقْلَ سَمَاعٍ وَرِوَایَةٍ فَاِنَّ رُوَاةَ الْعِلْمِ کَثِیرٌ وَرُعَاتَهُ قَلِیلٌ یعنی ایشان که اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله باشند حیات علمند یعنی زنده کننده و افاضه کنندهٔ علمند و موت جهلند یعنی میراننده و ازالهکنندهٔ جهلند خبر میدهد شما را حلم ایشان از علم و ذاتش ایشان زیرا که حلم و بردباری موجب منع ایذاء موذی و موجب مزید اجر آخرت و کسب ثمن منفعت نشود مگر بسبب علم و ذاتش و دلیلست سکوت و خاموشی ایشان از سخنان دروغ و لغو بر راستی و درستی سخن و کلام ایشان زیرا که اعراض از دروغ و لغو مستلزم ملکه و ما لکیت راستی و درستی در سخن و کلامست مخالفت نکنند حق یعنی انکار حق و صدق نکنند بلکه تصدیق کنند حق را بسبب عالم بودن ایشان و اختلاف نکنند در حق یعنی انکار حقوق نکنند بلکه اقرار کنند حقوق را بسبب عادل بودن ایشان یا اینکه تخالف و رجوع نکنند از حق و صدق بلکه ثابت باشند بر آن بسبب لازم بودن در اعتقاد ایشان ایشانند ستونهای اسلام و دین اسلام بر ایشان برپا است و معتمدها و خواص از برای او پا بدن و چنگ در زدن باشند بسبب هادی بودن ایشان بر کشت حق که دین اسلام باشد باصلش یعنی دین بی بدعت و ضلالت بسبب خلیفه بودن ایشان و دور کردند باطل که کفر باشد از مقامش بتقریب کوشش و جهاد ایشان و بریده شد زبان دعوت مجادلین و مضلین بتقریب هدایت و ارشاد ایشان دانستند احکام و قواعد دین را دانستن حفظ و رعایت کردن نه دانستن شنیدن و روایت کردن پس بتحقیق که روایت کنندگان علم دین بسیارند و رعایت کنندگان علم دین اندک باشند **و من کلام له** یحث فیه اصحابه علی الجهاد یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که تحریض میکرد در آن اصحاب خود را بر جهاد کردن **وَاللهُ مُنَادِیکُمْ شُکْرَهُ وَمُوَرِّیکُمْ أَمْرَهُ وَمُمْهِلُکُمْ فِی مِضْمَارٍ مَمْدُودٍ لِیُنَازِعُوا سَبَقَهُ فَشُدُّوا عُقَدَ الْمَآزِرِ وَاطْوُوا فُضُولَ الْخَوَاصِرِ لَا تَجْمَعُ عَزِیمَةٌ وَوَلِیمَةٌ مَا انْقَضَ النَّوْمُ لِغَرَائِمِ الْیَوْمِ وَالْمَحِیلُ لِذَاکِرِ الْهَمِیمِ** یعنی و خدای تعالی طلب کننده است از شما شکر نعمتهای واجب خود را و گرداننده است از برای شما امارات و سلطنت از جانب خود و مهلت دهنده است شما را در زمان ریاضت و تکلیف و رازی نا اینکه نازع کنید و پیشی بر یکدیگر گیرند در بردن گرو کان او که بهشت باشد پس محکم ببندید کمرهای زیر جامها را و به پیچید زیادتیهای میانها را یعنی مستعد گردید و دامن همت وسیع بکمر بزنید از برای جهاد کردن جمع نمیشود جد و تلاش و زحمت در امری با ضیافت در عروسی و عشرت

وَرَاحَتْ چه بسیار شکننده است خوابیدن شب عزیمتها و قصدهای

جازم در امروز را و محو کننده است مرتاد داشتن قصدها را

الحمد لله کثیرا و صلی الله علی سیدنا محمد النبی

الامی و علی آله مصابیح الدجی و العروة

الوثقی و سلم تسلیما کثیرا

تمت بالخیر و العافیة

بیدالفقیر ناجی

حکایت هجرت پیغمبر از مدینه

او بحرکت و بکون و بمکان الله و الله خبر الماکرین (سفر ایه) نگاه داشتم بنفس خود بهتر کسی را که بپاسبری سنگریزه او کسی که طواف کرد بکعبه و سعی صفا خلایق چون اندیشه بد نکرده ندانستند فرمان باد و پرهها بدو واخواندند بشکوه و بزرگواری او را اندیشه بشب بکار ایشان و شب گذاشتم که بهند بدایشان را که کی برا کند بکند مرا و بجفیفه وطن کرده نفس مرا و بخیمه کشتن و در سنگسار کردن رئیس عبرا از تو دیدم جسیم من بار دیگر جز عشق و خشیت نکارد دیگر نام تو برم که جان خود فدا شود یا دیگر حکایت هجرت پیغمبر از مکه بمدینه ما ایمنه شد و بعضی از مردم مدینه مسلمان شدند تا آنحضرت بمکه نرسیده بود دل حقیقة مدینه دوست پیدا شد و مسلمانان را امر فرمود که بمدینه هجرت کنند چون خبر رسید بمکه جمعی از مکه بمدینه رفتند و رسالهٔ محمدیه از آنجا بهمه جا رسید و بعضی از مردم مدینه که ایمان نیاورده بودند از روی حسد و عداوت و بعضی از ترس از آنحضرت و از مسلمانان و بعضی از بیم آنکه مبادا آنحضرت بمدینه رفته قوت گیرد و بر ما غلبه کند و ما را از ریاست بیندازد و بعضی از ترس

باب المختار من کتب امیر المؤمنین علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

باب المختار من کتب امیر المؤمنین علیه السلام و رسائله الی اعدائه و امراء بلاده و یدخل فی ذلک ما اختیر من عهوده الی عماله و وصایاه لاهله و اصحابه و ان کان کلامه کله مختارا یعنی این بابی است در ذکر برگزیده شده از مکتوبهای امیر مؤمنان علیه السلام و رسالهای او بسوی دشمنان او و امیران شهرهای او و داخل است در این باب آنچه برگزیده شده است از عهدنامهای او بسوی عاملان و حکام او و وصیتهای او مر اهل و اصحاب خود را و اگرچه باشد جمیع کلام او برگزیده کلمات خلق

من کتاب له ع الی اهل الکوفة عند مسیره من المدینة الی البصرة یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی اهل کوفه در وقتیکه حرکت میکرد از مدینه بسوی بصره و حامل مکتوب حضرت امام حسن علیه السلام و عمار یاسر رضی الله عنه بود

من عبد الله علی امیر المؤمنین الی اهل الکوفة جبهة الانصار و سنام العرب اما بعد فانی اخبرکم عن امر عثمان حتی تکون سمعه کعیانه ان الناس طعنوا علیه فکنت رجلا من المهاجرین اکثر استعتابه و اقل عتابه و کان طلحة و الزبیر اهون سیرهما فیه الوجیف و ارفق حدیهما العنیف و کان من عائشة فیه فلتة غضب فیا لها قوم قتلوه و بایعنی الناس غیر مستکرهین و لا مجبرین بل طائعین مخیرین بعنی این مکتوب از بنده خدا علی امیر مؤمنان است بسوی اهل کوفه در وقتیکه رئیس بادیه گران و بزرگ طایفه عرب بود اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس بتحقیق که خبر میدهم شما را از حال عثمان تا اینکه باشد شنیدن شما در یقین بودن مانند دیدن شما و برای که خبر دهنده راست گوی است بتحقیق که مردمان طعن زدند بر او و ناسزا گفتند بر او بجمله کردار او پس بودم من مردی از مهاجرین کسنده کان با پیغمبر ص از مکه بمدینه بسیار سعی کردم در استرضاء خلق از او و اندک گردانیدم سرزنش مردم را بر او و کلمه و زبر اسانتر سیر ایشان در باره قتل او و شتاب کردن و نرم ترین راندن ایشان سخت راندن و بود از جانب عایشه در باره او بنا گاه خشم کردنی پس محیا و اماده شد از برای قتل او جماعتی که کشند او را و بیعت کردند مرا ایشان با من بدون کراهت ایشان بلکه در حالیکه راغب بودند و اختیار داشتند و آگاه باشید که گریزان شد دنیا در چشم من از مرگ از هجرت کنندگان با پیغمبر ص از مکه بمدینه بسیار سعی کردم در استرضاء خلق از او و اندک گردانیدم سرزنش مردم را بر او و کلمه و زبر اسانتر سیر ایشان در باره قتل او و شتاب کردن و نرم ترین راندن ایشان سخت راندن و بود از جانب عایشه در باره او بنا گاه خشم کردنی پس محیا و اماده شد از برای قتل او جماعتی که کشند او را و بیعت کردند مرا ایشان با من بدون کراهت ایشان بلکه در حالیکه راغب بودند و اختیار داشتند و آگاه باشید که گریزان شد دنیا در چشم من از مرگ

ومن کتاب له ع الیهم بعد فتح البصرة یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی اهل کوفه بعد از فتح کردن شهر بصره

وجزاکم الله من اهل مصر عن اهل بیت نبیکم احسن ما یجزی العاملین بطاعته و الشاکرین لنعمته فقد سمعتم و اطعتم و دعیتم فاجبتم یعنی و جزاء نیک دهد شما را خدا که اهل شهر کوفه اید از جمله اطاعت کردن اهل بیت پیغمبر شما بهتر چیزیکه جزا میدهد خدا عمل کنندگان ملتزمین بطاعت او را و شکر کنندگان مر نعمتها و را پس بتحقیق که شنیدید سخن امر شما را و اطاعت کردید و خوانده شدید شما یعنی از جانب او پس اجابت کردید شما

ومن کتاب کتبه ع لشریح بن الحارث یعنی از مکتوبی است که نوشت او را امیر المؤمنین علیه السلام از برای شریح پسر حارث که قاضی گردانیده بود او را عمر بر اهل کوفه و بعد از ان قاضی بود تا هفتاد و پنج سال روی ان شریح بن الحارث قاضی امیر المؤمنین علیه السلام اشتری علی عهده دارا بثمانین دینارا فبلغه ذلک و استدعاه **وقال له** بلغنی انک ابتعت دارا بثمانین دینارا و کتبت کتابا و اشهدت شهودا فقال شریح قد کان ذلک یا امیر المؤمنین قال فنظر الیه نظر مغضب ثم قال یا شریح اما انه سیاتیک من لا ینظر فی کتابک و لا یسئلک عن بینتک حتی یخرجک منها شاخصا و یسلمک الی قبرک خالصا فانظر یا شریح لا تکون ابتعت هذه الدار من غیر مالک او نقدت الثمن من غیر حلالک فاذا انت قد خسرت دار الدنیا و دار الاخرة اما انک لو کنت اتیتنی عند شرائک ما اشتریت لک کتابا علی هذه النسخة فلم ترغب فی شراء هذه الدار بدرهم فما فوقه یعنی روایت شده است که شریح پسر حارث قاضی از جانب امیر المؤمنین علیه السلام خرید در عصر خلافت او خانه را به هشتاد دینار زر سرخ پس رسید این خبر با امیر المؤمنین علیه السلام و خواند او را و او گفت مر او را که رسید بمن که تو خریده خانه هشتاد دینار و بنوشته کتاب قباله او را و شاهد گرفته شاهدهای چند را پس گفت شریح بتحقیق که واقع شد خانه خریدن من بان قیمت ای امیر مؤمنان گفت او را که پس نگاه کرد ع بسوی شریح نگاه غضبناک پس گفت ای شریح آگاه باش که بتحقیق که میاید

بر لبه

بشتاب و بدن ایشان را (س) امروز بر ایشان مضرور دارم در تیغ کشیدن بدیشان دایم ازاهرین تیغ من محمد اقتش حرب در کشتن خصم خویش شفها دارم جواب سیم زدن از بیعت و باس اتا الناس ولدتنا عهرة لبطننا الوشی و ربط حجرة ابناء حرب لیس فینا غدره عهده زدن بکو سفید و لباس عامه و الوشی مزا لثیاب مغزه و ربط

مراجعه انجناب بامر حبیری

چون خم زشراب شوق او میجوشم و زجام فنای بقای او سرشم جانم سیر بلاست ده زاده خدا تا هست دگ در تن من میکوشم (عبد الله بن ابی بکر مرکی جلد بود و چون شب تاریک میشد بغار نزد پیغمبر و ابو بکر میرفت و اخبار قریش را باشان میگفت و پیش از صبح باز میگردید و چنان مینمود که شب در مکه بوده و عامر بن فهیره را ذکر کرده ابو بکر گوسفندان میچراند و شبها شیر پیغمبر و ابو بکر شیر میداد تا شامیدند و خفتند کبوتر بر در غار بیضه نهادند و عنکبوت بر در غار خانه بافت و دشمنان که حضرت را طلب همی جستند بجوالی غار آمدند چون بیضه کبوتر و خانه عنکبوت بدیدند باز گشتند و احترام کبوتر و حرم و حلی از قبل عنکبوت بسبب اینست خطاب با سامة بن زید اعوذ و قل او و احد بتوفیق خدای اکبر لسنا کما بیننا حاکما

الا الذی فی الکف یثار وصاما ما ابیض مثل لهاها
یبرق فی الراحة صرار مع حسنا قاطع باتر
لا تقطع من تضرابه النار انا ناس دینا صاف
انا علی الحرب لصبار

وزبد جادر حیز بکذا بود یعنی وغیره جمع غادر خطاب ظفر آب مرحب خیبری و جواب او باظهار دلاوری انا الذی سمتنی امی حیدره ضرغام اجام و لیث قسوره
عبل الذراعین شدید القصره کلیث غابات کریه المنظره فی الصاع الجدره الاسد و قال امیر المؤمنین انا الذی سمتنی امی حیدره لان امه فاطمه بنت اسد ما ولدته
و ابو طالب غائب سمته اسدا باسم ابیها فلما قدم ابو طالب کره هذا الاسم فسماه علیا و ضرغام شیر را چه بیشه و قسوره شیر نر ناذ و رجل عبل الذراعین ای ضخمها و قصر بن کردن و فا
بیشه شیر و قال المرزوقی کان القیاس ان یقول سمته حتی یکون فی الصله ما یعود الی الموصول لکنه لما کان المقصد و الاخبار عن نفسه کان الاخر هو الاول لم یبال برد الضمیر علی الاول

نبرد تو کسی که موت باشد که نگاه نکند بکتاب قبالهٔ تو و سؤال نکند از حجت تو تا اینکه بیرون کند تو را از انجا نه در حالی که
کوچ کنندهٔ باشی از انجا بجای دیگر و می سپارد تو را بقبر تو تنها پس نگاه کن ای شریح که نباشی تو که خریده باشی این خانه را از
غیر مال تو یا تحصیل کرده باشی قیمت این خانه را از غیر مال حلال تو پس در این هنگام باشی تو بتحقیق که زیان کرده باشی در سرای
دنیا و در سرای آخرت اکاه باش که هر کاه بود تو که میا مد نزد من در وقت خریدن آنچه را که خریده مرا نه مینوشتم از برای
تو کتابی بر طبق این نسخه پس راغب نمی شد در خریدن این خانه بیک درهم پس چه جای بنا لا مر از یکدرهم **والنسخة هذه**
یعنی و ان نسخه اینست **هذا ما اشتری عبد ذلیل من میت قد ارزع للترحیل اشتری منه دارا من دار الغرور من جانب الفانین**
و خطة الهالکین و تجمع هذه الدار حدود اربعة الحد الاول ینتهی الی دواعی الافات و الحد الثانی ینتهی الی دواعی
المصیبات و الحد الثالث ینتهی الی الهوی المردی و الحد الرابع ینتهی الی الشیطان المغوی و فیه یشرع باب هذه الدار
یعنی این کتابی است در ذکر چیزی که خریده است بنده ذلیل و خوار از کسی که مرده است یعنی بتحقیق بیرون کرده شده است
از خانه اش از برای کوچ کردن از انخانه بخانه دیگر خریده است آن بنده از ان مرده خانه را از خانهای فریب بنیاد در ناحیهٔ نیست
شدکان و ولایت هلاک شدکان و جمع و احاطه کرده است این خانه را حدود چهار کانه حد اول منتهی میشود بسوی اسباب افها
بصاحبش که تحصیل و جمع کردن مؤنت و معیشت و اموال باشد که مستلزم افات و بلایا و شدائد است حد دوم منتهی میشود
بسوی اسباب مصیبتها بصاحبش که ازواج و اولاد و خدم و حشم باشد که مستلزم مصائب است حد سیم منتهی میشود بسوی خواهشهای
قوهٔ شهویه و غضبیه هلاک کنندهٔ صاحبش و حد چهارم منتهی میشود بسوی شیطان نفس امارهٔ گمراه کنندهٔ صاحبش و در این حد
چهارم گشوده میشود دروازهٔ این خانه اما وجه اول ذکر حدود اربعه پس از انست که چون از برای هر خانه دو جانب است یمین و یسار
و از برای هر جانبی دو رکن است اعلا و اسفل لهذا اثبات شد از برای این خانه چهار جانب جانب یمین که شیطان نفس و هوا و
خواهشران باشد و جانب یسار که دواعی افات و مصیبات باشد اما یمین و اقوی بودن اول ان بقرب علت و داخل بودن و اما
یسار بودن اخران بسبب معلول و خارج بودن و دو جانب یمین رکن اعلا شیطان نفس است و رکن اسفل هوا و ان بقرب بتقریع
ثانی بر اول چنانچه در جانب یسار هر رکن اعلا دواعی افاتست و رکن اسفل دواعی مصیبات بتقریب تقریع ثانی بر اول و اما وجه ترتیب
ذکری پس ابتدا شد بجانب یسار بقرب قرب معلولات و اثار نسبت بعلیلات و دو جانب یسار مقدم شد رکن اعلا بر رکن
اسفل بر نظم طبیعی اما در جانب یمین پس مؤخر شد رکن اعلا بقرب مقصود اصلی و غایت الغایات بودن در باب دشمن
داشتن و احتراز کردن چنانچه مبنای است در باب اضلال و ضرر رسانیدن و ناگشوده شود بر روی او دروازهٔ
بودن اضرار را **اشتری هذا المغتر بالامل من هذا المزعج بالاجل هذه الدار بالخروج من عز القناعة و الدخول فی ذل**
الطلب و القراعة فما ادرک هذا المشتری فیما اشتری من درک فعلی مبلبل اجسام الملوک و سالب نفوس الجبابرة و
مزیل ملک القراعنة مثل کسری و قیصر و تبع و حمیر یعنی خریده است این فریب خورده از دنیا از این شخص بیرون
کرده شد بمرگ این خانه را بعوض بیرون رفتن از عزت قناعت کردن و داخل شدن در مذلت طلب کردن و تضرع کردن پس
آنچه را که لاحق و لازم شود این مشتری را در آنچه خریده است از درک و غرامت بعثات و نکبات پس فلک و خلاص ان بر خدا نیست که
مخلوط کرداننده بدنهای پادشاهانست بخاک کردن و او اکیرنده جانهای ظلم کنندگان و نیست کنندهٔ پادشاهی فرعونیان یعنی
سرکشانست مانند کسری که پادشاهان عجم باشند و قیصر که پادشاهان روم باشند و تبع که پادشاهان یمن باشند و حمیر که پادشاهان
شاهان اولاد حمیر بن سبا بن یشجب بن یحفان باشند که پادشاهان قرن اول و اوائل دوران بودند **و من جمع المال علی**
المال فاکثر و من بنی و شید و زخرف و نجد و اد خروا عتقد و نظر بمن یجیء للولد اشخاصهم جمیعا الی موقف العرض و
الحساب و موضع الثواب فی العقاب اذا وقع الامر بفصل القضاء و خسر هنالک المبطلون شهد علی ذلک العقل اذا خرج
من اسار الهوی و سلم من غلابق الدنیا یعنی و کسی که جمع کرده است مال را بر الای مال پس کرداننده است مال را بسیار و کسی که بنا
کرده بنای را و استوار کرده او را و زینت کرده او را بر روی بسیار است او را بانواع فرشها و ذخیره کرده اموال را و برگرفته ضیاع و عقار
و املاک و بساتین را و نظر کرده و ملاحظه کرده بگمان خود منفعت دولت اولاد را کوچ کردن و سفر کردن کل ایشان بسوی
موقف عرض اعمال و حساب و مکان ثواب و عقابست و وقتیکه صادر میشود امر خدا بحکم کردن فصل خصومتها میان حق و باطل
و سعید و شقی و مطیع و عاصی و اهل بهشت و دوزخ و زیان کارند در آنوقت کسانی که مرتکب کارهای باطل دنیا بوده اند
شهادت میدهد بر جمیع مذکوران عقل عقلا در وقتی که پیرون آمده باشد از اسیری هوا و خواهش نفس امارهٔ و رهائی یافته باشد
از علاقه‌ها و **من کتاب له ع الی بعض امراء جیشه** یعنی از مکتوبات امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی بعض

را از یکدیگر و میگذارد همچو جب را بر من نرم هموار نکشته بر نم بشمشیر کرد نهاد کافرا نرا زدن غلام بزدگوار اقوی همچه که بشکند از زندجی را بر خیزند خوار میکنم از ایشان هفت تا ده چرا بشما اهل
نافرمانی و بدکار و اسف اس، وقت است که من بر صف دشمن بزنم یا بهم عهد و رفیق گردن بزنم چین عهد کم خانه دشمن چون هر جا که رسم تیغ چه سوی من بزنم رجز یا سر خیبری و دعوی شجاعت و

مروری

ازامیران سپاه خود فان عادوا الی ظل الطاعة فذاك الذی نحب وان توافت الامور بالقوم الی الشقاق والعصیان فانهد بمن اطاعك الی من عصاك واستغن بمن انقاد معك عمن تقاعس عنك فان المکاره مغیبة خیرة من شهوده وربما اعنی من نهوضه یعنی پس اگر برگشت مخالفین بسوی سایه وراحت اطاعت کردن پس ان انچه پسندکه دوست میداریم ما انرا واگر تمام گشت کارها قوم ومنهی شد بسوی مخالفت ونافرمانی پس برخیز بمجاربة باکسی که اطاعت تو میکند بسوی کسیکه نافرمانی تو میکند وبی نیاز باش بکسیکه منقاد است با تو لوکسیکه واپس ایستد از امر تو پس بتحقیق کسی که اظهار کراهت کند در جهاد عیبت او بهتر است از حضور او ونشستن او فائده دارتر است از برخواستن او ومن کتاب له ع الی الاشعث بن قیس عامل الری بجان یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی اشعث پسر قیس حاکم اذربایجان وان عملك لیس لك بطعمة ولکنه فی عنقك امانة وانت مسترعی لمن فوقك لیس لك ان تفتات فی رعیة ولا تخاطر الا بوثیقة وفی یدیك مال من مال الله عز وجل وانت من خزانه حتی تسلمه الی ومعلی ان لا اکون شر ولایتك والسلام یعنی بتحقیق که حکومت تو نیست از برای تو طعمه خوردنی ولکن باشد در گردن تو امانت وحال انکه تو کرباینده شده راعی وچوپان برای کسی که سلطان تو است نیست از برای تو اینکه منفرد باشی برای خود در امر رعیت وبی اذن سلطان تو تصرف در رعیت کنی ومتوجه کار بزرگی شوی مگر بجهتی ودر دست تصرف تو است مال از مالهای خدای عز وجل وتو از خزانه داران منی تا اینکه برسانی انرا الی سوی من وامیدهست که نبوده باشم بدترین پادشاهان از برای تو یعنی البته خبر ومنفعت بنیاد اخرت بتو میرسانم والسلام ومن کتاب له ع الی معویة یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معویه انه یا یعنی القوم الذین بایعوا ابا بکر وعمر وعثمان علی ما بایعوهم علیه فلم یکن للشاهد ان یختار ولا للغائب ان یرد وانما الشوری للمهاجرین والانصار فان اجتمعوا علی رجل وسموه اماما کان ذلك لله رضی فان خرج من امرهم خارج بطعن او بدعة ردوه الی ما خرج منه فان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المؤمنین وولاه ما تولی یعنی بتحقیق که بیعت کردند بامن اجماعا بخلاف کسیکه بیعت کرده بودند با ابا بکر وعمر وعثمان بر انچیزی که بیعت کردند ایشان بر ان چیز که خلاف نباشد پس نیست از برای حاضر که اختیار کند غیر او نه از برای غائب اینکه رد کند بیعتی را که واقع شده است ونیست مشورت در امر خلافت مگر از برای مهاجران وانصار پیغمبر پس اگر جمع شدند بر خلافت مردی ونامیدند او را امام باشد این اجماع ایشان رضا وخوشنودی خدا بنعم برنعم ایشان پس اگر بیرون رود از اجماع ایشان خارج از اجماعی بسبب طعن زدن مثل بدعت قتل عثمان که معاویه متمسك بان بود یا بسبب بدعتی ماند خلاف اصحاب جمل که بدعت کردند نقض بیعت را باز گردانند او را بسوی اجماعی که بیرون رفته است از ان پس اگر امتناع ورزید مقاتله کنند با او از جهة انکه بدعت کردن او غیر سبیل وراه مؤمنان را ومتوجه ساز او را وخدای تعالی بان کار کرد متوجه شده است واین کلام اشاره است بقول خدای تعالی ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی ویتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی ونصله جهنم وساءت مصیرا یعنی وکسی که مخالفت کند رسول خدا را بعد از انکه بمعجزه ظاهره ظاهر گشته برای او راه راست ومتابعت کند غیر راه مؤمنان را متوجه میسازیم او را بانچیزیکه متوجه شده است یعنی او را بکار خودش واگذاریم وگرم میکردانیم او را با تش جهنم ودر قیامت بد جای رجوعی است جهنم از برای او وبآیه استدلال شد بر اینکه خلاف اجماع مؤمنان حرام است وموجب جهنم است نهر اکه خلاف اجماع مؤمنان نهر است بعنف غیر راه مؤمنان است وچون این استدلال معتضد مخالفین بود حضرت امر مؤمنان نهر استدلال کرد بر معویه بطریقه ایشان از روی الزام دادن والا اجماعی که کاشف از قول امام ومعصوم نباشد حجت نیست نظر بمذهب حق اثنی عشری بدلائل عقلیه ونقلیه واصحه که مقرر است در نزد اهلش ولعمری یا معویة لئن نظرت بعقلك دون هواك لتجدنی ابرء الناس من دم عثمان ولتعلمن انی کنت فی عزلة عنه الا ان تتجنی فتجنی ما بدا لك والسلام یعنی سوگند بجان خودم اگر معاویه نظر کند بعقل نه بهوا وخواهش نفس نه هر اینه مییابی تو مرا بریترین مردمان از خون عثمان وهر اینه میدانی که من بتحقیق بودم در کوشه ودور از ان مگر اینکه خواهی که ادعا کنی جنایت را بر کسی که میدانی بی نیست پس ادعا کن انچه را که از برای تو ظاهر شود از جنایات والسلام ومن کتاب له ع الیه ایضا یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معویه نیز اما بعد فقد اتتنی مبتلة موعظة موصلة ورسالة محبرة نمقتها بضلالك وامضیتها بشؤمك وکتاب امرء لیس له بصر یهدیه ولا قائد یرشده قد دعاه الهوی فاجابه وقاده الضلال فاتبعه فهجر لاغطا وضل خابطا یعنی اما بعد از حمد خدا ونعت رسول پس بتحقیق که رسید بمن از تو موعظه بهم پیوند شده ورساله زینت داده شده تو شته بودی انرا بسبب گمراهی تو ورواننه ساخته بودی انرا بسبب بدبختی تو ونبود ان رساله مکتوب مردی که از برای او نیست بینائی که راه نمائی کند او را ونه کشاننده که براه نجات رساند او را بتحقیق که خواند او را هوا وهوس نفس پس اجابت کرد او را وکشید او را گمراهی پس منابعت کرد او را پس هذیان گفت ورحالی که صدا کننده او را

مراجعه باباو ابو البلیت عنبر

وسروری قد علمت جبرانی ناپرسشاکی السلاح بطل مغاور از للیوث اقبل تباذر واحجم عن صولة المحاجر ارطعانی فنه متحاضر معارمر جزیر زادر جند تحنا فکدن والتحر با لبعض ما حول القرم ومنه محاجرا تبال الیمن وهی الاحیاء کان لکل واحد منهم حمی لا یرعاه غیره وطعان بکسر نیزه زدن جواب جزیاسر وجزا او بتوفیق قارر تبا وبغسا لك یا بن الکافر انا علی هاذر العسا کر انا الذی اصر بکم وناصر الحق وله تهاجر اصر بکم بالسیف فی المصاغر اجود بالطعن وضرب ظاهر مع ابرعتی والسراح الزاهر حتی تدبروا للعلی القادر ضرب غلام صابر مماهر هرنه وهزم کرنا بیدو شکستن وعسکر لشکر ولام بعنی الی مثل انی وتهجت وتهجی للذی فطر السموات وهجر جدائی از خانه وسراج چراغ وزهو وروشنائی وشلا چراغ از ثالث والمماهر الحاذق الشجی (سیزدهم) لادم گرداندن خدا بر کافران من علی وهلاك مرا ای پسر کافر من علی ام شکنندهٔ لشکرها من ان کم کرمیزم شمارا ویار کننده مر خدای نجاتست ویاوانست جاهاه هجرت من میزم شمارا بشمشیر ورجاها خواد کاحسا کم بیزه زدن وزدن وقطع اشکا تا بیرا اندیدن خود وچراغ رد وس نافرمان برنده مهربدك توانا زادن غلامی برنده صاحب بحا (س) امروز میاما غراخواهد بود ورفیق خدا تو را سزاخواهد بود فردا که خبر بحا نه ان خواهد بود موکندخوار یاد وفرا خواهد بود جواب جزیاسر وتهدید او بتبع قاهر بنصر ربیع جزیاصر امنت بالله بقلت شاکر اصر بالسیف علی المقاطر مع النبی المصطفی المهاجر معقر خود ومهاجره از مهجر من (سیزدهم) ناپاك مکنندهٔ مر پرودگار من هیز پاك کننده کردند بحا اندیدن لشکر وهم وزم دشمن بر خود هاتا بیغمبر هجرت کننده (س) از فضل خدا چه هست بهتر مال اول لمرتك شاهان دون خود امرود بنکرانه ان چون خود کم کم کنم وتبع کنم من بر دشمن رجز ابو البلیت عنبر در غزا خیبر انا ابو البلیت واسمی عنبر شاکی السلاح وبلادی خیبر اشجع معضال هزبر ازدی جهم عبوس باسل مرمز عبد اللتی واللوث قسور بلیث بصیغة تصغیر بلیث بر یدن وشجاعة دلیر بودن ومعضال بکسر فضل کننده واز دی بکسر سین وجهم شیر وعبوس ترش رو وباسل دلیر ومرمز املاء از اول ومرمز بفتح کرا بندی جواب رجز عنبر بالهام خدای انا علی البطل المطفر عنبر اسم الفلیذ باب ازکر وفی بمعنی لقاء احصر ملجم مر حافره بزه بر هم للطعن والضرب الشدید محضر مع النبی الطاهر المطهر اختاره الله العلی الاکبر الیوم برضیه ومخبری عنبر تقطیع فهر وکاردن عشم مرد دلیر

له هجی جبرا وذا از مراها وازندارد احضر بطعنی وقع وطعان دخشیدن از ثالث وخانه کاره بدد واحضاد حاضر گردانیدن وتقطیعها بان مکردن واختیار مرگ بدن واخواخوا وکردن ودر سوا کردن وهلا لذکردن وتغرین کردن (سیزدهم) من علی اهم بلیز ظهر ناده دلیر لکدبان نهاد کرده بهشوم ودر دست راست منست برای حرب بیاتی که مرا دخشد اذکاره او برة کهدش بهشود مرا برای نبرد زدن

وکراه شده رحالینکه خط کشیده است **منه** یعنی بعضی از ان مکتوب لا تنها بیعة واحدة لا یتفق فیها النظر و یستانف فیها الخیار الخارج منها طاعن والمروی فیها مداهن یعنی از همه اینکه ان بیعت که بامن شده مثل بیعت است دیگر با و دوباره رجوع کرده بشود نظر را دران و از سر گرفته بشود اختیار دران را برون رونده از ان طعن زننده در بیعت و تفکر کننده دران مداراکننده و منافق است یعنی بنا بر هر عقد برواجبست بر مسلمانان همه با او تا اینکه برگردد به بیعت **ومن کتاب له** الی جریر بن عبد الله البجلی لما ارسله الی معویة یعنی از مکتوب امیر المومنین علیه السلام است بسوی جریر پسر عبد الله بجلی منسوب بقبیله بجله در وقتی که فرستاده او را بر رساله بسوی معویه اما بعد فاذا اتیتک کتابی فاحمل معویة علی الفصل و خذه بالامر الجزم ثم خیره بین حرب مجلیة او سلم مخزیة فان اختار الحرب فانبذ الیه و ان اختار السلم فخذ بیعته والسلام یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس در وقتی که رسید نزد تو نوشته من پس وادار معویه را بر حکم قطع و جزم کردن و بگیر او را بحکم کردن جزم پس مخیر کردان او را در میان جنگ کردنی که برهنه کننده از اوطان باشد یا صلح کردنی که موجب مهلت و فروتنی باشد نه سلطنت و برتری پس اگر اختیار نمود جنگ را پس بینداز بسوی او اقدام با انرا و اگر اختیار کرد صلح را پس بگیر بیعت از او و سلام برتو باد **ومن کتاب له** الی معویة یعنی از مکتوب امیر المومنین علیه السلام است بسوی معویه قاراد قومنا قتل بیننا و اختیار اصلنا و هموا بنا الهموم و فعلوا بنا الافاعیل و منعونا العذاب و احلسونا الخوف و اضطرونا الی جبل وعر و اوقدوا لنا نار الحرب فعرم الله لنا علی الذب عن حوزته و الرمی من وراء حرمته مؤمنا یبغی بذلک الاجر و کافرا یحامی عن الاثر و من اسلم من قریش خلو بنا نحن یمینه بمکلف بمنعه او عشیرته فهو من القتل بمکان امن و کان رسول الله اذا احمر الناس و اجم الناس قدم اهل بیته فوقی بهم اصحابه حر السیوف و الاسنة فقتل عبیدة بن الحارث یوم بدر و قتل حمزة یوم احد و قتل جعفر یوم موتة و اراد من لو شئت ذکرت اسمه مثل الذی اراد من الشهادة و لکن آجالهم عجلت و منیته اخرت یعنی پر اراده کرد ندطائفه ما قریش کشتن پیغمبر ما را و برکندن و منقطع ساختن اصل ما را و اراده کردند درباره ما ازادهای بسیار و کردند با ما کارها بسیار و منع کردند ما را عیش را و لازم ما ساختند ترس را و مضطر کردانیدند ما را بکندن کوه در شبی که شعب ابو طالب باشد در مکه و برافروختند از برای ما آتش جنگ را پس اراده کرد خدا از برای ما دفع کردن دشمنان از اطراف پیغمبر ما و براند اختن دشمنان از عقب احترام او یعنی محافظت کردن حرمت او در حالتی که مؤمن طائفه ما مثل ابو طالب و حمزه طلب میکردند بان دفع کردن اجر را و کافر ما مثل عباس و سایر بنی هاشم حمایت میکردند اصل و نسب را و کسی که اسلام آورده بود از سایر قریش خالی بود از مشقتهای که ما در ان بودیم یا بسبب قسم خوارگی که با مشرکان داشت باز میداشت او را از شر ایشان یا بسبب قبیله که میانستادند نزد او پس انکس از کشته شدن در محل امن و سلامت بود و بود رسول خدا صلی الله علیه و آله که در وقتیکه سرخ میشد و برمیافروخت اتش جنگ و بازمیایستادند مردمان از جنگ پیش روی اهل بیت خود را پس وامی یافتند بسبب ایشان اصحاب خود را از حرارت و مضرت شمشیرها و نیزها پس کشته عبیده پسر حارث بن عبد المطلب در روز جنگ بدر و کشته شد حمزه در روز جنگ احد و کشته شد جعفر در روز جنگ موته و اراده کرد و خواست کسی که اگر بخواهم ذکر میکنم نام او را یعنی نفس نفیس امیر المومنین علیه السلام مانند پیغمبر که خواستند ان اشخاص مقتولین از شهید شدن ولکن اجلها و مرگهای ایشان مقدر بود در زود رسیدن و مرگ انکس که امیر المومنین علیه السلام باشد مقدر بود در تاخیر و دیر رسیدن فیا عجبا للدهر اذ صرت یقرن بی من لم یسع بقدمی و لم تکن له کسابقتی الا یدلی احد بمثلها الا ان یدعی مدع مالا اعرفه و لا اظن الله یعرفه و الحمد لله علی کل حال و اما ما سئلت من دفع قتلة عثمان الیک فانک تتراءی فی هذا الامر فلم اره یسعنی دفعهم الیک لا الی غیرک و لعمری لئن لم تنزع عن غیک و شقاقک لتجدنی علیک من قتلة عثمان بطلبونک لا یکلفونک طلبهم فی بر و لا بحر و لا جبل و لا سهل الا انه طلب یثبوت وجدانه و وزور لا یبترک لقبانه و السلام لاهله یعنی عجب من از براعت روزگار و دوره فیلک گردیده ام که همسر کرده شده ام که سعی و تلاش نکرده است دران بنای من و بعد من و نباشد از برای او مانند فضیلت و شرف من دران اسلام انفضیلتی که نزد یکی بمثل او حاصل بمثل ان مگر اینکه ادعا کننده ادعا کند چیزی را که من نشناخته باشم انرا و گمان ندارم خدا را که نشناسد انرا یعنی یقین دارم که نشناخته باشد خدا انرا و شکر و سپاس از برای خدا است بر همه احوال و اما انچه درخواست کرده بودی تو از فرستادن کشندگان عثمان بسوی تو پس بحقیقت که فکر کردم در این امر پس ندیدم که دروسع من و در خور من باشد فرستادن ایشان بسوی تو نه بسوی غیر تو برا که جمعی کثیر و جمی غفیر دوست و یار و یاور ایشان باشند و سوگند بجان خودم که اگر مفارقت نکنی از طغیان و سرکشی تو و شقاق و خلاف تو هر اینه خواهی شناخت ایشان را در انوقت زمانی در حالتیکه طالب تو باشند بکلفت و مشقت نیفتاده از تو را در طلب کردن ایشان در صحرا و دریا

ورزن بیع سخن حاضر کرده شده ام با پیغمبر پاک پناه کرده بر کزیده او اخذ ابوزلت بزرگ را امر بزخر خوشود میکند او را و خوار میکند عنزا را (س) کرنیست که نابه قهر من میارد دشمن همه عمر بهر من میارد شک نیست که میرد بکر مادر زده هر کرکه مرد بهر من میارد سوزاندن جمعی که بالوهیت او معترف بودند و با وجود تهدید شدند توبه و انابه نمیفرمودند لما رأیت الامر امرا منکرا اوقدت نارا و دعوت قنبرا ثم اخترت محفرا و حفرا و قبرا و جمعا حطبا منکرا قنبر غلام مرتضی علی و دارغان حجاج بن یوسف بود و حجاج او را بکشت و احفار کوکندن و حفره کوه و حطم شکستن از ثانی (میفرماید) چون دیدم کار را که بد برافروخته شد خواستم آتش جوزا و خواندم قنبر را پس کندم کوهها و کوهی شکستنی بدید (س)

جلد کردند و مثل او ندیدند شیعه آنکه از نور خدا قائد هر پرواله صف جماعتی گرد شرش گشند و بر خندا زاتش قهر گویند از من سوختگان نصیر بعضل کس از اتباع او نبودند چون این جماعت انرا دیدند اتش او دیدند گفتند اعفاء ما یا لوهیت تو زیاده شد چه پیغمبر فرموده لا تعذبوا بالنار الا رب النار و ابن عباس گفت لو کنت انا کان علی کنت قتلهم کما قتلهم احرقهم مدح اهل البیت سید عالم ما قد بغی الناس اما حیرتی فیهم و نحن اخرهم بیتا و اول من رهط النبی و هم ما و کرامته و ناصر الدین و المنصور من نصر و الارض تعلم انا خیر ساکنها کما به یشهد البطحاء و المدر و البیت و السور و شاور تجد ثم تاویل ذلک فی الکتب و المحجر بطحا کوه و بطحاء وادی مکه خانه فراخ کرده و بطحاء وادی مکه بود و المدر و احد المدر و العرب یسمی الفریه مدرة و نحب سخن گفتن و رکن الشی جانبه الاقوی مراد از حجر الاسود و بیت الله و رابع اذ قبل قد طهر جبرئیل مرحب باگو یم و راول فاتحة خاتمة گردنده کنایه از پاک کننده و شهود حق تا طواف کردن و محی الدین در فتوحات گوید روی در روی دروحی کعبه میگفتم انسان اصل دو رحم کعبه میگفتم انسان اصل فحلوا فاست شب که بجواب فهم شعیب بر کلام من حیث و مرا تعنیف بیدار ساخت بدانکه خانه کعبه بصورت جاریه مثمثل شده بود تو در دامن ما نماز تو برکشیدی و بقعه گوید تو چگونه دانستی که انسان اصل است گفتم مکث من بر آمعدد او قصیده بیدیه گفتم و نیز بیت غضب اکرم شدوا مدک امدک دامن و رکدا شت و فتح تاء ان اصل است بحال تا نام (میفرماید) مجتمع شدند مردم که ما بهتر از ابا ایم مردم که ما بهتر از ابا ایم همانا نیستند ما را نیاکان ازا با ایم همانا چون نا دیدند کرده پیغمبر ما را و ایشان را نظر بزرگ او انکه دیدند و ایشان را نظر من مبدانند که ما بهتر از من ساکن او ایم چه ما بهتر از کوهی میدهد صوت و خانه مکه وده ها و خانه کعبه خداوند بوده اگر خواهند سخن گویند بیان گویند کعبه و حجر اسود (س) ایدوست عرض خلق ادم ما ایم محو عزت اسرار و علو ما ایم هر چند کرا ما شمرند نیابند محققان که ما ایم باز مردن شجاعت و قوت و انکار کردن فوت و مروت اذا اجتمعت علینا معد و مذحج بمعرکة بوما فانا امیرها مسلة الکفال خیلی فی الوغا و

اظهار نمودن آنجناب شجاعت خود را

مكلومه لبانها و بحونها حرام على ازما حتا طعن مدبر و ضرب مقبل فيها في الصدر صدورها مقدم بمعنى مهم العرب هو معد عدنان ومدجج بمعنى لهم وتقديم الحاء المهملة ابو قبيلة ومعركة حرب بكاء واكثر فرسان الروم ازاول واشهر فرسان الروم اول وكل ما ان سبق والكلم الجراحة وليست بقاتلة والموضع العلاوة من الصدر وما بعد پشت دادن وانزفان گرفته شدن وبيت ثاني ذال بر انكه حضرت ناظم در حرب نميگريخت وثالث انكه از به لشكر گريخته غير فرته وابن در قال اهل بغي است قال الشافعي اجمع المسلمون اليوم في قتال المشركين من رسول الله واخذوا السيرة قال ابو بكر الباغة من صلى وان اعظم كوكبة تضرب بالسيف في صفين بالشكر خوكت ايها الناس انظروا لا تعاقلوا القوم حتى يبدؤكم بالقتال فانكم بحمد الله على بصيرة ودين

ودركوه ودشت مكر طلب كردند كه بدحال كردانند تو را حصول ان وزيارت كردند نكه خوشحال بگردانند تو را برخوردن ان وسلام نامه از براى اهل اسلام ومن كتاب له عليه السلام الى معوية ايضا يعني از مكتوبات امير المؤمنين عليه السلام است بسوى معاوية وكيف انت صانع اذا تكشفت عنك جلابيب ما انت فيه من دنيا قد تهجت برينتها وخدعت بلذتها دعتك فاجبتها وقادتك فاتبعتها وامرتك فاطعتها واتتك بوثيك ان يعفك واقف على ما لا يحيلك منه منهج فاقتصر عن هذا الامر وخذ اهبة الحساب وشمر لما قد نزل بك ولا تمكن العواة من سمعك وان لا تغفل اغفل ما اغفلت من نفسك فانك متروف قد اخذ الشيطان منك مأخذه وبلغ فيك امله وجرى منك مجرى الروح والدم يعني چگونه باشد كار تو در وقتيكه منكشف وزائل گردد از تو جاهائيكه اينجا بنكه بر تو در ان ارجاف ميدهند كه بتحقيق كه رئيس اد خود را بكمال رئيس خود وفريب اد بسبب لذت خود خواند تو را پس اجابت كردي تو او را وكشيد تو را پس پيروي كردي تو او را وحكم كرد تو را پس اطاعت كردي تو او را وبتحقيق كه نزديكست كه واقف ومطلع گردانند تو را مطلع سازنده كه مرا نرا باشد بر چيزيكه عقوبت حرمان ندهد مرا ان بجان وهنده پس باز ايست از اين امر كه ادعا ميكني باشد وبر گير مهيا شدن حساب روز حساب او دائم تلاش بكردن از براى انچيز يكه فرود ميايد بتو بيقين بتو از مرگ وتمكين مده كراهاء تو را از شنيدن تو سخنان ايشان را واكر ممكنت تو انچه را كه گفتم حرز مندهم تو را انچه را كه غافل گشته از او از نفس تو پس بتحقيق كه تو طغيان كرده نفي كه بتحقيق كه فتنه است شيطان از تو مكان كردن خود را در سينه است زنو باز زدن خود ورواست شيطان در تو در رجاء رواشدن روان وخون ومتى كنت يا معوية سائسة الرعية وولاة امر الامة بغير قديم سابقة ولا شرف باسق ونعوذ بالله من لوازم سوابق الشقاء واحذرك ان تكون متمادية في غرة الامنية مختلف العلانية والسريرة وقد دعوت الى الحرب فدع الناس جانبا واخرج الي واعف الفريقين من القتال لتعلم ايتنا المرين على قلبه والمغطى على بصيره فانا ابو حسن قاتل جدك وخالك واخيك شدخا يوم بدر وذلك السيف معي وبيدي لقيت عدوي يعني در چه زمان بود تو را وچه مكان بود تو را وبه سياست كنده وامر وفهي كننده رعيت وولي وحاكم بر كار مسلمانان بدون سبقت سابقه ونه شرافت بلند وبناه هم بر نجدا از لوازم شقاوتها بقه كه شقاوت لطيف باشد وترسانم تو را از اينكه باشي تو بردوام در فريب بار زود وطمع نفس دحالي كه مخالف باشد شكار وونهان تو يعني منافق باشي وبتحقيق كه خوانند تو بسوى جنك كردن پس دعوت كردي ما تو را در طرفي وبيرون بيا بسوى من وفرو كذار هردو كروه لشكر را از جنك كردن تا تو بداني كه كدام يكي از ما جرك وزنك بردل اوست وبرد بيده اوست پس منم يكه حسن كشنده جد تو وخال تو وبرادر تو بشكافتن سرها ايشان بشمشير در روز جنك وان شمشير با منست وبا ان دل ملاقات ميكنم دشمن خود را ما آشبدك دنيا ولا استحدثت بيتا ولي على المنهاج الذي تركتموه طاعنين ورحلتم فيه مكرهين ورغمنا انك جئت ثائرا بعثمان ولقد علمت حيث وقع دم عثمان فاطلبه من هناك ان كنت طالبا فكاني قد رايتك تضج من الحرب اذا عضتك ضجيج الجمال بالاثقال وكاني بجماعتك تدعو جزعا من الضرب المتتابع والقضاء الواقع ومصارع بعد مصارع الى كتاب الله وهي كافرة جاحدة او مبايعة حائدة يعني تبديل نكردم دين را وازنو پديدار نكردم پيغمبري وبتحقيق كه من هر اينه باشم بر راه اسلام اينجا بنكه واكذا شتيد شما انرا در حالتيكه رغبت ارديد بدين كذاشتن وحال انكه داخل شديد در ان در حالتي كه مجبور بوديد در راه خل شدن وكمان كرده تو كه امده بخون خواهي عثمان و مرا اينه بتحقيق كه تو دانسته مكاني را كه واقع است خون عثمان در ان پس بجواه خون عثمان را از انجا اكر باشي تو طالب خون پس كويا مي بينم تو را كه ناله ميكني از جنك در وقتيكه بكزد جنك ترا مثل ناله كردن شتران ببسب بسكني بار دكويا كه من نكاه ميكنم بجماعت تو در حالتي كه تو ميخواهي مرا از روي جزع كردن از ضرب بشمشر پياپي واز قضاء واقع شونده واز كشته بخاك افتادن بعد از كشته بخاك افتادن ديكر بسوى كتاب خدا واحال انكه جماعت تو كافر باشند منكر حق باشند يا بيعت كننده عدول كننده ازان باشند

ومن وصيته عليه السلام لجيش بعثه الى العدو يعني از وصيتي است كه وصيت كرد امير المؤمنين عليه السلام بان وصيت سپاهي را كه براي بنكيختن ترا بسوى دشمن فاذا نزلتم بعدو او نزل بكم فليكن معسكركم في قبل الاشراف او سفاح الجبال او اثناء الانهار كيما تكون لكم ردءا ودونكم مردا ولتكن مقاتلتكم من وجه واحد او اثنين واجعلوا لكم رقباء في صياصي الجبال ومناكب الهضاب لئلا ياتيكم العدو من مكان مخافة او امن يعني پس فرود كنيد بنشيمكاه واكر دشمن بشما فرود ايد يا باشد مكان لشكر شما در نزد بلندي ها يا از من كوهها يا كنار رودخانها تا اينكه بوده باشد از براى شما معين وپيش روي شما مانع ميان شما ودشمن وهر اينه بايد باشد محاربه شما از يكدسته يا دو دسته ونكردانيد از براى شما ديده بانان بجمه فلعهاي كوهها وباشد تلهانها اينكه نيايد بشما از دشمن از جاي خوفناك ياجاء سلامتكاه واعلموا ان مقدمة القوم عيونهم وعيون المقدمة طلائعهم واياكم والفرقة فاذا نزلتم فانزلوا جميعا واذا ارتحلتم فارتحلوا جميعا واذا غشيكم الليل فاجعلوا الرماح كفة ولا تذوقوا النوم الا غرارا او مضمضة يعني بدانيد كه بتحقيق كه پيشرو طايفه ديده بان ايشانست ودهده بان بيشرو وقرا ولان ايشان آنست

واذا اسم فالمهوم فهم مهوم فلا نامو امدبرا ولا تجهزوا على جريح ولا تتبعوا عورة واذا وصلتم الى حال القوم فلا تهتكوا استرا ولا تدخلوا الا بادن ولا تاخذوا من اموالهم شيئا الا ما اصبتموه في عسكرهم ولا تكلموا النساء وان شتمن اعراضكم وسبين امراءكم فانهن ضعيفات الانفس والعقول (سيماء) چون جمع شوند جماعة مدجج بمعنى كاهي از قبيلة معد ومدجج بمعنى كاهي از قبيلة پس بدرستيكه مرا مهيا شاهيم اسلاحه واذا است مهيا شاهيم اسيان مرد كار را ودر هجوم سينها ان اسيان ومواضع قلادها از سينها ايشان حرام است بر نيزها ما ادون پشت دهند وكرفته نشود از نيزها ما ادون (س) انثيه دلم كرا ركي نكريم وزشتن دشمنان چه خجلتهم هركز نرود ازيد حسبي كه كرد بخت عاد مرا كه خون عاجز ريزم بهان اغماض از تباج اعمال اقران واعراض از قضاح اعمال ايشان اغمض عينيه عن امور كثيرة واني على ترك الغرض قديم وما مر عيني اغض منه ولكن ربما وعا واغضى المرء وهو بصير يعني چشم بر هم نهادن وغض در الامر عوضا از ذهب وغاب عمي كردي وغائي خود را كور كردن (سيماء) بر هم نهادن چشمها خود را از كارها بازداشتن وبد نيست من بوزنك وغض وغاب شدن تو انا ام وند را كور كردن وبيكانه چشم را او ليكن بسا كه كور نمايد خود را وچشم فرو كيرد ودر را وبينا باشد مرد چشم كه خلق را نه بيكانه مغاض ودوست شفا وتعذر كردند دلا ان بكذ نهم چشم ودشمن بر هم خورد نفس كه عيب ديكران كردد فاش واسكنت عن حجتها لو شئت قلته ولكن علمنا في المقال امرا صبر نفسي باجتهادك وطاقتي والي باخلاق الجمع حبر اشياء جمع شيء وعبهنة قال الخليل انما تركت صرفه لان اصله فعلاء جمع على غير واحده كما ان الشراء جمع على غير واحد لان الفاعل لا يجمع على فعلاء ثم استثقلوا الهمزتين في آخره فقلبوا الاولى الفا واول الكلمة فحذفوها استثقالا لهما وقد شبهت فعلاء لغة وقال الاخفش هو افعلاء فلهذا لا تصرف حذفت الهمزة التي بين الياء والالف للتخفيف وقال الكسائي اشياء افعال وانما تركوا صرفها لكثرة استعمالهم لها وقد شبهت فعلاء وغير

وتصبر کیے را بر صبر دارش وحاذر تو الا (سفر ایه) خواموش مبشوم از چیزها که اگر خواهم بگویم از او بیشت بر من درگشادا میترسم بر صبر نفس خود را بکوشیدا خود
و تو انا ئے خود بد رستیکه من بچواها هما کام من جمع که زیاده فنا بهوشند برابنده اند قفل بخوش خواموشند از انتو ظلم گرچه خواهی جوشند اصلاح کند عیب
پوشید شکایت از جمعی قریش که بسعادت بیعت ناظم رسیده اند پس تیغ خلاف از غلاف بار کشیده اند نکه قریش تمنای لتقتلنی فلا وربک فابرزوا
والا طفروا فان بقیت فرهن ذقین لا یعقوا لها اثر وان هلکت فانی سوف اوتهر ذل الحموة فقد خانوا وقد غدروا

۲۲۶

ودوردا ربند نفسها شما را از معرف شدن پس دو دشکه فرود نیا بند فرود ا بند همکی و در و شکه کوچ نکنید همکی و در
و شکه فرد کیرد شما را شب بکرا بند نبرها را مسند پر یعنی برنبند در دور شما ماند دا ره و نخشید خواب امکرا بند ک از او فات
یا بعنوان مضمضه کردن یعنی بعنوان نعاس و چرت زدن که غلبه نکند شما را مانند مضمضه که بحلق نمرسد **ومن وصیته ۴**
لمعقل بن قیس الریاحی حین انفذه الی الشام فی ثلثة الاف مقدمة له یعنی واز وصیت امیر المؤمنین علیه السلام است مر معقل بن
قیس ریاحی را در وقتیکه فرستاد او را بسوی شام با سه هزار نفر از لشکر که با شند پیشرو پیشا او اتق الله الذی لا بد لک من لقائه
و لا منتهی لک دونه و لا تقاتلن الا من قاتلک و سر البرد بن و غور الناس و وقته فی الشتا و لا تسر اول اللیل فان الله جعله
سکنا و قدره مقاما لا ظعنا فارخ فیه بدنک و روح ظهرک فاذا وقفت حین ینبطح السحر او حین یفجر الفجر فسر علی برکة الله
یعنی بپرهیز خدای بچنا نیکه ناچار است مر تو را ملاقات جزاء او و نیست انتهائی از برای تو غیر از او و معامله مکن با کسی که مقاتله کند
با تو و حرکت کن در سرمای صبح و عصر و قبلوله خواب نیم روز بده مر دمانرا یعنی در نیم روز از برا آسراحت منزل مکن و بر فاهیت در آن
باش در حرکت کردن و حرکت مکن در ابتداء شب پس بحقیقه خدا گردا نیده است ابتداء شب اجای قرار و مقدر کرده است در
او در دل دا نه کوچ کردن را پس احتیاط کن در بدن تو را و راحت ده پشت تو را و مرکب تو را پس در وقتیکه مطلع گشت هنگام هم
شدن سحر را یا هنگام طلوع صبح را پس حرکت بکن بر فتح خیر و برکت خدا فاذا لقیت العدو فقف من اصحابک وسطا و لا تدن من
القوم دنو من یرید ان یبیت الحرب و لا تباعد منهم تباعد من یهاب الناس حتی یاتیک امرک و لا تجعلن شناتهم علی
قتالهم قبل دعائهم و الاعذار الیهم یعنی پس زما نیکه بر خوردی تو دشمن را پس با یست در وسط اصحاب تو و نزدیک مشو
بدشمنان نزدیکی کسی که اراده کند جنگ فرو بردن و در آوردن در جنگ او دور کی مجو از دشمنان دوری کسی که بترسد جنگ را تا
برسد بتو حکم من و بار نکند شما را دشمنی کردن ایشان بر قتال و جنگ ایشان پیش از خواندن ایشان جنگ را و پیش از
رسانیدن اقصی مراتب عذر جنگ با سوی ایشان **ومن کتاب له ۴۵** الی امرء من امراء جیشه یعنی واز مکتوب امیر المؤمنین
علیه السلام است بسوی دسردار از سردارهای سپاه او وقد امرت علیکما وعلی من فی حیزکما مالک بن الحارث الاشتر فاسمعا
له واطیعا واجعلاه درعا و مجنا فانه ممن لا یخاف وهنه ولا سقطته ولا بطوه عما الاسراع الیه احزم ولا اسراعه
الی ما البطوء عنه امثل یعنی امر کرد ایندم بر شما دو نفر و بر کسیکه در تحت ما در تن شما است مالک پسر حارث اشتر را پس گوش
گیرند امر او را و اطاعت کنید او را و بگردا نید او را زره و سپر از برای شر دشمن پس بتحقیق او از کسی است که نترسند شده است سستی
او را و نه لغزند او را و نه کند او را در چیزیکه سزد رفتن بسوی آن نزد دیگر باحتیاط بود و نه سزد فتن او را بسوی چیزیکه کندی
از آن نزد دیگر بحزم بود **ومن وصیته ۴** لعسکره قبل لقاء العدو بصفین یعنی واز وصیت امیر المؤمنین علیه السلام است مر سپاه
خود را پیش از برخوردن بدشمن در منزل صفین لا تقاتلوهم حتی یبدؤکم فانکم بحمد الله علی حجة وترککم ایاهم حتی یبدؤکم
حجة اخری لکم علیهم فاذا کانت الهزیمة بإذن الله فلا تقتلوا مدبرا ولا تصیبوا معورا ولا تجهزوا علی جریح ولا تهیجوا
النساء بإذی وان شتمن اعراضکم وسببن امرائکم فانهن ضعیفات القوی والانفس والعقول ان کنا لنؤمر
بالکف عنهن وانهن لمشرکات وان کان الرجل لیتناول المرأة فی الجاهلیة بالفهر او الهراوة فیعیر بها
وعقبه من بعده یعنی مقاتله نکنید با ایشان تا اینکه ابتدا کنند بمقاتله شما پس بتحقیق که شما هستید بحمد الله ثابت بر
حجة و برهان در مقاتله ایشان بتقریب عصیان و طغیان ایشان بر خلیفه بحق و امام بصدق و واگذاشتن شما ایشان را
تا اینکه ابتدا کنند بمقاتله شما باشد حجت و برهان دیگر از برای شما بر ایشان زیرا که انها محاربت خواهند بود و شما مدافع
و مقاتله ایشان بر سبیل دفاع واجب باشد پس هرگاه متحقق شد شکست و فرار ایشان بامر خدا پس مکشید از ایشان هر
گرداننده از مقاتله و جنایت مرسانید باظهار کننده عورت و عیبی را و مشتابید بر کشتن زخمدار و بهیجان در حرکت در
میاورید زنانرا بسبب اذیت رسانیدن با ایشان و اگرچه دشنام دهند عرضهای شما را و دشنام دهند امیران شما را پس بتحقیق
که زنان قوتهای ایشان و نفسهای ایشان و عقلهای ایشان ضعیفست بتحقیق که بودیم ما در عصر پیغمبر صلی الله علیه وآله
بودیم بر باز داشتن از ایشان و حال انکه ایشان زنان مشرکه بودند و بتحقیق که اگر بود مرد که منگرفت و میزد زن را در
ایام جاهلیت بسنگریزه و عصا پس توبیخ و سرزنش کرده میشد نمرد و نسل و اولاد او و بعد از او بسبب **وکان علیه السلام**
یقول اذا لقی العدو محاربا یعنی و بود امیر المؤمنین علیه السلام که میگفت در وقتیکه بر میخورد دشمن را در حالیکه حرب کننده بود اللهم
الیک افضت القلوب ومدت الاعناق وشخصت الابصار ونقلت الاقدام وانضیت الابدان اللهم قد صرح مکنون الشنان
وجاشت مراجل الاضغان اللهم انا نشکو الیک غیبة نبینا وکثرة عدونا وتشتت اهوائنا انتا نبا افتح بیننا وبین قومنا بالحق

شکایت از ناکثین بیعت خود فرماید

اصل تمتی تتمنی وفی المثل من عزبز ای من غلبا خذ السلب ورمن بمعنی معقول والذمة ما یلزم الرجل علی اضاعته من عهد والوذمن المطر فی الآبار حوضها ان وقع بین شیئین تجمع وان مطر بین شدید بین وبرق عز علیه فان بقیت الخ اخوانیت وقال ابو بکر هذا ان وقعن اذا هبه ای ان جاءت وجهین کانها جاءت من وجهین وعفا نابدا شدن (سفر ایه) ان قریشا اذ ا مکنه نا بکشند مرا پس بحق پروردگار تو نرسا بند پس اگر بما مانم چیزی وظفر نیابند پس اگر بما مانم من پر کردا نم عهد من مرشما را بحربکه نا بدا شود مرا را نشان واگر هلاک شوم پس بدکسیکه من رود میراث گذارم ایشا نرا خوار کرد نکه که بحقیقه خیانت کردند در عهد و بحقیقه پیمان شکستند (س ادبر جماعة با یمان درست بود کهرا حدیث پیمان درست امرو دنیا که در روز زمین است اقاتلت فانی لست مجدا هلا ولا معتذرا فی الدین زجروا قد بایعونی ولم یوفوا ببیعتهم وما کرهوا فی الاعداء مکروا وناصبونی محاربة فالمریلاف ابو بکر والاعمر اصرا نما تماد اتحاد فراکردن وبعضه گویند ماخوذ از تحد است وتنا او اصل آچون تا ا باتباع وجوهر گویند بعوض الاخذ الا انه اذ عم بعد تلین الهمزة وابدال التاء ثما کثر استعمالهم علی لغط الافتعال ویقولون ان التاء اصلیة فیوامنه فعل یفعل نفعا لواتحد تجد وقوله تحدث علیه اجرا واهل الشام وشیعة گروه هم دل ومبایعة بیعت کردن وبیعة بیعتها وتماکره تا کید مکر کردن ومتابعة تا کید جنگ ودشمنی اشکا را کردن وتصریم برا و دن حق را بر تو بکر عبد الله بن عثمان ابی قحافة بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب عمر پسر خطاب بن نفیل عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن زراح بن عدی بن کعب (سفر ایه) آی بما نم پس بدرستیکه من نیستم فراگیرنده اشنا و نه کروه هم ذله ردین برای انکه ایشان بسا مان شدند بحقیقت بیعت کردند با من و وفا نکردند بیعت خود و مکر کردند با من در میان دشمنان چون مکر کردند ایشان و اشکا را کردند شجنی با من دکار زار را بجا فرخنه کار زاری که ندیدند ابو بکر و نه عمر من ان یا کن که بود با من هم عهد امروز بقصد خون من دارد بجهد اوری چه توان کرد که

در بیان زبور امیخته اند هر قائل با شکوه حکایت چهل از قریش که با مرتضی بیعت نمودند و وفا نکردند طلحه بن عبید الله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم مرة بن کعب لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بود و زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب جمعی ایشان باتفاق صحابه در مسجد مدینه با مرتضی بیعت کردند و اول کسی که بر آمد بعد سنه از کرد طلحه بود و چون دست او در غزا احد بواسطه حواسه بیچه تر شل شد بود حنین بزد و ب گفت بد شلا و بیعت لا نقم پس طلحه و زبیر با تفاق عایشه خالف مرتضی کردند و میگفتند بیعت ما بکره و اجبار بود و حرب جمل بر وجهی که در فاتحه سابقه گذشت واقع شد اظهار کمال اندوه و ملال از قتل طلحه و زبیر سعادت

وَأَنْتَ خَبَرَ الْفَاتِحِينَ یعنی بار خدایا بسوی تو منتهی گردیدند دلها و کشیده شد گردنها و باز شد بندها و منتقل شد پاها و لاغر گردید شدیدتها یعنی در انتظار رحمت و طلب عطوف بار خدایا بتحقیق که منکشف و اشکار گردید بغض و دشمنی پنهان و بجوشش در آمد دیگهای حسدها و کینها بار خدایا بتحقیق که ما شکایت میکنیم بسوی تو از رجحت غایب بودن پیغمبر ما ص و نیاز بودن دشمن ما و پراکنده بودن خواهشهای ما پر وردگارا بگشا میان ما و میان قوم ما حق را و تو بهتر بن گشایندگانی وَكَانَ يَقُولُ لِأَصْحَابِهِ عِنْدَ الْحَرْبِ یعنی بود که میگفت امیر المؤمنین علیه السلام مصاحبهای خود را در نزد جنگ کردن لَا تَشُدُّنَّ عَلَيْكُمْ فَرَّةٌ بَعْدَ هَاكَرَّةٌ وَلَا جَوْلَةٌ بَعْدَ هَا حَمْلَةٌ وَأَعْطُوا السُّيُوفَ حُقُوقَهَا وَوَطِّنُوا لِلْجُنُوبِ مَصَارِعَهَا وَاذْمُرُوا أَنْفُسَكُمْ عَلَى الطَّعْنِ الدَّعْسِيِّ وَالضَّرْبِ الطَّلْحَفِيِّ وَأَمِيطُوا الْأَصْوَاتَ فَإِنَّهُ أَطْرَدُ لِلْفَشَلِ وَالذِّي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ مَا أَسْلَمُوا وَلَكِنِ اسْتَسْلَمُوا وَأَسَرُّوا الْكُفْرَ فَلَمَّا وَجَدُوا أَعْوَانًا أَظْهَرُوهُ یعنی باید صعب و دشوار نباشد بر شما فرار کردن از کسی که بعد از ان بر گشتن بسوی حرب باشد و نه بر گشتن از دشمنی که بعد از ان حمله بر او باشد یعنی چنانچه بضرورت فراری و رجعتی از جنگ روی نماید بعد از ان نباید بر گشتن بسوی جنگ و حمله کردن بر دشمن بر شما صعب و دشوار نباشد چه بسیار وقت است که فتح و نصرت در رجعت بعد از فرار و در حمله بعد از بازایستادن است و عطا کنید بشمشیرها حقهای انها را که زدن بدشمن باشد و محیا مسازید مرهلوهای دشمنان را از برای مکان اوفتادن کشته شمشیرها و مجروح کنید نفسهای شما را بر نیزه زدنی که کارگر باشد و باشد و شمشیر زدنی که پر خطر باشد و بمیرانید و از هارا پس بتحقیق که ازاله از ازها منع کننده تر است مرجبن را سوگند با نچنان کسی که شق کرده است دانه گندم را و خلق کرده است انسانرا که اسلام نیاوردند ایشان ولکن طلکردند سلامتی نفوس و اموال را باظهار شهادتین و پنهان داشتند کفر را پس در وقتیکه یافتند براظهار کفر یاری کنندگان را اشکار کردند کفر را وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ إِلَى مُعَاوِيَةَ جَوَابًا عَنْ كِتَابٍ مِنْهُ یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معاویه در جواب مکتوب او وَأَمَّا طَلَبُكَ إِلَيَّ الشَّامَ فَإِنِّي لَسْتُ أُعْطِيكَ الْيَوْمَ مَا مَنَعْتُكَ أَمْسِ وَأَمَّا قَوْلُكَ إِنَّ الْحَرْبَ قَدْ كَلِمَتِ الْعَرَبَ لِإِحْيَائِهَا نَفْسِي بِغَيْرِ الْأَمْرِ مَنْ أَكَلَهُ الْحَقُّ فَإِلَى النَّارِ وَأَمَّا اسْتِوَاؤُنَا فِي الْحَرْبِ وَالرِّجَالِ فَلَسْتَ بِأَمْضَى عَلَى الشَّكِّ مِنِّي عَلَى الْيَقِينِ وَلَيْسَ أَهْلُ الشَّامِ بِأَحْرَصَ عَلَى الدُّنْيَا مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ عَلَى الْآخِرَةِ وَأَمَّا قَوْلُكَ إِنَّا بَنُو عَبْدِ مَنَافٍ فَكَذَلِكَ نَحْنُ وَلَكِنْ لَيْسَ أُمَيَّةُ كَهَاشِمٍ وَلَا حَرْبٌ كَعَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَلَا أَبُو سُفْيَانَ كَأَبِي طَالِبٍ لَا الْمُهَاجِرُ كَالطَّلِيقِ وَلَا الصَّرِيحُ كَاللَّصِيقِ وَلَا الْمُحِقُّ كَالْمُبْطِلِ وَلَا الْمُؤْمِنُ كَالْمُدْغَلِ وَلَبِئْسَ الْخَلَفُ خَلَفٌ يَتْبَعُ سَلَفًا هَوَى فِي نَارِ جَهَنَّمَ یعنی واما طلبیدن و ترغیب کردن تو مرا بسوی شام پس بتحقیق که نیستم من بجهت امروز چیزی را که منع کردم از تو دیروز زیرا که سبب منع دیروز متابعت حق و محافظت دین بود باقی است در امروز پس منع نیز باقی باشد در امروز و اما قول تو که جنگ کردن خوارج طایفه عرب را مکر بقیه روح نفسهای که باقی مانده اند اکاه باش و کسی را که خورد او را و کشنده او را جنگ بحق پس رجوع او بسوی اتش است ناسی از برای او نباشد و اما مساوی بودن ما در جنگ کردن و مردان پس نیستی تو نافذتر بر شک خود در طمع منفعت دریاست نه ما از من بر یقین من در اینکه اجر و مرتبت و رفعت اخرت و پسند اهل شام حریص تر بدنیا از اهل عراق بر اخرت پس مساوی نباشیم در حرب کردن زیرا که حرب شما بسبب طمع دنیا و شان و احتمام است و حرب ما از برای اجر اخرت و یقین و جزم است و اما قول تو که ما پسران عبد مناف باشیم پس همچنان ما نیز پسران عبد مناف هستیم ولکن نیست امیه که جد شما است مثل هاشم جد ما و نه حرب جد تو مثل عبد المطلب جد جد من و نه ابو سفیان پدر تو مثل ابو طالب پدر من و نه مهاجر ان با پیغمبر ان که ما با شیم مثل اسیران ازاد کرده پیغمبر که شما باشید و نه ظاهر بسب مثل ما مثل مشتبه نسب مثل شما و نه صاحب حق مانند ما مثل صاحب باطل مانند شما و نه مؤمن مانند ما مثل منافق ما مانند شما و هر اینه بد جاد شبهی است و لد بر جا مانده که متابعت کند فتکانی را که افتاده اند در اتش جهنم مثل اباو اجداد شما که بسبب شرک و نفاق افتادند در جهنم وَفِي أَيْدِينَا بَعْدُ فَضْلُ النُّبُوَّةِ الَّتِي أَذْلَلْنَا بِهَا الْعَزِيزَ وَنَعَشْنَا بِهَا الذَّلِيلَ وَلَمَّا أَدْخَلَ اللَّهُ الْعَرَبَ فِي دِينِهِ أَفْوَاجًا وَأَسْلَمَتْ لَهُ هَذِهِ الْأُمَّةُ طَوْعًا وَكَرْهًا كُنْتَ مِمَّنْ دَخَلَ فِي الدِّينِ إِمَّا رَغْبَةً وَإِمَّا رَهْبَةً عَلَى حِينِ فَازَ أَهْلُ السَّبْقِ بِسَبْقِهِمْ وَذَهَبَ الْمُهَاجِرُونَ الْأَوَّلُونَ بِفَضْلِهِمْ فَلَا تَجْعَلَنَّ لِلشَّيْطَانِ فِيكَ نَصِيبًا وَلَا عَلَى نَفْسِكَ سَبِيلًا یعنی وحال انکه در دستهای ما است بعد از ان فضیلتها مرتبت فضیلت پیغمبر ایم انچنانکه ذلیل کردانیدیم بسبب ان هر عزیزی را و بر داشتیم و بلند ساختیم هر خوارک را و در وقتیکه داخل کردانیدند خدا طایفه عرب را در دین اسلام خود فوج فوج و کردن با طاعت نهادند از برای او با این امت از روی رغبت و از روی کراهت بودید شما از کسانی که داخل شدند در دین اسلام یا از جمله رغبت داشتن بدنیا و یا از جمله ترسیدن از عقوبت نه بابر هنکامیکه رستگار گشتند اهل پیشی کردن بسبب پیشی کردن ایشان در اسلام و رفتند اول مجرت کنندگان یعنی در عصر پیغمبر صلی الله علیه و اله با فضیلت و کرامت خود شان پس البته

تعدلوا وصیته را بایشان شان التی واللتیا و اللعین الاخرا کلاهما بجنده فدعسکرا قد باع هذا دینه اذ فجرا بملک مصرا نا بدینا بیعه قد خسرا اشاره جنبکردن موی واسراق در دیدن و عدل برابر کردن از ناده و مراد از وضع مرتضی بچه حصر در مصطفی ص در شان او فرموده است انتهی

لعن انجناب عمرو عاص را

مکر دان از برای شیطان در تو بهره و نه بر بغض تو راهی **ومن کتاب له** الی عبد الله بن العباس رحمه الله وهو عامله علی البصرة یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عبد الله پسر عباس رحمه الله وحال انکه عبد الله پسر عباس عامل وحاکم بود از جانب وی بر اهل بصره اعلم ان البصرة مهبط ابلیس ومغرس الفتن فحاذ اهلها بالاحسان الیهم واحلل عقدة الخوف عن قلوبهم وقد بلغنی تمرک لبنی تمیم وغلظتک علیهم وان بنی تمیم لم یغب عنهم اخوهم ولم یسبقوا بوتیم فی جاهلیتهم ولا اسلام وان لهم بنا رحما ماسة وقرابة خاصة نحن ماجورون علی صلیها ومأزورون علی قطیعتها فارفع یا بن العباس رحمک الله فما جری علی یدیک ولسانک من خیر وشر فانا شرکاء ذلک ولا یقیلن فیک ولاتی والسلام یعنی بدان بتحقیق که شهر بصره محل فرود آمدن شیطان وکشت زار فتنه وفساد است پس تازه وجوان کردان اهلش را به نیکوئی کردن با ایشان وبکشا گره تو بیرون از دلهای ایشان وبتحقیق که رسید بمن خبر بد جوئی کردن تو مر قبیله بنی تمیم را ودرشتی کردن تو بر ایشان وبتحقیق که بنی تمیم غائب نگشت از ایشان ستاره ونه مرد از ایشان بزرگی مگر اینکه طالع گشت از برای ایشان ستاره وبزرگی دیگر یعنی ایشان همیشه از اهل شرف وکرامت وبزرگی باشند وبتحقیق که ایشان پیشی گرفته اند بکینه نه در جاهلیة ونه در اسلام وبتحقیقکه از برای ایشان نسبت بما قرابتی است پیوسته وخویشی است مخصصه مر ایشان را که نسب بنی هاشم وبنی تمیم مرپیوند بیکدیگر دارد الیاس بن مضر کرحد اعلا اعلاء حضرت امیر علیه السلام است وما اجور وثواب داشته شده برصله واحسان بایشان وودود وبال داشته شده ایم بر قطع صله وعدم احسان ایشان پس توقف کن وباز ایست ای پسر عباس خدا رحمت کند تورا در بچری که جاری شد بدست تو وزبان تو از نیک وبد پس بتحقیق که ما شریک باشیم در نیک وبد کردن تو بتقریب حاکم کردن تو وباشرف ونزدیکان شایستگی من بتو یعنی در شایستگی حکومت تو وباید ستد شنوا عتماد من در داده تو سلام باد بر تو **ومن کتاب له الی بعض عماله** یعنی واز مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی بعض از حکام او اما بعد فانی دهاقین اهل بلدک شکوا منک قسوة وغلظة واحتقارا وجفوة فنظرت فلم ارهم لان یدنوا لشرکهم ولا ان یقصوا ویجفوا لعهدهم فالبس لهم جلبابا من اللین تشوبه بطرف من الشدة وداول لهم بین القسوة والرأفة وامزج لهم بین التقریب فی الادناء والابعاد والاقصاء انشاء الله یعنی اما بعد از حمد خدا ونعت رسول پس بتحقیق که مردمان دهات اهل ولایت تو شکایت کردند از تو از جمله سخت دل تو ودرشتی کردن تو وحقیر گردانیدن وستم کردن تو بر ایشان پس فکر کردم پس ندیدم ایشان را سزاوار اینکه نزدیک گردانیده شوند بمرتبه اکرام از جمله مشارکت بودن ایشان که بحرمتی باشند ونه اینکه بسیار دور کرده وستم کرده شوند بتقریب معاهد وذمی بودن ایشان پس بپوش بر ای ایشان جامه از ملائمت ونرمی کردن فی الجمله مخلوط ومزوج ساز نرا بپاره از سختی ونوبه بنگذار با ایشان در نمایانه سختی کردن ونرمی کردن یعنی گاهی نرمی ومزوج ساز از برای ایشان میان تقریب ونزدیکی دادن ایشان ومیان دور کردانیدن ودراندن ایشان اگر بخواهد خدا **ومن کتاب له** الی زیاد بن ابیه وهو خلیفة عامله عبد الله بن العباس علی البصرة وعبد الله یومئذ عامل امیر المؤمنین علیه السلام علیهما وعلی کورة الاهواز وفارس وکرمان یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی پدر عبد الله وهو خلیفه عامل عبد الله بن العباس علی البصره

تنعم را از ناتوانان وزنان بپوشه اینکه واجب کرده اند خدا از برای تو ثواب صدقه دهندگان را و بهشت مر مگر جزا داده شده باشد بآنچه که
پیش فرستاده است از اعتقادات و وارد شونده است در آخرت بر چیزیکه پیش فرستاده است از اعمال و سلام بر تو باد و رحمت الله و برکاته
الی عبد الله بن عباس و کان ابن عباس یقول ما انتفعت بکلام بعد کلام رسول الله ص کانتفاعی بهذا الکلام یعنی و از مکتوب امیر
المؤمنین علیه السلام است بسوی عبد الله بن عباس و بود ابن عباس که میگفت منتفع نشدم من بکلامی بعد از کلام رسول خدا صلی الله
علیه و آله مثل منتفع شدن من بنامه کلام اما بعد فان المرء قد یسره درک ما لم یکن لیفوته و یسوءه فوت ما لم یکن لیدرکه
فلیکن سرورک بما نلت من آخرتک و لیکن اسفک علی ما فاتک منها و ما نالت من دنیاک فلا تکثر به فرحا و ما فاتک منها
فلا تاس علیه جزعا و لیکن همک فیما بعد الموت یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول الله علیه و آله پس بتحقیق که مرد را نمیرسد
حال میکرداند در با فتن چیزیکه سزاوار نبود که فوت کرده باشد او را و بد حال میکرداند او را فوت شدن چیزیکه سزاوار نبود
که دریافته باشد او را پس باید هر اینه باشد خوشحالی تو بچیزیکه رسیده باشد بآن از وسیله ثواب آخرت تو و هر اینه باید باشد تا
تو بر چیزیکه فوت شده است از تو از دنیا پس محزون شو بران از روی ناشکیبا بودن و هر اینه باید باشد حزن و اندوه تو از برای
آنچیزیکه فوت شده است از تو از دنیا پس محزون شو بران از روی ناشکیبا بودن و هر اینه باید باشد حزن و اندوه تو از برای
از مردن تو و فرکلام له قبیل موته علی سبیل الوصیه و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام پیش از رحلت و برسیل وصیت کردن
وصیتی لکم ان لا تشرکوا بالله شیئا و محمد صلی الله علیه و آله فلا تضیعوا سنته اقیموا هذین العمودین و خلا کم ذم ما
بالامس صاحبکم و الیوم عبرة لکم و غدا مفارقکم ان ابرأ فاو لی دمی و ان افن فالفناء میعادی فان اعف فالعفو
لی قربة و هو لکم حسنة فاعفوا الا تحبون ان یغفر الله لکم و الله ما یجیشنی من الموت وارد کرهته و لا طالع انکرته
و ما انتم الا کغایب یرد و طالب یجد و ما عند الله خیر للابرار یعنی وصیت من مر شما را اینستکه شریک نکردانید
با خدا چیزیرا و اما محمد صلی الله علیه و آله پس ضایع و باطل مکنید و بیکار مگذارید شریعت او را بر پادارید این دو ستون
دین را و اگر بر پا دارید شما قصد از شما مذمت شرعی و عقلی من در پیروز مصاحب شما بودم امروز محل عبرت شما باشم
که نا بد پسند کردید از حال من بسبب خلل من از دنیا بسوی آخرت و فردا جدا شوندام از شما و اگر نیست کردید من از دنیا پس
نیستی از دنیا و عذکاه منست که خدا بنعم و عده داده است آن را بمن و خلفی در وعده خدا نیست و اگر باقی ماندم پس من صاحب
اختیار خون و جنایت خود باشم یعنی اگر من باقی نمانده م و شما عفو کردید پس رد کنید خون من را یا دوست نمیدارید بنکه بیامرزد خدا مر شما را
و ثواب دست یعنی اگر من باقی نمانده م و شما عفو کردید پس رد کنید خون من را یا دوست نمیدارید بنکه بیامرزد خدا مر شما را
یعنی عفو و گذشت موجب غفران خدا است سوگند بخدا که ناکاه دنیا مدبر من از مرا نه وارد کی و سببی که کراهت دارد او را نه باشم
و نه ظاهر شونده که انکار او را داشته باشم یعنی من راغب بودم بمرا نه و نبودم من مکرمثل تشنگان نزدیک با بکاه که وارد
ابکاه شوند و مکرمثل جویندگان چیزی که بیابند تر او انچه در نزد خدا است بهتر است از برای نیکوکاران و کوتاه دز دو فرو
آن ابوان و آن افن تقدیم و تاخیری در اصل روایت یا نسخه شده باشد که فقره آن افن مقدم باشد چنانچه بر این نهج ترجمه شده است و
اعلم و من وصیته له ایضا بما یعمل فی اموالها کتبها بعد منصرفه من صفین بعنوان و از وصیتهای امیر المؤمنین علیه السلام است بعمل
کرده شود در مالهای او نوشت این وصیت نامه را بعد از برگشتن او از جنگ صفین هذا ما امر به عبد الله علی بن ابی طالب
امیر المؤمنین فی ماله ابتغاء وجه الله لیولجه به الجنة و یعطیه الامنة یعنی اینستا انچه حکم کرده است بآن بنده خدا
علی پسر ابیطالب امیر مؤمنان در مال خود از برای طلبکردن رضای ذات خدا که داخل کرداند مرا بسبب آن بهشت و به
بخشد بمن امن از عذاب را امضیها یعنی بعضی از آن وصیت است و آنه یقوم بذلک الحسن بن علی بما کل منه بالمعروف و ینفق
منه فی المعروف فان حدث بحسن حدث و حسین حی قام بالامر بعده و اصدره مصدره و ان لابنی فاطمة من صدقة
علی مثل الذی لبنیه علی و انما جعلت القیام بذلک لابنی فاطمة ابتغاء وجه الله و قربة الی رسوله و تکریما لحرمته
و تشریفا لوصلته و تشریط علی الذی تجعله الیه ان یترک المال علی اصوله و ینفق من ثمره حیث امره به و هدی له
و ان لا یبیع من تحل هذه القریة حتی تسکل انخلها غراسا و من کان من نخیلها فی الفلوات اطوف علیهن ما ولد
و هی حامل فتمسک علی ولدها و هی من حظه فان مات و کدها و هی حتة فهی عتیقة قد افرج عنها الرق و حررها العتق
یعنی و بشرط کرده میشود بامر وصیت امام حسن پسر علی علیهما السلام میخورد و بصرف خود میرساند بر و جه مشروع و انفاق میکند
و مخیر است در اعمال در و جوه برکه فقراء و مساکین و امثال ان باشد پس اگر بدبخت شود امام حسن ترک را و امام حسین
زنده باشد میباید باجرا امر وصیت بعد از او و جایز نیست در امر وصیت او در مصدر و موقع آن و بتحقیق که از برای ذوی سهم

فاطمة هست از مال وقف علی مثل انچه زکه هست از برای سایر پسران علی مذا بانکه ابن مال وصیت بتقرب امام بوده از ایشان بر ایشان حرام باشد مثل صدقات واجبه مانند زکوة و بتحقیق که من نکردایدم ایستادن بامر وصیت را بسوی پسران فاطمه مکر از جهة طلب کردن رضاء ذات خدا و تقرب بسوی رسول او م و مکر از جهة گرامی داشتن مر احترام او را و شرافت داشتن مر قرابت وخویشی او را و شرط میکند علی علیه السلام بر انکسی که میکرداند مر وصیت را بسوی او اینکه واگذارد مال وصیت را بر اصلهای خود یعنی مستغل نسازند به بیع و مانندان و انفاق کنند از حاصل ان در جائیکه امر شده است بانفاق در ان و نموده شده است از برای انفاق و اینکه نفروشند از نخلستان ابن دهات و قفی نخلهای کوچکرا که نخلهای بزرگ میمانند از انکه زمین از دهات مشتبه و ملتبس بشود بنخلستان بسبب غرس شدن نخل و کسی که ناشد از کنیزان من ان کنیزانکه من طواف و نزدیکی بایشان کرده ام از برای او ولدی یا اینکه او حامله ناشد پس میمت کرده میشود ان کنیز بر اولاد شروان کنیز از نصیب و سهمان ولد را داده میگردد پس اگر مرد ولدان کنیز و حال انکه او زنده ناشد پس ان کنیز ازاد است بتحقیق که منکشف و برداشته گشته ازاد و نبنده بودن و ازاد کرده شده است و ازاد بودن **ومن وصیته له ع** کار یکیها لمن یستعمله علی الصدقات و انما ذکرنا منها جملا لیعلم بها انه کار یقیم عمال الحق و یشرع امثلة العدل فی صغیر الامور و کبیرها و دقیقها و جلیلها یعنی و از وصیت امیر المؤمنین علیه السلام است بود که نوشت ابن وصیت را از برای کسی که گردانیده بود او را عامل و مباشر بر جمع کردن مالهای زکوة و ذکر نکردیم از وصایای حضرت ع پاره را مکر از جهة انکه راسته شود بسبب انها که بتحقیق که بودیم که بر پا میداشت ستون حق را و ظاهر میکرد احکام عدالت را در امور کوچک و بزرگ و پنهان و اشکار انطلوق علی تقوی الله وحده لا شریک له و لا نروع عن مسلما و لا نجاوزن علیک کارها و لا اخذن منه اکثر من حق الله فی مالها فاذا قدمت علی الحی فانزل بمائهم من غیر ان تخالط ابیاتهم ثم امض الیهم بالسکینة و الوقار حتی تقوم بینهم فتسلم علیهم و لا تخدج بالتحیة لهم ثم تقول عباد الله ارسلنی الیکم ولی الله و خلیفته لاخذ منکم حق الله فی اموالکم فهل لله فی اموالکم من حق فتؤدوه الی ولیه فان قال قائل لا فلا تراجعه و ان انعم لک منعم فانطلق معه من غیر ان تخیفه او تنوعده او تعسفه او ترهقه فتخذ من اعطاک من ذهب او فضة یعنی رفتار کن برهیز تقوی و پرهیزکاری خدا نا نکه نیست شریک از برای او و نفرع و ملالت میدهد نسلما نرا و مکدر نمیسازی در حالت که کراهت اشته باشد در گذشتن تو بر او و مکر از او و نبیشتر از حق خدا در مال او پس هنکا میکه میرسی بر قبیله پس فرود بیا بانکا ایشان بدون اینکه داخل خانهای ایشان گردی پس برو بسوی ایشان با ارام تن و جان تا اینکه بایستی در میان ایشان پس سلام کن بر ایشان و کرمکن از تحیت و بعظم از برای ایشان پس بگوئی تو کرای بندگان خدا فرستاده است مرا بسوی شما ولی خدا و خلیفه خدا از برای اینکه بگیرم از شما حق خدا در مالهای شما پس ایا هست از برای خدا در اموال شما حقی پس اگر هست بر سانید ادا بسوی ولی خدا پس اگر کفت کوینده که نیست پس مکرد بسوی او و اگر کفت کوینده مر ترا ری کوینده پس برو با او بدون اینکه بترسانی او را یا وعده دهی او را و تشویش یا سم کنی بر او یا دشوار کیری بر او پس بکیر انچه را که مندهد بتو از روی او از سیم و ان کانت له ماشیة او ابل فلا تدخلها الا باذنه فان اکثرها له فاذا اتیتها فلا تدخلها دخول متسلط علیه و لا عنیف به و لا سفر تهیجها و لا تعزعها و لا تسوئن صاحبها فیها و اصدع المال صدعین ثم خیره فاذا اختار فلا تعرضن لما اختار ثم اصدع الباقی صدعین ثم خیره فاذا اختار فلا تعرضن لما اختار و لا تزال بذلک حتی یبقی ما فیه وفاء لحق الله فی ماله فاقبض حق الله منه فاذا استقال لک فاقله ثم اخلطهما ثم اصنع مثل الذی صنعت اولا حتی تاخذ حق الله فی ماله یعنی و اکر باشد از برای ادکاو روکو سفند یا شتر پس داخل انها مشو مکر باذن او پس بتحقیق که بیشتر انها از اوست یعنی کمتر ان مال زکوة است پس در هنکا که بیائی در نزد انها پس داخل شو در انها داخل شدن غلبه کننده بر صاحب مال و نه ستم کننده بان و مترسان چها پایان او را و مبزار مینداز انها را و بد حال مکردان صاحب انها را در باره انها پس بشو کن در مخرج کن مال را بدو بخش پس مختار کردان او را در اختیار کردن هر یک از انها پس در وقتیکه اختیار کرد بخشی را پس معترض مشو مر چیزی را که اختیار کرده است پس باز بخش کن باقیمانده را بدو بخش پس باز مختار کردان او را پس در وقتیکه اختیار کرد بخشی را پس معترض مشو مر چیز را که اختیار نموده است پس همیشه عمل کن بان نسبة تا اینکه باقی بماند چیز یکه در ان وفا باشد بادا مال خدا که در مال اوست پس بکیر حق خدا را از او پس اگر طلب کند باطل کردن ان تقسیم را پس باطل کن او انقسمت را پس مزوج ساز دو مال را پس عمل کن مثل عملی که در اول کرده بودی تا اینکه بکیری حق خدا را که در مال اوست و ولا تاخذن عوذا و لا هرمة و لا مکسورة و لا معلوسة و لا ذات عوار و لا تامن علیها من یثق بدینه رفقا بمال المسلمین حتی یوصله الی ولیهم فیقسمه بینهم و لا توکل بها الا ناصحا شفیقا و امینا حفیظا غیر معنف و لا مجحف و لا ملغب و لا متعب ثم احدر الینا ما اجتمع عندک نصیره حیث امر الله به فاذا اخذها امینک فاوعز الیه ان لا یحول بین ناقة و بین

مرخبر و شر لم ار فی الدهر یوما اجرم و هر الساعون فی الشر اشتم لهف دریغ خوردن و اصابه رسیدن و شر شتم بکسر تین و تشدید الراء ای شدید و لهف مناد است (منه) ای دریغ خوردن بنفس من و اندکست نکه شاد کرد اینده شوم تا بخبر رسید بر من از خبر و شر بمخواهم در رود کار در وقت حرب یا شان را و ایشان سخن کنند کاسند در شر سخت اس هنند کرهی را شوده بیکاند و زعا بر حوصله سلسله و بیوانه کر اتش حرب شد فروزان جائ سوزنده ذات هم چون پروانه حکایت ابن اعثم کوید در حرب صفین احمر غلام عثمان عبدان امثل را بخار میکفت ان الکتیبة عند کاربصادم تکی فوارسها علی عثمان و هم جاه ابن فهم قاسط یلون کل معضل و مثاغ و کیان غلام مرتضی در مقابل او خواند فتی لحی قتیلا یا احمر ابنی

مول لفع الصادی الایمان عثمان و بحمل قد مضی لسبیله فاثبت لحتفه مهده و سنان و چون محاربه کرد ندا مر کشا و ابکنت من مرتضی رموه فتلوی الله ان لا اسلت یا عبد و الله و جله کرد و حمر را از بالای شتر بیوه و حیران بر زمین رد کرد و دش و استخوانها بهلوی او را خورد کرد و این در سبب نحو اند خطب سعادت یا بامحاصبا تمکین در حرب صفین برای تفوت دین و تواری بیب القمر قدان الظفر لا انکروا فالحرب تبدی ما الشر انا جمیعا اهل صبر لا نحور دون هنکاما الملی و شر ابحه الشر محمد امیر و هم دریم یوم و من هو بحفظ الله منکا نظفر انکا رمکنه الشر حرب میا اندا شد بیدر سبکه ما هم اهل سریم بسطه س ای سیع دلان کرد و عضا امثل ابد او دی و فیا یاد لحما امثل ابد تمهل و رید عن کوش کند کیا خانه یا پس علاف عدا ابد حسن معویه رای میارزت در صفین و شمردن فضایل خود بحسب دنیا و دین انا علی فاستبقوا بخیرا ثم ابر زونی ذو لوغا وای بروا سبقی حسنا و سنائی بر هر منا البنیة الطاهر المطهر حمزة الخیر و ترابی جعفر له جناح فی الجنان اخضر و فاطم عرسی و فیها مفخر هذا لهذا و ابن هند مجبر مذبذب مطرد مؤخر احضر سنور و شر من یدب ان کر ارزبر هند معویه و اخبره ایاها الی ان دخل حجره و دنیه و اکریا بلی و فلان اظره السلطان ای امر با خراجه عن بلد اسیر و من علی ام پس بسیار ان نامش شود پس برون اینده برای من دوکار زاد و پشاهد تشهد من برنده است و سرزنش مشنید از ما است بغیر پاک ناک کرده و حمزه بهتر مردم و هم زاد من جعفر طیار که مراد و یارا بالی است بهشتها سبز و فاطمه زن من ودران جا مارا بدو است ابن ابزار ایست و معویه پسر هند بد اخلاق کرده شده است با ذکر او اینده فرموده شده بر اندن او و تاخیر کرده شده است ای کرده هو ی و اشتبه کفت لقد دعانی الی الرذال حتی لقد استحییت من قریش پس نه برادر معویه کفت الدعی کلام علی حق کانت له شمعة لا تنکت لقد قتل علامک حوبثا و قصع عمرو بن عاص پس احد سران العرب

شکوه از عمرو عاص در امر تحکیم

تعلم علما بأنه لا وهو من نفسه إلى ما لك وما يأتي على فوالله لئن يرزت الله لأسمت زاخة الجنوة بعدها ابدا شکوه از حیله عمرو عاص با ابو موسی اشعری در باب تحکیم و لعب بکشتی لقد عجزت عجزة لا يقبلها سوف أكيس بعدها واتمر ارفع مزدليلي ما كان بحر قد يجمع الأمر الشتيت المنتشر افتاد تا توانا شدن و بگیرد کیاسه نیلت شدن و بریزد که علیه کردن و افشار پراکنده شدن (سیفواید) هر آینه بجهنت مست شدن من مست شدن انکر که توانا نباشد زود دیرتر بیشتر یا غلبه میکنم زیرکی را سزاوار میشتر و میدارم از دانش من خواهی هست که کشید بیشتر و گاه جمع کرده بیشتر کار متفرق پراکنده (س) چون بیشتر لان کوشش برهم کرده ند سد شده کار بیشتر

فصيلها ولا تمصر لبنها فضرة ذلك بولدها ولا تجهدنها ركوبا ولا تعدل بين صواحبها في ذلك وبنها بيفه وبا بدنكبري تو مست از شتر را و نه پرگ را و نه شکسته را و نه مریضه لاغر را و نه صاحب عیب را و امین مگردان برانها مگر کسی را که اعتماد داشته باشی بدین او در حالی که مهربان باشد بامال مسلمانان تا اینکه برساند مال مسلمانان را نزد ولی و صاحب خیار ایشان پس قسمت میکند میان ایشان و موکل مگردان بانها مگر نیک خواه مهربان را و امین نگاهبانی را که نه شدت کننده باشد و نه ستم کننده باشد و نه خسته کننده باشد و نه رحمت دهنده باشد پس رد و نه گردان بسوی ما آنچه را که جمع شده است و نزد تو بمصرف مهر سانیم ترا در جائیکه خدا امر کرده است بان پس رد نهنگا میکه گرفت انهارا امین تو پس وصیت کن بسوی او که مانع نشود میانه شتر ماده و میانه بچه او و نبیاشامند و شیر ترا تا اینکه ضرر رساند بولد او و بمشقت نیندازد انهارا از جهت سوار شدن و هر اینه بعدل رفتار کند میان اشتران که صاحب سواری شده اند و میانه انها که سواری نشده اند یعنی در بعضی اوقات بر انها سوار شود و در بعضی دیگر بانها بنکه سواری نشده اند و لبرقه علی اللاغب لیستان بالتعب الطالع و لبوردها ما تمر به من الغدر و لا يعدل بها عن بنت الارض الى جواد الطرق و لبرفقها في الشاعات و لينهلها عند التطافة الاعشاب حتى يأتينا بها بإذن الله بدنا منقيات غير منعابات و لا مجهودات لنقيمها على كتاب الله و سنة نبيه ص فان ذلك اعظم لاجرك و اقرب لرشدك ان شاء الله تعالى یعنی و هر اینه بجانبها بدارسان گرد بر خسته شده و ناتی کند و انتظار کشد بجرب دار و لنك و اماندہ و وا گذارد انهارا بجائیکه بگذرند در آن مکان بعد برنها و حوضهای آب و مبل ندهد انهارا از علف زار بسوی جاده راهها و راحت دهد انهارا در چند ساعتی و مهلت دهد انها را در نزد انها و گیاهانا اینکه بیاورد انهارا ابریز دما باذن خدا فربه و پاکیزه پاك از عیب بدون رحمت کشیده و نه مشقت دیده تا اینکه متمتع کنیم انهارا برنجح حکم کتاب خدا و طریقه رسول الله صلی الله علیه و آله پس بتحقیق که جمع کردن مال خدا برز گرانست از برای ثواب تو و نزدیکتر است از برای شادن تو اگر بخواهد خدا بعم و من عهد لرعیته الى بعض عماله و قد بعثه على الصدقة و از وصیتهای امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی بعض از کارکنان او حال انکه بر انگیخته بود او را بر جمع کردن زکوة امره بتقوى الله في سرائر امره و خفيات اعماله حيث لا شهد غيره و لا وكيل دونه و امره ان لا يعمل بشيء من طاعة الله فيما ظهر فيخالف الى غيره فيما استر و من لم يخالف سره و علانيته و فعله و مقالته فقد ادى الامانة و اخلص العبادة و امره ان لا يجبههم و لا يعضههم و لا يرغب عنهم تفضلا بالامارة عليهم فانهم الاخوان في الدين و الاعوان على استخراج الحقوق بعنی امر میکنم او را بترسیدن از خدا در نهانهای کارهای او و پنهانی عملهای او در جائیکه حاضر نیست غیر از خدا و نگاهبانی نیست سوای خدا و امر میکنم او را بانکه عمل نکند بچیزی از اطاعت خدا در وقتیکه اشکارا پس مخالفت کند بسوی غیر او در وقتیکه پنهانست زمردم و کسیکه مخالف نیست نهان او را اشکارا و کردار و گفتار او پس بتحقیق که ادا کرده است امانت خدا را و خالص و پاك کرده است عبادت را و امر میکنم او را بانکه مواجه نشود بجوابدادن ایشان را و بهنان نزند ایشان را و درشتی نکند بایشان در وقت دادن ایشان از روی بادماغی و بزرگی و امر میکنم او را بانکه روی بگرداند از ایشان بسبب منصب امارت پس بتحقیق که ایشان برادرانند در دین و یاری کرانند در بر دن او در دن حقها مستحقین و انت لك في هذه نصيبا مفروضا و حقا معلوما و شركا اهل مسكنة و ضعفاء ذوي فاقة و انا موفوك حقك فوفهم حقوقهم و الا فانك من اكثر الناس خصوما يوم القيمة و بوسا لمن خصمه عند الله الفقراء و المساكين و السائلون و المدفوعون و الغارم و ابن السبيل و من استهان بالامانة و رتع في الخيانة و لم ينزه نفسه و دينه عنها فقد احل بنفسه الخزي في الدنيا و هو في الاخرة اذل و اخزى و ان اعظم الخيانة خيانة الامة و افظع الغش غش الائمة و السلام یعنی بتحقیقکه از برای تو است در اینمال ذکوة رسد و اجب و حق معینی و شریکان اهل فقری و ضعیفها صاحبان احتیاجی و بتحقیق که ما رساننده ایم بتو حق تو را پس بسان تو باشد ایشان حق ایشان را و اگر نه رسانی پس بتحقیق که خواهی بود از بیشتر دشمنان را در نزدکان مردمان در روز قیامت یعنی بیشتر مردمان که فقرا و مساکین و ضعفاء و ذوی الحقوق باشند دشمنان تو خواهند در روز قیامت شدت و مضرت خاصلستان برای کسیکه دشمنی کند با او در نزد خدا فقیران و مسکینان و سوال کنندگان و ممنوع شدگان زکوة و قرض داران و ازراه و اماندگان و کسیکه خوار کرد ایشان را و اماندانت او و بجحد و بخورد در خیانت کردن امانت و پاك نساند نفس خود را و دین خود را از خیانت کردن پس بتحقیق جاداده است نفس خود را در فضیحت و رسوائی در دنیا و حال انکه او در آخرت خوارتر و رسواتر است و بتحقیقکه بزرگترین خیانت کردن خیانت کردن ایمه است و زشت ترین مغشوش کردن و چشم پوشاندن چشم بر چیزی امامان و پیشوایانست و سلام بر تو باد و من عهد له الى المتهزم الى بكر حين قلده مصر يعنى و از وصیتهای امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی محمد پسر ابی بکر در هنگامی که قلاده کردن او کرده بود حکومت مصر را فاخفض لهم جناحك و الن لهم جانبك و ابسط لهم وجهك و اس بينهم في اللحظة و النظرة حتى لا يطمع

العظماء

واحساس ریاضتن و دانستن و رود معیشت (سیفواید) حیوة تو نفسهاست که شمرده بیشود بنفسها که گذشت نفسی از آن که کردی بان نفس هیزم از عمر خود و زنده میکند تو را آن نفس که در حالت رفتن و میراند تو را آن نفس که بمیخواهد بتو افسوس بر هستی بصباح و گرفتی و هستی در شبانگاه بنیاز و نیستی مر تو را خویش که کردی با آن نفس معیشت (س) تا چند چنین غافل تا آن تا باشد هر جا که روی

زا اگر کردند روتا و شان زغانه مکر تقاق کشید دلیر بابه در دم کرد نه احکا چون زنفق و معویه مدد صفین صلح کردند فرار بر این شد ابو موسی اشعری و عمرو عاص حکم سازند و ایشان تبع آیا قرآن کنند برانچه متفق شوند و هیچکس از آن تجاوز نکند در روز مقاسمه ثلث و ثلثین در تر الجدل حاضر شدند بعد از طول مشاورة مقرر شد که خلافت از معویه و معویه خلع کند و مسلمانان هر که را خواهند خلیفه سازند ابو موسی بر خواست و خاتم را از انگشت بر زمین آورد و گفت چنین که این خاتم را از انگشت بیرون کردم خلافت از علی خلع کردم و چون او بنشست عمرو بر خواست خاتم را از انگشت بیرون کرده بود و گفت چنین که این خاتم با انگشت کردم خلافت معاویه را و بر قرار دادم که معاویه ولی عثمان است و خدا مغفرتها بانه و من قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا و چون خبر بصحابه رسید اند یشه فرمود اقامه و بینه و برهان بر قضاء فراوانست چون ملك انفاس بعدد فكلما مضى نفس منها انتقصت به من جزء و يحيى فانفسك في كل حالاتك و يحدوك حاديا ربك الى الممات فتصبح في نفس و تمسي بغيرها و ما لك من عقلك تحس يبه زدرد النفس بالتحريك الريح الداخل والخارج في البدن من الفم والانف وهو كالغذاء للنفس ما بقطا عمر بطلا نها و انقاصه كه كردن و جزو بهره و پاره و میراد از ما يفنيك نفس چه نفس ما عمار را بطه فنا بقاست و با عیار را بطه بقا و خدا را اند شتر بنهد و هر نفس بگیرد بخورد و نفس بگیرد بخورد و بعرضها و تغير بدنك بسبب تا بشرجوانه عزیزی و جوانی چنانچه در فاتحه خاصه گذشت یا با عتبار خلق جدید بدیع صورت میگیرند و در فاتحه تا اشاره گذشت

سخره شیطان ناپاک در راه فاکهر بعضی چون کاری آن ناچیز هم زنی بیاپان ناپاک مبارزجستن عمرو بن عبدالود در روز خندق و دلیری نمودن آنجا اهل حق ولقد یجبن
مز النداء بجمعهم هل من مبارز ووقفت ذجبن الشجاع بموقف لبطل المناجز وكذلك لم ازل متسرعا نحو الهزاهز ازل الشجاعة والتسامح
ے الفتی خیر الغرائز یجح شکافتن جراحت از اول ومراد اینجا اشکار اکردن ومبارزه وبراز باکسی بجنگ پردن امدن ومناجزه باکسی جنگ کردن ولم ازل من ذال
یزال یعنی کان دائما فان نفی الفعل اثبات وتسرع شتافتن ولهز اهز الفتن الخ بهز فیها الناس وهزیز هو دور بعضی نسخها بجای مصراع ثانی ووقفت ذجبن الشجع موقف

العظماء في جيفتك لهم ولا يئاس الضعفاء من عذلك وان الله يسئلكم معشر عباده عن الصغيرة من اعمالكم والكبيرة و
الظاهرة والمستورة فان يعذب فانتم اظلم وان يعف فهو اكرم يعني بنيد از براى ايشان پرتو را يعني با ايشان بتواضع فتاد
كن ونرم كن از براى ايشان پهلوى تو را كه منفعت بشوند از پهلوى تو وكشاده دار از براى ايشان صورت تو را يعني ترش روئى مكن با ايشان
وبمواساة وسازكارى رفتار كن درميان ايشان يعني برنهج زتى هريك باهريك الفات كن در ملاحظه كردن حال همه ونكاه
كردن بسوى همه تا اينكه طمع نكنند بزرگان در ميل كردن تو از عدالت از براى ايشان ومايوس نكردند ضعيفان از عدالت كردن
تو از براى ايشان وبحقيق كه خدا سئوال ميكند از شما اگر كوچك اعمال شما واز بزرك ان واز كرهها اشكار
شما ونهان شما پس اگر عذاب ميكند پس شما ظالم كننده تريد برنفسها خود از هركس كه مستحق عذاب شده ايد واگر عفو ميكند ودر
ميكذرد پس او كرم كننده تر است از هركس بغير شما واعلموا عباد الله ان المتقين ذهبوا بعاجل الدنيا واجل الاخرة شاركوا
اهل الدنيا في دنياهم ولم يشاركهم اهل الدنيا في اخرتهم سكنوا الدنيا بافضل ما سكنت واكلوها بافضل ما اكلت
فحظوا من الدنيا بما حظي به المترفون واخذوا منها ما اخذت الجبابرة المتكبرون ثم انقلبوا عنها بالزاد المبلغ والمتجر
الرابح اصابوا لذة زهد الدنيا في دنياهم وتيقنوا انهم جيران الله غدا في اخرتهم لا ترد لهم دعوة ولا ينقص لهم
نصيب من لذة يعني بدانيد اى بندكان خدا كه بحقيق كه متقيان وپرهيزكاران رفتند از دنيا منفعت امروز دنيا وبا منفعت فردا اء اخرت
پس شركت شدند اهل دنيا را در منفعت دنياء ايشان وشركت نكشتند ايشان را اهل دنيا در منفعت اخرت ايشان ساكن شدند
در دنيا بهتر سكناء دنيا وخوردند دنيا را بهتر خوردن دنيا زيرا كه منفعت دنيا را زاعت كردند از براى اخرتشان وعرض از تكاثر
بافعال دنيا بالتمام تحصيل منافع ولذات اخرتست وشكى نيست كه متقيان بروجه اتم واكمل محظوظ شدند از دنيا وبلبس
ولباس رسيده اند واز زراعت دنيا اخرت خود را اباد كرده اند واز اينجهت كمال لذت از قناعت خود برده اند چنانچه تجاوز
از قناعت ميكردند مكروه ومنافر طبع ايشان ولذت نميبردند برخلاف اهل دنيا پس خورسند ونيكبخت كشتند از دنيا بهجير
كه خورسند شدند بان وسعت داشتند كان در منفعت دنيا وكرفتند از دنيا بهجيزيكه كرفتند متكبران از سرور وخوشى
وتمتى ولذت دنيا پس برگشتند از دنيا بسوى اخرت با توشه رساننده بمقصد ومقصود ايشان كه بهشت باشد وبا تجارت ربح
ومنفعت دهنده رسيدند بلذت ترك از دنيا دركبودن دنياء خود ويقين كردند كه بحقيق ايشانند وجوار رحمت خدا با شدند
فرداء اخرت در حالتى كه رد كرده نميشود از براى ايشان دعاكرى وكم كرده نميشود نصيب رسيدنى ايشان از روى لذت بودن
فاحذروا عباد الله الموت وقربه واعدوا له عدته فانه بات بامر عظيم وخطب جليل بخير لا يكون معه شر ابدا او شر
لا يكون معه خير ابدا فمن اقرب الى الجنة من عاملها ومن اقرب الى النار من عاملها وانتم طرداء الموت ان اقمتم له
اخذكم وان فررتم منه ادركم وهو الزم لكم من ظلكم الموت معقود بنواصيكم والدنيا تطوى من خلفكم فاحذروا
نارا قعرها بعيد وحرها شديد وعذابها جديد دار ليس فيها رحمة ولا تسمع فيها دعوة ولا تفرج فيها كربة وان استطعتم
ان يشتد خوفكم من الله وان يحسن ظنكم به فاجمعوا بينهما فان العبد انما يكون حسن ظنه برتبه على قدر خوفه من
رتبه وان احسن الناس ظنا بالله اشدهم خوفا لله يعني پس بترسيد اى بندكان خدا از مردن ونزديك بودن او ومهيا واماده
كرديد براى مردن اماده شدنى كه لاحق بان باشد پس بحقيقكه ميايد مرك بكار بزرك قدر وبشغل بزرك مرتبه ياخير
وبيكى كه نيا شد با او شرى وبدى هركز كه بهشت باشد ويا بدى كه نيا شد با او نيكى هركز كه جهنم باشد پس كيست نزديكتر
بسوى بهشت از عمل كنندكان از براى او وكيست نزديكتر بسوى اتش از عمل كنندكان از براى ان شما را زنده شدكان از براى
مركيد اكر يا پسنديد مكريد شما را واكر فرار كنيد از وقدمى نيست شما را واو ان ملازم تراست مر شما را از سايه شما ومنفك از
نشود مردن بسته شده است بموهاى پيشانى شما ودنيا در پيچيده شده است از پشت سر شما وبترسيد از اتشى را كه دور تر كفت
وبيدار كرمست وعذاب او تازه است مر انرا كه اسكنه بهشت در او وحمى محض غضب است وشنيده وقبول نميشود در ان
التماسها ورا برده نميشود در ان اندوهى واكر قدرت داشته باشد بانيكه شدت كند ترس شما از خدا وما نيكه نيكو باشد كمان
شما بخدا پس جمع كرديد ميان هر دو پس بحقيق كه بنده نيكو شد حسن ظن او بپروردكار او ومكر بقدر خوف او از پروردكار
او وبتحقيقكه نيكوترين مردمان از روى كمان بخدا ترسنده تر بخدا ازنده تر بان يا شد بخدا يا محمد بن ابي بكر اني قد وليتك اعظم
اجنادي في نفسي اهل مصر فان حقوق ان تخالف على نفسك وان تشاحح عن دينك ولو لم يكن لك الا ساعة من
الدهر فلا تبخط الله برضى احد من خلقه فان في الله خلفا من غيره وليس من الله خلف في غيره صل الصلوة لوقتها الموقت
ولا تعجل وقتها لفراغ ولا تؤخرها عن وقتها لاشتغال واعلم ان كل شئ تبع من عملك تبع صلوتك يعني اى محمد بن ابي بكر اني بر

القرن المناجز وبجاء مصدر رابع ان الشجاعة فخر الفتى والجود من خير الغرائز وبحقيقه
از افاضله انك شجاع او قوت
قلبه جواب عمرو بن عبد
الود باحسن عبارات و
ابين اشارات
يا عمرو يحك قد اتيتك
مجيبا صوتك غير عاجل
ذو نية وبصيرة والصدق
منجى كل فائز ولقد
دعوت الى البراز في
بحبك المبارز يغليك
ابيض صياه كالملح حتفا
للمناجز اذ اوقل ان
تقوم عليك ناحت الثكلى
مرصرة بخدا يبقى ذكر
ها عند الهزائز ويح
واى در الصحاح ويح كلمة رحمة
ودويل كلمة عذاب قال الزمخشري
هما يعني واحد وتوبيخ به اى
عزمت وبصيرة بينائى دل و
الحق هو الله لانه ثابت لا
زايل ابدا وابجاء رها بيدل واعلا
بلند كردانيدن وملحم نمك و
حتف مرك وجائره چيزيكه كشنده
مر ان خنده والنحل بالتحريك سعة
شوا لعين وطعنه نجلا اى واسعة
بينة النجل ويحك اى ارحمك الله
ويحا قد در بعضى نسخ بجاى يا عمر
ويحك فدلا يجعلن فعل استقبال
اى عمرو لازم كناد خدا اى مر تورا
بجهنده آمد مر تورا جواب خوب
او از تو نيست خدا وند عزيز يحيى
در سينها دل وحصر تحريض
بجان دهنده هر فرد از انند و
هزاهز جمع هزهزة از كنبر بردن
امل براى جنك جواب تمرة اى اكه
جواب جد هد بزير دن نايد
براى جنك بلند منكر اند بر تو
شير بحبون نمك كه مرگ سر
جنك كننده را بايد بسيكر من
ميدارم كه بر خيزند بر تو جماعتى
نوحه كننده جنازها اند اود
فراخ كه بيا مادكردن ان نزد
فنها (س) اى خوانده مرا در
دوكانا موس بجنك بر شيشه خود
چه بيهوده مردم سنك كوبند
مادكنند بر نايكه مست از
جوانى تو حجر را باشد نيك
حكايت صاحب كشف الغمة
لما وقف عمرو ومعه ولد حسل
اصحابه فقال من يبارز فقال علي انا له فقال له ائتني انت عمرو فكيف تقاتل هذا وهو رجل فقال اما
له يا رسول الله فقال انت عمرو فكيف ثم ناداه عمرو فقرأ الرجز المذكور انفا فقال علي انا له يا رسول الله فقال انه عمرو فقال علي وان كان فاذن له فخرج اليه وانشاء هذا الرجز ثم قتله وقتل ابنه نسخت ١٩م

نصیحت امام همام وسید انام امیر المؤمنین العلم الرابع فکن للعلم مکتسبا وکن له طالبا واعمل به تنل به وکن حلیما رضینا العقل مخبرا لا تستمن واما کنت منهمکا فی العلم نبوا واما کنت منعما اقتباس فرا گرفتن علم ودرگرفتن از امیر المؤمنین از رابع وغنی بی نیاز شدن از رابع و رضا نائب محکم راگشتن واحساس خویش را از چیزی نگاه داشتن ویا مرد آشتن وشام وسامانه سپر برامدن از رابع واتهمان الرجال فی الامرای جدیع وانعاس سرد راب فرو بودن ودر بعضی نسخ تجا حلیما چنانکه (میفرماید) علم اراپیش آسان پیراش مرعلم راکسب کننده وباش مراورا جویندهٔ مادام که زنده باشی فرا گیرنده وادام گیرنده بعلم واستوار باش بحلم وبه نیاز شوما وبه نیاز بود وباش

بتحقیق که من کرده ایندم تورا والی وصاحب اختیار بر زکریا بن سپاهیای من در پیش بعض من که اهل مصر باشند پس تو سزاوار شده باشی که مخالفت کنی برهوای نفس تو وبا نکه مدافعه ومقاتله کنی از جمعه دین تو واگر چه بوده باشد از برای تو مکرر یکساعت از زمانه پس بخشم میند از خدا را بسبب داشتن احدی از مخلوقات او پس بتحقیق که رضا خدا جانشین از برای رضا غیر هست وکفایت رضاء غیر را میکند ونیست از برای رضاء خدا جانشینی در غیر خدا ورضاء احدی کفایت رضاء خدا را نتواند کرد بکدا نماز را در وقت معین از برای نماز وپیش مینداز وقت نماز را از جمعه فراغت از نماز واشتغال بغیر نماز وتاخیر مینداز نماز را از وقتش از جمعه مشغول شدن بغیر نماز وبدان بتحقیق که هر چیزی از عبادات تو تابع مر نماز تواست در قبول شدن یعنی اگر نماز تو مقبول است پس سایر عبادات تو نیز مقبول است زیرا که اخلاص در نماز مستلزم ملکه در اخلاص است پس همه عبادات با اخلاص مقبول خواهد بود واگر نماز تو مقبول نشد بسبب عدم اخلاص تو پس سایر عبادات تو نیز مقبول نخواهد بود بتعریب بنودن اخلاص در انها بطریق اولی **ومنه** یعنی بعضی از ان عهدا فانه لا سواء امام الهدی وامام الردی ولی الشقی وعدو النبی ولقد قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله انی لا اخاف علی امتی مؤمنا ولا مشرکا اما المؤمن فیمنعه الله بایمانه واما المشرک فیقمعه الله بشرکه ولکنی اخاف علیکم کل منافق الجنان عالم اللسان یقول ما تعرفون ویفعل ما تنکرون یعنی پس بتحقیق که نیست سزاوار در پیش خدا امام ونپیشواء هدایت کننده ونپیشواء ضلالت کننده ودوست ندارد پیغمبر دشمن پیغمبر را نیز گفته است از برای من رسول خدا صلی الله علیه وآله که من بتحقیق نمیترسم بر امت من نه مؤمن را ونه مشرک را اما مؤمن را پس منع میکند او را خدا از عذاب بسبب ایمان وی واما مشرک را پس مقهور ودلیل میسازد او را خدا بسبب شرک بودن ولکن من میترسم بر شما هر منافق دلراکه عالم باشد بحسب بیان وحق بر زبان او وخاری باشد ودر دل منکر حق باشد میگوید چیزی راکه در نزد شما معروف ومستحسن است ومیکند چیز یراکه در نزد شما منکر وقبیح است **ومن کتاب له** علیه السلام الی معویة جواباً وهو من محاسن الکتب یعنی واز مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معاویه از جمله جواب مکتوب او واین مکتوب از خوبهای مکتوبات است اما بعد فقد اتانی کتابک تذکر اصطفاء الله تعالی محمدا صلی الله علیه وآله لدینه وتاییده ایاه بمن ایده من اصحابه فلقد خبا لنا الدهر منک عجبا اذ طفقت تخبرنا بلاء الله عندنا ونعمته علینا فی نبینا فکنت فی ذلک کناقل التمر الی هجر او داعی مسدد الی القصال وزعمت ان افضل الناس فی الاسلام فلان وفلان فذکرت امرا ان تم اغتر لک کله وان نقص لم یلحقک ثلمه وما انت والفاضل والمفضول والسائس والمسوس وما للطلقاء وابناء الطلقاء والتمییز بین المهاجرین الاولین وترتیب درجاتهم وتعریف طبقاتهم هیهات لقد حنن قدح لیس منها وطفق یحکم فیها من علیه الحکم لها یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول خدا صلی الله علیه وآله پس بتحقیق که رسید بمن مکتوب تو که ذکر میکردی تو در ان برگزیدن خدای تعالی محمد صلی الله علیه وآله را از برای دین خود وقوت دادن بکسانی که قوت داد او را بایشان از مصاحبان او پس بتحقیق که بنمان داشت زمانه از برای ما تعجب کردن از تو از دروغ کردیدکه خبر میدهی ما را باحسان خدا در نزد ما ونعمت خدا بر ما در شان پیغمبر ما پس بودی تو در این خبر دادن مانند نقل کننده خرما بسوی بلد هجر یا مانند دعوت کننده بسوی نبرد ما وگمان کردی که افضل مردم در اسلام فلانکس وفلان کس است که خلیفه اول ودوم باشد پس مذکور ساختی امری راکه اگر تمام وصحیح باشد در راست از تو جمیع منفعتان در نیابد که تو را از فضیلت ایشان فضیلتی حاصل نخواهد شد بالبدیهه واگر ناتمام وغیر صحیح باشد ملحق نخواهد گشت خسرشدن او ونقصی عائد تو نشود از ان وچه کار است تو را با فضیلت دادن وبا فضیلت اشتد شدن وسیاست حکومت از ندو سیاست حکومت اشته شدن یعنی بچه کار تو خواهد آمد فاضل ومفضول بودن وحاکم ومحکوم بودن ان اشخاص وچه چیز حاصلست ترا از ازاد شدگان از پدر ویا پسران ازاد شدگان با تمیز دادن میانه مهاجران پیشینان که هجرت کنندگان از مکه بمدینه باشند وتعیین مراتب درجات ومنزلت ایشان وشناسانیدن طبقات ایشان چه بسیار دور است مطلب تو از نوعرابنه ضد اکردی ترا بتری که نبود از ترها قما وباخس وشر وعکردی که حکم کند در میان زدجات وطبقات مهاجران که کیست براو از ترا ایشان الا مربوب ایها الانسان علی ظلعک وتعرف قصور زندعک وتناخر حیث اخرک القدر فما علیک غلبة المغلوب ولا للمظهر الظافر فانک لذهاب فی تیه وقذاع عن القصد الا نوی غیر مخبر لک لکن بنعمة الله احدث ان قوما استشهدوا فی سبیل الله من المهاجرین ولکل فضل حتی اذا استشهد شهید قیل سید الشهداء وخصه رسول الله صلی الله علیه وآله بسبعین تکبیرة عند صلوته علیه اولا ترى ان قوما قطعت ایدیهم فی سبیل الله ولکل فضل حتی اذا فعل بواحدنا کما فعل بواحدهم قیل الطیار فی الجنة وذو الجناحین ولولا ما مضی الله عنه من تزکیة المرء نفسه لذکر ذاکر فضائل جمة تعرف بها قلوب المؤمنین ولا تمجها اذان السامعین یعنی ایا واعیا پیش ای دانا

بود باد واستوار دور نگاه دارنده خود سیر بر صیا پس نا باشه کوشنده در علم ودر دگر وتا باشه فرو رونده در علم ناچند چنین شمن خوخواه تو وغایت جهل خویش بخواهی تو علمات کرا دمی یابند نماز یعلم زجنبی بود ودد خواهد وکن فیما سکا حص التفی ورعا للدین مغتنما للعلم مفترسا فی تحلی الاداب طالبا ما رئیس قوم ازا ما فارق الرؤسا واعلم ان العلم خیر صفا اصبح الطالبه مرتضله سلسا سنت پرستیدن ودرع بفع را، برهیزکار شدن ودرع کبر برهیزکار وافرسه الاسدای دق عنقه ومرادا بجا اخذ و تخلق خوکردن ومفارقت از یکدیگر جدا شدن ودوسا جمع ونیس وصفا اجالص التلا انجر بان یقال فی کلامه سلاسه وهو سلس البول (میفرماید) ناباش جوازهرکه پرسنده بخالص برهیزکار ودین را عنیه کبیره مرعلم را فرا گیرنده پس هر که جز کرد باد بها کاست بسبب ناچار قوم جون مفارقت کردند ناچار وبدانکه زاه نمود شیخ که علم بهتر ابخالص ات کرکنی برای طالب خود از کمال خود وان هرکس کردد که فضل عالم باشد بی شبهه میان خلق حاکم باشد فرزاکه بقاله بقا پیوندند ازدوخ واز عذاب سالم ماند نهی از اعتراض بر قضاء خالق ودر مساله با جمیع خلایق لا تتهمن ربک فیما قضی وهون الامر وطب نفسا لکل هم فرج عاجل وبالی علی المصیح والممسی اتهام کردن را نهمت زده کردن وقضاء حکم کردن وطب خوشبودن را ناء والمصیح والممسی نعم اصباح ومساء ان بمعنی الاصباح والاسا (میفرماید) نهمت منه بردو کار خود را در انچه حکم کرده وانشاکن کار را دو خویشتن بنفس خویش مرعی را فرجا شتابنده کرمیاید برنا مداد

برخواهد آمد لیس یدرکه والموت الی الیه من نفسه غلس تاریکی آخر شب و ایماس شاد شدن و آنس بفتح انس گرفتن از رابع و اعتزال جدا شدن و بیکبوشدن (سفر یه) بیماش مرخدای را شناسایی که نیست هیچ اندازه کبریای او و در تاریکی آخر شب او دمیده نمانده مرا غمگسار که شاد کند مرا مکر انس گرفتن که میترسم مرا از انس گرفتن پس جدا شوم از مردم تا مدام که توانا بی و الزام میگیرد با بکر که بهتر از جرک او خویشتن امید میدارد انرا که نیست دنیا بدانرا و مرک نزدیک کند ما را از بفرادو (س) کس نیست در این دو دو کار از دو که صفا باشد بطریق محرد این فما هر چند که با لکی دفا بیرکه از جانب دیبش و سد جور و جفا تقریب نفس بموت که لازم خیولست و ترغیب و بطهارت که موجب نجاست

سلام بر اهل قبور

لا تامر الا نی طرف ولا نفس ولو تمنعت الحجاب والحرس و اعلم انک بین یدی الموت فاذه فی کل لمح منها و ترس ما بالک ترضی ان تدنسه و تو نفسک مغسول الدنس ترجوا النجاة و لم تسلک مسالک لکها ان السفینة لا تجری علی الیبس طرف چشم بر هم زدن و تمتع استوار و قوی شدن و جا پرده دار و حارس پاسبان و تعرض بفتح جمع او و نفاذ نفوذ کردن شتن تهاذف شاذ و اذراع زده پوشیدن و اترس سپر و دریش پیش و بیش مال حال و تدبیس چرکین کردن ما غل و غسل شستن و بیس بفتح خلط (سفر یه) این میش از مرد چشم بر هم زدن و نه دو نفخ اکرم استوار و ثابت پیرده دار اند پاسبانان و بدانکه تبرها مرد کی بنده اند و هر کرده پوشش ان تبرها و هر رو پیش از اند چیت عالیون نوکه خوشود باشکه چرکین شاد و اوزاد و جامه تن تو شسته باشد از چرک او میدار دست کار و نی پیرد زاها اوزاد بیشک کشی رد تمیز و برخسل (س) از تبر اجل چه جان نخواهی بردن تا کی همیشه دل بر بردن تا چند برای مال را بسیار جهان هرل خلق علی از دن عرض سلام بر اهل قبور ایشان و تذکار آثار و اطوار ایشان سلام علی اهل القبور الذین کانتهم مجلسون فی المجالس و یشربون من مائک الماء شربة و لذیذا کلوا فی کل رطب و یابس بردند مردشان و رطوبت توشکند و یبس خشکند (سفر یه) سلام بر اهل کور خانا پدید شد کو یا که ایشان نشسته بودند در مجلسها و یا شاید اندازه سر شریح نخورد اندازه هر چیز و خشک (س) از خانها سلام بر اهل قبور انجم که غا شنده و عین خصوصی قوی کند جام شوق در بزم سرور بلشند بجواب آنرا صاحب شنود مفا حرب شجاعت کوشش در بدر و مباهات بلا رمت رسول عالی قدر انجمن و لار انجمار انا علی الحال السنا مثلهم فی العوارس فسانی بعد ازما بلقیهم بقلی ذوی الاقران بوما ترانا ورد انا امر لا نزی فی الحرب سبة و لا نشق علی ارواح المداعس و صلی الله علی رسوله کما بلغ بنا بمکشفها لغدا بالتناکس فما قبلنا بعدها من مقالة فما غادرت منا جدنا للابس القرن

المخوش حق ابا بیع ولعمر الله لقد اردت ان تذم فمدحت وان تفضح فافتضحت وما علی المسلم من غضاضة فی ان یکون مظلوما
ما لم یکن شاکا فی دینه ولا مرتابا بیقینه وهذه حجتی الی غیرک قصدها ولکنی اطلعت لک منها بقدر ما سمح من ذکرها یعنی و
گمان کردی تو که من بر جمیع خلفا حسد بردم و بر جمیع ایشان طغیان و سرکشی کردم پس اگر باشد امر چنانچه گفته پس نیست جنایت و ناز
خواستن لازم بر تو و نزاع ضرار خواست کردن از من نیست تا اینکه متحقق گردد و گفته شود عذر ان بتو و حال انکه ان شکایتی
است که از تو در وزا ثلث عیب کردن اثر شکایت سقر بب عذ قابلیت تو و مصرع اول بن فرد از شعر ابن است و عجز ها الواشو
انی اجتها یعنی تو بیخ و سرزنش کردند معشوقه را بدگویان که من دوست میدارم او را و عیب بن شکایت بد گو از او زائل
زیرا که قابلیت عیب کردن را ندارد و گفته تو که متحقق من بودم که کشیده میشدم از برای بعث کردن چنانچه کشیده میشود شتر
مهار کرده شده از برای رام کردن جبار و گرها نا اینکه بعث کردم ا باخلیفه اول و سوگند بحیات خدا که هر اینه اراده کرده که مذمت
کنی پس مدح کردی و اینکه رسوا کنی پس رسوا شدی زیرا که اقرار کردی که من باکراه و اجبار و بظلم و ستم بعث کردم پس اهل بیت پیغمبر
تمامی مظلوم و ستم رسیده بودند باین ظلم و ستم بر من پس متحقق نشد اجماع بر ان بعث و چنان بعث باظلم و ستم البته خلا
حق و منکر ان حق خواهد بود پس طعن زدی بر خلاف خلفاء و مستحق مذمت گشتی و خود را و ایشان را مفتضح و رسوا ساختی و سقر ب
مظلوم شدن من مر امدح کردی و نیست بر مسلم ذلت و نقصی را اینکه باشد مظلوم ما دامیکه نباشد شک کننده در دین
خود و نه شبهه داشته در یقین خود و اینست حجت و برهان بر حقیت من که مقصود از ان غیر تو است از خلفائی که ادعا
اجماع و حقیت خود کردند نه تو که بالبدیهه و بی شک ادعاء خلاف تو خلاف حق و باطل است و محتاج بحجت و دلیل نیست
ولکن من اظهار کردم از برای تو از ان حجت بعد ذکر بخاطر گذشت از ذکر کردن ان ثم ذکرت ما کان من امری و امر عثمان فلک
ان تجاب عن هذه لرحلة منه فانا کان اعذی له واهدی الی مقاتله امن بذل له نصرته فاستقعده واستکفه ام من
استنصره فتراخی عنه وبث المنون الیه حتی اتی قدره علیه کلا والله لقد علم الله المعوقین منکم والقائلین لاخوانهم
هلم الینا ولا یاتون البأس الا قلیلا وما کنت اعتذر من انی کنت انقم علیه احدا ثا فان کان الذنب الیه ارشاد وهدایته
له فرب ملوم لا ذنب له وقد یستفید الظنة المتنصح وما اردت الا الاصلاح ما استطعت وما توفیقی الا بالله علیه توکلت
یعنی پس مذکور کردی انچه را که بود از امر من با امر عثمان پس سزاوار است از برای تو که جواب داده شوی از ان شبهه از جهة قرابت و
خویشی تو با او و در بنی امیه بودن پس جواب اینست که ایا کدام یک از ما سلم کننده تریم بر او و وراه نمایند تریم بسوی قتل او ایا کسی که
بجستم از برای او نصرت و یاری خود را که من باشم در هنگام محاصره او و اظهار کرده یاوری کردن خود را او و در جواب گفته
من محتاج نیستم بنصرت و امداد تو و لکن بنشین بر جای خود و باز دار نفس تو را از ایذاء من پس طلب کرد عثمان قعود از مقاتله
او را و کفه باز ایستادن او را و یا کسی که عثمان طلب کرد از او نصرت و یاری را و درخواست کرد از او که تو باشی امداد اهل شام را
بتاخیر انداخت و مماطله کرد نصرت و یاری او را و منتشر و پهن کرد حوادث روزگار را بسوی او تا انکه رسید اجل
مقدر او بر او و شکی نیست که شخص ثانی که تو باشی ستم کننده تر خواهی بود بر او از اول که من باشم حاشا که ما و یا شما این دو امر
سوگند بخدا که متحقق و استوار است خدا مانع شوند کان نصرت را و گویندگان مر برادران و یاران خود را که بیایند بسوی ما
و ایشان مکنند بشدت و سخی مگر از روی کراهت در و بی رغبت بودن ان و مانع شونده تر بوی و بوده ام من که عذر بخواهم
از اینکه بود که عیب میکردم بر عثمان بدعتهای او را پس باشد گناه من نسبت باو ارشاد و هدایت کردن من او را پس چه بسیار
ملامت کرده شده ایست که گناهی بر او نیست و گناهی کسب تهمت میکند کسی که بسیار بتهمت کننده است و اراده نکردم من مگر اصلاح
کار او را بقدر تکه قدرت و توانائی داشتم و نیست توفیق اصلاح و هدایت از برای من مگر از جانب خدا بر او توکل کرده ام در همه
کارها و ذکر کردی انه لیس لی ولاصحابی عندک الا السیف فلقد ضحکت بعد اسغبار متی الفیت بنو عبد المطلب عن الاعداء نکلا
وبالسیوف محوفین فلیلا یعنی الهیجا حمل فیطلبک من تطلب ویغرب منک ما تسبعد وانا مرقل نحوک فی جحفل من
المهاجرین والانصار والتابعین باحسان شدید بأسهم ساطع قتامهم مستریلین سرابیل الموت احب اللقاء الیهم لقاء ربهم
قد صحبتهم ذریة بدریة وسیوف هاشمیة قد عرفت مواقع نصالها فی اخیک وخالک وجدک واهلک وما هی من الظالمین
ببعید یعنی و مذکور ساختی که نیست از برای من و اصحاب من در نزد تو مگر شمشیر و هر اینه بتحقیق که خندانیدی از ابنجی شنوندگان را
بسبب تعجب کردن از تو بعد از گریانیدن از گفتار ما هیجا رتو در چه زمان یافته شدند پسران عبد المطلب از دشمنان نکول کنندگان
و روگردانندگان و بشمشیرها تراشندگان پرد رنگ کن اندک زمانی که در نیابد بحبک اجل هنگام شجاع پس زود باشد که کشد
کند تو را بجنگ کسی که تو طلب کار او ئی و نزدیک شود بتو چیزی که تو دور دانی شمار و ما را و من شتابنده ام بجانب تو ما نیز بسیار

من احزاب لیقعون فیه وقعة لاستراحة ثم یرتحلون وضرستها الحرب تضریسا ای جربتها وحنکتها وزال الحرب بکردن مبارز پیاده ووقع الحد بالحد بصوته واشرس در (سیرابی) بدیشکر من الشر
که بدنبال چشم نگردد از خشم وان شیر لبیر که در الخوشب می استراحت کند چون حربها در او در کند از مابه استوار کند و امانی شد کند نزد حرب کردن مبارزان پیاده بعضها نترسد از او از بهنها و لبیر

ازمهاجران وانصار وتابعان ولازم شوند کان احسان درحالیکه شدیدباشند بنوهی ایشان ومرتفع وبلند باشد غبار ایشان بپوشند اندلها سهام مرگ وقتالرا دوسترین ملاقات بسوی ایشان ملاقات رحمت پروردگار ایشان است بتحقیق کهمراهان ایشان بلند اولاد شجاعان جنك بدر وشمشیرهای بنی هاشم بتحقیق که شناخته توجای واقع شدن تیزی شمشیرها را در برادر تو حنظله ودرخال تو ولندود رجد تو عتبه ودر اهل تو ونبیشا شمشیر دوراز ستمکاران **ومن کتاب له ع الی اهل البصرة** یعنی از مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام است بسوی اهل بصره وقد کان من ابتشار رجلکم وشقاقکم مالم تغبوا عنه ولم تعفوا عن مجرمکم ورفعت السیف عن مدبرکم وقبلت عن مقبلکم فان خطت بکم الامور المردیة وسفه الاراء الجائرة الی منابذتی وخلافی فها انا قد قربت جیادی ورحلت رکابی ولئن ألجأتمونی الی السیر الیکم لأوقعن بکم وقعة لا یکون یوم الجمل الیها الا کلعقة لاعق مع انی عارف لذی الطاعة منکم فضله ولذی النصیحة حقه غیر متجاوز منهما الی بری ولا ناکثا الی وفی یعنی وبود از پراکندگی عهد بشقاق شما وخصومت شما اینجر بکه شما غافل بودید از ان پس درگذشتم از کار شما وبردباشتم شتابرا از کریندهٔ شما وقبول کردم عذر را از روی او رنده شما پس اگر براه انداخت شما را کارها هلاك سازنده وبی عقلهای صاحب آنها مایلرا از حق بسوی اظهار عداوت من ومخالفت من پس اینك من که بتحقیق نزدیك کردانیدم اسبهای اهوار خودرا وزین کردم شتران سواری خودرا واگر مضطر گردانیدند مرا بسوی حرکت کردن بسوی شما هر اینه واقع سازم در شما حادثه که بوده باشد حادثه روز جمل جنبك عایشه نسبة بسوی ان مکر مثل لیسیدن لیسیدهٔ انگشت بعد از طعام یا وصف اینکه من شنابانم از برای اطاعت کنندهٔ شما فضیلتها وزا از برای بصحبت کنندهٔ شما حق او را ودر حالیکه نیستم در گذرنده از جرم وگناه متهم بگناهی بسوی گناهکار در گذردم وازبی گناه مواخذه کنم ونه از شکننده عهدی بسوی وفاکنندهٔ عهد بعضی از ناقض در گذردم واز موفی مواخذه کنم **ومن کتاب له ع الی معاویة** یعنی واز جمله مکتوب او است بسوی معاویه فاتق الله فیما لدیك وانظر فی حقه علیك وارجع الی معرفة ما لا عذر لك بجهالته فان للطاعة اعلاما واضحة وسبلا نیرة ومحجة فجهة وغایة مطلبة یردها الاکیاس وتحالفها الانکاس من نکب عنها جار عن الحق وخبط فی التیه وغیر الله نعمته واحل بنفسه یعنی بپرهیز خدارا در اینچیزیکه در نزد تو است از نعمتهای او ونگاه کن در حق او بر تو از اطاعت حکم او وشکر نعمتها او بر گردد بسوی شناختن چیزیکه معذور نیستی تو در ندانستن انکه شناختن امام زمان باشد پس بتحقیق که از برای اطاعت علامتها ونشانهای اشکار است وراههای روشن است طریقه واضح است فائده بینا مطلوب است که هشت باشد مر بینندگان علامتها وراههای فائدها نزدیکان ومخالفت میکند از انها ابلهان کسی که منحرف شد وکشت از انها کشتار حق وبسر درامد هدر بیابان گمراهی وتغییر دهد وسلب کند خدا نعمت خودرا از او وفرود اورد او را بعقوبت خود فنفسك نفسك فقد بین الله لك سبیلك وحیث تناهت بك امورك فقد اجریت الی غایة خسر ومحلة الکفر وان نفسك قد اوطنت شرا فانها تحنك غیا واوردتك المهالك واوعرت علیك المسالك یعنی واپس نفس تو را واپا نفس تو را پس بتحقیق که اشکار کرد ایند خدا از برای تو راه تو را واز انجائیکه بمنتها رسید د کارها تو پس درانه گشتی بسوی منتهای خسارت وضرر کشیدن وبمنزلت مرتبه کافر گشتن وبتحقیق که نفس تو بکل فرو کرد تو را در شرارت وبدی کردن وبشدت داخل گردانید تو را در ضلالت وگمراه گشتن وواردگردانید تو را در رجاها هلاکشدن وسخت دشوار گردانیده است بر تو مر اجهای حق رفتن **ومن وصیته للحسن بن علی علیهما السلام** کتبها بحاضرین عند انصرافه من صفین یعنی واز وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام است بامام حسن پسر خود علیهما السلام که نوشتان وصیت را در منزل میانه در حالیکه حاضر نام محل پشت شهر حلب باشد وحاضر نام دهی از دهات نزدیك حلب باشد من الوالد الفان المقر للزمان المدبر العمر المستسلم للدهر الذام للدنیا الساکن مساکن الموتی الظاعن عنها غدا الی الموتور بها المؤمل ما لا یدرك السالك سبیل من قد هلك غرض الاسقام ورهینة الاسقام وعبد الدنیا وتاجر الغرور وغریم المنایا واسیر الموت وحلیف الهموم وقرین الاحزان ونصب الافات وصریع الشهوات وخلیفة الاموات یعنی از جانب پدر پشت شده از ما سوی الله اقرار دهنده او برای روزگار بهجر از مخاصمه ان وزود گردانده عمر بسیری منقاد ومطیع از برای دهر در تحمل مشاق ونوائب مذمت کننده بنا قرار دهنده در مقر مردگان کوچ کنندهٔ از دنیا در فردا وصیت است بسوی پسر اقرار کننده چیزیکه نمیرسد بان که خلاف هدایت او واهتدای خلق باشد در راه که بتحقیق هالك وفانی للهاست که جدید پدرش باشد نشانه تیرهای مصیبتها ونبذه قهر دنیا وتاجر سرای خدعه وفریب وقرض دار مرگها واسیر مردن وصاحب پیمان با هموم ومصائب احزان ومنصوب نشانه از برای تیرافتها وکشته شدهٔ سهمهای دشمنان وجانشین مردگان اما بعد فانی مما تبینت من ادبار

ولا استغلاقا فیما اشکل علی ولا استرشادا لرشدی ولا تنبیها لغرة غفلت عنها بل لما رایت من انصراف الناس عن من ابتزه امره ممن استفاد عقل تجربة من اهل الدهر الذین طحنتهم محالة الدهر فهم زائلون زوال من قد مضی من قبلهم فارتادوا لانفسهم قبل حلول ریب الموت بها منزلا یحل فیه ظعنهم ویقیم فیه اقامتهم فکأن قد صار ما قد کان مما لم یکن فاستدرك ما فرط فی ایامك من تضییع الوقت وسوء استعمال المهلة فی ما امرت بعمارته مما یدوم نفعه ویبقی غناؤه فکأن قد بغتك الامر وقد فرط فی جنب العمل وغلبك هواك علی ما یرجی منك من اصلاح نفسك فتکون من الهالکین ان من اکدی الدواهی عقوقا للوالد ان یبدره ولده بما یکون سببا لموته قبله فکن لله یا بنی ناظرا وعن نفسك زاجرا ولها عن کل ما یکرهه مقارفا ومؤثرا ما یقربها من الله ویزلفها لدیه فان ذلك لا یقدر علیه الا من ملك نفسه وقادها بزمامها ووقفها علی حدود الله وعرف ما یوجب علیه فیها وبالله یستعین علی ما لا یستطاع الا به ویتوصل الی ما لا یدرك الا بمعونته ویتسبب الی ما لا یدرك الا بتوفیقه فان یکفك الله ما یکاد بك من الدنیا فقد یسیر ما یسلمك منها عظیم ما یعقبك منها وان یکفك ما یکاد بك من الناس فقد یسیر ما یسلمك منهم عظیم ما یعقبك منهم وان یکفك ما یکاد بك من الذنوب فقد یسیر ما یسلمك منها عظیم ما یعقبك منها وان یکفك ما یکاد بك من الشیطان فقد یسیر ما یسلمك منه عظیم ما یعقبك منه وان یکفك ما یکاد بك من الهوی فقد یسیر ما یسلمك منه عظیم ما یعقبك منه وان یکفك ما یکاد بك من الدنیا فقد یسیر ما یسلمك منها عظیم ما یعقبك منها وان یکفك ما یکاد بك من الناس فقد یسیر ما یسلمك منهم عظیم ما یعقبك منهم وان یکفك ما یکاد بك من الذنوب فقد یسیر ما یسلمك منها عظیم ما یعقبك منها وان یکفك ما یکاد بك من الشیطان فقد یسیر ما یسلمك منه عظیم ما یعقبك منه وان یکفك ما یکاد بك من الهوی فقد یسیر ما یسلمك منه عظیم ما یعقبك منه

الدُّنیا عنّی وجموح الدّهر علیّ وإقبال الآخرة إلیّ ما یزعنی عن ذکر من سواک والإهتمام بما وراء غیری أنی حیث تفردنی دون هموم الناس همتنی نفسی وصدقنی رأیی وصرفنی عن هواک وصرح لی محض أمری فأفضی بی إلی جدک لا یکون فیه لعب وصدق لا یشوبه کذب ووجدتک بعضی بل وجدتک کلی حتی کأن شیئا لو أصابک أصابنی وکأن الموت لو أتاک أتانی فعنانی من أمرک ما یعنینی من أمری فکتبت إلیّ کتابک تذکر هذا مستظهرا بإیمان أنا بقیت لک أو فنیت یعنی أما بعد أحمد خدا ونعت رسول پس بحقیق کہ در اخیر بکہ من شناختم از روگردانیدن دنیا از من و نزدیک شدن روزگار بر من و روا ورد ن آخرت بسوی من بجہت نزدیکشدن مرگ من اخیر بنست کہ منع میکند مرا از ذکر کردن حال غیر خودم را و اہتمام کردن بکار غیر کار خودم را از انکہ از انجائی کہ منفرد و تنہا گردیدہ بمن اندوہ من بدون اندوہ ہمہ مردمان پس راست گفت بمن تدبیر من یعنی صواب گردید تدبیر من و برگردانید مرا از خواہش من کہ ہدایت خلق باشد و تصحیح کردانید برای من خالص امر و کار مرا کہ رحلت از دنیا باشد پس کشانید مرا بسوی اجتہاد و تلاش کردن کہ تنہا شدہ را و بازی کردنی و راست گفتنی کہ تنہا شد مخلوط بدروغ گفتنی یا فہم تو را بعضی از خودم بلکہ یا فہم تو را تمام و حین خودم یعنی از حیثیت علامہ محبت نامہ انکہ گویا کہ چیزی اگر رسیدہ است بتو رسیدہ است بمن و گویا کہ مرگ اگر آمدہ است بتو آمدہ است بمن پس متہم شد از برای من از امر تو آنچیزی کہ متہم بود از برای من از امر نفس من پس ارادہ کردہ کہ بنویسم بسوی تو نوشتہ خودم را کہ این نوشتہ باشد رحالی کہ طلب کنندہ احتیاط و حفظ این کتابم اگر باقی بمانم از برای تو یا بنشست کردم از تو حاصل کلام علیہ السلام انکہ و اگر چہ روی آوردن باخرت و رسیدن وقت رحلت من منع میکند و باز میدارد مرا از اہتمام بکار غیر خودم امّا اہتمام کار تو کہ بعضی از منی بلکہ عین منی و از این حیثیت کار تو نامن است باعث کردیدہ کہ بنویسم از برای تو این وصیت نامہ را فانی اوصیک بتقوی اللہ أی بنیّ ولزوم أمره وعمارة قلبک بذکره والإعتصام بحبله وأی سبب أوثق من سبب بینک وبین اللہ إن أنت أخذت به أحیی قلبک بالموعظة وأمنه بالزهادة وقوه بالیقین وذلله بذکر الموت وقرره بالفناء وبصره بفجائع الدنیا وحذره صولة الدهر وفحش تقلب اللیالی والأیام واعرض علیه أخبار الماضین وذکره بما أصاب من کان قبلک من الأولین وسر فی دیارهم وآثارهم فانظر ما فعلوا وعمّ انتقلوا وأین حلوا ونزلوا فإنک تجدهم انتقلوا عن الأحبة وحلوا دار الغربة وکأنک عن قلیل قد صرت کأحدهم یعنی پس بحقیق کہ من وصیت میکنم تو را بہر ہنر از برای خدا ای پسر تک من و ملازم بودن بکار خدا و یاد کردن دل تو بذکر خدا و چنگ در زدن بریسمان بندگی خدا و کدام وسیلہ است کہ استوارتر است وسیلہ میانہ تو و میانہ خدا اگر تو بگیری و چنگ در زنی بآن زندہ گردان دل تو را بعقول کردن پند و نصیحت و بمیران دل تو را ببریدن از دنیا و قوی گردان دل تو را بیقین بمعارف و اعتقادات و رام گردان دل تو را بیاد آوردن مردن و باقرار و ثبات گردان دل تو را بہ نیست گشتن از مأوی اللہ و بینا گردان او را در حوادث دنیا و تبریان او را بجملہ کردن زمانہ و روشن کردن گردش اہل و نہار و اظہار کن بر دل تو خبرہای مردمان گذشتہ را و بیاد او بیندار از آنچہ رسیدہ بکسانی کہ بودند پیش از تو از پیشینیان و بنگر کن و تفکر کن در خانہای ایشان و در آثار و علامات باقی ماندہ از ایشان پس نگاہ کن کہ چہ کردہ اند و از چہ چیز منتقل شدند و بکجا وارد شدہ اند و منزل کردہ اند پس بحقیق کہ تو می یابی ایشان را کہ نقل کردہ اند از دوستان و وارد شدہ اند بسرای غربت و گویا تو نیز ہر آنند وقتی بحقیقت کہ در پیوندی مانند یکی از ایشان فاصلح منوای ولا تبع إخوانک بدنیاک ودع القول فیما لا تعرف والخطاب فیما لا تکلف وأمسک عن طریق إذا خفت ضلالته فإن الکف عند حیرة الضلال خیر من رکوب الأهوال وأمر بالمعروف من أهله وأنکر المنکر بیدک ولسانک وباین من فعله بجهدک وجاهد فی الله حق جهاده ولا تأخذک فی الله لومة لائم وخض الغمرات إلی الحق حیث کان وتفقه فی الدین وعوّد نفسک الصبر علی المکروه ونعم الخلق التصبر وألجئ نفسک فی الأمور کلها إلی الله فإنک تلجئها إلی کهف حرز ومانع عزیز وأخلص المسئلة لربک فإن بیده العطاء والحرمان وأکثر الإستخارة وتفهم وصیتی ولا تذهبن صفحا فإن خیر القول ما نفع واعلم أنه لا خیر فی علم لا ینفع ولا ینتفع بعلم لا یحق تعلمه یعنی پس باصلاح بیار منزل تو را و مفروش آخرت را ببدنہای تو و واگذار گفتار را در چیزیکہ نمی شناسی و حکم کردن را در چیزیکہ مکلف نیستی بآن و نگاہ دار خود را از زیادہ گی و تو قف کردن را در آنچہ در آن بیم گمراہی است پس بحقیقت کہ باز ایستادن در وقت حیرت گمراہی بہتر است از سوار شدن بر بیمہا و امر بکن بآنچہ را کہ خدا امر کردہ است کہ بیاساید تو سزاوار امر کردن و نہی کن بآنچہ را کہ خدا نہی کردہ است خود و بزبان خود و دور کن از یکی کہ فاعل منہیات است بقدر طاقت و سعی تو و جہاد کن در راہ خدا حق جہاد کردن را و باید نکند تو را در راہ خدا سرزنش سرزنش کنندہ و فرو رو تو را در شدائد بسوی حق در ہر جا کہ حق باشد تحصیل کن فہم در دین را و عادت بدہ نفس تو را بر شکیبائی بر خلاف خواہش و چہ بسیار خوب خلقی است شکیبا بودن و پناہ بدہ نفس تو را در تمام کارہا بسوی خدای تو پس بحقیقت کہ تو پناہ دادہ او را بسوی پناہ محفوظ و مانع با قوت و خالص و مخلص

بدولت سعادت بہر مرد باید کہ در بیم بسر برد و ہر روز کہ در گذرد کم است در خاکش بر گیرد و در گریہ دیدہ است و چشم از شر آن بی قضاست خلاصت از آن از من اللہ فی حاجة اتیک النجاح بها بر کض وان أذن اللہ فی غیرها الی دونها عاص بغرض اذن دستوری نادن از باب الظفر الحوائج وقضاء بر کہ دوا نوبن شود

عاص در صفین و تحویف او از شیران معرکہ دین لاصبحن العاص العاص بعضن الفاعاقد النواص مستحقبن حلق الدلاص فدجنوا الخیل مع الفلاص اذا عند حین الاقناص صبحتهم ما کذا ای اتیتهم بر صباحا وغدا بتین وتاصیة وتحویشانی واستخبرای احمد وحلق حلقة ای دار دائرة والحلق بفتح جمعها ودلاص زره نرم روشن واحد و جمع دا دیکسانست کویند درع فلاص و دروع فلاص و جنب و تجنیب کشیدن است القلوص من النوق الشابة جمعه قلص بالضم وقلائص وجمع الفلص فلاص و غیل بکسر بیشه و مناص جای کریز و در بعضی نسخ بجای غیل نحل وهو انقطاع المطر و بیل الارض من الکلاء (سیزدهم) هر آینه بیاورم در یاری خدا عاصی پیرعاصی را همتها هزار مرد بلند کننده ها موی بها پیشانی بر دارنده ها و حلقها زره های نرم روشن بتحقیق کشیدن سیاه از یاران شیران بیشه آنزمان کہ بیایند بیچ گریزگاه (س) دشمن کہ بدل فکند از کینہ کردہ مشکل کہ زمین بر دو در ین قصه زره هستند جای بجوشش تشنه چون آب روان در بر خود کرده زده جوان

عمرو عاص و انحراف او از جاه اخلاص ما انا بالعاص شیخ العاص من معشر فی غالب مصاص خوفنی بلا بص للدلاص وجانبی الخیل مع الغلاص هو ن یقوض فی الوغا کاص لو قدروها نقص النواص (سیزدهم) از غالب قبیله غالب نفر من ما للذین نضر و سلسله بن عمرو بن عاص بفال کردن و تحویف بر سانیدن و اهون صیغه تعجب از هوان و الکوص الاحجام عن الشیء و هاز اجع به رها و نقص افشاندن از اول و خلاص خلاص و خلاصه مفعول له اعطی مقدمه

ترغیب انفاق فی النفس خواه بر شریف و خواه بر خسیس سامح فما لی کان من خاء طالبا و اجعله وقفا علی الفرض و الفرض فاقا کریم ضنت بالمال عرضه و اما لئیم ضنت عن لومه عرضی مالی بامال مضافة به یا یاما و لی وقفت الدار للساکین وقفا و قرض قام دست بدست الفرض العطیة المرسومة یقال ما کلمت منه قرضا و لا فرضا و اشاد اصل ان ماد ما از اماد ای جاء کریم و لوم ملامت کردن (سیزدهم) زود می بخشم مال خود را بهر کہ امید جویند و میکوشم از او بروام و عطا مرهم بسیار کہ امید بزدکواری نگاه دارم عمل عرض او را و اگر امید بمدا صلے نگاه دارم از ملامت کردن ناد عرض خود را (س) ای گشته خلاصت از ان من اللہ فی حاجة اتیک النجاح بها بر کض وان أذن اللہ فی غیرها الی دونها عاص بغرض اذن دستوری نادن از باب الظفر الحوائج وقضاء بر کہ دوا نوبن شود

تصحیح عمرو بن عاص معاویه را بحکمیت

وعرض فرا پیش از آمدن (سیزایه) چون نه شنوی مدهد خدا در حاجتی ایدون تو را فیر فرد بان در طلب کردن و دوا کردن شنوی خدا و دعا را ایدون پیش آن ابر که فرا پیش بدست) ای دوست مجو فریضه حجه و ولیجت بی اذن خدا برک نه افتد فتوت از حکم قدیم شنوی پشت بخاک و زامر قضا یکی شنوی صحیحا یحیی تغیر مخالفان و مدعیان با نکار حس و عیان لنا فاندعون بغیر حق اذا میر الصحاح من المراض عرفتم حقا فمجرموا کما عرف السواد من البیاض کتاب الله شاهد نا علیکم و قاضینا الا لاله فعرفتم قاض آنعاد عوکردند میخندد کردن و صحاح و مراض جمع صحیح و مریض (سیزایه) مرما را ستا بخرد تهوکمیکند شما بغیر حق چون جدا کرده شوتن درستان از بیماران شناخیند شما حق ما را بیل انکار کردید انرا

چنانچ شناخته شوی سیاهی از سفیدی کتاب خدا گواه ماست برشما و قاضی ما خدا است پس بیان قاضی است (س) ای قوم که حق ما را گرفتید بزور و زر اما چه جواب حق بگویید بگوید دیدید شنیدید که ما بر حشم از بهر ساختید خود را کور و بیمار معویة بن ابی سفیان مرتضی علیه التحیة والرضوان لانفسدن سابوا بعتاب مضی والله لایغلب فیما قد قضی مرا را در احتساب انواع جانبازی که علی در راه زهوه و بیابان حمادا بعد سعی بهبود و مصراع ثانی اشاره بانکه دولت بجانب بقضاء خدا است و محقق ان در واقعه سابعه گذشت پاسخ دادن حضرت مرتضی و شدید معویة متبع منتضی ان کنت قد علمنا الله قضی فاثبت اضافک و سعی منتضی والله لایرجع شئ قد قضی والله لایبرم شیئا نقضا انقضاء شیرازیام تو پسید ابرام محلم کردن و نقض نکثیدن و در بعضی نسخ بجای معه راجع شاه فانه بایبک سعی المنتضی و بجای مصراع رابع والله لایبرم شیئا نقضا (سیزایه) اگر هستی تو خدا و نه علم با بخرد خدا حکم کرده پس ثابت کن بیانم ترا و شمشیر من برکشیدنا شده تحت خدا که بار نیکرد و چیزی که بحقیقه گذشته و خدا محکم می کند چیزی را که شکست (س) مرتبه که دوران معقد نشو شئ بیت گذشته ابد مضمون نشود بفهم قضاء ایزدی ممکن بیت و بین کار دهم دو میزنشو بصحیح عمرو بن عاص معویه را بحرب علی هم و انگیختن غبار فتنه بقضاء ازلی قولک فیما قال قد قضی علینا ما علینا فسلقه قضا بورش من یستلقه قضا بورش من یستلقه مضاد حض و دحوض باطلان عجز و نهض و نهض بر خواستن و مضی بالکسر و مضی مضا اشتد جره و من الحجاز بها خلی من مضی الا (مضی خطاب معویه بعمرو بعد اجتناب از ضرب و سیلی خلا علیک یا عمر تجن الرضا

کردان سوا لکردن را از برای پروردگار تو پس بتحقیق که در دست و است بخشش کردن و محروم ساختن و بنوا را استخوار کردن در کارها و بهم وصیت مرا والبته نروی از پیش من در حالتیکه اعراض کننده باشی از نصیحت پس بتحقیق که بهتر بن کفار چیزیست که نفع بتحقیق بیدا کند خیر و منفعتی نیست در علمیکه نداند و نفع برده نمیشود بعلمی که سزاوار نیست باد کردن او و ای نفی اتی لیالی را اتی قد بلغت سنا وما بنی ازدادوها با درت بوصیتی الیک واورت حصا لا منها ان تعجل بی اجلی دون ان اضوی لیلی بما فی نفسی او ان انقص فی رایی کما نقصت فی جسمی او یسبقنی الیک بعض غلبات الهوی وفتن الدنیا فتکون کالصعب النفور وانما قلب الحدث کالارض الخالیة ما القی فیها من شئ قبلته فبادرتک بالادب قبل ان یقسو قلبک ویشتغل لبک لتستقبل بجد رایک من الامر ما قد کفاک اهل التجارب بغیته وتجربته فتکون قد کفیت مؤنة الطلب وعوفیت من علاج التجربة فاتیتک من ذلک ما قد کفاک ابتیه واستبان لک ما ربما اظلم علینا فیه بعنای پسر من بتحقیق که من در وقتیکه دیدم خود را که رسیده ام بسن بسیار و دیدم خود را که زیاد میکردانم ضعف سستی را مبادرت کردم بوصیت کردن من بسوی تو و ایراد کردم خصلتهائی را از ان وصیت از جمله کراهت اشتن از اینکه شتاب کنید بمن مرگ من پیش از انکه برسانم بسوی تو چیزیرا که در دل منست پیش از اینکه نقصی واقع شود در فکر من بتقریب مرضهای موت چنانچه نقصان یافتم در قوای بدن من یا پیشی کرد مرا بسوی تو بعضی از خواهشها فاهره و فسادها دنیا مانند غضب و خشم بر قائل من و غصه خلت من از دنیا پس باشی تو مثل شتر سرکش و حشی شده و نیست دل تو رسیده مکر مثل زمین خالی از کشت و زرع هر وقتیکه انداخته شود در ان از چیزی از حبوبات را قابل و پذیرا ان کردم پس مبادرت کردم من تورا بادب دادن پیش از انکه سخت گردد دل تو باجزان و هموم و مشغول گردد عقل تو بندپذیر صبر و مصائب و نوائب تا اینکه روی آورد بسوی تو و تلاش ندهد تو را کار بچیزیکه بتحقیق کفایت کرده اند تو را صاحبان تجربه بطلبکردن انرا و تجربه کردن انرا پس باشی تو بتحقیق کفایت کرده شده از مشقت طلبکردن و معاناة شده از علاج تجربه کردن پس برسد بتو یعنی بسهولت از جمله ان ادب دادن چیزیکه بتحقیق بودیم ما که رسیدیم بان یعنی بمشقت و ظاهر شد از برای تو در ا نچیزیکه بسا بود که مخفی بوده است بر ما ای نتجنی انی وان لم اکن عمرت عمر من کان قبلی فقد نظرت فی اعمالهم وفکرت فی اخبارهم وسیرت فی اثارهم حتی عدت کاحدهم بل کانی بما انتهی الی من امورهم قد عمرت مع اولهم الی اخرهم فعرفت صفو ذلک من کدره ونفعه من ضره فاستخلصت لک من کل امر نخیلته ونوخیت لک جمیله وصرفت عنک مجهوله ورایت حیث عنانی من امرک ما یعنی الوالد الشفیق واجمعت علیه من ادبک ان یکون ذلک وانت مقبل العمر مقتبل الدهر ذو نیة سلیمة ونفس صافیة وان ابتدئک بتعلیم کتاب الله عز وجل وتاویله وشرایع الاسلام واحکامه حلاله وحرامه لا اجاوز ذلک بک الی غیره بعنای پسر من بتحقیق که اگرچه نبودم که عمر دراز کرده باشم مثل عمر کسانی که بودند پیش از من بتحقیق که نگاه کردم در کردهای ایشان و فکر و تدبر کردم در نقل احوال ایشان و سیر و ملاحظه کردم در آثار و علامات باقیمانده از ایشان تا اینکه کردیدم مانند یکی از ایشان بلکه گویا من بسبب بخبر یکه رسیدم بسوی من از کارهای ایشان عمر و زندگانی کرده بودم با اول ایشان تا اخر ایشان پس شناختم صاف و خالص از جمله عیشها از کارهای ایشان را تا صاف و عجب داران و با منفعت ترا از ا با مضرت ان پس خلاصه و نبذه کردم از برای تو از هر امری و کاری بیخته ترا و قصد کردم از برای تو بنکوئی ترا و کردانیدن ترا از نوشاسینه ترا و صواب و صلاح دیدم از انجائی که اهتمام داشتن از برای من از امر تو بخیر یکه اهتمام داشت از برای پدر مهربان و حال انکه عزم جزم کرده بود بر موافق امر تو ادب دادن تورا اینکه باشد ان ادب دادن و حال انکه تو اوزنده عمر و جوان باشی و تازه روزگار باشی صاحب نیت و قصد خالص باشی و صاحب نفس صاف از هوا و هوس را شی و صواب بدکه ابتدا کنم از برای تو بتعلیم و با دادن ترا خدای عز و جل را و تعلیم تاویل و معانی مقصود از انرا و تعلیم طریقها اسلام را و احکام انرا و حلال و حرام انرا در حالتیکه بگذرانم تو را در ان تعلیم کتاب خدا بسوی غیر ان تعلیم ثم اشفقت ان یلتبس علیک ما اختلف الناس فیه من اهوائهم وآرائهم مثل الذی التبس علیهم فکان احکام ذلک علی ما کرهت من تنبیهک کی احب الی من سلامک الی امر لا امن علیک فیه الهلکة ورجوت ان یوفقک الله فیه لرشدک وان یهدیک لقصدک فعهدت الیک وصیتی هذه یعنی پس ترسیدم که مشتبه گردد بر تو علوم و معارف حقه که اختلاف کرده اند مردمان در ان از جمله خواهشهای خود و اعتقادات خود مثل مشتبه شدن انعلوم و معارف بر ایشان پس بود محکم و استوار ساختن ان در حالتیکه ثابت بودم بر کراهت داشتم از اکاه کردنا بدن تو مرا تراد و ستر بسوی من از تسلیم کردن تو بسوی امر کی امن نبودم بر تو در ان هلاکت را و امیدوارم اینکه بتوفیق هدیت تو را خدا از برای امر تو در ان و اینکه هدایت کند تورا بسوی مقصود تو پس وصیت کردم بسوی تو این وصیت مرا و اعلم یا بنی ان احب ما انت اخذ به من وصیتی تقوی الله والاقصار علی ما افترض الله علیک والاخذ بما مضی علیه الاولون من اباءک والصالحون من اهل بیتک

والشعر قد یقرض فرضا لا تحجله لعلی عرضا اجتان پوشاندن و شر کلام موزون و قرض شعر گفتن از قاد و قرض شناسه تبریبان توجه خویش با وساط و اجتناب از تفریط و افراط نحن نؤم النمط الاوسطا لسنا کمن قصروا فرطا ام اهلک کردن ناقل و النمط الجماعة من الناس امرهم واحد و هذا الحدیث خیر هذه الامة النمط الاوسط یلحق بهم التالی یرجع الیهم

فانهم لم يدعوا ان نظروا لانفسهم كما انت ناظر وفكروا كما انت مفكر ثم ردهم اخوذ لك الى الاخذ بما عرفوا والامساك
عما لم يكلفوا فان ابت نفسك ان تقبل ذلك دون ان تعلم كما علموا فليكن طلبك ذلك بتفهم وتعلم لا بتورط الشبهات وغلو
الخصومات وابدا قبل نظرك في ذلك بالاستعانة بالهك والرغبة اليه في توفيقك وترك كل ثابرة او لجة لك في شبهة او اسلمك
الى الضلالة يعني بدان اى پسرك من بحقيق كه دوسترين چيزيكه تو ما بدگيرندهٔ آن باشي از وصيت من تقوى و پرهيزكاري خدا است
واقتصار كردن بر كارهائي كه خدا مشروع و معين كرده است بر تو از علوم يقينيه و اعمال دينيه و گرفتن طريقه و راهي كه گذشتند
بران پيشينيان از پدران تو كه انبياء و اولياء باشند و صالحان و پاكان از اهل بيت كه خويشان مومنان تو باشند پس بحقيق كه
ايشان وانگذاشتند اينكه نظر و فكر نمايند در آفاق و انفس از براى منفعت و كمال نفسهاى خود چنانچه تو نظر كنندهٔ و فكر كردند چنانچه
تو فكر كنندهٔ پس راجع كردانيدند ايشان را منتهاى ان فكر بسوى گرفتن و اعتقاد كردن بچيزيكه شناختند و اعتقاد كردند ايشان را
و امساك كردن و باز ايستادن از چيزى كه مكلف نبودند بر تحصيل ان كه فوق انچيزى كه راجع كرد فكر ايشانرا ايشان باشد پس اگر
ابا و انكار دارد نفس تو از اينكه قبول و اعتقاد كند انچيزرا كه پيشينيان شناختند بدون اينكه بداند مثل دانستن ايشانرا و يقين
كند مانند يقين ايشان را پس بايد باشد طلبكردن تو ازروى طلب فهميدن مقصود و مراد و ازروى تحصيل يقين ثابت جازم
مطابق واقع و برهان نه ازروى افتادن در روطه تشكيكات و فرو رفتن در بحر خصمها و مجادلها و ابتدا كن پيش از نظر و فكر كردن
تو در ان بيارجستن بخداى تو و روى اوردن بسوى او و در توفيق يافتن تو و در ترك كردن هر مخلوط بباطلى كه داخل كند تو را در شك
كردن يا برساند تو را بسوى كراهت مسئ فاذا ايقنا ان قد صفا قلبك فتخشع وتسكن وتجمع وكان همك في ذلك هما واحدا فانظر
فيما فسرت لك وان انت لم تجتمع لك ما تحب من نفسك وفراغ نظرك وفكرك فاعلم انك انما تخبط العشواء وتتورط الظلماء
وليس طالب الدين من خبط ولا خلط والامساك عن ذلك امثل يعني پس در وقتيكه يقين كردى تو كه بحقيقت كه صاف و خالص
گشته دل تو پس ارام گرفت و تمام شد عزم و جزم گشت و باشد مقصد تو در ان عزم پاك مقصديكه قربت بخدا باشد پس نظر و فكر كن
در چيزيكه تفسير كردم از براى تو و اگر جمع نشد از براى تو چيزيكه تو دوست ميداري از جمع شدن نفس تو با فراغت نظر تو و فكر تو از
شوائب شكوك و شبهات پس بدان بحقيق كه نيستي تو مگر انكه خبط ميكني و ميروى در ميانهٔ تاريكي شب مانند كسيكه خبط ميكند
شديد و نيست طلب كنندهٔ دين كسيكه خبط كرده است بلكه پيشتر است و نه كسيكه مخلوط كرده است نور يقين را بظلمت شبهات و امساك
و باز داشتن نفس از طلب معرفت دين در اينصورت نزديكتر بخير و صلاح خواهد بود زيرا كه ايشان فوق كاه باشد منجر شود بكفر
در طلب دين پس امساك از طلب نزديكتر بصلاح باشد فتفهم يا بني وصيتي واعلم ان مالك الموت هو مالك الحيوة وان الخالق
هو المميت وان المفني هو المعيد وان المبتلي هو المعافي وانما الدنيا لم تكن لتستقر الا على ما جعلها الله عليه من النعماء
والابتلاء والجزاء في المعاد وما شاء مما لا تعلم فان اشكل عليك شئ من ذلك فاحمله على جهالتك به فانك اول ما خلقت
خلقت جاهلا ثم علمت وما اكثر ما تجهل من الامر ويتحير فيه رايك ويضل فيه بصرك ثم يبصره بعد ذلك فاعتصم بالذي
خلقك ورزقك وسواك وليكن له تعبدك واليه رغبتك ومنه شفقتك يعني پس بفهم پسرك من وصيت مرا و بدان بحقيق كه
مالك موت او است كه مالك حيات است و بحقيق كه او زنده او است كه ميراننده است و بحقيق كه نيست گرداننده از حيات او است كه برگرداننده
است بحيات و بحقيق كه مبتلا كننده با فات او است كه خلاص كننده است از ان و نيست دنيا مگر اينكه ميباشد كه قرار گيرد مگر بر چيزيكه
كه خلق كرده است خداى ان دنيا را براى انچه از نعمت دادن و مبتلا گردانيدن و جزاء دادن در اخرت و انچه را كه خواسته است از چيزها
كه ما نميدانيم پس اگر مشكل و مشتبه باشد بر تو حكمت چيزى از انچه كه قرار داده شده است پر حمل كن ترا بر نادانستن تو بحكمتش نه بر ندانستن
حكمت ان پس بحقيق كه تو در اول وقتي كه مخلوق شدى نادان پس دانا شدى و چه بسيار است از امر كه ميدانى تو حكمت
انرا و متحير باشد در ان فكر تو و كم راه باشد در ان ديدهٔ بينائي تو پس مي بيني و مياموزى حكمت را بعد از ان پس چنان كن در زمان
كه خلق كرده است تو را و روزى داده است تو را و تعديل راست كرده است خلقت تو را و هر اينه باشد مخلص از براى عبادت
كردن تو و بسوى او روى اوردن تو و از او خوف و ترسيدن تو و اعلم يا بني ان احدا لم ينبئ عن الله سبحانه كما انبأ عنه النبي
صلى الله عليه وآله وسلم فارض به رائدا والى النجاة قائدا فاني لم ال لك نصيحة وانك لم تبلغ في النظر لنفسك وان اجتهدت
مبلغ نظري لك واعلم يا بني انه لو كان لربك شريك لاتتك رسله ولرأيت اثار ملكه وسلطانه ولعرفت افعاله وصفاته
ولكنه الاله الواحد كما وصف نفسه لا يضادّه في ملكه احد ولا يزول ابدا ولم يزل اول قبل الاشياء بلا نهاية
عظم عن ان تثبت ربوبيته بإحاطة قلب او بصر فاذا عرفت ذلك فافعل كما ينبغي لمثلك ان يفعله في صغر خطره وقلة مقدرته وكثرة
عجزه وعظم حاجته الى ربه في طلب طاعته والرهبة من عقوبته والشفقة من سخطه فانه لم يأمرك الا عن قبيح يعني

الغالب واوسط ميانه واقراط ازحد در گذشتن (س) ما اهلك مكيم كرده ميباشد را يعني چون كسيكه تقصير كرد يا ازحد در گذشت (س) هر چند كه ما مقتداى كليم در دريه
اهل معرفت جان و دليم يك كام ذرا بشرع پيرون نروم در هر چه كان بر دعدل بم تسليم بر رضا و ايمان بقضا و نهى از اقامه در مقام تعب و عنا اصبر على الدهر لا تعتصب على احد
فلا تمر بخير فاني في اللوح محفوظ ولا تقيمن بدا دلا انتفاع بها فالارض واسعة والرزق مبسوط لوح محفوظ نوشتن و انتفاع سوء برداشتن و وسع فراخ شدن و بسط
كردن (س) صبر كن بر روزگار ختم مگر بريكه نه بيني غير انچه در لوح محفوظ نوشته است و مقيم مشو بر انكه نيست هيچ سوء برداشتن با فراى چه زمين فراخ آفريده شده است (س)

ناچند چه مرغ كو خواهي بود
واسنه باك شو خواهي بود
كز عرجين بيكدر ديش از مرد
در بغانه خود بكو خواهي بود
ترجيح خواب مرد م بر شان
بر بيداري و آگاهي ايشان
نوذر امر خير له مر نقطة
امر بعرض فيها الكاتبين الحفظة
وفي صرف الدهر للاعطة
حفظة جميع از ملائكه كراما كاتبين
منويسند و نگاه ميدارند قال
الله تعالى كراما كاتبين يعلمون
ما تفعلون (ميفرمايد خداى
مر شما را استاد ما و از ايشان
خوشود نكنند دران نويسندگي
نگاهدارندرا در گردش روز
گار و مهر در راست پيچ (س)
نا مردم بد حيز حق كفته بر
وين گوهر پاك قيمتي سفته بر
ليكن چه زور و نجواب غفلت ظالم
بگذار نكه كويند بلا انصفه بر

منع از احسان با ارازل
ترغيب بغايت فاضل
الا تضع المعروف في ساقط
فذاك صنع ساقط اضاعا
وضعه في حر كريم يكن
عرفان مشكاعر وضايع
لا تضع بعض ما از وضع با بعض از
اضاعت يعني ضايع كردن داود
انبع صنعه والساقط اللئيم
في حسبه وصنع كار در
سقوط افتادن و عرض بضم نكو
و بفتح توشوش و ضاع المسك
اى تحرك فانتشرت رائحته
(ميفرمايد منه نيكوى را در لئيم
چرا نكاريد افتاده ضائع
و نيز انوار را در كريم كه بيابد
نيكوى تو منكه كه بوى او برگيرند
(س) با مرد بيخرد كه باشد
نيك ضايع چه كني و دغ خود
در دل هر كو بدي نيك خوش
نجوشد هم با انكه خنده هر دو
را در لبند بيك ارشاد و يكلم
و اعراض اهل شقاوت و
هدايت باعتدال در محنت
و عناد و فكن مدارا للحكم
و اصفح عن الاذى فانك
راء ما عملت و سامع و
احزن ان احببت جاهدا
رضا فانك لا تدرى متى
نازع و ابغض اذا البغض

بعضا مقاربا فانك لا تدرى متى انت حج معدن بكسر دال كان وضعها ركه جرم در گذشتن از ثالث و حب دوستي و شئ مقارب بكسر راء اوسط بين جيد و رديء و بهم راء
خصومت و حق و ابغاض دشمن داشتن (ميفرمايد) پس باش كاندر مرد بار دار و در گذار از زخ چه بسيار بيني كه تو بنده چيزى را كه كراهت دارى و شونده دوست ار چون دوست ار و سخ ميانه چه بسيار بيني كه تو بنده

بدان اے پسر من بتحقیق کہ احدے خبر ندادہ از خدا مگر مثل خبر دادن پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از او پس دانے باش باو از روے
نمایند منزل بودن وارد روے کشادہ بسوے نجات بودن پس بتحقیق کہ من نکردم تقصیر کہ بتوانم از روے نصح کردن و بتحقیق کہ تو نمیبینی
در نظر کردن و ملاحظہ نمودن مر منفعت نفس تو را اگرچہ اجتہاد و سعے نمائی بمقدار نظر و ملاحظہ من مر منفعت ترا و بدان اے پسر
کہ بتحقیق ہر کہ بود از برای پروردگار تو شریکے ہر اینہ میامد تو را رسولان او و ہر اینہ میدید تو را آثار و علامات پادشاہی او را و
تسلط او را و ہر اینہ می شناختے تو مصنوعات او را و صفات او را ولکن پروردگار تو یکتا است چنانچہ ستودہ است نفس خود را
معاینت نمیکند او را در پادشاہی او احدے زیرا کہ سوا او مخلوق و مقہور او ند و نیست نمیگردد ہرگز والا لازم آید کہ صرف
ہستے صرف نیستے شود و ہمیشہ است ابتدا بودن و علیا و پیش از مخلوقات بدون ابتدا و علت داشتنے زیرا کہ اگر ابتدا میداشت
ابتداء او ابتداء مخلوقات بود نہ او را و آخر و باقی است بعد از فناء ہمہ مخلوقات بدون نہایت داشتنے و بقا، زیرا کہ عین بقا
عین فنا نتواند شد بزگستر از اینکہ ثابت شود پروردگار بودن او و بسبب احاطہ کردن علمے یعنے بسبب علم بکند او و شناختن حقیقت او
یا بسبب بدین دیدہ زیرا کہ او است محیط علے الاطلاق و ہرگز محاط نکردد والا لازم آید کہ محیط بودن عین محاط بودن باشد پس
ہرگاہ دانستے تو وصف او را پس عمل کن ماند عمل کہ سزاوار است از برآ مثل تو اینکہ بکند انزاد رحالے کہ ثابت باشد در خود کے قدر
و منزلت خود و کمی تو از نائے خود و بسیارے نا توانے خود و بزرگی احتیاج او بسوے پروردگار خود در توفیق طلبیدن طاعت و عبادت
پروردگار و ترسیدن از عقاب او و بیم از غضب او پس بتحقیق کہ پروردگار تو امر نکردہ است تو را مگر بکار نیکو و نہی نکردہ است
تو را مگر از کار زشت یا بنی انی قد نبانا نک من الدنیا ومالها وزوالها وانتقالها وانبانک عن الاخرة وما اعد لاهلها فیها و
ضربنا لک فیما الامثال لتعتبر بها وتحذو علیها انما مثل من خبر الدنیا کمثل قوم سفر نبا بهم منزل جدب فاموا منزلا خصیبا و
جنابا مریعا فاحملوا وعثاء الطریق وخشونة السفر وجشوبة المطعم لیأتوا سعة دارهم ومنزل قرارهم فلیس یجدون لشیء
من ذلک الما ولا یرون نفقة مغرما ولا بئس احث بهم من منزلهم وادناهم الی محلهم ومثل من اغتر بها کمثل قوم کانوا
بمنزل خصب فبابهم الی منزل جدب فلیس شیء اکره الیهم ولا افظع عندهم من مفارقة ما کانوا فیه الی ما یهجمون علیه ویصیرون
الیه یعنے ای پسر من بتحقیق کہ من خبر دادم تو را از دنیا و حال او و نیست شدن او و منتقل شدن دول و سلطنت او و خبر دادم تو را
از آخرت و از انچہ مہیا شدہ است از برآ اہل آخرت در آخرت و نعم از برآ تو در مقابلہ زدنیا و آخرت مثلہا نا اینکہ عبرت گیری بان
و پرہیز کنی بان نیست مثل کسے کہ خبر دارشد از دنیا مگر مثل جماعت مسافرانے کہ در وادیٔ خشک نا لائق بے آب و علف پس
قصد کردند منزل پر آب و علف و ناحیہ پر گیاہ و آب پس متحمل شدند مشقت راہ را و در رشتی سفر را و بدمزہ بودن طعام و خوردنی
را تا اینکہ بیامدند بفراخ خانہ خود و جاے قرار گرفتن خوش پس نیابند در چیزے از ان رحمتہا خود از اوی و نیابند برای خرج کردن در
سفر غرامت و تاوان و نیست چیزے دوستر از نزدیک شدن ایشان بمنزل خود و نزدیک کردیدن ایشان بمحل و جاے قرار خود و مثل
کسے کہ فریب خورد بدنیا مانند مثل جماعتے است کہ باشند در منزل پر آب و علف پس در وادیٔ ان منزل پر آب و علف ایشان
نا فرود آمدند در منزل محط خالے از آب و گیاہے پس نیست چیزے ناگوار تر بسوی ایشان و نہ دشوار تر از تردد ایشان از
مفارقت و جدائی منزلے کہ بودند در ان در رسیدن بسوے منزلی کہ بنا گاہ رسیدند بان و گردیدند بسوے ان یا بنی اجعل نفسک
میزانا فیما بینک وبین غیرک فاحبب لغیرک وما تحب لنفسک واکره له ما تکره لها ولا تظلم کما لا تحب ان تظلم واحسن
کما تحب ان یحسن الیک واستقبح من نفسک ما تستقبح من غیرک وارض من الناس بما ترضاه لهم من نفسک فانک لا تقول ما لا تفعل و
ان قل ما تعلم ولا تفعل ما لا تحب ان یقال لک یعنے ای پسر من بگردان نفس تو را الت سنجیدن در میان تو و میان غیر تو پس دوست
بدار از برآ غیر خود انچہ را کہ دوست میداری از برآ نفس تو و ناخوش دار از برآ غیر تو انچہ را کہ ناخوش داری از برای نفس تو و ظلم مکن چنانچہ
دوست نداری کہ مظلوم شوی و نیکی کن چنانچہ دوست داری کہ نیکی کردہ شود بسوے تو و قبیح و زشت بدان از برآ نفس تو انچہ را کہ قبیح
و زشت میدانی از برآ غیر تو و راضے باش از مردمان بچیزے کہ تو راضے باشی انرا از برای ایشان از جانب نفس تو و مکو چیزے را کہ تو
عیبناک او را اگرچہ باشد انچہ را کہ میدانی و مکو انچہ را کہ دوست نمیدارے کہ گفتہ شود از برای تو و اعلم ان الاعجاب ضد
الصواب وآفة الالباب فاسع فی کدحک ولا تکن خازنا لغیرک واذا انت هدیت لقصدک فکن اخشع ما تکون لربک واعلم ان
امامک طریقا ذا مسافة بعیدة ومشقة شدیدة وانه لا غناء بک فیه عن حسن الارتیاد وقدر بلاغک من الزاد ومع خفة الظهر فلا
تحملن علی ظهرک فوق طاقتک فیکون ثقل ذلک وبالا علیک واذا وجدت من اهل الفاقة من یحمل لک زادک الی یوم القیمة
فوافاک به غدا حیث تحتاج الیه فاغتنمه وحملنیاه واکثر من تزویده وانت قادر علیه فلعلک تطلبنی فلا تجدنی واغتنم من
استقرضک فی حال غناک لیجعل قضاءه لک فی یوم عسرتک یعنے و بدان بتحقیق کہ عجب و خود بینی ضد درستی و

کرکی تو خصومت کند و دشمن دارد دشمنے میانہ بد ستکہ تو عیدانی کہ کرکی تو روجوع کنندہ اند شمہ (س) ای بدہ دیکے غافل باش بکنج زندان و میچکس بخانہ مرغ سرشتہ اعتدال ادبیت
مذ تا یا لہ بروند و از دیدہ بیفتی تمیین مرا سم اخوت و یقین لوازم فوت از اخلاق الصدق فی مکان معلک ومر بضر بنفسک لینفعک وفر انا عابن امرا القطعات شتت
فیہ شملہ لیجمعک صدق بمحے صفان و شیشت پراکندہ کردن (سیفرایہ) بد ستکہ برادر تو راست انکہ راست کردہ سعی بکند با تو و انکہ کژ کردہ میراند بنفس خود را تا سود کند تو را و انکہ
کہ چون بیند کار و کردار ترا پراکندہ دران جمعیت خود را تا جمع کند تو را (س) کردم دزدہ زمہریاران عزیز یا باید کہ فدا کنی ایشان ہمہ چیز ہر چند کہ جان عزیز باشد اگر دل چونیا رطلب کند فدا کن او را

بدایت بلوازم ومراسم اخلاق کہ اشرف خلائقست در انسان الفضل مذکوم الطبیعة والمن مفسدة الصنیعة والخبر امنع جانبا من قلة الحیاء المنیعة والشر الزع جزیة من الماء السریعة الفضل عطیة لا یلزم من یعطیه وطبیعة شریفة والعقوق ما یدعو اصاحبه الی الفساق فلان ذو مقعة بالفتح ای عز یمتنع علی من یرومه وطلبه کره وحمل کره (سیفرایہ) احیانا از بزرگوار کے سرشتست و منزہ نہان تباہ کردن بنفس خود است بیکبار زشت و بد سرشتست باعتبار جانب دیگر سزاوار ستودہ است و بجہت شایستہ تر است بروالد (س) اروی الی اشیاند ای کژ روے و روے مفرت کشف عطا و زاری کردن بخدا را در عطا منت بکسے منہ کار با صفا کو یند کہ منت آئین خطا ترک التعاهد للصدیق یکون داعیة القطیعة لا تلطخ بوقیعة فی الناس تلطخ الوقیعة ان التخلی البتی یمکث ان یؤول الی الطبیعة جبل الانام مر العیش علی الشر یقین والوصیة تعاهد نفسک کسے کردن والتطاح الودیدن والوقیعة الناس الغیبة لطخ الودن از نالائق و مکث درنگ کردن از اول والجملة بالکسر الخلقة والوضیع الدنی والشریف والوصیة بمعنی الاخلاق (سیفرایہ) ترک تعهد مردم سزاوار باشد داعیہ بریدن الودہ شود بغیبت و دریان مردم کہ الودہ کند تراعیب بد ستیکہ خوکرد فتن بنیست کہ در زمان کندہ نا بکردد پرست آویختہ شد اند خلائق از بندگان بر اخلاق شریفہ و اخلاق حمیدہ (س) ای بردہ زمیدان کرم بگوے فائقہ الیہ صفت باش باین صفا چون لوح قابل هر نقشے هست دنیا رکه تیر اش نشانہ ی بجا شیع برابل زمان خود و ترک وفا و ارشاد بصبر کہ منبع صدق است و موجب صیت فلان الوفا، فلا زد ولا طمع فی الناس فانک ان تیأس الناس الجزع فاصبر علی قطیعة الله وارض من فانه بالله ارضی منک بالناس واعلم ان بسط الید بما لیس لک بحق قبض عنه اضر منک بالاعتماد علیه وانت الی ما لیس لک بحق ضیع منک الی ما لک بحق فیما طلبت من الدنیا والآخرة وابدأ بنفسک فی کل خیر انت تؤثره بادب الله فان لله تعالی اضن بادب عباده علیک منه بما یؤتیک منه وکن لنفسک متهما وعلیها مستزیدا واعلم ان بسط الید بما لیس لک بحق قبض عنه اضر منک بالاعتماد علیه وانت الی ما لیس لک بحق ضیع منک الی ما لک بحق فیما طلبت من الدنیا والآخرة وابدأ بنفسک فی کل خیر انت تؤثره بادب الله فان لله تعالی اضن بادب عباده علیک منه بما یؤتیک منه وکن لنفسک متهما وعلیها مستزیدا واعلم ان بسط الید بما لیس لک بحق قبض عنه اضر منک بالاعتماد علیه وانت الی ما لیس لک بحق ضیع منک الی ما لک بحق فیما طلبت من الدنیا والآخرة وابدأ بنفسک فی کل خیر انت تؤثره بادب الله فان لله تعالی اضن بادب عباده علیک منه بما یؤتیک منه وکن لنفسک متهما وعلیها مستزیدا

فائقہ کردن مر خیر را بتبیع و تعقیب کردن عطا و اتباع او بہ رفتن (سیفرایہ) مرد وفا پس نہ عطا است و نہ طمع در مردم نماند مگر نا امید و بے چیز پس ضرر کن بر اعتماد بر خدا و خوشنود باش بان چہ خدا کرم کردہ است کسرا ایمنی باشد و از خلق جہان وفا مجوئید کہ نیست و از اہل زمان صفا مجوئید کہ نیست ہر چیز نیست صفا خدا با شما باد بس

از عزیز خدا عطا مجو بند که بهت نبیه برانکه دفع دشمن در وقت ظفر علامت سخت سعادت و عتماد بر جناب او از صوب صوت بعید است و داد عدو از ائه لا اندازه فاتر مداراة العدو لیس بنافع فانك لو داریت عامین عقربا اذا امکنت یوما من الدهر تلسع عام سال دشمنه او از برای تکبر و عقرب خوف سامع و فلان لا یمکنه فهو برای بعد علیه و لسع کردن از ثالث (منه) دو اکن دشمن را دردار و نرم خوی مکن با او چه بد ستیکه نرم خوئی دشمن بهت کرده شود چه بد و ستیکه تو اگر نرم خوی چند سال باکرمی چون توانا شود و روزی از روزگار بگزد (س) امروز که بر دشمن خود قادر دست یابید که سرش بر پی پاسار پست هر چند که تربیت کنی کرم را اخر بگزد تو را هم بصر کند هست

بود دست و مرض و نقص عقلها است پس سعی و تلاش کن در کسب کردن تو یعنی نه اینکه بتقریب عجب باز ایستی از کسب معیشت و نه باش خزانه دار از برای غیر تو یعنی انفاق کن آنچه را اگر کسب میکنی نه اینکه نگاهدار آن از برای وارث تو و در و قتیکه تو رسانیدی تنگ بمقصود تو بس باش خاشع تر و ذلیلتر و قتیکه نرسانیدی تو را بمراد تو بدان بتحقیق که پیش روی تو راهی است و ورود را و با مشقت بسیار و بتحقیق که بهشت بی نیاز از برای تو دران راه از نیکو طلب کردن منزل با آب و گیاه و از توشه بر داشتن بمقدار کفایت رساننده باشد تو را بمنزل با سبک بودن پشت تو از وزر و بال پس بار مکن از مال مکتسب تو بر پشت تو زائد بر توانائی تو را پس باشد سنگینی ان مال و بال بر تو و اگر نیافتی تو از اهل احتیاج کسی را که بردارد از برای تو توشه راه تو را تا روز قیامت پس برساند تو را بان توشه و فرا دارد جائی که محتاج بان باشی پس غنیمت بدان انکس را و بار کن ان توشه را بر ان کس و انفاق کن بر او و بسیار کردان توشه دادن باو را یعنی بسیار انفاق کن از برای توشه آخرت تو و حال انکه تو قدرت داری بر بسیار توشه دادن و انفاق کردن پس نباید در و قتی که طلب کنی ان محتاج را که توشه راه تو را بردارد و تو خواهی انفاق کنی باو پس نیابی او را و غنیمت بشمار کسیرا که قرض خواهد از تو در حال بی نیازی تو بمال تا اینکه بکرداند قضا کردن ان قرض را از برای تو در روز احتیاج و گرفتاری تو و اعلم ان امامک عقبة کؤدا المخف فیها احسن حالا من المثقل و المبطئ علما انفع حالا من المسرع و ان مهبطها بك لا محالة علی جنة او علی نار فارتد لنفسك قبل نزولك و وطئ المنزل قبل حلولك فلیس بعد الموت مستعتب و لا الی الدنیا مصرف و اعلم ان الذی بیده خزائن السموات و الارض قد اذن لك فی الدعاء و تکفل لك بالاجابة و امرك ان تسئله لیعطیك و تسترحمه لیرحمك و لم یجعل بینك و بینه من یحجبه عنك و لم یلجئك الی من یشفع لك الیه و لم یمنعك ان اتیت من التوبة و لم یعاجلك بالنقمة و لم یعیرك بالاناءة و لم یفضحك حیث الفضیحة و لم یشدد علیك فی قبول الانابة و لم یناقشك بالجریمة و لم یؤیسك من الرحمة بل جعل نزوعك عن الذنب حسنة و حسب سیئتك واحدة و حسب حسنتك عشرا و فتح لك باب المتاب فان رجعت الیه بحقیق بشری تو کردن کاهی است بیاد و شوار سنگ باردران پشت و حالی است ز سنگین بار و کند رفتار دران زشت حالی است ز شدرفتار و بتحقیق که جاذر و دامدن از ان عقبه از برای تو بنا چار بر بهشت یا بر اتش پس طلبکن جایگاه آب و گیاه را از برای نفس تو پیش از فرود امدن تو و مهیا کردان از برای احتیاج منزل را پیش از وارد شدن تو پس نیست بعد از مردن رضا جوئی از تقصیرات و نه بسوی دنیا برگشتنی بجهة تلافی ما فات و بدان بتحقیق که ان کسیکه در دست او است خزانهای آسمانها و زمینها مرخص کرده است تو را در دعا کردن و ضامن گشته است از برای تو باجابت کردن و امر کرده است تو را که سوال کنی از او تا انکه عطا کند بعد ها پجز از که خواستن از او و طلب حاجتی کنی از او تا انکه رحم کند بتو و نگردانیده است میان تو و میان او کسی را که مانع شود او را از وصول تو با او و مضطر نساخته است تو را بسوی کسی که شفاعت کند از برای تو بسوی او و منع نکرده است تو را از توبه کردن اگر کناهی کنی و شتاب نکرده است در عقوبت تو در سوا نکرده است تو را در جای رسوا شدن تو و سخت نکرفته است بر تو در قبول توبه تو و فضائح نکرده است با تو بسبب گناه کردن تو و ما یوس نساخته است تو را از امرزیدن تو بلکه کردانیده است باز ایستادن تو را از گناه عمل بمثل از برای تو و محسوب داشته است هر عمل بد تو را یک عمل در عفو بت کردن تو و محسوب داشته است هر عمل نیک تو را در ثواب دادن و گشوده است از برای تو در توبه را باز گشت از گناهها تو را فاذا ناداته سمع نداك و اذا ناجیته علم نجواك فاقضیت الیه بحاجتك و ابثثته ذات نفسك و شکوت الیه همومك و استکشفته کروبك و استعنته علی امورك و سئلته من خزائن رحمته ما لا یقدر علی اعطائه غیره من زیادة الاعمار و صحة الابدان و سعة الارزاق ثم جعل فی یدیك مفاتیح خزائنه بما اذن لك فیه من مسئلته فمتی شئت استفتحت بالدعاء ابواب نعمه و استمطرت شآبیب رحمته یعنی پس وقتی که خواندی تو او را شنید خواندن تو را و در وقتیکه راز گفتی با او دانست راز تو را پس رسانیدی بسوی او حاجت تو را و منشرح ساختی بسوی او انچه در دل تو بود و شکایت کردی بسوی او المهای تو را و طلب کردی از او برطرف کردن اندوهها تو را و طلب یاری کردی از او بر کارها تو و سوال کردی و خواستی از او از خزینها و نعمتهای رحمت بخشش او انقدر را که قادر نیست بر بخشیدن او غیر از او از زیاد کردن عمرها و سلامت گردانیدن بدنها و وسعت دادن روزی ها پس گردانیدی در دستها تو کلیدهای خزانهای خود را بسبب چیزیکه اذن در خصت داد مر تو را دران از سوال کردن و درخواست کردن از او پس در هر وقتیکه خواستی تو طلب کردی کشایش دردها نعمت او را و طلب کردی تو بارزانیدن باران او را دعا کردی تو بسوی او فلا یقطعن ابطاء اجابته فان العطیة علی قدر النیة و ربما اخرت عنك الاجابة لیکون ذلك اعظم لاجر السائل و اجزل للعطا الامل و ربما سئلت الشیء فلا تؤتاه و اوتیت خیرا منه عاجلا او اجلا او صرف عنك لما هو خیر لك فلربت امر قد طلبته فیه هلاك دینك لو اوتیته فلتکن مسئلتك فیما یبقی لك جماله و ینفی عنك وباله و المال لا یبقی لك و لا تبقی له یعنی پس باید فانوس نباشد تو را در اجابت کردن خدا دعا تو را پس بتحقیق که بخشش بمقدار خلوص نیت دعا کننده است و بسا است که تاخیر شد است اجابت تو را در دعا

منها اجتماعه امرای شعب الیتامی لم یغر بصدا عن امرای منفع بشیء ثم ترتب لها شفاعة مقربان تفعل کذا ای نمایند و مراد از اجتماع اول مجتمع و تشتت پراکنده شدن نابکیرد فاضطراع شکافته شدن و در بعضی نسخ بجای قصر قصوع و الصحیح بالعقد بقلا المکان الاصح التاجیر لتقصو (منه) انتهاء هر نو بکهنه شدن است و پوسیدن در بنا بر بنا بین

نهی از جزع در نوائب و امر بصبر در مصائب لا تجزعن اذا نابتك نائبة و اصبر فی الصبر عند الضیق متسع اذا الکریم ارادنا نائبة لم یبد منه علی علاته الهلع تاب ای نصبا و اتساع فراخ شدن و قولهم علی علاته بکسر العین و تشدید اللام ای علی کل حال و الهلع الضجر الجزع (منه) یعنی صبر محکم چون بر بسته تر باشد و صبر کن که در صبر تو تنگ نشده جای فراخ شدن بدست بسیکه کریم چون رسیدن او را حادثه پیدا نشود در وی همه حالهای او و صبر (س) هر چند کار رضا بلا نیاید و در قوس فلک چرخا می ناید در کنج رضا نشستن مرد باید تا بار دهد کرچه از خدا می ناید نهی از حرص و هوا و ترغیب بقناعت و ردع الحرص علی الدنیا و فی العیش فلا تطمع و لا تحمع من المال فلا تدری لمن تجمع و لا تدری فی ارضك امرك فی عمرها تصرع فان الرزق مضمون و قد اتی المرء لا یمنع فعبد کل من یطمع غنی کل من یقنع القناعة بالفتح الرضا بالقسم (منه) بکذا و حرص را ترنیا و در زیستن پر طمع مکن و مجمع مکن ارمال چه عیدا نکه ترا که جمع میکند و عیدا نکه کذاشته خواهد شد پس بد ستیکه روزی پجز در پی رسیده شده است و بخش شده مر تو میرسد و رویش است که طمع میکند تو انکراست هر که قناعت میکند (س) یا خند تو را مرس طمع خواهد بود بروح لن تموت حتی تستوفی رزقها بتمامها و ردع خواهد بود که عمل تو بر نفس تو و ردع خواهد بود که عمل تو بر نفس مقدم نشود اسلام تو پیش مسلم نشود و دندان طمع در حرص لذت دارد تا بر نکند سرت کم نشود بیان انتهاء هر جمعیتی بپراکنده و نیکار ارزو کار بی سامانی قصر التحدید الی بلی عری الوصل فی الدنیا انقطاع ای اجتماع لم یصیر لتشتت

دعا از همّت بودن آن تا خیر سبب ذبرای بزرگشدن اجر سائل و بسیار کشن بخشش ارزومند بسا است که سوال کرده تو چیزی را پس داده نشد بتو انچیز و داده شد بهتر از انچیز در دنیا یا در اخرت یا برگردانیده شد از تو مر چیز را که برگردانند او بهتر بود از برای تو از بخشیدن چیزی پس چه بسیار است بچشتی امر که خواستی ترا که بود در ان مرهلاکت و فساد دین تو اگر داده میشد بتو ان امر را پس باید باشد سوا کردن تو در چیزی که باقی بماند ترا نیکو حسن او و بهشت کرده شود در و سکینه او و مال در بنا باقی بماند ذبرای تو در اخرت و تو باقی بمانی ذبرای بخش او در دنیا و اعلم انک انما خلقت للاخرة لا للدنیا و للفناء لا للبقاء و للموت لا للمکوث و انک فی منزل قلعة و دار بلغة و طریق الی الاخرة و انک طریدالموت لا محالة لا ینجو منه هاربه و لا یفوته طالبه و لا بد انه مدرکک فکن منه علی حذر فان بدرکک و انت علی حال سیئة قد کنت تحدث نفسک منها بالتوبة فحال بینک و بین ذلک فاذا انت قد اهلکت نفسک یا بنی اکثر من ذکر الموت و ذکر ما تهجم علیه بعد الموت لیرحی یا بنی و قد اخذت منه حذرک و شدت له ازرک و لا یاتینک بغتة فیبهرک یعنی بدان بتحقیق که تو خلق نشده مگر ذبرای اخرت نه ذبرای دنیا و ذبرای نیست شدن دنیا نه ذبرای باقی ماندن در ان و ذبرای مردن نه ذبرای زندگی در دنیا و بتحقیق که تو باشی در منزل ازجا شدن و کوچ کردن و در سرای اکفاء نمودن بقدر حاجت در راه رسانده بسوی اخرت و بتحقیق که تو باشی منع کرده شده مرک انچنانی که نجات نمیابد از ان گریزنده آن و فوت نمیکند و در نمیابد انرا جوینده ان و ناچار است بتکه مرک باشد دریابنده او پس باش ازمرک بر خوف و ترس از انکه دریابد تورا و حال انکه باشی تو بر حال معصیتی که بتحقیق که بوده تو که حدیث میداده نفس تورا و در خاطر میکرد ترا توبه کردن از ان معصیت را پس مانع کرد مرک میان تو و میان ان توبه پس در انهنگام تو بتحقیق که هلاک کرده باشی نفس خود را ای پسرک من کردان نسیار باد اورد ن مرگ را و بیاد اورد ن چیزیکه ناگاه داخل میشود بران و میرسد بعد از مردن بسوی ان تا نباید بتورا مرک و حال انکه گرفته باشی تو از جهت او حزر و سلاح تورا و ساخته کرده باشی ازبرای تو پشت تورا و نباید تورا ناگاه پیر غلبه کند و زحمت رساند بتو و ایاک ان تغتر بما تری من اخلاد اهل الدنیا الیها و تکالبهم علیها فقد نبّاک الله عنها و نعت هی لک نعتها و نکشف عن مساویها فانما اهلها کلاب عاویة و سباع ضاریة یهر بعضها بعضا و یاکل عزیزها ذلیلها و یقهر کبیرها صغیرها نعم معقلة و اخری مهملة قد اضلت عقولها و رکبت تحمولها سروح عاهة بوادٍ وعث لیس لها راع یقیمها و لا مسیم یسیمها سلکت بهم الدنیا طریق العمی و اخذت بابصارهم عن منار الهدی فماهوا فی حیرتها و غرفوا فی نعمتها و اتخذوها ربا فلعبت بهم و لعبوا بها و نسوا ما وراءها و بدا لهم سفر الظلام کان قد ورد الاظعان یوشک من اسرع ان یلحق یعنی حذر کن از انکه فریفته شوی بچیزیکه بینی تو از رکون و وثوق اهل دنیا بسوی دنیا و شدت تهافت و حرص ایشان بر دنیا پس بتحقیق که خبر داده است تورا خدا از دنیا و وصف کرده است دنیا را از برای تو نفس خود را و ظاهر ساخته عیبهای خود را پس نیستند اهل دنیا مگر مانند گرمابه کننده و درنده های حریص شده کراهت دارند بعضی از انها بعضی را و میخورد بعزت ایشان بذلت ایشان را و غلبه میکند بزرگ ایشان کوچک ایشان را چارپایان باشند دسته دسته بسته شده و دسته دیگر رها شده در چراگاه بتحقیق که گم کرده اند عقلها و هوشها خود را و سوار شده اند دریابانی را که معلوم نیست راه ان نباشد حیوانات چرنده بافت در بیابان وحشتناکی که نیست از برای انها شبانی که محافظت کند انها را و نه چراننده که بچراند انها را ببرد ایشان را در دنیا براه کوری و گرفت دیدنهای ایشان را از نور و روشنائی راه رفتن پس سرگشته گشتند در گرداب دنیا و غرق شدند در رفعت دنیا و گرفتند دنیا را بروردگار خود پس بار کرد دنیا ایشان را و یار گردند ایشان بالذت دنیا و فراموش کردند چیزی را که در پشت سر دنیا است با مهلت باش که روشن میگردد تاریکی کو یا بتحقیق که وارد شدند مسافران نزدیک کسی که شتاب کرده است انکه ملحق شود یعنی همرهان خود و اعلم ان مرکبات مطیته اللیل و النهار فاته بسارعه و ان کان وقافا و قطع المسافة و ان کان معنیا و اعلم یقینا انک لن تبلغ املک و لن تعدو اجلک و انک فی سبیل من کان قبلک فخفض فی الطلب و اجمل فی المکتسب فانه رب طلب قد جر الی حرب فلیس کل طالب بمرزوق و لا کل مجمل بمحروم و اکرم نفسک عن کل دنیة و ان ساقتک الی الرغائب فانک لن تعتاض بما تبذل من نفسک عوضا و لا تکن عبد غیرک و قد جعلک الله حرا و ما خیر خیر لا یوجد الا بشر و شر لا ینال الا بعسر یعنی و بدان و بتحقیق که کی که باشد شر سواری او شب و روز پس بتحقیق که حرکت داده شده است و اگرچه ایستاده باشد و طی کرده است مسافت را اگرچه باشد ساکن و بدان از دوی یعنی که تو غیر سپار روی خود و در نمیگذری از اجل خود در بتحقیق که تو باشی در راه و روش کسی که بود پیش از تو پس سست باش در طلب کردن دنیا و باهمت باش در کسب کردن یعنی تحمیل مکن پس بتحقیق که بسا طلب کرده نباشد که منجر شود بسوی بست شدن مال پس نیست هر طلب کننده بهره مند بروزی و نه هر صاحب همت دارا کسی است بی محروم از روزی و کرامی بر روزی دارا نفس تورا از هر خصلت

جنبت نبوی و اگر چیزی از نفس تو تورا بستوه چیزهای مرغوب پس بحقیقتکه تو عوض نخواهی کرفت بچیزیکه بدل و خرج میکنی از نفس تو از روی عوض بودنا مورد مرغوبیه یعنی بدل کردند عوض دادن نفس خود از برای مشتهیات تو چیزیکه شایستهٔ عوض نفس تو باشد نخواهی کرفت پس البته نفس تو را بعوض مشتهیات خود مده و مباش بنده غیر خود و حال انکه کردانیده است تو را خدا از ادویه چیزاست غیر و صلاح منفعتی که یافت نشود مکر بدکردار و بسیار دو منعتی که دربنده نشود بان مکر بدشوار و اما تاک ان توجه بتلک مطایا الطمع فوردتک مناهل الهلکة و ان استطعت ان لا یکون بینک و بین الله ذو نعمة فافعل فانک مدرک قسمک و اخذ سهمک و ان الیسیر من الله سبحانه اکرم و اعظم من الکثیر من خلقه و ان کان کل منه و کلا فیک ما فرط من عملک انبه من ادراکک ما فات من منطقک و حفظ ما فی الوعاء بشد الوکاء و حفظ ما بدیک احب الی من طلب ما فی ید غیرک و مرارة خبز من الطلب الی الناس و الحرة مع العفة خیر من الغنی مع الفجور یعنی دور دار نفس تو را از اینکه در عبث بهوده تو را شرمسار سوار کند طمع پس وا ردکردانیده تو را بجایکاه هلاکشدن و اکر طاقت و حوصله داری برا اینکه نباشد میان تو و میان خدا صاحب نعمتی پس حوصله بکن و طاقت بیار پس بحقیقتکه تو باشی در دنیا بنده قسمت و نصیب تو و کیرنده رسد تو و بحقیقتکه روزی اندک از جانب خدا سبحانه کرامت دارنده تر و بزرکتر است از روزی بسیار از جانب مخلوق او و اکر چه جمیع روزیها چه بواسطه و چه بی واسطه ناشی از او است و معطی و رزاق او است و بس و تلاف کردن چیزی که فوت شده است از خاموشی تو کمال دنیا باشد آسان تر است از دریافتن تو چیزی را که فوت شده است از کفتار تو کما اجر احزن تو باشد و محفوظ بودن انچه در جیکست سبب محکم بستن دهان سر جیکست یعنی بقاء عزت و اعتبار در شخص سبب لب بستن از سؤال است و محافظت انچه در دست قدرت تو است از تحصیل اجر آخرت دوست تر است نزد من از طلب کردن انچه در دست غیر است از مال دنیا و تلخی بودن بهتر است از طلبکردن نزد مردمان و صعبت و پیشه کردن با عفت بهتر است از تونکر بودن با فجور و فسق و الزم احفظ بیتک و وقت ساعتک فیما یضره من اکثر هجر و من تفکر انصر قارن اهل الخیر تکن منهم و باین اهل الشر تبن عنهم بئس الطعام الحرام و ظلم الضعیف افحش الظلم و اذا کان الرفق خرقا کان الخرق رفقا ربما کان الدواء داء و الداء دواء و ربما نصح غیر الناصح و غش المستنصح و ایاک و الاتکال علی المنی فانها بضائع التوکی و العقل حفظ التجارب و خیر ما جربت ما وعظک بادر الفرصة قبل ان تکون غصة لیس کل طالب یصیب و لا کل غائب یؤوب یعنی مردنکاه دارند تو راست سر را زخود را یعنی باید نکاه دارد زخود را از افشا کردن بغیر و چه بسیار است سعی و تلاش کننده در امری که ضرر میرساند باو کسی که دیبا کو ید هذیان کو ید و کسی که تند بر کند در کار بنا کردد مصاحبت کن با صاحبان خیر و خوبی که بمثل تو از ایشان و دور کن از صاحبان شر و بدی تا سالم باشی از شر و باشد مال حرام ستم کردن بنا توان زشت ترین ستم است در هر کار باشد نرم رفتاری مثل درشت رفتاری یعنی فائده نرم رفتاری درشت رفتاری باشد درشت رفتاری در ان صورت مثل نرم رفتاری و مفید و فائده ان و منثمر ثمران یعنی پسندیده باشد درشت رفتاری در انصورت بسا باشد که مداوا کردن عین دردمند شدن شود یعنی ثمر مداوا دردمند شود و بسا باشد که دردمند شدن عین مداوا کردن کردد یعنی ثمر دردمند شدن درد شود و بسا باشد که پند دهنده یعنی پند کیرد از کسیکه عرض و از قول پند باشد بلکه اغوا باشد و بسا باشد که مغشوش و خیانت کند کسی که از او طلب شده بنصیحت و پند او دور دار نفس خود را از اعتماد کردن بر ارزوها پس بحقیقتکه ارزوها سرمایهای احمقانست و دانشمند حفظ کردن تجربه است و هر چیزیکه تجربه کردی تجربه است که پند دهد تو را بشتاب هنکام فرصت پیش از انکه بکردد هنکام فرصت هنکام غصه نیست هر طلب کننده که برسد بمطلوب نه هر مسافری که باز اید و من الفساد اضاعة الزاد و مفسدة المعاد و لکل امرء عاقبة سوف یاتیک ما فقد لک لتاجر بحاطر و رب سیر آتی من کثیر لا خیر فی خیر یعنی بهتر و لائی صد تو ظنین ساهل الله ما ذا لک مفقوده و لا تحاطر بشیء رجاء اکثر منه و اتاک ان تجمح بک مطیة اللجاج احمل نفسک من اخیاک عند صرعة علی الصلة و عند صدوده علی اللطف و المقاربة و عند جموده علی البذل و عند تباعده علی الدنو و عند شدته علی اللین و عند جرمه علی العذر حتی کانک له عبد و کانه ذو نعمة علیک و اتاک ان تضع ذلک فی غیر موضعه او ان تفعله بغیر اهله یعنی و از جمله فساد بزرکت ضایع و باطل کردن توشه زاده که تقوی باشد فاسد ساختن معاد و اخرت یعنی معصیت کردن و از برای هر کار غایه و ثمری است رفعت است که میاید بنزد تو انچه که مفقود شده است از برای تو از خیر و شر هر تجارت و کسب کننده از برای دنیا هلاک اند از نده است خود را و بسا است که مال اندک فائده دار تر است از مال بسیار و خیر و منفعتی نیست در یاری کننده که ذلیل و خوار باشد و نه در دوستی که متهم باشد و مساهله کن با دوستکار یعنی با اهل مداهنه که راست از برای تو مرکب سواری ان یعنی مادام که مسلط نباشد بر ایشان و در خطر هلاکت نیندازد خود را بسبب چیزی از همه امید داشتن به بیشتر از ان چیز و دور دار نفس تو را

الهی فلا تسبقنی بحجة ان کان لی فی القبر مثوای و مضجعی الهی لئن عدت بتلک الفعلة فجد لی بحلمک ثم نجنی منک لا بقطع مواسکیر امور مکردن و بلغنی کلمة من کذا ر
و الحمد الرحمان و جمع و رجوع بهلو بدن و نهادن و مراد از عفو امعفو بودن از کناه (سرایه) ای معفو بودن من هر اینه اکر بوفکند و بیامرزد من کناه من پس عفو تو از کناه من بزدکتر و فراخ تر است ای معفو من هر اینه اکر نیامرزم نفس خود را خواسته او پس اینک من در مرغزار ریتمانی چرا میکنم مر هر چندکه ما کناه کاریم همه روز کرده خویش شرمسار یم همه چون بحضرت همه جا می بینم از همه او امیدواریم همه الهی مرا در حالی و فقر و فاقتی و انک المناجاة الخفیة تسمع الهی فلا تقطع حبائی و لا تشرع فوائی فانی لک سبب جورک مطمع الغائب الخاطئ و ملجاء الناکب المتقشف و حطاء بوشد شدن از رایح و ان کردانیدن و فواد دل و سبب و اسبدن آب و المطمع الصلد و مناجاة معمول بر سمع مصدر و ای معبود من میر امید او مکردان دل مرا کرد مراد دور و انسلاخ اجر نوطمع (س) یا دب همه زفیض خود کامی و زیادة عشق و معرفت مجلی و ارغام فمرغیتی مصطرم لطفک ان جارا صرا و ایوی الهی اجرنی من عذابک انفی اسیر ذلیل و خائف لک ناخضع

از انکه سرکشی کند در رد و مرکب لجاج و سینه کردن بار کن و دار از نفس تو دار بر فضله بیرا در تو در نزد بریدن او مرصله را و بر دفق و نرمی با او در نزد اعراض او و بر بخشش بر او در نزد خشک و بخل او و بر تند یکی با و در نزد دور کردن او و بر نرمی با او در نزد سختی او و بر عدل از او در نزد کژاه او تا انکه گویا که تو بنده ای و بنده و غلام و گویا که او ست صاحب نعمت بر تو و دور دار نفس تو را از انکه واقع سازی این خصلتها را در خور موقعش و از انکه بکنی این زمانها را بغیر اهلش که مخالفان و مشرکان باشند لا تتخذن عدو صدیقک صدیقا فتعادی صدیقک و انصح اخاک النصیحة حسنة کانت ام قبیحة و تجرع الغیظ فانی لم ار جرعة احلی منها عاقبة و لا الذ مغبة و لن لمن غالظک فانه یوشک ان یلین لک و خذ علی عدوک بالفضل فانه احلی الظفرین و ان اردن قطیعة اخیک فاسبق له من نفسک بقیة یرجع الیها ان بدا له ذلک یوما و من ظن بک خیرا فصدق ظنه و لا تضیعن حق اخیک اتکالا علی ما بینک و بینه فانه لیس لک باخ من اضعت حقه و لا بکن اهلک اشقی الخلق بک و لا ترغبن فیمن زهد فیک و لا بکونن اخوک اقوی علی قطیعتک منک علی صلته و لا بکونن علی الاساءة اقوی منک علی الاحسان و لا بکبرن علیک ظلم من ظلمک فانه یسعی فی مضرته و نفعک و لیس جزاء من سرک ان تسوءه بغی مکر و قرار مدو شمن و ست تر ا دوست شود تا اینکه دشمنی کرده باشی با دوست تو و خالص گردان از برای برادر تو نصیحت و پند دادن تا ابد کدر نظر او ان نصیحت از ست و فرو خور و بیاشام جرعه خشم را پس بحقیق که من نه بینم اشامیدنی شیرین تر از ان در عاقبت کار و نه لذیذ تر از ان در خاتمت کار و نرم رفتاری کن با کسی که درشت رفتاری کند با تو نرا که از نرمی تو بحقیق که نرم شود با تو کسی که ضایع کرده تو حق او را و بر یکبار از برای دشمن تو احسان و نیکی کردن را زیرا که احسان کردن بر دشمن شیرین ترین دو قسم ظفر یافتن و غلبه کردن ست بر او که غلبه باد دوست شدن او و غلبه باد شمن بودن او باشد و اگر از اد کنی بر بدن برادر کار را با برادر تو پس باقی بگذار از برای او از طرف نفس تو بقیه از برادری را که برگردد او بسوی آن بقیه برادری تو در روزی که ظاهر شود از برای او ان بقیه برادری تو و کسی که گمان کرد در تو خیر و منفعتی را پس تصدیق کن گمان او را و بر سان باو ان منفعت را و ضایع مکن ان حق برادر تو را از جهت اعتماد کردن بر برادری که در رسان تو و در میان او ست پس بحقیق که نیست برادر کار از برای تو کسی که ضایع کرده تو حق او یعنی از برای تو برادری نخواهد کرد و باید نباشد اهل و عیال تو بدخو ترین مردمان نسبت بتو و رغبت مکن در کسی که بی رغبت است در تو و باید نباشد برادر تو باقوی تر در ربودن او برادری را از تو در پسوند کردن تو مر برادر ترا یعنی باید در پیوند کردن برادری اقوی باشد از او در بریدن او مر برادری را و باید نباشد برادر تو بر بدی کردن با تو اقوی از تو بر احسان کردن تو یعنی احسان تو نسبت باو باید بیشتر باشد از بدی او نسبت بتو و باید بزرگ نماید بر تو ستم کسی که ستم کرده است بر تو زیرا که او سعی کرده است بر مضرت خود و منفعت تو و نیست سزاوار یاداش کسی که تو را خوشحال کرده است اینکه غمین و بدحال کردانی او را و اعلم یا بنی ان الرزق رزقان رزق تطلبه و رزق یطلبک فان انت لم تاته اتاک ما افبح الخضوع عند الحاجة و الجفاء عند الغنی انما لک من دنیاک ما اصلحت به مثواک و ان کنت جازعا علی ما تفلت من یدیک فاجزع علی کل ما لم یصل الیک استدل علی ما لم یکن بما قد کان فان الامور امثال و لا تکونن ممن لا تنفعه العظة الا اذا بالغت فی ایلامه فان العاقل یتعظ بالادب و البهائم لا تنعظ الا بالضرب یعنی بدان ای پسر من بحقیق که روزی دو قسم ست یکی قسم روزی باشد که تو طالب ان باشی فقط یعنی بی استعداد و استحقاق بر سیدن آن و قسم دیگر روزی باشد که طالب تو است یعنی تو مستعد و مستحق ان باشی که اگر تو ایشان بجهل ان نکنی میرسد بتو باسهل و بجد وجهد بسیار روشن است تذلل کردن در وقت احتیاج و ضرورت و ستم کردن در وقت عدم احتیاج بهتر است از برای منفعت تو از دنیای تو مگر چیزیکه باصلاح آن جای اقامت آخرت تو را و اگر باشی تو جزع و زاری کنند بر چیزیکه بیرون شد است از دست تو پس جزع و زاری کن بر هر چیزیکه نرسیده است بتو از منفعتهای آخرت تو استدلال کن بر چیزی که موجود نشده است از متاع و دولت دنیا بچیزیکه موجود شده است از آن در زمان گذشته زیرا که بحقیق کار امور و احوال دنیا مانند یکدیگرند یعنی پس گردان دولت ارباب دولی که گذشته اند و باقی نمانده اند دلیل بر نیست شدن و باقی نماندن دولتی که بعد از این اگر حاصل کرد و دل مبند بر تحصیل دنیا که وفا نکند بر احدی و باید نباشی از جمله کسانیکه نفع نبخشد او را نصیحت و پند مگر در وقتیکه مبالغه کنی در رنجانیدن او زیرا که عاقل قبول میکند بتادیب دادن و تعلیم کردن باو و چارپایان قبول نکنند ادب او تعلیم نیابند مگر بزدن تا از زبانه اطرح عنک واردات الهموم بعزائم الصبر و حسن الیقین من ترک القصد جار الصاحب مناسب الصدیق من صدق غیبه و الهوی شریک العقل رب بعید اقرب من قریب و قریب ابعد من بعید و الغریب من لم یکن له حبیب من بعد الحق ضاق مذهبه و من اقتصر علی قدره کان ابقی له و اتق سببا حدث به سبب بینک و بین الله سبحانه و من لم یبال ما لقی منه و عذرک یعنی بینداز از تو مشقتهای دور و دراز

فمن ذا الذی اذا جاز فی حمدی ان یشفع الهی لئن جنبتنی او طردتنی فما جزائی یا رب بان اصنع قرع کوفتن از ثالث و شفعا جانبت شفاعت و تجنیب بهر کردانیدن و طرد راندن از اول (میفرماید) ای معبود من بعد از خود راندی و در حمی چه نیستم من که عهده احسان تو گویم ای معبود من مرا بنده گرد و در گردان غ مرا یا خواندگی مرا پس گردانیدن انکس

کرد نهای را دیدم و بیقین داشتن بنک بغیر و بیقین داشتن بثواب بنک کسیکه ترک کرد وسط راه را سلم بر خود کرده است یعنی سبب ضلالت و گمراهی خود مصاحب شخص بمنزلهٔ خویشتن شخص است در احترام کردن دوست شخص کسی است که راستگو باشد در غیبت چنانچه دوستی شاه در حضور و خواهش نفس شریکیست با کودک در کراهه کردن چیزی بسیار دور و بیگانه است که نزدیک است که نزدیک است از نزدیک و خویش و چیزی بسیار نزدیک و خویش است که دور و تواند بود و دشمنی از دور و بیگانه و غریب در شهری کسی است که نزدیک و آشنا باشد از برای او در آن شهر و دشمنی کسی که تجاوز کرد از حق تنگ باشد راه رفتن او و کسی که اقتضا کند بر مرتبهٔ خود و تجاوز نکند از آن باشد قدر آن پایندهٔ تر از برای او یعنی تجاوز از مرتبه باعث پست شدن مرتبه است و استوارترین وسیلها بسکه سزاوار است بکسی و داشتن ناشی از او وسیلهٔ میانه تو و میانهٔ خدا است سبحانه و کسی که اعتنائی و باکی در شان تو نداشته باشد پس انکس دشمن تو است قد یکون الیاس اذا کان الطمع هلاکا لیس کل عورة نظهر ولا کل فرصة تصاب ورب ما اخطأ البصر قصد واصاب الاعمی رشده آخر الشر فانک اذا شئت تجهلته وتطیعة الجاهل تعدل صلة العاقل من امن الزمان خانه ومن اعطه اهانه لیس کل من رمی اصاب اذا تعبر السلطان تعبر الزمان سل عن الرفیق قبل الطریق وعن الجار قبل الدار ایاک ان تذکر من الکلام ما کان مضحکا وان حکیت ذلک عن غیرک یعنی کاهل باشد و نومید بودن تو از کسی باعث دور شدن تو مر طالب حاجت تو را در وقتیکه باشد طمع کردن تو مر انکس را باعث هلاکت او حزن تو و نیست هر عیب در شئی که ظاهر و آشکار شود یعنی آشکار مکن عیب کسی را و نیست هر فرصتی که رسیده شود یعنی بفرصتی که رسیده غنیمت دان چه گاه باشد که مثل این فرصت نرسد و بسا باشد که خطا کند بینائی دانا در مقصد و مطلب خود و برسد کودن نادان بمطلوب خود یعنی پس مغرور و نا بینا بود در امور تدبیر و رای خود و احتیاط از دست نباید داد و تا خیر نباید از برای شتر و قبیح را بر آنکه در هر وقت که خواهی که بشتابی بسوی ان متوانی یعنی همیشه قدرت بر شتاب از برای تو هست بر آنکه زمان آن وسیع است و قدرت و توانائی بر خیر نادر است بر آنکه در هر وقت آن نگذشت پس باید تعجیل در خیر کردن نه در شر و ثواب بر پیدن احسان از حق ناشناس معادل و مساوی نیست با ثواب احسان بحق شناس کسیکه ایمن نباشد از حوادث زمانه تقریب مغرور بودن باموال و اولاد و افتادن بخیانت کسی در زمانه بر او یعنی ناز کشود باو حوادث و تغییرات زمانه و کسیکه بترک بشمرد مساعدت زمانه یعنی بسبب مساعدت زمان خود در ابر ترک دادن خوار شمارد زمانه را و او را یعنی در زمانه خوار خواهد گشت و نیست هر کسی که بیرا ندازد نشانه زدن یعنی نشانه زدن موقوف بمهارت و تجارب است و وقتی که متغیر گردید احوال و اوضاع پادشاه عصر متغیر و مبدل شود اوضاع و مقتضیات دوران بر او سؤال کردن از خوبی و نیک رفیق راه پیش از سؤال کردن از خوبی و نیک راه و سؤال کردن از نیکی و نیک همسایه پیش از سؤال کردن از نیکی و زشتی خانه بر حذر باش از اینکه مذکور سازی که مضحک باشد و اگر چه حکایت کنی آنرا از غیر تو و ایاک و مشاورة النساء فان رایهن الی افن وعزمهن الی وهن واکفف علیهن من ابصارهن بحجابک ایاهن فان شدة الحجاب ابقی علیهن ولیس خروجهن باشد من ادخالک من لا یوثق به علیهن وان استطعت ان لا یعرفن غیرک فافعل ولا تملک المرئة من امرها ما جاوز نفسها فان المرئة ریحانة ولیست بقهرمانة ولا تعد بکرامتها نفسها ولا تطمعها ان تشفع لغیرها وایاک والتغایر فی غیر موضع غیرة فان ذلک یدعو الصحیحة الی السقم والبریئة الی الریب واجعل لکل انسان من خدمک عملا تأخذه به فانه احری ان لا یتواکلوا من خدمک واکرم عشیرتک فانهم جناحک الذی به تطیر وبدنک الذی الیه تصیر وبهم تصول استودع الله دینک ودنیاک واسئله خیر القضاء لک فی العاجلة والاجلة والدنیا والاخرة ان شاء الله تعالی یعنی و بر حذر باش از مشورت کردن با زنان پس بتحقیق که رای و تدبیر ایشان منتهی است بضعف و ناتوانی در عقل و اراده ایشان مخیر است بسستی در اعتقاد در آنکه زنان در عقل و دین ناقص باشند و باز داردن زنان را از دیدن ایشان مر نامحرم را مستور داشتن مر ایشان را پس بتحقیق که شدت مستور بودن ایشان باقی دارنده تر است مر عفت و عصمت ایشان را و نیست بیرون رفتن ایشان از منزلها خود سخت تر از داخل کردن تو بر ایشان کسی را که اعتماد تو با و نباشد یعنی داخل مکردان بر ایشان نه از مرد و نه از زن کسانی را که وثوق و اعتماد بر ایشان نباشد در مئونت ساختن زنان و اگر فرو گذاشتن تو ایشان را بر علی کما یشان نشناسند بسبب ان غیر تو را پس بکن اشغال زنان را و مالک و مسلط مکردان زنان را در کار و شغل ایشان بان قدر که تجاوز کند از مرتبهٔ نفس خود شان یعنی تجاوز کند از مرتبهٔ زن بودن بمرتبهٔ مرد بودن یعنی مشغول گردند بشغلها مشغلهٔ بمردان پس بتحقیق که زنان وبحان باشند بسبب آنها بوئیدن نشناسند مر آنها که کار و رای و قائم مقام مردان باشند و شغل ایشان امر و نهی و تجاوز مکن در کرامی نداشتن ایشان از امور مشغلهٔ بنفس ایشان یعنی در امور غیر مشغلهٔ با ایشان باید در نزد تو کرامی نباشند تا رضا جوئی ایشان نمائی در ان و بطمع مبند از ایشان نیاز در آنکه شفاعت کنند از برای غیر خود شان و بر حذر باش از اینکه در غربت و غضب بیندازی زنان را در جائیکه مکان غربت ایشان باشد یعنی نزدیکی با ایشان کن

کم ناحث

بعضی نسخ بجای مجد و میفرماید که ممنوع من یحق بیشتر عاشق دال او مفتوح نیکانه که ایشان مرد فرد نباشند که ممنوع من یرد کس مرا برد بن احمد باز گردیده بر عنکبوت رفرما نبرداری که مرد را فرو تر نکند کس را برد بن احمد باز گردیده بر عنکبوت رفرما نبرداری که مرد را فرو تر نکند کس را

دل من بهر فرد نادان کن چشم بال معطف بنیا کن رد تک که چه لاله سر بلند از خاک ۱۲ رد و فضه مصطفی مرا ما کن ولا تخزنی یا الهی وبحبک شفاعة الکبری فذاک المشفع وصل علیه عاد عاک و

که باعث غیرت وغضب یشان شود از جهة او پس بتحقیق که بغیرت انداختن ایشان بتقریب زن کردن مصحف عفت را بسوی معیوب وناسازگار کردیدن وبریئی از عیب فاحشه بودن را بسوی ریبه وعیب نالندو فاحشه گشتن و بگردان از برای مرتبه از خدمتکاران تو شغل دکار معتنی را که مؤاخذه کنی او را بان کار پس بتحقیق که بعین کردن سزاوار تر است از اینکه واگذاری بدیگری خدمت تو را واکرام واحسان کنی بعشیره وقبیله تو پس بتحقیق که ایشان قدرت بال تو باشد که با ایشان تواناباشی بپرواز کردن در بزرگی وایشان اصل تو باشند که بایشان برمکردی در نجابت وقوت تو باشند که با ایشان حمله ببری بردشمن بامانت بسپاری که حفظ کنند دین تو را ودنیای تو را ودر خواست بکنم از او بهترین حکم او را از برای تو در حال واستقبال ودر دنیا ودر آخرت اگر بخواهد خدای تعالی

ومن کتاب له علیه السلام الی معویة

بعضی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معاویه وارد شده جلد من الناس کثیرا احذعنهم بغتة والقنهم فی مرج تحیرک نعشاهم الظلمان وتنلاطم بهم الشبهات فجازوا عن وجههم ونکصوا علی اعقابهم وتولوا علی ادبارهم وعولوا علی احسابهم الا من فاء من اهل البصائر فانهم فارقوک بعد معرفتک وهربوا الی الله من موازرتک اذ حملتهم علی الصعب وعدلت بهم عن القصد فاتق الله یا معویة فی نفسک وجاذب الشیطان قیادک فان الدنیا منقطعة عنک والآخرة قریبة منک والسلام یعنی وهلاک کردانیدن جماعتی از مردمان بسیار را که اهل شام باشند در حالتی که فریب داده تو ایشان را بسبب طغیان وسرکشی تو واندا ختن تو ایشان را در موج دریای گمراهی تو در حالتی که فرو گرفته است ایشان را تاریکیهای گمراهی وسبکسار گردانیده است ایشان را تشکیکات باطله در دین پس برگشتند از مقصد خود وبازپس رفتند بر پاشنه ها یای خود ورو گردانیدند بر پشت سر خود واعتماد کردند بر بزرگیهای ایام جاهلیت وکفر خود مگر کسی که برگشت بسوی حق از اهل بیتهای ایشان پس بتحقیق که ایشان مفارقت وجدائی از تو کردند بعد از انکه شناختند فریب دادن مکر تو را وکراهیت نمودند بسوی خدا از معاونت تو در وقتیکه واداشته بود تو ایشان را بر امر شوار یکه برگشتن از حق ودین باشد ومنحرف گردانیدن بود ایشان را از وسط راه حق بسوی گمراهی پس بترس از خدای معاویه در باره عذاب نفس تو وکشیدن شیطان مهار تو را بسوی جهنم پس بتحقیق که دنیا منقطع وبریده شده است از تو واخرت نزدیک شده است بتو والسلام

ومن کتاب له علیه السلام الی قثم بن العباس وهو عامله علی مکة

یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام بسوی قثم پسر عباس که عامل وحاکم حضرت بود بر اهل مکه اما بعد فان عینی بالمغرب کتب الی یعلمنی انه وجه الی الموسم اناس من اهل الشام العمی القلوب الصم الاسماع الکمه الابصار الذین یلتمسون الحق بالباطل ویطیعون المخلوق فی معصیة الخالق ویحتلبون الدنیا درها بالدین ویشترون عاجلها بالآجل الابرار المتقین یعنی بعد از حمد خدا ونعت رسول پس بدست که بتحقیق که جاسوس من ومعرف بمن نوشت بمن در حالتی که خبر داد بمن که بتحقیق که روا ورده شده اند بسوی مکان اجتماع حاجیان یعنی مکه مردمانی از اهل شام که ایشان صفت دارند که کوردلان وکوگوشان ونابینا دیدگان انجمانی باشند که التماس میکنند حق را بسبب باطل واطاعت میکنند مخلوق را ببب معصیت کردن بخالق ومیدوشند از دنیا شیر لذات را بعوض تحصیل دین ومیخرند دنیای حاضر را بعوض کسب بهشت اخرت وبنکوکاران پرهیزکار را

ولن یعوز بالخیر الا عامله ولا یجزی جزاء الشر الا فاعله فاقم ما فی یدیک قیام الحازم الصلیب والناصح اللبیب والتابع لسلطانه المطیع لامامه وایاک وما یعتذر منه ولا تکن عند النعماء بطرا ولا عند البأساء فشلا یعنی وهرگز رستگار نمیشود بجزاء نیک مگر کسی که عامل نیک باشد وجزاء داده نمیشود بجزاء بد مگر کسی که فاعل فعل بد باشد پس برپا دار انچه در دست تو است از امارت وحکومت مکه برپا داشتن احتیاط کننده سخت ونصیحت کننده عاقل دانا ومنفعت بخشنده مر پادشاه خود را اطاعت کننده مر پیشوای خود را وبرحذر باش از کار غلطی که باید خواستار شوازان ومباش در نزد رخاء ونعمتها نازنده وشادمان ونه نزد سختی وتنگی نعمتها ترک کننده والان

ومن کتاب له علیه السلام الی محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما لما بلغه توجده من عزله بالاشتر عن مصر ثم توفی الاشتر فی توجهه الی مصر قبل وصوله الیها

یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی محمد پسر ابا بکر رضی الله عنه در وقتی که رسید باو خبر حزن واندوه محمد از جهة معزول شدن او از حکومت مصر بسبب مضروب شدن مالک اشتر بحکومتی نجا بس وفات کرد مالک اشتر در اثناء متوجه شدن او بسوی مصر پیش از رسیدن او بمصر وقد بلغنی موجدتک من تسریح الاشتر الی عملک وانی لم افعل ذلک استبطاء لک فی الجهد ولا ازدیادا لک فی الجد ولو نزعت ما تحت یدک من سلطانک لولیتک ما هو ایسر علیک مؤنة واعجب الیک ولایة بتحقیق که رسید بمن حزن واندوه تو از فرستادن مالک اشتر بسوی مشغول شدن

پیش او که جنانچه محبت بعضی او را از نزد خود کند پس مبتلا شود از راه انان را از او وبشوانان عیبها را بر او خود را از زمان که مطلع شود بر ان (س) هر کس که میبیند عیب کسی را بسوی او نزدیک دوست او نزدیکتر شود بسوی او هر که پوشد عیب برادر مسلمان خود را پوشد خدا عیبهای او را در دنیا وآخرت

بشغل تو و بتحقیق که من نکردم نصب لشتر را از جهت کندن استن مر تورا در جهاد کردن و نه از جهت زیاد کردن مر تورا در سعی و تلاش کردن و اگر چیزی کرفته بودم آنچه را که در زیر دست تصرف تو بود از تسلط و حکومت تو هر آینه حاکم کردانیده بودم تورا بر چیزیکه اسانتر بود بر تو از روی و مشقت بودن و خوش بند تر بود پیش تو از روی حاکم بودن ان الرجل الذی کنت ولیته امر مصر کان رجلا انا ناصحا و علی عدونا شدیدا ناقما فرحمه الله فلقد استکمل ایامه و لاقی حمامه و نحن عنه راضون او لاه الله رضوانه و ضاعف الثواب له فاصحر لعدوک و امض علی بصیرتک و شمر لحرب من حاربک و ادع الی سبیل ربک و اکثر الاستعانة بالله یکفک ما اهمک و یعنک علی ما ینزل بک ان شاء الله یعنی بتحقیق که مرد انچنان را که بودم من که ماموساخته بودم او را بحکومت و لایت مصر بود مرد نجربان از برای ما و سخت گیرنده رحمت دهنده بر دشمن ما پس خدا رحمت کند او را پس هر آینه تمام کردانید روزکار عمر خود را و ملاقات کرد مرگ خود را و حال انکه ما از او راضی و خوشنودیم جهاد هد او را خدا در بهشت خود و دوچندان کردانند ثواب او را پس بیرون شو بصحرا از جهت محاربه با دشمن تو و بکذار ردکارها با بنیانی تو و دامن همت برکمر زن از برای جنک کردن با کسی که جنک با تو کند و بخوان مردم را بسوی راه پروردکار تو و بسیار بخواه یاری را از خدا که کفایت میکند تورا در انچه که مهم و ضرر دار تو است و اعانت و کمک میکند تورا بر چیزیکه نازل میشود بر تو انتهی

ومن کتاب له ٤

الی عبد الله بن العباس بعد مقتل محمد بن ابی بکر بمصر یعنی از مکتوبات امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عبد الله پسر عباس بعد از کشته شدن محمد پسر ابی بکر در مصر اما بعد فان مصر قد افتتحت و محمد بن ابی بکر رحمه الله قد استشهد فعند الله نحتسبه ولدا ناصحا و عاملا کادحا و سیفا قاطعا و رکنا دافعا و قد کنت حثثت الناس علی لحاقه و امرتهم بغیاثه قبل الوقعة و دعوتهم سرا و جهرا و عودا و بدءا فمنهم الاتی کارها و منهم المعنل کاذبا و منهم القاعد حائرا لا استل الله ان یجعل لی منهم فرجا عاجلا فوالله لو لا طمعی عند لقائی عدوی فی الشهادة و توطینی نفسی علی المنیة لاحببت ان لا ابقی مع هؤلاء یوما واحدا و لا الفی بهم ابدا یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقیق که مصر معنوع لشکر معویه کردید و محمد پسر ابی بکر حاکم مصر که خدا او را رحمت کند بتحقیق که شهید کردید پس هر نزد خدا طلب میکنم از برای او حسنه و جزا در حالتی که پسر مهربان بود و حاکم ریح کش بود و شمشیر برنده بود در حباب با قوت دفع کننده دشمن بود و بتحقیق که بودم من که تحریص کرده بودم مردمان را بر ملحق شدن با او و حکم کرده بودم بغرباد رسی او و پیش از واقعه کشته شدن او و خوانده بودم ایشان را در پنهان و اشکارا و در معاودت و در ابتداء پس بعضی از ایشان بامر میکردند از روی کراهت بی رغبتی و بعضی از ایشان عذر اورند بودند بعد رها در دروغ و بعضی از ایشان برنج خواستند از جای از جهت فرو کذاشتن جهاد سؤال میکنم خدا را از اینکه بکرداند از برای من بدل از ایشان کشائشی بزودی پس هو کند بجای که اکر بود طمع داشتن من در وقت ملاقات من دشمن مرا در شهید کشتن و مطمئن ساختن من نفس مرا بر مردن هر آینه دوست داشتم اینکه باقی نباشم با اینجماعت منافق بکردوی و ملاقات نکنم ایشان را هرکز

ومن کتاب له علیه السلم

فی ذکر جیش انفذه الی بعض الاعداء و هو جواب کتاب کتبه الیه اخوه عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه یعنی از مکتوبات امیر المؤمنین علیه السلام است در ذکر لشکری که فرستاده بود او را بسوی بعضی از دشمنان و ان مکتوب جواب مکتوبی است که نوشته بود بسوی او برادر او عقیل پسر ابی طالب رضی الله عنه شرحت الیه حیثا کیفا من المسلمین فلما بلغه ذلک شمر هاربا و نکص نادما فلحقوه ببعض الطریق و قد طفئت الشمس الایاب فاقتتلوا شیئا کلا و لا ما کان لا کموف ساعة حتی نجا جریضا بعد ما احد منه بالمخنق و لم یبق منه غیر الروح فلا بئیا بلای ما نجا یعنی پس فرستادم بسوی ان دشمن سپاه انبوهی از مسلمانان را پس وقتیکه رسید باو خبر فرستادن سپاه شتابنده را حالتی که کرد ان بود و برکشت قهقری در حالتی که پشیمان بود پس رسیدند سپاه باو در اثناء راه و حال انکه نزدیک شده بود افتاب بقدوع و غروب پس مقاتله کردند با هم چیزی از مقاتله را که مانند مقاتله نکردن بود و نبود مانندان یعنی مقاتله را مانند کی که شبیه بعدم مقاتله بود و نه بود عدم مقاتله پس بود ان قتال مکر مثل زمان ایستادن ساعتی و لحظه تا اینکه نجات یافت در حالتی که غصه خورنده و غمکین بود بعد از انکه کرفته شده بود کلوکاه او را و نزدیک بود ان او را و غیر از من و نیم جانی پس از روی دشواری ملتبس به دشواری عظیمی نجات یافت و خلاص شد از کشته شدن فدفع عنک قریبا و توکاضمهم فی الضلال و نجوالهم فی الشقاق و حماهم فی الشر فاتهم قد اجمعوا علی حربی کاجماعهم علی حرب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فجزت قریشا عنی الجوازی فقد قطعوا رحمی و سلبونی سلطان ابن امی یعنی پس واکذار از تو طایفه قریش را با بسیار دویدن ایشان در ضلالت و کمراهی و با بسیار جولان کردن ایشان در شقاق و با بسیار سرکشی کردن ایشان در حرب و سرکردانی پس بتحقیق

حتی مصیر اشعوب قد ذنا له و البلاء شدید لشد التحیی و ان التحیی لفداء الاخری کالحسک الثاقب و البلاع و الفناء الرحیب از بصیل المون فالنار تبرک فضیب منها و غیر مضیب کل حتی و از عمل نیشا اخذ فرسها نما نصیب مجوسا و ارشدن و ضلا الی الکذا انتهی الیه قال الله نعم و الیه المعهد هو مصلا لام بحتی الی و

که ایشان اتفاق کردن ایشان بر محاربه با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پیش از من پس جزا دهد قریش را از جانب من صاحبان جزاها کونا کون وعقوبات مختلفه پس بحقیق که بر بندند خویشی مرا و ربودند از من سلطنت پیغمبر مادر مرا که پیغمبر باشد یعنی خلافت و ربود مرا از مادر جدّه است که فاطمه مادر عبد الله و ابو طالب باشد و اما ما سئلت عنه من رأیی فی القتال فإن رأیی قتال المحلین حتی القی الله لا یزیدنی کثرة الناس حولی عزة ولا تفرقهم عنی وحشة ولا تحسبن ابن ابیک ترک الحق ضعفا ولا ترک الباطل خوفا اسلم الناس مضرعا ما شئت واهنا ولا سلس لزمام للقائد ولا وطئ الظهر للراکب المقعد ولکنه کما قال اخو بنی سلیم فإن تسئلینی کیف انت فإنی صبور علی ریب الزمان صلیب یعز علی ان تری بی کآبة فیشمت عاد او یساء حبیب یعنی و اما آنچه ذکر کردی از رای من در جنگ کردن پس بحقیق که رای من جنگ کردن با اشخاصی است که ذکر کرده اند و شکسته اند بیعت پیمان را و باغی و سرکش باشند تا اینکه ملاقات کنم خدا را زیادتی نیکرده اند برای من بسیار کردمان در حوالی من عزتی را و نه متفرق شدند ایشان از من وحشتی و خوفی را و گمان مکن تو پسر دایه تو اگر نفس بفریبش باشد و اگر چه واگذاشته باشد او را مردمان یعنی یار او نکرده باشند که ذلیل کننده باشد و فروتن باشد برای دشمن و گمان مکن که راضی و صابر باشد از برای ظلم و ضعیف شده را و نه سست مهار باشد از برای کشنده و نرم پا به پشت گذاشته تهیّا سواری باشد از برای اراده کنندگان سوار شدن و نشستن بر او لکن برادر تو هم چنانست که گفته است شاعر برادر طایفه بنی سلیم که پس اگر سؤال میکنی آن زن از من که چگونه است حال تو پس بحقیق که شکیبا باشم بر حوادث روزگار سخت باشم در شدائد شوا راست بر من اینکه دیده شود در من حزن و اندوهی اینکه شماتت کند دشمنی یا اینکه محزون شود دوستی و من کتاب له الی معویة بعضا مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معاویه فسبحان الله ما اشد لزومک للأهواء المبتدعة والحیرة المتبعة مع تضییع الحقائق واطراح الوثائق التی هی لله طلبة وعلی عباده حجة فأما اکثارک الحجاج فی عثمان وقتلته فإنک إنما نصرت عثمان حیث کان النصر لک وخذلته حیث کان النصر له والسلام یعنی پس تسبیح میکنم خدا را بتسبیح کردنی و تعجب میکنم که چه دیرپا سخت است ملازمت تو مر خواهشهای نو پندها مدد او سرکشتگی بر ری تو وه را با ضایع و باطل کردن ابتدا حقوق حقه را و اندراس احکام مفتعله محکمه را که حقوق خلافت حقه محققه و احکام شرعیه منقنه باشد انحطاط تو و ثابت میکند مطلوب از برای تو اثبات خدا است و حجت و دلیل بر بندگی بندگان خدا است پس اما بسیار خصومت کردن تو در خون عثمان و کشندگان او پس بحقیق که یاد نکردی تو عثمان را مگر در جائی که بتو یاد کردن با منفعت از برای تو که زمان خلاف او باشد و فرو نگذاشته تو یاد کردن او را مگر در جائیکه بتو یاد کردن با منفعت از برای او که زمان محصور بودن او باشد که امداد از مخذول خواسته امداد نکرد و من کتاب له الی اهل مصر لما ولی علیهم الاشتر رحمه الله یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی اهل مصر در وقتیکه والی و حاکم کرد ایشان مالک اشتر رحمه الله را من عبد الله علی امیر المؤمنین الی القوم الذین غضبوا لله حین عصی فی ارضه ودهب بحقه فضرب الجور سرادقه علی البر والفاجر والمقیم والظاعن فلا معروف نستراح الیه ولا منکر ینتهی عنه یعنی از جانب بنده امیر او مؤمنان بسوی گروهی که خشمگین شدند از برای خدا در وقتیکه نافرمانی کرده شد در زمین او و ازمیان برده شد حق او را که خلافت باشد پس ستم ظلم و ستم جهه خود را بر نیکوکاران و بد کاران و ساکنان و مسافران و نبود معروفی و خیری استراحت کرده شده را بسبب او و نبود منکری شنیده باز استاده شده را بسبب او پس بحقیق که مأمور آن متروک نبود و نه منکری شنیده باز استاده شده را بسبب او پس بحقیق که منهیات متداول بود اما بعد فقد بعثت الیکم عبدا من عباد الله لا ینام ایام الخوف ولا ینکل عن الاعداء ساعات الروع اشد علی الفجار من حریق النار وهو مالک بن الحارث اخو مذحج فاسمعوا له واطیعوا امره فیما طابق الحق فإنه سیف من سیوف الله لا کلیل الظبة ولا نابی الضریبة فإن امرکم ان تنفروا فانفروا وان امرکم ان تقیموا فاقیموا فإنه لا یقدم ولا یحجم ولا یبقر ولا یقدم الا عن امری وقد آثرتکم به علی نفسی لنصیحته لکم وشدة شکیمته علی عدوکم یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول او پس بحقیق که فرستادم بسوی شما بنده از بندگان خدا را که خواب نمیکند در روزهای خوف شما و بر نمیگردد از وقات ترس ایشان بسیار سخت تر است بر ظالمان از سوزاندن آتش و اکنون مالک پسر حارث برادر طایفه مذحج است پس بشنوید سخن او را و پیروی کنید حکم او را و در چیزهائیکه مطابق حق باشد پس بحقیق که او است شمشیری از شمشیرهای خدا که کند نیست نمیگردد او و بی برش نیست زدن او پس اگر حکم کند شما را بانیکه کوچ کنید کوچ کنید و اگر حکم کند شما را بانیکه منزل کنید پس منزل کنید پس بحقیق که او اقدام نمیکند و پیشی نمی جوید در حرب و باز نمی ایستد از حرب و پس پیش نمیرود مگر بر حکم من و بحقیق که اختیار کردم از برای شما او را بر نفس خودم از جهه نصیحت کردن او مر شما را و سرسخت بودن او بر دشمن شما و من کتاب له الی عمرو بن العاص یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عمرو بن عاص فإنک جعلت دینک تبعا لدنیا امیر ظاهر عنه مخلوق ستره یشین الکریم بمجلسه ویسفه الحلیم بمخاطبته فتبعت اثره وطلبت فضله اتباع الکلب للضرغام یلوذ الی مخالبه بنظیر ما یلغ الیه من فضل فریسته فاذهبت دنیاک وآخرتک ولو بالحق اخذت او درکت ما طلبت فإن

وتخطبوا حرما عزابا وربما امر علی من ذاقه حلب الحرب فلیسا وزوجته نسلم احدا لغزا من عض الزمان ولا یکرب ولیالین مناد منکم سوالف واهاجرت بالعساکر الشهب بعد ما عدن تری قصد القنا بها والسنورا لنهم یعکفن کالشرب البرنوا هاشم شد ازره واوحی بنبه بالطعان والضرب ولسانا نمل الحرب حتی تملنا والشجعا

یمکن اللہ منک ومن ابن ابی سفیان اجزکما بما قدمتما وان تعجزا وتبقیا فما اما مکما شر لکما والسلم یعنی پس بتحقیق کردا یزید بن
تورا تابع ومصروف بنا مرد کرا شکارا ستکرها او ناپرده شده است پرده عفت او یعنی معربده فاسق فاجر عیب آرد میسازد مردم صاحب کرامت
وبزرگی را در مجالست خود وسفیه ونادان میکرداند مردمانرا بمصاحبت خود پس پیروی کرد جای پای او را ودر خواستکرد احسان او را
مانند پیروی کردن سگ مر شیر را که بناء برد در زیر خود بسوی چنگالهای او وانتظار میکشد طعمه را که میاندازد بسوی او از زیادتی شکار
خود پس برد دنیا و آخرت تورا یعنی هیچیک دنیا باقی نگذاشته واگر منکر فتی جانب حق را هر اینه روی آنچه را که طالب بود از حکومت یعنی
ولایات مثل مصر پس اگر تمکین نادخدا مرا از تو واز پسر ابی سفیان یعنی مسلط گردانیدم ما جزا میدهم شما دو نفر را با نچه بکرده پیش فرستاده
یعنی بسوی آخرت از اعمال ناشایسته واگر غلبه کردید شما دو نفر باقی مانید بعد از من پس انچه پیش روی شما است از عذاب آخرت
بدتر است از برای شما **ومن کتاب له ع الی بعض عمّاله** یعنی واز مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی بعضی از حاکمهای او
اما بعد فقد بلغنی عنک امر ان کنت فعلته فقد استخطت ربک وعصیت امامک واخزیت امانتک بلغنی انک
جردت الارض فاخذت ما تحت قدمیک واکلت ما تحت یدیک فارفع الی حسابک واعلم ان حساب الله اعظم من حساب
الناس یعنی اما بعد از حمد خدا ونعت رسول پس بتحقیق که رسید بمن از طرف تو خبر کار زشت که اگر کرده باشی ان کار را پس بتحقیق که بخشم
در اورده پروردگار تورا ونافرمانی کرده پیشوای تورا وخوار ساخته وخیانت کرده امانت حکومت تورا رسید بمن خبر اینکه بتحقیق کرتو
برهنه وساده ساخته زمینهای اشجار وزراعات دین را یعنی از ظلم خراب کرده باغات ومزارع را پس گرفته انچه را که در زیر پاهای تو
مسلط تو بود از اموال ونفوذ وخورده انچه را که در زیر دستهای تصرف تو بود از بیت المال پس بدرستیکه تو من حساب دخل وخرج
تورا وبدان که بتحقیق حساب خدا بزرگتر است از حساب مردمان **ومن کتاب له ع الی عبد الله بن العباس** یعنی
از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عبد الله پسر عباس اما بعد فانی کنت اشرکتک فی امانتی وجعلتک شعاری وبطانتی ولم
یکن فی اهل رجل اوثق منک فی نفسی لمواساتی ومؤازرتی واداء الامانة الی فلما رایت الزمان علی ابن عمک قد کلب والعدو قد
حرب والامانة التاریة قد خونت وهذه الامة قد فنکت وشغرت قلبت لابن عمک ظهر المجن ففارقته مع المفارقین وخذلته مع
الخاذلین وخنته مع الخائنین فلا ابن عمک آسیت ولا الامانة ادیت یعنی بعد از حمد خدا ونعت رسول پس بتحقیق که من بودم که شریک
کرده بودند تورا در امانت خلافت من وکرده بودند تورا پیراهن من واستر جامه خلافت من ونه بود در اهل وخویشان من مرد معتمد تر از تو
در پیش نفس من از برای یاری کردن من واعانت من واداء امانت اموال بیت المال بسوی من پس در هنگامی که دیدی که روزگار بر پسر عم تو
سخت گرفته است ودشمن خشم کرده است واما نت مردمان خیانت شده است واین امت فرصت جسته وبچر گشته بر کرداری تورا برای
عم تو پشت پیر یعنی رو اوکرداری پس جدا گشتی از او با جماعتی که جدا شدند از او وفرو گذاشتی یاری او را با فرو گذاشتکاران وخیانت کردی با او با
خیانت کنندگان پس نه پسر عم تورا یاری کردی ونه امانت را ادا کردی وگانک نه بود الله تو را بیند بچهاد ک وگانک نه بود تکن علی بینة من
ربک وگانک تماکنت تکید هذه الامة عن دنیاهم وتنوی غرتهم عن فیئهم فلما امکنک الشدة فی خیانة الامة اسرعت الکرة
وعاجلت الوثبة واختطفت ما قدرت علیه من اموالهم المصونة لارامیلهم وایتامهم اختطاف الذئب الازل امة المعز الکسیر
فحملته الی الحجاز رحب الصدر بحمله غیر متاثم من احذه کانک لا ابا لغیرک حدرت علی اهلک ترانک بنیا نیا فامیتک یعنی وگویا که
تو بودی که حذا را اراده کردی در جهاد کردن تو وگویا که تو بودی بر برهان یعنی در ایمان بر پروردگار تو وگویا تو بودی مکر اینکه خدعه میکردی
با این امت در جهاد کردن با ایشان وقصد کردی که فریب دهی ایشان را از جهت ایشان پس در هنگامی که ممکن ومیسر شد تورا شدت در جهاد
کردن با این امت شتاب کردی بگذر در حمله کردن وتعجیل کردی در بر جستن ودر ربودن انچه را که توانائی داشتی بر ان از مالهای ایشان که
محافظت شده بود از برای مصارف زنان بیوه ایشان واطفال بی پدر ایشان مانند در ربودن گرگ تند دزنده خون آلود بز غالهٔ کمسته
را پس بار کردی اثقال را بسوی ولایت خود از حالت که کشاده سینه وخوش حال بودی در حمل ان وبالک ندانستی از کاهیدن او ما نخواهی
تو پدر عیال را برای غیر تو فرهاد ورک بسوی اهل تو میراث تورا از پدر ومادر تو فسبحان الله اما تؤمن بالمعاد او ما تخاف نقاش
الحساب انها لمعقود کان عندنا من مروی الاثار کیف تسیغ شرابا وطعاما وانت تعلم انک تاکل حراما وتشرب حراما وتبتاع
الاماء وتنکح النساء من مال الیتامی والمساکین والمؤمنین والمجاهدین الذین افاء الله علیهم هذه الاموال واحرز بهم هذه البلاد
فاتق الله وارد الی هؤلاء القوم اموالهم فانک ان لم تفعل ثم امکننی الله منک لاعذرن الی الله فیک ولاضربنک بسیفی
الذی ما ضربت به احدا الا دخل النار یعنی پس بتسبیح میکنم خدا را بتسبیح کردن در مقام تعجب که ایا ایمان نیاورده بمیرگشتن در قیامت
نمیرسی مناقشه در حساب روز جزا را آشامیده شده در نزد ما از صاحبان عقول چگونه گوارا داری تو اشامیدن وخوردن را وحال انکه
میدانی بتحقیق که تو میخوری حرام را ومیاشامی حرام را ومیخری کنیزان را ونکاح میکنی زنان را از مال یتیمان وبیچارگان ومومنان وجهاد

الفیئة تجمع شریف زاده دین وتشیع شاعن والقرآن ذه الاصل مصدر کرجان قالیم از علی اجله وقرآنه وقد خص بالکتاب المنزل علی محمد ص ورسالة کالعلم والنزال الفرو فرشادن (میفرماید) بدو بستکه من ربم ام که حمایت میکنم بحمایتی خود را عزت وخدابیت میکنند هر که را میخواهد وبر میگزیند هر که را که میخواهد بدستیکه من بهدایت رسانندهٔ مطلوب وبراه وبراهیا دین خدای شایم وخوشنود شده من بقرآن وحی فرستاده وبپرودگار کار کرده میکنند وسوی میکنند دعیان نام رسول خدا تقویت کرده شد بهدایت پس علما وفاقیا منه ذوخشد (س) نامیم کرد وبصطفی اوندیم بزدیم کدورت صفا اوندیم ابنیدل بصدف دوشن کردیم ابن مجتبی وفا اوردیم حکمیت قبل اغشم بتیغ خون

کنندگان انچنانی که غنیمت داده شد اخذ برایشان مالهارا ومحافظت کرده است بسبب ایشان ابن شهرها را پس بپرهیزخدا را وردکن لتبوا بنجاعت ابن مالهای ایشان را پس بتحقیق که تو اگر ردکنندگی پس مسلط کرده شدی بر مراجعت ابنهر از من معذور وخواهم بود درپیش خدا درباره عقوبت تو وهر اینه میترسم تورا بشمشیر من انچنان شمشیری که نزدیم بان شمشیر احدی را مگر اینکه داخل شد آتش جهنم والله لوان الحسن والحسین فعلا مثل الذی فعلت ما کانت لهما عندی هوادة ولا ظفرا منی بارادة حتی آخذ الحق منهما وازیح الباطل عن مظلمتهما واقسم بالله رب العالمین ما یسرنی ان ما اخذته من اموالهم حلال لی اترکه میراثا لمن بعدی بعفو منی بحذا که اگر فرزندانم حسن وحسین کرده باشند مانند کردن تو کاری را که کرده بودی مرا ایشانرا در نزد من رخصتی وطمعی یا فتند از جانب من بمراد نا اینکه میگرفتم حق را از ایشان ونیست میکردانیدم باطل را از مظلمه ایشان یعنه اداء میکردم حق را بحق دار قسم یاد میکنم بخدا پروردگار عالمیان که خوشحال نمیکردانید مرا اینکه انچه را که تو گرفته از اموال ایشان باشد حلال از برای من واگذارم انرا از برای میراث کسی که باشد بعد از من فضح رویدا فکانک قد بلغت المدی ودفنت تحت الثری وعرضت علیک اعمالک بالمحل الذی ینادی الظالم فیه بالحسرة وتمنی المضیع الرجعة ولات حین مناص یعنی ضرر نمانند تو فوق پس گویا که تو رسیده بنهایت عمر تو ودفن شده در زیر خاک وظاهر شده است بر تو کارهائی که تو در مکانی که ندا میکند ستمکار را در امکان حسرت ودندامت او تمنا میکند ضایع سازنده حقوق برگشتن بدنیا را از برای اداء حقوق وحال انکه نیست ان هنگام هنگام کرختن از عذاب ومن کتاب له ع الی عمر بن ابی سلمة المخزومی وکان عامله علی البحرین فعزله واستعمل النعمان بن عجلان الزرقی بعنوان مکتوب امیر المومنین علیه السلام است بسوی عمر پسر ابی سلمه مخزومی وبود او حاکم بحرین پس عزل کرد او را وحاکم کرد بنعمان پسر عجلان زرقی را بجای او اما بعد فانی قد ولیت النعمان بن عجلان علی البحرین ونزعت یدک من غیر ذم لک ولا تثریب علیک فلقد احسنت الولایة وادیت الامانة فاقبل غیر ظنین ولا ملوم ولا متهم ولا ماثوم فقد اردت المسیر الی ظلم اهل الشام واحببت ان تشهد معی فانک ممن استظهر به علی جهاد العدو واقامة عمود الدین یعنه اما بعد از حمد خدا ونعت رسول پس بتحقیق که من حاکم کرده بنعمان پسر عجلان را بر بلاد بحرین وواکشیدم دست حکومت تو را بدون مذمت کردنی از تو ونه سرزنش کردنی بر تو پس مرا نبه شکو کردی حکومت را واداکردی امانت بنیت المال را پس روگردان نبا بیاز بدون انچه گمان برده شده باشی ونه ملامت کرده شده باشی ونه تهمت زده شده باشی ونه گناه کار باشی پس بتحقیق که من اراده کرده ام حرکت کردن بسوی جماعت ستمکاران اهل شام را ودوست داشتم انچه تو حاضر باشی با من پس بتحقیق تو از کسانی باشی که من استظهار واستعانت میجویم بانها بر جهاد کردن با دشمن وبپرپا داشتن ستون دین اسلام ومن کتاب له ع الی مصقلة بن هبیرة الشیبانی وهو عامله علی اردشیر خرة یعنی از مکتوب امیر المومنین علیه السلام است بسوی مصقله پسر هبیره شیبانی واو حاکم بود از جانب امیر المومنین ع بر اردشیر خرة که یکی از ولایات فارس ست بلغنی عنک امر ان کنت فعلته فقد اسخطت الهک واغضبت امامک انک تقسم فیئ المسلمین الذی حازته رماحهم وخیولهم واریقت علیه دماؤهم فیمن اعتامک من اعراب قومک فوالذی فلق الحبة وبرء النسمة لئن کان ذلک حقا لتجدن بی علیک هوانا ولتخفن عندی میزانا یعنی رسید بمن از جانب تو خبر کاری را که اگر باشد تو که کرده انکار را پس بتحقیق بخشم انداخته خدا را تو را وبغضب را وزنده امام وپیشوا را تو را ان امر را پس اگر تو قسمت میکنی خراج ولایت را که غنیمت مسلمانان است ان عنیفی که سبب جمع شدن ان گشته است نیزه ها ایشان ومادیانها سوار ایشان وریخته شده است بران خونها ایشان در میانه کسانی که برگزیده اند تو را از طایفه عرب قوم تو پس سوگند بان کسی که شق کرده دانه گندم را واخلق کرده است نفس ایشان را اگر اکر باشد امر انچه راست خبر داده مرا نبه تو لیسبنه بتو لازم بر من اهانت خوار را وهر اینه سبک گردیده تو در نزد من از روی مقدار واعتبار فلا تستهن بحق ربک ولا تصلح دنیاک بحق دینک فتکون من الاخسرین اعمالا الا وان حق من قبلنا وقبلک من المسلمین فی قسمة هذا الفیئ سواء یردون عنک علیه ویصدرون عنه وکلهم یعنی پس مگردان تو از حق پروردگار تو را واصلاح مکان دنیا تو را بمجور وباطل کردن دین تو پس باشی تو از جمله کسانیکه زیان کنندگان در اعمال اگاه باش بتحقیق که حق کسی که در پیش ما است ودر پیش تو است از مسلمانان در قسمت کردن این مال غنیمت مساوی است واو در نزد من بر تقسیم یا اینکه باز گردند از ان والسلام ومن کتاب له ع الی زیاد ابنه وقد بلغه ان معویة قد کتب الیه یرید خدعته باستلحاقه یعنی از مکتوب امیر المومنین علیه السلام است بسوی زیاد پسر ابی سفیان وقت زیاد بنزدیک شدن معویه بسوی او حال انکه رسیده بود باو خبر انکه معویه فوسنه است مکتوبی بسوی زیاد در حالی که اراده کرده است فریب دادن او را بسبب ملحق ساختن او بخود بانتساب برادر کردن را که ابو سفیان پدر معویه میگفت که من گذارده ام او را در رحم مادرش وقد عرف معویة کیف لیک یسرد لبتک ویستفل عزیمک فاتنه الشیطان یاتی المرء من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله لیقتحم غفلته ویستلب غرته وقد کان من ابی سفیان فی زمن عمر بن الخطاب فلته من حدیث النفس ونزعة من نزعات الشیطان لا یثبت بها نسب

بین محانی سوقها والمبعد فابها بفصر ولا اوضیعه ولا الامور الرثة الشیعة کانت قدیما عصبة ضیعة ترجوا ثوابه الله بالصنیعة
ربیعة الفرس ابو قبیلة وهو ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان وانما سمی ربیعة الفرس لانه اعطی من میراث ابیه الخیل واعطی اخوه الذهب فسمی مضر الحمراء والنسبة الیهم ربعی بالتحریک وحیث العود عطفه والحق

اظهار قدرت بر دفع مفسدین

وَلَا يَنْجَحُ بِهَا إِرْبٌ وَالْمُعَلَّقُ بِهَا كَالْوَاعِلِ الْمُدَّبِّ وَالنُّوطِ الْمُذَبْذَبِ يعني وبتحقيق كه دانستم من مناكه معويه نوشته است بسوي تو نوشته كه مجواهد بلغزاند عقل تو را و رخنه كند در نهري خطاءت تو پس بتحقيق كه اين مثل شيطانست ميان راه بدرد را بجمله فريب دادن او را و از پيش روي او كه زينت دنيا باشد و از پشت سر او كه تكيه كردن امر آخرت باشد و از جانب راست او كه قوه غضبيه باشد و از جانب چپ او كه شهوانيه باشد تا اينكه برود زايد برادر از جمله غافل ساختن او و بر باد دادن او را از جمله فريفتن او و بتحقيقكه واقع شد از ابي سفيان در زمان خلافت عمر بنا كاه بدون فكر و رويه سخني از خطور ان خاطر از وساوس شيطان كه ثابت نميشود بسبب سخن نبيه و مستحق نميگردد بسبب آن ارثي را بسبب حديث رسول ص كه دلالت ميكند صاحب فراش است از براي ناكاراست سنك و كسيكه متمسك و متشبث گردد بان مانند كسي است كه داخل گردد بر شريكان كان و حال انكه از انها نباشد و هميشه او را از خود دور گرداند و مانند چيزيست كه او نخنه باشد بر تن و پالان چارپايان كه دايم متحرك و مضطرب باشد از حركت انها و قصه اين سخن اينست كه زياد در عهد عمر بعد از مراجعت از سفر كوفه در حضور عمر و علي ع و ابو سفيان و عمرو عاص باحداث سخن خطبه خواند كه شنيده نشده بود مانند ان پس گفت عمرو عاص كه سوگند بخدا كه چنانچه نا شايد اين جوان از قريش مرا نه بر اند عرب انا عصا پس گفت ابو سفيان كه او قريشيست و من مي شناسم انكس را كه گذاشته است او را در رحم مادرش پس گفت علي ع كه كيست انكس پس گفت ابو سفيان كه من ناشايم انكس كه او را گذاشت در رحم مادرش پس علي گفت مكواي اباسفيان اين سخن را پس گفت ابو سفيان كه سوگند بخدا كه چنانچه ترس عمر بنو كه مرا حذر زند كه چرا از ناكرده هرا نبه ملحق ميكرداند او را بنسب خودم **وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ ع** الى عثمان بن حنيف الانصاري وهو عامله على البصرة وقد بلغه انه دعي الى وليمة قوم من اهلها فمضى اليها يعني و از مكتوب امير المؤمنين عليه السلام است بسوي عثمان پسر حنيف انصاري و او حاكم بود از جانب امير المؤمنين ع بر بصره و رسيده بود امير المؤمنين ع كه او را خوانده شده بدعوت وليمه طايفه از اهل بصره پس او رفته است

أَمَّا بَعْدُ يَا ابْنَ حُنَيْفٍ فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجُلًا مِنْ فِتْيَةِ أَهْلِ الْبَصْرَةِ دَعَاكَ إِلَى مَأْدُبَةٍ فَأَسْرَعْتَ إِلَيْهَا يُسْتَطَابُ لَكَ الْأَلْوَانُ وَتُنْقَلُ لَكَ الْجِفَانُ وَمَا كُنْتُ أَظُنُّ أَنَّكَ تُجِيبُ إِلَى طَعَامِ قَوْمٍ عَائِلُهُمْ مَجْفُوٌّ وَغَنِيُّهُمْ مَدْعُوٌّ فَانْظُرْ إِلَى مَا تَقْضَمُهُ مِنْ هَذَا الْمَقْضَمِ فَمَا اشْتَبَهَ عَلَيْكَ عِلْمُهُ فَالْفِظْهُ وَمَا أَيْقَنْتَ بِطِيبِ وُجُوهِهِ فَنَلْ مِنْهُ يعني اما بعد اي حنيف پس شنا في بسوي تو اي پسر حنيف انصاري پس بتحقيق كه خبر رسيد بمن مرترا از جوانان اهل بصره دعوت كرده است تو را بخورشي پس شتافتي بسوي آن در حالتي كه يا كيزه ساخته شده بود از براي تو انواع طعامها را و نقل شده بسوي تو كاسها بزرك شراب او كمان نداشتم كه تو اجابت دعوت كني بسوي طعامي كه فقير ايشان جفا كرده شده و محروم از دعوت باشند و مال دار ايشان خوانده شده باشند بدعوت پس نگاه كن بسوي چيزيكه ميخائي از اين طعام پس انچه مشتبه است بر تو دانستن حلال آن از حرام آن پس بينداز او را و انچه دانسته باشي كه پاكيزه است پس تناول كن از آن

أَلَا وَإِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَاماً يَقْتَدِي بِهِ وَيَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ أَلَا وَإِنَّ إِمَامَكُمْ قَدِ اكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطِمْرَيْهِ وَمِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصَيْهِ أَلَا وَإِنَّكُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَى ذَلِكَ وَلَكِنْ أَعِينُونِي بِوَرَعٍ وَاجْتِهَادٍ فَوَاللَّهِ مَا كَنَزْتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ تِبْراً وَلَا ادَّخَرْتُ مِنْ غَنَائِمِهَا وَفْراً وَلَا أَعْدَدْتُ لِبَالِي ثَوْبِي طِمْراً وَلَا حُزْتُ مِنْ أَرْضِهَا شِبْراً وَلَا أَخَذْتُ مِنْهُ إِلَّا كَمُوقِدِ نَارٍ لِلْقِرَى أَوْ كَقَارِعِ طُنُبِ رَحًى لِلْوَغَى وَلَعَمْرِي لَوْ كُنْتُ أَرْتَكِبُ مَا ارْتَكَبْتُمْ لَمَا اخْضَرَّ لِي عُودٌ وَلَا انْثَنَتْ لِي قَنَاةٌ وَلَسَلِمَتْ لِغَيْرِي دُنْيَاهُ فِي عَيْنِي وَلَهَانَ عَلَيَّ سَقْطُهَا وَلَعَلِمَ مَا بَلَاغُهُ مِنْهَا وَمَرْعَاهُ فِيهَا وَلَاسْتَرَحْتُ بِخُلُوِّهِ مِنْهَا وَهَمُّهُ مِنْ جَمْعِهَا وَكَثِيرُهَا فِيهَا قَلِيلٌ إِلَّا مَا وَقَى بِهِ نَفْسَهُ وَإِنَّمَا هِيَ نَفْسِي أُرَوِّضُهَا بِالتَّقْوَى لِتَأْتِيَ آمِنَةً يَوْمَ الْخَوْفِ الْأَكْبَرِ وَتَثْبُتَ عَلَى جَوَانِبِ الْمَزْلَقِ وَلَوْ شِئْتُ لَاهْتَدَيْتُ الطَّرِيقَ إِلَى مَصَفِّ هَذَا الْعَسَلِ وَلُبَابِ هَذَا الْقَمْحِ وَنَسَائِجِ هَذَا الْقَزِّ وَلَكِنْ هَيْهَاتَ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ وَيَقُودَنِي جَشَعِي إِلَى تَخَيُّرِ الْأَطْعِمَةِ وَلَعَلَّ بِالْحِجَازِ أَوْ بِالْيَمَامَةِ مَنْ لَا طَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ وَلَا عَهْدَ لَهُ بِالشِّبَعِ يعني چه كار خواهم كرد با فدك و غير فدك و حال انكه نفس جايكاه او در قبر است كه منقطع است و ديار يكي آن ترها او و غائب است خبرها او و كويا الى است كه اكر ياد كرد شود در كشاد كي آن و فراخ كرداند او را نواد سهاي كودكند آن هرانبه برهم كيرد هرا نرا سنك و كلوخ و سد كند خنها آن را خاك برهم ريخته و ميشتابد بمن مكر انكه دريا فت شد بهم و را بهم كيرد كار از براي اينكه بيايد در حالتيكه ايمن باشد در روز ترس بندك و ثابت و برقرار باشد بركارها جاكه لغزيدن و اكر خواسته باشم هر اينه راه

(سيفرايد) اي خداوندگان نا اميد مشو چه بسيار است مهر بانست و كوچ مكن چه بسا زاهد بشكنه را كه ترسناك است ترسناك كند) اي چه اندازه مرا لطف ها نمود عمر نيز در ظل فضل تو اميد با اينهمه كرد يا كم مهر تو را از دوستان من بيد اميد و از ساحت ارباب مناهي بفضل و رحمت الهي مرعلي ثم اعتذ ثم اقترف ثم ادعوي ثم اتمني

والمحامي المقاطف الواحدة محنيا بالتخفيف وسوق بازار و سوق الحرب جمع المقال والوثبة بالكسر التسلط من شاع البيت وعصبة كروهي مردم ازده تا چهل (سيفرايد) اي وبيخ خود دندان من كشاده شدن دو بعد بعد شوند فريبان دار شيدم اباشان از اكه بود با ايشان مقاتله دنيان جاها كه كردش بازاران و بجاها كه فروختن پس بود با ايشان نقصه و نه زيادي و نه كارها دون زشت بود نه دور زمان قديم كرفته سركش كه اينجا شتاب بكار بنات (س) با عمر و دفاسر شت بزد كان شد كوي صفا و سوق مروه زمزم آن كه بپاي و ستان بهيم باشد عثير چه خجري بدل من و مرة انسابها و لبغد فالغاصة انوانها و رقعة ليست كاصوات بني الخضيعة دعا جكه بر عوت جمعه

مرغير ما بطل ولا خلة نابل الهاالمنزلة الرفيعة في الشرف الخالد من الذكر الرفيعة

قرة ابو قبيلة من بني عيلان و هوزة بن عوف بن سعد بن قيس بن عيلان بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان قيس عيلان والوابع الكذب والقلع بفتح كون القدم عثرت عند المسابقة و رقعداي جبا و خضيعة اواز جو بكاه و حكيم پسر جبله كه در ديده كشته شد بعقاب و الربذة قرية بنهما قرابة ذو ذرا و الداعون الى الطعام المانع والمنع والتبيع المنع واسماع شنوا نيدن و الطل الباطل بالضم البطلان و خذ بعقرب المنزلة المرتبة و الدسيعة العطية و مرتعا مفعول بتعفار (سيفرايد) قبيله مرتزا كه نشيمها ايشان در وي است مست قد ماندا و از كها ايشان مجوكرده شده است بنت چون او از نها خلة و نخلان و او حو بكاه دعوكرده است حكيم پسر جبله دعوت شنوانده بود بطلحه و زبير تا بيايند و نصرت جويند بان دعوت مرتبة بلند در شرف عالي از عطا (س) كرديت تو را تحم شقاوت در دل ناچيد باهل فتنه تا شي مائل زنها دكا عثمان بر غاية مكن كه مرهم بديدن بيني (سيفرايد) اي دل بيان آنكه اشتغال بدنيا بيحاصل است و توجه باو در نظر اهل حق باطل است

أَرَاكَ الْمَرْءَ وَالدُّنْيَا كَمَالٍ حَبَاكَ بِضَمِّهَا الْكَفُّ وَالْكَفُّ فَارِغٌ فَرَاغُ بُرُوعٍ شدن (سيفرايد) اي بينم مرد را و دنيا را چون مال و حساب كنند بهم مانند دو كف بران پنجه و بضم است (س) هركس كه تو بمال دنيا نشر فش نديدي فقر نيست حق بر طرف او را بمثل ماسبي زان كه روان اموات بهم كرده حالي است كفش اسيد و ارساختن (س) دكاكين و فرسانيدن اسيد و را

أَيَا صَاحِ الْأَنِيبَ لَا تَسْتَطِرْ فَإِنَّ الْأَلَدَّ فَوْقَ فَوْقٍ وَلَا تَرْحَلَنْ بِلَا عُدَّةٍ فَإِنَّ الطَّرِيقَ مَخُوفٌ وَمَحْزُونٌ رحلت كوچ كردن از منازل

ثم اعترف ایشر بقول الله فی آیاته ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف عفو وعیدان بیاد کردن واحد دیگر شدن واعتداء بالغدران وقد تران الاقتراف الاکتساب اساءة او عینها لکنه فی الاساءة اکثر استعمالا ولهذا یقال الاعتراف یزیل الاقتراف اه وعوا انتها بازایستادن واعتراف اقرار کردن واعتبار مزجره داشتن وسلف گذشتن ان اول (میفرماید) هرکه بیاد کرد پس بیاد از ایستاد پس باز ایستاد پس اقرار کرد که بد کرده مرتکده او را بگفتا و خدا را انتها او واگر نه اینها امر بد شود مرا بشارا آنچه بحقیقت گذشت (س) هرچند که جرم بی نهایت دارم وزجانب بعض خود شکایت دارم گاهد گشت سخن نامرتبش حق در باب این عبد صدحکایت دارم

توقیف شرف انسان بر فضل وعفو واحسان ازانست تطلب بسیار الاشراف فعلیک بالاحسان والا نصاف واذا اعتدی احد علیک فحلم والدهر فهو له مکافاة کاف اشراف جمع شریف مثل یتامی ویتیم الانصاف العدل الذی ومکافاة فاعل من کافاه اذا جزاه والدهر مفعول معه (میفرماید) اگر هستی توکه مجوی مرتبه بزرگان را پس فرا گیر احتساط وعدالت را وچون بیاد کند یکی بر تو پس رها کن او را باد روزگار چه روزگار کار سزا دهد او را جزا دهد ایشان را کافی (س) ای بده فرو بگذار و بیشه خویش زنهار مکن غیر کرم پیشه خویش از صورت انتقام باید شستن قدر چشمه مهر اوج اندیشه خویش منع از بخل که لازم حساست وار شاد بخود که مستلزم ریاست لا تبخلن بدنیا وهی مقبلة فلیس ینقصها البذر والسرف وان تولت فاحری ان تجود بها فالشکر منها اذا ما ادبرت خلف نقص کم کردن از اول وشرف گزاف کار کردن واخر سزا واز دست رفته خلف الشیء ما قام مقامه (میفرماید) بخل مکن بدنیا واو روانده باشد چه نیست که کسان او را خرج کردن به اندازه وگزاف کار که هن واگر بیش برکند پس نزار او را راست که بخشش کنی باینچه شکر از او چون پشت برکند عوض نیست (س) بیا فرا از فضل خدا هر کرا بینی زنهار ضرر را باطل کار مباش چون خیرت نرسد فضل حق آموز باید که اتکا بر داری نباشی در ریب ایام تو شوی وصبر پیرو ان خان رادت بدست قضا مالی علی فوت واسف ولا تزن علیه الهف فالله لی فلیس عنه الی فرسوخا مستحیر ولله الحمد لا شریک له ما لی فوته هم الشر آزار دن بالعسر الیسرا فاندخل زنده

راه بسوی تحصیل صاف کرده شده این عسل دنیا را و مغز این گندم را و یافته شده گها این بر بشم را ولکن چه بسیار دوراست اینکه غالب شود بمن خواهش نفس من بکند مرا حریص طعامی بسی بر گزیدن طعامها وحال انکه شاید که باشد دیجاز و یمامه کسی که طعمی نباشد نزد آو در تحصیل فرض و معهود نباشد نزد آو اسیر شد یعنی در جاز و یمامه شاید کسی باشد که قدرت بر تحصیل قرصی نان و توانائی بر بسیار شدن نداشته باشد آو آن اینت میطانا وحولی بطون غرثی واکباد حری او اکون کما قال القائل وحسبک داء ان تبیت ببطنة وحولک اکبادا تحن الی القد اقنع من نفسی بان یقال امیر المؤمنین ولا اشارکهم فی مکاره الدهر او اکون اسوة لهم فی جشوبة العیش فما خلقت لیشغلنی اکل الطیبات کالبهیمة المربوطة همها علفها او المرسلة شغلها نفتها تکرش من اعلافها وتلهو عما یراد بها او اترک سدی او اهمل عابثا او اجر حبل الضلالة او اعتسف طریق المتاهة وکانی بقائلکم یقول اذا کان هذا قوت ابن ابی طالب فقد قعد به الضعف عن قتال الاقران ومنازلة الشجعان یعنی اینکه داخل شوید کردم شکم بهتر که خورده از طعا خوردن وحال انکه در حوالی من شکمها باشند گرسنه وجگرها باشند تشنه آیا ومن باشم چنانچه گفته است کوبنده و بر است تو را درد و شاید اینکه داخل شب گردی تا شکم پر از طعام و شراب و در اطراف تو جگرها باشند که مشتاق باشند بسوی قدح چوبی آب خوردن یعنی در حوالی تو کسانی باشند که از فقر و فاقه قدح چوبی برای آب خوردن نداشته باشند چه جای طعام و شراب آیا قناعت میکنم از برای نفس خودم باینکه گفته شود امیر مومنان وحال انکه شریک نباشم ایشان را در مکروهات زمانه یا نباشم پیشوا از برای ایشان در تبدیگ و رنجی زندگانی پس مخلوق نشده ام از برای اینکه مشغول گردانده مرا خوردن طعامها خوش مانند چارپایان بسته شده که همت و قصد انها علف خوردن ایشانست یا مانند چهارپایان رها شده که شغل انها چریدن میان خسها ایشانست پر میکرداند شکنبه خود را علفها خود و غافل باشند از چیزیکه از داشته شده است باید ایشان از ذبح و سوار و بار کشیدن ایشان یا اینکه واگذاشته شده ام بیهوده یا اکذاشته باشم بیحاصل یا واگذاشته باشم باطل یا اینکه بگویم دشمان گراهی را یا اینکه برون روم از راه و در راه گمراهی و کوتاهی بینم که کوبنده شمایل میگوید که اگر اینست مقدار قوت پسر ابی طالب پس بتحقیق که نشاندا ستاد و اضعف و سستی از جنگ کردن با همران و برابر کردن با اقران الا وان الشجرة البریة اصلب عودا والروائع الخضرة ارق جلودا والنابتات البدویة اقوی وقودا واطول خلودا وانا من رسول الله صلی الله علیه وآله کالصنو من الصنو والذراع من العضد والله لو تظاهرت العرب علی قتالی لما ولیت عنها ولو امکنت الفرصة من رقابها لسارعت الیها وساجهد فی ان اطهر الارض من هذا الشخص المعکوس والجسم المرکوس حتی تخرج المدرة من بین حب الحصید یعنی اگاه باش و بتحقیق که درخت دشتی چونکه اب خورش از کمک چوب او سخت تر است و درختان سبز بستانی چونکه بخورش انها بسیار تر و پوستها نازکتر است و گیاهها دیمی که اب خورش انها اندک است فروختن انها قوی تر است و خاموش شدن آنها دیر تر است یعنی پس دشمنان سخت تر است و در معرکه کارزار دلاو سخت تر باشد و آتش غضب او قوی تر و اخگر شجاعت او فروزنده تر و فرو نشستن مشعله خشم او و باز گشتن از مشعله جنگ او دیر تر باشد و هر قدر خوردن و آشامیدنش بیشتر باشد نازک پوست و سست دل و جبون و ترسناک باشد و حال انکه اتصال و پیوستگی من با رسول خدا صلعم مانند اتصال نهالی است با نهالی که از یک اصل رسته باشند و مانند اتحاد ساعد کارگر است با بازوی کارفرما انکه یک عضو باشد و سوگند بخدا که اگر معین و یاور بکار شوند اهل طایفه عرب بر مقاتله با من هر اینه رو بر تابم از ایشان و چنانچه ممکن شود و دست دهد فرصت از زدن گردنهای ایشان هر اینه بشتابم بسوی ان و زود باشد که جمجمه کوشش کم در اینکه پاک سازم زمین را از این شخص سرنگون و کالبد او و نه یعنی معوج و منکوس شده در سرانجام و کفر تا اینکه بیرون رود کلوخ کفر از میانه دانه در و کرده اسلا الیک عنی یا دنیا فحبالک علی غاربک قد انسللت من مخالبک وافلت من حبائلک واجتنبت الذهاب من مداحضک فی الفرن الذین غرقتهم ممدا عیلک فی الامم الذین قذفتهم بغارتک فاین من حبائلک وتماسک من مصارعک هاهم رهائن القبور ومضامین اللحود والله لو کنت شخصا مرئیا وقالبا حسیا لاقمت علیک حدود الله فی عباد غرتهم بالاماني وامم الفیتهم فی المهاوی وملوک اسلمتهم الی المثلف واوردتهم موارد البلاء اذ لا ورد ولا صدر یعنی برگرد بسوی تو از من ای دنیا که ربیمان محارتو است بر گردان تو بتحقیق که من جستم از چنگالهای تو و رستم از دامهای تو و اجتناب کردم از رفتن از لغزشگاه تو کجا باشند انکروهی که فریب داده ایشان را بازی کردن خود کجا باشند انجماعتی که مفتون ساخته ایشان را بزینت خود اینک باشند ایشان گروههای گورها و فرو گرفته شده لحدها و سوگند بخدا که اگر بودی تو شخصی دیده شده و کالبد محسوس شده هر اینه بر پا میداشتم بر تو حدهای خدا را در حق بندگانی که فریب داده ایشان را آرزوها و دروغ امانی که انداخته ایشان را در پرتگاهها و در حق پادشاهانی که سپرده ایشان را در زمینت شدن و فرو رود او در کایشان را در تکاهها بلا در هنگامیکه بتوهنگام وارد شدن نه هنگام باز گشتنست هیهات من ولی دحصک ذلوق ومن رکب لجج غرق ومن ازور عن حبالک وفی والسالک سبیلک لا یبالی ان ضاق به مناخه والدنیا عنده کیوم حان انسلاخه اخر بی عق فوالله لا ازل لک فبسندیلق ولا اسلس

(میفرماید) بیشک اگر دنیا بقوت خود باقی بودی و ما را جاودان بودی هر اینه ما را از من بی نیاز نمودی از من یکبی عبرتی باز گشتن پس سپاس مر خدا را که نیست صحبتی ابتدا را و نه انتهای حسرت خوردن و ابتدا را باز گشتن و المصیر قد یکون مصدرا وقد یکون مکانا وبتدا را توانگری و ذلت خوار شدن وصلف لاف زدن

مراعوت وهمت من بزرگوار نیست مرخوشنودم بد شوارگ وتوانگری پس دنیا بدین خواری وتلاف (س) تا چند گنی شکوه که بمیرد نماند این چیز بماند وفا آخر نماند هر چیز که بمیرد نمونه ثابت چون کوه ناچشم بهم زدیم ان بنرماند بیان صنع ارخلاق وتفویض حسنها بخالق که فرعلیه قوی بی یقلبه محمد بن اللب منة الرزق بخرف کم ضعیف نحیف العقل مخلط کانه فرخلیج البحر یعترف التقلب الفم فنواعز اف کمکنن والتنحنح بالضم فتة العقل واختلاط شود بده خود شدن وخلیج پاره اردبد واخراف اریست بزرگ قرن (س) فرماید پسران ناه پرهند در تصرف خود پاکیزه خرد از زور وزر میکردند پس ضعیف نیل خورد شود بده کو یا که او از پاره دریا اب بدست برمیدارد (س) عمی

لَكِنْ مَعْقُودٌ بِنِيَّ وَأَيْمُ اللّٰهِ يَمِينًا أَسْتَثْنِي فِيهَا بِمَشِيَّةِ اللّٰهِ لَا رُوضَنَّ نَفْسِي رِيَاضَةً تَهْشَ مَعَهَا إِلَى الْفَرْصِ إِذَا قَدَرْتُ عَلَيْهِ مَطْعُومًا وَتَقْنَعُ بِالْمِلْحِ مَأْدُومًا يعنی چنبیاده واست آن بلاها که کام زدرد جا بکاه لغزش تو لغزید وکی سوار شد درمیان دریای توعرق گشت وکی مسخر شد از دهها تو توفیق یافت وکی که سالک گشت از شر تو تا کی ندارد از اینکه نمک شود او را خوابگاه او ودنیا در نزد او مانند درنزد کسی که نزدیک باشد وقت در گذشتن او ودور شود از من پس سوگند بخدا که رام نیستم از برای تو تا اینکه خوار سازی مرا ونرم نیستم از برای تو تا بکشی مرا مرا سوگند بخدا سوگندی که استثناء میکنم در ان مشیت خدا را که هر اینه ریاضت میدهم نفس خودم را ریاضت دادنی که شاد باشد نفس با ان ریاضت بسوی قرص نانی اگر قادر شود بر ان از روی خوردنی بودن وقناعت کند بنمک از روی نان خورش بودن ولا دعن مقلتی کعین ماء نضب معینها مستفرغة دموعها أتمنلی السائمة من رعیها فتربک وتشبع الربیضة من عشبها فترتض وتاکل علی من رادته فیهمجع قرت اذا عینه اذا اقتدی بعد التبین المتطاولة بالبهیمة الهاملة والسائمة المرعیة یعنی وهر اینه واميكذارم حدقه چشم مرا مانند چشمه ایی که فرو رفته باشد اب وان او در رحالی که خالی کرده شده اشکها او ابا پر مشوشکم حیوان چریده از چریدن خود تا بخوابد وسیر میکردد کله کوسفند از علف خود تا بخوابد وسیخورد علی ع از توشه خود تا خوابکند روشن باد در این هنگام چشم او هرگاه پیروی کند بعد از سالهای دنیا در از بحار پایان بحر او اگذاشته وحیوانات جراکنده محفوظ شد طوبی لنفس اذنت الی ربها فرضها وعرکت بجنبها بؤسها وهجرت فی اللیل غمضها حتی اذا الکری علیها افترشت ارضها وتوسدت کفها فی معشر اسهر عیونهم خوف معادهم وتجافت عن مضاجعهم جنوبهم وهمهمت بذکر ربهم شفاههم وتقشعت بطول استغفارهم ذنوبهم اولئک حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون فاتقوا الله ایها الناس حیث تعب ولتکفک اقراصک لیکون من النار خلاصک یعنی خوشا بحال نفسی که اراه کرد بسوی پروردکار خود واجب خود را وبمالید بپهلوی خود شدن خود را وترک کرد در شب چشم بر هم زدن وخواب خود را تا اینکه دزوقتی که غافل گشت مواس مراو فراش ساخت زمین خود را وبالین کرد انید کف دست خود را درمیان کرده هر که بیدار دارد چشمهای ایشان را ترس روز معاد ایشان را دور کشته باشد از خوابگاههای ایشان پهلوهای ایشان همهمه واز ایشان کرده باشد ذکر پروردگار ایشان لبهای ایشان وزایل بنده باشد بسبب زیادتی استغفار ایشان گناهان ایشان انجماعت کرده خدا باشند گاه باشد که کرده خدا ایشان سنگسار در روز قیامت پس بترس خدا را ای پسر حنیف وهر اینه باید کفایت کند تو را قرصهای نان تو تا اینکه باشد از ان خلاص شدن تو ومن کتاب له ع الی بعض عماله یعنی وبعضی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی بعضی از عاملهای او اما بعد فانک من استظهر به علی اقامة الدین اتبع به نخوة الاثیم واشد به لهاة الغرث المحوف فاستعن بالله علی ما اهمک واخلط الشدة بضغث من اللین وارفق ما کان الرفق ارفق واعتزم بالشدة حین لا یغنی عنک الا الشدة واخفض للرعیة جناحک والن لهم جانبک وامن بینهم وجهک والحظهم فی اللحظة والنظرة والاشارة والتحیة حتی لا یطمع العظماء فی حیفک ولا ییئس الضعفاء من عدلک والسلام یعنی اما بعد دار حمد خدا ونعت رسول پس بتحقیق که تو از کسانی باشی که من طلب یاری کنم از او بر بر پا داشتن دین وبر میکنم با و تکبر گاه کار را ومی بندم بان همه دربند ترس واپس بازخواهد بخدا بر چیزی که ضرر راست تو را وممزوج کردان شدت تو سختی را بدستور از نرمی ومدار اکن ما دامی که باشد مدار اکردن موافق تر با تو وعزم کن بر شدت وسختی در هنگامی که فائده نبخشد تو را مگر سختی کردن وبپیدار از برای رعیت بالها تو را ونرم کردان از برای ایشان پهلوی تو را ومساوی کردان درمیان ایشان در ملاحظه کردن ونگاه کردن واشاره کردن وتعظیم کردن تا اینکه طمع نکنند بزرگان در ستم کردن تو ومایوس نباشند ضعیفان از عدالت تو والسلام ومن وصیته له ع للحسن والحسین علیهما السلام لما ضربه ابن ملجم لعنه الله یعنی واز وصیت امیر المؤمنین علیه السلام است مر حسن وحسین علیهما السلام را در وقتیکه ضربت زد او را ملعون ابن ملجم لعنه الله اوصیکما بتقوی الله وان لا تبغیا الدنیا وان بغتکما ولا تاسفا علی شیء منها زوی عنکما وقولا بالحق واعملا للاجر وکونا للظالم خصما وللمظلوم عونا اوصیکما وجمیع ولدی واهلی ومن بلغه کتابی بتقوی الله ونظم امرکم وصلاح ذات بینکم فانی سمعت جدکما رسول الله صلی الله علیه وآله یقول صلاح ذات البین افضل من عامة الصلوة والصیام فی الایام فلا تغبوا افواههم ولا یضیعوا بحضرتکم والله الله فی جیرانکم فانهم وصیة نبیکم ما زالوا یوصی بهم حتی ظننا انه سیورثهم یعنی وصیت میکنم شما دو فرزند بزرگوار خدا و ما اینکه طلب میکنید دنیا را واگر چه طلب کنند دنیا شما را یعنی شما مایل بدنیا نباشید اگر چه مال دولت دنیا از برای شما میسر باشد وحسرت مخورید بر چیزی از دنیا که منع شده است از شما وبگویید سخن حق را واز برای ثواب باشید دشمن ستمکار ودشمن وار برای ستم رسیده یار ووصیت میکنم شما را وجمیع اولاد مرا وخویشان مرا وکسیرا که میرسد با و مکتوب من بتقوی وبپرهیزکاری خدا واستظام امر در بین شما واصلاح کردن تفاوت در میانه شما مسلمانان پس بتحقیق که من شنیدم از جد شما رسول خدا صلعم میگفت اصلاح ذات بین افضلست از جمیع نماز وروزه یعنی نماز و

هستی تو برهیچ ناشده موقوف وهر بنده علی التشبیه تمثلا یرجع اخاحضر بالعجر فکنوفا وفی المعالج تلقی موج قدرته موجا بعضه صرف الریح مکفوفا تشبیه ماندکردن وامثال مثل آنکه وحضر بضم دوم نام شهریست در یمن وکفت کرده بر کردن چیزی در کردن وفی المعالج المصاعد ومعاد مصدر بمعنی کردن وصرف کردانیدن قال الله تعالی یوم یاتهم لیس مصروفا عنهم

روزه مستحب بترسید خدا را در باره رعایت یتیمان پس نا زود گرسنه مگذارید دهنهای ایشانرا بکرو زن بیفی
کاهی ایشانرا سیر کنید و کاهی گرسنه بدارید بلکه باید همیشه سیر نمایید یتیمانرا و ضایع و خوار مکنید ایشانرا در مجلس شما و بترسید
خدا را بترسید خدا را در کارهای همسایگان شما پس بتحقیق ایشان وصیت کرده شده پیغمبر شما باشد همیشه وصیت میکرد درباره ایشان
تا اینکه گمان کردیم که رود است که میراث دهد بایشان والله والله فی القرآن لا یسبقکم بالعمل به غیرکم والله الله فی الصلوة فانها
عمود دینکم والله والله فی بیت ربکم لا تخلوه ما بقیتم فانه ان ترک لم تناظروا والله الله فی الجهاد بأموالکم وانفسکم وألسنتکم
فی سبیل الله وعلیکم بالتواصل والتباذل وایاکم والتدابر والتقاطع لا تترکوا الامر بالمعروف والنهی عن المنکر
فیولی علیکم اشرارکم ثم تدعون فلا یستجاب لکم یعنی وبترسید خدا را بترسید خدا را در رعایت قرآن نا پیش
نگیرد شما را در عمل کردن باحکام قرآن غیر شما و بترسید خدا را بترسید خدا را در رعایت نماز پس بتحقیق که نماز ستون دین
شما است بترسید خدا را بترسید خدا را در رعایت خانه پروردگار شما خالی مگذارید تا زنده باشید پس بتحقیق که اگر واگذارید او را مهلت داده نخواهید شد از عذاب خدا و بترسید خدا را بترسید خدا را در رعایت جهاد کردن
بمالهای شما و بنفسهای شما و بزبانهای شما در راه خدا و لازم است بر شما وصلت و خویشی با یکدیگر کردن و دور داشتن خود را از پشت کردن
وصلت با یکدیگر کردن و بریدن احسان بیکدیگر را و ترک مکنید امر کردن بمأمورات را و نهی کردن از منهیات را که اگر ترک کنید حاکم
میگرداند بر شما اشرار و بد کردار شما پس دعا میکنید بدرگاه خدا و مستجاب نمیشود از برای شما ثم قال علیه السلام یا بنی عبد المطلب لا
الفینکم تخوضون دماء المسلمین خوضا تقولون قتل امیر المؤمنین قتل امیر المؤمنین الا لا یقتلن بی الا قاتلی انظروا اذا
انا مت من ضربتی هذه فاضربوه ضربة بضربة ولا تمثل بالرجل فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول ایاکم
والمثلة ولو بالکلب العقور یعنی پس کشف علیه السلام کرد ای پسران عبد المطلب باید نیایم شما را که فرو روید در خونها مسلمانان فرو رفتنی
بگویند که کشته شد امیر مؤمنان کشته شد امیر مؤمنان آگاه باشید باید نکشد نشود بعوض من مگر کشنده من مثله نکند و اگر
من مردم از این ضربت زدن او پس ضربت بزنید باو ضربتی بعوض ضربتی و باید مثله نشود انسان مرد یعنی گوش و چشم و بینی و لب و دست و پا
بریده نشود پس بتحقیق که من شنیدم از رسول خدا که میگفت برحذر باشید از مثله کردن اگرچه بسگ کرنده باشد ومن کتاب له
الی معاویة بعضی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معاویه وان البغی والزور هو فیان المرء فی دینه ودنیاه ویبدی مساوئ عیوبه
عند من یعیبه وقد علمت انک غیر مدرک ما قصرت فوانه وقد رام اقوام امرا بغیر الحق فنالوا علی الله فاکذبهم واحد
یوما ویغبط فیه من احمد عاقبة عمله وندم من امکن الشیطان من قیاده فلم یحاذبه وقد دعونا الی حکم القرآن ولست
من اهله ولسنا ایاک اجبنا ولکن اجبنا القرآن الی حکمه یعنی وبتحقیق که ظلم کردن ودروغ گفتن هلاک میکرداند مردم را
در دین و دنیا و او واظهار میکنند فسادها مر او را در نزدیکیکه می بیند عیبهای او را و بتحقیق مبتلا نمود تو که نخواهی رسید با نچه
حکم شده است از جانب خدا بفوت شدن او که خون عثمان باشد و بتحقیق قصد کردن جماعتی که اصحاب جمل باشند امری را که خلاف شما
پس تأویل کردند بنا فرمانی خلیفه خدا بنا و بطلب خون عثمان پس تکذیب کرد خدا ایشانرا بسبب مغلوب و مقهور کردن ایشان پس
نیرسد روزی تا که غلطه برده شود در نزدیکیکه که یافته است محمود و پسندیده عاقبت کار خود را و نادم و پشیمان است کسی که مسلط ساخته
است شیطان را بر کشیدن او بسوی خود پس نتواند که مناظره کند با او و بتحقیق که خواندیم قوم را بسوی حکم کردن قرآن و حال آنکه تو
نیستی از اهل قرآن و نیستیم ما که اجابت کنیم ترا و لکن اجابت کردیم قرآن را بسوی حکم کردن آن والسلام ومن کتاب له الی عبره
بعضی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عبره اما بعد فان الدنیا مشغلة عن غیرها ولم یصب صاحبها منها شیئا
الا فتح له حرصا علیها ولهجا بها ولن یستغنی صاحبها بما نال منها عما لم یبلغ منها ومن وراء ذلک فراق ما جمع
ونغص ما ابرم ولو اعتبرت بما مضی حفظت ما بقی والسلام بعضی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقیق که دنیا
دور کردان کننده است از غیر خود که احرز باشد و نمیرسد صاحب دنیا از جانب دنیا بچیزی مگر اینکه بکشاید دنیا از برای او حرص
بر خود را و از بخود را و بی نیاز نمیگردد صاحب دنیا بسبب آنچه رسیده است در دنیا از چیزیکه نرسیده است با و از دنیا و
حال آنکه از پشت سر ان مفارقت کردن از چیزهائیکه جمع کرده است و شکستن از چیزهائیکه محکم کرده است از حرص و از بدنیا
و اگر عبرت بگیری از آنچه بکذشته است از احوال دنیا محافظت خواهی کرد از آنچه باقی است از دنیا از صرف کردن تو برای دنیا
ومن کتاب له الی امراء علی الجیوش بعضی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی امراء سپاه خود من عبد الله
علی امیر المؤمنین الی اصحاب المسالح اما بعد فان حقا علی الوالی ان لا یغیره علیه رعیة فضل نالها ولا طول خصه وان
یزیده ما قسم الله له من نعمة دنوا من عباده وعطفا علی اخوانه الا وان لکم عندی ان لا احتجز دونکم سرا الا فی حرب

الغرة والغفلة وایجاد بهم کردن وجود وستم کردن و وضع و رفع کردن از خاص (میفرماید) پس رسید احمد و همان غالب کرا رجیده است بجای برخواستن و بجای
ایستادن و همی آیم که بکاتا و از سفاهة و جهال آنکه بیاورد از سخن دروغ نکرد یا بیاید که تو سپرد از نزدیکی عذاب فی نیست ایمن از عذاب چون ترسنده (س) بچه که بعضی خویش مغرور شوند و در جهل

اشعار در بیان شدن کعب بن اشرف

وقد اتفق الورع علماء الریم
فاعلة اسم صاحبة افتعل منه
والمقة المحبة والهاء عوض
وقد وقعه بالکسر فیهما
اخیه هنوا امق والحب بالکسر
کالحدن والحدب وهو ازدکرها
خوارق عادات که از اولیا ظاهر
شود وحق وحقوق بکروچیز
در امل و منها حال الذین هم
منشرا از هدگ (میفرماید) پس باز
گذار خداوند خصوص بدین را
در حالی که بوشیده است براو
میلز شده است شک را از
در حالی که افتاده است یقینها
شود خداوند محبت خلیفه
خود است و بکرامات از خداوند
خواسته کرده شد است کشتن یهود
خواص اطاعه کرده شد است کشتن یهود
هدایت بدرد بین حالا کرد کند
بروکش و زبان بکو حال
شناخته (س) ناچند الجبا
ناطل باشد طبعت بکال بعض
مایل باشد کرمیل طبعت بسوی
کامل باشد ناکاه بنور دنیا
واصل باشد حکایت شنیده
شدن کعب بن اشرف مبنی
خون شام و بیرون کردن
قبیله نضیر از مدینه شام
عرفت و فرتعبدل تعرف
وایقنت حقا والمراصف
عن الکلم الصدق باتی بها
من الله ذی الرحمة الادوف
و سائل بدرسن فی المؤمنین
بعن اصطفی احمد المصطفی
ایمان به کمان شد و صدق و
کشتن از زنان و کلمه سخن و دشنام
بنام و در سرع و در است خواندن
و فاعل باتی ضمیر راجع به پیغمبر
(میفرماید) شناخته و هر که را
بلند بشناسد و به کاشتی
و عنکردم از سخنها را سنه الا
پیغمبر ترا از خدا خداوند و بجز ما
صبر ما بترسیدن بخدا تا که خواهد بی
شود در میان مؤمنان کرمان
بر کرید احمد را احمد ابر کرنیده
هر کرکه چه من اهل عمان با
خود رسید پس فضل احسان باشد
تا که حق نور ایمان باشد
ایمان صبر او بقران باشد
فاصبر تجاحد فیا عز بر
عز القناعة والمؤتف
فانها المرء عد سفاها
و لربما جوز او لم یعف
السفهاء فوق اذی العدا
و ما امر الیه کالاخوف

ولا أطوي دونكم أمرا إلا في حكم ولا أوخر حقا عن محله ولا أقف به دون غايته وأن تكونوا عندي في الحق سواء
يعني اين مكتوب از جانب بنده خدا علي امير مؤمنان است بسوي مصاحبان او از يعني امران سپاهيان اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بحقيق كه حق است و لازمست بحاكم انكه تغيير ندهد هدا و را از عادت عدل و زيادتي كرده نشود و را و نه عزلي و وسعتي كه مخصص او نشده و انكه زيادكرده اند و را بجهت يكه قسمت و نصيب او كرده است خدا از نعمتها خود نزد يكي به بندگان او را و محرماتي بر برادران خود را آگاه باش و بحقيق كه از براي شما است ثابت و نزد من اينكه پنهان نكنم نزد شما سري را و مكنون خاطري را مگر ديرباره محاربه كردن باو كه صلاح در اظهار آن نيفتد و انكه در هيچ از شما امري را مگر در حكم كردن كه مخصص بعلم حاكم است و انكه بتاخير نيندازم از براي شما حقي را از موضع او و انكه نايستم برحق بدون مجرد و دليلي قطع و حزمي بران و انكه نباشد شما در پيش من در احقاق حق مساوي يا بلكه واذا فعلت ذلك وجبت لله عليكم النعمة ولي عليكم الطاعة وان تنكصوا عن دعوة ولا تفرطوا في صلاح وان تحوضوا الغمرات الى الحق فان انتم لم تستقيموا لي على ذلك لم يكن احد اهون علي ممن اعوج منكم ثم اعظم له العقوبة ولا يجد عندي فيها رخصة فخذوا هذا من امرائكم واعطوهم من انفسكم ما يصلح الله به امركم يعني و در وقتيكه كردم اين را كه گفتم واجب و لازم ميشود از فضل و كرم خدا نعمت دادن بر شما و از براي من بر شما اطاعت كردن و فرمان بردار شما و انكه رجوع نكنيد از خواندن شما را بكار و انكه تقصير نكنيد در مصلحتي از و فرو نرويد در شدائد و مكروهات در دعوت بسوي حق پس اگر شما راست نايستيد از براي من بر انچه گفتم نخواهد بود كسي خوارتر و نزد من از كسي كه كج رفتار كرده است از شما پس نزديك منكرديم از براي او عقوبت و نخواهد يافت در نزد من در ان عقوبت اذن در خلاص شدني پس بگيريد و قبول كنيد اين سخن را از بزرگان شما و بدهيد بايشان از جانب نفسها شما انچه را كه باصلاح آورد خدا بسبب ان امر شما را دين و دنيا يعني اطاعت ايشان كردن را

ومن كتاب له ع الى عماله على الخراج

يعني و از مكتوب امير المؤمنين عليه السلام است بسوي مباشرين او در خراج كردن من عبد الله علي امير المؤمنين الى اصحاب الخراج اما بعد فان من لم يحذ نفسه هواه صار اثيرا لديه لم يقدم لنفسه ما يحرزها واعلموا ان ما كلفتم يسير وان ثوابه كثير ولو لم يكن فيما نهى الله عنه من البغي والعدوان عقاب يخاف لكان ثواب اجتنابه ما لا عذر في ترك طلبه فانصفوا الناس من انفسكم واصبروا لحوائجهم فانكم خزان الرعية ووكلاء الامة وسفراء الائمة ولا تحسموا احدا عن حاجته ولا تحجبوه عن طلبته ولا تبيعن للناس في الخراج كسوة شتاء ولا صيف ولا دابة يعتملون عليها ولا عبدا ولا تضربن احدا سوطا لمكان درهم يعني اين مكتوب از جانب بنده خدا امير مؤمنان است بسوي مصاحبان و مباشران جمع كردن خراج و مال اما بعد از حمد و نعت رسول پس بحقيق كه كسيكه نترسد از چيزي بكند ضرر او بر مگردد بسوي او و پيش نيفرستد از براي نفس خود چيزي را كه محافظت كند او را از عذاب و بدا بشد كه انچه را كه مكلف شده ايد بيان اندكست و ثواب ان بسيار و اگر نبود در چيزي بكه خدا نهي كرده است ازان از ظلم و ستم كردن عذابي كه توسيده شود هر انيه نبود ثواب اجتناب و پرهيز كردن ازان آنقدر كه عذري نبود در طلبكردن آن پس عمل كنيد بامر مان بعدالت كردن از جانب نفسهاي شما و تيكباني كنيد در قضاء حاجات ايشان پس بحقيق كه شما خازنان رعيت باشيد و وكيلان امتيد و سولان امامان بايد و حشمت و بزرگي مورزيد بامر مان از حاجت خواستن ايشان و حبس مكنيد ايشان را از حشمت مطالبه كردن خراج از ايشان و مضطر نسازيد بايشان را در اداء خراج بفروختن جامهاي مستاني و نه چارپايان را كه كار ميكنند با نها و نه غلامان و نزنيد كسي را بايشان را براي اداء كردن درهمي و لا تمسن مال احد من الناس مصل ولا معاهد الا ان تجدوا فرسا او سلاحا يعتدي على اهل الاسلام فانه لا ينبغي للمسلم ان يدع ذلك في ايدي اعداء الاسلام فتكون شوكته عليه ولا تدخروا انفسكم نصيحة ولا الجند حسن سيرة ولا الرعية معونة ولا دين الله قوة ولا بلوغ في سبيله ما استوجب عليكم فان لله سبحانه فداصطنع عندنا وعندكم ان نشكره بجهدنا وان ننصره بما بلغت قوتنا ولا قوة الا بالله يعني نبايد مس بكنيد و نزنيد و مگيريد مال كسي از مردمان را نه مال نماز كذار و مسلمانان را و نه مال اهل ذمه يهود و نصاري را مگر اينكه بيابيد اسبي يا اسلحه را كه تعدي و ستم كنند بان بر اهل اسلام پس بحقيق كه سزاوار نيست از براي مسلماني اينكه واگذارد اسب و اسلحه را در دست دشمنان اسلام ما اينكه بشود سبب قوت و شدت بر اسلام و منع مكنيد بر نفسهاي شما پند را و بر سپاه يكوئي خصلت را و نه بر رعيت اعانت كردن را و نزديك بدين خدا قوت دادن را و انعام و احسان كنيد در راه خدا تا بقدريكه لازم و سزاوار است بر شما پس بحقيق كه خداوند سبحانه احسان و نيكوئي كرده است در نزد ما و در نزد شما بانكه شكر كنيم او را بعد طاقت ما و انكه ياري كنيم دين او را تا بقدري كه برسد قوت و قدرت ما و نيست قوت و قدرتي مگر بخدا

ومن كتاب له ع الى امراء البلاد في الصلوة

يعني از مكتوب امير المؤمنين عليه السلام است بسوي امران شهرها در باب نماز اما بعد صلوا بالناس الظهر حين تفيء الشمس مثل مربض العنز وصلوا بهم العصر والشمس بيضاء حية في عضو من النهار حين يسار فيها فرسخان وصلوا بهم المغرب حين يفطر

بتحقیق که در مردمان عیبها است که حاکم سزاوار است بپوشاندن آن چرا لسنه اشکار مسازد آنچه را که پنهان است از تو از ان عیبها
پس پنهان دار تو مگر پاک گردانند آنچه بر تو کنون ظاهر است از برای تو و خدا حکم میکند بانچه غایب و پنهان است از تو پس بپوشان عیوب
و بدیها را بقدریکه قدرت داری که بپوشاند خدا از تو آنچه را که تو دوست میداری که پوشیده شود از رعیت تو اطلق عن الناس
عقدة کل حقد و اقطع عنک سبب کل وتر و تغاب عن کل ما لا یصلح لک و لا تعجلن الی تصدیق ساع فان الساعی غاش
و ان تشبه بالناصحین و لا تدخلن فی مشورتک بخیلا یعدل بک عن الفضل و یعدک الفقر و لا جبانا یضعفک عن الامور
و لا حریصا یزین لک الشره بالجور فان البخل و الجبن و الحرص غرائز شتی یجمعها سوء الظن بالله یعنی بگشا از مردمان
گره هر حسدی را یعنی حسد بر تو را باحسان بایشان و قطع کن از خود همه هر حسد تر را بر عیب بتوکل کردن بخدا و تغافل و تجاهل
کن از هر چیزیکه لایق و شایسته نیست از کردار و گفتار مردم با تو و شتاب مکن بسوی باور کردن سخن بدگوی مردمان پس
بتحقیق که بدگوخدعه کننده است اگرچه شبیه باشد بپند هندگان و داخل مکن در اهل مشورت تو بخیل را که منحرف سازد
تو را از احسان و بترساند تو را بمحتاج گشتن و نه صاحب جبن بی دلی را که سست گرداند تو را در کارها و نه حریص را که زینت دهد
از برای تو ستم کردن را پس بتحقیق که بخل و جبن و حرص طبیعتهای مختلفه اند جمع میکند آنها را بدگمان بودن بکردگار خدا شر
وزرائ من کان للاشرار قبلک وزیرا و من شرکهم فی الاثام فلا یکونن لک بطانة فانهم اعوان الائمة و اخوان الظلمة
و انت واجد منهم خیر الخلف ممن له مثل آرائهم و نفاذهم و لیس علیه مثل اصارهم و اوزارهم ممن لم یعاون ظالما علی ظلمه و لا اثما
علی اثمه اولئک اخف علیک مؤونة و احسن لک معونة و احنی علیک عطفا و اقل لغیرک الفا فاتخذ اولئک خاصة لخلوتک
و حفلاتک یعنی بدترین وزیران تو کسی باشد که بوده است وزیر از برای امراء اشرار پیش از تو و یکی که شریک باشد با اشرار در کارها
پس نباید باشد از برای تو صاحب و از محرمی پس بتحقیق که ایشان یار گران کاهکار اند و برادران ستمکار اند و حال انکه تو بافته
نیابی از وزیران جانشین و بدل بهتر از ایشان از کسیکه از برای اوست مثل عقلها و تدبیرهای ایشان و نفاذ فکر ایشان و حال انکه
نباشد بر او مثل گناهان ایشان و وبالهای ایشان از کسانیکه یار نکرده باشند ستمکار را بر ستم و نه کاهکار را بر کاهش
اجتماعت میکنند بر تو از روی تکلف کردن و بهتر نداز برای تو از روی یاری کردن و مایل ترند بر تو از روی مهربان بودن و کمتر ند بر غم
تو از روی الفت داشتن پس بکن اجتماعت را مخصص از برای خلوتها و مجلسها تو ثم لیکن اثرهم عندک اقولهم بمر الحق لک و اقلهم
مساعدة فیما یکون منک مما کره الله لاولیائه واقعا ذلک من هواک حیث وقع و الصق باهل الورع و الصدق ثم رضهم علی
ان لا یطروک و لا یبجحوک بباطل لم تفعله فان کثرة الاطراء تحدث الزهو و تدنی من العزة و لا یکونن المحسن و المسیء عندک
بمنزلة سواء فان فی ذلک ترهیدا لاهل الاحسان فی الاحسان و تدریبا لاهل الاساءة علی الاساءة و الزم کلا منهم ما
الزم نفسه یعنی هر اینه باید باشد برگزیده ترین وزراء در نزد تو کوبنده ترین ایشان سخن تلخ حق را از برای تو کمتر کمک کنند کان
ایشان تو را در کاریکه واقع شود از تو از کارهائی که راضی نیست خدا انرا از برای دوستان خود باشندان کار را روی خواهش تو در
وقتیکه واقع شود یا نباشد و بهر پسندیکسان صاحب هر کار و راستی پس یاضت ادب بده ایشان را براینکه مدح نکنند تو را در پیش
روی تو و شاد نکردانند تو را بکفار باطلی که نکرده آنرا پس بتحقیق که مدح پیش دو کردن پدید میکند بخوت را در ان کس و نزدیک
میگرداند او را بغفلت و باید نباشد نیکوکار و بد کردار او در نزد تو در رتبه و مقدار مساوی با یکدیگر پس بتحقیق که تساوی ایشان
در نزد تو سبب ساز برای بی رغبت شدن نیکوکار به نیکی کردن و از برای عادت کردن بد کردار بد کردن و لازم گردان
هریک از نیکوکار و بد کردار ایشان چیزی که لازم کرده اند از برای نفس خود از نیکی کردن و بد کردن و اعلم انه لیس شیء
بادعی الی حسن ظن والی برعیته من احسانه الیهم و تخفیفه المؤونات عنهم و تزلیه استکراههایاهم علی ما لیس له قبلهم فلیکن منک
فی ذلک امر یجتمع لک به حسن الظن برعیتک فان حسن الظن یقطع عنک نصبا طویلا و ان احق من حسن ظنک به لمن
حسن بلائک عنده و ان احق من ساء ظنک به لمن ساء بلائک عنده یعنی و بدان بتحقیق که نیست چیزی خواننده تو و باعث
شونده تر بسوی نیک گمان بودن حاکم برعیت خود از احسان و نیکی کردن بسوی ایشان و تخفیف دادن تکلیفات از ایشان و نکردن اجبار
بر ایشان بچیزیکه نیست سزاوار او را از جانب ایشان پس باید باشد از جانب تو در حسن ظن رعیت بحرکه جمع کند تو را با ایشان در
حسن ظن برعیت تو پس بتحقیق که حسن ظن قطع میکند از تو تعب و زحمت کشیدن دراز را و بتحقیق که سزاوار ترکسی که نیکو است ظن تو
باو هر اینه کسی باشد که نیکو باشد نعمت تو در نزد او و بهتر انعام باو کرده باشی و سزاوار ترکسی که بد است ظن تو باو هر اینه کسی باشد که بد
باشد زحمت تو در نزد او و زحمت باو داده باشی و لا تنقض سنة صالحة عمل بها صدور هذه الامة و اجتمعت بها الالفة و صلحت
علیها الرعیة و لا تحدثن سنة تضر بشیء من ماضی تلک السنن فیکون الاجر لمن سنها و الوزر علیک بما نقضت منها

واکثر

تعلق لکن مرزق اجر حزالغی ضد رشد مفتر قامر اتی تفرق تطرکما نا سمان و تعلق چیزی رزمت و ضد نامها و افتراق و تفرق از یکدیگر حاشا شد و تعلق بدل از ضمیر متکلم
که مفعول وجدت است یا مفعول مطلق متعلقا مفاد که مفعول لذلک او آیسیر ایه) اگر بود بجا و نها و انگاه هر اینه بیانی مر ایشان را تخاتبعا اسمان لیکن هر گه تذکر کرده شد خود بهم رکه
از تو اگر می دوناهیا پراکندن اندیشه را کند (س) خواست که عقل حکمت زاید جاهل هیچ بود نیاز نعت ارد لیکن چه کم که جهل در علم خدا پوشیده علاقه بحجت نادا ظهار
رضا بقضا الهی شکر نعم الطاف نامتناهی و ضیعت عما قسم الله لی و فوضت امری الی خالقی لقد احسن الله فیما مضی کذلک یحسن فیما یبقی تفویض کار بکسی

ترجیح علم بر مال

گذشتن (سیفرایه) خوشنود باش بانچه قسمت کرد خدا برای من و
گذاشتم کار خود را بانکه هر اینه کار خود
هر اینه بتحقیقه نیکوئی کرد خدا در
انچه گذشت همچنین نیکوئی کند در
انچه ماندنا است (س) در مال
بلا چه عقل قاضی تبلید از قضیه
هیئة الحیه بلد چون حال گذ
بود بیانکو امید کند بلد ماضی
باشد ترجیح تفصیل علم بر مال
که علم مونس بدوام است
ومال بزوال علم حاکم است
کنت بتبعیه فلبی وعاء له
لاجم فی صندوق امرکنی
الیت کان العلم فیه معی
او کیف فی السوق کان العلم
فی البیوت بجوف دون وصندوق
بفتح (سیفرایه) علم با منست
هر کجا که بتحقیقه هستم زیرا که من مالم
مراد از من ظرف نفسه علم را یا نه
درون صندوق اگر هست در بیت
هست علم در خانه با من مقیم
در بازار هست علم در بازار
(س) آسفله که در عرض فوقیا
طلاق بپوشه بمال جاه خود
اسباب جهان بکس نخواهد ماند
در علم و فضل کوشه باشد تا نه
پیمان فنا جهان و عمر ز دوان
ارای الدنیا ستؤذن بانطلاق
مشمرة علی قدر وساق
فلا الدنیا باقیة لحی
ولا الحی علی الدنیا باق
انطلاق دفن و تشمیر فراهم کرد
فن جامه الثان ساق الفلاخ
(سیفرایه) می بینم دنیا را که روی
آگاه نمیشود بر فتن تو تا که
فراهم کرنده جامه ترا بر قد
وساق پس بنهد دنیا پا بیندا است
برای زنده و نرنده بر دنیا پا بیندا
است (س) اسباب جهان هیچ
نخواهد ماندن در طبع تو هیچ
هیچ نخواهد ماندن هر چند
کوشاه و مال بجد تمام در
دست تو این گنج نخواهد ماندن
مدت دنیا که پورش بلاء و
محرث عناء است اف
علی الدنیا و اساها
فانها الحزن مخلوقة هموما
تمضیها ما انقضی ساعة
عن فلک فیها و عن سوقه
انقضاء یک شد و شوم زیر

دست (امی فسخه شد) کراهت بود دنیا و اسباب آن چه بدر بستکه دنیا برای بنده مخلوق است غمها او سپرکه بپوشد ساعتها که بگذرد شاه بهنه راه و وارز بر دست (س) روزگار قضا الجم و بجوشی نشسته
توصد عقبه اندوه و مشوش دنیا بمثل دوغ عاقل باشد خرم شود از او و مکرا هل بهشت شکایت فقدان یاران موافق و عدم دوستان مطابق تعرف استاد و عزیز بی مزاد الکلام هل من صدیق صدق

شکوه از رفیقان ناموافق

فقالوا العزیز ان لا یوجد صدیق صدوق و بعض الاموق عن وعون فرا پیش آمد و بیضه خایه مرغ و الاموق ابله المشاجر من جوالاموق لانه یجر لها فلا یکاد یظفر بها الا ان او کار لها فی وعر الجبال فالاماکن الصعبة البعید (سپر لید) بفتح باء موحده و سکون سین مهمله و فتح راء و لام و یاء مثناه تحتانی ساکنه و دال مهمله یعنی سپر افکندن و تسلیم کردن و فارسیان بجای این گویند دوست یابی صد یار تهتر (س) هر چند که در صحبت کوشی بیشتر یابی یارانی شکوه از یاران ناموافق و رفیقان ناموافق فراوان بحکم دائم الزمان فانه زمان عقوق فلا زمان حقوق فکل یقوله غیر موافق و کل صدیق یمنع غیر صدیق عقوق نافرمانی کردن که ناکردنی و بد و ناشایست باشد و فتوق یاره شدن جامه و مانند آن

آکثر مدارسة العلماء و مناقشة الحکماء و تثبت ما صلح علیه امر بلاد و اقامة ما استقام به الناس قبلک یعنی و مشکل طریقه بیکی ذاکره رفتار کرده اند بدان اوائل این امت و جمع شده است بدان الف ما در مردم و صلاح است بدان حال و عهد و بدید مکن طریقه که ضرر رساند بایجری از گذشته اطریقها مردم اوائل ما نوسه را پس باشد ثواب او را بسبب آنکه بنا گذاشته است اطریقه را و گناه او را بسبب نکردن تو ان را و بکردان بسیار ذاکر فن از عالمان را که صاحبان دانش باشند و خبر کرفتار حکمان ذاکر صاحبان علم و عمل و نیک رای باشند کفتار درست کردار باشند و بر قرار کردن چیزیکه صلاح بر است امر شهرها تو و بر پا داشتن چیزیکه بر است کرد ان مردمان پیش از تو و اعلم ان الرعیة طبقات لا یصلح بعضها الا ببعض و لا غنی ببعضها عن بعض فمنها جنود الله و منها کتاب العامة و الخاصة و منها قضاة العدل و منها عمال الانصاف و الرفق و منها اهل الخراج من اهل الذمة و مسلمة الناس و منها التجار و اهل الصناعات و منها الطبقة السفلی من ذوی الحاجة و المسکنة و کل قد سمی الله سهمه و وضع علی حده و فریضة فی کتابه او سنة نبیه صلی الله علیه و آله عهدا منه عندنا محفوظا یعنی بدان بجهتی که رعیت چند طبقه اند و هیچ صنفیکه صلاح ی نیابد بعضها ازان مکر بودن بعضه دیکر بی نیاز نیستند بعضها ازان از بعضه دیکر پس بعضها ازان سپاهیان درخدا خدا اند و بعضها ازان نویسندکان مصالح عامه مردمان و مصالح خاصه حکامند و بعضها ازان حکمکنندکان بعدالت کار عدل شرع باشند و بعضها ازان کارکنان باانصاف و مرفق کنندکان و والیان باشند و بعضها ازان اهل جزیه و خراجند از اهل ذمه بهود و نصاری و مجوس و از جماعت مسلمانان از مردمان کدزراع ارضی خراجیه باشند و بعضها ازان تجار و متعاملکنندکان و اهل حرفه و پیشه اند و بعضی ازان طبقه پست تر من طوائف اند نصاحبان احتیاج و فقر و هر یکرا ازجندا نام نهاده است و معین کرده سهم و رسد او را قرار داده است هر یکرا بر حد شرع و واجبش در کتاب خدای یا در طریقه پیغمبر او در طاعتی که وصیت بنده است از او و محفوظ است نزد ما وصیا پیغمبر فالجنود باذن الله حصون الرعیة و زین الولاة و عز الدین و سبل الامن و لیس تقوم الرعیة الا بهم ثم لا قوام للجنود الا بما یخرج الله لهم من الخراج الذی یقوون به فی جهاد عدوهم و یعتمدون علیه فیما یصلحهم و یکون من وراء حاجتهم ثم لا قوام لهذین الصنفین الا بالصنف الثالث من القضاة و العمال و الکتاب لما یحکمون من المعاقد و یجمعون من المنافع و یؤتمنون علیه من خواص الامور و عوامها و لا قوام لهم جمیعا الا بالتجار و ذوی الصناعات فیما یجتمعون علیه من مرافقهم و یقیمون من اسواقهم و یکفونهم من الترفق بایدیهم مما لا یبلغه رفق غیرهم ثم الطبقة السفلی من اهل الحاجة و المسکنة الذین یحق رفدهم و معونتهم و فی الله لکل سعة و لکل علی الوالی حق بقدر ما یصلحه یعنی پس سپاهیان نام خدا حصارهای و قلعهای رعیت اند و زینت حاکمان و قوت دهندکان و راههای آمندکان و زینت کار پای باشند رعیت کو پای باشند ایشان پر نیست بر پا بودکی از برای سپاهیان بجهتی که مکر پدران او رده است از برای ایشان از خراج ایشانرا که قوت می یابند بسبب آن در جهاد کردن با دشمن ایشان و اعتماد میکنند بران در چیزیکه باشد صلاح ایشان و باشد از پس احتیاج ایشان یعنی محتاج بان باشند از نفقه و سلاح و مرکب و غیران از ضروریات پس نیست بر پا بودنی از برای این دو صنف سپاه و رعیت مکر بصنف سیم از حکام شرع و والیها و کاتبان و نویسندکان از جهت چیزیکه استوار میکردانند حکام شرع از عقدها معاملات و مناکحات و جمع میکنند و لایات از منافع و خراج و اعتماد داشته شده اند بر او از جهت کارهای خاصه و عامه نویسندکان نیست بر پا بودنی از برای ایشان هیچ مکر بتجارت کنندکان و صاحبان حرفه و پیشه در چیزهائی که مجتمع میکردند بدران از منافع ایشان و بر پا میدارند از برای ایشان و کفایت میکنند بایشان از جهت منفعت شدن بدستهای ایشان از چیزهائی که نمیرسد بان منفعت غیر ایشان پر طایفه پست ترین طوائف از اهل احتیاج و فقر انچنانی باشند که واجبست عطاء بایشان و اعانت کردن ایشان و در وجود کرم خدا است و دادن از برای هر یک بر اندازه یکه بر والی حقی بقدری که باشد صلاح حال او و قول من جودک انعشهم فی نفسک بذلک و لرسولک و لامامیل جبینا و افضلهم حلما ممن ینطوی عن الغضب و یتبرح الی العذر و یعرف بالصفاء و یعفو علی الاقویاء ممن لا یثیره العنف و لا یقعد به الضعف ثم الصق بذوی الاسباب اهل البیوتات الصالحة و السوابق الحسنة ثم اهل النجدة و الشجاعة و السخاء و السماحة فانهم جماع من الکرم و شعب من العرف یعنی پس بکردان از امر و صاحب اختیاران از برای سپاهیان تو باکتر بایشان در نزد نفس تو از برای خدا و از برای رسول خدا و از برای امام از نزدکر بایشان و زیادتر ایشان را از نزدکی بردبار بودن از کسیکه باشد درشتخو کردن و زاحت یابنده و راعت یابنده پس عذر خواستن کناه کار و مهربان باشد با ضعیفان و بلند بود بر زورمندان از کسیکه بر نیکی کردن او را سخت کرفتن بر مردم بعجله سخت کیر نباشد و نه نشاند او را از اجرای احکام سستی در رای و تدبیر یعنی متکاهل و مساهل در امور نباشد پس حجب و کلانرا شو بصاحبان بزرکی و خانوادهها شایسته و صاحبان خصلت حسنه پس بجنبان و کلانرا شو باهل رفعت و شجاعت و سخاوت

وجوان

قال الله تعالی کاس معین بیضاء لذة للشاربین و کاس و طاقات ای مملوءة و رحیق خمر و الرحیق الخمر الصافی و قیل الخمر الذی لا غش فیها و قیل الخمر البیضاء و قیل الخمر الذی لا یصدع شاربها و لا ینزف عقله و قیل الرحیق الخمر الذی ختم بالمسک و قیل الرحیق الخمر الجید و قیل الرحیق الخمر العتیقة و قیل الرحیق الخمر الذی لا یخالطه شیء من الاذی

وجوانمرد پس بتحقیق که ایشان جمع کنندهٔ کرم و بزرگواری باشند و شعبه‌ها از جود و احسان باشند ثم تفقد من امورهم ما تفقد الوالدان من ولدهما او بقیا قرن فی نفسک شیئا فوتهم به ولا تحقرن لطفا تعاهدتهم به وان قل فانه داعیة لهم الی البذل التصیح لک وحسن الظن بک ولا تدعن تفقد لطیف امورهم اتکالا علی جسیمها فان للیسیر من لطفک موضعا ینتفعون به بالجسیم موقعا لا یستغنون عنه یعنی بجوبا باش از امور سپاهیان آنچه‌ری آگاه جویا میشوند پدر و مادر از فرزند خود و بزرگ شمار در دل تو چیزها که تقویت کرده تو ایشان را بان و حقیر شمار از کار آگاه معتمد شده از برای ایشان بان و اگرچه اندک باشد بتحقیق که احسان صغیر است باعث شونده مر ایشان را بجنبیدن بنیک خواهی از برای تو و نیک کاری بتو و ترک مکن جویا شدن امور کوچک ایشان را از جهت اعتماد کردن بجویا شدن امور بزرگ ایشان پس بتحقیق که از برای اندک از احسان تو جایست که منتفع میگردند بان و از برای بزرگ از احسان تو جایست که بی‌نیاز نمیشوند از آن ولیکن اثر رؤس جند نزد من و اسامهم فی معونته و افضل علیهم من جدته بما یسعهم من وراءهم من خلوف اهلهم حتی یکون همهم همّا واحدا فی جهاد العدو فان عطفک علیهم یعطف قلوبهم علیک ولا تصح نصیحتهم الا بحیطتهم علی ولاة امورهم وقلة استثقال دولهم وترک استبطاء انقطاع مدتهم فافسح فی آمالهم وواصل فی حسن الثناء علیهم وتعدید ما ابلی ذوو البلاء منهم فان کثرة الذکر لحسن افعالهم تهز الشجاع وتحرض الناکل انشاء الله یعنی وهر آینه باید باشد بر گزیده ترین سران سپاه تو در نزدیکی که یاری کند ایشان را در اموال خود و کرم کند بر ایشان از توانگری خود بانفاذ پیکه گنجایش ایشان داشته باشد و گنجایش داشته باشد کسانی را که در عقب ایشان باشند از زنان کان اهل و اولاد ایشان تا اینکه باشد عزم ایشان بکعزم و جهاد کردن با دشمن پس بتحقیق که میل کردن تو بر ایشان میل مهربانی ایشان میگرداند بسوی تو و صحت نمیابد نصیحت ایشان مگر بمحافظت کردن ایشان بر صاحبان اختیار امور ایشان و کمی ایشان و بکم گران شمردن دولتهای ایشان و بتاخیر دور شمردن انقضاء مدت دولت ایشان پس وسعت بده در آرزوهای ایشان و دراز پیوند رشتهٔ منت بر ایشان و مکرر ذکر کردن احسان که رنج کشیده اند صاحبان رنج و زحمت ایشان پس بتحقیق که بسیار یاد کردن ساختن حسن کردار ایشان بحرکت کند مردمان را و در شجاع را بجهاکردن و حریص میگرداند جبون را بران اگر خدا بخواهد ثم اعرف لکل امرء منهم ما ابلی ولا تضمن بلاء امرء الی غیره ولا تقصرن به دون غایة بلائه ولا بد لهوتک شرف امرء الی ان تعظم من بلائه ما کان صغیرا ولا ضعة امرء الی ان تصغر من بلائه ما کان عظیما وارد الی الله ورسوله ما یطلعک من الخطوب وشبهه علیک من الامور فقد قال الله سبحانه لقوم احب ارشادهم یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول فالرد الی الله احد بمحکم کتابه والرد الی الرسول الاخذ بسنته الجامعة غیر المفرقة یعنی بدان مقلد بحق مشقت هر مردی از سپاهیان را و ضم مکن مشقت محنت هر مردی را بسوی مشقت مردی دیگر و باید نقصر نکنی در اجر مرد در نهایت محنت او و باید سبب نشود بزرگی حسب مردی تو را که بزرگ شماری و اجر از محنت او اندک باشد کوچک یعنی بقرب بزرگی حسب و نسب او بزرگ اجر بشمار محنت کوچک او را و نباید پستی مردی سبب گردد تو را که کوچک اجر بشماری از محنت او اندک باشد بزرگ یعنی بقرب پستی همت بودن مردی در حسب و نسب کوچک بشمار در اجر محنت و مشقت بزرگ او را و رد کن و برگردان بسوی خدا و رسول خدا چیزی که لبنک سازد و دراماند کند تو را حکم او از کارها بزرگ و مشبه باشد بر تو از امور پس بتحقیق که گفته است خدای سبحانه مر جماعتی را که دوست داشت هدایت کردن ایشان را که ای آنان که ایمان آورده اید اطاعت کنید خدا را و رسول خدا را و صاحبان حکم از شما پس اگر منازعه کردید در امری پس رد کنید حکم آن را بسوی خدا و رسول پس رد کردن بسوی خدا اخذ کردن بحکم کتاب الله است و رد کردن بسوی رسول اخذ کردن بطریقهٔ جامعهٔ جمیع احکام غیر متفرق مر نظام او است ثم اختر للحکم بین الناس افضل رعیتک ممن لا تضیق به الامور ولا تمحکه الخصوم ولا یتمادی فی الزلة ولا یحصر من الفیء الی الحق اذا عرفه ولا تشرف نفسه علی طمع ولا یکتفی بادنی فهم دون اقصاه واوقفهم فی الشبهات واخذهم بالحجج واقلهم تبرما بمراجعة الخصم واصبرهم علی تکشف الامور واصرمهم عند اتضاح الحکم ممن لا یزدهیه اطراء ولا یستمیله اغراء واولئک قلیل یعنی اختیار کن و برگزین از برای حکم کردن در میان مردمان فاضلترین رعیت تو را از پیش نفس تو از کسی که تنگ نشود بسبب امور و نه ستیزه کند با خصم و نه بیمار شود از کارها یعنی نباشد که از بسیاری مشغله فرصت حکم کردن نداشته باشد و بلجاج نیندازد او را خصوص دعوا کاران و مستمر نباشد بر لغزش و احکام تنگدل نشود از برگشتن بسوی حق هرگاه بشناسد حق را و مشرف نماید بر طمع کردن و آگاه نکند باندک تفهیدن بدون رسیدن بمنتهای فهمیدن باشد توقف ترین مردمان در امور مشبه و کیرنده ترین مردم بحجتها و نباشد تکدر دلتنگ شونده از مردمان بسبب جوع کردن دعوی کاران و ناشکیباترین مردم در اشکار ساختن کارها و برنده ترین مردم در آنچه را در نزد ظاهر شدن حکم از کسی که بگیرد نیندازد او را و استایش کردن در

(س) ناچند بسم خلق بر بندگ طرف و انکار بفتح از اکردن و در مسجد که تواند بجماعت از پا شد مانند مقارنه که سازند بر وزن بیان عجز عقول جلایق از ادراک حقیقت خالق البحر عن درک اذ زال اذ زان و البحر عن ترا ما لستر از ان و در سرائر همات لرکبهم عن ذی النهی عجزت حزن و املاک هیدک الیه الذکر مما لیه هدک مسندرکا

خون خود خیره مشو تا مومن چه در سر دیگر بود و در مزرع دهر با شد انتیغ مزن تا ندانی که بان کس نخرمن درود اخبار غیبی شایسته ست اری جرما مغیبة وسلما وعهدا لبس بالعهد الوشیق وبتن بعضی موثوق بر (سیغزاید) می بینم جریمه غایب شتاب خشم وصلح و پیمان که بهست پیمان استوار (س) در قطاس فلک نقش بلا می بینم و در لوح مدد خوش جفا می بینم هر عهد که کرده اند یاران با من در دور تو نزد بیوفایی می بینم حکایت مرتضی حریث بن ناشد پیش از خروج صفین امیر المومنان ساخت و بعد از رجعت از صفین امیر المومنان ساخت و بعد از رجعت از صفین امیر المومنان ساخت و بعد از رجعت از

پیش رو و مایل نکردانند و از تحریص کردن بحکم و اجماعت موصوفه باین صفات کم یافت باشند در مردمان ثم اکثر تعاهد قضایاه
وافسح له فی البذل مایزیح علته وتقل حاجته الی الناس واعطه من المنزلة لدیک مالا یطمع فیه غیره من خاصتک لیأمن بذلک
اغتیال الرجال له عندک فانظر فی ذلک نظرا بلیغا فان هذا الدین قد کان اسیرا فی ایدی الاشرار یعمل فیه بالهوی وتطلب به
الدنیا ثم انظر فی امور عمالک واستعملهم اختبارا ولا تولهم محاباة واثرة فانهما جماع من شعب الجور والخیانة وتوخ منهم اهل
التجربة والحیاء من اهل البیوتات الصالحة والقدمة فی الاسلام المفقدة فانهم اکرم اخلاقا واصح اعراضا واقل فی المطامع
اشرافا وابلغ فی عواقب الامور نظرا ثم اسبغ علیهم الارزاق فان ذلک قوة لهم علی استصلاح انفسهم وغنی لهم عن تناول ما تحت ایدیهم
وحجة علیهم ان خالفوا امرک او ثلموا امانتک ثم تفقد اعمالهم وابعث العیون من اهل الصدق والوفاء علیهم فان تعاهدک فی السر لامورهم حدوة علی استعمال
الامانة والرفق بالرعیة وتحفظ من الاعوان فان احد منهم بسط یده الی خیانة اجتمعت بها علیه عندک اخبار عیونک
اکتفیت بذلک شاهدا فبسطت علیه العقوبة فی بدنه واخذته بما اصاب من عمله ثم نصبته بمقام المذلة ووسمته بالخیانة
وقلدته عار التهمة یعنی پس تمام کن بر ایشان روزبها ایشان را پس بتحقیق که تمام کردن روزی تو نشاند برای ایشان بر اصلاح
نفس ایشان و بیاری ایشان است بر داشتن ایچه در زیر دست تصرف ایشان است و حجتست بر مواخذه از ایشان اگر مخالفت
کنند حکم ترا یا در خنه و خیانت کنند امانت ترا پس جستجو کن کردار ایشان را و بر انگیز بر ایشان جاسوسان از اهل راستی و وفا
پس بتحقیق که ملاحظه کردن در نهانی مرکارهای ایشان را بر انگیزند تو را ستی مر ایشان را بر بردباری کار و راستن امانت و مدارا کردن
بر عیت و محافظت کردن دستها از ناکردن ایشان پس اگر کسی از ایشان کشود دست خود را بسوی خیانت کردن در حالتی که جمع کردید
در خیانتها و در نزد تو خبرهای جاسوسان تو اکتفا کن بان جمعشدن خبرها از روی شهادت دادن پس بگشا بر او دست عقوبت
را در بدن او و بگیر از انچه رسیده است بان از عمل خود پس برپا کن او را در مقام ذلت و خواری و علامت بگذار بر او بعلامت
خیانت کاری و بگردن او بربند قلاده ننگ بخیانت را و تفقد امر الخراج بما یصلح اهله فان فی صلاحه وصلاحهم
صلاحا لمن سواهم ولا صلاح لمن سواهم الا بهم لان کلهم عیال علی الخراج واهله ولیکن نظرک فی عمارة الارض ابلغ من
نظرک فی استجلاب الخراج لان ذلک لا یدرک الا بالعمارة ومن طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد واهلک العباد ولم یستقم
امره الا قلیلا فان شکوا ثقلا او علة او انقطاع شرب او بالة او احالة ارض اغمرها غرق او اجحف بها عطش خففت علیه
بما ترجوا ان تصلح به امرهم یعنی جویا باش از مر خراج گرفتن بچیزیکه صلاح حال اهل خراج باشد پس بتحقیق که در صلاح اهل
خراج صلاح حال کسانیست که غیر اهل خراج اند حال انکه نیست صلاحی از برای کسانیکه غیر اهل خراج اند مگر بصلاح حال اهل
خراج و صلاح خراج از جهة اینکه تمام کسانیکه غیر اهل خراج اند عیال باشند بر خراج و اهلش و هر اینه باید نظر و اهتمام تو در بابا
کردن زمین مبالغه کننده تر باشد از نظر و اهتمام تو در تحصیل کردن خراج از جهة اینکه تحصیل خراج میسر نمیشود مگر بابادکردن
و کسیکه بخواهد خراج را بدون ابادکردن خراب کرده است شهرها را و هلاک ساخته است بندکان خدا را و راست نمیماند کار
انکس مگر اندک وقتی پس اگر شکایت کنند اهل خراج سنگین بودن خراج را بر ایشان یا افتی را از قبیل ملخ خوارگی مزرعها
را یا منقطع شدن ابخورش از رودخانها را بعلت خشک سالی یا باران بسیار را یا متغیر شدن باشد زمینی که فرو گرفته باشد او را
غرق کردن اب یا از سیل یا خوان یا تلف کرده باشد غلة او را تشکی از جهة کم اب یا بد تخفیف میدهی خراج را از ایشان بقدریکه اصلاح
بان امر ایشان و لا یثقلن علیک شیء خففت به المؤنة عنهم فانه ذخر یعودون به علیک فی عمارة بلادک وتزیین ولایتک مع
استجلابک حسن ثنائهم وتبجحک باستفاضة العدل فیهم معتمدا فضل قوتهم بما ذخرت عندهم من اجمامک لهم والثقة منهم
بما عودتهم من عدلک علیهم ورفیقک بهم فربما احدثت من الامور ما اذا عولت فیه علیهم من بعد احملوه طیبة انفسهم به

فان

هوس که فهم اسرار کنی حوزا
چه بیقید فکر افکار کنی او دراک
توانست که خاموشی و انکار
بجهد خویش اقرار کنی توحید و الی
که اشرف مطالب اولیاء و
وارفع مراتب اصفیاء
لا شیء الا الله فارفع
همکما تکمینک ربک
الناس ما اهتمکما اهتمام
کردن و اندیشه او بودن و تحقیق
مضارع اول در وقایح تا نشد گذ
اسم علیه هیچ چیز مکروهتر خدا
پس بلند کن قصد خود را از ترک
تو را بر ورد کار مردم چه چیز غنا
کرده است تو را (س) در کون و
مکان بجز خدا ظاهر است در دید
خلق علو و ناظر بیت کاه کوه
تیره دل اخلق مزبج و من تکنه
بدان که عز حق قادر بیت
اسا بجزای اعمال و اقوال
و جمیع اوقات و احوال
ایها الکاتبان ما علیکما تکتبو
علیک فاجعل المکتوب
خیرا فهو مزبور و رد الیک
سعدیه ای مونس و انچه تو نویسی
تو نوشته شود است بر تو نویس
نکردان نوشته را جز چیزیکه یاد
کردانیده شده است تو را (س)
هر یکی کرکاتب جز بر صوابی را
کراهل دلی نیکو خواهی کاتب
خوشحال کسیکه نامه اش را بدید سعدیه
و زمعصیتی و زشت خوی نگاه
نمی دارد مرا شرم کردن و نگاه
خضر ترب منتهی با خضر ارض
بکسر جیم مساعد و مخفف
ان یجد فی الحرکة فعل
حاله هو یبه الغرض
ما بحراث للهالکة حرث
حنیدن و الحراث بالعصر
و الهلکة الهلاک (سعدیه)
هر که بیاشد بجهاد و بار کند
او پس بر ان است که کوشش
کند در حق پس بکوشد کسیرا به
حال اولیت کشته و اخر
میاید حرکت مر هلاک را (س)
ای بعضی که بجهد و دولت تو
تا چند دوی کرد همان ترک
بدین که چیزها بجهد و دولت
و رق توکد در ازل مقرر کشته
تضرع و مناجات با خالق
در وقت قبل قرة بن مرة ان الخیر
الیک ندنی لا الی سوکا
افتل عمدا ابلغ و صاکا

فَإِنَّ الْعُمْرَانَ مَهْمَا حَمَّلْتَ مَا احْتَمَلَتْ وَإِنَّمَا يُؤْتَى خَرَابُ الْأَرْضِ مِنْ إِعْوَازِ أَهْلِهَا وَإِنَّمَا يَعْوَزُ أَهْلَهَا لِإِشْرَافِ أَنْفُسِ الْوُلَاةِ عَلَى الْجَمْعِ وَسُوءِ ظَنِّهِمْ بِالْبَقَاءِ وَقِلَّةِ انْتِفَاعِهِمْ بِالْعِبَرِ يَعْنِي بَايَد نگران نباشد بر تو چیزی که تخفیف اذیان کلفت و مشقت را از اهل خراج تضمن کند کران ذخیره ایست که عاید سازندگان را تا توانا باد کردن شهرها تو وزینت دادن لایات تو با تحصل کردن تو نیکی اعتماد ایشان را در باره تو و خوشحال شدن تو بسبب استفاضه کردن عدالت در باره ایشان و حالا نیکه اعتماد کننده زیادتی قوت و قدرت ایشان را بخزینه کرده در نزد ایشان از فاضیتین حال ایشان و اعتماد کردن ایشان بچیزیکه تو احسان کرده بر ایشان از عدالت تو بر ایشان و مدارا کردن تو با ایشان پس نباید باشد که حادث گردند کارها که اگر اعتماد کنی در ان بایشان بعد ازین متحمل ان نشوند از روی طیب خاطر ایشان بان پس بتحقیق که آباد بودن برعیت ذخیره ایست که ذخیره کننده ان از تو نیست مگر از احتیاج اهل ان و محتاج نشوند اهل ان مگر بسبب شر بگرفتن ذالیها و حکام بر جمع کردن اموال و بد مظنونی ایشان بایشان بعد از ان که مستغنی شدند ایشان بعمرنهای دفتکار ثم انظر فی حال کتابک الذی تولی علی امورک فاخبرهم واخصص رسائلک التی تدخل فیها مکایدک واسرارک بامرک بجمعهم لوجود صالح الاخلاق ممن لا تبطره الکرامة فیجترئ بها علیک فی خلاف لک بحضرة ملاء ولا تقصر بهم الغفلة عن ایراد مکاتبات عمالک علیک واصدارجوابها علی الصواب عنک وفیما یأخذ لک ویعطی منک ولا یضعف عقدا اعقده لک ولا یعجز عن اطلاق ما عقد علیک ولا یجهل مبلغ قدر نفسه فی الامور فان الجاهل بقدر نفسه یکون بقدر غیره اجهل بهذه پس نگاه کن در حال نویسندگان تو پس متوجه شو بر کارهای تو بهترین ایشان را و مخصوص گردان مراسلات و مناشیر تو را انچنان مراسلاتی که داخل باشد در ان تدبیرهای مخالفانی تو و اسرار تو یعنی که جامع ترین ایشان باشد مر وجود خلقها را شایسته را ماند علم و حلم و صدق و امانت و وفا از کسیکه سرکش و گردنکش نسازد او را بر گواری تا انکه جرات کند بسبب ان بر تو در خلاف کردن با تو در حضور کردن بزرگان و از کسیکه مقصر نسازد او را غافل شدن از رسانیدن نوشتجات کارکنان تو بر تو و صادر کردن جوابهای نامها بر وفق صواب و در رسیدن از جانب تو و مقصر نسازد او را غافل شدن در نوشتجاتی میکند از جهت از برای تو و مبلغ از جانب تو مانند قوص و بروات و سست نبندد و محکم کرداند عقدی را که می بندد از برای تو یعنی باعتبار ذکر قوت و ضعف بود عهد نامه جاهل و عاجز نباشد از گشودن عقودی که بسته شود از خصم بر ضرر تو یعنی بقریب قوت و ناقصه بخصم در عهد نامها بجانب و جاهل نباشد مقدار مرتبه نفس خود را در کارها پس بتحقیق که جاهل بمرتبه نفس خود می باشد جاهلتر بمرتبه غیر خود ثم لا تکن اختیارک اتاهم علی فراستک واستنامتک وحسن الظن منک فان الرجال یتعرضون لفراسات الولاة بتصنعهم وحسن خدمتهم وقد یستدل علی ذلک بما تقدم من اثر صنائع المتصنعین ولیس وراء ذلک من النصیحة والامانة شیء ولکن اختبرهم بما ولوا للصالحین قبلک فاعمد لاحسنهم کان فی العامة اثرا واعرفهم بالامانة وجما فان ذلک دلیل علی نصیحتک لله ولمن ولیت امره واجعل لرأس کل امر من امورک رأسا منهم لا یقهره کبیرها ولا یتشتت علیه کثیرها ومهما کان فی کتابک من عیب فتغابیت عنه الزمته یعنی پس باید باشد بزرگتر ایشان نزد تو در اطمینان تو و گمان نیک بردن تو بر ایشان نزد اکه بتحقیق که مردمان متعرض ریاست حکام میکردند بسبب صنعت داشتن خود و نیک خدمت کردن خود و حال انکه نیست سوای انچیزی از خالص بودن و امین بودن یعنی در ایشان و لیکن بیازمای ایشان را بچیزیکه دوسته اشتند از برای کسانیکه پیش از تو پس قصد کن بهتر ایشان را و ثمر دارنده ایشان در عامه بندگان و به روشناس ترین ایشان در امین بودن پس بتحقیق که ان از فاضل نهایت است بر فضیحت کردن تو از برای کسی که تو متوجه امر او و صاحب کار امام تو باشد و بگردان از برای سر هر کار از کارهای تو نفری از نویسندگان تا که عاجز نکرداند او را بزرگ بودن کارها و پراکنده نسوازد او را بسیار بودن کارها و هر انزمانیکه باشد در نویسندگان تو عیبی پس تو تغافل کنی از ان تو لازم کرده شده عقوبت بان تغافل خواهی بود تو مر انسوص را بتجارت و ذوی الصناعات و اوصل بهم المهم منهم والمضطرب بماله والمرفق فی بیعه فانهم مواد المنافع واسباب المرافق وجلابها من المباعد والمطارح فی برک وبحرک وسهلک وجبلک وحیث لا یلتئم الناس لمواضعها ولا یجترؤن علیها فانهم سلم لا تخاف بائقته وصلح لا تخشی غائلته وتفقد امورهم بحضرتک وفی حواشی بلادک واعلم مع ذلک ان فی کثیر منهم ضیقا فاحشا وشحا قبیحا واحتکارا للمنافع وتحکما فی البیاعات وذلک باب مضرة للعامة وعیب علی الولاة فامنع من الاحتکار فان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم منع منه بعنی پس وصیت بدیر در باره ارباب معاملات و صاحبان حرفه و پیشه و وصیت بکن با ایشان وصیت نیکی بهتر از ایشان و مسافر با مال و نفع برنده بدنش که اورا صنعت باشد پس بتحقیق که ایشان ماده ها منفعتها باشند و اسباب و سائلند از برای چیزهای با منفعت و کشندگان منفعتها باشند از جاها که مهلکه و مکانهای دور از صحراء تو و از دریای تو و از زمین هموار تو و کوهستان تو و از جائی که جمع نمیشوند مردمان مر جاها که منافع را و خراب نکنند بر تحصیل منافع پس بتحقیق که ایشان سالم از عیب و مقصد که ترسیده نشده است شر ایشان

فضل ذلک التهاون فضلا تعرّی سوای فاقتی عروق عن الدنیا ولست بجاهل خبائث الرجل خبیثة از الم بلا طلب فرقة مشاهد سال و بیت کوبند سال والطول بفتح المزد والفضل والرتی الیاس او بضمه صیغه تصغیر خرما مرجع کجسن مثل بود و دنیئة از این مثال کبیر شین میشود و شامل جمع او و فرق هر دو شود زند (میفرماید) چرا

وصلح دارند اگر ترسید دشمنان از ایشان وجویای امور ایشان باش وحسن نو در اطراف ثمرها نو و بدانکه با ان نگونیهای ایشان بحقیقت که در بسیار از ایشان نشان گرفتن رسوا است بخل و زبونی زشت و عیبی ناچار و مانع مرد و حکم کردن بجور و در تعذر است این فعل ایشان دروازه سر بر ساندن بقوم بندگان است و بسبب ساماندن پس منع کن حبس کردن و نگاه داشتن ایشان ما بحتاج مردمان را پس بحقیقت که رسول خدا منع کرد از حبس کردن ما بحتاج مردم و لیکن ابیع بیعا سمحا بموازین العدل و اسعار لا تجحف بالفریقین من البایع والمبتاع فمن قارف حکرة بعد نهیان ایاه فنکل وعاقب فی غیر اسراف یعنی وهر اینه باید باشد مبایعه کردن از روی سماحت از جانب بایع و مشتری نه از روی سخت گرفتن با نزاروی در ت بی زیاده و نقصان و نرخهای که سر بر نساند و ستم نکند بدو فرقه از عرضه شده و سزاوار پس کسی که کسب کرد از روی حبس کردن و نگاه داشتن چیزها بنکه منفعت مردمان را بعد از ان کردن تو را پس عذاب کن انکس را و بعقوبت برسان او را بقدر دون از حد در گذشته ثم الله الله فی الطبقة السفلی من الذین لا حیلة لهم والمساکین والمحتاجین والبؤسی والزمنی فان فی هذه الطبقة قانعا ومعترا واحفظ لله ما استحفظک من حقه فیهم واجعل لهم قسما من بیت مالک وقسما من غلات صوافی الاسلام فی کل بلد فان للأقصی منهم مثل الذی للأدنی وکل قد استرعیت حقه فلا یشغلنک عنهم بطر فان لا تعذر بتضییع الثافر لاحکام الکثیر المهم یعنی بپرهیز مندار ابپرهیز نداردن طایفه پست ترین طوایف از انکسا بنکه چاره نباشد از بودن ایشان در معیشت و کسانکه فقیر و محتاجند و کسانکه گرفتارند بشدت و سختی و کسانکه زمین گیرند پس بحقیقکه نا در ایطایفه قانع یعنی کسانکه سوال نکنند و متعرض مردم نشوند و معتر یعنی کسانکه از فقر و فاقه متعرض مردم شوند و محافظت از برای خدا در باره ایشان انچه را که امر کرده است خدا بر حفظ ان از حق خود یعنی انچه را که خدا امر کرده است در باره ایشان عمل کن بان محض الله و بگردان از برای ایشان نصیبی و سهمی از بیت المال که نزد تست یعنی بان رسد که خدا قرار داده است از برای ایشان و بگردان از برای ایشان رسدی از حاصل اموال خالصه اسلام در هر شهری یعنی رسد داده بر مامور الله از جهة توسعه ایشان پس بحقیقت که از برای کسان دور تر از تو رسدی است مثل کسانکه نزدیکند بتو و هر یکرا طلب کرده شده تو در عایت حق او را و باید غافل و مشغول نکردانند ترا از حال ایشان تو بهر عمل که بکار پس بحقیقکه معذور نیستی تو در تضییع کردن حقی را و امثال ذلک از کارها محکم کردانیدن بسیار و مهم از کارها فلا تشخص همتک عنهم ولا تصعر خدک لهم وتفقد امور من لا یصل الیک منهم ممن تقتحمه العیون وتحقره الرجال وفرغ لاولئک ثقتک من اهل الخشیة والتواضع فلیرفع الیک امورهم ثم اعمل فیهم بالاعذار الی الله سبحانه یوم تلقاه فان هؤلاء من بین الرعیة احوج الی الانصاف من غیرهم وکل فاعذر الی الله تعالی فی تادیة حقه الیه یعنی بر مدار اهتمام ترا از ایشان و هیچ مکردان روی ترا از ایشان از روی تکبر و جویا باش امور کسانرا که بهم رسد بسوی تو از ایشان از کسانکه بحقارت نگاه میکنند و را حتشان را و سقیر گردانیده اند و را مردمان پس فارغ گردان برای ایشان از برای ایشان معتمدی را که از اهل خشیت خدا و تواضع باشد تا اینکه برساند بسوی تو امور ایشان را پس عمل کن در باره ایشان انچه سزاوار است باعذر خواستن بسوی خدا سبحانه در روزی که ملاقات کنی خدا را در انجا که این جماعت در میان رعیت محتاج ترند بسوی عدالت کردن از غیر ایشان و هر یکرا پس عذر بخواه بسوی خدای تعالی در رسانیدن حق او بسوی او و تعهد اهل الیتم وذوی الرقة فی السن ممن لا حیلة له ولا ینصب للمسئلة نفسه وذلک علی الولاة ثقیل والحق کله ثقیل وقد یخففه الله علی اقوام طلبوا العاقبة فصبروا انفسهم ووثقوا بصدق موعود الله لهم واجعل لذوی الحاجات منک قسما تفرغ لهم فیه شخصک وتجلس لهم مجلسا عاما فتواضع فیه لله الذی خلقک وتقعد عنهم جندک واعوانک من احراسک وشرطک حتی یکلمک متکلمهم غیر متتعتع فانی سمعت رسول الله یقول فی غیر موطن لن تقدس امة لا یؤخذ للضعیف فیها حقه من القوی غیر متتعتع یعنی وجویا باش حال یتیم داران وصاحبان ضعف و پیری در سن را از کسیکه چاره از برای معاش او نباشد و بر پا نکرده است از برای سوال کردن نفس خود را و این جویا شدن بر والیها سنگین است و اما انچه حق سنگین است و سبک گردانیده است خدا ان حق را بر جماعتی که طالبند خیر عاقبت را پس شکیبائی داده اند نفسهای خود را و اعتماد کرده اند بر راست بودن اجری که وعده شده است از جانب خدا از برای ایشان و بگردان از برای صاحبان حاجتها از تو رسدی از اوقات خود را که فارغ سازی از برای ایشان در ان وقت خود را و بنشینی از برای ایشان در مجلس عامی پس متواضع و فروتن باش در ان مجلس از برای خدائی که خلق کرده است ترا و بنشان از متعرض شدن ایشان سپاه و یاوران و یاری گران ترا از پاسبانان و باسیان تو تا اینکه سخن بگوید با تو صاحبان سخن ایشان در حالیکه مضطرب در سخن گفتن نباشند پس بحقیق که شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله نمیگفت در جائی از جاها که هرگز مقدس و پاک از گناه نمیشوند امتی که گرفته نشود از برای ضعیف در ان امت

حشر

اوکبر فی الامل یات ای امام یا الاوتزلدار حال کوچ کردن (سیفرایه) نیست دنیا مگر چون سایه زائل یا چون سحابی که زود ابد در شب پس کوچ کند یا چون خوابی بحقیقت بیند انرا خواب کننده یا چون نیزه که مدتی دراز کاره اسنان امید دارس) دنیا نگاه نمیدارد در حقیقت نیا به در عین عدل جلوه کند تو نیا به گاه چیزی بنماید بزودی من گاه بنظر چیز خوف فارد یا بر پدید ارساختن بعض عذار از خود

غفلت و بیدار باش دنیا اشتغال فارغ طول الامل الموت نابذة والفجر یحدو العمل ولة ترک غفلة حتی ورثا منک الاجال اشتغال شواغلة وبغتة
ای فجاة وقال الامام اجل الانسان وقت انقضاء عمرہ (میدانی) ای انکہ بیدنیا خود مشغول شد بحیثیت فریفتہ و واماندہ و یا بد ناگاہ ذکر موت و عمل از تو فوت شود و هیچ عبرت و غفلت
نا مرد یک شود سبو وقت رفتہ (س) ای انکہ بجان مفتون ہم درگ ناکی بستم خوش و خوی اندیشہ بکن کہ روزگار دگر اعمال تو بیک بیک کند جلوہ گری منع از طلب مال شقاوت مآل هب
الذہبا ساق الیک عفوا الیس مصیرک الی الزوال وما رجوا الشیئ الیس یبقی وشیکا قد غیرة اللیالی یعنی المال ما یفضل عما لنفقة ووشیکة ذو وشیکة (میدانی)

برجیح اخرت بدنیا و تجرد از دنیا

حشر را از قوی و رحالیکہ مضطرب باشد یعنی در گرفتن حق خود ثم احتمل الحرف منهم والخ و نج عنک الیسق والانف بسط
الله علیک بذلک اکناف رحمتہ و وجب لک ثواب طاعتہ ما اعطیت هنیئا وامنع فی اجمال واعذار یعنی و متمهل بشو از جانب
حاجتمندان درشت کفتار را و سستی در سخن گفتن را و دور کردن از خود تنک حوصلہ شدن را و عار داشتن را کہ همین میکند
خدا بر تو ببسیان اطراف رحمت خود را و واجب میکرداند برای تو ثواب طاعت کردن خود را و بدہ ایچیزرا یکہ میدهی از روی
کوارائی و منع کن از خود با خوش کفتاری و با عذر خواهی هر کرا عطا نکنی ثم امور من امورک لابد لک من مباشرتها منها اجابة
عمالک بما یعیا عنہ کتابک ومنها اصدار حاجات الناس عند ورودها علیک بما تخرج صدورها عوانک وامض لکل یوم عمله
فان لکل یوم ما فیہ واجعل لنفسک فیما بینک وبین الله افضل تلک المواقیت واجزل تلک الاقسام وان کانت کلها لله اذا صلحت
فیها النیة وسلمت منها الرعیة یعنی پس باشد امور چند از امور تو کہ ناچار است ترا از قیام بان بعضی از انها اجابت کردن شکایت کاران
برا یچیزی کہ درماندازان نویسندکان تو و بعضی از انها برا ورون حاجات مردمان است در نوشتہ اند حاجات بتواز چیزها یکہ نیک
باشد بسبب ادا یگران تو و بکذران در هر روزی کار امروز را پس بحقیق کہ مخصص هر روز است ایچیز واقع شود در امروز بکذران از
برا نفس خود در میان تو و میان خدا بهترین آن اوقات را و برترین ان رشتها اوقات را و اکرچہ باشد کل اوقات زیرای خدا
در وقتیکہ شایستہ باشد در ان اوقات نیت تو و سالم باشد از ستم در ان رعیت تو و لیکن فی خاصة ما تخلص لله دینک اقامتہ فرائضہ
التی هی لک خاصة فاعط الله من بدنک فی لیلک ونهارک ووفی ما تقرب بہ الی الله من ذلک کاملا غیر منقوص ولا منقوص بالغا
من بدنک ما بلغ واذا قمت فی صلوتک للناس فلا تکونن منفرا ولا مضیعا فان فی الناس من بہ العلة وله الحاجة وقد سئلت
رسول الله صلی الله علیہ وآلہ وسلم حین وجهنی الی الیمن کیف اصلی بهم فقال صل بهم کصلوة اضعفهم وکن بالمؤمنین رحیما
یعنی و هر اینہ باید باشد در وقت خاص کہ تو خالص میسازی از برای خدا در ان دین ترا و باشی و اجبان خدا انوا جبانی کہ باشد
انها مخلص از برای خدا پس بجنبش بجذا اعمال و عبادات بدن ترا در شب تو و در روز تو و بکردان وفا کنندہ انچہ را کہ نزدیکی میجوئی بان بسوی
خدا از ان عبادات در حالیکہ تمام باشد عبادت و باشد و ناقص نباشد در حالیکہ رسانندہ باشی بدن ترا تا بمقداری کہ میتواند برسد
و هر اینہ تا یکہ میایستی در نماز کذاردن تو تا مردمان پس باش دماننده مردمان از نماز بسبب طول نماز و ضایع کننده نماز
بتعریب ترک واجبات نماز پس بحقیق کہ در میان مردمان کسی هست کہ در او مرض است و از برا و حاجتست ضعیف تو انائی در ادای نماز
ندارد و بحقیق کہ پرسید از رسول خدا صلعم در وقتیکہ روانہ میکرد مرا بسوی ولایت یمن کہ چکونہ نماز کذارم با ایشان پس کفت کہ نماز
بکذار با ایشان مانند نماز ضعیف ترین ایشان یعنی نماز مشتمل بر اقل واجبات و باش بر مومنان مهربان و اما بعد فلا تطولن
احتجابک عن رعیتک فان احتجاب الولاة عن الرعیة شعبة من الضیق وقلة علم بالامور والاحتجاب منهم یقطع عنهم علم
ما احتجبوا دونہ فیصغر عندهم الکبیر ویعظم الصغیر ویقبح الحسن ویحسن القبیح ویشاب الحق بالباطل وانما الوالی بشر
لا یعرف ما توارى عنہ الناس بہ من الامور ولیست علی الحق سمات تعرف بها ضروب الصدق من الکذب یعنی اما بعد از
انچہ مذکور شد پس باید دور نکردانی خودرا از مردمان در پرده بودن و خلوت نشستن ترا از رعیت تو پس بحقیق کہ پنهان بودن حکام از رعیت نوعی
است از تنک نظری و کمی دانش بکارها است و پنهان بودن از رعایا قطع میکند از حکام دانستن چیزیرا کہ پنهان باشد از نزد
انچیز پس کوچک شمارد در نزد ایشان امر بزرک و بزرک شمارد کوچک و زشت کردا نیده شود نیکوکار بنکو و بنکوکردا نیده شود
کار زشت و مخلوط کرده شود حق را بباطل و نیست حاکم مکر مردمی را کہ همیدا ند انچیزرا کہ پنهان میکنند از او و مردمان امورا از
کارها و نیست بر حق علامتی کہ شناخته شود بسبب ان انواع راست کفتن را از دروغ کفتن و انما انت احد رجلین اما امرء
سخت نفسک بالبذل فی الحق ففیم احتجابک من واجب حق تعطیہ او فعل کریم تسدیہ او مبتلی بالمنع فما اسرع کف الناس
عن مسئلتک اذا ایسوا من بذلک مع ان اکثر حاجات الناس الیک مما لا مؤنة فیہ علیک من شکاة مظلمة او طلب انصاف
فی معاملة یعنی و نیستی تو مکر یکی از دو مرد یا اینکہ نابینا ئی تو مردی کہ سخی است نفس تو در بخشیدن مال بمستحق پس در حیز و بحسب
خواهد بود پنهان کردن تو از حق لازمی کہ عطا میکنی ترا و یا از کار خوب کہ احسان کنی بان و یا اینکہ نابینا ئی تو مردی کہ مبتلی
شدہ بمنع کردن از عطا پس چه بسیار زود باشد باز ایستادن مردمان از سوال کردن آن از تو در وقتیکہ مایوس کردند از بذل
کردن تو و بخشش تو با وصف انکہ بیشتر از حاجتهای مردمان بسوی تو چیزیست کہ نیست مشقتی در ان بر تو از قبیل شکایت کردن از
ظلم و ستم یا درخواست کردن عدلی در معامله نفرا ن للوالی خاصة وبطانة فیهم استئثار وتطاول وقلة انصاف فی احیز
مؤنة اولها بقطع اسباب تلک الاحوال ولا تقطعن لاحد من حاشیتک وحامتک قطیعة ولا یطمعن منک فی اعتقاد عقدة
یضر بمن یلیها من الناس فی شرب او عمل مشترک یحملون مؤنته علی غیرهم فیکون مهنا ذلک لهم دونک وعیبه علیک فی الدنیا والاخرة

یعنی پس بتحقیق که از برای حاکم خاصان و محرمان باشد که در خصلتهای ایشان باشد منفرد بودن در اموال و املاک و در راستی کردن بر مردم و انداختن انصاف و عدل داشتن پس قطع کن مشقتها بجماعت را بقطع کردن اسبابی که محصل آنها کره عداوتهای تو باشد و باقطاع و بتول مدبکسی از خویشان و نزدیکان تو دهن و مزرعه را و باید طمع نکند از تو در عقد بستن ضیاع و عقارات که ضرر برساند بکسی که در دهلوی آن باشد از مردمان در نصیب بخورشی و یا در عمل مشترکی که با رکند ایشان مشقت ترا بر عهده خود پس باشد گوارائی آن از برای ایشان نه از برای تو و عیب و مذمت آن بر تو در دنیا و در آخرت و الزم الحق من لزمه من القریب و البعید و کن فی ذلک صابرا محتسبا واقعا ذلک من قرابتک و خاصتک حیث وقع و اینع عاقبته بما یثقل علیک منه فان مغبة ذلک محمودة یعنی لازم گردان و جارکن حق را از مسالم و حدود و قصاص بکسی که لازمست او را از نزدیک بتو رود و از تو و باشرف و اجرای حق یکسا و طالب اجر در آنها لیکه واقع باشد اجرای حق در خویشان تو و خواص تو در هر جا که واقع شود و طلبکن عاقبت نرا بسبب سنگین بودن آن بر تو پس بتحقیق که عاقبتان محمود و پسندیده است و از ظنت الرعیة بک حیفا فاصحر لهم بعذرک و اعدل عنک ظنونهم باصحارک فان ذلک اعذارا تبلغ فیه حاجتک من تقویمهم علی الحق و لا تدفعن سلما دعاک الیه عدوک لله فیه رضی فان فی الصلح دعة لجنودک و راحة من همومک و امنا لبلادک و لکن الحذر من عدوک بعد صلحه فان العدو ربما قارب لیتغفل فخذ بالحزم و اتهم فی ذلک حسن الظن یعنی و اگر گمان کند دشمن تو بخلاف از حق و ستم کردن را پس شکار اکن از برای ایشان عذر نوا و مخرف گردان از تو گمانهای بد ایشان را باشکار کردن عذر پس بتحقیق که در راستی کردن عذر خواستنی است که میرسی تو در ان بحاجت تو از راست ایستادن ایشان بر حق و دفع مکن مصالحه کردن را که بخواند ترا بسوی اندیشمن تو در حالیکه از برای خدا خوشنود باشد در صلح پس بتحقیق که در صلح کردن آرامست از برآسیاه تو و آسایش است از غمهای تو و ایمنیست از برای شهرهای تو و لیکن حذر کن بهر چیز حذر کردن از دشمن تو بعد از صلح کردن او پس بتحقیق که دشمن تو باشد که نزدیکی کند از جهة طلب کردن غفلت تو پس بکبر و لازم شو احتیاط را و متهم دار در آن صلح کردن حسن ظن بد شمن را و ان عقدت بینک و بین عدوک لک عقدة او البسته منک ذمة فحط عهدک بالوفاء و ارع ذمتک بالامانة و اجعل نفسک جنة دون ما اعطیت فانه لیس من فرائض الله شئ الناس اشد علیه اجتماعا مع تفریق اهوائهم و تشتیت آرائهم من تعظیم الوفاء بالعهود و قد لزم ذلک المشرکون فیما بینهم دون المسلمین لما استوبلوا من عواقب الغدر یعنی و اگر ببندی تو در میان تو رود و میان دشمن عهد و پیمانی را یا اینکه بپوشانی دشمن را از تو جامه زنهار را پس محافظت کن عهد و پیمان تو را بوفا کردن و مراعات کن زنهار تو را با مانت داشتن و بگردان نفس تو را سپر محافظت در پیش آنچه عطا کرده تو را پس بتحقیق که نیست از واجبات خدا چیزیکه مردمان سخت اتفاق تر باشند بر ان از بزرگ داشتن وفا کردن بعهدها با وصف تفرقه خواهشهای ایشان و پراکندگی رایهای ایشان و بتحقیق که لازم دارند وفا بعهد را مشرکان در میان خود بدون میان مسلمانان از جهة وبال داشتن ایشان عاقبتهای عذر و حیله را فلا تغدرن بذمتک و لا تخیسن بعهدک و لا تخلن عدوک فانه لا یجتری علی الله الا جاهل شقی و قد جعل الله عهده و ذمته امنا افضاه بین العباد برحمته و حریما یسکنون الی منعته و یستفیضون الی جواره فلا ادغال و لا مدالسة و لا خداع فیه و لا تعقد عقدا یجوز فیه العلل و لا تعولن علی لحن قول بعد التاکید و التوثقة و لا یدعونک ضیق امر لزمک فیه عهد الله الی طلب انفساخه بغیر الحق فان صبرک علی ضیق ترجو انفراجه و فضل عاقبة خیر من غدر تخاف تبعته و ان تحیط بک فیه من الله طلبة لا تستقیل فیها دنیاک و لا اخرتک یعنی پس حیله مکن در زنهار دادن تو و خلف مکن در عهد بستن تو و خدعه مکن با دشمن تو پس بتحقیق که دلیری نمیکند بر خدا مگر نادان بدبخت و بتحقیق که زینهار خدا در زمین امنیتی که فرستاده خدا او را در میان بندگان بسبب رحمت و حریمیکه ساکن شوند مردمان بسوی قوت او و کوچ کنند بسوی پناه او پس نیست جایز نیی و نه رسل را در نهند عقد و عهدی که جایز باشد در خلاف کردن ان علل و معاذیر و اعتماد مکن بر تویر کردن در کفار بعد از سوگند ساختن و محکم گردانیدن آن عهد و پیمان و باید بخواند تنگی امر که لازم باشد در ان تو را عهد و پیمان خدا بسوی فسخ کردن و شکستن ان عهد بدون سبب حقه پس بتحقیق که تحمل کردن تو بر تنگی که امید داری گشادن او را و فراوانی عاقبت ان را بهتر است از رسیدن و سخت کردن تو بر تو عقوبت وبال او را و اینکه احاطه کند بتو از جانب خدا مطلبی و حاجتی که نتوانی طلب فسخ ان کرد در دنیا تو و اخرت تو و اياك و الدماء و سفکها بغیر حلها فانه لیس شئ ادعی لنقمة و لا اعظم لتبعة و لا احری بزوال نعمة و انقطاع مدة من سفک الدماء بغیر حقها و الله سبحانه مبتدئ بالحکم بین العباد فیما تسافکوا من الدماء یوم القیمة فلا تقوین سلطانک بسفک حرام فان ذلک مما یوهنه و یضعفه بل یزیله و ینقله و لا عذر لک عند الله و لا عندی فی قتل العمد لان فیه قود البدن و ان ابلیت بخطا و افرط علیک سوطک او یدک بعقوبة فان فی الوکزة فما فوقها مقتلة فلا تطمحن بک نخوة سلطانک عن ان تؤدی

جزع مکن از آنچه جبران کند شود و فائت نشود و بگریان بدل خود را مشغول مدار بسیکه فرو شود و چون حاکم شوی کارها قوی را یکشت بدهد رعیت خواهد شد، هر گریه که کند بعبرت تحمل حاصل اخبر بزرگ خوشبو کند و اصل گرم کند تو ان و نفاذ امر مشورت ظلم کردن مائل

گر خویش را دوست دنیا فروش نمی‌آید

النصف یضوی لیس یدیک لعظیة بمناع نیال و ثلث النصف مال و عرض و شغل بالمکاسب و العیال و بانی العمر اسقام و شیب و هرما بازنحال و انتقاض فجمالة طول العمر مجهل و قیمته علی هذا المثال جد سال و الجد الاطال الفراق مال و تلک نجم سریک و عیال یکبر جمع جبل مثل جید و انتقال از خانه بخانه و دفن و قال الفرزدق المثال ما بوضح ایتی و در بعضی نسخ بجای نجمه بخوانی نجمه

يا صاحب الفخر المفتش بطيره واعلم مرتحنه مغلول ما ينفعنه از نكون منفشا وعليه مرخلق الغد لا تحزن بنعيمهم وعليكم

الملك يعني والتعبير بزوال نعيمش نقش كردن وشخ نام وفعل دست با كردن بستن وكبل بند ميفرمايد) چون بزه اي نامكور رها جنازه را پس بدا انكه تو بعد ازان بزه دشته خواهي شد بخدا و فغان كود دنقش كرده شده است بام وشايد كه او اندران دسته شده است او نا كردن سوء نكند او اگر نباشد كور نقش كرده شد و حال انكه نباشد برا

الى اولياء المفضول بهم يعني برمند رباش از خونها و رنجش ان بدون حلال شدن ان پس بتحقيقكه نيست چيزي خوانده تر بسوي عذابي و نه نزديكتر بسوي وبالي و نه سزاوار تر بسوي زوال نعمتي و منقطع شدن زمان عمر از رنجش خونهاي ناحق و خدا بسنجانرا ابتداء كننده است بحكم كردن درميان بندكان در انچه كه بريخته اند از خونها در روز قيامت پس بايد قوت ندهي سلطنت و پادشاهي تورا بر رنجش خون حرام پس بتحقيقكه رنجش خون سست ميدارد سلطنت را و ضعيف ميكرداند انرا و نقل ميكند او را بدگري و بايست حذر كردن از براي تو در نزد خداوند و نه در نزد من در قتل نا انسته بسبب انكه در قتل نا انسته قصاص ساقط ميشود بدست ما كرد سبلا كرده بتحقيق خطا از سند بخا وزده هد تورا نا زيانه تو با دست تو در عقوبت كردني پس بتحقيقكه در يكشتن در والامرازان حاجي قاست پس بايد بلند كرداند تو را نخوت سلط تورا انكه برساني بسوي وارثهاي كشته شده بخطا حق ايشانرا كرديه باشد و اياك و الاعجاب بنفسك و الثقة بما يعجبك منها و حب الاطراء فاتي ذلك من اوثق فرص الشيطان في نفسه ليمحق ما يكون من احسان المحسنين و اياك و المن على رعيتك باحسانك او الزيادة فيما كان من فعلك او ان تعدهم فتتبع موعودك خلفك فان المن يبطل الاحسان و التزيد يذهب بنور الحق و الخلف يوجب المقت عند الله و الناس قال الله سبحانه كبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون يعني و برمند رباش از عجب و كبر و ديدن نفس تو و اعتماد كردن بچيزيكه بعجب ميارد نفس تورا و برحذر رباش از دوست داشتن تو مدح و ثنا كردن تورا پس بتحقيق ان عجب و دوستي مدح كردن از محكمترين فرصهاي شيطانست در نفس تو تا اينكه محو كند انچه را كه هست از ثواب احسان و انعام كردن منعم و برحذر رباش از منت گذاردن بر رعيت تو بسبب احسان كردن تو بر او و زيادة دروغ زياد گفتن در چيزيكه باشد از كردار تو مثل اينكه وعده دهي بكوئي كه ده دينار داده ام يا اينكه وعده دهي باحساني را باحساني پس تابع كردانی وعده داده شده تورا بخلاف وعده كردن تو پس بتحقيقكه منت گذاردن باطل ميكند اجر مهساز احسانرا و بدروغ زياد گفتن ميبرد نور حق را و اندك تخلف از وعده كردن باعث مبغوض شدن زياد در پيش خدا و در پيش مردمان گشته است خدا سبحانه كه بزرگترين دشمن داشتن در نزد خدا اينكه بگويد شما چيزي را كه نكنيد نرا اياك و العجلة بالامور قبل اوانها او التساقط فيها عند امكانها او اللجاجة فيها اذا تنكرت او الوهن عنها اذا استوضحت فضع كل امر موضعه و اوقع كل عمل موقعه و اياك و الاستبداد بما الناس فيه اسوة و التغابي عما تعنى بمعرفته مما قد وضح للعيون فانه ماخوذ منك لغيرك و عما قليل تنكشف عنك اغطية الامور و ينتصف منك للمظلوم منه برحذر باش از شتاب كردن در كارها پيش از وقت فراهم امدن اسباب ان و با سستي كردن در كارها در وقت فتح و زشت گشتن ان و با سستي كردن از ان در وقت استكار كردن بدانش پس بگذار هر چيزي را در مكانش و بجا از هر كاري را در بجاخود و برحذر باش از متحير شدن بچيزيكه مردمان دران مساوي باشند و از غافل كردن و چشم پوشيدن از چيزيكه تو معصوب شده بان نا احقاق حق كردن از چيزيكه بتحقيق كه ظاهر باشد از براي بينندگان يعني چشم پوشيدن از حقي كه واضح باشد بر هر كس پس بتحقيقكه گرفته شده است عمدا بيان از تو از براي غير تو كه رعايا باشند و از گذشتن اندك و نه بردباشته مبشود از تو پرده ها كارها و انعام كشيده مبشود از تو از روي عدل از براي مظلوم ستم كشيده املك حميتة انفك و سورة حدك و سطوة يدك و غربك بسياتك و احترس من كل ذلك بكفك الباديرة و تاخير السطوة حتى يسكن غضبك فتملك الاختيار و لن تحكم ذلك من نفسك حتى تكثر همومك بتذكر المعاد الى ربك و الواجب عليك ان تتذكر ما مضى لمن تقدمك من حكومة عادلة او سنة فاضلة او اثر عن نبينا صلى الله عليه و اله او فريضة في كتاب الله فتقتدي بما شاهدت مما عملنا به فيها و تجتهد لنفسك في اتباع ما عهدت اليك في عهدي هذا و استوثقت به من الحجة لنفسي عليك لكيلا تكون لك علة عند تسرع نفسك الى هواها يعني ما للناس شدت غضب تو و شدت سنگ تورا و قهر و قدرت تورا و سندي زبان تورا و محافظ كن خود را از هر يكها زانها بباز داشتن از بسيار دركت عقوبت و تاخير انداختن قهر تا اينكه فرو نشيند غضب تو پس مالك شوي اختيار را و هرگز استوار نميتواني كرد انرا از جانب نفس تو تا اينكه بسيار شود غمهاي تو بسبب بازگردن تو معاد و رجوع بسوي پروردگار تو را و لازمست بر تو تا اينكه مندكر باشي انچه را كه گذشت از جانب كسي كه پيشي داده بر تو از حكومت بعدل يا طريقه كه يا خبري از پيغمبر ما و يا واجبي در كتاب خدا پس اقتدا و پيروي كني بچيزي كه بچشم ديده از انچه كه ما عمل كرديم بان در ان مذكور ات و سعي و تلاش كن از براي نفس تو در متابعت و پيروي انچه را كه وصيت كرده ام بسوي تو در ان و ضبط نمودن من و گرفته ام محكم و استوار بان از حجت كردن از براي نفس من بر تو تا اينكه نباشد از براي تو سستي و عجز در نزد پيشي گرفتن نفس تو بسوي خواهش تو و من هذا العهد و هو اخره انت و انا اسئل الله تعالى بعزته و عظيم قدرته على اعطاء كل رغبة ان يوفقني و اياك لما يرضيه من الاقامة

بجابرين عبد الله خطاب

بجابرين عبد الله انصاري وارشاد كرم و شكر باري ما احسن الدنيا و اقبالها اذا اطاع الله من نالها و مزيوا س الناس من فضله عرض الادبار و اقبالها فاحذر زوال الفضل اذا جاء و اعظم مرديك من نالها فاذا رزق العز فحذر الغطا بضعف الحجة و ما نالها

توانگري كه در دنيا و توشه نتوان كرد چون رضا و تن توانگري تسكر كه بعد دنيا بما لها، ايشان و شكر كه نعمت بحمل فضلها، انرا اگر شكر گفتن نعمت را پاداش و ادي ايشانرا لفظ شكر تم لازيدنكم لكن تا سپاسداران هلا لازيدنكم (رس) جمعكه بعقل پاس حشمت اند ايشان سپاس شكر نعمت را زند و اغاده كمال علم حكمت كنند چرا بكه خداوند بجاه خود

على العذر الواضح اليه والى خلقه مع حسن الثناء في العباد وجميل الاثر في البلاد وتمام النعمة وتضعيف الكرامة وان يختم لي ولك بالسعادة والشهادة انا اليه راجعون والسلام على رسول الله صلى الله عليه وآله الكريم وسلم تسليما يعني ومن سوال ميكنم از خدا بتعالى وقسم ميدهم او را برحمت واسعه و بقدرت بزرك او و برحمتش هر امر مرغوبى كه توفيق دهد مرا و شما را از براى چيزيكه باو خوشنود ميشود و از آن راضى ميشود بر بعد دعوات و بسوى مخلوق او و بودن شما بكودمان بندگان واثر نيك در شهرها و از براى تمام شدن نعمت او بر ما و مضاعف گردانيدن كرامت او بر ما و اينكه ختم كند از براى من و از براى تو بنيك بخت شدن و شهيد شدن بحضرتش بكو او و سلام باد بر رسول خدا صلى الله عليه وآله

ورسم كتاب له ع

الى الحلبي والزبير مع عمار بن الحصين الخزاعي ذكره ابو جعفر الاسكافي في كتاب المقامات يعني از مكتوب امير المؤمنين عليه السلام بسوى طلحه و زبير مع عمار بن حصين خزاعي مذكور كرده است ابن مكتوبرا ابو جعفر اسكافي در كتاب موسوم بمقامات تاليف خود و اسكافي مولى بنو نوفل ميباشد و از تو ابع بغداد آفاقا بعد فقد علمنا و ان كتمتما الى آخره اراد و في ولم ابايعهم حتى بايعوني و انتما ممن اراد ني و بايعني و ان العامة لم تبايعني لسلطان غالب في الحرص حاضر فان كنتما بايعتما طائعين فارجعا و توبا الى الله من قريب و ان كنتما بايعتماني كارهين فقد جعلتما لي عليكما السبيل باظهاركما الطاعة واسراركما المعصية ولعمري ما كنتما باحق المهاجرين بالتقية والكتمان و ان دفعكما هذا الامر قبل ان تدخلا فيه كان اوسع عليكما من خروجكما منه بعد اقراركما به يعني اما بعد از حمد خدا و نعت رسول، پس بتحقيق كه دانسته شما و اكثر كسان كه بيعت كرديد با من در حالتى كه راغب و رضامند بوديد پس بركرديد از شكستن بيعت و توبه كنيد بسوى خدا بزودى و اگر بوديد شما دو نفر كه بيعت كرديد با من در حالتى كه ناراضى بوديد پس كرديد بيعت شما از براى من بر شما راه توبه و بحثى بسبب ظهار كردن شما اطاعت كردنرا و پنهان كردن شما نافرمانى را بر اكه منافى گشتيد و حال انكه سوگند بجان خودم كه بوده ايد شما دو نفر سزاوار بر مهاجران بتقيه كردن و كتمان حق كردن بعضى پس بايست تمام مهاجران بيعت نكنند و كتمان نمايند اگر حق بود و حال انكه دفع و منع كردن شما دو نفر اين امر بيعت را پيش از انكه داخل در بيعت شويد بوديد واسع تر و آسانتر بر شما از بيرون رفتن شما از بيعت بعد از اقرار كردن بر بيعت وقد زعمتما انى قتلت عثمان فبيني وبينكما من تخلف عني وعنكما من اهل المدينة ثم يلزم كل امرء بقدر ما احتمل فارجعا ايها الشيخان عن رايكما فان الان اعظم امركما العار من قبل ان يجتمع العار والنار والسلام يعني وگمان كرديد كه من امر كردم بقتل عثمان پس ميان من و شما حاكمست كسانيكه تخلف ورزيده اند از نصرت من و شما و متهم بقتل عثمان نيستند از اهل مدينه پس از حكم ايشان لازم گرديد مشود هر يكرا بقدر آنكه متحمل شده است يعني و حال انكه پيش اهل مدينه حكم ميكنند بشركت شما دو نفر در قتل عثمان نه من پس برگرديد اى دو پير گوار از براى شما كه بجا باشد پس بتحقيق كه در اينوقت كه هنوز محاربه نكرده است چنانچه برگرديد باطاعت كردن من بزرگتر امرى كه از براى شما هست عار و ننگست كه از اين بعد رجوع كرديد باين عار است بر قبيح ان پس برگرديد پيش از جمع شدن در شما عار و نار پيش از محاربه كردن زيرا كه بعد از محاربه كردن جمع خواهد شد در شما عار فرار كردن از جبن و نار معصيت محاربه كردن با خليفه برحق والسلام

ومن كتاب له ع

الى معاوية يعني از مكتوب امير المؤمنين عليه السلام بسوى معاويه اما بعد فان الله سبحانه جعل الدنيا لما بعدها وابتلى فيها اهلها ليعلم ايهم احسن عملا ولسنا للدنيا خلقنا ولا بالسعي فيها امرنا وانما وضعنا فيها لنبتلي بها وقد ابتلاني بك وابتلاك بي فجعل احدنا حجة على الاخر فعدوت على طلب الدنيا بتاويل القرآن فطلبتني بما لم تجن يدي ولا لساني وعصيته انت واهل الشام بي والبت عالمكم جاهلكم وقائمكم قاعدكم يعني اما بعد از حمد خدا و نعت رسول، پس بتحقيقكه خدا سبحانه كرد دنيا را از براى تحصيل انچه بعد از انست كه احرز باشد اين دنيا و نه اينكه ما مورد باشيم بتلاش كردن در تحصيل دنيا و گذاشته نشده ايم در دنيا مگر از براى امتحان كرده شويم بجهت دنيا و بتحقيق امتحان كرد خدا مرا بتو و امتحان كرد ترا باطاعت و پيروى كردن من پس گردانيد يكى از ما دو نفر را حجة بر مواخذه ان ديگرى پس تجاوز كردى تو از امر خدا بجهة طلب كردن دنيا بسبب گرويدن اهل شام بسوى تو و بسبب حكم كردن ايشان مر نادانان را بامر خود پس طلب كرد تو از من چيزى را كه قتل عثمان باشد كه جنايت نكرده است بسوى من كه مباشر قتل شده باشم

حملوا ابن العبد الف دينار وصدقة عددا ابن الجعد بدرا البيض الاسل خليفة بادشاه و مولى قد يستعبد وخولا الرجل بالفتح حشمه والواحد خائل وقد يكون الخول واحدا وهو اسم يقع على العبد والامة ومتاع جمع خماص وثوب كرباس وقولهم الجوع قوى اذا كان دابة قوية يقال فلان قوى على قوى وقوى القوى في نفسه والقوى قد يكون من قوة وقد يكون من قوى وابن مقاتل قويت بهم بنيت ثانى ناطل است

بابه

وزنان من کام بقتل کرده باشم و بستیده و افزا کرده باشم و بتقل زانو و اهل شام بمن و تحریص کرد عالم شما بحق بودن من جاهل شما را و ایستاده شما بر دشمنی با من نشسته شما از دشمنی را فاتق الله فی نفسک و نازع الشیطان قیادک و اصرف الی الآخرة وجهک فهی طریقنا و طریقک و احذر ان یصیبک الله بعاجل قارعة تمس الاصل و تقطع الذابر فانی اولی لک بالله ایة غدرة فاجرة لئن جمعتنی و ایاک جوامع الاقدار لا زال بناحبک حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین پس بترس خدا را در پیش نفس تو و منازعه مخاصمه کن با شیطان کشاندهٔ تو بدنیا و برگردان بسوی آخرت روی تو را پس احذر ذاک ما وراه تو است بسوی خدا و بترس از اینکه برسد بتو خدا بگونه روزگ و بلاء نزدیکی که برسد ببیخ و قطع کند عقب و نسل را یعنی نه اصل گذارد و نه فرع پس بحقیقه من سوگند یاد میکنم از برای تو بخدا سوگند عمده دروغی که چنانچه جمع کرد مرا و تو را دنیا معدودان جمع سازندهٔ خدا ایی همیشه ثابت و برقرار باشم در میان خانهٔ محاربه با تو تا اینکه حکم کند خدا میان ما و او است بهترین حکم کنندگان **و من کتاب له ع** وصی به شریح بن هانی لما جعله علی مقدمته الی الشام یعنی از کلام امیر المومنین علیه السلام است که وصیت کرد بان شریح بن هانی را در هنگام منکه گردانید او را سردار بر پیشرو سپاه او بسوی شام اتق الله فی کل ساء و صباح و خف علی نفسک الدنیا الغرور و لا تامنها علی حال و اعلم انک ان لم تردع نفسک عن کثیر مما تحب مخافة مکروهه سمت بک الاهواء الی کثیر من الضرر فکن لنفسک مانعا رادعا و لتزوادک عند الحفیظة واقیا قائما یعنی بپرهیز خدا را در شام و ضع یعنی در جمیع اوقات و بترس بر نفس تو از دنیا فریب هنده و ایمن مباش از آن در هیچ حالی و بدان بتحقیقکه تو اگر باز ندارک نفس ترا از بسیاری مشتهیات که دوست میداری ترسیدن مکروه و نقصان را بلند میکرداند ترا خواهشها نفس بسوی رسیدن بضرر بسیاری پس باش مر نفس ترا منع کنندهٔ و مر بر جستن ترا در وقت غضب کردن رد کنندهٔ و کوبنده رفع کنندهٔ **و من کتاب له ع** الی اهل الکوفة عند مسیره من المدینة الی البصرة یعنی از مکتوب امیر المومنین علیه السلام است بسوی اهل کوفه در وقت حرکت کردن از مدینه مشرفه بسوی بصره در جنگ جمل اما بعد فانی خرجت من حیی هذا اما ظالما و اما مظلوما و اما باغیا و اما مبغیا علیه و انا اذکر الله من بلغه کتابی هذا لما نفر الی فان کنت محسنا اعاننی و ان کنت مسیئا استعتبنی یعنی بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بحقیقکه من بیرون آمدم از بین مردم یاد کنم حالی که ظلم کنندهٔ ام و یاد کنم حالی که ظلم کرده شده ام و باطغیان کننده ام و باطغیان کرده شده ام و من بیاد آورنده ام خدا را بکسی که برسد باین مکتوب من باو که هر آینه البته کوچ کند بسوی من پس اگر باشم من نیکوکار اعانت و یاری کند مرا و اگر باشم بدکردار طلب کند رجوع و برگشتن مرا بسوی حق **و من کتاب له ع** الی اهل الامصار یقنت فیه ما جری بینه و بین اهل صفین یعنی از مکتوب امیر المومنین علیه السلام است بسوی اهل شهرها حکایت میکند در آن آنچه را که واقع شد میان او و میان اهل صفین و کان بدئ امرنا انا التقینا و القوم من اهل الشام و الظاهر ان ربنا واحد و نبینا واحد و دعوتنا فی الاسلام واحدة لا نستزیدهم فی الایمان بالله و التصدیق برسوله صلی الله علیه و آله و سلم و لا یستزیدوننا الامر الواحد الا ما اختلفنا فیه من دم عثمان و نحن منه براء فقلنا تعالوا نداوی ما لا یدرک الیوم بمطاولة الثائرة و تسکین العامة حتی یشتد الامر و یستجمع فنقوی علی وضع الحق فی مواضعه فقالوا بل نداویه بالمکابرة فابوا حتی جحیا الحرب و رکدت و وقدت نیرانها و حمست یعنی و بود ابتداء امر ما که ملاقات کردیم ما با قوم از اهل شام و حال انکه ظاهر است که پروردگار ما یکی است و پیغمبر ما یکی است و خواندن ما در اسلام یکی است طلب نمیکنیم ما زیادتی بر ایشان را در تصدیق کردن بخدا و تصدیق بر رسول او و در طلب نمیکنند ایشان زیادتی بر ما را امر و حال ما یکیست مگر در چیزیکه اختلاف کردیم ما در آن از خون عثمان و حال انکه ما از آن بریی بودیم پس گفتیم که بیائید شما که علاج کنیم امروز چیزی را که تلافی نمیتواند شد بعد از این از قتل مسلمانان بفرو نشاندن آتش فتنه و آرام دادن عامه بندگان تا اینکه استوار شود کار اسلام و جمع گردند اهل اسلام پس قوت یابیم بر کدام شق حکم حق در مکانها پیش گرفتند که ما علاج میکنیم محاربه کردن پس ابا کردند ما اینکه بروبال گشود محاربه کردن و استوار گشت و فروخیزید شدائش آن و شدت کرد فلما ضرستنا و ایاهم و وضعت مخالبها فینا و منهم اجابوا عند ذلک الی الذی دعوناهم الیه فاجبنا الی ما دعوا و سارعنا هم الی ما طلبوا حتی ما استبانت علیهم الحجة و انقطعت منهم المعذرة فمن تم علی ذلک منهم فهو الذی استنقذ الله من الهلکة و من لج و تمادی فهو الزاکس الذی ران الله علی قلبه و صارت دائرة السوء علی رأسه یعنی پس در هنگامیکه بدندان کرفت محاربه ما را و ایشان را و اکذار زخمها خود را در ما و در ایشان جواب گفتند ایشان در انوقت با آنچه بکه خواندیم بودیم ما ایشان را بسوی آن از ترک محاربه پس جواب دادیم ما ایشان را با آنچه بکه خواندند بودند ایشان ما را بان و شتابانیدیم ما ایشان را بسوی آنچه بکه طلبکرده بودند از محاربه کردن تا اینکه آشکار گردید برایشان حجت حق بودن ما و منقطع گشت عذر از ایشان در محاربه کردن بطلب خون عثمان پس کسی از ایشان که تمام شد و کامل گشت در اضعاف ظهور حجت

اعتبار بحال گذشتگان

حشمه

مالش یا مال این الفوارس و العلمان ما صنعوا این الصوار من الحطیة الذبل این الکماة المریکوا خلیفتهم لما راوه صریعا و هو یتهل

این الکماة الذی ما جوا لما غضبوا این الحماة الذی تحمی بها الدول این الرماة المرمنع سهامهم لما اتیت سهما الموت تنتصل غلمان جمع غلام و زآبل باریدن و دنبیدن باران و ابا جمع اکماه کانهم جمعوا حامیا جمع او وکی فلان شجاعانه بکیها اذا کمنها و تکماء ای تغطی و الکمی الشجاع المتکمی فی السلاح و یقال ایضا تکمی نفسای سترها بالدرع و البیضة و الجمع الکماة کانهم جمعوا حامیا مثل قاض و قضاة و هو جمع بهم بر ملاء یوم و اتصال آنرا بکیر اندا خوش سفر ایه کجا اند ذبل زان و غلامان بیرکرده اند کجا اند شجاعها و زان و بزرها منسوب بموضع خط باریک کجا اند کمانیان ناکهانی کنند پادشاه خود را چون زنند و او را افکنده و او را میکرد کجا اند زآبل کمانداران که هیچ تیر ایشان خطا نمیکرد برای آنکه خبره بودند بتیر انداختن میان کمان و استخوان بازو یا میان دو دولهای کجا اند رماة پرتاب کنندگان بتیرها خود چون امید نیزه بر هر که دوخته میشد میماند خ ل که فلانه نوار او لامع خورشید که درج او شد طالع امروز که شصت مرگ در او واقع است یعنی بیندید نافع فیهما ما مفعولا صیما و لا دفع عنک لمیتة و لا فی بلل الاجل و لا الرخی فدیة عنک لو بذلوا و لا الرقی تنفعک ضیاء و لا الحمل ما ساعدک و لا واساک اقرنهم بل سلمک لما یا تی قبح ما فعلوا نابال قرن لا یاتی بمثله و لا یطوف بهم مثلهم حبل ما بال دین کرن سیاه و حاجا و کلهم ما قتلنا المال تقلهم علی ما بان فصرت وحشا الاثاث به یغشال رکضهم الروی و الوهل رنی بضم باکردن رسوه و رقبه بضم اشکوره و رقیم و وقیم سیزن و اطراح انداختن و اقسام بخش کردن و الوهل الفزع عاجله دود اسان نکرد بلذتو مرگ را و نه رشوه ها دفع کند عنک از تو اگر بدل کند و نه فدیه افدیها سود دهد دفعه از تو و نه چاره ها یاری کند ترا و مواسات نکرد با تو آن شتی الجم که مدت حیات تو کرد تو که غایبان ایشان بیکه دهوان نیکند بان اندیشان ایشان هرچ چیست حال ایشان بدکردن تو فرمودن تو که واپس شو و همراه ایشان مخور کردن حال بجهت شغول کردن حال اندوه چنین حال کوشش تو در طلب کردن حال است بسبب جبن او و سرد شدن او از رفتن با تو و سرد شدن او از رفتن با تو دیدن تو که کشته باد تن چون تو دیدن تو همه امت را

بر حق بودن ما پس واست آنکه خلاص کرد او را خدا از هلاکت دشمن و کشتن کجاج کرد و مانند روزهای دیگر اهی پس او است سزاوار انچنانکه خلق کرده است تا بدو چون زایل شود و گردد بدانست او و نا زله بدو دوران ثابت بر سر او و مسلط بر او

و من کتاب له ع الی الاسود بن قطبه صاحب جند حلوان یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی اسود پسر قطبه سالار سپاه حلوان اما بعد فان الوالی اذا اختلف هواه منعه ذلک کثیرا من العدل فلیکن امر الناس عندک فی الحق سواء فانه لیس فی الجور عوض من العدل فاجتنب ما تنکر امثاله و ابتذل نفسک فیما افترض الله علیک راجیا ثوابه و متحریا عقابه یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بحقیق که حاکم هرگاه مختلف شد خواهش و میل او منع میکند او را از اختلاف خواهش او در بسیار از اوقات از عدالت کردن پس نا باید باشد کار مردمان در نزد تو یکسان در حق داشتن پس بحقیقه که نیست در ظلم کردن عوض و بدلی از برای عدالت کردن یعنی منفعت جور عوض نمیشود از منفعت عدل نه در دنیا و نه در آخرت و منفعت عدل عوض میشود در دنیا و در آخرت از منفعت جور در دنیا پس اجتناب و دوری کن از کاری که منکری تو را از اگر بکند غیر تو مانند آن را و بذل کن و مصروف دار نفس تو را در کاری که واجب ساخته است خدا را بر تو در حالتیکه امیدوار ثواب او را و ترسناک باشی عقاب او را و اعلم ان الدنیا دار بلیة لم یفرغ صاحبها فیها ساعة الا کانت فرغته علیه حسرة یوم القیمة و انه لن یعینک عن الحق شیء ابدا و من الحق علیک حفظ نفسک و الاحتساب علی الرعیة بجهدک فان الذی یصل الیک من ذلک افضل من الذی یصیر بایدی غیرک و السلام یعنی و بدان بحقیق که دنیا سرای ابتلا و محنت است و فارغ نیست صاحب دنیا هرگز از محنت در دنیا ساعتی مگر اینکه باشد فراغت او حسرت بر او در روز قیامت و بحقیقه هرگز بی نیاز نمیکند تو را از حق هیچ چیزی تو را از جمله حواست بر تو محافظت کردن نفس تو از مظلمه مردم و امر و نهی کردن بر رعیت بقدر طاقت تو پس بحقیقه آنچیزی که میرسد بسوی تو از ثواب حفظ و احتساب تو زیادتر است از نفعی که میرسد بسبب تو بمردمان از محارست شما و اموال ایشان

و من کتاب له ع الی العمال الذین بطاء عملهم الجیش یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی حکام آنجا بنکه کار میزدند سپاهیان در محل حکومت ایشان من عبد الله علی امیر المؤمنین الی من مر به الجیش من جباة الخراج و عمال الصلاة اما بعد فانی قد سیرت جنودا هی مارة ان شاء الله و قد اوصیتهم بما یجب لله علیهم من کف الاذی و صرف الشذی و انا ابری الیکم و الی ذمتکم من معرة الجیش الا من جوعة المضطر لا یجد عنها مذهبا الی شبعه فنکلوا من تناول منهم ظلما عن ظلمهم و کفوا ایدی سفهائکم عن مضادتهم و التعرض لهم فیما استثنیناه منهم و انا بین اظهر الجیش فارفعوا الی مظالمکم و ما عراکم مما یغلبکم من امرهم و لا تطیقون دفعه الا بالله و بی فغیره بمعونة الله ان شاء الله یعنی از بنده خدا علی امیر مؤمنان است بسوی کسیکه میگذرد با سپاه از جمع کنندگان خراج و حاکمان شهرها اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بحقیقه که من حرکت داده ام سپاهیانی را که میگذرند بسوی شما ان شاء الله و قدا وصیتهم بچیزیکه واجب است بسوی ایشان از نیکی کردن بسوی رعیت و باز داشتن اذیت و برگردانیدن شر از مردم و من بیزارم بسوی شما و بسوی اهل ذمه شما از اذیت و گناه سپاه مگر از جهت گرسنگی ناچار یکه نباشد از ان راهی بسوی سیر شدن خود پس دور دارند کسی را که میرساند از ایشان ستم را از ستم کردن ایشان و باز دارند دستهای عقاهای شما را از معارضه ایشان و معترض شدن در چیزیکه من استثنا کرده ام از ایشان و من در پشت سر سپاه باشم پس رفع کنید بسوی من مظلمها و ستمهای شما را و آنچیزی را که عارض شده است بشما از چیزیکه غلبه کند شما را از کار ایشان و قدرت و توانائی ندارید شما دفع ان را مگر بیاری خدا و باری من نخواهد خدا اگر بخواهد خدا

و من کتاب له ع الی کمیل بن زیاد النخعی و هو عامله علی هیت و نکر علیه ترکه دفع مرد بجانب او مر جیش العدو طالبا للغارة یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی کمیل پسر زیاد نخعی و او ضابط بود از جانب امیر المؤمنین علیه السلام بر قریه هیت واقعه بر کنار فرات و حال انکه انکار میکرد حضرت او را از جهت ترک کردن او مدافعه کسی که میکند شتر او را و از سپاه دشمن در حالتی که طالب غارت کردن و لایات بود ندا ما بعد فان تضییع المرء ما ولی و تکلفه ما کفی لعجز حاضر و رای متبر و ان تعاطیک الغارة علی اهل قرقیسیا و تعطیلک مسالحک التی ولیناک لیس لها من همتها و لا یرد الجیش عنها لرای شعاع فقد صرت جسرا لمن اراد الغارة من اعدائک علی ولایاتک غیر شدید بذلک المنکب و لا مهیب الجانب و لا ساد ثغرة و لا کاسر شوکة و لا مغن عن اهل مصره و لا مجز عن امیره بعینها یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بحقیقه که ضایع کردن مرد کار را که صاحب اختیار کرده شده است بران و مشقت بردن او کار را که کفایت کرده شده است از او و سبب ما مور بودن بان هر اینه عجز ظاهر بسیار و وجود و ثبوت فاسد و بحقیقه که اقدام و جرئت کردن تو بر غارت بردن بر اهل قریه قرقیسیای شام که مامور نیستی با معطل و خالی داشتن تو جاها را که اسلحه دار ان تو را انجاها باشد و الی کرده شده ایم تو را بران در حالتیکه نیست ترا برای ان مکانها که کسیکه منع کند دشمن را از انها و نیست یکی که برگرداند سپاه دشمن را از انها هر اینه رای تو رای سست پراکنده پس بحقیق که گردیدی تو پل از برای کسیکه اراده کرد غارت بردن را از

من و اگر رسید بو گرفتار خانه دو حالی که دو دیم و بحقیقه مرتهیش از من بفراق صاحبجمالی پس بحقیقت گشته دو را سالها دو از باب جمالی که بوده ایم من ان داستان را در دو روز فراقی که کوچیده ایم هر کدام از ما دو را جدا بیست و هفت ساعت (س) در طبع زمانه بینا نگردد صال کوشد بفراقه و سالها دو رمان حال کرهیچ زمانه و صل خود بیش نباشد تا چشم بهم زدنی سد دو فنا قال قوله تعالی فراق فقدان فاطمة بعلها حد

دشمنان تو بود و دوستان تو زیرا که او منع نکرد دشمن را از عبور کردن از کنار فرات پس گویا پل شد از برای او در حالتی که تو پیشتر سخت دوش بچه صاحب قوت و حیث و نه با صحابت پهلو بچه با سطوت و شوکت و نه سد کننده رخنه بر دشمن و نه شکننده شوکتی از خصم و نه بی نیاز کرداننده اهل شهر خود را از دفع دشمن و نه کفایت کننده از امیر و بزرگ خود در امر حکومت **ومن کتاب له الی اهل مصر** مع مالک الاشتر لما ولاه امارتها یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی اهل مصر بصحابت مالک اشتر در وقتیکه گردانید او را والی امارت مصر اما بعد فان الله سبحانه بعث محمدا صلی الله علیه و آله نذیرا للعالمین و مهیمنا علی المرسلین فلما مضی صلی الله علیه و آله تنازع المسلمون الامر من بعده فوالله ما کان یلقی فی روعی و لا یخطر علی بالی ان العرب تزعج هذا الامر من بعده صلی الله علیه و آله و لا انهم منحوه عنی من بعده فما راعنی الا انثیال الناس علی فلان یبایعونه فامسکت یدی حتی رأیت راجعة الناس قد رجعت عن الاسلام یدعون الی محق دین محمد صلی الله علیه و آله فخشیت ان لم انصر الاسلام و اهله ان ارای فیه ثلما او هدما تکون المصیبة به علی اعظم من فوت ولایتکم التی انما هی متاع ایام قلائل یزول منها ما کان کما یزول السراب او کما یتقشع السحاب فنهضت فی تلک الاحداث حتی زاح الباطل و زهق و اطمأن الدین و تنهنه یعنی اما بعد از حمد و نعت رسول پس بحقیقه که خداوند سبحانه بر انگیخت محمد صلی الله علیه و آله را در حالتی که ترساننده مر عالمیان است و شاهد بر پیغمبران است پس وقتیکه در گذشت از دنیا منازعه کردند مسلمانان در امر خلافت بعد از او پس سوگند بخدا که اندیشه نشده بود در دل من و خطور نکرده بود بر خاطر من بر نکه طایفه عرب زایل کردانند این امر خلافت را بعد از پیغمبر از اهل بیت او و نه اینکه ایشان دور کننده باشند ایشان امر را از من بعد از او پس بفزع نیامد از جهت مر ایکه بر دم و بخش و جمع کنش مردمان بر فلانکس که ابوبکر باشد که بیعت کنند با او پس باز داشتم دست تصرف را تا اینکه دیدم طایفه مرتد شده از مردمانرا که بحقیقی برگشتند از اسلام که میخواستند مردم را بجوی زوال دین محمدی یعنی دین محمد صلی الله علیه و آله را در حالتی که ترساننده مر عالمیانست و شاهد بر پیغمبرانست پس وقتیکه در گذشت از دنیا منازعه کردند مسلمانان در امر خلافت بعد از او پس سوگند بخدا که اندیشه نشده بود در دل من و خطور نکرده بود بر خاطر من بر نکه طایفه عرب زایل کردانند این امر خلافت را بعد از پیغمبر از اهل بیت او و نه اینکه ایشان دور کننده باشند ایشان امر را از من بعد از او پس بفزع نیامد از جهت مر ایکه بر دم و بخش و جمع کنش مردمان بر فلانکس که ابوبکر باشد که بیعت کنند با او پس باز داشتم دست تصرف را تا اینکه دیدم طایفه مرتد شده از مردمانرا که بحقیقی برگشتند از اسلام که میخواستند مردم را بجوی زوال دین محمدی یعنی دین محمد صلی الله علیه و آله پس ترسیدم که اگر باری نکنم اسلام را و اهلش را اینکه ببینم در آن رخنه و یا خرابی شدنی که باشد مصیبتان بر من بزرگتر از فوت شدن صاحب اختیار بودن من از برای شما که آنچنان صاحب اختیار بودنی که بهنگام جمع شدن و از هم نگسستن آن مانند زایل شدن سراب و یا مانند پراکنده شدن ابر پس برپا شدم در آن حوادث تا اینکه زایل شد و باطل و مضمحل گردید و آرام گرفت دین و باز آسوده از اضطراب **ومنه** یعنی و بعضی از آن مکتوب است الی والله لو لقیتهم واحدا و هم طلاع الارض کلها ما بالیت و لا استوحشت و انی من ضلالهم الذی هم فیه و الهدی الذی انا علیه لعلی بصیرة من نفسی و یقین من ربی و انی الی لقاء الله لمشتاق و لحسن ثوابه لمنتظر راج و لکنی آسی ان یلی هذه الامة سفهاؤها و فجارها فیتخذوا مال الله دولا و عباده خولا و الصالحین حربا و الفاسقین حزبا یعنی بحقیقی که من سوگند یاد میکنم بخدا که اگر ملاقات کنم ایشان را بتنهائی و ایشان پر از تمام زمین باشند که باک ندارم و نه وحشت میکنم و بحقیقی که من از جانب کراهت ایشان آن کراهت که ایشان دارند ثابت باشند و از راه راست انحنا نکنند من بر ان استوار هستم هر آینه بر بینائی باشم از جانب نفس من و بر یقین باشم از جانب پروردگار من و بحقیقه که من بسوی ملاقات رحمت خدا هر آینه شوقمند باشم و مرجو آنم پاداش او را منتظر امید دارنده باشم ولیکن من محزون و اندوهناکم از اینکه والی و امام امت شود بر این امت آنکه عطاهای اشتباه و فاسقهای ایشان بر اخذ مکنند مال خدا را از دولت دست بدست رسیده خود و بندگان او را اغلامان خود و بندگان را از زاد شمنان خود و بکردار ان را یاران خود فآن منهم الذی شرب فیکم الحرام و جلد حدا فی الاسلام و ان منهم من لم یسلم حتی رأی سیوفنا تحتز علی الاسلام الرضایخ فلولا ذلک ما اکثرت تألیبکم و تألبکم و جمعکم و تحریضکم و لترکتکم اذ ابیتم و ونیتم الا تدرکون الی اطرافکم قد انتقصت و الی امصارکم قد افتتحت و الی ممالککم تزوی الی بلادکم تغزی یعنی بحقیقی که بعضی از ایشان آنچنان کسی است که آشامنده میان شما شراب حرام را و از زیانه زده شده از جهت اجرای حد بر او در اسلام و ان مغیره والی کوفه بود از جانب عمر که شراب خورد و مست بوده نماز جماعت گذارد و رکعات چند زیاد کرد و ثنا کرد در اثنای نماز پس شهادت دادند پیش عمر و حد شرعی زدند و همچنین عتبه پسر ابی سفیان شراب خورد و حد شرعی زدند و بعضی از ایشان کسی بود که اسلام قبول نکرد تا اینکه رشوه داده شد باو از جهت اسلام آوردن او رضیحه را و رضیحه سهمی باشد از زکوة که بجهة تالیف قلوب بکفار میدهند و ان ابو سفیان و معویه پسرش بود پس اگر نبود والی کردنیدن فجار و فساق نبسیار تحریص نمیکردم شما را بر جهاد و سر زنش نمیکردم شما را و جمع نمیکردم شما را و ترغیب نمیکردم شما را و هر آینه را میگذاشتم شما را در وقتیکه ابا میکردید شما و تا نمیدادید خراج کردیدن را یا انکاه نمیکشید شما بسوی اطراف شما که بحقیقی که شکسته شده است و شهرهای شما که مفتوح دشمن شده است و ملکهای شما که از شما منع کرده شده است و ولایات شما که جنانکرده شده است انفروا رحمکم الله الی قتال عدوکم و لا تثاقلوا الی الارض فتقروا بالخسف و تبوؤا بالذل و یکون نصیبکم الاخس ان اخا الحرب الاریب و من نام لم ینم عنه یعنی

کوچ کنید خدا رخت کند شما را بسوی مقاتله کردن با دشمن و سستی مکنید بسوی سپر کردن در زمین تا اینکه ثابت گردید بقضیه
و برگردید بخواری و باشد نصیب شما خسیس تر و پست تر چیزی بحقیقه که ملازم جبن کسی است که بدار و هشیار است و کسی که خوابیده غافل
شد نخوابید و غافل نشوند از او دشمنان او و من کتاب له علیه السلام الی اخی موسی الاشعری وهو عامله علی الکوفة وقد بلغه عنه تثبیطه
الناس عن الخروج الیه لما ندبهم لحرب اصحاب الجمل یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی ابی موسی اشعری و او حاکم بود از جانب
امیر بر کوفه و حال اینکه رسیده بود باو امیر از احوال او و شوریدن او از خلاف فرمان از پیرون رفتن بسوی امیر علیه السلام در هنگامی که
خوانده بود او را بسوی یاری کردن با اصحاب جمل که اصحاب عایشه باشند و اشراف بعضی اسکه صاحب مو بود در جمل تولد
و طایفه از عرب منسوبند با نخص من عبد الله علی امیر المؤمنین الی عبد الله بن قیس اما بعد فقد بلغنی عنک قول هو لک
و علیک فاما قدیم عایلتک سولی فارفع ذیلک واشدد مئزرک واخرج من جحرک واندب من معک فان تحققت فانفذ
وان تفشلت فابعد وایم الله لتؤتین حیث انت فلا تترک حتی تخلط زبدک بخاثرک وذبابک بحامدک وحتی تعجل
عن فعدلتک وتحذر من اماتیک لحذرک من خلیفتک یعنی این مکتوب از جانب بنده خدا علی امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی
عبد الله پس فرمود اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بحقیقه که رسیده بمن از حال تو سخنی که اگر آن سخن از برای نفع تو است در
ضرر تو است پس اگر که گفته تو باهل کوفه که علی علیه السلام امام را هنما است بسوی بعث و صحیح است و اما جایز نیست یا او مقاتله کردن را هل
قبله را پس اول کلامش بر نفع او است که تصدیق امامت و خلاف بر حق او است و آخرش بر ضرر او است که اضلال مردم و ناحق
است پس در وقتیکه وارد شد بر تو فرستاده من پس بلند کن دامن تو را و سخت ببند ببند جامه تو را و بپرون برو از سوراخ تو
و بخوان کسی را که متفق است با تو پس اگر ثابت قدم باشی براطاعت من پس حرکت کن بسوی من و اگر سستی کردی و تأخیر در زدی از اطاعت
من پس در شوار من و سوگند بخدا که اورده شوی در هر جاکه باشی و او اگذاشته نمیشوی تا آمیخته شود دروغ تو در کدار خته تو با خشک
تو یعنی محمل کردی امور منظمه تو را تا اینکه تعجیل کرده شوی از نشستن تو را تا اینکه برسی تو از پیش تو بسوی تو که عقوبت دنیا باشد
ما نند ترسیدن تو از پشت سر تو که عذاب آخرت باشد و ما هی بالموبا التی ترجوا ولکنها الداهیة الکبری یرکب جملها ویدل
صعبها ویسهل جبلها فاعقل عقلک واملک امرک وخذ نصیبک وحظک فان کرهت فتنح الی غیر رحبک لایناء فالحرجی لمن لفظت
وانت نائم حتی لایقال این فلان والله انه لحق مع محق وما ابالی ما صنع الملحدون والسلام یعنی و نیست فتنه رجحانی
جمل مانند فتنه که گمان کرده تو و لیکن فتنه حادثه بزرگست که باید سوار شد شتر شدائد آن را و اسان کرده شود دشوار
آن را و هموار کرده شود کوهستان ناهموارش را و فهم کن کمال فهم تو را و مالک شو کار خود را و بردار نصیب تو را و حظ تو را
از جهاد کردن پس اگر کراهت داری و بی رغبت باشی در جهاد کردن پس دور شو بسوی جایکه وسعت داشته باشد و نجات و
رستگاری در آن باشد و هر اینه سزاوار است اینکه تو کفایت کرده شوی از تکلف این جهاد و حال آنکه تو غافل باشی تا اینکه
گفته شود که در کجا است فلانکس و سوگند بخدا که بتحقیق که جهاد حق است و واجب است با امام و خلیفه صاحب حق و
مبتلا نمی شود باکی نداردار کار که میکند ملحدان و عدول کنندگان از دین اسلام والسلام ومن کتاب له ایضا الی معاویة
جوابا عن کتاب منه یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معاویه در جواب مکتوب از او اما بعد فانا کنا نحن وانتم
علی ما ذکرت من الالفة والجماعة ففرق بیننا وبینکم امس انا امنا وکفرتم والیوم انا استقمنا وفتنتم وما اسلم مسلمکم الا
کرها وبعد ان کان انف الاسلام کلمة لرسول الله صلی الله علیه وآله حربا یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقیق
که بودیم ما و شما یعنی قبل از اسلام بران چیزی که تو مذکور کردی از الفت و اجتماع پس جدا کرد میان ما و میان شما در روز اول
اسلام که ما ایمان آوردیم و کافر شدید شما و امروز بعد از دخول جمیع پیغمبر که ما راست ایستادیم در دین و شما فتنه و فساد کردید در دین
و حال آنکه اسلام تباه و مسلمانی از شما مگر از روی اکراه و اجبار و بعد از آنکه بتو هم یعنی اسلام یعنی تمام بزرگان از عرب بسوی خدا کرده و یاران و ذکر
آنچه فعل طلحه و زبیر و شرکت بعایشه و ترک بنی المصطلق رد آن امر رغبت عنه فلا علیک ولا اعذر فیه الیک و ذکرت انک
زاحف فی المهاجرین والانصار وقد انقطع الهجرة یوم اسر احولک فان کان فلک عجل فاسترفه فانی ان ازرک قد لک حدیرا ان یکون
الله انما یعنی للتقمه منک وان مرنی فکما قال اخو بنی اسد مستقبلین دباح الصیف تضربهم بحاصب بین اعوار وجلمود وعندی
السیف الذی اعضضته بجدک وخالک واجللک فی مقام واحد یعنی و مذکور کردی که مرتکب شدم طلحه و زبیر را و دور کردم بنده عایشه را و ترک
کردم در مدینه دو شهریه یعنی دور کردیم از حرم بنی شریعین مکه و مدینه و حکمت نهاد امر بسبب غایب و پنهان از دانش تو پس نیست
باکی بر تو و نیست عذر خواستن و جواب گفتن در آن بسوی تو یعنی قابل جواب آن نیستی و مذکور کردی که تو که بحقیقه که اراده ملاقات مرا داری
در حالتیکه باشد در میان ما هجران و انصاف و حال آنکه منقطع گشت هجرت کردن در روز یکه اسیر شد برادر تو پس اگر باشد در تو بقیه

تحصیل علم و فطنت لو کان یدرک هذا العلم بحصل بالمنی فاکان بقی فی البریة جاهل اجهد ولا تکسل ولا تنک غافلا فندامة العقبی لمن تکاسل
کسالت و کل کاهل شدن و عقبه انجامدن و تکاسل کاهلی نمودن (سفیرایی) اگر بودی این علم که حاصل شدنی باارزوها بتوزدی گه بیابندی در میان خلایق ناداننی بکوشی و کاهل شوی و بیاسائی غافل چه بیشمار ان

پس فاهمیت بخواه و فاهمه باش پس بحقیقت فکر من اگر قصد کردم ملاقات تو را پس ان از برای انست که سزاوار است بنکه باشد خدا که مبعوث نکرده باشد مرا مگر از برای انتقام از تو و اگر تو قصد ملاقات من کردی پس مانند انست بنکه گفت برادر طایفه بنو اسد که ایشان دواوده اند بیادهای اگرم تا بستان که میزند با ایشان سنگریزها میان کوه الهارا و سنگهای سخت کوهها را و حال انکه در نزد من شمشیر ایخا بنکر گرایند و چشایند او را بحد تو ربیعه و خال تو عتبه و برادر تو حنظله در ذیل مکان نکه بدر باشد و ایتک و الله ما علمت الاغلف لمقاریب العقل و الاولی ان یقال لک ایتان رقبت سلما اطلعن مطلع سوء علیک لا لک لانک نشدت غیر ضالتک و رعیت غیر سامتک و طلبت امرا لست من اهله و لا فی معدنه فما ابعد قولک من فعالک یعنی و بحقیق که سوگند بخدا که ایتی من مبدانم الا نست که بایشی تو غلاف اندکی دل و پرده دار اندک دل عقل یعنی پرده نادانی بر دل تست و بایشی تو اندک دانش سزاوار انست که گفته شود ترا که تو بالا دفعه نزدیک بان خلافی را که مشرف گردانیدی ترا بجای ظاهر شدن بحالی بر تو نزا اینکه باشد ازبرای نفع تو از جهت اینکه تو طلب کرده عنرگم شده ترا و چرا اینده عنر چرا کننده ترا و خواسته کار خلافت را که نیستی از اهل آن و سزاوار آن و نزدیک معدن آن چه بسیار دور است گفتار تو از کردار تو یعنی فسق و ظلم دور است از شغل خلافت و قریب است ما اشبهت من عمام و اخوال حملتهم الشقاوة و تمنی الباطل علی المجد محمد صلی الله علیه و آله و سلم فصرعوا مصارعهم حیث علمت ما ید فعوا عنها و لم یمنعوا حریما بوقع سیوف ما خلا منها الوغی و لم تماشها الهونا و قد اکثرت فی قتلة عثمان فادخل فیما دخل فیه الناس ثم حاکم القوم الی احملک و ایاهم علی کتاب الله و اما تلک التی تریدنها فانها خدعة الصبی عن اللبن فی اول الفصال و السلم یعنی در نزدیک و قوی مکر کردی شبیه بعمها و خالهای که بار کرد ایشانرا شقاوت و ارزو باطل بر انکار محمد صلی الله علیه و آله و سلم پس انداخته شدند در مکانهای که کشته اوفتادند در ان در جائی که تو میدانی که بدر و حنین باشد دفع نکرد ندانچیزی که دفع نکرد ندحریمی که بان سبب کشته شده باشند بلکه از ضلالت و تمنای باطل کشته شدند انداخته شدند بصرعتهای شمشیرها که خالی نبود از انها جنگ و مراقبت و همراهی نکرد انها را مقاتله اسانکه و بسیار سخن گفتی در باره کشتکان عثمان پس داخل شو در انچه گفته که داخل شدند در ان مردمان پس بحاکمه بیار قوم را بسوی من تا انکه بارکنم ترا و ایشانرا بر حکم کتاب خدا و اما خدعه را که تو اراده کرده که طلبکار خلیفه عثمان باشد پس بحقیق که مانند خدعه و فریب ادن طفلست در اول وقت باز داشتن از شیر و السلم و من کتابه الیه ایضا یعنی و از مکتوب امیر المومنین علیه السلام است بسوی معاویه نیز در جواب مکتوبی که طلب کرده بود در ان که او را و لیعهد کند بعد از خود فقد ان لک ان تنتفع بالمی الباصر من عیان الامور فقد سلکت مدارج اسلافک بادعائک الا باطل و اقتحامک ما تقحم الاثمون و الاکاذیب و بانتحالک ما قد علی عنک و ابتزازک لما احرز دونک فرارا من الحق و جحودا لما هو ألزم لک من لحمک و دمک مما قد وعاه سمعک و ملی بهصدرک فماذا بعد الحق الا الضلال و بعد البیان الا اللبس فاحذر الشبهة و استیقظ لها علی الیسها فان الفتنة طالما اغدفت حلابیبها و اغشت الابصار ظلمها پس بحقیق که نزدیک شد از برای تو انکه منفعت شوی بر نکاه بیننده یعنی نکاه شدید از مشاهده کردن کارها یعنی نزدیکست که از مشاهده کارها علم یقینی حاصل کنی بحقیقت خلافت من پس بحقیق رفتار کردی در رفتار پیشینیان تو بسبب انکه عادت نمودی ایشانرا بباطل دادن و داخل شدن در فریبهای دروغها بر خود بستن تو چیزی را که بر تو از فراخور تست و بودن تو مر چیزی را که مخزون بغیر تست از جهت فرار کردن تو از حق و انکار کردن تو مر چیزی را که فرارش لازم تراست مر ترا از گوشت تو و خون تو از جهت چیزی که شنیده است و او را گوش تو و پر کشته است از ان سینه تو یعنی ضد برخلاف حفظ و یقین بر ان پس چیز است ازبرای تو بعد از یقین بر حق یعنی نیست چیزی مگر گمراهی و بعد از حصول بیان مگر تلبیس پس بر چیز از شبهه مشتمل بودن ان بر تلبیس ان پس بحقیق که فتنه و فساد دبروقتی است که در او بخته است باطل خود را یعنی ظاهر گشته است و پوشیده است بدها را تاریکی ان و قد اتانی کتاب منک ولفاف تبن من القول ضعفت قواها عن السلم و اساطیره یحکیها منک علم و لا حلم اصبحن منها کالحائص فی الدهاس و الخابط فی الدیماس و ترقیت الی مرقبة بعیدة المرام نازحة الاعلام یقصر دونها الانوق و یحاذی بها العیوق یعنی و بحقیق که رسیده بمن مکتوبی از تو که بود صاحب اضغاث مختلف از کفتار که سست بود قوت کردن او برای صلح کردن و صاحب افسانها بنکه نیافته بود انها را دانشی از تو و نه حلمی داخل شده شد از ان کفتارها مانند فرو رونده در زمین نرم بی ثبات و مانند خبط کننده در زمینهای بسیار تاریک و بالا رفتی بسوی منظره دور مقصود دور علامتهائی که کوتاه است دست در ان پرواز عقاب بلند پرواز و برابر است بان ستاره عیوق و حاش لله ان نجی للباطل بعد صدا او ورد او اجری لک علی احد منهم عقدا او عهدا فمن الان فدارک نفسک و انظرلها فانک ان فرطت حتی تنهد لیک عباد الله ارتجت علینا الامور و منعت امرا هو منک الیوم مقبول و السلم یعنی و معاذ الله انکه والی و حاکم شود تو ازبرای مسلمانان بعد از من بازگشت ازترا و یا وارد شونده تر ترا و یا از انکه جاری سازم از برای تو بر احدی از مسلمانان

والناس قال ما الظنون ح و قیل حلق و ثقل کرانیدن و غضن کردن قد کمه و یقال کرا الفیل لها و الفال لها اسنان و قد قرة ذلک صبوغ یرید قال الجوهری الدیماس بیت معمی لا منفذ له (سیراب) مدخلوکاه کاه سوگند بزندگی من تلخیست در کام کردن قد مرد ان کران و ندیدم ادمیرا که بیند عیب خود را و اکر عیب باشد نرود بر و چیزی نیست و کیست که

در مفاخرت بعلم و رضا بآن

جهان نزا نکرد است کز اهل نشاید (س) کز اهل نیاید ترک هوس باید کرد مرغ دل خویش و رغبت باید کرد تو جهد باید کرد و مقدر نشود هر کام که دارد همه کس را بید کرد رضا بقضا و رمت و مفاخرت بعلم و حکمت و صیتنا قسمة الجبار و فینا لنا العلم و للاعداء المال فان المال یفنی عن قریب و ان العلم باق بالابد قال الجبار قل من الجبر بعنی الاصلاح و منه جبر العظم و قیل من الجبر بمعنی الاکراه و قیل من الجبر بمعنی الاغناء و قال ابن قتیبة من قال الجبر فانما اراد الجبار و هو من اسماء الله تعالی (سیراب) خوشنودیم ما بحش کردن جبار و دوستان ما مر ما را است علم و مر دشمنان ما است مال چه بید ستکه مال یعنی نیست و بعد از زمان فوت بدید ستکه علم پاینده است همیشه (س) امروز کرشد و فردا مرده تقسیم داد ند ما علم و

بدیشان زر و سیم فردا که کیم خان و
بخانه رفتیم و اهل همچنان
ما اهل بهشیم رغبت بحصیل
معارف اخروی و تنفیر از جمیع
اسباب دنیوی از الغنی هو الفقیر
الغنی بقلبه لیس الغنی هو الغنی
بماله و کذا الکریم هو
الکریم بخلقه لیس الکریم
بقوسه و ماله و کذا الفقیر
هو الفقیر بحاله لیس الفقیر
بنطقه و قفاله هو حصیل
برای حصیر و قفاله هو ریسمانی
که (باید) بدر ستکه تو انگر اهل
او تو انگر است بدل خود نیست
تو انگر او تو انگر بمال خود و همچنین
بزرک او بزرگست بجوی خود
نیست بزرک نزدیک بعوم خود
و بخوبان خود و همچنین دانا
دانا است بحال خود نیست دانا
دانا بحسن کفتن خود و کفتار خود
(س) آکنده و جمع مال است بسیار
تا چند کسی از تو کند کبر و منی
کاهی ز خود و دور کی خالق دنی
در طلب علم و سعی جدی باید
نهی از کفتن بسیار و امر بسخن
بسیار فلا تکثرن القول
فی غیر وقته و ادم علی
الصمت الا مرن للعقل
یوما الفی مرتعه و بلسانا
و لدی مزلة من عثره
الرجل فلا تمشین مشاة
لعثرتی مفشیا فتسحق
البغضاء فی و لها النعل
ث الجمهوری نشره و بعضهم یقتصر
در مرواه و بیاء مکن کفتار را آ
هنکام ان ده و با یاء باش خواهی
از نیکو خوی را بمعنی خوی مرد
ارسطو را مدت مرباضت خود بود
کی بهتر مرد از بعد بیاموزی یا
باش پرا کنده کننده مردمان
خود را فاش کننده کی شیوه دشمنی
از لعربدن کفش (س) ای
خورده شراب و دوار جاه بخش
بشناس بعقل و علم هنکام سخن
چون راز در دروغ پیش کسی خواهی
تا بد کهری ناه با بجام سخن
منع جمعی که عیب مردم جویند
و سخن بد در شان مردم کویند
و فی الحلق احیانا للعمر
مرارة و تقل علی غص
الرجال ثقیل و لمرارتنا
بری عیب نفسه و از کار
لا یخفی علیه جمیل و مر را
الذی یجوز من الناس سماعا
و للناس فال ما الظنون ح و قیل حلق و ثقل کرانیدن و غضن کردن قد کمه و یقال کرا الفیل لها و الفال لها اسنان و قد قرة ذلک صبوغ یرید قال الجوهری الدیماس بیت معمی لا منفذ له (سیراب) مدخلوکاه کاه سوگند بزندگی من تلخیست در کام کردن قد مرد ان کران و ندیدم ادمیرا که بیند عیب خود را و اکر عیب باشد نرود بر و چیزی نیست و کیست که

عقد بعهدی را با پیمانی را پس دار با ثوق در باب نفس ترا و نگاه کن مرا ورا پس بحقیقت که اگر بقصد کردی تا اینکه بر خیزند بسوی تو بندگان خدا بسته شود بر تو کارها و منع کرده شود از امر کردن امرا ز تو امروز مقبول و پذیرفته میشود کان بیعت و اطاعت باشد در دل

ومن کتاب له ع الی عبد الله بن العباس وقد تقدم ذکره بخلاف هذه الروایة یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عبد الله پسر عباس و پیش از گذشت ذکر آن بخلاف این روایت **اما بعد فان العبد قد یفرح بالشیء الذی لم یکن لیفوته ویحزن علی الشیء الذی لم یکن لیصیبه فلا یکن افضل ما نلت نفسک من دنیاک بلوغ لذة او شفاء غیظ ولکن اطفاء باطل او احیاء حق ولیکن سرورک بما قدمت واسفک علی ما خلفت وهمک فیما بعد الموت اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بحقیق که بنده را نبود خوشحالی مبشوی بسبب چیزیکه بسوی او است که فوت کرده باشد او را و اندوهناک نگردد بر چیزیکه نبود است که رسیده باشد بان پس را باید باشد غایت همت تو از دنیا چیزیکه رسیدن تو را از دنیا بلذتی یا شفا دادن خشمی و لکن باید باشد فرو نشاندن باطل و زنده کردن حقی و باید باشد خوشحالی تو بچیزیکه پیش فرستاده و تاسف تو بر چیزیکه واگذاشته و اندوه تو در چیزیکه باشد بعد از مردن**

ومن کتاب له ع الی قثم بن العباس وهو عامله علی مکة یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی قثم پسر عباس و او حاکم بود از جانب امیر بر ولایت مکه **اما بعد فاقم للناس الحج وذکرهم بایام الله واجلس لهم العصرین فافت للمستفتی وعلم الجاهل وذاکر العالم ولا یکن لک الی الناس سفیر الا لسانک ولا حاجب الا وجهک ولا تحجبن ذا حاجة عن لقائک بها فانها ان ردت عن ابوابک فی اول وردها لم تحمد فیما بعد علی قضائها** یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بر باد ار از برای مردمان حج گذاردن را و بیاد ایشان بیاور روزها انعام و عقوبت خدا بمطیعان و عاصیان را بجهة ترغیب و تخویف ایشان و بنشین از برای هدایت ارشاد ایشان در وقت صبح و شام پس فتوی بده از برای طالبان فتوی و تعلیم کن نادان را و مذاکره کن با عالم و باید نباشد از برای تو بسوی مردمان رسولی مگر زبان تو و دربان مگر نفس تو و باز مدار صاحب حاجتی را از ملاقات تو بسبب نجات پس بحقیق که اگر رانده شود صاحب حاجت از درها تو در ابتداء ورود و سوال آن حاجت ستایش کرده نشوی تو بعد از آن بر او ردن حاجتان و انظر الی ما اجتمع عندک من مال الله فاصرفه الی من قبلک من ذوی العیال و المجاعة مصیبا به مواضع المفاقر و الخلات و ما فضل عن ذلک فاحمله الینا لنقسمه فیمن قبلنا و من اهل مکة ان لا یأخذوا من مساکین اجرا فان الله سبحانه یقول سواء العاکف فیه والبادی و العاکف المقیم بها و البادی الذی یجیء الیه من غیر اهله وقفنا الله وایاکم لمحابه والسلام** یعنی و نگاه کن بسوی آنچه بمشتد است نزد تو از مال خدا پس مصروف دار او را از بسوی کسانیکه پیش تو اند از مردم حیا عیال و گرسنگی در حال آنکه رسانیده باشی انرا بجاها فقرها و احیاجها و آنچه زیاد باشد از این مصرف پس بار کن او را بسوی ما انبکه قسمت کنیم او را بکسانیکه در پیش ما باشند و امر کن اهل مکه را با نیکه بگیرند از کسی کسند کان اجرتی پس بحقیق که خدا سبحانه میگوید که مساوی و یکسان باشند در مکه عاکف و باد پس مراد از عاکف مسکن دارنده است و از باد آنکسی است که قصد کند بسوی ماندن در آن از غیر اهل آن توفیق دهد خدا ما را و شما را از برای محبتهای خود و السلام

ومن کتاب له ع الی سلمان الفارسی رحمه الله قبل ایام خلافته یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی سلمان فارسی رحمت کند خدا او را پیش از ایام خلافت **اما بعد فانما مثل الدنیا کمثل الحیة لین مسها وقاتل سمها فاعرض عما یعجبک فیها لقلة ما یصحبک منها وضع عنک همومها لما ایقنت به من فراقها وکن اسر ما تکون احذر ما تکون منها فان صاحبها کلما اطمأن فیها الی سرور اشخصته عنه الی محذور** یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بحقیقه نیست صفت بجهت دنیا مگر مانند صفت ماریکه نرم و ملایمست دست مالیدن با و رکشنده است زهر او پس دور کردان باش از چیزیکه خوش باید ترا در دنیا از جهت اندک بودن آنچه بکه مصاحبت میکند با تو از منعمه و لذات دنیا و دور دار از تو اندوهها دنیا را از جهت آنچه بکه یقین داری نابودن از دنیا و باش تو کسیکه باشد مانوس تر بودن تو با دنیا بر حذر تر بودن تو از دنیا پس بحقیقه که صاحب دنیا هر وقت که مطمئن شده در دنیا بسوی مسرت و خوشحالی بلند کرد و مشرف ساخته دنیا او را از آن مسرت بسوی محذور و رونده کرده می

ومن کتاب له ع الی الحارث الهمدانی یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی حارث همدانی **وتمسک بحبل القرآن واستنصحه واحل حلاله وحرم حرامه وصدق بما سلف من الحق واعتبر بما مضی من الدنیا لما بقی منها فان بعضها یشبه بعضا واخرها لاحق بأولها وکلها حائل مفارق وعظم اسم الله ان تدرکه الا علی حق واکثر ذکر الموت وما بعد الموت ولا تتمن الموت الا بشرط وثیق واحذر کل عمل یرضاه صاحبه لنفسه ویکرهه لعامة المسلمین** یعنی چنگ در زن بریسمان قرآن کردار بطه است در میان بنده و خدا و بپذیر بر نصیحت و پند آن و حلال دان بعنی عمل کن بحلال آن و حرام دان بعنی باز ایستا از حرام آن و تصدیق و اقرار کن با آنچه در زمان پیش بود از حق کرا انبیا باشند یا آنچه اورده اند عبرت بگیر با آنچه گذشت

باشد پیرچه بسیار اندرزان گذاردی اما نرا و لیکن ایشان برای حوادث اند کند (س) هرگز کسی عهد بعهده مردم بنیاده آخر دلش دلکها و باشد باد ارباب میان هیزه باشد صعب فریاد بسیار سیم جماعتها ترغیب نفس بجانب رجا و بعضی از یاس بجانب خدا و لا تجزع و ان اعسرت یوما فقد ایسرت فی عمر طویل و لا تیئس فان الناس کفر لعل الله یغنی عن قلیل

از دنیا باینجا باقیمانده است از متاع دنیا پس بتحقیقکه بعضی از دنیا شبیه است بعضی و آخرش لمحی است باولش در پیش گرید و تمام دنیا متغیر و مفارقت کننده است برزنده بدان نام خدا را از اینکه مذکور سازد او را در وقتی مگر اینکه حق بود باشد و بسیار بخاطر بیاورد مردن را و آنچه را که بعد از مردنست از احوال آخرت و تمنا مکن مردن را مگر بشرطی محکمی که عبادت خدا باشد و حذر کن هر کاری که راضی باشد صاحبش برای نفس خود و راضی نباشد از برای عامه مسلمانان بعینه روا داشته باشد بخود نه بکسی دیگر و احذر کل عمل یعمل به فی السر و یستحیی منه فی العلانیة و احذر کل عمل اذا سئل عنه صاحبه انکره او اعتذر منه و لا تجعل عرضک عرضا لسبال القول و لا تحدث الناس بکل ما سمعت فکفی بذلک کذبا و لا ترد علی الناس کلما حدثوا به فتکفی بذلک و اکظم الغیظ و احلم عند الغضب و تجاوز عند القدرة و اصفح مع الدولة تکن لک العاقبة و استصلح کل نعمة انعمها الله علیک و لا تضیعن نعمة من نعم الله عندک و لیرعلیک اثرها نعم الله به علیک و اعلم ان افضل المومنین افضلهم تقدمة من نفسه و مال و اینک ما تقدم من خیر یبق لک ذخره و ما تؤخر تکن لغیرک خیره یعنی حذر کن از هر کاری که کرده شود در پنهان و شرم کرده شود از آن در آشکار و حذر کن از هر کاری که اگر پرسیده شود از آن صاحبش را انکار کند یا عذر آورد از آن و مگردان عرض خود را نشانه از برای تیرهای سخن مردم و خبر مده مردمان را بهر چیزیکه شنیده پس کافیست ترا خبر دادن چیز شنیده از برای دروغ گفتن تو و رد و تکذیب مکن بر مردمان هر چیز را که خبر دهند ترا بآن پس کافی است ترا خبر دادن غیر از برآنداشتن تو و فرو نشاندن خشم او و بردبار باش در وقت غضب کردن و بگذر از گناه در وقت قدرت بر انتقام و چشم بپوش از دولتی که مباشد از برای تو مدتی از برای تو مثل و صالح و دائم گردد بعینه بشکر گذار تو هر که انعام کرده است ترا خدا بر تو و صانع و باطل مگردان بتقریب کفران کردن تو نعمتهای خدا که در نزد تو است و هر آینه باید شود بر تو و مبنی بتقریب صرف کردن در مصرف خیر اثر آنچه را که انعام کرده است خدا آنرا بتو و بدانکه فاضلترین مومنان فاضلترین ایشانست از روی پیش فرستادن تو خواهی از جانب نفس خود عبادت کردن و مال خود را بانفاق کردن و بتحقیقکه آنچه را که تو پیش فرستادی از عمل خیر باقی میماند از برای تو از روی ذخیره آخرت بودن و آنچه را که پس انداز کردی از مال دنیا باشد از برای غیر تو که وارث تو باشد پس حذر کن و احذر صحابة من یمیل رأیه و ینکر عمله فان الصاحب معتبر بصاحبه و اسکن الامصار العظام فانها جماع المسلمین و احذر منازل الغفلة و الجفاء و قلة الاعوان علی طاعة الله و اقصر رایتک علی ما یعنیک و ایاک و مقاعدة الاسواق فانها محاضر الشیطان و معاریض الفتن و اکثر ان تنظر الی من فضلت علیه فان ذلک من ابواب الشکر و لا تسافر فی یوم الجمعة حتی تشهد الصلوة الا فاصلا فی سبیل الله او فی امر یعذر به یعنی بر حذر باش از مصاحبت کسی که سست باشد اعتقاد او و بد باشد کردار او و پس بتحقیق که مصاحب او زموده میشود بمصاحبش یعنی در خوی و کردار قیاس کرده میشود بمصاحبش و منزل کن در شهرها بزرگ پس بتحقیقکه آنها محل اجماع مسلمانانست و حذر کن از منزلهای غافل بودن از خدا و ستم کردن و اندک بودن یاری کنان بر طاعت خدا و مختصر کن رای تو بر کاریکه مهم و ضروری تو باشد و دور دار نفس تو را از نشستن در راهها نشستن بازار پس بتحقیقکه بازارها جاهای حاضر شدن فتنه و فساد است و بسیار ملاحظه کن باحسان بسوی کسی که زیادتی داشته شده است بر او در جاه و مال پس بتحقیقکه ملاحظه حال پست تر از تو ترا از درجه شکر کردن نسوی سفر مکن در روز جمعه تا اینکه حاضر شوی نماز جمعه را مگر اینکه بیرون رونده باشی در جهاد در راه خدا و یا در کاریکه معذور باشی در اقدام باز بسبب صدور آن و اطع الله فی جمل امورک فان طاعة الله فاضلة علی ما سواها و خادع نفسک فی العبادة و ارفق بها و لا تقهرها و خذ عفوها و نشاطها الا ما کان مکتوبا علیک من الفریضة فانه لا بد من قضائها و تعاهدها عند محلها و ایاک ان یتزل بک الموت و انت آبق من ربک فی طلب الدنیا و ایاک و مصاحبة الفساق فان الشر بالشر ملحق و وقر الله و احبب حبابه و احذر الغضب فانه جند عظیم من جنود ابلیس و السلام یعنی و فرمان بردار باش خدا را در جمیع کارها تو یعنی هیچ کاری را مانع طاعت مکردان پس بتحقیق که فرمانبردار خدا را باقی گذارد بر جمیع آنچه غیر اوست و فریبنده نفس خود را در عبادت کردن یعنی برگردان نفس ترا از مشهیاتش بسوی طاعت کردن بوعده و عید و مدارا کن با او یعنی مبالغه مکن در ریاضت دادن او و مقهور نساز او را و با تکالیف شاقه موقوف طاعت بگردان از او را و خوشوقت بودن او را و هر کار در چیزیکه نوشته شده باشد بر تو از عبادات واجبه پس بتحقیق که ناچار است از بجا آوردن او و محافظت آن در وقتش و دور دار نفس ترا از اینکه ناقل شود بتو مرادی و حال آنکه تو کریزان باشی از رحمت پروردگار تو بطلب کردن دنیا و دور دار نفس تو را از مصاحبت فاسقان پس بتحقیقکه شرارت بشرارت ملحق است یعنی حاصل میشود شرارت دیگر و تعظیم کن خدا را و دوست دار دوستان خدا را و حذر کن از غضب کردن پس بتحقیقکه غضب لشکر بزرگی است از لشکرهای شیطان و السلام

و من کتاب له علیه السلام الی سهل بن حنیف الانصاری و هو عامله علی المدینة و معنی قوم من اهلها الحقوا بمعاویة یعنی و از مکتوب امیر المومنین علیه السلام است بسوی سهل بن حنیف انصاری و او عامل حضرت بود بر اهل مدینه و در صفت جماعتی از اهل مدینه که ملحق

شده

وشمن مغز تکبر

دیوزه مال از خلایق تا کی بدخوی تا کی بدخوی تا چند کوهرش تو ال از امتثال لعقل القصر من قلل الجبال احب الیه من مزح الرجال یقول الناطق فی الکتاب فعلت العاذ ذی السئوال

شدّ بوند بسیا معویه اما بعد فقد بلغنی ان رجالا ممن قبلک یسللون الی معونته فلا تمانی ما یعونک من عددهم ویدّ هم عنک
من مدّدهم فکفی لهم غنیا وکفی منهم شاهدا فرارهم من الحق والحیف وامضلهم الی الجهل والجهل واتباعهم اهل الدنیا مقبلون علیها
ومدبرون عن الآخرة قد عرفوا العدل ورأوه وسمعوه ووعوه وعلموا ان الناس عندنا فی الحق اسوة فهربوا الی الاثرة فبعدا
لهم وسحقا انهم والله لم ینفروا من جور ولم یلحقوا بعدل وانا لنطمع فی هذا الامر ان یذلل لنا اصعبه ویسهل لنا
انشاء الله والسلام علیک یعنی اما بعد حمد خدا و نعت رسول بر بحقیقه که رسید بمن خبر اینکه چند نفر از کسانی که پیش تو اند
بیرون رفته اند ایشان بسوی معاویه پس اندهناک مباش بر چیزی که فوت شد تو را از معدد کی از ایشان و رفتن تو از امداد و کمان ایشان
کافیست فقد ایشان از برای ایشان در گمراهی شدن ایشان و از برای تو شفا یافتن و خلاص شدن از رنج شرارت ایشان فرار کردن ایشان
از راه راست و حق است و بند نفس ایشان بسوی کوری و نادانی است و نیستند ایشان مگر اهل خواری و اوروندهٔ ادبار و بدبختی
بسوی دنیا در حالتی که شناخته بودند عدل را و دیده بودند آنرا و شنیده بودند آنرا و حفظ کرده بودند آنرا و دانسته بودند که مردمان
در نزد ما در حق ما شش یکسانند پس گرنجند بسوی ایثار ما خواستن در عطا از دیگری پس دور است از ثواب جزای ایشان و زیان
بسوی عذاب باد بر ایشان بتحقیق که ایشان سوگند بخدا که کوچ نکردند از شبهه و ملحق نشدند بعدلی و بتحقیق که ما هر اینه امیدواریم
بدین کار خلاف اینکه آسان کرداند خدا از برای ما دشوار آنرا و سهل کرداند از برای ما کوهها را اگر خواهد خدا و سلام بر تو
ومن کتاب لهٔ ع الی المنذر بن الجارود العبدی وقد خان فی بعض ما ولاه من اعماله یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی
جارود عبدی وحال انکه خیانت کرده بود در بعضی از چیزهائی که صاحب اختیار کرده بود او را بران از کارها او و اما بعد
فان صلاح ابیک غرنی منک وظننت انک تتبع هدیه وتسلک سبیله فاذا انت فیما رقی الی عنک فلا تدع لهواک
انقیادا ولا تبقی لآخرتک عتادا تعمر دنیاک بخراب آخرتک وتصل عشیرتک بقطیعة دینک ولئن کان ما بلغنی عنک
حقا لجمل اهلک وشسع نعلک خیر منک ومن کان بصفتک فلیس بأهل ان یسد به ثغر او ینفذ امرا او یعلی
له قدرا او یشرک فی امانة او یؤمن علی جبایة فاقبل الی حین یصل الیک کتابی هذا ان شاء الله یعنی اما بعد از حمد خدا
و نعت رسول پس بتحقیق که صلاح و سداد پدر تو فریب داد مرا از جانب تو و گمان کردم که پیروی میکنی سیرت و طریقه او را و میروی
راه او را پس ناگاه بودی تو در چیزهائی که رسانیدند بسوی من از حال تو در حالتی که دوا نمیکذاری از برای خواهش نفس تو پیروی کردن را
و باقی نمیکذاری از برای آخرت تو توشه راه را آباد میکنی دنیا را تو بخراب کردن آخرت تو و احسان میکنی اهل و قبیله تو را بدین تو
بدین تو و هر اینه اگر باشد آنچه که بمن رسیده است از تو حق و راست هر اینه شتر اهل تو و دوال بند نعل تو بهتر باشد از تو یعنی بهائم
و جماد بهتر از تو خواهد بود و کسی که باشد بصفت تو پس نیست سزاوار بآنکه بسته شود ببیب او رخنه دشمن را و یا جاری کرده شود ببیب او
حکمی را و یا بلند کرده شود از برای او مرتبه را و یا شریک کرده شود در امانتی و یا امین کرده شود بر جبایتی پس بیا بسوی من در وقتی که برسد
بتو این مکتوب من اگر بخواهد خدا و السلام **ومن کتاب لهٔ ع الی المنذر بن الجارود وهذا هو الذی قال فیه امیر المؤمنین انه لنظار فی عطفیه مختال فی بردیه**
تفال فی شراکیه سید رضی الله عنه میگوید این منذر بن الجارود آن کسی است که در مدت او گفته است امیر المؤمنین که بتحقیق که
بسیار نگاه کننده است بجرد و جانب خود یعنی از ناز و غمزه نگاه بطرف است خود نگاه میکند نگاه بطرف جیب خود و فخر کننده است
بعمامه و جامه بردیمانی خود که پوشیده است یعنی بسبب لباسها فاخر خود و پف کننده گردن و غبا راست از دوال بغلین خود یعنی خرامان
و نازپرور است **ومن کتاب لهٔ ع الی عبد الله بن العباس** یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عبد الله پسر عباس
اما بعد فانک لست بسابق اجلک ولا مرزوق ما لیس لک واعلم بان الدهر یومان یوم لک ویوم علیک وان الدنیا دار
دول فما کان منها لک اتاک علی ضعفک وما کان منها علیک لم تدفعه بقوتک یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول
پس بتحقیق که نیستی تو پیشی گیرنده بروقت مردن تو بعضا جل مقدر است بتو و از آن نمیتوانی کرد و نیستی تو روزی داده شده بمجز بکه
مقدر نشده است از برای تو و بدان که روزی خدا روزی است که از برای منفعت تو است و روزی است که بر مضرت تو است و بتحقیق که دنیا سرای انتقال و تحویل است از حالی بحالی پس از چیزی که از برای منفعت تو است از دنیا مرسید بتو در حالت ضعف
و ناتوانی تو بر تحصیل آن و از چیزی که باشد از دنیا بر مضرت تو نمیتوانی تو دفع آن کرد بقوت و قدرت تو یعنی قادر نیستی تو
بر دفع کردن آن **ومن کتاب لهٔ ع المعونیه** یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معاویه اما بعد فانی علی
الزهد فی جوابک والاستماع الی کتابک لموهن رأیی ومخطئ فراستی ولربما اذ تحانیت الامور وتراخیت السطور کان
المستقبل الثائم تکذبه احلامه والمنتجع القائم ببهظه مقامه لا بد له مما یأتی ام علیک ولست بغیر آنیک شبیه
یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقیق که من ببب کمی رغبت کردن جواب تو کاهلیت و کوشش دادن بمکتوب تو هر اینه زیان آورنده

کرست کردانید با شم اعتقادم زاد دیاره تو و تخطئه کنده با شم زیرکی مودم زاد رشان تو یعنی انچنان سلوک من با تو منافی است با اعتقاد و فراستی که در شان تو دارم که تو بر جمل خود باقی خواهی بود و پنده در توقع نخواهد بخشید و ممنوع نخواهی شد از فتنه و فساد پس نظر بفارس با تو یا باید اعتقاد من سست باشد و حکم بخطا فراست خود کرده باشم و یا باید معاشاه و مساهله و اتمام حجت کرده باشم و لیکن اعتقاد در رکی من در باره تو ثابت و بقین است نظر بعلم امامت پس نیست فنار من با تو مگر اتمام حجت و بتحقیق کو تو در وقیکه محول مبدار یمن ارهارا و مرجوع مبدار کی نوشته جات را باشی تو مثل شخص سنگین کسالت جواب ندارد که دروغ کو پیدا ورد خواهها او یعنی خواهها دروغ پریشان دیده باشد و مانند شخص حیرت زده ایستاده که سنگین کرد اندا ورا ایستادن او برجرئش زیاد کند که اینا از برای منفعت و است هچه کرپیشش خواهد آمد و یا بر ضرر او است و حال انکه نمیتی تو در شباهت داشتن مگر اینکه شبیه مانند درست یعنی نمیتوان تو را تشبیه کرد بکی مگر بتو و اقیم بالله لولا بعض الاستبقاء لوصلت الیک فی قوارع تقرع العظم و تهلس اللحم و اعلم ان الشیطان قد بطلک عن ان تراجع احسن امورک و تاذن لمقال نصیحک الثالم یعنی و سوگند بخدا که اگر نبودطلب بقا بعضی مرا نهه مرا نهه بنوازجانب من جنگهای کوبنده که بکوبد استخوان را و لاغر کرداند کوشت را و بدان بتحقیق شیطان مشغول دروکردان ساخلاست تو را اینکه مراجعت کنی بهترین کارها تو که اطاعت و فرمانبرداری خلیفه حق باشد و کوش کیری و کفتار پند دهنده تو را و السلام **ومن خلف کتبه** ع بین الیمن و بقیه نقل مرخط هشام بن الکلبی یعنی و از عهدنامه ایست که نوشت امیر المؤمنین علیه السلام در میان اهل یمن و طایفه بقیه نقل شد از خط هشام بن الکلبی هذا ما اجتمع علیه اهل الیمن حاضرها و بادیها در بقعه حاضرها و بادیها انهم علی کتاب الله یدعون الیه و یامرون به و یحبون من دعا الیه و امر به لا یشترون به ثمنا و لا یرضون به بدلا و انهم ید واحدة علی من خالف ذلک و ترکه انصار بعضهم لبعض فی عقدهم و عهدهم بغیبة غائبهم لا لعصب عاصب و لا لاستذلال قوم قوما و لا لمنعة قوم قوما علی ذلک شاهدهم و غائبهم و حلیفهم و جارهم ثم ان علیهم بذلک عهد الله و میثاقه ان عهد الله کان مسئولا و کتب علی بن ابی طالب یعنی این عهدنامه اتفاق کرده اند بران اهل یمن مردم حاضر در شهرایشان و غایب در صحرای ایشان و طایفه بقیه مردم حاضر در شهرایشان و غایب در صحرای ایشان بر اینکه باشند ثابت بر احکام کتاب خدا بخواندن مردمان را بسوی ان امر بکنند بان و اجابت کنند کسی را که بخواند ایشان را بسوی ان و امر کنند بان نفروشند ثمن بها را بعوض از او تجاوز نکنند بتقریب متاع دنیا و راضی نکردند از برای ان تبدیل کردن را و بر اینکه باشند ایشان متحد بیکانه در قوت و یاری کردن یکدیگر بر مدافعه کسی که مخالف کند کتاب خدا را و واکذاردن را و اینکه باشند یاران بعضی از ایشان از برای بعضی خواندن ایشان متحد و بیکانه باشند نشکنند عهد خود را از جهة عتاب کردن عتاب کننده و نه از جهة خشم کردن خشم کننده و نه از جهة دخیل و خوار کردن جماعتی جماعتی را و نه از جهة دشنام دادن جماعتی جماعتی را ثابت و لازم شدند بر ان عهد حاضر ایشان و غایب ایشان و فاران ایشان پس بتحقیق که لازم شد بر ایشان بسبب ان عهد خدا و پیمان خدا بتحقیق که عهد و پیمان خدا باز خواست کرده میشود یعنی در دنیا و اخرت و نوشت این عهدنامه را علی پسر ابیطالب **وروی** ع ابن میثم رحمه الله مذکور است کرد و روایت علی بن ابوطالب و اوراست بجای ابیطالب و این روایت مشهور است از حضرت ع و توجیه این روایت انستکه کرد اینده شده است ابن کنیه ابوطالب اعلم نازل منزله یک کلمه که متغیر و مبدل نمیشود اعراب ان تمام شد کلام او رحمه الله و فاضح بیضاوی در تفسیر سوره تبت یدا ابی لهب کوید که قرائت شده است علی بن ابوطالب و اقل الاقلین در بقعه مشهوره بشاه چراغ شهر شیراز قرائی دیده در حلی مسطور بخط امیر المؤمنین علیه السلام و از بعضی از علامات مظنون بود صدق ان که نوشته شد بود در اخر قرآن کتبه علی بن ابوطالب و ان قرآن بالفعل در ان مکان شریف موجود و محفوظ است **ومن کتابه** ع الی معویة من المدینة فی اول ما بویع له بالخلافة ذکره الواقدی فی کتاب الجمل یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام بسوی معاویه بران مدینه پیغمبر زده و اشناء زمانیکه بیعت کرده شد مرا و را بخلافت و مذکور کرده است این مکتوب را واقدی در کتاب جمل تالیف خود من عبد الله علی امیر المؤمنین الی معویة بن ابی سفیان اما بعد فقد علمت عذرک بکم و اعراضی عنکم حتی کان ما لا بد منه و لا مدفع له و الحدیث طویل و الکلام کثیر و قد ادبر ما ادبر و اقبل ما اقبل فبایع من قبلک و اقبل الی فی وفد من اصحابک و السلام یعنی از جانب بنده خدا علی امیر مؤمنان است بسوی معاویه پسر ابی سفیان اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقیق که دانسته تو عذر دانستن مرا در زمانیکه استاده کردن با شما و سر باز زدن من از دعوت کردن شما به بیعت بعضی بدین مصلحت و ندانستن اعوان و انصار مرا تا اینکه واقع شد انچه بود از ان و بود دفعه از برای ان از مقدرات خدا در کشته شدن عثمان و قصه ان دراز است و سخن بسیار و بتحقیق که پشت کرد و کذشت از زمان خلافت ما حق و روی اورد بجهة کرد کی او و دراز روزکار خلافت مجتبی پس بیعت بکیر یعنی بر خلافت من از کسانی که در پیش تو باشند و دوانمر شو بسوی من با جمله از

مخالفت و هر که شهد او همنیت بزهراحت ابی المحر الا فرحا بها عند لدمرتا بعدها بوصال و اکره ایام الوصال لانها ادی کار شیخ مولعا بزوال ابلاغ بتحریر کردن بقال واقعة الجمل و ابلغ به فهو مولع به بفتح اللام (سهراب) دوشت بدانم ایشانرا همچنان زاد امارد روح بان شبها شاید که روزکار ربایا دو بعد از ان شبها و هنکارا دو شوار

مصاحبان تو والسلام **ومن وصيته** لهم ع لعبد الله بن العباس عند استخلافه اياه على البصرة يعنى از وصيتهاى امير المؤمنين عليه السلام است براى عبد الله پسر عباس در نزد گردانيدن جانشين خود او را بر ولايت بصره سمع الناس بوجهك ومحلك وحكمك واياك والغضب فانه طيرة من الشيطان واعلم ان ما قربك من الله يباعدك من النار وما باعدك من الله يقربك من النار يعنى وسعت بدل ونيك مكبر بر مردمان در مواجهه شدن وملاقات كردن با تو يعنى مع مكن بشنوا از ملاقات تو ووسعت بدل بر مردمان در نشستن در مجلس تو يعنى بنشانيا بشانرا در مجلس تو وتوقير وتعظيم ايشان بكن ووسعت بدل برايشان در حكم كردن يعنى تكليف شاقه مر ايشان مكن ودور دار نفس تو را از خشم كردن بامردم پس بتحقيقكه خشم كردن فال بد زدن از براى مضرت وشرارت شيطان است وبدان بتحقيق كه هر كارى كه نزديك گرداند تو را بخداى دور گرداند ترا از آتش جهنم وهر كارى كه دور گرداند ترا از خداى نزديك گرداند ترا بآتش جهنم **ومن وصيته** لهم ع لما بعثه للاحتجاج على الخوارج يعنى واز وصيت امير المؤمنين عليه السلام است مر عبد الله بن عباس را در وقتيكه فرستاد او را از براى احتجاج كردن بر جماعت خوارج لا تخاصمهم بالقرآن فان القرآن حمال ذو وجوه تقول ويقولون ولكن حاجهم بالسنة فانهم لن يجدوا محيصا يعنى محاجه مكن با ايشان با قرآن زيرا كه بتحقيق كه قرآن بر دارنده احتمالات وتوجيهات بسيار است تو ميگوئى احتمالى را وميگويند ايشان احتمال ديگر را ولكن محاجه كن با ايشان با حديث پيغمبر صلى الله عليه وآله مثل قول او كه محاربه با تو يا على محاربه با منست مانند آن پس بتحقيقكه نميابند ايشان از براى جانب حديث پيغمبر صلى الله عليه وآله جاى خلاص شدنى **ومن كتاب له** ع اجاب به ابا موسى الاشعرى عن كتابه اليه ايران الذى انت قد افسدته للحكومة وذكر هذا الكتاب سعيد بن يحيى الاموى فى كتاب المغازى يعنى واز مكتوب امير المؤمنين عليه السلام است در جواب مكتوب ابو موسى اشعرى كه نوشته بحضرت او از حمائى كه وعده كرده بودند ايشان را از براى حكم كردن ميان حضرت او ومعويه وذكر كرده است اين مكتوب را سعيد بن يحيى اموى يعنى منسوب بايشان در كتاب مسمى بكتاب مغازى فان الناس قد تغير كثير منهم عن كثير من حظهم ولوامع الدنيا وتطفوا بالهوى والى ترك من هذا الامر منزلا معجبا اجتمع به اقوام اعجبتهم انفسهم فاتى اداوى منه قرحا اخاف ان يعود علقما ولبئس رجل فاعلم احرص على جماعة امر محمد صلى الله عليه وآله وسلم والفها منى ابتغ بذلك حسن ثواب كرم المآب يعنى پس بتحقيق كه مردمان متغير ومحروم شدند بسيارى از ايشان از بسيارى از نصيبهاى خود از جهت دنيا وميل كردند بسوى دنيا وسخن كشند بخواهش نفسهاى ايشان يعنى محاكمه كردن حكمين در ميان او وعليه السلام ومعاويه پس بتحقيق كه من مداوا ومعالجه ميكنم از ايشان جراحتى كه ميترسم كه عود كند ان جراحت بجنون بودن يعنى بحالت اول جراحت پس بدان كه نيست مرا در حكم بنصب حرب تا بر امت محمد صلى الله عليه وآله والفت داشتن ايشان از من در حالتى كه طلب ميكنم در ان ثواب نيك را ومرجع باكرام را وسأنى بالذى رأيت على نفسى وان تغير عن صالح ما فارقتنى عليه فان اشقى من غرم نفع ما اوتى من العقل والتجربة واننى لاعبد ان يقول قائل باطل ان افسد امرا انما اصلحه الله فدع ما لا تعرف فان شر الناس طا مرون اليك بالقاويل السوء والسلام يعنى زود است كه من وفا ميكنم با تو بچيزى كه وعده كرده ام بر نفس خود واگرچه متغير شده تو از حالى كه مفارقت كرده مرا بران حالت پس بتحقيق كه بد بخت كسى است كه محروم باشد از منفعت ان چيزى كه داده شده است باو از عقل وتجربه وبتحقيق كه من درخشم بشوم از اينكه بگويند گوينده قول باطلى را واز اينكه فاسد گردانم امرى را كه گردانيده است خدا او را باصلاح وخير پس بگذار چيزى را كه تو نميشناسى آنرا از احكام پس بتحقيق كه بد كاران مردمان پر از نيد محمد ند كه تو رد ميباشند بسوى تو دروغها را بدرا **ومن كتاب له** ع استحلف الى امراء الاجناد يعنى واز مكتوب امير المؤمنين عليه السلام است بسوى جماعتى از سپاهيان كه فرستاده شد بسوى كردان سپاهيان اما بعد فان ما اهلك من كان قبلكم انهم منعوا الناس الحق فاشتروه واخذوهم الباطل فاقتدوه يعنى اما بعد از حمد خداوند ومدح رسول او پس بتحقيق كه هلاك نكرد كسانى را كه بودند پيش از شما مگر اينكه منع كردند مردمان را از حق ايشان پس خريدند مردمان حق را يعنى برشوه دادن با نماز احقاق حق وگرفتند مردمان را وادا شتند ايشان را بباطل پس پيروى كردند ايشان ان باطل را تمام شد ترجمه كتاب امير المؤمنين عليه السلم

از نهج البلاغه بعون الله وحسن توفيقه تم الله

ونشكره ونصلى على محمد وآله

الطاهرين

علامات محبت ومحبان
ومن وصيته لهم ع لعبد الله بن العباس عند استخلافه اياه على البصرة يعنى از وصيتهاى امير المؤمنين عليه السلام است براى عبد الله پسر عباس در نزد گردانيدن جانشين خود او را بر ولايت بصره
ومن وصيته لهم ع لما بعثه للاحتجاج على الخوارج يعنى واز وصيت امير المؤمنين عليه السلام است مر عبد الله بن عباس را در وقتيكه
ومن كتاب له ع اجاب به ابا موسى الاشعرى عن كتابه اليه ايران الذى انت قد افسدته للحكومة وذكر هذا الكتاب سعيد بن يحيى
ومن كتاب له ع استحلف الى امراء الاجناد يعنى واز مكتوب امير المؤمنين عليه السلام است بسوى جماعتى از سپاهيان كه فرستاده شد بسوى كردان سپاهيان
ومن الدلائل ان يرى متحفظا منقشفا فى كل ما هو ناذل
ومن الدلائل ان يرى ان مواهب الله عز وجل عنده مستصغرة
ومن الدلائل ان يرى مستوفزا فى كل ما يحضره
ومن الدلائل ان يرى مستشعرا فى كل حين
ومن الدلائل ان يرى مستعملا للفكرة فى كل ما يرى

باب المختار من حکم امیر المؤمنین علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

باب المختار من حکم امیر المؤمنین علیه السلام و مواعظه و هذا خلاصة ذلک المختار من جوامع مسائل و الکلام القصیر الخارج فی سائر اغراضه بعضها بین بابیست و ذکر بعضها از حکمهای امیر المؤمنین و موعظهاست او و از خطبهاست و ان بر گزیده از جوابها سؤالهای اذاو و کلام کوتاه و دیگر اغراضها او و **وقال علیه السلام** کن فی الفتنة کابن اللبون لا ظهر فیرکب و لا ضرع فیحلب یعنی کن باش در زمان فتنه یعنی در زمان خلفاء جور مانند بچه شتر دو ساله یا بسه که نیست ذبرا او پشت و توان را تا انکه سوار کرده شود و نه پستانی تا اینکه دوشیده شود یعنی بحسب نفس و مال تقویت باغنیاء ارباب جور و ستم مکن **وقال علیه السلام** ازری نفسه من استشعر الطمع یعنی و گفت امیر المؤمنین علیه السلام که خوار ساخت نفس خود را کسیکه شعار و لازم خود ساخت طمع کردن را و رضی بالذل من کشف عن ضره یعنی و راضی شد بذلت و خواری کسیکه اشکار کرد نزد کسی احتیاج و فقر خود را و هانت علیه نفسه من امر علیها لسانه یعنی خفت دارد او را نفس او کسیکه مسلط ساخت بر نفس خود زبان خود را **البخل عار و الجبن منقصة** یعنی بخل کردن عیب است و ترسناک بودن نقص است **و الفقر یخرس الفطن عن حجته** یعنی احتیاج گنگ میکرداند مرد زبرک را از اظهار کردن حجت و دلیل خود در مطالب **و المقل غریب فی بلده** یعنی فقیر غریب است در شهر خود یعنی مانند غریبان کسی که از اهل شهر او با انس نمیگیرد **و الحجز افة** یعنی و ماندن از تحصیل و تکسب مانند مرض است یعنی چنانچه مرض منجر میشود بهلاک عجز از تحصیل نیز منجر میشود بهلاک **و الصبر شجاعة** یعنی صبر و شکیبائی کردن در مصائب و بلایا دلیری کردنست یعنی چنانچه دلیر غالب و قاهر است صابر و شکیب نیز غالب است بر مصائب **و الزهد ثروة** یعنی بی رغبت بودن بدنیا مال داشتن است چنانچه مال ارمستغنی است از احتیاج بکسی نداردزاهد نیز مستغنی است از احتیاجی بدنیا ندارد **و الورع جنة** یعنی پرهیزکاری سپر است یعنی چنانچه سپر محافظت میکند شخص را از تیغ خصم پرهیزکاری نیز محافظت میکند متورع را از عذاب جهنم **و نعم القرین الرضا** یعنی خوب هم نشینی است راضی بودن بقضا خدا یعنی چنانچه از همنشین خوب عقل و دین میافزاید رضا بودن بقضا خدا نیز عقل و دین را افزاید **و العلم وراثة کریمة** یعنی علم علماء مال موروث نفیس است یعنی چنانچه صاحبان اموال نفیس بعضی از بعضی مال نفیس ارث میبرند علماء نیز بعضی از بعضی علم نفیس میبرند **و الآداب حلل مجددة** یعنی ادب بهاء نو پیدا شده است یعنی ادب ان همیشه از است نیز نو بنظر میاید **و الفکر مرآة صافیة** یعنی فکر کردن در کارها آئینه صاف است یعنی چنانچه آئینه صاف صورت را خوب مینماید فکر کردن کارها را بر وفق خواه صورت بند صندوق العاقل صندوق سره یعنی دل عاقل صندوق راز او است چنانچه جوهر جواهر را نیکو میکند صندوق مرد اناء جواهر را زها خود را نیز جواهر را زها خود را نهان میساند در دل خود **و البشاشة حبالة المودة** یعنی بشاش و خوش رو بودن دام دوستی است یعنی چنانچه بادام شکار رمان شود با بشاشت خوش رو شکار دل دوستان شود **و الاحتمال قبر العیوب** یعنی متحمل شدن مشقتهای مردم قبر عیبها است یعنی چنانچه قبر پنهان کننده بوی بد مرده است متحمل شدن مشقتهای مردم پنهان کننده بوی بد عیبها است و مردم بروز نخواهند داد عیب متحمل را و روی انه قال فی العبارة عن هذا المعنی ایضا المالمة خبأ العیوب یعنی روایت شده است که حضرت علیه السلام گفته زبان کردن از این معنی نیز که مصاحبت کردن با مردم خبیء عیبها است یعنی چنانچه خبیء عیبها مانع است از اشکار شدن شخص صلح و سازش با مردم نیز مانع است از اشکار کردن بدن عیبها **الکتمان علیه** یعنی کوتاه شدازنفس خود بسیار است خشم زا ندکان او و زاکسیکه کم از خود راضی شد قبایح خود را ترجیح نمیدهد بر فضایل دیگران و این باعث غضب و خشم بسیار کردم شود نسبت باو **و الصدقة دواء منجح** یعنی صدقه دادن دوائی است نافع زیرا دفع میکند بلیات و امراض و بیماریها را و عقوبات اخرت را **و اعمال العباد فی عاجلهم نصب اعینهم** یعنی عملهای بندگان امروز دنیای ایشان حاضر و ظاهر است در پیش چشمهای ایشان در فردای اخرت ایشان زیرا که اخرت سراء شهود است نه غفلت **وقال علیه السلام** اعجبوا لهذا الانسان ینظر بشحمة و یتکلم بلحمة و یسمع بعظم و یتنفس من خرم یعنی و گفت امیر المؤمنین علیه السلام که تعجب کنید از برای این انسان که نگاه میکند بسبب پیه چشم و سخن میگوید بگوشت زبان و میشنود باستخوان گوش و نفس میکشد از سوراخ بینی **وقال علیه السلام** اذا اقبلت الدنیا علی احد اعارته محاسن غیره و اذا ادبرت عنه سلبته محاسن نفسه یعنی و گفت امیر المؤمنین علیه السلام که در هر وقتی که روا و رو دنیا بر کسی عاریت دهد بدنیا او نیکوئیهای غیر او را و هرگاه

ان یطل عمر هذا الغلام لم یمت حتی یقوم الساعة فضیل انه اخر من مات من الصحابة و الساعة الصغری و هی موت الانسان و هی المشار الیها بقوله قد خسر الذین کذبوا بلقاء الله حتی اذا جاءتهم الساعة بغتة قالوا یا حسرتنا علی ما فرطنا فیها و معلوم ان فی الحشر فی المال الانسان عند موته و لام یرجع فی قال الرضی اللام معتبرة لاد عوا المفرد عند سیبویه و الحرف

بباشد و ذلیلها خلق کردن است دیگران خلاص و دل او بخود نسبت چون زنه که بجز اش و باشد و ذلیلها است عجز او دیگر بها و دیگران نادیکی شب بس بسیار و الهاز ذار ظهار کردن (س) ملام خ من چون فهم خندان باشد بزمانه لم هزار دستان باشد سر کشد شد و ذلف شعنه او اوب طاشعان پریشان باشد **و من الدلائل ان ترک متمسکا بسؤال من یخطی و یهتدی السائل و من الدلائل ان تراه باکیا ان لقدراه علی قبیح عاقد و من الدلائل ان تراه ساکتا عما فی نجهها و کل فعال فاصد و من الدلائل ان تراه مسلما کل الامور الی المیلین العادل** تمسک جستن و دن و خطوه ظفر یافتن بر چیزی و ذلائح (سفر به) ازد لیلها تجنا نسکه دید شو چندان دور زندان بجوان

از کسی که ظفر یابد بمراد خود نزد او و خواهند و ذلیلها است انکه بموا و ذکر بان برای انکه عجبتت باد تهد او و ذلیلها است انکه بیهی او و اسم کنند بجاسوس و رد او خدا و هر فعل شاه فضیلت و ذلیلها است انکه بیهی او و اسپاردند همه کار ها را بپادشاه عدل کند و س اداب صفا که هر چند کار هر چه کرد و ند تم نیکو کارند تسلیم شوند پیش مرد ان خدا حق مرگ ایشان بجور بر کار

اعتراف بجرم و گناه و اظهار تضلل الی الله و الخوف و الرجاء عفوه و عقابه و اعلم حقا انه خلق عدل فان یک عفو فهو منه تفضیل و ان یک غیر ذلک فانه لاهله الحکم العالم و العدل العادل (سفر به) مبرهم و امید دار عفو او رو عقوبتها و زار و میدانم بتحقیق کاو خالق عدل کننده است پس اگر باشد عفو پس از ان از او احسانی و اگر باشد عذاب کردن پس بدو سبکه مرا نرا سزاوار است

یا رب که نامه مرکب شتابا و نقطه و ریخ حال مرکب شتابا
کر لطف کنی تو کان منطق و کر
و زهر کنی هاه جرم بیه و گناه

حکایت احوال و اهوال قیامت و اظهار تو و تذکیر ایاک فرب الساعة یا لها و زلزالها و زلزلة الارض و زلزالها و تسیر الجبال علی عرعة کمر السحاب و تری حاملها و مقرنین فی الاصفاد قد اضر بهم الفزع و اقلقهم الهول و قد ذهلت المرضعات و اسقطت الحوامل و شیب الولدان و تکورت الشمس و انکدرت النجوم و سیرت الجبال و عطلت العشار و نفرت الوحوش و سجرت البحار و زوجت النفوس و نشرت الصحف و تکشفت السرائر و بدت الضمائر و عرضت الخلائق و بعثرت القبور و حصل ما فی الصدور و قربت الآزفة و اهوی الخافض الرافع و ناشت الاشیاء عن اماکنها و ارتجت الارض بساکنها و مادت باعلامها و اضطربت بعظامها و کانت سرابا بعد کثافة تمورها و هباء بعد تراکم حبابها و اوحت الیها فاقشعرت و اصغت لامرها فارتجت و ابدت بوادر الحدث الیها فتزلزلت و ایقنت بالقلع و الاقتلاع فالتاعت و کانت کثیبا مهیلا و سرابا رابیا و کالعهن المنفوش و السراب الرقراق فلو شهدتها بعین البصیرة لطاشت سمعک و افئدتک و لزالت عن مراکزها لما یطرقک من مخاوف ملکوتها و لما یحیط بک من حوادث امورها و لتیقنت ان الامر الذی ضربت له هذه الدار و نصبت علیه هذه السماء و اقیمت من اجله هذه الارض و سیقت الیه هذه الخلائق هو امر الساعة و فیه تکون الواقعة الهائلة و الداهیة الفاصلة و الامر الجلیل و الحدث العظیم و القیامة التی لا تقوم الساعة حتی ینطوی الفضاء و یحمی الهواء و یعبد الدهر و الدنیا و الشاعة الوسطی و هی موت اهل القرن الواحد و ذلک نحو ما رای انه و الله اعلم بدا لله بدا بغیر فعال

در نظر مردم بنگرهای کودکان و نیست و در غیر او هست را و پنداید مثلاً اگر جاهل باشد او را در نظرها عالم مانند علماء پنداید و چنانچه بخیل باشد سخی مانند سخیان پنداید همچنین در هر چیزی که پندارند دنیا از کسی سلب نکند دنیا از کس بنگرهای نفس او را بعضی اگر عالم باشد در نظرها جاهل بنماید و چنانچه سخی باشد بخیل جلوه نماید همچنین **وقال علیه السلام** خالطوا الناس مخالطة ان متم معها بکوا علیکم وان عشتم حنوا الیکم یعنی وگفت امیرالمؤمنین علیه السلام معاشرت کنید با مردمان معاشرتی که اگر بمیرید با آنحال معاشرت گریه کنند مردمان بر مفارقت شما و اگر بتعیش و زندگی کردید شوق کنند بسوی معاشرت شما **وقال ع** اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه یعنی وگفت امیرالمؤمنین ع که هرگاه که توانا شدی تو بر انتقام دشمن تو پس بگردان گذشت تو را از او شکر از برای نعمت توانائی بر انتقام از **وقال علیه السلام** اعجز الناس من عجز عن اکتساب الاخوان واعجز منه من ضیع من ظفر به منهم یعنی وگفت امیرالمؤمنین علیه السلام که عاجزترین مردمان کسی است که عاجز باشد از تحصیل برادران یعنی دوستان در دین و عاجزتر از او کسی است که ضایع کرداند کسی را که ظفر یافت با نکردن در حالتی که از جمله برادران باشد یعنی ضایع کرداند برادری را که ظفر بر برادری او یافته است و عاجزتر بودن ان بسبب سانر بودن حظ برادر دست از تحصیل برادر **وقال علیه السلام** فی الذین اعتزلوا القتال معه خذلوا الحق ولم ینصروا الباطل یعنی وگفت امیرالمؤمنین در باره کسانی که دوری کردند از جهاد کردن با تفاق او را گر او را کاستی شد حق را و یاری نکردند باطل را یعنی در نزد حق و باطل بر باطل باشند **وقال ع** اذا وصلت الیکم اطراف النعم فلا تنفروا اقصاها بقلة الشکر یعنی وگفت امیرالمؤمنین علیه السلام در هر وقتیکه رسید بسوی شما کناره‌ها و اوایل نعمتها پس دوام مدهید منتهای نرا بسبب کمی شکر کردن یعنی باندک نعمتی که رسیده است بسیار شکر کنید تا برسید بمنتهای نعمت نرا گر شکر نعمت فرو نگذارید **وقال علیه السلام** من ضیع الاقرب اتبع له الابعد ما کل مفقود مغائب یعنی وگفت امیرالمؤمنین علیه السلام کسی که ضایع ساخت او را کسانیکه نزدیکتر بدو مقدم بشوند از برای اعانت و کسانیکه دورترند نیست هر مبتلای بلائی مغائب یعنی نیست هر بلیه اینکه باشد عقوبتگاهی بلکه شاید باشد بقربت مزید اجر **وقال ع** تنزل الامور تنزل القادیر حتی یکون الحتف فی التدبیر یعنی وگفت امیرالمؤمنین علیه السلام که مقادیر روا میباشند که حاصل شود هلاکت در ترک تدبیر بجهت باقی ماندن **وسئل علیه السلام عن قول النبی ص غیروا الشیب ولا تشبهوا بالیهود فقال ع** انما قال صلی الله علیه وآله وسلم ذلک والدین قل فاما الان وقد اتسع نطاقه وضرب بجرانه فامرء وما اختار یعنی وسوال شد از حضرت ع از معنی قول پیغمبر ص که تغییر دهید علامت پیری را که سفیدی ریش باشد یعنی بخضاب کردن و مشوید مانند یهود پرسید حضرت علیه السلام که نگفت پیغمبر صلی الله علیه وآله ان قول را مگر در حالتی که اهل دین اسلام اندک بودند و اما در این وقت و حال انکه وسیع شده است گستردن دین اسلام و زده است سینه خود را بر دین و قائم و ثابت شده است پس باشد هر مردی با اختیار خود و اراده خود یعنی چون بود ابتدای دین اسلام اهل اسلام اندک بودند و پیران را رغبتی بنود در جهاد کردن با جوانان کفار از برای بخضاب کردن پیران از برای نفع بخشیدن جهاد با کفار و اما در زمان ما که اسلام قوت گرفته است و جوانان مسلمانان بسیار شده اند واجب نیست تغییر سفیدی ریش بخضاب کردن بلکه مختار ند بخضاب کردن و خضاب نکردن **وقال علیه السلام** من جری فی عنان امله عثر بأجله یعنی وگفت امیرالمؤمنین ع که کسیکه رها کرد لجام مرکب رزوی خود را بدست او فشرد در مرگ خود **وقال علیه السلام** اقیلوا ذوی المروات عثراتهم فما یعثر منهم عاثر الا وید الله بیده یرفعه یعنی وگفت امیرالمؤمنین ع که عفو کنید و درگذرید از صاحبان مروت و عفو کنید لغزیدنهای از پیش رفتن پاها ایشان را یعنی عفو کنید اگر فرض دارشما باشند نزد اگر نمی لغزد از ایشان لغزیدن مگر اینکه دست توانائی خدا با دست ناتوانائی ایشان بلند میکرداند او را یعنی از افتادگی فقر بر قعه غنا میرساند او را **وقال علیه السلام** قربنا الهبیة بالخیبة والحیاء بالحرمان والفرصة تمر مر السحاب فانتهزوا فرص الخیر یعنی وگفت امیرالمؤمنین علیه السلام که مقرون است خوف و ترس از سلطان با خسران و زیان عین نزدیک است خوف مانع استدعای حاجت و مقرون است حیا و شرم محتاج با محروم شدن او از عطا نزدیک است شرم مانع استدعای سوال فرصت بگذرند مثل گذشتن ابر پس بشتابید بر اگر فرصت عمل خیر را **وقال ع** ان لنا حقا فان اعطیناه والا رکبنا اعجاز الابل وان طال السری وهذا من لطیف الکلام وفصیحه ومعناه انا ان لم نعط حقنا کنا اذلاء وذلک ان الرذیف یرکب عجز البعیر کالعبد والاسیر ومن یجری مجراهما یعنی وگفت امیرالمؤمنین علیه السلام از برای ما حقی است در اموال مسلمانان پس اگر عطا کرده شود ان حق ما بما ما خیر نزد ما باشیم و اگر منع کرده شود حق ما را از ما پس سوار شدیم ما عقب شتر را یعنی مشقت و زحمت را و اگرچه دراز باشد سیر کردن در شب سید رحمه الله میگوید که این کلام از لطایف کلام و فصیح کلام است و معنای ان اینست که اگر عطا نشود حق ما بما ما باشیم ذلیل و خوار و سزاوار باشیم که ردیف سوار شویم و عقب شتر را مثل بنده و اسیر و کسیکه جاری مجرای این دو کس است **وقال علیه السلام** من ابطأ به عمله لم ینهض به حسبه وگفت امیرالمؤمنین ع که کسی که کند کرداند او را عمل صالح او یعنی کند باشد در عمل صالح و گرداند نیک

سکری بلا نشوة ولکن تری العین ما هالها فی هول بلا فی قیامتها حیلتی اذا کنت فی البعث حملها دنیت لمعادها وبلها واعطیت للنفس مالها سکران مست سکری جمع او در مجمع بیهوشی قد ناظرا بهوله الناس سکاری وما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید (سیزدهم) بهوم روز رستاخیز بود ولیکن بیند چشم او هر روز ساعتی او را که آنها از من بلاء مشتد پس چیست چاره مر خود

در نوحه ذاکر گرید محو و زهر طرف شود علامت ظاهر ولابد مر سائل قائل مر الناس یرشد فالها تحدث اخبارها وتنبئ ان لا تسئل ذی الموقف یصدر کل الی بعثره بعثروا لکول اطفالها تبخ النفس ما عملت محضرا ولو ذرة کان مثقالها بحاسبها ملک قادر فاما علیها واما لها مشهود انکه یوم در بوشد رضا قسک باد داد مضاعف بجمله معقد و شوین عوض بجمله یعنی یوم اذا زلزلت الارض و ان تحن نحمل است بر تکلیف چه یوم الوقت مفعول طبع بنیت و وقت در یوم الوقت المعلوم یعنی وقت چنانچه معنی تم میقاتا یوما وتبر گفته اند بر اصحن رنج رضا است که یوم و اذا مضاف الیه بجمله معقد و اذا جمله معقد خود بدل کل است از یوم بجمله معقد خود و ما استفهامی و ایحا الهام کردن و اشاره کردن و لام بمعنی الی و المراد من اوحی احزن فیها ما دلت علی الاخبار او اظهارها بها و صدر و صدور بیرون آمدن از اول و کمل انکه سال او از سی گذرد رو بسوی او نهاد و سعید شدن کسی و الذرة النملة الصغیرة و مثقال الشیء و المثقال ما یساویه فی الثقل و علیها در مقابل ضرر نفع استعمال کنند و ابن ابیان ناظر بایان قال الاسا مالها الا حسوه (سیزدهم) هیچ چاره نیست از پرستگو از مردم در او نوذ کر چیست مر زمینه از سخن گویند من خیر خود را بپرورد کار خود و پرونده تو بی شک و شبهه کند مراورا و پرون آید هر یک بجای ایستادنی که برگزیده شده و موازین راست کرده شود و آنچه حاضر کرده شده و آنچه در دنیا کرده باشد همه آن حساب کرده شود پس یا بشاشه تو را و یا شاشه تو را یا بر بهشت یا بشد صفا یا برای نفس یا بشت (س) امروز که قدر ما طاعت باشد و حکم جدا شدن ساعت باشد چون غیر عمل نیست در ایجا مانع بجهار مقصد که بصاعت باشد تری الناس

نمیکند بزرگی او یعنی حسب بزرگی او و ایمانداز رسیدن باو و او نه بزرگی تو را هدیه میدهد **وقال علیه السلام** من کفارات الذنوب العظام اغاثة الملهوف والتنفیس عن المکروب یعنی وگفت امیرالمؤمنین علیه السلام که از کفارهای گناه بزرگ کمک بفریاد رسیدن دردمند کان و خوشحال کردانیدن غمناکان است **وقال علیه السلام** لابن آدم اذا رأیت ربک سبحانه یتابع علیک نعمه فاحذره یعنی وگفت امیرالمؤمنین ای پسر آدم که آسیرا دیدی که پروردگار تو پی در پی فرستاد نعمت خود را بر تو پس بترس از او و بپرهیز مظنه کفران موجب انتقام است **وقال علیه السلام** ما ضر امرأ حدث شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه وصفحات وجهه یعنی وگفت علیه السلام که ضرر نمیکند مرد را حدیث کردن کسی چیزی را از محبت و عداوت مگر اینکه ظاهر شود در غلطهای زبان او و از صفحهای روی او یعنی اشکار شود از روی غفلت و کمکاشات و گفتگوی او و روی جنان احوال او **وقال علیه السلام** امش بدائک ما مشی بک یعنی وگفت علیه السلام که رفتار و مماشات کن با درد تو مادامیکه درد مرد درد تو یعنی چاره درد تحمل و مماشات است **وقال ع** افضل الزهد اخفاء الزهد یعنی گفت علیه السلام که بهترین بی رغبتی تها بدنیا نهان داشتن است یعنی باحصول دل نه بنا است نه براکه مظنه میل دل بان بیشتر است **وقال علیه السلام** اذا کنت فی إدبار والموت فی إقبال فما اسرع الملتقی یعنی وگفت ع که هرگاه باشی تو در پشت کردن بعمر تو و باشد مرگ در روی آوردن بتو هجوم هموم و غموم شدائد پرچه بسیار زود باشد ملاقات تو با مرگ **وقال علیه السلام** الحذر الحذر فوالله لقد ستر حتی کأنه غفر یعنی وگفت ع که بترس از خدا بترس از خدا پس سوگند بخدا که هر اینه بتحقیق که پوشید خدا گناهان را تا بان حد که گویا که بیامرزید از عقوبت یعنی بترس از غضب حلیم بردبار که اگر حلمش شدید است عقوبتش شدیدتر است **وسئل علیه السلام عن الایمان فقال** الایمان علی اربع دعائم علی الصبر والیقین والعدل والجهاد فالصبر منها علی اربع شعب علی الشوق والشفق والزهد والترقب فمن اشتاق الی الجنة سلا عن الشهوات ومن اشفق من النار اجتنب المحرمات ومن زهد فی الدنیا استهان بالمصیبات ومن ارتقب الموت سارع فی الخیرات یعنی وپرسیده شد ع از اوصاف ایمان پس گفت که ایمان قائم است بر چهار ستون بر صبر کردن و یقین داشتن و عادل بودن و جهاد کردن پس ستون صبر از ان چهار ستون بر چهار شعبه است بر شوق و بر خوف و بر بی رغبتی است و بر انتظار کشیدن پس کسیکه مشتاق شد بسوی بهشت فراموش کرد خواهشها و لذتها را و کسیکه ترسید از آتش دوزخ کناره کرد از محرمات و کسیکه بی رغبت شد از دنیا آسان میداند مصیبتها را و کسیکه انتظار میکشد مرگ را شتابد بسوی خیرات و کار نیک کردن و الیقین منها علی اربع شعب علی بصیرة الفطنة وتأول الحکمة وموعظة العبرة وسنة الأولین فمن تبصر فی الفطنة تبینت له الحکمة ومن تبینت له الحکمة عرف العبرة فکأنما کان فی الأولین یعنی و یقین داشتن از ایشان چهار ستون بر چهار شعبه است بر بینا شدن بر نیرکی است و تفسیر کردن حکمتست و پند گرفتن باز مانده است و طریقه پیشینیان است پس کسیکه بینا شد از زیرکی فهم میشود در او حکمت که کامل شد بعلم و عمل باشد و کسیکه ظاهر شد برای او حکمت شناخت از مودن خود را پس گویا که بوده است در حرب انبیاء پیشین و العدل منها علی اربع شعب علی غائص الفهم وغور العلم وزهرة الحلم ورساخة الحلم فمن فهم علم غور العلم ومن علم غور العلم صدر عن شرائع الحکم ومن حلم لم یفرط فی امره وعاش فی الناس حمیدا یعنی و عدل کردن از ان چهار ستون بر چهار شعبه است بر عوص کردن بفهم است و فرو رفتن بعلم است و روشن کردن حکم است و ثابت گردانیدن حلم و بردباری است پس کسیکه فهمید عرض از کلام را داست فرو رفتن در علم را و کسیکه دانست فرو رفتن در علم را برگشت از ابکامها حکم کردن و کسیکه حلیم و بردبار شد تقصیر نمیکند در کار خود و زندگی نمیکند در میان مردمان در حالیکه ستوده شده است و الجهاد منها علی اربع شعب علی الامر بالمعروف والنهی عن المنکر والصدق فی المواطن وشنآن الفاسقین فمن أمر بالمعروف شد ظهور المؤمنین ومن نهی عن المنکر ارغم انوف المنافقین ومن صدق فی المواطن قضی ما علیه ومن شنأ الفاسقین وغضب لله غضب الله له ارضاه یوم یلقاه یعنی و جهاد کردن از ایشان چهار ستون بر چهار شعبه است بر امر کردن مردم است بانچه خدا امر کرده است بان و باز داشتن مردم است از انچه خدا نهی کرده است و راست گفتن در مواقع راستی است و بغض و دشمن داشتن فاسقان است پس کسیکه امر کرد بمعروف را با امر خدا قوت داد پشت مومنان را و کسیکه منع کرد مردم را از منهیات خدا بحمایت مالید بینیهای منافقان را و کسیکه راست گفت در مواقعش ادا کرد و بجا آورد انچه را که واجبست بر او و کسیکه دشمن دارد فاسقان را و خشم کند ان بر آنچه خشم کند خدا ازبرای او رد دشمن ان او خوشنود کرد خدا را و راضی کرد او را روز قیامت **والکفر علی اربع قواعم علی التعمق والتنازع والزیغ والشقاق فمن تعمق لم ینب للحق ومن کثر نزاعه بالجهل لم یحلم علی الحق ومن زاغ ساءت عنده الحسنة وحسنت عنده السیئة وسکر سکر الضلالة ومن شاق وعرت علیه طرقه واعضل علیه أمره وضاق مخرجه** یعنی و کفر ثابت است بر چهار ستون تعمق و کج کاوی کردن در کارها خدا و منازعه و مجادله کردن و منحرف شدن از حق و مخالفه کردن از حق پس کسیکه تعمق و کج کاوی کند در کارهای خدا بی رجوع نکند بسوی حق بلکه میرسد باصلال و گمراهی و کسیکه بسیار باشد منازعه و مجادله او بجهل و نادانی همیشه باشد کور دل و

انتخاب خطابات محادث همدانی

از حق و نیز املک شوما را برای او جهل و کسی که منحرف کرد از حق بدا بنده شود در نظر او کارهای نیک و خوش بنده شود در نظر او کار بد و سست گردد بعسی که مخالفت حق کند شوار شود بر او و اهمار فتار او و مشکل گردد بر او کار او نشل گردد جای بیرون شدن از شوار او و اشک علی اربع شعب علی التمادی و الهول و التردد و الاستسلام فمن جعل المراء دینا له یصبح لیله و من همه ما بین یدیه نکص علی عقبیه و من تردد فی الریب فی فتنه سنابک الشیاطین و من استسلم لهلکه الدنیا و الاخره هلک فیهما یعنی و تشکیک در ایمان بر چهار شعبه است مجادله کردن است و سبد نشت و تردد داشتن است و کردن نهادن و تن در دادن پس کسی که گرداند مجادله کردن را عادت خود را بصبح شاد نمی سبد شب نبوده او و کسی که بترساند او را چیزها پیش رو او بر گردد در کارها خود بر پاشنه پای خود یعنی باز پس رود از کارها و کسی که مترد دخاطر باشد بسبب شبهه کردن کام زنده یا مال کرد ندارد او را سنابک شیاطین و کسی که کرد ن نهاد و تن در داد مر هلاکت دنیا و اخرت را هلاک شود در دنیا و اخرت **وقال علیه السلم** فاعل الخیر خیر منه و فاعل الشر شر منه یعنی و گفت علیه السلم که فاعل منفعت احسان بهتر است از ان منفعت احسان و فاعل مضرت و نقصان بدتر است از ان مضرت و نقصان یعنی فاعل احسان بکسی بهتر و محبوب تر است نزد انکس از احسان و فاعل مضرت و نقصان نزد انکس بدتر و مبغوض تر است از ان مضرت و نقصان **وقال علیه السلم** کن سمحا و لا تکن مبذرا و کن مقدرا و لا تکن مقترا یعنی و گفت علیه السلم که باش بخشنده و مباش اسراف کننده و مباش نفاق کننده مانند اره و مباش تنگ گیرنده بر خود و عیال **وقال ع** شرف الدنی ترک الدنی یعنی و گفت که شریف ترین بی نیازی ترک ارزوست **وقال علیه السلم** من اسرع الی الناس بما یکرهون قالوا فیه ما لا یعلمون یعنی و گفت علیه السلم که کسی که بشتابد بسوی مردمان بکاری که راضی نباشند کو بند در شان او انچه را که علم بوقوع ان ندارند یعنی تهمت مرو هند **وقال** من طال الامل اساء العمل یعنی و گفت علیه السلم دراز کرد ابنده دراز کند ابنده عمل را یعنی طول امل موجب بد کردن عمل است **وقال علیه السلم** و قد لقیه عند مسیره الی الشام مدائنی الانبار فترجلوا له و اشتد دابتین یدیه فقال ما هذا الذی صنعتموه فقالوا خلق منا نعظم به امرائنا فقال علیه السلم و الله ما ینتفع بهذا امرائکم و انکم لتشقون به علی انفسکم و تشقون به فی اخرتکم و ما اخسر المشقة ورائها العقاب و اربح الدعة معها الامان من النار یعنی و گفت علیه السلم و حال انکه ملاقات کرد بود ندا و را در وقت حرکت او بسوی شام مر مدائن را که هفتاد و کسی باشد از پس پیاده شدند مر کبها را از برای تعظیم او و دویدند پیش روی او پس گفت علیه السلم که چیز است این فعل که شما کردید پس گفتند خصلتی است عادتی است ما را که تعظیم میکنیم ما بان امیران خود را پس گفت علیه السلم سوگند بخدا که منتفع نمیشوند بان عمل امیران و بزرگان شما و بتحقیق که شما بسبب ان در مشقت و زحمت میفتید شما بان بر نفسها شما و بدبخت میکردید بسبب ان در اخرت شما پس چه بسیار زیان دارنده است مشقتی که در پشت سر ان باشد عذاب خدا و چه بسیار سود مند است سالمی که با شد با ان ایمن از اتش جهنم **وقال علیه السلم لابنه الحسن ع** یعنی و گفت علیه السلم از برای پسر خود امام حسن یا بنی احفظ عنی اربعا و اربعا لا یضرک ما عملت معهن ان اغنی الغنی العقل و اکثر الفقر الحمق و الوحشة العجب و اکرم الحسب حسن الخلق یعنی ای پسر من بحافظ نگاهدار از من چهار و صیت را اخلاق را یا چهار و صیت را فعال را که چنانچه بحافظ نگاهدار نشئ ضرر نرساند تو را امر کار ترا که کردی یا عمل کردن بان و صیتها و انچها و اول انیست که بیان کنند ترا نیازها عقل است کذا شمند باشد ترا که دانشمند هرگز مستاز کی نکشد و سوال نکند اگر چه فقیر باشد بزرگترین احتیاجها بی عقلی است ترا که عقل همیشه سوال کند اگر چه غنی باشد و موحش ترین موحشان کبر است ترا که تکبر یا هیچکس ان نکند و کرامی ترین بزرگیها حسن خلق است ترا که صاحب حسن خلق در نزد همه کس مکرم و معزز است یا بنی ایاک و مصادقة الاحمق فانه یریدان ینفعک فیضرک و ایاک و مصادقة البخیل فانه یقعد عنک احوج ما تکون الیه و ایاک و مصادقة الفاجر فانه یبیعک بالتافه و ایاک و مصادقة الکذاب فانه کالسراب یقرب علیک البعید و یبعد علیک القریب یعنی و انچها دیگر است که گفت ترا من پرهیز از دوستی کردن با نادان پس بتحقیق که نادان میخواهد که نفع رساند بتو پس ضرر میرساند بتو زیرا که نمیداند نافع را از مضر و پرهیز از دوستی کردن با بخیل پس بتحقیق که بخیل نمیدارد از کردن تو در حالت شدت احتیاج تو بسوی اعانت او و پرهیز از دوستی کردن با فاجر که میفروشد ترا و بیکبارگی رد دوستی تو را بهای بی قدر پستی پس گفت که کمترین خود را بفرست بسوی او حقیر البته تو را نیز بفروشند بقیمت حقیر پستی و پرهیز از دوستی کردن با دروغ گو پس بتحقیق که دروغگو مانند سراب است نزدیک میکند از برای تو دور از مطلوب تو را و دور میکند از تو نزدیک بمطلوب تو را **وقال علیه السلم** لا قربة بالنوافل اذا اضرت بالفرائض یعنی و گفت که تقربی بجا نشود بجا اوردن کارهای مستحبه در وقتی که ضرر برساند بکارهای واجبه **وقال علیه السلم** لسان العاقل وراء قلبه و قلب الاحمق وراء لسانه یعنی و گفت که زبان شخص دانا در پشت سر دل اوست که عقل او باشد یعنی هر چه میگوید اول می سنجد خود را و فکر میکند و انگاه میگوید و دل نادان در پشت سر زبان او است یعنی اول میگوید نفهمیده و انگاه میفهمد نفهمیدن خود را و فکر نمیکند

بلاد الارض قطارا عدلا کاملة ظلما و جورا و اختلف فیه مذهب اهل السنة الی اخره امام عادل من اهل بیتی یظهر الله به الحق و یقمع به الباطل و یرفع به الظلم و یرزق الناس فی ایامه الخیر کلهم و یرضی به ساکن السماء و ساکن الارض و الطیر فی الجو و الحیتان فی الماء و الارض تخرج نباتها و الجبال و الاودیة و السهل و الصحاری و البحار و الانهار و البرکات و الخیرات و الامن و الامان و الصلح و الصلاح و الحریة و الاستقامة و العدل و الانصاف و الرخاء و الرفاهیة و الراحة و الکرامة و الاکرام و الاعزاز و النصر و الظفر و الغلبة و القهر و الاستعلاء و الاستیلاء و الاقبال و الدولة و الشرف و الجاه و الحشمة و الحرمة و الهیبة و الشوکة و الصولة و الجلالة و العظمة و الکبریاء و الفخر و الشرف و الکرامة و الاعتبار و الاستبشار و الاستظهار و الاستکثار و الاستغناء و الاستقلال و الاستعلاء و الاستیلاء و الاقبال و الدولة و الشرف و الجاه و الحشمة و الحرمة و الهیبة و الشوکة و الصولة و الجلالة و العظمة و الکبریاء و الفخر و الشرف و الکرامة و الاعتبار و الاستبشار و الاستظهار و الاستکثار و الاستغناء و الاستقلال

خطاب با بوبکر در رد و توبیخ او

کما بن مسعود از پیغمبر روا بتکرد لا یدعب الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی (پیغمبر) ای پیرانه من چون جوش کند تراست پس چشم بدار حکومت محمد را که بر جزیره و عدل کند و خوار شوند پادشاهان زمین از غلبه الهاشم و بعث کرده شود ایشان از پادشاهان انکس اکرم زکند و بیارد کند کو ذکر او کان کرنبا شد هیچ اندیشه نزد او حد باشد نه او خود مند پس بجا بر خیزد قائم بحق از شما و بحق کار کند همنام پیغمبر خدا نفس من بدیداد او باد پس فرو مکذا بدا و ای پیرانه من وشتاب (س) رود که شوستر را بشتاب ظاهر و در مرآخر شوهد آیت ظاهر از مشرق بتحقق برابد خورشید کرده هجا نوز غایت ظاهر فتح اکثر اکابر مؤرخان تاریخ محمدی گفتار اند و کو مر بتحقیق الباس

۲۹۶

عنه هذا المعنی بلفظ اخر وهو قوله علیه السلام قلب الاحمق فی فیه لسان العاقل فی قلبه یعنی در روایت شدست از او علیه السلام این معنی بلفظ دیگر و آن لفظ قول او است ع که دل نادان در دهن او است یعنی نفهمد او بعد از گفتار او است و زبان دانا در دل او است یعنی گفتار او بعد از فهمید او است وقال ع لبعض اصحابه فی علة اعتلها یعنی و گفت علیه السلام مر بعضی از اصحاب خود را در بارهٔ مرضی که مریض شده بود بان جعل الله ما کان من شکواک حطا لسیئاتک فان المرض لا اجر فیه ولکنه یحط السیئات ویحتها حت الاوراق وانما الاجر فی القول باللسان والعمل بالایدی والاقدام وان الله سبحانه یدخل بصدق النیة والسریرة الصالحة من یشاء من عباده الجنة یعنی کرد ا بندخدا نالیدن تورا از مشقت مرض پست کننده و دفع کننده گناهان تو پس بتحقیق که ثواب عیادت بیمار شدن از برا مرض و لیل مرض پست میکند و دفع میکند گناهان را و میرند از شخص گناهان را مانند بخش برگها از درخت زیرا که مرض فعل خدا است از برا پاک کردن بندگان از گناه و نیست ثواب مگر از برای گفتار بنیک بزبان و کردار خوب بدستها و پاها ظاهر و باطن زیرا که عمل بنده موجب ثواب است و بتحقیق که خدای سبحانه داخل میکند بسبب نیت و باطن بنکوئی را که بخواهد از بندگان خود وقال ع فی ذکر خباب بن الارت یرحم الله خبابا فلقد اسلم راغبا وهاجر طائعا وعاش مجاهدا طوبی لمن ذکر المعاد وعمل للحساب وقنع بالکفاف ورضی عن الله یعنی و گفت ع در وصف خباب پسر ارت که در جاهلیت شمشیر کرد و تا نگر بود و در اسلام فقیر و محترم بود که رحمت کند خدا خباب را پس بتحقیق که اسلام آورد بخدا طالب که رغبت داشت بدین اسلام و هجرت کرد با پیغمبر در حالتیکه مطیع پیغمبر بود و زندگانی کرد در طاعت که جهاد کننده بود در راه خدا خوشا بحال کسی که بخاطر او رد روز برگشت خود را بسوی جزا و کار کرد از برای روز حساب کشیدن و قناعت کرد از دنیا بقدر کفایت کرد حالش را و خوشنود شد از خدا بداده او وقال ع لو صرفت خنثوم المؤمن بسیفی هذا علی ان یبغضنی ما ابغضنی ولو صبت الدنیا بجمانها علی المنافق علی ان یحبنی ما احبنی وذلک انه قضی فانقضی علی لسان النبی الامی صلی الله علیه وآله لا یبغضک مؤمن ولا یحبک منافق یعنی و گفت علیه السلام که اگر بزنم بفرق سر مؤمن این شمشیر مرا از برای اینکه دشمن دارد مرا دشمن نخواهد داشت مرا و اگر بریزم تمام مال دنیا را بر سر منافق از برای اینکه دوست دارد مرا دوست نخواهد داشت مرا و آن از جهت اینست که در علم قضای خدا گذشته است و جاری شده است بزبان پیغمبر امی لقب صلی الله علیه وآله که دشمن نمیشود با تو یعنی امیر المؤمنین علیه السلام مؤمن و دوست نمیشود با تو منافق یعنی در وقوع در حکم خدا و رسول چون حال است پس شخص مؤمن و دوستی منافق نیز بحال باشد بیکی از دو شق متبرر شود وقال علیه السلام سیئة تسؤک خیر عندالله من حسنة تعجبک یعنی و گفت ع که کاریکه که تورا بد حال و نادم گرداند بهتر است از کاریکه تورا خوشحال گرداند و بعجب و کبر بیندازد وقال علیه السلام قدر الرجل علی قدر همته وصدقه علی قدر مروته وشجاعته علی قدر انفته وعفته علی قدر غیرته یعنی و گفت ع که مرتبه و منزلت مرد در اعزاز و احترام بقدر همت و کرم او است و راست گفتاری مرد بقدر مروت او است و شجاعت مرد بقدر حمیت او است و پاکدامنی مرد بقدر عصبیت او است وقال ع الظفر بالحزم والحزم بالجد والرای بتصفیح الامور یعنی و گفت ع که فیروزی با فتن در کار بها در احتیاط کردن است و احتیاط کردن در چولان دادن فکر و اندیشه است اندیشه کردن و کمان و پنهان کردن اسرار است وقال علیه السلام اجدد اصولة الکریم اذا جاع واللئیم اذا شبع یعنی و گفت ع که بپرهیز از سطوت صاحب کرم وجود در وقتیکه گرسنه و بی مال شده برا که نداشتن مال سبب شدت شوق کرم کریم است و از سطوت صاحب بخل و سخت در وقتیکه سیر و با دولت شده زیرا که دولت لئیم موجب زیادتی لئامت و حرص او است وقال علیه السلام قلوب الرجال وحشیة فمن تالفها اقبلت علیه یعنی و گفت ع که دلهای مردان وحشی باشند پس کسیکه الفت کرد با انها باحسان و محبت کردن با نها روا و رند بر انکس وقال ع عیبک مستور ما اسعدک جدک یعنی و گفت علیه السلام که عیب تو پنهان است از نظرها مادامی که بنیکبخت دارد تورا حظ و نصیب دولت دنیا، تو یعنی مادامیکه دولت دنیا با تو است وقال علیه السلام اولی الناس بالعفو قدرهم علی العقوبة یعنی و گفت ع سزاوارترین مردمان بگذشت کردن از عقوبات تواناترین ایشانست بر عقوبت وقال علیه السلام التجاء ما کان ابداء فاما ما کان عن مسئلة فحیاء وندم یعنی و گفت علیه السلام که مخاوف آن بخششی است که باشد پیش از سؤال سائل و اما آن بخششی که باشد بعد از سؤال سائل پس آن شرم کردن از سائل و استکاف او ملامت مردم است نه سخاوت وقال ع لا غنی کالعقل ولا فقر کالجهل ولا میراث کالادب ولا ظهیر کالمشاورة یعنی و گفت علیه السلام که نیست هیچ توانگری مانند دانا بودن زیرا که دانشمند در کمالات نفسیه و عملیه که سعادت دنیا و آخرت است توانگر باشد و نیست هیچ احتیاجی مانند نادان بودن زیرا که بیدانش در کمالات نفسیه و عملیه محتاج بسؤال غیر باشد و نیست هیچ مال مورد وثوقی که اکتساب معیشت دنیا است بی زحمت مانند ادب داشتن زیرا که با ادب داشتن تحصیل معیشت احوش و دنیا میشود بدون مشقت و نیست هیچ یاری دهنده مانند مشورت کردن زیرا که مشورت با دانشمند از رمانده ندارد و صاحب رای

انا ابن من ع فما اشتق فیت الرجالا فلم یدع السوف لنا علاء ولم یدع السخاء لذی مالا ع ترجم وعاق الطیر لجوارح ضباع جمع عنق ومقاشار یخ چیزی کشیدن

ما اینکه محتاج شوی بظهر معین **وقال علیه السلام** الصبر صبران صبر علی ما تکرهه وصبر عما تحب یعنی وگفت ع که صبر شکیبائی دو نوع صبر و شکیبائیست یک نوع صبر شکیبائی است بر آنچه از چیزی که مکروه و ناگوار است و نوع دیگر صبر شکیبائیست بر نیافتن چیزی که محبوب و گوارا است **وقال ع** الغربة فی الغربة وطن والفقر فی الوطن غربة یعنی وگفت ع که بودن مال دار در شهر غربت مانند بودن او است در وطن و آنکه هر کس مانند بودن او است در وطن نیز اگر هر کس مانند بودن او است در شهر غربت نیز آنکه هر کس از او بیگانه است **وقال علیه السلام** القناعة مال لا ینفد یعنی وگفت ع که قناعت کردن مالی است که نیست شدن ندارد و نیز با قناعت معیشت نقصان پذیر نیست **وقال علیه السلام** المال مادة الشهوات یعنی وگفت ع که مال دنیا مایه هر خواهشها است و **قال ع** من حدثک نفسک بشر یعنی کسی که نفس تو از تو ساندا ز شر مانند کسی مباش که تو را مژده داد بچیزی نیز آنکه تو را پایدار از شر خبر است **وقال علیه السلام** اللسان سبع ان خلی عنه عقر یعنی وگفت ع که زبان شخص مانند جانوری زنده است چنانچه خالی کرده شود از برای او را و حفظ را همانا دریدن او نشود میکند این کس را **وقال علیه السلام** لمرتزق عقرب حلوة اللسنة یعنی وگفت ع که روزی عقربی است که شیرین و دلپذیر باشد گردیدن او **وقال علیه السلام** الشفیع جناح الطالب یعنی وگفت علیه السلام که شفاعت کننده حاجت مانند پر است از برای پرواز کردن حاجتمند نیز آنکه بشفاعت او میرسد بحاجتش **وقال علیه السلام** اهل الدنیا کرکب یسار بهم ونهم نیام یعنی وگفت ع که اهل دنیا مانند سواران اند که سیر سفر کرده باشند و حال آنکه ایشان خوابیده باشند یعنی اهل دنیا سفر میکنند بسوی آخرت و حال آنکه غافلند **وقال ع** فقد الاحبة غربة یعنی وگفت علیه السلام نداشتن دوستان غریبی است کسی است یعنی اگرچه در وطن خویش باشد پر داشتن دوستان وطن است اگرچه در شهر خویش باشد و چنانچه در دیار بکر گفت ع الغریب من لیس له حبیب یعنی غریب کسی است که از برای او دوستی نباشد **وقال علیه السلام** موت الحاجة اهون من طلبها الی غیر اهلها یعنی وگفت ع که موت شدن و مایوس شدن از ان آسانتر است از طلب کردن انحاجت از غیر اهلش یعنی از کسان یا اهل پست فطرت چنانچه در دیار بکر گفت الموت احلی من سؤال اللئام یعنی مردن شیرین تر و گواراتر است از سؤال کردن از مردم لئیم **وقال ع** لا تستحی من عطاء القلیل فان الحرمان اقل منه یعنی وگفت ع که شرم مکن از بخشش اندک زیرا که بتحقیق محروم کردن حاجتمند که قدر تو است از بخشش اندک پس سزاوارتر است شرم از حرمان نمودن از ان اندک **وقال علیه السلام** العفاف زینة الفقر والشکر زینة الغنی یعنی وگفت ع که عفت یعنی کفاف نخواهی زینت است از برای محتاجان و شکر نعمت کردن یعنی کتمان زینت است از برای توانگران **وقال علیه السلام** اذا لم یکن ما تریده فلا تنل کیف کنت یعنی وگفت ع که هرگاه حاصل نشود خواهشهای تو پس بالاتی و اعتنائی نکن با اینکه چگونه بوده در زمانهای گذشته از کام روا بودن تو نیز آنکه اعتنا کردن بر حال پیشین کدورت بگذار است بر کدورت این ناکامی **وقال ع** لا برء مع الجاهل الا مفرطا او مفرطا یعنی وگفت ع که دیدن عیشوتان را در کارها مگر اینکه با احتیاط و دور اندیشی یا اینکه تقصیر کننده در آن کند یعنی کار را بروفق عمل نکند **وقال علیه السلام** اذا تم العقل نقص الکلام یعنی وگفت ع که هرگاه تمام باشد دانائی این کس نیز باشد کفتارش **وقال علیه السلام** الدهر یخلق الابدان ویجدد الامال ویقرب المنیة ویباعد الامنیة من ظفر بهما نصب ومن فاتته تعب یعنی وگفت ع روزگار کهنه میگرداند بدیها را و نو میگرداند دوزها را و نزدیک میگرداند مرگ را و دور میگرداند امیدها را بسبب آنکه شدن مرد و کسیکه فهمیده است و کسیکه فوت کرد و یافت آنرا رنج برده است یعنی روزگار رنج دارا را است ناکام باشد یا کامکار **وقال علیه السلام** من نصب نفسه للناس اماما فعلیه ان یبدء بتعلیم نفسه قبل تعلیم غیره ولیکن تادیبه بسیرته قبل تادیبه بلسانه ومعلم نفسه ومؤدبها احق بالاجلال من معلم الناس ومؤدبهم یعنی وگفت ع که کسی که نصب کرده شود نفس خود را از برای امامت مردمان پس لازمست بر او اینکه بنا کند بدانا کردانیدن نفس خود پیش از دانا کردانیدن غیر خود زیرا که نادان غیر را نا تواند کرد و هر آینه باید باشد ادب دادن او مر غیر را بر فرا رخ خود پیش از ادب دادن او مر غیر را بر فرا رخ خود پیش از ادب دادن معلم مردمان و مؤدب مردمان **وقال ع** نفس المرء خطاه الی اجله یعنی وگفت ع که نفس زدن مرد کام زدن او است بسوی مرگ او زیرا که در هر نفس زدن نزدیکتر میکرد **وقال علیه السلام** کل معدود منقض وکل متوقع آت یعنی وگفت ع که هر چیز یکه مدت وبقای او معدود و متناهی است چه دولت چه نکبت و چه منفعت و چه مضرت البته رو کدر زند و نیست شونده است و هر چیز یکه متوقع است از مقتضیان قضا و قدر خیر و چه شر خواهد آمد یعنی پر فرح و سرور دنیا نیاید و حزن و اندوه آن بر دل مرد نماند **وقال علیه السلام** ان الامور اذا اشبهت اعتبر اخرها بادلها یعنی وگفت ع که هرگاه مشتبه باشد عاقبت کارها در دنیا و بدبودن از موجود بشود غایت و انجام انها را بابتدا و اغاز آن و چنانچه اغاز آن کار بر قصد خیر و غرض مخیر بوده انجام آن نیز خیر و خوب خواهد بود در دنیا و آخرت و چنانچه شر و بدبود خواهد بود **ومر خبر ضرار بن ضمرة الضبابی عند معاویة وقد سئله** صفه

المراد من السبع اما العدد او مصدر سبع الذئب الغنم ای فرسها عنه وعنه سجع هلال (سفرایه) من انچیزی که حق گفته شد از او مرجان شکار کرده میشود یا شنیدن او و کشیدن بخود مانند او و من صفت لذ بود یعنی چون خواهم فائده ساز م ترا و اپس نگذاشت شهر ها برای ما و نگذاشت سخا تو مرا مالی (ارس) امروز که نیست اندازه من و فردا چرخ ثلاثه نگذاشت شناز من و ل صفحه اعلم که صفاق المال از ریشه فتح یفت بشوازه من اظهار دیری و دعوی شیری ضد الملول راتب و تعالب واذا ترک فضیحک الاطال ضد الفواد من اللفا و الرتی عند اللفا العضفر قال راتب خرگوش و عضفر شیر (سفرایه) شکار پادشاه ما خرگوش و شما روباه است چون سوار شوم من پس شکار من سوار اندیشه و کار زار و

مدبر شکه من نر مکار زار مر شیر بکشد ام (ارس) امروز که من هوا نجیر کم خرگوش ضعیف راجه نخجیر کم شیران دلیر ان جهان را یکیک از اسب فرو اندر زنجیر کم امر سعادت مال بکمان شجاعت و علم و مال علیکم بالثلاثة فاکمموا شجاعتکم و علمکم و مالکم فان الناس اعداء لهذا ولا ارضیهم الا الزوال (سفرایه) فراکبر بدیسه جیرا پس بوشاند از اد لیر شجاعت علم شما و مال چه بدست مکه مردم شجاعت مر این را و خوشنود مکند (ارس) ایشانرا مکر زوال این چیزها که ها که بود تو را شجاعت نا مال یا علم گران رسی بیرحمت کمال از چیزهای کون نهان دانکه جسود راضی نشود بغیر نقصان و زوال مرثیه خدیجه و ابو طالب مدح ایشان بمحامد و مناقب اعنی جودا بارسل الله فیکما علی ها لکیس الاکیس لها مثلا علی بدل نطحا وابر بیها و سیدة النسوان اول من صلی هدیت قد طیب الله حیمها مبارکة و الله ساقها الفصال مضما ادجی الی الجود و الهوی فبت قاسی منهما الظهر و النکلا لقد ضر انی الله دین محمد علی فقد بغی فی الدین قد عیا الا مراد از سید النساء خدیجه بنت خویلد و مراد از سیدة النساء خدیجه است و او در سال دهم از مبعث و سه سال پیش از هجرت و سیصد و دو سال بعد از ولادت عیسی و سی و پنج سال عمر او بود و در هر دو سنه عشر از جلوس فیل بادشاه یمن و سی و پنج سال از عام الفیل گذشته بود و در سنه عشر از نبوت وفات یافته و صلات و تصلیه نماز کردن و طلب است یعنی گویا دا کسی که بر اسلام در امد خدیجه بود پس علیه پس بدین خاطر نبی ابو بکر صدیق و طلب خوشبو کردن و جهیز بستر جوی و لام بمعنی الی و الاساس اصابه مصیبة و معنا و اداه جاء نادیه کردن و جو بشنید هوا بعد میان اسمان و زمین و مراد از هوا یکی از عناصر اربعه که ذکر ان رفت فاحترزا بعد گذشت و بجی مستقبل

کردن از نانی و ال یکیهان (سفرایه) ای دیده من ستاکید مرکب کاد خدا در شما برد و مرده که نبر بعنی فرا ند و زا ما تنگ بر مهتر رود خانه مکه و پیر سردار او مر بهتر زنان اول کسی که نماز گذارد و به کرد بتحقیق خوش کرد ما بنده خدا خوی و زا و خدا را ند بجانب او حساب خود را مصیبت ابزه و تار بلند که بر ای من میان اسمان و زمین زا و هوا را پس شد گذاشتم که کشیدم از این و ادیه و بجی مثل نا یا فتن

لزعراء امیر المؤمنین ع قال فاشهد لقد رأیته فی بعض مواقفه وقد أرخی اللیل سدوله وهو قائم فی محرابه قابض علی لحیته یتململ تململ السلیم ویبکی بکاء الحزین ویقول یا دنیا یا دنیا إلیک عنی أبی تعرضت أم إلی تشوقت لا حان حینک هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلاثا لا رجعة فیها فعیشک حقیر وخطرک یسیر وأملک قصیر آه من قلة الزاد وطول الطریق وبعد السفر وعظیم المورد یعنی واز جملهٔ حدیث ضرار پسر ضمرهٔ صدابی است که در نزد او داخل شدم و بر حضور معاویه بعد از رحلت حضرت رسول کرد معاویه از او از احوال امیر المؤمنین ع گفت که شهادت دهی که هر آینه بحقیقت بدید امیر المؤمنین ع را در بعضی از اوقات حج گذارد او گفت آری شهادت دهم گفت پس چگونه بود حال او گفت حال آنکه بر او انداخته بود شب پرده تاریکی خود را و او در محراب ایستاده در حجاب از خود بدست گرفته بود محاسن شریفش را پس بسیار بخود مانند بر خود پیچد مانند مار گزیده و میگریست گریه باحزن واندوه و میگفت ای دنیا آه دنیا بر گرد بسوی اهل تو از جانب من آیا متعرض من شدی یا بسوی من مشتاق گشته نزدیک مباد هنگام رسیدن تو چه بسیار دور است مراد تو از من فریب بده غیر مرا است احتیاج من مراد در تو بتحقیق که طلاق کفتم تو را و قطع علاقه از تو کردم در سه طلقه یعنی دفعهٔ در عقل و دفعه در خیال و دفعه در حس نیست بسوی تو راهی از برای من در آن و تو حرام مؤبد شدی بر من پس نزدیک است کوتاه است بزرگی تو اندک است در روی تو پس کوتاه است از اندک بودن توشه و دراز است راه و دور است سفر و بزرگ منزل وقال علیه السلام للشامی لما سئله کان مسیره الی الشام بقضاء من الله وقدره بعد کلام طویل هذا مختاره یعنی واز کلام امیر المؤمنین علیه السلام است از برای شخص شامی در وقتیکه پرسید از آنحضرت بعد از مراجعت از جنگ صفین که آیا بود سفر ما بسوی شام بقضا از خدا و قدر از خدا بعد از کلام در آن کلام برگزیده است و عرض سائل ان بود که چون سفر ما بقضا و قدر بود پس ما مجبور بودیم در اندر این مشقت ها و در اجر و ثمر باشد و بحال ما لطف نظر فرماید قضاء لازما و قدرا حاتما لو کان ذلک کذلک لبطل الثواب والعقاب وسقط الوعد والوعید ان الله سبحانه امر عباده تخییرا ونهاهم تحذیرا وکلف یسیرا ولم یکلف عسیرا واعطی علی القلیل کثیرا ولم یعص مغلوبا ولم یطع مکرها ولم یرسل الأنبیاء لعبا ولم ینزل الکتب للعباد عبثا ولا خلق السموات والأرض وما بینهما باطلا ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار یعنی ترحم بر تو باد ای سائل شاید که تو گمان کرده باشی که بود سفر از جهت قضا لازم کرده شده و قدر واجب ساخته و تو مجبور بودی در آن سفر نه مختار اگر بود قضا و قدر چنانچه تو گمان کردی یعنی موجب از برای سلب اختیار تو در فعل تو هر آینه باطل میشد ثواب او عقاب او امر او نهی او و حد از اطاعت کنندگان را زیرا که مطیع مجبور مستحق ثواب نباشد بلکه مستحق عقاب باشد زیرا که اگر مجبور نبود اطاعت نمیکرد پس او عاصی نباشد نه مطیع و باطل میشد بودن عقاب کردن خدا مر کافر را زیرا که عاصی مجبور مستحق عذاب نباشد بلکه مستحق ثواب باشد زیرا که اگر مجبور نبود کفار نمیکرد پس او مطیع باشد نه عاصی و هر آینه از درجهٔ اعتبار ساقط و بی ثمر بود وعد ثواب و وعید بعذاب و امر بجبور و مضطر بودن بنده در طاعت و عصیان و عد و وعید لغو و بیهوده باشد حال آنکه بعنوان حزم ثواب و عقاب حق و وعد و وعید با اثر باشد بتحقیق که خدای سبحانه امر کرده است بندگان را بعبادت از جهت اختیار دادن بایشان و نهی کرده است ایشان را از جهت ترسانیدن ایشان و تکلیف کرده تکلیف آسان دون طاقت و تکلیف نکرده تکلیف دشوار فوق طاقت و عطا کرده بر عبادات اندک ثواب بسیار از سبب اختیار کردن آخرت بر دنیا و عصیان کرده نشد از جهت مقهور بودن گناهکاران در گناه و اطاعت کرده نشد از جهت مجبور بودن اطاعت کنندگان در طاعت و نفرستاد پیغمبران را از روی بازی کردن و بی ثمر بودن و نازل نکرد کتابها را از برای بندگان از روی بی فایده بودن یعنی چنانچه بندگان مجبور بودند از ارسال رسل و انزال کتب عبث بی فایده بود و بفعل حکیم عبث نمیتواند بود و خلق نکرد آسمانها و زمینها را و آنچه در میان آنها است از روی ضایع و بی اثر بودن بلکه خلق کرد با منافع و مصالح بسیار و شمار پس چگونه تواند بود که حکیم درست کردار راست گفتار ظالم جبار باشد آن گمان تو گمان آنچنان کسانی است که کافر شده اند پس وای است از آتش جهنم ثابت است از برای آنکسانی که کافر شده اند وقال علیه السلام خذ الحکمة أنی کانت فان الحکمة تکون فی صدر المنافق فتلجلج فی صدره حتی تخرج فتسکن الی صواحبها فی صدر المؤمن یعنی گرفتن حکمت کن از هر جا که باشد زیرا که حکمت که علم بحقایق اشیا باشد در هر جا باشد پس بتحقیق که بعضی از علم حکمت میباشد در سینهٔ منافق پس مضطرب میشود در سینهٔ او تا بیرون میاید یعنی از زبان او پس ساکن میگردد بسوی مصاحبها خود در سینهٔ مؤمن یعنی فرا میگیرد مؤمن او را و منضم میشود باو را عتقاد او حکمت خود وقال ع مثل ذلک الحکمة ضالة المؤمن فخذ الحکمة ولو من أهل النفاق یعنی گفت علیه السلام در حدیثی مانند حدیث سابق که علم حکمت گم شدهٔ مؤمن است یعنی مؤمن متفحص و طالب و شایق تحصیل او است پس فرا گیرد علم حکمت را و اگرچه از اهل نفاق باشد وقال علیه السلام قیمة کل امرء ما یحسن یعنی گفت که قیمت هر مرد و مقدار مرد بقدر نکوکاری او است وقال علیه السلام لو ضربتم آباط الإبل لکانت لذلک أهلا لا یرجون أحدکم إلا ربه ولا یخافن إلا ذنبه ولا یستحیین أحدکم إذا سئل عما لا یعلم أن یقول لا أعلم ولا یستحیین أحدکم إذا لم یعلم الشیء أن یتعلمه وعلیکم بالصبر فان الصبر من الإیمان کالرأس من الجسد لا خیر فی جسد لا رأس معه

وَلَا فِي إِيمَانٍ لَا صَبْرَ مَعَهُ يعني وگفت ع كه وصيت ميكنم شما را به پنج چيز كه اگر بريزند شما را بسوي تحصيل آن بهلوها شتر يعني سوار بر شتران شده دو بايند باشد بسوي تحصيل آن هر آينه بايشان سزاوار باشد كه شما را بايد اميد وار باشد كه اشتر مگر بپرورد كار خود و بايد نترسد مگر گناه خود را و بايد شرم نكند هيچكس در وقتيكه نداند چيزي را بايد كه فرا گيرد آنرا و ملازم باشيد شما بصبر و شكيبائي در مشقتها پس تحقيق كه شكيبائي بودن از براي ايمان مانند سر است از براي بدن نيست منفعتي در بدني كه سر را نباشد و نيست منفعتي در ايماني كه در صبر و شكيبائي با او نباشد **وقال عليه السلام** لرجل افرط في الثناء عليه وكان له متهما أنا دون ما تقول وفوق ما في نفسك يعني وگفت ع مر مردي را كه از حد گذشته بود در ستايش بودن حضرت و حال آنكه بود مهم بعداوت و مرا نخصوص كه من نيستم ترا از آنچه در دل تو است يعني لايق نيستم من آنچه در دل تو است از غلو من **وقال ع** بقية السيف أبقى عددا وأكثر ولدا يعني وگفت ع كه آثار و منافع كه از شمشير زدن در راه خدا باقي ميماند بقاء عدد آن در ذات باشد و نتايج منفعت آن بيشتر باشد از بقاء عدد اموال و نيسباء اولاد **وقال ع** من ترك قول لا اذري أصيبت مقاتله يعني وگفت ع كه كسيكه فرو گذاشت گفتن نميدانم را يعني اگر سؤال كنند از او چيزي را كه نداند و نگويد كه نميدانم هر آينه هلاك كنند يا او يعني در دين يا دنيا **وقال عليه السلام** رأى الشيخ أحب إلي من جلد الغلام يعني وگفت ع كه فكر و تدبر شخص پير دوست تر است مرا و در من از قوت اندر جوان نورس و قد روي من شهد الغلام يعني و روايتي وارد است كه از حاضر گردن جوان نورس يعني بجهة امداد و كمك **وقال ع** عجبت لمن يقنط ومعه الاستغفار يعني وگفت عليه السلام كه تعجب ميكنم از كسيكه كه مأيوس باشد از رحمت خدا و حال آنكه با او باشد از جانب خدا رخصت استغفار كردن يعني طلب مغفرت كردن و توبه نمودن و حكي عن ابو جعفر محمد بن علي الباقر عليهما السلام صلى الله عليه قال كان في الأرض أمانان من عذاب الله سبحانه وقد رفع أحدهما فدونكم الآخر فتمسكوا به أما الأمان الذي رفع فهو رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وأما الأمان الباقي فالاستغفار قال الله عز من قائل وما كان الله ليعذبهم وأنت فيهم وما كان الله معذبهم وهم يستغفرون يعني وحكايت شده كه از امير المؤمنين عليه السلام ابو جعفر پسر علي بن الحسين امام محمد باقر عليهما السلام كه از حضرت صلى الله عليه گفت كه بود در زمين دو چيز امان دهنده از عذاب كردن خدا سبحانه و تحقيق برداشته شد در ميان شما يكي از آنها پس در نزد شما است امان ديگر پس چنگ در زنيد بآن امّا امان كه برداشته شد پس آن رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم بود و امّا امان كه باقي است پس استغفار و طلب مغفرت كردن از گناهان است گفته است در قرآن خداي كه غالب بهر گونه است كه بوده است خدا كه عذاب كند بندگان را و حال آنكه تو در ميان ايشان باشي و گفته است كه نبوده است خدا عذاب كننده بندگان و حال آنكه ايشان استغفار كننده و طلب كننده بخشايش گناهان را هستند **وقال ع** من أصلح ما بينه وبين الله أصلح الله ما بينه وبين الناس ومن أصلح أمر آخرته أصلح الله أمر دنياه ومن كان له من نفسه واعظ كان عليه من الله حافظ يعني وگفت ع كه كسيكه اصلاح و ساز كار كرد ميان خود و ميان خدا يعني باطاعت كردن خدا اصلاح كند خدا ميان او و ميان مردمان يعني مردمان را ساز كار او گرداند و كسيكه اصلاح كرد كار آخرتش را بعبادت خدا اصلاح كند خدا كار دنيا او را باسانيدن در معيشت و كسيكه باشد از جانب نفس خود مر خود را پند دهنده مباشد از جانب خدا از براي او نگاهدارند **وقال عليه السلام** ليس الفقيه كل الفقيه من لم يقنط الناس من رحمة الله ولم يؤيسهم من روح الله ولم يؤمنهم من مكر الله يعني وگفت ع كه فقيه كامل تمام در فقاهت كسي است كه نوميد نسازد مردمان را از بخشش خدا و مأيوس نگرداند ايشان را از راحت و خلاصي از عذاب خدا و ايمن نگرداند ايشان را از مكر و خذلان خدا **وقال ع** وضع العلم ما وقف على اللسان وارفعه ما ظهر في الجوارح والأركان يعني وگفت عليه السلام كه پست مرتبه ترين علم آنست كه باينده بر زبان يعني علمي باشد و بلند ترين علم آنست كه ظاهر گردد در جميع اعضا و جوانب يعني علم با عمال **وقال عليه السلام** إن هذه القلوب تمل كما تمل الأبدان فابتغوا لها طرائف الحكمة يعني وگفت ع كه بتحقيق كه اين دلها ملول و خسته ميگردند مانند ملول شدن بدنها پس طلب كنيد از براي آنها نوپديد امدها حكمت را يعني تازه بكنيد انها حكمت را **وقال ع** لا يقولن أحدكم اللهم إني أعوذ بك من الفتنة لأنه ليس أحد إلا وهو مشتمل على فتنة ولكن من استعاذ فليستعذ من مضلات الفتن فإن الله سبحانه يقول واعلموا أنما أموالكم وأولادكم فتنة ومعنى ذلك أنه سبحانه يختبرهم بالأموال والأولاد ليتبين الساخط لرزقه والراضي بقسمه فإن كان سبحانه أعلم بهم من أنفسهم ولكن لتظهر الأفعال التي بها يستحق الثواب والعقاب لأن بعضهم يحب الذكور ويكره الإناث وبعضهم يحب تثمير المال ويكره انتقاص المال يعني وگفت ع كه نبايد بگويد كسي از شما كه پروردگارا بتحقيق كه من پناه ميبرم بتو از گرفتار شدن بفتنه از جهة اينكه نيست كسي مگر اينكه فرو گرفته شده و گرفتار است بفتنه يعني اموال و اولاد و لكن كسي كه پناه ميبرد هر آينه بايد پناه ببرد از فتنه ها گمراه كننده پس بتحقيق كه خداي سبحانه ميگويد كه بدانيد كه نيست انها مگر اينكه شما و فرزندان شما مكر فتنه و معني اين اينكه

تحقيق

وصيت خدا و خدا از ايشان در قرآن خود و گرفته خشمناك كه گرفتار باشان بگويد ترك كردند ايشان شمشيرها بسيار برنده و تحقيق زدوده انرا بجلادت و روش گردانيده انرا بصيقل گذاشتند از نوخاسته خداوند جبار را فكندند و از خداوند نديدند يا ترسيدند از او مگر از ايشان (س) از حضرت حق جل جلاله

بتحقیق خدا سبحانه از ما قبول میکند یا شاء را بما لها داد بایشان و فرزندان دادن تا اینکه ظاهر شود بر ما رضا مندی بر وی او و اگر چه خدا سبحانه داناتر است باحوال ایشان از نفسها ایشان و لکن تا اینکه ظاهر شود کارها از ما بخاطر اینکه ببب آنها مستحق میشوند ثواب و عقاب را از جمله اینکه بعضی از ایشان دوست میدارند اولاد پسران را و دشمن میدارند دختران را و بعضی از ایشان دوست میدارند منفعت کردن و زیاد شدن مال را و دشمن میدارند دختر شدن و مخیل بودن حال را **وسئل ع عن الخیر ما هو** فقال لیس الخیر ان یکثر مالک و ولدک و لکن الخیر ان یکثر علمک و ان یعظم حلمک و ان تباهی الناس بعبادة ربک فان احسنت حمدت الله و ان اسأت استغفرت الله و لا خیر فی الدنیا الا لرجلین رجل اذنب ذنوبا فهو یتذکرها بالتوبة و رجل یسارع فی الخیرات و لا یقل عمل مع التقوی و کیف یقل ما یتقبل یعنی و پرسیده شد علیه السلام از اینکه خیر چه چیز است پس گفت ع که نیست خیر اینکه بسیار گردد مال تو و فرزندان تو و لکن خیر آنست که بسیار گردد علم تو و عمل تو و اینکه بزرگ گردد حلم و بردباری تو و اینکه تو فخر کنی بر مردمان ببندگی کردن پروردگار تو پس اگر کار نیک کردی شکر کن خدا را و اگر کار بد کردی طلب مغفرت کن از خدا و توبه کن و نیست خیری در دنیا مگر از برای دو مرد یکی که بکند گناهان پسندیده را بتوبه کردن دوم کسی که پیشی گیرد در عملها خیر بسیار و اندک بمکرد عمل با تقوی و پرهیزکاری و چگونه اندک باشد عملی که قبول کرده شود یعنی چنانچه خدا در قرآن گفته است که انما یتقبل الله من المتقین یعنی قبول میکند خدا عمل را مگر از متقیان و **قال ع** ان اولی الناس بالانبیاء اعلمهم بما جاؤا به **ثم تلا علیه السلام** ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی و الذین امنوا و **ثم قال علیه السلام** ان ولی محمد من اطاع الله و ان بعدت لحمته و ان عدو محمد من عصی الله و ان قربت قرابته و سمع رجلا من الخوارج یقرء فقال قوم علی بقین خبر من صلاب فی شک یعنی و گفت علیه السلام بتحقیق که سزاوارتر بمردمان بانتساب بپیغمبر ان دانایان ایشانند بچیزی که اورده اند بپیغمبر ان از چیزها یعنی بقین باعتقادات حقه و عمل باحکام شرعیه پس تلاوت کرد آیه ابراهیم را و معنی آن اینست که بتحقیق که سزاوارترین مردمان بابراهیم هر آینه کسانی باشند که پیروی کردند او را از امت او و این پیغمبر که خاتم النبیین باشد و آنچنان کسانیکه ایمان آوردند باین پیغمبر آخر الزمان پس گفت ع بتحقیق که دوست محمد ص کسی است که اطاعت کرده است خدا را و اگر چه دور باشد خویشی او با پیغمبر و بتحقیق که دشمن محمد صلی الله علیه و آله کسی است که نافرمانی کرده باشد خدا را و اگر چه نزدیک باشد خویشی او با پیغمبر و شنید مردی که از جماعت حروریه که طایفه از خوارج باشند که در منزل حروراء از دیهات کوفه با آنحضرت محاربه کردند نماز شب میگذارد و قرائت قرآن میکند پس گفت ع که خواب کردن با اعتقاد حق که اعتقاد بامام زمان و خلیفه برحق باشد بهتر است از نماز کذاردن باشک یعنی با عتقاد حق که اعتقاد بامام زمان و خلیفه برحق باشد مثل طایفه حروریه **وقال علیه السلام** اعقلوا الخبر اذا سمعتموه عقل رعایة لا عقل روایة فان رواة العلم کثیر و رعاته قلیل یعنی و گفت ع که یاد گیرید حدیثی را در وقتی که می شنوید یاد گرفتن از برای دانستن و تدبر کردن نه از برای روایت و نقل کردن پس بتحقیق که راویان و ناقلان علم بسیارند و مراعات کنندگان و تدبر کنندگان علم اندکند **وسمع رجلا یقول انا لله و انا الیه راجعون** فقال ان قولنا انا لله اقرار علی انفسنا بالملک و قولنا انا الیه راجعون اقرار علی انفسنا بالهلک یعنی و شنید حضرت ع که مردی میگفت ما از برای خدائیم و ما بسوی او برمیگردیم پس گفت ع بتحقیق که گفتن ما که ما از برای خدائیم لازم دارد اقرار کردن ما را بر نفسهای ما بمملوک بودن از برای خدا یعنی بقرب کلمه لام ملکیت در لله و گفتن ما که بسوی او برمیگردیم لازم دارد اقرار کردن ما را بر نفسها ما بهلاکشدن و مردن **و مدح قوما فقال اللهم انا نعلم ما تنطوی علیه سرائرهم و نحیط بما علیه ضمائرهم فاجعلنا خیرا مما یظنون و اغفر لنا ما لا یعلمون** یعنی و ستایش کردند حضرت اجماعی را پس فرمود او پس گفت که بارخدایا بتحقیق که تو دانا تری بحال من از نفس من و من دانا توم بحال نفسم از ایشان بارخدایا بگردان ما را بهتر از انکس که ایشان گمان کرده اند در کذار ما ایشان نمیدانند یعنی از خیر **وقال ع** لا یستقیم قضاء الحوائج الا بثلث باستصغارها لتعظم و باستکتامها لتظهر و بتعجیلها لتهنا یعنی و گفت که راست نمیگردد برآمدن حاجتها مردم مگر به خصلت بحقیر شمردن حاجت تا اینکه تو بزرگ شمرده شوی و بر پنهان داشتن قضا انحاجت را تا اینکه تو اشکار شوی بسبب پیش و بزودی بر آوردن انحاجت تا اینکه گوارا باشد بر صاحب حاجت **وقال ع** یاتی علی الناس زمان لا یقرب فیه الا المائل و لا یظرف فیه الا الفاجر و لا یضعف فیه الا المنصف یعد ون الصدقة فیه غرما و صلة الرحم منا و العبادة استطالة علی الناس فعند ذلک یکون السلطان بمشورة النساء و امارة الصبیان و تدبیر الخصیان یعنی و گفت که میاید بر مردمان روزگاری که مقرب سلطان نباشد مگر مائل و خوشحال نشود در آن روزگار مگر فاسق گناهکار و ضعیف به قوت گردانیده شود مگر صاحب عدالت و شمرده شود صدقه دادن را ضرر و احسان بخویشان را منت گذاردن و عبادت کردن را بزرگی جستن بر مردمان پس در آن روزگار میباشد پادشاه

غداة الزرع بالاسل الطوال فان یهزوا و یقتحموا علینا بجمرة و هو العرق العوالی فقد اوری بشبیب و شبیب و قد اوری

میزاة

باشد ومشورت بندگان وغلامان با ایالت وحکومت مکروه کان ویا مذبر وورای خواجه سرایان **وقال ع وقد روی علیه**
از اوراخلق مرفوع فقیل له فی ذلک فقال یخشع له القلب وتذل به النفس وبقتدی به المؤمن یعنی وگفت ع وحال انکه
دیده شد بود بر بدنه انحضرت در جامه کهنه وصله وپینه ده شد پس گفته شد مر انحضرت را در باره حکمت این پس گفت که باخشوع وفروتنی
میکرد دارحمه ان دل وجوارح مشوق بسبب این نفس امارة ویروی میکند بان مؤمن **وقال علیه السلام** ان الدنیا والاخرة عدوان
متفاوتان وسبیلان مختلفان فمن احب الدنیا وتولاها ابغض الاخرة وعاداها وهما بمنزلة المشرق والمغرب وماش بینهما کلما
قرب من واحد بعد من الاخر وهما بعد ضرتان یعنی وگفت ع بتحقیق که دنیا واخرت دو دشمن متفاوت اند یا باشد یا بکدیگر یکی
از انها شیطانست ویکی از انها رحمن ودو راه مختلف باشند یکی راه بهشت ویکی راه دوزخ پس کسی که دوست دارد دنیا را ودوستی
کند با آن دشمن داشته اخرت او دشمنی کرده با ان واین دو سر بمنزله مشرق ومغربست که رونده در میان ایشان هر قدر که نزدیک
میشود یکی از دو مشرق از یکدیگر دور میشود از دیگر ومانند دو زن که شوهر باشند بعضی هر کرا پسند
سازگار شوند **وعن نوف البکالی** قال رایت امیر المؤمنین ع ذات لیلة وقد خرج من فراشه فنظر الی النجوم فقال یا نوف
أراقد انت ام رامق فقلت بل رامق یا امیر المؤمنین **فقال یا نوف طوبی للزاهدین فی الدنیا الراغبین فی الاخرة اولئک قوم اتخذوا**
الارض بساطا وترابها فراشا وماءها طیبا والقرآن شعارا والدعاء دثارا ثم قرضوا الدنیا قرضا علی منهاج المسیح یا نوف
ان داود ع قام فی مثل هذه الساعة من اللیل فقال انها ساعة لا یدعو فیها عبد الا استجیب له الا ان یکون عشارا
او عریفا او شرطیا او صاحب طنبور او صاحب کوبر وهی الطبل وقد قیل ایضا الغربال الطبل والکوبر الطنبور
یعنی روایت کننده است از نوف مردم بکالی بمن که گفت بدا امیر المؤمنین ع را در شبی از شبها بیرون امد از خوابگاه خویش پس
کرد بسوی ستارها پس گفت ای نوف یا خوابیده یا بیدار پس گفتم که بلکه بیدارم ای امیر مؤمنان پس فرمود ای نوف خوشا بحال انکسی
که در بغب باشد از دنیا وخواهنده باشد باخرت انها جماعة باشد که گرفته اند روی زمین را جانشست خود وحال ایشان
خوابگاه خود وآب ایشان در اندک خوردنی وقرآن را لباس یا طن وزینت دل خود ودعا کردن را جامه ظاهر مانع از ضرر حوادث
حوادث نوازل خود پس برسند دنیا بریشان بر طریقه مسیح پیغمبر ای نوف بتحقیق که داود ع برخواست در مانند این وقت از شب
پس گفت ای این وقت از شب دعا نمیکند در او قوت بنده مگر انکه مستجاب میشود ان برای او مگر انکه باشد ان بنده
دهنبک پر دکمرکچی ویا نماینده مردم بستم کاران ودزدان ویا انکه باشد از باشها وچوبکهای سلاطین وحکام ویا انکه
باشد صاحب شغل نواختن طنبور یعنی نوازنده ساز ویا صاحب نواختن طبل لهو یعنی نقارچی ونیز گفته شده است که اول بقا
است ودوم نوازنده **وقال ع ان الله افترض علیکم فرائض فلا تضیعوها وحد لکم حدودا فلا تعتدوها ونهاکم عن**
اشیاء فلا تنتهکوها وسکت لکم عن اشیاء ولم یدعها نسیانا فلا تتکلفوها یعنی وگفت ع که بتحقیق که خدا واجب کرد اینرا
برشما عبادات واجبه را پس ضایع وبیکار مگردانید انها را یعنی بجا بیاورید وقرار داد کرده است از برای شما عقوبات ایقاعیات
محدوده را پس تجاوز از ان نمایید وعمل بان بکنید ومنع کرده است شما را از ارتکاب بعضی محرمها پس هتک حرمتان نکنید ما را
از ان وساکت شد از برای شما از احوال چیزهای مباحه از قبیل علوم وکمالات صناعیه مباحه مانند علم نجوم وحساب وهندسه
وشعر وصناعات دقیقه بجهة وترک نکرده است بیان انها را از روی فراموشی بلکه از جهة عدم اهتمام واعتناء بانها از برای شما
پس مشقت در رنج مبرید در تحصیل انها **وقال علیه السلام لا یترک الناس شیئا من دینهم لاستصلاح دنیاهم الا فتح الله علیهم**
ما هو اضر منه یعنی وگفت ع که ترک نمیکند مردمان چیزی از امر دین خود را از برای اصلاح منفعت دنیای خود مگر انکه میگشاید
خدا بر روی ایشان چیزی را که ضرر رساننده تر است از برای ایشان بیشتر از ان منفعت باشد **وقال ع رب عالم قد قتله جهله وعلمه معه لا ینفعه**
یعنی وگفت ع که چه بسیار عالم علم دینی است که میکشد او را از جهات بد ومحروم میگرداند او را از اهل اخرت ودر دنیای او وبال
اخرت ونفع نمی بخشد او را **وقال علیه السلام لقد خلق الانسان بضعة هی اعجب ما فیه وذلک القلب وله مواد من الحکمة**
واضداد من خلافها فان سنح له الرجاء اذله الطمع وان هاج به الطمع اهلکه الحرص وان ملکه الیاس قتله الاسف وان عرض
له الغضب اشتد به الغیظ وان اسعده الرضا نسی التحفظ وان غالبه الخوف شغله الحذر وان اتسع له الامن استلبته الغرة وان
اصابه مصیبة فضحه الجزع وان افاد مالا اطغاه الغنی وان عضته الفاقة شغله البلاء وان تهمده الجوع قعد به الضعف وان
افرط به الشبع کظته البطنة فکل تقصیر به مضر وکل افراط له مفسد یعنی وگفت ع که او یخته شده است پاره گوشته که ان عجیب
ترین چیزی است در او دل است وبرای دل مادتها وضدها ویواست از حکمت که عبارت است از چیزی
که سزاوار است شود وچیزها یکه سزاوار است که کرده شود وبرای دل معاندان ودشمنان است خلاف حکمت پس

بالعمد بالصدفة ذاک الذی یهم بخیر فیصدفه عنه والذی لا اضیاع فی المنزل معها ای اتبعه مکانا واسعا فتحل فصحل بفتح کره ومراد از سماء السماء المحل ما عندنا بالی

اگر غارض گردد مرا و را امید بحیز دل بیار سازد و را طمع کردن و اگر همچان کند و را و طمع کردن هلاک کرداند و را حریص شدن و اگر مالک گردد و را تو بیک از چیز هیکشد و را حرص و اندوهناک تو دن و اگر عارض شود مرا و را غصه شدت کند و را و خشم کردن و اگر مساعدت کند و را خوشنودی فراموش کند بلا و تو دن و هشیار را و را و اگر آگاه دور رسد با و خوف زور گردان سازد و را و از لبسد و اگر فراخ شود از برا و را ایمن بودن بی بلا و را و امعزول و مسدود تر بیخوردن و اگر برسد با و مصیبتی رسوا سازد و را و از ا ز اگر دن و اگر تحصیل کند بالی را کراه کرداند و را بی نیاز گردیدن و اگر بگرد و را و افاقه فقری بوگردان سازد و را و ابلا و افتادن و اگر مشقت اندازد و را و اگر بسکی بنشاند و را استه و ناتوان بودن و اگر از حد تجاوز کند و را و بسیر شیخ برنج اندازد و را و انار بر خوف پس مرتفعیرے ضرر رساننده است با و و هراسناک ساز کننده است مر و را و قال ع نحن النمرقة الوسطى بها يلحق التالي و إليها يرجع الغالي یعنی گفت که ما ائمه هدی و سادات و بالاتر و وسط و عدلیم که ملحق میگردد بان تفریط کننده مقصر کوتاه و قابلیت اگر خواهد تمام شود و بر میگردد بسوی ان مفرط از حد تجاوز کننده دراز شمار اگر خواهد بکمال باز اید یعنی ما ائمه در وصول بحق وسط عدل هر کس که تقصیر کرد در حق ما و نشناخت قدر و مرتبه ما را و مخالفت شد با به ملحق شود بمعرفت ما تا کامل شود بحق برسد و هر که که تجاوز کرد از عرفان حق ما و غالی شد باید برگردد بان تا با استقامت اید و واصل شود بحق و قال علیه السلام لا يقيم امر الله تعالى الا من لا يصانع و لا يضارع و لا يتبع المطامع یعنی گفت که برپا نمیدارد حکم خدا تعالی را مگر کسیکه مداراة نکند با خلق نکند و رام خلق نباشد و بپرجاها طمع نباشد یعنی طمع نکند و مردمان و قال ع و قد توفي سهل بن حنيف الانصاري بالكوفة مرجعه معه من صفين و كان من احب الناس ليرلو احبه جبل لتهافت یعنی گفت ع و حال انکه وفات کرد بوسهل پسر حنیف انصاری در کوفه در حالتیکه مراجعت کرده بود با انحضرت از جنگ صفین و بود از دوستدارین مردمان بسوی انحضرت گفت که اگر دوست ارد مر را بپیر پاره پاره شود و از هم بریزد یعنی کسی که بطریق محبت ما قرار کرفته مندك کردد جبل ابیت او و مشابه شود از نعاله طبع بعالم عقل و هذا مثل قوله ع من احبنا اهل البيت فليستعد للفقر جلبابا یعنی و این قول حضرت مانند قول و است که هر کسیکه دوست دارد ما اهل بیت پیغمبر را پس هر اینه مستعد سازد مر را بر پوشیدن لباس فقر یعنی فقر تحقق بر عبودیت که کنایه از ربوبیت است چنانچه در خبر است که العبودية جوهرة كنهها الربوبية و اگر چه کل مخلوقان عبدیم اما شدت عبودیت غیر عبودیت است از تحقق متحقق شود مکمل بدرجه محبوبیه قرب نوافل کنت سمعه و کنت بصره الی بسمع و بی ببصر و شرح ان کذشت در اثناء ترجمه خطبه و قال علیه السلام لا مال اعود من العقل و لا وحدة اوحش من العجب و لا عقل كالتدبير و لا كرم كالتقوى و لا قرين كحسن الخلق و لا ميراث كالادب و لا قائد كالتوفيق و لا تجارة كالعمل الصالح و لا ربح كالثواب و لا ورع كالوقوف عند الشبهة و لا زهد كالزهد في الحرام و لا علم كالتفكر و لا عبادة كاداء الفرائض و لا ايمان كالحياء و الصبر و لا حسب كالتواضع و لا شرف كالعلم و لا مظاهرة اوثق من مشاورة یعنی گفت ع که نیست مالی با منفعت تر از عقل و دانش نیز اکه منفعت بیابد و اخر نیست تنهائی با وحشت تر از تکبر و خود بینی زیرا که باعث تنها ماندن از یاران نیاید و اخر تست و نیست اندیشه مانند تدبر در امور زیرا که دور از خطا و نیست کرامتی مانند تقوی زیرا که کرامت نزد خالق و خلایق نیست و نیست مصاحبی مانند خوش خلقی زیرا که همکن صاحب او است و نیست میراثی مانند ادب دادن زیرا که توسعه دنیا و اخر تست و نیست کشنده مهارها مانند توفیق زیرا که میرساند بقرب خدا و نیست تجارتی مانند کار نیکو زیرا که منفعتش هشتست و نیست منفعتی مانند ثواب خوش زیرا که باقی است و نیست پرهیزکاری مانند توقف در نزد امور مشتبه الحال زیرا که اجتناب است از محرمات البته و نیست بی رغبتی مانند زهد در حرام زیرا که موجب رغبت در عبادت است و نیست اندیشه مانند اندیشه در عواقب امور زیرا که معرفت مبدء و معاد و نیست عبادتی مانند بجا اوردن واجبات زیرا که موجب قرب نوافل است و نیست ایمانی مانند ایمان با شرم و صبر زیرا که موجب ملکه و استحکام شست و نیست نجابتی مانند فروتنی زیرا که باعث عزت دنیا و اخرت است و نیست شرفی مانند علم زیرا که مردکی بنا و اخر تست و نیست معاونی مانند یاوری استوار زیرا که مشورت کردن در امور زیرا که دور از لغزش است و قال ع اذا استولى الصلاح على الزمان و اهله ثم اساء رجل الظن برجل لم تظهر منه خزية فقد ظلم و اذا استولى الفساد على الزمان و اهله فاحسن رجل الظن برجل فقد غرر یعنی گفت ع که هرزمان و زمانیکه مستولی شد صلاح کردن بر زمان و اهلش پس بد کمان شد مرکسی بمردی که اشکار نشد از و خصلت سوائی پس بتحقیق ستم کرده است بر انکس و هرزمان زمانیکه غالب شد فساد بر زمان و اهلش پس خوش کمان و مطمئن شد مردی از مردی پس بتحقیق که فریب خورده است و قيل له ع كيف نجدك يا امير المؤمنين فقال كيف تكون حال من يفنى بقائه و يسقم بصحيحه و يوتى من مامنه یعنی گفته شد مر او را که چکونه یابی تو خود را ای امیر مومنان پس گفت ع که چکونه باشد حال کسیکه فانی باشد بقاء خود و مریض باشد بحال صحت

خود آمد شود با وخوف آن جای امن و غفلت او کدنیا باشد و قال علیه السلام کرم مستدرج بالاحسان الیه و معذور یا لستر علیه و مفتون بحسن القول فیه و ما ابتلی الله احدا بمثل الاملاء له یعنی و گفت که کرم پیشه است از مستدرج توفیق یابد احسان کردن خدا بسوی او و چیز پسندیده است در بنده بسبب چیزی ستاید خدا بر بدیها او و رسوا نکردن او و چیز پسندیده است در بنده بسبب کفار خوب بار او و امتحان کردن است خدا که را بمثل مهلت دادن مر او را و تا خیر کردن عقوبت از او و قال علیه السلام هلک فی رجلان محب غال و مبغض قال یعنی و گفت که هلاک شدند در شأن من دو مرد دوستدار زیاد از حد تجاوز کننده در شأن من یعنی مرا از محبت تجاوز دهنده از مرتبه و لایت بمرتبه نبوت یا الوهیت و مرد دشمن دارنده دشمنی کننده در شأن من یعنی مرا از حد دشمنی بتزل دهنده از مرتبه امامت و ریاست بسوی مرتبه مأمومیت و مرئیت و قال علیه السلام اضاعة الفرصة غصة یعنی و گفت که ضایع ساختن فرصت و زمان فرصت و فراغت کار را از دست دادن موجب غصه اندوه است بعد از فوت شدن آن کار و قال علیه السلام مثل الدنیا کمثل الحیة لین مسها و السم الناقع فی جوفها یهوی الیها الغر الجاهل و یحذرها اللبیب العاقل یعنی و گفت که حال محبت دنیا مثل حال عزیزها راست که نرمست محل مسح کردن او و حال انکه زهر قاتل محلل در اندرون او است مر میباید بسوی او فریب خورده نادان و حذر میکند از او صاحب عقل دانا و سئل علیه السلام عن قریش فقال اما بنو مخزوم فریحانة قریش تحب حدیث رجالها الایمن النکاح فی نسائهم و اما بنو عبد شمس فابعدها رأیا و امنعها لما وراء ظهورها و اما نحن فابذل لما فی ایدینا و اسمح عند الموت بفوسنا و هم اکثر و امکر و انکر و نحن افصح و اصبح یعنی پرسیدند از احوال طایفه قریش پس گفت که اما طایفه بنو مخزوم پس بخار خوشبوی قریشند تو دوست میدارد گفتار مردان ایشان را بسبب فصاحت ایشان و تزویج کردن در زنان ایشان را بسبب حسن شمائل و ملاحت ایشان و اما طایفه بنو عبد شمس پس طایفه دورترین قریشند از روی رای و تدبیر یعنی صاحب تدابیر مصلحتهای دور از نظرند و منع کننده ترین طوایف قریشند مر اموری را که پشت سر ایشان باشد یعنی صاحب حیث و اتفاقند در دفع حوادث نوازل بر ایشان و اما طایفه بنو هاشم پس بخشنده ترین مر او را که در دست ایشان است یعنی سخی ترین مال و جوانمرد ترین مر او را یعنی صاحب شجاعتیم در جنگ کردن و ایثار بیشتر ند بحسب عدد و مکر کننده ترند بدو و تزویر و مفارقت نامردم و ما بنو هاشم صبیح ترین در گفتار و فصیح کننده ترین مر او را یعنی سخی ترین مال نامردم و ما بنو هاشم صبیح ترین در گفتار و فصیح کننده ترین مر او را یعنی سخی ترین مال نامردم و قال علیه السلام شتان بین عمل تذهب لذته و تبقی تبعته و عمل تذهب مؤونته و یبقی اجره یعنی و گفت که چه بسیار فرق است میان کار برود لذت او و بماند رنج او و کار که برود مشقت او و بماند اجر و ثواب او یعنی دنیا کار دنیا و آخرت کار آخرت و قال علیه السلام و قد تبع جنازة فسمع رجلا یضحک فقال کأن الموت فیها علی غیرنا کتب و کأن الحق بها علی غیرنا وجب و کأن الذی نری من الاموات سفر عما قلیل الینا راجعون نبوئهم اجداثهم و نأکل تراثهم قد نسینا کل واعظ و واعظة و رمینا بکل جائحة طوبی لمن ذل فی نفسه و طاب کسبه و صلحت سریرته و حسنت خلیقته و انفق الفضل من ماله و امسک الفضل من لسانه و عزل عن الناس شره و وسعته السنة و لم ینسب الی بدعة و من الناس من ینسب هذا الکلام الی رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی و گفت وقتی که تابع جنازه مشایعت کرد بود مردم را پس شنید که مردی خنده میکرد پس گفت که گویا مردن در دنیا بر غیر ما نوشته است و گویا یقین که مرگ بر غیر ما واجب کرده است و گویا انکه کار که می بینیم از مردگان کار کسانی است که در اندک وقتی بسوی ما مراجعت خواهند کرد ما میدهیم ایشان را در قبرها ایشان و میخوریم مال میراث ایشان را بحیثیتی که فراموش کردیم هر کار پندهنده را که تغییرات دنیا باشد و هر پند پندهنده را که مردگان باشند و حال انکه اندک خسته شدیم در هراس و مصیبتی خوشا حال کسی که کار خود باشد در پیش نفس خود و پاک باشد عمل او و فاسد نباشد اعتقادات او و نیکو باشد خصلت خلق او و انفاق کرده زاید بر حاجت مال خود را و نگاهدارد زبان خود را از بیهوده و سخن بیجای بازان خود را و دور باشد از مردمان شر در خصلت او و نیک نباشد برادر دوست و طریقه محمد صلی الله علیه و آله و منسوب نباشد ببدعتی در دین و بعضی از مردمان که بسنت نسبت دادن سخن را بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و قال علیه السلام غیرة المرء کفر و غیرة الرجل ایمان یعنی و گفت که غیرت و عصبیت زن بر مرد کفر است و غیرت و عصبیت مرد بر زن ایمان است پس اگر راضی شود آن حلال است پس البته راضی بحکم خدا نباشد و راضی نشود بحکم خدا کفر است و غیرت و عصبیت مرد بر زن ایمان است پس اگر راضی نشود او است بودن مرد دیگر بر فراش زن که حکم خدا و حرام است خدا را راضی نیست بان پس البته راضی بان نیست مگر از ایمان و قال علیه السلام لا دین لمن لا اسلام له لم یثبها احد قبلی الاسلام هو التسلیم و التسلیم هو الیقین و الیقین هو التصدیق و التصدیق هو الاقرار و الاقرار هو الاداء و الاداء هو العمل یعنی و گفت که هر که نه بیان کند وصف اسلام را بصفتی که وصف کرده باشد بان صفت کسی پیش از من حقیقت اسلام را و نه داند تسلیم و رضا باحکام خدا را و تسلیم و رضا باحکام خدا را و نه یقین داند که اعتقاد ثابت جازم مطابق بر استحقاق بعبودیت او باشد و این اعتقاد لازم داند

دوستان بقبله خروج بود گفت شی پیغمبر فرمود که سعد بن عبادة مقدم شما است بیایید عقب سر او نماز کنید چون ایشان حکم کنند بر ما و ما فرمان ایشان را بجا آوردیم سعد در غرفه خندق بر خورده بود و جزع آخر او شد چون حاضر شد اشارت کرد که مرا بان بنی قریظه دفن کنید و زنان و اولاد و اموال ایشان را بمن دهید تا بجای آرم آنچه شما را فرمودند پیغمبر فرمود که حکم تو موافق حکم خدا است پیغمبر بجای آورد آنچه سعد فرموده بود و زبیر را گردن زدند و اموال

ازغان وقبول بان چیز یکه پیغمبر آورده است و این تصدیق ازغان لازم دارد اعتراف طاعت او و این اعتراف لازم دارد رجوع
بوحی او و وزن این اخبار اکه حکم شده است و این جزم باداء لازم دارد عمل و عبادت **وقال** ع عجبت للبخیل یستعجل الفقر الذی
منه هرب و یفوته الغنی الذی إیاه طلب فیعیش فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء عجبت للمتکبر
الذی کان بالامس نطفة و یکون غدا جیفة و عجبت لمن شک فی الله و هو یری خلق الله و هو بری من
یموت و عجبت لمن انکر النشاة الاخری و هو یری النشاة الاولی و عجبت لعامر دار الفناء و تارک دار البقاء بعد و گفت ع
که تعجب میکنم از حال بخیل که میشتابد بر فقر و فقری که از آن گریختنی است و فوت میشود از او و تونگری را بجنانکه طلب کرد از راه
که تعیش و گذران میکند در دنیا گذران فقرا را و حساب کشیده میشود در آخرت حساب تونگران را و تعجب میکنم از حال متکبر
آنجنانکه بود پیروز آب منی دریده و میشود در فردا بعد از مردن مردار گندیده و تعجب میکنم از حال کسی که شک دارد در وجود
خدا و حال آنکه می بیند مخلوقات خدا را و تعجب میکنم از حال کسی که فراموش کرده است مردن را و حال آنکه او می بیند کسیرا که میمیرد
و تعجب میکنم از حال کسیکه منکر عالم آخرت است و حال آنکه او می بیند عالم دنیا را و تعجب میکنم از حال کسیکه عمارت کند سرای
فانی را و واگذارند است عمارت سرای باقی را **وقال** ع من قصر فی العمل ابتلی بالهم و لا حاجة لله فیمن لیس لله فی نفسه و ما له
نصیب یعنی و گفت ع که کسیکه کوتاهی کرد در عبادت کردن مبتلی کرده میشود بحزن و اندوه در دنیا و آخرت و نیست حاجتی و اعتنائی
مر خدا را در کسیکه نباشد از برای خدا در عبادتش نصیبی از نفس او و در انفاق کردن مال او حظی و رسد **وقال** ع توفوا البرد فی اوله
و تلقوه فی آخره فانه یفعل فی الابدان کفعله فی الاشجار اوله یحرق و آخره یورق یعنی و گفت ع که دریابید خود را از سرما در اول وقت
که زمستان باشد و برخوردار شوید از آخر وقت که بهار باشد زیرا که بچشند درختها از سرما اثر که در نفس و در درختان
اول از سرما میسوزاند درختان را و آخرش را ببرگ میاراند و در درختان را **وقال** ع عظم الخالق عندک یصغر المخلوق فی
عینک یعنی و گفت ع که بزرگی خالق در نظر تو کوچک مینماید مخلوق را در چشمهای تو **وقال** علیه السلام وقد رجع من صفین فاشرف علی
القبور بظاهر الکوفة یا اهل الدیار الموحشة و الحال المقفرة و القبور المظلمة یا اهل التربة یا اهل الغربة یا اهل الوحدة یا اهل
الوحشة انتم لنا فرط سابق و نحن لکم تبع لاحق اما الدور فقد سکنت و اما الازواج فقد نکحت و اما الاموال فقد
قسمت هذا خبر ما عندنا فما خبر ما عندکم ثم التفت علیه السلام الی اصحابه **فقال** اما لو اذن لهم فی الکلام لاخبروکم ان خیر الزاد
التقوی یعنی و گفت ع و حال آنکه مراجعت کرده بود از جهاد صفین پس بلند شد بر قبرها پشت شهر کوفه که آمرد مان سرا ها و خشت
نالک و جاها باز علف و گورها تاریک آمرد مان خالک آمرد مان و لابت غرب آمرد مان تنهائی آمرد مان وحشت شما از برای
ما پیش فرستاده ابد و پیش رونده ابد و ما مر شما را پیرویم ملحق شونده ایم اما خانها شما پس بحقیق که مسکن کردند و اما زنان
شما پس بحقیق که شوهر کردند و اما مالهای شما پس بحقیق که قسمت کردند این خبر نیست که نزد ما است پس چه چیز است خبری که نزد
شما است پس التفات کرد بسوی اصحاب خود پس گفت اگاه باشید که اگر اذن داده شود مر ایشان را در سخن گفتن هر آینه
خبر میدادند شما را بانکه بحقیق که بهترین توشه آخرت تقوی و پرهیزکاری است **وقال** ع وقد سمع رجلا یذم الدنیا
ایها الذام للدنیا المغتر بغرورها الخادع نفسه بزخارفها انغرت بالدنیا ثم ذممتها انت المتجرم علیها ام هی المتجرمة علیک متی استهوتک امتی
غرتک بمصارع آبائک من البلی امر بمضاجع امهاتک تحت الثری کم علکت بکفیک و کم مرضت بیدیک تبغی لهم الشفاء و
تسوصفهم الاطباء کم نفعت احدهم اشفاقک و لم تسعف فیه بطلبتک و لم تدفع عنه بقوتک قد مثلت لک به الدنیا
نفسک و بمصرعه مصرعک یعنی و گفت ع و حال آنکه شنید از مردی که مذمت میکرد دنیا را ای مذمت کننده مردنیا فریب خورده
بفریب دنیا یا فریفته مشتبه بدنیا پس مذمت میکنی از برای دنیا تو گناهکار بران یا اینکه دنیا کجا کار است بر تو در چه وقت جبران و
مصروع کردند ترا یا در چه زمان فریب داد ترا یا بمکانها اهلاکت دنیا ان تو از جمله مکانها اهلاکت دنیا یا بجا بکاها
مادران تو در بخاک بودن چرا نبینا بهار ترا که دستگیر تست بهر دو دست تو انگری تو در چه بیماری مرضی ترا که در یافتی بهر دو دست
توانائی تو در حالیکه طلبکردی از برای ایشان شفا یافتن را و طلب و صف حال کردی از برای ایشان طبیبان را نفع نبخشید یکی از
بیمار ان را مهرمانی تها تو و حاجت روا نشد کردن در باره یکی از ایشان بمطلب تو و دفع نکرد مرضی از یکی از ایشان مرا بقوت و توانائی تو
بحقیق که ممثل و شبیه ساخت از برای تو بسبب هر یک از ایشان نیا نفس خود را و هلاک کرد ایندن مرهر هلاک ساختن تو را
الدنیا دار صدق لمن صدقها و دار عافیة لمن فهم عنها و دار غنی لمن تزود منها و دار موعظة لمن اتعظ بها مسجد احباء الله و
مصلی ملئکة الله و مهبط وحی الله و متجر اولیاء الله اکتسبوا فیها الرحمة و ربحوا فیها الجنة فمن ذا یذمها و قد آذنت بینها
و نادت ببرانها و فجعت نفسها و اهلها فمثلت لهم ببلائها البلاء و شوقتهم بسرورها الی السرور احت بعافیة و ابتکرت

شش صد مرد بودند یا هفتصد یعنی گویند بیش از هشتصد و کم از نهصد بودند و حق تعالی خطاب دنیا ایشان کرد شد از حضرت امیر مومنان که او در وقت قتل بخواند لعنت ملاعین
نفسه و لکنه من یجد الم الموت کما یجد الم القرح فجاهد بلغ التفرید و حاول یعنی الترکل فعلل بازمودن راحف مناطحان صاحب در وقت خلیفه ساختن مصطفی او را بامت الا باعلی الله
اهل النفاق و اهل الاراجیف و الباطل یقول و قد قال الرسول فخلاف فی الخالف الخاذل و ما ذال الا لان التوجهان و ما کانا یلفان قصر
و سیفه علی عاتق الی الرحم الحاکم الفاصل فما زال فی هما قلبه و قال مقال الاخ الناصح المشفق فاستامل امرهما بعینه فاباینه بادی رایهما فلما الحمد لله فعل الله انت مر

دو تنمکر زبر موسی ع
یا ائل الرحمة الزلزلة و الارض
بفتح جمیعا و الاراجیف جمع الجمع
بحذف الاخبار الکاذبة و الخاذل
المتاخر لنقصان او فتور قالا
ثم فاقعدا مع الخالفین و
قال الاصمعی انا تطف الظلی
عن الطفیة قبل هذا و عاینین
میان دو شرح کردن و هما الباقیان
ای حق و ظاهر و تم در اصل
و ازحان جبر در دفع افکندن
و الدغل بالتحریک الغشاء و قوله
تعم اه انت قلت المناسب تحمدنی
و انی المهیمن مزدوجا لله ای غیر
الله و هرون برادر بنی اسرائیل و حامل
موسی بمذهب جمهور و موسی پیغمبر
و بعضی گویند بنی اسرائیل برادر حامل
بودند بدلیل قال یابن ام و
جمهور جواب میگویند که تخصیص
ام برای آنکه من شفقت و مهربانی
است ابتلا نقصیر کردن نزدیک
دور کردن ناد خدا اهل نفاق
و اهل جبر هما دروغ و باطل را
کشد ارا بحقیقت شمن دا
ترا رسول و پیرگذاشت ترا در
میان نماجز و ابتر مانند و بنی
ان مکر بر آنکه پیغمبر خدا کرد
ترا و بنو او کشنده خدا پدر تو
و شمشیر من دریا دوش گردن
من بتو سوگ بخشاینده حکم کننده
احسان کننده پس چون بدید
طبیدن او و گفت که او را در
پرسنده ایا ابا در خدا مکن ای پسر
برادر پدر من پس جزا دهاد او را
بجزا دروغ افکندن خداوند
حسد فساد کننده پس گفت برا
من تو نه نه انسان چون هرون
موسی را و تقصیر کرد (رس)
آنکه زعقل و فهم پیروی تو
از هر چه کمان برند افزونی تو
فرو بنی که من موسی نیا شم
و رو برادر ترا چه هرونی تو حکما
در سنه تسع هجری جهت پیغمبر
در سنه یکهزار و شام اندیشه
اندوه موجه مدینه اندوه مقدمه
لشکر بلقاء بود هرقل در حمص
است پیغمبر با نبی هزار مرد متوجه
شام شد و چون نزدیک تبوک رسید
که چهارده مرحله است تا مدینه
رو ماه تو قف فرمود ظاهر شد
که انجا دروغ بوده باز گشت
و در این غزا علی را در مدینه
خلیفه خود ساخت و حافظ اهل بیت
گویند منافقان لشکر گاه را سخن
علی در مدینه دیگر که در دنیا
که پیغمبر با علی بد شد

و چون علی این سخن شنید از غضب پیغمبر بترسید و موضع حرف فرو آمده بود و گفت یا نبی الله دغم المنافقون انک ما خلفتنی استثقالا لا پیغمبر فرمود که بواد لکن خلفتک
لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی و اهلک الا ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و بخاری و مسلم و ترمذی مثل این روایت کرده اند در فضائل علیه السلام

بفجيعة ترغيبا وترهيبا وتخويفا وتحذيرا فقدمها رجال غداة التدامر وحمدها اخرون ذكرتهم الدنيا فذكروا وحثتهم صدقوا ووعظتهم فاتعظوا فيه يحق كردنيا سراء راستگو است از براى كسيكه تصديق كند كفتار او سراء صحت و سلامتست از براى كسيكه بفهمد خبرها او سراء توانگريست از براى كسيكه توشه آخرت بردارد از آن وسراء بيداريست از براى كسيكه بيندكير از آن مكان عناد كردن و ستاخيدن است وجاى دعا كردن ملكست خداست ومحل فرو آمدن وحى خدا است وجاى نماز كردن ياران خدا است كه ميكنند در آن رحمت خدا را وسود ميكنند از آن رضوان خدا را پس كيست كه مذمت كند دنيا را وحال آنكه جدا كننده است وندا كننده است بفراق خود وجدا كننده است بمرگ خود را وبمردم خود را پس مثل وشبيه خواست از براى ايشان بسبب محنت خود محنت آخرت را ومشغالى ايشانرا بسبب حوائج خود بشغولى آخرت وشام كردند در عافيت وصبح كردند در رنج ومصيبت رسانيدن از جهة راساختن وخانه ساختن وترسانيدن وبيم دادن پس مذمت كردند دنيا را مردانى بخدا كه ايشان را وعده دنيا آخرت را پر از اندوه كردند وخبر داد ايشانرا دنيا بآنكه ايشان وديعه دنيا اند پس بر صديق بودند در او وكردند بسبب او كردنى كه پسنديده شد وقال ع ان لله ملكا ينادي في كل يوم لدوا للموت واجمعوا للفناء وابنوا للخراب يعنى كفت كه بتحقيق كه مر خدا را فرشته ايست كه ندا ميكند در هر روز كه فرزند بزائيد براى مردن وجمع اموال كنيد از براى نيست شدن وبناى عمارت كنيد از براى خراب شدن وقال ع الدنيا دار ممر لا دار مقر والناس فيها رجلان رجل باع نفسه فاوبقها ورجل ابتاع نفسه فاعتقها يعنى وكفت كه دنيا كذرگاه است نه جاى ماندن ومردمان در دنيا دو مردند مردى كه فروخت نفس خود را بدنيا پس هلاك ساخت نفس خود را بعقبا ومردى كه خريد نفس خود را از دنيا پس آزاد ساخت نفس خود را از عذاب وقال ع لا يكون الصديق صديقا حتى يحفظ اخاه في ثلث في نكبته وغيبته ووفاته يعنى كفت كه نباشد دوست دوست كامل تا اينكه نكاهدارد جانب برادر خود را در سه طرف در وقت نكبت واحتياج وغيبت ووفات او يعنى بودنش وقتى كه مرده است وقال ع من اعطى اربعا لم يحرم اربعا من اعطى الدعاء لم يحرم الاجابة ومن اعطى التوبة لم يحرم القبول ومن اعطى الاستغفار لم يحرم المغفرة ومن اعطى الشكر لم يحرم الزيادة وتصديق ذلك في كتاب الله سبحانه قال الله عز وجل في الدعاء ادعوني استجب لكم وقال في الاستغفار ومن يعمل سوءا او يظلم نفسه ثم يستغفر الله يجد الله غفورا وقال في الشكر لئن شكرتم لازيدنكم وقال في التوبة انما التوبة على الله للذين يعملون السوء بجهالة ثم يتوبون من قريب فاولئك يتوب الله عليهم وكان الله عليما حكيما يعنى وكفت كه كه كرداننده است بار چهار چيز محروم نشده است از چهار چيز كه كرداننده است احوال عباد را احوج بنيست از اجابت دعا وكسيكه كرداننده است او توبه كردن محروم نيست از قبول توبه وكسكه كرداننده است او طلب مغفرت محروم نيست از مغفرت وكسيكه كرداننده است او شكر نعمت محروم نيست از زيادتى نعمت وشاهد بر اين از كتاب خداى سبحانه كه كفته خداى عز وجل در دعا ادعونى استجب لكم وكفته در استغفار ومن يعمل سوءا او يظلم نفسه ثم يستغفر الله يجد الله غفورا وكفته در شكر لئن شكرتم لازيدنكم وكفته در توبه انما التوبة على الله للذين يعملون السوء بجهالة ثم يتوبون من قريب فاولئك يتوب الله عليهم وكان الله عليما حكيما يعنى وكفت كه كه كرداننده است او چهار چيز محروم نشده است از چهار چيز كه كرداننده است او احوج بنيست از اجابت دعا وكسيكه كرداننده است او توبه كردن محروم نيست از قبول توبه وكسكه كرداننده است او طلب مغفرت محروم نيست از مغفرت وكسيكه كرداننده است او شكر نعمت محروم نيست از زيادتى نعمت وشاهد بر اين از كتاب خداى سبحانه كه كفته خداى عز وجل در دعا ادعونى استجب لكم وكفته در استغفار ومن يعمل سوءا او يظلم نفسه ثم يستغفر الله يجد الله غفورا وكفته در شكر لئن شكرتم لازيدنكم وكفته در توبه انما التوبة على الله للذين يعملون السوء بجهالة ثم يتوبون من قريب فاولئك يتوب الله عليهم وكان الله عليما حكيما يعنى وكفت كه كردار شده است بار چهار چيز محروم نشده است از چهار چيز كه كردار شده است بار دعا وكسيكه كردار شده است بار توبه كردن محروم نيست از قبول توبه وكسكه كردار شده است بار طلب مغفرت محروم نيست از مغفرت وكسيكه كردار شده است بار

من صيام الا الظماء وكم من قائم ليس له من قيامه الا العناء حبذا نوم الاكياس وافطارهم يعني وكفت كه خير بسيار در
دار پست كه پست از براى او از جمعت دونه گرفتن او مگر تشنگى وچه بسيار نماز گذار پست كه پست از نماز او از جمعة نماز گذار
مكرمشقت و زحمت خوشا خواب پرهيزكاران و افطار كردن ايشان بعضى بداشب زنده دار احمقان و روزه ايشان وقال
سوسوا ايمانكم بالصدقة وحصنوا اموالكم بالزكوة وادفعوا امواج البلاء بالدعاء يعني وگفت كه مالك گويد ايمان شما را
بصدقه دادن نيز اكه صدقه دفع ميكند بلاهاى عظيمه را كه نزول آن پيرون ميكند ايمان را از دست مؤمن ومحافظت كنيد اموال
شما را از نقصان يا فاضل بركوة دادن زيرا كه زكوة موجب زيادتى اموالست ودفع كنيد موجهاى بلا را بدعا كردن زيرا كه تضرع وزارى
بدركاه خدا موجب دفع بلا آت وقال لكميل بن زياد النخعي قال لكميل بن زياد اخذ بيدى امير المؤمنين على بن ابيطالب فاخرجني
الى الجبان فلما اصحر نفس الصعداء ثم قال يا كميل ان هذه القلوب اوعية فخيرها اوعاها فاحفظ عنى ما اقول لك الناس
ثلثة فعالم ربانى ومتعلم على سبيل نجاة وهمج رعاع اتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجئوا
الى ركن وثيق يعني دو سخن اولست يا كميل پس زيادت بخ گفت كميل پس زياد بخ گفت كوفت دست مرا امير مؤمنان على پس ابطا اعليه
پس پيرون برد مرا بسوى صحراء پس چون بصحرا رسيد نفس كشيد پس گفت يا كميل پس زياد بخ گفت كميل پس زياد بخ گفت اى كميل
كه اين دلها ظرفها علوم اند پس بهتر ايشان انها حفظ كنند ترين انها است پس حفظ كن وبخاطر نگاهدار از من انچه را كه ميگويم از براى
كه مردمان سه صنفند صنف عالم ربانى يعني دانا علم دين پيشه ومعرفت الله اندوصنف طالب علم اند در راه نجات بر راه نجات
باشند اگرچه عالم نباشند صنف سيم غالم اند طالب علم واين صنف خرمگس مردم دنى وپست فطرتند كه پيروى اواز چوپانان ميكنند
مانند گاوان وگوسفندان ميل ميكنند ومنحرف ميشوند از دين باهر بادى يعني باهر سخن هر كسى روشنائى نديده اند بنور علم و
دانش ودر ركنى محكم جاى نگرفته باشند وپناه نبرده اند بركن محكم از دين كه اعتقادات بهتر نباشد بلكه در اعتقادات
مقلد ند يا كميل العلم خير من المال العلم يحرسك وانت تحرس المال والمال ينقصه النفقة والعلم يزكو على الانفاق وصنيع
المال يزول بزواله يا كميل بن زياد معرفة العلم دين يدان به يكسب الانسان الطاعة في حياته وجميل الاحدوثة بعد وفاته و
العلم حاكم والمال محكوم عليه يعني اى كميل علم وداشتمند بهتر است از مال ونوانگرى علم ودانش محافظت ميكند تورا از هلاكت
دنيا واخرت وتو محافظت ميكنى مال را وزياد شدن وكم ميكردد مال بالانفاق كردن وزياد ميكردد علم بانفاق كردن واموختن بغير
وبرروزه مال از اهل مشيت بزوال مال ويرود علم هركرا از اهل نشوائى كميل پس زياد تحصيل كردن علم دين وايمانى است كه ثواب داده ميشود
بان بسبب علم كسب تحصيل ميكند انسان مطاع شدن را در حيات خود وذكر نيك ودعا خير را بعد از مرگ وصاحب علم
حكم كننده است وصاحبان حكم كرده شده بر است يا كميل بن زياد هلك خزان الاموال وهم احياء والعلماء باقون ما بقي الدهر
اعيانهم مفقودة وامثالهم في القلوب موجودة ها ان ههنا لعلما جما واشار عليه السلام الى صدره لو اصبت له حملة بلى اصيب
لقنا غير مأمون عليه مستعملا آلة الدين للدنيا ومستظهرا بنعم الله على عباده وبحججه على اوليائه او مقلدا لحملة الحق لا بصيرة
له في احنائه ينقدح الشك في قلبه لاول عارض من شبهة الا لا ذا ولا ذاك او منهوما باللذة سلس القياد للشهوة او مغرما
بالجمع والادخار ليسا من رعاة الدين في شئ اقرب شبها بهما الانعام السائمة كذلك يموت العلم بموت حامليه يعني اى كميل
پس زياد در هلاكت عقوبا شند جمع كنندكان مالها وحال انكه زنده باشند ودنيا وعلما كه جمع كنندكان علمند باقى باشند واعيان
باقى است ومذكار اشباح ايشان مفقود است در دنيا وصورتهاى ايشان موجود است در دلها اكاه باش بحقيقة در اين مكان واشاره
كرد بسينه خود هر اينه علم بسيار است كاش بر ميخوردم از براى ان علم بردارندة ياد كيرندة از بر خورد نه ديرك غير امين شده بر او وزاد
حالتى كه با استعمال كننده است الدين را كه زكى او باشد از براى تحصيل دنيا وطالب كننده است غلبه را بسبب نعمتهاى خدا بر
بندكانش وبسبب حجتهاى خدا كه عقل او باشد بر دوستان خدا وبا اينكه مقلد مرحملة حق است كه علما باشند در حالتى كه بينائى از
براكاوبنشند در اطراف وجوانب حق ظاهر پيشوى شك در دل او از جهت اول شبهه كه عارض او ميشود اكاه باش كه ان مستعملات دين
حمله علم است سزاوار مقلد باشند وبا اينكه حريص بلذت دنيا است در حالتى كه سهل الانقياد واسان پيرو است مرشهوة وخواهش
نفس امّاره را وبا اينكه ملازم است مرجمع كردن مال وذخيره كردن اموال را بنشيند اين وكسان از رعايت محافظت كنندكان دين در
چيزى نزديكتر نيستند مشابه مانند داشت چهارپايان چريدند زمين را بى ان چريدند علم بى فائده ميشود بسبب مردن وبودن حاملان
وبرداشتن كان علم كه عالم باشد اللهم بلى لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج الله
وبيناته وكم واين اولئك واولئك والله الاقلون عددا والاعظمون قدرا بهم يحفظ الله حججه وبيناته حتى يودعوها
نظرائهم ويزرعوها في قلوب اشباههم هجم بهم العلم على حقيقة البصيرة وباشروا روح اليقين فاستلانوا ما استوعر منه المترفون

وانبوا عما استوجبتم منه الجاهلون وصحبوا الدنيا بأبدانكم وأرواحها معلقة بالمحل الأعلى أولئك خلفاء الله في أرضه والدعاة إلى دينه إذا اشتوقا إلى رؤيتهم انصرف إذا شئت يعني إذا رأيت خالي بشود ومن از امامي كه استاد واستاذ من أوست أخذ نجم احذا يعني جهتهاي معارف واحكام خدا با انكار است ومعروف مردم مانند ثمانية عشر علم ديانرسنا كسنج پنهان از مردم مانند نصب صاحب العصر والزمان عليه السلام از براي اينكه باطل فضايع نكردد جهتهاي خدا وشاهدها خدا بر بندكان خدا چه مقدار باشد از خلق وكجا باشند ان كروه امامان انكروه امامان سوكند بخدا كه اندك باشند از روي شماره وبزرك باشند در رتبه وقدر ومرتبه بسبب ايشان نكاهدارد ميكند خدا حجتهاي خود را وشاهدها بر معارف حقه واعتقادات يقينيه واحكام شرعيه متعلقه بذات وصفات وافعال خود را تا انكه ميسپارند اين حجج وبينات را بكساني كه نظير ومثل ايشان باشند در اخلاق واعمال وكشت ميكنند اينها را در دلها كسانيكه شبيه مانند ايشان باشند از خلص شيعيان ايشان بهجوم آورد است با ايشان افواج علم ودائش در حالتي كه ثابت بر بنياني حقيقي واقع ومباشرند بر ادلة ودراحت علم يقيني ورسوم واساس شمرده اند مشقتها وريا ضتها بنكر شوار شمرده اند از براي مرور دكان بناز ونعمت دنيا واز كرفته اند بعبادتها كه كرد وكشت كرده اند مردمان نادان ومصاحبتها باشند با بدنها بيكدكر جانهاي انها او بحبه است مرجا بلند كه اعلى عليين باشد انكروخانيقها وجانشينها خدا باشند در زمين خدا در اجراي احكام خدا وخواستكان بندكان خدا بسوء بن خدا اه اه بيت امشتاقم بسوء بداران ايشان بركرد كمل بسوي منزل خود اكر خواسته باشي وقال عليه السلام المرء مخبوء تحت لسانه يعني وكفت كه مردم پنهان است يعني بحسب علم وكمال در زير زبان خود يعني وقتيكه زبان كشود بسخن كفتن اشكار ميشود علم وكمال او وقال هان امرء لم يعرف قدره يعني وكفت كه مردم پنهان است تحت لسان خود يعني در وقتيكه زبان خود را ثنا سد يعني كسي كه قدر خود را ضايع كرد مانند مرده هلاك شده است وقال عليه السلام لرجل سئله ان يعظه لا تكن ممن يرجو الاخرة بغير العمل ويرجي التوبة بطول الامل يقول في الدنيا بقول الزاهدين ويعمل فيها بعمل الراغبين ان اعطي منها لم يشبع وان منع منها لم يقنع يعجز عن شكر ما اوتي ويبتغي الزيادة فيما بقي ينهى ولا ينتهي ويأمر بما لا يأتي يحب الصالحين ولا يعمل عملهم ويبغض المذنبين وهو احدهم يكره الموت لكثرة ذنوبه ويقيم على ما يكره الموت له يعني وكفت مر مرد را كه سوال كرد بدو او را كه پند هد او را مرد را كه مبتلا شود باو كسي كه اميد داشته باشد او را خير را بدون عمل وعبادت كردن دنيا خير را بدون توبه كردن را بسبب اميد دروازه دشمن بكشايد دروازه دنيا كفتار بي رغبتان را وعمل نكند در دنيا كردار رغبت كنندكان را اكر عطا كرده شود سير نشود واكر منع كرده شود از دنيا قناعت نكند عاجز باشد از ادا شكر انچه باو داده شده است وطلب كند زيادتي بعمر او در باقي عمر خود باز دارد مردم را از معاصي خود باز نزد اصلاح كند مردم را بعبادت بكند خود بجا نياورد وعمل نكند بكردار ايشان ودشمن دارد كاهكار را واو يكي از انها باشد كراهت دارد مرد را از جهت بسيار كاهان خود را بايستاده باشد بر كاهانها كه كراهت دارد از مردن از جهت ان سقم ظل ناريا وان صح امن لاهيا يعجب بنفسه اذا عوفي ويقنط اذا بلي ان اصابه بلاء دعا مضطرا واذا ناله رخاء اعرض مغترا تغلبه نفسه على ما يظن ولا يغلبها على ما يستيقن يخاف على غيره بادنى من ذنبه ويرجو لنفسه باكثر من عمله اذا استغنى بطر وفتن واذا افتقر قنط ووهن يقصر اذا عمل فيما لغ اذا سئل ان عرضت له شهوة اسلف المعصية وسوف التوبة واذا نزلت به محنة انفرج عن شرائط الملة يصف الغيره ولا يغير ويبالغ في الموعظة ولا يتعظ فهو بالقول مدل ومن العمل مقل يعني اكر بيمار شود مكردد پشيمان از كناهان واكر صحت يابد از بيماري ايمن كردد از مردن از جهت غافل بودن پسندد وستايد نفس خود را در وقتيكه سلامت كردد از بلا وقانوس كردد از خود در وقتيكه مبتلا كردد بلا اكر بر خود واز بلا بالفعل بخواند خدا را واز اضطرار وكرب برسد باو واز احتي دوكردان شود از خدا از روي فربحه بودن عليه كند او بنفس او بر تحصيل چيزيكه كمان دارد نفع انرا از امور دنيا وغايه ممكند بر نفس خود بر تحصيل چيزيكه يقين دارد نفع انرا از امر اخرت ميترسد بغير خود بمكمتر از كناهي كه كرده است يعني ميترسد بر خود كناه بيشتر كه كرده است واميد دارد بر نفس خود ثواب بيشتر از كار خير خود اكر تواضع كرد طعنه زند بر كسي كه فروتر باشد از او واكر فروتني شود مباهات كند وسنت شود در عبادت كردن كوتاهي كند در وقت عمل كردن ومبالغه كند در وقت سؤال كردن وچيز خواستن اكر عارض شود او را مرض وخوشحالي پيش بفرستد كناه كرده را وپس اندازد توبه كرده را واكر عارض شود او را محنة اندوهي داشته از شرائط ولوازم ملت ودين يعني بيرون رود از قرار داد دين وصف كند از براي غير عبرت كرفتن را وعبرت نكيرد ومبالغه نكند در پند دادن مردم وپند پذير نكردد پس او در كفتار خود مبالغه ومفرط است از جانب كردار خود محتاج است بناقص فيما يفوت وبساع فيما يبقى يرى الغنم مغرما والغرم مغنما يخشى الموت لا بادبار الفوت يستعظم من معصية غيره ما يستقل اكثر منه من نفسه ويستكثر من طاعة ما يحقره من طاعة غيره فهو على الناس طاعن ولنفسه مداهن للغوي مع الاغنياء احب الى البر من الذي مع الفقراء يحكم على غيره لنفسه ولا يحكم عليها لغيره يرشد غيره ويغوي نفسه فهو يطاع ويعصى

ابن شاهر عشرة سنة والله اعلم

جواب معاوية بحدان او تحريك سلسلة قال لا تحبسني يا علي فاني لا ورد ذي الكوفة القيظ والمشتى والفناء الذفا بلا في عامنا وعاما قابلا الفيظ طائفة من الحمد ما بين الثلاثين الى الاربعين وقائلها ابن ميادة ويقال ابن مفرغ الحميري وقد يعطى مع الشتى الشتى

جواب حواب بابين صوابا اصبحت ذا حمق تمشي لنا الا وردي شامل الصوا هلا اصبحت انت يا هندا جاهلا الا وردين منكم الكواهلا الانعة الفاذا نحا وناهلا بزعموا الخزن السهلا بالحزن الحي يرتع الينا طلا هذا لك العقد وزدني قائلا ابن وله العسل وقيل اسم عاما قابلا غاطب الاخذ في الشتاء مزاحم العراق في العربين طويل ومن جبل طي المحرم الزم عمر وعاصم اسم كثير شهير زيد كاهل اباه وشاته وفي الاساس هو كاهل اهله وكاهلهم وهو الذي يعتمد عليه منهم في الكفاية والحلا الكواهل ورواجع بين واران وناهل بها العطاء وارجاء كردن واز اصل ورد كرس وغيره كشتن وحلا ورد كرم خرد كرد اشاره باطلاق بهم اشبه رد وم بيام نوا اسبها شهيه كسند وبيتاب شتابند كاري هيزم كردن ناكاه بيدار شدن معقول بيدار شمار ان معقول نوده هزار نيزه دار وبيرانيدن كه ابنوهي كهنه روز من در ديوار ديمتها نرم بخش ودخش دوشيدن ناطلا از ابن مرتزاسا اعلم الحق بكذا ورأس السال ابيد رس انكر زوكه شرع بالغ سنه دوم منعها ناقه حلوطا عي سنه بجوار احد ومصطبح مبدا في ازبهر سركه بالتحي شده

صفت شرط فيكر كاشاعيد واخيال خدا الخمس بيض صقال محمد اصرا رجزا رفا اما ما لعقاب عذا الزلال

الزلال تكيد الكدر وترى المحبوب وتروى المكعوب ماء القذال شد بكسر مجمه شد وخبث بكسر بيشه وصقال جمع صقيل بمعنى مصقول وجزيرة بالضم بفتح بيش والعقاب بالضم العلم الصحم والكيد الكر ومحبوب بفتح بدال وهمزه ساكن وكعب مذبره وذال بمعنى پس مع (ميغرايد) چون شرار بيشه وشير مجمه كان الله شد شير

بشمشیر کشیدن و بر شمشیر زدن و بر بند کردن نهادن و پیش علم بزرگ بامداد حرکت کردن بامداد پیاده مکروه کند باذن و بی اذن او نیز اگر کند بد نیست بنده را نباید که از خود نهایت بر شمار و بزرگ نهد مردان شما مادند بر نهد ده معرکه بدین شمار ندهد چه بسیار یکبار ایشان بشمند گویا بار خود خویش بر نهد ده اظهار خوشنودی خود از بنده بسبب ذکر او بخیر و ثنای او بر زبان خلق و بر زبان ملائکه و در آسمان و زمین و در دلهای مؤمنان و ثنای او بر زبان خلق و بر زبان ملائکه و در آسمان و زمین و در دلهای مؤمنان بدان بفضل ماهنان جزیل شرف عوض و طاقه تواستن دین آنه لذو حظ عظیم (میفرماید) فرو نهد بنفس خود را بکاری که مفید و نیست

از روی حمق مجادله برادر را حمق گوید باد او را شرف نهاد حمق گوید باد او را شرف نهاد تو را معبود مردم چیزی گوید تحقیق تو را معبود مردم چیزی گوید تحقیق وفا کرد وفا کرد دوست تو با خدا وفا کرد دوست تو با خدا ایجا بزرگ (رس) این کار کار دست تواند مدار مرد باد بمرد خویش نگرد بمرد خود زنهار عمر را صبح قیام و زنا نکو کنید سعادت باید و حکایت این عاصم گوید دوید دوید صفین لشکر معاویه جمله او شدند و هزار هزار از لشکر رضوی دنیا گرفتند و اصحاب رضی الله عنهم ایشان را بگذاشتند و بعضی ایشان را بکشتند پس علیا او را بکشتند و موت الاهل من اجل شر نعمه لله و بیع دنیا باخرة و عبد العزیز بن حرث جمعه پیش آمد و وقت اهن بود و گفت فرمان بر ذلك الیوم و انی فوالله لا امر بشیء الا فعلته پس من رضوان دوبیت فرمود و گفت احمل اما الحارث شد الله ركنك علی الشام حتی یاتی اصحابك فتقر بهم منی السلام و قد علم بعض اهل الموصل من کبراء اهل الموصل و محاربه معه لکم امیر المؤمنین کبرا و اهلوا فها نحن عند وعدنا کم الله و عبدا لعزیز بمعاقله و محاربه معه ناحیه بیاض و بیغام رسانند و ایشان تکبیر و تهلیل مشغول شدند و علی و اصحاب تکبیر و تهلیل گفتند و حمله کردند و لشکر شام بشکستند منتی موت خویش از کمال اندوه و ملال در وقت شهادت عمار بن یاسر سعادت مال الا ایها الموت الذی لیس تارکی ارحنی فقد افنیت کل خلیلی ارال مضرا بالذی اجتمعوا کانك تبغی بهم او انت تبغیهم بدیلی او اخذ را خذ دادن (میفرماید) ای علی که نیست ترك کننده اخذ تو مرا چه بحقیقت فانی کرده مرد و ستی او خویش نزدیک گرداند مرد دشمنی او خویش دور گرداند نه انا نکذب و نبدارم ایشان ما گویا تواهند و بیخبه بسوی ایشان را همانا (رس) ناچند توان مرد سر بر آورد و بدان پس بر دی حیوان گران جان دیدن ایرك یا کار ارزن مند توام تا باز زهر رشکل اشارت بدان حکایت ابن عم کوید دوی غار یا در صفین بمیدان امد گفتا بها الناس هل من رائح الی الله تطلب الخیر نحن خلال الاسنه البوائق الا احبه محمد و حزب پس ابن حوحه بیاض بیمانند و حزب بکرد نحن ضربناکم علی تنزیله فالیوم نضربکم علی تاویله ضربا یزیل الهام عن مقیله و یذهب الخلیل عن خلیله او یرجع الحق الی سبیله و ابن جون شکوی نبرد بر سینه او زد او باز گشت و گفت شکوی نبرد بر من ما، و زا شد غلام او کاسه شیر او رد و گفت این را بعوض آب بنا شام چون شیر بدید بتکبیر گفت و فرمود یا هذا اخبرنی حبیبه رسول

نیاورا از طعامهای دنیا و اخرت **وقال** علیه السلام الناس اعداء ما جهلوا یعنی وگفت که مردمان دشمنان چیزهائی باشند که نمیدانند **وقال** من استقبل وجوه الآراء عرف مواقع الخطاء یعنی وگفت که کسیکه روآورد برایها رایها متعدده و تفکر و تامل در انها کرد خواهد شناخت جاها که مظنه خطا است یعنی بجربه حاصل خواهد کرد **وقال** علیه السلام من احد سیف الغضب لله قوی علی قتل اشداء الباطل یعنی وگفت که کسیکه تند کرد سر نیزه خشم و غضب را از برای رضاء خدا قوت و قدرت یابد بر کشتن صاحبان قوت در باطل یعنی در جهاد در سبیل الله تواناتر خواهد شد بر قتل اشخاص صاحب قوت از خصم باطل **وقال** اذا هبنا امرا وقع فیه اشد مضرة توقینا اعظم مما نخاف منه یعنی وگفت که هرگاه نوسیکه اقدام بکاری را پس واقع شود در ان کاری که بترسیم و اپائیم انکار بزرگ تر است از چیزیکه میترسیم از ان **وقال** آلة الریاسة سعة الصدر یعنی وگفت که الت سروری کردن و پیشوا شدن وسعت دل و حلم است **وقال** اجر المسیئ ثواب المحسن وگفت که منع کردن بد کردار بانور ا بجزا دادن و ماندن جزاء نیکوکار زیرا که احسان در جزاء بد کردار باعث ترک کردار بد است **وقال** علیه السلام احصد الشر من صدر غیرک بقلعه من صدرک یعنی وگفت که درو کن ارادهٔ شر بدی را از دل غیر تو بکندن ارادهٔ شر از دل تو **وقال** اللجاجة تسل الرای یعنی وگفت که لجاجت کردن در امر باطل میکند رای خردمند را **وقال** الطمع رق مؤبد یعنی وگفت که طمع کردن از کسی بندگی همیشه است **وقال** ثمرة التفریط الندامة وثمرة الحزم السلامة یعنی وگفت که فائده تقصیر کردن با محافظت امر پشیمانیست و فائده احتیاط در محافظت امر باعث سلامتی ان امر است از تلف شدن **وقال** ما اختلف دعوتان الا کانت احدیهما ضلالة یعنی وگفت که دو شخص اختلاف نمیکنند در خواندن براه مگر اینکه باشد یکی از ان دو شخص بر ضلالت و گمراهی زیرا که اگر هر دو بر هدایت باشند اختلاف نخواهند شد **وقال** ما شککت فی الحق مذ رأیته یعنی وگفت که تشکیک نکردم در امر حقی از وقتی که نمودند بمن حق را یعنی از نوقتیکه شناختم حق حقیقی را **وقال** ما کذبت ولا کذبت ولا ضللت ولا ضل بی یعنی وگفت که دروغ نگفتم و نسبت داده نشدم بدروغ گفتن و گمراه نشدم و گمراه نشد کسی بسبب و سببی با من **وقال** للظالم الیوم کف عض یکف عضة یعنی وگفت که از برای پیشه کردند بظلم و ستم تا بیست و روز برای قبا من کرده بکف دست خود از همه ندامت و حسرت **وقال** الرجل وسئله یعنی وگفت که کوچ کردن از دنیا نزدیکست **وقال** من ابدی صفحته للحق هلک یعنی وگفت که کسیکه اظهار کرد اعراض کردن خود را حق را یعنی کار کرد که موجب اعراض از حق شود هلاک شده است در دنیا و اخرت **وقال** من لم ینجه الصبر اهلکه الجزع یعنی وگفت که کسیکه نفع نبخشد او را صبر بشکیبائی هلاک کند او را جزع کردن در اخرت **وقال** واعجبا اکون الخلافة بالصحابة ولا تکون بالقرابة یعنی وگفت که تعجب میکنم که ایا باشد خلیفه پیغمبر بسبب مصاحبت بودن و نباشد بسبب صاحب خویشی بودن **وروی له شعر فی هذا المعنی** فان ترک بالشوری ملکن امورهم فکیف بهذا والمشیرون غیب وان ترک بالقربی فصرن کقربه فغیرک اولی بالنبی واقرب یعنی مردم بسبب شعر از انحضرت علیه السلام در انمعنی و معنی ان شعر اینست پس اگر باشد که مالک شده امور مردم را نه بر اساس شوری و اجماع ایشان پس چگونه شود و اجماع منعقد شود و حال انکه ارباب شوکت بنی هاشم باشند غائب بودند و اگر بود که سبب خویشی با پیغمبر علیه کرد حکم از ایشان را پس غیر تو سزاوار تر است بخویشی پیغمبر و نزدیکتر است پس زیرا که اگر پیغمبر داماد تو است غیر تو کیست که پسر عم و داماد او است پس او سزاوار تر است **وقال** علیه السلام انما المرء فی الدنیا غرض تنتضل فیه المنایا ودهقه تبادره المصائب ومع کل جرعة شرق وفی کل اکلة غصص ولا ینال العبد نعمة الا بفراق اخری ولا یستقبل یوما من عمره الا بفراق اخر من اجله فنحن اعوان المنون وانفسنا تحوفنا فان نرجو البقاء وهذا اللیل والنهار لم یرتفعا من شیء شرفا الا اسرع الکرة فی هدم ما بنیا ونقر ما جمعا یعنی وگفت که نیست مرد در دنیا مگر نشانه تیر کیکه میاندازد بر او از اسباب هلاک و غارت شده اینکه پیشه میکنند با و صید نها و حال انکه باهر شامیدن او گلوگرفتنها است و باهر خوردن لقمه غصه ها است و نمیرسد بنده بنعمتی مگر بجدا شدن از نعمتی دیگر و روی نمیاورد از عمر خود مگر بفراق دیگر از مدت عمرش پس ما یاران مرگیم و خانها مانند مقبوض از برای هلاک پس انکجا امید داریم بماندن در دنیا و حال انکه این شب و روز بلند نکردند از برای چیزی اما مگر اینکه بزودی کشیدند در خراب کردن انچه را که بنا کردند و پراکنده ساختن انچه را که جمع ساختند **وقال** لا خیر فی الصمت عن الحکم کما انه لا خیر فی القول بالجهل یعنی وگفت که نیست خیر در خاموش از حکم کردن چنانچه خیر نیست در گفتار نادان بودن **وقال** یا ابن ادم ما کسبت فوق قوتک فانت فیه خازن لغیرک یعنی وگفت که ای پسر ادم انچه تحصیل کرده زیاده بر قوت روز تو پس تو در ان خزانه دار از برای غیر تو یعنی نگاه دارنده از برای وارث تو **وقال** علیه السلام ان للقلوب شهوة واقبالا وادبارا فاتوها من قبل شهوتها واقبالها فان القلب اذا کره عمی یعنی وگفت که از برای دلها خواهش و میل

اندوی کرم بکن مرا گاه مه یا عالم الغیوب ویا غافر الذنوب ویا ساتر العیوب ویا کاشف الکروب عن المرهقوا الکظیم ارهاق کردن ابرد شوار داشتن وکظیم خشم فرو خوردن و الکظوم احتباس النفس و بعبر به عن السکوت کقولهم فلان لا یتنفس اذا وصف بالمبالغة فی السکوت رسیفراء ای اندوه عیبها و ای امرنده کما خان وای پوشنده عیبها و ای

رسول الله ﷺ بان اخوزای من الثنایا ضاح من لبن وجون شهر بنا شاهدا زجراحنا و نهرون رف و بیفاد و دهان بجون تسلیم کرد و عمرو بن عاص را معاویه گفت فکان ما اذا عمرو کشا الا تعلم ان النبی ﷺ قال لعمار یقتلک الفئة الباغیة معویه گفت انما قتله من جاء به الی الحرب عبد الله بن عمرو بن عاص گفت فکان حمزة بن عبد المطلب بهم احدا انما قتله النبوة و لقد قتله وحشی معویه باو گفت بخ ابخ لا یدک دما یقول وحضرت مرتضی تشریف برد و برپا لای سر او نهاد و فرمود انا لله و انا الیه راجعون ان امرء لم یقتل علیه مصیبة من قتل عمارا فما هو فی الاسلام من شیء و بانفاقا اصحاب نماز و ترکدا شت ابن ده و بیده را نوروز فرمود **حکایت قتل لشکر شام متبع ابدا رخون آشام کابن ریکانی دمشق و اهلها من اشمط مولود و شمطا من ثال و غانیة صار الزمان حلیلها و اضحت بعید الیوم احکی الارامل و یحن ناس لا یصید حنا انی فاطعنا القوم غیر المقاتل تبکی علی بعل لها راح غازیا و لیس الی یوم الحساب بقافل** من بعض المهم مصنفه بلاد الشام و اشمط مرد دو موی و شمطا مرد و او و المولود الذی قبل له قبل الم یولد یثاغو و غانیة زن بیباک ازارا بزن و حلیل شوهر و ارمله بیوه زن و بیکه کردن و بعل شوی و غرو بجنگ رفتن و قفل و قفول از سفر باز گشتن و مقاتل دو جاد تا باکه حرب کردن رسیفراء بسیاگدا شتم رد و موی و اهل ان از مرد و موی که معاقبی او کشته شود و خون میباید خواست و زن و موی خرنده مرد و زن سیاز ازارا زان کبکه کرد پیرها شوهر او و اکشت پیرک از مرد و بکه از بیوگان میکرند پیر شوهر کرد مرا و راست شیا کاه کرد بجنگ رد و ند و میشا دو د شما دا زکرد ند و ما مر مجی جنیم کرد سکار نکند پیرها اما چون نیرو زنیم قوم را غیر کار دا زکنند (ا (س) ما بهم کرد حضرت اصبد یا و کیم و رسنه رسن و اشن او او کیم جون غالب او بجانک یکیشا سا زیم فرید ز دس یتیم و بیچاره کنیم **و علیک بحزم مستمیل فی قضاء حاجات بر تضرع و مناجات یا سامع الدعاء و یا رافع السماء و یا دائم البقاء و یا واسع العطاء لذی الفاقة العدیم** النجع الطلب خلافت کرا یا دعا کاکه زیر مستحابست یا نه اهل سنت مراد از ولد و معقول له بزنانی و اطلاق دعا با قول الصوت (رسیفراء) آشنیدی دعا ای برافراز نده اسما و ای همیشه بقا و ای فراخ عطا مر خدا و ند و روشی یا یا ند و یا رحیم توئی قاضی حاجات همه دوزخ بکه شوند خلق عالم اجرا

بوی کار کردن یعنی در وقت دگر اهت نعرست در وقتی پس بنا بید با نها و بکارش در آرید از جانب خواهش و میلش پس بتحقیق که دل در وقتیکه اکراه و اجبا کرده شود بکردن کاری کو نمیکرد در آن کار و آرد رو بصیرت و بینائی نخواهد کرد **وکان** **یقول** متی اشفی غیظی اذا غضبت اجبن عجزعن الانتقام فیقال له صبرت ام جبن افدعلیه فیقال بل لو غفرت یعنی و بود که میگفت در چیز زمان فرو نشانم خشم را او انتقام کشم در وقتیکه غضب کنم بر کسی یا در وقتیکه عاجز باشم از انتقام کشیدن پس گفته شد است مر اکه اگر صبر کرده سزاوار است یا در وقتیکه توانا باشم بر انتقام کشیدن پس گفته شد است مر اکه اگر گذشت کرد سزاوار است **وقد قال علیه** **وقام رجل علی مزبلة** هذا ما بخل به الباخلون یعنی بتحقیقکه گفت و حال انکه گذشت بود بر نجاست مزبله این نجاست انچیز نیست که بخل ورزیدند انفاق نکردند از امر مان بخل **وروی** **انه قال** هذا ما کنتم تنافسون فیه بالامس یعنی و مروز نیست انچیز که بود بد شما که رغبت داشتید در آن در دیروز **وقال علیه** لله در مال ما وعظ یعنی و گفت که نیکو فرا است و تلقین نمود است از مال تو انچه که پند داد ترا تو را تلف او زیرا که ثمره او که پند است باقی است **وقال** عند سماع قول الخوارج لا حکم الا لله کلمة حق یراد بها باطل یعنی و گفت در هنگام انکه شنید گفتار طایفه خوارج را که نیست حکمی مگر از برای خدا این قول کلمه حق و صدق بود که اراده کردند خوارج معنی باطل خلاف حق را ازان زیرا که معنی حق انست که هیچ چیزی واقع نمیشود در عالم امکان مگر بقضا و قدر خدا و جواز اراده کردند که هیچ حکمی از احکام شرعیه باید شود مگر بنص قرانی و حکم بنصب حکمی چون منصوص بود پس باید باطل و حلال حق باشد یعنی باطلست زیرا که تفاصیل و جزئیات احکام شرعیه ضروریست که منصوص باشد والا لازم میاید تعطیل در ارشاد زیرا که اکثر تفاصیل منصوص نیست بالید و این فقره با ترجمه ان گذشت در ترجمه خطب **وقال** فی صفة الغوغاء هم الذین اذا اجتمعوا غلبوا و اذا تفرقوا لم یعرفوا فقیل قد علمنا مضرة اجتماعهم فما منفعة افتراقهم فقال یرجع اصحاب المهن الی مهنهم فینتفع الناس بهم کرجوع البناء الی بنائه و النساج الی منسجه و الخباز الی مخبزه یعنی و گفت در وصف غوغاء یعنی عوام الناس که ایشان انکسانی باشند که اگر جمع گردند متفق شوند غالب گردند بدشمن خود و اگر پراکنده شوند شناخته نشوند پس گفته شد که بتحقیق ما دانستیم ضرر جمع شدن ایشان را پس چیز است نفع پراکنده شدن ایشان پس گفت که برمیگردند اصحاب حرف و پیشه بسوی پیشه خود پس منتفع میشوند مردم با یشان مثل رجعت کردن بناء بسوی بنای خود و جولاه بسوی جولاهگی کردن خود و نانوا بسوی نانوائی کردن خود **وقال** و قد اتی بجاریة و معها غوغاء فقال لامرحبا بوجوه لا تری الا عند سوئة یعنی و گفت و حال انکه اورده بودند نزد او و شخص صاحب جنایتی را و با او شخص عوام الناس جمع بودند پس گفت که گشادگی و شادمانی مباد در صورتها یکه دیده نشوند مگر نزد بدی و رسوائی **وقال** ان مع کل انسان ملکین یحفظانه فاذا جاء القدر خلیا بینه و بینه و ان الاجل جنة حصینة یعنی و گفت که با هر آدمی دو فرشته است که محافظت میکنند ان آدم را پس وقتیکه امد اجل حتمی و مرگ او خالی کرده میشوند و دور کرده میشوند ان دو فرشته را و میان آدم و میان مرگ او و بتحقیق که اجل آدم محافظت کننده است بعظمت برای بندگ و وقت مرگ مردمان محفوظ باشند **وقال له** طلحة و الزبیر ما بعث علی انا شرکنا فی هذا الامر فقال لا و لکنکما شریکان فی القوة و الاستعانة و عونان علی العجز و الاود یعنی و گفت با حضرت طلحه و زبیر که ما بعث میکنیم با تو برانچه که ما شریک تو باشیم در امر خلافت پس گفت که نمیشوید شریک من در امر خلافت و لکن یکدیگر شریکید در قوت و استعانت ضلالت و گمراهی و معاون یکدیگرید و عونان یکدیگرید در عجز و کجی و اعوجاج **وقال** علیه السلام ایها الناس اتقوا الله الذی ان قلتم سمع و ان اضمرتم علم و بادروا بالموت الذی ان هربتم ادرککم و ان اقمتم اخذکم و ان نسیتموه ذکرکم یعنی و گفت که ای مردمان بپرهیزید خدائی را که اگر سخنی بگویند میشنود و اگر چیزی در دل گیرید میداند و پیشی گیرید و مستعد گردید بعبادت کردن بمرگ انچنانی که اگر فرار کنید از او و اسباب صحت و سلامتی از خود بردارید او را استعمال کند و دری باید شما را و اگر باستید برحال خود میگیرد شما را و اگر فراموش شما را و او غافل از او باشید یاد میکند شما را باید و گذشتن عمر و نقصان حوائج دنیوی سرعرض انقام و الام **وقال** علیه السلام لا برهدنک فی المعروف و لا یشکرلک فقد یشکر لک علیه من لا یستمنع بشیء منه و قد ندرک من شکر الشاکر اکثر مما اضاع الکافر و الله یحب المحسنین یعنی و گفت که باید که نزند ترا بی رغبت نکردن تو را در احسان کردن بکسی که شکر احسان تو را نکرد پس بتحقیق که شکر کرد بر احسان کردن تو کسی که تمتع و برخوردار حاصل نکرد از ان یعنی ستایش احسان کردن تو را کرد و بتحقیق که درمیابد از شکر و ستایش از کسانی که مدح احسان کردن تو را کردند از خالق و خلایق منفعتی بیشتر از انچیزیکه ضایع کرد کفران کننده احسان تو از نعمت تو و حال انکه خداوند دوست میدارد احسان کنندگان را **وقال** علیه السلام کل وعاء یضیق بما جعل فیه الا وعاء العلم فانه

اوتادها السوانح فارضها البوادخ مرصنعة للمدیر لصابر بجا باشتن و رسوخ و رسخ استوار و بیخ او دادن و وند بکسر بیخ و شمرخ بلند شدن و سنرخ استوار شدن و البوادخ من الجبال الشواخ (میرابه) ای بجاذارند کوهها استوار که میخها ان بلند است و ذخ بمعنی استوار و کوههای بلند است از کاردینیز او (س) ای جعلم تو

بتشع يعني وگفت ع كه هر ظرفي تنك ميشود و پر ميگردد از چيزيكه در او ميكذارند مگر ظرف علم كه دل انسان باشد فراكه بتحقق ظرف علم و وسيع ميگردد از بعض يعني مستعد ميشود از براي ظرف علم ديگر **وقال ع** اَقِلّ تَهَوُّرِ الْحَلِيمِ مِنْ حِلْمِهِ اَنَّ النَّاسَ تُضَارُّهُ عَلَى الْجَاهِلِ يعني وگفت كه اول عوض و منفعت صاحب حلم و بردبار آنست كه مردمان بآزار او باشند برو مسلط شوند او بر بردبار حلم در حين معاوضه با او **وقال ع** اِنْ لَمْ تَكُنْ حَلِيمًا فَتَحَلَّمْ فَاِنَّهُ قَلَّ مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ اِلَّا اَوْشَكَ اَنْ يَكُونَ مِنْهُمْ يعني وگفت ع كه اگر نباشه تو بحسب خصلت حلم و بردبار پس بر خود ببند صفت حلم را و خود را بايشان مدارس بتحقق كه كم كسي تشبه و مانند شود بجماعتي مگر اينكه زود باشد كه بشود از ايشان **وقال ع** مَنْ حَاسَبَ نَفْسَهُ رَبِحَ وَمَنْ غَفَلَ عَنْهَا خَسِرَ وَمَنْ خَافَ اَمِنَ وَمَنِ اعْتَبَرَ اَبْصَرَ وَمَنْ اَبْصَرَ فَهِمَ وَمَنْ فَهِمَ عَلِمَ يعني وگفت ع كه كسيكه در فكر حساب نفس خود باشد سود برده است و كسيكه غافل باشد از حساب نفس خود زيان كرده است و كسيكه بترسد از عذاب خدا ايمن گشته است از عذاب و هر كه خود را واعظ پايد و گيرد عبرت از دنيا گرفت بينا شده است و هر كه در دين و دنيا و كسي كه بينا شده فهميد چيز و شر و سلامت و بدرا و كسيكه فهميد چيز و شر و سلامت و بدرا دانسته شده و معرفت خدا **وقال ع** لِبَعْضِ وُلْدِهِ اِنِّي لَاَعُدُّ الدُّنْيَا عَلَيَّ وَعَلَيْكُمْ بَعْدَ مَا سَمَّاهَا اللّٰهُ عَظِيمَ الْخَطَرِ وَعَلَى وَلَدِهَا وَتَلَا عَقِيبَ ذٰلِكَ وَنُرِيدُ اَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْاَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ اَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوٰرِثِينَ يعني وگفت ع كه هر آينه من بحسب ظاهر شده بنا بر ما بعد از خوشي كه ميكرد نفس ما مانند مهرباني نامادري گيرنده شده در مهرباني و لدش بر ولدش و خواهد در عقب آن كلام اين آيه را يعني كه اراده كرديم كه منت گذاريم بر كساني كه شمرده شدند جماعت كفار ايشان را ضعيف و ناتوان در زمين يعني اولياء او و ميگرداينم ايشانرا پيشوايان و ميگردانيم ايشانرا وارثان بعد از خرابي زمان منقلب شدن ما در زمين سلطنت دهيم زمين را مايشان **وقال ع** لِبَعْضِ وُلْدِهِ اِتَّقُوا اللّٰهَ تُقَاةً مَنْ حَضَرَ يَحْضُرُ وَحُدَ تَشْهَرُ اَوْ اَنْكَمِشْ فِي طَلَبِ مَا دَرَعَ وَجَاعَ نَظَرَ فِي كُرَةِ الْمَوْئِلِ وَعَاقِبَةِ الْمَصْدَرِ وَمَغِبَّةِ الْمَرْجِعِ يعني وگفت ع بترسيد از خدا مانند پرهيز كردن كسي كه حاضر ميشود بنفس خود در حالتي كه شهرت داده شده است و حال آنكه بر هنه است از جميع علايق و سعي و تلاش ميكند در حالتي كه سبكبار است و تند و جلد است در اوقات مهلت عمرش و شتابنده است از جهت ترسش و فكر كرده است در كيفيت برگشتن بسوي ملجا و پناهش يعني در احوال بودن در دنيا و فكر كرده است در عاقبت مصدر و مبدأ و در صفات مورد ذكر و فكر كرده است در عاقبت محل رجوعش كه احوال آخرتش باشد و شاهد باين آيه در حديث است كه ترسيد از خدا ترسيدني كه نزديك باشد كه از بيم او مانع شود ترا از گناه و مدارا كني با او مدارا كردني **وقال ع** اَلْجُودُ حَارِسُ الْاَعْرَاضِ وَالْحِلْمُ مِدْعَامُ السَّفِيهِ وَالْعَفْوُ كَمَالُ الظَّفَرِ وَاَسْلُو عَوْضُكَ مِمَّنْ عَدَلَ وَالْاِسْتِشَارَةُ عَيْنُ الْهِدَايَةِ وَقَدْ خَاطَرَ مَنِ اسْتَغْنَى بِرَاْيِهِ وَالصَّبْرُ يُنَاضِلُ الْحَدَثَانَ وَالْجَزَعُ مِنْ اَعْوَانِ الزَّمَانِ وَكَاشِفُ الْغِطَاءِ تَرْكُ الْمِرَاءِ وَكَمْ مِنْ عَقْلٍ اَسِيرٍ تَحْتَ هَوًى اَمِيرٍ وَمِنَ التَّوْفِيقِ حِفْظُ التَّجْرِبَةِ وَالْمَوَدَّةُ قَرَابَةٌ مُسْتَفَادَةٌ كَلَامًا مَنْ مَلُومًا يعني وگفت كه سخاوت و بخشش نگاهبان عرض ها و اموال است حلم و بردباري دهن بند سفيه است از هرزه گفتن او و گذشت زكوة ظفر يافتن بر خصم است و فراموشي خدعه خادع عوض است از بريدن خدعه كسي كه با تو خدعه كرد و مشورت كردن عين راه يافتن است و بتحقيق هلاكت افتاد كسيكه بي نياز شمرد از مشورت بسبب راي خود صبر و شكيبائي مدافعه ميكند با حوادث روزگار و جزع كردن در مصائب معين بر مصائب زمانه است و بدر گذرين تو انكاري ترك ارادت است و چيز بسيار است عقل اسير در دست هواهاش بنفس امارة امير يعني عاقل گرفتار در دست جاهل و از جمله توفيق تو حبب اسباب اجبار است او دخل مجرب بنده روزگار و محبت كردن خويشي است كسب كرده شده بي محبت باكتساب فايده خويشي است و البته امير خود مگردان ملول و رنجيده از تو را **وقال ع** عَجِبْتُ لِلْمَرْءِ سَفِيهًا اَحَدُ حُشَاشَاتِ عَقْلِهِ وَكَفَاهُ يعني وگفت ع كه عجب دارم از مرد سفيه كه يكي از حشاشهاي عقل او است يعني متفرق و هواهشمند زوال عقل او است مانند زوال عقل او **وقال ع** اِغْضِ عَلَى الْقَذَى وَاِلَّا لَمْ تَرْضَ اَبَدًا يعني چشم بپوش بر حال چرك چشم يعني بسيار باش غم و غصه را اگر نه خوشحال نخواهي شد هرگز از چيزي زيرا كه دنيا محفوف بمكاره **وقال ع** مَنْ لَانَ عُوِّدَ كَفَّ اَغْصَانِهِ وگفت ع كه كسيكه نرم باشد چوبش يعني خشك نباشد طبعش نميشكند ما حشاي بردم بسيار ما شد شاخهاي او يعني دوستان و ياران او **وقال ع** اَلْخِلَافُ يَهْدِمُ الرَّاْيَ يعني وگفت ع كه واقع شدن خلاف و دو رأي خراب ميسازد راي و تدبير دو مرد را مر را چنانچه وقوع اباد ميسازد **وقال ع** مَنْ نَالَ اسْتَطَالَ يعني وگفت ع كه كسيكه جود و بخشش كرد تعرض و بلندي جست **وقال ع** فِي تَقَلُّبِ الْاَحْوَالِ عِلْمُ جَوَاهِرِ الرِّجَالِ يعني وگفت ع كه در تغير احوال است دانستن جوهر و ذات مردان يعني در وقت تغير و بدل احوال مردمان بتبدل ظهر يعني و پشت بر بلندي و يا بعكس شناخته ميشود يكي و بدي ذات مرد را **وقال ع** حَسْبُ الصَّدِيقِ مِنْ سُقْمِ الْمَوَدَّةِ يعني وگفت ع كه حسد برد نزد دوستي از جهت صحيح نبودن و معيوب بودن دوستي او را و آن بواكه اگر دوستي معيوب نميشد

استوار و ثابت چون كوه و زفير تو در نفس افاق شكوه مرچيدكه من خلق عجمان به بيم از فيض تو بي بهره نشد هيچ كرده **وَيَا هَادِيَ الرَّشَادِ وَيَا مُلْهِمَ السَّدَادِ وَيَا رَازِقَ الْبَرِيَّةِ وَيَا مُحْيِيَ الْبِلَادِ وَيَا فَارِجَ الْغُمُومِ** وشاد كننده راه راست يا نفس واي الهام كننده راستي و آموزگار صلاح بندگان واي بيرون آورنده آنچه در او هست (س) آي افضل تو خلق را مدد بكرده ما را بكار خود و عنايت كرده **يَا مُؤْمِنُ كَبِيرَ صَغِيرَتِي وَيَا مُقِيلُ اَعُوذُ وَيَا مَنْ بِالْوَعْدِ وَمَرْحَمَةِ الْعُهُودِ قَامَ عَلَى شَدِيدِ بَأْسِكَ مَرِيدٌ** عاد و نوح پناه گرفتن و معتمد و روان گشتن فرمان و شديد و نهايت ماند (س) اي بعد از آنكه پناه ادبار بسيار بود كرم تو نيست جواب پناه چون آتش عبرت بدو افكندي از سلطه ان بوحشت اسباب **وَيَا مُطْلِقَ الْاَسِيرِ وَيَا جَابِرَ الْكَسِيرِ وَيَا مُغْنِيَ الْفَقِيرِ وَيَا غَايَةَ الطَّلِبِ الصَّغِيرِ وَيَا مُثْلِجَ الْيَقِينِ** اي ماكند و سنگين راي بيار كند دور بيش واي پرورنده خورد بجاي هاد هند حسنه (س) آواخذ روح در مردمان از تو اسايش ان مسلمان از تو بلبل سخن از حمد گويند بود ناشد كار بر خواستن خدا از تو **وَمُرْسِلَ الرِّيَاحِ بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ وَيَا مَلِكَ الْاَمْلَاكِ وَيَا مُسَخِّرَ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ كُلٌّ يَجْرِي لِاَجَلٍ مُسَمًّى وَيَا فَالِقَ الْاِصْبَاحِ وَيَا جَاعِلَ اللَّيْلِ سَكَنًا وَالشَّمْسِ وَالْقَمَرِ حُسْبَانًا** ذلك تقدير العزيز العليم **وَيَا مُنْشِئَ الشَّجَرِ الدَّوْحِ وَالْفَنَنِ الْمُعْتَمِّ وَالْاَفْنَانِ الْمُتَهَدِّلِ بِالثَّمَرِ الْمُتَهَدِّلِ** اعتدل من الهدل **وَالْمَرْخِ الْعُفَارِ** عفار بر شاخ و برگ و ميوه او خوشتر و خوشبوتر از عرعر نيست و اخضر از خوش الاراك چيزي كه عاد است بدان دندان و مسواك كردن و خوشتر **وَالْوَاحَاتِ الْبَرْنِ وَالْمُخْتَلِفِ الْاَلْوَانِ الْمُونِقِ** رونق دهنده **لِلنَّاظِرِ وَالْمَرْأَى الْمُعْجِبِ لِلسَّامِرِ** اعانة پناه دادن اي فرياد اي انكس كه پناه و استوار شده بر من و اي انكس كه پناه و استوار بر هيز كردن من از خواري و سوء حال و اي انكس كه پناه و معتمد ما پناه دهنده ما را و اهل ما و همسايگان ما (س) اي ما كسيكه فضل ظاهر اي تو عام خلق عالم شاكر مر كسي بجان بنده فرمان نوشد در مهر جهان عزيز گردد و اعز و من بحسنه و انس لذكر المعاد **مَفْزَعٌ لِلْعَالَمِينَ مِنْ هَوْلِ يَوْمِ التَّنَادِ وَمُشَيِّدُ الْاَرْضِ وَالسَّمَاءِ بِغَيْرِ عَمَدٍ وَمُسْكِنُهَا بِغَيْرِ سَنَدٍ وَمُسْتَقِرُّهَا عَلَى الْمَاءِ وَمُهْطِعُهَا بِسَلَاسِلِ الْهَوَاءِ وَمُجْرِي الرِّيَاحِ وَمُخَوِّضُ اللُّجَجِ وَسَابِحُ الرِّيَاحِ فِي** ديو و ديم بعبرت كردن و شيطان اساء سخن دل كردن و شيطان معاون فراموش كردن ياد كردن و نسيان **وَمُكَوِّرُ اللَّيْلِ عَلَى النَّهَارِ وَمُكَوِّرُ النَّهَارِ عَلَى اللَّيْلِ** و انشا فراموش كردن و نسيان **وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا وَالْفَارِقَاتِ فَرْقًا وَالْمُدَبِّرَاتِ اَمْرًا وَالْمُقَسِّمَاتِ رِزْقًا** معاون فراموش كردن و نسيان **وَالْمُرْسِلَاتِ عُرْفًا وَالْعَاصِفَاتِ عَصْفًا وَالنَّاشِرَاتِ نَشْرًا وَالْفَارِقَاتِ فَرْقًا وَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْرًا عُذْرًا اَوْ نُذْرًا** اي فرياد رسي و فرياد رس **لِلْخَلْقِ فِي مَعَادِهِمْ وَمَعَاشِهِمْ وَالْاَفَاتِ الْمُحْدِثَاتِ لِلْاَمْرِ مَا قَدْ اَحْدَثَ فِي الْمَحْوِ** محو زدودن **وَالْاِثْبَاتِ وَمَا اَحْدَثَ فِي الْمَهْوِ** مهو فراموشي **وَالْمَرْأَى وَالْمَسْمَعِ** اعانة پناه دادن اي فرياد اي انكس كه پناه و استوار شده بر من و اي انكس كه پناه و استوار بر هيز كردن من از خواري و سوء حال و اي انكس كه پناه و معتمد ما پناه دهنده ما را و اهل ما و همسايگان ما (س) اي ما كسيكه فضل ظاهر اي تو عام خلق عالم شاكر مر كسي بجان بنده فرمان نوشد در مهر جهان عزيز گردد و اعز و من بحسنه و انس لذكر المعاد **مَفْزَعٌ لِلْعَالَمِينَ مِنْ هَوْلِ يَوْمِ التَّنَادِ وَمُشَيِّدُ الْاَرْضِ وَالسَّمَاءِ بِغَيْرِ عَمَدٍ وَمُسْكِنُهَا بِغَيْرِ سَنَدٍ وَمُسْتَقِرُّهَا عَلَى الْمَاءِ وَمُهْطِعُهَا بِسَلَاسِلِ الْهَوَاءِ وَمُجْرِي الرِّيَاحِ وَمُخَوِّضُ اللُّجَجِ وَسَابِحُ الرِّيَاحِ فِي** ديو و ديم بعبرت كردن و شيطان اساء سخن دل كردن و شيطان معاون فراموش كردن ياد كردن و نسيان **وَمُكَوِّرُ اللَّيْلِ عَلَى النَّهَارِ وَمُكَوِّرُ النَّهَارِ عَلَى اللَّيْلِ** و انشا فراموش كردن و نسيان **وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا وَالْفَارِقَاتِ فَرْقًا وَالْمُدَبِّرَاتِ اَمْرًا وَالْمُقَسِّمَاتِ رِزْقًا** معاون فراموش كردن و نسيان **وَالْمُرْسِلَاتِ عُرْفًا وَالْعَاصِفَاتِ عَصْفًا وَالنَّاشِرَاتِ نَشْرًا وَالْفَارِقَاتِ فَرْقًا وَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْرًا عُذْرًا اَوْ نُذْرًا** اي فرياد رسي و فرياد رس **لِلْخَلْقِ فِي مَعَادِهِمْ وَمَعَاشِهِمْ وَالْاَفَاتِ الْمُحْدِثَاتِ لِلْاَمْرِ مَا قَدْ اَحْدَثَ فِي الْمَحْوِ** محو زدودن **وَالْاِثْبَاتِ وَمَا اَحْدَثَ فِي الْمَهْوِ** مهو فراموشي **وَالْمَرْأَى وَالْمَسْمَعِ** اعانة پناه دادن

یا مفرج الکروب یا مؤنس المحزونین یا رجاء الخائفین یا ظهر اللاجئین یا جار المستجیرین یا ملجأ الهاربین یا ناصر المظلومین یا قاهر الجبابرة یا مذل الفراعنة یا قاصم الظلمة یا مهلک الاعداء یا مدمر الطغاة یا مبید الکفرة یا مفرق الجموع یا مبدد الشمل یا مشتت الکلمة یا مفلق الصخور یا مفجر العیون یا مخرج الکنوز یا مجری الانهار یا مسخر الریاح یا مذل الجبابرة یا مسکن الزلازل یا مرسل الصواعق یا مهلک الامم یا مبید القرون یا مدرک الهارب یا طالب الظالم یا شدید البطش یا عظیم الجبروت یا ذا الانتقام یا ذا النقمات یا ذا العقوبات یا ذا الحول والقوة یا ذا القدرة والسلطان یا ذا الجلال والاکرام یا ذا الرحمة والرضوان یا ذا العفو والغفران یا ذا الفضل والاحسان یا ذا الجود والامتنان یا ذا الطول والانعام یا ذا الکرم والجود یا ذا الحمد والمجد یا ذا الوفاء والوعد یا ذا الثناء والمدح یا ذا الکبریاء والعظمة یا ذا الملک والملکوت یا ذا العز والجبروت یا ذا الرأفة والرحمة یا ذا الحکمة والبرهان یا ذا الدلالة والسلطان یا ذا الاسماء الحسنی والامثال العلیا یا ذا الآیات والعلامات یا ذا الجمال والبهاء یا ذا الکمال والسناء یا ذا الحمد والثناء یا ذا الآلاء والنعماء یا ذا الرفعة والعلاء یا ذا الاحسان والعطاء یا ذا الجود والسخاء یا ذا الرأفة والرجاء یا ذا الخلق والانشاء یا ذا الامر والقضاء یا ذا الحمد والقضاء یا ذا المن والعطاء یا ذا الفضل والثناء یا ذا الرحمة والرضاء یا ذا البر والاصطفاء یا ذا العفو والوفاء یا ذا الوعد والاعطاء یا ذا الرحمة والبقاء یا ذا الفضل والنعماء یا ذا القوة والاقتدار یا ذا العزة والافتخار یا ذا الهیبة والاعتبار یا ذا الآخرة والدنیا

رد بمقابله او پس بجهتی کجا خواهد بجاریه ظالم و ستمکار است ظالم و مستحق کشته شدنست **وقال** ﷺ جبار خصال للنساء شرار خصال للرجال الزهو و البخل فاذا کانت المرئة مزهوة لم تمکن من نفسها و اذا کانت بخیلة حفظت مالها و مال بعلها و اذا کانت جبانة فرقت من کل شیء یعرض لها یعنی و گفت خصلت خوی زنان و خصلت بد مردان تکبر داشتن ست و جبون بودنست بخیل بودن پس هرگاه زن متکبر نباشد نمیدهد کسیرا از نفس خود یعنی کی را زنا بعرض خود نمیدهد و هرگاه بخیل نباشد نمیگذارد مال خود و مال شوهر خود را از تلف شدن و هرگاه باشد زن صاحب جبن و بی جرئتی میرسد از هر چیزیکه منعرض گردد مرا و را پس محفوظ نمیماند **وقیل** لابد وضع الشیء موضعه **وقیل** صف لنا العاقل **فقال** هو الذی یضع الشیء موضعه **وقیل** صف لنا الجاهل **قال** فعلت یعنی و گفته شد او را که وصف کن از برای ما عاقل را پس گفت که عاقل کسی است که بگذارد هر چیزرا در مکان خود یعنی در انجائی که سزاوار است بحسب عقل و شرع و گفته شد که پس وصف کن از برای ما جاهل را گفت که وصف کردن و چون کردن عاقل لازم دارد وصف کردن جاهل را زیرا که بقیض عاقل است پس گوئیا گفت که جاهل کسی است که گذارد چیزرا در غیر موضع خود **وقال** ﷺ و الله لدنیاکم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم یعنی و گفت که سوگند بخدا که هر آینه این دنیای شما خوارتر است در نظر من از استخوان خوکی که در دست جذامی باشد **وقال** ﷺ ان قوما عبدوا الله رغبة فتلک عبادة التجار و ان قوما عبدوا الله رهبة فتلک عبادة العبید و ان قوما عبدوا الله شکرا فتلک عبادة الاحرار یعنی و گفت که جماعتی باشند که عبادت میکنند خدارا از جهت رغبت داشتن بثواب و پس این عبادت عبادت تاجرانست که معاوضه میکنند عبادت را با ثواب و جماعتی باشند که عبادت میکنند از جهت ترسیدن از عذاب و پس این عبادت عبادت بندگان و غلامانست که از ترس عقوبت خدمت مولا میکنند و جماعتی باشند که عبادت میکنند خدارا از جهت شکر انعام و پس این عبادت عبادت آزادگانست که آزاد ند از علاقه غیر ما سوا الله تعالی حتی از نفس خود **وقال** ﷺ المرئة شر کلها و شر ما فیها انه لابد منها یعنی و گفت که زن بد است جمیع اوضاع و احوال و صفاتش و بدتر چیزیکه در او است اینست که ناچار است از معاشرت با او **قال** ﷺ من اطاع النوائح ضیع الحقوق و من اطاع الواشی ضیع الصدیق یعنی و گفت که کسیکه پیروی کند دا هلهای و سخنی کردن در امور را یعنی عادت کرده تا اهل در امور را ضایع کرده است حقوق را یعنی البته ضایع خواهد شد اداء حقوق ضرورتیه و کسیکه پیروی کند سخن سخن چین و بدگوی مردم را ضایع کرده است دوست را یعنی البته ضایع خواهد کرد دوستی دوستان را و **قال** ﷺ الجار الغصب فی الدار رهن علی خرابها یعنی و گفت که همسایه مغصوب در اجرا خانه گرو خراب شدن خانه است یعنی متعلق نمیشود نا انجا نرا خراب نکند **و روی هذا الکلام للنبی** ﷺ یعنی و مرویست این کلام از پیغمبر **وقال** علیه السلام یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم یعنی و گفت ﷺ که روز تسلط ستم کشیده بر ستمکر که روز قیامت باشد سخت تر است از روز ستمکر بر ستم دیده که دنیا باشد **وقال** ﷺ ان لله بعض لنفی و ان قل و اجعل بینک و بین الله سترا و ان رق یعنی و گفت ﷺ که پرهیز خدارا بعضی از پرهیز کاری یعنی مشغول شدن بعبادت در بعضی اوقات گرچه اندک باشد یعنی زمان پرهیز کاری و عبادت کمتر باشد از زمان غیر عبادت و بکردان میانه تو و میان خدا پرده مغفرت گناهان را گرچه تو بند مت باشد گرچه نازک باشد یعنی و اگرچه اندک اوقات باشد **وقال** ﷺ اذا ردت الجواب فخفی الصواب یعنی و گفت ﷺ که هرگاه هجوم کرد جواب گفتن از بسیاری سوال از کسی پنهان خواهد شد صواب در جواب و یعنی اشکار خواهد شد خطاء در جواب **وقال** ﷺ ان لله تبارک و تعالی فی کل نعمة حقا فمن ادی ذلک زاده منها و من قصر عنه خاف زوال النعمة یعنی و گفت که بتحقیق از برای خدا صاحب خیر و بلندشان در هر نعمتی حقی است پس کسیکه ادا کند حق او را کرد و شکر ان نعمت را اورد زیاده میکند او را خدا از برای او و از ان نعمت و کسیکه تقصیر کرد از ادا حق نعمت و هلاک اندازد او را بسبب زوال نعمت خود از او **وقال** ﷺ اذا کثرت المقدرة قلت الشهوة یعنی و گفت ﷺ که هر وقتیکه بسیار باشد قدرت و توانائی بر امریکه منکر دد رغبت و خواهش باز امر زیرا که انسان حریص است بچیزیکه قدرت ندارد **وقال** علیه السلام احذروا نعما کل سادر یعنی و گفت که بترسید از نعمتهای که صاحب او را مغرور میکند بسبب کفران کردن پس بسبب کفران نعمت هرگز نخواهد شد **وقال** ﷺ الکرم اعطف من الرحم یعنی و گفت ﷺ که جود و بخشش کردن مهربان تر است از خویشی داشتن **وقال** ﷺ من ظن بک خیرا فصدق ظنه یعنی و گفت ﷺ که کسیکه گمان کرد در تو انسانی را پس بگردان گمان او را و راست دان او را زیرا که او دلیل است بر وجود ظاهر و آیه ایست که تو در چیزی مگر بمشیت او **وقال** ﷺ افضل الاعمال ما اکرهت نفسک علیه یعنی و گفت ﷺ که بهترین عبادتها آنست که اجبار کنی نفس خود را بر ان یعنی عبادتی که مشقت باشد بر نفس تو **وقال** ﷺ عرفت الله بفسخ العزائم و حل العقود یعنی کمال معرفت و شناسائی حاصل کردم بخدا بسبب فسخ شدن و زائل گردیدن ارادها جازمه بکار و واسطه دلبستگیها بکار زیرا که او تعالی دلیل است بر وجود ظاهر و آیه ایست که نشود چیزی مگر بمشیت او **وقال** ﷺ

لطف الکسر بلهفای حزن (سیزده) آیا نه ضعیف ای بیگانه امانده هلاک بود گوارا تو لطف کنند بخشایند بیامرزان اکاه باکرم کنند (س) آعرش مجید کنز بن یا بره تو شاعا نعما تمام مدد شایره تو چون زکی تو جلو کرد بدد روشن ازدهم خاص قام پیراینه تو **ویا قرض یحیی علی نفس کل خلق وفاة بکل افق فما ینفع التوقی** فراز المرض و الحتوم توقی حذر کردن و الحتم القضاء (سیزده) ای انکه حکم کرد بحیی بر نفس هر فرد بمرگ ناچار و از ملک و از رضا و از رضاها (س) ای بخیر برگرد حیا خالق عدد برحمت ناکسند از ارزد رقم مدشام اجل بین سپرد ولی ما طی کن بکرم نامها اللهم **تولانی ولا اوالک ولا ارتب لک سوال فقد الی الهدی ولا انعشنی دراک بتوفیقک العصوم** عشاد رپوشاند (سیزده) می بیند مرا و نمی بیند تو را و نیست هیچ پرده کار مرا غیر تو پس مکن مرا براه نمون خود و دور مدار مرا از اعمال تو بتوفیق تو کرنگاهدار ند (س) انجا رفا سرا رد نهانی گشنه سر چشمه آب ندکاه گشنه از نوال خود مرا فیض خود منصف توفا مرکشنه **وبا فعدت الجلال وذا العز و الجمال وذا الکبد فی المحال وذا المجد الفعال تعالیت من رحیم الجمال** با لکسر الاخذ بالعفو بنده و العفا بالفتح الکرم (سیزده) آکاه بزرگ و خداوند عزت و خوبی و خداوند مکر و کرم فن بعفو و خداوند بزرگی و کرم بلندگو تو توبخشاند (س) ای اهل شرف با فته حشمت از تو عالم همه گشته عزیز فضل از تو جمیع کرم از عالم معنی ژرف اند امید جمله درس حکمت از تو **احرزنی من الجحیم وزحزحها العظیم وزعزعنیها الذی یحرق حرها المقیم وزمانیها** الجحیم جهنم اب گرم (سیزده) دهاده مرا از دوزخ و از دور دارنده او کرد بزرگست از بندگان خود را نکو فضل است او کرم او (س) ای خدا بیرون بر مرا از ان و دور دار مرا از ان ای کرم (س) نار بی امن خلق ناخوش برها و زدوزخ کرده نا یا ان ش برها ناچند یابن زان تعلق و زهم بیکبار مرا از ابر کناش برهان **واصحنی القرآن وکلنی الجنان وزوجنی الحسناء وناولنی الامان الی جنة النعیم** اصحاب یار ساختن و اسکان سازانیدن و الحیان حسان الخلق و الخلق و مناولة چیزیکی ادن دیر (سیزده) یاری مرا زان و ساکن مرا در بهشتها و درد مرا خوبان و بده مرا امان از دوزخ بهشت ابدی (س) یارب بپذیر دعا نمی بقدر توشت اجزاء و بتو من سو شرب ترا کرا از ان رباط و بران مردم خواهم که شوم معم در باغ بهشت الی نهم و طیور بغیر اسماع لغو و لا باطل کار تجو و لا ما عتداد سکو سقیم و لا کلیم

اذکارنیاذا و ردن و اصلا و اذ نکار و التجو الهم و الحزن و اعتداد بشمار او ردن (سیزده) بنعمت خدا ناشکیبا شیدن بیهوده و بنه بشمار او ردن اندوه و بنه بشمار او ردن کلمه بیاد و بنه مجروح (س) خرم دل آنکه دانما بیاد بهشت گزیند برخش کناده ابواب بهشت از چهره روح گردش شوید پاک چهره از ره کند جان خود از ره بهشت الی النظر الذی لا تعوب فیه هیئة الساکنة

مرارة الدنیا حلاوة الآخرة وحلاوة الدنیا مرارة الآخرة یعنی وگفت که تلخی گذران دنیا باعث شیرینی وخوشی گذران آخرت ومشیرینی وخوشی گذران دنیا باعث تلخی گذران آخرت است **وقال** ﷺ فرض الله الایمان تطهیرا من الشرک والصلوة تنزیها عن الکبر والزکوة تسبیبا للرزق والصیام ابتلاء لاخلاص الخلق والحج تقویة للدین والجهاد عزا للاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر ردعا للسفهاء وصیانة الارحام تنمیة للعدد والقصاص حقنا للدماء واقامة الحدود اعظاما للمحارم وترک شرب الخمر تحصینا للعقل ومجانبة السرقة ایجابا للعفة وترک الزنا تحصینا للنسب وترک اللواط تکثیرا للنسل والشهادات استظهارا علی المجاحدات وترک الکذب تحریا للصدق والسلام امانا من المخاوف والامامة نظاما للامة والطاعة تعظیما للامامة یعنی وگفت که واجب ساخته است خدا ایمان را که اعتقادات بقینیه حقه باشد از جهة پاک کردن بندگان را از نجاست شرک بتون ونماز گذاردن را از جهة پاک کردن بندگان را از تکبر داشتن وزکوة مال را دادن از جهة وسیله شدن از برای روزی فقراء وروزه گرفتن را از جهة زمون مر اخلاص خلق را وحج گذاردن را از جهة قوت گرفتن دین اسلام وجهاد کردن را از جهة غلبه کردن اسلام بر کفر وامر کردن بواجبات را از جهة صلاح حال عوام الناس ونهی کردن از محرمات را از جهة باز داشتن بدانشان از معصیت واحسان بجوشان را از جهة زیاد کردن بذل مدکار وقصاص کردن را از جهة محافظت خون وبخش واجرا کردن حدود را از جهة بزرگ شمردن از تکاب بحرمات وترک خوردن شراب را از جهة محافظت عقل وداشن از فاسد کردن بدن ودور کردن اندرزی را جهة لازم گردانیدن عفیف بودن وزنا نکردن را از جهة محافظت نسب از مشبه شدن ولواط نکردن را از جهة اولاد بسیار کشن واداء شهادت را از جهة اعانت کردن بر غلبه متکران حق ودروغ نگفتن را از جهة بزرگی راست گفتن واز ارتکردن مردم را از جهة امن شدن از مها للت وامامت وپیشوا بودن را از جهة نظام کردن کارامت واطاعت امام را از جهة بزرگ شمردن منصب امامت **وکان علیه یقول** لعن الظالم اذا ارتدم یمینه بائنة برئ من حول الله وقوته فانه اذا حلف بها کاذبا عوجل واذا حلف بالله الذی لا اله الا هو لم یعاجل لانه قد وحد سبحانه یعنی بود ﷺ که میگفت سوگند دهنده تمکار را هرگاه از او سوگند یاد کردن او را بسوگند یاد کردن بیزار بودن از حول وقوة خدا زیرا که بتحقیق هرگاه سوگند یاد کند بیزار بودن از حول وقوة خدا شتاب کرده میشود در عقوبت او وهرگاه سوگند یاد کند بسوگند خدا انچنانکه نیست خدای مکار او تعجیل کرده نمیشود عقوبت او از جهة انکه او خدا سبحانه را بانکه یاد کرد یعنی بانکه خدا را یاد کردن مانع از تعجیل عقوبت او است **وقال** ﷺ یابن آدم ان وصی نفسک واعمل فی مالک ما تؤثر ان یعمل فیه من بعدک یعنی وگفت ای پسر آدم باش تو وصی نفس تو وعمل بکن در مال خود آن را که اختیار کرده که بکنند در مال تو بعد از مردن تو یعنی انچه را که از مال تو وصیت میکنی که بعد از مردن تو صرف خیرات ومبرات بکنند خود در حین حیات بصرف خیرات برسان زیرا که در تاخیر مظنة افاتست **وقال** ﷺ ضرب من الجنون لان صاحبها یندم فان لم یندم فهو مجنون مستحکم یعنی وگفت ﷺ که پند وپیر بودن در خشم نوعی از دیوانگی وبی عقلی است از جهة انکه صاحب ان پشیمان میشود از ان پس اگر پشیمان نشود پس دیوانگی او مستحکم وداءم باشد یعنی بزودی **وقال** ﷺ صحة الجسد من قلة الحسد یعنی وگفت ﷺ که رنجور نبودن بدن از جهة بزودن حسد ورزیدن است **وقال** ﷺ لکمیل زیاد النخعی یا کمیل مر اهلک ان یروحوا فی کسب المکارم ویدلجوا فی حاجة من هو نائم فوالذی وسع سمعه الاصوات ما من احد اودع قلبا سرورا الا وخلق الله له من ذلک السرور لطفا فاذا نزلت به نائبة جری الیها کالماء فی انحداره حتی یطردها عنه کما تطرد غریبة الابل یعنی وگفت ﷺ که مرد مان اهل خویشان تو را که حرکت کنند در روز تحصیل مکارم اخلاق وسیر کنند در شبها در وقت خواب حاجتمند را که نزد ایشان است که خواهش کرده است از ایشان که قضاء حاجت او بکنند وجمیع اوازها را که بشنود که داخل گردانیده در دل کسی فرحی وخوشحالی مکر اینکه خلق میکند خدا از برای او از جهة ان فرح لطفی ومرحمتی را که هرگاه فرود اید او را مصیبتی جاری میشود از لطف بسوی او مانند جاری کردن فرو طمه در شتابانیدن او انچه مصیبت است از او ومانند دادن کلمه بان شتر غریب را از گله خود **وقال** ﷺ ایاکم والمطل فانه یضیق الصدر یعنی گفت که مرگاه تنگ گیرند پس معامله کنید با خدا بصدقه دادن یعنی بقدر وسع انفاق کنید پس راست که صدقه باعث توانگر شدنست **وقال** ﷺ اوفاء لاهل الغدر غدر عند الله والغدر باهل الغدر وفاء عند الله یعنی گفت که وفا کردن بعهد پیمان صاحبان خدعه ومکر خدعه کردنست نزد خدا وخدعه کردن با ارباب خدعه وفا کردنست نزد خدا **وقال** ﷺ کم من مستدرج بما احسن الیه ومغرور بما اکثر علیه ومفتون بحسن القول فیه وما ابتلی الله سبحانه احدا بمثل الاملاء له یعنی گفت که چه بسا است کسی که نیکی است بمنتهای درجه عصیان بسبب احسان کردن باو وچه بسیار است فریفته بدنیا بسبب نهان داشتن قبایح وکناهان او وچه بسیار است

(س) ابوذر گوید علة ابوذر وزحسن توکشنه مرمحول بمو ایم که کنم مقام فدیاغ هیشه خواهم که کیرد خانه ام باشد دور الی المفرش الوطی الی الملبس الینی الی المطعم الشهی الی المشرب الهنی من السلسل الخیم مفرش دیبر ووطاء نرم شدن دیبر ملبس انچه پوشند همی دیبا ازها ومطعم انچه خورند نعما شهی ای مشهی وهنی گوارا والسلسل لینه کالسلسال بکلاردو والخیم بمعنا المختوم وهو ناظرا الی قوله تعالی ختمه مسک بمشک نرم بخامه دیبا بطعام خواسته را شاشیده کوارا از اب وان دیکلاو مهنه کرده شده (س) ناچه شود یعنی هیچ حاصل من تو را که سیر شدن ایم کلامن فرا که نفیذ من شود روح خلاص یابم بهشت هرچ خواهی اول من

حلیه دفع صداع کذا مجرب الاکابر اسب بصورت ۱۱۱۱ ۸ ۱۱۱۱ ثلث عشق ضف ضفت بعد بعد خاتم علی راسها مثل السنان المقوم وهو طبیس اثر ترسم سلم الی الکاف ما هو ولیس بسلم وارجعه مثل الالف صابع صفقت تسیر الی الحمر انت من غیر معصر و ها شیقون مر واو مقوس علیها ازاید کانبوب مجوف فاحامل الاسم الذی لیس مثله توق من الانجاح تنج وتسلم فذلک ابراهیم الله جل جلاله الی الکل مخالق بضم واو عجم عصی بکسر باء جم جمع عصا و مرادالف وطاء طامع واسقامها وضعیف بشنه گویند وطاء مهمله انگشتری ومراد طامه قدری جامع وتدبیر وطمس رفتن نور چشم وابتردم بریده وسلم مرد بان واصبع انگشت واشارالیها بالید وما والمعنی مجیر الیهم موضع النوار من الناعد وتقویر کج کردن وانبوب بضم میان دو بند

وبجم بکسر میم الرجام واعجم بشنه زبان (س) مسا لغات صف کرده شد از برای ها کرد مرسرا نست مانند سرنیزه راست کرد ومیکوردم بریده پس بزودانی نیست زبان وبجم واو لغات مسا تا نکشتها که صف کرده شده است اشارت میکند بنکه عالم بساعد ست وهمای شکافنده پرا نیج کرده که کبر اوست چون ظاهر شود چیزی چون میان دو بند الزها

زینب خورده زدن با سبب گفتار زینب دربارهٔ او و از مائش نکردن است خدا بخانه کعبه از مثل از مائش محلف آدرن با و توا خیر کردن
در عقوبت با و و اینکه کلام گذشت و پیشتر مگو اینکه کلام مشتمل است با مدت زیادی **فصل** ندکر فهرستی من اختیار عربی کلامه المحتاج
الی التفسیر یعنی این فصل فصلی است که ذکر میشود در این فصل قدری از برگزیدهٔ شد عجمی کلام او که محتاج است بتفسیر کردن **فی**
حدیث علیه السلام فاذا کان ذلک ضربت یعسوب الدین بذنبه فیجتمعون الیه کما یجتمع قزع الخریف یعنی در حدیث او است که کاپس
هرگاه موجود شد علامات ظهور صاحب العصر علیه السلام میزند پادشاه مکس عسل دین یعنی پادشاه مومنان دم و نیش خود را
بکفار و منافقان پس جمع میکردند بسوی او در مدت دسته دسته مومنان از اطراف مانند جمع کردن پارهای ابر در فصل بهار میکوبد
مسدد رحمه الله که یعسوب الدین یعنی امیر بزرگ صاحب اختیار او مومنان و قزع یعنی قطعهای ابر یکه بارش دران نباشد **وفی**
حدیث هذا الخطیب الخشخش یعنی در حدیث او است که کیست این خطیب صاحب مهارت در خطبه خواندن و میکوبد
کار او را کرده است بلفظ خشخش شخص صاحب مهارت در خطبه و گذران در خطبه را و هر گذران در کلامی یا در رفتن را پس
او را خشخش گویند در لغت عرب و خشخش در غیر این موضع یعنی بجهل امساک کننده است **وفی حدیث** ع اِنَّ لِلْخُصُوْمَةِ
قُحَمًا یعنی و در حدیث او است که بتحقیق از برای خصومت و دعوی کردن با کسی هلاکتها است میکوبد سدد رحمه الله که او را ذکر کرده
است بلفظ قحم تمام هلاکردن از جهت اینکه میاندازد خصومت صاحب خود را در جاهای هلاکت و تلف شدن در اکثر اوقات یعنی
چون خصومت و دعوی کردن میاندازد صاحب خود را بهلاکت و تلف شدن در اغلب اوقات باینجهت گفته شد که از برای خصومت
قحم و هلاکتست **وفی حدیث** ع فَاِذَا بَلَغَ النِّسَاءُ نَصَّ الْحِقَاقِ فَالْعَصَبَةُ اَوْلٰی **وروی** الْحِقَاقِ یعنی و در حدیث او است
که هرگاه رسیدند زنان از منتهای صغیر بودن بحد کبر شدن پس عصبه او که خویشان پدری او باشند از برادران و اعمام او
سزاوارترند از مادر او بحضانت پرستاری او و میکوبند سدد رحمه الله که نص یعنی منتهای چیزها است و رسیدن بنهایت
چیزها است پس اراده کرده است بنص الحقاق وقت دریافتن زنان را از براکه او وقت منتهای صغیر بودنست و وقتی است که
بیرون میاید در او وقت صغیر بسوی حد کبر شدن و این کلام از ضیغ ترین کنایاتست در رواج و از دست نص الحقاق میکوبند سدد
که مراد از آن در اینمقام رسیدن زنست بسوی حد کبر جایز باشد در آن ترویج کردن او و تصرف او در حقوق خود و این اسم
از جهت تشبیه کردن او است بحقه شتر سه ساله یا بچهای که اول وقت بار کشیدن و سوار شدن او است و حقاق جمع حقه است و حقائق
جمع حقاست یعنی جمع بر جمع آمد و مرجع هر دو رواییت مختلف است **وفی حدیث** ع اِنَّ الْاِیْمَانَ یَبْدُوْ لُمْظَةً فِی الْقَلْبِ کُلَّمَا ازْدَادَ
الْاِیْمَانُ ازْدَادَتِ اللُّمْظَةُ یعنی و در حدیث او است که بتحقیق ایمان یعنی اعتقاد کردن بوجود خدا و اتصاف او بصفات ثبوتیه و سلبیه
ظاهر میشود در اول مرتبه مانند نقطه سفید که در دل مومن و هر قدر که زیاد میشود ایمان زیاد میشود از نقطه سفید سدد میکوبد که
لمظه مانند نقطه و نحو نقطه است از سفیدی و از اینجهت است که گفته شد است فرس اللمظه در وصف کردن لب اسب و چیزی از سفیدی با
یعنی و در حدیث او است که مثل بعث کردن سپاهی را که بجنگ مبعوث باز ایستیدن زنان بعد از یکه قدرت و توانائی دارند
میکوبند سدد که مقصود این نیست که اعراض کنید از یاد او دن زنان و مشغول ساختن دل با یشان و باز ایستیدن از نزدیکی
با ایشان از جهت اینکه نزدیکی با ایشان خود میکند باز وی جستن او و برمیگرداند عقد عزیمت را و می شکند اینکه از جنگ
با دشمن برمیگرداند او را از رسیدن بمنهای جنگ با دشمن **وفی حدیث** ع کَانَّا بِاَسْرِ الْفَالِجِ یَنْظُرُ اَوَّلَ فَوْزَةٍ مِنْ قِدَاحِهِ
یعنی و در حدیث او است مثل قمار باز عادت کرده ببردن قماری که منتظر و امیدوار باشد اول دستکاری از برهای قمار خود
میکوبند سدد که کار ما اینچنان کسانی باشند که میزنند برهای قمار را با هم از برای متمم کردن شر مخرشده بقمار و معنی فالج قمار
غالبست یعنی قهر و غلبه کننده **وفی حدیث** ع کُنَّا اِذَا احْمَرَّ الْبَاْسُ اتَّقَیْنَا بِرَسُوْلِ اللّٰهِ ع فَلَمْ یَکُنْ اَحَدٌ مِنَّا اَقْرَبَ اِلَی الْعَدُوِّ
مِنْهُ یعنی و در حدیث او است که بودیم ما در وقت کرشدت میکرد کار محاربه و قتال با دشمنان پناه میبردیم ما به پیغمبر پس
نبود کسی از ما نزدیکتر بسوی محاربه با دشمن از او یعنی اختصاص پیش روی سپاه میدارد او را بمقابله با دشمن میکرد او را خدا فتح
و نصرت میداد میکوبند سدد که معنی کلام این است که هرگاه بزرگ میشد ترس از دشمن و شدت میکرد گرفتن جنگ
پناه میبردند مسلمانان بجنگ کردن رسول خدا ع بغیر خود پس میفرستاد خدا تعالی نصرت و فتح را بر مسلمانان و

میکردیدند

وسیدارند که حکیم و کاملند قال المنجم والحکیم کلاهما لن یحشرا الاجتماعا فلست بحاسر ان صح قولی فالخطا علیکما انجم
منجم و طبیب بفتحتین حشر ما و وجوه اشتراک جمیع خطاها در این حرف است که هر دو از حکما اینطایفه اند می شناسند و بیت بنا بر الزامست بر لفظ ان مصرحا باشد (سیزدهم)
گفتند منجم و طبیب هر دو و ایشانرا

پس آورد نده نام خدا که هست نامها و بپرهیز از بدیها بناجات باید قبسلامتیا بچه پیران نام خدا است بزرگست بزرگ او هر از بندیا نا و سوزیان (بیستم س) صفت سه الف کشیده
متدی بر سر هیچ دکود و نود بالا در بر جاد الف قاهاد و او کدم سرا بیست یعنی اسم خدا اکبر بیان آنکه عقل برای اقامه رسم عبودیت است برای ادراک سر
الوهیت کیفیة المرلیس المرء بکنها فکیف کیفیة الجبار فی القدم هو الذی انشأ الاشیاء مبتدعا فکیف بذکر مستحدث المتشابه اسحاق
نوا و ردن و دسته بفتح ادوی و تخصیص قوم از صفات حقتع بذکر برای آنست که انسان مظهر عکس بیشتر اکثر صفات و هم هیچ کم بتوان بر انسان نیافتاد ادراک آن میتوا ند کرد و هم

صفت کرد و مظهر آن بیشتر
مدار جوب و جود و فهم از آنرا
آن عاجز است (سیزدهم)
چگونگی مرد بیشتر مرد کرد بر
نا بدا نرا بر چگونه نباشد و چگونگی
حضرت خیاله و قدیم بودن
او است انکه فرید چیزها را
نو بدید بیارند و بر چگونه نبود بدید
آنرا آدمی نتواند و رده (س)
مرگز نرسد بکنه معبود کسی
چون بهم کند سرها را مگی
از روی مثل خدا است رایای محط
و انرا نکند احاطه هر خرد و حسه
بیان عجز انسان از ایمان
بقضا بزدان کم من
ان یقف علی عالم
العقل مقفل عند و من
حمول منکر اله ذلک
تقدیر العزیز العالم
اشکال تمام کردن و انفلال
درویش بودن و اکار ربسیار
شدن (سیزدهم) ایا صاحب
فرهمند زیرک دانا تمام خرد
درویش نا پایند و جاد انا که
بیشا است مالدار و است اندرین
کردن غالب (انا رس) هم
اهل لکه هستا رکام احمد است
جاهل هم روز قضا شود و تمام
زین فهم توان کرد که سر شته ما
از روی حقیقت هم در روز قضا
تفویض امر بقضا و دم زدن
از مقام رضا فقضی
امرا و حف القلم و فیما
قضی ربنا ما فضل ففی
الامر ما حان ما قضی
و فی الحکم ما جا الحمد
بدا و لا خلق و رقنا
و قد کان زرا و احتمانی
العدد حق و حقی فحشک
شدن و القلم الذی کتب به
و حفاف قلم کنایه از عدد تغیر
در قضا و عدم بیشی (سیزدهم)
حکم کرد خدا ایرا و داشتن
قلم در آنچه حکم کرد بر وقوع کار
نکرد شکم بدین روزمان نکرد خدا
چون قضا کرد و در حکم نکرد هیچ
حکم کرد پیدا شده رخصت
از بدین روزیهای ما و بخفت
بود جانهای ما در عدم (س)
از روز که بر لوح قضا رفت قلم
نود ند خلایق بدو مردم نکم عقد
شد روز ما نوشته بر لوح ملد
تغییر نیابد نشود پیش و نه کم
زم محمد که بر نفی حشر قائل

مذمت دنیا و ذم

کهرکز انکهه نشوند دزکان کهم دور شوید اکر دوست باشد کشا پس نیم زنا نکا و اکر دشمنا شد کشا من پس نا نکا و بوشا است (س) جمیکه دشمن کا رغافل با شا
از جمله بعضی حضرات کامل شد کو نیست خیانه چه زبان مؤمن با دو هست حکمان همه جاهل با شد فتح امام علیه السلام از احیا ابن دوست نامنشور با بوالعلاء معری عه اشته لکن شیخ در فوحا
کو بدان شعر مرحوم نصوص است تشبیه بر زوال زمان و فناء جهان **ما الدهر الا یقظة و نوم و لیلة بیضاء و یوم یعبس** موجز و عموس فوجز و الدهر قاض و ما
علیه لوم لوم بفتح ملامت کردن (میفرماید) بیست روز کار مکر مبدار کی خوابی و بشوی دریان نبیذ کی و خواب در روز کی مبر بدقوی و مبلیز قوی و روز کار حکم کنه است نیست بر او ملامت (س)

دوزدان همه چیز بیشا نوا رند
پیوسته کرد رخت بر همه هند
در هر بعضی قابل فیض نا شد
وان فیض با در سند در نا کاه

بیان ممتزاج شهد بعضی زهر
واز دواج کطف او بقهر
انا بالدهر علیم و ابو الدهر فاته لیس بانی الدهر یوما و ینوبنی و اذا سر یوما نبذ ته تأبیل همه ایام عمل کرده (میفرماید) من بروزکار دانا ام و بدبد دهر و مادار و نیستکه او در دهر بروزی شادم پس همه کند انوا و چون شاد کنه تو انا روزی پس مرا بدتر انام او فرمایه من از جور و بیدا دهر و زکار بخدا او کاه شاخه کام چون زهر و زکاه او کاه شاخه کام چون زهر
رنها در با طفها نکر دی مغرور کر مکن عیب میجهد لعبه قهقهه

مذمت دنیا که دائم فریب و کان آیست **من تحمل الدنیا بعیش بسیره فسوف لعمر عن قلیل یلومها اذا انقلبت کان علی المرء فتنة و ان ادبرت کانت کثیرا هومها** پس هر که سازش کند با دنیا بزودی بدو بد کند او و چون پشت کند او را بسیار ملامت کند او را چون رود و او رود بعد من بعد از زمانی اندك مالا برو ملامت کند او را چون رود و او رود بسیار

امر شکر نعم ذوالجلال و بیان انتهاء هر کمال بزوال **اذا کنت فی نعمة فارعها فان المعاصی تزیل النعم و حافظ علیها بشکر الاله شدید لمنعم فان القرود مع مرحولهم بقوا نوا عمیا و مرحولهم یفنوا و ذی الحکم کن موسرا حین شئت و معسرا فانما نقطع العیش الا بهم** از الله ذا کر باید و محافظه بر چیزی نکهبان بود (میفرماید) چون با شی در نعمتی پس کاهل ناز او ابهم مباش زیرا که چه بسا نعمت ها زاد نکهبان با ش بدان نعمت هستکه معبود چنیز بیکه معبود سخت عقوبتها است پس کجا است هزاران هزار انسان و انکه بر بنیا نیان بود با بهمان شد ند همه بخواب مرکب شدند و بابش دو انکه بخواهی تو با نباش سخت پس نیستی زندکانی را مکر و بانده (س) آیا مذمت خواهد مال و اسبابی از شکر حضرت متعال غافل نمیشی فیض بر سان کرتا دنیا چشم بهم نماند کی **حلاوة دنیا بیان مسموم**

ع ۳

میکوید بندا زانچه میشنوند از ان و قول حضرت ﷺ اذا احمر الباس کنایه است از شدت کردن امر حرب و مؤید این کلام آنست قول رسول خدا ﷺ و حال انکه بدل ضرب شمشیر مردمان زاد در روز مقاتله حنین و ان مقاتله بود باطنیه هوازن که کفت الان حمی الوطیس بعد ذرا نیز مان کرم شد شعله آتش و وطیس فرو خته شدن آتش است پس تشبیه کرد صلی الله علیه و آله کرمی شمشیر زدن قوم را بر افروخته آتش و زبانه کشیدن انقضی هذا الفصل و رجعنا الی سنن الغرض الاول فی هذا الباب بعضی منقضی شد و باخر رسید این فصل و برکشیم ما بسوی طریقه غرض اول در این باب که نقل کلمانی باشد که محتاج بتفسیر نباشد

وقال علیه لما بلغه اغاره اصحاب المعویه علی الانبار فخرج بسفه ما شیا حتی اتی النخیلة فاد رکه الناس فقال یا امیر المؤمنین نخن نکفیکهم **فقال** ﷺ و الله ما تکفونی انفسکم فکیف تکفونی غیرکم ان کانت الرعایا قبلی لتشکو حیف رعاتها و انی الیوم لاشکو حیف رعیتی کانی المقود و هم القادة او الموزوع و هم الوزعة یعنی کفت در وقتیکه رسید با و خبر غارت کردن سپاه معویه و لابت انبار را پس برون رفت از شهر بنفس نفیس خود پیاده تا اینکه رسید بمنزل نخیله پس رسیدند با و مردمان و کفتند یا امیر مؤمنان ما کفایت میکنیم از تو در مقاتله با ایشان پس کفت ﷺ که سوکند بخدا که شما کفایت نمیکنید از من در باره محاربه با نفسها خود پس چکونه کفایت میکنید از من محاربه غیر شما بتحقیق که بودند رعیتهای پیش از شما که شکایت میکردند ولات خود را پس چکونه شکایت میکنم از رعیت خود و من امروز در باره شکایت میکنم از رعیت خود کو یا که من پیرو مم و ایشانند پیشوا و مرا در کرده شده ام از شمر و ایشانند در کننده فلما قال هذا القول فی کلام طویل قد ذکرنا مختاره فی جملة الخطب تقدم الیه رجلان من اصحابه فقال احدهما انی لا املک الا نفسی و اخی فمرنا بامرک یا امیر المؤمنین نمتثله فقال و این تقعان مما اردت یعنی در وقتیکه کفت این قول را در کلام در ازی که ما ذکر کردیم برکزیده او را در ضمن خطبها پیش آمدند بسوی او دو مرد از اصحاب او پس کفت یکی از ایشان من نفرکم من مالک و صاحب اختیار نیستم مکر نفس خود را و برادرم را پس امر بکن ما را بهر چه امر میکنی آ امیر مؤمنان که ما اطاعت میکنیم پس کفت ﷺ که از کجا واقع میشود از شما دو نفر انچه از که من اراده دارم و از کجا حاصل میشود مراد من کدفع دشمن باشد از شما دو نفر و قبل از الحارث بن حوط انا ه ﷺ فقال اترانی اطن اصحاب الجمل کانوا علی ضلالة فقال علیه یا حار انک نظرت تحتک فلم تنظر فوقک فحرت انک لم تعرف الحق فتعرف اهله و لم تعرف الباطل فتعرف من اتاه فقال الحارث فانی اعتزل مع سعد بن مالک و عبد الله بن عمر فقال ﷺ ان سعدا و عبد الله بن عمر لم ینصرا الحق و لم یخذلا الباطل یعنی و کفته شد استکه حارث پس بتحقیق رسید بجد من حضرت پس کفت که ایا تو می بینی مرا که من کمان کرده ام که اصحاب جمل بودند بر ضلالت و کمراهی پس کفت کرای حارث بتحقیقکه تو نکاه کرده بر تو برپای تو کرد پشت پا و فریفته شد بباطل و نکاه نکرده بالای سر تو او نشناخته خدا را فاهر سلطان برتو او حقوق او را پس حیران کشته بتحقیق که تو نشناخته حق را پس بشناسی تو اهل حق را که امام بر حق واجب الاطاعه تو باشد نشناخته تو باطل را پس بشناسی تو کسیرا که ایشان باطل کرده است یعنی نکسانیرا که نا فرمانی امام بحق کرده ند پس کفت حارث پس بتحقیقکه من بکوشه معزوم با سعد پیرا لک و عبد الله پسر عمر پس کفت ﷺ که بتحقیقکه سعد و عبد الله پسر عمر یاری نکرده ند حق را و سعی نکرده ند در ازاله باطل یعنی پس تو را نمیرسد متابعت ایشان کردن و کوشه کرفتن **وقال علیه** صاحب السلطان کالاسد یغبط بموضعه و هو اعلم بموضعه یعنی و کفت ﷺ که مصاحب پادشاه مثل سوار بر شیر است حسد برده میشود بجا یکاه او مرتبه او و حال انکه او داناتر است بمکان و مرتبه خود یعنی با نکه در مکان خوف و خطر است **وقال** ﷺ احسنوا فی غیرکم تحفظوا فی عقبکم یعنی و کفت ﷺ که احسان کنید در باره غیر شما که محفوظ میشود احسان شما در باره اولاد و احفاد شما **وقال** ﷺ ان کلام الحکماء اذا کان صوابا کان دواء و ان کان خطاء کان داء یعنی و کفت ﷺ که بتحقیق سخنان حکیمان هر کاه باشد حق و درست باشد دوا و در تحمل نادانی و هر کاه باشد خطاء و خلاف حق باشد درد و رنج ضلالت و کمراهی **وسئله** رجلان یعرفه الامامة **فقال** ﷺ اذا کان غد فاتینی حتی اخبرک علی اسماع الناس فان نسیت مقالتی حفظها علیک غیرک فان الکلام کالشاردة یتفقها هذا و یخطئها هذا و قد ذکرنا ما اجابه ﷺ به فیما تقدم من هذا الباب و هو قوله ﷺ الایمان علی اربع شعب یعنی سوال کرد مرد او را بنکه بشناساند با و که چه چیز است معنی ایمان پس کفت ﷺ که هر کاه فردا شود بیا نزد من تا خبر دهم تو را بر بعضی که مردمان بشنوند پس اکر تو فراموش کنی کفته مرا در خاطر نکاهدارد کفته مرا غیر تو پس بتحقیق که سخن مانند حیوان کریخته است کاه باشد او را کسی و کاه باشد او را کسی دیکر بکرد سته میکوید که ما ذکر کردیم چیز برا که جواب کفت یا ان مرد در پیشتر از اینباب ان قول او است که ایمان بر چهار شعبه است **وقال** ﷺ یا ابن آدم لا تحمل همة یومک الذی لم یاتک علی همة یومک الذی قد اتاک فانه ان یک من عمرک یاتی الله فیه برزقک یعنی و کفت که ای پسر آدم بار مکن اهتمام امروز تراکه نیامده است بر اهتمام امروز تو که امده است پس بتحقیقکه اکر نیامده است روزی که باشد روزی که نیامده است از عمر تو میاورد خدا در امروز روزی ترا **وقال** ﷺ احب حبیبک هونا ما عسی ان یکون بغیضک یوما ما و ابغض بغیضک هونا ما عسی

آن بکون حبیبک یوما ما یعنی وقت که دوست بکن یار دوست خود بمدارا امید است بانکه نشود دشمن تو روزی و دشمنه بکن یار دشمن تو بمدارا امید است بانکه بشود دوست تو روزی **وقال** ع الناس فی الدنیا عاملان عامل فی الدنیا للدنیا قد شغلته دنیاه عن آخرته یحثو علی من یحلف الفقر ویا منه علی نفسه فیفنی عمره فی منفعة غیره وعامل فی الدنیا لما بعدها فجائه الذی له من الدنیا بغیر عمل فاحرز الحظین معا وملک الدارین جمیعا فاصبح وجیها عند الله لا یسئل الله شیئا فیمنعه یعنی وقت که مردمان در دنیا دو کار کنند ایشان دو دنیا از برای دنیا در حالتی که مشغول ساخته است او را کار دنیای او از کار آخرت او می ترسد بر کسی که وا میگذارد حق خود از اولاد فقر را حتاج را و با زنان است و بر نفس خود پس نیست میکند عمر خود را در تحصیل منفعت غیر خود یعنی اولاد خود و کار کننده است که کار میکند در دنیا از برای روز کار بعد از دنیا که آخرت باشد پس بیابد او را آنچه برای مقدر است از برای او از روزی دنیا بدون کار کردن او پس جمع کرده است حظ و نصیب دنیا و آخرت را هم و مالک گشته است هر دو سرای را بتمامی پس صحیح کرده است در حالتی که با ابرو است در نزد خدا سؤال نمیکند از خدا چیزی را که منع کند از او **وروی** انه ذکر عند عمر بن الخطاب فی ایامه حلی الکعبة وکثرته فقال قوم لو اخذ بعض هذا فجهز به جیوش المسلمین کان اعظم للاجر وما یصنع الکعبة بالحلی فهم عمر بذلک فمنعه اهل الرویة فقال ان القرآن انزل علی النبی ﷺ والاموال اربعة اموال المسلمین فقسمها بین الورثة فی الفرائض والفیء فقسمه علی مستحقیه والخمس فوضعه الله حیث وضعه والصدقات فجعلها الله حیث جعلها وکان حلی الکعبة فیها یومئذ فترکه الله علی حاله ولم یترک دینا ولم یخف عنه مکانا فاقره حیث اقره الله ورسوله فقال عمر لولاک لافتضحنا وترک الحلی بحاله یعنی روایت شده است که مذکور شد در نزد عمر پر خطاب در ایام خلافت او زینت کعبه و بسیاری آن پس گفتند جمعی که اگر مرد اری انها را پس امداد کنی بآن سپاه مسلمانان را شاید اجر او بزرگتر و چه کار میکند کعبه را بزینت پس قصد کرد عمر بر داشتن آن و سؤال کرد از امیر مؤمنان علیه السلام پس گفت ع که بتحقیق که قرآن نازل شد بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وحال انکه مالها چهار قسم بودند یکقسم مالهای مسلمانان بود پس قسمت کرد انها را در میان ورثه مسلمانان در فریضه‌ها ایشان یعنی در رسدها قرار داد قرآن و یکقسم غنیمت دار الحرب بود پس تقسیم کرد انرا بر مستحقین آن و بان قسم خمس بود پس گذاشت خدا انرا در جائی که گذاشت و یکقسم زکوة بود پس قرار داد انرا خدا در جائیکه قرار داد و بود زینت کعبه در آنروز پس واگذاشت انرا خدا بر حال خود و وا نگذاشت انرا از روی فراموشی و نهان بودن از او و مکان او پس ثابت بدار انرا در جائی که ثابت داشته است خدا و رسول خدا پس عمر گفت که اگر نبود توهم انبها رسوا میشدیم و واگذاشت زینت کعبه را بحال خود **وروی** انه ﷺ رفع الیه حلان سرقا من مال الله احدهما عبد من مال الله والآخر من عرض الناس **فقال** اقطعوا هذا فهو من مال الله فلا حد علیه اکل بعضه بعضا واقام الحد تعالیه الحد فقطع یده یعنی و مروی است که عرض شد بخدمت او که دو مرد دزدی کرده اند از مال خدا که مال غنیمت باشد یکی از انها بنده است از جمله اسیران مال غنیمت و یکی از عوام مردمان است پس گفت که اقطع کنید دست این را که از مال خدا دزدیده است و اقامه کرد حد خدا را بر او پس قطع کردند دست او **وقال** لو فدا سئوتنی قذاة من هذه المداحض لغیرت شیئا یعنی وقت که کاروانها خلافت و امارت من تمکن و قرار یافت از این جاها لغزنده خروج و ثبوت شمان بن هر انچه تغییر میدهم چیزهائی را که از بدعت بگردانند **وقال** اعلموا علما یقینیا ان الله لم یجعل للعبد وان عظمت حیلته واشتدت طلبته وقویت مکیدته اکثر مما سبق له فی الذکر الحکیم ولم یحل بین العبد وبین ضعفه وقلة حیلته وبین ان یبلغ ما سبق له فی الذکر الحکیم والعارف بهذا العامل به اعظم الناس راحة فی منفعة والتارک له الشاک فیه اعظم الناس شغلا فی مضرة ورب منعم علیه مستدرج بالنعم ورب مبتلا مصنوع له بالبلوی فرب انهما المسمع فی شکرک وقصر من عجلتک وقنی عند منتهی رزقک یعنی وقت که بداند انسان بعنوان جزم که بتحقیق خدا نمیگرداند از برای بنده و اگر چه بزرگ باشد چاره جوئی او و سخت باشد طلبکردن او و قوت داشته باشد مکر او بیشتر از انچه معین شده است از برای او در لوح محفوظ و مانع نیست چیزی در میان بنده از جهت ضعف و ناتوانی او بتوان بودن او بآنچه معین شده است از برای او در لوح محفوظ و دانای بآن حکم و عمل کننده بمقتضای آن بزرگترین مردمان است از روی راحت داشتن در تحصیل منفعت آخرت و ترک کننده عمل بمقتضای آن و شک دارنده در آن بزرگترین مردمان است از روی بودن در تحصیل مضرت آخرت چه بسا انعام کرده شده باشد که مستدرج است بسبب انعام کردن او و چه بسا رگرفتار شده بلا نیست که احتباس شده است باو بسبب گرفتاری او و بلائی یعنی گرفتاری ببلیه سبب احسان باو و باشد زده دنیا یا دار آخرت و انعام کردن باو سبب استدراج و عقوبت و باشد زده دنیا یا دار آخرت پس باید که کوشش کند بنده در شکر کردن تو و کوتاهی کند

در ثنا بستن بر تو مگر در نیکی تا بحمد خود شود خدا را از سخن و اگر خیانت کند و دست بر خیانت مکن با او و دایم باش بنگاه داشتن از تو بعهد و وفا باز مکن بر برادران کینه و خوکن بعفو و بخشایش بآنکه ترا از عقوبت (س) ای گشنده بعلم و معرفت بر (ا) اگر سخن زشت مگوی نهاد گردد دست جفا کند و فا کن با او و زجمله نصرها نصر فروشوی غبار **بیان** فضائل احسان نزد کریم و حسنا

آن

ازی زیبی لطف خدا فهو هست

یضیع خلاصه انام امام حسین نزه عن مصادفة اللئام والمم بالکرام بنی الکرام ولا تنا فوا ثقا ما الدهر یوما فان الدهر محل التظاهر ولا تجحد علی المعروف فقد وکن منهم منک دار السلام وثق بالله وثق بذلک تحظ والی الاله وفی الاله فعنه الخیر والنعم الحسنا نزه دوستان و مصافات با کسی دوستی اشتن و اعلال آن شاید شتن و التظام الخط الذی یسلم به اللؤلؤ وما والسلام هو الله وفاء الامام هو النفس الکبیر الذی اثار اسماء الله تعالی او بعضها السلامة والعرب تلحق هذه الها فی کثیر من المصادر وجحده ها بعضهم ضلالا وضلالة وسعادة وسعاده ولغاة ودلالة ودلاله وضاع یضاع ضیاعا وضیاعة وجمیع السلامة والسلامة والسلامة حاصلة فی الجنة والآلاء النعم واحدها الی بالفتح وقد یکسر ویکتب بالیاء (سفر ۱۲) ورود شتوار و دوستانه اشتن با کسان و فرود آوای بهر دکان بیزار بزرگان و مبالغ اشتن اعتماد کسنده بر و زگار و روزگار روزی چرند بسیار بر و زگار کشاده و دست و حمد مبر بر یکوئی تو می و با ایشان نا بایا بی هشتن و اعتماد کن بحمد او در کارها و بفضلها خداوند بزرگیها و خدا و ند نعمتها بر تست آرزو کنی تا کسی گرد بگردی نیاز مبر بآنچه در دست مردمان است تا بی نیاز شوی و بر تو بآنچه در دست ایشان است رشک نبری و کن للعلم ذا طلب وبحث وفاقرء فی الحلال وفی الحرام وبا لعداء لا تستطرق ولکن بما ترضی الاله فرد الکلا وارع خاطر الصدیق فلا تخنه ودم بالحفظ منک یدوم فاعلم ولا تتحمل علی الاخوان ضغنا وعد بالصفح من الآثام منا نشاید ناکسی با ستعفا شمار کردن و عوراء سخن زشت فطار الرحل کذا اعتداد و ثام بفتح عقوبة ونقیض ناشر علم را حمد و ندیدن و واجبتن قضا فشه کن در بستن

آن نزد لیم از الاحسان عند المحرز نها وعند القن منقصة وذما کظم الماء فالاصل فیه ذا وفی شدق الاناء صار سما دین بالفتح
یعنی فام یا بکسر وقن بند و منقصت عیب و صدّ الدّ خشاه و شدق بکسر گوشه دهان و اناء ظرف ما و ماء و (سیفرماید) ی یعنی نیکی کردن نزد نیکان ذخیره ذاتی نزد بدان هیچ و نکوهشی
چون با زان گشت در صدر هامر دا و بد در گوشه دهان ما و ظرف آب گشت زهر (س) نیکی کن که بزرگ اهل کرم بار دم بدکن که ان بلای غم از نظر کرده نصف نشود گو مرا یچ جو
در دهن ما رکه کرده ستم نفی احتیاج بسوال از اهل کرم و ارباب کمال و اذا طلبت الی کریم حاجة فلقاؤه یکفیک والتسلیم و اذا ان مسلما کر

از دعای مظلوم بترس بتاریخ

الذی حمله فکانه ملزوم الی یعنی عند و حمله الرتبة ای کلفها و لزوم الشی طول مکثه معه یقال لزم یلزم لزوما (سیفرماید) چون نزد بزرگی حاجتی را پیش کنی چون نزد او برسی سلام کردنرا و برآمدن تراو سلام کردنرا چون بنشینی تراو سلام کردنرا چون بیامدی تراو سلام کردنرا یاد کند اگر تو تکلیف کرده شوی او را بپرسی تو او را سلام کرده شوی انتظار است (س) هرکس بشنود و حفظ یاد ش نرود ذکر کرد نی نیاز بکارش محتاج کارش دهد و بر دد به بیند خواهد کرد غایب الطبع خود نیاز دکارش یعنی اگر نفس اسرار با غیر کرام و ابرار لا تودع السر الا عند ذی کرم و اسک عند کرهم الناس کلهم و اسک عند بیت له غلق قد ضاع مفتاحه و البیت مختوم ابداع ودیعت سپردن (سیفرماید) بود بسیار راز را مگر نزد خدا و ندگرم و راز نزد نزدیکان مردم پوشیده تر است و راز نزد مرد راحت است او را بند و راز باشد بصحیفه صانع باشد کلیدان و در مهر مهر شده باشد (س) هرکس خود را فاش نماید باشد همه کس او را فاش کند چون راز خود نگوید چون مرد بار نهی ستم در وقت قدرت و تخویف از دعای مظلوم در شب تار لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم مرتعه یفضی الی الندم فاحذر نبی من المظلوم دعوته کیلا یصیب سهام اللیل فی الظلم تنام عیناک و المظلوم مبتهل یدعو علیک و عین الله لم تنم
چراگاه و التهوم المرة من النوم و اشباه بیدار بودن (سیفرماید) ستم مکن چون بتاریخ توانا چه ستم کردن چراگاه او با شد مانند سه بشبانه بر جذر کن ای برادر من از مظلوم عاء او زنا نامسند تیها شب و تار بگیها جواب ندهد چشم تو مظلوم بیدار است عا میکند بر تو و چشم خدا بخواب نمیرود (س) آنچه تو باو جاری انما امر جاه و نهار مکن ستم که اینه در دنیا مظلوم کرد و دکرد و کرد چه کنان بر سنت ظالمان روند تا وقت او منع مزاح فیه آمیزش و نهی از بهر اذیت انکیز لا تمزحن فی حال ان مزحوا لم ترضها و تمازحوا اسلموا فالجرح جرح اللسان تعلمه و در قول پسندیده دهم عمارح با یکدیگر مزاح کردن و المجرحة بضم المجرحة (سیفرماید) مزاح مکن با مردمان اگر مزاح کنند بهیم قوی ذاکه مزاح با یکدیگر کردند که سلامت نماند چه جراحت جراحت زبان

که بزرگ میداشتاو زاد در نظر من کوچک بودن دنیا در نظر او و بیرون نبود از نشاط شکم خویش خواهش میکرد چیزیرا که بیابد و دنیا همچو دو چیزیرا که میبافت بود در بیشتر از روزگار ش خواهش پر اگر سخن میگفت عالم بیشه کوبندگان را و فروماندگان را سؤال کسد گان را و بوتا نوان تن ناتوان او ضاع پس اگر میامد تف تلاش و جهاد پس بود ماند شهر گرسنه و از دهها بابان نمیاورد جهد از امکه بیافت حکم کسد و بود که ملامت و سرزنش بمیکرد یکی را بر چیزیکه یافت عذر دار د مثل انچه زنا انبکه قبول میکرد عذر انکس را و بود که شکایت بمیکرد از مرضی مکرد ند رفع شدن امرض یعنی شکایت از مرض بمیکرد تا انبکه وقت شکایت میکرد پس هرگز شکایت بمیکرد و میگفت چیزیرا که میکرد و نمیکفت چیزیرا که بمیکرد و بود که اگر مغلوب و ممنوع بود از سخن کفتن ممنوع نشد بود بر لجج ساکن شدن از غیر یعنی بلکه از روی مصلحت دیدن صلاح و مقام و بود بر شیدن حرص تر از ان بر کفتن و هرگاه که درمیامد بر او و کار نکاه میکرد که کدام نزدیکتر است بخواهش نفس اما و پس مخالفت میکرد انرا و بر شما است منصف شدن باین اخلاق پسر لازم کرفتند بر خویش این اخلاق او را و اغبا شدند ازان پس اکر توانی نداشتن باشد بر تحصیل جمع ازان پس بدانند که کسکه زدن انذلک ان بهتر است از ترک کردن دنیا ان **وقال** ع اوفی له بوعد الله علی معصیته لکان یجب ان لا یعصیه شکرا لنعمته یعنی وکفت که اکر بیم عذاب نداد بود خدا بر نافرمانی خود هر اینه واجب لازم بود که نافرمانی او نشاید از جهت شکر کذاری نعمت او **وقال** ع وقد عزی رجلا اشعث رقیس عن ابن له یا اشعث ان تحزن علی ابنک فقد استحقت ذلک من ربک الرحیم وان تصبر ففی الله من کل مصیبة خلف یا اشعث ان صبرت جری علیک القدر وانت ماجور وان جزعت جری علیک القدر وانت مازور سرابه وهو بلاء وفیه وحرمانک وهو ثواب ورحمة یعنی وکفت درحالی که تسلیت میداد و امر بصبر میکرد اشعث پسر قیس را از مصیبت پسر او که ای اشعث اکر تو اندهناک باشی بمرک پسرت پس قرابت و خویشی مستحق است ترا و اکر صبر کنی پس در کرم خدا ثابت است ترا جهت هر مصیبتی جانشینی و عوضی ای اشعث اکر صبر کنی جاریست بر تو تقدیر خدا و حال انکه تو ثواب داده شدی و اکر جزع و زاری کنی جاریست بر تو تقدیر خدا و حال انکه تو وزر و وبال داشته شوی مرد و خویشوند ساخت ترا تقدیر خدا و حال انکه ان رمائیدنی و فریبنده است اندوهناک خواهنده تقدیر خدا و حال انکه ان ثواب و رحمتست **وقال** ع علی قبر رسول الله ص ساعة دفن ان الصبر جمیل الا عنک وان الجزع قبیح الا علیک وان المصاب بک لجلیل وانه قبلک وبعدک لجلل یعنی کفت بر بالای قبر رسول خدا ص در ساعتی که دفن شد آنحضرت که بحقیقت صبر کردن هر اینه نکو است مکر از مصیبت تو و جزع و زاری کردن زشت است مکر بر مصیبت تو و بحقیقت که غصه اندوه مصیبت بزرک است و بحقیقت که اندوه مصیبت پیش از مصیبت تو و بعد از مصیبت تو هر اینه حقیر و کوچک است **وقال** ع لا تعجب المائق فانه یرید ان یکون مثلک یعنی که مباش احمق پس بحقیقت که بیشمار هد از مردم نادان خوار و دوست میدارد انکه تو باشی مثل او احمق **وقال** ع وقد سئل عن مسافة ما بین المشرق والمغرب مسیرة یوم للشمس یعنی وکفت ع در حالیکه پرسیده شد بود از مقدار مسافت میان مشرق و مغرب که بقدر مسافت حرکت یکروز آفتاب است **وقال** ع اصدقاؤک ثلثة واعداؤک ثلثة فاصدقاؤک صدیقک وصدیق صدیقک وعدو عدوک واعداؤک عدوک وعدو صدیقک وصدیق عدوک یعنی وکفت دوستان تو سه کس باشند و دشمنان تو سه کس باشند پس دوستان تو دوست تو و دوست دوست تو و دشمن دشمن تو باشد و دشمنان تو دشمن تو و دشمن دوست تو و دوست دشمن تو باشد **وقال** ع لرجل سبی علی عدو له بما فیه اضرار بنفسه ثم انت کالطاعن نفسه لیقتل عدوه یعنی کفت ع مر مردیرا که دید بود که تلاش میکرد بر ضرر دشمن خود بکاری که ضرر میرساند بنفس خود کریبنی تو مکر مثل کسی که خنجر بزند بخود از برای آنکه بکشد کسیرا که رد یف او سوار است **وقال** ع ما اکثر العبر واقل الاعتبار یعنی کفت چه بسیار است سبب عبرت و چه اندک است عبرت کرفتن **وقال** علیه السلام من بالغ فی الخصومة اثم ومن قصر فیها ظلم ولا یستطیع ان یتقی الله من خاصم یعنی وکفت ع کسیکه مبالغه کرد در خصومت و نزاعی که باکسی دارد کناه کرده است و کسیکه کوتاهی کرد در دفع خصومتی که با او کسند ظلم و ستم رسیده است و توانائی ندارد انکه بپرهیزد خدا را کسیکه خصومت و نزاع کند با کسی **وقال** ع ما اهمنی ذنب امهل بعده حتی اصلی رکعتین یعنی وکفت ع محزون نمیدارد مرا کناهی که مهلت داده شوم بعد از ان تا انکه دو رکعت نماز بکذارم **وسئل** ع کیف یحاسب الله الخلق علی کثرتهم فقال کما یرزقهم علی کثرتهم یعنی پرسیده شد که چکونه حساب میکند خدا از خلق با بسیار بودن ایشان پس کفت ع مثل انکه روزی میدهد ایشان را با بسیار بودن ایشان قیل فکیف یحاسبهم ولا یرونه فقال کما یرزقهم ولا یرونه یعنی کفته شد پس چکونه حساب میکند از ایشان و حال انکه ایشان نمی بینند او را و کفت مثل انکه روزی میدهد ایشان را و حال انکه ایشان نمی بینند **وقال** ع دع ذا لک ترجمان عقلک وناب بالبلغ من منطقک یعنی وکفت که فرو کذار ذانش تو از برای آنچه ای ترجمان عقل تو و کناب بالیغ از منطق تو

خطاب بفاطمه برای طعام یتیمی بنوا

دانشمند بنو فرماند تو راست پیام تو را ازکی که سخن گوید جواب دهد **وقال ع** ما المبتلی الذی قد اشتد به البلاء بأحوج الی الدعاء من المعافی الذی لا یأمن البلاء یعنی وگفت ع که نیست گرفتار بآنچنانکه سخت شده است باو گرفتار محتاج تر بسوی دعا کردن از دستگاران چنانکه ایمن نیست از گرفتار شدن **وقال ع** الناس أبناء الدنیا ولا یلام الرجل علی حب أمه یعنی وگفت ع که مردمان پسران دنیا اند وملامت کرده نمیشود مرد را بر دوست داشتن مادر خود **وقال ع** إن المسکین رسول الله فقد منعه فقد منع الله ومن أعطاه الله فقد اعطی الله یعنی وگفت ع بتحقیقکه فقیر فرستاده خدا است یعنی از برای قرض خواستن پس کسیکه منع کرد عطا باو را بتحقیقکه منع کرده است عطا بخدا را وکسیکه عطا باو کرد بتحقیقکه عطا کرده است بخدا **وقال ع** ما ذئبان عبوران فی غنم بأفسد لها من حرص المرء علی المال والشرف لدینه یعنی وگفت ع که نه دو گرگ گرسنه اند در گوسپندان بتباه کننده تر از برای گوسپندان از حرص مرد بر مال و بزرگی مر دین او را **وقال ع** کفی بالأجل حارسا یعنی وگفت ع که کافی است اجل از برای کاهنده تا آنکه اجل برسد هلاک نخواهد شد **وقال ع** نام الرجل علی الثکل ولا نام علی الحرب یعنی وگفت ع که میخوابد مرد بر مرگ فرزند و بیخواب میشود بر بردن مال سیک منکوب شده یعنی سخن آنست که مرد صبر میکند بر قتل اولاد و صبر نمیکند بر بردن اموال **وقال علیه السلام** مودة الآباء قرابة بین الأبناء والقرابة أحوج الی المودة من المودة الی القرابة یعنی وگفت ع که دوستی پدران با یکدیگر بسبب بودن خویشی است درمیان پسران و خویش بودن محتاج تر است بسوی دوست بودن از دوست بودن بسوی خویش شدن زیرا که ظهور آثار دوستی محتاج بخویشی نیست اما ظهور آثار خویشی موقوف است بدوستی **وقال ع** اتقوا ظنون المؤمنین فإن الله تعالی جعل الحق علی ألسنتهم یعنی وگفت ع که بپرهیزید از گمان مؤمنان پس بتحقیقکه خدای تعالی گردانیده است حق را بر زبانهای ایشان پس دروغ را راهی بر زبانهای ایشان نیست بتقریب قوة فهم ایشان **وقال ع** لا یصدق إیمان عبد حتی یکون بما فی ید الله أوثق منه بما فی یده یعنی وگفت ع که راست نمیشود ایمان داشتن بندگانرا مگر آنکه باشد وثوق و اعتماد دارنده تر بآنچه در دست خدا است از آنچه در دست او است یعنی اعتماد شکر خدا فاضل تر باشد از اعتماد شکر مال و دولتی که در دست متصرف او است زیرا که این جایز الزوال است و آن ممنوع الزوال **فقال علیه السلام** لا أس بمال لمن اتقی والصحة لمن رزق خیرا بعد المال والولد ذکرهما شیئا سمعه من رسول الله ص فی معناهما فلا یحزن ذلک فرجع الیه فقال إنی أبتغی ذلک الأمر **وقال ع** إن کنت کاذبا فصرف الله بها بصرک لا متعک لا نوار بها العمامة یعنی البرص فأصاب أنفه هذا الداء فیما بعد فی وجهه فکان لا یری الا معتما رفعا یعنی وگفت ع مر انس پسر مالک را در حالیکه بود که مبعوث شده او را بسوی طلحه و زبیر که در وقتیکه آمد ببصره بیاد ایشان بیاورد چیزی را که شنیده است از رسول خدا ص در صفت ایشان و آن این بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت طلحه و زبیر در اهل خاصه بودند که هر آینه شما دو نفر محاربه خواهید کرد با علی ع و حال آنکه شما دو نفر ظالم او و شما دو نفر باشید پس آماده کنید از برای خود جواب را از بخاطر آوردن ایشان و شهادت آنچه را که شنیده بود پس برگشت از بصره بسوی او گفت که من فراموش کرده ام آنچه را که از پیغمبر شنیده بودم با نجمله چیزی در آن امر با ایشان نگفتم پس گفت ع که اگر باشی تو در دروغگوی در این قول پس بزند تو خدا را بسبب آن لکه سفیدی درخشنده که نهان نکند ترا عمامه یعنی برصورت تو که جا نهان ساختن عمامه نیست سیده و مکون که قصد کرد بر طرف را پس رسید باین ابن درد بعد از آن نفرین در صورت او بود که دیده نمیشد اثر مگر با نقاب بر کسی ظاهر نشود پیش بودن ان پس **وقال ع** إن للقلوب إقبالا وإدبارا فإذا أقبلت فاحملوها علی النوافل وإذا أدبرت فاقتصروا علی الفرائض یعنی وگفت ع که بتحقیق از برای دلها وقت آوردن و شتابنده بودن است بعبادت کردن و وقت روگردانیدن و بی رغبتی است از آن پس هرگاه اقبال کرد بعبادت کردن پس وادارید او را بر گذاردن مستحبات یا واجبات و هرگاه ادبار کرد و رغبت نکرد پس اقتصار کنید از مستحبات بر واجبات و اکیدا واجبات را فقط زیرا که ترک واجبات در هیچ حال جایز نیست **وقال ع** فی القرآن نبأ ما قبلکم وخبر ما بعدکم وحکم ما بینکم یعنی وگفت ع که در قرآن است خبر آنچه پیش از شما است از قصص امتان گذشته و خبر آنچه بعد از شما است از احوال آخرت و حکم آنچه بکند درمیان شما است از احکام خمسه **وقال ع** ذروا الحجر من حیث جاء فإن الشر لا یدفعه إلا الشر یعنی وگفت ع که برگردانید سنگ شر را که بسوی شما انداخته شود بجائیکه از آنجا است پس بتحقیقکه دفع نمیکند شر را مگر شر یعنی جزا دهید صاحب شر را بعقد شر ش **وقال ع** لکاتبه عبد الله بن أبی رافع ألق دواتک وأطل جلفة قلمک وفرج بین السطور وقرمط بین الحروف فإن ذلک أجدر بصباحة الخط یعنی وگفت ع بنویسنده خود عبد الله پسر ابی رافع که لانق و سزاوار نوشتن گردان مرکب تو را و دراز کن زبانه قلم را و کشاده گردان میان سطرها را و نزدیک بکدیگر بیاور میان حرفها را پس بتحقیقکه نوشتن باین نحو سزاوارتر است از برای زیبائی خط **وقال ع** أنا یعسوب المؤمنین والمال یعسوب الفجار ومعنی ذلک أن المؤمنین یتبعونی والفجار یتبعون المال کما یتبع النحل یعسوبها وهو رئیسها

یعنی وگفت

خطاب بفاطمه برای طعام یتیمی بنوا

ایا مصیبتی برای بلا بشکند وچشم اشک نوبر مرد را زاید شوی یا غم شوی بیغم شد یا یاران آزرده شدایم ما را میان برادران جلد کردن و اندوه و اندوهگین نان بی نیازی از ایشان برای کسیکه اندیشه کند و کفایت کرده شود بآنچه در دست او است یعنی وگفت ع که نوبر مصیبتی است بدتر پیش و زیادتر پیش مر دل شونده حسنه درویش تا بدیکه بران صبر کند چون زنان نعره زنان فی مجمع زنان نعره زنان ای درویش

مرثیه ابو طالب و مدح او بمناقب اباطالب لعصمة المستجیر وغیث المحول ونور الظلم لقد هد فقدک أهل الحفاظ وفدحت المصطفی خطوب عز هدة سکنت (سیزده) ع اباطالب نگاهدارنده و نهار خواهنده و یاران سالها تنگ و روشنائی تاریکها هر آینه بتحقیق شکست ترا فقدان تو خداوندان نگاهداشتها و بتحقیق بود بر مصطفی راهنمود برادر یگانه (رس) (نه) و همدم ندارم از عالم تو زود رجوع نمیکند جامه زمانه تو پشم کرده قوم منشوش عالم شد بتو امرود شکسته گشت چون خاتم تو اگر گوئی اسلام ابو طالب نشود و خود در رسالت شک از بیوند و عناد سر در رسالت او نیم از هجو تکه دوازدهم از بیوت اسلمانند نه پس چگونه اطلاق خبر عم بر ابو طالب جایز کرد گوئیم اسلام عباس مادة نقض نیست چه وفات ابو طالب در رسال پیش از آن بود و اما جواب از اسلام حمزه انکه علیه السلام پیغمبر دارد از اندوهم ابو طالب را و عباس و حمزه رضی الله عنهما و الطلقاء عبداق و حجاز و قتم و عبد الکعبه و جعل و اول کسیکه ایمان آورد بعد از ابو طالب پدر و مادر محمد بودند و مادر او فاطمه دختر عمرو بن عائذ مخزومی بود و ابو طالب و زبیر عم پدری بودند پس ابو طالب و زبیر جزء عام اند و دلیل بر حصر عم پدری و مادری در قطعه لامیه که او نظم کرده و در قصائد فاخر سابقه مسطور است

خطاب بفاطمه برای طعام یتیمی بنوا

یکی از اسباب بوده در نزول این آیه فاطمة بنت السید الکریم بنت نبی لیس بالزنیم فداجانا الله بدی الیتیم من برحم الیوم فهو حمیم موعده فی جنة النعیم علی الیتیم رحمة الله ما استطاعا فإنها صراط الله مستقیم زنیم گویند که ثابت بن قیس در بدنی عمرا زاده و بعضی گفته اند که او را بدین نام خوانند و تفسیر و تأویل کل علی العرنین الزنیم الذی یعرف بسمة فی الشاحب فرموده روی عن علی علیه السلام انه قال

یعنی وگفت کہ من امیر مکس عسل مؤمنانم و مؤمنان بکرد من جمع میشوند و مال امیر مکس عسل فاجر است و فاجران بکرد مال جمع میشوند تتمہ میگوید کہ معنی ان کلام اینست کہ مؤمنان پیروی من میکنند و فاجران پیروی میکنند مال را چنانچہ پیروی میکنند مگسان عسل امیر خود را و ان رئیس ایشانست **وقال** علیہ السلام بعض الیہود ما دفنتم نبیکم حتی اختلفتم فقال انما اختلفنا عنہ لا فیہ ولکنکم ما جفنا ارجلکم من البحر حتی قلتم لنبیکم اجعل لنا الہا کما لہم الہۃ قال انکم قوم تجہلون یعنی وگفت بعضی از یہود کہ دفن نکردید شما پیغمبر خود را تا اینکہ اختلاف کردید پس گفت کہ ما اختلاف نکردیم مگر از جہت خلافت او نه در او ولکن شما ہنوز خشک نشدہ بودید پای شما از گذشتن دریا تا اینکہ گفتید مر پیغمبر خود را کہ بگردان از برای ما خدائی مثل اینکہ از برای ایشان خدا ہا گفت پیغمبر ایشان کہ بتحقیق شما طایفہ ہستید نادانان یعنی خدا و پیغمبر را نشناس **وقیل** لہ ای بنی غلبت الاقران فہال المہیب احدا الا اعانی علی نفسہ یومی ای تمکن ہیبتہ فی القلوب یعنی وگفتہ شد باو کہ چہ چیز غالب شد تو مر ہمہ را در روز حرب پس گفت کہ بر نخوردم بکسی مگر اینکہ اعانت نمود مرا بر تسلط بر نفس خود میگوید کہ اشارہ میکند با بتکلام بسوی قرار گرفتن ہیبت خوف او در دلہا **وقال** علیہ السلام لابنہ محمد یا بنی انی اخاف علیک الفقر فاستعذ باللہ منہ فان الفقر منقصۃ للدین مدہشۃ للعقل داعیۃ للمقت یعنی وگفت مر پسر خود را کہ ای پسر من بتحقیق کہ من میترسم بر تو فقر و فاقہ را پس پناہ ببر بخدا از فقر پس بتحقیق کہ فقر موجب نقصان دین است یعنی قوۃ علمیہ و وحشت و حیرانی عقل است یعنی قوۃ علمیہ و باعث خشم خدا است **وقال** علیہ السلام لسائل سألہ عن مسئلۃ سل نفہما ولا تسل تعنتا فان الجاہل المتعلم شبیہ بالعالم وان العالم المتعسف شبیہ بالجاہل یعنی وگفت مر سائلی را کہ سوال کرد بو از او مسئلہ مشکلی را کہ سوال کن از برای طلب فہم کردن و سوال مکن از برای طلب کردن غلط و خطاء و لغزش پس بتحقیق کہ طالب دانش شبیہ بدانشمند است و دانا ظالم شبیہ بنادانست **وقال** علیہ السلام لعبد اللہ بن عباس و قد ارسلہ علیہ فی شئ لم یوافق رایہ لک ان تشیر علی و رایک فاذا عصیتک فاطعنی یعنی وگفت مر عبد اللہ پسر عباس را در حالتی کہ مبعوث بود باو در مصلحتی در امری را کہ موافق رای او نبود بر او نبود کہ ازو بر آنست کہ بنماید مصلحتی را بمن و من بپذیرم و تامل مکنم در ان امر پس ہرگاہ مخالفت رای تو کردم پس تو اطاعت و پیروی کن مرا **ودوی انہ** لما ورد الکوفۃ قادما من صفین مر بالشباب من ہمدان فسمع بکاء النساء علی قتلی صفین وخرج الیہم یرجل الشعر کان مزموجہ قومہ **فقال** علیہ السلام یغلبکم نساؤکم علی ما اسمع الا تسمعون عن ہذا الرجل واقبل یمشی معہ وہو علیہ السلام راکب فقال لہم ارجعوا فان مشی مثلی مع مثلی فتنۃ للوالی ومذلۃ للمؤمن یعنی وروایت شدہ است کہ او در وقتیکہ وارد کوفہ شد رجوع کنندہ بود از جنگ صفین گذشت بقبیلہ شبامیہا از قبایل عرب پس شنید گریہ زنان را بر کشتہ ہا جنگ صفین و بیرون آمد بسوی او حرب پس شروع کرد بگریستن بر شبامیہای طایفہ خود پس گفت مر او را کہ ایا غلبہ دارند بر شما زنان شما بر چیزیکہ من میشنوم یا نہی نمیکنید و باز نمیدارید ایشانرا از این شیون و زاری کردن و روا و در حرب کہ پیاده راه رود با او حضرت در حالتیکہ او سوار بود پس گفت مر او را کہ برگرد بطایفہ خود پس بتحقیق پیاده رفتن مثل تو با مثل من بلیہ است بر حاکم و ہیبت و ذلت و خواریست بر مؤمن **وقال** علیہ السلام وقد مر بقتلی الخوارج یوم النہر بؤسا لکم لقد ضرکم من غرکم فقیل لہ من غرہم یا امیر المؤمنین فقال الشیطان المضل والانفس الامارۃ بالسوء غرتہم بالامانی وفسحت لہم فی المعاصی ووعدتہم الاظہار فاقتحمت بہم النار یعنی وگفت در حالتیکہ گذشت بر کشتہ ہای جماعت خوارج در روز جنگ نہروان کہ سخت باد از برای شما ہر آینہ ضرر رسانید بشما کسیکہ فریب داد شما را پس گفتہ شد باو کہ چہ کس فریب داد ایشانرا ای امیر مؤمنان پس گفت کہ شیطان گمراہ کننده و نفس کشاننده ببدکاری فریب داد ایشانرا باز روہا و وسعت داد مر ایشانرا در ارتکاب گناہان و وعدہ داد ایشانرا بقوت کردن پس بشتاب داخل ساخت ایشانرا در آتش جہنم **وقال** علیہ السلام اتقوا معاصی اللہ فی الخلوات فان الشاہد ہو الحاکم یعنی وگفت کہ بپرہیزید نافرمانی خدا را در او قات خلوت زیرا کہ بتحقیق کہ گواہ بر ان خود حاکم است **وقال** علیہ السلام لما بلغہ قتل محمد بن ابی بکر ان حزننا علیہ علی قدر سرورہم بہ الا انہم نقصوا بغیضا ونقصنا حبیبا یعنی وگفت در ہنگامیکہ رسید باو کشتہ شدن محمد پسر ابی بکر کہ بتحقیق کہ اندوہ ما بعقدار شادی ایشانست بکشتن او و مکروہ کہ از ایشان کم کردہ شد دشمنی از ما کم کردہ شد و دوستی **وقال** علیہ السلام العمر الذی اعذر اللہ فیہ الی ابن ادم ستون سنۃ یعنی وگفت کہ ان عمر انچنانکہ سلب عذر کردہ است خدا در ان از برای فرزند آدم یعنی محال عذر از برای او و انکذا شصت سال است **وقال** علیہ السلام ما ظفر من ظفر الاثم وبالغالب الشر مغلوب یعنی وگفت کہ فیروزی نیافتہ است کسیکہ فیروزی یافتہ است بگناہ باو و غلبہ کننده بر خصم بشر صرد رساننده باو مغلوب عقوبت است **وقال** ان اللہ تعالی فرض فی اموال الاغنیاء اقوات الفقراء فما جاع فقیر الا بما منع غنی واللہ سائلہم عن ذلک یعنی وگفت کہ بتحقیق کہ

واحد مثل البحر وبالبحر وسندہ بکسر سین مہملہ و فتح نون بزبدہ و دود و بعضی نسخ بجای مر الکفار من الاسلام ر بفراید ۱۲ منہ بتحقیق دانند کہ بخش میشود از اسلام انزدن میاید بر مجنہ واحد بصیغہ مؤنث غایب یعنی مرد پیدا میشود از فرزندان من است بر او خطا و دروغ فرستاده و پیرو او در باطل مانند بدرستیکہ من کشنده ام مر پدر او را و عمہ بسوی اسلام از عرب بحجم و کشنده ام مہتر سرداران عجم کسریٰ را از خلق بجمہ

خدا بیم واجب کند است و اموال مالداران و زنهای محتاجان را پس گرسنه نشد فقیر مگر بسبب منع کردن مالداران حق او را و خدا سؤال کند و باز خواست کند ایشان را بجهد آن **وقال** علیه السلام الاستغناء عن العذر اعز من الصدیق یعنی وکفت که مستغنی بودن از عذر خواهی عزیزتر است از دوست کهنه در عذر خواهی یعنی کردن کار کرا که عذر نخواهد باعزتست از کار کرا که بخواهد **وقال** اقل ما یلزمکم لله الا تستعینوا بنعمة علی معاصیه یعنی وکفت که کمترین چیزیکه لازمست شمارا از برای خدا اینست که استعانت نیارید بنعمتهای او بر نافرمانیهای او **وقال** ان الله سبحانه جعل الطاعة غنیمة الاکیاس عند تفریط العجزة یعنی وکفت که بتحقیق که خدا سبحانه کرداینده است طاعت را غنیمت کردن زیرکان در وقت تقصیر کردن عاجزان از طاعت **وقال** الشاطان وزعة الله فی ارضه یعنی وکفت که پادشاهان منع کنندگان و دارندگان خدایند در زمین خدا **وقال** المؤمن بشره فی وجهه وحزنه فی قلبه اوسع شیء صدرا واذل شیء نفسا یکره الرفعة ویشنأ السمعة طویل غمه بعید همه کثیر صمته مشغول وقته شکور صبور مغمور بفکره ضنین بخلته سهل الخلیقة لین العریکة نفسه اصلب من الصلد وهو اذل من العبد یعنی وکفت که مومن شاد است و در رخساراوست اندوه او در دل اوست سینه او وسیع چربست و نفس او خوارتر چربست کراهت او بلند تر از دنیا و دشمن دارد ریا و خودنمائی را دراز است غم او و دور است قصد مطلب بسیار است خاموشی او فراوان گرفته شده طاعت زمان عمر او بسیار است کراست بسیار صابر است فروگرفته شده بفکر خود است بخلست بحاجت خواستن خود آسان طبیعتاست نرم لجام است یعنی سرسخت نیست نفس او سخت نرم است از سنك یعنی شیطان در او رخنه نمیکند او ذلیل تر است از بنده در حق خود **وقال** لو رأی العبد اجله لابغض الامل وغروره یعنی وکفت اگر ببیند بنده مرگ را او بغض دارد شمن دارد آرزو را و فریب او را **وقال** لکل امرء فی ماله شریکان الوارث والحوادث وکفت که از برای هر مردی در مالش دو شریك هست یکی وارثست که بمرد و دیگری حوادثست که تلف میکند **وقال** الدنیا علم والعمل کالرأی بلا ورع یعنی وکفت که دنیا علم است و عمل مثل رای بی ورع است **وقال** العلم علمان مطبوع ومسموع ولا ینفع المسموع اذا لم یکن المطبوع یعنی وکفت که علم دو علمست علم اصول بر اینست که موقوف ببراهین عقلیه است و علم فروع دین است که موقوف بشنیدن از شارع است و نفع نمی بخشد علم بفروع دین هرگاه نباشد علم باصول دین **وقال** صواب الرأی بالذل عندی بها یعنی وکفت که درست بودن رای نزد من باصابت دولتست و نیرو بر فرض دولت **وقال** العفاف زینة الفقر والشکر زینة الغنی یعنی وکفت که سؤال نکردن بوقت فقر است و شکر بعجا کردن بوقت مالداری **وقال** یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم یعنی که روز دادخواهی ستمکش از ستمکر سخت تر است بر ستمکر از روز ستم کردن ستمکر بر ستم کش **وقال** الاقاویل محفوظة والسرائر مبلوة وکل نفس بما کسبت رهینة والناس مفتونون مذخولون الا من عصم الله سائلهم متعنت ومجیبهم متکلف یکاد افضلهم رایا یردّه عن فضل رایه الرضا والسخط ویکاد اصلبهم عودا تکاه اللحظة وتستحیله الکلمة الواحدة یعنی وکفت که گفتارها نگاهداشته شده ملکه بودن و اعمالست دینها از مایش شده بکردار است سهو نیست کرداست بچربیکه کرده است از طاعت و معصیت و مردمان معبوث و محبوسند مگر کسیکه او را خدا نگاهداشته است سؤال کننده ایشان از دین ساننده است بسبب لجاج کردن و جواب گوینده ایشان متکلف بوده است در جواب دادن نزدیکست که بهترین ایشان را در رای و اندیشه باز دارد او را از خوبی رایش خوشنود بودن از چیزی و خشم داشتن از کسی و نزدیکست که سخن از ایشان از روی طبیعت تاثیر کننده را و بیان کاه کردن بگوشه چشم یکی از خالی بحالی بگرداند او را بایك کلمه سخن کفتن باکسی معاشر التائبین اتقوا الله فکم من مؤمل ما لا یبلغه وبانٍ ما لا یسکنه وجامع ما سوف یترکه ولعله من باطل جمعه ومن حق منعه اصابه حراما واحتمل به آثاما فباء بوزره وقدم علی ربه آسفا لاحقا قد خسر الدنیا والآخرة ذلك هو الخسران المبین یعنی ای گروه مردمان بپرهیزید خدا را از چیزهای بسیار دراز و امیدهای که نمیرسید بآن و چیزهای بسیار عمارت کننده اید که نمیکنید در آن و چیزهای بسیار جمع کننده مالست که واگذارنده آنرا و شاید که کسب کرده باشد آنرا از راهی که منع کرده باشد آنرا از رسیدن باشد بسبب آن بسبب گناه بار کرده بود بر دوش او و بار شود بر پشت او و بار شود بر دوش او و بیچیده کار دنیا بر او و بیچیده کار آخرت بر او پس زیان کردن اشکار **وقال** التعصب تعدد المعایب یعنی وکفت که از بسیار حاصل شدن تعصب است متعدد شدن کناهان زیرا که گناه نکردن ملکه بشود و عصمت حاصل نشود **وقال** ما وجد جامع یقظة السؤال فاظفر غدا من تفطر یعنی وکفت که ابر بی نوا عمارت تو مانند آن نیست که بیکباره از سؤال کردن پس نکامکن که ردیف چه کس میکنی از را **وقال** الثناء باکثر الاستحقاق ملق والتقصیر عن الاستحقاق نحن او حسد یعنی وکفت که ستایش بیشتر از استحقاق یا ملق

و زور است **وقال** اجعل لکل انسان بقدر اصله فی الاسلام واحکامه فکن از مستحق حله و محرر لله کل حرام الذمة بالکبر عما ابیح و اتواضع فی رفعة من تحقر تواضعه الرفعة فما تحقر کل حلال کما تحقر کل حرام (یعنی) طلب کن هر کسی را بقدر اصل او در اسلام و احکام او پس

کردنست و کرکردن از قدما بمعنی یاری خواستن و یاری کردنست و یا از زمخشری نادرست و حسد بردنست **وقال** ع اشد الذنوب عند اللہ ما استہان بہ صاحبہ یعنی وگفت که سخت ترین گناهان نزد خدا آنگاهی است که سهل شمرد او را صاحب آن **وقال** ع من نظر فی عیب نفسہ اشتغل عن عیب غیرہ ومن رضی برزق اللہ لم یحزن علی ما فاتہ ومن سل سیف البغی قتل بہ ومن کابد الامور عطب ومن اقتحم اللجج غرق ومن دخل مداخل السوء اتہم ومن کثر کلامہ کثر خطاہ ومن کثر خطاہ قل حیاؤہ ومن قل حیاؤہ قل ورعہ ومن قل ورعہ مات قلبہ ومن مات قلبہ دخل النار ومن نظر فی عیوب الناس فانکرہا ثم رضیہا لنفسہ فذلک الاحمق بعینہ والقناعۃ مال لا ینفد ومن اکثر ذکر الموت رضی من الدنیا بالیسیر ومن علم ان کلامہ من عملہ قل کلامہ الا فیما یعنیہ یعنی وگفت که که نگاه کند در عیب نفس خود و روی گرداند از نگاه کردن بعیب غیر خود و کسی که راضی شد برزق خدای تعالی غمناک نشود بر چیزی که فوت کرد و استاد از دو روایت کرده که کشیدن شمشیر ستم کردن را کشنده شود و بیشتر از یک روایت کرده که ریختن خون کسی را کشنده شود و کسیکه کشتی را در دریا براند غرق شود و کسیکه داخل شود در مواضع تهمت متهم شود و کسیکه بسیار شد سخن گفتن او بسیار شد خطا کردن او و کسیکه بسیار شد خطا کردن او کم شود حیاء او و کم شود پرهیزکاری او و کسیکه کم شود پرهیزکاری او میرد دل او و سلامت شود او و جاهل و معرفت و کسیکه میرد دل او داخل شود در آتش جهنم و کسیکه نگاه کند در عیبهای مردمان پس راضی شد از برای آنان بمثل آن عیوب از برای نفس خود پس انکار نمود احمق در ذات خود قناعت کردن مالیست که نیست شود و کسیکه بسیار ظاهر باشد او در مرگ او خوشنود شود بمانند او در دنیا و کسیکه دانست که کلام او از جمله کردار او نیست بسیار نباشد کلام او مگر در چیزیکه اهتمام او را باشد بآن **وقال** ع الظالم من الرجال ثلاث علامات یظلم من فوقہ بالمعصیۃ ومن دونہ بالغلبۃ ویظاہر القوم الظلمۃ یعنی وگفت که مرد ستمکار از مرد از سه نشانه است ستم کند بالاتر واجب طاعت خود بنافرمانی و ستم کند بپست تر خود بغصب کردن و اعانت کند جماعت ستمکاران را **وقال** ع عند تناہی الشدۃ تکون الفرجۃ وعند تضائق حلق البلاء یکون الرخاء یعنی وگفت که در نزد نهایت رسیدن سختی حاصل میشود کشایش و در نزد تنگ شدن حلقها بلا حاصل میشود آسایش **وقال** ع لبعض اصحابہ بعد ان تجعلن اکثر شغلک باہلک وولدک فان یکن اہلک وولدک اولیاء اللہ فان اللہ لا یضیع اولیاءہ وان یکونوا اعداء اللہ فما ہمک وشغلک باعداء اللہ یعنی وگفت ببعضی از اصحاب خود مکردان بیشتر شغل و کار تو اهل تو و اولاد تو پس اگر اهل تو و اولاد تو دوستان خدا باشند پس تحقیق که خدا ضایع نمیکرداند دوستان خود را و اگر باشند دشمنان خدا پس چیست قصد تو در کار تو با دشمنان خدا **وقال** ع اکبر العیب ان تعیب ما فیک مثلہ یعنی وگفت که بزرگترین عیب آنست که تو عیب کنی مردم را بچیزیکه در تو باشد مثل آن **وقال** ع لا تقل ذلک ولکن قل شکرت النواصی بوروک الخیر فی الموہوب لہ وبلغ اشدہ ورزقت برہ یعنی تمنی مکن گوارائی داد در حصول او مر مرد دیگر را بسبب چیزیکه متولد شد بود از برای او پس گفت آن تمنی مکن مرا نه گوارائی باد تو را بسبب او سوار پس گفت که مگو آن کلام را و لکن بگو بنجح حاکه شاکرانی بخشند او را و برکت داده شود او را در آنچه درو بخشیده شد و بلوغ خود و رزق یافتن نیکوکاری او و بنی رجل من عمالہ بناء فخاف علیہ الطغیان فکتب الیہ ان البناء لیصف لک الغنی یعنی وگفت مرد یکی از کارکنان خود بناکرد مر کاری را پس ترسید بر او از طغیان پس نوشت باو که بنا وصف میکند توانگری را پس گفت که بنا کرد بنا را تا بنا وصف میکند توانگری را **وقال** ع لو سد علی رجل باب بیتہ وترک فیہ ان کان یاتیہ رزقہ من حیث ناتیہ اجلہ یعنی وگفت اگر بسته شود بر مردی در خانه او و گذاشته شود او را در خانه او البته میرسد باو رزق او از جائیکه میرسد باو اجل او **وقال** ع من ضاق خلقہ ساء خلقہ یعنی وگفت که هر که تنگ شود خلق او بد شود خوی او **وقال** ع من ضاق رزقہ کثر قلقہ یعنی وگفت که هر که تنگ شود رزق او بسیار شود اضطراب او **وقال** ع من ضاق بہ صدرہ اتسع بہ غیظہ یعنی وگفت که هر که تنگ شود سینه او بسیار شود خشم او **وقال** ع من ضاق بہ صدرہ اتسع بہ غیظہ یعنی وگفت که هر که تنگ شود سینه او بسیار شود خشم او **وقال** ع من ضاق بہ صدرہ اتسع بہ غیظہ یعنی وگفت که هر که تنگ شود سینه او بسیار شود خشم او

حذاب

و نه نگاه داشته شده بعد از او و نه عمد خطا از او اگر چه بوده باشد کذا یشان پس باز پس گذاشتی قوم خود را و بودند که کردند فضل اهل شهر خود را و بودند که بخشیدند بعد از ایشان پس نبا

وفاد و بناذ زقه اقبل فی محامه مهتمة فی لیلة لیلاء مدلهمة بنی رماح و سیوف جمة ینتقی رسول الله فیها ثمة لا ابد من لیلة فلة

خارجة از انصار و دیگر و سیصد و چند نفر از بنی اسد و غطفان و دو آدمی کوچک و بدهیار و دو آدمی کوچک و بدهیار و دو آدمی کوچک و بدهیار

خطبه خواندنش که آخر زمان پیرهیزید خدارا و بترا که خلق نشد است مرکسی جز بکارنا اینکه بار کند و بندگی خدارا بجا نیارد و اگذاشته نشد است مهمل بامری فهمی باو نا اینکه لغوی فایده باشد پس نیست نیا اینجا بنکه او در نظر او خوب نموده است جاذبش از آخرنا بجناب که زشت نموده است نزد او و در نزد او پسندیده اینجا بنکه بر خود دارشده است از زدنیا بمنتهای همت و خواهش خود مثل مردیکه اینجا بنکه بر خوردارشد است از آخرت بکمترین چیزی و بنصیب خود **وقال ع** لا شرف اعلی من الاسلام ولا عز اعز من التقوی ولا معقل احصن من الورع ولا شفیع انجح من التوبة ولا کنز اغنی من القناعة ولا مال اذهب للفاقة من الرضی بما یقوت ومن اقتصر علی بلغة الکفاف فقد انتظم الراحة وتبوء خفض الدعة والرغبة مفتاح التعب ومطیة النصب والحرص داعیة الکبر والحسد داع الی التقحم فی الذنوب والشره جامع لمساوی العیوب یعنی وگفت که پست شرفی بلند تر از اسلام داشتن و پست عزیزتر از پرهیزکاری بودن و پست حصاری محکم تر از معاصی دور بودن و پست شفاعت کننده رهاننده تر از توبه کردن و پست گنجی بی نیاز کننده تر از قناعت کردن و پست مالی بر طرف کننده تر فقر را از خوشنود بودن بروزی بقدر کفاف و کسی که اقتصار کرد بر قدر روزی کفایت کننده پس بحقیقت که منتظم شد در سلک راحت آسایش و دچار گردید بوسعت گاه رفاه بودن و میل و خواهش بدنیا کلید کشودن رنج است و شره یار کش زحمت حریص بودن و کبر داشتن و حسد بردن مرهلاک شدن را بر آناکه در ایشان در زمانه بودند و شره بودن جمع کننده جمیع عیبها بدو شناست **وقال لجابر بن عبد الله الانصاری** یا جابر لو قوام الدنیا بار بعة اشیاء علماء حکماء لا یستنکف ان یتعلم وجواد لا یبخل بمعروفه وفقیر لا یبیع اخرته بدنیاه فاذا ضیع العالم علمه استنکف الجاهل ان یتعلم واذا بخل الغنی بمعروفه باع الفقیر اخرته بدنیاه یا جابر من کثرت نعم الله علیه کثرت حوائج الناس الیه فمن قام لله فیها بما یجب عرضها للدوام والبقاء ومن لم یقم لله فیها بما یجب عرضها للزوال والفناء یعنی وگفت جابر بن عبد الله انصاری که جابر قوام دنیا و برپا بودنش بچهار کس است عالمی که کار فرماید علم خود را و بروفق ان عمل کند و جاهلی استنکاف نکند از امتناع نداشتن باشد از اینکه بیاموزد علم را و بخشنده باشد که بخل نورزد باحسان خود و فقیری که نفروشد آخرت خود را بدنیای خود پس هر وقت که ضایع کرد عالم علم خود را و عمل بعلم خود نکرد جاهل از امتناع نمودن از اینکه بیاموزد علم را و در هر وقت که بخل ورزد مالدار باحسان خود منفور شد فقیر آخرت خود را بدنیای خود ای جابر کسی که بسیار گشت نعمتهای خدا بر او بسیار شوند حاجتهای مردم بسوی او پس کسی که برخواست از برای خدا در بر او ورزیدن حوائج مردم بنحوی که لازم است گردانیدن آن نعمتها را در عرضه همیشه بودن و باقی ماندن و کسیکه برخواست از برآوردن حاجات مردم بنحوی که لازم گردانیدن نعمتها را در عرضه نیست شدن و نیست گردیدن **وقال ع** یاتی علی الناس زمان لا یبقی فیهم من القرآن الا رسمه ومن الاسلام الا اسمه ساجدهم یومئذ عامر من اثبی خراب من الهدی سکانها وعمارها اشر اهل الارض منهم تخرج الفتنة وفیهم تاوی الخطیئة یردون من شذ عنها فیها ویوقفون من تاخر عنها الیها یقول الله سبحانه فبی حلفت لابعثن علی اولئک فتنة اترک الحلیم فیها حیران وقد فعل ونحن نستقیل الله عثرة الغفلة یعنی وگفت که میاید بر مردمان زمانیکه باقی نباشد رسمهای ایشان از قرآن مگر اینکه کتابت و نوشتن ان باشد بدون خواندن و تفکر در معانی ان و عمل کردن بمقتضا ان و باقی نباشد از اسلام مگر اسمی ان که لفظ شهادتین بر زبان باشد بدون عمل کردن بشرایط و لوازم ان مسجدهای ایشان آباد باشد از جهت بناها و عمارتها و اشان خراب از جهت هادی و راهنمای اشان یعنی کسی که هدایت و ارشاد خلق کند بعلم و عمل در ان نباشد ساکنان مسجدهای ایشان بدترین اهل زمین باشند از ایشان بیرون اید فتنه و بسوی ایشان جاید کار هر کار بر گردانند کسی را که بیرون از گناه کردن نباشد بسوی گناه کردن یعنی بتقریب گمراه کردن او و بر انند کسی را که واپس نماند از گناه کردن بسبب اشتن اسباب معیشت معصیت کردن بسوی گناه کردن بسبب مهیا کردن اسباب معصیت از برآی و بیکو بیخدا سوگند یاد میکنم بذات خودم که هر اینه برانگیزم بر ایشان فتنه و فرا میگیرد حلیم حیران در ان و بجهل البته میکند چنانچه گفته و ما طلبت بکثیم از خدا از الرکردن لغزش از جمله غافل بودن را و روی این جریر الطبری فی تاریخه عن عبد الرحمن بن ابی لیلی الفقیه وکان ممن حرج لقتال الحجاج مع ابن الاشعث انه قال فیما کان یحض به الناس علی الجهاد انی سمعت علیا رفع الله درجته فی الصالحین اثابه ثواب الشهداء والصدیقین یقول لنا یوشک ان تلقوا عدوا لا تلقون مثلهم ابدا عدد یعدل بمنکر ما یدعی الیه فانکره یقلبه فقد سلم وبری ومن انکره بلسانه فقد اجر ومن انکره بسیفه لتکون کلمة الله هی العلیا وکلمة الظالمین السفلی فذلک الذی اصاب سبیل الهدی وقام علی الطریق ونور فی قلبه الیقین یعنی وروایت کرد پسر جریر الطبری در تاریخ خود از عبد الرحمن پسر ابی لیلی فقیه بود عبد الرحمن از کسی که بیرون رفت بقتال با حجاج با پسر اشعث که او گفت در کلامیکه بوسیله ان مردمان را بر جهاد کردن که من شنیدم امیر المومنین علی که

ابر که پیرا استخوان انها را گذرند و بیرون گذاشته او را بر من ها مون پس پراکنده شد گرده او گرده از خداوند نا امید و جواحت سید و شمشیر من بهیچ من چون سفله از آتش میچیاید از ابا میکنم بان از دوش و استخوان که قوام عضو و پیرهیز بود نا پراکنده کرده بر دوکار من کرده ها ایشان او شفا دادم ها ایشان بسنه هر بار بر او (س) تا من سر خشم از من برگشد و او را بیاران عدا فاکند پس بنیجا هلان نخواهم کردن گرا تکه جدا کنند بدان بیکار حیکار و بلکه چون رضی ایشان بقضی ایشان فاطمه گفت خدا او بطلک ما علیه و قد قال الله صادقا یرزقهن بیده و ورد بن عبد الله بن صعوه روایت کرد انه قرء الناس یوم الاحد لا علی وحد فقال ان ثبوت علی فی ذلک المقام لیجب قال ان فتجب نصفه فقد تعجبت الملائکة اقامت ان جبریل قال فی ذلک الیوم هو جمیع الی التمام لا یسجد الا لله الغفار ولا اعلی الا علی وعکرمه از ابن عباس روایت کرد که گفت که چون در احد صدع و منع کفار قیام بسیار مصطفی و مرتضی اما سمع سید بحار السماوات ملکا اسمه رضوان بنادی لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی و نیز بسند دیگر از ابن عباس روایت کرد که گفت که از عادت جاهلیت بود نا عیان مظهر العجائب بجلوه ان للنبی التوائب کل هم وغم سیجلی بو لا بیت نا علی با علی و آل بعصمهم الله عباده عن الفکر فی مکروه یحاف الانسان حدوثه و برجوا ان یکون زنهار من عجز و الرجاء دائم لا یکون نیاس والله اعلم رجز خطیف بن جشم و اظهار نجابت و ثبات قدم او در عصر بعمر ابن جشم انا ابن جشم انا ذل الموت ان جشم الموت انا صمیا الشقرة محمودا الذمیم وفی الوغا ابوا لیت مقتحم اثبت بخلک الله للیث فطر حوم ع اسناد این اول و ثمره بضع کارد بزرگ و رجل فطم بالکسر مثله اللهم جواب بعبارا فصیح و اشارات ملیح انا علی المرتجی دون العدا مرتهن بالخیر موقوف بالندا انصر یا ناس محمدا و اکرم نبی جید فی رحما وقد علمت انی سابقی صدره و انقر فهو بدء الله و احق معتصم فانت بحال الله شاکر قد فسر و تلقی حربا نصطر بحل فیها نهو کالحمم العدا الذی یلم و الشعی کعلم الذی و علم الجیش و اذا ان یرد ان یسال و احجم بالضم الملاک و اعضاء کنیکه و اعضاء بجای دست و رجل قدم بکسر الدال آسیب و صدم و اصطدم او زیانه زدن اناس و هم بضم کشتن (سفاهت) من نخواهم ایجاد شتر ندکه علم لشکر بکرد و کبریه و ملاک و فاکنده بهمها با بکسر مردم را بیرون و کبریه بضم خوشی بخشیدن و بحقیقه انا ذکرس

دود سفا بیدهم بسنه او را و کینه میکنم پیدا و پنهان خدا و سخن من چنان ده و زنده است پیرا بیت نفرین بکاد تو اخدا ای بد تر پیش اید و پیرو ده بیرون که ما تش که زبانه زند فرا ای خود ان آتش پس فرا فی خود ان انگشت (س) امروز که اسمان بکام استا خود شد بجان ده ل علامه ا در نفا الله و هر ب شمن کو فاش بکوه که چه نام نهاد ا خطاب مبنی بر اظهار حق بعمر بن عبد لود در غزاء

خرق ما عمر قد لاقى فارس هبة عند اللقاء معاد الاقدام فر الهاشمى من سنان باهر وهذين توجين كرم يدعوا الى دين
الاله نصره والى الهدى وشرايع الاسلام بمهند عبد وفيق حده ذى رونق يقرع الفقاحسا اليه بالفم الفارس الذى لا يشكو من ابن يوم
من مثله مأسدة ويقال ايضا للجيش لهمة ومنه قولهم فلان فارس هبة والمعاد والرجوع الى الامر الاول يقال انجاح معاد وهو اقدام بفتح هزه باكسرى معاد وهو الاقدام وهزم مهلاى على توجع
تاجح كجيد نهاد ون (سيفراب) اى عمر و بحقيقت سيد شيوار تكرى نمونه كار زاركه بازكرد بدان بحر بهت قدمها واز آلهاشم از بلند غالب باكبر كان تا جداران بزركان مجواند بدين معبود بارى

كردن او واو راست داهما هيه
مسلمانى بشمشير هنگ بران كه
باد بكشت نيزه ان خداوند
كه مبر محمد پيشه الشيرزان
(س) تا جدنا بن صالا الدنا
وزكرد حديث و دجان نامه
گرهنكوار باب عدالت نا بجى
تا اخر عمر د ملالان نا بجى و

محمد فى نا كان جيهنه
شمس تحلم خلال
عمائم والله ناصرى نبيه
ونبيه ومعين كل
موحد مقدا الشهيد
قويش والقبايل كلها
از ليس فيها من يقوم مقامه
نجم هوى شان وخلال بنيان
وعمائم ابرو معلام فرا بيش شوند
وبهزاميه نجد در بنيان ما اليقوى
جيهن او اخا بيشه كه هو بيدمه
انجنان ابرو خدا يا كند دين خود
وبيغمبر خود است و يا كند هر يك
تو بند و فرا پيش شوند است كه او
و هندر پيش و بنيا هم ايشان
كه نهيده و ايشان كه نهيند
بنجاى من (س) آ از نوشيا اهل
محض فرزند درحرب چون بيشه
و شمن چون بود او ضا كمال در
توجيح شهر كرس بيشه كه رجاله
تو با شاه فرزند رجز داوون

قابوس برى درخيبر و دم
زدن از نيجاعت و جرات
ياحيدر يا ايها الجاحم
يا الزعر فانى اتريدن
عشمشير اروح مفصال
هصو هصم ماذا
ترى يا زل معصم و
قائل الفرن الجرى
المقدم والله لا الحم
حتى محرم رمح عشم رين ايد
وارو ح انكجالى و زم راخوش
و بيرتهم و هصو بشيكند صيد
و مشيم بيزه دو توى برزن ا
بيزه برزى نظر نا براى اشتى
فهو نازل عند ذلك السنة الثامنة و
وزجاء ذلك السنة الثامنة و
اعصاجك در زدن جوب
او باحس كلام اين نظام
انت محال الله ان
تسلم لوقع سيف عمر فى
خضر محمد فى بنان
المعصم احمى به كمالى
واحتم الخوز بر الجزر
المكرم فحمد الله

بلند كرداند خداوند درجاش دادرسيان صالحين و جزاء دهد او را جزاء شهيدان و راستكويان مبكفت و زروزى كه ما ملافان كرديم
اهل شام را كه آ مومنان بحقيقت كه كه ديد بظلم و ستم را كه كرد شوبان و معصيتى را كه خواند شوبان پس انكار كند ازان بد اخو
پس بحقيق كه سلامت و بيزارى يافت از عذاب خدا و كسى كه انكار كرد ازا برا بزانش پس بحقيق كه ثواب داد شوبا و واوزياد تراست و
اجرا زمصاحبش و كسى كه انكار كرد ازا بشميرنا اينكه بكردد كلمه خدا كه خليفه خدا باشد بلند و غالب بكردد كلمه ستم كاران كه
دشمنان ايشان باشد پست و مغلوب پس انكس ايشان كه اشكر ستم كار است و ايستاده است براه راست و ايستاده است بر راه حق و انكار كننده
يعنى كه معرفت بحق باشد در دل او و فى كلامه اخر بحجر هذا المجرى شبهه المنكر المنكر بيده و لسانه و قلبه فذلك
المستكمل لخصال الخير و منهم المنكر بلسانه و قلبه و التارك بيده فذلك متمسك بخصلتين من خصال الخير و مضيع خصلة و
منهم المنكر بقلبه التارك بيده و لسانه فذلك الذى ضيع اشرف الخصلتين من الثلث و تمسك بواحدة و منهم تارك لانكار
المنكر بلسانه و قلبه و بيده فذلك ميت الاحياء و ما اعمال البر كلها و الجهاد فى سبيل الله عند الامر بالمعروف و النهى عن المنكر
الا كنفثة فى بحر لجى و ان الامر بالمعروف و النهى عن المنكر لا يقربان من اجل و لا ينقصان من رزق و افضل من ذلك كلمة عدل
عند امام جائر يعنى و در كلام ديكر انحضرت است كه جاركجروان كلام اولست كه پس بعضا زمردمان كسى است كه منكر محرمات
و معاصى است بدست خود و زبان و دل خود پس انكر كسى است كه ما كردند خصلتها خير و خوبى و بعضه از مردمان كسى است كه منكر است
بزبان خود و دل خود و ترك كننده انكار است بدست خود پس انكر چنان ده و زنده است بدو خصلت از خصلتها خير و خوبى و ضايع
سازنده است يك خصلت را و بعضى از مردمان كه نهتكه منكر است بدل خود و ترك كننده انكار است بدست خود و زبان خود پس او
انچنان كسى است كه ضايع ساخته است دو خصلت شريف و بزرگوار او سه خصلت خير را و چند نه در رديف است بباب خصلتها ازان
و بعضى از مردمان كه نهتكر ترك كننده است مر انكار محرمات و معاصى را بزبان خود و دل خود و دست خود پس انكس مرده اخرى
زندها است و بين جميع كارها خير و جهاد در راه خدا در نزد امر كردن بمعروف كه او امر خدا باشد و نهى كردن از منكر كه منهيات
خدا باشد مكر مانند پف كردن در جنب دريا بزرگى و بحقيق كه امر كردن بمعروف و نهى كردن از منكر نزديك نمكردانند مرگ را
و كم نمكردانند روزى را كه نا اجمه خود را مرك و كى روزى ترك شود و زيادتر از امر بمعروف و نهى از منكر است و اجر و ثواب نكجتر
عدل حق كفتن در نزد پادشاه ظالم ستمكار و عن ابى حنيفة قال سمعت بر المؤمنين يقول ان اول ما تغلبون عليه
من الجهاد الجهاد بايديكم ثم بالسنتكم ثم بقلوبكم فمن لم يعرف بقلبه معروفا و لم ينكر منكرا قلب فجعل اعلاه اسفله يعنى
و نفلشد است ابو حنيفه كه كفت شنيدم كه امير مؤمنان ميكفت كه بحقيقت كه ابتداء جهاد بكه شما مغلوب شويد بران جهاد كردن بدستهاى
شما و تسلط شما است پس كه كه با قوت و تسلط داشتن خود بر منع منكرات منع نكرد بمردم را ازان مغلوب خواهد شد ازان و ازان
قوت و تسلط ازا و سلب خواهد كرد پس از ان جهاد كردن بزبانها شما است و كسى كه با زبان خود منع نكرد بمردم را از منكرات
مغلوب شود بزبان او و كسى مغلوب خواهد كرد پس از ان جهاد كردن بدلها شما است پس كسيكه جهاد نكرد بدل خود و نشناخت
بدل خود معروف را و انكار نكرد منكر را و منهيات خدا را و اوفه كرد انند منشود دل او را پس كرد انيد منشود
زبر دلش را بالاء دل و بعضى غلبه و تسلط داد شود فوه شهويه و غضبيه او را كه همه در نيا دلست بر قوه عقليه او كه همه در نعيم
اخرى است و چون مغلوب شد در جهاد اول واضح بود اكفا شدن ببيان مغلوبيت اخر و قال ان الحق ثقيل مرئى
و ان الباطل خفيف دبى يعنى كه بحقيق كه پيروى كردن حق سنكين است در اول كوارا است در اخر و بحقيق كه پيروى كردن
باطل سبكست در اول و دباو طاعون او رنده است در اخر و قال لا نامن على اخر هذه الامة عذاب الله لقول الله سبحانه
فلا يامن مكر الله الا القوم الخاسرون و لا ييئس اخر هذه الامة من روح الله لقوله سبحانه انه لا ييئس من روح الله
الا القوم الكافرون يعنى كفت كه البته امن مباش بر بهتر بن امت عذاب خدا را از جهة قول خدا سبحانه كه پس امن نمشود از مكر
خدا مكر جماعت يا نكاران و البته مايوس و نوميد مباش از برا بدترين امت از راحت و مغفرت خدا از جهة قول سبحانه كه
بحقيقت كه مايوس نمكردد از روح را حت و رحمت خدا مكر جماعت كافران و قال النحل جامع لسادى العيوب و هو زمام يقاد
به الى كل شوة يعنى كفت كه بخل رونده و انقاد در راه خدا نكردن جمع كننده مر جميع عيبها بدا ست و ان بخل مهار و بيت كشيد
ميشود بان بسوى هر خصلت بدى و قال الرزق رزقان رزق تطلبه و يطلبك فان لم تاته اتيك فلا تحمل هم سنتك على
هم يومك كفيك كل يوم ما فيه و ان تكن السنة من عمرك فان الله تعالى جاعل فيها ما قسم لك فان لم تكن السنة من عمرك فما تصنع بالهم لما ليس لك و لن يسبقك الى رزقك طالب و لن يغلبك عليه غالب و لن يعجل عنك ما قد
قدر لك يعنى كفت كه روزى دو قسم است يكى روزى است كه تو طلب ميكنى او را و يكى روزى است كه او طلب ميكند تو را پس

اكر تو

اگر تو نرسی بان وسعی در رسیدن ان نکنی ان روزی بسرت رسد بتوازجائیکه تو گمان نداشته باشی پس نا رمکن اندوه روزی سال تو را برانده روزی روز تو بس است تراد رهر روز نعمتی یکه در ان روز میرسد بتو پس اگر نباشد مدت سال از عمر تو پس بحقیقت خدا بنگر بلند است بزرگی او میباید بتو در هر فردا تو انچه خدا که مقدر کرده است ز برای تو و اگر نیست مدت سال از عمر تو پس چه کار است تو را در اندوه چیزیکه نیست از برای تو و پیش نمیگیرد تو را بسوی روزی تو هیچ طالب کننده و غلبه نمیکند تو را بران هیچ غلبه کننده و دیر نمیشود از تو انچیزیکه مقدر شده است از برای تو **وقال ع** عزت مستغنیا یوما لیس بمسندیره و مغبوطا فی اول لیلة قامت بواکیه فی اخره یعنی وگفت که چه بسیار دوا و رند بروز یست که نیست وجود ترا بنوروز و چه بسیار حسد برده شده در مال و جاه است در ابتدای شب خود که بر خیزند گریندگان بر عزا او در اخر شب **وقال ع** الکلام فی وثاقک ما لم تتکلم به فاذا تکلمت به صرت فی وثاقه فاحرز لسانک کما تحرز ذهبک و ورقک فرب کلمة سلبت نعمة یعنی وگفت که گفتن سخن در بند و بند تو است مادامیکه تو نگفته انرا پس در وقتیکه تو گفتی ان سخن را میگردد تو در بند و بندان یعنی در قید نفع و ضرران پس حفظ کن و نگاهدار زبان تو را چنانچه نگاه داری میکند زر تو را و نقره سکه کرده تو را پس چه بسیار کفاری است که سلب میکند نعمت را از گوینده اش **وقال ع** لا تقل ما لا تعلم بل لا تقل کلما تعلم فان الله سبحانه قد فرض علی جوارحک کلها فرائض یحتج بها علیک یوم القیمة یعنی وگفت که مگو هرچیز را که تو میدانی بلکه مگو هرچیز را که تو میدانی پس بحقیقت خدا سبحانه واجب کرده است بر اعضای تو بر تمامی انها واجبات چندیکه حجت میگیرد بسبب انها بر تو در روز قیامت **وقال ع** احذر ان یراک الله عند معصیته و بفقدک عند طاعته فتکون من الخاسرین و اذا قویت فاقو علی طاعة الله و اذا ضعفت فاضعف عن معصیة الله یعنی وگفت که حذر کن از اینکه نبیند تو را خدا در زمانیکه فرمانی خدا و نبیند تو را در وقتیکه ناتوانی پس ناتوان باش از نافرمانی خدا **وقال ع** الکون الی الدنیا مع ما تعاین منها جهل و التقصیر فی حسن العمل اذا وثقت بالثواب علیه غبن و الطمانینة الی کل احد قبل الاختبار عجز یعنی وگفت که میل کردن بسوی دنیا با انچیزیکه بچشم می بیند تو از بی اعتبای ان جهل و نادانی است و کوتاهی کردن در کردار نیک در وقتیکه یقین کرده تو ثواب بران کردار را زیان کردن است و مطمئن شدن هر کسی پیش از مردن انکس باعث دهاند شدن در کارها است **وقال ع** من هوان الدنیا علی الله سبحانه انه لا یعصی الا فیها و لا ینال ما عنده الا بترکها یعنی وگفت که از جمله خار بودن دنیا است بر خدا که گناه کرده نمیشود مگر در دنیا و رسید نمیشود بثواب نکه در نزد خدا است مگر بسبب ترک دنیا **وقال ع** من طلب شیئا نالة او بعضه یعنی وگفت که کسیکه طلب کرد چیزی را و تلاش کرد در تحصیل ان میرسد بتمام ان یا اینکه میرسد ببعضی از ان **وقال علیه السلام** ما اخر بخیر بعده النار و ما شر بشر بعده الجنة و کل نعیم دون الجنة محقور و کل بلاء دون النار عافیة یعنی وگفت که نیست چیزی که بعد از ان دوزخ باشد خیر و صلاح مثل منافع و لذات دنیا که عاقبتان شر دوزخ است و نیست شری که بعد از ان دوزخ باشد شر مثل مصائب دنیا که عاقبت ان بهشت است و هر نعیمی غیر از بهشت حقیر است و هر بلائی و شقائی غیر از اتش دوزخ را حقیر است **وقال ع** الا و ان من البلاء الفاقة و اشد من الفاقة مرض البدن و اشد من مرض البدن مرض القلب الا و ان من النعم سعة المال و افضل من سعة المال صحة البدن و افضل من صحة البدن تقوی القلب یعنی وگفت که اگاه باش که بحقیقت که از جمله بلا و مصیبت است فقر و احتیاج و سخت تر از فقر است مرض بدن و سخت تر از مرض بدن است مرض دل اگاه باش و بحقیقت که از جمله نعمتها است توسعه در مال و بهتر از توسعه در مال است صحت بدن و بهتر از صحت بدن است پرهیزکار بودن دل **وقال ع** للمؤمن ثلاث ساعات ساعة یناجی فیها ربه و ساعة یرمم معاشه و ساعة یخلی بین نفسه فی ما یحل و یجمل و لیس للعاقل ان یکون شاخصا الا فی ثلث مرمة لمعاش او خطوة فی معاد او لذة فی غیر محرم یعنی وگفت که مخلص مومن است قسمت کردن اوقاتش را بر سه وقت پس وقتی که مناجات میکند در ان پروردگار خود را و وقتی است که اصلاح میکند در ان معیشت و گذران خود را و وقتی است که تخلیه میکند میان نفس خود و میان لذت بردن او در چیزیکه حلال و نیکست و نیست از برای عاقل باشد مسافر مگر در سه چیز در اصلاح کردن معیشت و گذران یا در کار کردن در معاد یا لذت بردن در غیر حرام **وقال ع** ازهد فی الدنیا یبصرک الله عوراتها و لا تغفل فلست بمغفول عنک یعنی وگفت که باش بی رغبت در دنیا که بنما میکرداند تو را خدا بعیبهای ان و مباش غافل از امریکه نیستی تو غافل شده از تو یعنی غافل تو نیست **وقال ع** تکلموا تعرفوا فان المرء مخبوء تحت لسانه یعنی وگفت که سخن گویید تا شناخته شوید پس را که بحقیقت که مرد پنهان است در زیر زبان خود یعنی تا سخن نگفته است کامل او معلوم نمیشود **وقال ع** خذ من الدنیا ما اتاک و تولی عما تولی عنک فان انت لم تفعل فاجمل فی الطلب یعنی وگفت که بردار از دنیا انچیزیکه رسیده است بتو و روگردان باش از چیزیکه روگردانست از تو پس اگر روگردان نمیشوی پس نکو باش در طلب کردن یعنی بر طلب کن بعد نه با افراط **وقال ع** رب قول لا نفذ من صول یعنی وگفت

وقت بعضی وطغیان اما و الله لازالنه الظلم شوه و لازالن الیمنی هو الظالم الی الدیان یوم الدین یمضی و عند الله یجتمع الخصوم ستعلم فی الحساب ازا التقینا غدا عند الملیک من الغشوم ستنقطع اللذاذة عن ناس من الدنیا و لا تنقطع الهموم الشوم یفصل الدین الجزاء و الانتقام و خصم مصوت کننده و خصوم جمع او (ایضا)

بسم الله الرحمن الرحیم

خود را و بر هر چیز بنگرد که من حق بجانب کار نشانه گرفته ام بحقیقت سخاکوم بر گاه بکوشد خود و خون خونریز (س) آنحضرت که شد بهره دار بان دلش دار و هر دو زیخ بان دلش هر چند که شد نوحه دار بان هر گز نخندد نکشت نمد بان خطاب سپهر و تهدید او متبع ظفر پیکر هذا الکمین الغلام الهاشمی من ضرب صدیق فی ذری الکاتب ضرب یقود شعر الجامر بصبا ابیض ای صافه احمی به کتایب الفقار عند مجال الخیل مالا قوای الکمة بالضم الفلز و المدورة و قام سنبم (ایضا) جمع جمجمة قمام و قدم بالضم یوده قدم ای تعلم (میدانی) این چشم زای تنا است از کوک عاشقی از دن براسے دور نیز کلاهها کرد دن کرد دن که میکشد سوی کاسها سر از شیشه پیرون سفید چه بر دن نگاه میدارم نان لکوخا بپهر دیا خبر از نود جوان اسیان با سوار ان پیش امد (س) سنم که برای موسکا فی باید از حبس کرد دن همه نخاها باید کر حضم بکی باشد که هندیه را در دو کشتن این طایفه کافی باید رجز در وقت کشتن صحیح خیبری دوم زدن از کمال دین پروری انا علی و ابی الذی سمتنی امی حیدرة هاشمی لیث حرب للرجال قاصم معصوب فی نفعها مقام من یلقنی یلقنا موت هاجم مراد از هاشم او اد و مثل این دیبا است در مرض نجیب دو ما در هر دو بطالب عبد مناف می پیوندد پدر پدر ش ابو طالب بن عبد المطلب هاشم و مادر ش فاطمه بنت اسد هاشم و مادر ش فاطمه بنت اسد هاشم و مادر ش فاطمه بنت اسد

که دنیا گفتار نیست که جاوید تو است و دولها از تو گسلد و سطوت وقال ع کل مقتصر علیه کاف یعنی هر چیز روزی که اقتصا شد است ان کفایت کننده معیشت است پس باید اقتصا بآن کرد و زاید بران طلب کرد وقال ع المنیة ولا الدنیة والتغلل ولا التوسل و من لم یعط قاعد لم یعط قائما والدهر یومان یوم لک ویوم علیک فاذا کان لک فلا تبطر واذا کان علیک فاصبر یعنی دهر گفت کردار تو مرا نیز بعضی واقع شود و ناخوش و پستی یعنی از برای کسی و واقع شود که دور و واقع نشود تو سزا جنس مخلوق و کسی که داده شود باو مال باید در حالی که عاجز و ناتوان از کسب تحصیلست داده نشود باو و در حالتکه قادر و توانا بر کسب تحصیل است و روزگار دو روز است روز پشت از برای نفع تو و روز است بر ضرر تو پس هر گاه باشد از برای نفع تو پس بی نهایت خوشوقت عیاش و هر گاه باشد بر ضرر تو پس صبر و شکیبائی پیش گیر که منفعت دائمست وقال ع مقارنة التاسی تخلق اخلاقهم امن من غوائلهم یعنی گفت که نزدیک شدن بمردمان و اخلاق ایشان ایمن شدنست از شر و ایشان وقال ع من اولی الی منافع جذلته الجمل یعنی گفت که کسیکه اشارت کند نفس خود را بتدبیر کارها منفعت و نه دنیا و آخرت و اگذارد را و را تدبیر و چاره و رستگاری نزد او باید از تدبیر دنیا و آخرت هر دو وقیل ع وقد سئل عن معنی قولهم لا حول ولا قوة الا بالله انا لا نملک مع الله شیئا ولا نملک الا ما ملکنا فمتی ملکنا ما هو املک به منا کلفنا ومتی اخذه منا وضع تکلیفه عنا یعنی وقتیکه پرسیده شد بود از معنی قول لا حول ولا قوة الا بالله که معنی آن نیست که بحقیقت ما مالک نیستیم با قوه و سلطنت خدا چیزها و ما مالک نیستیم ما هر چیز را که او ما مالک کرده است ما را یا آن که حیات ما باشد پس در وقتیکه ما مالک شدیم چیزها که خدا مالک تر است بآن از ما تکلیف کرد ما را بعد از کردن و هر وقتیکه گرفت حیات ما را از ما برداشت تکلیف خود را از ما برداشت وقال ع لعمار بن یاسر وقد سمعه یراجع المغیرة بن شعبة کلاما دعه یا عمار فانه لم یاخذ من الدین الا ما قاربه الدنیا وعلی عمد لبس علی نفسه لیجعل الشبهات عادا لسقطاته یعنی گفت بعمار پسر یاسر در حالی که شنید بود که عمار بر میکرداند بمغیره پس شعبه سخنی را و جواب سخن او را میگوید که واگذار ای عمار او را و معترض کلام او مشو پس او را که نزدیک نکرد دنیا باو و بسبب آن و بر هیچ دانسته تلبیس و مشبه نکرد است بر نفس خود تا اینکه بگرداند تلبیسات او عذر خواه از برای لغزشهای خود وقال ع ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء طلبا لما عند الله واحسن منه تیه الفقراء علی الاغنیاء اتکالا علی الله یعنی گفت که چه بسیار نیکو است تواضع کردن مالداران از برای فقیران از جهة طلب کردن هر چیزیکه در نزد خدا است از ثواب و بهتر از است تواضع نکردن فقیران بر مالداران از جهة توکل کردن بر کرم خدا وقال ما استودع الله امرءا عقلا الا یستفیده یوما ما یعنی گفت که هیچ امانت نسپرده است خدا بمرد عقلرا مگر اینکه خلاص کند او را بسبب عقل در روز از روزها وقال ع من صارع الحق صرعه یعنی گفت که کسیکه کشتی گرفت با اهل حق در صدد غلبه بر حق بر آمد بر زمین خواهد زد حق او را و ذلیل کند او را در دنیا و در آخرت وقال ع القلب مصحف البصر یعنی گفت که دل مصحف دیدست یعنی آنچه را که دیده میشود باید نوشت در صفحه دل و تامل در آن کرد و خیر و شر را از آن یافت وقال ع التقی رئیس الاخلاق یعنی گفت که پرهیزکاری رئیس همه اخلاقست یعنی حصول تمام اخلاق حسنه تابع حصول تقوی و پرهیزکاری است وقال ع لا تجعلن ذرب لسانک علی من انطقک وبلاغة قولک علی من سددک یعنی گفت که مکردان تند و ادبی زبان تو را بر کسی که ترا گویا کرده است و سخن را بتو آموخته است و مکردان بلاغت گفتار تو را بر ضرر کسی که محکم کرده است رای تو را در گفتار و آموخته است تو را سخن گفتن وقال ع کفاک ادبا لنفسک اجتناب ما تکرهه من غیرک یعنی گفت که کافی است تو را از برای ادب و ریاضت دادن مر نفس تو را ترک کردن آن چیزیکه مکروه میدانی تو را از دیگران وقال ع من صبر صبر الاحرار والا ساسلوا سلوان الانعام یعنی گفت که کسیکه صبر کرد در مصیبتی مانند صبر کردن آزادگان از زشتیها پس او است صابر و اگر صبر نکرد فراموش خواهد کرد او را مصیبت مانند فراموش کردن جاهلان بمصیبتها وقال ع للاشعث بن قیس معزیا ان صبرت صبر الاکارم والا سلوت سلوة البهائم یعنی گفت مر اشعث پسر قیس را در حالتی که تعزیه میکفت او را که اگر صبر کرد مانند صبر کردن کریمان پس مرحبا بر تو و اگر صبر نکرد فراموش خواهی کرد مانند فراموش کردن چارپایان زحمت خود را وقال ع فی صفة الدنیا الدنیا تغر وتضر وتمر ان الله تعالی کرهها فوا بالاولیائه ولا عفا بالاعدائه وان اهل الدنیا کرکب بینا هم حلوا اذ صاح بهم سائقهم فارتحلوا یعنی گفت در صفت دنیا که دنیا فریبنده است و زیان رساننده و تلخ میباشد بتحقیق که خدا بغم داشته نمیشود از دنیا از جهة ثواب دادن بدوستان خود و نه از برای عذاب کردن دشمنان خود و بتحقیق اهل دنیا مثل سوارانی باشند که در میان راه بمنزل استند ناگاه صدا کننده ایشان را آواز داده ایشان بکوچ کردن پس کوچ کنند وقال ع لابنه الحسن علیهما السلام یا بنی لا تحقرن شیئا من الدنیا فان تحقیره لاحد جلین اما رجل عمل فیه بطاعة الله فقد عدما یربح واما رجل عمل فیه بمعصیة الله فکنت عونا له علی معصیته ولیس احد هذین حقیقا ان تؤثره علی نفسک یعنی گفت بر پسر

سیفتکم الی الاسلام طرا غلابا ما بلغنا دابر حلبی واوجی ولاته علیکم رسول الله یوم عید غدیر خم واوصی النبی علی اختیاری لامته رضا منکم بحکم الاشیاء فلیؤمن هذا ولا فلیمت کمدا بغم انا البطل الذی کم تبکروه لیوم کریهة ولیوم سلم اوان هنکا الهم

خوا امام حسنه کدای پسرك من بجا مگذار دنیا را زیرا که تو و امثال تو هیچ چیز از مال دنیا را برای خود نگذارد مال دنیا را برای یکی از دو مرد دانا مرد نیست که مگذارد و مال را از برای یکی از دو مرد نادان مرد نیست که مگذارد زیرا که مال دنیا را دانا اصلاح میدهد و نادان در معصیت خدا صرف میکند پس هیچ یک از این دو نیست که تو امید ثواب در مال او داشته باشی و نیز هیچ یک از این دو نیست که تو از او ایمن باشی از عقوبت پس اگر تو مال دنیا را جمع کنی برای کسی جمع کرده باشی که یا مطیع خدا باشد در مال تو یا عاصی خدا باشد در مال تو و تو در هر دو حال مورد عتاب خواهی بود و اگر تو مال دنیا را ترك کنی برای کسی ترك کرده باشی که یا مطیع خدا باشد در مال تو یا عاصی خدا باشد در مال تو و تو در هر دو حال از او ایمن خواهی بود و اما تو ای پسرك من هیچ گاه امید ثواب مدار مگر در مال آخرت خود و هیچ گاه ایمن مباش از عقوبت مگر در گناهان خود و هیچ گاه راضی مباش از خود مگر در حالتی که توشه برای آخرت خود پیش فرستاده باشی و مال خود را جمع کرده باشی و علم را طلب کرده باشی و از جهل و نادانی خود را بیرون آورده باشی و مال را طلب کرده باشی از راه حلال و خرج کرده باشی در راه خدا و اما تو ای پسرك من بجا مگذار در دنیا از برای کسی چیزی را که تو ندانی که آیا او مطیع خدا خواهد بود در مال تو یا عاصی خدا خواهد بود در مال تو و بدان که هیچ کس را بر معصیت خدا قوت نیست مگر از خدا و بدان که هیچ کس را از خدا بی نیازی نیست مگر در خدا و بدان که هیچ کس را بر خدا حجتی نیست مگر ایمان و بدان که هیچ کس را نجات نیست مگر در طاعت خدا و بدان که هیچ کس را بهشت نیست مگر در رضای خدا و بدان که هیچ کس را از آتش دوزخ خلاصی نیست مگر در ترك معصیت خدا و بدان که هیچ کس را از خدا ایمنی نیست مگر در ترس از خدا و بدان که هیچ کس را از خدا ترسی نیست مگر در ایمان و بدان که هیچ کس را از ایمان بهره نیست مگر در یقین و بدان که هیچ کس را از یقین بهره نیست مگر در تصدیق و بدان که هیچ کس را از تصدیق بهره نیست مگر در عمل و بدان که هیچ کس را از عمل بهره نیست مگر در نیت و بدان که هیچ کس را از نیت بهره نیست مگر در اخلاص و بدان که هیچ کس را از اخلاص بهره نیست مگر در صبر و بدان که هیچ کس را از صبر بهره نیست مگر در شکر و بدان که هیچ کس را از شکر بهره نیست مگر در خوف و بدان که هیچ کس را از خوف بهره نیست مگر در رجا و بدان که هیچ کس را از رجا بهره نیست مگر در زهد و بدان که هیچ کس را از زهد بهره نیست مگر در ورع و بدان که هیچ کس را از ورع بهره نیست مگر در محاسبه و بدان که هیچ کس را از محاسبه بهره نیست مگر در خشوع و بدان که هیچ کس را از خشوع بهره نیست مگر در تواضع و بدان که هیچ کس را از تواضع بهره نیست مگر در حلم و بدان که هیچ کس را از حلم بهره نیست مگر در علم و بدان که هیچ کس را از علم بهره نیست مگر در حیا و بدان که هیچ کس را از حیا بهره نیست مگر در سخا و بدان که هیچ کس را از سخا بهره نیست مگر در رحمت و بدان که هیچ کس را از رحمت بهره نیست مگر در رأفت و بدان که هیچ کس را از رأفت بهره نیست مگر در رحمت و بدان که هیچ کس را از رحمت بهره نیست مگر در نیکی کردن و بدان که هیچ کس را از نیکی کردن بهره نیست مگر در ترك ظلم و بدان که هیچ کس را از ترك ظلم بهره نیست مگر در ترك حسد و بدان که هیچ کس را از ترك حسد بهره نیست مگر در ترك کبر و بدان که هیچ کس را از ترك کبر بهره نیست مگر در ترك دنیا و بدان که هیچ کس را از ترك دنیا بهره نیست مگر در ترك هوا و بدان که هیچ کس را از ترك هوا بهره نیست مگر در ترك شهوات و بدان که هیچ کس را از ترك شهوات بهره نیست مگر در ترك لذات و بدان که هیچ کس را از ترك لذات بهره نیست مگر در ترك راحت و بدان که هیچ کس را از ترك راحت بهره نیست مگر در ترك آسایش و بدان که هیچ کس را از ترك آسایش بهره نیست مگر در ترك تکبر و بدان که هیچ کس را از ترك تکبر بهره نیست مگر در ترك غرور و بدان که هیچ کس را از ترك غرور بهره نیست مگر در ترك فریب و بدان که هیچ کس را از ترك فریب بهره نیست مگر در ترك مکر و بدان که هیچ کس را از ترك مکر بهره نیست مگر در ترك خدعه و بدان که هیچ کس را از ترك خدعه بهره نیست مگر در ترك دروغ و بدان که هیچ کس را از ترك دروغ بهره نیست مگر در ترك غیبت و بدان که هیچ کس را از ترك غیبت بهره نیست مگر در ترك سخن چینی و بدان که هیچ کس را از ترك سخن چینی بهره نیست مگر در ترك بهتان و بدان که هیچ کس را از ترك بهتان بهره نیست مگر در ترك شهادت دروغ و بدان که هیچ کس را از ترك شهادت دروغ بهره نیست مگر در ترك ظلم و بدان که هیچ کس را از ترك ظلم بهره نیست مگر در ترك فساد و بدان که هیچ کس را از ترك فساد بهره نیست مگر در ترك ریا و بدان که هیچ کس را از ترك ریا بهره نیست مگر در ترك سمعه و بدان که هیچ کس را از ترك سمعه بهره نیست مگر در ترك عجب و بدان که هیچ کس را از ترك عجب بهره نیست مگر در ترك لهو و بدان که هیچ کس را از ترك لهو بهره نیست مگر در ترك لعب و بدان که هیچ کس را از ترك لعب بهره نیست مگر در ترك سخریه و بدان که هیچ کس را از ترك سخریه بهره نیست مگر در ترك استهزا و بدان که هیچ کس را از ترك استهزا بهره نیست مگر در ترك مزاح و بدان که هیچ کس را از ترك مزاح بهره نیست مگر در ترك فحش و بدان که هیچ کس را از ترك فحش بهره نیست مگر در ترك بیهوده گوئی و بدان که هیچ کس را از ترك بیهوده گوئی بهره نیست مگر در ترك لغو و بدان که هیچ کس را از ترك لغو بهره نیست مگر در ترك جدال و بدان که هیچ کس را از ترك جدال بهره نیست مگر در ترك مراء و بدان که هیچ کس را از ترك مراء بهره نیست مگر در ترك غضب و بدان که هیچ کس را از ترك غضب بهره نیست مگر در ترك حقد و بدان که هیچ کس را از ترك حقد بهره نیست مگر در ترك بغض و بدان که هیچ کس را از ترك بغض بهره نیست مگر در ترك عداوت و بدان که هیچ کس را از ترك عداوت بهره نیست مگر در ترك قطیعت رحم و بدان که هیچ کس را از ترك قطیعت رحم بهره نیست مگر در ترك ظلم و بدان که هیچ کس را از ترك ظلم بهره نیست مگر در ترك فساد و بدان که هیچ کس را از ترك فساد بهره نیست مگر در ترك ریا و بدان که هیچ کس را از ترك ریا بهره نیست مگر در ترك سمعه و بدان که هیچ کس را از ترك سمعه بهره نیست مگر در ترك عجب و بدان که هیچ کس را از ترك عجب بهره نیست مگر در ترك لهو و بدان که هیچ کس را از ترك لهو بهره نیست مگر در ترك لعب و بدان که هیچ کس را از ترك لعب بهره نیست مگر در ترك سخریه و بدان که هیچ کس را از ترك سخریه بهره نیست مگر در ترك استهزا و بدان که هیچ کس را از ترك استهزا بهره نیست مگر در ترك مزاح و بدان که هیچ کس را از ترك مزاح بهره نیست مگر در ترك فحش و بدان که هیچ کس را از ترك فحش بهره نیست مگر در ترك بیهوده گوئی و بدان که هیچ کس را از ترك بیهوده گوئی بهره نیست مگر در ترك لغو و بدان که هیچ کس را از ترك لغو بهره نیست مگر در ترك جدال و بدان که هیچ کس را از ترك جدال بهره نیست مگر در ترك مراء و بدان که هیچ کس را از ترك مراء بهره نیست مگر در ترك غضب و بدان که هیچ کس را از ترك غضب بهره نیست مگر در ترك حقد و بدان که هیچ کس را از ترك حقد بهره نیست مگر در ترك بغض و بدان که هیچ کس را از ترك بغض بهره نیست مگر در ترك عداوت و بدان که هیچ کس را از ترك عداوت بهره نیست مگر در ترك قطیعت رحم

وروی هذا الکلام علی وجه آخر وهو اما بعد فان الذی فی یدیك من الدنیا قد کان له اهل قبلك وهو صائر الی اهل بعدك وانما انت جامع لاحد رجلین رجل عمل فیما جمعته بطاعة الله فسعد بما شقیت به ورجل عمل فیه بمعصیة الله فشقی بما جمعته له وایس احد هذین اهلا ان تؤثره علی نفسك وتحمل له علی ظهرك فارج لمن مضی رحمة الله ولمن بقی رزق الله بعد روایت اشت این کلام بر وجهی دیگر وان اینست که اما بعد از حمد خدا و نعت رسول خدا پس بتحقیق که پیغمبر که در دست تو است از مال دنیا بتحقیق که بود از برای کسانی که پیش از تو بودند از مال و خواهد بود از برای کسانی که پس از تو خواهند بود و مرد مرده که بکند در مال دنیا که تو جمع کرده از اطاعت خدا پس بتحقیق که تو بدبخت شدی بآن بدان که بکند در آن معصیت خدا را پس بدبخت شد بسبب آنکه تو جمع کرده از برای او و نیست هیچ یک از این دو نیست که تو اختیار کنی از برای نفس تو و بار کنی از بر پشت تو پس امید داری ثواب او را بسبب آنکه تو جمع کرده از برای او و نیست هیچ یک از این دو نیست که تو اختیار کنی از برای نفس تو و بار کنی از بر پشت تو پس ایمن باشی از عقوبت

قود رها فی الصف حتی یزرها حیاض المنایا تقطر الموت ولدتها ... تزیه ازدا ما کان یوم لزیهة الی فیه الا عزة وتکرما واحمل

صبرا حین ید عی الی الوغی ... اذا کان اصوات الرجال تغمغما حق وخفقان جنبیک علم از اول وحسن بقیم ونفع صا ابوسا شیا پسر مبند واز قبیل وبعه

وتقدم در پیش شدن وصف شده واز ارت بر یا رت بر دن وقطر حکایت کند از اول واجلنا الضیعة ای فعلنا جمیلا وتغمغم سخن نا هو بدا گفتن (سفر ایه) مرا را است علم سیاکه جنبید ساه ران

کسان شایسته اش یعنی هرگاه تو یکی خرا دیگری خواهد کرد پس تو یکی و شر از هر گاه تو نکنی دیگری خواهد کرد پس تو مکن وقال الحلم عطاء ساتر والعقل حسام قاطع فاستر خلل خلقک وقاتل هواک بعقلک یعنی وگفت که بردبار پرده ایست پوشنده وزانش شمشیر تیز برنده پس بپوشان بحلم خلق نرا بنزا بودن تو و بکش خواهشها نفس اماره بنوزا بدانش تو وقال ان تبذل بعلمک تغنم بحلمک تعظم لسانک تحکم بالنعم لسانک فقرها فی ایدیهم ما بذلوها فاذا منعوها نزعها منهم ثم حولها الی غیرهم یعنی وگفت که بتحقیق از برای خدا یاشد بندگانی که تخصیص داده است خدا ایشانرا بنعمها از برآ نکه نفع رساند بدیگران بپس برقرار میدارد ان نعمتها زا در دستها ایشان مادامیکه می بخشند نرا پس روقتیکه بخشند نرا واسیکرد خدا نرا از ایشان پس تحویل میکند نرا در دیگران دنبوی عبرایشان وقال لا ینبغی للعبد ان یثق بخصلتین العافیة والغنی بینا تراه معافا اذ سقم وبینا تراه اذا افقر یعنی وگفت که سزاوار نیست زیرکند که اعتماد وثقه باشد بدو خصلت خصلت سلامتی از مرض و خصلت ما الداری در اثناء اینکه می بینی تو اورا سالم از مرض ناگاه بیمار میشود و در اثناء اینکه می بینی تو اورا مالدار ناگاه فقیر میشود وقال من شکا الحاجة الی مؤمن فکانما شکاها الی الله ومن شکاها الی کافر فکانما شکا الله یعنی وگفت که کسیکه شکایت کند از حمله احتیاج و فقر بسوی مومنی پس گویا که شکایت کرده است در احتیاج و فقر بسوی خدا وکسیکه شکایت کند از حمله احتیاج و فقر بسوی کافری پس گویا که شکایت کرده است از خدا وقال فی بعض الاعیاد انما هو عید لمن قبل الله صیامه وشکر قیامه وکل یوم لا یعصی الله فیه فهو یوم عید یعنی وگفت در بعضی از عیدها که نیست ان عید مگر عید از برای کسی که قبول کرده باشد خدا روزه های اورا و ثواب داده باشد نماز های اورا و هر روزیکه نکند خدا در او روز روزه عید وقال ان اعظم الحسرات یوم القیمة حسرة رجل کسب مالا فی غیر طاعة الله فورثه رجلا فانفقه فی طاعة الله سبحانه فدخل به الجنة ودخل الاول به النار یعنی وگفت که بتحقیق که بزرگترین حسرتها در روز قیامت حسرت مردی است که تحصیل کرده باشد مالی را از در غیر طاعت خدا و از محرام پس بارث بدهد انرا بمردی پس انفاق کند او مر ان مال را در طاعت خدا سبحانه پس در اخل شود بسبب او بهشت و داخل شود او مر در اول بسبب نمال با تش جهنم وقال ان احسر الناس صفقة واخیبهم سعیا رجل اخلق بدنه فی طلب مال لم یرزق منه اعدة المقادیر علی ارادته فخرج من الدنیا بحسرته وقدم علی الاخرة بتبعته یعنی وگفت که زیانکارترین مردمان در تجارت و نومید ترین ایشان در سعی و تلاش مردیست که کهنه ساخته باشد بدن خود را و پیر شده باشد در طلبکردن انروزیها خود و مساعدت نکرده باشد او را تقدیر بر اینکه بدهد او را زیاده او پس بگذرد از دنیا باحسرت و بیاید بسوی خدا و وارد شود بر آخرت باگناه خود وقال ان الرزق رزقان طالب ومطلوب فمن طلب الدنیا طلبه الموت حتی یخرجه عنها ومن طلب الاخرة طلبته الدنیا حتی یستوفی رزقه منها یعنی وگفت که روزی دو قسم روزیست یکقسم طلب کننده است و یکقسم طلب کرده شده پس کسیکه طلب کند دنیا را طلب کند او را مرگ تا اینکه بیرون کند او را از دنیا و کسیکه طلب کند آخرت را طلب کند او را دنیا تا اینکه استیفا کند روزی خود را از آن وقال ان اولیاء الله هم الذین نظروا الی باطن الدنیا اذا نظر الناس الی ظاهرها واشتغلوا باجلها اذا اشتغل الناس باجلها فماتوا منها ما خشوا ان یمیتهم وترکوا منها ما علموا ان سیتهم ورأوا استکثار غیرهم منها استقلالا وذکرهم لها فوتا اعداء ما سالم الناس وسلم ما عادی الناس هم علم الکتاب وبه علموا وهم قام الکتاب وبه قاموا لا یرون مرجوا فوق ما یرجون ولا مخوفا فوق ما یخافون یعنی وگفت که بتحقیق دوستان خدا کسانی باشند که نگاه کنند بسوی باطن دنیا در وقتیکه نگاه کنند مردمان بسوی ظاهر دنیا و مشغول باشند بزوال آخرت دنیا که آخرت باشد در وقتیکه مشغول باشند مردمان بامر روزه دنیا پس بمیرانند از دنیا انچه را که میترسند که بمیرانند ایشانرا از خواهشها نفس اماره و واگذارند از دنیا انچه را که مبغوض است که رود و امیگذارند ایشانرا از متاع دنیا و میبینند بسیاری که گردیدند غیر خود را از متاع دنیا اندک گردیدند و در یافتن مردنیا را ایمن باشند دشمنان چیزیکه خوش باشند مردمان بان و خوش باشند باچیزیکه دشمن باشند مردمان باز بسبب ایشان دانسته شود کتاب خدا و بسبب کتاب خدا دانسته شوند ایشان و بایشان برپا باشد تغییر کتاب خدا و بکتاب خدا برپا باشند عتاب ایشان نه بینند امید داشته را بالاتر از انچه ایشان امید دارند که خدا باشد و نترسند شدیدا بالاتر از انچه ایشان میترسند که خدا باشد وقال اذکروا انقطاع اللذات وبقاء التبعات یعنی وگفت که ذکر کنید غافل شوندگان منقطع شدن لذتها را و بناه باقی ماندن عقوبتها را وقال اخیر تعلمه ومن الناس من رویه هذا من الرسول وما یقوی از مرکلام امیر المومنین ما حکاه ثعلب عن ابن الاعرابی قال قال المامون لولا ان علیا قال اخر تعلمه لقلنا انه قاله تحیر یعنی وگفت که بیارزد مرد مان را باد شمن دارک ایشان را و بعضی از مردمان کسی انکار روایت کردند اینرا بن کلام را از رسول خدا و از چیزهائیکه فوت میدهد بانکه از کلام امیر المومنین است چیزیست که حکایت کرده است ثعلب از ابن اعرابی که گفت او که گفت مامون الرشید که مرگاه نبود انکه علی گفته که بیارزد مردمان را دشمن دارک ایشان را هر اینه مرگفته که دشمن دارید بانها وقال ما کان الله لیفتح علی عبد

باب الشکر

از خدا دادن نعمتها و بزیادت داشتن آنرا و حقیقی شکر کردن نعمتها و کار کردن ایشان نرا در طاعت خدا و بیرون نرفتن از نعمتها بسوی معصیت خدا و بیصبر نرا که قصد میکنم از این سخن بعد بسبب ایشان اهل شجاعت و سخی اند چون بشنیدند لشکر بیاراست (س) چون لشکر من بشنیدند بصبر ... از خدا دادن نعمتها و انچه

بقصد شمان تیغ کشد خورشید صف نوندار شرق نعرب مرتضی ذکر دو صفین علم سپاه بحصین بن منذ رزاد و اوراباپانصد از اهل بیان بسعد صد از ایزار منبع بحرب فرستاد و حصین قصد سراپرده معویه کرد معویه چون از قبایل عدنان و قحطان و اعظم حضرمیان و اعراب و غاشیهٔ لشکر سراپرده معویه رسید شخصی از قبیله جذام گفت بحکم یا اهل الکوفة اما تقولون لله ثم الرحم و نحن هؤلاء امکم فاقطعوا رحمها و نرفض الوفاء فرمود ان فی ذلک لطغیانا و ضراینا بایانا فاحق تولی واجما و وای بای و زبرقان ظالم و ذاکلع یدعوا کریبا و انعما و عمرا و نعانا و بسرا و مالکا و حبوب و الدعاء معاذ و اظلما و کردب نبهان و ابی محرث و حرشا و قیسا عبدا و سلما و زیر مان بزاء معجمه مکسور بزاء مهمله مکسور و ذو کلع بفتح کاف و لام و اواو از قبیله حمیر بود از ملوک یمن و در صفین کشته شد قال الشاعر فان یک اهل الشام اودی بهاشم و اودی بانیهان و ابعولنا کلا فهذا عبید الله و المرحوب و ذو کلع اصحوا بزابنه ملی و کرب مصغر کرب و یر اصباح بن ذی یزن حمیری و او و ذوزع در صفین بمعاویه امد و هبار زجنه متوقع بن صباح جوکانی پیش رفت و مقتول شد پسر جبل بن طارق بکری پیش رفت پسر حارث بن حجاج جنگ کرد پسر عباد بن مسرون همدانی پیش کشته شد پس مرتضی پیش فرمود او را بکشت و انعام نفرمود او را و زعم و پسر عاص و نعمان نفرمود او را بکشت و انعام نفرمود او را و زعم و پسر عاص و نعمان بضم نون پسر بشیر قیسی و بسر پسر ارطاة قهری و مالک پسر مسمع همدانی او در صفین بدست حجر بن عدی کشته شد و حوشب ذوظلیم همدانی و شبث بن ربعی بمعویه پیوست و او را در اظلیم کشتند و در صفین بدست سلیمان بن صرد خزاعی مقتول شد و معاذ و مر معویه برای مرتضی رفت شعر در اظلام بنا رکبی شدند و وزه بضم کاف و تقدیم زاء مهمله بر بهم و نبهان بتقدیم نون بر بهم و ابی محرث بتاء موحده و حاء مهمله و راء مهمله و ثاء مثلثه پیروان عمرو بن حمق و بنی شاء مثله پیروان عمرو بن حمق و مطاع بن مطاب ابزه و بعبد مطاع بن مطاب مرتضی کشته شد کریب بن ضبیعه مرتضی فرمود او را بکشت مرو بسکر مرتضی فرمود او را بعضی ایشان را زار بلاد بعضی انداخت و بعضی را بشهر الحرام و الحرم فرستاد شهر الحرام شهر است علیه عبد الله بن سوار عنبری مقتول شد و بعضی گویند بعضی از ایشان خطاب او بعضی گویند بعضی از عرب و بعضی عمرو بن محرز بن مصبح و مرو استکره چون عبید الله بعبد الله بن زیاد رحمت محمد بن عبد الله بن عمیر خواست که پیش او فرستد فرمود مکانک یا بنی لا تخرج الیه محمد گفت ولم ذلک یا امیر المؤمنین فوالله ان لو ظننت ان لی البرایا بنی تحرجن

باب الشکر و یغلق عنه باب الزیادة و لا یفتح علی عبد باب الدعاء و یغلق عنه باب الاجابة و لا یفتح علی عبد باب التوبة و یغلق عنه باب المغفرة یعنی گفت که بنوده است خدا که بگشاید بر بنده در شکر کردن او بر بند از او در زیاد کردن نعمت او و بنوده است که بگشاید بر بنده در دعا کردن او بر بند از او در اجابت کردن او و بنوده است که بگشاید بر بنده در توبه کردن او بر بند از او در بخشیدن گناه او را و قال علیه السلام اولی الناس بالکرم من عرف به الکرام یعنی گفت که شایسته ترین مردمان بکرم داشتن کسی که اشکر و پیشه کرده باشند در کرمان یعنی پیشه او کرامت باشد کریم باشند و سئل ایما افضل الجود او العدل فقال العدل یضع الامور مواضعها و الجود یخرجها عن حدها و العدل سائس عام و الجود عارض خاص فالعدل اشرفهما و افضلهما یعنی و پرسیده شد که کدام یک افضلند جود یا عدل پس گفت که عدل و امگذارد چیزها را در مکان خود و جود بیرون میبرد چیز ها را از طریقه خود و نیز اگر زاید بر استحقاق میشود عیب سیاست کننده عامه مردمانست و جود عارض شخص خاص است پس عدل اشرف و افضل خصلتین است و قال علیه السلام الناس اعداء ما جهلوا یعنی مردمان دشمنان چیزی باشند که بمیدانند و قال علیه السلام ازهد کلمة بین کلمتین من القرآن قال سبحانه لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتیکم فمن لم یأس علی الماضی و لم یفرح بالاتی فقد اخذ الزهد بطرفیه یعنی گفت که معنی زهد بهمه کلمه اینست دو کلمه از قرآن که گفت خدا سبحانه که از جهة اینکه اندهناک نشوید بر چیزیکه نرسیده است بشما از متاع دنیا و شاد نشوید از چیزیکه رسیده است بشما از آن پس کسیکه اندهناک نشود بر گذشته و شاد نشود از آینده پس بتحقیق که گرفته است و حاصل کرده است طرفین زهد و قال علیه السلام الولایات مضامیر الرجال یعنی ولایتها را که بر عیتی دران باشد بمردم طرش که ایشانرا ان باشد یعنی رهنها مامل را و قال علیه السلام ما نقص قوم الوفاء بعهدهم الا سلط علیهم عدوهم یعنی گفت که منصب سلطنتها و امارتها میدهد خدا بایشان مردمانرا که در وفا کردن بعهد کوشنده باشند و ما ظهر فی قوم اللواط الا کثر فیهم الموت یعنی گفت که ظاهر میشود در سلطنت کردن و امارت داشتن هر پلید بد عقل و لد بر ایشان ظاهر میشود و قال علیه السلام ما نقص قوم المکیال و المیزان الا اخذوا بالسنین و ما ظهر فیهم الزنا الا کثر فیهم الموت یعنی گفت که هیچ نکاست قومی پیمانه و ترازو را مگر اینکه گرفته شدند بقحط سال و هیچ پدیدار نشد زنا در میان ایشان مگر اینکه بسیار شد در ایشان مرگ و قال علیه السلام لیس بلد احق بک من بلد حمل الیلاد ما حملک یعنی گفت که نیست شهری از شهرها شایسته تر بمنزل کردن از شهری دیگر بجز شهریکه بر میدارد ترا بر پشت خود و قال علیه السلام لیس اصل خلقت بهتر من شهرها از برای سکنای تو اشهری که سکنا بر دارد تو را و قبول کند اهل شهر تو را و خواهان تو باشد و قال علیه السلام وقد جائه نعی الاشتر مالک مالک لو کان جبلا لکان فندا لا یرتقیه الحافر و لا یوفی علیه الطائر یعنی گفت در حالتی که آمد بحضرت او خبر هلاک اشتر که مالک چه کسی بود مالک اگر کوه بود هرآینه دشوار گذار بود که بر نمیتوانست بالا رود بان هیچ حیوان سم دار و بلند شود بر قله او و هیچ پرنده یعنی هیچکس بر او غالب نمیتوانست شد و نمیتوانست مقاتله و قال علیه السلام مقدم علیه خیر من کثیر مملول منه یعنی گفت که اندک از عبادیکه مداومت بران بشود مانند اجتماع بسیار است از دیباان که ملالت و انزجار ازان حاصل شود و ترک شود مانند نوافل و قال علیه السلام ان الرجل خلق رائعة فانتظروا اخواتها یعنی گفت که مرکاه باشد در مرد خصلت و صفت خوب خوشا بحال پس منتظر باش هشتر ها را یعنی سایر صفات و اخلاق او را از برا که شاید هشتر ها ان خوبتر و خوشایند تر باشد و قال علیه السلام لغالب بن صعصعة ابی الفرزدق فی کلام دار بینهما ما فعلت بلک الکثیرة فقال قد عدمتها الحقوق یا امیر المؤمنین فقال احمد سبیلها یعنی غالب پسر صعصعه پدر فرزدق را در اثناء کلامی که درمیان ایشان گذشته بود که چه شدند شتران بسیار تو پس گفت غالب مفرق ساخت انهارا حقوق خود ازان یا امیر المؤمنین یعنی بمصرف حقوقی که بر من بود از خانها و خلق رسانیدند و متفرق شدند پس گفت که نیکو تر راهی که تفرقه شدند راهیست که تفرقه فقد از نظم حال را یعنی کسی که تجارت کند باید علم باحکام شرعیه ان پس بتحقیق که بیفتد در ورطهٔ رباحرام و قال علیه السلام من عظم صغار المصائب ابتلاء الله عبدا بها یعنی گفت که کسی که بزرگ شمرد مصیبتهای کوچکرا مبتلا کرد او را خدا و او را بمصیبتهای بزرگ و قال علیه السلام من کرمت علیه نفسه هانت علیه شهوته یعنی گفت که کسیکه عزیز شد بر او نفس او ذلیل شود بر او خواهش او یعنی متابعت شهوتها خود نکند نفس او بذلک عقوبت کردن او را و قال علیه السلام ما مزح امرء مزحة الا مج من عقله مجة یعنی گفت که مزاح و شوخی نکرد مرد شوخی کردنی مگر اینکه انداخت از عقل دانش خود انداختنی یعنی باعث نقصان عقل او شود و قال علیه السلام زهدک فی راغب فیک نقصان عقل و رغبتک فی زاهد فیک ذل نفس یعنی گفت که بی رغبتی تو بکسی که رغبت بتو دارد بی عقلی است و رغبت تو در کسی که رغبت بتو ندارد ذلت و خواری نفس است و قال علیه السلام الافة بین آدم و الفخر اوله نطفة و آخره جیفة لا یرزق نفسه و لا یدفع حتفه یعنی گفت که چه مناسبت است بسیار دم را با افتخار کردن که ابتدا او نطفه است و انتها او مردار بمیراند روزی خود را و نمیتواند دفع کند مرگ خود را و قال علیه السلام الفقر بعد الغرض علی الله سبحانه یعنی گفت که مالدار بودن و محتاج بودن بعد از توانمون بر چیز احداء سبحانه است که عوض کند کسی که خرابیک دارد مال او را و بدهکار و محتاج است و سئل عن اشعر الشعر فقال ان القوم لم یجروا فی حلبة تعرف الغایة عند قصبتها فان کان و لابد فالملک الضلیل یعنی پرسیده شد از او که کیست شاعر

از شاعر ترین شاعرها که کیست پیر گفت که بحقیق جماعت شعراء حرکت داده نشنده ریکدستند اسبهای کرو بردن یعنی شعر شعراء بیل طور جاریست باستاخیر شود نهایت کمال انها در نزد بودن ذکر و بردن یعنی چون شعرهای شعراء متفاوتست و اسلوب سخن ترجیح در میان ایشان درست نیست پس اگر لابد و ناچار باشد ترجیح پر ملک ضلیل است رحمة الله میگوید که اراده کردم بملک ضلیل امرء القیس را زیرا که این لقب لقب اوست و او پادشاه شعراء بود در فن شعر و لکن فاسق و فاجر گذاره **وقال** ع هذا لک الحاظة لاهلها انت لنبر لانفسکم ثمن الا الجنة فلا تبیعوها الا بها یعنی گفت که ای بنات زاده مرا که واگذارد این بقیه طعام جاهد شد زاکه دنیا باشد از برای اهلش که کفایت باشد بحقیق که نیست از برای نفسهای شما قیمتی مگر بهشت پس نفروشید نفسهای شما را مگر ببهشت یعنی بجهنم نفروشید **وقال** ع منهومان لایشبعان طالب علم و طالب دنیا یعنی گفت که دو گرسنه اند که سیر نمیشود طلب کننده علم و طلب کننده دنیا **وقال** ع علامة الایمان ان تؤثر الصدق حیث یضرک علی الکذب حیث ینفعک ان لایکون فی حدیثک فضل عن علمک و ان تتقی الله فی حدیث غیرک یعنی گفت که نشانه ایمان انست که اختیار کنی راست گفتن را در جائیکه ضرر میرساند بتو بر دروغ گفتن در جائیکه نفع میرساند بتو و اینکه نباشد در حدیث دادن تو زیادتی از دانسته شده تو یعنی انچه را که دانسته خبر دهی بدیگران و اینکه بپرهیزی تو خدا را در خبر دادن و شهادت دادن در حق غیر خود **وقال** ع یغلب المقدار علی التقدیر حتی یکون الامة فی التدبیر یعنی گفت که غالب است مقدار در وقت مقدر بر اندازه کردن در وقتی تا اینکه میباشد افت و بلاد در تدبیر کردن **وقال** ع الحلم والاناة توامان ینتجهما علو الهمة یعنی گفت که بردباری و ناتی کردن در امور هر دو برادر یکدیگرند ایشان میشوند از بلندهمتی **وقال** ع الغیبة جهد العاجز یعنی گفت که غیبت کردن وسعت طاقت عاجزانست **وقال** ع رب مفتون بحسن القول فیه یعنی گفت که چه بسا راست مفتون و گرفته شده بسبب گفتن سخن نیک درباره او یعنی از گفتار بعنوان خوش مذموم گرفته است **وقال** ع الدنیا خلقت لغیرها ولم تخلق لنفسها یعنی گفت که دنیا خلق شده از برای تحصیل غیر خود که اخرت باشد خلق نشده است از برای تحصیل نفس خود که انرا دوام باشد **وقال** ع ان لبنی امیة مرودا یجرون فیه ولو قد اختلفوا فیما بینهم ثم کاد نهم الضباع لغلبتهم یعنی گفت که بحقیق از برای بنی امیه زمان مهلتی هست که سیر میکنند در ان واگر چیزها اختلاف کنند در میان خود پس حد عدد و مکر کنند با ایشان گفتارها چندین هزار انبوه غلبه کنند بایشان **وقال** ع فی مدح الانصار وهم والله ربوا الاسلام کما یربی الفلو مع عنانهم بایدیهم الیساط والسنتهم السلاط یعنی گفت در مدح انصار که ایشان سوگند بخدا تربیت کردند دین اسلام را چنانچه تربیت کرده میشود کره اسپ را با تعب و مشقت ایشان بدستهای خود و زبانهای فصیح خود **وقال** ع العین وکاء السه یعنی گفت که چشم انسان بندیست بر حلقه دبر او است یعنی چنانچه محافظت بندیدن شود در حلقه دبر او است بر پرده و هر گاه محافظت چشم نشود و بخواب رود در حلقه دبر او سست شود و اخراج ریح از ان شود **وقال** ع فی کلاله ووالیهم والی فاقام واستقام حتی ضرب الدین بجرانه یعنی گفت در اثنا کلام خود که و حاکم شد بایشان زمانی پس برخاست مستقیم و برقرار شد تا اینکه رد دین در کردن خود را بر من و قرار گرفت **وقال** ع یاتی علی الناس زمان عضوض یعض الموسر علی ما فی یدیه ولم یؤمر بذلک قال الله تعالی ولا تنسوا الفضل بینکم ینهد فیه الاشرار و یستذل الاخیار و یبایع المضطرون وقد نهی صلی الله علیه وآله عن بیع المضطرین یعنی گفت که میاید بر مردمان زمان گرنده که میگزد مالدار بر انچه در دست او است از اموال یعنی در ان بر مال بسیار دارد و بخل میورزد در انفاق ان و حال انکه مامور نیست ان گفته است خدای تعالی که فراموش نکنید فضل و احسان کردن را در میان خود در انوقت زمان کردن میکشند بدکاران و ذلیل میشوند نیکوکاران در بیع و شراء میکنند با بیچارگان و حال انکه نهی کرده است پیغمبر از فروختن طعام بکسانیکه مضطر شده اند بحصول ان و بفروشند **وقال** ع یهلک فی رجلان محب مطر و باهت مفتر و هذا مثل قوله یهلک فی محب غال و مبغض قال یعنی گفت که هلاک میشود در باره من دو مرد دوستدار زیاده روی کننده از حد و بهتان زننده افترا کننده که بهتان زدن افترا خلاف ان از من غصب کننده سیدة میگوید که این کلام مثل قول او است که هلاک میشود در باره من دو دسته از مردم دوستدار زیاده غلو کننده در محبت با بسیار مرتبه الوهیت من و دشمن دارنده مبالغه کننده در دشمنی با من و

مسئلة عن التوحید والعدل فقال التوحید ان لاتوهمه والعدل ان لاتتهمه یعنی و پرسیده شد از او از مسئله توحید و یکانه بودن خدا و عدالت خدا پس گفت که توحید انستکه توهم نکنی خدا را و عدالت خدا انستکه تو متهم نسازی خدا را و ادراک عقل باشد چه ادراکرا و ادراک نشود نه بحس و نه بمجسه و نه بحسوس پس هر چه مدرک بشود ان غیر خدا باشد و ان غیر مخلوق است پس توهم نکردن و نباشد مگر توحید و عدل انستکه تهمت براو نزنی و او را متهم و متصف نسازی بصفات مخلوقان زیرا که هر که متصف بصفتی از صفات مخلوقان باشد مثل مخلوق ناقص ظالم باشد نه عادل پرسیده شد از خبر صادق از توحید و عدل پس گفت اما توحید پس انستکه نجویز نکنی بر خالق خود انچه را که جایز است بر تو و اما عدل پس انستکه تو نسبت ندهی بخالق خود چیزی را که ملامت کند

همدان و بازمونان قبیل و مدائح ایشان ولیداب الخیل یقرع بالقنا فوارسها هام العدو وهام را قبال دوهج و التهاب کاتبه عامة همدان

عبقسی و قبایل

حکایت صعب صفین و کرقبایل

همدان

وعمرو زادمان مادر و پدر او مالکوا و خواننده معروف بودند و یکی ثبت نام خواندگان پسر نهمان راهد و پسر محرقرا و خوش او وقتی زاد بعبدالله زاد ابوالاعور سلمی راس) اینکه زیاد غصب کرد همه مورخ که دیده بودند همه در وقتیکه مورخ و دیده بودند و خبر بسیار ما رسیده همه حکایت صعب صفین و کرقبایل همدان و بازمونان قبیل و مدائح ایشان ولیداب الخیل یقرع بالقنا فوارسها هام العدو وهام را قبال دوهج و التهاب کاتبه عامة همدان

همدان

اهم رشح و مجمع او و راقی خون الرؤد و دهم کرد حرث الدجن الباس العمم الشجا و الباس پرشابان و قیام کرم سیاه و ذوالاکلاع کا مفوجد بعض مهله و دوکلع کرد و قطعه سابق گذشت محققات بدلیل و جوما اشرا بلغ عنی حوشبا و ذاکلع محوشب الملقوا رذا القطع و فی الکلاع قوم اهل البدع قوم جفالا احیاء ولا اوبر و کوشیده ذوالکلاع و ذوزرعا خلافة عمر او من بلاد برقت و هیجده هزار غلام داشت و چهار هزار انجا از ادکرد عرکفتا قی را از ادکن کرد بها ایشان بجا بدهم و قبایلی شام مونیم و قلع یمان و ذوبکر هم را از ادکرد و هیم نکرفت و حمیر پسر سبا پسر یشجب چون دیدند اسیا نرا که کوشیدند بدیر نهزم سوار ان اسرع حشان بودند خون الرؤد و رو کرد کرحرب را بایشان گویا ان ابر بود برای بوسیدن ایشان پوشیدند بکرد سیاه و زنداکرد پیرهنده الکلاع و قبایل کندیا و بجا کندیا و قبایل لخم و قبایل حذام ا کرم همدان زاکا ایشان برا چون برسد کان سخا پس و تبرها مندرس) اندیکه عبار حرب انگیخته شد برفت حسود خاها بیخته شد چون بجزند شمان کردم سوخ دیدند بحیثم خود که خون بجزند

لونادی فیهم دعوة فاجابنی فوارس من همدان غیر اشامر فوارس مرهبون لبسوا بعز غدات الوغا غیر شبا و شبا و مرادحات الشم المطاعین بالقنا و زهر و احیانا السنیع و یامر و مرکل مجتهد یتقی فوارس کندة فی الفکر امر یکل ردینی و عضب مخالله اذا اختلف الاقوام شعل ضرب بقوم هم حامی الحقیقة منهم سعید بن قیس الکریم بحار فیاض و الظاهاو اصطلوا بشرا و ها و کانوا لدی الهیجا کشر مدام

الاعزل الذی لاسلاح معه و رجل مرهب و مرهل بالتشدید و تیکر بغم کاف و شام بکسر شین معجمه و ارحب مجاد مهمله و دوم نعیم تاء مهمله و سبیع بفتح سین مهمله فقاعس قبایل همدان فقاعس

است تو را بر انچه در این حدیث شریف و حقیقت تفسیر حدیث شریف سابقست **وقال علیه السلام** لا خیر فی الصمت عن الحکم کما انه لا خیر فی القول بالجهل یعنی وگفت که نیست چیزی در خاموشی از علم چنانچه نیست چیزی در گفتار بجهل **وقال علیه السلام** فی دعاء استسقی به اللهم اسقنا ذلل السحاب وهن صعابها یعنی وگفت در دعائیکه طلب باران میکرد در آن که بارخدایا اب ده ما را از ابرهائی که ذلول اند مانند شتران ذلول زام باز کش نه از ابرهائی که سرکش بی بار مانند شتران سرکش زام نشده که بار نکشند و خالی از باران باشند **وقیل له** علیه السلام لو غیرت شیبتک یا امیر المؤمنین **فقال** علیه السلام الخضاب زینة ونحن قوم فی مصیبة یرید برسول الله صلی الله علیه وآله یعنی وگفته شد با و ع که کاش تغییر میدادی سفیدی پیش تو را ای امیر مؤمنان پس گفت ع که خضاب کردن زینت است و ما قومی باشیم در مصیبت سید ه کونین که ارا ده کرد مصیبت رسول خدا ص را **وقال** علیه السلام الغناء مال لا یفنی والفقر وقد روی بعضهم هذا الکلام عن النبی صلی الله علیه وآله یعنی وگفت ع که غناء کردن مالی است که نیست میکرد در دنیا و ثواب کرده بعضی از عامه این کلام را از پیغمبر ص **وقال** علیه السلام لزیاد بن ابیه وقد استخلفه لعبد الله بن العباس علی فارس وقد عالجها فی کلام طویل کان بینهما انهاه فیه عن تقدیم الخراج استعمل العدل واحذر العسف والحیف یعود الجلاء والحیف یدعو الی السیف یعنی وگفت ع بزیاد پسر پدر خود وحال انکه خلیفه و جانشین ساخته بود او را از برای عبد الله پسر عباس بر ملک فارس وکارها انجا در اثناء کلام دراز ی که بود در میان ایشان که نهی میکرد در آن کلام او را از پیش گرفتن خراج که بکار دار عدالت او حذر کردن از بی راهی و میل کردن از حق پس بتحقیق که بی راهی عاید میسازد جلاء و فرار از وطن را و میل و عدول از حق میخواند کشته شدن بشمشیر را **وقال** علیه السلام اشد الذنوب ما استخف به صاحبه یعنی وگفت ع که سخت ترین گناهان آن گناهی است که خفیف و سبک بشمرد او را کننده آن گناه **وقال** علیه السلام ما اخذ الله علی اهل الجهل ان یتعلموا حتی اخذ علی اهل العلم ان یعلموا یعنی وگفت که عهد و پیمان نگرفت خدا بر اهل جهل بانکه بیاموزند تا اینکه عهد گرفت بر اهل علم که بیاموزند **وقال** علیه السلام شر الاخوان من تکلف له یعنی وگفت ع بدترین برادران کسی است که مشقت و رنج برده شود از برای او **وقال** علیه السلام اذا احتشم الرجل اخاه فقد فارقه یعنی وگفت ع که هر گاه حشمت و جاه بهم رسد مرد میان برادر خود پس بتحقیق که جدائی کرده است از او و **هذا انتهاء الغایة الی قطع نقل المختار من کلام امیر المؤمنین** ع **والحامد لله سبحانه** یعنی میگوید سید رحمه الله که این هنگام هنگام منتهی شدن مسافت است بسوی قطع کردن نقل برگزیده از کلام امیر مؤمنان ع در حالیکه حمد کننده ایم مر خدای سبحانه را سپاس و ستایش بکنم مر خدا را که فضل و کرم نعمت توفیق او و افزونی برکت تولا بنبی و ولی و آل اطهار ایشان علیهم الصلوة والسلام باتمام رسید ترجمه این کلام معجز نظام در عصر روز جمعه غره شهر جمادی الاولی سنه هزار و دویست و بیست شش ناقصه هجری **وما توفیقی الا بالله علیه توکلت وهو حسبی ونعم الوکیل وانا اقل الاقلین واذل الاذلین**

العبد الخاسر الجانی محمد المدعو بباقر الاصبهانی عفی الله عن جرائمه والحقه بالصالحین بمحمد وعترته الطاهرین صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین

در چاپخانه اسلامیه عمده التجار آقای حاج سید احمد و برادر ایشان حاج عبد الرحیم و آقای اسمعیل معارف خواه چاپ شد

چاپ شد

جمع مطعان و در بعضی نسخ زاء نیز مذکور بزنی زده شده نام و شعلهٔ آتش افروخته و ضرام آتش افروزنده و الحقیقة ما یحق علی الرجل ان یحمیه و فلان حامی الحقیقة الرئیس المدافع عنها و قبله هذان و نحامة کسحابة دار قبیلة هذان و نحامة کی را نکاهد حاسن و لظی زبانهٔ آتش و اصطلا با آتش گرم شدن و الشرارة ما یتطایر من النار و الشرب بالفتح جمع شارب و مدام باده و نذاکر دم در میان ایشان یک خواندن پس جواب او ندم را سواران از همدان عنها کسان سواران از همدان که نیستند و بلاح با مداد و جلب از قبیلهٔ بکر و قبیلهٔ شام و از قبیلهٔ ارحب بزرگان زنند بفتح و قبیلهٔ دهم و قبیلها بسیج و از هر قبیله بحقیقت مندمین سواران خداوندان شجاعتها و دکاردار بزرگان هر بین دینی و شیر که پنداری از آتش آمده شد گوئی آتش افروزنده خشن آتش افروز میکشد و انکاهانه انچه واجب نگاهداشتن آن از ایشان سعید بن قیس و بزرگوار حمایت کند پیرو را مدان در زبانهٔ آن آتش و گرم شدند با انچه از آتش مجتمع بودند نزدکار زار چو اسامیدگان باده (س) جمع که بجان دل هواخواه شدند در هر شهر که هست هر امتی غافل نشوم نخالا ایشان هر وز نو صفا در دل اکابر شدند جزی الله همدان الجنان فانهم سبقوا العدا فی کل یوم خصالها همدان اخلاق و دین بزینهم و لبئس ازار الافواه و حسن کلام رقت فانهم فی ازار الصبا فرت عنید هر فی غیظه و طعاء الامان همدان الکرام اعزة کباع رکن البیت عند تقاعد اناس یحزنون النبی و رهطه شراع الی الضحاء غیرهم اذا کنت بوانا عاما ثانیا اقول لهمدان ادخلوا سلام بکسر جمع سلم و خصاصا کسی خصوصت کردن و ضیاضی شدن و زراعا مع و سریع و فرس بهام ای بطی (سفرایه) جزاء دهاد همدان را بهشت چه بدرستیکه ایشان زهر قهاد شمانند در دور خصومت کردن مر محمد را ترسیدند خوکها و زغ که میاراید ایشان را و زری چون بر شد و خوی حسن هر گاه که الحاح در کرا ایشان برای مهمان شدن شب گذار نزد ایشان در شب و طعام بذل میکنند همدان بزرگان از جمله اند چنانچه از حمله گوشه حاتم کعبه نزد قفا ابرهم مردی اند که دوست میدارند پیغمبر را و کرده او را شعاب کنند کاشد بکار زار نه در زمان کنند کان چون باشد در زمان بهشت گویم من همدان را ابدا (سلامت س) در کوی فا هر که بالغ زد قدس سیاره از و نجو باشد عمش هر کس کرم از هر زند هیچ حق سبح

شاید بقلت رزق و رفعت علش حکایت ابن اعثم کوید عمرو بن حصین سکونی در خروجش قبل از عقب مرتضی در آمد بمجاشع که انجا بود را بنهم برند و سعید بن قیس او را بقتل در آورد و ابن باباه الا ابلغ معاویة بن صخر و دجم الغیث شمله القطون باتا لا یزال لکم عندا حلوا اللهم ما سمح الحنین الوراق والدماء علی ابو حیة ندبن لهم ون وا ما لا نرید به سواه وذلک الرشد والحمد

این صفحه تا آخر کتاب مستناوها مشا متمم شرح دیوان میبدی است

وبین بدق محبس طویل کانی قد عیشت له کانی اجن بزهوة الدنیا جنونا وبقی العمر فیها بالتمیم فلولای صدقت الزهد
فیها قلت لا هلها ظهر المجن بفتحتان بین بکه الساغ هو الماء ای قذفها واحباس باز داشته شدن وجنون دیوانه شدن و بقال
جن الرجل جنونا علی صیغة فعل یفعل فاعله مجنون وجن الزهر النظر الحسن وقوله تعم رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه ای حققوا العهد
بما اظهروه من فعالهم وقلب بازگونه کردن زمانه وجن سپر فراخ وقد عینه بعد از کانی مانی معدد وحذف وبرای اشعار بشدة ملا
بمرتبة کمال بخل نیست بمعنوان بوتکه اجن را خبرا وداند لیکن اولا بلغ است (سیفرایه) گمان میبرند مردم بمن خبرد بل مشتبه من
هراینه بدرد مردم اگر عفوکنی ازمن وعذر پیش من بیاوری داشتی وداراستگو یا من بحقیقت خواندشدام برای ان دیوانه مشوسبب پدار بابت
دنیا دیوانه شدی وبنشستی بمشورت زندگانی بارزو کردن دنیا پس اگر باشد انکه دوست کنم ترک زاد دنیا بازگونه کنم مراهل دنیا را پشت سر
(س) تاکی بکام خوشتوا الود وزمردم غافل شوم بهوة یاربی کرمی کن که نشینم فارغ وزهرد جهان دلم شوی اسوده نصیحت قرة العین امیر
المؤمنین حسن ومزکم منه طبایعه بخلی نادار مفضلة حسناء ومرفلت مطامعه تغطی عز الدنیا باثواب الامانی ومایدک الفنی من البلاغ
از اماعان مرحث الزمانی فان غدر بک الایام فاصبر وکن بالله مجود المعانی ولا تکن شاکیا فی ذا وذاک فامر الذی تهوی بقرب بالجوانح
وامر الذی تذکره ببعد بالشکر مطلق اللسان بخلی از استرشاد وتغفیل فاصل کردن وتغطی پوشیدن والحدث بالفتح الحادثة
والمقاجمع مفعی بمعنی المقصد وذل بضم معجمه خوارشدن بالکسر بمعنی این واظلال گشاده شدن (سیفرایه) هرکه بزرگ باشد سرشتهاء
او ازامنه شود بادنها فاصل کرده خوب وهرکه اندك باشد طمعها او پوشیده شود از دنیا بجاهها امن ومیدانند جوانمرد کسی که بحرص نرسد
چون زندگانی گذارها دشمر زمان پس اگر شوی بای گذر بانور وزگار پس صبر کن وباش بحذا سنوه مقصدها ومباش رمیدد رسرا
خوار گرچه بدر بستکه خوار پیوسته باشد بجوار او اگر دهد ترا خداوند گرچه بحرص خوب پس باش بشکر گشاده زبان (س) آدمی مشو طمع ترا
نگونسار کند برهرکه طمع کنی ترا خوار کند زنهار که در صبر وقناعت کوشی تا چون ترا مرکز بهکار کند امر بصبر کلید مفتاح مطالب و
مصباح مآربست الصبر مفتاح فارجی وکل خیر یکون فاصبر ان طال اللیالی فربما طاح الحرون وربما نیل باصطبار
فاقد عما کان لا یکون مطاع فرمانبردار وحرون اسبکه برجلای بایستد ونرود (سیفرایه) صبر کلید انچیزاست که امید داشته شود ودر
چیزی بصبر میشود پس صبر کن واگرچه دراز باشد شبها پس بسا که فردان پردا بی بسای بستاد وبسا که بافته شود بسبب انچه گفته شود در شان
او دروا است نمیشود (س) صبر انست که مفتاح عقاد باشد صبر انست که مصباح عتاب باشد گرصبر کنی زود مختار گردد چیزیکه ترا
بان ازادت باشد نهی از کرابت مکروه ونهوی که مشتمل بر حکم ومصالح معنوی لا تکره المکروه عند نزوله ان الحوادث
لم تزل مذ بانه کم نعمة لک تستقل ذکرها لله فی المکاره کاشفة لنا بان از یکدیگر جدا شدن واستقلال خود بکار انیدن وللله
متعلق بتکرفه طی بکاشفة وا وصفه نعمة (سیفرایه) دشوار مدار دشوار داشته را نزد فرود امدن آن بد بسیکه حادثها همیشه از
یکدیگر جدا اند بسا نعمة که خود مشغول نشوی بشکر ان خدای را که در طی دشوار یها حاصل است (س) کاهی که زدوستان جفا
برسد وزگردش اسمان بلائی برسد زنهار مخور نه کرا از عالم غیب ناگاه شوفتح صفلك برسد ارشاد برضا وآسون ومنع
از جان بغصه فرسون هون الامر بعنی فی راحة قد ما هونت الا یهون لیس امر المرء مهملا کلا انما الامر مهول لمحزون تظلیم
الراحة فی ذا العنا خاب من یطلب شیئا لا یکون (سیفرایه) اسان کن کار را نازندگانی در اسایش اندك باشد چیزیکه اسان کنی
کرد و اسان شود نیست کار مرد اسان همه ان نیست کار مگو اسانها ودر شمار مجوی اسایش در سرانجام نیکوئی وبهره باشد هرکه جوید چیز را
کنها شد (س) جمع کن طرق لطف احسان بگزید ودر زمانه عقل خوی انسان بگزید با اهل زمانه سخت کوشی نکند هرکار کزو نماید اسان بگزند
ابر نغیمت شمردن اقبال ونوختن دوشیان بافضال اذا هبت ریاحك فاغتنمها فعقبی کل خافقة سکون ولا تغفل عن الاحسان
فیها فلا تدری السکون متی یکون خفقان جستن بار وخافقه صفدرج معقد که موثث سماعیست وجمعش بیاید اجمع باو (سیفرایه) چون وزیدنها
تو پس غنیمت شمار انراچه انجام هر باد جمله از امید نیست غافل مشو از نیکی کردن دران بار چه نمیدانی که ارمیدن ان کی خواهد بود (س)
تا چند جفا جوید اندیشه کنی فرصت که دیو نفس درشت کنی امروز که از دست تو نیاید بکار جفت که غرم فردی پشت کنی شکایت
از جور وجفاء روزگار ودعوی تحمل وصبرا تنکرلی دهرک وما بدا منك اعتزر ودعوتنا الخطوب لهون فظل ریبی الحب کیف
اعتداؤه وبت ارید الصبر کیف یکون تنکرای غیر فتغیر الی مجهول (سیفرایه) متغیر شد مرا روزگار من وعیدا ندکه من
غالب میشوم وترسها کارها بزرك اسان میشود پس روز میگذارد که چنانها بدرا کار بزرك که چگونه است پیدا کردن ان وشب
میگذارم که منها یم او اصبر که چگونه میباشد (س) ایام که منکند جفا دیده دور وبکبار نپرسد زاشفاق بفرد من عجز بحرج
او نخواهم گفتن هرچند که منکند تعدی یا جور اظهارت خوردن از دست روزگار وخسته شدن باشر اضطرار الدهر
ادنبوا البأس اغننی والقوت اقنعنی والصبر ابانی واحکمنی مر الایام بحزنه حتی لهیب الذی قد کان ینهانی افاع خورند

ازحیله وتدبیر ما لا یکون فلا یکون بحیلة ابدا وما هو کائن سیکون ما هو کائن فی وقته واخو الجهالة متعب محزون لیس
میال تجیبه حظا وبحیط عاجز محزون بین بفتح ونون (سیفرایه) انچه نمیشود پس نمیشود بچاره هرگز وانچه او نمیشود نخواهد شد انچه او نمیشود

نادانی رنج افکند اندوهناک آسیمه شتابد توانا پرنج یابد بشتاب خود بهره ور او فیروز مشود سست و زبون (س) انکر کم یافت انعاد دوان بخت هرچند که کوشید نشد صاحب بخت هرچه که مشود بنقد بر خدا است بحکم خدا برک نیفتد درخت رشاد و بستیم و خورسند و منع از عجب و خودپسندی ان الله لا یرضی عن عباده الکفر و ان تشکروا یرضه لکم و لا تزر وازرة وزر اخری و ان لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه سوف یری ثم یجزیه الجزاء الاوفی و ان الی ربک المنتهی و انه هو اضحک و ابکی و انه هو اماته و احیا و انه خلق الزوجین الذکر و الانثی من نطفة اذا تمنی و ان علیه النشأة الاخری و انه هو اغنی و اقنی و انه هو رب الشعری و انه اهلک عادا الاولی و ثمود فما ابقی و قوم نوح من قبل انهم کانوا هم اظلم و اطغی و المؤتفکة اهوی فغشاها ما غشی فبای آلاء ربک تتمارا هذا نذیر من النذر الاولی ازفت الازفة لیس لها من دون الله کاشفة افمن هذا الحدیث تعجبون و تضحکون و لا تبکون و انتم سامدون فاسجدوا لله و اعبدوا و ما ذکر در قرآن مجید بسیار است و در اخبار بیشمار و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب

فال زدن نا پخرد و دشنام او ناشنودن باندك ناشد كه گفته شود مگر كه شنود (س) هر فال كه مبتذل خالی از عیب ناگاه كند ظهور بی شبهه رب چون فال بهر طریق دارد اثری شك نیست كه فال بد زدن ناشد عیب **دم زدن از شرف و حسب او ظما علو نسب** نحن الكرام بنو الكرام وطفلنا في المهد يكنى انا اذا قعد اللئام على بساط العز قمنا محمد كهواره وكنايه كنيه كردن فال الرضى الاعلام على ثلاثة اضرب اما اسم وهو الذى لا يقصد به مدح ولا ذم كزيد وعمرو او لقب هو ما يقصد به احدهما كالمصطفى والمرتضى او كنية وهى الاب والام او الابن والبنت مضافان نحو ابو الحسن وام كلثوم وابن اوى وبنت وردان والفرق بينهما وبين اللقب معنى ان اللقب يمدح الملقب به او يذم بمعنى ذلك اللفظ بخلاف الكنية فانها تعظم لا بمعناها بل بعد التصريح بالاسم فان بعض النفوس يأنف من ان يخاطب باسمها وقد يكنى في الصغر فقط لا لان يعيش حتى يصير له ولد اسمه ذلك ويساء شاذروان (سفر ايه) بزرگان نيم پس بزرگان وكودك ما در كهواره كنيه نهاده ميشود بدينسبب ناكسان برشادروان عرب ميخزيم (س) امروز كسى نيست بطائر بخوما در فضل كرم نوحاتم چون نا اين نكته يقين بداند كه بكشخص ديگر پيدا نشود نسل آدم چون ما **معما باسم شريف محمد ترويق حساب الاخذ وعد موسى مرتين** وضع اصل الطبايع تحت دين وسكه خان شطرنج فخذها وادراج بين دين المذهبين فذلك اسم من هواه قبلي وقلب جميع مرنى الخافقين مراد از وعد موسى ميم كه بحساب ابجد چهل است وحضف مرتين واو واو عدنا موسى اربعين ليلة ومراد از اصل الطبايع دال جهار عناصر است وعناصر چهار است وسكه بكر كوى وخان كاروانسراى ومراد از شطرنج شطرنج صغير كه صفحه آن هر سه خانه بر آيد كه از سلاطين هند كه بحر معنا دانستند وهيچ معاصر نداشته ومراد از سكه خان شطرنج حاجر هر صف از صفوف شطرنج هشت است وادراج در نوردیدن والخافقان افقا المشرق والمغرب يا اسم محمد مصطفى است يا اسم محمد مهدى است (سفر ايه) فراگير وعد موسى را دو بار در وسط پنج سر هشتها را در دو پاى دو كوى خان شطرنج پس فراگير ايزا وادراج كن در ميان ايزد وادراج كن شد پس ران نام انگشتان كه دوست ميدارد او را دل فرو دل همه كسان كه در مشرق ومغرب اند (س) كاهى كز كوى او شوم او را فتم بدون مجد بيجار محراب بجون دل منقش سازم تا بارد او سبك شود يكبار **خطاب بفاطمه براى اطعام مسكين غم خورد كه سوره هل اتى بسبب او نزول كرده** فاطمة المجد اليقين بانت جزا الناس اجمعين اما ترين ايها السكين قد قام بالباب حنين يدعوا الى الله ويسكين يشكوا الينا جاعا حزين كل امرء بكسبه رهين وفاعل الخير ان يدين موعده جنة عليين حرمها الله على الضنين والبخيل موقف حزين تهوى به النار الى سجين شرابه الحميم والغسلين يمكث فيه الدهر والسنين باش سخى رسيد واستكانه فرونى كردن ودين وام دادن وعليه بضم عين وتشديد لام غرو واصلش علية ومشتق از علو وبعضى گويند علية بكسر است ومضاعف قال ابن عباس الجنان سبع جنة الفردوس وجنة عدن وجنة النعيم ودار الخلد وجنة المأوى ودار السلام وعليون وسجين طبقه هفتم زمين وبعضى گويند چاهى در دوزخ وغسلين آنچه از دوزخيان رود (سفر ايه) اى فاطمه خداوند بزرگى وبقين آخر همه مرد مهمى پيش سخى رسيد درويش را بحقيقة ابتداء بدو مراد واستدلاد عا ميكند بخدا و فرونى ميكند كله ميكند باكرسنه اندر هنال هر دو بكار خود گرد شداست وكند خرها وام مبد بخدا وعدگاه او در بهشت غرفها است حرام كرد است نوا بر بخيل ومر بخيل را است جا اسپاى درشت ندارد انش او را بطبقه هفتم زمين شراب او اگر مى باشد انجا رد دوزخيان زود دريابد كه مى نيست آب است يا نه از فضل خدا نميكنى گاهى كه شوى دو چندان ميكنى يا بدكه نوا بر شى يا بد از نو وز جو رسانيدش نميكنى **جواب فاطمه بر وجه اطاعت با مبدشت و شفاعت امر سمع بابن عم وطاعة اطعمها لا الى الشاعة** او جوا از اشبعته الجاعة ان ادخل الخلد ولى شفاعة **فحكايت از مشركان بر ايذاء عثمان بن مظعون و تهديد و تخويف آنقوم مطعون** امر تذكر قوم غير ما عون اصبحت مكتئبا يبكى لمخزون امن تذكر اقوام ذوى سفه نغشون بالظلم من يدعوا الى الدين لا تنهون عن الفحشاء ما امرءا والعدل فيهم سبيل غير ما مون الا يرون اقل الله خيرهم انا عضضنا العثمان بن مظعون ان يلطمون والا يحشون مقلته طعنا دراكا وضربا غير موهون تذكر يادكردن ووصف قوم بغير ملعون برانيه بركراهت لغته واصبحت خطاب بانفس خويش وفحشا زشتكارى واقلال اندك كردن وعثمان ابو السائب پسر مظعون بطاء معجم ابن حبيب بن وهب بن حذافة من رجح واو از اكابر صحابه بود ودر بقيع مدفون است ولطم طپانچه زدن از ثنى والمقلة شحمة العين الى جمع البياض والسواد ودراك پياپى كردن ودين حامى شاه بانكه وليد بن مغيره دروغين مسلمانان معلوم كفار قريش بودند عثمان بن مظعون را بجوار خود گرفت واز شر كفار سلامت يافت ليكن چون ميديد كه صحابه در زحمتند بر اموافقت ايشان جوار وليد را رد كرد وهر چند كه وليد بمكه اعتذار كرد كه جوار ما را هم كس نشنيد ودر انجلس ليد بر زبيعه مجواند الا كل شئ ما خلا الله باطل وكل نعيم لا محالة زائل وعثمن مصراع اول نصف بيت كرد ومصراع ثانى را نگذيرت نزاع شد جوانى از قريش طپانچه بر روى عثمن زد چشم او كبود شد وليد با عثمن گفت اى برادر كانت عينك خيرا مما اصابها لعينه وكنت في ذمة منيعة عثمان گفت والله ان عيني الصحيحة لفقيرة

سوره مكه كه بيغمبر در شان او فرمود ان الكلب نجس فلا يدخل القرآن بيت وبيت اخراشاره بايه بس و القرآن الحكيم انك لمن المرسلين على صراط مستقيم تنزيل العزيز الرحيم لتنذر قوما ما انذر اباؤهم فهم غافلون وما علمناه الشعر وما ينبغي له ان هو الا ذكر وقرآن مبين و متواند بود كه مراد عطلق (سفر ايه) پس رود خدا دهيم ايشانرا اگر نهيم ايشانرا كه بيهوده نى

جزائی غیر زنان کرده تا با زا پستند ازان کار که ایشاده اند در او وزاصه شوند از مانش از این هر تبه پشت و منع کنم از سنم کردن انکس را که امید دارد ستم کردن بر ما هر تیغ روان در پنجه تیز کرده و شمشیر خا بتر کرده که گویا بمانا میخته است بان شفاد هم یا بشمشیرها ندوزا از تارك دیوانگان تا اقرار کند مرد انی که نیست هیچ خرد هامرا بشانا بعد از سکتی بفرمانبرداری و نوبی تا ایمان اورند بکتاب فرو فرستاده عجب پیغمبر چون موسی یا چون یوشن که میاوزا مرد روشن خبر خدا وند کی چنانچه روشن شد در انبها یا سین (س) امر فرنکه شد صبح بتون طالع وزجانب مانح وظفر شد الفتح خورشید صف بهم کرتیغ کشیم تا نود خدا شود زهر سولامیغ تهدید کفار نکونسار و بدر سفات آثار قدر فی الحرب العوان انی باذل عامین حدیث سنتخ اللیل کانی حتی استقبل الحرب بکل فن مع سلاحی ومعی مجنی وصمام بنصب کل ضغن اقصی به کل عدو قحة لمثل هذا ولدتنی امی مراد از عامین سال هشتم ونهم چه پیش بازل که شتر پیش برامد است و این دو سال بر مبادی سن دندان وزاد و الشخص العرض الذی سبح کبیر اللاعداء والمجنی الواحد من الجن والفن واحد الفنون وهی الانواع واذهاب بدن وتوهم نکند که اختلاف در رائی و سایر قوای غلط است چه مخرج فهم قریب است بمخرج نون و مثل این اختلاف با قرب اهل مخرج نزد اهل عروض مستعمل است باکفا و انزا جایز دانند و اعیوب قافیه شمارند (سفراید) بحقیقت شناختی تحریکه در او چند با رمقابله و انقصد کرمن شتر پیش برامد در سال هشتم ونهم نوستم ظاهر شوند گویا که مرجنی ام پیش باز هجوم حرب همرنوعی با منست الله حرب من و با منست سپر من وشمشیر بر بندکه بهیچ در هر کینه را دود و رمکنم بان هر دشمن را از خود بر ای مانند این زا بتدا ستعمال کرده اند در حرکی نیست مقابل ما را انواع شجاعت حاصل ما را هر بار که ما نجمل بتیم کرد ند نظر مردم کامل ما را تخویف یکی از کفار تیغ ظفر نگار سیف رسول الله در یمنی و فی یسار کی قاطع الوتین وکل من بار و فی یحبی اضربه بالسیف عن قرنی محمد وعن سبیل الذین هذا قلیل عن طلاب العین مراد از سیف رسول الله ذوالفقار که در بدر بر پیغمبر پسند و الوتین عرق فی القلب یشقی الکبد و اذا انقطع مات صاحبه و یجی امر غایب قال الرضی حذف لام الامر فی فعل غیر الفاعل المخاطب نحو محمد تقد بفسك کل نفس و اجاز الفراء حذفه لدلالة الشرط نحو قال تعالی لعبادی الذین امنوا یقیموا والفرس الصاحب و طلاب یکسر جمع طالب مثل جیاع و جایع و اعین فواخ چشم و عین یکسر جمع او (سفراید) شمشیر فرستاده خدا در دست است منست و صدمت چپ منست بنده زك ذل و هم مبارز کند با من تا بدکه بیاید بمن تا بزنم او را بشمشیر برای هم صحبت خود محمد و از برای راه دین او مرا ندکشت از طالبان فراخ چشمان (س) دوزی که جه افتاب بر تارك تیغ را نم همه شمنان خود را چون بیغ در معرکه که مشوحشم و چار تیغ است مراد کف ان بنت و بیغ تهدید یکی از شرار تیغ انشا البوا بلواجی و دین فضا بجمله یمنی عند اللقا حی بر عرجی (سفراید) امروز مبارزم بزرگی و دین خود را بشمشیر زنده که بر مبارد انرا دست است من زند کار و از نکاه میدارم بان پشت خود را (س) امروز بند شمنان خود خود را در جنك مضا از موم خود را چون همسر خود بنا فم در میدا بیشا هر کونه شوم خود را نقش تیغ او که مرآت قدرت بوده و چهره نصرت در آن نمیوده اسد علی اسد یصول بصاد عضب عاد فی یمن یمان (سفراید) شیری بر شیر حمله میکند بشمشیر بر بند تیز بچنك در دست است مرد یمنی (س) نعم که بقتل دشمنان باشد تیز ما مردم بدنفس کند جنك و ستبر اهر دل تیغ تیز و شور و زمضا و ر غابات قهر کینه کرد خونریز (نکته) قرشی بمن یمان مشعر است بر انکه این بیت شعر نصی نیست چه ان حضرت همی بنود و کویا شمشیر از اهل یمن با نحضرت منتقل شد و محل ارتسام این بیت بود و محلست که ساختن شمشیر و رسم این بیت بران در سال دهم هجری بود که مصطفی امر نصی را بیمن فرستاد و برای تودعا با اهل یمن خود را بیمن بستره فرمود یا کو نیم یمان ثانی بضم است یعنی صاحب یمن چنانچه معنی عظام و عقام و جمال بضم فاء عظیم و عقیم و جمیل است و قال الجمحی عرب یمن فلان علی قومه هو میمون ایذا مبارکا علیهم و بهم هو با من مثل شم و شام و الله بحقایق الامور اعلم خطاب در حرب جمل محمد بن حنفیه اقحم فلانا النار اللوث علیك جنة اقحام در او ردن چیزی در چیزی بعنف (سفراید) در او ر خود را که نرسد بتو سرکها نیزه و بدستیکه مرد راست بر تو سپر که (س) آبرده زروی دشمنان تیغ تو رنك او رد کفت دامن مقصود بجنك کاك که چو شیر عزم میدان داری تا بدکه دلبر بندباشی در جنك خطاب عمرو بن عاص در صفین بر دم کوفه و لشکر امیر المومنین یا فارس الکوفة رغال یا فاتل عثمان ذاك المؤمن کفی بهذا حزنا ان امرکم ولا اری ابا الحسن عثمان نیز عفان و یاد زاند کفی بالله شهیدا والحزن بضم الزاء المجمة خلاف السرور و ابو الحسن کنیه مرتضی و وجه نسبت قتل عثمن بلشکر مرتضی در بافتجر تنا بعه کرد ثبت جواب او باحسن عبارات و ابین استعارات انا الامام الفرتنی المؤمن الماجد الابلج لیث کالفطن مرضی بالسنات من اهل الیمن مرساکن النجد و من اهل العدن ابو حسن فاعلمن و ابو حسن قرشی بضم قاف منسوب بقریش و ابلج کشاده ابرو و

الدهر الخؤون وصرفه نصير للبلوى وحرم بظهر الشكوى حمد خود وحمر بضم حاء ومیم جمع او ورثی سراب شدن از رابع واشراف جمع بشر والمن فی قوله تعالی وانزلنا علیکم المن والسلوی فقیل هو شیء کالطل ینزل علی الشجر والسلوی طیر یقع علی الناس فیأخذونه کلاهما اشارة الی ما انعم الله به علیهم ومعا بالذات شیء واحد لکن سماه منا من حیث ان منه یتعلق سماه سلوی من حیث انه کان لهم من السلی بمعنی الفرح یعنی خزانه که مجرند علف اد مشوند یخ مجوا هند شیران گرسنه را که شب مبا شند روز وزکار ریسمان ابریشم شوند بزرگان قوم که نمی پایند قوت خود را وگرد می ناکسان را که مجوند من وسلوی را این قضای است مر افریشه افریده را که پیشه گیرند است و پیوسته باز گردانند قضا بکه نهفته باشد وهرکه شتاخت وزکار خبانت کنده وحادثه اوزا صبر کنید برای بلا واشکارا نکند کلمه را (س) امروز خزان صلیب جا هند هم انگشت نما بشکل ما اندهم جمع که سزاوار مناصب باشند پوشه اسیر شد جا هند هم خطاب بقرة یا غیبة مشتمل بر مذمت معاویة اضربکم ولا ارکم معوية الاخزر العين العظيم الحاوية هوشبر في النار ام ها وية جاوز فيها كلاب عاوية جاوز چو بگذرد وهوت افتر فی ها وبنای ناکله وعوا فتم با بان کردن سد وگرک (سفر ایه) مهزم شمارا ومی بیم معوية بنك چشم بزرگ زده را بیندازد او را دانش ما در بجز مرده همسایه باشد او را دانش مکها با بان کنند (س) ناچندتوان صبر نزار کردن وزمردم اصل تحمل کردن خواهم بن برصفت شمر امروز خوش نیست بگرفکر تامل کردن حکایت ابن اعثم کوید ابن دوبت نظم عبد الله بن ورقاء خزاعی است که در روز قتل خویش گفته ومعوية در شان او گفت لله دره ودر ابنه ما والله لو استطاعت نساء خزاعة ان تلدنا فضلا عن جالها لفعلت ارشاد وتحمل وشکیبائی وهدایت بطریق دانائی کن للمکارم بالعزاء مقطعا فلقل یوم لا تری عاتکة فلربما استرق الفتی فتفاقمت فيه الغيوم وانه لموه ولربما اخترن الکریم لسانه حذر الجواب وانه لفوه ولربما اتهم الوحود ورمن الاذی وفؤاده من حره بتاوه تقطیع پاره پاره کردن واستنار روشن شدن وتنا من رغبت نمودن وتموه تلبیس کردن واخترن چیره از بهر خویش وخزانه نهادند وتفوه بزبان اورد وکرد ابتدا والابتسام دون الضحک ودوقوراهسته (سفر ایه) باش مرنا خوشها را بصبر پاوه کنده پس هرابنه انه باشد ودرکه نه بمعنی انچه دشوار دارد پس هرابنه بسیار دیر شود جوانمرد پس رغبت کنند در ابد چشمها دبد بینکه او هرابنه روانه دیر باشد وهرابنه بسیار انکاهد او را بزبان خود را از ترس جواب بد بینکه او هرابنه زبانا ورگرم ابند باشد وهرابنه بسیار بتبسم کند مرد اهسته از درخ ودل او از کرم او منالد (س) هرچند که من باده غم می نوشم وزاتش غصه هر نفس مجوشم چون وهم کنم که دشمنان شاد شوند از اهل زمانه حال خود می پوشم اظهار آثار تحمل و فروتنی ومنع از انبساط با مردم ودنی اصم عن الکلم المحفظ واحلم والحلم فی اشیة والی لامرئ جل الفعال لان الجاهل بما اکره انا ما اجرت سفاه السفیه علی فانی انا الاسفه صمم کرشدن از رابع وشبه ما نسته شدن وجل الشیء معظمه واجرار کشیدن (سفر ایه) کرشوم از سخنها بخشم اورد وبردبار شوم وبردبار بمن ما نسته ترشد دبد بینکه من هرابنه ترك کنم بشتر کفار را براز انکه جواب اد شوم باپخه دشوار دارم چون کشم بی حرکی بپخه دارا بر خود پس بد بینکه من بپخه در نباشم (س) جاهل که دمد همیشه شنام ترا خواهد که کند سحره ایام ترا با بدکه جواب ابله نکوئی ورنه ساز دبمیان خلق بدنام ترا فلا تغترر بزواء الرجال وان خزوا للناس موهوا کم من فتی یعجب الناظرین له السن وله وجه بنام از احضر المکرمات وعند الدناءة یستبیه بزواء نعتم وزخرفوا راسن واستبناه بیدار شدن (سفر ایه) پس فریفته مشو بیدار مردمان واکرچه ازابند برآنو با تلبیس کنند پس بسیار جوانمردی که خوش ابند ناظران از مرادباشد ودنیا با خوار کنند چون حاضر شود بزرگوارنها ونزدخداست بیدار شود (س) خواهند جانی که در دکوشد شبد مرغان هوا کرفتار زند بعید کرهیت تراچشم بصیرت روشن زنهار مشو بدام ابلهان صید هدایت بغایت ماران محبت بیقار وقت دولت و مساعدت روزکار لیس الکریم الذی ان نال فضلا من المال اوعلا علی اخوانه بالخبر یزداد للاخوان تکرمة ان نال فضلا من السلطان اوجاها المباهاة المفاخرة وتکریم کرامی کردن وسلطان فرمانده (سفر ایه) نیست کریم انکس که اکر بابد مرتبه یا بابد مالی را بر برادران خود مفاخرت کند واز او فزون کند مرادر اکرامی کردن اکر بابد بخشای از پادشاهی یا جاهی (س) کرا بابد بیش بزرکان راهی ما هست ترا زفضل ایشان چاره بابد که نحال خود نکری مغرور یاران قدیم را بیرسی کاهی خطاب بحضرت مصطفی واظهار اخلاص وصفا با اکرم الخلق علی الله والمصطفی بالشرف الباهی محمد المختار منا مالک من محدث مستضعف ناهی فاندبه جدا لا غیر فلیس بالغمر کرا اللاهی نری عماد الکفر من بیضه منکسا باطلة زاهی هل العدا الاذناب عوت مع کل ناس نعته ساهی سبهر مرا بجمع علی عفه مجدد النصر لله احدثوا وردن واستظهرته اوجدته فظعا وغمر بفتح کول وتکیس سرنکون کردن ودهی الحاذا ضعف بهم بالسقوط وغبر کول وتهو غافل شدن والعقب التکیس لغة العقب (سفر ایه) اکر اهی ترحلا بتن برخدا وبرکرید بیزدکی نیا محمد برکزیده کاه کاید خبری نواورده سخت شمرده باز تند پس بخوان برای ان حید از غیر او چه نیست کول

بوجمه فاصبح منه الماء في الوجه صافيا صفوا على رب الزمان وصرفه كنوا لا الاسراء الضمير مدارنا له بعد على كل حيه كما قد علا البدء النجوم الدراريا وفرضله مرعى فما الجار ويخطف منه المعهد فظل راعيا عليش بسكار شد ودجل صادم اجلد شجاع وقدصر با لضم صرمة وراقي اشتى بروقي اى اعجبني والضمير ما ينطوي عليه القلب فيدق عن الوقوف عليه وقد يستعمل القوة التي يحفظ بها ذلك الضمير او الكواكب الدرى الثابتة المضيئة ينبت لى الدلب ياضه وقد يكسر الدال (سيفرايه) بيفي اوراچون سبكي كند خداوند جمل وكودكي بردبار اهسته نكاهدارنده نفس را تمامي بردبار كردموي در دلبر مرد نبذا رود در چشم اكر بيفتي بيني غافلي را خوش بدصفاء آب ازاو برود پس كردد از اواب در دوي صافي شكيبا بر سختي زمان وحادثها و پوشنده مراز نهاء دل مدارا كننده مراورا باشد همتي كه بلند شود بر مرهمت چنانچه بحقيقت بلند شود ماه تمام بر ستارگان روشن و از احسان خود نكاهدارد بيمان مرهمسايه خود را و نكاهدارد از او عهدي چون كردد نكاهدارند (س) هشند جماعتي تو انا آدل كرهمت خويشند شكيبا اى دل كرچرخ فلك بر سر ايشان كردد هر كز نكند سر بالا ابدا مدح فقر و مستمندي وارشاد بقناعت و خورسندي النفس تجزع ان تكون فقيرة والفقر خير لها ان بطبعها وعتي النفوس هو الكفاف وان ترى مجمع ما في الارض لا يكفها اطغاء بمعنى كردن والكفاف بالفتح القوت وهو ما كف عن الناس اغنى وفي الحديث اللهم اجعل رزق آل محمد كفافا (سيفرايه) نفس بحريص منكند از انكه باشد روشي و روشيء مبرا از تواني كه بدو زاه كند نفس را و تواني كري نفسها قوتست و اكر سبز از زند پس همه از بخرد و زي و من است پس نباشد و از (س) صد كونه صفات نشايد آدم هست و زحرص تو اهرار بكنام هست اندم كه بقوت خويش كردي قانع راضي شوي هر چه در عالم هست ترغيب بقناعت كه اشرف و صافي و واسطه علو اشرفست لغني في النفوس والفقر فيها ان تجزع فعل ما يجزعها علل النفس بالفقوع والا طلبت منك فوقها يكفيها ليس فيما مضى ولا في الآتي لبان من لذة لمستحليها انما انت طول عمرك ما عمرت بالساعة التي انت فيها تجزي قناعت كردن و اجزي في الشيء كفاني و تقلل بجزي مشغول باشدن و استحلاء شيرين شمردن (سيفرايه) تو انكري در نفسها است و در وشي در نفسها است اكر قناعت كند پس اندك باشد اكر بسيار باشد پس بسيار باشد نفسها را مشغول دار نفس را بخشودي و اكر مجوي از تو بالا اينچه بس باشد و از بيشت و از اينچه كذشت و نه در اينچه بنا مد است هيچ مزه مرشيرين شمارند از تو اينستي در دو در از عمر خود دمادم كه نه زندكاني داد شوي مكر در ساعة كه تو در آن (س) ما ايم كه تو فوق قناعت ادرم بالشكر نفس خود شجاعت ادرم چون شد بخلاف نفس عادت ما را در چمره پاك تو در طاعت ادرم منع از صفات ذميمه و كذرانيدن از مرتبه بهيمه اذا ما شئت ان تحيى حيوة حلوة فما عليا فلا تحسد ولا تحرص على الدنيا حلو بضم شيرين و محيا زندكاني (سيفرايه) چون خواهي كه زنده باشي زندكي شيرين زندكاني پر حسد مبر و بخل مكن و حريص باش بر دنيا (س) آدوح تو بار زنسته از فيد حسد و زري و شجاعة شد ما نند اسد كر اذ تعتبر كارد بخل ميخواهي در بخل ميچ و بكذر از حرص و حسد منع از غبار حرص انكيختن و آبرو پيش هر كس ريختن اذا ظمأت كف الرجال كفتك القناعة شبعا و ريا فكن رجلا رخله الثرى و هامة همتك الثريا اباة الضيم من شيم الاسود و ورد الماء مر الطعم صاف احب اليها من ورود على الماء الحيوة دون اراقة ماء المحيا اظهار تشنكي كردن و تو انا پرو بن و اراقة ريختن آب و خون و مثل ان و محيا بضم ميم و تشديد با بروي (سيفرايه) چون تشنه كردانند تو انا پنجهاى مردان بس نباشد تو انا قناعة بسير طعام و سير اب بس باش مردي كه پاي او باشد در خاك و تارك هفت او باشد در پروين سر باز زنده مرجنش خداوند تو انكري كه بيني او را بر آسمان پنجم در دست او است سر او زند چه بلند بسنكر بخش آب زندكي مزه تو است از زير بخش ابروي (س) كر هست تو را زنور حق بينا دلي زنهار كه ابرو نريزي جاني هر كس كه توكل بخدا دارد بس هر كز نكند بغير حق پروا اي جكا كونه دظلمات چشمه است كه آب او چشمه از بهشت مياشد و شراب ان موجب دوام حيوة و بقا است او چشمه اچشمه حيوان خواند و ان ابوا اچوة و اسكندر طالب آن آب بود و بكنار ظلمات آمد و با تفاق خضر پيغمبر را دوشيدند و هر يك كوهر شب چراغي داشتند و در ميان ظلمات ببرد و راهي ربيدند خضر راهي ميرفت و سكندر راهي و چشمه در انظر تو بود كه خضر رفت و بمقصود رسيد و اسكندر چهل روز در ظلمات سركردان بود باز كشت و محققان كويند اين مثل در وسائل است فناء في الله اب حيوة بقاء بالله كه بيان آن در فاتحه ساد سه كذشت طالبيد كي بواسطه نزلت و تجريد و هذب اخلاق بمقصود رسيدي بواسطه خرقه و توجه بدنيا از مقصود باز ماند و كوهر شب چراغ ذكر است كه نور آن مشاهدات سالك ميشود و مردم ساده بدنيا از ديده ان نور را بقوه باصره مي بينند غلط است چه اكر چشم بهم نهند مچنان بينند و ميتوانند بود كه اين مثل روح و نفس را شد فيما اعلم بها بوالا موهدايت نفس رضا و تسليم و باطاعت فيضا لا تغبن على العيا فانما نائك رزقا حين ينبغي سبق القضا الوقعة فكانه نائك خيرا وقد اتاه فمن مول الكريم فانه للعبد رؤف من نابه ينبه واشبع غنائك كي تفتقر صانتا بضيق حالك وانت لا تدري فالحر يحمل جنبه اعدامه فكانه من نفسه في جنبه اشاعة اشكالا كردن و اضا نزا كردن و

ما برای خدا و فان مبراث كردد بمكينه انرا و سلطانهای ما برای و بران شوند روزكار دنيا بمكينه انرا فنا شهر هاد ركاه رهای جهان كه بحقيقت سنا كوه شد است كشتي را حاجت ما و سرا ما اهلها (س) تا چند دراطول امل خوا ضع بر انقطعة جاهل عما اصبوة [illegible] كاه بقصد [illegible] حكايت كرد [illegible]

خانه خرند و کاغذ بمرتضی داد که قالد انرا بنویسد و او نوشت هذا ما اشتری میت عن میت دارا فی بلدة المدنین و سکنة الغار الحذا الاول منها ینتهی الی الموت و الثانی الی القبر و الثالث الی الحساب و الرابع اما الی الجنة و اما الی النار پس این ابیات نوشت

تخویف نفس بحشر و تهدید او به نشر و لواء اذا منا ترکنا لکان الموت راحة کل حی ولکنا اذا منا بعثنا و نسئل بعده عن کل شیء اگر باشد انکه ما چون بمیریم ترک کرد شویم هراینه باشد مرگ اسایش هر زنده ولیکن چون بمیریم برانگیخته و پرسیده بعد ازان از هر چیز (س) کوکالد اخوش بنوید ای دل از مرگ شکایت مکن چیرا حاصل لیکن چیز حساب حشر خواهد بودن اندیشه بکن که هست مردن مشکل **آرزو کردن عدم از غایت محنت و الم لیتنی کنت صبیا لیتنی کنت حیضا اکلتنی البهم بناحیتی کباة خشک و البهم صغار الغنم و الحیض حام** (سفراید) کاج ماهدمن فراد مرا کاج من بودی کوذک کاج من بودی کباه خشک که بجودی مرا کو سفند خرد خام (س) از خرج روا نشکمرا دی مارا وز دهر بهشودی کادی ما را اکاج کاسیان نکردی پدید تا ما ندادیام مرادی مارا **شکایت از روزگار که مظهر شور و شر است و هر روز که میاید از روز سابق بدتر است عجبا للزمان فی خالته و ملاه منه دفعت الیه دنیوی بکیت منه فلما صرت فی غیره بکیت علیه** عجبا مانادی کو الدفع اذا عد بالی اقتضی معنی الازالة نحو قوله تعم فادفعوا الیهم اموالهم (سفراید) آی عجبه هر زمان دکد و حال خضوع و دفع او و بلا ای کرا فکنده شد از زمان بان بلاء بسیار روزی کربستم ازان پس چون گشتم در غیران کربستم زان (س) در ملک جهان منفعت سودی نیست اسایش هیچ موجود نیست هر روز ز روز پیشتر بدتر تر است و ز هر امید خیر بهبودی نیست **برانگیختن نفس بجانب عبادت و توجیه دل بقبله سعادت** یا نفس قومی فقد قام الوری ان نهم الناس فذا الغرثبری و انت یا عین دعی عنک الکری عنا لصباح بحما القور السری کری خواب و مضراع اخیر (سفراید) آی نفس برخیز چیز بحقیقت برخواست خلایق اگر خواب کنند مردم پرخداوند عرش بی بندد تو ای چشم بگذار از خواب ازند صباح می شایند قوم رفتن شبرا (س) تا چند چنین بخواب غفلت باشی مغرور بمال جاه دولت باشی برخیز که کاروان گذشت همه مرد شو و بتاب مخجلت باشی **استدلال از تکلم بر شرافت و حساسیت مردم مرد بگن عنصر طیبا لم یخرج الطیب منه** اصل الفتی نحن و لکنه مرء فعله یعرف ما فیه عنصر اصل مردم و عنصران و فیه و اول بعضه فیه (سفراید) هر که نباشد اصل او پاک نبود نباید سخن از پاک ازدهان او اصل جوانمرد نهان نباشد و لیکن او از کردار او شناخته شود انچه ندانست (س) هر کس که سرشت او با خلاق نکوست این محبت و فاداری دوست از مردم بد عنصر یک چشم مدار کز کوزه همان برون تراود که در اوست **بیان انکه حرص تابع حیاست و حرمان لازم ممات** و فی قبض کف الطفل عند ولوده دلیل علی حرص المرء فی الحی و فی بسطها عند الممات مواعظ الا فانظر فی فد خرجت بلا شیء قبض فرا کردن پنجه کودک نزد زادن او دلیل است بر حرص مرد بگن کرده شد و در گستردن کف نزد مرگ پندها است مکو بدپس بنگر بدمرا که بحقیقت بیرون رفتم از دنیا بی چیزی (س) در طبیعت ادمی حرص تا زانست کمش بینی در انوقت که زاد و انگاه که مرد پنجه اش بافت گشاد یعنی که مرا بینی بکف عمر ازدنیا **مرثیه سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم الا طرق الناعی بلیل فراعه و از قیل ما استهل منادیا فظل لهلما ارتیاب الذی اتی** اخبر رسول الله اصبحت ناعیا فحق ما اشفقت منه و لهل و کار جلیل عند و جما لیا فوالله ما انساک احمد ما مشت قدم بوطاء و جاوزت ذرا و کنت متی اهبط من الارض لغة اثر اثرا قبلی حدبا و عافا تا دنی بخواب کردند و استعمل الغبی اذا صاح عندالولادة و الروایات کما یکون بالعین یکون بالوهم و التخیل قال الله تعالی و لو تری اذ یتوفی الذین کفروا الملئکة و اشتقاق ترسید و اصل لم یسل لم یسال حذفوا الالف تخفیفا لکثرة الاستعمال و الجمال الضم الجمیل و العیس بکسر الابل البیض الی یخالط بیاضها شیء من الشقرة واحدها اعیس و بجاوزه از چیزی گذشتن و هبوط فرود امدن ازثانی و التلعة ما ارتفع من الارض و ما اهبط منها و هو من الاضداد و عاف کهنه (سفراید) ذرامد خبر دهند مرا بشب پس ترسانیدم را و بخواب کردم مرا چون او از بود اشتاب مانند کنده پس گشتم مرا و را چون خیال کردم انچه خبر داد مرا که امد یا غیر فرستاده خدا را کشتی خبر مرگ دهند پس دست کرد انچه ترسید ازان و باک نداشت بود دوست من ساز نکار من جمیل من پس بحق خدا کم فراموش نکنم ترا آحد ما دام که بر مرا شتران سفیده دو روز از روزها و ما دام که گردم از دو خانه و هستم من که هر گاه فرو آیم از زمین پشته را به بینم نشانی پیش از خود نو و کهنه (س) هر چند کرد فی و دادغوش نرم یا الله کز مان فراموش نرم چون روح بتو از جهان تن یافت خلاص دود بدید اهل کیف دو پوش نرم جوانی تشظی الجمل عنه کانما بروزن برلشا علیهن صابا و قال الاصمعی اجرنی مما یلیه تفادا شدید جری الصدر بعد مصدر هو الیث مغدا علیه و غادیا لیبث

دو بیت فتح عما ما تمل السبع خالی العرش (سفراید) من برا فی فخر مردم بسوی او دو بنشین خود نگاه مهدادم او را انفجی بمن از بلند کنده هفت اسمان با نجر بحقیقت خاص کرد مرا و بوده کنونی و نگاه کار مراد دیگاه دادا و مانگه و تعلم سنجی کرفتن و دستها ان ده تظلم اگر دو شناس بودم و دوست خویش اگر مرنجیزی مرندی که نشسته جوید با و فا نه تا مرا بعلم دانسته دادی گر دوان گشتم و انا

دانا و مراست فخر بمردم بزن خود و پسران او پس فخر من بفرستاده خداست چون زن نادیده او را (س) نامن هوا نفس خود شد
دور شد و همان چه چشمه نور شد چون کرد نهی زبان خود ندیدم در روی من علم معلوم شد لی مقامات بدیع جمع حاد الناس فیها و ما حد من
الی صوابها و انا الحامد الزاهد حقا اخوفها و انا القائد عن رسوم حاد الناس فیها و اذا اضر حرما احمد قد منها و اذا نادی رسول الله
بحوی قلبا بها و انا التی کاسا لذة الانفس فیها هبة الله لمن شاء فی الدنیا شبها احد جبل بالمدینة و حین دفخانه میان مکه
وطائف نامکه شرف مرا ست و تی نزدیکند و عمر و پسر عبد الود کرد و غزا خندق بدست مرتضی کشته شد و آنها آکدی فی الحدیث
مضراع سابع اشارت بمشرب عالی که ناظم را در تو جذبه بود و در مصطبه شوق و مرتبه ذوق باده بقا از جام فنا منوشید (سیفرماید) مرا
ایستاده نها بدان هنگام که سرگردان شدند مردم دراو احد چنین مرا بوحملها که نزدیک باشد بان ایستاده نها و من بر اند
بودم مرعلم را کرد بر کرد گرفتم انرا و من کشند بود عمرو از او روی که سرگردان شدند مردم دراو سرگردان شدی و چون برافروخت جن
احد پیش نادر دمرا دران و چون بانک زدند فرشتاده خدا بجانب من گویم زیادت کن در سخن و منم ابداده شده بکاشکه مرا چون
دراو ستاین عطا خداست پس کیست مثل من در دنیا نا نسیه (س) از گوهر تیغ ما جهان دارد زین در دنیا مردین حق قائمند
زاد ندنیا از می و حد جای انروز کرا مدیم از علم بعین حکایت چون بیغمبر فتح مکه فرمود متوجه کفار هوازن و ثقیف شدند لشکر
بیغمبر ده یا دوازده هزار یا شانزده هزار بودند بااختلاف و ایشان لشکر کفار چهار هزار بودند و چنین حرب کردند اول مسلمانا
غالب گشتند در وسط مغلوب و منهزم شدند علی و فضل و عباس و ابوسفیان بن حارث بن عبد المطلب و ربیعه بن حارث و ابوبکر
و عمر و اسامه بن زید پیش رسول الله تمامند و بیغمبر میخواند انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و حضرت مرتضی ابوجرول را که علم
دار کفار بود بقتل آورد هزیمت بر لشکر کفار افتاد و گویند مهاجرین نزد بیغمبر فخر میکردند نا او خویش و مرتضی ابنا بنات فرمود
و مصطفی فرمود اینکار و صفت یکی فوق ما نصف غذاء ک المنافقون و اولیاء ک المؤمنون و هم زون از شجاعت سعادت
آثار در وقت قتل یکی از کفار انا مدینة العلم و علی بابها ثابت الغلب جریا ابطل الابطال فهرا ثم لا افرع شبا یا سباع البریه
وکلی ما لکم نبا ابطال باطل کردن و قهر غلبه کردن و برّ دشت و بیت چوبدن (سیفرماید) من از ان هنگام که بودم کودک بسیار
دل دلیر باطل کنم دلیران را بقهر پس نشوم از چیزی ابد دهای دشت بچربی بدو بخوبی کوشت انجام (س) انروز که من
بسال کودک نبود چون اشک بچشم خلق کودک بودم از شک و بیزی که مرا بود مدام در دیده دشمنان چو ناوک بودم
خطاب یکی از اهل عداوت با لشکر مرتضی از غایت شقاوت اصرکم و لواذ کلنا البدا بض شرقنا
الناس پوشیدن و در بعضی نسخ بجای البدا عسشو صاحب کشف الغمه گوید این در حرب هوازن بود جواب او بالفاظ فصیحه
و عبارات صحیحه یا ایها المنفخ علینا اتی اراک جاهلا غبیا فدکت عن لقائه غبیا علم فادن منهنا الینا عجه کول
و علم شاب کن (سیفرماید) ای جوینده علی را بدستکه من می بینم ترا نادان کول بجهت بود که ازدیدن او بی نیاز بنا پس
نزدیک شو انجا بمن (س) ۴۳ انکه بجان در طلب جنگ منی این نیست مگر علامت طبع دنی چون تشنه بنای خود زنگ صبری
کن نامن نیزت برون کنم کبر و منی ارشاد و تفویض و توکل بر خالق جزو و کل و کم لله من لطف خفی بدق
خفاء عن مهم الزکی و کم یسر انی من بعد عسر و فرج کربة القلب الشجی و کم ارتناء به صباحا و ما بان المستر فی لیتی
اذا ضاقت بک الاحوال یوما فثق بالواحد الفرد العلی دقه باریک شدن از ناخن و التکاء حدة الفواد (سیفرماید) بسا امر
خدای از لطف پنهانی که باریکست پنهانی از فهم دیوانه و بسا راسانی ابدار پرده شوار و باز بردا ندو معدل اندوهناک و
بسا کار اندوه ناک کرده شوی بان در صباح و ابد تراشاد در شبانگاه چون تنگ شود بوحالها و در پی استوار باش
بروز دهند بگانه بزد گوار (س) گر واقعه پیش تو اید آدل زنهار مشو نا امید کا مایل نا پدید بحق کنی تو جه شب و روز
ناغصه و غم شوی بفضل و فایل حکایت اما یاد در روض الریاحین فرماید که پادشاهی گوهری بملازم خود سپرد و طفل او ان
گوهر را بشکست ملازم اضطراب عظیم اشت رو بپیش گشا بن چهار نیب بصدق و اخلاص بخوان چون بخواند شخصی اند
و گشاده پادشاه را مژده پیدا کرده و طبیبان گفتند که گوهر را صلابه کنند و با و دهند پادشاه فرمود که گوهر را زود
بشکن و صلابه کرده زود بیاور تمام شد ابن ادریس بن یوسف بن هند و نیکا و دریا بحق رفیع الشان منیع شان صفر
سنه تسعین و ثمانمائة از هجرت خاتم موافق با اسفند سنه ۱۰۲۰ و بعامه جلالی کند فان قرآن بر جیس و کیوان است در عنفوان
و او ان اجتماع سبعه سیاره در برج سنبله بخط امید انکه از غیر محرر محفوظ و از نظر دور و نیکا محفوظ باشد و در آخر
واسطه خلاص و نجات و فاطمه و صدر حجاب شود انشاء الله تعالی انا الذی سمتنی امی حیدرة و ابی ضیغم و انا ربعة الشول الطعان
اهل العباد انی بولائه ادرج السلامة و النجاة فی الاخرة و ذکر محمد مرقوم بفضائله سببا بحبل التبتل الخاتمة انجوا بذلک و ما

هذا الحرف للاخ الزاکی مرکز دائرة الهدایة و ذو الدرایة و الدرایة و ذو روح الافضال فی روح الاکمال ابن الحسب العلوی و النسب العلی المنتسب الی اسماء النقباء المنتمی الی البلاغة الفصحاء محرز قصبات السبق عن الاقران و الاکفاء و عین الاعیان نقیبا للکرام محمد الازال مؤیدا و ادرج امانی کرمی فی مواضع الصلوات و فی محالی الخلق و الخلوات و انا خاتم اهل البیت حسین معین الدین جعله الله من اهل الغناء و زوده و حق البقاء لله الحمد و المنة و الثناء و البهاء و التحیة اللهم صل علی محمد و آل محمد

چون اینکتاب بتصحیح و تبلیغ کریمه کتابی فرائد عظیم و از لفظ و در و یاقوت معنی لئالی حضرت علامه انسه و نکته کسی یارا کو نه یکتب افدد نی نمایند لذا توفیق فوز جمعی و همت مستعان یافت الحال اخوی و یاور گرامی جناب مستطاب نیتجه العلما الاعلام افاضل الفخام ابو القاسم الشیعی و افاضل مروج محمدی (شیعی) گردید و بتصحیح و مقابله کوشش بسیار نمود و در اخر جهت تبرک نمودند و بطبع این نسخه فرمودند قابل ایشان باد کند جزیل المعانا تا مید آکد جزیل از خدای ذی بدیع کا جو یاد شاه نمائید

والا الاقل العاصی حسین نا تخا ابن محمد مقیم الحون سنه ۱۳۵۵

کتابخانه
جامعه شهید بهشتی